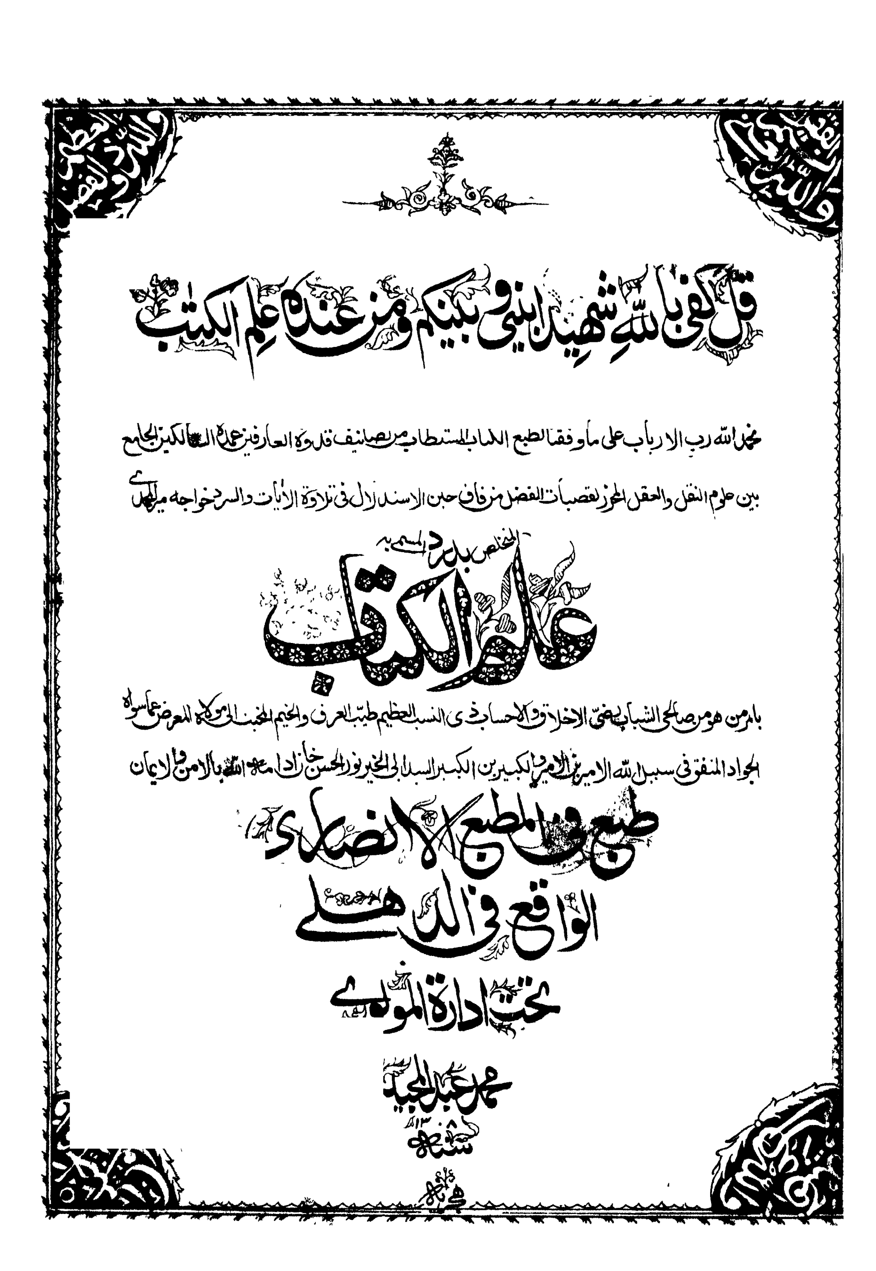
TIGHT BINDING BOOK



قُلْ كَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا بَيْنِيْ وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهٗ عِلْمُ الْكِتٰبِ

نحمد الله رب الارباب علی ما وفقنا الطبع الکتاب المستطاب من تصانیف قدوة العارفین عمدة السالکین الجامع بین علوم النقل والعقل المحرز لقصبات الفضل من فاق حین الاسند زال فی تلاوة الآیات والسر دخواجه میر المهدی المتخلص بدرد المسمی به

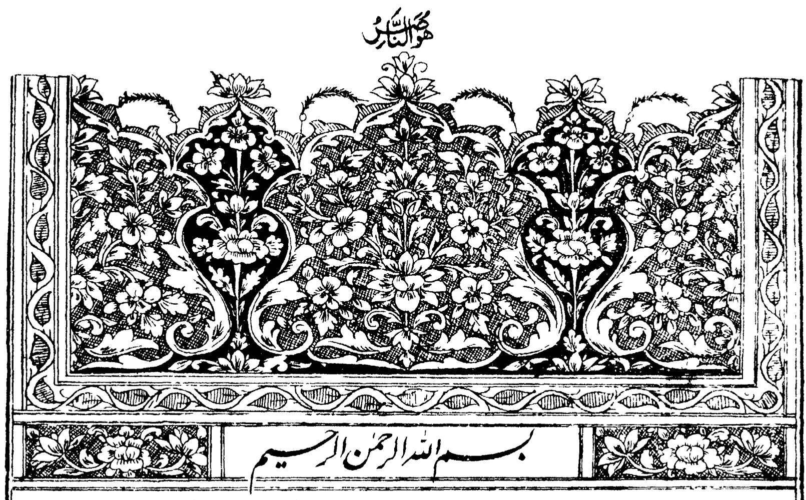
علم الکتاب

بامر من هو من صالحی الشباب یعنی الاخلاق والاحساب ذی النسب العظیم طیب العرف والخیم المجتبی المولی المعرض عما سواه الجواد المنفق فی سبیل الله الامیر بن الامیر والکبیر بن الکبیر السید ابی الخیر نور الحسن خان ادامه الله بالامن والایمان

طبع فی المطبع الانصاری الواقع فی الدهلی تحت ادارة المولوی محمد عبد المجید

سنه ۱۳۰۸ھ

هو الناصر



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لک یا الله والشکر لک یا رباه انت الہمتنی من عندک ما الہمت وعلمتنی من لدنک ما علمت انت ولیی لبیک لبیک وافوض امری الیک انت انزلت علی قلبی ما انزلت مصدقا لما بین یدی والقیت فی نفسی ما القیت محققا لما حق علی والصلوٰة علیک یا رسول الله والسلام علیک یا سیداه انت رایت ما رایت وما رمیت اذ رمیت واوحی ربک الیک ما اوحی وعلمک شدید القوی انت نبیی سعدیک سعدیک واعتمادی علیک وبامر فاتبعونی یحببکم الله اتبعتک وبحکم من یطع الرسول فقد اطاع الله اطعتک انک علی الحق المبین وانک رحمة للعالمین وعلی آلک الواصلین واصحابک الکاملین **اما بعد** یرید الله ان یحق الحق بکلماته ویثبت الثابت بآیاته ومن کلماته العلیا وآیاته الکبری للانسان العارف الکامل وہذا المظہر الجامع الشامل فینطق المتکلم الحقیقی جل شانه وعم احسانه لاحقاق الحقیقة بحسب المشیة عبده **خواجہ میر** المحمدی المتخلص **بدرد** غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فنطقه بالطاقة وتحققه باحقاقه فیا من انت حاضری وناظری وفی کل امر امری سبحانک ما یکون ان اقول ما لیس لی بحق فاذا امرتنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة وعلمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا فی کل الصلوٰة لعد تحیات الله تعالی وتسلیم رسوله علیه السلام والتحیة فاسلم علی نفسی وعلی کل من له ختار المحمدیة الخالصة وہم من عباد الله الصالحین امتثالا لامرک واتباعا لحکم رسولک خاتم النبیین لقولک یا سلام ذو الفضل والاکرام سلام قولا من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا وسلام علی عباده الذین اصطفی والسلام علی من اتبع الہدی

بیان تسوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون او سبحانه این بی بضاعت را صحیفهٔ واردات محض بفضل خاص عنایت فرمود ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم واحباب را بخواندن و نوشتن آن مایل و راغب نمود وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم وبحسن قبول مقبول هم لها ساخت فتقبلها ربها بقبول حسن و شوق تعلم و تعلیم آن در قلوب انداخت وانبتها نباتا حسنا اکثری از عزیزان باعث شدند که آنچه از فوائد و نکات این مختصر در خلال مجالس بیش ما بیان میکنی بطریق شرح برنگار ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما و رموزی که درین عبارات موجز ست مفصل ظاهر در آر وکان فضل الله علیک عظیما که موجب فائدهٔ تمام ست ولکل قوم هاد و مفید خواص و عوام و انما علیک البلاغ بنده بموجب درخواست ایشان رجوع بجناب ملهم معانی عم نواله نمود ان ربی لسمیع الدعاء و باب استغفاء این مطالب بر قلب کشود که استفت قلبک ولو افتاک المفتون تا مبدأ فیاض چه القا مینماید ومن اصدق من الله قیلا و از پردهٔ غیب چه اشاره بظهور مے آید وکفی بالله وکیلا زیرا که تحریر متن هم بطریق ورود بوده ان هو الا ذکر للعالمین و فقیر از طرف خود بتکلف چیزی افزوده نموده

وما انا من المتکلفین پس چنان متن را شرحی که می باید از همان طرف میشاید ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون درین اثنا این هیچدان در معامله خود بحالت بین النوم والیقظه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دید ثم فصلت من لدن حکیم خبیر و در بیداری هم بسیاری ازین معانی بیقصد بی تکلف بتحریر رسید ربی علم من جاء بالهدی من عنده و من تکون له عاقبة الدار پس رضای الٰهی نیز همین فهمید و خلاف مرضی او نورزید کل لو قانتون و آنچه نموده بودند هیچ بران نیفزود و آنچه نویسانیده بودند غیر از ترتیب آن نمود و انا له کاتبون و لا کاست و اشت و هرچه حق خواست نگاشت و ما توفیقی الا بالله خداوند متن و شرح یکیست و حرف من از میان حک بل لله الامر جمیعا و محض تادیب الٰهیست که مهذب اوصاف و اخلاق شده و ادبنی ربی فاحسن تادیبی و صرف تائید حضرت رسالت پناهی ست که در عبد معبود باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله له کفی بالله شهیدا که شناختم حق را بحق و ادّات هادی مطلق عرفت ربی بربی ولولا فضل الله ربی ما عرفت ربی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی ودیعت فرموده بود بمطلوب رسانید من طلب شیئا و جد و جد و باب مدینه علم که ازبدو خلقت رهنمائی میفرمود بمدینه فائز گردانید و من قرع بابا و لج و لج در برکت محمدیه خالصه داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصته و نوازش تبعیت محمدیه مشتبهه است نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر و خوض در کلام سادات خود نمایند و آنچه از عبادت سالها میسر نشود فی الفور حاصل فرمایند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

فاتقوا الله و اطیعون و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین ❊ ❊ ❊

اظهار اقتباس باحادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه و احادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن و الفاظ و معانی آنها را بدیگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات از آن نگاشتن و آنرا علامت و اشارت بر تمامش داشتن صنعت اقتباس ست والاقتباس هو ان تضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث و در کلام محققین و فصحای آید کسی که واقف علم فصاحت و بلاغت ست میداند و از انجا که بنیاد معارف و مطالب محمدیان خالص بر کلام الله و احادیث ست و نور معرفت ایشان مقتبس از مشکوٰة نبوت بهدایت هادی علیم و رسول کریم اکثر جاها عبارات این متن و شرح همین قسم ست که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول او بارتباط تمام بآن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی ما اقتبس من کلامه بلا تکلف و هو هدانی الی هذا السبیل و ذلک من آیاته الباهرة و تائیداته الظاهرة و ان فی ذلک لآیات لاولی النهی والسلام علی من اتبع الهدی وجه جای اقتباس از کلام و اقوال که او سبحانه سادات محمدیه را در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده ست و همان ذات پاک لولاک لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد همه موجودات ست خصوصا نیز علت هستی و وجود ایشان ظاهرا و باطنا افتاده ست و تصریح همینی برای آن کرده شده تا کدام جاهل ناواقف از حقیقت تصرف در آیه و حدیث نه فهمد و تحریف از مواضع آن کلمات نپندارد و نعوذ بالله من ذلک التوهم که خدا نخواسته آنصورت در فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی ست که مخالف کتاب و سنت باشد نه آنکه استدلال او موحقه بآیات و احادیث و تمسک بآن نیز داخل تحریف ست آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جاهلان و غافلان و با دیگر بیگانگان احتمال وقوع دارد که بتوهمات گرفتار ند و انحراف و خلاف دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات مبراست و ازینهمه احتمالات معرا که بیان ایشان محض تعلیم و تائید الٰهی و افاضه حضرت رسالت پناهی ست علیه الصلوٰة و السلام والذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوٰة انا لا نضیع اجر المصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب ایشان و صاحب ایشان ست و برای بکار بردن و افاده ایشان سراسر موقع و بجاست و لبیار لطف و صفا و موجب کشف اسرارست و مثمر فوائد لبیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و مع هذا یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله و امرت ان اکون من المسلمین و یحق الله الحق بکلماته و لو کره المجرمون آن المترددین الذین یلاقون بالظاهر و لا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد اذا تتلی علیهم من الآیات القرآنیة التی جعلها الله تعالی لی البینات والشهادات علی حقیقة المطالب المرقومة فی هذا الکتاب یظهر فیهم التغیر و تتغیر وجوههم و یکادون یحاربون الذین یتلون علیهم هذه الآیات و هذا هو الرسم القدیم کما قال عزوجل و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات تعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل افانبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا و بئس المصیر **حقیقت حال و کیفیت**

این مقال الٰهی بتوسط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقائقی که مفید هر انسان ست و کلید قفل توحید و عرفان

وشامل شریعت و طریقت و حاصل معرفت و حقیقت و جامع علم و عمل و دافع رد و بدل و حق و مطابق واقع و حجه بالغه و برهان قاطع و کاشف جمیع اسرار و متضمن تبلیغ و اظهار و مشتمل جامعیة و نتیجهٔ قرب و معیت و ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و هم در بیان خصائصی که مخصوص بخالص محمدیان ست و باعث تقویهٔ ایمان و اخلاص ایشان و دافع شکوک و نافع سلوک و موجب نجات و فلاح و مثمر برکات و صلاح و مهذب صاف و اخلاق و مصحح احوال و اذواق و مزین اعمال و افعال و مبین اذکار و اشغال ان فی ذلک لآیة للمؤمنین و بحکم لا حول و لا قوة الا بالله مراد خل نداوی و بموجب الاسماء تتنزل من السماء نام این مجموعه **علم الکتاب** نهادی و حاصل تمام عبارت متن نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را مقید بقید شرح رباعیات نساختی و هر چه خواستی در دل انداختی که این قیود محل ورود ست و باطن را بالنصوص جای بطریق شرح و جای بدیگر طرح همچنین درین شرح نیز اکثر جا با فوائد و نکات و اسرار و تحقیقات که مناسب آن مقام ست و وقت تحریر بر قلب وارد شده نویسانیدی و اشارات مختلفه از الفاظ که لائق آن کلام ست برای فاصله ثبت کنانیدی و انت علی ما نقول وکیل و انت تهدی السبیل و این تعین مخصوص مظهر ربیت برای جان و جسد موهوم من فرمودی و باسم و علم اعتباری موهوم نمودی و بسوی این جان و جسد فرستادی و باب هدایت از پردهٔ من برایشان کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود سخن پیوندم و جان و جسد را بعروة الوثقای شریعت بندم و هم برایشان اسماء اعتباری و ذاتی خود خوانم و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من بیان نمائی و مانند شجرهٔ موسی درین جسم نامی تکلم فرمائی و آیات کبرای خود ازین عالم صغیر باظهار آری و پردهٔ و فی انفسکم افلا تبصرون از میان برداری و چشم بصیرت را از کحل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید مکحل سازی و بشهود لا حول و لا قوة الا بالله بنوازی و بنوید نحن اقرب الیه من حبل الورید مسرور کنی و ظلمت موهومهٔ اعتباریه از بنده دور کنی و بخلعت لقاء الله نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تمام انداخته بامتیاز من و تو آورده کرم گفتار گردانی و بسوی خودی بی اعتبار مصلحة رانی پس چون مرضی چنین بود و اراده همین خود را باسم موهومیکه معروف کردهٔ یاد کردم و حرف با جان و تن خود زدم و ما فعلته عن امری انت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ـ

المقدمة الاولی فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کالمبادی و منجملهٔ دیباچهٔ کتاب ست و متضمن چند امور مخصوصه همین باب مقدمات ست و از انجا گرفته تا شروع وارداتِ مشتمل لیسا بمطالب و بیشمار فوائد ست و متضمن عنوان در بیان عقائد و مجموع اینهمه مسمی بخطبة الکتاب ست پس درین مقدمهٔ اولی بیان موضوع و غرض و تعریف این علم ست و اظهار قدر و منزلت آن و امتیاز شان از دیگر باعدای خود و در ضمن قدری بیان حقیقت آنها نیز و فقرات تاریخ تسوید این مجموعه و بیان مرادات لفظ الکتاب در اسم علم الکتاب و فهرست این مجموعه تام و کمال بالاستیعاب مجز جمله مقدمات کلیه و مشعر اکثر نکات جزئیه با وجود تفصیل با اجمال بلا اطناب ـــ **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحده میباشد و موضوع عبارت از امریست که از عوارض ذاتیهٔ آن گفتگو کرده شود مثلاً موضوع علم نحو کلمه و کلام ست و موضوع علم منطق معرف و حجه ست و موضوع علم طبیعی جسم ست و موضوع علم طب بدن انسانی ست و علی هذا القیاس موضوع هر علم جدا ست که از عوارض ذاتیهٔ آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الارباب ست تعالی شانه و جل برهانه و عوارض ذاتیهٔ او تعالی صفات و کمالات و شیونات و اعتبارات و حیثیات و اضافات او ست که درینجا مبحوث و مذکور ست و کسی از نافهمان گمان نکند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه راست آید که او واضع و صانع هر موضوع و مصنوع ست نه که او را موضوع توان گفت زیرا که این توهم بلحاظ معنی لفظی حاصل میشود و منظور را معنی اصطلاحی ست کما مر بیانه و هم خیال نمایند که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض علیه باشد و این عوارض بر او عارض تعالی الله عن ذلک و انه لیس بجوهر و لا عرض بل مع ذلک امتیاز ذات و صفات و اضافات و شیونات و کمالات در جناب اقدس الهی ثابت ست و با آنکه صفات اعراض اند که بجوهر ذات قائم میباشند او سبحانه از اطلاق لفظ جوهریه و عرضیه برتر ست پس تنزیهش عین تشبیه ست و تشبیهش عین تنزیه با وجود مبرا بودن او همه اضافات جمیع اعتبارات از او و با و متحقق ست و مع عدم قباحت معنی عارضی صفتیه و اسمیه ثبوت همه صفات و اسماء در او مسلم و هم کسی از حقیقت ناشناسان را این شبهه تردد لاحق نشود که درین علم الکتاب کدام امر ست که مذکور نیست و یا چه چیز ست که مسطور نه پس موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقط ذات واحد بیچگون باشد این را موضوعات متعدده میباید بر یک موضوع چه طور درست آید

کہ این شبہہ نیز از راہ عدم کشف حقیقت ست و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت و گرنہ للہ ما فی السموات و ما فی الارض و الی اللہ ترجع الامور و الیہ المصیر از آیات مبین ست و قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین خصوصاً نیز مشعر از ہمین پس ان شاء اللہ العزیز کسانیکہ این کتاب را خواہند دید و قدرے ہم مطالب آنرا خواہند فہمید گرفتار این قسم شبہات و ترددات نخواہند گردید و بشرف اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواہند رسید آن زمان خواہند دریافت کہ الحق درین علم الکتاب بالتخصیص ہیچ امر بدون استناد بحق و اعتقاد برحق مذکور نیست و ہیچ جا غیر توسل باو تعالی بلا شراکت شرکا و ما اتخذ ملر محض بالتخلیص مستفاد و منظور نہ و از بیان ہر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت راہ مولی و ذو الاتحاد و ہیچ شے غیر او منظور نیست بلا تشبیہ گفتہ می آید مثلاً موضوع علم طب کہ بدن انسانی ست و در کتب طب ... باشد و بیان خواص آثار و دیگر امور بسیار می آید نمیتوان گفت کہ موضوع آن بدن انسانی چگونہ بود ... و ہر چند از عوارض ذاتیات آنہمہ حقائق و اشیا گفتگو بمیان آید لیکن در موضوعیت ہمان موضوع واحد ... از راہ ادعای موضوعیت حق برای علوم خود ہا نمایند از راہ ہمان تعمیم میتواند شد لیکن درین عموم تخصیص آن علوم ... در سائر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیت در ذیل محمدیہ بطفیل خلوص و خصوص نصیب ہر کہ از محمدیان خالص گردند کردند و اللہ یختص برحمتہ من یشاء **بیان الغرض و الفائدۃ** الغرض ہو غایۃ سابقۃ فی علم الصانع قبل اظہار صنعتہ و من اجلہ یفعل ما یفعل و کل صانع حکیم فلہ فی صنعتہ غرض ما و الصنعۃ ہی اخراج الصانع ما فی نفسہ من الصور و نقشہا فی الہیولی و بدانکہ غرض ہر علم نیز مانند موضوع آن علیحدہ است تا عبث و بیہودہ نباشد و تحصیل آن لغو نبود مثلاً غرض علم نحو آنست کہ از خطاء لفظی حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق آنست کہ صیانت ذہن از خطاء معنوی میسر گردد ہمچنین غرض ہر علم جدا است و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بیشمار می شود و کلید اقفال جمیع کنوز و حل اشکال جملہ رموز می باشد پس نتائج و ثمرات چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیہ بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد در ہر موضع و مقام فوائد بے انتہا ست و در ہر موقع و مرامش نتائج لا تعد و لا تحصی ناظر با بصیرت باید کہ استخراج آن نماید لہذا برای سہولت استخراج لآلی آبدار ازین بحر زخار فہرست اینہمہ مطالب مفصل نگاشتہ احتیاطاً بنا بر ضرورات احتیاج واخل کتاب داشتہ آخر این مقدمہ اولی تحریر نمودہ آمد و ہم کلیۃ بطریق اجمال گفتہ می آید کہ غرض ازین علم الکتاب آنست کہ ناظرین کتاب از خطا در مرتبہ معرفت مصون مانند چہ در مرتبہ ذات و صفات و اسماء الٰہیہ و چہ در مرتبہ اتحاد و امتیاز اعتباریہ چہ در حفظ مراتب امکانیہ و چہ در ارتفاع اضافات کونیہ و چہ در مرتبہ شریعت و طریقت و چہ در مرتبہ معرفت و حقیقت و چہ در مرتبہ مزاج و طبیعت و چہ در مرتبہ عرف و عادت کہ اینہمہ امور مظاہر تجلیات اسمائیہ الٰہیہ اند چون معرفت صحیحہ صفات و اسماء حق تعالی و نسبت قرب بذات اقدس او جل و علا نصیب گشت البتہ کہ سر اسرار چنین عارف اکمل اجمع پوشیدہ نخواہد ماند و بقدر بشریت ادراک حقیقت ہر شے خواہد کرد من عرف اللہ لا یخفی علیہ شیء و اکثر ناواقفان را چہ جای جمیع اینہمہ امور متکثرہ متضادہ و وادی جملہ مراتب مفصلہ موجودہ در یافت حقیقت یک امر واحد نیز بجہت تکثر الفاظ و اسما کہ بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد خیلی دشوار مے شود و شبہات گوناگون رو میدہد و لہذا لیاقت فہمید ہیچ مرتبہ از مراتب ندارند و ہمہ جا ترددات بیجا بمیان می آرند چنانچہ درین ہر چہار مرتبہ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فہمند و جدا از ہمدیگر مے شناسند و از ہمہ مراتب شریعت را ادنی می انگارند نعوذ باللہ من ذلک التوہم ہر چہ ہست شریعت ست و این مراتب اربعہ عین ہم اند چہ شریعت صورت حقیقت ست و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام اتصاف بشریعت ست و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاہر ست و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن ست و ایمان متعلق بآن و معرفت سر ست و متعلق بکنہ ہر شے و حقیقت سر السر ست کہ ذات الاشیا ست و سائر و دائر در ہمہ این جملہ مراتب مدارج حقیقت اند و مظاہر ظہور آن تفاوت درجات بحسب حیثیات ست نہ از روی ذات آنہمہ را جدا از حقیقۃ فہمیدن بحقیقۃ الحقیقۃ نرسیدن ست **بیان الحد و التعریف و اظہار الرتبۃ و الامتیاز بالتوصیف** آنچہ فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و منزلت ہر علم کہ در مقدمات و مبادی آن بنا بر تفریق

در تشویق و اظهار حقیقت و اشعار کیفیت می نگارند و حد جامع برای افراد آن و مانع برای اعدای آن تحریر می آرند اینجا هم بقدر ضرورت مذکور ست و در دیگر مواقع بتقریب مسطور
باید دانست که این علم الکتاب همه بیان علم الهی ست که فوق جمیع علوم ست زیرا که علی نهج الورود من الله الودود ست و فوق کل ذی علم علیم و این علم مسمی بالعلم الالهی المحمدی
گردیده لیکن این علم الهی نه آن علم الهی ست که مصطلح حکماست بلکه درین مقام وحدت الهیه باکسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیت پوشیده لا اله الا الله
محمد رسول الله پس حکما اینکه آنها صرف بعقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر معاملات حقه انبیا و اولیا که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری ست
[illegible] باصطفا و اجتباست کما ینبغی ایمان نمی آرند بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و خلجان دارند جماعه ایشان و علم ایشان بقید محمدیت
خارج از تعریف [illegible] صدق که علم بحقائق اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت البشری مع نور ایمان و اتباع سنت ست و در کلام الله نیز معبر بحکمت ست
و موجب خیر کثیر گشته و نصیب حکمای اهل اسلام شده [illegible] از شعب و منجمله کمالات محمدیه ست و اینها خوشه چین همین خرمن جامعیت پس امتیاز علم الهی محمدی از
علم این حکما بسبب شمول و جامعیت اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید [illegible] مخصوص ست و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بکل شیء علما
پس محمدیان خالص را بتصدق صاحب خود علیه الصلوة والسلام چون نسبت تام بعلم الهی حاصل ست [illegible] حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی
ست علوی باشد خواه سفلی طبیعی بود خواه الهی وعلمهم الله من لدنه علما و هم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه ست که آنرا التصوف میخوانند زیرا که درین زمان آنچه جاهلان معنی
تصوف معروف و مشهور نموده اند و ترهات مهمله بمعنی دران افزوده اند محض الحاد ست و هیچ و پوچ بی بنیاد باقی مانند گروه متصوفین با ایمان از اهل ایقان آنچه
از ایشان گروهی ست از اهل مواجید و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویانند و از فرقه صوفیه میخوانند این بیچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار
و بیش صاحب حالان محقق در کدام حساب و شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم التصوف عبارت از تحقیقات ایشان ست والحق که صاحب
تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و متکلمین برترست و مغز و لب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان ما ناهج حکما اشراقیین ست و اکثر امور درین
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی ست چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرود می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی ست
که بالفاظ موضوعه مصطفویه گفت و گو مینمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع ست بیان می کنند و اگرچه در کتب و رسائل خود مصطلحات هر قوم و اظهار امر حق
بهر نهج بتسوید می آرند اما این قسم کلمات در تحقیقات خویش تقریبا برای تفهیم مردمان بنا بر ضرورت می نگارند نظر براینکه در کلام الهی هم نقلا و حکایة مقولات همه
قسم مردمان ست و نازل بزبان مخصوص رسل و قوم ایشان و قیل و قال انبیا نیز بالفاظ هر زبان ست و جواب سوال و احقاق و ابطال ابحاث مبحوثه و مستعمله آن زمان
پس حق تعالی دانا و بیناست که منظور ظاهرا و باطنا صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار آیات و احادیث ست از همه کلام که از نظر این
بیچاره محجوبان ظاهر بین پوشیده است و بسبب آنهمه تعبیرات مختلفه جامعه متنوعه حقیقة الامر متغیر گردیده اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون و عن الحقیقة هم غافلون کلام محمدیان
خالص سراسر تفسیر کلام الله ست و رسول امین علیه الصلوة والسلام بر اقوال اینها گواه و قضایا را ارباب معقول در رکاب این شهسواران میدوند و کلمات اصحاب تصوف در جلو
این پیروان سوار براق میروند نعم المتبوع و نعم التابعون آئین تابعان صوری و معنوی صرف تابع والوش خوار حضرت سید الابرار اند به تبعیت و کاسه لیسی دیگران
کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد افتد و بیان هر که هر قدر بظاهر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق
ایشان بود بود تحقیق ایشان سراسر از تقلید ست و محض بالقا و تائید معلومات ایشان مظنونات خویش نیست و مکشوفات اینها موهوبات خود نه حقیة ایشان
بی آمیزش بطلان ست و محمدیة ایشان بلا غش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و هرچه رسول برحق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام متکلمین ست
که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش برآورده اند و در اعتقاد اجتهاد و آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بموجب المجتهد
یخطی و یصیب روا داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علم ما هو ست که قدرت حاصل میشود ازان بر اثبات عقائد دینیه بر غیر و الزام او

بایراد حجج و دفع شبهه صواب باشند آن عقائد خواه خطا چه معتزله وغیره فرقه های ایشان با وجود تخطیه یکدیگر آن مخطی هم نزد آنها از علماء متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطابیه از غیر
خارج از علم کلام نمیشود لیس این قوم اکثر مسائل مجهوله و مشتبه دلائل غیر معقوله فی الحقیقه بلا دواعی و بواعث برمی آرند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا بمثل ایشان
عقلاً بدرجه ثبوت نمیرسید میشمارند و حالانکه آن امور فی حد ذاتها از ضروریات یا بدیهیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه معلل بدلائل غیر حقه شوند و در نتیجه
خود متعلق باین امور غیر مثبته بوند غرضکه اینها گمان دین داری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و بیفائده قدم بمعقولات نهاده و اظهار قصور عقل فرموده اند حق تعالی بیامرزد
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته **تعقیب** تصوف و الی عبارت از دانستن چند مصداق
که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که تفصیلش فلسفه است بیان چند حدود ... خود در معاملات ... دینیه است که
متعلق بعلم البشری ست و علم کلام اثبات چند مسئله زائده بیفائده است که ببراهین عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریریست ادبانه و بیان مستانه است که در ابتدای
احوال ناقص علمان و مغلوب حالان را رو میدهد و باعث ضرر بسیارے از عوام کالانعام ست و وحدت شهود حالت کثرت شوق و غلبه جذبه است بلا درک حقیقت و مفید
اکثرے از سالکین میباشد و علم الٰهی محمدی عبارت ست از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت براهان مع شواهد کشف و
عرفان که مفید سائر ابنای خواص و عوام ست و حکمتی که محمدیان خالص آن ممتاز گشته اند خیر مطلق ست و مظهر نور حکمت حق و هو العلیم الحکیم و کلامی که این خلفاء الله
بآن متکلم شده اند مقتبس از کلام الٰهی و احادیث رسالت پناهی ست، کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که نصیب این موحدان حقیقی ست مرآت وحدت الٰهیه است
و مثبت آداب شرعیه و حاصل سلوک و طریقه است و غایت علم و معرفت که در اواخر صاحبان عقول کامله و نفوس عالیه مومنان قوی الایمان و اولیاء تام العرفان محض
باصطفاء و اجتباء منکشف میگردد و الله یختص برحمته من یشاء **حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا** بدانکه علماء متکلمین در
اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما ادلهٔ ایشان سست واقع میشود و جهش آنست که ایشان امرے را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد
اول در ذهن خود می تراشند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم داشتن آن امر درست و بازده دلائل پیدا می آرند
گو اثبات آن امر دلائل عقلی نداشته باشد بزعم خود ادلهٔ عقلیه می آرند و در نفس الامر آن ادلهٔ عقلیه نیستند و ناشی از دلالت وهم اند لان الزعم هو القول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل را از زور عقول لیکه دارند بر آورده اند دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلاً چنانچه صرفیان و نحویان
در امور صرف و نحو بعضی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس در بعض جا اتفاقاً درست می آیند و در بعض جا راست نمی افتند و سبب اول
تراشیدن امرے در ذهن و بعده جستجوی ادله کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان منکشف نگشته در ظن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقول جزئیه
و افهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفهمیدن اسرار شریعت گویا در اوهام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین دار
با حقیقت و طرفدار شریعت گمان برده بزعم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس ست یعنی آن امور
سراسر معقول و حق اند و ایشان ناحق و بیفائده تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند نه چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و سر هر امر کما هو بود دریافته حاصل بیان هر نهج معلوم نموده اطمینان
بذات خود پیدا کرده جواب داده دیگران بهر نهج شوند و نه مثل عامهٔ مومنین چون و چرا هیچ ندانسته براه آمنا و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت سعی نموده
غالباً که معذب و معاتب نشوند و بنیاد حکما بر آنست که با دلهٔ عقلیه آنچه ثابت شد اثبات آن امر مینمایند نه آنکه اول قائل چیزے گشته بعده بران دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص و غیرها را معقول یافته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاهل طبیعت اظهار حقیقت و بیان هر امر را
که بطور معقول واقع میشود می شنوند نا فهمیده میگویند که این نهج حکماست و مشرب حکیمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق ست گفته حکیم حکمت

آنچه نفس الامری و واقعی ست حق ست و هرچه غیر واقعی ست باطل و ناحق از گفته و ناگفته کسی هیچ نمی شود باید دانست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند دعوت انبیا علیهم السلام قبول ننموده اند و بانکار نبوت و رسالت لب گشوده اند بی نصیب از حقیقت مانده اند و محض راه کفر و ضلالت پیموده اند و پابند عقل خویش اند و راهی بمرتبه که ورای عقل و فهم ست و بنور ایمان و اتباع پیغمبران منکشف میگردد ندارند و این نمیدانند که سوای محسوس و معقول ایشان هم امری ست که بنور رحمانی انبیا و اولیا آن را می بینند پس چنانچه متکلمین در اوهام خویش گرفتار اند همچنین حکما بعقل خود بی اعتنا اند روشنی عقل ایشان نور نگاه باطن ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علما نور عقل ایشان را تیره کرده که [illegible] را می بینند و هرگز عقل را کار نمی فرمایند چنانچه حکما صرف کار بعقل می نمایند و درک امری که از رتبه عقل برتر ست نمیکنند اگرچه ادله ایشان معقول باشند اما [illegible] نمیسازند و نتائج و ثمرات قرب مع الله نمی بخشند ۵ عقل بهر ولیک تا در او [illegible] و از عنایت رسانند بر او علما در الفاظ بند اند و حکما در معانی [illegible] الفاظ و معانی [illegible] و از اعتبارات اند و حقیقت دیگر ست آن اولیای کاملین و عرفای محققین اند که بشرف شهود حقیقت مشرف شده اند تار و پود اینهمه را که چون عنکبوت تنیده بودند گسسته اند ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت کلام این بزرگواران عقلاً و نقلاً بدرجه ثبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهر و باطن می باشد و مدلول قبل از دلیل بر ایشان ظاهر میشود و بعد از دلیل هم همان مدلول روشن میگردد و همراه دلیل هم [illegible] الشهود می بود در میان دلیل هم همان مدلول می بینند که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئ علیم حکمت ایشان حکمت الٰهی ست و علم [illegible] متناهی معقول در حضور وست ایستاده و منقول معنعن بثبوت پیوسته غرضکه تحریر و تقریر ایشان محض بالقای حضرت رب الارباب و افاضه جناب رسالت مآب ست **فقرات تاریخ حالت تسوید این مجموعه** انه علم الکتاب من رب الارباب **ایضا** شرح للواردات **ایضا** ذکر للعالمین **بیان مرادات اسم علم الکتاب** در لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه است که باعتبار الف و لام عهد ذهناً و خارجاً منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی ست که فی الحقیقت ام الکتاب ست و بسبب آئینه داریش اینهمه کلام از و متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب الله و احادیث رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم که اینهمه تفسیر و تاویل آنست و توضیح و تفصیل همان و هم مراد کتاب مستطاب ناله عندلیب مقاله آن حبیب ست زیراکه هرچه از تحقیقات این هیچمدان ست متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتاب واردات این فقیر ست که متن است و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بلحاظ الف لام جنس و استغراق ملحوظ جمیع کتب من حیث افرادها ست که خلاصه و زبده همه است و حاصل آن علم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه و علم جمیع کتب ست من حیث ذواتها و کتوبیتها

فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب باستیعاب

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جسمانی و روحانی و مجموعهٔ شخص انسانی و تبیان نور استفاده حقانی و دعوت روح و جسد بوسیله و وساطت
خویش بجانب حضرت صمد بیان اثبات مراتب و شواهد قربیة و ذاتیة حضوریه و شهودیه و معیته و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت که نقل و عقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل معاملات
و حالات وارده و روئداد خویش درین هر چهار چیز و شکر انعامات و عنایات خاص او تعالی که در حق خود یافته شده بیان سر انجام نمودن مرتبه هیه در صورت پرورش و
تربیت و ظهور منصب خلافت الٰهیه و مرجعیه تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و تعدیه غنا نه هدایت امر حق و راه نجات
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الٰهیه و غنای مرتبه واجبیه در پردهٔ مثال ذات خویش اظهار قرب معیته
ذو الجلال بطریق نمونه و مثال و کشف اسرار وحدانیه بیان فرق انانیه عرفا و نفسانیه جهلا بیان استناد برای اثبات این امر و پیش و شاهد گرفتن نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیة خود که اول خود اهل حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و مجال کفران و انکار نمی ماند ثانیاً غلبه حقیة ایشان در دلهای
دیگران سرایت و تاثیر می نماید و مقر و معتقد میگرداند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجهٔ حق الیقین حق تعالی را بذات خود دست و ایمان بمرتبهٔ عین الیقین نصیب انبیا
است علیهم السلام و ایمان بمرتبهٔ علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست و ایمان سماعی ایمان عام مومنین ست و کفار ازین نعمت هم بی نصیب اند بیان حمد او سبحانه باقتباس
آیات قرآن و کشف سر مکنون در کسوت با و نقطه و نون و اسرار ظهور صورت این از اجتماع اصول عالیه برای اظهار طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالات رب مصنف
بعینها آیات قرآنیه و دعوی اعجاز این کلام بلیغ و قیل و قال متمردان و منکران و جواب سوال مشککان و خرابی حال و مآل ایشان و هم اظهار آنکه بتائید الٰهی و
مدد حضرت رسالت پناهی هرگاه این خبیث نفسان شیطنت شعار و بد باطنان بر انکار در حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده اعتراف بعجز می نمایند
و علی رسم قدیم چون این بی نصیبان بجای خود میروند و مخلی بالطبع با شیاطین خویش میشوند باز همان خبث و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت متبدله
جاهلیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سباق و سیاق آیات تحدیث نعمت رب و بیان عنایت الٰهیه در حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات ملهمات وقت
خاص بیان شافی در اسماء ذاتی و صفتی و اسم اعظم و شمول و سریان این اسم مکنون مبهم در جمیع اسماء و فرق مراتب اسماء مجمله کلیه جامعه و اسماء مفصله جزئیه مخصوصه بیان
آنکه اسم ذاتی کدام ست و اسماء اعتباری و صفتی و اضافی کدام اند و تمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر کود و نام عنایت شده در حالت قرب ادعای بندگی و عبودیت با وجود
استیلای مشاهده ربوبیه و الوهیه و رفع مظنه وحدت وجود و دفع شک و شبهه نیچه تمثیلاً برای کشف حقیقت واقع شده بیان قدر و منزلت مقام عظیم الشان عندیه
و راه و روش بندگان مقرب الٰهی و تلقین مطالعه کیفیات و معاملات مفیده النسان در دارین که این نعمت الوش خاص حضرات انبیاست علیهم السلام و بیان جامعیه
همه کمالات که نصیبهٔ خالص محمدیان گشته بیان ملخص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت هر لسان و معنی دین هدی و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسی را ندارند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان صاحب مذهب و اولیائی که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علی محمد و آله السلام تلقین ایمان بآیات قرآن که مومنین را بنقسیم ایمان کامل باید
بهم رسانید و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه بهتر و برتر بودن آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی بحجة بالغه و تبلیغ رسالات در کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نهج التفسیر و بعض کلمات الهامات و بیان هدایت و حمایت و عنایت حق بحال خویش و
صرف توسط آیات کشف همه معللات و پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربعه تقسیمات باستنباط
آیات که مومنین کاملین و ضعیف ایمانان سست دین و کافران بی یقین و منافقان مذبذبین باشند محاسبه احوال برای جمیع رجال و هر شخص را ملاحظه نمودن
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چارگانه است و مناسب حال او چیست و هر یکی را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از افراد انسان ست بیان حال منافقان

بیان اسمائی

و تا آمنحالفان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات و کیفیات و حقائق و معارف در ضمن تفسیر چند رکوع قرآن **بیان** حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف
سُبل و هدایت صراط مستقیم و ارائهٔ دین قویم **بیان** کنه حقیقت هدایت فرمودن هادیان برای جمیع مردمان بعموم و خصوص و دعوت نمودن عارفان همه را باوجود دانستن
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکنند و باضلال مضل حقیقی گمراه اند و از اهل خلوص که بهدایت هادی حقیقی راه یافتگانند و تبلیغ اینهمه رسالات
بکلام الله و کشف نکات اکثر آیات **بیان** تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان و زمین پرست از نشانهای آنحکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمله مملوست از آیات
حق و تقسیم آن همه آیات بآفاقیه و انفسیه صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه بمنطوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این بالفاظ و معانی و نقوش **بیان**
انواع خواطر متنوعهٔ انسانیه که خطرات و حدیث نفس و وساوس و اراده و القا و حکمت و الهام و وحی باشد **فائده** در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
حاصل میشود و سبب سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت **عنوان** در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصلیه و تعلیم عقیده صالحه مصلحه

شرح تمام عبارت متن عقائد بایجاز و اختصار مع تبیان فوائد

شروع الواردات - **بیان** ابتدای بتسمیه و تحمید و شرح بسم الله **بیان** حرف باء و لفظ اسم موافق عربیه **تحقیق** اسم رحمن و رحیم از روی لغة و صیغه و
وجه تقدیم و تاخیر هر یکی ازینها و فرق اینها باهمدیگر **بیان** آنچه متعلق بتسمیه و این هر سه اسمای اوست و کسب تعلق و تخلق باین اسماء الٰهیه و جواز تخلق باسم مبارک الله نیز
التعریف حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن بزبان حالی و قالی و افعالی **بیان** اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغة آن و حمد عرفی و
نسبت لغوی و عرفی باهمدیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل اینهمه حمدها که حمد وجودی ست و تبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد **بیان** فرق درمیان حمد و شکر
و مدح و اولویته و اتمیته و اعمیته حمد از هر دو و بیان نسبت اینها باهمدیگر و التعریف و تحقیق شکر و مدح نیز **بیان** آنچه متعلق بحمد است از محمود علیه و محمود به و حامد و محمود و انسب
بودن جملهٔ اسمیه در تحمید و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام التعریف که از کدامی قسم ست **بیان** وجه تخصیص حمد باسم الله و جهت تعلق آن بهمین هر دو اسم علیم و ملهم در ینمقام
تحقیق لفظ الله و اصل لغة آن و بیان وصفیه و علمیه آن **بیان** بودن این نام مرتبه جامع جمیع صفات که منتهای همه مراتب ست نه آنکه علم ذات بحت ست چنانچه
بعضی گمان کرده اند **بیان** مرتبه اسم و مراتب بگانه بشرط شی و بشرط لا و لا بشرط بنهج جدید و ورائیه مرتبه ذات که نه اورا اسمی ست و نه رسمی و حواله این امر بکتاب مستطاب
تا لعندلیب **بیان** دلالت اسم الله بر سائر اسما بالمطابقة و بر هر یکی از اینها بالتضمن و بر ملازمات آنها بالالتزام **بیان** سبب تسمیه آنحضرت علیه السلام بمحمد و احمد
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی **بیان** اقسام علم یکی بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست و این علم وجوبی ست و صفت ذاتیه حق و این دو قسم ست
انکشاف حضرت وجود بر ذات وجود و اسم علیم بران دلالت میکند و او سبحانه علیم ست نظر بذات خود و این علم عین ذات ست و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیت
بران صادق می آید و او تعالی عالم ست نظر بدیگر معلومات و این علم زائد بر ذات ست و این علم کثیر هم میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت و مبالغه چون علام
درهمین مرتبه است و آن علم که عین ذات ست ازین اضافات هم برتر و مبر است و یکی بمعنی دانستن بمعنی مصدری و این علم کونی ست و حدوث و حصول دارد و این هم دو
قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست و معبر بعلم قلیل همین ست و او تعالی همه ذی نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که تعبیر بعلم لدنی کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود عنایت میفرماید و جائیکه انتساب تعلیم الٰهی در حق کملین میباشد مقصود همین علم خاص ست
که کاشف حقیقت ست **بیان** تقسیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که آنرا علم حکمت گویند و منقسم بالٰهی و ریاضی و طبیعی ست و علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و تقسیم
این بسه قسم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تعریفات و حدود اینهمه اقسام و تفصیل و کشف حقیقت
فروعات هر یکی ازینها که علم تصوف و علم ذوق و حال و علم دین و علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت ست و فرق و امتیاز وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه
بیان اقسام الهام که یکی الهام عام ست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله بحال هر موجود افاضه میفرماید اگر آن موجود ذی علم نیست امر ملهم مسمی

بمیل طبیعی ست واگر ذی علم ست مسمی باراده ست که اولاً از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس ملهم میگردد وانبعاث اراده در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق و امتیاز
خیر و شر و نیکی و بدی آن هر امر الهام میشود و یکی الهام خاص ست که او سبحانه بر بندگان خاص خود در حالت قرب مع الله بی دخل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقاء
رحمانی نازل میفرماید خواه فقط در قلوب ایشان خواه بسماع صدای سروش بگوش ظاهری نیز و اکثر همان گوش باطن میشنود و هر جا انتساب الهام باولیا و عرفا کرده می شود
مراد از آن همین الهام خاص داشته می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم ست یکے وحی عام که اصلاً هیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص انبیا ست
و بیان اقسام نیز نزول آن و منقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه و علیهم السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز **تحقیق** صلوة و سلام و تمثیل
آل و اصحاب بشاخهای اصلی و وصلی درخت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمهٔ فقیر بانام خود و بیان مرادات و اشارات ترکیب لفظ خواجه و میر در اسم این فقیر در وقت اصل وضع
و ضع که جناب والد بزرگوار و والدهٔ من سید العارفین حضرت میر سید محمد قادری قدس الله سره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال و قدرے
اشعار حسب و نسب بزرگان و آبا و اجداد خویش و انتساب فرزندیه حضرت شاه نقشبند و رسیدن تا بحضرت امام عسکری به بست و پنج واسطه و از طرف جده بیان فرزندیه حضرت
سید عبد القادر جیلانی و بیان اسما برادران مع قدرے احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان بجهت نسبت بطریقه محمدیه که آن سبحانه
از راه کمال اجتباد فنا اتم در جناب رسول الله حضرت قبلهٔ کونین را ادام الله برکاته و افاض علی العالمین فیوضاته بآن مختص فرموده و بتوسط آنجناب خاتم الکمالات ما محمدیان را
بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه ممتزجه در همه فرق اسلامیه و بیان حال آل اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه و نقل حالت
خاص حضرت قبلهٔ کونین بهفت شبانه روز باروح پرفتوح حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام القا نمودن و عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصهٔ محمدیه خالصه بآنحضرت و قبول
فرمودن آنجناب این غلام خود را دران رحمت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از همه بکمال اختصاص **تذییل** در ادای حمد و شکر الهی بر تشریف نعمت محمدیه خالصه و بیان شرف
خالص محمدیان و اظهار خلوص و خصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه وثیقه علیه و داخل شدن درین فرقهٔ واحدهٔ ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص
بجمیع جهات یعنی ذاتاً و صفةً و حقیقةً و شریعةً و طریقةً و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفته میشود و تصریح همعنی بتمثیل النسانیة
الانسان بمعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقهٔ اسلامیه و گروه مبتدعه مخطیه صرف بالعموم امتزاجاً و مجازاً میتواند شد **دعوت** بسوی
نجات و خیریت بتحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت مبتدعان سفها بتقریب بیان **حکایت** چند کس از جهلا که هر یکے در نماز سخن کرده نماز خود را در خبث
و خرابی حال خویش هیچ نشناخت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خواستن از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه و مداخلهٔ انانیه خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند نه
آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات حق باشد منظور ست پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه ممتزجه جماعه هفتاد و دو گروه فرق اسلامیه اند که بموجب
حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان نیست و فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا میفهمند نعوذ بالله من سوء الظن اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی تا آل همه واحد ست
و اینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست و انهار و جوی های منشعبه بحر زخار محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که
موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه مشرف بنجات گشته اند و این خصوصیت علیحده ست که حق تعالی نصیب
خالص محمدیان کرده و بهیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریه را در طریقه ایشان راه نداده در باب محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات احیا و تجدید
دین و فرق مراتب و درجات و اظهار علو مرتبه ذوات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد و سادات طریقه محمدیه ظاهراً و باطناً و بیان
دولت ابقا و توحید محمدیه خالصه **تنبیه** در ابطال شکوک و عناد منکران خباثت پیشه و دفع مظنه و اتهام مخالفان بداندیشه و جواب خطرات فاسده نفسانی

مفتری و ذنیات مفسدۂ کج طبعان مغوی و بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان با صفا و ادای حقوق اہل حق و حسن ظن الشان در حق ہمہ و تبعیۃ بزرگان قومی الحقوق چون تبعیۃ ملتہ
ابراہیمی و اظہار اولویۃ و حقیقۃ خویش از راہ ارادت و فرزندیۃ بہر دو طریق نقشبندیہ و قادریہ و سبب ظہور حضرت امیر محمدین ناصر الملۃ والدین و دعوت حقۂ آن نائب رسول امین
و بیان اثبات حقیۃ و اقرار ولایت اولیا ہمہ طرق سلف مانند اقرار حقیۃ دیگر ہمہ انبیا را تقدم بدون اتباع آنہا و وجوب اقرار حقیۃ طریقہ خاتمہ محمدیہ مع اتباع و تبعیۃ
آن بر دیگر اہل ہمہ طریقہ ہا و کشف این حقیقت بلا خفا **تمثیل** در تحقیق محمدیۃ خاصہ و عامہ و تفریق محمدیۃ خالصہ و ممتزجہ بمثال کلیۃ و عموم معنی انسانیۃ کہ ہمہ افراد
انسانیہ را حاصل ست و جزئیۃ اضافیۃ یعنی کاتبیۃ و عالمیۃ مثلا و مثلہا دیگر اوصاف مرضیۃ و غیر مرضیۃ مخصوصۂ انسانیہ کہ باعتبار بالفعلیۃ جمیع افراد را شامل نیست
در بعض یافت شدہ و در بعض نہ و خصوصیۃ انسانیۃ خاصہ یعنی حسن انسانیہ و کمال آدمیۃ کہ خاتم ہمہ مراتب جمیع اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیہ خود ست و جامع
جملہ حسنات و خیرات نفسیہ خویش و مثل دادن سفنا دو دو فرقہ کہ طرق متعددہ محمدیۃ عامہ بکاتبیۃ و عالمیۃ کہ از راہ لحوق صفت کتابت و زیادہ علم مثلا بلحاظ فرج دیگر اوصاف
مرضیۃ و غیر مرضیۃ از نفس الانسانیۃ جدا و ممتاز شدہ اند و ہر چند جدائی بسبب امتزاجات کثیرہ بہم رسانیدہ اند اما بیرون از احاطۂ انسانیۃ مطلقہ نرفتہ اند و نسبت
دلالت التزامی با انسانیۃ دارند و مثل محمدیۃ خالصہ کہ طریقہ واحدہ ناجیہ ہست مانند انسانیۃ خاصہ ہست کہ اگرچہ در مرتبہ خصوص و خلوص خود از مرتبۂ عموم و اطلاق
خویش تنزل و امتیاز یافتہ و در از ہمان ممتاز بینما ید اما از راہ غیریت چیز دیگر نشدہ و تغایر عینی پیدا نکردہ و بمخرج امر آخر و لحوق شی زائد غیریت نفسیہ بہم نرسانیدہ و فی
الحقیقۃ والصورۃ ہمان بصرافۃ وحدت ذاتیہ خود ست و یک سر مو گنجایش زیادت و کمی قبول نمودہ و بمرتبہ اعتدال حقیقی خود جلوہ فرمودہ ہمان معنی عام ظہور تام
خود درین صورت خاصۂ خویش کردہ تشخص احسن و اکمل خود را کہ بموجب الیوم اکملت لکم دینکم در خود داشت ظاہر ساخت و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود کہ غیر طبیعی او بود
خواہ بزیادہ امر غیر طبیعی خواہ بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقہ امتیاز یافتہ است نہ آنکہ از ذات خود ممتاز گردیدہ است **بیان** مدح و ثنای صاحب این مرتبۂ عالیہ
امیر محمدیان ست **بیان** حوالہ کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص و کلیات و جزئیات طریقۂ محمدیہ و اصطلاحات و منازل و مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیہ الصلوۃ والسلام و برای فہمانیدن نکات و اشارات کلام الہی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناہی لازم گرفتن توسل کتاب
مستطاب ناله عندلیب حفظہ اللہ بمحبت و رسوخ و اعتقاد بخدمت صاحب کتاب و ذریات او و ہم لازم و ضروری بودن وسیلہ تحصیل این علم الکتاب در اینہمہ باب
زیرا کہ تفسیر و تفصیل ہمان امور ہست و سفینہ برای عبور و استخراج ہر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان خود فرمایند **فائدہ** در بیان آنکہ چنانچہ مرتکب سیئات از اسلام
بیرون نمیرود ہمچنین از ارتکاب سیئہ محمدی خالص از محمدیۃ خالصہ بیرون نمی آید خواہ بران خطا یا معاتب گردد و خواہ معاف شود و اصل عقیدہ کہ ایمان ست مستحکم باید و اگرچہ
اکرم محمدیان عند اللہ ہمانست کہ متقی تر ست اما محمدیان عاصیان ہم از طریقہ محمدیہ بیرون نمیروند و مایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمانان بے یقین و بد عقیدگان
ناقص دین کہ باوجود تقوی و طہارت ظاہری از لوث شرک خفی پاک نگشتہ اند و محمدی خالص نیستند از رہبانیۃ ہیچ نمیکشایند ایمان میباید **بیان** وجہ تحریر لفظ تخلص کہ درد
باشد در مصنفات خویش و اظہار حقیقت حال شعر و شاعری خود کہ بجلد برادہ است **بیان** تقریب شروع رسالہ واردات کہ متن ست حسب استدعای برادر عزیز سلمہ اللہ و شرح حال
خویش و اظہار ماجرای درپیش و گذرانیدن بنظر انور حضرت قبلہ گاہی ایدنا اللہ بنصرہ سرہ و رسیدن بسمع قبول آنجناب پاک در ہمان سال کہ سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و دو
بود رحلت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین ماتم و بیان حال این تسوید محض بفضل و تائید و ختم شدن وحی بر حضرت خاتم الانبیا علیہ السلام و باقیماندن
کارخانہ القاد الہام و فرق در کلام اولیا و عوام و وجہ تسمیہ رسالۂ متن بواردات **تنبیہ** در تفریق کلام اہل ظاہر و اہل باطن و فرق در تحقیق و وصل و تقلید و نقل کہ اصل چیست
و اطلاق نقل بر کیست **بیان** کیفیۃ و کمیۃ مراتب علمیۃ و اختلاف حال استعدادات جزئیۃ و کلیۃ و اعتراف بعجز و قصور و بی نیازی از ماسوی اللہ در ہمہ امور و معاملہ خود با خدا

در جمیع حال بتائید آن کریم ذوالجلال + + +

۱

وارد اول مع شرح و متن مسمی بفاتح الواردات **بیان** افتتاح کتاب مفصل حق کہ مسمی بعالم ست و ابتدای آن بقلم کہ معتبر بعقل کردہ اند و افتتاح کتاب

منزل او کہ قرآن عظیم ست و شروع آن بسورۂ فاتحہ و بیان جامع بودن این سورہ جمیع اسرار قرآن را بالاجمال بمثال نقوش برآمدہ از قلم بالفعل و بودن آنہمہ بالقوہ در استعداد آن نقط
و در علم کاتب قبل از قلم و بودن این صور علمیہ در نفس کاتب بتقدم ذاتی و بیان فتح باب واردات بر قلب من جانب اللہ بفیضان جمیع صفات و اسما و توسط دیگر ہمہ وسائط
و وسائل واجبۃ الابتغا و اقتباس چند آیہ سر سورۂ اقرأ و سورۂ فاتحہ تمام و کمال بیان مرادات لفظ تحریر ہو الناصر سر ہر وارد و نیات لتسطیر بسم اللہ بر ان موارد و بیان
آنکہ ہر وارد مجموع شرح و متن یک سالہ مستقل جدا برأسہ ہست و بجای خود حمد و صلوٰۃ نام علیحدہ دارد و ہر واحد در ہر مبحثی کہ ہست فی حد نفسہ تمام و کمال ست و بیان جامع
البرکات بودن اسم مبارک الناصر و ظہور آن در ہمہ جا و اسرار ناصریہ و منصوریہ مع دیگر خصوصیات و قبولیۃ **بیان حال و تقریب این مقال** یعنی بیان
حالات و کیفیات خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آن مطالب کہ دران وارد شدہ **بیان** وجہ تعداد و تخصیص دوازدہ وارد و صورت حال ترتیب و ترکیب و تقدیم و
تاخیر اینہا با یکدیگر **بیان** علامت حقیقۃ تقریر و نشان ابطلان آن **فائدہ** در بیان حال بعض امور کشوفی کہ عقل و فہم را دران دخل نمے باشد **بیان** رسیدن نفع و
ضرر کلام نیک و بد بذات متکلم و ہم تاثیر کردن آن در دیگران و عائد گردیدن ثواب و عذاب بسوی نفس قائل **فائدہ** در شناخت کیفیت ہر یک کلام و دریافت حقیقت اہل ہر مقام
وارد دویم مع شرح و متن مسمی بنور من اللہ **بیان آیہ کریمہ اللہ نور السموٰت والارض** ہم موافق طور اہل ظاہر و ہم مطابق نہج اہل حقیقت بتقریب سخن
صاحب کشاف و مصنف احیاء العلوم و تنبیہ بر معنی قشر و لب توضیح حقیقۃ الامر **کشف** اسرار استعارات و امثلہ تمام آیہ مثل نورہ کمشکوۃ الی آخرہا **التعریف**
نور و علم و وجود و بیان مراتب و مدارج اینہا **بیان** تمام سلوک باستیعاب باستعارہ ذرہ و آفتاب ۔
وارد سیوم مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الحقائق **بیان** تحدید الٰہی جمیع موجودات را بحدود و اعتبارات و اضافات و منزہ بودن حق از جمیع جہات
و عبارۃ و استعارۃ و تعبیر از ان بمرتبۂ لاتعین و حیز اطلاق و بیان معرفت حقائق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنہا و اشیاء مرکبہ شناختہ می شوند بدریافت اشیائے
کہ اینہا از ان مرکب اند و اشیاء بسیطہ بمعرفت صفات و نعوت مختصۂ خویش **بیان وجود و اعیان** و تحقیق مراتب وجود بشرط شئی و بشرط لاشئی و لابشرط
و بیان وجود عینی کہ بمعنی حاصل بالمصدر و منشأ انتزاع و ما بہ الموجودیۃ باشد و ہم اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی کہ بمعنی مصدری و کون و حصول امر منتزع ست **بیان**
التعریف اعتبار کہ آن فی الحقیقۃ چیست و التعریف اعیان کہ در اصطلاح صوفیہ آنرا حقائق موجودات و صور علمیہ و اعیان ثابتہ و مرتبۂ احدیۃ میخوانند و حکما ماہیات میگویند
فائدہ در بیان حقیقت ماہیۃ و تحقیق مجعولیۃ و غیر مجعولیۃ آن و اثبات ترکب و جعل دران علی نہج جدید بحسن بیان **اظہار** آنکہ چنانچہ تصور ماہیات از ترکیب جنس و
فصل حاصل میشود ہمچنین تصدیق ماہیۃ از انضمام نسبت مجہولۃ الکیفیۃ ہر ماہیۃ بماہیۃ موجودیۃ و معدومیۃ ظاہر میگردد و اگر این نسبت حکمیہ با تصور نفس الماہیۃ در مرتبہ
علم جمع گشتہ محکوم علیہ را موجود ذہنی یا معدوم ذہنی گفتہ میشود و اگر با تصور ماہیۃ مع تشخص در مرتبہ معلوم یافت شدہ محکوم علیہ را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفتہ مے آید
تنبیہ در بیان عینیۃ وجود برای ذات واجب تعالیٰ بدلائل و براہین و تحقیق حکما و صوفیہ وجودیہ و شہودیہ و متکلمین و بیان امر حق و راہ ہدیٰ و نقل کردن
بعض عبارات مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی قدس اللہ سرہ العزیز آنچہ درین مقدمہ ترقیم فرمودہ اند و کشف حقیقت نمودہ اند **ارائتہ** راہ راست اعتدال کہ
صراط مستقیم توحید محمدی ست کہ نہ دران رفع اثنینیۃ کذائیۃ اعتباریہ بطور ملحدان ہست و نہ اثبات شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بنّاست کہ نہج
ملایان بے معرفت و ظاہر بینان بے نصیب از حقیقت ست و ہم ازین ہر دو تقریر منظور بدیدن آن شق ثالث کہ بعض صوفیہ در میان خلق و حق نسبت لاعین
ولا غیر قائل اند ای من وجہ عین و من وجہ غیر و جواب و سوال آنکہ چون حاصل کلام محمدیان خالص نہ رفع اثنینیۃ ست و نہ اثبات اثنینیۃ و نہ امر بین بین پس سوای
این تقاسیم ثلثہ کہ حصر عقلی دارد آن شق رابع کدام ست کہ منظور این حدید البصران ست **اصطلاحات محمدیہ** کہ بجاے لفظ وجود استعمال لفظ نور ست
بہر دو معنی و بجاے عدم ظلمت و اشعار آنکہ دیگر از تقسیم اصطلاحات از خصائص طریقہ محمدیہ ہست کہ او سبحانہ بتصدق فیضان رسول کریم باستشہاد آیات و احادیث
برین فقیر محمدی مکشوف ساختہ و طرح علم نو کہ جدا از ہمہ ہست انداختہ **بیان** متواتر و متصل و احد بودن فیضان وجودی بر ہر موجود و عدم استقلال بالذات ممکنات **تنبیہ** در بیان

بحال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجود مے گردند -

وارد چهارم مع شرح و متن مسمیٰ بمطلع الفجر **اقتباس** تمام سوره قدر مع لطائف و نکات **بیان وساطة آنحضرت علیه السلام درمیان خلق و حق** و واسطه و وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای هدایت و وصول الی الله و هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کار خانه تنعم و تعذیب بندگان و ایصال جمیع مربوبین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالاصالة موقوف بودن اتمیة و اکملیة هر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و خیر بودن امت او از دیگر همه امم و بیان حال کافران و منافقان عصر او و شومی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محمدیة خالصه **بیان** مراتب تنزلات خمسه باصطلاحات صوفیه متقدمین و متاخرین و اصطلاح خاص محمدی و تعبیر هر شیٔ بالفاظ کلام الله و احادیث نبوی

وارد پنجم مع شرح و متن مسمیٰ بدعوت تامه **اذان** برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامه ظاهریه حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه باطنیه او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیة و اکملیة اخص الخواص که قبول هر دو دعوت الٰهیه فرموده اند و خود هم بر سنت او سبحانه همین قسم خلق را دعوت حقه تامه نموده اند **دعوت** تلقین دین و آئین و اصلاح حال ظاهر و باطن و هدایت نسبت مع الله و دلالت اخلاق حمیده و اشغال و اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریه معموله **تبلیغ** رسالات تمسک آیات و مواعظ و نصائح بعبارات قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شهود** که بچه اسباب این دولت میسر می شود و چگونه باین حالت توان رسید و فرق نسبت عموم و خصوص درمیان حضور و شهود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب و مناصب ولایات و ظاهر و هویدا گردانیدن دیگر همه کمالات از ابتدا تا انتهای سلوک و بیان علو رتبه محمدیه خالصه که محدد آنهمه مراتب و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیة منصب صاحبیة محمدیه خالصه و شمول مرتبه دخول محمدیة خالصه که بالقوه در استعداد همه امت ست و بالفعل نیز نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند **تادیب** حسب ارشاد حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة سره در بیان آداب سلاطین و امرا که بر اعضا و جوارح ست و آداب علمای ظاهر که همین بر زبان ست و آداب فقرا که بر قلب ست **حواله** تفصیل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس آنحضرت معمول محمدیان بوده است بکتاب مستطاب نالهٔ عندلیب و مجملاً و کلیةً بیان اصل کمال ادب **تنبیه** در مقامات سگانه فنا که فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا بالله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بنهج تازه و جدید که تا الیوم دیگرے بشرف این دولت بیان مشترف نشده و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقهٔ این مبحث و بیان جواز ترقی مریدان خلف از رتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتمیة و اتمیة و اکملیة این طریقه وثیقه -

وارد ششم مع شرح و متن مسمیٰ بهدی الله **تقریبا** ذکر هدایت بهر دو معنی و اسباب و علامات هدایت ثانیه مخصوصه و ذکر اضلال حق و بیان آنکه هدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر ست بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که ایشان را هادی خلق گردانیده است **بیان وجود موجودات** و تفصیل حقیقت ماهیات ممکنه بوجود یعنی حقائق موجوده که موجودات اضافیه و اعتباریه اند نظر بلحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علمیه و در ضمن ظهور وجود حق که بالذات موجود او ست و بس و دریافت اصل سبب اختصاص لحوق هر نسبت به هر حقیقت حواله بعلم الٰهی و بیان اراده او تعالی خاصان خود را از اسرار خویش و درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقین باخلاق الله و محتاج بآلات صفات نماندن این خلفاء الله در توصیف بصفات کمالیه صرف بذات خویش کار همه صفات میکنند و بکلیم سمیع و بصیر علیم و عاقل و حساس میشوند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد و تربیت دیگران ست و بیان این مرتبه تفصیل و اثبات آن بدلیل

وارد هفتم مع شرح و متن مسمیٰ بحکمة الله **بیان** حکمة عقلیه و حکمة الٰهیه **بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضه وجوبیه** یعنی منع تجویز کونیه یکونات و حصولیة کائنات بلا افاضه وجوب وجود و ابطال امکان موجودیة ممکنات بے افاده وجود از مرتبه واجب **بیان** حقیقت وجوب بالذات

ووجوب بالغیر وحقیقت امکان خاص وامکان عام وبیان حال حقائق ممکنه واظهار امتناع بالذات وامتناع بالغیر **بیان** چهارقسم وجوب برنہج جدید یکی وجوب اعم
که مفہومات ثلثه راشامل ست ومنشأ انتزاع امکان عام ست ودیگی وجوب عام که شامل ست موجودات ثلثه را وحاصل ظهور امکان خاص ست ودیگی وجوب خاص ست که
منحصر در واجب تعالی ست مع اسما وصفات الٰہیه وشیونات وکمالات ذاتیه ودیگی وجوب اخص که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست بالاختر اسمائی وصفاتی
تعریف جسم وسطح وخط وجوہریت وعرضیت اینها وبیان حیز ومکان وعموم وخصوص آنها بتقریب سخن و ذکر محددیه عرش عظیم۔

وارد ہشتم مع شرح ومتن مسمی بحدود الله اظهار محافظهٔ آداب شرعیه ومراعات حدود الٰہیه **بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که**
لازمهٔ علم وامتیاز ست بیان خود سائل وخود مسئول بودن هر انسان هم درینجهان وهم درانجهان وتفصیل تمام حالات واختتام این کیفیات واثبات مراتب اعتبار

۹
وارد نہم مع شرح ومتن مسمی بقبول حق **بیان حقیقت تقید واطلاق** ونسبت اینها باهمدیگر واتحاد وامتیاز مرتبهٔ مطلق ومقید ولازم
گرفتن لوازم مرتبهٔ بندگی وعبودیت وبیان شان مقام الوهیته که او سبحانه مبرا ومنزه از همه نسب واعتبارات ست

۱۰
وارد دہم مع شرح ومتن مسمی بسبیل الرشاد **بیان** ایمان مجمل ومفصل وایقان واطمینان کامل مکمل ودعوت برشد وقبول وجامعیة جمیع کمالات متضادة الحصول
بیان منع مباحثه بطور خلاف وجدل ورفع مناقشه بنہج خصومت ورد وبدل ووهم دفع معارضه بطریق واعظان حقیقت
نافهم وبیان صورت حال مواعظ ونصائح این غافلین جاهلین وحقیقت هدایت انبیا واولیا وعرفای محققین وبیان فساد وخلل درمیان رد وبدل و
کشف حقیقت کلام طفولیت وجوانی وکهولت وشیخوخت ارباب سلوک

۱۱
وارد یازدہم مع شرح ومتن مسمی بسنة الله **ذکر** تغییر وتبدیل در عالم از سنة الٰہی واز قدیم حادث بودن مجموعه جهان بحدوث ذاتی مع عدم قباحت ثبوت قدم زمانی
وکشف حقیقة قدم ذاتی **بیان کون وفساد** مع تعریفات این مصطلحات وایراد امثله وایضاح مرادات وبیان فنای عالم بے بنیاد وهر آن متغیر و
متبدل شدن موجودات زمانیات وذی الحقیقة داخل متغیرات بودن همه ممکنات مادیات سفلیات باشند خواه مجردات علویات وموافق حدوث ذاتی و
زمانی لحوق فنار ذاتی وزمانی وبیان قدم ذاتی وبقای ذاتی حق ودیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

۱۲
وارد دوازدہم مع شرح ومتن مسمی بقصد السبیل **بیان خلوت وجلوت** یعنی خلو قلب از ما سوی الله وتوجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد و
وبیان دیگر مرادات ازین حالات مع تعریفات این کیفیات وتفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند ودر کدام وقت وکدام کسان را امر این باید کرد ودرخور جلوت کدام
اشخاص اند وکی خصت باید داد **تعلیم** آداب صحبت وآموختن ضوابط مجلس بابرکت وتلقین دستور العمل برای عرفای باحقیقت وتقریباً ذکر لطائف سبعه ووقوف قلبی و
وقوف عددی ووقوف زمانی وجمع کردن خلوت وجلوت که حالت خلوت در انجمن باشد **بیان** صورت مراقبه وحقیقت مراقبه وذکر نفی واثبات واشعار طوالعمل آوردن
ومفید افتادن همه اعمال واشغال از صحبت زنده بزنده **تعریف** حق وباطل لغةً واصطلاحاً وتوصیف صدق وکذب وتفریق اینها از همدیگر

۱۳
وارد سیزدہم مع شرح ومتن مسمی بخلق جدید **ذکر** افاضهٔ فیضان وجودی بهر موجود علی الاتصال وحدوث تجدد امثال وکشف حقیقت باستعاره لباس وستر ودیگر
مناسبات آن وتعبیر وجه جدید وساق **بیان مسئله تجدد امثال** باقوال صوفیان صاحب حال وهم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب وسوال **تحقیق** بنہج تازه و
جدید درصورت قرار دادن ترادف لفظ تجدد بالفظ حدوث وبرطبق حدوث تقسیم تجدد نیز بر دو قسم یکے تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی ودیگی تجدد
اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی **تلقین** رجوع الی الله وتحصیل نسبت مع الله وعدم ضرورة مسئله دانی تجدد امثال ودیگر ازین
قبیل قیل وقال وبیان مرتبهٔ کمال **دفع** توهم آنکه هیچگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده واصل حقیقی بحضرت اطلاق نمیگردند ووصل مطلق بذات حق
پیدا نمیکنند **تحقیق** آنکه هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه هم جلال باخود دارند واسماء جلالیه هم باخود جمال دارند **کشف** کنه تجدد امثال

وارد بیست و هشتم مع شرح متن مسمی بسواء السبیل **اخبار** از حال اعتدال **بیان توحید وجودی و شهودی** که وجود معنی واحد است و
بذات خود موجود و در همه مشهود ذات اوست مشهود **اظهار** آنکه حاصل وحدت وجود و وحدت شهود نزد اکملین یکیست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ما سوی الله
و خلو دل از جمیع خطرات و تعلقات و توسل تام بذات او تعالی و انقطاع از ما فی الکون که مسمی بالغیر است و احسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است **بیان** آنکه چون
خوب حقیقت مسئلهٔ وحدت وجود فهمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از وست نه آنکه همه اوست و احسن بیان حقیقت بطور وحدت شهود ست
لیکن بعضی که حقیقة از وست نزد و لسان اهل ظاهر اثنینیة ننگ راه وصول نگردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام ست و تقریر همه
اوست مضر اکثری از کافهٔ انام و تفصیل این مرام و نهج تربیت اکابر عالی مقام **بیان** آنکه یکی علم توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم تصوف میخوانند مع اظهار تعریف و اشعار
اصول و کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن و دیگری تکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شهودیست که متکلمین آنرا داخل در علم کلام
میدانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میشمارند مع ذکر قواعد و اصطلاحات مقررهٔ آن و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شهودی ست و اظهار کیفیت آن
بیان حال هر یکی از اهل هر یکی ازین چهار امور جدا جدا و ضاحت جامع این همه کیفیت ها و فوق مراتب و مناصب علماء اولیاء و مرتبهٔ علماء مقلدین و سالکین از صحبت بود
ملحدین سالب دین و جامعیت عرفاء موحدین محققین از اولیاء اکملین مکملین و امر باتباع ایشان و اخلاص و اقتباس تمام سور اخلاص **تحقیق** جمیع مراتب اعتباریه مظهریه ما از آیه
و درایة ذاتیه سوای طور صوفیهٔ وجودیه و ظلالیه نهج خاص اصحاب طریقهٔ محمدیه **تنبیه** در بیان آنکه ناواقفان نافهم در ظن خویش حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز را
قائل ظل میدانند و حال آنکه چنین نیست باصل الاصل پیوسته اند **بیان** آنکه حق تعالی موجودیست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از همه موجودات که
موجودیة وجود منحصر در همین موجودات ممکنه چنانکه اهل عقول قاصره گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفهمند نیست بلکه موجودیة صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود
قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیة که صفت اوست قائم ست نه از پیدا شدن موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزی می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزی میکاهد و مبرا از همه
و هیچ شیء خارج از و نیست **تفسیر** آیهٔ ولله میراث السموات والارض و لطف لفظ میراث و بیان موجدیة و وارثیة وجود برای همه موجودات **نکته** بتقریب سخن کسانیکه وجود را چون
کلی طبیعی موجود در افراد خود دانسته اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از افراد خود که موجودات ثلثه اند موجود ست اگر جوهر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود
بود که وجود بوجود عین ماهیة واجب ست **فائده** در بیان آنکه عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ما سوی نموده اند و این طبیعیان و ملحدان نافهم بے دین اثبات وجود خلق
و نفی وجود حق مینمایند و اعتبار احوال بر احوال این ضالین مضلین و احتراز از صحبت این مفسدین اخبثین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل ست و بیان مقامی که مامون و محفوظ
از شر شیاطین الانس و الجن ست **فائده** در اینکه انعکاس ماهیات معدومه در وجود و نمود موجودیة گرفتن را چون انعکاس در آئینه نباید فهمید که این عکس بمعنی بر خلاف ست
نه بمعنی انطباع **تنبیه** در رد اکثر صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند در خیال خام خویش بزرگانی را که بیان اثنینیة فرموده اند و قائل همه از وست اند و از حقیقت
از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئلهٔ توحید بسیار رقیق ست بر ایشان خوب منکشف نگشته و خلقیة از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فنای کامل حاصل نموده اند و از قید اثنینیة
نرسته اند **بیان** آنکه درین علم الکتاب اگرچه همه جا اثبات توحید و نفی وجود ما سوی ست که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بالفضل الهی در هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت
غرا باشد و رفع حفظ مراتب گردد و پاس غیریة اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریة حقائق ممکنه را از حضرت وجود
صریحا بیان کرده که هیچکسی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب **تنبیه** در
بیان آنکه تقریر وحدت وجود تقلید و قال قبل از رسیدن بآن حال چه چیز ست و چه آل دارد و بعد از تکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت چه حیثیت و چه
حال دارد و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بردن کیفیت مشاهدهٔ آن چه چیز ست و بعد از حصول آن حالت و دوام آن و همه اوقات و مشرف شدن بشهود کیفیت و جمیع شهود
چه حیثیت و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهراً و اتباعاً هم چه امر ست و چه خیرات و حسنات دارد و بعد از کشف آن حقیقة و مشرف شدن بآن مرتبهٔ قصوی چه وسعت علمی ست و چه شرف و عظمت دارد

بیان احق و اصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیتهٔ و اجمالاً بیان کنه حقیقت اصل تمام مطالب همه مصنفات ایشان که سراسر تمامها بیان توحید محمدی ست کرایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان و اسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا شک و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را بروسها از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار مے آرد و لعنایت حق و فضل هادی مطلق در هیچ مقام چنین بشنوید نرسیدند که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبهٔ اتحاد باظهار نیامده و یا مرتبهٔ امتیاز بیان نگشته و یا در آداب عبودیت تصور واقع گردیده و یا در شان الوهیته بقدر طاقت بشریه چنانچه باید بتحریر نرسیده و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تمامها احق ست و مستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تکلیم الٰهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و تقریباً آیه سجده **بیان** حال جاهلان و غافلان و خبیث النفسان بداندیشه و ابلیس طینتان شرارت پیشه و مخالفین بے انصاف و معاندین پر خلاف **تقریر** تازه و جدید او ست نه آنکه همه اوست

وارد بیست و نهم مع شرح و متن مسمی بوعد الله **بیان** معنی وعد الله که چیست و حق تعالی در حق هر کسے چه وعده کرده است و تا ایفاء وعده صبر باید نمود و منتظر وقت باید بود **بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت** یعنی چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمومنین در دار آخرت کرده لیس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله بفضل الٰهی بر صاحبان اینحالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بخلاف غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و بیان حال این هر دو گروه و بسبب علة این هر دو امر و بیان طریق یاد موت و اقسام محموده و مذمومهٔ آن باجمال و تفصیل این معنی در وارد هفتاد و یکم در یاد موت مسمی تبذکره هست -

وارد سیم مع شرح و متن مسمی بقول سدید **بیان** تحقیقات این اسم و نکات همین قسم **بیان عجز ادراک بالکنه** که قوت دراکه صلاحیت و لیاقت آن ندارد که ذات الشئ را من حیث هی هی دریابد هر چه یافته میشود بالوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن ست و هم دیگر مذکورات ازین قبیل و اثبات آن بدلیل -

وارد سی و یکم مع شرح و متن مسمی بعبرة لاولی الابصار **مشاهده** فناء اعتبارات و مطالعهٔ انقضای حالات تغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرة و تقسیم آن به اقسام که اگر بسبب وجود امور منافرهٔ طبع حاصل شده عبرهٔ هربیه مسماة تلهفیه هست و قوی التاثیر در نفس جبان ست و اگر بسبب عدم امور ملائمهٔ طبع ست عبرهٔ میلیه مسماة بتاسفیه ست و قوی التاثیر در نفس طماع و مشؤمی حاصل میشود بروبة حقیقة علی ما هی علیه با اغراض نفسیه نکوره و این عبرت صاحبان نفوس مقدسه عالیه و اولوالابصار خالصة لله هست **بیان کیفیة عالم و عالمیان** و منظور از عالم مجموع عالم من حیث المجموعیة و لحاظ نوعیة ست و مراد از عالمیان افراد آن معنی نوعی ست باعتبار جزئیة و درین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیة ست هم فنا و زوال باعتبار عرضیة که هر آن شامل حال عالم ست و هم بقا و قیام جوهریتی که هیچگاه نیست نمیشود **تاویل آیة** من قبل نفسًا بغیر نفس الی آخره **مطالعه** آنکه نظر غور بر مجموع عالم دائم بودن جهان نباید کشود بلکه بچشم عبرت بر جزئیات نگاه باید فرمود و فنای خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود **تحقیق** آنکه نوع عالم یعنی مخلوقیة مطلقه که شامل ست همه مخلوقات گذشته و حال و آینده را مظهر خالق قدیم ست دائم ملکه قدیم و لازوال ست و الا حدوث صفة خالقیة در ذات حق جل و علا لازم آید و از جملهٔ عقائد ست لا یقوم بذاته حادث قدم ذاتی نصیب واجب بالذات ست و بس و چنانچه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرور ست و الا التعطیل در صفات ثابت گردد و قباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده هست قدیم و لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست و الا مطلق فنا و بالکلیة نیستی و عدمیة محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت نمی شود و استشهاد این معنی بآیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جائی ثابت نشده و چگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی ست

نه زمانی و فنای اینچنین با قیات نیز فنای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد یازدهم مسمی بسنة الله نیز مذکور ست و تقریباً سوال و جواب این بحث در آخر وارد سی و یکم که پیوسته بهمین وارد ست هم مسطور و در وارد چهل و ششم مسمی بمداولة الایام توضیح و تصریح اینمعنی کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر متعلقات آن در وارد پنجاه و سوم مسمی ببصائر من الرب بنهج جدید این فقیر قلمی نموده که تا الیوم کسی بآن لب نکشوده —

واردسی و دویم مع شرح و متن مسمی بتعلیم الاسماء **تعریف** اسم که مرتبهٔ ذات مع الصفة ست و خیرات و حسنیات بودن ذات و صفات و اسماء او تعالی و بیان تعلیم الهی آدم را همه این اسماء بتضمن وجود خود و ظلیه و تبعیه متخلق باخلاق گشته جامع جمیع صفات و مظهر جمله کمالات گردیدن او و هم تعلیم اسمای تمام اشیا کلیه بعقل و جزئیه بحواس و جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردیدن علم او و همه معانی مجمله و مفصله و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیه را **تقسیم** تعلیم بر چهار قسم تعلیم ایجادی و تعلیم القائی مع اقسام آن و تعلیم قولی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع جزئیات آن **کشف** حقیقت انباء آدم ملائکه را باسماء و اعتراف آنها بقصور علم خویش **بیان تقابل اسماء و ظهور اشیاء و تفریق اعلام و اسماء** و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابله اسماء الهیه ست باهمدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و غیرها و ظهور اختلافات اسمائیه در مرایای اشیاست که مظاهر آنها اند و وجود اشیاء مختلفهٔ کونیه بسبب اقتضاء اسماء متقابله ست چنانچه اعتبار اسماء بسبب صفات کائنه فی الذات ست و امتیاز صفات بحیثیهٔ شیونات ذاتیه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحت و شیونات ذاتیه و صفات و اسماء و ظلال اسماء که مرتبه حقائق کونیه ست و موجودات کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر همه اسماست و ذات مرتبهٔ بالاشتراک ست برای مرتبه جمیع اسماء و اعتبارات صفات مرتبهٔ بالامتیاز برای آنها و همین مرتبهٔ اسماء اصل الاصل تمام حقائق موجودات ست و بر بسته اسماء حقائق اشیاء مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسماء باشتراک ذات و امتیاز صفات ست باعتبار دلالت هر یکی بر ذات هر اسم دال بر همه اسماست اجمالاً و باعتبار دلالت او بر صفة مخصوصه دال بر حیثیهٔ خاصه ست تفصیلاً **شرح اسماء حسنی** و تحقیق الفاظ و معانی نود و نه ۹۹ نام الهی و کشف اسرار آن کماهی اولاً در زبان عربی و ثانیاً بتکرار توضیح و تصریح معانی آنها بترتیب در فارسی **تفصیل** تعلق بهر یک ازین اسماء و تحصیل تخلق با یهها و هر صبح و شام مواظبت این اسماء موافق معمول حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة سره **لطیفه** در بیان معاملهٔ احتیاج در میان محتاج الیه و محتاج مع سوال و جواب در قدم و حدوث عالم سوای طور حکما و علمای جهلا **تحقیق** اسم تقریباً موافق نحویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان **بیان** آنکه نزد خالص محمدیان هیچ اسم اسم ذات بحت من حیث هی هی بلاملاحظهٔ صفات نیست و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکر اسم اعظم و تفصیل مراتب اسماء حسب تحقیقات ایشان که بعض اسماء فقط اسماء اند و بعض در اسمیه خود تخصیص علمیه هم دارند و نسبت در اسماء و اعلام عموم و خصوص مطلق ست که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة عامه باشد که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و در دیگران هم یافته شود خواه صفة خاصه و مرتبه علم مرتبه ذات مع التشخص و صفة خاصه ست که مانع شرکت غیر بود و در دیگری یافت نشود و تفریق مراتب اسماء ثلثه که الله و رحمن و جامع ست و بعض اسماء جامعه اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات و جمله کمالات و بعض اسماء ثابته اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و مستخرج از کلام الله بدلالت التزامی و بعض داخل اسماء لا تعد و لا تحصی اند که شرع شریف بتصریح آن حضرت نداده و بیشترف و عظمت و علو مرتبه بحسب کمی و زیادت جمع این حیثیات ست —

واردسی و سیویم مع شرح و متن مسمی بسراج و هاج **بیان** مراد داشتن از سراج و هاج علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقمر و علم عقلی بالشمس و تمثیل محسوسات بلیل و معقولات بنهار **بیان علم العلم که علم مرکب ست** و اظهار آنکه علم معنی وجودی و آئینه و تجلی گاه حضرت وجود ست و بطور دو مرتبهٔ وجود که منشاء انتزاع امر منتزع باشد این هم دو قسم ست یکی علم بسیط یعنی ذات العلم فقط دانست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست و نصیب آن بلکه عین آن دیگری علم مرکب که دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی ست و زائد بر ذات و ثابت در مرتبه صفتی واجب تعالی و درین موطن موجودیه

وجود کہ امر زائد بران و صفت اول اوست بنظر می آید و ودیعت امانۃ این علم بحضرت انسان جہول کہ جہل ذاتی دارد شدہ و جہل نیز مقابل علم دو قسم ست و معنی عدمی یکے
جہل بسیط یعنی نادانستن محض کہ ذات الجہل ست و نصیب علم محض و عین آن و یکی جہل مرکب نادانستن منضم بدانستن ست و قسمت ممکنات کہ مرکب از معنی عدمی و وجودی اند
و علم مرکب کہ مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی ست بعلم اجمالی و جہل مرکب را کہ مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست باجہل و اظہار آنکہ این تقسیم علم و جہل متعلق باصل عبارت
بساطۃ و ترکب نفس العلم و نفس الجہل ست کہ حاوی و شامل دیگر ہمہ مراتب مصطلحہ و غیر مصطلحہ آنہاست و ہم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنہا کہ علم عبارت
از چیست و علم مرکب چیست و جہل بسیط کدام ست و جہل مرکب چہ طور ست **بیان** آیۃ انا عرضنا الامانۃ الی آخرہا و حمل انسان و کنہ ابای آسمان و زمین از ان **حقیقۃ**
ظہور علم العلم و غلبہ طرف علم و رجحان حقیقۃ وجودیۃ در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجوب و تفصیل حکمت بے علۃ او از جہل ذاتی کہ نصیب حقیقت ممکنہ ست بر آمدن
ایشان بالکلیۃ ممکنات را نظرا الی ذاتہا از مرتبہ جہل بر آمدن محال ست و تمام از شائبہ جہل خالی شدہ علم محض گشتن و ہم و خیال علم حقیقی کہ مطلق پاک از لوث جہل باشد
مخصوص حضرت حق ست و این علم کہ بر علم مطلق ست نصیب مرتبہ وجود مطلق ست موجودات مقید را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقص انسانیہ جہل و بطلان و امکانیۃ
غالب می باشد ہمین قدر علم در ایشان آمدہ کہ جہل ایشان را مرکب ساختہ از بساطۃ این مرتبہ ہم فرود آوردہ بدرک اسفل سانیدہ ست -

وارد سی و چہارم مع شرح و متن مسمی بسبل السلام **بیان نصائح بآیات مع فوائد و نکات تعلیم** خلق حسن مصلحہ معاش و مفید معاد و تلقین
حسنات و برکات و خوش معاشی و صفا و یاری باہمی و در وفاء و روش وفاق بحلیش نفاق و تہذیب جمیع اخلاق و بیان صورت و حقیقۃ نفاق و منع پندار و غرور
و استکبار و نفور از بخلاف نفسی و نفس کشی و صفائی بی خلاف از ہمہ بودن بطیب خاطر و خوشی و بیان اینہمہ امور متمسک بآیات قرآنی و مستنبط از کلام الہی کہ گویا از طرف
خود در تفہیم و توضیح مطالب ہمان آیات کردہ و نکات آن بلطافت بیان نمود **تبلیغ** دعوت و اتمام حجۃ بر مخالفان و منکران و مفصل کشف احوال و مدلل جواب سوال
تام با قتباس عبارت کلام اللہ و دعوی حقیقۃ و ہدایۃ محمدیۃ بشہادت و گواہی قرآن و خصوص خلوص منہج مخصوص کہ این قسم ارتباط احادیث و آیات بکلمات و عبارات
دیگر کتابے بنظر نیامدہ **اشعار** آنکہ بنیاد تمام مطالب معارف خالص محمدیان صرف بر کلام اللہ و احادیث ست ہر گز کشفی را کہ خلاف کتاب و سنۃ باشد معتبر ندانند
و زنہار غیر از الفاظ مصطلحہ نبویہ بر زبان نمی آرند و قدرے بیان شرف و دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول **تنبیہ** در بیان خصومۃ و عناد عوام و جہلا و حقیقۃ
خلاف و جہاد خواص و عرفا بمثال قطع انگشت مار گزیدہ و تدبیر عضو آفت رسیدہ و نہی از دل آزاری و مردم گزائی و ایذا رسانی بجانداران و حقیقت کشتن موذیان و
ذبح جانوران حلال بموجب شریعت و مناسب طریقت **بیان** راہ سلامت روی و نیک نفسی و طریق معاشرت با ابنای زمان و تاسف و افسوس یاد و ذکر
دوستان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمہ اللہ و دعاے خیر و استدعاے سلامت باقیماندگان -

وارد سی و پنجم مع شرح و متن مسمی باحسن التاویل **بیان** آنکہ برای ہر کلام ظاہری ست و باطنی و تفصیل ظاہر آن کہ الفاظ و خطوط امر جسمانی محسوس ست
و تشریح باطن آن کہ معنی و مطلب امر روحانی معقول و در افکار نفوس ست مصور و جوہر آن قبل اخراج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب ہر واحد از ظاہر و باطن باعتبار
نحویۃ و فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و استعداد سامع و بیان الحقیقۃ **اظہار** آنکہ حقیقۃ و کنہ کلام خود متکلم میداند و ہرچہ از ان آگاہ گرداند محسوب
در تفسیر ست و معانی کہ ناظرین پی بالفاظ و حروف آن بردہ استخراج مطالب حسب عقول و افہام خود ہا میکنند و ہرچہ بتعبیر بینا یند داخل تاویل ست **بیان**
معانی **الٓمٓ** از مقطعات قرآنیہ ہم موافق گفتہ و نوشتہ دیگران و ہم کشف اسرار آن حسب الہام الہی و تعلیم ربانی باحسن بیان **تاویلات بعض آیات**
و معاملہ **مصطفوی و موسوی علیہما الصلوۃ والسلام** یعنی بیان حقیقۃ تاویل و تفسیر و فرق در میان آنہا و تاویلات بعض آیات و معانی باطنیۃ آنہا
موافق و مطابق بظاہر الفاظ و بیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوات اتمہا و من التسلیمات اکملہا با حق تعالی و ہم بیان حالہ حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام
با رب خود در زمان امر دیدار و تجلی و بیان فرق و امتیاز مرتبہ حضرت خاتم النبوۃ از حضرت کلیم اللہ در اتمیۃ و اکملیۃ و ہرچہ از تحقیقات و اسرار حالات حق تعالی

معنوی

اظہار آنکہ این طبابتہ باطنیہ و معالجہ قلبیہ باین طور و نہج خاص نیز فنی ست مخصوص باین فقیر کہ بنیاد این علم تازہ از سر نو نہادہ شد **بیان ترک اسباب و مراعات آن** یعنی ترک کردن اسباب ظاہرہ و رعایت نمودن آن مطلقا برای مومنین متوکلین کہ درویش را ازین ہر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور وضع درویشانہ و مناسب حال سالک چیست و لائق و سزاوار ترک حقیقی کیست زیراکہ درین معنی اعزہ را اختلاف ست بعضے بر انند کہ درویش را بالکلیہ ترک اسباب ظاہرہ باید و اصلا ہرگز تعلق باین علائق نشاید و بعضے خیال میدانند کہ ہرگز دست از مظاہر حکمۃ الٰہیہ نباید برداشت و مراعات اسباب مرعی داشتہ سر رشتہ آن نباید گذاشت و مفصل حقیقت این ہر دو امر آنچہ بر خود منقح گشتہ بشرح و بسط تمام بیان کردہ شد و چون کیک یک جزئی را بیان کردن متعذر ست در متن فقط باظہار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نمودہ آمد **بیان** اقسام ترک کہ چہار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی و تفصیل ہر واحد از ان مع دفع بعض احتمال بطریق جواب و سوال **بیان** اقسام رعایت کہ مقابل ترک اسباب رعایۃ اسباب ہم بر چہار قسم ست رعایۃ حکمیہ و رعایۃ صوریہ و رعایۃ معنویہ و رعایۃ حقیقیہ و تفصیل ہر واحد از ان **فائدہ** در بیان حال تارکان مبتدی کہ در عجب و پندار گرفتار میشوند و در بلای توہمات گوناگون مبتلا میگردند و بیان حال خیر مآل تارکان منتہی کہ بحقیقت ترک میرسند و فانی فی اللہ و باقی باللہ میشوند **نصیحت** علی بصیرت مناسب احوال ہر یکے از سالکان و بیان مصلحت و صوابدید در خور مقام ہر واحد از ایشان **بیان** معنی آیہ کریمہ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ بزبان عربی بیشتر ازان قریب در تی ہمان عبارت ست کہ در رؤیا دیدہ یاد داشتہ بے کم و کاست نگاشتہ **بیان** حقیقت طاقۃ کہ ظہور قدرت الٰہیہ ست در عبد بیان صورت حال احتمال و زر بلیہ تجلیات جلالیہ باعتبار ضعف و قوت طاقت و لحاظ اشد و شدید ما فوق الطاقۃ و ضعیف و ضعیف بقدر یا دون الطاقۃ بودن آن و زر و بر ہمین منوال بیان احوال تجلیات جمالیہ نیز کہ جمال مفرط ہم در حق انسان ضعیف جلال ست و بیان حال این کیفیات و احتمال این تجلیات ہم در نشأ دنیویہ و ہم در نشأ اخرویہ **فائدہ** در بیان آنکہ تجلیات جمالیہ و ظہور جمال بیشتر و بسیار ست از تجلیات جلالیہ و ظہور جلال ہم در دنیا و ہم در عقبیٰ **تنبیہ** در بیان آنکہ کسانی را کہ حق تعالی صابر بر بلا و راضی بقضا میگرداند عطا میکند و الا ایشان را تایید و مدد خود و قوت ایمان و شدت محبۃ خویش و قوت نسبت مع اللہ و طاقت احتمال تجلیات جمالیہ و جلالیہ بکمال رحمت و رافت لعبدہ نازل میکند ازین تجلیات ما دون طاقۃ ایشان و در بلای فوق الطاقۃ بدون امداد و اعانۃ ہمہ عاجز اند و ہیچکس طاقت مقابلہ جلالۃ الٰہیہ ندارد و فرق درجات و تفاوت مراتب و مقامات عوام و خواص و اخص الخواص کہ نسبت بنسبت با ہمدیگر ست **بیان** آنکہ ہیچگاہ و از ہیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمیشود و گاہی از ہیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمیرود پس اطلاق تارکان بر کدام کسان ست و اطلاق گرفتاران بر کدام مردمان **بیان** معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تعریف عمل کہ حرکت بارادہ یا سکون بارادہ را نامند و بحسب خیریت و شریت ہمان نیت و ارادہ عمل ہم خیر و شر میشود **تذئیل** در بیان اصل حقیقت نیت کہ منشأ ہمہ نیات ست و تفصیل و کیفیات دیگر فروعات کہ کلیات و جزئیات ست ۔

وارد سی و ہفتم مع شرح و متن مسمی بلقاء اللہ **بیان** رجاو چشمداشت دیدار الٰہی مومنین را بہیچ ممکن الحصول ست آنکہ تمنا در خواست بہیچ ممتنع التصور نمودہ مایوس گشتہ خلل در تصدیق آن پیدا باید کرد و از شامت بے توقعی محروم ازان باید گشت و دفع اشکالاتی و شبہاتی کہ باقرار رؤیت لازم مے آید و بیان جدا بودن احکام عالم غیب و لطافت از ین عالم کثیف شہادت و کشف حقیقت و احوال تمثیل عالم رؤیا و مثال **بیان حقیقت رؤیت** و کنہ دیدار او عز شانہ و بیان کنہ تجلے او جل برہانہ کہ چیست و چگونہ عرفا ازین عالم شہود تجلیات میسر میشود و ہمہ مومنین را بچہ طور در آن عالم دیدار نصیب خواہد گردید و از چہ راہ او سبحانہ درین عالم از نظرہا پوشیدہ ست و بچہ حیثیت در آن عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند و بیان اختلاف فرق اسلامیہ درین مسئلہ رؤیۃ اخرویہ کہ اکثرے منکر و اقلے مقر اند و احقاق حقیۃ بطور جامعیۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ **فائدہ** در بیان آنکہ اختلاف این ہر دو گروہ مقرین و منکرین درین مسئلہ چون اختلاف متکلمین و حکما ست در بحث وجود کہ حقیقت کار نفہمیدہ با ہمدیگر مباحثہ میکنند و میجنگند **تحقیق** رؤیۃ و مرئی و رائی و بیان معانی دیگر الفاظی کہ بہمین معنی آمدہ از روی لغۃ و محاورہ و تفریق دیدن بچشم

بصیرت و مواقع استعمال آن **تمثیل** بتعبیر صادق آمدن اطلاق دیدن و ندیدن و بهم من وجه دیدن و من وجه ندیدن انسان بحیثیات مختلفه و اعتبارات متکثره **تلخیص** در بیان
آنکه انکار رؤیۃ الٰہیہ ہرگز نباید نمود و امید دار لقا، اللہ باید بود و ہم قائل رؤیۃ او جل جلالہ مثل رؤیۃ مبصرات مادیات و ممکنات جسمیات نباید گردید **تحقیق** تجلی و بیان اقسام
آن کہ تجلی وجدانی و تجلی شہودی ست و تقسیم ہر واحد ازین ہر دو قسم کہ وجدانی یا حالی ست و یا کشفی و شہودی یا نوری ست و یا صوری مع تفصیل ہر واحد و ذکر انوار لطائف خمسہ
بیان اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک و تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات رؤیۃ بدلیل و برہان و نقض ادلہ منکران و جواب اسوء الادب و حل اشکالات ایشان ۔

وارد سی و ہشتم مع شرح و متن مسمی بقول الیقین **بیان** وجہ تسمیہ **بیان فنا و زوال بطریق اجمال** بیان غیر متناہی بودن مقدورات حق جل و علا و ذکر مراتب
منفصلہ متکثرہ وجودیہ و شیونات ذاتیہ و اعتبارات اضافیہ و نسب اعتباریہ و اضافات علمیہ ۔

وارد سی و نہم مع شرح و متن مسمی بدار السلام **بیان معارف بعض آیات** و تاویلات آنہا بطور اہل عرفان و از ترتیب آیۃ و حدیث استخراج نتیجہ
وجوب توسل باب مدینہ علم علی محمد علیہ السلام و **بیان محبت اہل بیت علیہم التحیات** و تعظیم و تکریم اصحاب عظام و صحبہ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین و تعریف
و توصیف ہر واحد ازین ہمہ حضرات بکمال ابلغیۃ و اتمیۃ و اظہار امر واقعی بلا شائبہ نفسانیہ و انانیۃ و بیان شان و رتبہ ہر یکے موافق مرضی خدا و رسول و مطابق مذہب حق
محمدیان خالص **بیان** مراتب و مقامات خلفاء اربعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم بتفصیل حسب ارادۃ الٰہی و ہدایت رسالت پناہی و بیان فضائل و مناصب ائمہ اطہار و اہل بیت علیہم
التحیات و کشف ہر حقیقت بانصاف بلا تعصب و خلاف و اشعار بعض خصوصیات و ادای شکر عنایات باقتباس احادیث و آیات و آگاہی بخشیدن از افراط و تفریط
اہل ضلالات و دعوت بصراط مستقیم سعادت و قدر دانی و حقوق شناسی آل و اصحاب مع حفظ مراتب ہمدیگر و پاس آداب **تنبیہ** در بیان آنکہ آنچہ بعض ضعیف ایمانان گمان
می برند کہ سیادت تا مرظنی ست و یقیناً ثابت نمیشود این سخن غلط و بی اصل ست و بیان آنچہ درین مقدمہ واقعی و امر حق ست و ادای آداب سادات بطریقی کہ امتیان را باید و مسلمانان
را شاید مع دیگر متعلقات و مناسبات این مقام و بیان شرف سادات محمدیہ و شرافت این طریقہ علیہ **تحقیق** منصب امامت کہ از مناصب قرب حق تعالیٰ ست از نبوت فروتر
و از ولایت بالاتر و از اکثری حقیقت این مرتبہ پوشیدہ ماندہ ست و بیان جریان این فیض در سادات بنی فاطمہ مع تفصیل خصائص و لوازمات آن **بیان** حقیقت سیادت
کہ اصل آن چیست و چگونہ این دولت نصیب گردیدہ یکی سیادت صوریہ ست کہ فقط باعتبار نسب و فرزندیۃ ظاہرہ است و یکی سیادت معنویہ ست کہ نام قرب خاصی ست معتبر
بامامت **فائدہ** در بیان اتحاد و صفای کلی در میان آل و اصحاب کہ شرف بزرگی و کمال باہمدیگر سائر و دائر ست فضل کلی بعض بر بعض من کل الجہات ثابت نمودن
و در پے اثبات نقص و کمی بعض بودن جہالت و ضلالت ست و اظہار بدنفسی و خباثت ست و دعوت بسوی مذہب حق و ارائۃ طریق صواب احق مطابق کتاب و سنت
و احقاق حقیۃ محمدیۃ باقتباس آیات **تحقیق** لفظ آل و اہل بیت و بیان معنی لغوی و عرفی آن و تفریق اعتباریت بچند وجہ **نکتہ** در بیان آنکہ پسر مظہر ذات شخص میباشد
و دختر مظہر صفات می بود و فضلیۃ و اشرفیۃ حسنین علیہما التحیات **تحقیق** تحیہ کہ بمعنی سلام ست و تحیات جماعۃ آن **تنبیہ** در بیان آنکہ نزد بعضی اطلاق صلوۃ
و سلام مخصوص جناب رسالت مآب ست و در ضمن و تبعیت جائز بر آل و اصحاب و پیش بعضی چنانچہ گفتن آن بر رسول مختار ست ہمچنین استعمال آن بر ائمہ و آل اطہار ست
و بیان آنچہ درین امر مختار و معمول محمدیان خالص ست و تحقیق این مرام بتفصیل تمام ۔

وارد چہلم مع شرح و متن مسمی ببشیر و نذیر **دعوت** بتوبہ و استغفار و باقتباس آیات تبشیر و انذار مع تحقیق و تعریف بشارت و انذار **بیان رجا و اجتناب
از فحشا** یعنی رجاے قوی و امید واثق برحمت حق باید داشت و ہرگز مایوس و ناامید از مغفرت او تعالیٰ نباید گشت اما بی خوف مطلق ہم از غضب الٰہی نباید شد و این قدر
خوف و ترس باید کہ بندہ را از نواہی باز دارد و بامتثال اوامر مشرف سازد و در اباحت نیندازد و بشریت ست اگر گناہی سرزد شود باز توبہ و استغفار باید نمود و امید وار
مغفرت باید بود کہ توبہ ندامت و استغفار نیز از طاعات ماموره و خیرات ماجوره ست کہ بدولت عجز و قصور و گناہ بدست می آید و مورد تجلیات غفور رحیم میشود
و بیان آنکہ مقصود بلۂ رجا را بر کفۂ خوف راجح داشتن ست کہ رجا و امید ثمرۂ ایمان ست ہر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس و ناامیدی ناشی از کفر ست

چنانکہ بے یقینی غالب یا یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ ہر کیفیۃ کہ در نفس راسخ شدہ ملکہ آن پیدا گشتہ بموجب انا عند ظن عبدی بی ہمان کیفیۃ قوت گرفتہ ظاہر خواہد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمت و نعمای بہشتی گرفتہ بنظر خواہد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوہ گر خواہد گشت چنانچہ در دنیا ہم او سبحانہ معاملہ با بندگان موافق ظنون آنہا میفرماید و آثار بے دینی و بے یقینی و انوار اعتقاد و اعتماد ہمہ ظہور مینماید **بیان** صورت حال شکر نعمت ذو الجلال باقتباس آیات سورۂ دہر و تقریب رکوع و رجوع برحمۃ حق بخشوع و خضوع **کشف** حقیقت معنی آیۂ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان کہ وجہ تعالی اجابت دعوت جمیع حقائق ممکنہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضای آن معنی نمودہ آنرا ہمان عطا فرمودہ و الا السا ہمیشہ مردمان دعاہا میکنند و ہیچ اثر پذیرای بظہور نمی آید و آنچہ پذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبولہ ہست **بیان** آنکہ گناہ و عصیان مومنین مظہر غفاری حضرت غفار ست و اقتضای مغفرت از رب غفور در حق خود دارد مع جواب سوال آنکہ خطایا چنانچہ از جناب غفار اقتضای مغفرت دارند از درگاہ منتقم حقیقی مقتضی انتقام و سزا ہم ہستند باستشہاد آیات و احادیث **بیان** آنکہ علما قشری کہ غافل از حقیقت اند بندگان الہی را زیادہ از حد میترسانند و بزعم خود این خوف و دہشت را ایمان میدانند و حال آنکہ بندگان را بی توسل و بعید میگردانند و حق را گویا دشمن می فہمانند اولیا اللہ را اینچنین خوف نمی باشد خوف و رجای ایشان علیحدہ ہست کہ از دوزخ و بہشت نیست از قسم معاملۂ محبی و محبان با محبوبان ہست و این مقربان سینۂ قرب با دادالدہ میشوند و حق تعالی را دوست مہربان بیان میکنند و او سبحانہ را تواب میخوانند و عاصیان را مایوس نمی گردانند **بیان** آنکہ ایمان یاس غیر مقبول ست و توبہ این وقت ہم رد و نا مقبول نیست اما لطف ہمان ست کہ عند القدرۃ ترک معاصی باید نمود و رجوع الی اللہ باید فرمود —

وارد چہل و یکم مع شرح و متن مسمی بسلطان مبین **بیان** غلبۂ سلطان انسان و حجۃ و برہان بودن او برای نفس خود یش و فصاحت بیان و خلافت رحمن **بیان** حقیقت انسان و کیفیۃ عرفان یعنی بیان آنکہ ماہیۃ انسانیہ چیست و کیفیۃ عرفانیہ چگونہ انسان را حاصل شدہ و معرفت تامہ از چہ راہ نصیب او گشتہ و بیان خلافت این مظہر کمالات و جامع جمیع صفات و اظہار علو مرتبہ و عظمت و وسعت و شرافت او بر جملہ حقائق موجودات و جامعیۃ و افضلیۃ او از ملائکہ ہم **ترغیب** بصحبت انسان اکمل مکمل و استفادہ گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء اللہ و استفاضہ بطریق اویسیہ از ارواح ایشان نیز —

وارد چہل و دوم مع شرح و متن مسمی باحسن القول **کشف** حقیقۃ حسنیۃ قول **بیان** حقیقۃ امکانیہ و ما یتعلق بہا ای بیان ماہیۃ امکانیہ و بیان مقتضیات ذاتیۃ آن کہ از لوازم و متعلقات حقیقت مذکورہ ہست و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و بیان آنکہ نزد ارباب ظاہر دلیل حدوث ہمین تغیر ممکنات ست و برہان ایشان برہان انی ست و پیش ارباب حقیقۃ حدوث ممکن کہ مقدم و ذاتی ست علۃ تغیر او ست کہ عارضی و بعد الحدوث ست و برہان ایشان لمی ست و کشف این معنی بتمثیل دریافت کردن طبیب بتعفن اخلاط حمی را و اول از لمس تپ راحس نمودہ پے بردن دیگران بتعفن اخلاط و بیان آنکہ امکان علت حدوث ممکن ست و لہذا حکما قائل حدوث ذاتی ہمہ ممکنات اند و بعض حدوث زمانی ہم با حدوث ذاتی جمع شدہ میدانند و علۃ افتقار امکان را میشناسند بخلاف متکلمین کہ علۃ افتقار حدوث را میفہمند و اظہار نا ملائم بودن این سخن و بیان نقص حکمۃ و قصور عقل حکما کہ بسائط و جواہر را قدیم و لا زوال میدانند موافق معرفت حقہ انبیا علیہم السلام ممکنات موجودہ بسائط باشند خواہ مرکبات جواہر بوند خواہ اعراض ہمہ محدثات اند و ہمیشہ در معرض زوال

وارد چہل و سیوم مع شرح و متن مسمی بقول بلیغ **بیان** وجہ تسمیہ **بیان** معنی **قول الوجود بین العدمین** کالطہر المتخلل بین الدمین و حصال این کلام بیان عدم اضافی و فنای صوری این وجود اعتباری ست و اظہار تغیر و تبدل ہیکل انسانی کہ صورت شخصیہ ہر شخص باشد نہ آنکہ انکار نفس ناطقہ و اقرار فنای آن ست کہ این عقیدہ باطلہ ہست و بیان آنکہ تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچہ آمدن آن بے شبہہ ہست بیان و در شتن اخبار حیات موافق حد و آیۃ

وارد چہل و چہارم مع شرح و متن مسمی بمعیۃ اللہ **بیان** اقسام معیۃ کہ یکی صوریہ ہست و آن یا تقاربیۃ یا تقرب یا اقتران و یکی معنویہ است و یکی آشنائیہ ہست و یکی حقیقیۃ و یکی اعتباریہ و یکی علمیہ و یکی بالملازمۃ و یکی عارضیہ و یکی لازمیہ و یکی وہبیہ و یکی کسبیہ و یکی وصفیہ

بیان ملازمۃ انانیۃ و اثنینیۃ یعنی مراد از انانیۃ علم خودی و شعور ہستی خویش ست و از اثنینیۃ دوئی و مغایرت و علم بخودی را دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی چہ این علم ہستی مرتبۂ ثانیہ ہست کہ منشائے اثنینیۃ و کثرت ست و معتبر بوحدت و بیان تنزیہ و ورائیۃ مرتبۂ ذات محض واحدیۃ مجردہ کہ دران گنجایش دوئی بوجہ من الوجوہ نیست —

۴۵ **وارد چہل و پنجم** مع شرح و متن مسمی بتاویل الاحادیث **بیان** ادای شکر عنایات خاصۂ حق و تعلیم آن علیم مطلق و احسان انعامات مخصوصہ و تفضلات مبذولہ بحال خویش و اظہار عطای الٰہی مملکت املاک وجود و سلطنت حقیقی باین بندۂ عاجز درویش و دعوت تامہ و ہدایت عامہ و جامعیۃ فہمید اسرار مطالب ہر کلام من کل الجہات و قوت توفیق و قدرت تطبیق در سائر حالات **بیان نکات بعض احادیث و آیات** یعنی لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و ان اللہ خلق آدم علی صورتہ و آیۃ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ و تاویلات دیگر کلمات اقتباساً بطریق اجمال و بیان بسیاری و بیشماری جزئیات معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلاثہ و بی نہایتی و بی پایانی معانی و مطالب کلام اللہ و احادیث حضرت رسالت پناہ و مظہریۃ صفۃ کلام برای صفۃ علم مانند مظہریۃ صفۃ علم برای وجود و اعجاز کلام خدا و رسول و شرف خصوصیۃ محمدیان خالص —

۴۶ **وارد چہل و ششم** مع شرح و متن مسمی بالقول الثابت **للتعریف** و توصیف این اسم **بیان موت و تیقن وقوع آن و سر توجہ نفس بمشتہیات** و حقیقت میل او بسوی شہوات کہ بالطبع بطرف ملائمات خود مائل و راغب ست و بیان آنکہ حصول سعادت در ترک لذات و باعث نجات قطع تلذذات ست **اظہار** آنکہ موت و حیات ہر دو مخلوق الٰہی و امر وجودی ست و وجہ تقدیم ذکر موت بر حیات در کلام الٰہی و حسن تقریر تعبیر این عرصۂ حیات بموت و تقریر شروع کارخانہ عالم حیات بعد ممات —

۴۷ **وارد چہل و ہفتم** مع شرح و متن مسمی بالشراب الطہور **بیان** آنکہ باوجود غلبۂ مستی و کیفیۃ جذبۂ الٰہیہ پاس امتیاز و حفظ مراتب آداب شرعیہ از کیفیات جیدہ و مقامات عالیہ ست و بدمستی نمودن و متجاوز از حد و حقہ بودن از کیفیات ردیہ مقامات سفلیہ ست و حقیقت حال مقلدان و ملحدان **بیان حالات سکر و صحو** مع تعلقات و لوازم آنہا

۴۸ **وارد چہل و ہشتم** مع شرح و متن مسمی بمداولۃ الایام **بیان** حقیقت اعتبارات اوقات و ایام کہ از موجودات اعتباریہ ذہنیہ و مفروضہ معتبرہ انسانیہ اند لیکن نہ از قبیل فرض انیاب اغوال اند و ذکر ہیئۃ فلکیہ و صورۃ ارضیہ و اعتبارات تقسیمات و اختلاف حرکات و حیثیات حرکت قطعیہ و حرکت توسطیہ و امتیازات جمیع ازمنہ و اوقات باوجود انقطاع اینہمہ کیفیات و بیان سنین و شہور شمسیہ و قمریہ و ایام کبیسہ **بیان** سیر منازل شمس و قمر بلطائف جدیدہ مستخرجہ از الفاظ و حروف آیات و الشمس تجری لمستقر لہا و القمر قدرناہ منازل کہ تا حال کسے را بنظر نیامدہ **تحقیق زمان** و تحت الزمان بودن جسمیات مادیات و تفریق مجردات غیر زمانیات و تفاوت مراتب و درجات از علو و سفل رتبہ و تجرد اضافی و حقیقی مع دفع شبہات و بیان غیر زمانی بودن محدد کہ عرش عظیم ملک قدیم ست و ذکر دلائل اربعہ اصول و کشف حقیقت اجماع امۃ رسول کہ خلاف از ان جائز نیست و بیان اختلافات جزئیہ در امر جزئی یا در فروع امور کلیہ و انتساب اطلاق مخالفۃ بجانب باطل از مخالفین باوجود وقوع تخالف در مبطل و محق از طرفین **بیان تغیر و تبدل** کہ از لوازم ذاتیہ ممکنات محدثات فانیات ست و ترکیب معنی وجودی و عدمی در ممکن موجب تغیر حالات ست کہ بے تغیر و تبدل فقط ذات واجبیہ ہست و نصیب مفہوم ممتنع ہمان صرف عدمیۃ **بیان** جواب سوالی کہ چون کل ما سوی اللہ حادث و فانی شدنی ست پس چرا عرش رحمانی را ہم محدث نمی شماریم و از چہ راہ فنایش و ہم فنای دیگر عالم باقیات بطور متکلمین روا نمیداریم و جہ اینکہ حدوث و قدم دو قسم ست ذاتی و زمانی ہمچنین فنا و بقا نیز برہمین دو وجہ ہست پس قدم ذاتی و بقای ذاتی حق را ہست و بس و مانند حدوث ذاتی فنای ذاتی ہم نصیب ہمہ ممکنات ست و ہیچ موجود ممکن ہیچگاہ خالی ازین نیست و در بعض ممکنات زمانیات کہ با حدوث ذاتی حدوث زمانی ہم جمع شدہ ہست و ہمان بعض با فنای ذاتی فنای زمانی ہم جمع میشود و خواہد شد **لتعلیم** مطالعہ شرافت و مرجعیۃ خویش در مشاہدہ ہر حالتی کہ در پیش آید و ہر کیفیتی کہ رو نماید کہ این مطالعہ در ہر معاملہ بسیار مفید حال و مثمر استقلال ست و ثبوت ظہور این نسبت موقوف بر منصب قیومیۃ و خلافۃ الوہیت ست —

۴۹ **وارد چہل و نہم** مع شرح و متن مسمی ببلاغ للناس **بیان حالات وارده در سلوک کہ غفلت و حیرت و فنا و بقا و سکر و صحو و تلوین و تمکین و غیر ذلک باشد**

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات بنهج جدید که تا الیوم کسی بآن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین بتحریر نرسیده
یعنی نظر بزمانهٔ حقیقی که منشأ انتزاع زمانهٔ اضافی ست و عبارت از نسبت امتدادیهٔ حضرت وجود در جانب حیثیه بقا نفسی ذات الوجود ست و صفتی از صفات کمالیه وجوبیه است
و مسمی بقدم ذاتی و دیمومتهٔ نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع ست زمانهٔ اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدد را هم مع این زمانه که معلول اوست حادث زمانی
خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانهٔ اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند درست که هیچ محذور در هر دو صورت لازم نمی آید **بیان** آغاز و انجام اضافی زمان
که مسمی بازل و ابد ست و تقسیم ازمنهٔ ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و بحیثیه انقضا از طرف ابد بجانب ازل ست
و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد یک آن در همین مرتبه جمع ست **بیان** مطالعهٔ اینکه حسنات و طاعات
و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حوالهٔ آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات دست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه
ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر ذمهٔ خود باید گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر جند فی الحقیقه همه من جانب الله ست **بیان** دیگر متعلقات متن و تبیان نهج
تحریر و تقریر مطالب مخصوصهٔ این کتاب و بالاصالة مفصل کشف آن خصائص بالاستیعاب بطور ذکر و نقل مقدمات مرقومه و معلومهٔ دیگران تقریباً بقدر ضرور بالایجاز
و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیت بیشتر علوم و کمال –

وارد پنجاه و چهارم مع شرح و متن مسمی بزینة الکواکب **بیان** تزئین الهی دائرهٔ امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سمای دنیا بکواکب **و بیان**
حفظ مراتب و ادای حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بستاره های نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک از نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یکی بمنظورین خود با نحوسته و سعادت **بیان مطالب استعارات نجوم و کواکب** یعنی مطلب حقیقت و معنی وحدة در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات
شتا نیره و از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد **بیان** شرده دوائر ظهور مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه و معنویه ست بنهج جدید مطابق منظا آنها
هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت **اوّل** دائرهٔ وجود مسمی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب ست که مظهر حقیقی آن حقیقت محمدیه ست و مظهر صوری آن عرش عظیم ست
دوم دائرهٔ وجوب مسمی بوجوب الوجود ست که مظهر حقیقیش وجوب بالغیر همه ممکنات ست و مظهر صوری کرسی **سیوم** دائرهٔ امکانی مسمی بدائرهٔ کن فیکون ست و مظهر حقیقی
آن مرتبهٔ حقائق موجودات کونیه است و مظهر صوری فلک ثوابت **چهارم** دائرهٔ تملک و تمسک ست و در خارج مظهرش فلک زحل ست **پنجم** دائرهٔ ابقاست و مظهرش
در اجسام فلک مشتری **ششم** دائرهٔ افناست و مظهرش فلک مریخ **هفتم** دائرهٔ تنویرست و مظهرش فلک شمس **هشتم** دائرهٔ انبساطست و مظهرش فلک زهره **نهم** دائرهٔ تقدیرات
جزئیه ست و مظهرش فلک عطارد **دهم** دائرهٔ جمال ست و مظهرش فلک قمر **یازدهم** دائرهٔ جلال ست و مظهرش کرهٔ آتش **دوازدهم** دائرهٔ لطافت ست و مظهرش
کرهٔ هوا **سیزدهم** دائرهٔ رأفت ست و مظهرش کرهٔ آب **چهاردهم** دائرهٔ نزول ست و مظهرش کرهٔ خاک **پانزدهم** دائرهٔ تالیف ست و مظهرش جماد
شانزدهم دائرهٔ تولیدست و مظهرش نبات **هفدهم** دائرهٔ احیاست و مظهرش حیوان **شردهم** بازهمان دائرهٔ جامعیة مطلقه است که تحت التحت ست و مظهر آن انسان ست
بیان استوای رحمانی بر عرش و تسویهٔ آن و خلق زمین و آسمان و مافیهما و بیان جمیع مراتب از عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقه
محمدیه و عقل اول گرفته تا دیگر عقول و نفوس و سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب بعطف ثم در آیهٔ ثم استوی الی السماء و نکتهٔ صلهٔ استوا بحرف الی و علی و بیان تفصیل احاطهٔ الهی بجمیع جهات و همه حیثیات

وارد پنجاه و پنجم مع شرح و متن مسمی بالعروة الوثقی **کشف** مرادات از عروهٔ وثقی در پنجاه هدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا **بیان سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی اموری که متعلق بسلوک ست و حالاتی که سالکان راه طریقه رو میدهد و کنه حقیقت آن کلیة و بیان تاویلات
بعض احادیث و بعض آیات که مناسب مؤید حالات مذکوره است و بیان فوقیت طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب ست در جانب عروج چون جنس عالی حاوی و
محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی اشرف همه انواع **هدایت** تحصیل نجات و دلالت بما حصل درجات و مقامات **تصفیه** در بیان حصول

بانوارِ وجودیہ و بسبب انعکاس وجود متبدل گردیدن جمیع نقائص ذاتیہ او بکمالات بالکلیہ ـ

۵۸ **وارد پنجاہ و ہشتم** مع شرح و متن مسمیٰ بفتح مبین **بیان** مرادات این اسم و ذکر آنکہ انتساب فی نوب اضافیہ مقتضیات امکانیہ برای اتمام نعمۂ ظہورات و تجلیات جمیع اسمای خود حق سبحانہ بذوات انبیا و اولیا کہ معصومین و محفوظین از معاصی صغائر و کبائر اند فرمودہ است و نظر دید قصور و عجز بندگی خود شان را کشودہ عند اللہ و عند الناس معزز و مکرم نمودہ است **بیان محافظۂ حال وقت اجتماع رجال** کہ ہرگاہ کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او وزد باید کہ در آن زمان بمحافظۂ حالِ خود کوشد کہ درچنین اوقات بمقتضای بشریۃ اکثر تنک ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوہمات گوناگون گرفتار میشوند **حکایت** عجیب اسپ ناکارہ لبیار خوارہ مناسب اینمقام مع سوال و جواب جہت دفع شبہۂ وارد ہ بر آن کلام **بیان** قصۂ تقریب ورود این وارد و صورت حال تمام روئداد آنوقت **بیان** آنکہ ہیچگاہ ایمن از مکر الٰہی نباید بود و باوجود حقیقت بینی حفظ آداب مراتب باید فرمود **تربیت** حال کسان مرجع خلق و مشاہیر عصر با قتباس تمام سورۂ نصر و اصلاح حالات و تلقین معاملات با خلق و خالق و بی اعتبار داشتن رد و قبول مردمان و قطع نظر نمودن از ہمہ کاروبار ایشان **بیان** معبودیۃ مطلقہ حق تعالیٰ و فرق عبادت عامہ خاصہ و طاعت حقہ و باطلہ **تفسیر** آیۃ ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مع آیۃ سجدہ و کشف اسرار آن **تحقیق** عبادت خالص بمثال خدمت محبوب **تفریق** عمل بر سہ قسم یکے برای دنیا و یکے برای آخرت و یکی خالص للہ **بیان** مناجات و التجا برب غفور بدید عجز و قصور ـ

۵۹ **وارد پنجاہ و نہم** مع شرح و متن مسمیٰ بدین الحق **بیان** تعریف آن و اظہار وحدانیۃ حق کہ وجود امر واحد ست اشتراک معنوی دارد نہ اشتراک لفظی و یگانگی او تعالیٰ بدیہی ست **بیان** توحید بکمال جامعیۃ و اتمیۃ کہ صراط مستقیم اعتدال محفوظ از شرک الحاد ست **بیان حقیقۃ عبودیۃ و غلبۂ ربوبیۃ** یعنی حقیقت عبودیۃ تماما فرمان بردار مرتبۂ ربوبیۃ ست و ہرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و ہر مخلوق عبد حضرت خالق العباد ست و لعبادت مطلقہ معبود علی الاطلاق سرگرم ست و مرتبۂ ربوبیۃ در ہر مقام غالب بر مراتب عبودیت و حاکم آنست بتفصیل دیگر مناسبات مع دفع شکوک و شبہات ـ

۶۰ **وارد شصتم** مع شرح و متن مسمیٰ بہ بینات **بیان** تعریف آن و اظہار شہادت ظاہر حق بر باطن حق و بودن او تعالیٰ و الی علیہ نفسہ شاہد بذاتہ لذاتہ و در ضمن شہادت او بصفات و اسمای خود بر ہر شئے شہید ست **بیان** براہین و قیاسات عقلا و معارف و مکاشفات عرفا و سیر من اللہ الی اللہ و عن اللہ باللہ و فی اللہ و گم و فنا پیدا گردیدن جمیع نجوم علل و معلولات در نور شمس حقیقت و تاویلات و الشمس و ضحٰہا و القمر اذا تلٰہا **بیان علل و معلولات** مع فوائد و نکات جدیدہ و تازہ تحقیقات و تعریف ہر یکے بتفصیل تقسیمات **و تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما** کہ در اکثر امور با حق بسبب عدم اطلاع باہم گرم نزاع دارند و نافہمیدہ اشکالات بمیان می آرند و کنہ حقیقت کل حزب بما لدیہم فرحون و حدید البصری محققین حقیقت بین **بیان** اقسام علل کہ علۃ تامہ و ناقصہ و علۃ الماہیۃ و علۃ الوجود و علۃ مادیہ و صوریہ و فاعلیہ و غائیہ و شرط و ارتفاع موانع باشد و ما یتعلق بہا **بیان** چہار قسم معلول کہ یکی مصنوعات بشریہ و حیوانیہ ست و یکی مصنوعات طبیعیہ و یکے مصنوعات نفسانیہ بسیطہ و یکی مصنوعات الٰہیہ و بیان شش چیز موقوف علیہ صنائع بشریہ کہ ہیولیٰ و مکان و زمان و ادوات و آلات و حرکات ست و صانع طبیعی را چہار ازین سوای ادوات و آلات می باید و صانع نفسانی را احتیاج ہیولیٰ و حرکات ست و بس و حق تعالیٰ را کہ صانع حقیقی و قادر مطلق ست حاجت ہیچ چیز نیست و باعتبار ہمین عدم احتیاج حکما در اصطلاح خود واجب تعالیٰ را علۃ موجبہ و علۃ موجدہ میخوانند و علۃ تامہ مید انند **بیان** آنکہ محمدیان خالص در اسمای الٰہی کمال احتیاط و حزم میکنند و از پیش خویش نامی نمی نہند و غیر از ہمان اسمای حسنیٰ کہ از شارع خود علیہ السلام شنیدہ اند بزبان نمی آرند و بالفاظ تراشیدۂ دیگران و مصطلحات مقرر کردۂ بیگانگان اصلا کاری ندارند **تعریف** واحد حقیقی موافق متکلمین و حکما و اصل منشا اختلاف معنیین و کشف عقدہ **بیان** مراتب وحدت کہ بسیار است یکے وحدت مرکبات و کلیات و یکے وحدت بسائط و جزئیات و یکے وحدت اضافیہ و اعتبادیہ و یکے وحدت حقیقیہ کہ نصیب حق ست و بیان وحدانیۃ او سبحانہ و اظہار آنکہ آنچہ بعضی وحدت را بسبب شمول و عموم آن مساوی وجود دانستہ عارض ہمہ موجودات خارجیہ و ذہنیہ دریافتہ اند و بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند این ہمہ از حقیقۃ الامر نفہمیدہ اند و بیہودہ سرگرم رد و قدح ہمدیگر گردیدہ اند و کشف امر حق واقعی

وارد شصت و دوم مع شرح و متن مسمی بالقول الفصل **لتعریف** و توصیف آن **بیان نبوت و ولایت و نسبت آنہا**
بیکدیگر موافق قواعد منطقیہ یعنی بیان چگونگی نسبت نبوۃ از رو بخلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیہم السلام و چگونگی نسبت ولایت
از رو بحق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا رضوان اللہ علیہم و بیان کنہ و علتہ ہر یکی ازین ہر دو امر و کشف حقیقت ہمہ مراتب و مدارج عروجیہ نزولیہ بمثالہا ی واضحہ
بدیہیہ تقریبًا بذکر برہان لمی و برہان انی و فرق مراتب انبیا و اولیا و ہم بیان اینکہ چون نبوت و ولایت از امور کلیہ اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعہ
کہ تساوی و تباین و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجہ باشد ثابت میکنند پس درینہا باہمدیگر کدام نسبت ست و تمثیل یعنی نبوت بمفہوم نوعی
و تشبیہ یعنی ولایت بمفہوم جنسی و دیگر لطائف عالیہ موافق قواعد منطقیہ و تحقیقات و مناسبات متفرعہ برین کلیہ **تحقیق** مرتبہ نبوت کہ کمال اتم انسانی و منتہای
مراتب قرب مع اللہ ست و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و خل و حساب اتمیہ و الہٰیہ ہمین مرتبہ نبوت ست و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سائر کمالات
از قسم اطراف و جوانب ہمین مرتبہ جامعہ عظیمۃ المنزلۃ اند **بیان** لتعریف و توصیف و ذکر خصائص و لوازم این جملہ مراتب بتفصیل و بیان نسبت اینہمہ باہمدیگر **بیان** حقیقت
تمثیل و علاقہ اشتراک ممثل و ممثل لہ **اظہار** فصل نوع نبوت و اشعار فصول دیگر انواع جنس ولایت مع اسولہ و اجوبہ مقدرہ انبرام **بیان** اتفاق ہمہ انبیا فی الحقیقہ
باوجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف اولیا کہ حقائق مختلفہ دارند و تنازع کلی بمیان می آرند و در حقیقہ ایشان خلل واقع نمی شود **تلقین**
راہ حسن عقیدہ و تقویۃ نہج پسندیدہ **تنبیہ** در بیان نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا و صواب ست و بر صاحبان محمدیہ ممتزجہ صادق مے آید و نسبت اتحادی و ارثان محمدیۃ
خالصہ کہ بالکل از شائبہ خطا پاک و مبرا ست و کشف حقیقۃ این نسبت علیا **بیان** علۃ قائل گردیدن بعض بافضلیتہ ولایت از نبوت و اظہار تاویل و توجیہ طلب بودن
اقوال آنہا و اثبات افضلیتہ نبوت بر ولایت کہ امر حق ست و تحقیق افضل بودن رسل بشر از رسل ملائکہ ۔
وارد شصت و سیوم مع شرح و متن مسمی بموعظۃ **بیان** لتعریف آن و بیان نصیحت کہ اخبار عالم ست برای جاہل از امور ضارہ و نافعہ و کشف حقیقۃ
موعظ و نصائح عرفا علی نہج الکلیۃ و الجزئیۃ و تقسیم نصیحت بالاجمالیۃ و التفصیلیۃ و انقسام ہر واحد بلازم و متعدی **بیان دعوی انانیۃ و یکتائی موجودات**
کہ ہر موجود ذی علم در دعوی گرفتار ست و باوجود آنکہ خرابی اعتبارات و مقیدات کہ خود ہم داخل آنست ہمہ وقت بداہۃ دریافت مینماید ہیچ ادراک حقیقت نمیفرماید
و ہر کس اولًا بالذات معتقد خویش ست و بحقیقۃ خود مقر و ثانیًا بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر ہم دارد **بیان** اعتقادات حقہ اہل حق کہ محمدیان خالص اند
و توہمات باطلہ اہل بطلان **تفریق** دعوی حق و دعاوی باطلہ و تفصیل اقسام گروہ ہر قسم مردمان و تحقیق امور لازمہ شاملہ کہ علی السویہ عمومًا بحال ہمہ کس از خوص
و عوام ملحق اند فی حد ذواتہا نہ عیب اند و نہ ہنر و نہ طاعت اند و نہ معصیت و نہ نقص اند و نہ کمال و بقصد و ارادہ کمی و زیادت در ان بحسب اختلاف نیات داخل اینہمہ خیرہا میشوند اختلافات
تذئیل در بیان آنکہ اکثر قائلان توحید وجودی برای فہمانیدن عوام مثل قطرہ و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان میکنند و حال آنکہ دریا ہم
چون دیگر تعینات مقیدہ یک تعین مقید ست و تعلیم آنچہ برای توضیح این قسم مطلب اولی و انسب ست کہ دران عبارت ہیچ قباحت لازم نمی آید **لتعریف** خارج
و ذہن و نسبت اینہا باہمدیگر و تحقیق اصل معنے حقیقے ہر واحد کہ منشأ انتزاع معانی آنہاست ۔
وارد شصت و چہارم مع شرح و متن مسمی بکاشف الغطا **لتعریف** کشف و غطا و حقیقت حال عوام و خواص و اخص الخواص و کشوف غطاہای
ہر واحد ازانہا **بیان مسئلہ جبر و قدر** یعنی اختیار و بے اختیاری بندگان در افعال خویش آنچہ بر خود منقح گردیدہ بتسوید رسیدہ و حل اشکالات و کنہ
تحقیقات این مبحث کماہی فی نفس الامر بوضوح انجامیدہ الحق کشف غطا و ازالہ خفا بغایت درجہ نمودہ آمدہ و بلاغ مبین و حق الیقین بابلغ مرتبہ اثبات رسیدہ
و در ذیل آن اظہار دیگر اسرار مشتمل بر فوائد حال سالکان اتفاق شدہ **بیان** حقیقت فعل و حقیقت ارادہ کہ فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انتزاع فعلیتہ ست
و شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی و چہ غیر نفسی و چہ ایجابی و چہ اختیاری و عین ذات ست و ہم فعل بمعنی مصدری و امر منتزع و از کمالات زائدہ

بر ذات و ارادهٔ مطلق و منشأ انتزاع و ما به الاراده که عین نفس الفعل و ما به الفعلیة ست و هم امر منتزع آن و عینیت و غیریت و تقدیم و تاخیر اینها از همدیگر و بیان حقیقت ایجاب و حقیقت
اختیار که منشأ انتزاع هر امر باشد و عین هم ست مع توضیح تعریفات و تصریح تحقیقات و بیان اقسام ارادات و افعال که اقتضاء ذوات و بظهور آوردن مقتضیات بوند حقیقیه
و اضافیه یا فسند و تفصیل ارادات و افعال اضافیه که فی الحقیقة مرادات و معلولات اند باشتراکت علم بکلیه و جزئیه و بے علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب امر خارج فعل قسرے
و بیان اقسام ایجاب و اختیار که حقیقی و مجازی و بالذات و بالغیر باشد مع تحقیقات متعلقات و دفع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقة اختیار حقیقی یک اختیار اوست جلت قدرته
که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این مخیرات اختیارات نگردیده اند مانند ذات الوجود که معنی واحد مخصوص موجود حقیقی ست وحده لا شریک له با آنکه درین موجودات
بانواع مختلفه ظهور کرده لیکن موجودات موجودات نیستند و هم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بجمادات و نباتات و دیگر حیوانات ست نه بمقابل اختیار حقیقی و ایجاب
ذاتی واجب تعالی بلکه در اختیار و بے اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و با هم عدم و ملکه دارند **توضیح** مطلب بمثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال
بدو شاطر و مظاهر آنها بمهرها و مرتبه امکان ببساط و خوب کشف هر حقیقت چنانچه باید حواله بر دیدن بازی **هوش افزا** و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زدا
که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین ست **بیان** معنی قول لا جبر و لا قدر لکن امر بین الامرین بنهج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز بکار آید و در همه جا فائده نماید

65
وارد شصت و پنجم مع شرح و متن مسمی بصنع الله **بیان** تعریف آن مع اظهار نسبت هر موجود بلا واسطه بحضرت وجود و **بیان آنکه هر موجود صادر
اول وجود ست** و چنانچه نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند از واحد صادر نمیشود مگر واحد و پیش صوفیه تعین اول حقیقت محمدیه ست و دقیقان
علم حکمت و تصوف درین هر دو معنی تطبیق داده اند نزد محمدیان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص و تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه ست و
هم ممتاز از همه **تفسیر** آیه نحن اقرب الیه من حبل الورید و بیان قرب حقیقی او سبحانه بالانسان بجمیع اسما و صفات و من کل الجهات **تذییل** درینکه نزد اهل کلام موجود ماهیات
اند و وجود امر منتزع و پیش محققین موجود وجود ست و ماهیات منتزعات **سوال** بر این معنی که وجود خیر محض و مبدء هر خیر و کمال ست و عدم شر محض و منشأ هر نقص و
شرارت پس از کجا که عدم مبدء آثار خارجیه نمیشود مع جواب صواب **سوال** چنانچه علم را وجود را درک میگویند همچنین عدم نایافت هم میتوان گفت و جهل را که عدم علم
میگویند وجود نایافت هم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدء نقائص و شرور میتوان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمال مع جواب شافی **تحقیق** آیه الله خلقکم
و ما تعملون و نسبت خلق اعمال و انتساب جمیع افعال بهمان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی ست۔

66
وارد شصت و ششم مع شرح و متن مسمی بموازین القسط **بیان** ما یتعلق بهذا الاسم **بیان هدایت و اضلال و اهتدا و ضلالت**
و مقابل دو قسم هدایت که ارائة طریق و ایصال بمطلوب ست دو قسم ضلالت نیز و تفریق هر واحد از هر دو بتحقیقی و مجازی که اول اصل ست مخصوص بحق تعالی و از
صفات اضافیه اوست و ثانی که ظل آنست متعلق بمظاهر او که هادیان اضافی انبیا و اولیا اند و از معاونان ایشان ملائکه و عقول و ارواح و مضلان مجازی نفس و
شیطان اند و از مددگاران اینها طبیعت و حرص و هوا **بیان** جدال و قتال مجاهده و اظهار حال همه رجال از اهل هدایت و ضلالت و تدبیر مناسب حال مردم متوسط
الاحوال **حدیث** جواب و سوال ابلیس و آدم علیه السلام از جناب ذو الجلال و الاکرام **بیان** کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت و قواعد شناخت چیزهای مرضی
و غیر مرضی الٰهی بتفصیل که همه جزئیات خود بخود از آن منکشف میگردد **بیان** معتبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب و اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و پند
و نصائح مصلح حال فرزندان و یاران داخل طریقه محمدیه و بیان خوبی و بهتری هر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقه وثیقه **بیان** مشاطگی و پیغام
و سلام رسانی عرفا و اولیا که وسائل وصول الی الله اند و کشف حقیقت بتعبیر الفاظ وصل و شادی و عروس و مشاطه و اظهار غیر محذوری و عدم ناملائمی اینچنین
تعبیرات و مناسبات و تقسیم کلمات و علامات شناخت صداقت و راستی و حقیقت و واسطه و علامات کذب و دروغ و بطلان دغابازان مکار فریب کار و دفع مظنه مغلطه
بیان لطائف و نکات آیه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بنهج جدید **تصریح** مطلوب هر شے بتقریب تعریف هدایت بمعنی ایصال بمطلوب

و توضیح اقسام مطلوب کہ یکی مطلوب ذاتی ست و آن وجوبی ست یا امکانی و یکے اضافی ست و آن داخلی ست یا خارجی و دخلی یا متمم ست یا مقوم و خارجی یا قریب ست یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیۃ و بعد و ابعدیۃ و تفصیل اینہما —

وارد شصت و ہفتم مع شرح و متن مسمی بالغایۃ التحقیق **تعریف** این اسم و وجہ تسمیہ **بیان تقابل وجود و عدم** کہ منشا ظہور ہمہ مغیبات مبدأ وجود جملہ موجودات ہمین حیثیۃ مقابلہ وجود و عدم ست و ہر واحد ازین دو امر ماہیۃ و حقیقت را وقت تصور آن بسوی معنی تصدیقی جانب خود می کشد و قابلیۃ صادق آمدن را نہ موجود او نیست لوجود پیدا میکند و بیان حقیقۃ واجب و ممکن خواہ موجود بود خواہ معدوم و جمیع تصدیقات سلبیۃ داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب عدمات اعتباریۃ تمام تصدیقات ایجابیۃ داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب وجودات اضافیۃ و بیان اتحاد تصور و تصدیق نفس الوجود و نفس العدم و اظہار منفعل گردیدن ہمہ نسب و اضافات اعتباریہ تصورات و تصدیقات اضافیۃ از یکجانب بجانب دیگر و کشف حقیقۃ ہر امر و تحقیق مراتب وجود عینی و ظلی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و بتقریب ذکر اقسام اربعۂ تقابل کہ تضایف و تضاد و عدم و ملکہ و سلب و ایجاب باشد مع تعریف و توصیف و امثلہ ہر واحد و تفصیل خواص و لوازم و متعلقات آن و مثلا تذکرہ مناسبات پدری و پسری و بیان حسب حال خود و **شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب کہ از مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ** یعنی مطلب تحقیق ذات و صفات الٰہیۃ و اثبات آنکہ وجود صفت اول ست و مرتبۂ ذات غنی و منزہ از ہمہ اطلاقات ست و جمیع موجودات فیضیاب از مراتب صفات و اسما اند و ہیچ مخلوقی نصیبہ از مرتبۂ ذات ندارد مع امثلہ واجبہ بمقدرہ برین مباحث و مطالب شرح و بسط تمام و تنقیح مرام و در ضمن رفع شبہہ متوہمہ از اطلاق لفظ امکان عام در وجوب **توضیح** اینمعنی کہ سراسر جمیع مطالب حضرت نالۂ عندلیب و علم الکتاب باہمدیگر مطابقۃ و موافقۃ دارند و اصلا مجال منطنۂ اختلاف نیست و ہرچہ بیان شدہ میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبلہ کونین ست ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ و قدسنا ببرکۃ برہ —

وارد شصت و ہشتم مع شرح و متن مسمی بمثل اعلی **بیان** معنی تمثیل و تحقیق مثل و ممثل و ممثل بہ و علاقۂ و رابطہ درمیان فرق و امتیاز اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تعلیمی **کشف حقیقت تمثیل ہیولی و صورت** کہ چنانچہ شیخ محی الدین عربی قدس سرہ حق را ہیولی و خلق را بصورت تشبیہ داد و بندہ بموجب آنکہ سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان برداشتہ بالعکس آن نگاشتہ و ایراد سوال و جواب بر ہر دو تقریر نمودہ و پردہ از پیش نظر کشودہ و ہم برسبیل بیان حال رتبہ و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کنہ حقیقۃ معارف و تحقیقات ایشان و اظہار بے وابستگی و عدم سروکار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیت و خصوصیۃ احسن بیان خالص محمدیان و ظہور محمدیۃ خالصہ چون خورشید تابان **بیان** حقیقت شعر و شاعری و نہج بندوبست ظاہری و صورت حال ہمہ اشعار خویش و از ابتدا تا انتہا جملا سلک در پیش —

وارد شصت و نہم مع شرح و متن مسمی باصل الاصول **بیان** اقسام اصول و فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام وصل کہ درینہا و دیگر اشیا یافتہ باشد و اقسام فصل کہ درینہا و دیگر منفصلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیہ و محمدیان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقۂ این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و انکار و الحاد باستیعاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات **تعریف** اصل تفصیل تام مع نہج جدید و تشبیہ آن بتخم درخت و کشف حقیقت آن بغایت توضیح و تنقیح و ہم تعریف فرع بمقابل آن و تمثیلش بشاخ شجر **بیان فصل و وصل** کہ ہر واحد بر دو قسم ست صوری و معنوی اول در جسم و کمیات ست و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب و درجات و اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و مجاز و مبدأ و منشأ ظہور ہر واحد مع متعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سائر مخلوقات **بیان** مراتب قرب و اقربیۃ و بعد و ابعدیۃ و وصل المطلق و مطلق الوصل و ہمچنین فصل المطلق و مطلق الفصل **بیان** اقسام کمالات کہ عقلی و کسبی و وہبی ست و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی صنفی

وشخصی و تفاوت درجات کمال و نقص ذوات الکملین در افراد الفقصین **بیان** اقسام سگانه اصل که قریب و بعید و عالی اصل الاصول ست مثل جنس قریب و بعید و عالی
که جنس الاجناس ست مع ذکر افراد هر یکے و اظہار آنکہ اطلاق اصل تا کجاست و بالاتر از ان این حرف ہم نمیتوان گفت و تازه تسمیہ بعض اقسام کلیہ اصول که اصل الطرفین
اصل ذاتی امکانی اصل حقیقی وجوبی اصل المرکب اصول مرکبہ اعتباریہ اصول بسیطہ اضافیہ اصول بسیطہ حقیقیہ اصول مرکبہ حقیقیہ مع بیان حقیقت ترکیب و بساطت و حقیقت و مجاز
بیان اقسام سگانہ فروع که متصل و مفارق و منتج ست و فرع مفارق صلبی ست یا الحاقی و اقسام ثلثہ **رجوع فرع الی الاصل** که رجوع شخصی خواه کونی بود خواه
فسادی و رجوع وسعی و رجوع نفسی ست مع تفصیل اشیاء ہر واحد و کشف رجوع الی الله بهر نہج و مناسبات سن و سال عمر انسان بموجب انا لله و انا الیه راجعون و بیان
صوابدید حسب ال ہر حالات و ہر وقت **بیان** رتبہ آبای علوی و امہات سفلی که بمنزلہ مرضعات و آبای رضاعی اند و کشف اسرار مراقب امہات عینیہ و آبای حقیقیہ و کنہ
حقیقت نسبت عیدسویہ و جامعیتہ و اکملیہ محمدیہ و جوش محبت حضرت قبلہ کونین بکمال خصوصیت و بیان معاملات مخصوصہ پدری و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان
معاملہ قرب خاص و بیان خاتمیہ نبوت و رسالت و اظہار منصب کمالات نبوت عامہ و خاصہ و خصوصیہ مرتبہ امامت و جریان این فیضان و اظہار نسبت حضرت امام طریقہ دقیقہ علیہ محمدیہ
علی صاحبها الصلوة والتحیہ —

وارد ہفتادم مع شرح و متن مسمی باحسن تقویم **بیان** معانی و مرادات احسن تقویم و اسفل سافلین و تفسیر باقی ہمہ آیات سورہ تین **بیان تفضیل انسان** بر ہمہ مخلوقات
و تکمیل آن بتحصیل کمالات و اظہار ہمینی لعبارات لطیفہ و نکات شریفہ و النشای مربوط و املای مضبوط و معانی نایابی باستعارات مناسبہ **بیان** حال خلقت
جمیع مخلوقات و کنہ حقیقت ہمہ کونات از ابتدا تا انتہا در ضمن ظہور حقیقت جامعہ مجلوہ انسانیہ که شامل ہمہ مراتب کمالیہ وجوبیہ و امکانیہ است و مستجمع جمیع ظہورات صفاتیہ و
اسمائیہ الہیہ است و ہر چہ ہست برای او مخلوق گردیده و ہمہ خادم و محکوم او یند و او حاکم و مخدوم تمام جہان کارخانہ ہمہ عوالم متعلق بوجود شریف انسان ست و
او من جمیع الجہات محدد و محیط ہمہ مراتب کون و مکان ست و ذکر جہات ستہ بتقریب بیان و حقیقی بودن جہتین فوق و تحت و باقی جہات اضافی اند که از تبدل اضافات
متبدل میشوند **اظہار** استواء رحمانی بر عرش عظیم جسمانی فقط بنور وجودی و بر حقیقت انسانی که عرش اعظم ست بنور وجودی و عرفانی ہر دو **کشف** حقیقت لفظ واقع
و نفس الامر و کنہ اسرار مع دفع شکوک و ذکر تنزلات خمسہ و ستہ **تفصیل** مناصب قطب مدار و قطب ارشاد مع علامات و بالاجمال ذکر دیگر اہل خدمات **بیان** مرادات
آیات سخر لکم اللیل والنہار و سخر لکم الشمس والقمر و سخر لکم الانہار و اظہار تسخیر ہمہ عالم برای انسان و از تبعیت افراد اکمل نوع خود ست نہ اطاعت غیر خود **بیان** کمال و نقص
انسانی و کلیہ بیان امور پنجہانی و آنجہانی که بعد علم الہی رسول و در ان اعلم الناس ست بعده علی قدر حال نواب او که واقف از حقیقة الامر اند و در ضمن خدا و رسول واجب الاطاعة
و تفسیر آیہ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان اقسام اولو الامر ان که دو جنس اند یکی صوری و یکی معنوی که ہر واحد مشتمل انواع اصناف کثیره است مع ذکر اسامی آنہا
خصوصا بیان شرف رتبہ صاحب محمدیہ خالصہ بشواہد و بینات و تصریح علامات کلیہ و توضیح خصوصیات جزئیہ و اولی و احق بودن امیر المحمدیین در متبوعیتہ تمام امت
و مقام فردیہ و علو مرتبہ و دیگر کشف ہمہ حالات سراسر باقتباس آیات **تعلیم** سلوک کمال انسانی که مفید سعادت دارین ست و ہمہ را می باید و راه حقیقت و معرفت میکشاید
و بیان تمامی سلوک که چہ معنی دارد و کی میسر میشود **بیان** استعانہ و استمداد از ارواح طیبہ و مشرف شدن بفیض روحانی که چہ طور نصیب میگردد —

وارد ہفتاد و یکم مع شرح و متن مسمی بتذکره **اظہار** معانی و مرادات این اسم **اقتباس** آیات در ذکر قرب قیامت مع تنبیہ و ندامت **بیان**
یاد موت و فنا و ترک خطرات ما سوی اقسام کلیہ ہفتگانہ یاد موت که بمنزلہ اصول اند و شامل اند دیگر ہمہ اقسام جزئیہ را که کالفروع و لبیا اند مع اشعار
آنہا نیز و ذکر ہر واحد بتفصیل **اول** یاد نفسی و حضوری ست که ہیچگاه این علم حضوری از نفس زائل نمیشود و از فروعات این علم العلم ہستی خود و یاد داشت تذکر نفسی خوایش ست
که آنرا ہوش و افاقت و ادراک انانیتہ میگویند و متعلق بعلم حصولی ست و این دو قسم ست اجمالی و تفصیلی **دوم** یاد حبی و میلی ست و این ہم دو قسم ست خلقی ست یا
عارضی ست و فروعات آن علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد یاد عشقی و شوقی و اشتیاقی و ہوسی و فرحی و نفعی و طمعی و لذتی و شہوتی و رغبتی و انتظاری و ذوقی

سیوم یاد کرہی و ہرنی ست و فروعاتش نیز بسیار ست کہ غضبی و عنادی و خلافی و طبعی و رہبتی و نفرتی و ضرری و خوفے و حزنی و تاسفی و تلہفے و غیرہ باشد
چہارم یاد تصوری و تذکری ست و فروعاتش کم ست کہ یا قصدی ست یا اتفاقی لسانی ست یا حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست و این یاد تفصیلی مے بود و متعلق بقوای باطنیہ ست و از فروعات آنست یاد ایمانی و علمی و عقلی و وہمی و خیالی و حفظی و ظنی
ششم یاد تقریبی و تحریکی ست و فروعاتش یا حسی و التزامی و تضمنی و مطابقی و دلالتی و کنایتی و اشارتی ست و امثال این جزئیات بے شمار ست
ہفتم یاد بالملکہ و عادہ ست مع تفریق این ہر دو و از فروعات بالملکہ یاد مدامی و دوامی و کسبی و وہبی ست و از فروعات بالعادہ یاد حالاتی و اوقاتی و استعمالی و زمانی و مکانی ست
بیان فوائد مطالعہ یاد موت و ملاحظہ فروعات این اقسام مذکورہ و تفریق آنکہ کدام از انہا نیک و بہتر و مفید اند و باید کہ باشند و کدام بد و ردیہ و مضر اند و باید کہ نباشند و منظور از یاد داشت فنا چیست و چسان بود و بیخطرگی قلب چہ چیز ست و چہ طور حاصل شود بیان کنہ حقیقت جہاد اصغر کہ جہاد صوری ست و جہاد اکبر کہ جہاد معنوی ست و تحقیق این امر در وارد ہشتاد و ششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصل ست ۔

وارد ہفتاد و دوم مع شرح و متن مسمی بکشف الکرامۃ بیان حال کرامت الٰہی در حق بندگان مکرم و کشف حقیقۃ الامر بر ایشان و اظہار احوال تکریم او سبحانہ بندۂ خود را باقتباس آیات قصۂ آدم علیہ السلام و سجدۂ ملائکہ و اباء و استکبار ابلیس و دیگر امور مناسبہ تبلیغ و دعوت و دیگر اسرار مخصوصۂ ہدایت و بیان اینہمہ حالات بشواہد آیات. بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت ہم بطریق پند و نصیحت و سلوک طریقت کہ شیخ را در ستر و کتمان و اظہار و اعلان اینچنین معاملات و در انقسام دقائق و حالات چہ معاملہ بحق باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و از فریب و مکر و زور و دغا محفوظ ماندہ بسفہ و خدع و بلہ و حماقت و طمع و حرص خود را رسوا نباید گردانید و ہم بطریق تحقیق کنہ و حقیقت و تعریف و توصیف اینہا بنہایت توضیح و تنقیح لفظاً و معناً و بیان انواع و اقسام ہر واحد تقسیم کشف بچہار قسم کہ یکی کشف کونی ست و دیگر کشف الٰہی ست و دیگر کشف عقلی ست و یکی کشف ایمانی ست مع شرح و بسط تمام و کشف متعلقات اینہمہ و تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات و تصریح جزئیات اینہمہ اقسام و بعین قسم بیان انواع چہارگانہ کرامت کہ یکی کرامت عامہ ست و یکی کرامت خاصہ و یکی مسمی بتصرف ست و یکی بخرق عادت مع فرق و امتیاز ہر واحد و بیان تبیینات معجزات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات اولیا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات ہر گروہ و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت از افشای بعض راز بجہت عدم دستوری و اجازت مع کمال حسن عقیدت و ارادت بیان آنکہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت و تصرف نمیشود مگر از انسان ہمچنین آنرا در نمی یابد و نمی بیند مگر انسان و چنانچہ حق تعالی بعض افراد یعنی ذوات خواص را قدرت ظہور این امور کرامت میفرماید ہمچنین بعض اشخاص را قوت ادراک و قبول این عطا مینماید و بالعموم نہ ہمہ را بنظر مے آید و نہ از ہمہ ظہور مینماید و لہذا ہنگام مطابقہ وجود قابلین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شدہ ظاہر میشود و مرئی میگردد و الا فلا و اظہار آنکہ معجزہ شرط نبوت ست و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی کہ صاحب کمالات نبوت اند ظہور کرامت از ایشان ہم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست کہ رتبۂ آن از این کرامت و تصرف متعارفہ غیر مشروطہ بس بلند و ارفع ست و بیان آن کرامات مخصوصۂ زمرۂ اینچنین ذوات الکملین و بیان اوقات و اسباب کثرت ظہور تصرف و کرامت و ہنگام قلت و وقوع آن و بیان آنکہ این قسم امور را در نظر خود سہل و ناچیز باید داشت و تصرفات و کرامات را امر اہم عظیم نباید پنداشت و یا آنکہ انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کردہ خود در پئے ظہور آن نباید بود کہ محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست

بیان حقیقت درویشی و فقیری کہ چیست و چہ طور مے باشد و تحقیق منجمی و رمالی و کنہ حقیقت موافق و مخالف افتادن احکام علم تنجیم و نامعقول و غیر مقبول بودن اخبار اہل رمل و غیرہ عاملان مزدور دعا باز از قبیل اہل دعوت و اہل تعویذ و فلیتہ و طومار و اہل فال و وظیفہ خوانان و امثال اینہا و ہم اظہار آنکہ حاصل این بیان آن نیست کہ مطلق اثر در اسما و دعا نیست و اعمال مقرر کردۂ بزرگان و کلمات برآمدہ از زبان کاملان اصلاً بے تاثیر محض ست و در تعویذہا و دیگر اشکال موزون و غیرہ چیزہا و ہمت نفوس مرتاض بالکل ہرگز ہیچ از تاثیرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح ہر یک شئے مسطور و منع قصد بیہودہ و تقلید کار بر در نمود کرامات

اظہار بعض لقاء الٰہی کہ بجید و عدد بارۂ این بندۂ عاصی خود مبذول فرموده و بیان حقیقت نعمت و تفریق آن بدنیویہ و اخرویہ و تقسیم ہر واحد بظاہریہ و باطنیہ **کشف** فوائد و مضرات بیان کردن لقاء حاصله در حق خویش و از جمیع قبائح محفوظ ماندن مقبولان صداقت کیش **اشعار** بعض حالات باطنیہ و کیفیات قلبیہ کہ برنگ علیحده سوای معانی متعارف و مشہوره خود با کمال الطیبہ طاری شده اند چنانچہ خلو قلب از خطرات ما سوی و بی توجہی بسوی عالم و عالمیان بطور دیگر واقع شده و فنا و بقا ہیچ بگشته کہ تا الآن کسی از ان خبر نداده و لب بتحقیق آن نکشاده —

وارد ہفتاد و ہفتم مع شرح و متن مسمی با رائۃ الطریق **بیان** طریق الٰہی بر دو نوع کہ یکی طریق ابدائی و فیض ایجادی بموجودات از ین راه میرسد و دوم طریق اعادتی و جذب اصطلاحی بمخلوقات از ین جہت لاحق میشود و در حق ثقلین ہر واحد این ہر طریق دو راہہ شده حکم چار سو پیدا میکند یعنی ہر یکی یا جمالی ست یا جلالی و موجب ہدایت و اضلال انس و جن ست مع تفصیل مقتضیات و متعلقات و مظاہر و وسائل و وسائط ہر واحد **بیان تفرقہ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش** کہ نفس ناطقہ بسبب تکثر حواس و قوا و تعدد افعال اعضا آشفتہ لاحق میگردد و از جمعیت باطن و یکسوئی توجہ باز مانده گرفتار خطرات پراگنده و حدیث نفس میشود و خود بدام خود آمده در ہزار گونہ تشویش و تردد می افتد **بیان** اصل حقیقت سلت و بواعث خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن و نفع و فائده و ضرر آن و موجب کمی و زیادت و بیان کیفیت آن کہ چہ قدر از خاطر دور کرده میشود و چہ قدر میماند و اطلاق بخطر گی قلب در چہ حال کرده می آید و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسع امکان و تعلیم طریق اشغال و اذکار و اظہار حال لطائف باطن مع رفع شبہات ذاکران و کاران جاہل و کور باطنان غافل و تلقین تمام و کمال سلوک اعمال **اشعار** قرب خاص مومنین محمدیین کہ متعلق برحمت رحیمیہ و عنایت کریمیہ ست و مشروط بکمالات نبوت و برکات امامت ست و بے نسبت ایمانیہ و قوت ایقانیہ میسر نمیشود و اظہار حال سست اعتقادان ضعیف کہ تابع اخبار مظنونات و خیالات فاسد ایشان **بیان** حقیقت مقولات معقولہ ابتدا و وسط حال و کمالات تامات مقبولا آخر احوال در ذیل طفیل آیات ناسخہ و منسوخہ کلام ذوالجلال و استغفار از ہر زگی بیان و فضولی زبان و از دیگر ہمہ معارف منظومه و استدعای توفیق اعمال و اقوال مسنونہ —

وارد ہفتاد و ہشتم مع شرح و متن مسمی بصبر جمیل **تفریق** صبر مضاف بحق کہ در جناب الٰہی بچہ معنی اطلاق کرده می آید و صبر منسوب بعباد کہ در بندگان بکدام معنی ظاہر میشود و فرق تعبیر بتکلف و غیر جمیل ست و صبر جمیل کہ عبارت از رضاست و وجہ تخصیص رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر لقا **بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل** تحقیق صبر و اضطرار و من جانب استطاری شدن این حالات و بی اختیاری دخل انسان در انجنین کیفیات و بیان اسباب ظہور حالت صبر و تقسیم صبر بنفسی کہ صبر مفرغ ہم توان گفت و صبر قلبی کہ صبر منزل ہم توان خواند و اظہار شرائط و اسباب و علامات ہر واحد و امتیاز کیفیات و نتائج و ثمرات ہر کدام و تاثیرات ظاہری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی ہر یکے از دیگرے و افضلیت و اشرفیت کیفیت جامعیت صبر مطلق کلی اخص الخواص کہ محمدی مشربان و خالص محمدیان باشند و جامع ہمہ مراتب مذکوره ست و فضل کلی بر جملہ اقسام مسطوره دارد **بیان** مصابرت کہ در معاملات بشریہ باہمدیگر ست و آن ہم با خلقی ست و با کسی **اشعار** بسیاری و بیشماری مراتب صبر بلحاظ قوت و ضعف آن و منتہی گردیدن سلسلۂ ہمہ صبرہای اضافی بندگان بمرتبۂ صبر حقیقی مخصوص باو سبحانہ و تلقین آئین اکتساب صبر و رضا و طریق شایان بندگی مولی **بیان** اقسام ثلثہ صبر کہ یکی طبیعی ست تدریجاً باشد خواه فوراً و این صبر عوام ست کہ محسوب در کمال و اصلاح حال نیست و دوم ارادی ست یکی تحفظی کہ صبر خواص ست و بشرط اسلام بقدر مفید عقبی ست و بیشتر مصلح امور دنیا و یکی ایمانی کہ صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارہای انبیاست و بطفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل اینہا علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اتقیا و بہمگی موجب رضامندی و خوشنودی خدا و رسول و منوط با جتبا و قبول ست و کمال مفید دارین ست و مثمر خیرات و برکات در کونین —

وارد ہفتاد و نہم مع شرح و متن مسمی بنجم ہدایت **بیان** حال غیبوبت شمس رسالت از عالم شہادت و جریان کارخانۂ خلافت و نیابت بنجوم

والمۂ ولایت و امامت و ظہور بدر منیر محمدیۃ خالصۃ برج سیادت و اقتباس تمام سورۂ قدر و دیگر آیات بکمال لطافت **بیان اکتفا بقدر ضرور از علوم و منع**
غلو در علم نجوم و کسب فوائد مفیدۂ سلوک و ترک زوائد مولدۂ شکوک و اظہار قدر ضرور کہ چہ مقدار ست و مومنین را چہ قدر سزاوار و در کار ست و از کدام امور اجتناب باید
و چہ طور الکتاب نشاید و کشف حقیقت من آمن بالنجوم فقد کفر و تکمیل نسبت ایمان بقوت و اتباع نام کتاب و سنت و اعتماد بر قدرت کاملۂ حق تعالی و اعتقاد بر معجزاتِ
انبیا و کراماتِ اولیا و تقریباً ذکر خرق عادت مزار مبارک حضرت قبلہ کونین و صلاح حال و صوابدید عامۂ مومنین و ارائۃ طریق نجات کافۂ مسلمین و کشف کنہ اسرار معاملات
انبیا و اولیا و خیریت امور متعلقۂ دعوت و ہدایت این مقربان خدا و حقیقت تحقیقات حکما و دیگر اہل ذکا و بیان بیجا صلی و بے نسبتی اینہا ۔ ۸۰

وارد ہشتادم مع شرح و متن مسمیٰ بجذبۃ اللہ **التعریف** جذبہ و بیان اقسام آن کہ جبیۂ عقلیہ و طبیعیہ و قسریہ و بالملکہ و ارادیہ و نفسانیہ و وجدانیہ
و علمیہ و جنونیہ و خلقیہ و حالیہ و محمدیہ ست مع اظہار حقیقت ہر یکے و آنچہ متعلق بآنست و ذکر مجذوب سالک و سالک مجذوب و مجذوب محض و سالک صرف مع مراتب
ہر واحد **بیان فوائد تنہائی و فراغت یکتائی** و امر باکثار خلوت و رخصت بقدر ضروری جلوت و تعلیم صراط مستقیم اختیار کردن این ہر دو امر و اظہار آنکہ
رغبت طبع خواہ بطرف عزلت خواہ بسوی صحبت ہر یکے بر سہ وجہ ست کہ یکی از آن محمود ست و یکی مذموم و یکی بناچاری کہ محسوب در ہر دو طرف میتواند شد و بیان
حال درپیش و میلان طبع خویش ۔ ۸۱

وارد ہشتاد و یکم مع شرح و متن مسمیٰ باحقاق الحق **بیان** حقیۃ حقیقیہ واجبیہ و حقوق اعتباریۂ کونیہ و استحقاق احقیۃ خلافۃ آلہیہ و فرق افراد انسانیہ
التعریف حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب و بیان مرادات احقاق و تحقیق مضاف بحق سبحانہ باشد و ہم اظہار مرادات آن وقتی کہ بسوی
بندگان اضافت کردہ شود و تحقیق تحقیق از باب تفعیل و مرتبۂ محققیہ **بیان پیروی و نیابت و اسرار رہبری و دعوت و کنہ دیگر
معاملات و رفع اکثر شبہات** و تعریف و توصیف ہر واحد زین امور و تفصیل مع اسباب و علامات و لوازم و متعلقات ہر یک **امر تحقیق**
منصب خلافت آلہی و خلافت حضرت رسالت پناہی و خلافت اولیا و فرق و امتیاز مرتبۂ خلافت و امارت و امامت و تشبیہ این مناصب بوزارت و امارت و
شاہزادگی و اظہار الشکر بیان شرف خصوصیۃ اکثر معاملات خاصہ درپیش و جامعیۃ بیشتر عنایات مخصوصۂ حال خویش کہ او سبحانہ محض بکمال اجتبا و نوال اصطفا
این بندۂ فقیر و عبد حقیر را قبول فرمودہ مجمع جملہ کمالات نمودہ مشرف ببرکات جمیع حضرات خلفا ساختہ بطفیل جامعیۃ محمدیۃ بانموذجات معاملات ہمہ انبیا نواختہ
مؤید بتائیدات ملکیہ کردہ مظہر ظہورات تمام اسما و صفات گردانیدہ بر سریر خلافت حضرت امیر المجددین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ نشانید و مفصل بیان ہمہ حالات
و واقعات باقتباس آیات و اتمام حجت و البلغیۃ دعوت بافصح بیان بتصدق اعجاز قرآن علی نہج دعوی الشیٔ مع بینہ و برہان **جواب** خطرات بعض حاسدان نکتہ چین
و متعصبان پرکین و عیب بینان ہنر پوش و خشک مغزان بیہوش کہ بر سماع اتفاقی بخواہش کسانی کہ در طریق ایشان نہ انکار ست و نہ ابکار اظہار انکار مینمایند و نغمات
بے اصول میسرایند و از فضولی خود در اکثر امور راہ افترا می پویند و در روایت و حکایت چیزی را چیزہا میگویند **بیان** دو قسم اتباع کہ صوری و حقیقی باشد و متعلق بعوام
و خواص ست و اظہار حقیقت ہر واحد مع تفصیل متعلقات آن **بیان** علت ناسخ و منسوخ بودن آیات و اختلاف احکام باختلاف اوقات و حالات و دفع اکثر
شبہات در بیشتر معاملات مع شواہد و بینات باقتباس آیات و اثبات حقیۃ محمدیہ و صدقیۃ محمدیین خالصین و تبشیر و انذار و وعد و وعید مقرین و منکرین
باقتباس اکثر آیات متفرقات و ہم بعض آیات سورۂ مرسلات و حسن تکرار آیۃ ویل یومئذ للمکذبین و تلقین طریق صبر و تحمل و بردباری و عجز و انکسار و
دیگر از ین قبیل خصال حمیدہ و احوال پسندیدہ ۔ ۸۲

وارد ہشتاد و دوم مع شرح و متن مسمیٰ باحسن بیان **بیان** تاثیر کلام و ذکر ان من البیان لسحرا و از انبیا و اولیا محسوب در معجزات و کرامات بودن
آن کہ اطلاق ساحریۃ و شاعریۃ نمیتوان کرد و غلبۂ حقیۃ تحریر و تقریر خالص محمدیان و تشبیہ قلم ایشان بعصای موسوی و مانند سحرہ معترف شدن دیگران

بعجز بشری و استناد این معاملات باستشهاد آیات **بیان شناخت حقیقهٔ سخن** و ماهیت کلام که فی حد نفسه کلام چه چیز ست و اصل الاصل و مبدأ و منشأ آن حیثیت و اقسام آن چند ست و تفصیل و تفریق کلمات قدسیه الٰهیه کلمات تا آیات ربانیه بنهج تازه و اصطلاحات جدیده که تا حال کسی آن متکلم نگردیده **دریافت کیفیت اهل این فن** و چگونگی حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا منظور از فن سخن پیشه شاعری که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن ست که همه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق **بیان** کلام نفسی و کلام لفظی ممکنات و نفسی که عبارت از خطرات نفسیه و حدیث نفس و مقولات و کلمات ست و هم کلام نفسی و لفظی واجب تعالیٰ که معبّر بارادة الله و مشیة الله و آیات و صحف و کتب منزلات ست و تصریح اینهمه و توضیح این کلامهای مسطور بتفصیل تعریفات و تذئیل متعلقات و بیان ساعت هر یکی از اینها که حیثیت و چگونه بهت اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع درین مقام و قدم و حدوث اینهمه و بیان حقیقهٔ جبرئیلیه و حقیقهٔ محمدیه و تمثیل جبرئیل بعضو لسان که بلا ادراک قابلیت تلفظ بالفاظ لغته دارد و تمثیل انبیا بسامعین مخاطبین که دریافت معانی لغات خود ها میکنند و تمثیل حق تعالیٰ بشخص متکلم عالم بجمیع علوم و همه السنه و وساطت جبرئیل درمیان حقیقهٔ محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الٰهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و وساطت حقیقت محمدیه درمیان مرتبهٔ الٰهیه و حقیقت جبرئیلیه که از مرتبهٔ الوهیة معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میگردد و خود بلا واسطه از جناب الٰهی آن کلام اقدس می شنید و استنباط اینهمه معاملات از سیاق و سباق آیات مع تازه تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام بانسان و اظهار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع اکمل تمش کیست و مراد از کلام درینجا چیست مع اسوله و اجوبه واردهٔ متعلقهٔ این بیان **تفریق** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بقید اسما و الترادفات و فرق مراتب و درجات و توصیف حسنیه آن بحسن ها

۸۳

وارد هشتاد و سیوم مع شرح و متن مسمّیٰ بلباس التقوی **بیان** معنی لباس و تقوی و فائده و ثمرهٔ حاصله از آن **بیان** دو قسم تقوی که صادق و کاذب باشد مع تعریف و توصیف هر واحد و تفصیل لوازم و احکام و آثار و تاثیرات آنها و تفریق تقوای صادق بظاهری و باطنی مع ذکر ما یتعلق بهذا التقسیم و بیان آنکه تمام افعال و اقوال و خصال لباس نفس انسانی ست که می پوشد آنرا و مستور میگردد دران و محجوب میشود بآن و اظهار حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشعار آنکه در تقوی باطنی احتمال کاذب بودن نیست و تلقین پند سودمند **بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** و آنچه در پوشیدن و نوشیدن و دیگر همه امور معاش نهج مختار محمدیان ست و در جمیع حالات و معاملات سزاوار وضع فقرا و متوکلان ست و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس و سرانجام نمودن تمام کار و بار معیشت بهوش و حواس و اجمالاً بالکلیه تعلیم همه کلیات و جزئیات —

۸۴

وارد هشتاد و چهارم مع شرح و متن مسمّیٰ به نتائج الاعمال **تعریف** نتیجه و تفریق آن لعاجله باعتبار حصول آن بدنیا در مدت حیات عامل و آجله بلحاظ وقوع آن بعد ممات در قبر و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ **بیان** عمل مطلق بمعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص مستوجب ثواب و عذاب که خیرات و حسنات و شرور و سیئات باشند و تقسیم عمل بباطنی که متعلق بقلب و نفس ست و ظاهری که متعلق بجسد و جوارح ست مانند فعل علاجی و غیر علاجی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلقه هر واحد و عمل ظاهری بقولی و فعلی **بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویه و عقباویه و فرق مراتب و درجات فوائد و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کنه اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیرها **بیان** امتیاز توفیق اعمال نیک که یکی در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتها نصیب منتهیان میگردد **کشف** حقیقت الدنیا مزرعة الآخرة و چنانچه اعمال و افعال جزئیه بمنزلهٔ تخمهای اشجار جزا و سزای خیر و شر اند همچنین کلیةً تمام عالم دنیا از معدات تمام عالم عقبی ست و تخم همه اشیای آنجا از همین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت ناقصه مجملهٔ اولی که از معدات دنیا بوده و دیگر عوالم مابعد زین که عالم برزخ و قیامت و حشر و نشر ست و معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعدا و اشقیا و حالات اهل اعراف و جلوه گر گردیدن همه معانی خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر و صورت گرفته بنظر آمدن جمیع معانی باستشهاد احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغهٔ خود همه معانی اعتباریه اضافیه و وجودیه و عدمیه را در هر عالم ازین عوالم بصورت خاصی که در خور هر معنی مناسب هر عالم ست بظهور مے آرد و صورت اولی را علت صورت اخری میگرداند تا مرتبهٔ منتهای اختلافات صور ممکنه ست

میرساند بر صور اخیره که پیشتر از ان امکان اختلاف صور را گذا نیست آن معانی را ابد الاباد بر یک حال قائم و لازوال میدارد و آن مرتبہ مسمی بعالم آخرة و دار القرار ست و تفصیل جنة و اتب از اول تا آخر و امر نفس کشی و خلاف نفس و باز ماندن از شہوات و کنہ حقیقت حور و قصور و لقا و جنات و فرق مراتب و درجات بہشت ادنی و اوسط مومنین متقین و ابرار صالحین کہ پر معمور از مشتہیات نفسیہ و مستلذات حسیہ خواہد بود و اعلی علیین مقربین کہ با وجود بودن اینہمہ مشتہیات نفسیہ در ان گزار نیست جز تجلی حق و حور و قصور را بار نہ و نتیجہ و ثمرہ حضور و شہود و معیت و قرب و آگاہی بمعیت حق و دیدار الٰہی ست۔

وارد ہشتاد و پنجم مع شرح و متن مسمّی بسر مکنون۔ **بیان** وجہ تسمیہ بدانکہ این وارد شرحاً و متناً مع ہر دو رباعی تمام عربی ست **بیان ظہور اسماء و صفات و اختفاء ذات** یعنی اینہمہ کہ ہست ظہورات اسمائیہ و صفاتیہ الٰہیہ ست و انتساب انکشاف و ظہور بمراتب اسماء و صفات می شاید کہ بانواع شتی تجلی علی العوام در ہر مقام ست و اطلاق اختفاء و استتار بحضرت ذات مناسب می نماید کہ محتجب از عقول و افہام و ابصار و اوہام ست و الآ او سبحانہ نظر الی الذات البحت بسبب کمال شدت ظہور و سطوت شعشعان نور مستور ست بلکہ منزہ و مبرا از بطون و ظہور و تنزیہ و تشبیہ در آن مرتبہ ہر دو گم ست و اینہمہ مراتب اجناس ہم ست و دیگر متاسیات و غیرہ ام بحسب کلام و بتقریب سخن شیخ قیصری کہ قائل مظہریۃ معنی جوہریۃ برای حضرت ذات و مظہریۃ معانی عرضیۃ برای سائر صفات گردیدہ قیومیۃ و حقیۃ را صفۃ حقیقیۃ ذاتیہ دانستہ عین ذات متبوعہ و دیگر صفات تابعہ شمردہ مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان مع بیان آنکہ احسن بیان ہمانست کہ حضرت قبلہ کونین ارشاد فرمودہ و در کتاب مستطاب نالۂ عندلیب ترقیم نمودہ کہ ہیچ چیز لیاقت مظہریۃ حضرت ذات من حیث ہی ہی ندارد تمام موجودات جواہر باشند خواہ اعراض مظاہر اسماء و صفات اند و بیان واسطۃ مرتبہ مقتضیات اسما کہ از اصطلاحات مخصوصۂ محمدیہ ست تا باینمرتبہ علیا نیز رسیدن قیومیۃ و حقیۃ ہم معنی و صفی مانند دیگر صفات و فرق مراتب صفاتیہ در ہمدیگر از تابعیۃ و متبوعیۃ و غنی بودن ذات ازین ہر دو و صفتیۃ اظہار حقیقت اینہمہ بدعا بتفصیل و کشف کنہ بعض مطلب بتمثیل و اثبات این جملہ مقصد باقامۃ برہان و دلیل ــ

وارد ہشتاد و ششم مع شرح و متن مسمّی بجہاد اکبر۔ **بیان** دو قسم جہاد کہ اصغر و اکبر ست بالتعریف و توصیف ہر دو و تفصیل کشف حقیقت صغریۃ و اکبریۃ آن بدلیل **بیان** اطاعت الٰہی و اطاعۃ رسول و اولو الامر نکتہ اشعار فرق مراتب فرضیۃ آن بالاستقلال و اصالت و بضمنیۃ و تبعیۃ **بیان تحریص بر مجاہدات و ترغیب بر طاعات** و ضروری بودن مجاہدہ فی سبیل اللہ حق ہمہ ہا در جمیع حال از ابتدا و وسط و انتہا و فرق درجات و امتیاز کیفیات مجاہدات مبتدیان و منتہیان و ظہور ہدایت بمعنی ارائۃ طریق قبل از مجاہدہ و بمعنی ایصال الی المطلوب بعد از ان و اظہار قدر و منزلت اعمال صالحہ و اقوال نیک مصلحہ **تصویر دائرہ ابتدا** و ادارۃ آن بر چہار حرف ابجد کہ الف و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تاثیرات آثار و انوار ظاہر و باطن انسانی کہ در یکدیگر سائر و دائر اند مثلاً حاصل آگاہی و مشاہدہ اینست کہ اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ پیدا شوند و نتیجہ اخلاق نیک اینست کہ اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجہ اینہمہ خصال و اعمال نیک آنست کہ نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجہ تشبہ بملائکہ آنست کہ مواتۃ الٰہی و مشاہدہ و آگاہی نصیب گردد و باز حاصل آگاہی و مشاہدہ ہمان ست کہ اخلاق نیک ظہور نماید الی آخرہا و درۃً بعد دورۃ مادام مدۃ اجتماع الروح و الجسد و اظہار آنکہ چون شکل مستدیر ابتدا و انتہا نمی باشد مگر فرضی و اعتباری لہذا اعتبار آغاز و انجام سلوک سالکین مختلف واقع شدہ و اکابر ہر طریق شروع تربیت سالک بنہج علیحدہ حسب صوابدید و مناسب فہمید خود مقرر کردہ اند بعضی ابتدا از طرف ظاہر اعتبار نمودہ اول ریاضات و مجاہدات کنانیدہ تزکیۂ نفس را مقدم داشتند و بعضی ابتدا از طرف باطن اعتبار فرمودہ اول مشغول اذکار و اشغال باطنی گردانیدہ تصفیۂ قلب را اہم پنداشتند کہ پیشوایان ہر فریق و مقتدایان ہر طریق را درین اطوار سلوک و سیر یک نیت بخیر ملحوظ بودہ ست و بیان طریق تربیت بالبصیرت و ہدایت با برکت محمدیان خالص کہ جامع جملہ خیرات و حسنات و شامل تمام برکات و نیات ست و نادیدہ و نافہمیدہ سالکان مختلف الاستعداد را بر یک طریق نمی رانند بلکہ ہر چہ انسب و اصوب در حق ہر کس میدانند تلقین و ارشادش نمودہ بسرعت و قوت سر انجام کارش فرمودہ ہمہ را بموعظۃ حسنہ و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل بیرون آرند و ہیچگاہ در توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و واردات نفوس کاملین و ناقصین بتقریب تمثیل دائره و استدارهٔ تاثیرات آن در همه مراتب باستعارات و تشبیهات دائم الحرکة بودن فلک و لازم السکون ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات هیئت و نجوم و تعبیرات مناسبهٔ این علوم و تشبیه قلب و قالب بقطبین این دائره و تا که این صورت اجتماعیه قائم و برقرار ست مدام در گردش چون چرخ دوار ست خواه بطرف ابتدا خواه بطرف ضلالت **صورة دائره ضلالت** که تحرک بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصهٔ قوس مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین۔

وارد هشتاد و هفتم مع شرح و متن مسمی بتحذیر **بیان** تحذیر الٰهی در تفکر ذات بکمال رافت و رحمت بر مخلوقات و بر سنة حق خلفاء الله نیز منع غور و خوض در کنه ذات واجبی از راه شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان بالغیب و ایقان بلاریب میفرمایند **بیان تنزیه ذات پاک و نارسائی ادراک** که کنه ذات مقدسهٔ الٰهیه و احجبیه از درک افهام و عقول و احاطهٔ علم ممکنات منزه و برتر ست **بیان** دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلب الاضافات ست مطلقا چه تشبیهیه و چه تنزیهیه و در ین مرتبه تنزه و تشبه عین هم ست و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تنزیهیه است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیهیه و در ین مرتبه تنزه مقید تنزه از تشبه جدا ست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیه توان خواند و تشبه نیز دو قسم ست یکی تشبه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیهیه و چه تشبیهیه و در ین مرتبه تشبه مطلق همان تشبه و تنزه عین هم ست و وصف ذاتی و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه ست و یکی تشبه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیهیه و در ین مرتبه تشبه مقید تشبه از تنزه جدا ست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این را مرتبهٔ تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبه که داخل کمالات وجوبیه اند ممکنات از ان بی نصیب محض اند و اصلا آنرا در نمی یابند و این دو مرتبه تنزیه و تشبیه بمراتب از دائرهٔ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسماء و صفات الٰهیه و اصول همه مجردات و مادیات کونیه و عالم غیب و شهادت اند و انسان که مجموعهٔ عالم امر و خلق ست بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه **بیان** آنکه فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود ترددِ وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجا ست و خیال عینیت و اتحاد خطا دعوی وصل و وصول و حصول اتحاد و حلول خذلان و حرمان ست ادعای وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیت و غیریت و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق با همدیگر از خواص مادیات و مجردات ممکنات ست و واجب تعالی ازینهمه امور منزه و برتر ست و ماورای یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشر اعتراف عجز و قصور نمودن امر واقعی و اعلای تحقیقات ست و بر حد بندگی بودن مثمر ترقیات درجات **کشف** حقیقت توهمات و خیالات و مظنات ابتدا و وسط سلوک و حالات و اذواق و مواجید عجیبه و حقائق و معارف غریبه معاملات ولایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه **بیان** آنکه وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنه محدثه خسیسه را بمرتبهٔ قدیمهٔ مقدسهٔ واجب تعالی بهیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی که ظاهر و عیان ست و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان ست و کشف کنه تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند فی الحقیقة عنان اتباع شریعت چنانچه باید در دست ندارند و علی الاکثر مسائل اینها با وجودی که در بادی الرای مدلل و معقول اند ما بحسب شرع غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال و مفسد مآل اند و مفید نجات و مثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع اتم نبوی کمر بسته اند و از گرفتاری عقیله عقل ناقص وارسته اند گو در بادی النظر مانند اخبار انبیا علیهم السلام معقول نمایند و مطابق و موافق قواعد مقررهٔ عقلیه بنظر نیایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و تبیان

بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان که سنة الله و حکمة بالغهٔ الحکیم مطلق علی الاکثر چنین جاری ست که هر قدر انسان بتقیدات بدنیه و متعلقاتِ اسبابِ ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چندانکه متوجه بسوی مادیاتِ محسوسه و مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطرار نفس و غفلت قلب لاحقِ حال او میشود و همان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفا و نورانیه میکاهد و کدورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لوازم طریقت ست۔

وارد نود و سیوم [۹۳] مع شرح و متن مسمی بدینِ کامل **اظهار** آنکه حق سبحانه و تعالی اکمال دینِ خالصِ محمدیان باراۀ طریقه محمدیه مانند اکمال دین ایشان بهدایۀ شریعت مصطفویه فرموده است و اتمام نعمتِ او سبحانه در حق این خیرامة از روی شریعت و طریقت نموده ست و بیان رضای حق مر ایشان را باسلام و دین و القای او تعالی در قلوب شان سکینهٔ ایمان و یقین و سبقت و اقدمیة و اکرمیة این مقربین و منسلک در سلسله اهلبیت بودن این طاهرین مطهرین **بیان مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس** یعنی بالکل ظاهراً و باطناً مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشاهدهٔ تجلیاتِ او تعالی نمودن و جامعیة اتصاف سائر صفاتِ کمالیه بهم رسانیدن و خود را مصداق جمیع بشاراتِ آیاتِ قرآنیه گردانیدن و علامات و اِمارات الکلین محمدیین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و دل آگاه مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه دارند و اسرار جامعهٔ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت با ظهار می آرند **بیان** سلوکِ طریقهٔ محمدیه از ابتدا تا انتها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سرا سر مستند بآیاتِ قرآنیه و مصرح باشارات و بشاراتِ قطعیه که تا الیوم باین نهج جدید تمام مقاماتِ سلوک مستخرج از آیاتِ قرآنِ مجید در هیچ طریقی بنظر نیامده، این هم منجمله خصائص محمدیه ست و بیان خاتمیة این منصب جامعیة که اعلای مقامات و منتهای کمالات ست و بیان نهج تربیت و تلقین صاحبانِ محمدیه خالصه مخلصین را و هم احیاء الاذکر بعض اشغال و اذکار دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنانیدنِ ایشان سالکین را **بتعلیم** مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و بنداشتن جمیع صفات مجازیه خود را اظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهده الٰهی نمودن و هر یک حس را حد اجد الکیفیة مناسبهٔ آن معمور داشته ظاهراً و باطناً مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یادداشتیاق و دلسوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر الملة والدین حضرت امیر المحمدیین تحیات الله علیه۔

وارد نود و چهارم [۹۴] مع شرح و متن مسمی بصراط السعادة **بیان** آنکه هر که درینجهان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میرود ان شاء الله در آنجهان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گزشت و بیان حال و مآل مقرین و منکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعهٔ محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و نقد دین ایشان بی غش **بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی** و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری ست که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشفِ این حقیقت بمثال و حل اشکالات وارده برین تقریر با یراد جواب و سوال و تقسیم اخلاق مطلقهٔ انسانیه که مجموع اخلاقِ حمیده و ذمیمه است بدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بوند و بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ گردند و دیگر خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیاتِ نفسیه و اوصافِ ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر بدنیه اند و از امور اکتسابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند مر حسنات و سیئاتِ اصلیه و آن جوهرهای جبلیه را که عبارت از اخلاقِ نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و ماشا کلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت وشقاوت نیز همین ست وسعید اصلی همانست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند وشقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند واثبات این معنی بکلام الٰهی واحادیث حضرت رسالت پناهی وباوجود ثبوت این حقیقت بیان فائده تربیت وپند ونصیحت وتکلیف اخلاق در شریعت وامر بمامورات ونهی از منهیات که آنرا امر معروف ونهی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول وکلیات اوصاف نیک وبد وبسیار بودن جزئیات وفروعات متولدهٔ آن امهات وکلمات پند ونصیحت وفقرات مفیده طریقت وموقوف دانستن همه کار بر فضل وکرم پروردگار واجتناب نمودن از عجب وغرور وپندار واختیار فرمودن راه عجز ونیاز وانکسار ورهائی وخلاص از ریا وسمعه ودرخواست حضور وشهود وآگاهی وحالت توحید واخلاص باحسان الٰهی۔

وارد نود وپنجم مع شرح ومتن مسمی بکشف الحقیقة **بیان** مراد داشتن از حقیقت اینجا بالاصالة ذات الٰهیه واظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاقت بشریه ودر معرفت اعلی واجل امور اعتراف ست بعجز وقصور وهم بالتبعیة مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که الله ورسول ازان خبر داده وکشف آن بعقل وفکر خود نمیشود بلکه موقوف براصطفای خاص واجتبا محض ست که بالائمیة والاکملیة مخصوص انبیاست وبطفیل وضمنیة نصیب تامّ قسمت اولیاست ودولت اخص الخاص حصهٔ محمد ومحمدیان ست وفرق مراتب اشرفیة بقدر اقربیة از راه خلوص وخصوص درمیان ایشان ست۔

بیان بیجا اصلی گفتگو بمرتبهٔ ذات وخیال وصول آن از محالات وبیان آنکه محمدیان باوجود علم بخشیدهٔ او سبحان درانمقام از ادب لب نمیکشایند وبه تبعیت صاحب خویش علیه الصلوة والسلام دعوت ایمان لغیب مینمایند وسر دعوت انبیا وحقیقت تعلیم حکما وبیان علو رتبه تحقیقات خالص محمدیان واز جمیع مقامات وحالات وکیفیات واسرار کل جهات خوب واقف ومطلع بودن این برگزیدگان وکشف فوائد وحقائق متعلقه بذات وصفات الٰهیه وهدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه وطریقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة۔

وارد نود وششم مع شرح ومتن مسمی بمرآت الجمال **بیان** جمال الٰهی وحال مظاهر ومرایای آن کمال غیر متناهی وشمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز وعلی العموم فیضان رحمت باوسعت او بر همه چیز ودوست داشتن او تعالی جمال را بمقتضای نفس خویش وتقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان کوته اندیش وذکر سید البصری چشم حسن بن محبین صادقین وشدت مشاهده وقوت علم مقربین اکملین **بیان مرآتیهٔ علم برای حضرت وجود وبیان او حیاوه گری اینهمه نمود** وکشف مرادات منظوره اینهمه الفاظ مذکوره وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی وسوال وجواب وارده برین تعبیرات مع ذکر دیگر متعلقات وچند فقرات تعریف وتوصیف علم وبیان وجه وسر تعبیر فرمودن او تعالی در آیهٔ کریمه احاطه خود را از روی علم ومذکور نمودن احاطهٔ وجود خویش **ارائة** آیات آفاقی وانفسی وامر حق وراء الانفس والآفاق وهدایت وتجلیات مطلقه وآیات حقه که بتنزیل ایجادی نازل در مرتبه امکان شده اند واستعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین وازانجمله باقیات صالحات بآیات محکمات که ام الکتاب اند وباقی دیگر مشهودات حسیات بمتشابهات وماوّل بتاویلات باطله ساختن جاهلین غافلین وآنهمه را من جانب الله شناختن علماء راسخین وعرفاء مقربین ومعذور داشتن ایشان دیگران را در فهمید خود وباد اشتغال بدعای خیر والتجا وتصفیهٔ قلب پرداختن ولوح مدرکه را از نقوش صور کونیه پاک ساختن وتحصیل حالت فنا فی الله وکیفیت رجوع الی الله۔

وارد نود وهفتم مع شرح ومتن مسمی بکلمة الحق **بیان** دعای خیر از جناب الٰهی واستدعای حقیقة بجمیع جهات وخواست خیرات بالفاظ وعبارات آیات **بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری دوام ست وعزلت برای اشتهار خیال خام واظهار آنکه هر موجود مظهر وسعت الٰهیه است وهر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه** واظهار آنکه اکثر دون همتان سهل وضع بی سروپا خفیف عقلان سبک اطوار آزاد نما که بود وباش آزادانه بقیدانه ومعاش بیباکانه ملحدانه دارند خود را بغایت الکلیة ونهایت اتمیه رسیده میشمارند

عجب گروه ضال ومضل اند و بمراتب بدتر از زاهدان ریائی و شیخان مرائی اند و برای احتراز از مجالسه و مخالطه این اشرار الناس بیان علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علة ظهور این کیفیت فاسد در باطن این نااهلان و تصریح شعار و اطوار و کار و بار و اماکنه بود و باش و همصحبتان و معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت مشیخت طالبان بیهنی و حیله گران شهرت دوست لا یعنی که بهزار مکر و فریب و دغا و زور اثبات بزرگی و تقدس و کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میدهند و هلاک میشوند و تعیین اشخاصی که بچنین خیالات فاسده در دلهای ایشان میباشد و دیگر علامات این دنی نفسان پست فطرت و تفریق صاحبان صدق و صفا و اکابر حقه معتدا و تعلیم گذران معاش اکملین و دستور العمل برای محمدیین خالصین۔

وارد نود و هشتم مع شرح و متن مسمی برهان الایمان **بیان** آنکه او سبحانه ذوات عالیات و نفوس متبرکات ائمه محمدیین را براهین ایمان و شواهد ایقان گردانیده است و بطفیل شان مخلصین خالصین را باعلی مراتب قرب و قربت رسانیده است و ذکر شرف صحبت بابرکت و دولت دیدن دیدار پر انوار و جمال باکمال ایشان و برکت شنیدن کلام قدسی الهام و حقائق و معارف حقه این برگزیدگان علیم مطلق از نزد خویش ایشان را علم الکتاب عطا ساخته و بجامعیة جمله کمالات محمدیه نواخته و قدر و منزلت ایشان چنانچه باید شاید جز الله و رسول و دیگری نشناخته **بیان علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان بایکدیگر و جامعیة حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد رهانید و آخر کار تمام فرقه ها را خالص محمدی خواهد گردانید** و بیان آنکه علم هر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبه اش می باشد و علیم مطلق او تعالی ست و بس و انسان که مجموعه تمام عالم ست علم او از دیگر همه موجودات اوسع ست و سوای علم الله علمی که وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما علم کلی انسانی نصیب همان معنی کلی نوع انسانی ست و در افراد و اشخاص نسبت به نسبت جمیع علوم کلیه اضافیه میشود و صنف به صنف بشمار و اختلاف بسیار پیدا میکند و فرد اکمل همان جناب افضل مخلوقات علیه الصلوات ست و در امة او که خیر الامم ست افراد اکملین هر وقت نیابةً برای احیا و تجدید دین پیدا می آیند و باز همان نور محمدیه خالصه از جبین مبین امیر المحمدیین تا بید و اول المحمدیین را باب اجرای آن فیضان گردانید و ان شاء الله ظهور اتم این نور در وقت حضرت امام مهدی موعود مشهود خواهد گردید و بیان شکر این نعمت و لطف دین و آئین خالص دعوت تمام امت و دادن بشارات بآیات و هم اقتباساً تأویلاً آیة لا اکراه فی الدین و امر متبعیة کامله شرع متین

۹۹

وارد نود و نهم مع شرح و متن مسمی بنصر من الله **بیان** نصرت و تائید الٰهی بحال بنده از بندگان برگزیده او و فتح باب علم و عرفان بر او و عطا فرمودن قدرت تحریر و تقریر باحسن بیان و مشرف نمودن بحقیقت اسلام و ایمان و گردانیدنش صاحب کتاب و صحابی رؤسا را و الوالالباب و اظهار دیگر خصائص قبولیة و خصوصیة و معاملات قرب و قربت و ذکر اینهمه مذکورات در ذیل اقتباس تمام سورهٔ نصر و معوذتین و بیان حقیة و جامعیة این علم الکتاب و کشف امور متعلقه بآنها و دیگر آیات متفرقه **بیان فوائد تصنیف خوب و تحریص بر اجماع یاران و تالیف قلوب** و اظهار خوبیها و نیکیهای لفظیه و معنویه و حسن و لطف کتب مرقومه مربوطه و مضبوطه تحریر و تقریر و عظمت و شرف صاحب کتاب بودن انبیا و اولیا که باین دولت خاصه هر نبی و ولی سرفراز و ممتاز نشده و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف و توصیف و فرق اصل تحقیق و نقل و تقلید و نایابی و ندرت تحقیقات و لطائف و نکات تازه صادقه و کمیابی و قلت حقائق و معارف جدیده حقه که تمام مدلل بدلائل و براهین عقلیه و سراپا مکلل بجواهر زواهر آیات و احادیث و مستند بشواهد نقلیه باشد و باعث تقویة ایمان و موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد و مثمر خیرات و برکات ظاهریه و باطنیه بود و **بیان** شرف علم که هیچ فضل و کمال برتر از آن نیست و هر چه هست علم ست و دفع شبهه آنکه بعض مقربان الٰهی که پیشوائی و مقتدائی ایشان مسلم الثبوت ست و چندان علم ظاهری نداشتند در حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب اولیای صاحب تصنیف نیک و خداوندیاران خوب و عرفای بی تصنیف و حال تصنیف بد نامربوط و تحریر و تقریر بی اصل غیر مضبوط و رتبه شیخان ستوده کردار بی یار و درجه زاهدان ریاکار شهرت آثار و علمای سو بی نسبت بکردگار و درویشان جاهل از علم بیزار

وارد صدم مع شرح و متن مسمی بدین خالص **دعوت** بخلوص محمدیه و ایمان بی فرج انانیة و بلا شراکت نفسانیة و بیان حال خالص محمدیان و اجر و ثواب این دین خالص ایشان و شرف دولت خصوصیة اولیة **لتعریف** توحید که آن عبارت از چه چیز ست و تفصیل اله و علیه و احتراز از متوهمات جهلا و متنانه

از مظنونات حمقا و مفصّل کشف عقائد فاسدهٔ باطله اینها که الحاد و زندقه و کفر محض و ضلالت صرف ست حاشا و کلا که انیمعنی توحید باشد و درین عصر همین معنی رائج و شائع شده ست و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند نعوذ بالله منه تعالی الله عما یصفون **تلقین** دین حبا ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و منظور از لفظ وجود وجود مطلق حق که خود بخود موجود و قائم بنفسه مستقل بالذات ست و مراد از کلمهٔ ایجاد افاضهٔ وجود ظلی من جانب الله بسوی حقائق موجوده ممکنه که واجب بالغیر و موجود بایجاد حق اند و تمثیل مرتبهٔ جود بنور و مثل مرتبهٔ ایجاد به سیر تو آن و وجودیه مرتبهٔ کمال ست مرذات الوجود را و موجدیه مرتبهٔ تکمیل او ست و اظهار آنکه حق حق ست و خلق خلق و توضیح تفرقه حالت توحید و کیفیت الحاد که درین زمانه پر ضرور افتاده و خلقی را همین مغلطه و خلط مبحث روداده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تعریفات و توصیفات مقام توحید بتفصیل تام و خوب کشف جمله حالات و کیفیات و راه و روش موحدین بالیقین که محمدیین خالصین باشند مبسط کلام و آگاهی بخشیدن از بطلان و خذلان ملحدین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بے دین و رهنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه سلامت و نجات دنیا و آخرت ست و بیان آنچه آخر کار ربط بهمه مراتب معنی خداشناسی متحقق گردیده که آن عبارت از چه چیز ست و اکثر حقیقت نافهمان بگمان خویش آنرا چیز دیگر مے فهمند ـــ

وارد صدو یکم مع شرح و متن مسمیٰ بحقیقة الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما هی علیه فی نفس الامر و فهمیدن اسرار امکانیه و وجوبیه بقدر طاقت بشریه و منکشف گردیدن عجز معرفت بکمال معرفت و حضور و شهود ذات و صفات الٰهیه و حفظ جمیع مراتب بالکلیه **اظهار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود** و تقریباً ذکر واسطه درمیان موجود و معدوم که بعض متکلمین بآن قائل اند و آنرا در اصطلاح خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتائی بے همتا بانشا رنگین و املای مضامین و اظهار آنکه وجود معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نه لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تعمیم وغیر ذلک من الاضافات نسب و اعتبارات آئینه مرتبه اند و بر وجود ظلی صادق مے آیند و نظر الے ذاته پاک و مبرا از همه اضافات ست ـ

وارد صدو دویم مع شرح و متن مسمیٰ بآیة الله **بیان آیات الٰهی** در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار دو آیة ظاهره باهره روز و شب و کشف حجب ظلمانیه و نورانیه دارا آنه تجلیات آفاقیه و انفسیه و مقید و گرفتار بودن محجوبین فقط در صورت تبه **بیان آیة تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل** و تاویلات مناسبه الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان آموریکه برای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام الله ضرور در کار اند ـ

وارد صدو سیوم مع شرح و متن مسمیٰ بمنهاج الفقر **بیان** نهج فقر که انواع منکثره و اوضاع مختلفه ست و نهج احسن فقراء متوکلین محبوبین که خداوند ترک حقیقی و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت لازوال از ذوالجلال که سرخ روئی نشأتین ست و پناه جستن از فقر مکب سواد الوجه فی الدارین ست **دعوت** بسوی راه نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گذران درویشی** و تحقیق فقر لغةً و اصطلاحاً و صورةً و حقیقةً و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه اتمیه و اکملیه این منصب جلیل المنزلة و جامعیة کمالات این مقام کثیر البرکة و بیان انعامات و عنایات الٰهیه بحال خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورهٔ الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر که امور مخصوصه آنحالت اند و بیان شرائط مقام فقر که موقوف علیها و علة وجود و اسباب بهم رسیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر که نتائج و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر که خلو از آن ممکن نیست و ضروریه این کیفیت اند **تقسیم** فقر بر دو قسم که یکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل هر دو قسم و تعریف و توصیف هر واحد **بیان** گذران درویشانه و معیشت فقیرانه که چه طور باید و چسان شاید و کلیةً ذکر چند امورے که بنیاد این معاش بر آنست و اجمالاً نصیحت بالبصیرت که خیریت در آنست

بعبارات شریفه و استعارات لطیفه و اظهار افتخار دولت حاصله فقر و مذکور فخر فقر جناب اقدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدین امیر المحمدیین دامت دولة فقره المحمدی وبرکاته فی اهل بیته و ذریاته و فقر جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والا جاه کبریا دستگاه حضرت میر محمد سعید و اجداد امجاد پدری و مادری قبله کونین حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جد اعلی علی المرتضی و منتهی الوسائل خاتم الفضائل فخر الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آنکه هیچ فضل و کمالی نسبت که صاحبش بران فخر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فخر میشود و اظهار قرب اخص بمقام فقر و نسبت اتم مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقرا و اولاد گان وارد صد و چهارم مع شرح و متن مسمی بدین قیم **بیان** دین قیم که طریق محمدی ست و حق تعالی محمدیین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تلقین دین و آئین تقویه شهود و یقین بنهجی که الله و رسول فرموده است **بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوٰة والسلام** و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان ست و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقیده بقید وجودی و شهودی منجمله مبتدعات و مخترعات ست و بیان علة و سبب احداث این ابحاث و اصل و مآل و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کنه عینیه و غیریه و دفع جمله شبهات و تفریق صوفیه وجودیه و محققین شهودیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تصوف و علم حقائق ست و بیان نسبت و قرب و منزلت هر یکی ازین طائفتین و کنه تحقیقات و اصل منشا التقریرات فریقین و کشف حقیقت سادات محمدیه علو رتبهٔ ابن خیر البریه و بیان علم الٰهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حیثیة اتحاد و امتیاز و ناظر کنه وحدت و کثرت و واقف سر عینیه و غیریه و جامع تنزیه و تشبیه و ذو الفرق والجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران بمقتضای استعدادِ اهل زمان و نیت اصلاح فساد حالِ معصران و هم بسبب فی الجملة اصل رجحان و میلان و نهج بیان طبائع خویش و دیگر ازین قبیل وجوه در تقریر ترجیح بعضی بجانب بعضی جانب در بیان تقویت فرموده اند و طرفداری همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن آن را بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک جانب ولایت داشتند اسرار عینیه و اتحاد و رفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود نگاشتند و حضرت مجدد قدس الله سره العزیز بغلبه مقام کمالات نبوة اظهار اثنینیه و امتیاز نموده تحقیق مسئله وحدت شهود و اثبات مراتب غیریه بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدیین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز بهمان دعوت جامعه معتدله کلیه اصلیه فرمود و رهنمائی خاص و عام و پیشوای کافهٔ انام محمدیه خالصه نمود و تقریباً ذکر لوای محمدی حربه ایجاد شریف و مذکور دیگر خصائص و اسرار و عنایات مبذوله بحال این عبد ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله مسنونه آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی ست و روایت کلمات تامات بان معجز بیان آنجناب هدایت مآب و بیان آنکه این توحید مطلق که متعلق ست بمرتبه لا بشرط وجود معنی عام و شامل افراد مقیده خود ست که توحید وجودی متعلق بمرتبه بشرط شیٔ وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبه لا شیٔ وجود و راه اعدل بی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین ست که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که تفصیل مقادرش مرقوم ست باید فرمود و حتی المقدور در تحریر و تقریر برهان و کشف و عقل و نقل را جمع باید نمود و مانند دلائل اربعه علم اصول اول مقدم اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیاً در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نسبت خدمت واز دیاد قوت مثل آن دو دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت **تعلیم دستور العمل برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد** محمدیان خالص جدا و علیحده از طریق ملایان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بد انجام که مصلح حال و مآل مرشدین و مسترشدین و مفید امور دنیا و دین ست و کلیات تربیت سالکان مختلف الاستعداد که همه را بر یک وطیره نباید راند بلکه هر یکی را بنهجیکه مناسب و مفید حالش بود بموعظه حسنه و دعوت بحکمت بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و تمسک بتمام کلام ذو الجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت عین شریعت ست هر چه مطابق و موافق شرع شریف ست حق ست و الا فلا و بیان مثل دادن حقیقت بمفهوم کلی نوعی چون انسان و تمثیل شریعت بمفهوم جزئی شخصی چون زید مثلاً و بهمین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و تفرقه کفر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

عتبار یہ بودن ہر دو مرتبہ وحدت وکثرت وکلیہ بالاجمال دیگر پند و نصیحت ۔

ر دصد وپنجم مع شرح و متن مسمی بضرب المثل **بیان** فائدہ زدن مثل برای کشف حال و سہولت تفہیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیہ و عشقیہ** بتفصیل

لہا ر مدعا **بتمثیل** یعنی نسبت مع اللہ و ثبوت وجود واجبی بر نفس طقہ النسانی ازدو راہ متحقق میگردد یکی بقوت عقلیہ و اقامت براہین فکریہ وزد و عقل و کیاست دجودت

و فراست کہ مسمی تباہ و علم آلہیات و فلسفہ و دانشمندی ہست و قسمت حکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفہ موقوف و مشروط بایمان ہم نیست و ثمر نتایج قربات موجب فیض

کات و سبب نجات ہم نہ قدرے مصلح معاش و فی الجملہ مہذب اخلاق و اوصاف ہست و لبس و یکے بقوت عشقیہ و غلبہ حبیہ معبر بجذبہ آلہیہ موہبتہ ربانیہ و اصطفا و اجتبای آلہی و نور رحمانی

ت و متعلق بدولت ایمان و شدت الیقان و بالا صالت مخصوص انبیاست و بتبعیہ و طفیل نصیب اولیا و در ضمن و ذیل علی قدر مراتب قسمت عامہ مومنین و مسلمین و سوای امت مرحومہ محمدیہ

ران از ین نعمت نصیبہ نیست و این نسبت ثمر نتایج بسیار از فنا و لقا و قرب و معیت می باشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و الہامات و معاملات می بود و باعث

ریت و نجات و درین ہست و مفصل بیان این ہر دو نسبت عقلیہ و عشقیہ در متن و شرح این وارد مذکور ست و تفصیل ہر واحد بتمثیل مسطور تا بندان عقیلہ عقل از گرفتاری خودی

انیتہ خویش بر آیند و فہم و فراست خود را مقتدای خود نمایند و ہمگی خویش را باطاعت خدا و رسول و صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بہم رسانند

و شرب حکیمانہ بر آمدہ داخل جماعت مومنین صادقین گردند و از مذہب صابیانہ جدا شدہ ملحق بمحمدیان خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرا

ند و مصروف در اجرای طریقہ و شیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ بوند **بیان** مثل ملک حقیقی جل سلطانہ لسلطان ذی شان و مثال حکما و توابع ایشان بشخص عاقل

شیار و مرد عیار کہ بزور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش مے برد و بنابر مصلحت در دربار و شہریار راہ پیدا میکند و مثل انبیا و پیروان ایشان کہ اولیا باشند بمرد عاشق و عزیز

فتہ و فریفتہ بران سلطان کہ عشق و محبت او مقتضی ہمہ کار دربار او شدہ و بیان آنکہ منصب حضرات انبیاست کہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات و ہر امر کہ از ایشان صادر

و محض للہ و خالص برای خدا باشد و مرتبہ اولیا اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ و بعض برای آخرت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت ست در تبہ صلحا و

مین ہمین ست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت و عقبی و بعض برای دنیا بوند و در اینہا نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد قسمین موافق کمی و زیادت صلاح و تقوا و قوت

ضعف ایمان اینہا ست و فی الحقیقہ لیاقت صرف خالص للہ بودن ندارند و بیان فرق للہ بالمجاز و بالحقیقۃ و بایہ کفار و مشرکین آنست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر زند للنفس و صرف برای

باشد و ہیچ کارے بہر عقبی ہم نبود تا بخالص للہ چہ رسد و آنچہ عمل خیر ہم کنند از شامت کفر و شرک ہمہ حبط شوند و بیان مثل عوام کالانعام بغربا و رعایا کہ بمثل نسبت ہمان نسبت عا

بیت را با شاہ ہست راہی باو ندارند بلکہ اکثرے از ادراک این نسبت خویش ہم غافل اند و ہم مثل حکما و توابع ایشان بدنیاداران مکار و ذو فنونان عیار و ہم مثل حضرات انبیا

ہم السلام بوزرای با اقتدار خلاص شعار و مثل اولیا بمصاحبان و خواصان محرم و مثل کمل مشایخ و اولیا مرجوعین و صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امت بنایبان

رد و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقہا چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و سر رشتہ داران دفتر دیوانی اند و دیگر اہل مناصب خدمات باطنیہ مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرہم

ن اہل خدمات جزئیہ مثل خانساماں بیوتات و داروغہ و مشرف و عامہ مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان سرکار و متعینہ و متوسلان وزرا و امرا کہ

قدر مراتب داخل در سر رشتہ و علاقہ نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان کہ قابل جہاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان کہ لائق

یہ اند **بیان** پند و نصیحت بخیر خواہی و دعاے خیر عشق و محبت الہی ۔

ر دصد و ششم مع شرح و متن مسمی بانابت **بیان** آنکہ توبہ و انابت باب ہدایت و مقدمہ سعادت ست و امریست منزل من اللہ در قلوب

کان مہتدی و بے نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نہی منکر بتبلیغ آیات قرآنی **بیان رجوع الی اللہ و توبہ و استغفار**

لناہ و تقسیم رجوع الی اللہ بدو قسم یکے رجوع باطنی و یکی رجوع ظاہری و تعریف و توصیف ہر واحد بتفصیل مراتب و تحریض بر اہتمام استحکام و دوام آن و ترغیب

دوام اذکار و اشغال و تکرار کلمہ طیبہ مع ملاحظہ معانی آن و تشویق عبادات خصوصاً نماز و تطویل قراءت و کثرت نوافل و افضلیۃ صلوۃ بر ہمہ طاعات

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیه السلام درمیان بندگان و خدا تعالی واسطه ہست و فنا فی الله بے فنا فی الرسول محال ست ہمچنین مرشد واسطه و وسیله ہست در میان امت و رسول و بدون فنا فی الشیخ فنا فی الرسول وہم و خیال ست و ضرورت بیعت و ارادت بشخص زنده عصر خود و کشف حقیقت فیض گرفتن از ارواح طیبه بعد از تکمیل تفصیل و خواه بالاجمال پیش از تحصیل نسبت و بعد تتمیم کار بمرشد و فیض صحبت و بیان حال اویس قرنی و نسبت اویسیه و دیگر اسرار فضل و مرتبه از راه اجتبا و قبولیته و کیفیات فرط شوق محبت و شرح حال ان الله جمیل و یحب الجمال و بیان جمال الٰہی که جمال معنوی و کمال ذاتی ست و این دو قسم ست جمال نفسی تنزیہی که کمال عینی ست و جمال صفتی تشبیہی که کمال ظلی ست و افاضه این ہر دو جمال و کمال در ممکنات نیز منقسم بدو قسم میشود که یکے جمال باطنی ست و دیگی جمال ظاہری و تفصیل اینہمه اقسام **بیان معامله خاص** شفقت و محبت پدری و پسری و خصوصیاتے که محض مرحمت جناب الله بہم رسیده و شرح ابیات مثنوی که بے اختیار درین مقدمه موزون گشته در متن وارد گردیده و در ضمن خود قبول فرمودن و شریک دعای خیر نمودن برادر عزیز را سلمه الله تعالی و مقتبس آیات بودن اینہمه مطلب و دعا و اظهار آنکه اگر نشا توحید و کیفیت مشاہده حق نور دیده بصیرت و چشم باطن ست ہمه کار و بار و جمیع معاملات لله و داخل حق پرستی و منجمله عبادت ست و اگر پردهٔ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل و مانع حقیقت بینی ست ہمه خیرات و طاعات نیز حبط و ناقبول و محسوب در بے دینی ست ــ

وارد صد و یازدهم مع شرح و متن مسمی بحسن الخاتمه **اظهار** اسرار این اسم و وجه تسمیه و اتمام بخیر گردیدن این تصنیف و شکر عنایت خاص الٰہی در حق این عبد ضعیف و دعوت بسوی خاص دین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و مسلمین از احیا و اموات **بیان اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام و ختم کلام برنام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملت مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصرة سره و قدسنا ببرکة برّه** و بیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه ہست و متبوعیة حقیقیه مخصوص بحقیقة واجبیه معبر بمعبودیه ست و آن اتباع مطلق که علی العموم شامل حال ہمه موجودات ممکنه ہست اتباع وجودی ست و اتباع مقید که بالخصوص مختص باہل ہدایت ست اتباع حکمی ست و تفریق آن با مر ایجابی و سلبی که ارتکاب مامورات و اجتناب منہیات باشد و اطاعت او از نسبت ملکیه ہست و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه و ارتکاب فعل منہی از راه نسبت بشریه و مجموع ہر دو امر ایجابی و سلبی اتباع حکمی کلی ست که مخصوص متعلق بانسان ست و چنانچه اتباع وجودی لازم ہر موجود ممکن ست ہمچنین اتباع حکمی فرض بر ہر بنده مکلف و ہر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگه در حضرت وجود گرامی تر و چونکه متبوعیة حقیقیه که مسمی بمعبودیه ست منحصر در ذات واجب تعالی ست ہیچکس را شریک عبادت او نباید کرد اما متبوعیة اضافیه که مسمی ست بمقتدائیه نصیب ہمه ہادیان مجازی ست و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعت خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این مظاہر ہدایت عین اطاعت ہادی حقیقی ست و بے اتباع حضرت رسول علیه السلام راه نجات نمیکشاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای توسل بجناب رسالت مآب وسیله گرفتن ہادیین مہدیین و مرشدین کاملین ضرورست و از انجا که در فرق اسلامیه ہیچ طریقه از محمدیه خالصه بتر و صائب نیست عروه الوثقای این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات ہم باید رسانید و از مزج انانیه و نفسانیه و دیگر ہمه بدعات پاک گشته خود را محمدی خالص باید گردانید **تبلیغ** رسالات باستشهاد آیات و تبشیر و انذار با قتباس کلام الله و فنای اتم در جناب پاک حضرت رسالت پناه و بیان حصول کیفیت قرب فرائض و قرب نوافل بطفیل کلام الٰہی و قوت نسبت ایمان و ایقان مع شدت حضور و آگاہی و اعتقاد قوی و اعتماد کلے برگفته خدا و رسول و اعتراف بر عجز و قصور معرفت خویش و عرض دادن جمله معلومات و مکشوفات بر کتاب و سنت ہر چه مطابق و موافق افتد مقبول و ہر چه مخالف بود مردود و ہر امرے که صریح ہیچ حکمے بران از آیت و حدیث ثابت نشود دران ادله قیاس و قرائن و شواہد کشف و عرفان و عقل و برہان بکار باید برد و ہر قدر که توفیق جمع اینہمه امور میسر شود غنیمت توان شمرد و ختم کلام بر صلوة و سلام ــ

المقدمة الاخری وهی مشتملة لکلیات کثیرة وتحقیقات علی بصیرة

این بیانی ست از خود برای خود فرمانی ست از هستی من بسوی جان و کالبد که ای روح وجسد حق تعالی شما هر دو با لطافت و کثافت را عالم غیب و شهادت من ساخته است و نسبت خاصی عطا کرده مصداق من گردانیده که جان من و تن من میگویم و مرا با وجود این همه تعلق و اختصاص غنی و بی نیاز از شما هر دو داشته مظهر مرتبهٔ عالم الغیب والشهادة نموده است لفظ من مصداقی غیر تن وجان دارد، میتوان فهم نمود این ز کلام همه کس، پس ای روح وجسد حقیقت شما و هم حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیرا که از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان ست مر نفس خود را و سخت قبیح و نا ملائم ست نزد هر عاقل دانا که ادعای معرفت حقائق اشیا کند و جاهل از معرفت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند و چون انسان جامع شئ مادی مرکب و مجرد بسیط ست در تعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکبه باید هم اظهار اوصاف و نعوت شئ مفرد شاید و هم ذکر لوازمات هیئت مجموعیه پس شناخت همگی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات ثلثه است یکی امر جسد مجرده عن النفس و ثانی امر نفس و بحث از جوهر آن مجرداً عن الجسد وثالث بحث از جملهٔ مجموعهٔ نفس وجسد هر دو ---

بیان امر جسمانی و روحانی و تبیان لوازم مستفاد حقانی

بشنو ای روح که تو جوهری هستی مجرد و بسیط مدرک کلیات و جزئیات و حکما ترا النفس الناطقه میگویند و النفس هی جوهرة حیة روحانیة علامة فعالة بالطبع و قیل بالتفصیل انها جوهرة سمائیة روحانیة خفیفة حیة باقیة متحرکة غیر فاسدة علامة دراکة لصور الاشیاء و از عالم امر هستی و محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام در اصطلاح خود ترا امر ربی میخوانند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ای جسد تو جسمی هستی نامی و حساس و متحرک بالاراده و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدان چنین کرده اند هو الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والعظام والعروق والعصب والجلد وما شاکلها وهذه کلها اجسام طویلة عریضة عمیقة ارضیة میتة مظلمة ثقیلة محسوسة متغیرة متبدلة فاسدة مضمحلة و محمدیان در اصطلاح خود ترا انسکل مستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی و مجموع شما را انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب از همین روح وجسد ست که فصل و جنس او ست چه روح ناطق ست وجسد حیوان و نطق عبارت از ادراک کلیات و جزئیات ست نه بمعنی سخن گفتن پس انسان یک جملهٔ مجموعه ایست که باجتماع جسد جسمانی و نفس روحانی مجتمع شده انسان نام یافته و این نفس و جسد دو جوهر اند که در صفات متباین اند یعنی صفات ذاتیه جسد جدا است که اکل و شرب و مثلهما باشد صفات نفسیه نفس علیحده است که علم و فهم و مثلهما بود و در احوال متضاد اند که احوال نفس ضد احوال جسد ست چنانچه جسد فانی ست و نفس باقی و جسد مادی ست و نفس مجرد و امثال این و در افعال عارضه و صفات زائده مشترک اند یعنی در افعالی و اوصافی که مخصوص و مختص بیک امر از نفس وجسد نیست بلکه باقتضای اجتماع هر دو ست نفس وجسد هر دو دران مشترک اند پس انسان جامع اضداد ست هو المشاهد المحسوس المشبه واللطیف المعقول المنزه و از راه جسد جسمانی خود بالطبع میخواهد حیوة دنیویه را و تمنا میکند طول عمر را که ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة و از راه نفس روحانی خویش طالب دار آخرت ست و بموجب الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب تمنای معاملات اخرویه ست که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین خبر از ان میدهد و همچنین اکثر امور حضرت انسان متنوعه متضاد اند چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و الم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب و حق و باطل و بخل و سخا و جبن و شجاعت و فجور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر انچه مانند اینها باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با همدیگر متضاد و متباین بوند پس انسان زنده میرنده و خاموش گوینده است و تفصیل آن صفات مختصه که مخصوص بجسد اند اینست که جسد جوهریست طبیعی که ذو طعم و لون و رائحه و ثقل و خفت و سکون و حرکت و لین و خشونة و صلابت و رخاوت ست و متکون میشود از اخلاط اربعه که متولد میگردند از غذا که کائن ست از ارکان اربعه که مفردات طبائع اربعه اند و متغیر و منفسد ست و مستحیل و راجع میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن و ترک میکند آنرا و بر میدارد تصرف خود از ان اما تفصیل صفاتی که متعلق بنفس اند اینست که نفس جوهریست روحانی و نورانی و سمائی که زنده است بذات خود علامه است بالقوه و قابل تعلیم ست و فعال ست در اجسام و متمم است

براي اجسام حيوانيه ونباتيه تا وقت معلوم که هنگام اجل مسمی ست بعد ازان ترک میکند جسم را و مفارق میشود ازان و رجوع مینماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسود و بهبود و رنج و منفعت یا بخسران و زیان و ندامت و حسرت و باز بروز حشر مبعوث مع جسد عنصری خواهد شد نزد ما محمدیان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را در نیابد و لا نقول مثلهم من یحیی العظام وهي رمیم بل نقول یحییها الذي انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم بالجمله عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیارست لیکن اجمالا جامع آنهمه اختلافات این مقالات ثلثه ست بعضی میگویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد می یابد عند الموت و آنرا قیام بالذات نیست و حالانکه این قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود عند تسویة البدن و این گروه باطله طبیعیان اند و یقال لهم الجسمیون و این کورباطنان سوای اجسام چیزے را ادراک نمی‌نمایند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی بینند و سوای اعراض جسمیه الوان و طعوم و روائح و اشکال که ذوات الاضلاع والاقطار والزوایا می باشند چیزے و نمے یابند و نیست نزد ایشان چیزے موجود از امور روحانیه و جواهر نورانیه و قائل صور عقلیه و قوای نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات دران دارند نیستند ولیس الامر کما ظنوا فی حقیقة النفس اے ظنوا متولدة من الجسد لان المتولد من الشئ یکون من جوهر ذلک الشئ والجسد جسم لا شک فیه والنفس لیست بجسم ولا عرض بل هے جوهرة مجردة باقیة لا تقبل الفناء چنانچه همین معنی بادله عقلیه و نقلیه بثبوت پیوسته است و هم قیل و قال بسیارست حکما و علما را در حقیقت معنی انسان و آن هم در سه مقوله بیان نموده می آید بعضی برآنند که انسان همین شخص مرئی ست که بهیئة مخصوص مشخص باشد و مرکبست از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مع اعراضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قدرت و حس و حرکت و امثال این و بعضی قائل اند که انسان فی الحقیقة همان نفس ناطقه ست و جسد او بمنزله ملبوس و قمیص ست و مانند غلافی ست که بران پوشانیده اند و بعضی میگویند که انسان عبارتست از مجموع جسد جسمانی و نفس روحانی ست کما عرفت آنفا بهر حال چون کلیة حقیقت روح و جسد به پیش شما ای روح و جسد من مفصل بیان گردید حالا حقیقت من که سوای هر دو است و کسی ازین حکما و علما آن اخبار نکرده بر شما مکشوف میگردانم بعون الله العلیم بشنوید که من حضرت وجودم که خود را در تعین من و انا میکنم و بر شما هر دو معنی عدمی متجلی شده ام و شما را در ضمن خود گرفته هست نما ساخته ام و این اضافه انانیة که شما مجازاً بخود منسوب میکنید فی الحقیقت مضاف بطرف منست زیرا که وقتیکه من بر شما تجلی نکرده بودم و شما موجود نبودید هرگز دعوی من و ما نمیکردید پس این همه دعاوی شما ناشی از من ست و راجع بمن و اے روح و جسد من واسطه و وسیله ام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید وابتغوا الیه الوسیلة و مراد حق سبحانه زیاده ازان راه هست که شما را بمن ست و او تعالی بر من زیاده ما زان رحیم ست که من بر شما پس هر قدر که توانید توسل بمن گیرید و مرا بقدر طاقت خود بشناسید که همین کلید قفل معرفت حق تعالی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه ـ

اثبات مراتب و شواهد اقربیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه بحال هر موجود از موجودات علویه و سفلیه همه وقت حاضر و ناظر ست و ذره ذره از احوال کلیات و جزئیات اینها باخبر لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هر آن فیض الهی بهر موجود بر سبیل تواتر میرسد و هر یک از عقول و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر و موالید موافق قابلیه و استعداد خود اخذ فیض مے نماید و او تعالی بحال ظاهر و باطن همه مخلوقات خود عالم ست و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد پس او سبحانه شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام خود را می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف ست چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هو معکم اینما کنتم غرضکه او را با بندگان خود و بندگان را باو از عجب معیتے و نسبتی ست که چنانچه باید از طاقت بشری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الانسان علمه البیان موافق مقدور بشری ست عرفا بیان میفرمایند بشبه عوام فهم نمایند یا نمایند و ما علی الرسول الا البلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس و ثابت میگردد در دل از چهار چیز یا بالنقل یعنی بیقین آوردن بر آیات و احادیث و یا در داشتن اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین باصفا را می باشد و یا بالعقل یعنی بتالیف قضایا و قیاسیه و اقامت برهان چنانچه عقلا و حکما را نصیب ست و یا بالملکه یعنی بمواظبت اشغال و اذکار و حصول دوام توجه الی الله بنهج مجهول الکیفیه بطرف ذاتے بیکیف چنانچه سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله را میسر گردد

و یا بالمکاشفه اعنی بمعامله انکشاف حقیقته بے دخل اراده و قصد خود محض با جتبا الٰہی کما تبع المعاملات للانبیاء و الاولیاء علیهم السلام پس آنچه برا یقین ثابت شده است آنست که حق تعالی میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله و هم میفرماید و هو معکم اینما کنتم و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم و امثال این آیات و احادیث بسیار است که دلالت بر معیت حق سبحانه با خلق و علم با احوال هر موجود و دیدن و شنیدن و دانستن اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید که تمام قرآن شریف و کتب احادیث از بیان همین قسم مملوست و زبانی بزرگان زمان خود که ما را اعتقاد بر حقیت ایشان بدرجه حق الیقین ست و اعقل و اصدق و اعدل الناس بالتحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و تفاوت و تجاوز از حقیت و صداقت و عدالت در احوال و اقوال و اعمال ایشان امکان ندارد نیز شنیده شده که در فلان وقت حق تعالی چنین تجلی فرموده و در فلان معامله چنان الهام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امر چنان تائید من جانب الله خلاف رسم و عادت بظهور رسیده و امثال این معاملات بی شمار ست که تمام عمر در تجربه آن صرف شده و در خارج بالبداهة آثار و نتائج آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبه و تردد نمانده اما آنچه بعقل یافته شده آنست که نزد ارباب معقول هم ثابت ست که تصرفات و تاثیرات مجردات در همه مادیات ساری و جاری ست چنانچه نفوس و عقول را متصرف و مؤثر میدانند پس واجب تعالی که نزد ایشان هم از عقل و نفس الطف و برتر ست بطریق اولی از هر موجود و بهر موجود نزدیکتر و قریب تر باشد و معیته بے کیف او را بهر مخلوق حاصل بود و امثال این دلائل و براهین بسیار ست که از صاحبان عقول صحیحه پوشیده نیست اما آنچه بملکه ادراک خود آمده آنست که بعنایت الٰہی بسبب کثرت مراقبات و مواظبت اشغال و دوام حالت حضور مع الله کیفیتی در باطن پیدا شده که هر آن قوت ادراکه بلا رجوع بدلائل و براهین نقلیه و عقلیه بے شک و شبهه بحق و ادراک هستی حق مینماید که نفس در انکار آن عاجز ست و هرگز شبهات و وساوس هیچ یکے از شیاطین الانس و الجن خلل انداز اطمینان قلبی نمیشود اشهد ان لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله عنان اختیار همه کس بدست اوست هر کرا خواهد مومن سازد و هر که را خواهد بکفر اندازد من یهد الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اما آنچه بالمکاشفه بر خویش روشن شده آنست که الحمد لله بموجب تحدیث نعمة الله گفته مے آید که اکثر اوقات معاملاتے بمیان مے آرند و مکشوفاتے کشف میفرمایند که بموجب گفته جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه همه امور اجمال تفصیلے شده و استدلالی کشفے گشته نسبت موروثی بفرزندان ایشان ظاهر گردید و حق بمرکز رسید بلکه نسبت اصل الاصل که نسبت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة و السلام سادات بنی فاطمه را نواخت و بشرف محمدیت مشرف ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید الحمد لله ثم الحمد لله که همه منازل و مقامات طی گشت و نقطه اخیره دائره بنقطه اولی پیوست له الحمد فی الاولی و الآخرة —

سرانجام ربیه و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

رب قد آتیتنی من الملک الجسمانی و الروحانی ما شئت و علمتنی بما الماضیه اجماعا کل ما فی الملک و ما لملکوت و علمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویه و الآیات القرآنیه ما لم یعلمه من قبل الا انت کنت فاطر السموات و الارض فی الازل و بدأت الخلق ثم تعیده الیک انت ولیی فی الدنیا و الآخرة و انی استغفرک ربی توفنی مسلما و ارزقنی حسن الخاتمة و الحقنی بالصالحین الذین اصطفیتهم فی الدنیا و الآخرة علیک توکلت و انت حسبی فی الدارین نعم المولی و نعم الوکیل و بدا ینده روح و جسد روے که او سبحانه آدم علیه السلام را خلق فرمود و خلعت خلافت پوشانید که انی جاعل فی الارض خلیفه مظهر تمام کمالات خود ساخت و آنچه در تمام خدائی ست نمونه آن در ظاهر و باطن او خلق نمود لهذا انسان را عالم صغیر میگویند و از زمانی که مرا بر شما فرستاده و مظهر ربیه برائے شما گردانیده من هیچگاه از احوال شما غافل نیستم ملائکه اعلی را که از مجردات اند برای افاضه علوم معقولات و کلیات و نظریات از جناب ارباب خود که بیده ملکوت کل شیئ ست تعین کنانیده ام که هر آن از من بشما القا نمایند و از صلاح معاد واقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند و راه هدایت نمایند و بطرف علویات کشند و ملائکه ادنی را که مادی اند در ربّ من آنها را محکوم من کرده مرا مخدوم گردانیده است متعینه شما نموده مقرر بر خدمات کرده ام که بشما علم محسوسات آموزند و از جزئیات باخبر کنند و صلاح معاش فهمانند و دفع خصم نمایند و از موذیان تا وقت معهود در حفظ دارند و روزی بشما رسانند

قوام بیان کنند وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس شما نعمتهای مرا فراموش مکنید و هر قدر که توانید برِ من گردید و به تبعیت رسول کریم علیه السلام مرشد حق
ید نا البصیرة سره کوشید و چشم از حقیقت بینی نپوشید و بدانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی ارید بکم الیسر ولا ارید بکم العسر از من
که زیاده بر شما مهربان خواهد بود لیکن چون اصلاح شما در تحمل مصیبر بر شدائد و مکروهات و باز ماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات بالطبع میدانم که آن حکیم مطلق در همین صورت
فائده شما نهاده بحکم الهی امر این سوره شما مینمایم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و بدانید که افعال مطلقه من که منقسم بخیر و شر شده اند و اضافت حسن و کراهت
بآن معطوف گشته بلحاظ شماست و مرا که حق تعالی بعنایت ازلی علة خود مظهر حقیقة ساخته و باین تجلی خاص نواخته برسنت او اینهمه افعال از من هم بغیر رضا نه سر میزنند که حرکات ظاهر مظهر
چون شخص عکس بر یک وضع می باشد بلکه یک حرکت ست که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض در فعل حق علما روا نداشته اند تا احتمال احتیاج در جناب الملک لازم نیاید و قائل لا غرض لفعله
شده اند اما میگویند در ان حکمتهاست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة غرض دیگر ست و حکمة دیگر و فرق این نمیفهمد کسی تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بر ندارد در نفع و ضرر
آن افعال تا بشما میرسد من از این اضافات بفضل الهی مبرا ام ست ثواب و عذاب تا بدامن کبریای من نمیرسد و حب کراهت در شکنجه خود نمیکشد پس محض بمقتضای ربیتی که رب الارباب
در من برای شما نهاده و بموجب هدایتی که هادی مطلق باب آن گشاده ارائه طریقی که مفید کونین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید ابلغکم رسلت ربی و
انصح لکم و اعلم من الله ما لا تعلمون و اگرچه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین ست مبرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها ست اضافات
خیر و شر شما هم منسوب بمن بی پرواست حتی الوسع مطابق گفته بعمل آرید و تخم خیرات بکارید تا باعث رضامندی اینجانب و موجب بهبود نشاتین شما گردد و سلام علیکم ادخلوا الجنة
بما کنتم تعملون و بدانید که انجاز شما بعمل می آید هر چند همه بمشیئة و اراده منست که لا حول لکم و لا قوة لکم الا بی و ما تشاؤن الا ان اشاء و ان اضللکم فلا هادی لکم و ان اهدیکم فلا مضل لکم
اما نظر بر خیریت و صلاح شما مرضی من آنست که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از ضلال من بهدایت من گردید و انکار خطاء کم و معصیتکم بمشیتی و تقدیری و لکن لا ارضاه
لانی ارید ان اتجلی علیکم بالجمال و الهدایة و سبقت رحمتی غضبی ـ

اظهار قرب و معیة و بیان اسرار وحدانیة

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابر ست یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهید
فهمید که انا اقرب الیکم من حبل الورید چه حبل و رید کجاست و من از حال مو بمو و تمام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم السر و الخفیات خود بدانید و مدام در آئینه تعینات خویش مشاهده احدیت من نمائید که کثرت
اعتبارات شما در وحدت من خلل نکرده با همه شما یکی ام اگرچه شما روح و جسد دو چیز شده اید اما در وحدت من فرق نگردید و شما ای دیده های ظاهر بین و ای گوشهای سخن چین اگرچه لیاقت
دیدار من و استعداد شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن دیدار من که منزه از صورت و جهات ست و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید
زیرا که بصر شما را از من تیزی نظر ست و سماعت شما از حکم خفی من باخبر بلکه این اسناد بصارت و سماعت نیز بطرف من ست و لیکن تبصرون و تسمعون و سر انجام افعال مطلقه من منحصر و
مخصوص بهیچ یکی از شما قوای مادی و اعضای بدنی نیست هرگاه خواهم از دیگری کار دیگری گیرم که من سمیع و بصیر و حکیم و خبیرم اسماع اوامر و نواهی شما گوشها با ثر مبین مینمایم
و طاقت عرض احوال و دیگر جواب و سوال ما نند زبان تمام تن را عطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا حکم من بلا وساطة گوش شنیده موافق آن بعمل می آرد و احوال
خود را از صحت و سقم و رحت و الم بی توسط زبان بمن التماس مینماید و من برای همه فریاد رس و مجیب الدعوات و در حق جمله قاضی الحاجاتم و تمام احکام خفیه و جلیه خود در همه مملکت تن خویش نافذ
میگردانم و گاهی بموجب امر و نهی و اراده خود بحسب ظاهر در گفتن خلاف حکمی و نافرمانی میکنانم و ای تن کثافت اساس و ای جان با حواس من در هر عالم و هر حال با شما ام در عالم
شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و هر خواب خیال نیز واقف حالم ـ

فرق انانیت عرفا ونفسانیت جهلا

این کلمه انا ومن که این وقت سرمی زند ناشی از مقام بقا بالله وفرق بعد الجمع وصحو بعد السکرست واز لوازم کمالات نبوت از ینجاست که حضرت خواجه خواجهای شاه نقشبند قدس سره میفرمایند اکنون مرا دلی هست که اگر نافرمانی کنم اهرانا فرمانی کرده باشم خدائی را وحضرت غوث صمدانی قدس سره میفرمایند مصرع وانا علی قدم النبی بدر الکمال ٭ وحضرت خواجه عبید الله احرار درین مقام دعوی حریته کرده اند غرضکه دعوی انانیته انبیا علیهم الصلوة والسلام که در قرآن شریف اخبار ازان شده وهم دعوی انانیته اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ مناسبت بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد وفرق این کسی نمیفهمد تا که مشرف ببقا بالله نمیشود چنانچه مولوی روم رحمة الله علیه تصریح این معنی کرده ع آن انا اندر لب فرعون زور ٭ وان انا اندر لب منصور نور ٭

استناد بر اثبات امر در پیش واعتقاد بر حقیت خویش

ای روح وجسدم را معامله که بار خود دست از ان شما خوب واقفید واز احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گردیده اید که انا اول المحمدیین پس خوب میدانید که اینمطالب بچه طور کشوف میگردند واین کلمات چسان وارد میشوند ماکذب الفواد دو ما رای کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب ٭ باید دانست که ای عزیزان چون انبیا علیهم السلام را بدولت نبوت ودعوت خلق مشرف میسازد ویا اولیا صاحب ارشاد را بموجب الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة بر هدایت عالمیان می گمارد نخست ثبوت حقیة خویش بر نفوس ایشان می شود واول خود بر خود ایمان می آرند لهذا انبیا فرموده اند که انا اول المومنین واگر از دل آنشخص شک وتردد دور نشود در دل دیگری چه اثر کند آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون پس ایمان بدرجه حق الیقین اول حق تعالی را بر ذات خود دست که شهد الله انه لا اله الا هو ویک اسم از اسمای الٰهی مومن ست وایمان بمرتبه عین الیقین نصیب انبیاست علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند وبمشاهده تجلیات خاص رسیده وایمان بر تبه علم الیقین اولیا وعرفا را حاصل ست که آنچه انبیا دیده اند اینها فهمیده اند وعلم ایشان بمنزله روبت انبیا رسیده وایمان سماعی ایمان عامه مومنین ست که نه هیچ دیده اند ونه هیچ فهمیده اند همین فقط این مقدمات را از اهل دید وفهمید شنیده گردیده اند وکفار ازین نعمت هم بی نصیب اند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم فالحمد لله الذی کشف عنا غطائنا وجعل بصرنا الیوم حدیدا وشرفنا بالایمان والایقان وکان الله علی کل شیء شهیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده وجعله الآن نقطة بطن النون کما کان من قبل نقطة تحت الباء لیکشف السر المکنون فتح علیه باب مدینة العلم وعلمه من لدنه علماً ولکن اکثر الناس لا یعلمون خالف الاضافة الالٰهیة وباء البرکة المحمدیة ونون النصرة الناصریة اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص ورکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلک الاصول العالیة شکل الابن الذی فیه وهو سر لابیه لیظهر الطریق المحمدیة کله ولو کره المنکرون فبین للناس هدی الله ان هدی الله هو الهدی والغافلون لایفهمون وقال المترددون الذین فی قلوبهم مرض الانکار انترک تباع الٰهنا لشاعر مجنون وما هو بمجنون وما ینطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا استند بکتاب الله ومستفاد من جنابه وما هو بقول شاعر کالاشعار الاخر لوکانوا یشعرون وزعموا انه رجل اراد ان یتفضل علینا وانما هو بشر مثلنا ولا یتبعه الا اراذلنا الجاهلون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی ولیس الامر کما انهم یظنون وان بعض الظن اثم ولکن الجاهلین لایفقهون الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انهم لهم المحجوبون ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده وما هم الا قوم یجهلون ولو انهم فی ریب مما وردنی کتابنا فلیقابلوه بمولفات القوم ولینظروا بالانصاف لو انهم منصفون ولیأتوا بوارد مثله مقتبساً بالآیات ومتمسکا بکتاب الله لو کانوا یصدقون وان لم یفعلوا ولم یجدوا فی کتاب ما یجدون فیه مما خصصنی ربی به فلم یکتمون الحق بالباطل وهم یتلون الکتاب افلا یعقلون اولا یعلمون ان ربی لذو فضل عظیم یختص برحمته من یشاء وله عباد مکرمون ومن یرغب عن المحمدیة الخالصة الا من سفه نفسه وما دعوتنا الا الدعوة الحقة یا ایها المومنون فاستجیبوا داعی الله واخلصوا دینکم لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم مخلصون وما هذا الا التحدیث بنعمة الرب وتبلیغ رسالاته والمنافقون لا یوقنون فسبحان الذی هو یکفی شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب والمنکرون لهم المحرومون لانهم یقیسون علی انفسهم وما هم الا کاذبون فتبارک اسم ربی الذی لا اله الا هو وانا الیه راجعون واعلموا ان الله سبحانه یفعل ما یشاء بالقدرة الکاملة ویحکم ما یرید بالحکمة الشاملة لا یسئل عما یفعل والعباد هم یسئلون

ولطبيعتي التي احوالهم لفسدت السموات والارض ومن فيهن بتضاد مراداتهم وتخالف استعداداتهم واستدعاء الامور الملائمة واستكراه الامور المنافرة حسب تعيناتهم المختلفة وتشخصاتهم الجزئية فيفعل ما يشاء بمقتضى الحكمة البالغة والجهلاء لا يعلمون وهو الذي انشأ لكم السمع والابصار والافئدة وآتاكم نعمائه التي ان تعدوا فلا تحصوها وقليلا ما تشكرون وهو الذي ذرأكم في الارض واليه تحشرون فهو المبدأ والمعيد لا اله الا هو وبيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون وهو ربي وربكم ورب السموات والارض ومن فيهن فكل له قانتون يا معشر الجن والانس لا تعبدوا الا الله ولا تشركوا به شيئا ومن يشرك به فقد ضل ضلالا بعيدا افلا تعقلون واجعلوا انفسكم راضية برضائه تعالى وقولوا انا لله وانا اليه راجعون واتبعوا سبيل السلام الذي هو الطريق المحمدي على صاحبه الصلوة والسلام والمحمديون الخالصون اولئك هم المفلحون ومن اخلص دينه لله فهو من عباده الذين اصطفاهم الله سبحانه وان جندنا لهم الغالبون والمنكرون المتشككون يعلقون ايمانهم واعتقادهم بامور غير مسموعة ويشترطون شرائط التي لا اصل لها بخباثة انفسهم وما الله بغافل عما يعملون واذا جاء عبد امير المحمديين او اذا جاء رواعد اول المحمديين فكلموا بمثل هذه الاقوال وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فسبحان ربي الاعلى الذي آتاني الكتاب وذكر فيه من كل باب وما انا الا بشر مثلهم ولكن ربي يختص برحمته من يشاء وهو ذو الفضل العظيم وما هذا الا علمهم القديم الذي فعلوا بالرسل والانبياء من قبل وانه كان بعباده خبيرا بصيرا وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا وامر الله تعالى في جوابهم قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا ذلك من آيات الله من يهدي الله فهو المهتد ومن يضلله فلن تجد له وليا مرشدا فكيف يسترشد المنكرون ويؤمنون بالاولياء والمرشدين اذ سد الله عليهم باب الهداية وختم على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم ولهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ومن يضلله فلا هادي له وكان الله على كل شيء مقتدرا او من اغفل ممن دعي بكلمات ربه فغفل عنها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها وكان الله بكل شيء شهيدا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولم يعتمدوا على كلمات المحمديين الخالصين الذين علمهم الله من لدنه علما وآتاهم رحمة من عنده وما دعوا الخلق الى المحمدية الخالصة الا بامر الله ورسوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وما فعلته عن امري وكان وعد ربي حقا هو الله ربي لا اشرك بربي احدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ولا نبي بعده والمحمديون هم المهتدون ۔

تحدیث نعمة الرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المؤمنين ببركة المحمدية الخالصة وقوة نسبة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلوة والسلام وامرني في قلبي بالالهام الخاص ان احكم بينهم من احكام الله تعالى وادعوهم الى الطريقة المحمدية بما انزل الله في كتابه من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيتك ولا تتبع اهوائهم واستقم كما امرت فان تولوا عن طريقك الحق فقل حسبي الله انما يريد الله ان يصيبهم بما وعد للفاسقين وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون في زمان يحكم الله بآياته ما يشاء حسب رضاء رسوله محمد عليه الصلوة والسلام على لسان المحمديين الخالصين ومن احسن من الله حكما لقوم يؤمنون واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله في القرآن واسمعوا كيف اقتبس بالآيات وابلغكم دعوته الحقة ما دعاكم الله الى الآن على هذا النهج المرضي وتعالوا الى رسوله واختاروا المحمدية الخالصة التي هي الطريقة الحقة قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا من الطرق الآخر او لو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون هذا ما امرني الله ببيانه وحكمني ان احكم بينكم محكمته بحكمته بينكم بالقسط ان الله يحب المقسطين واراني ربي آياته الكبرى واعطاني كلماته العليا وآتاني هذا الكتاب وناداني بالخطاب حيث قال لي يا خليفة الله ويا آية الله اني شهدت بعبوديتك فاشهد انت بالوهيتي وانك عبدي ومقبولي ومقبول رسولي قلت يا رب اشهد ان لا اله الا انت واشهد انك على كل شيء شهيد انت الهي ومعبودي وليس سواك مقصودي انا عترة حبيبك بصفته عند لبيك قال يا عبدي يا عارف بالله اني جعلتك مظهرا جامعا لكل ظهوراتي فاذهب بآياتي الى كل مخلوقاتي وادعوهم من الجمع الالهي والجمع المحمدي فمن اطاعك فقد اطاع الله والرسول قلت يا رب قبلت جميع احكامك ودعوت الخلق الى دينك واسلامك فاهدهم الي والي الى يديهم اليك والى رسولك وانت تهدي من تشاء وقال يا مورد الواردات ويا مصدر الآيات انا جعلناك آية للناس لعلهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم وقال قل لهم كانت الحقيقة زائدة مما كشف علي لا اظهرها الله علي لانه تعالى اكمل لي الدين واتم علي نعمته ورضي لي الاسلام دينا ولو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ان ربي لذو فضل عظيم ۔

بیان شافی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم ست ذاتی و وصفی و وصفی را اضافی هم گفته میشود که وصف اضافی ست مضاف بذات موصوف و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی ست چنانچه ذات منبع جمله کمالات و اضافات است و همین اسم اسم اعظم است که مانند ضمیر مستتر در همه اسماء پوشیده میباشد و ظلال این اسم مکنون مبهم اسمائی ست که دلالت بر جامعیت همه کمالات بر سبیل اجمال می نماید و گونه از مرتبه ابهام رو به تصریح دارد و این اسماء را اسماء کلیه و اسماء جامعه میتوان گفت و ظلال این اسماء اسمائی ست که دلالت بر یک یک وصف جزئی میکنند و آن معنی مبهم را بوصف مخصوص مفصل میسازد و این اسماء را اسماء جزئیه و اسماء مفصله میتوان نامید باری چون تفهیم هر مطلب بمثال خوبتر میشود و لله المثل الاعلی تمثیلی برای فهمانیدن معنی اسم ذاتی و اسماء صفاتی بذکر چند اسماء خویش مینمایم ... باید دانست این نام ... که خواجه میر درد باشد اسم اعتباری من ست که مقرر گشته اسم ذاتی چه در اسم ذاتی اعتبار معتبری ... نمی باید ... و از قسم اسماء وصفی و اضافی خود لب باز دارم که نور الناصر ابن الامام تالله عندلیب ... حبیب ... درد باثر ... گلشن حقیقت ... عارف بالله ... خواجه بزرگ ... من من ... مورد واردات ... مؤید بتائید ... صاحب توحید ... روح عالم ... دار الوراء ... محمدی خالص ... دلیل الناصر ... برهان الناصر ... عین الناصر ... زین الناصر ... جزو لاینفک ... متصل واحد ... دیگر نامها لاتعد و لاتحصی اند که حدی و نهایتی ندارند و در احاطه شمار نمی آیند که علم آدم الاسماء کلها یعنی انسان را مظهر جمیع اسماء خود ساخت و پرتو کمالات خویش درین آئینه انداخت ... رب خویش ... شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامعه انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش خود بآن ممتاز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شاهد + مشهود + سامع + مسموع + با جمال + کم جلال + مقصود + موجود + معدوم + مرهم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حساس + محسوس + عاقل + معقول + ... + جامع صفات + ... + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر + متوکل + متکفل + رحیم + مرحوم + غفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز دلها + رهنما + مستغنی + با معنی + حق + مطلق + مقید + موید + مسمی + معمی + مقناطیس + بے تلبیس + مظهر تام + جزو اعظم + حقیقت الحقائق + خیر خواه خلائق + نغمهٔ الهی + ساز آگاهی + دل عاشق + بندهٔ صادق + حق الیقین + بلاغ مبین + مرد خلیق + رفیق طریق + مستقیم المزاج + بے احتیاج + محتاج + بیان بے زبان + زبان بے بیان + دل مهربان + جان بے جان + ولی + غنی + فقیر + امیر + ابدی + مهتدی + وارث + خلیفة الله + مقرب + مهذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب سجاده + و اسم ذاتی من بزبان فارسی همین لفظ من ست و بزبان عربی کلمهٔ انا ست ... و هر جا آنچه بر تعینی باشد چونکه همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است درین اسم ذاتی هیچ یکے را اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من و انا تعبیر میکند و گاہے نظر بر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بلفظ ما و نحن بصیغه متکلم مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و مغائرت اعتباریه را و ضمن غیبت واحد خود میگیرد و در خطاب و غیبت تشخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو و او و غیره ضمائر ستة یا زده متصل و منفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استتر عن الانظار و احتجب عن الابصار ... شموله و ظهوره فی کل الاسماء کما ان الحدیث اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقول اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فقال دعی الله باسمه الاعظم الذی اذا سئل به اعطی و اذا دعی به اجاب۔

ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

از ... بیان ... سابق واضح که برای کشف حقیقة تمثیلاً ... وجود خاص مراعین وجود مرتبة الله ... تعالی ... قائل وحدت وجود ... خواهید گردید ... معتقد همه اوست بطریقیکه در کتب رسائل صوفیه مسطور است نخواهید فهمید ما للتراب و رب الارباب ... در تقیید ... تقلید ...

و بنده و مخلوق او یم و باید دانست که قرب برتر از مقام عبدیت نیست و لذتی فائق تر از لذت مشاهده رب نبوده عبد را و گمان متحد شدن بمرتبه الوهیت محض خیال است و یک گشتن
من کل الوجوه اعتباراً و حقیقةً و وجوداً و ماهیةً بواجب تعالی محال زیرا که در مرتبه که امتیازات تماماً ها کم است و فرق هیچ نیست حیثیات اعتباریه آنجا پیدا نیست اطلاق لفظ قرب و وصل و
اقربیت نیز در آن موطن کردن بیجاست و اضافت اتحاد و عینیت نیز خطا در این حالت از محالات عدم است اگرچه داخل در مرتبه لاشیء وجودی است اما از احاطه وجود که محیط کل اشیا
است گویا بیرون نمی ماند و اینکه ذهن فی الحال تصور این معنی را نماید [illegible] و فرصت تمام [illegible] می باید این هم از برکت همان علم و امتیاز مراتب
که محدود بمرتبه بشریه شیء وجودی است و حق تعالی بندگان خود را العفو این نور منور و روشن ساخته است و تجلیات کونیه و معاملات رنگارنگ با اینها پرداخته
و بدرجات قرب و معیت و وصل و قربیت فائز گردانید و بمقامات [illegible] رسانیده [illegible] و به آن بجانب تقرب مع الله میکشد
و قدر مرتبه عبدیت که [illegible] از حقیقت میدانند [illegible] عظیم الشان [illegible] مقام است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام [illegible] التقدیم داده
مقدم ذکر کرده است [illegible] عبدیت را چون اقرار الوهیت از ارکان ایمان [illegible] خود فرموده عبدیان
اظهار رسالت خود نمود که کمال اتم عبدیت است و تعلق با آن پس کیفیتی برتر از این نیست که دائم و مقام [illegible] حق الله و حق العباد ادا باید کرد و با
[illegible] ملاحظه اسما و صفات [illegible] لفظ عربی و فارسی بطرف ذات بحت حق تعالی مدام متوجه باید داشت و بخشوع و خضوع تمام ذکر [illegible] دائمی [illegible] پیدا باید کرد
و [illegible] انبساط لازوال هم باید رسانید و اگرچه در مرایای مظاهر متکثره مشاهده یک حقیقت واحده نمودن نیز عالی است شگرف اما بے ملاحظه این اعتبارات
و بے [illegible] شهود این امتیازات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی است [illegible] علیم [illegible] سمیع و بصیر [illegible] تعالی بطور
[illegible] دوستان صادق [illegible] ظاهر و باطن انسان [illegible] ولایت خاص [illegible] کمالات نبوت است
که این نعمت از [illegible] خاص حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان [illegible] اولیا را بهره [illegible] می شود [illegible] الهام [illegible] میگردد
و هر چه میخواهند از جناب رب خود می پرسند و از آن طرف هم جواب صواب یافته تسلی و اطمینان قلبی حاصل میکنند [illegible] وحدت و کثرت و دیگر اسرار [illegible] اهل علم و ذکا
بسبب مطالعه کتب و رسائل علم التصوف و مزاولت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار [illegible] مراتب [illegible]
الاحاطه [illegible] کمالات و مشرف شدن بهمه کیفیات و حالات و طی همه درجات و مقامات [illegible] حکمت [illegible] ولایت و کمالات نبوت [illegible]
[illegible] علیه الصلوة والسلام نعمت الهی [illegible] اکمل [illegible] تمام گردید [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] اقبورها و تقویها
[illegible] تعالی [illegible] حضرت خاتم الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] محقق [illegible] و اسرار [illegible] امامت و ولایت
ظاهر [illegible] علی صاحبها الصلوة والتحیة [illegible]
[illegible] الخالص

حقیقت ادیان و کیفیت [illegible]

[illegible] فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون [illegible] السلام [illegible] الهادی [illegible]

عز شانه اسرار دین الله ظاهر میشود و بر عالمیان منبسط میگردد و بس برکت محمدیه که خاتم برکات ست و متضمن همه خیرات و ناسخ تمام ادیان گذشته و مستغنی از جمیع طرق و سبل ست حتی
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون اگرچه شریعت هر کسی همانست که او را بر آن آفریده اند و او بی اختیار بر شریعت خود
میرود که لکل جعلنا شرعة ومنهاجا اما بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسی را ندارند خود بطور خود عمل مینمایند و بی قصد و بی اختیار تابع کلیی
که از جزئیات او یند میشوند و اطاعت کلی دیگر نمیکنند سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیاء علیهم السلام که متضمن
جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و خود بران راهی که میروند دیگران را هم بر آن راه می آرند و اینهمه شرایع الهی ست که لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه و
بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان و اولیائی که صاحب طریقه اند یعنی نه آن قوت دارند که دعوی کلیت کرده افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و نه آن
صنف که صرف بر ذات خود اکتفا کرده دیگری را براه نیارند افراد همان کلی را که خود هم تحت او یند در ضمن خود شمرده داخل در صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند همین بظاهر تغایر دارند و بس چون لفظ ناطق و انسان که در معنی یکی اند و ایشان حضرات ائمه اند علی محمد و آله الصلوة
والسلام که هرگز چون دیگران طریق خود را ممتاز باسم جزئی خود کرده از شرکت انانیة خویش محمدیه ممتزج نساخته اند خالص محمدیه نصیب ایشان ست و بر تمام
امة شمول این برگزیدگان من کنت مولاه فعلی مولاه والحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه غیر از سادات از که ظهور نماید و سوای بنی فاطمه
که الفاطمة بضعة منی واقع شده که باین اسرار لب کشاید اللهم انصر من نصر دین محمد وان جندنا لهم الغالبون وانهم لهم المنصورون —

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی برکات القرآن بحسن قبوله وطفیل رسوله و هذا من فضل ربی وان هذا لهو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن
لتکون حجتی حجة بالغة بعون الله الذی له الحجة البالغة یختص برحمته من یشاء من عباده المؤمنین وقال بالالهام اذهب بکتابی هذا واکتب الآیات فی کتابک
والقه الی الناس ثم تول عنهم بالتجاهل العارف فانظر ماذا یرجعون ایرجعون الی الانکار او یاتونی مسلمین و انذر عشیرتک الاقربین بانذار الله ورسوله واخفض جناحک بالمحبة
والتواضع لمن اتبعک من المؤمنین فیا ایها المحمدیون الخالصون ایدنی ربی بتائید الروح الامین لاکون بنصرته تعالی وعنایة رسوله علیه السلام من المنذرین والمبشرین
بلسان عربی مبین وانه لهدی ورحمة للمؤمنین وانی توکلت علی الله ربی وفوضت امری الیه والله یحب المتوکلین وهو یهدی من یشاء ویجعله المحمدیین الخالصین
ویضل من یشاء بانکار الطریقة المحمدیة ویجعله من المنکرین والمجرمین فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین وقال لی بالرافة الربانیة لا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
انما هم مکروا بالنفاق و مکر الله ان یمدهم فی طغیانهم والله خیر الماکرین وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین یصدقونک انما یؤمنون
بآیاتنا والذین یکذبونک بالجهالة فاعلم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون هذا ما ایدنی ربی بآیة القرآنیة والمنکرون لا یؤمنون حتی اذا جاء و الی المحشر وقال
اکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بها علماً ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون والله علیم بالمفسدین وبشر الذین آمنوا بآیاته واختاروا المحمدیة الخالصة ان لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا والله لا یضیع اجر المحسنین باید دانست چنانچه حقیقة محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة تعین اول و فوق همه تعینات ست و
حاوی ست مر همه حقائق را همچنین شریعت محمدیه برتر از همه شرایع ست و شامل مر جمیع شریعتها را و طریقه محمدیه خیر الطرق ست و محیط همه فریق و جامع جمله طرق
فیا ایها المحمدیون الخالصون قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من
ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس اگر دیگران هم همچنین ایمان آرند و شرف جامعیة محمدیه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل محمدیان فان آمنوا بمثل ما
آمنتم به فقد اهتدوا و اگر خدا نخواسته ازین صراط مستقیم روگردان شوند و براه خلاف روند و در شقاقهای خود گرفتار شوند و راهی باتحاد و اتفاق ندارند فان تولوا
فانما هم فی شقاق بیان محمدیان بیان شافی ست و حمایت حق ایشان را کافی فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و این رنگ جامعیة از رنگ آمیزی الله ست

وجمع محمدی مستجمع بجامعیتہ آن درگاہ صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ ونحن لہ عابدون لیکن برکسانیکہ شرک انانیۃ ایشان مخل خالص محمدیۃ گشتہ ایمعنی گرانی میکند وخود را دران محیط اعظم بالکل فانی وگم کردن سخت ودشوار میشود وتحصیل این جامعیتہ کہ اعتدال حقیقی وارد مشکل میگردد کما اخبر بہ اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحاً والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولاتتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب وبشارتست خالص محمدیان راکہ باین حق شنیدہ باحسن قبول گردیدہ محمدیۃ خالصۃ اختیار کردہ اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہدیہم اللہ واولئک ہم اولوا الالباب فالحمد للہ الذی انزل علی رسولہ الکتاب وفتح علینا من فیوضہ الابواب انا کنا وارثین فتلونا آیاتہ وشرح بہا صدورنا وجعلنا اللہ المحمدیین الخالصین لہ الدین الخالص وفضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین وما انا الا بشر للموقنین وانما الآیات عند اللہ وانما انا نذیر مبین فقال المشککون من قومنا ما ہذا الا بشر مثلنا یرید ان یتفضل علینا ولو شاء اللہ لانزل ملائکۃ ما سمعنا بہذا فی آبائنا الاولین وقال البعض منہم ان ہو الا رجل بہ جنۃ فتربصوا بہ حتی حین وقال البعض لبعضہم ہو رجل یاکل مما تاکلون ویشرب مما تشربون فان اطعتموہ لکنتم من الخاسرین واذا تتلی علیہم آیات اللہ ینکصون علی اعقابہم مستکبرین وانی لا اقول الا ما امرنی بہ ربی وانہ خصصنی برحمتہ الخاصۃ وہو ارحم الراحمین ولقد القی اللہ علی قلبی من آیات بینات مع انی لست بحافظ القرآن ویضرب مثلاً من الذین خلوا من قبلکم ولیعظ موعظۃ للمتقین فاتقوا اللہ واطیعون وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین وقال المکذبون سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین وقالوا انک لست من الاولیاء المقربین وما آتاک اللہ من العلم الا قلیلاً وما انت الا بشر مثلنا ان نظنک لمن الکاذبین وتکون للاولیاء کرامات وتصرفات فاسقط علینا کسفاً من السماء ان کنت من الصادقین ویل للمکذبین سیرون کیف تکون عاقبۃ المفسدین افلا یعقلون انما ہی آیات القرآن تتلی علیہم وما ہذا الا کتاب مبین وہذا من فضل ربی وہو یختص بفضلہ من یشاء من عبادہ الموقنین وما انا الا اول المحمدیین الخالصین برکات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین رب ارحم واغفر وانت خیر الناصرین واعلموا ان الناس کلہم فی اصل الخلقۃ وبدو الجبلۃ مختلفوا الاستعدادات ومتفاوتو الدرجات فمنہم الطاہرون المطہرون ومنہم الخبیثون النجسون ومنہم المطیعون الخاشعون ومنہم العاصون القاسون ومنہم المصدقون المہذبون ومنہم المکذبون المعذبون ومنہم المقرون ومنہم المنکرون ومنہم المومنون ومنہم الکافرون ومنہم الموفقون ومنہم المنافقون ومنہم الصالحون ومنہم الطالحون ومنہم المصلحون ومنہم المفسدون وغیر ذلک اقسام کثیرۃ وانواع شتی لا یحصی تعدادہا ولا تعد افرادہا وکانوا طرائق قدداً وکثیرین عددا مختلفین کلیاتہا وتعیین امہاتہا تفسیر الآیات القرآن وحصر الجمیع افراد الانسان ۔

اربع تقسیمات بحسب استعدادات

الذین لہم مناسبۃ تامۃ فی اصل الفطرۃ بمرتبۃ الہدایۃ ومقام الجمع بین الظاہر والباطن لفضل والعنایۃ یومنون باللہ ظاہراً وباطناً ویتجلی علیہم اسمہ المؤمن ولہم الدین الخالص واولئک ہم المومنون حقاً لا سبیل لہم الی الضلالۃ والانکار ومن یہد اللہ فلا مضل لہ والذین لہم مناسبۃ ناقصۃ بالایمان تغلب علیہم الکفر ظاہراً بضعف الایمان ویکتمون ایمانہم ولا یقدرون علی اظہارہ ولا یشرفون بتشریف الاسلام وہم داخلون فی صغار المومنین ولکن لا اسلام لہم کما قال عز وجل رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانہ فاثبت لہ الایمان مع انہ ما کان من المسلمین وہہنا نکتۃ کانہ کان من المنافقین فی جماعۃ الفرعون فکما عد منافقی الاسلام فی الکفرۃ وما منع اجراء احکام الاسلام ظاہراً عنہم وامر النبی باخفاء حالہم حسبہ من المومنین وما التفت الی ظاہرہ وکتم حالہ عن الکفار واظہر ایمانہ علی المسلمین لانہ کان خادع الفرعون وآلہ وما ہو منہم فالکفر بالکفر من الایمان کما ان الایمان بالکفر من الکفر والذین لیس لہم مناسبۃ لہم بالرشد اصلاً لا یومنون ولا یرشدون مطلقاً ویذہبون لیلاً ونہاراً الی الضلالۃ باضلالہ تعالی الا انہم ہم الکافرون ومن یضلل اللہ فلا ہادی لہ والذین لہم مناسبۃ قویۃ بالجہل ونسبۃ ما بادراک الحقیقۃ لا یدرکونہا کما ہو حقہا کالمومنین الذین ہم العارفون لتحصیل الاطمینان لہم ولا یترکونہا مطلقاً کالکافرین الذین ہم الجاہلون بتکمیل الطغیان لہم فیکون لہم التذبذب والشک ویکونون مذبذبین بین ذلک لا الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء ولہم عذاب شدید باختلاف باطنہم وظاہرہم وہم المنافقون الاخبثون من الکفرۃ یقرون باللسان تقلید الغرفاء ولا یومنون بالجنان کالاولیاء فلا یفید لہم اقرار اللسان فقط ومن الناس من یقول آمنا باللہ وبالیوم الآخر وما ہم بمومنین یزعمون انہم یخادعون اللہ والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون ان خدعہم خدع اللہ انما لا یخدعون الا انفسہم بخدعہ تعالی بل اللہ یخدعہم فوقع المخادعۃ من الجانبین بفعل واحد خادعوا اللہ فی زعمہم وخادعہم اللہ فی الواقع مکروا ومکر اللہ واللہ خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب والخلوص والصدق من العوارض والصفات تتصف بہا نفس الانسان

فمن خدع وكذب فكان هو خادعاً وكاذباً لغيره ومن خلص وصدق فصار هو خالصاً وصادقاً فلا يصل الضرر والنفع الا الى صاحبه فاهل الخدع والنفاق لا يخدعون الا انفسهم۔

محاسبة الاحوال لجميع الرجال

فلينظر الناظر بنظر التحقيق وليمعن النظر بالتدقيق انه في اي قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وباي صورة يطابق احواله واعماله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه وظاهره بالمؤمنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمحمديين الخالصين وبايع بقلبه سادتهم اتباعاً لله ورسوله وتابع بكله حالاتهم بتائيد الله وحسن قبوله ووجده من مصدقي اما مهم ومقري كلامهم فليشكر الله المؤمن السلام الذي شرفه بالايمان والاسلام والشكر ليفيد نه لان من شكره فهو يزيد نه وكان وعده في الكتاب مسطوراً وقد كان في الم مسروراً وليقرأ الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يومنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يومنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وليعلم ان الذين يبايعون هؤلاء النائبين انما يبايعون منيبهم الذي في حقه الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجراً عظيماً والذين يتابعون هؤلاء التابعين انما يتابعون متبوعهم الذي في شانه من يطع الرسول فقد اطاع الله تائيد الله قبل اتباعهم فمن نكث فانما ينكث في حقه ومن اخلف ما واعد عليه الله فسيجزيه عذاباً اليماً وان طابق حاله بالمؤمنين الضعفاء الذين هم في الايمان على سبيل الخفاء والكتمان وما قدر على اظهار الاعتقاد لضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذي غلب عليه وعدم البواعث والمواد بنقص المناسبة بالايمان التام فليستغفر بالله وليستعين به كل الحين وليشتغل باشغال الباطن وازدياد اليقين وليسد سبيل الشك والانكار وليفتح باب الاخلاص والاقرار ليزداد ايماناً مع ايمانه ويخرج عن حالة نقصانه لعل الله يرزقه الاعمال الصالحة في الظاهر ايضاً ببركة باطنه ويدخله في حمايته لانه تعالى لا ينظر اي لا يلتفت الى الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا مناسبة لهم بالارشاد اصلاً واستقر فيه الانكار والخلاف فلا هداية في نصيبه مطلقاً ولا زوال الشبهات والترددات عنه وهو داخل في القوم الذين سواء عليهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمشاهدة مشاركة الخواص بالعوام في امور المعاش بالظاهر لانهم يزعمون الخواص بهذه الشراكة مثل انفسهم ويقولون ما لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في الاسواق ولا يفهمون ان هذه الشراكة انما هي في الصورة لا فادتهم وهدايتهم لا في الحقيقة والا لم يبق فرق العموم والخصوص وهم يمتاز الخواص عن العوام فاذا حصل المناسبة بين المفيد والمستفيد وان كانت صورية فيكون التاثير اقوى فلهذا اشرك الله عباده الخواص بالعوام في هذه الامور ولكن المنكرين لا يعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين اصطفاهم الله في الدنيا والآخرة فهم لا يكلمون الكافرين كلاماً ولا يجيبون الجاهلين الا سلاماً وامروا معهم بالقتال لانهم يقاتلونهم لا بالقيل والقال لانهم لا يقبلونهم وان طابق حاله بالمنافقين المذبذبين الذين يقرون باللسان وينكرون بالقلوب فليستغفر الله وليسع في رفع شبهاته وخطراته وليذهب النفاق ويهذب الاخلاق فان حصل له الاعتقاد الجازم فليشكر عليه لان الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤتي الله المؤمنين اجراً عظيماً ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكراً عليماً والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار۔

حال المنافقين ومآل المخالفين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض لا يعرض الا للصحيح فكان كل واحد من قبل صحيحاً لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذي ماخوذ من السلامة فكانوا اصحاحاً سالمين مؤمنين بربهم في الاصل واجابوا بلفظ بلى في جواب الست بربكم فحينئذ حدث للمحجوبين مرض الجهالة والتعلق بالاعتبارات التي هي آلهة باطلة بدلالة وهمهم فزادهم الله مرضاً كما يزيد المؤمنين صحة لان من الماكول ما ينفع للصحيح ويقويه يضر للمريض ويزيل قوته فالوجود الواحد الذي هو شفاء للمؤمنين داء للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيده تعالى وحقية رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم تصديق نوابه من المحمديين خالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافر من حيث انه منافر ومنافر شيء هو مقابل ما يلائمه وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن ادراك

المنافي لا من حيث منافاته فانه يسى بالم فالم المنافقين في الدنيا تحترق قلوبهم على ما فات عنهم من الرياسة وحسدهم على ما يرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شانه يوما فيوما الى يومنا
هذا وفي الآخرة بثبوت وحدانيته تعالى وحقية رسوله وشرف المحمديين وحسن قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ايضا لان الآخرة يوم الدين وكانوا في الدنيا متنازعين عن الدين واذا قيل لهم
لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان تكون حاصلة وعند الفقهاء ما كان مشروعا باصله غير مشروع
بوصفه وهو مترادف للبطلان عند الشافعي وقسم ثالث مباين للصحة والبطلان عند ابي حنيفة رحمهما الله والحق انه يحتمل كلا المعنيين كحالة النقاهة داخلة في المرض عند البعض و
حالة ثالثة بين الصحة والمرض عند البعض فالاولى ان يقال اذا كان الفساد قويا فبطلان واذا كان متوسطا فقسم ثالث بين الصحة والبطلان واذا كان ضعيفا دخل في الصحة
فاذا قيل للمنافقين الذين قالهم التوحيد حالهم الالحاد تنبيها وهداية لا تفسدوا في الارض بفساد الجهالة التي حدثت اليوم فيكم وكنتم في الاصل من المؤمنين بوحدته تعالى وولدتم
على فطرة الاسلام فالآن لا يقبلون الهداية باغواء انانيتهم لهم ويقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الى الاسم المضل الذي يضل من يشاء من عباده اللهم اني اعوذ بك منك ولكن المنافقين
لا يشعرون ولا يفهمون سر هذا الامر ويميلون الى الشهوات النفسانية ويتهالكون فيها فاذا قيل لهم تكرارا للتاكيد واظهارا للرحمة على العالمين آمنوا بوحدانيته تعالى واعلموا انه حاضر ناظر
واخلوا قلوبكم عن خطرات الشهوات كما آمن العرفاء من الناس ايمانا خالصا بالله قالوا انؤمن كما آمن السفهاء بما هو لا يبصر ولا يدرك مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرك اولا
والموجودات به مدركات والعرفاء قائلون ببداهته كما ان النور مبصر اولا والمبصرات الأخر بسببه مبصرات ولكن الغافلين لا يعلمون والمنافقون اذا لقوا الذين آمنوا وهم المحققون تمويها
لظاهر الغلبة حقيتهم وقالوا آمنا واذا خلوا الى شياطينهم وهم المذبذبون في التوحيد والمقصرون عن درك الحقيقة قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن ولا يفهمون انما استهزاءهم استهزاء الله تعالى
والله يستهزئ بهم الباء للظرفية اي هو يستهزئ فيهم عليهم كما خادعهم بخدعهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهم في امرهم مذبذبون ومتحيرون اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت
تجارتهم وما كانوا مهتدين مثلهم كمثل الذي استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون الى الذين آمنوا بالله وما انزل
في آياته الباهرة ومظاهره الظاهرة اشتروا الضلالة التي هي تعلق الاعتبارات بالهدى الذي هو افاضة الوجود من الله تعالى فما ربحت تجارتهم وهم من الخاسرين وما كانوا
مهتدين فمثلهم كمثل الذي استوقد نارا والمراد بالاستيقاد ظهور نور الوجود في المظاهر الامكانية كانه بكثافة تلك المظاهر تنزل من لطافته وصار نارا فلما اضاءت ما حوله من الحقائق
الممكنة فراى ما كان حوله وزعم الغافلون ان هذه الاضاءة بنورنفوسهم وانهم موجودون مستقلون واشتعلت نارا نانيتهم فذهب الله بنورهم الموهوم بالاماتة وازال عنهم ضياءها عليهم
وتركهم في ظلمات العدم التي كانت نصيب حقائقهم قبل هذا فلا يبصرون الآن شيئا بل سلب الله عنهم كل الكمالات الوجودية وهم صم بكم عمي وهم لا يرجعون اليهم من بعد الطريق للغفلة
ويحصل لهم الذين ويؤمنون بمالك يوم الدين في هذا الوقت ولكن لا ينفعهم اليوم ايمانهم لان الآخرة دار الجزاء لا دار العمل والكسب فيقول الكافر بالتاسف على حاله يا ليتني كنت ترابا اي يا ليتني
كنت في حالة الحيوة كالتراب ميتة وكنت مسلوب الاضافات في علمي ايضا لان الحول والقوة ما كان الا بالله العلي العظيم ربنا لا تزغ قلوبنا بالغفلة والجهالة بعد اذ هديتنا بالايمان
والعرفان وهب لنا من لدنك رحمة خاصة مصلحة للظاهر والباطن انك انت الوهاب واليك المآب۔

حقیقت اصل الکل و کیفیت فصل السبل و تحصیل التوحید بالفضل والتائید

اعلموا انه في الحقيقة بالنظر الى الله الواحد الذي له ما في السموات وما في الارض كل فريق فريقه وكل طريق طريقه وكل دليل دليله وكل سبيل سبيله وكل متحرك يتحرك
بتحريك الله العليم الحكيم وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم فكل من الدواب يدبون على صراط مستقيم لان الرب الذي هو آخذ على صراط مستقيم فالصراط
هو جادة الوجود والواجب بحر للممكنات اليها فالفطرة التي فطر المولود عليها فطرة الاسلام وهي في حق ذلك المولود صراطه وكل مولود يولد على فطرة الاسلام ثم ابواه
يهودانه او ينصرانه او يمجسانه اعني الحيثيتان الغيرية والامتيازية اللتان هما كابوين لذلك المولود وهو تولد وظهر بهاتين النسبتين والابوان الظاهران ايضا
داخلان فيهما يصرفانه من الوحدة الآلهية التي هي فطرة الاسلام الى الشرك بالله والكفر الذي يحدث من تعلق الاعتبارات فمن هو في حياته على صراط
التوحيد بالفضل والتائيد ولم يتعلق بالاعتبارات ولم يصرفه المصرفات بل هو في مشاهدة اللااعتبار هو واحد ولم يشرك بربه احدا فيما شاء الله تعالى

على الصراط الموعود يوم القيامة مر السحاب والبرق الخاطف ولا يضره ضرر جهنم والنار لان نور ايمانه يطفي حرها ويصل الى الجنة التي لا يخرج اهلها عنها ابداً وهم فيها خالدون فاعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا حبل الله الوجود الواحد الذي اجمع الحقائق فيه وجعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضاً ماظهر الا في مرآة العلم فالماهيات الكلية التي هي بلا تشخص موجودة ذهنية والكائنة مع التشخص فموجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي اتقنها الله القيوم باتقانه فعليكم ان تعتصموا بحبل وجوده واستتروا في نور شهوده ولا تفرقوا الفرق الاعتبارات الموهومة ولا تشتتوا بامتياز الماهيات المعدومة واذكروا نعمة الله عليكم واشكروا واعلى نعمة هي الافاضة الوجودية وهو اوجدكم وادركم باثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنة النفس المجردة بالجسم المادي والف بينكم بالعناصر المتخالفة اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم اي بين طبيعة اجزائكم بتاليفه ووحدته فاصبحتم بنعمته اخواناً متحابين ومجتمعين باجماعه سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه ففروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا الافرار الا اليه ولا قرار الا لديه —

هدايت الهادين لجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اهل الشرك والخلوص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهرها وهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجوعون وتريد ان تجعل كلكم مهتدين وتهديكم اجمعين ولكن الله المجامع الواحد يقول لمظهرها الاتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشاء الله الهداية فقط ولا وحدانيتكم ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولو شاء الله لهديكم اجمعين ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن فالهادون لا يهدون الا من شاء الله هدايته وجعله في الاصل من المهتدين وما هم الا بشير ونذير للمومنين وما انت بهاد العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يومن باياتنا فهم مسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان اتلوا القرآن فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فقل انما انا من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان تعبدوا ربكم ودعاكم الى ربكم واظهر عليكم نسبة الربية والمربوبية تحريضا على المحبة وترغيبا على العبادة لكون المناسبة بين الرب والمربوب والخالق والمخلوق كما فسر بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاجداد ومحبتكم لانفسكم واباءكم كائنة في قلوبكم بالطبع فنبئكم بانه تعالى احق للمحبة لانه خالقكم وثمرة المحبة العبادة والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال عز وجل بالترجي لعلكم تتقون فظهر ان العبادة امر اخر والتقوى امر اخر يحصل بالعبادة وهو الانقطاع باطناً عن غيره تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقكم كيف تكفرون بالله وكنتم امواتاً فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون يقول الله تعالى تعجباً ببداهة وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه لان المومن اسم من اسمائه جل برهانه وله الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لانه لا يمكن ولا يقدر احد منكم على كفره في نفس الامر انما تكفرون به في زعمكم ولكم في هذا الامر الدلالة الوهمية التي لا اصل لها في الواقع فاستدل واقام البرهان لتفهيم المحجوبين وقال كنتم امواتاً اي معدومات وما كان لكم نصيب من الوجود وكنتم امواتاً معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حياً اي موجوداً اعتبارياً ثم يميتكم بالموت الصوري في زعمكم وعلمكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال له ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص وهو البقاء الابدي وان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعاً بصيراً فانتم امناءه تعالى والامانة هي الكمالات الوجودية التي سميت بالسمع والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك من الصفات بل وجودكم ايضاً امانة فامركم بكشف الحقيقة على الفرد الاكمل من نوعكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها اي تردوها الى من هو حق لها وترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود ولذا قال عز وجل الى اهلها بالوحدة ولم يقل الى اهاليها بالجمع مع ذلك لابد ان يكون الاختلاف للاعتبارات في الذهن فلكم ان تنسبوا نسبة سمعكم وبصركم الى سمعه وبصره هو اهله وتعلموا ان وجودكم الذي جامع لتلك الكمالات ايضا منسوب واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم سر انه السميع وبصير ويثبت عندكم كل من عند الله واما اذا نظرتم الى مرتبة الفرق والامتياز وحكمتم بين الناس بالخير والشر فالله يامركم ان تحكموا بالعدل اي تنسبوا الشر الى نفوسكم التي هي المعدومات والعدم شر محض فالشر منسوب بها وتنسبوا الخير اليه تعالى لان الوجود خير محض فالخيرات جميعها مضافة اليه كما قال عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وهذا عدل لان الظلم وضع الشيء

فی غیر محلہ والعدل خلافہ بالجملۃ ہؤلاء الہادون المہدیون کما یدعون الناس کلہم بالعموم کذلک ینبئون ویعلمون المومنین العارفین بالخصوص لاطمینان النفوس وازدیاد الخلوص وانا
لطار والمومنین وانا لہم ناصح امین فیا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم الی اللہ مرجعکم فینبئکم بما کنتم تعملون ای حفظوا انفسکم والزموا اصلاحہا ولا یضرکم ضلال
اذ کنتم مہتدین ہدی اللہ المومنین بہذہ الآیۃ الی السیر الانفسی ودلہم الی انفسہم لان من عرف نفسہ فقد عرف ربہ فالانفس ابواب معرفتہ تعالی فتحہا علی المومنین الذین ہم العارفون باللہ وانما
الآفاق تفصیل لتلک الحقیقۃ الجامعۃ الاجمالیۃ فلا یظہر فی الآفاق الا ما ہو کائن فی الانفس فالسیر الانفسی اقرب الطرق الی اللہ ویکشف علی السالک فی ہذا المقام اسرار قربتہ تعالی
وہو اقرب الیہ من حبل الورید فلا یضرکم ایہا السالکون فی ہذا الموطن من تحیر فی معرفتہ من الطالبین اذا اہتدیتم بوجدہ سبحانہ وعلمتم الی اللہ مرجعکم جمیعا فہو ینبئکم حینئذ بما کنتم تعملون وتکسبون
ای یتجلی علیکم بالتجلیات الفعلیۃ ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون من قبل ویظہر لکم سر حسن الاعمال واللہ اعلم بحقیقۃ الحال یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان
تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ والرسول ان کنتم تومنون باللہ والیوم الآخر ذلک خیر واحسن تاویلا الطوع والطاعۃ والاطاعۃ بمعنی واحد فالطاعۃ ہی موافقۃ الامر عند المتکلمین وعند
المعتزلۃ ہی موافقۃ الارادۃ والحق ان کلا المعنیین حق موافقۃ الامر طاعۃ صوریۃ وموافقۃ الارادۃ طاعۃ معنویۃ فلا یخلو عن الطاعۃ المعنویۃ احد من الموجودات وما تشاؤن الا
ان یشاء اللہ رب العالمین والعدل قد یقع فی الطاعۃ الصوریۃ وہو خلاف الامر لا الارادۃ کما اخبر اللہ تعالی عن حال الابلیس ففسق عن امر ربہ وعلیہ بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الکفر والمعصیۃ
بارادتہ وتقدیرہ ولا برضاہ فاذا علمتم ان الموجودات کلہا مطیعۃ لہ جل سلطانہ بالطاعۃ المعنویۃ ولا یجوز الخلاف عنہا وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما انتم الا مطیعوہ فی الحقیقۃ
فاطیعوا اللہ بالرضا فی کل الامور واجعلوا نفوسکم راضیۃ مرضیۃ واطیعوا امرہ ایضاً وہو الرسول علیہ الصلوۃ والسلام کما اطعتم ارادتہ لیطابق الظاہر الباطن وانما اطاعۃ الرسول
اطاعۃ اللہ تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ واطیعوا اولی امر کم ای من یکون لہ الحکم علی نفسہ وآتاہ اللہ الحکم ویحکم بما حکم اللہ علی لسان رسولہ ویدعوکم الی مغفرتہ وقبولہ
ولیقدر علی خلاف النفس واللذات ولا یذہب الی الشہوات وما ینطق عن الہوی ان ہو الا دعوۃ المصطفی وانما ہو المرشد للمسترشدین لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ واطاعۃ
عین اطاعۃ اللہ والرسول فاطیعوہ لیکشف علیکم سر الطاعۃ البسیطۃ التی انبسطت علی جمیع المخلوقات فان تنازعتم فی شیء من الاشیاء بالاعتبارات المختلفۃ من الکراہۃ والحب فردوہ
الی اللہ الواحد الحقیقی الذی لا کثرۃ فی حضرتہ فیرفع اللہ تنازعکم عن قلوبکم بنور وحدتہ ویشرفکم باطمینان القلب ویہدیکم الی صراط التوحید المستقیم والیضا ردوا ہذا التنازع الی الحقیقۃ الجامعۃ
ای الحقیقۃ المحمدیۃ والتعین الاول علی صاحبہا الصلوۃ والسلام لان کل التعینات ناشیۃ منہا ولا تنازع عند رسول اللہ تعالی فیرفع اللہ لظہور شمول تلک الحقیقۃ فی الحقائق
ذلک التنازع عنکم ان کنتم تومنون باللہ بالوحدانیۃ وبالرسول بالصادریۃ الاولیۃ وبالیوم الآخر بالحین المصیر الی اللہ ذلک خیر واحسن تاویلاً۔

بیان التاویل والتفسیر واقسام الآیات المطلقۃ وتبیان الالفاظ والمعانی وانواع الخواطر المتنوعۃ

المراد بالتاویل توجیہ الکلام من الظاہر الی الباطن مع انہ لا یخالف ظاہرہ لان الظاہر عین الباطن بل کان محتملا لکلا المعنیین والا کیف یقال ہذا تاویل ہذا الکلام مثل قولہ تعالی
یخرج الحی من المیت ویراد منہ اخراج الطیر من البیضۃ کان تفسیرا وان ارید بہ اخراج المومن من الکافر او العالم من الجاہل وغیر ذلک من ہذا القسم کان تاویلا والتفسیر فی الاصل ہو
الکشف والاظہار وفی الشرع توضیح معنی الآیۃ وشانہا وقصتہا والسبب الذی نزلت فیہ بلفظ یدل علیہ دلالۃ ظاہرۃ فالعرفاء المحققون یعلمون المعانی الظاہرۃ ویفہمون الاسرار
الباطنۃ ویبینون تاویلات الآیات بخلاف علماء الظاہر لانہم لا یقدرون علی ادراک الغوامض ولا یبلغون بلب الکلام ولیسوا من اولی الالباب ولہذا یکتفون علی قدر ما سمعوا من
الاسلاف وچون او سبحانہ محض بعنایت خاص خویش چشم بصیرت اولیا را بنور رحمانی روشن میسازد وبکشف غطا وازالۂ خفا ایشانرا می نوازد واسرار جمیع آیات اللہ را میفہمند
وبیان می کنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلاً پس ہرچہ موجود است ہمہ
از آیات حق ست وتمام آسمان وزمین پر از نشانہائی آن حکیم مطلق ومن آیاتہ کل مخلوقاتہ ان فی السموات والارض لآیات للمومنین ہمہ عالم از تجلیات لبریز ست وتمام ملک
وجود آیات خیز در آفرینش آسمان وزمین وپیدائش مکان ومکین واختلاف لیل ونہار وروانی فلک وانہار وتصریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب درمیان زمین وآسمان
واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وہمہ کاروبار ایشان سراسر آیات الٰہیہ جلوہ گرست وبندگان برگزیدۂ او سبحانہ را این کتاب مبین از بر ان فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک
لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره
ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من فی السموات والارض کل له قانتون وهو الذی یبدء الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله وآیاته یؤمنون وای برحال کسی که نه دراصل استعدادش بالذات قوت بصارت نهاده اند ونه بالتبع بهره
از سماعت وطاعت داده اند بچشم خود دیده بآیات الهی میگردد ونه از بینایان شنیده به پر والشان میشود گوش سخن نیوشش کرست وشنیده وناشنیده برابر ویل لکل افاک اثیم
یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم وانجا که چشم بینای ایمان وقلب سلیم بالقیان وصفای عرفان ندارد اگر احیانا قلیله ازین قسم آیات آگاهی
وخبرهم می یابد آنرا هیچ قدری نمیشمارد واذا علم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین وبدانکه مجموع این آیات مطلقه منقسم بدو قسم ست آفاقیه ونفسیه
کما قال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق واطلاق آفاقی ونفسی بالنسبه ست همان آفاقی نسبت ببعض انفسی اند وانفسی بلحاظ بعض دیگر آفاقی
ودیگر ازین آیات آفاقیه ونفسیه نیز منقسم بدو قسم ست صامته وناطقه واین تفریق نیز باعتبار سماعت وغیر سماعت ست صامته آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه نشود
چون حجر ومدر وغیرهما من الحیوانات وسائر الموجودات باعتبار صامتیتها وان من شیء الا یسبح بحمده وناطقه آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه شود چون انسان وحیوان وغیر
من الاشیاء بلحاظ ندا وصدای آنها وهرچه ازین آیات ناطقه مسموع میشود از قسم صدا وندا آنرا آیات منطوقات خوانند واگر این منطوقات صرفا از زبان حیوان شنیده شود
یا از دیگر اعضا وغیره چیزها فقط بقلع وقمع حاصل گردیده آنرا اصوات گویند واگر از زبان انسان بسماعت رسید آنرا الفاظ وکلمات دانند واینجا سوال نکنی که ناطق فقط انسان
است که نفس ناطقه دارد نه آنکه حیوان وغیرهم ناطق ست وصدا وآهنگ آنان داخل منطوقات ودرصمت ونطق تقابل عدم وملکه ست ای الصمة عدم النطق عما من شانه ان ینطق
پس غیر انسان را چگونه صامت وناطق توان گفت ومنطوق همانست که نطق الانسان باشد بر دیگر اصوات بجز طور اطلاق منطوقات توان نمود که این امر علیحده است و
مراد ما ازین بیان چیزی دیگر فهم نه فهم آن نطق مصطلح حکماست واین نطق کلامی ست که از آیه انطقنا الله الذی انطق کل شیء مستفاد میشود وهم از دیگر آیات واحادیث
کلام کردن چیزها بیکه موافق اصطلاح حکما بر آنها حکم تکلم صادق نمی آید ثابت ست ولا مناقشة فی الاصطلاح بالجمله این حروف والفاظ که کلمات اند یادم که در قلب الله
آنها را معانی میخوانند وچون بزبان می آیند الفاظ میگویند وچون بر صحائف نوشته میشوند نقوش می دانند پس اگر ازین کلمات بی قصد بیهوده در دل می آید
آنرا خطرات وحدیث نفس گویند واگر بشرکت قوت وهمیه است آنرا وساوس نامند واگر باختیار ومتعلق بسرانجام امریست آنرا اراده خوانند واگر بقوت فکریه است
آنرا اتیان حکمت افکار نامند واگر از انجلای قلبی والقاء نفسی بر دل ولی وارد گردیده الهام شمارند واگر بر قلب نبی وارد گشته حدیث قدسی دانند واگر بوساطت جبرئیل
نازل گردیده وحی وکلام الله خوانند ویک سخن تمام از کلام الله وجماعه حروف آنرا آیه گویند وتمام این آیه نیز بسیار ست ببعض از آن آنست که دراصول بیان کرده اند
بل فی کل آیة آیات متنزلات لا یبصرها الا من اعطی من ربه تبصرة تبیین للناس ل رای فالمؤمنون یقولون سمعنا واطعنا والکافرون لا یؤمنون تلک آیات الله نتلوها
علیک بالحق وما الله یرید ظلما للعالمین انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا وسبحوا بحمد ربهم وهم لا یستکبرون ـ

فائده در بیان حقیقت سجده وسبب سجدهٔ تلاوت ووجهت آوردن آیات سجده در عبارت

سجده راس همه عبادات ست وعموما حقیقتش شامل حال جمله ممکنات، آن افتقار وانکسار ذاتی وذلت وعجز حقیقی حقائق ممکنه است پیش واجب تعالی چنانچه از سجده
اکثر جا در کلام خود اخبار از سجدهٔ همه مخلوقات فرموده وصورتش سرنهادن بر زمین ست بنیت عبادت وجمع حقیقت وصورت سجده بالخصوص نصیب حضرت انسان

کہ جامع ہمہ مراتب ست شدہ و نظر بہمین صورت مخصوصہ کثیر من الناس بہ تبعیض در کلام الٰہی واقع گردیدہ و سجدۂ عام در حق افراد انسانی معتبر گشتہ و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً حقیقۃً وصورۃً مخصوص کاملان ست و متمم نزول و مقابل تام طرف عروج در حق الشان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ و لہذا یوضع الراس حین السجدۃ علی مرکز العالم و ہو الارض و السجدۃ اولی علی الارض و علی ما ہو منہا و اقرب من جنسہا و قال علیہ السلام جعل لی الارض مسجدا و اذا سجد العبد طہر سجودہ ما تحت جبہتہ الی سبع ارضین و لما کانت الارض سبع طبقات و سبعۃ اقالیم شرط فی صحۃ السجدۃ و استکمالہا وضع سبعۃ اعضاء علیہا و اذا سجد العبد سجد معہ سبعۃ آراب وجہہ و کفاہ و رکبتاہ و قدماہ فیصل راس الساجد الی مستقر رجلیہ و یتحد راسہ و رجلیہ فی المقام و یصیر المعنی کالحلقۃ و یساوی من جمیع الجہات بحضرۃ الاطلاق و من ثم رفع الرجل یبطل السجدۃ و یفسد الصلوۃ فاذا سجد العبد للہ تعالی لیقرب و یحصل لہ تقرب خاص من مرکز دائرۃ الالوہیۃ و ہو المعبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی اللہ فلیسأل و لیرغب اقرب ما یکون العبد من ربہ و ہو ساجد فاکثروا الدعاء فعی حالۃ السجدۃ باطن الساجد بتمامہ نور من نور المسجود المعبود المطلق بالحق و جرم عبودیتہ کلہ کالقمر لیلۃ البدر یضیئ بتجلی الشمس الحقیقی فیری ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر ای یری الساجد ربہ متجلیا علیہ فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالمعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ البدریۃ مقابلا تاما بمربیہ و مفیضہ الذی ہو الشمس فیعلم کما ان نور القمر مستفاد من نور الشمس ہکذا ظہرت عبودیتہ بظہور معبودیۃ اللہ تعالی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و ما التوفیق الا بہ لا الہ الا اللہ لا معبود سواہ جعلنا اللہ و ایاکم من الساجدین المطیعین و حشرنا و ایاکم فی زمرۃ المحمدیین المخلصین فاکثروا من السجود فانہ لیس من مسلم یسجد للہ تعالی سجدۃ الا رفعہ اللہ بہا درجۃ فی الجنۃ و حط عنہ بہا خطیئۃ بالجملہ خیریت ظاہر و باطن انسان در تبعیت و انقیاد ست و سرکشی و طغیان ناشی از شیطنت و موجب فساد لان الشیطان ابی و استکبر و کان من الکافرین و ابی ان یکون مع الساجدین لہذا رسول علیہ السلام در وقت تلاوت و سماعت آیاتیکہ حق سبحانہ در ان ذکر سجدۂ و اطاعت مخلوقات خود آوردہ و امر نمودہ حکم بسجدہ کردن فرمودہ تا در حین قرات و سماعت آن آیہ شخص قاری و سامع نیز ظاہراً و باطناً داخل مطیعان و منقادان گردد و بشرف اتباع امر حق تعالی و حکم رسول علیہ السلام مشرف شود و از زمرۂ نافرمان برداران و متکبران کہ شیاطین الانس اند برآید کہ اذا قرا ابن آدم السجدۃ فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویلاہ امر ابن آدم بالسجود فسجد فلہ الجنۃ و امرت بالسجود فعصیت فلی النار نعوذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و الناس پس ما محمدیان نیز باین نیت آیات سجدہ ہم در تصانیف خود بموقع آن مے نگاریم و دیگر امتیان را ہمراہ خود بعبادت معبود حقیقی مے آریم تا وقتیکہ مطالعہ این علم الکتاب اولوا الالباب بہرۂ تمام از ہمان یک کتاب بابند و در ہیچ حال سر از بندگی در افگنند تا بند و بسبب دلالت و دعوت بطرف امر حق تا قیامت ثواب ہمہ خیرات و اجراین سجدات امۃ عائد ما گردد و بوساطۂ ما بجناب رسالت مآب و حضرت رب الارباب گذرانیدہ شود الدال علی الخیر کفاعلہ پس تمسک باین آیات قرآنی باوجود یافتن مناسبۃ تام بالفاظ و معانی محض بارادۂ کفایت سجدہ و خیال تخفیف تصریح میگذاریم و اہل قبلہ را نیقدر کفایت شعار واز سجدہ متنفر و بیزار نمیدانیم باقی ماند قید طہارت وقت قراءت پس قطع نظر از انچنین آیات اکثر کلام اللہ داخل تحریر ست و دیگر عبارت ہم کالترجمۃ و التفسیر مے باید کہ در خواندن انچنین کتب اگر وضو نباشد تیمم خود لازم نمایند و در حالت جنابت البتہ اقدام بانیقسم امور نفرمایند محمدیان خالص کہ ہم فی صلوتہم دائمون اند چہ جای انچنین اوقات در ہمہ حالات بطہارت مے باشند ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین اللہم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطہرین و اجعلنی من عبادک الصالحین –

العنوان فی بیان العقائد مع تبیان الفوائد

العقیدۃ ما یحصل للنفس و یثبت عندہا بالجزم من حقیۃ امر او بطلانہ من حیث لا یکون التذبذب فیہ سواء کان بالکشف و المشاہدۃ کما للانبیاء و الاولیاء علیہم السلام او بالاشراق و النظر کما للحکماء الاشراقین و المشائین او بالسمع و التقلید کما للمومنین و المقلدین او بالحواس الآخر کما لسائر الانسان فی معتقداتہم من امور مختلفۃ او بالطبع کما للناس بالامور الملائمۃ و المنافرۃ لانفسہم او بالفطرۃ الاصلیۃ التی فطر الناس علیہا و ہذہ العقیدۃ عقیدۃ اصلیۃ و کل مولود یولد علی تلک الفطرۃ و کل شیئ یرجع الی اصلہ و الی اللہ ترجع الامور کلہا و لہذا تلک الفطرۃ الاصلیۃ عبرت فی الحدیث بالاسلام فما من مولود الا ہو یولد علی فطرۃ الاسلام اما اذا لحق العوارض بتلک الفطرۃ من الحجب النفسانیۃ و الشہوات الحیوانیۃ و غیرہا من العوائق و اللوازم التی تغلب علی الانسان فیحجب عن مشاہدۃ ربہ و یصیر کالحیوان المطلق بل ہو اضل منہ فاحتاج الناس الی تعلم العقیدۃ المصلحۃ لمعاشہم و معادہم و الاعتقاد الموصل الی ربہم فارسل اللہ المرسلین لتعلیمہم فدعوا الناس الی ربہم و کان الامر ہکذا من زمان آدم الی زمان نبینا علیہما السلام اما اذ ختمت النبوۃ فبقی اولیاء امتہ علیہ السلام و لہم کانبیاء بنی اسرائیل لتعلیم العقیدۃ الصالحۃ المصلحۃ للناس لما یظہر الفساد فی الامۃ بلاحق الامور المنکرۃ من مزج الامور المبتدعۃ و قصور العقول و اختلاط اہل البطلان فیبعث اللہ محققا محمدیا لاصلاحہم فیبین للناس

هدى الله وان هدى الله هو الهدى —

العقائد

حقائق الاشياء ثابتة اي ماهيات الموجودات متحققة ولها ثبوت وتحقق في نفس الامر وليست متعلقة بفرض الفارض واعتبار المعتبر كما زعم البعض من اهل البطلان مثل السوفسطائية
والملاحدة فحقيقة كل شيء ثابتة في مرتبة الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانه في ضمن ثبوت الحقيقة الواجبية تعالت وتقدست كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بايجاده
تعالى في ضمن وجود الحق جل شانه وعز سلطانه فانكشاف الماهيات المذكورة في علم الحق بلا ملاحظة وجودها وعدمها يسمى بالصور العلمية والاعيان الثابتة ومع الحكم الايجادي والاعدامي
يسمى بالتقدير الالهي وصلاحيته ذلك التصوير لنفس الماهيات هي مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلك الماهيات في الذهن او في الخارج مرتبة الوجود والكون والثبوت والتحقق مترادفان
ومعنيهما واحد والوجود والكون ايضا بمعنى واحد ههنا ومجموع الماهيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم فاعتقد ان حقائق الاشياء ثابتة باثبات الحق ومجعولة بجعله تعالى ومرادنا بالجعل
هو اثبات الثبوت واحقاق التحقق اي اسناد نسبة الثبوت والتحقق للماهيات اما في مرتبة التحقق جعل ثبوتي وفي مرتبة الكون جعل ايجادي والجعل الثبوتي متعلق بحقيقة الشيء
والجعل الايجادي متعلق بصورة الشيء والحقيقة الموجودة تسمى بصورة والصورة المعقولة تسمى حقيقة والشيء هو المعنى الموجود الشامل للحقيقة والصورة واللاشيء هو المعنى المعدوم المسلوب الحقيقة
والصورة ومجموع الموجودات الممكنة هو العالم العالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممكنات ضروري مطلقا بلا قيد الذاتي والزماني وكل من الموجودات
الممكنة محدثات فالاشياء التي ما اخبرنا في القرآن او في الاحاديث الصحيحة بحدوثها الزماني فاعتقد انها محدثات بالزمان ولو لم يثبت بالعقل الحدوث الزماني لها ولم يجد دليلا
على اثباته كالحدوث الزماني للسموات السبع والارضين مثلها لانه لا اصدق من الله قيلا ورسوله مخبر صادق فاعترف بقصور عقلك في هذا الامر ولا تتبع خطوات شياطين الانس الذين
هم الفلاسفة فاعتقد بالتحقيقات قول الله ورسوله عليم بالمرادات واما الاشياء التي ما جاء خبر حدوثها الزماني في كلامه تعالى واحاديث رسوله ولا يحكم العقل الدنيا بالحدوث
الزماني في كونها كالعرش والكرسي وغيرهما فليس عليك ان تعتقد كالحمقاء الآخرين السفهاء من المحجوبين وليس علينا تبعية كل عالم قشري حسبنا كتاب الله وكلام رسوله عليه السلام
وانا نتبع القرآن والحديث ولا نتخذ سوى الله وكيلا ولا نسلك غير المحمدية سبيلا وانا كتبنا في الوارد الثالث والخمسون المسمى بالبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان بمحض التائيد
واثبتنا الحدوث الزماني ايضا لسائر الممكنات على النهج الجديد ما نطق بها احد وما سبق بها فرد فارجع اليه واعتقد عليه فاذا عرفت حقيقة حدوث العالم فاعلم انه مستعد للزوال ايضا
وهو قابل للفناء اي كما ان العالم حادث هكذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان والفناء المطلق يلحق لكل الموجودات الممكنة دائما اما الاشياء التي هي غير محدثة
بالزمان غير فانية بالزمان وانما فناؤها كحدوثها بالذات فقط والاشياء التي هي محدثات بالزمان تجمع مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني ايضا فهي قابلة للفناء الزماني
وتجمع مع فنائها الذاتي الفناء الزماني وكتبنا هذا البحث في الوارد الحادي والثلثون المسمى بعبرة لاولي الابصار بالتفصيل فارجع اليه بالجملة اذا عرفت كيفية حدوث العالم
وفنائه فاعلم ان الله تعالى خالقه وله صانع اي للعالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات الله وهو سبحانه خالق كل شيء لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يقرون بوجود
الصانع وينكرون الواجب ويقولون ليس للعالم صانع فكما ان الحشائش تنبت بلا زراع هكذا المكونات تكون بلا خالق والطبيعة فاعلة في الموجودات نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
الباطل ان الكافرين لا مولى لهم واولئك هم السفهاء ولكن لا يعلمون الله خلق الخلق وهو قديم بالذات ومتقدم من كل القدماء الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي وهو
واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقته كما يقول الحكماء والصوفية او مقتضى حقيقته غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحد بالوحدة الذاتية موجود بالوجود
الحقيقي حي بالحيات التي لا تقابلها الممات عليم بالعلم الذي لا يحتاج الى ارتسام المعلومات في النفس قادر بالقدرة التي لا تحتاج الى الآلات مريد بالارادة التي ليست كالخطرات
متكلم بالكلام الذي ليس في قيد الالفاظ والاصوات سميع بلا توسط الصماخ وتموج الهواء بصير بلا توسط العين وامداد النور صفاته قديمة باقية كما ذاته قديمة باقية لا يقوم بذاته حادث اي
لا يتصف بصفة جديدة التي ما كانت له وهذا احتراز عن العقيدة الباطلة التي تسمى بالبداء والبعض من اهل البدعة قائل بانه جسم يعني لا جسم لله المنزه والمجسمة قائلون
بجسميته تعالى الله عن ذلك ولا جوهر اي لا معروض عليه الشيء ولا عرض اي لا معروض على الشيء لان الجوهر والعرض من اقسام الممكن والواجب ليس من جنس الممكنات

ولا مصور بصورة حسية لانها متعلقة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل ولا مركب كتركب البناء من السقف والجدار ولا كتركب الماهية من الفصل والجنس ولا معدود بالتعداد وليس
كالواحد العددي ولا محدود بحد حسي يتعلق بالمسافة او بحد وصفي لان كمالاته غير متناهية ولا في جهة اي لا مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها منورة بنور وجهه فاينما تولوا فثم وجه الله ولا في مكان
معين من العلو والسفل بل هو الذي في السماء آله وفي الارض آله والمراد انه ليس بمكاني ولا في زمان موقوت من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان والحاصل انه ليس بزماني لا مثل له ولا شيء
مماثل به ولا شبه له ولا شيء مشابه ولا ضد اي مخالف غير جنس ولا ند اي مخالف من جنس واحد ولا ظهير شيء في افعاله ولا معين معه في اظهار كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض بالبعض لا يمتزج بشيء
مثل امتزاج الماء واللبن ولا يحل فيه كحلول الصورة في الهيولى متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كمالاته ومنزه عن سمات النقص والزوال ومبرا عن كل المعائب والنقائص
وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا المرام مفصلاً في الوارد السابع والثلثون المسمى بلقاء السفارج اليه واعلم انه تعالى خالق لجميع الاشياء ومدبرها ومقدرها فكل ما كان ويكون فهو بارادته
وتقديره وعالم بجميع المعلومات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شيء علماً ولا يجب عليه شيء
من الاصلاح والفساد والبعض من اهل البدعة يقولون الاصلح واجب على الله تعالى ومراد اهل الحق بهذا الاعتقاد المذكور انه قادر مختار يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وفي صورة وجوب الاصلح ينجر الفعل
الى الايجاب فتامل ولا غرض لفعله واشرنا الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا سر ذلك الامر بالتقريب والتمثيل ولا حاكم سواه الحكم لله والملك لله والحسن ما حسنه الشرع والقبيح
ما قبحه الشرع وهذا اعتقاد اهل الحق اي المحمديون الخالصون وهم اهل السنة والجماعة والحكماء يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية يقولون الحسن والقبح اعتباري ولله الملائكة فاعتقد على وجود الملائكة
ولا تفكر في ادراك حقيقتهم ولا تقل كالحكماء المراد بالملائكة في الشرع العقول او النفوس او قوى العالم ولا تقل كالصوفية الجبرئيل هو قوة روحانية الرسول او قوة علمه وعقله لان هذه العقيدة ليست بعقيدة
مصلحة لحال المؤمنين ولا ينفعك نفعاً والله عليك سبيل فيض كمالات النبوة وتغلق على قلبك باب كشف صور الملائكة والملاقات بهم والتكلم معهم وتقطع عنك التائيدات الملكية والايمان بالملائكة
اساس الدين على النهج الذي جاء في الشرع وعليه بناء امور كثيرة في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرون على التشكل بصور مختلفة وهم ذو اجنحة مثنى وثلث ورباع والله والرسول اعلم بحقيقتهم
والاكملون من اولياء الامة ايضاً واقفون عن اسرارهم ورأوهم ولاقواهم في حالة اليقظة وكلموا بهم وسمعوا عنهم كلمات بمرات كثيرة وللملائكة اقسام منهم جبرئيل وانقطع نزول جبرئيل لتنزيل
الوحي بعد خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام وبقي اضافته لتعليم الحقائق والدقائق والعلوم على قلوب المحمديين وهذا التعليم يقال له التائيد الجبرئيلي وهو جائز لغير النبي ايضاً كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعر المؤمن وروح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبرئيل الملك مقرب هكذا ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ولكل واحد منهم مقام معلوم وخدمته معينة القاء العلوم وامور الهداية بجبرئيل وتقسيم الارزاق
بميكائيل ونفخ في الصور باسرافيل وقبض الارواح بعزرائيل لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لانه ليس فيهم امور مختلفة كالنفس والطبيعة حتى يجر امر الى طرف وامر الى طرف آخر ويصدر عنهم امر
مخالف لما امروا بخلاف العاصون الله قط واعلم ان الله تعالى اوحى الى انبيائه بتوسط جبرئيل وله كتب منزلات انزلها على رسله حسب استعداداتهم وأسنتهم منها التورية انزل على موسى والزبور انزل على
داود والانجيل انزل على عيسى والقران العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسمائه توقيفية اي اسماء الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع ولا يجوز لاحد ان يسميه باسم من عنده وان
يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثلاً سمي جواداً ولا يسمى سخياً والكان معناهما واحداً وعلى هذا القياس في جميع الاسماء وكتبنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والثلثون المسمى بتعليم الاسماء فارجع
اليه وهو خالق لافعال العباد كما هو خالق لارواحهم وابدانهم فالكفر والمعصية بارادته وتقديره ولا برضاه واشرنا الى هذا المطلب في هذه المقدمة الاخرى وتقدم ذكره بالتقريب تمثيلاً
وللعباد افعال اختيارية باعتبار المجاز لا بلحاظ الحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والستون المسمى بكاشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسناد الاعتبار المجازي
الى افعالهم يثابون بها ويعاقبون عليها بنعماء الجنة وغيرها وعقوبات جهنم وغيرها والله يضل من يشاء بمقتضى الاسماء الجلالية ويهدي من يشاء بمقتضى الاسماء الجمالية وعذاب القبر للكافر
الذي ما آمن بوحدانية الحق وحقية رسوله وللفاسق الذي مات بغير توبة ولم يغفر الله له وتنعيم اهل الطاعة بنعماء الجنة وغيرها بما يعلم الله ويريده من انعاماته وتجلياته وسؤال منكر ونكير بعد الموت
حق يقيناً والبعث حق ويحشر الله الناس يوم القيامة مع اجسادهم العنصرية كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزن الاعمال والاقوال كلها ويعلم ثقلها وخفتها في ذلك اليوم الذي
لا ريب فيه والكتاب حق فاما من اوتي كتابه بيمينه فهو في عيشة راضية واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه والحساب حق ويدخل الله في الجنة من يشاء بلا حساب كما
يرزق في الدنيا من يشاء بغير حساب والسوال حق لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون والحوض حق اي حوض الكوثر والصراط حق وما من شخص الا وارده واسرار تلك الامور كلها مرقومة في الكتاب

المستطاب انه عند لبيب حفظه الله فارجع اليه والشفاعة حق اى شفاعة الرسول للعصاة المؤمنين وشفاعة الاولياء ايضا للمخلصين باذن ربهم والجنة حق مع نعمائها التى وعد الله للمؤمنين الصالحين بها
والنار حق مع عقوباتها للكافرين والفاسقين الغير المعفوين وهما مخلوقتان اى الجنة والنار موجودتان بوجود خارجي باقيتان ابداً ولا تفنيان فى زمان ولا يفنى اهلهما بعد دخولهما
وكل ما اخبر به النبي صلى الله عليه وسلم من الاحكام الشرعية فى الدنيا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق اى مطابق للواقع وهو صلى الله عليه وسلم مخبر صادق فى جميع اخباره والايمان تصديق
بالقلب واقرار باللسان اى تلفظ كلمة الشهادة باللسان وتصديق معناها بالقلب هو لا يزيد ولا ينقص اى الايمان وهذا مذهب مجتهدنا ابي حنيفة رحمة الله عليه وعند البعض من المجتهدين كالشافعي
وغيره يزيد وينقص والايمان والاسلام واحد عند ابي حنيفة وما يفهم من سياق كلام الله تعالى ومن احاديث رسوله عليه السلام يدل على تغايرهما يعني الايمان متعلق بالقلب وهو تصحيح العقيدة
وتصديق امور الدين والاسلام متعلق بالجوارح وهو اتيان الاوامر والاجتناب عن النواهي اما اذا تقرر تعريف الايمان التصديق بالقلب مع اقرار اللسان والاقرار باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء اكتفى مجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رأفة ورحمة على المؤمنين المقصرين وعد الايمان والاسلام امراً واحداً جزاه الله عنا خير الجزاء وادخله
فى رحمته الخاصة كما هو ادخل المؤمنين القاصرين فى زمرة المسلمين ولا ينبغي لاحد من المؤمنين ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى لان الاستثناء ضرور على الامور المشكوكة والمقدمات الآتية
لا على الاخبار الحالية الحاصلة الموجودة بالفعل واما انكار البعض من المجتهدين ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى فهو نظر الى الخاتمة بالايمان لا باعتبار الحال ولكل وجهة هو موليها
وايمان اليأس غير مقبول اى لا يفيد الايمان فى تلك الحالة فائدة والكبيرة لا تخرج العبد المؤمن من الايمان لان التقصير فى الاحكام امر آخر والانكار امر آخر والكفر هو انكار وحدانيته تعالى
وحقية رسوله عليه السلام لا القصور فى الاعمال بالغفلة والتكاسل وزعم البعض من فرق اهل البدعة الكبيرة تخرج العبد من الايمان وهذه عقيدة باطلة واهل الكبائر لا يخلدون فى النار وان
ماتوا من غير توبة والخلود فى جهنم مخصوص بالكافرين ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء بشفاعة رسوله ووساطة اوليائه او برحمته الخاصة فقط بلا سبب وحيلة لمن يشاء
من عباده المؤمنين والله رحيم بالمؤمنين ويجوز العقاب على الصغيرة ايضا والله يعذب من يشاء على ذنبه صغيرة بمقتضى جلاله وهو القاهر فوق عباده والله تعالى ارسل رسلا من البشر من مقام الجمع الى مرتبة الفرق
مبشرين بالبشارات الاخروية ومنذرين عن العقوبات العقبائية ومبينين للناس ما يحتاجون اليه من امور الدنيا والدين فبينوا احسن المعاش والمعاد وسعوا فى صلاح القلوب والاجساد
وايدهم بالمعجزات الباهرة التى لا يقدر عليه البشر بلا مدد غيبي والآيات الساطعة المفيدة لليقين والحجة القاطعة لانكار المنكرين واول الانبياء باعتبار الظهور فى الدنيا آدم على نبينا وعليه السلام
وهو ابو البشر وخليفة الله فى الارض وآخرهم بلحاظ الوجود فى الشهادة محمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وهو عليه السلام خاتم النبيين وخير المرسلين والاولى ان لا يعين عددهم اى
عدد الانبياء والله اعلم بعددهم وكلهم كانوا مبلغين عن الله تعالى رسالاته واحكامه الصادقين فى جميع الاخبار المعصومين بعصمة الله تعالى غير معزولين عن درجة النبوة ومنصب الرسالة
وافضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم فى العزت والمنزلة والقربة عند الله واتمية النبوة والرسالة واكملية الاخلاق الجميلة والاوصاف الحميدة واعتدال المزاج
وعلو الهمت وقوة العقل وبسط العلم والمعرفت وجامعية كل الكمالات وهو مبعوث الى كافة الخلق اجمعين للهداية والارشاد ومعراجه فى اليقظة بشخصه الى السماء اى مع بدنه العنصري
لا كما زعم البعض من محجوبي العقل ان معراجه صلى الله عليه وسلم كان روحاً ونفساً لا بالجسد لانه غير معقول حاشا وكلا بل كان معراجه بجسده من فراشه الى السماء ثم الى ما شاء الله تعالى من سماء القمر
الى مقام الذي يعلمه الله فمعراجه بهذا الطور الذى لا يفهمه العقل حق وثابت عند المؤمنين الصادقين وامته خير الامم كما هو افضل الانبياء وشريعته اكمل الشرائع فى صلاح حال العباد
فى الدنيا والآخرة ودينه ناسخ الاديان الماضية وحقيته والطريق المحمدى اقرب الطرق فى الوصول الى الله والرسول واصحابه خير الامة ببركة ادراك صحبته وشرف رؤيته والخلفاء
الاربعة افضل الاصحاب يقينا لا ريب فيه وفضلهم على ترتيب الخلافة فى استحقاق الخلافة بزمان كل واحد منهم بمقتضى السن والسوابق والحقوق والاجتماع وصلاح الوقت والتدبير والتقدير
وغيرها من الامور الحقة اللاحقة لكل منهم حسب ارادة الله ورضاه سوى ان فضلهم بينهم على ترتيب الخلافة فى كل الامور والمراد بالافضلية الاكثرية الثواب اى كثرة حصول الثواب فى جزاء
ما سعوا فى اعلان الاسلام وترويج الدين وتقوية الشريعة وانتظام الخلافة وجمع كلام الله وكشف حقيقة الشريعة واسرار الالوهية لا ان المراد هو الاقربية برسول الله عليه السلام
او القرب مع الله سبحانه لانه امر على حدة وكل من الخلفاء نسبة خاصة مع الله ورسوله لا يشترك فيها احد باحد منهم كما لا يخفى على متتبع الاحاديث ولكل واحد منزلة عظيمة عند الله ورسوله ومحبتهم فى الحقيقة
محبة الرسول عليه السلام وبغضهم نعوذ بالله منه فى الحقيقة بغض الرسول وسلامة الايمان فى اقتدائهم واتباعهم وكل واحد منهم كان امير المؤمنين وخليفة خاتم النبيين رضى الله تعالى عنهم اجمعين

وبعد مرتبة الخلفاء رفباقی العشرة المبشرة وبعدہم فاہل بدر وبعدہم فاہل احد وبعدہم فاہل بیعة الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمة سیدة نساء اہل الجنة وہی افضل بنات الرسول علیہ السلام والحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنة وہما ابنان للرسول فی الحقیقة اما بواسطة والخلافة بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثون سنة وہی مرتبة ومقام من مقامات القرب مع کالولایة والامامة تحت مرتبة النبوة والرسالة وفوق کل المراتب واول الخلفاء الصدیق الاکبر وخاتمہم العلی المرتضی وختمت الخلافة علیہ ثم بعدہا ملک بعد ختمیة الخلافة ملک و سلطان وامارة وسلطنة کما یکون حال کل السلاطین وسلطنتہم الی الآن وسعدائہم سعداء واشقیاءہم اشقیاء ونکف عن ذکر الصحابة الا بالخیر وان کان من ادنی الاصحاب ادباً لشرف صحبة الرسول علیہ السلام وسد للباب والمجتہد یخطی ویصیب والخطاء جائز فی الاجتہاد ولکن لا یخلو الخطاء الاجتہادی عن الثواب مطلقاً وعلیہ یثاب المجتہدون ولو کان قلیلاً من ثواب الاجتہاد الصائب ولا نکفر احداً من اہل القبلة وان کانوا فی اکثر الامور علی البطلان والبدعة لان اقرار التوحید وتصدیق الرسالة وفرج المحمدیة والتوجہ الی القبلة ما اخرجہم من الایمان مطلقاً فہم اہل البدعة والبطلان من المومنین قال النبی علیہ السلام کفوا عن اہل لا الہ الا اللہ لا تکفروہم بذنب فمن اکفر اہل لا الہ الا اللہ فہو الی الکفر اقرب ورسل البشر افضل من رسل الملائکة لان الانسان اشرف المخلوقات وافضل الموجودات واجمع فی الکمالات من کل الممکنات ففی الرسالة ایضا اشرف وافضل من رسل الملائکة فرسالة الملائکة کالمبادی والمقدمات ورسالة الانسان کالمطالب والعلة الغائیة و عامة البشر افضل من عامة الملائکة والمراد بعوام البشر الاولیاء وبعوام الملائکة ہم الذین لیسوا من العالین والمقربین وکرامات الاولیاء حق وقد یصدر عنہم امر من جنس الکرامات والتصرفات اما عن البعض کثیر وعن البعض قلیل ولیست الکرامة شرط الولایة ولا یکون کثرة الکرامات دلیلاً علی الافضلیة لان ہذا الامر غیر معتبر فی قرب الحق ویصدر عن الکفار ایضا ویقال لہ استدراج ولا یبلغ ولی درجة الانبیاء فی مقام القرب ومنزلة الاصالة ولا یصل العبد الی درجة یسقط عنہ الامر والنہی حاشا وکلا ومن لحق لہ ہذا التوہم فہو ملحد وزندیق والنصوص تحمل علی ظواہرہا والحکم بمستفاد ظاہر عبارتہا والعدول عنہا الی معان یدعیہا اہل الباطن مع انکار معانی ظواہرہا وترک العمل علی وفقہا الحاد وزندقة ومع اقرار معانیہا الظاہرة وحمل علی حسبہا لا باس ان اول الراسخون فی العلم تاویلاً حسب معانی الباطن وفصل العارفون باسرار بطون کلامہ تعالی بل ہو الا کافضل اللہ یؤتیہ من یشاء کما فی تصانیف الاکابر والاولیاء المتقدمین والمتاخرین وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقاتہم عنہم نفع لہم ویصل الثواب الی الموتی یخفف فی العذاب ویمد فی ترقی الدرجات واللہ مجیب الدعوات یجیب لمن یشاء وقاضی الحاجات لکل المخلوقات ویجوز الصلوة خلف کل بر وفاجر من المومنین ونری المسح علی الخفین فی الحضر والسفر للمقیم مدة لیل ونہار واحدی یوم کامل من وقت الحدث الی مثل ذلک الوقت الآخر وللمسافر ثلثة ایام واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة واستخفافہا کفر لان استخفافہا استخفاف الشریعة واستحلالہا انکار الشریعة والاستہزاء علی الشریعة والاستہانة بہا کفر فاحترز عن الاستہزاء بالشریعة واستہانتہا ولو کان بالسخریة والغفلة لا بالانکار والہزل بالکفر کفر لانہ ارتکاب اعمال الکفر وتشبیہ باوضاعہ والہزل ایضا کفر ولا ینبغی للمومن التشابہ بالکفار ومن تشبہ بقوم فہو منہم ولا یحکم بکفر السکران لان افعال اہل السکر واقوالہم لیست بمعتبرة وتصدیق الکاہن بما یخبر بہ عن الغیب کفر فلا تعتبر اخبارہم ولا تعتمد علی مقولاتہم ولو صدقوا فی اخبارہم والیاس من اللہ کفر ولا ییئس من روح اللہ الا القوم الکافرون والامن من اللہ کفر ولا یامن من مکر اللہ الا الغافلون والایمان بین الخوف والرجاء خف عن غضبہ کل آن وارج من رحمتہ کل آن واعلموا ان اللہ شدید العقاب وان اللہ غفور الرحیم ۔

شروع الواردات

بسم اللہ الرحمن الرحیم در ابتداء تسمیہ وتحمید آنچہ مردمان نوشتہ اند کہ در ابتداء ہر دو احادیث واقع ست پس در تسمیہ ابتداء حقیقی ست کہ تقدم فی الحقیقة باشد ودر تحمید ابتداء اضافی کہ قبلیة از ہمہ مطالب بود وتحمید را نیز اول تسمیہ ضرور ست کہ برای حمد ہم استعانة باسم اوست از زوائد ست وفی الحقیقة در تسمیہ تحمید ست ودر تحمید تسمیہ ومطابق کلام الٰہی اول بسم اللہ بعدہ الحمد للہ ای منہ المبتدأ والیہ المنتہی وآنچہ مرویست از کاشف علم ازلی واقف سر خفی وجلی حضرت امیر المومنین علی شرفنا اللہ بولایتہ فیضہ دربارۂ جامعیة معنے بسم اللہ بلکہ در باب با ونقطۂ آن کرا یارا کہ شرح آن تواند نمود وکرا مجال کہ پردہ از روی اسرارش خواہد کشود یعنی فرمودہ کہ تمام اسرار کلام الٰہی در قرآن مجید ست وتمام اسرار قرآن در سورۂ فاتحہ وتمام اسرار سورۂ فاتحہ در بسم اللہ ست وتمام اسرار بسم اللہ در با ست وتمام اسرار با در نقطۂ باست ومنم آن نقطۂ تحت با وہر چہ بہدایت وعنایت الٰہیہ ورحمت خاصۂ غیر متناہیہ حقائق ودقائق آن بر قلب مے کشایند وبتوسط آنجناب رموز واسرار وبرکات وانوار آن مینمایند کہ جزوی از اجزاء قرآن ناطقیم ومندرج دران نقطۂ تحت بائیم ماورای تقریر وتحریر ظاہری ست وفوق دید وفہمید عقل جزئی کہ از وسعت بے انتہاء آن نقطہ غافل ست واز عدم تناہی اجزای لا متناہی آن جاہل

غرضکه بسم الله رمزیست از رموز الٰهیه و کنزیست از کنوز غیر متناهیه و تریاق عظمیٰ المومنون یدفع الله عنهم سم الدنیا و ضررها۔

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکه با متعلق بمحذوف ست خواه فعل اقرأ و ابدأ باشد خواه الشروع و الابتداء و در تسمیه اضمار آنچه تسمیه مبدا آنست میکنند چنانچه مسافر وقت ارتحال که میگوید بسم الله و البرکات یعنی بسم الله ارتحل و همچنین میقول فی الذبح اذبح بس در هر صورت هر چه هست باستعانة و ملابسة اسم الله ست و تقدیم معمول که بسم الله باشد و تاخیر عامل مضمر انسب ست چنانچه در قول او تعالیٰ بسم الله مجریها و مرسٰها و در حدیث شریف بسم الله خرجنا و بسم الله و لجنا که عامل موخر واقع ست مثل ایاک نعبد بسبب اهم بودن معمول و دلالت کننده تر بر اختصاص و ابتداء و چون اینجا در شرح بسم الله متن در وسط آمده و منظور تنبیه بر شروع تسمیه صحیفهٔ واردات ست شروع الواردات که مبتدا ست و بمنزلهٔ عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در اقرأ باسم ربک تقدیم عامل او واقع ست زیرا که اول آیه ست مامور بقراءة آن اهم ست و صاحب کشاف گفته که برای این با دو معنی ست اول استعانة دویم مصاحبة ای متبرکا باسم الله و گفته وجه ثانی اعرب و احسن ست یعنی داخل شونده تر در لغت عرب و فصیح ست که با مصاحبة و ملابسة اکثر ست در استعمال از بای استعانة خصوصا در معانی و احسن و اوفق ست بمقتضای مقام که تبرک بسم الله تادب با و تعالیٰ و تعظیم او ست بخلاف گردانیدن آله و چون حمل کرده میشود بر مصاحبة میباشد دلالت کننده تر بر ملابسة جمیع اجزاء فعل و اسم شعار و علامت و نشان ست برای مسمی و لفظ اسم در لغت موضوع برای لفظ مسمی ست یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف بسوی چیزی باعتبار لفظ و اسمیة دال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود ست و لحاظ معنی و مسمائیه دال بر حقیقت مدلول و مسمای آن متحد در صادق آمدن برا و پس شروع بنام مبارک الله ست تیمنا و تبرکا در تلفظ و کتابت و بمدلول و مسمای او در معنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد متوهم می باشد و منظور بیان مضاف الیه او ست پس برای فرق یمین و تیمن ست و بیان اسم الله در شرح الحمد لله خواهد آمد ان شاء الله

تحقیق اسم رحمٰن و رحیم و وجه تاخیر و تقدیم

بدانکه رحمٰن و رحیم بمعنی بخشاینده مشتق اند از رحمت بمعنی بخشیدن و مهربانی کردن و هما صفتان بنیتا للمبالغة من رحم بکسر العین بمعنی المتعدی و هو الاحسان کغضبان من غضب و علیم من علم فالرحیم صیغة ... عند البعض و بنائه بدون النقل الی مضموم العین و الثانی صفة مشبهة کالرحمٰن عند الاکثر فبعد النقل الی مضموم العین لان الصفة المشبهة لایجوز الا من لازم و رحم بکسر العین متعد و لکنهما لافادتهما للمبالغة بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبالغة اولا او کان احدهما صیغة المبالغة و الآخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة المبالغة لدلالتها علی الثبوت و الاستمرار و عند جمیع العلماء ان فعالا و فعیلا و نحوهما فی صفاته تعالیٰ سواء و الرحمة فی اللغة رقة القلب و انعطاف یقتضی التفضل و الاحسان و قیل اسماء الله تعالیٰ انما تؤخذ باعتبار الغایات التی هی افعال دون المبادی التی تکون انفعالات فاطلاق الالفاظ الدالة علی صفات لایمکن اتصافه تعالیٰ بها کالغضب و الرحمة من الکیفیات المزاجیة المستتبعة للتاثر و الانفعال بحیثیة آثار تقصد عنها فی الغایة و النهایة مثلا الغضب ثمره ایصال الضر الی المغضوب علیه غایة الرحمة الانعام و الاحسان اقول ان التخصیص بصفات دون صفات فی امکان اتصافه و عدم امکان اتصافه تعالیٰ بها لان سائر المراتب الامکانیة فی جمیع الحیثیات الصفاتیة الاسمائیة لایمکن حملها علی الواجب تعالیٰ حتی الوجوب الکونی و کون الوجوب و الوجود و الحصول و حصول الوجود ایضا کما لاتعلم ذاته کذلک لاتفهم صفاته و لیست من الذوات الا ذاته لا اله الا الله و لیست من الصفات الا صفاته لا حول و لا قوة الا بالله و گفته اند که رحمٰن ابلغ ست از رحیم که زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی ست چون فتح الباب و فتّح الابواب و صرح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد و این ابلغیة رحمٰن باعتبار کمیة افراد رحمت ست بلحاظ کمیة مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیة نعم فقیل یا رحمٰن الدنیا لانه یعم المومن و الکافر و رحیم الآخرة لانه یخص المومن و آنچه گفته اند گاهی ابلغیة آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت او ست و علی هذا قیل یا رحمٰن الآخرة و رحیم الدنیا که نعم اخرویه عظیم اند و نعم دنیویه حقیر باید که درست نبود زیرا که باین اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد مرحومین ابلغیة در رحیم باشد پس اضافت رحمٰن خواه بدنیا خواه بآخرت از راه عموم و باعتبار شمول او ست و اضافت رحیم بهر یکی از جهت خصوص و بلحاظ اختصاص او ست قیل الرحمٰن هو المفیض للوجود و الکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمة و تحتمل القوابل علی وجه البدایة و الرحیم هو المفیض للکمال المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النهایة و الرحمٰن اسم مختص بالله تعالیٰ لایجوز ان یسمی به غیره

وصار کالعلم من حیث انہ لا یوصف بہ غیرہ لان منا دالمنعم الحقیقی البالغ فی الرحمۃ غایتہا علی الاطلاق وذلک لا یصدق علی غیرہ لان الممکنات مستفیضۃ بلطفہ والغامرۃ والموجودات کلہا
مظاہر رحمتہ المطلقۃ وکالواسطۃ لظہورہا والرحمۃ مثل سائر الصفات فی الحقیقۃ منسوبۃ بہ لان ذوات النعم والمنعمین والقدرۃ علی ایصالہا والداعیۃ الباعثۃ علیہ والتمکن من الانتفاع بہا
والقوی التی بہا یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقہ وافادۃ وجودہ لا یقدر علیہا احد غیرہ ورحمت ولطف مردمان بر صرافۃ خود والمغنۃ وانمیۃ نمی باشد وہر قدر کہ ہست یا بارادۂ
ثواب ومدح وثنا ست یا برای ازالۂ رقت جنسیہ باعتبار مشارکۃ با منعم علیہ حاصل مے شود چنانچہ کسے بیند محتاجی را وحاصل شود اورا رقت قلب پس تصدق والغام کند او
برای ازالۂ الم رقت یا برای ازالۂ حب مال از دل وقصد تحصیل وصف نیک وقیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء والمدح یقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی
لتقدم رحمۃ الدنیا ولان الرحمن لما دل علی جلائل النعم واصولہا ذکر الرحیم لیتناول ما خرج منہا فیکون کالتتمۃ والردیف لہ لیکن باید دانست کہ وجہ تقدیم آنست کہ اول اسم الٰہی
ست کہ نظر بذات وصفات والوہیۃ حق ست بعدہ رحمٰن بلحاظ رحمت والغام عام کہ شامل ست جمیع ممکنات وموجودات را کہ آنرا رحمت رحمانی میگویند بعدہ رحیم
بلحاظ عنایت خاص کہ رحمت رحیمی ست واول بیان چیز عام باید کہ اقرب ست بجناب اقدس مطلق علی الاطلاق بعدہ ذکر خاص در تسمیہ وسورۂ فاتحہ کہ کلام الٰہی ست
اول بیان آنچہ اقرب بحضرت اطلاق وعموم آنست اولی وانسب ست ودر خطبۂ کتاب مستطاب نالۂ عندلیب کہ مقولۂ حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمٰن ست بجہت اختصاص
انعام آن بخود واول بیان ذکر نعمای مخصوصہ بحال خویش باید بعدہ بیان رحمت عامۂ حق بر عموم وہم آنجا مطابقۃ قوافی دیگر فقرات ست ۔

بیان ما یتعلق بالتسمیۃ واسمائہا

تخصیص تسمیہ باین اسما دال بر آنست کہ تحقیق معبود بحق اوست وموجود نیست جزاو ومستحق استعانۃ اوست ودر جمیع امور وتمسک باو تعالیٰ ست بالضرور وتمام متوجہ بجناب قدس او
بازگشت وتالہ پیدا کردہ مستغرق حضور وشہود او باید شد وتعلق وتوسل بجمیع اسما وصفات او کہ فی الحقیقت حاصل ست علماً نیز در تحصیل آن باید کوشید ومدام مدرک این
معنے باید بود زنگ غفلتی کہ بتوہم عارض شدہ از آئینۂ دل باید زدود وچون منعم حقیقی ومولی مطلق نعم اوست توکل بروی باید کرد وہمہ کارہا بوی باید سپرد کہ بجز او نا امید باید بود وہم
وتخلق باخلاق الٰہیہ پیدا باید نمود کہ انسان مظہر جامع جمیع صفات ست ومجموع جمیع مراتب تشبیہ وتنزیہ وبایندگان حق برحمت باید پرداخت وبر ہمہ بنظر بعین رحمت باید انداخت
وتا مقدور بہ برآوردن حاجت محتاجان محض برحمت بغرض وبعوض ہمت باید گماشت اگرچہ حقیقت رحمۃ از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود ہمین غرض منعرض وارادۂ
بیعوضی بصرف لطف واحسان وخیریت الشان منظور باید داشت وآنچہ گفتہ اند کہ نصیب بندہ تخلق در غیر اسم اللہ ست در دیگر اسما واسم اللہ برای تعلق ست نہ تخلق پس اگر بلحاظ متصف
نگردیدن بعین صفات الوہیۃ ست تخصیص عدم تخلق باسم اللہ چیست کہ در اسما جمیع صفات بحیثیتی کہ آن صفات اللہ اند قطع نظر از دیگر اعتبارات ہیچکس را نصیبے وبہرۂ ازان نیست
لیس کمثلہ شیٔ وہو السمیع البصیر واگر باعتبار عدم مظہریت اسما وصفات ست چگونہ درست باشد کہ ہمہ فیضیاب آنجناب اند وہم تعلق ست وہم تخلق کہ تخلقوا باخلاق اللہ وہمین جامعیۃ
تخلق للانسان بدیگر ہمہ اسما او تعالیٰ تخلق اوست باسم اللہ الحمد للہ العلیم الملہم حمد ثنا بجمیل اختیاریست بر نعمت وغیر نعمت ومراد از اختیاری بودن محمود ست فاعل مختار وصدور جمال
کمال بقصد واختیار وباید دانست کہ حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلمۂ الحمد للہ نیست بلکہ حمد فعلی ست کہ مشعر از تعظیم منعم ست وثنا ووصف جمیل حقیقی وہمین فعل یا از قلب ست یعنی
اعتقاد باتصاف کمال یا فعل زبان یعنی ذکر چیزے کہ دلالت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال دالہ بران پس گویا زبان حمد سہ قسم ست زبان حالی وزبان قالی
وزبان افعالی وقیل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی واللسان الروحانی واللسان الربانی اما اللسان الانسانی فہو للعوام وشکرہ بہ التحدث لانعام اللہ والاکرام مع تصدیق
القلب باداء الشکر واما اللسان الروحانی فہو للخواص وہو ذکر القلب بلطائف صطناع الحق فے تربیۃ الاعمال وتزکیۃ الافعال واما اللسان الربانی فہو للعارفین وہو حرکۃ السر بقصد شکر
الحق جل جلالہ لعبد ادراک لطائف المعارف وغرائب الکوشف بنعمۃ المشاہدۃ والغیبۃ فے القربۃ ۔

اقسام الحمد

حمد قولی ثنا زبان ست برحق تعالیٰ بچیزے کہ ثنا کردہ است بآن بر نفس خود بر زبان انبیاء علیہم السلام وحمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق وحمد حالی

ے باشد بحسب شرح وقلب مثال اتصاف بکمالات علمیه وعملیه وتخلق باخلاق الٰهیه وحمد لغوی وصف جمیل ست بجهت تعظیم فقط بزبان که اهل لغت برانند که اشتقاق حمد از حمدة آتش وحمدة آواز است باشد که از زبانه آتش بیرون آید وچون بعد از مشاهده انوار نعمای الٰهی آتش محبت از دل بظاهر زبانه زند بر زبان در صورت ثنا هویدا گردد وآنرا حمد گویند تشبیهاً بالحمدة پس از آن نقل کرده گفتند که حمد ستایش وستودن ست بزبان محمود را که جمیل اختیارے باشد بقصد تعظیم وگفته اند که حمد مشتق از حمادی ست که غایت ونهایت بود پس حمد بذل کردن غایت جهد ونهایت سعی باشد در ادای ثنا حق تعالیٰ وحمد عرفی فعلی که مشعر تعظیم منعم ست بسبب بودن او منعم عام ست از آنکه باشد فعل لسان یا ارکان ودر حمد لغوی وعرفی عموم وخصوص من وجه ست باعتبار متعلق ومورد واصل این همه حمدها حمد وجودی ست که وجود اعتباری ممکنات عین ثنا وجود حقیقی واجب تعالیٰ ست چنانچه میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده فما خلق الله شیئاً الا والهمه الحمد وتمام حمدها داخل حمد وجودی ست واز انواع واقسام آن ونیز یکی حمد نفسی ست یعنی ثنا نفس الوجود عین وجود را اینجا حمد وحامد ومحمود او ست این حمد از موجودات بوجود نیاید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک زیرا که احصار حمد ثابت شد مگر بلا احصار معرفت محمود بجمیع کمال ذات وصفات واین محال ست که حقیقت ذات وصفاتش غیر متناهی ست چگونه احصا کند آنرا موجود متناهی ما عرفناک حق معرفتک ونه بحمد حقیقی ولا یستحق للحمد الحقیقی الا وجوده فالحمد لله لا لغیر الله وایضاً اے حمد الله لله لانه مادح نفسه بالحقیقة لا غیر قال الجنید الحمد لله صفة الله لانه حمد نفسه بتمام الصفة والحمد الخلائق کلهم لم یقدر والاقامة ذرة من صفته پس در حمد نفسی وحقیقی هیچکس شامل نیست ودر حمد وجودی هر فرده از موجودات که بوجود آمده داخل ست بقدر طاقة خود که افاضه وجودی ست وبهر موجودی که علم جمع گشته از اداء این حمد بقدر حال بطریق اجمال خواهد شد نه تفصیل انواع واقسام آن که بغیر ذوات عرفا حمد آنها را کسی در نمی یابد که ولکن لا تفقهون تسبیحهم مخبر ازین حال ست وکسانیکه عارف بالله اند واز علم وعرفان بهره یاب بتائید علم الٰهی وافاضهٔ لا متناهی حمد وجودی تفصیل بجا مے آرند وداد همه مراتب مے دهند واز ان اقسام وانواع هیچ فرو نمیگذارند وموی موی ایشان زبان میشود وخاموشی هم عین بیان حمد قولی وفعلی وحالی که از فروعات او ست ازینچنین عارفان باحسن وجوه سر براه می شود بلکه عارفان تام المعرفة مثل حمد تمام مخلوقات وموجودات میکنند زیرا که در آئینه علم ایشان همه بر آنها پرتو مے اندازند و ایشان آن همه را در خود دیده داخل حمد خود مے گردانند۔

فرق الحمد والشکر والمدح

حمد اولیٰ واتم ست در مقام تعظیم وعبودیة از شکر که حمد سزاوار همه کمال وفرتیه ست خواه از فضائل یعنی مزایاے غیر متعدیه اعتبار کرده نشود ودر مفهوم آنها تعدی بسوی غیر چون علم ووجود وغیر ذلک من المصادر اللازمة وخواه فواضل یعنی مزایای متعدیه که لحاظ کرده شود در مفهوم آنها تعدی الی الغیر چون تعلیم وایجاد وغیر ذلک من المصادر المتعدیة وشکر مخصوص بانعام ست فالحمد اعم من الشکر لعدم الاختصاص النعمة وغیرها وقیل الحمد مختص بانعام مطلق والشکر ثنا بمقابلة الانعام الواصل الی الشاکر وشکر سپاس داشتن وثنا گفتن ست منعم را بسبب نعمت قولاً یا عملاً یا اعتقاداً وگفته اند که این معنی شکر اصطلاحی ست ولغوی کشف واظهار ست وکفر نقیض او ست وآنچه گفته اند که نسبت در حمد وشکر عموم وخصوص من وجه ست باعتبار متعلق ومورد با حمد لغوی میتواند شد وبجهت عموم حمد وفوقیت آن بر شکر فرمود علیه السلام الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده که شکر بدون حمد صورت نپذیرد زیرا که شکر داخل ودر تحت حکم حمد ومنجمله اجزا واطراف او ست وحمد منحصر در شکر نیست وهم حمد اینجا اولیٰ واتم از مدح ست که مدح ثنا بر جمیل ست مطلق اختیاری باشد یا نباشد وحمد مختص بذوی العلم والحیات ست وبعضی گفته اند که حمد ومدح مترادف اند خواه این ترادف باعتبار عدم اختیار قید اختیاری ست در حمد چنانچه دلالت میکند بران ظاهر عبارت کشاف وخواه باعتبار قید در مدح نیز مع هذا اختیار حمد مطابق وموافق کتاب وسنت ست۔

بیان ما یتعلق بالحمد والالف واللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز مے باشد یکی محمود علیه یعنی آنکه حمد کرده شود در مقابله آن چون انعام مثلاً ویکی محمود به آن چیز که به حمد کرده شود بآن چنانکه حمد زید کنی بشجاعة مثلاً دیگر حامد ویکی محمود وگاہے محمود علیه ومحمود به واحد مے باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا بسخی وگاهی متغایر اینجا محمود ومحمود به ومحمود علیه هر سه یکیست بلکه حمد وحامد

نیز بکیت الحمد للہ الا اللہ ولہذا احمد فعلیہ کہ احمد یا نحمد باشد وارد نشدہ کہ منظور بیان نسبت فعل از طرف خود ست لا فاعل فی الوجود الا ہو وہم ما وذات اہم ہست و ہم اصل بالمصدر قطع نظر از زمانیۃ وکونیۃ وحصولیۃ وہم صرافت عموم حمد ودفعلیۃ حمد منسوب بسوی شخص معین میشود واز تشخص متعین حمد مطلق علی الاطلاق نباہو نمی آید وہم مقصود استمرار ودوام ست کہ کمالات الہیۃ را نہ آغاز ست ونہ انجام ونہ حمد وثنا را واراشروع وتمام والحمد القدیم یرجع الی القدیم ولیس للحدث فیہ نصیب لان ازلی الحمد للازلی لا یلیق الا بالازل پس رفع الحمد با بتداست وللہ بموقع خبر وگفتہ اند کہ اصل اعراب آن نصب ست بمصدریۃ چنانچہ در روایتی آمدہ وحمد از مصادریست کہ نصب کردہ میشود با فعال مضمرہ واستعمال کردہ نمیشود ہمراہ آن وعدول کردہ شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر مرادات مذکورہ وبر تقدیر اضمار فعل حمدا للہ خواہ یحمد اللہ اولی وانسب از احمد ونحمد ست کہ فعل او تعالی ست واقوی وادوم دا تم ومصدر وفعل محذوف وہمان فاعل او در الحمد للہ مذکور وموجود ست والف لام تعریف دران یا برای جنس ست ومعنی آن اشارہ بخیر یست کہ میدانند ہر واحد اینکہ حمد چیست پس تمام جنس حمد مخصوص باو تعالی ست ویا برای استغراق یعنی فی الحقیقۃ ہمہ افراد حمد خاص برای اوست زیرا کہ حمد بخیر ست وہمہ خیر منسوب باوست وناشی از او وما بکم من نعمۃ فمن اللہ وبرای عہد ذہنی وعہد خارجی نیز میتواند شد کہ ہیچ قسم چہ موجود ذہنی وچہ موجود خارجی بے افاضۂ واجب تعالی بوجود نمی آید واگر بتقدیر حذف مضاف الیہ باشد یعنی حمد اللہ للہ پس الف لام بدل از اضافۃ ست۔

وجہ تخصیص الحمد باسم اللہ تعالی وجہۃ تعلقہ باسمی العلیم والملہم فی ہذا المقام

فالحمد للہ الجمیل بجمال الکمالات والمتصف بجمیع الصفات والشیونات وخصت کلمۃ الحمد بہذا الاسم لدلالتہ علی المرتبۃ التی ہی جامعۃ الکمالات کلہا فجمیع اقسام الحمد وانواعہ ثابت لہ وہو الشکور الحمید وہو یبدء ولیعید وہذا مقام محمود ومنتہی ومقصود وبسبب دلالۃ اسم اللہ علی ہذہ الجامعیۃ صار الکلام فی قوۃ ان یقال تمام اقسام الحمد منحصر فی حق من ہو مستجمع لجمیع الکمالات بحیثیۃ انہ کذا فمثل دعوی الشئ مع بینۃ وبرہان ولا یخفی لطفہ فالحمد لاسم اللہ ہہنا علی صراحۃ عمومہ من غیر اشتراط النعمۃ وغیر النعمۃ وحمد اللہ للہ وعلی اللہ باللہ والاسمۃ العلیم الذی وقع صفۃ وللملہم الذی ورد صفۃ بعد صفۃ فی قوۃ معنی الشکر ومخصوص بنعمۃ التعلیم والالہام شرف اللہ بہا عبدہ بکمال العنایت والاکرام۔

تحقیق لفظ اللہ وبیان وصفیتہ وعلمیتہ

اصل لفظ اللہ الٰہ بکسر الہمزۃ ومد اللام فحذفت الہمزۃ واورد الالف واللام کالعوض من الہمزۃ ولذلک قیل فی النداء یا اللہ بالقطع وتخصیص القطع فی النداء فقط لان التعریف الندائی اغنی عن تعریف الالف واللام فجری مجری الہمزۃ الاصلیۃ وقطعت وفی غیر النداء لما لم ینخلع عنہا معنی التعریف راسا وصلت واللہ مختص بالمعبود بالحق والکان الٰہ فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود بالحق وقال بعض ان اللہ فی الاصل من الاعلام الغالبۃ کالصعق علم رجل بالالف واللام اللازمتان وکالنجم للثریا فکانہ کان عاما فی کل معبود ثم اختص بالمعبود بالحق لانہ اولی من یولہ الیہ یعبد وصار مع اللام علما لہ وقیل اشتقاقہ من الہ یالہ بفتح العین فیہا آلہۃ والوہۃ والوہیۃ بمعنی عبد مثل عبادۃ وعبودۃ وعبودیۃ فالالہ بالکسر علی فعال بالوہ ای معبود یعنی مفعول کالکتاب بمعنی مکتوب والامام بمعنی ماموم ومنہ تالہ ای تعبد واستالہ ای استعبد وقیل من الہ بکسر اللام اذا تحیر لان العقول یتحیر فی معرفتہ او من الہت الی فلان ای سکنت الیہ لان القلوب تطمئن بذکرہ والارواح تسکن الی معرفتہ او من الہ الفصیل اذا ولع بامہ اذ العباد مولعون بالتضرع الیہ فی الشدائد او من وَلِہَ اذا تحیر وتخبط عقلہ فکان اصلہ ولاہ فقلبت الواو ہمزۃ لاستثقال الکسرۃ علیہا فقیل الٰہ کاعاء ویردہ الجمع علی الہۃ دون اولہۃ والکان جمع التکسیر یرد الاشیاء الی اصلہا لکن فی ہذا بخلاف لتوہم اصالۃ الہمزۃ حیث لم یستعمل ولاہ اصلا وقیل اصلہ لاہ مصدر لاہ یلیہ لیہا ولاہا اذا احتجب وارتفع لانہ تعالی محجوب عن الادراک ومرتفع علی کل شئ وعما لا یلیق بہ وقیل اللہ علم ابتداء من غیر اشتقاق لیس لہ اصل وانہ علم للالہ الحق واللام قارنت وضعہ ولیس فی الاصل وصفا ثم غلب علی ذاتہ تعالی ودلیل العلمیۃ وعدم الوصفیۃ انہ یوصف ولا یوصف بہ ای لفظ اللہ یجعل موصوفا لجمیع اسمائہ تعالی ولا یجعل وصفا لشئ منہا یشہد بہ التنزیل فیکون اسما وما وقع فی سورۃ ابراہیم علی نبینا وعلیہ السلام

الى صراط العزيز الحميد الله الذى على قراءة الجر فعطف بيان لا نعت ويقال لسائر الاسماء اسماء الله دون العكس ولا شك انه مختص بذاته تعالى بحيث لا يطلق على غيره اصلا لا حقيقة ولا مجازا فيكون علما له ولانه لا بد من اسم يجرى عليه صفاته ولا يصلح له مما يطلق عليه سواه فان قيام الصفات فى الخارج كما يحتاج الى وجود الموصوف كذلك اجراء الصفات عليه فى الالفاظ يستدعى وجود الاسم الدال على ذاته سواء كان مختصا او لا اذ الوجوب اللفظى بمثابة وجود العينى وهو ظاهر ولانه لو كان وصفا لكان مثل الرحمن من الصفات الغالبة فلم يكن لا اله الا الله توحيدا مثل لا اله الا الرحمن وبالاجماع يفيد الاول التوحيد دون الثانى فانه لا يمنع الشركة والسر فى ذلك انه لو كان مدلوله المعنى دون الذات المعينة وهو لا يمنع الشركة وان اختص فى الاستعمال بذاته تعالى بخلاف ما اذا كان علما فانه يكون مدلوله الذات المعينة ولكن تعقله بوجه كلى فان تعقل جزئى بوجه كلى فان تعقل جزئى بوجه كلى لا يستلزم كلية المعلوم كيف وقد اعترفوا بعموم الوضع وخصوص الموضوع له وقيل الاظهر انه وصف فى اصله لان معنى الاشتقاق هو كون احد اللفظين مشاركا للآخر فى المعنى والتركيب وهو حاصل بينه وبين الاصول المذكورة لكنه لما غلب بحيث لم يستعمل فى غيره وصار كالعلم اجرى مجراه فى اجراء الوصف عليه وامتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشركة اليه —

بيان كون الله اسما للمرتبة الجامعة لجميع الصفات التى هى منتهى المراتب كلها لا انه علم للذات البحت كما زعم البعض

واعلم ان الذين تخيلوا ان الله علم الذات البحت من حيث هى هى مجردة عن جميع لوازمها وصفاتها يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية ولا يفهمون ما يدعون فانه يثبت بالتهم خلاف دعواهم وكيف يكون لا انه اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فالله علم لهذه المرتبة الجامعة لجميع الصفات وهى مرتبة بشرط الشئ عند القوم وظنوا ان فوقها مرتبة بشرط لا ولا بشرط ويظهر عن كلامه تعالى ان هذه المرتبة منتهى المراتب ومحدودها وليس وراء الله المنتهى فمرتبة بشرط لا ولا بشرط ايضا داخلتان فيها لان السلوب ايضا من الموجبات كقضية السالبة المحمول قضية موجبة ولذا اثبت العلماء صفات ثبوتية وسلبية ومرتبة لا بشرط مرتبة الاطلاق وهى مقيدة بالتقييد الاطلاقى فحسبت فى مرتبة بشرط الشئ وهو المطلوب فان قيل الشئ يطلق على امر وجودى والسلوب ليست بامور وجودية ولو جعلت بهذا التوجيه من القضايا الموجبة فمرتبة بشرط لا شئ كيف تكون عين مرتبة بشرط الشئ فقلنا على هذا التقدير مرتبة بشرط لا ايضا لا تكون من مراتب الوجود وان قيل فى جوابه المراد من السلوب سلب شيئية كذائية وتجريد تلك المرتبة المجردة عنها لا الشيئية المطلقة حتى تكون لا شيئا محضا وتجردا من مراتب الوجود فنقول التجريد عن الشيئية الكذائية ايضا شيئية كذائية كتقييد الاطلاق ايضا تقييد كما عرفت فظهر ان هذه المراتب الثلثة فى مرتبة واحدة خارجا وامتازت بالاعتبارات السلبية والايجابية والاطلاقية ذهنا لتصور الحيثيات المختلفة التى كانت فى نفس الامر لانه اعم من الخارج والذهن و مرتبة الذات وراء الورا باقر بيتها ولم تميز بحيثية واعتبار وان امتازت كالمراتب الاخر فصارت مثلها ايضا مرتبة اعتبارية ليس كمثله شئ وان كان هو السميع البصير فما لها اسم ولا رسم ومن عرفها كل لسانه لانه عرف انها لا تعرف والعجز عن درك الادراك ادراك ههنا ومعرفتها بالكنه محال بل هى معرفة كل معرف ولا يقال من لوازم المعرف كونه اعرف فالمعارف وثبت ههنا انها لا تعرف مطلقا فكيف المطابقة لانها خفية بكمال ظهورها والبداهة بها بداهة فافهم انه دقيق وان قيل ثبت ههنا الاسم لذاته تعالى وانها لا تميز مطلقا ولفظ الذات يدل على مفهومه فصار هذا اللفظ اسمها لان الغرض من الاسم معرفة المسمى فنقول سلمنا ان كلمة الذات تدل على مفهومها وهو المعنى الكلى اى ما يقوم به الصفات سواء كان ذاته تعالى او ذوات اخر فلا تكون اسما مخصوصا للذات الواجب فى العلمية التخصيص شرط فحاصل كلامنا انه ليس لها اسم مختص بحيثيتها لانها لا تميز بالكنه كما مر والا كل اسم يدل عليها لشمولها على جميع المراتب فهم من فهم سبحان من هو ظهر من نفس الظهور وخفى من كل المستور وتفصيل هذه المقدمة مكتوب فى الكتاب المستطاب نالة عندليب لان هذا التصنيف نهر جرى عن ذلك البحر وهو ام الكتاب بل هذا موج من امواجه حين تموج ووجود الموج وجود بحره هو بدؤه وهو يعيده انا هذا شرحه تولد عنه والولد سر لابيه —

بيان دلالة اسم الله على سائر الاسماء وسبب تسمية نبينا صلى الله عليه وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالة اسم الله على مدلولات جميع الاسماء دلالة مطابقية وعلى كل واحد منها دلالة تضمنية وبحيثية التزامه لما يلازمه دلالة التزامية كالانسان يدل على الحيوان الناطق دلالة مطابقية وعلى احد جزئيه دلالة تضمنية وعلى قابل الكتابة دلالة التزامية ولا يلزم من هذا المثل انه تعالى مركب من الاجزاء وهو مجموعة لانه قد ضرب المثل ههنا

للتفهیم ولله المثل الاعلی و قد یراد من اسم الله الرحمن وحده او الرحیم وحده او العلیم وحده لتضمنه تلک الاسماء کما قال عزوجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فالمرتبة الجامعة التی هی منتهی المراتب رب محمد صلی الله علیه وسلم کما قال جل جلاله ان الی ربک المنتهی فالله ربه وهو عبده ورسوله فلذا اکمل به الرسالة وختم وما کان الحمد مخصوصاً باسم ربه فقال لواء الحمد یومئذ بیدی فالله رب العالمین بتضمنه علی جمیع الاسماء وهو رب الارباب والخلق مربوبه بتبعیة الحقیقة المحمدیة لشمولها علی سائر حقائق المکونات وبالذات هو مربوب هذا الاسم ومحبوبنا مره ربه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فلتخصیص احمد باسم ربه علیه السلام سمی بمحمد ولجامعیته علی المراتب الکونیة والالٰهیة بالاحمد لانه صیغة التفضیل ولا یلزم من هذا تفضیله علی مرتبة ربه لانه تعالی مفضل بجمیع المفضلات کما قال فضلنا بعضهم علی بعض بل تفضیل احد بسمیه علی الآخر باختلاف الحیثیة کما ظهر والمکان مذهب بعض المحققین ان الجمع المحمدی اجمع من الجمع الالٰهی واعلم ان اسم محمد صیغة اسم المفعول من التحمید وهو ابلغ من الحمد فالمراد به ابلغیة محمودیة لان ربه تضمنه فی ضمنه قال عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً و باعتبار الظاهر الغرض من المحمودیة الممدوحیة لان الرسول صلی الله علیه وسلم منعوت الله والملائکة والناس کما قال عزوجل ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً و هذا الحمد مجازی لا حقیقی کحمد الله تعالی کما یقال حمدت اللؤلؤ علی صفائه ای مدحته واسم الاحمد صیغة التفضیل والمراد به حامدیته لله بالاکملیة والاتمیة لانه بالذات مربوب هذا الاسم ومظهره وما حمد الله احد کما هو حمده مع هذا قال بسبب عرفان المرتبة الواجبیة والعجز البشری لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ـ

اقسام العلم

علم بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست انکشاف حضرت وجود ست بذات وجود و این علم وجوبی ست که صفت ذاتی حق ست و او علیم ست نظر بذات خود و عالم ست نظر بدیگر معلومات کما قال جل وعلی بلحاظ المعلومات الکونیة عالم الغیب والشهادة و قال باعتبار ذاته فوق کل ذی علم علیم و آنکه او سبحانه در بعض جا بموقع علم باشیا نیز خود را علیم بیان کرده نه عالم چنانچه فرموده انه بکل شیء علیم مراد ازان علم باشیا ست در ضمن علم بذات خود که در تضمن تصور ذات تصور کمالات ذاتیه که صفات حقیقیه اند حاصل ست و التزاماً تصور مظاهر آن کمالات که دیگر موجودات اند نیز داخل پس در مرتبه علمی او سبحانه را علم بهمه اشیا ست بالکلیة در ضمن علم بذات خویش بلا تشبیه مثلاً چنانچه زید را در ضمن علم هستی ذات خود که علم ذاتی ست اجمالاً علم بهمه صفات واعضا که آلات صفات اند حاصل ست و در مرتبه عالمی علم تمام اشیا ست بالجزئیة نظر بذات هر یک شیء لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و این علم انکشاف موجود ست بوجود مثلاً چنانچه زید بلحاظ علم امتیازی تفصیلاً حقیقة همه صفات و اعضای خود معلوم ست و از حال یک یک چیز مفصّل آگاه است و علم بمعنی دانستن که معنی مصدری ست علم کونی ست و حدوث و حصول دارد و این علم انکشاف موجود ست بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست و او سبحانه هر کرا میخواهد از موجودات کونیه این علم عنایت میفرماید و این را در کلام خود بعلم قلیل تعبیر کرده فرموده وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و یکی علم لدنی ست و آن انکشاف وجود ست بر موجود و این علم را حق تعالی هر که میخواهد از بندگان خاص خود عطا میفرماید و کشف حقیقت بر قلوب ایشان میسازد کما قال و علمناه من لدنا علماً پس تقسیم علم بر چهار قسم شد دو در مرتبه وجوب و دو در مرتبه امکان اما در مرتبه وجوبی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود که اسم علیم بران دلالت مینماید و این علم عین ذات واجب ست تعالی شانه دیگر مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود که اطلاق عالمیت بران صادق می آید و این علم زائد بر ذات ست و این علم را علم کثیر هم میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغه که دلالت بر کثرت مینماید چون علّام بر همین مرتبه راست ست و آن علم که عین ذات ست از اضافت کثرت و قلت برتر ست و ابلغیت هم دران عین آنست اما در مرتبه امکانی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود ست بر موجود و این علم کونی ست که سراسر حدوث و حصول ست و حق تعالی همه ذی نفوس را بتعلیم عام خود عطا کرده است و علم قلیل عبارت از همین ست کما مرّ و یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف وجود ست بر موجود و این علم حق سبحانه بخواص بندگان عنایت میفرماید و علم لدنی همین ست زیرا که درین حال حق از نزد خود به بنده علمی بخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم هیچ چیز پوشیده نمیماند و هیچ شے هیچ شی را محجوب نمی گرداند و صاحب این علم صاحب نظر و حدید البصر میشود و ظلمت و خفا بالکل از دید و فهمید او میرود و بس جائی که انتساب تعلیم الٰهی در حق الکملین می باشد مقصود ازان همین علم خاص ست که در حالت عرفان کامل معرفت صحیحۂ حق میشود و الا دران علم قلیل کونی همه شریک اند خصوصیة ایشان نیست و این علم

مخصوصه را باعتبار معلوم علم الٰهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم ست یکی علم عقلی که آنرا علم حکمة گویند و یکی علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و علم حکمة منحصر ست در سه علوم که علم الٰهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم بسه قسم ست که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم با موریکه مصلح معاش و معاد اند و موجب تقرب الٰهی بوند بتوسط جبرئیل علیه السلام بنهج تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت ست و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول وحی موقوف گشته اگر علم با مور مذکوره است بالهام یا با وحی مع ادعا را خذ بیعة پس اگر در عرصهٔ قرب زمان رسول ست علیه السلام تا مدت سی سال علم خلافت ست و اگر بعد از سی سال مع فرزندیة رسول ست علم امامت ست و اگر بی فرزندیة رسول ست علم کمالات نبوت ست و اگر فقط علم اسرار تقرب الٰهی با قید اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و هلاک مردمان خواص و عوام بالهام و کشف ست علم ولایت ست پس اگر این علم بشراکت عقلیه جمع شده است مسمی ست بعلم تصوف و اگر بقوت ایمانیه جمع گشته مسمی ست بعلم ذوق و حال و اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علم با موریکه مصلح معاش و معاد و موجب تقرب الٰهی باشد باکتساب و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده مسمی ست بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم با مور مصلح معاش و معاد ست علم شریعت ست و اگر مع امور یست که بالفعل موجب ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الٰهی ست و در صحابه [illegible] علم طریقت ست و اگر آن علم ولایت بدرس کتب و رسائل صوفیه بلا الهام و کشف تقلیدا حاصل گردیده پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیة و الوهیة [illegible] مسمی ست بوحدت شهود و الا مسمی بوحدت وجود ست و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق و حال گفتگوی لسانی ست الحاد و زندقه ست اللهم احفظ المؤمنین و المؤمنات من کل البلایا الشائع فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد۔

اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم ست یکی الهام عام و یکی الهام خاص اما الهام عام آنست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله علی الدوام بر حال هر موجود افاضه میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم نیست نام نهاده میشود آن را الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم ست نام نهاده میشود باراده که معنی الهام باعتبار لغة افگندن در دل ست و بمقتضاء و ما تشاؤن الا ان یشاء الله همه را ازین الهام عام نصیبه ست و این الهام اوّل ست که از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس میرسد و انبعاث اراده در دل اینها میشود و این اراده مطلق ست خواه بر ترک کارے خواه بر فعل آن و الهام ثانی از مرتبه فرق باینها مے آید و آن امتیاز خیر و شر بنماید و نیکی و بدی هر امر را میفهماند که و نفس و ما سوٰها فالهمها فجورها و تقوٰها قد افلح من زکٰها و قد خاب من دسّٰها اما الهام خاص آنست که او سبحانه بر بندگان خاص در حالت قرب مع الله بر قلوب ایشان بے دخل فکر و اندیشه و بے توسط حواس دیگر بالقاے [illegible] می اندازد و در زبان نفوس ایشان کلمات بے صدای خود میسر آید و الکملین اولیا را این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی باشند و آئینه دار مرتبه ما ینطق عن الهوی میگردند و همه کلمات چنین اشخاص الهامات الٰهی ست و ناشی از مشاهده و آگاهی و یا بعض اوقات بوساطة ملائکه با واز و صوت هم پیغام خود حق سبحانه با ولیاء خویش میرساند و این را آواز سروش نیز میخوانند و احساس این صدای سروش گاه بگوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر بهمان گوش باطن میشنود پس چون این اقسام الهام خاص و عام دانسته شد باید دانست که هر جا عرفا و اولیا که لفظ الهام را بحال خود بیان کرده اند مراد از آن همین الهام خاص ست که در حالت قرب مع الله میباشد و الا آن الهام عام بحال همه عالی و ادانی شامل ست تخصیص ایشان چه حیثیت و بدانکه در لغة معنی وحی نامه و اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگرے فرستند و انداز ند آمده پس وحی نیز بر دو قسم ست یکی وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد چنانچه او سبحانه در کلام خویش بآن خبر داده که اوحی فی کل سماء امرها و اوحی ربک الی النحل و یکی وحی خاص ست که مخصوص بر انبیاء خود بوساطة جبرئیل فرستاده و این معامله خاص نبوت ست که او سبحانه محض باجتبا و اصطفای خود با انبیای خویش بلا مداخلة حواس و بے شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و انبیاء را هر حقیقة غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت ست یا در منام عند ترک النفس استعمال الحواس و یا در یقظه پس روح القدس یا بر قلب رسول علیه السلام نازل میکرد کما انه نزله علی قلبک باذن الله و یا بالمشافهه آمده میگفت خواه باشاره و یا خواه بصوت و صدا و یا فقط باسماع بے رؤیة شخص و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من ورائی حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و این قسم خاص وحی بوساطة جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام موقوف شد

حتی که اطلاق وحی باعتبار معنی عامش نیز الحال بر چیزی کسی نباید کرد تا احتمال و اشتباه معنی خاصش نشود ولفظاً و معنیً قدم از جادهٔ ادب بیرون نرود و کارخانهٔ الهام و القا
و ورود و رؤیای صادقه باقی مانده کما قال علیه الصلوة والسلام ان الوحی قد انقطع وانما بقی الرؤیا الصادقة جزء من اجزاء النبوة والرؤیا هو تصور النفس رسوم المحسوسات فی ذاتها
وتخیلها الامور الکائنة قبل کونها بقوتها الفکریة فی حال النوم وسکون الحواس بالجمله در وقوع این هر دو امر الٰهی که علیم و ملهم باشد براعت استهلال است والصلوة والسلام علی من
اوتی جوامع الکلم بدانکه صلوة در لغت دعای خیر است و چون اسناد کرده میشود بطرف بندگان بمعنی طلب رحمت است و در وقت اسناد بسوی ملائکه بمعنی استغفار و در حالت اسناد بطرف حق
عزوجل مجرد میشود از معنے طلب مراد ازان رحمت و احسان میباشد مجازاً و قیل الصلوة طلب التعظیم بجانب الرسول صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة والف لام تعریف دران مانند
الحمد یا برای جنس است یا برای استغراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس رحمت و احسان و فیضان منحصر است بر کسیکه عطا کرده شده است جوامع کلم و اگر مراد از الصلوة دعای رحمت نازله
براو باشد پس هست لام بدل از اضافه ای صلوة الله و هم جائز است که برای عهد بود ای صلوتی که حکم کرده است او تعالی بر آنحضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً
وسلام از سلامت است و سلامت در افاضه وجود نیست و اینجا هم جملهٔ فعلیه اصلی یا نصلی باشد واقع نشده بسبب منظور بودن مرادات مذکوره و نکات مسطوره و حمد و درود
وسلام که بر صاحب کلمات جامعه بیان نموده شد بمناسبت جامعیت حقیقة محمدیه است زیراکه حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والتحیة مظهر مرتبهٔ جامعهٔ اسم الله است
وصریح نام مبارک آنحضرت را بر زبان قلم نیاورده و مراد همان ذات باکمالات است و این صفت مذکوره بمرتبه ایست که ذهن سوای آن ذات تجویز دیگری نمیکند و هم متبادر
افهام است اینکه صلوة و سلام بعد حمد بر پیغمبر میفرستند و هم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرّح این معنی است و هم اختصاص الصلوة براو است زیراکه مظهر اتم و اکمل آن مرتبه
جامعیت است و اختیار جوامع الکلم اظهار همانست پس گشت قول در قوت اینکه گفته شود تمام اقسام رحمت و فیضان و احسان آن مرتبهٔ جامعهٔ جمیع صفات مخصوص است در حق آنکه
مظهر اتم او است تا دعوی الشیء مع بینة و برهان فهم الطف و جامع الکلم مایکون لفظه قلیلاً و معناه جزیلاً و هم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعه است که هیچ سخن خوبی و کلمهٔ نیکی
نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده و فرو گذاشت کدام هیچ بیان حق نگردیده و آنچه حق البیان است باظهار رسیده پس محمدیان خالص را که بجهت وراثت مالک آن کلمات اند و
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب خود اتیان چنین کلمات رواست و القاء این قسم واردات بجا صلی الله علیه وعلی آله الطاهرین واصحابه الراشدین
آل بصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیهٔ تطهیر در حق اهلبیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطهر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهم الطاهرون مطلقاً ظاهراً و باطناً و سراً و علانیةً والطاهر من عصمه الله من جمیع المخالفات والطاهر الظاهر من عصمه الله من المعاصی والطاهر الباطن من عصمه
من الوساوس والهواجس والطاهر السر من لا یذهل عن الله طرفة عین والطاهر السر والعلانیة من قام باداء حقوق الحق والخلق جمیعاً برعایة الجانبین واصحاب را بصفت رشد
ازان جهت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد متصف گردیده اند و بشرف ایمان رسیده و بصدق اتم و خلوص اکمل بشجرهٔ طیبهٔ رسالت پیوسته اند و خود را
بسدرة المنتهای نبوت بسته پس مثل آل چون شاخهای اصلی درخت است که ازان متفرع گردیده و بنشو و نما رسیده و مثل یاران مانند شاخ درختی است که از اصلش قطع کرده
بدرخت دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این درخت میشود و بسبب فیض هذا الاصل الی جمیع الفروع علی السویة سواء کانت اصلیة او وصلیة و من ثم قال
علیه السلام آی من سلک علی طریقی غرضکه توصل این اغصان و توسل این اعوان مثمر اثمار مرغوب است و موجب آثار خوب و باعث افزونی سایه است و سبب زیبائی سرایه
وحالاکه این شاخها وصل تمام بآن شجرهٔ طیبه یافته اند و بشرافت قرابت قریبه بآن سرور صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مشرف شده اند توصل هر یک ازینها فی الحقیقة توصل
بهمان درخت پاک است و انقطاع در اصل انقطاع از صاحب لولاک نعوذ بالله من ذلک الخطاء الفاحش هر واحد ازینها انجم هدایت است و مقتدای امت لهذا رسول علیه السلام
فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و مفصل تحقیق آل و منزلة ایشان و بیان اصحاب و مرتبهٔ آنها در شرح وارده که ذهبت اهل بیت مسمی بدار السلام است بشرح
وبسط خواهد آمد فارجعوا الیه وانظروا ما هو فیه المسطور واعتقدوا علیه وادخلوا فی البیت المعمور واطلعوا علی تحقیقات المحمدیة الخالصین واركبوا سفینة النجات انشاء الله آمنین
اما بعد میگوید فقیر خواجه میر محمدی التخلص بدرد عفی الله عنه بعد حمد و صلوة نام معروف خود که خواجه میر است بیان کرده بسبب تشرف این اسم که مدعو بهمین نام است

واسماء دیگر که از جناب حضرت پیر و مرشد بآن ممتازست وغیرها که در مقدمهٔ آخری مذکور شده بجهت عدم شهرت نیاورده و کلمهٔ فقیر از راه معنی عامش که الله غنی وانتم الفقراء باشد
وبجاے لفظ بنده استعمال میکنند نیست بلکه بجهت تخصیص دولت مخصوصه در وثه است که اظهار آن و افتخار بدان مضائقه ندارد که الفقر فخری و باید دانست که هر چند در اسما
و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیه هم معنی داشتن شرط و ضرور نیست همان دلالت بر ذات مسمائی که موضوع اند برای او بالفعل معنے آنهاست لیکن
در تسمیه عارفان و کاملان که بموجب حدیث شریف نامهاے نیک با معنی میگذارند و اشارات و مرادات دران منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهمله نمی باشد بلکه کلمات مجمله
جامعه میباشند چنانچه این اسم فقیر که خواجه میرست وقت تولد بنده والد بزرگوار والدهٔ ماجدهٔ ام سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان شهید
قدس الله سرهما العزیز گذاشته اند جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبهٔ فقر و استغنا داشته اند و داد مرتبهٔ بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و غیرت و همت و جرأت و فتوت این خاندان و آبا و اجداد مادری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق ست و شهرهٔ آفاق غرضکه اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
تا کجا نگارد که بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم منجر بخودستائی نگردد و احتمال افتخار نشود لیکن شکر النعمة گفته می آید که الحمد لله تا الآن آبا و اجداد پدری و مادری
الی انفسنا و ذریاتنا و نسائنا و همه اطراف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع الحسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و لایات اند اینست که خواجه بمعنی مالک و سردار و صاحب و مولی ست لهذا اطلاق آن بر قرابت مولی الموالی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات ملقب بلقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز که از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز
خواجه میگفتند و ایشان بسیزده واسطه فرزند امام عسکری هستند و ما به بیست و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آبا و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار
خواجه زاده ها میگویند و لهذا بر نام مبارک حضرت قبلهٔ کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات ست و بجاے کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر در فرزندان
حضرت سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز متعارف ست و جدهٔ فقیر یعنی والدهٔ حضرت قبله گاهی بارک الله بطفیله علی اولاده از فرزندان حضرت ایشان اند
پس بمناسبت این وجوه مسمی بخواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا و هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز همین الفاظ ست
و برای امتیاز هر دو هم توسط اسم مبارک محمد بمیان آورده شد و تعبیر از همین معنی ست آنکه نام دیگر برادر خورد بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه الله کلان بودند سید محمدی
بود عجب کمالات و تقدس ذات از بدو خلقت و ابتداء طفولیت داشتند و در سن نوزده سالگی در حضور اقدس بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بضیاء الناصر حفظه الله و مداه و سلمه و ابقاه و اوصله الی
ما تمناه و ترجمه تمام این فقیرست و چون بتقریب مذکور اسماء ما برادران بقلم آمد یاد برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زد و نام شریف ایشان میر محمد محفوظ محمدی بود و تاریخ ولادت
ایشان از لفظ محمد محفوظ استفاده میشود عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشد گذاشتند کمال شفقت و عنایت بر این بنده
مینمودند و سلوکی که در خور حال این نالائق بود نمیفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این احقر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صغر سن نسبت خاصی بخود عطا کرده است متوجه
احوال من باشید و مرا از حالات باطنی من اطلاع دهید و بمبالغه تمام اجازت ابرام از جناب اقدس حاصل نمایند تا واشوقاه الی لقاء اخوانی در عین شباب جوانی ازین جهان فانی در حین
حیات حضرت قبلهٔ کونین رحلت نمودند و در سن بیست و نه سالگی بتاریخ شانزدهم شهر رجب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سفر عالم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن مآب
اللهم نور المذکورین من الاحیاء والاموات المحمدیون الخالصون بالاصالة انعمت علیهم و فضلتهم و شرفتهم بالفضل و العنایة اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و احب
من احبهم و ابغض من ابغضهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث دار و الانهم اولاد ولیک و اکباد علیک و عترة نبیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا مع تخصیص المحمدیة فهم غیر مفضولین بالخاتمیة
بالجمله تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان از راه نسبت بطریقهٔ محمدیه است که او سبحانه از راه کمال اجتبا و فنا تمام در جناب رسول الله حضرت قبلهٔ کونین را

ادام اللہ برکاتہ وافاض علی العالمین فیوضاتہ بآن مختص فرمودہ و بتوسط آن ذات خاتم الکمالات ما محمدیان را بشرف محمدیۃ خالصہ مشرف نمودہ رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاہ وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچہ محمدیۃ ممتزجہ ہمہ فرقہ ہاے اہل اسلام را حاصل ست واین دولت ہمہ مؤمنین را شامل اما از ایشان خالص وبغش نیست کہ مس انانیت وکدورت اسماء خود را نیز بآن ممزوج ساختہ اند والا خود را ہمین محمدیان میگویانیدند وطرق وسبل خویش بنامہای خود موسوم نمیگردانیدند واعتزال از ہمان یک شارع عام نمیگزیدند وخروج ازین سواد اعظم نمی پسندیدند ومتفرق بہفتاد وسہ فرقہ نمیگردیدند و ہرگز تا بعذاب نارنمی رسیدند لیکن ان شاء اللہ تعالی بعد یافتن گداز وزمانۂ دراز برکت شمول محمدیۃ آن کدورت وغش ایشان دور خواہد شد وایشان را پاک وصاف کردہ آخر کار نجات از شرک خودے کہ شرک خفی ست خواہند داد وہمانقدر کہ دریشان خلوص بودہ باقی خواہد ماند ومحیط اعظم محمدیۃ خالصہ ایشان ہمہ انہار را خود گم ساختہ ہمہ را محمدی خالص خواہد گردانید ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون سبحان اللہ وبحمدہ کہ محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند واز قید نام ونشان خود بالکل رستند سادات را دولت دوروشی دررسید وصل وفرع را بخود کشید کہ کل شئی یرجع الی اصلہ ـ

کشف ظہور طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ

حقیقت اینمعاملہ آنست کہ جناب ہدایت مآب حضرت امیر المحمدیین حضرت خواجہ محمد ناصر محمدی ایدنا اللہ بنصرہ سرہ وقدسنا ببرکۃ برہ در ایام ظہور این معاملہ تا ہفت شبانہ روز ساکت ماندند وہرگز متوجہ باین عالم ناسوت نشدند واز مقتضیات بشریہ کہ خوردن ونوشیدن وغیرہا باشد ہیچ بعمل نیاوردند وتنہا در حجرۂ خاص کہ معین بود تشریف داشتند ہمین در وقت نمازہای مفروضہ ما غلامان برای اقتدا حاضر میشدیم وچہ نویسیم کہ ازین امر درین ایام بر بندگان چہ حالت گذشتہ وچون ہر وقت دروازہ حجرہ بند میبود بندہ تنہا بر آستانہ افتادہ میماند وشب وروز سر بر دہلیز نہادہ آہستہ آہستہ زار زار میگریست وبخوردن وخفتن اصلا میل نمیکرد ویک وقت بموجب حکم حضرت والدہ صاحبہ علیہا الرحمۃ والغفران کہ بتاکید در محل مے طلبیدند ودر حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمہ بتکلف میخوردم باز شتاب بر در حجرہ حاضر میشدیم ودیگر اعزہ وخدام در اوقات نماز ہا می آمدند وبعد از ان بمکان ہای خود میرفتند اما بندہ ہمانجا بر زمین افتادہ میماند ہرچند والدہ صاحبہ را اینقسم تنہا افتادہ ماندن من گوارا نمیشد وبسیار قلق داشتند وآدمان را تاکید میکردند کہ نزد من حاضر باشند لیکن بندہ ہیچکس را نزدیک آمدن نمی دادم وآنچہ از جنس فرش خواب وتکیہ ہا وغیرہ میفرستادند ہیچ چیز را از ان بکار نمی بردم وبہمان عنوان بے اختیاری قدرے می خفتم بہرحال چون روز ہشتم حضرت ذو الجلال والافضال عم نوالہ از راہ عنایت برکمال آن با جلال وجمال را بسوی ما گرفتاران عالم ناسوت فرستادہ متوجہ گردانید بعد افاقہ چون باب حجرہ را بدست مبارک کشادند وبندہ را بر ہیچ مذکور بر دروازہ افتادہ دیدند بحر بخشش نہایت بجوش آمد وتبسم قبول لغایت دزید وبدست شریف خویش از زمین برداشتہ بکنار عنایت وشفقت رسانیدہ بوسہ بر پیشانی دادہ بسیار کلمات بشارت کہ حالا از زبان من برنمی آیند در حق این غلام خود فرمودند فالحمد للہ الذی جعلنی اول المحمدیین الخالصین وانی امرت ان اکون اول من اسلم واول من بایع علی یدای فی ہذہ الطریقۃ الوثیقۃ العلیۃ الخاتمۃ والحمد للہ رب العالمین وارشاد نمودند کہ ای محمدی قلق واضطراب مکن بلکہ شادی وخوشی نما کہ او سبحانہ ما محمدیان را بعجب عنایت خاص نواختہ وبعجب شرف مشرف ساختہ کہ روح مقدس حضرت امام حسن علی جدہ وعلیہ السلام نزول فرمودہ بود وتا اینقدر مدت ہمین جا تشریف داشت والقاء نسبت خاص کردہ فرمود کہ این نسبت را با متیان وبندگان برسان وان شاء اللہ العزیز شروع این نسبت کہ الحال شدہ در وقت حضرت صاحب الزمان مہدی موعود صلی اللہ علی محمد وآلہ ظہور تمام خواہد نمود وپس فرمودند عرض کردم در جناب حضرت امام کہ این طریقہ را طریق حسن گویانیم کہ ازین جناب ارشاد شدہ وہم طرف لطف دارد کہ راہ نیک ست حضرت امام انگشت مبارک خود را در دہن شریف گرفتہ فرمودند کہ ای فرزند این کار دیگر است کار مانیست اگر ارادۂ ما چنین می بود در وقت خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم ما ہمہ فرزندان در بحر عنیت گم ایم وغریق یک قلزم نام ما نام محمد ست ونشان ما نشان محمد محبت ما محبت محمد ست ودعوت ما دعوت محمد صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم این طریقہ را طریقہ محمدیہ باید گفت کہ ہمان طریق محمد ست علیہ السلام وما از طرف خود چیزے بران نیفزودہ ایم سلوک ما سلوک نبوی ست

وطریق ماطریق محمدی انتہی مکشوفہ۔

تذییل

الحمد للہ الذی اظہر علینا اسرار المحمدیۃ بظہور حضرتہ وہو الظاہر ونورنا بنور تائیدہ ونصرتہ وہو الناصر وان جندنا لہم المنصورون وقومنا بتقویم وجوبہ وشرفنا بوجود موہوبہ وہو الواہب وجعلنا مظہر سلطانہ علی العدم وعیوبہ وضمننا فی ضمن غلبۃ محبوبہ وہو الغالب وان جندنا لہم الغالبون لان جندنا جندہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یعلم جنود ربک الا ہو فالمحمدیون الخالصون ہم فی نورہ مستورون یاتون اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون لان الہدایۃ ہی الایصال الی المطلوب وصلہم اللہ الی ما ہو مطلوب ومقصود من الموجودات علیہ الصلوۃ والسلام وافناہم فیہ ما بقی منہم اسم ولا رسم وہم فی النور المحمدی مستترون والفلاح ہو الخلاص عن قید الانانیۃ فاخلصہم عنہم واولئک ہم المخلصون حقا فانہم وصلوا بمرتبۃ الجنس العالی التی ہی المحمدیۃ واحاطوا بجمیع الانواع التی متفرعۃ عن ذلک الجنس وممتازۃ بفصول انانیتہا عن ما عداہا واولئک ہم الناجون الحالون والہم معہم فی ہذا العلو واولئک ہم المہتدون پس محمدیان خالص کہ از ہمہ امتیاز یافتہ اند بسبب توسل تام بحقیقت جامعہ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ واز جہۃ شمول خود ممتاز از ما عدای خود شدہ اند نہ چون دیگران از راہ انانیت خویش ممیز گشتہ اند فنای اتم واکمل در جناب صاحب خود علیہ السلام دارند و مایہ الامتیاز ایشان ما بہ الاشتراک ایشان شدہ تبری از اسم و رسم خود باید نمود و زنگ شرک انانیت خویش از آئینہ دل باید زدود و لا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا و خود را فانی فی الرسول باید گردانید و محمدی خالص باید گویا نید ذلک ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون صراطی کہ ما بآن مہتدی گشتہ ایم این ست وطریقہ حضرت قبلہ کونین ہدانا اللہ بروحہ الاقدس دعوت بآن فرمودہ اند ہمین وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصکم بہ لعلکم تتقون ہر چند اطلاق محمدیۃ مختص بجمیع فرق اسلامیہ ثابت ست و داخل امت مرحومہ آنسرور اند علیہ السلام کہ ستفترق امتی فرمودہ است اما خالص محمدیہ نصیب ہمین فرقہ واحدہ ہست کہ کثرت متبدعہ در واحدیۃ این خالص نگنجیدہ اللہم احینا محمدیا وامتنا محمدیا واحشرنا فی زمرۃ المحمدیین اگر چشم حقیقت بین ست راہ این ست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ ومن عمی فعلیہا بہدایت الٰہی حقیقۃ محمدیہ روشن ست و دیگر ہمہ اتباع وہم وظن ان ہدی اللہ ہو الہدی ولئن اتبعت اہواءہم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من اللہ من ولی ولا نصیر۔

بیان صادق آمدن محمدیۃ خالصہ بر محمدیان خالص بجمیع جہات وجواز اطلاق آن عموماً بر دیگران و دعوت بسوی نجات

باید دانست کہ محمدیۃ خالصہ ہم در اوہام باطلہ وافہام ناقصہ خود مرجداوجیز نو پیدا از قسم دیگر طرق و فرق خویش خیال کردہ فرقہ متفرقہ از سواد اعظم محمدیہ نہ دانند و اطلاق محمدیہ بر آن و استحقاق خلوص محمدیان مجازاً و اصطلاحاً از قبیل دیگر اسماء خود ہا نخوانند و باز خطا بعد خطا نکنند کہ یکی خود را از ان حقیقت واحدہ جدا ساختہ در تفرقہ ہا افتادند و دوم اینکہ از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناختہ دیگر بار نیز گمان تفرق آن امر واحد فی نفسہ نمایند کہ نہ چنانست بلکہ چہ جای احتمال غیریت و جدائی و خیال تفرق و نو پیدائی و گمان تسمیہ بجہت تجوز و اصطلاح و حسبان آن بنا بر مصلحت و صلاح کہ درین مرتبہ گنجایش اتحاد و عینیت و اطلاق یگانگی و حقیقت ہم نیست زیرا کہ نمی توان گفت فلان شئی فی الحقیقت عین خود ست یا فلان کس فی الواقع یگانگی و اتحاد با خویش دارد لیکن برای کج فہمی این نافہمان و غلط بینی این احولان تمثیلاً گفتہ مے آید کہ مثلاً انسانیۃ نصیب انسان ست و فی الحقیقت ذاتی اوست و اگر از انسانیۃ مجازاً و اصطلاحاً حسن آدمیۃ و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند وصفی ہم میتواند شد و ہیچ قباحت نیست کہ با وجود صادق آمدن معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود ست و ہمان ذاتی بلحاظ بعض حیثیات و اعتبارات صفاتی شدہ است و درہمین صورت ہست کہ چنانچہ گنجایش ہیچ تعبیر از حقیقت و مجاز و غیرہ نیست محل اعتبار ہمہ حیثیات نیز میتواند شد و بسبب تمادی ایام و مداولۃ ازمان و تجدد دیگر افراد در آن معنی ہیچ طور تغیر و تبدل لاحق نمیگردد مگر اینقدر ہست کہ بعض اوقات کثرت افراد و بعض احیان قلت آن بود و یا بالفرض در خارج بالکل ہم یافت نشود و یا بر بعض

افراد اکمل خود بلحاظ اشکال بالہویۃ واقدمیۃ صادق آید بخلاف دیگر صور کہ چیزہای دیگر اند فی الحقیقۃ درانہا ازینقسم امور ہیچ نیست مگر بنام وجہ بعید و مشابہۃ ضعیف اطلاق
یکے بر دیگرے محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً وجوازاً میکنند و حقیقۃ متحد نمیشوند پس ہمچنان محمدیان خالص صاحب محمدیۃ خالصہ اند ہم از روی حقیقۃ و ہم ازراہ شریعت و طریقت
یعنی ہم ذاتاً بلحاظ معنی حقیقی و ہم صفاتاً باعتبار تجوز و اصطلاح معنے وصفی و بہر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً مر در دہور
تفرق درینہا نینداختہ و کثرت وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق نساختہ بخلاف دیگر فرق متفرقہ کہ از جدائی و نو پیدائی سر کشیدہ اند و فروع متفرعہ
کہ راہ تباہی و گمراہی ورزیدہ اند عموماً و اشتراکاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر بہ تفرق و تفرع از ہمان حقیقت و اصل باوجود اینہمہ جدائی و فصل محمدی میتوان شمرد و نام اہل قبلہ
توان برد پس الحال بعد وضوح حقیقت و ظہور محمدیۃ اینہمہ ہا را ہیچ چارہ و گزیر نیست و خیریت جز در عذر تقصیر و ہمہ ہا را مصلحت و صلاح برای نجات و فلاح ہمین است کہ
باز با اصل گرایند و باتحاد و وصل در آیند و صورت اتفاق و وفاق جویند و براہ نفاق و شقاق نپویند و اول در ظاہر بنام خود محمدیۃ خالصہ بر خود درست کنند و از دیگر ہمہ قیدہا
بالکل رستہ محض بصاحب خود علیہ الصلوۃ والسلام پیوستہ از آن او شوند ان شاء اللہ بتصدق توسل نام مبارک اسم با مسمی شدہ در باطن نیز بمعنی و حقیقت آن فائز گردند
عجب ازین مردم کہ تفرقہ در دین محمدی اندازند و انتساب بآن نام مبارک گذاشتہ نسبت بدیگر نام و نشان روا داشتہ بآن می نازند و طرفہ تر آنکہ ہر یکے از ہفتاد و دو فرقہ
باوجود متفرق شدن خود را داخل ہمان فرقہ واحدہ می پندارد و حالانکہ منجملہ آن فرقہ ہا این ہم یکفرقہ نو پیدا است خود را داخل آنہا نمی شمارد غرضکہ ہیچ یکے ازینہا درین دعوی
صادق نمیتواند شد زیرا کہ اگر ہمہ راست و درست میگویند و براہ راست مے پویند پس تفرق در آنہا چگونہ بہم رسید و ہفتاد و دو فرقہ چرا گردیدہ و اگر ازینہا یکے صادق است
و بحقیت لائق پس ازین فرقہ ہا آن کیست و تقصیر دیگران چیست کہ آنہم مثل اینہمہ از اصل جدا شدہ نو پیدا گردیدہ است و چنیں علیحدہ شدہ از محمدیۃ خالصہ سر کشیدہ و
الا باید پرسید کہ خود را چہ میگویاند و باز تاحال قباحت آن ہیچ نمیدانند سادگی اینہمہ قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینہا را سیر و تماشا باید فرمود کہ خود چہا میشوند
و کجا میروند و خود را چہ میخوانند و باز بزعم خود چہ میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبے مناسب حال اینہا بخاطر رسید و بنابر عبرت و خبرت اینہمہ صاحبان قلمی گردیدہ +

حکایت

چند کس از جہلا یکجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوۃ فرمودند کہ درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آن مکان وارد گردید ناگاہ میان الجماعہ مصلیان در عین نماز
یکے متوجہ آنطرف گردید و نام و نشان آن مرد عارف پرسید دیگرے کہ بپہلویش در نماز بود آنرا طعن و تشنیع کردن آغاز نمود کہ در نماز سخن مینمائی و ملاحظہ صلوۃ نمیفرمائی
و ازینقسم بسیار کلمات سخت و درشت بر آورد و گفت کہ ای جاہل نمازت چگونہ سلامت ماند شخص سیومی کہ برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شدہ زبان زجر و توبیخ
کشود کہ ای سفیہ ترا چہ شد کہ شریک او شدہ خود ہم بسخن پرداختی و نماز خود را ہم در پے او باطل ساختی آنچہ او کرد تو ہم نمودی و نظر بر حال خود نکشودی چہارمی
نہایت بغضب در آمد و بشدت غصہ از صلوۃ بر آمد و خروش بر آورد کہ ای جاہلان این چہ قیل و قال است و ای غافلان این چہ حال است کہ خود فضیحت و
دیگران را نصیحت شما ہر سہ فضول و جہول ہستید کہ نماز ہای خود را شکستید درینوا شخص پنجمی کہ پیشوا و مقتدای آنہا بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت کہ الحمد للہ
من در ضلالت نیفتادم و مثل این جاہلان نماز خود بر باد ندادم غرضکہ این شخص عارف یک طرف استادہ حال ہمہ ہا می دید و جواب و سوال ہمہ ہا شنیدہ بے اختیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنہا نمودہ ہمہ ہا را جمع گردانید و حقیقت ایشان بایشان فہمانید و گفت کہ توبہ و استغفار نمائید و اندکی کار بعقل فرمائید و ازین جہالت و
حماقت بر آئید و باز از سر نو نماز گزارید پس ہمچنین دل خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسوزد و محض بنا بر خیرخواہی خلائق کشف حقیقت مینمایند و ہمہ را دعوت
بخلوص محمدیۃ میفرمایند حق تعالی ہدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت ہمہ را رساند و باید دانست کہ این دعوت با بصیرت خالص محمدیان در ہدایت اینچنین
عارفان را از قسم پند و نصیحت جاہلانہ و حرف و حکایت غافلانہ خویش نباید فہمید و قائل ہمسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان بالکل از قید خودی و آزاد
و ہمگی بدین خالص حق پیوستہ اند اندکی چشم انصاف باید کشود و محض عناد و خلاف نباید نمود و ایشان دعوت بمحمدیۃ خالصہ میفرمایند یا بدیگر چیزہای محدثہ ترغیب مینمایند

هدایت الٰہی و دعوت رسالت پناہی شامل حال ایشان ست و آیۃ و حدیث مؤید قال ایشان عجب نیست ازین قوم جہول و مردم بی اصول که حقیقت صادقان و خالصان را
ہم در نیابند و مرادات کلام ایشان در نیافته سر از حقیقت فہمی برتابند که اینہا دشمن از دوستان نمی دانند و مغز از پوست نمی شناسند ہر چه خواہند نمود ازینہا محل استعجاب نیست
و ہر قدر که در تباہی و گمراہی خواہند بود جای استبعاد نه اول از ہمین محمدیة خالصه که چنین جدا گردیده اند و آنرا ہیچ نفہمیده اند الحال ہم اگر آنرا نفہمند تعجب محمدی خالص نشوند چه عجب

توضیح مرادات خالص محمّدیان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد ما از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیة ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیة و مداخلة انانیة خواہش در دین و ایمان شریک ساخته اند
و ازین راه در ملة واحده خلل فساد و تفرق انداخته اند نه آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیة ذات او تعالی ست منظور ست که با آن مشرکان جواب و سوال نیست
و غیر از جدال و قتال آنہا را با محمدیة ممتزجه ہم چه کار ست و ذکر شان خارج ازین بحث و شمار ست پس منظور ما از لفظ اہل شرک خفی و محمدیة ممتزجه جماعة ہفتاد و دو گروه فرقه اسلامیه اند
که بموجب حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیة خالصه جدا شده اند و ہم منظور از اطلاق نو پیدائی طرق جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان بحق دو فرق اہل حق نیست
که این برگزیدگان را بنام باعتبار ظاہر مردمان نافہم از ہمدیگر جدا جدا فہمند و مغایرت حقیقی در طریقه ہای این اکابر می پندارند نعوذ بالله من ہذا الاعتقاد الباطل اختلاف و تکثر
این طریقه ہای ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی مآل ہمه واحد ست و اینہمه کوچه ہای ہمان شارع عام طریق محمدی ست و انہار و جوی ہای منشعبه بحر ذخار
محیط نبوی و مقصود از کلمه اہل خلوص و محمدیة خالصه اصحاب آن طریقهٔ واحده اند که موافق ہمان حدیث از شامت کثرت الفرقة ہای اہل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت
محمدیة خالصه مشرف بنجات گشته اند و این خصوصیة علیحده ہاست که حق تعالی نصیب خالص محمدیان کرده و ہیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریة را در طریقه ایشان راه
نداده و باب محمدیة خالصه بر ایشان کشاده ہر چند احیاء دین و تجدید آن نیز خدمت دین ست اما بالکل از شائبه غیریت خالی نیست گو اعتباری و مجازی باشد و فی الحقیقة
نبود چه در احیاء و تجدید تغیر ثانی ضرور ست و چون سادات طریقه محمدیة ظاہراً و باطناً نسبت عینیة و اتحاد و فناء اتم در محمدیة دارند نتوان گفت که ایشان دین را باز زنده کرده اند
یا نو ساخته اند ہمان محمدیة خالصه که در حضور پر نور آنسرور علیه السلام بود روشن ست و دین محمدی حی و قائم و تا قیامت برقرار خواہد ماند و آن خدمت احیاء و تجدید مضاف بخادمان
انتخاب ست و ان شاء الله تعالی بروز حشر ازین سعادت آن خدام شرف اندوز خواہند گردید و بعنایات و تفضلات سرانجام خدمات خواہند رسید و ہمچنین نفوس عالیات
و ذوات بابرکات کم ہم میرسند و بعد مرور دہور بندرت پیدا میشوند صاحب منزلت اند و اہل قربت و این دولت البقاء و توحید محمدیة خالصه صرف منسوب بذات ہمان
جناب ست که بیوم موعود آن مبعوث مقام محمود علیه الصلوٰة والسلام خود بدولت خود فخر خواہد نمود و خواہد فرمود ان اجری الا علی الله رب العالمین یاری دست و پای خویش
دیگر ست و نصرت اعوان و انصار دیگر اعمال خدام داخل خدمت ست و افعال خویش بی منت نور اوست که شمع دودمان سیادت ست و ظہور اوست که بہار گلشن محمدیة
است ملکه ایست که باعث ایجاد ہمه موجودات ست و اوست که خلاصهٔ جمله کائنات ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیات۔

تنبیه در بطلان شکوک و عناد منکران و بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان

محمدیان خالص را تبعیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابر دین اند چون تبعیت ملت ابراہیمی ست مومنین را و سر مو انحراف از جادهٔ مستقیم آن بزرگواران بحال خویش روا
ندارند و تصور عدم اتباع این اکابر اگر مظنون و متوہم کسی از راه غلط فہمی شود آنرا در حق خود محض افترا می شمارند و ناشی از عدم فہمیدگی پندارند و ہرگز احتمال این اتہام نیست
مگر از کسانیکه حقیقت کلام ما در نیافته صرف براه خباثت شتافته بچنین توہمات باطله گرفتار شوند و محض از جہالت بسوی انکار روند نعوذ بالله من ہذا الرجال و
ذلک الاحتمال و من الناس من یجادل فی الله و یبحث بالمحمدیین بغیر علم عن الحقیقة علی العمی فله قلب لا یفقه به و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبدعة الباطلة والله علی
ما یفعلون شہید و من الناس من یعبد الله علی انحراف عن المحمدیة الخالصة فان اصابه خیر فی الدنیا مما اشتباه اطمأن و یثبت علی طریقه و ان اصابته فتنة منافرة لطبعه
و شاقة علیه انقلب علی وجہه و لا یستقیم والله یہدی من یشاء و یفعل ما یرید و الملحدون من الجہلاء و المخالفون من العلماء ہذان خصمان اختصموا فی ربہم بالجہالة و الخلاف

وینکرون المحمدیین فی بواطنهم وان لم یقدروا علی اظهار الخلاف والایذاء فی الظاهر بعون الله ونصرته وان الله یهدی من یرید وان الظالمین لفی شقاق بعید وما المحمدیون الخالصون الا جعلهم الله خیر امة اخرجت للناس یهدون بامره سبحانه ویفعلون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من معی وذکر من قبلی وعباد مکرمون ولقد استهزئ بالرسل من قبل و الکفار کانوا بهم یستهزءون ربی یعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم لم یلبسون الحق بالباطل ویعرضون عن آیات ربهم فلا یؤمنون وهذا ذکر مبارک خصصنی به ربی وهم له منکرون فاعوذ بالله من شر المنکرین ومن شر حاسد اذا حسد وهو ربی ورب العرش سبحانه وتعالی عما یصفون بالجمله همه بزرگان سلف که ما پیروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین اکابر طریق ماست واین سوء الظن درباره ما مخلصان از مظنونات همان اهل افتراست ما همه اهل حق را محمدیان خالص میدانیم وظن کننده تخلف را سفیه وباطل میخوانیم ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ای صاحبان ادعای ما همین ست که همه پیران ومرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از غلطی خود وشراکت نفسانیت خویش در طریقهٔ واحدهٔ ایشان تفرق احداث میکنید واهل حق را که باهم متفق اند جدا ومغایر از همدیگر میفهمید وچون در شما این خلل تفرق فاسد بسبب امتداد زمانه وقصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیر المحمدیین را ایدنا الله بروحه القدس بر شما فرستاد تا باز دعوت بطرف همان طریقهٔ واحدهٔ محمدیه فرمایند واز کثرت بوحدت جذب نمایند وشما را بفهمانند که پیران ما همه محمدیه خالصه داشتند واین کثرت امتیازات که شما بهم رسانیده اید بالکل درین طریقه منتفی بود ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین پس ما را که حقتعالی بکشف این حقیقت ببرکت محمدیهٔ خالصه مشرف ساخته ست ما از شما احق واولی بنسبت این طریقه علیه هستیم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المومنین ای یاران شما که اتفاق ارادت در جناب بزرگان ما دارید وداخل طریقهٔ علیه شده اید چرا اینهمه شبهات ظاهر می سازید ما که بفضل الهی بنسبت وراثت صاحب طریقه بزرگان خود ایم وسادات الامیم چه احتمال ست که از شما مریدان واستیا ن نیز در ارادت وایمان کمتر باشیم و یا اطلاق شرک خفی دران جنابهای پاک روا داریم نعوذ بالله منه نهی قدر دانی مرشدان ونهی ظن نیک در حق صاحبزادگان حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین رضی الله عنهما که اجداد وجدهٔ ما اند نیست فرزندان خود وظن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت وتبعیت بزرگان خود که وسائط ووسائل وصول اند انیست که بیان شد باقی مانند اکابر دیگر طرق پس هر چند که تبعیت آنها ما را ضرور نیست لیکن ما مقر حقیت اکابر همه طریقه ها هستیم وچون اقرار نبوت همه انبیاء ما تقدم اقرار ولایت همه اولیاء الله مینمائیم وهمه را بر صراط مستقیم وراه راست میدانیم واگرچه مصداق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میشناسیم اما باز قائل لا نفرق بین احد من رسله هستیم پس ما محمدیان را اقرار حقیت اولیاء همه طرق سلف چون اقرار حقیت همه انبیاء گذشته لازم ست که نه اتباع آنها ودیگر اهل همه طریقه ها را هم اقرار حقیت وهم اتباع طریقهٔ خاتمهٔ محمدیه ضرورست سبحان الله عجب معامله ست در انقضاء همین قدر مدت قلیل که یکهزار ویکصد وچند سال از هجرت آنسرور درگذشته ست آنچنان ناآشنائی از نسبت محمدیهٔ خالصه در بواطن امت پیدا شده که از استماع نام طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه متعجب می گردند ومیگویند این کدام طریقه ست آیا محمدیان خالص از نزد خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق ست که در زمان آنسرور علیه السلام بود وآل واصحاب او علیه وعلیهم السلام داشتند وهمه اکابر اولیاء امت علی تفاوت المراتب بران بودند ومرشدان ما رضی الله عنهم اجمعین قدم راسخ در همان طریق داشتند ومجتهدان ما بر همان طریق رفته اند وما محمدیان خالص نیز بر همان طریق میرویم پس اینهمه طرق اولیاء طریق محمدی ست وبی شبهه اهل حق اند اما چنانچه در هر طریق ممیزی لاحق گردیده از ما علای خود ممتاز ساخته و بآن نام خاص مخصوص از محمدیهٔ عامه که شامل همه ست گردانیده است همچنین اصالت وخلوص نفس المحمدیه قوت اتم گرفته ظهور اکمل نموده همان معنی عام شامل بنفس خود از مشمولات خویش که بتلاحق خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحیثیت خلوص خویش مسمی بمحمدیهٔ خالصه شده است وخالص محمدیان را باین شرف مشرف ساخته والا بنظر بعموم خود همان یک محمدیه است که در همهٔ مومنین سائر ودائر ست پس این معنی را بمثالے واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص وعام شود۔

تمثیل در تحقیق محمدیۂ خاصه و عامه و تفریق محمدیۂ خالصه و ممتزجه

مثلاً انسانیة معنی ست کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل ست کاتبیة و عالمیة و مثلها دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه بانسانیة نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیة جمیع افراد را شامل نیستند در بعض یافته شوند و در بعض نه و انسانیة شامل و محیط اینهمه هاست و انسانیة بمعنی حسن انسانیة نیز می آید و مصطلح ست و میگویند که انسان را انسانیة پیدا باید کرد و آدمی را آدمیة هم باید رسانید ع آدمی را آدمیت لازم ست ٭ عود را گر بو نباشد هیزم ست ٭ و اینهم معنی کلی ست اما کلی اضافی مثل همان کاتبیة و عالمیة که در بعض یافته شود و در بعض یافته نشود پس امتیاز این انسانیة خاصه از ان انسانیة عامه از راه غیریت و خروج امر آخر نیست و چیزی دیگر نشده و امتیاز کاتبیة و عالمیة از انسانیة از راه لحوق وصف کتابة و زیادة علم ست بر نفس الانسانیة و شمول انسانیة از روی احاطهٔ آنست باینها و شمول انسانیة عامه بر انسانیة خاصه از راه حیثیة عموم و خصوص ست که از اعتبارات همان یک شیئ واحد ست پس مثل هفتاد و دو فرقه که طرق متعدده محمدیة عامه اند مانند کاتبیة و عالمیة ست که در تحت انسانیة عامه افتاده است و هرچند جدائی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطهٔ انسانیة مطلقه نرفته و نسبت دلالة التزامی با انسانیة دارد و از راه کشف همین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیة بود که آنسرور علیه السلام قبل ظهور اینها ستفترق امتی فرموده و مثل محمدیة خالصه که طریقه واحدهٔ ناجیه ست مانند انسانیة خاصه است که در تحت انسانیة عامه واقع ست و این امتیاز تحتیة و فوقیة باختلاف حیثیات همان شیئ واحد ست نه امر زائد بر آن و اگرچه در مرتبهٔ خصوص و خلوص خود ممتاز از مرتبه عموم و اطلاق خویش در اذهان منمایدا تا تغائر عینی پیدا کرده بمزج امر آخر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقة و بصورت همان بر صرافت وحدت ذاتیه خود ست و خاتم مراتب همه اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع حسنات و خیرات نفسیه خویش ست که یکسر مو گنجایش زیادت و کمی نگذاشته و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور اتم خود درین صورت خاصه خویش کرده تشخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در خود داشت ظاهر نموده است و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که بعیب صیبی ادیند خواه بزیادت امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقة امتیاز یافته است نه آنچه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبتنا الله و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و رزقنا و ایاکم برکاتها العلیة علی صاحبها الصلوة و التحیة آمین یا رب العالمین زهی محمدی مشربی که خود را بردای محمدیة پوشد و باظهار کلمات انانیة نخروشد پس بیکه فنا اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته سزاوار امارت محمدیان گشته والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیة و اصطلاحات و منازل و مقامات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث ست هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه ست و منازل و مقامات این مبشر از آیات قرآنیه اگر شوق دریافت اصول این طریقه و ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب حفظه الله باید نمود و بمحبت و اعتقاد رجوع بمطالعهٔ آن باید فرمود هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هرچه دران ترددی رود بدان از قصور فهم خود باید دانست و ان هدی الله هو الهدی و هرچند که عبارت آن کتاب سراپا لباب صاف و بے اغلاق ست اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب متعذر و شاق ست لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرور ست و هر که ازین طرف منحرف از همان جنابها دور و مهجور ست و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم افتاده و سنت الله حق و سائط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور ست و سفینهٔ برای عبور تمام تحقیقات مستند است باحادیث و کتاب الله و حق بر حقیت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند —

فائده

باید دانست که چنانچه مرتکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود همچنین از ارتکاب سیئه محمدی خالص از محمدیة خالصه بیرون نمیرود خواه بران خطایا معاتب گردد خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بیک توبه و انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود اصل عقیده که ایمان ست مستحکم باید انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین

قال علیه السلام اخلص دینک یکفیک القلیل من العمل واگرچه اکرم محمدیان عند الله همانست که متقی ترست کان اکرمکم عند الله اتقیکم اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیروند
وازین امور مایوس از رحمت نمیشوند لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بخلاف دیگران که باوجود تقوی وطهارت ظاهری از لوث شرک انانیت خویش پاک گشته اند و
محمدی خالص ستند از رهبانیت هیچ نمیکشاید ایمان می باید ان الله لایغفر ان یشرک به ویغفر مادون ذالک لمن یشاء بالجمله اینها بشرح متن باید پرداخت و مرادات دیگر الفاظ این
واضح باید ساخت که بنده لفظ تخلص کسی در دست در رسائل خود ازان دخل نموده که اکثر مردمان از راه شعر وشاعری آگاه و ازهمین تخلص اند و کالعام ست خصوصا درین رساله
واردات بمناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده تر ضرور و حال آنکه چه جای تسوید این مطالب بعنایت حق اشعار فقیر هم باوجود رعایت رتبه شعری
از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدوان آمد و رود بقصد آورده موزون نموده و مستغرق و منهمک درین امر بتکلف نبوده و هیچگاه مدح و هجو
کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و از نمایش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله انیست که اکثر اوقات در غلبه حالات معانی که بر قلب
ورود مینمود و مطالبی که آن رب ودود میکشود در بیان آن ازین هیچدان بزبان رباعیات موزون میگردید و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسید مراد از غلبه حال وقت استیلای
آن حال و حالت شده مشاهده ست و از قلب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردید که در چهار مصرع گنجایش تفصیل
مطالب نمیشود والاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل امور متعددة فالتفصیل تعیین بعض تلک المحتملات او کلها و هرچند باوجود ایجاز و اعجاز موزونیت و بندوبست و انداز
شعر چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده بتصریح و تعیین ست که در آنقدر نثر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط مسائل
ست که باینچنین تفصیل گنجایش مطالب در رباعی و شعر از محالات ست و قید و خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام اشعار خویش نابر مقدر بودن شرح رباعیات
ست بالتخصیص فقط و اظهار تسوید آن برین نمط پس چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشد زاده والاگهر محمد میر محمدی المتخلص به اثر سلمه الله تعالی خواستند که مسودات
راصاف نمایند و آن متفرقات راجمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد و بشرح اینها پردازد برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که اثر تخلص میکنند
برادر حقیقی بنده اند و حقیقة اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبدء خود حاصل کرده اند و بمغز سخن میرسند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان
تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هرچند این بیهوده را سر و دماغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان برچندی ازان کمیت قلم رانده و بجلو هر رباعی بیاد دنثری
دوانده و آخر آن هر عبارت نیز رباعئی از رباعیات خود تحریر نموده و سخنی دیگر در کلام فزوده مراد از بیهودگی مقید شدن ست با مر مخصوص از راه غلبه مشاهده حضرت
اطلاق و پرکنده خاطر بودن از هر تعین و هم مراد از بیهودگی حیثیت امکانیت خود ست که در کشاکش وجود و عدم ست و هم بیان امر واقعی ست که بنده را در نظر خویش هیچ
لیاقتی نیست و خود را نالائق محض میداند حق ازین معنی آگاه ست و بر دید قصور من گواه و اینهمه عنایات که او تعالی بر حال من قاصر وارد بتصدق حضرت ناصر ست ایدنا الله
بنصرة سره و قدسنا ببرکة سره پس این بیهوده را سر و دماغ آن کجا بوده که یکچند بهمین امر تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بمرشدزادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی
ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بیخواست و بیتکلف آنچه از مبدء فیاض بر دل وارد میشد تحریر میکردم و بیشتر ازین رساله یعنی
اکثر وارد در حضور اقدس جناب امیر المهدیین حضرت قبله گاهی دامت برکاته در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری تحریر یافته بود و آنجناب عالی البیال پسند میفرمودند
بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت در حق این حقیر ارشاد میفرمودند چه بیان نمایم کسیکه یکبار هم بشرف صحبت مشرف
گشته ست شنیده باشد و درهمین سال بتاریخ دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر والمغرب رحلت آنجناب شده ست **رباعی** سازسفری کابرار آشته
اند ما هم برکاب کرچنین خواسته اند ای درد تو هم برای تعظیم اکنون بر خیز که اهل بزم برخاسته اند تا حال که زنده داشته اند و برین عالم برگماشته اند چون منظور سرانجام
کاریست اختیاریست وگرنه ما هم ازهمان روز رحلت بآنعالم نموده ایم و ازان بارگاهی اینجا بوده ایم محض برای ایشانیم و بجای ایشان انا لله وانا الیه راجعون و بحکم
ان اولیاء الله لایموتون الحال نیز بهچنان حضور ست و این هستی ما ظهور همان نور در هر صورت یکجائیم و کسی از آنجناب جدائیم بالجمله مجموع این رساله واردات ملحقه

و یکصد و یازده وارد اند و در هر وارد شعری است در میان و اول و آخر یک رباعی مناسب آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و مختار حقیقی او تعالی ست و بس این مجبور نیز بلا تکلف آنچه وارد شده نگاشته و سر خامه از تبعیت واردات بر نداشته بی اختیار هرچه موزون کنانیدند کردم و هرچه نویسانیدند نوشتم و هر رباعی که مقدر بود داخل واردات نمودم و بر نهجی که ترتیب آن مدغم حق تعالی ست داده‌ام و این رباعیات نیز از واردات اند و تمام این رساله مقتبس از نور احادیث و آیات و ما هذا القول من الحیثیت الشاعریة و ما قلته عن الاهواء النفسانیة اگرچه در هر ناطق موافق استعداد متکلم همان کلیم مطلق ست اما دران مرتبه که حجاب خودی شق ست اسناد بحق احق معامله عموم دیگرست و معامله خصوص دیگر لا یستوی الاعمی و البصیر هل یستویان مثلاً فرقی که در کلام اولیا و انبیا ست همانقدر فرق در کلام عوام و اولیاست و فرقی که در حدیث نبوی و حدیث قدسی ست همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی ولی ست و نزول کلام الله بوساطة جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت ست بر ذات حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب ولایت ست نصیب متبعان هم گشته و باین الوش خاص ممتاز شده اند و میشوند بهر حال چون تحریر و تقریر هر مطلب محض بالقاء رحمانی ست و بلا دخل اراده و قصد طبعی و نفسانی پس هر جا آنچه حق نویسانید نگاشت و بطوری که او تحریر کنانید داشت چنانکه جای بطریق شرح نوشته و جای تخم دیگر مطالب گشته و لهذا این مختصر مسمی بواردات گردیده و بجای فصل لفظ وارد بتحریر رسید یعنی جای در متن بطور شرح بیان مطالب رباعیات کرده و تصریح مرادات و اشارات آن نموده و هر مطلبی که متعلق بمعنی آن رباعی ست نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق برباعی ست شده و باز دیگر معانی درود نموده و سخن در سخن بجا گردیده آنکه نویسانیده است او حقیقت این تسوید را خوب میداند کاتب را بر کتابت نظر ست و قلم از تحریر بیخبر هر رطب و یابسی که از زبان خامه برآورد برآورد و به آئینه و اری لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین برو پس چون تصنع بنده را درین امر دخل نبوده و حق تعالی باب واردات بر قلب گشوده نام رساله متن واردات عنایت شده و لفظ فاصل را که معین گشته و عنده فصل الخطاب —

تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

نهج کلام اهل ظاهر که بی بهره از حقیقت اند و کسب علم از حواس ظاهره کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بریک وطیره میباشد در هر مبحث همان بحث که شروع میکنند مذکور مینمایند و فصل و باب میسازند زیرا که کلام ایشان باختیار ایشان ست هر چه اراده مینمایند آن مطلب را بیان میکنند و کتب ایشان تالیفات است تصنیفات نیست حکایة و هر مقام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات سلف می‌نمایند و چند مقدمات مرقومه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویانند و نتیجه بر می آرند و حاصل را نمی فهمند اگرچه گاه باشد از راه فیض سخن کلمه خوبی نادانسته از زبان ایشان هم برآید لیکن حقیقة آزاد نمی باشد و محل اعتبار نیست ؎ گاه باشد که کودکی نادان + بغلط بر هدف زند تیری

طریق کلام اهل باطن که اهل اسناد و از حقیقة آگاه اند آنست که تحقیقات ایشان سراسر تصنیفات ست و کلمات ایشان تالیفات نیست گو بعض مطالب و معارف مطابق گفته و نوشته دیگران هم افتد تالیف نباید فهمید که ایشان نقل چیزی نکرده اند بلکه همان معانی مکشوف بر ایشان هم گشته صاحب حال اند و مالک اقوال چنانکه اگر اجتهاد مجتهدی با اجتهاد مجتهد دیگر مطابق افتد یا امور شرع که با احکام دیگر شرائع موافق آید نقل آن امور نیست بلکه در اجتهاد او هم همان آمده ست و حق تعالی همان امور ما مور کرده پس اینچنین توافق از راه تحقیق ست نه نقل و تقلید مثلاً نقال کسی را نخواهند گفت که نقل صورت و شکل دیگری که خود آن ندیده باشد به نیت نقل او کند و الا اگر کسی در اصل صورت خود مشابهتی بدیگری داشته باشد یکی را نقال دیگری نمیتوان گفت و حرکات و سکنات یکی بحرکات و سکنات دیگری که بی قصد نقل و تشبه مشابه افتد نگویند که فلان شخص درین حرکات نقل فلان کس میکند پس برین محققان بمدد روح القدس مبدء فیاض القاء معانی حقه میشود و اخذ علوم بی توسط حواس ظاهره از جناب حق تعالی بطریق الهام هم مینمایند و صاحب مکاشفه و قوت قدسیه اند و راهی بارب خود بطور ولایت دارند و از کمالات نبوت بهره مند اند و کلام ایشان مانند کلام اهل ظاهر بریک نهج مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامعه میشوند همان یک نهج القاء رحمانی مختار ایشان ست هر چه هر وقت از جناب الهی بر قلوب ایشان وارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام این بزرگان را علمای ظاهر در نمی یابند و دریافت مطلب نمی کنند و گفتگوی مستانه می فهمند و تطبیق آن مطالب را اهل قشر دشوار میشود و اکثری که بی نصیب از ایمان حقیقی اند بانکار پیش می آیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حسن ظن ملا

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات بارده و توجیهات بیجا از طرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی میشناسد و نبی را نبی و حقیقة کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما یعلم تاویله الا الله رتبهٔ علماء راسخه همین ست که ایمان بران کلام آرند و از پیش حق سبحانه دانند والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون نهج کلام ربانی همین ست که بر یک طور گفتگو نیست هرچه نازل شده شده اهل ظاهر بے معانی بطون آن نمی برند و معنی هر آیهٔ جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقة کلام الله آگاه ست و بعد آن جناب آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام که کلمه انا قرآن ناطق مخبر ازین معنی ست و بعد ایشان هر کسے را که میخواهند بتصدق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر استعداد بر اسرار قرآنی اطلاع می بخشند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این زمان از دل اقرار یعنی فی الحقیقة حاصل مے شود که این گونه کلام مقدور بشر نیست و بحق کلام الله ست والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق ولا تکونن من الممترین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله منکشف میگردد پس کسانیکه بفیض حقیقة قرآنی مشرف میشوند بطفیل و تبعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقة جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة مینمایند مغز کلام ایشان را هم هر بے بصری یا بد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمدیون سادات الامم اجمعین که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق محمدیان ست ـ

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار ست برای اهل ظاهر حائل چون دیوار ست که العلم حجاب اکبر در حق ایشان ست چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند همین اعتبارات جزئیه را دریافت میکنند و هر قدر کتب و رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک ست هرگز افزون نمیگردد در اصل فطرت هر کسے را هر قدر که داده اند و لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست ست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست در بدن هر که را هر قدر بالقوة یا بالضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان التیام کثرت معلومات اعتباریه میگردد علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در ذهن خود می تراشند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل ذاتی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد دعوا که محققانند و علم کلی در اصل استعداد نصیب این وسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رو دهد در پیش محیط علم ایشان اعتبارے ندارد و در اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد مرتبهٔ ایشان بے نهایت ست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میدهد آنرا بے اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار میشناسند و با اینهمه وسعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شی در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد گو اینهمه اگرچه پیش از هر زبانی و تضیع زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان هضماً للنفس و تصنع که راه و رسم اهل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار دید قصور ست که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هرچه خواهد گفت در جنب کبریائی حضرت خالق بیش از هزیان نیست و ممکن بے سر و پا که نبوده و با نخواهد بود هرچه بعمل خواهد آورد در پیش دوام حضرت واجب تعالی تضیع اوقات ست و قتی که صاحب ما صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را حسنات دانیم و هم این بیان برای تسلی معترضان و مخالفان ست که فقیر خود معترف بقصور خویش ست احتیاج اعتراضات و طعنهای ایشان نیست درین امر هم حق تعالی محتاج دیگرے نساخته برای بد گفتن من هم نفس لوامه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند ما محتاج نشویم درین امر بوجود ایشان که کسی بد گو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت کامله رسول الله علیه السلام و جامعیة بهمه اضافات برما صادق آید و مظهریت تمام اسماء الٰهی ظهور نماید حاشا و کلا اظهار نا احتیاج معتقدین ست و نه احتیاج منکرین درست دهم خود ایم و در خود ایم و خود هم هم خود حقیقة الٰهی حسن ادراک اینها شناسایی داده است تا مشاهده خود نمائیم و چشم داده است تا بشهود بصر خود در آئیم و گوش داده است تا کلام خود بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی ورزیم

دانش داده است تا بخود دیا سایم و وحشت داده است تا از خود رم نمائیم و عرفان داده است تا معتقد خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق ما محتاج ست و نه ما
مخلوقان را بکسی دیگر احتیاج حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و ہم تمثیل ہریان برای آنست که چنانکه در عالم ہریان بیخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بتکلف سخن نمیگوید
ہمچنین در ورود این مطالب مرجانب الله ست و از راه ہوش خودی و دخل ہواس مادی بیان نشده بلکه در حالت استفاضه اینجانی سلب حواس ظاہری و تعطل از توجه بخودی بود
پس اگر عقلا را سقمی در عبارت و خللی در فہمید مطالب واقع شود البته که معاف خواہند فرمود و لب طعن بر سخن کسی که بیخودانه میگوید نخواہند کشود و دیوانگان الہی را که در
مشاہدهٔ احدیت حیرانند و محرم این بیان یقین ست که صفا بر صفا خواہد افزود و موافق مذاق خواہد بود ع قدر زر زرگر بداند قدر جوہر جوہری + ہر کرا حق سبحانه
خواست محرم اسرار ساخت و ہر کرا خواست پردهٔ حجاب بر دلش انداخت ایشان که اند و تخطیهٔ ایشان چه کار با خدا ہست و رسول راه نما ہر گاه طائفه کلام الہی را کلام شاعر
پنداشتند و ما ہو بقول شاعر و جماعه بیان رسول او را از ہوا انگاشتند و ما ینطق عن الہوی چون حقیقت کار چنین ست که اہل ہوا اہل صفا را ہم قیاس بر خود میکنند
و افعال و اقوال ایشان را مانند اعمال و اقوال خویش میدانند که المرء یقیس علی نفسه و چنان جناب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب بہوای نفسانی کردند و آیات منزلات
از قسم شعر شمردند پس نظر بر رد و قبول خلق داشتن و بال و خاطر خواه ہمه کس نگاشتن محال زیرا که استعداد ہر کسی مختلف و فہم شده و پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق ہر کس باشد
از محالات ست و ہر چند که از راه جامعیة محمدیه افاضهٔ ارائهٔ شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئیه اند کرده میشود لیکن این نافہمان نمی فہمند و بر دو قدح
پیش می آیند شعر ما نجی الله والرسول معاً ◌ من لسان الوری فکیف انا + یعنی حق تعالی که منزه از جمیع نسب و اضافات ست از زبان خلق نجات نیافت و ہر یکی او را
مقید باصطلاح خاص خود نمود و در ذہن خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر متصور ہر یک را رو داده و جناب رسول مقبول علیه السلام که صاحب مرتبهٔ
جامعیة ست و حقیقة محمدی حاوی ہمه حقائق که صادر اول ست علاج این عقول قاصره نفرمود و نتوانست که ہمه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس ما که
بطفیل آنجناب مصروف بیان حقیقم کی رہا از دست طاعن احمقیم با براه تبعیت رسول میگذاریم و از لومة لائم باک نداریم فحصل الاطمینان والتسکین والامتحان و به نستعین
بالذات حاصل ہمین اطمینان و تسکین خود ست و بالعرض در ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از ہمین نوع خود منظور که در نظر عرفا ہمه مردم کنفس واحده مشہود می شوند پس
ہر کسے را که ہدایت الہی خواہد رسید بجمعیه خالصه خواہد گردید و اگر خلاف خواہد ورزید در آخرت خواہد دید آنچه خواہد دید و ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون ما را در این
شک و شبه نمانده و حق تعالی بمرتبهٔ طمانیت کامله رسانده ہر چه ہست از حکم پروردگار ست و بنده در اظہار امر حق ناچار بر رد و قدح خلق کار نیست و منظور
جز رضای کردگار نه فبالله و لله ہذا البیان و علیه الاعتماد و التکلان —

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمہم البیان و شرح صدور الواصلین بالایقان و شرفہم بجلالة الاحسان والصلوة والسلام علی من فتح الله
فتحا مبینا و رضی له الاسلام دینا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** فہذا الوارد الاول ہو المسمی بفاتح الواردات قال ربی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و ہو
الفتاح العلیم فارجوا ان یفتح بینی و بینکم باب الافادة والاستفادة کما فتح بینه تعالی و بینی باب الافاضة والاستفاضة لافیدکم ما یفیدکم فی الدنیا والآخرة و ما توفیقی الا به
و ہو خیر الناصرین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایہا المحبوب اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی ہو المسمی بالعالم ابتدأ بالقلم و اول ما
خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه المنزل الذی ہو القرآن بالسورة الفاتحة والعرفاء یعبرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل فکما ان علم الکلیات جمیعا حاصل
اسماء الجزئیات المفصلة تکون مندرجة فی الکلیات ہکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال ولا یفہمه الا من انکشف علیه اسرار جوامع الکلم ثم ان کل ما یخرج من القلم
الیه من النقوش بالفعل کان ثابتا فی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتا فی القلم مستعدا کان فی علم الکاتب بالصورة العلمیة قبل القلم و کل من الصورة العلمیة

کانت فی نفس الکاتب ذاتاً بالتقدم الذاتی فاذا اراد اللہ سبحانہ ان یفتح علی قلب العبد باب الواردات یتوجہ الیہ بذاتہ مع کل صفاتہ واسمائہ ومع الوسائط والوسائل الاخر التی واجبۃ الاعتبار ومنہا المبادی العالیۃ من العقول العشرۃ فیلقی المبدأ الفیاض علی قلبہ المطالب باذن ربہ ویتجلی علیہ ربہ باسمہ الفتاح ویعلمہ من لدنہ علماً ویقترب العبد فی ہذا الوقت ویقرأ حینئذٍ باللسان الحالی اسم ربہ الذی خلق خلقہ من علق وہو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم فالحمد للہ رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لکل مافی العوالم من العلویات والسفلیات والمجردات والمادیات الرحمن الرحیم الذی عم احسانہ علی الوراء وخص عرفانہ بالعرفاء مالک یوم الدین الذی لادین الا دینہ ولہ الدین واصباً افغیر اللہ تتقون ولا یوم الا یومہ کل یوم ہو فی شان لامالک الا ہو ولہ مافی السموات والارض اللہم ایاک نعبد لانعبد ولا معبود سواک وایاک نستعین مانستعین ولا مستعان ما عداک اہدنا الصراط المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامۃ علی المحمدیۃ الخالصۃ صراط الذین انعمت علیہم من قبلنا بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض غیر المغضوب علیہم بکون الغشاوۃ علی قلوبہم ولا الضالین الذین تیر دوان فی توحیدک وحقیۃ اصطفائک آمین بحق سید المرسلین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ الطاہرین الراشدین ـ

بیان مرادات تحریر ہوالناصر بر سر واردونیات لتسطیر بسم اللہ بران موارد

چون کلمہ ہوالناصر در ابتدا بر سر مسودہ ہر وارد محرر گشتہ بود در رسالہ وکتاب نیز ہمان قسم داشتہ شد تا در ہر مقام اول مشہود ومذکور ہمین اسم سامی ونام نامی شود وچون بموجب حدیث شریف شروع ہر امر بتسمیہ می باید اوّل ہر وارد کہ جدا جدا وارد گردیدہ وہر یک مطلب علیحدہ وارد وبسم اللہ تحریر نمودہ آمد وادو سبحانہ برکات خاص درین عمل عنایت فرمودہ وگویا تسمیہ بمنزلہ جزو ہر وارد ومنجملہ واردات ست وہر کلام تمام موافق مرضی رسول علیہ السلام والتحیات پس اگر کاتبان وناقلان آنرا سہل ونادر دانستہ بنابر تخفیف کتابت قلم انداز خواہند نمود از قصور ایمان خویش سدراہ فیضان گشتہ باب خسران برخود خواہند کشود وچنانچہ بعض اسماء الٰہی یا دیگر حروف مثل ہو والف وغیرہما کہ بر پیشانی مکاتیب ونوشتہ ہامی نگارند ہمچنین کلمہ مبارک ہوالناصر را کہ انسب واجمع از انہمہ است ازان قبیل درینجا شمارند پس گمان تقدم وتفوق آن از بسم اللہ نمایند ودر اسماء الٰہی کہ قبلیۃ وبعدیۃ باہمدیگر ندارند چنین خیال نفرمایند ودر عبارت ہم این جملہ طیبہ گویا نہ داخل کتاب است ونہ متعلق بہ پیش وپس بلکہ متصاعد بطرف حق ست وپس وعلامت شروع تسمیہ نو وورود وارد دیگر ست وسبب فاصلہ بین السطور وموجب فرق نمایان واردات از ہمدیگر مع ہذا تقدم این اسم الٰہی از بسم اللہ در تلفظ وکتابت ہم ہیچ قباحت ندارد زیرا کہ حال آن نسبت کہ تسمیہ مدد ونصرت اوست وہوالناصر فی تسمیۃ اسمہ ایضاً وچونکہ مجموع شرح ومتن ہر یک وارد بالاصالۃ یک چیز تمام وکمال وامر ذی بال گشتہ بمنزلہ یک یک صحیفہ ورسالہ شدہ ہر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیدہ است وبراسہ حمد وصلوٰۃ علیحدہ ووجہ تسمیہ باخود دارد زیادہ تر موقع ضرورت نوشتن بسم اللہ بر سر ہر واحد ہم رسیدہ اما ازآنجا کہ شرح ومتن ارتباط تمام باہم یافتہ کیفیت وحدانیۃ پیدا نمودہ است ہمان کلمہ ہوالناصر وبسم اللہ متن ہر وارد بران مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن نیست وشرح بسم اللہ ودر شرح خطبہ متن گذشت جا بجا احتیاج نوشتن ندارد وتوجیہات نوشتن لفظ ہوالناصر نیز ہمین یکجا کافی ست بار بار ہر جا مکرر آن ضرور نیست ہوالناصر در بہ نستنصر پس ہو از ضمائر ست واعرف المعارف ومخصوص بہر مضمر منوی واقوی از اسماء واعلام ومعین بہر شخص وہر نام والناصر اسمی از اسماء اللہ ست کہ در ہزار ویک نام داخل ست واز قرآن شریف بدلالت التزامیہ استخراج کردہ میشود وہم ناصر اسم حضرت رسول اللہ ست علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ در لو دونہ نام آنحضرت مندرج ست وہم ناصر نام حضرت مرتضی علی ست کہ در اسماء الشان مرقوم ست وہم ناصرہ مثل محمدۃ نام حضرت فاطمہ ست وہم این اسم مبارک نام حضرت قبلہ کونین ست پس باین نیات ما محمد یان ہر گاہ کہ منجملہ اسم چیزی بنویسیم اول بر سر ہر مطلب این اسم پاک را تیمناً وتبرکاً می نگاریم بعد ازان بتسوید مطلب می پردازیم ورجوع بجناب حضرت رب الارباب کہ ناصر حقیقی وخیر الناصرین ست نمودہ طلب القاء مطالب حقہ مینمائیم وارواح طیبہ آن جنابہا را کہ این اسم مبارک منسوب بآنہا نیز گشتہ وناصران اضافی اند وسیلہ گرفتہ از ایشان مدد خواستہ امید داریم رود معانی صادقہ میگردیم وہادی مطلق جل نصرہ بتوسط این مظاہر ہدایت خود مکشوف میگرداند آنچہ مکشوف میگرداند وینویساند آنچہ مینویساند پس نصرت حقیقیہ مخصوص بذات حق تعالیٰ ست ونصرت اضافیہ مضاف بذوات این مظاہر ہدایت کما ان الہدایۃ بمعنی الایصال الی المطلوب مختصۃ بذاتہ تعالیٰ وبمعنی ارائۃ الطریق منسوبۃ بذوات الانبیاء والاولیاء علیہم السلام اگرچہ فی الحقیقۃ ہم بمعنی دوم منسوب بحق ست پس ما محمد یان بعنایت صاحب خود از منصوران سلفیم وان جندنا لہم المنصورون واز ناصران خلف وان جندنا لہم الغالبون وتبدل حیثیات ناصریۃ ومنصوریۃ

اضافیه در جمیع مراتب علل و معلولات و مرشدین و مسترشدین و مفیدین و مستفیدین و آبا و ابنا علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری ست و بعضی نسبت ببعضی از جملهٔ منصوران اند و نسبت ببعضی از جملهٔ ناصران غرضکه در هر جا و هر مرتبه همان حضرت ناصر جلوه فرماست و همان آئینه دار و محو تماشا ست در دیوار من آئینه شد از کثرت شوق + هر کجا می نگرم روی ترا می بینم + و این نه غلط نه فقط این حالت از راه کثرت شوق و غلبهٔ محبت بهم رسیده بلکه آنچه حق و نفس الامر ست مکشوف گردیده و حال و ذوق مطابق واقع حاصل گشته و معامله از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین پیوسته در دیوار حبیبست که آئینهٔ دیدار او شود همه جا و همه وقت درد عشق ست که مرات جمال با کمال حبیب خود است و شنوای نالهٔ عندلیب خویش و الحمد لله بعد از آن جناب اصغای آن نالهٔ درد آمود بگوش هوش نموده و مینماید و هر زمان چون عندلیب از جهچهه و نالهٔ خویش مجلس گلشن را گرم میدارد و در گوش خفتگان چمن شورش میاندازد لحضرته ای عندلیب نالهٔ زارت شنیدنی ست + هم تازگی گلشن و باغ تو دیدنی ست + در اصطلاح خویش چه گوئی بجز نوا و گل + و اندر زبان خود چه نهی نام برگ و گل + یا حضرت ناصر توئی همه جا حاضر و ناظر ما را بجز تو کسی کاری نیست و در کونین بجز ذات بی مثل تو یاری نه جل شانک و عم سلطانک ای که میگوئی کرا داری ترا داریم ما + عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما + استغفر الله ثم استغفر الله غیریت کجاست که ادعای آشنائی تو کرده آید و جدائی کراست که دعوی محبت نموده خود توئی که با خودی و توئی که آئینه دار خودی لحضرته غیر من نیست در من و تو حجاب + پردهٔ چشم من حجاب من ست + بلکه توئی که درین پردهٔ ما چشم ما چون نور نگاه ظهور نموده و توئی که ازین پرده ها باعتبار ظاهر خود را نهان فرموده انت الظاهر و انت الباطن توئی آنچه بود و توئی آنچه هست + بیانت کنون در زبان من ست + له الحمد فی الاولی و الاخرة و افوض امری الیه باطنه و ظاهره فاحمد الله الذی نصرنی و جعلنی ناصرا بعد ناصر بالوراثة و الخلافة و هو خیر الناصرین و جعلنی منصورا لا الی المحمدیین الخالصین و انا اولهم و اشبههم بامیر المحمدیین صورةً و معنیً ظاهراً و باطناً و ثانی اثنین معه فی نهار النزول الاتم و سماء العروج الاکمل و هو معی فی الدنیا و الآخرة و انا عینه و لحمی لحمه و دمی دمه و روحی روحه و نفسی نفسه و ظهرت فی ضمن ظهوره بنور واحد و من کان هو مولاه فانا مولاه و ما انا الا هو لا شریک بل هذا حسب استدعائه اذ قال له ربه بالالهام الخاص انی جاعلک للناس مقتدا و اماما قال و من ذریتی و قرة اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید فتقبل دعائه ربه فی ضمن دعاء رسوله علیه الصلوة و السلام کما تقبلنی فی ضمن قبوله رضی الله تعالی عنه فاجری بهزار شادی و فتح باب علمه و خصص بهذه العنایة الخاصة ولده المتوسط الذی قال فی حقه خیر الامور اوساطها والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم —

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آن مطالب که دران وارد شده اوست گواه و کفی بالله شهیدا که گاهی تمام وارد یکدفع بر قلب وارد شده است که گویا یاد بود و گاهی فقره فقره می آمد چنانکه عبارت فراموش شده اندک اندک یاد می آید و گاهی در اثنا راه که فقیر دران ایام بطریق سیر هر طرف میگردید و آمد و رفت بالکل ترک نکرده بود تمام وارد بمع رباعیات ورود مینمود و بنده در خانه آمده آنرا می نوشت و گاهی در وقت ورود گریه شدت کردی و گاهی حیرت رو دادی و گاهی خندهٔ بسیار می آمدی و گاهی حزن و خوف غلبه مینمودی و گاهی فرح و رجا مستولی میشدی غرضکه معامله من بمن بود و همین احوال من مقتضی ورود آن وارد که مناسب حال بود میشد و پاس خاطر کسی یا تعلیم دیگری یا تصنیف کتاب ازین امور هیچ مراد آنزمان بخاطر نمیگذشت و عجب خلوت در انجمن در عین مجالس و کثرت رو میداد و گاهی در عالم تنهائی ظاهری هم این ماجری رو مینمود و باز چون باینطرف متوجه میساختند استدعای برادر عزیز یاد می آمد بایشان میگفتم بنویسید موافق مرضی شما چنین وارد شده که شما درخواست تسوید شرح رباعیات میکردید و ایشان آنرا مینوشتند و ما هر دو برادر آن وارد را بنظر اقدس حضرت قبلهٔ کونین میگذرانیدیم و انتخاب بسیار متاثر شده می شنیدند و در حق بنده ها و این رساله آنچه میفرمودند میفرمودند که بنده خود را لائق آنقدر عنایات نمیداند تا اظهار آن الفاظ نماید غرضکه کمال بنده نوازی بود و گاهی وقت شب که او سبحانه باب ورود میکشود و از عنایت و رحمت خاص چیزی القاء می نمود بلا تسوید و تحریر چند چند وارد یاد می ماند چنانچه بیش از تحریر بحضور اقدس میخواندند و بعد روزها اتفاق نوشتن می افتاد همچنین شده شده چون یکصد و یازده وارد بتحریر رسید در دل انداختند که این رساله را برهمین تعداد ختم نمایم یکصد و ده عدد موافق اعداد اسم علی ست و یک عدد برای آنکه ان الله وتر یحب الوتر لیس بموجب حکم لعل آوردم

الحکم لله والملک لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها باهمدیگر نه بحسب تقدیم و تاخیر ورود ست و نه تقدم و تاخر یکے از دیگری بجهت کمیة عبارت و کیفیت مطالب ست هر چند بعض وارد نسبت ببعض اجمع و ارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعض ببعض امور در حق بعض انفع بود و آثار و انوار یکی از دیگرے اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن این امور را دخل در ترکیب و ترتیب بیشی و کمی هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول ست و این ثانی و یا این اعلی ست و این ادانی پس در ترتیب این مجموعه هم دخل خویش نیست و هیچ وجه بظاهر در گفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰهی که مالک و خداوند اینهمه گفتارست بظهور رسیده و محض بلا مداخلة و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری البشری هیئة مجموعیش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینهمه اسرارست مسطور گردیده و لهذا بالوجوه در ضمن قید تعداد وارد اوّل و دوم و سوم نموده و الفاظ زائده بیفائده نیفزوده. اما چون آن معانی مطلقة غیر مقیده بقید زمانیة و مکانیة در تلفظ و کتابة آمدند از حضرت جمع الجمع جدا گشته ممتاز از همدیگر شدند و از لطافت خویش بکثافت قراءت و کتابت رسیدند البته که قبلیة و بعدیة باین اعتبار در مجموعیة بهم رسانیدند و میتوان گفت که فلان وارد سابق از فلان وارد ست و یا فلان وارد بعد از فلان وارد ست و الحال همین قسم اوّل را بدرجهٔ اول و ثانی را برتبهٔ ثانی باید گذاشت و در نقل عبارت این اصل نگاه باید داشت و لهذا در شرح قید شمار کرده آمد بر هر وارد تعداد آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطلب متن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینمقال باید کشود

رباعی

در خلوت ما که رشک صد انجمن ست ٭ با خویش زبان چو شمع گرم سخن ست ٭ عالم آئینه خانه هست و ما را ٭ هر سو که اشارت ست با خویشتن ست ٭ مراد از کلمهٔ خلوت که مضاف ست بطرف ماتعین واحد جامع انسانی ست که تشخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پر از حقائق گوناگون ست و در حضرت انسان آنچه در همهٔ آفاق ست حاصل ست که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجمله انسانیه رشک اینهمه کیفیت مفصلهٔ آفاقیه هست و زبان عبارت از قوت دراکه نفس ناطقه ست که همیشه باخویش گرم گفتگو ست و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هر سو جز صورت خویش نمینماید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقة مجمله انسانیه پیدا نیست کما صرح به العرفاء پس هر طرف که اشارت میکنیم مشار الیه آنهم ما ئیم و مراد از اشارات حرکات مطلقه انسانیه ست که شامل ست حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک ست یا بد و نیکی و بدی آن عائد بهمان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمهٔ اوست از ینجاست که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حسد بر کسے نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حتی الوسع بمردمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الله باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر تقریر ست بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال ست که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چون در حق کلام الله کفار میگفتند هذا اساطیر الاولین پس بدیگر کلام چه رسد اما چون تائید الٰهی مدد میفرماید و مبدء فیاض القاء معانی حقه میکند از بند سخنی سر میزند که عقلاء منصف و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاهل طبیعتان کج مزاج بانکار آن کوشند و از بدباطنی خویش خرد و شند و حسن آن مطالب بتجاهل پوشند و با ظهار مخالفة جوشند هرگز خلل در حقیت آن کلام نمیکنند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون نیست بیان حقیة تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلاء با انصاف و عرفا ربی خلاف آنرا ثابت ندارند و معقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و بیمعنی ست گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین —

فائده

باید دانست که بعض امور کشوفی مے باشند که بانکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را دران مدخل نیست و از راه دلیل بر دیگرے اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً بر تکذیب آن هم حکم نمیکند این امر علحده است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نیز در پیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید احتمار و نه علی ما یری و اگر تحریر ست بجاے خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی ست مصنف هم گویا زنده و در قید حیات ست و پس از مردن هم از زبان خلق رها نشده چنانکه مخبر از همین حال ست الخبر

بیت پیش ازین گفته اند اہل سلف ٭ عذر من صنف قد استہدف ٭ نفس الامر نیست ہر نیک و بدی کہ می نگاریم گل و خاریست کہ برای خود میکاریم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره
ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره مراد از گل کلام نیک ست کہ رنگینی عبارت و بوی معرفت داشتہ باشد و خود فی حد ذاتہ گل آبدار بود و برای ناظران باغ و بہار و باعث نفع
و تفریح قلوب شود و سبب تقویت دماغ مردمان صاحب مغز گردد بس فیض چنین گل کاری تا کہ این گلشن آباد ست جاری ست و خیر آن بباغبان عاید میگردد و ان شاء اللہ تعالی
بجوش و قوت تمام ہمان این چمن در باغ بہشت گل خواہد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواہد شد کہ الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ و مقصود از خار کلام بد ست
کہ خود بذاتہ ہیچ و پوچ بود و باعث آزار سخن فہمان شود و سبب باز ماندن از رفتار فی سبیل اللہ گردد و بنوک شبہات موجب خلش سادہ لوحان باشد و در بادیہ ضلالت انگشت نمای
خاص و عام شود و مورث مرض شکوک و ترددات مومنین بود و چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راہ خود کشتن ست و تا کہ خرابہ جہان ست بے خارشی باشد و ضرر بد قولان
بمردمان نابینایان میرسد و شامت آن بہمان قائلان عود مینماید و آخر کار در دوزخ بدرجہ اتم شدت خواہد کرد پس ہر نیک و بدی کہ ہست عائد بخود ست خدا شاہد ست
اگر کسے محظوظ باشد یا تفہیم دیگرے منظور خدا را شاہد گفتن قسم خوردن ست برای صدق مطلب و ہم طرف لطف ست برای اسناد شہود نیز بحق کہ و شاہد و مشہود و شاہد ہم اوست و
مشہود ہم او پس در ہمیا ملہ البتہ غیرہ بچہ طور ملحوظ باشد و تفہیم دیگرے چسان منظور بود **مصرع** با خویشتن گم ایم کرا رہبری کنیم ٭ وقتی کہ خود در بحر شہود او گم شدہ ایم
و در نظر خویش نیست شدہ ایم پس دیگران را بخود چگونہ رہبری نمائیم و تہمت این امر بر ذمہ خود بچہ طور نہیم کہ انک لاتہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء اگر درین زمان
رہنمائی ست از طرف حق ست و اگر امتیاز اعتبارات ست ممتاز ہمان علم مطلق ست ہادی حقیقی در ہر صورت ہدایت میفرماید و ہر کرا میخواہد از بندگان خویش مظہر ہدایت مینماید
چہ من و چہ کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بتسوید رسیدہ و زیادہ تر باعث انفعال گردیدہ من کہ یکی اعتبار موہوم چہ ام و در حساب تعینات غیر متناہیہ کہ ام بیش مقابل
مراتب غیر محدودہ حضرت وجود ہستی این موجود مقید چہ مقدار ست و کلامی کہ ازین بندہ سرزدہ کجا در شمار لیکن عادت اللہ ہمین قسم جاریست کہ در ہر وقت از بندگان ہر کرا میخواہد
بموجب خلق الانسان علمہ البیان چندی کار اظہار مطالب خود ازو میگیرد و الا ظہور صفت کلام موقوف گردد پس رضی برضای الٰہی باید بود و تبعیت کسیکہ باحسن بیان مشرف شدہ
باید نمود کہ الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہدٰہم اللہ و اولئک ہم اولوا الالباب و این کلمات واردہ کہ بنا بر ورود مرقوم شدہ از راہ اتفاقات ست ای بسبب
اتفاق چند امر یعنی از راہ اتفاق روح با جسد کہ نفس ناطقہ بے توسط زبان نمیتواند کہ بیان مطالب نماید و فقط زبان ہم بے تصرف نفس ناطقہ بکلام نمی آید و ہم از راہ اتفاق علم
باطن ست با علم ظاہر کہ نہ فقط بعلم ظاہر قوت درک اسرار ظہور مینماید و نہ تنہا از علم باطن قدرت بیان حاصل مے آید و ہم از راہ اتفاق رب ست با عبد چہ رب کہ تعین واجبی ست بمنزلہ
کاتب ست و عبد کہ تعین امکانی ست بمثابہ قلم ست نہ فقط از قلم نقش بوجود می آید و نہ تنہا از کاتب ظہور مے نماید **ع** لولاہ و لولانا ٭ لما کان الذی کانا ٭ حدیث قدسی
احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر ہمین معنی ست پس تسوید ہمین مطالب کہ در اصل فعل حضرت وجوب ست و انفعال حقیقہ ممکنہ کہ این فعل را قبول کردہ اگرچہ پیش از ظہور ہم
در عالم باطن بالقوہ مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود لیکن الحال کہ در خارج ہم ظہور نمودہ زیادہ تر باعث انفعال گشتہ کہ از قوة بفعل آمدہ و کلمہ انفعال بمعنی شرم و حیا نیز بموجب
دید قصور خود طرف لطف وارد اما چون آتش در احراق ناچار و آب در اغراق بے اختیار آخر شعلہ نطق سر بر افراشت و زبان را خاموش نداشت موجودات عالم تماما
مظاہر اسماء الٰہیہ اند و ہر موجود مظہر یک اسم خاص ست و چون کہ تعطل در اسماء الٰہیہ جائز نیست ہر زمان ہر کہ مظہر ہر اسم ست بے اختیار از و ظہور آن معنی میشود انبیا علیہم السلام
و اولیا و عرفا کہ مظاہر اسم ہادی اند بالطبع در اظہار امر حق و دعوت الی اللہ و بیان امور ہدایت مصروف می باشند و اگرچہ میدانند کہ سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لا یومنون
اما ایشان را با انکار و اقرار کسے کار نیست و منظور جز رضای پروردگار نہ آنچہ کار ایشان ست مینمایند و غرضی بخلق ندارند لہذا حق تعالی فرمودہ قل لا اسئلکم علیہ من اجر
ان اجری الا علی اللہ رب العالمین پس یقین من ہم کہ مناسبت باین امر داشت ہرچہ او تعالی نویسانید نگاشت ہر شخص در شوق چیزے کہ ہست ناچار ست و ہر
آدمی بحال خویش گرفتار اکنون ہر سخنی کہ ہست با خویش ست و ہر پند و نصیحت نمک بر دل ریش زیرا کہ بموجب لنا اعمالنا ولکم اعمالکم ہر کس را کہ معاملہ با خویش
ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کما مر پس اصلاح خود فرض بالذات ست و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالتبع کہ نہایت کمال و تکمیل است

لهذا در حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای واجب تعالی ست و در ضمن آن وجوب بالغیر نصیب موجودات ممکنه و عدالت و رعیت پروری سلطان الذات

موجب خیریت سلطنت اوست و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مسترشدان اول منظور تربیت خود ست و ثانیاً در ضمن آن تربیت ایشان

پس چون معامله چنین می باشد هر پند و نصیحتی که بدیگران کرده می آید و هر سخن تربیت که بمریدان گفته میشود فی الحقیقة با خویش ست و هر تنبیه که تو اجان نموده

میشود نمک تنبه آن بر دل ریش خود پاشیده می آید بایزید قدس سره فرماید سی سال ست من با حق سخن میگویم خلق پندارد که با ایشان میگویم اهل الله بودند خبر

بحق سخن نمیکردند این بندهٔ گنهگار که بقید خودی گرفتار ست همیشه با خویش بحرف و گفتار سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه بلحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه رتبهٔ ایشان

ازین بلندتر ست و هر چند که درین حالت در شهود عارف اضافات صفات تمام عالم منسوب بطرف حق مینماید و هر سو مشاهدهٔ کمالات او میکند اما بالکل ذوات الاشیاء از نظر

بصیرت مختفی نمی شوند و زوال عین میسر نمیگردد چنانکه از کلام مذکور شعور بوجود خویش و وجود حق و وجود خلق ظاهر ست و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد ازان حالت تجلی ذاتی

مصطلحه است که درین مقام ماسوی را ذاتاً و صفةً فنا در نظر شهود میباشد و بالکلیة زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود ست باقی میماند درین وقت آن

عارف که باقی بالله ست خواه تعبیر ازان بلفظ من کند خواه بلفظ او راجع بیک مرتبه ست اما جمع اینچنین اشارات مختلفه که مشعر از دوئی ست درین موطن نیست فافهم و حقیقة

تجلی ذاتی و صفاتی و ظلی و آثار و انوار آنهمه در شرح وارد رؤیت و تجلی مسمی بلقاء الله تفصیل منکشف خواهد گردید و بمطالعه خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه استقرار

و دوام این مقام نزول تام ست که بمنزلهٔ عرض لازم مرتبه حقیقة بندگی و ماهیة امکانیه ست و ممتنع الانفکاک ست تغیر و تبدل حالات عروج بازبآن راه نمی یابد بخلاف

آنچنان حالات و کیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اند گو نسبت ببعض دوام داشته باشند یا بطیئة الزوال بوده عرصهٔ تا بسی سال یا کم و زیاد ازان کشد خواه

سریعة الزوال بوند محل اعتبار و قابل استقرار نیستند و ازینجا نباید فهمید که بنده ازین بیان مرتبهٔ رتبهٔ خود بران بزرگ که سلطان عارفان ست اراده کرده استغفر الله من ذلک

برای رفع همین توهم در متن بحسن ادب تقریر اینمعنی نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبهٔ ایشان ازین بلند ست لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر درویش خود

از همه مخلوقات کمتر نداند معرفت حق تعالی برو حرام ست چه جای آنکه خیال همسری و مرتبه با بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست منظور شود اللهم احفظنا من شرور

المعترضین و ثبت کلامنا بالشواهد والبراهین۔

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هرچه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهر بینان نافهم چون یک کلمه میشنوند یا از یک جا تصانیف ایشان را می بینند آزا سند میگیرند و از حقیقت

آن شخص تمامها آگاه نمیشوند چون در کلام الله بعض آیات ناسخ ست و بعض منسوخ و در احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی واقع شده که گاهی بیک امر حضرت پیغمبر علیه السلام

امر فرموده و گاهی ازان نهی نموده و گاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف استعداد سامعان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم ازین قسم چیزی ظاهر شود و اختلاف

در سخن همان یک شخص هم که قائل هر دو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات باید کرد و هر کلمه را که دلالت بر هر معنی مینماید ناشی از همان مرتبه باید فهمید بعض از

ابتدای حالات ست و بعض از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیت و اکملیت و اتمیت رتبهٔ ایشان ثابت ست بتفاوت پستی و بلندی یک دو کلمه پست و بلند نباید فهمید

مگر آنکه تفاوت کلی در مطالب ظاهر شود و سراسر معارف یک شخص فروتر باشد و تحقیقات یک شخص بلند و برتر بود و این را می فهمد کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبهٔ

کلام ایشان ست همان قدر فرق در مرتبه و مقام ایشان ست که فضلنا بعضهم علی البعض باید حقیقت کلام دیگران معلوم شود یا نشود و فرق مراتب آنها ظاهر گردد یا نگردد اما خود همیشه متقرر قصور خویش باید بود

و بدوام استدعای قوت نسبت مع الله باید نمود و بذل و افتقار تمام باید گفت که الهی این محبوس زندان خود را برهان و بحضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنا ناشی از

مقام عبودیت و فرق بعد الجمع ست که مرتبهٔ نزول تام ست و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد ست چنانکه در استدعای رهائی از خود باز تمنای حضور و شهود

خویش کرده و کلمهٔ خویش در متن محتمل بهر دو طرف بلطف واقع شده اللهم انی اعوذ بک منک **رباعی** از فیض تو هر خرابه معمور آمد ٭ وز لطف تو هر غمزده مسرور آمد

بخت سیهش رخت زعالم بربست + هر سایه که زیر سایهٔ نور آمد + فیض که مضاف ومنسوب بطرف معشوق حقیقی که مخاطب وحاضر ست وهمه وقت جلوه گر وظاهر مراد ازان فیض وجودی ست از خرابه ماهیات امکانیه واز معمور آمدن آباد شدن وموجود گشتن واز لطف هدایت عرفانی واز غمزهٔ دل طالب واز بخت سیه عدمیه ممکنه ومرجع ضمیر شین هر سایه است که معبر بماهیات موجوده ست وضمائر قبل الذکر مطلقاً در عمده وغیر عمده بالاتفاق در محاورات فارسیه درست وشائع ست واز هر سایه هر ماهیته واز سایه نور وجود ظلی که ظل ذات الوجود ست پس معنی آن شد که از فیض وجودی تو خرابه ماهیات امکانیه آباد شد وموجود گشت وهدایت تو برهنمائی عرفان وشهود دل طالبان ترا مسرور ساخت زیرا که سیه بختی عدمیته از حقائق ممکنه رفت وقتیکه در زیر پرتو نور وجوب حضرت وجود آمدند والله بکل شیٔ محیط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور العالم بنور الایجاد وفضل البعض علی البعض من العباد والصلوٰة والسلام علی من هو نور من نور به هو نخلق من نوره وکان نبیاً وآدم بین الماء والطین قبل ظهوره وعلی آله الطاهرین وصحابه الراشدین **اما بعد** فهذا الوارد الثانی هو المسمی بنور من الله نورنا الله وایاکم بنور شهوده کما اوجدنا وایاکم بظهور وجوده فابصار هذا النور البسیط بعین البصیرة مشاهدة ورؤیته ذاک الظهور المحیط بعین البصارة مواجهة فاینما تولوا فثم وجه الله فالنور عبارة عن المرتبة التی هی منشاء الظهور وتکون علة ایجاد الموجودات وهذه مرتبة الصفتیة للوجود دون صفاته السبعة وعبرت عند العلماء بالتکوین وهذا النور مرجح الارادة لاظهار المکونات وایجادها لان القدرة التی هی منشاء هذه النوریة لاتقتضی الایجاد بنفسها فقط لسواء الفعل والترک فیها والظهور عبارة عن المرتبة التی هی الامر المنتزع وسمی بالخارج لکونها موطن الموجودات الخارجیة وهی مرتبة ظاهر الوجود باعتبار جمع الماهیته مع التشخص مع امتیازهما کما ان حیثیة عینیة الماهیته والتشخص للوجود بلحاظ عدم امتیازهما مرتبة باطن الوجود فنکشف علی السالکین بمشاهدة النوریة تجلیاته الفعلیة وبمواجهة الظهوریة آیاته الباهرة فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فسبحان من هو نور الانوار ومدرک الابصار مع انه لاتدرکه الابصار وهو اللطیف الخبیر۔

وارد در بیان کریمه الله نور السمٰوات والارض

بیان این آیهٔ کریمه هم موافق طور اهل ظاهر وهم مطابق نهج اهل حقیقت در شرح ومتن کرده می آید وآیه کریمه قرآنیه را فقط کریمه هم بسبب شهرت این لفظ میگویند واکثر جا در کلام محققین آمده باید دانست نور حق مطلقاً عبارت از وجود مطلق ست که محیط همه اشیاست وچنانچه در ظاهر این نور اضافی سبب پیدائی ونمایش مبصرات می باشد همچنین در حقیقت همان یک نور حقیقی ست که باعث ظهور اینهمه موجودات شده وآن معنیٔ مطلق درین مراتب مقیدات بحسب حیثیات واعتبارات ظاهر گردیده چنانچه مراد ازین مثال بیان همین مراتب اعتباریه ست که حق تعالی درین آیه میفرماید مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیٔ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیٔ علیم وبدانکه حق سبحانه درین آیه کریمه ازین استعارات وامثله آنچه اراده کرده مراد همان ست وهو اعلم بمراده وانما نحن مؤمنون به ونقول آمنا به کل من عند ربنا اما آنچه حسب طاقت بشریه تاویلات این بفهم قاصر می آید آنست که مراد از کلمهٔ نور وجود وعلم ست واز مشکوٰة مراتب عقول ست که مجردات مفارقات اند واز مصباح مراتب نفوس مجرده که مقارنات اند واین عقول ونفوس مدرک کلیات اند بذوات خود ومدرک جزئیات باسباب یعنی چنانچه حواس آلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات همچنین نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات که حاصل ست نفوس را بآلات حسیه واز زجاجه مراتب افلاک که از موجودات مادیه اند بمناسبت شفافی اجرام فلکی وصفای جسم زجاجی واز کوکب دری مراتب نجوم که منور به تنویر حق اند واز راه بودن کواکب در ثخن فلک نشمرد حق تعالی کواکب جدا از افلاک واکتفا کرد بضمیر راجع بطرف زجاجه وگفت کانها کوکب دری واز شجرهٔ مبارکه منظور مجموع عالم ست از همه علویات وسفلیات زیرا که کواکب متعلقات اند بعلویات که افلاک باشند باعتبار تشخصات خود وبسفلیات که عناصر وموالید بوند بلحاظ تاثیرات خویش

وصفت شجرهٔ که مبارکه وقعشده از راه برکت تکثر وظهور کثرت است که بانواع متکثره وزیادات مختلفه ظاهر گشته وتعبیر کرده شد این شجره بزیتون بمناسبت سریان فیض الهی درین عالم وسریان دهنیه در درخت زیتون وامداد دهن برای اشتعال شعله ومراد از نفی اضافه شرقیه وغربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه ومجموعیه عالم است وشک نیست که مجموعیه عالم نه شرقی است ونه غربی بلکه شرق وغرب از جهات موجوده فی العالم است ومراد از منع مس نار نفی شراکت حقائق ممکنه است باو تعالی در وجود فی الحقیقه زیراکه چنانچه آتش در ظاهر شریک نور در روشنی متوهم میشود ومعلوم میگردد که بذات خود روشن است وحال آنکه چنین نیست بلکه بنور روشن است وقبول میکند نورانیت را بسبب لطافت جسم خود ونور نور است ونار نار همچنین در بادی الرای مفهوم میشود ومتوهم میگردد که این موجودات وجودات اند کما زعم البعض ولیس الامر کذلک بل الوجود وجود ولا موجود سواه انما الحقائق الموجودة مرایا للوجود الذی ظهر فیها بل هذه للمظهریة ایضاً منسوبه به نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء پس النور اسم وجود حق است بحیثیه اطلاقیه ظهور او نظر بخود وایجادیه واظهاریه دیگر موجودات ولهذا مضاف بطرف سماوات وارض شده ومنظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات وارض مجموع کائنات میباشد ودر تفسیر کردن نور بنور مخصوص همین یک جانب اضافی میشود وازهمین جهت این معنی را منسوب باهل ظاهر وارباب قشر کرده اند کما یجیئ **رباعی**

کی شمس وقمر نور سما وارض است ÷ خورشید دگر نور سما وارض است ÷ در عرصهٔ خلق ظلمت غیر کجاست ÷ الله اگر نور سما وارض است ÷ مراد از شمس وقمر انوار عقول ونفوس است که تاثیر وتصرف در عالم دارند وهم این مهر وماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کنندهٔ عالم اند واز نور نور وجودی واز سما اجرام علویات واز ارض اجسام سفلیات واز خورشید دگر تعین واجب تعالی واز عرصهٔ خلق مرتبهٔ ممکنات موجوده واز ظلمت عدمیه واز غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول ونفوس ومهر وماه که خود محتاج وجود اند کی موجود کنندهٔ علویات وسفلیات اند وجود واجب تعالی است که اینها را درضمن وجوب خویش گرفته بوجود آورده است ودر مرتبهٔ ممکنات موجوده که متلبس بلباس وجود اند عدمیه عدم که مغائر وجود است کجاست ضدان لایجتمعان اگر این کلام را باور میدارید که الله نور آسمانها وزمین است قال الله تبارک وتعالی الله نور السموات والارض صاحب کشاف در تفسیر این آیهٔ کریمه نگاشته است ای منور السموات والارض مصنف احیاء العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل مرقوم گفته که در علما قشر خوب نوشته است جار الله زمخشری که از جماعه معتزله است ومصنف کتاب کشاف در تفسیر این آیه مراد از نور منور اسم فاعل داشته یعنی حق تعالی روشن کنندهٔ آسمانها وزمین است نه روشنی آنها واین معنی هم باعتبار ظاهر درست است وگویند که مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق همعصر خود که حجة الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برد ایشان اتفاقاً چون کتاب را واکردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علما قشر خوب نوشته اما خود هم موافق مذاق ارباب لب که اولوالالباب اند هیچ بیان نکردند چون حق سبحانه این فقیر را بعلم لدنی خود بر مافی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بتصریح آن پرداخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته ونوشتهٔ ایشان که مهمل وملتوی گذشته وقطع نظر از تخصیص کدام موضع مخصوص وقطع نظر از اضافه امری مقرر قوم است ونزد محققین این معنی ثابت است که نور فی حد ذاته علم ووجود ظاهر بنفسه ومظهر لغیره است وهمین تعریف برین هر سه مرتبه صادق است یعنی نور آنست که اولاً خود ظاهر بالذات وروشن بذات خویش باشد وثانیاً درضمن ظهور خویش روشن وظاهر کنندهٔ غیر خود ونمایندهٔ دیگر چیزها بالتبع بود همچنین علم هم خود دانست است وباعث دانستن دیگر معلومات است ووجود نیز خود هستی است وهست کنندهٔ دیگر موجودات پس بحساب این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند وقاعدهٔ کلیه است که هرچه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید وعمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحساب وحدت تعریف این هر سه امر باهم اتفاق دارند واینهمه درجات نور اند ووجود هم نور است وعلم هم نور است ونور هم نور مرتبهٔ نور در درجهٔ نازلهٔ علم است وعلم مرتبهٔ نازلهٔ وجود ومرتبهٔ نور وجود اعلی در همه مراتب انوار است زیراکه علم ونور از افراد وجود اند ووجود محیط اینها ومرتبهٔ نور علم از مرتبهٔ نور مشهودی ارفع است زیراکه نور مبصر حسی است وعلم مبصر حسی نیست لذا قال الله عز وجل فی آخر هذه الآیه نور علی نور وگویا ازین لفظ تصریح همین مراتب پست وبلند نور منظور است واگرچه فی الحقیقه اینهمه انوار نور الهی اند اما بلحاظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بخود اضافه کرده وگفته یهدی الله لنوره من یشاء یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر کرا میخواهد از بندگان خود واز گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد بالجمله در مرتبهٔ اولی ای بمعنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسه که روشن بودن معنی لازم است نور که روشنی است

ومنور بالکسر اسم فاعل ست ومنور بالفتح که اسم مفعول ست این هرسه اعتبار متحد ویکیست ودر یک مرتبه صادق می آیند وهمان یک ذات النورست که خود روشنی ست وخود
روشن کنندۀ خویش ست وخود روشن کرده شدۀ خود ست وهمین قسم علم وعالم ومعلوم بلحاظ این مرتبه خود دانست ست وخود دانندۀ خویش ست وخود دانسته شدۀ خود ست
چنانچه در حالت علم العلمی باشد همچنین وجود وموجد وموجود نیز یکی که خود هستی ست بمعنی ذات الوجود که مرتبۀ لابشرط ست وخود هست کنندۀ خویش ست بحیثیته مایه
الموجودیه ومنشأ انتزاع بودن وخود هست کرده شدۀ خود ست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون وحصول ست ودرین موطن الوجود موجود گفته میشود وپیدا نکه
باعتبار معنی اول حمل درین مراتب سگانه که همین یکدیگر اند حملاً بالمواطاة کرده می آید پس اگر بایمعنی لازم لفظ نور که در آیۀ کریمه وارد ست حمل از روی مواطاة نموده شود
یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معناً هم مراد داشته آید معنی آن میشود که الله تعالی نور وروشنی آسمانها وزمین ست ودرین مظاهر نیست ظاهر وهویدا مگر ظهور او
در وشن وهویدا نیست مگر نور او کما قال جل وعلی الله نور السموات والارض فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ودر مرتبۀ ثانیه ای بمعنی متعدی
یعنی بلحاظ حیثیته مظهر لغیره که روشن کردن معنی متعدی ست ومفعول را میخواهد هر یک ازین مراتب که مصدر وفاعل ومفعول باشد ممتاز ومنحاز که هر واحد مفهوم علیحده وما صدق
علیحده جدا دارد وعلم وعالم ومعلوم ووجود وموجد وموجود ونور ومنوِر ومنوَر هرسه جدا ومغایر مثلاً شعلۀ شمع که روشن کنندۀ خانه است خود یک چیز ست ونور آن شعله
چیز یست دیگر وخانه که روشن کرده شده است چیز دیگر ست وزید که عالم ست خود یک چیز ست وعلم که صفت اوست چیز دیگر ست وعمرو که معلوم زید ست
چیز یست دیگر ومصنف کتاب که موجد آن کتاب ست خود یک چیز ست وکتاب که موجود کرده وتصنیف کردۀ اوست چیز دیگر ست ووجود آن کتاب صاحب کتاب
معنی دیگر ست پس اگر لفظ نور را در آیه بایمعنی متعدی تفسیر کرده شود وحمل هناک حملاً اشتقاقیاً حمل اشتقاقی ست ومنظور از کلمۀ نور اسم فاعل ست که منور باشد
فهو منور السموات والارض ومعنی آنست که او تعالی روشن کننده وظاهر نمایندۀ آسمان وزمین ست فافهم ما کتبه صاحب الکشاف وما اراده حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این
هر دو معنی بوضوح انجامید وفرق معنی لب وقشر معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجة الاسلام علیه الرحمة که از اولوا الالباب ست معنی اول بود که بموجب حمل بالمواطاة
است وصاحب کشاف که از علماء قشر ست معنی ثانی نوشته وحمل الاشتقاق نموده والله اعلم بحقیقة کلامه ومحمد غزالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از فحول علما وثقات ست
اما چون نظر کشفی او کسر داده میشود در علم باطن چندان از اهل القرب چنانچه دیگر اولیاء اکمل گذشته اند بنظر نمی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد والغیب عند الله

تنبیہ

باید دانست که این هر دو معنی که جار الله نوشته ومحمد غزالی اراده کرده بیک اعتبار معنی لب ست وبیک لحاظ معنی قشر زیرا که ظاهر وباطن عین یکدیگر ست وامتیاز نیست
در اینها مگر اعتباری وامتیاز واعتبار من جملۀ قشر ست که متفرع ست بر ذات پس مرتبۀ باطن که چون مرتبۀ ظاهر بیش از اعتباری نیست نیز داخل قشر ست ومعنی آن هم معنی
قشر یست وچون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر وباطن جلوه گر ست وموجود نیست مگر همان یک امر که وجود ست پس باین اعتبار مرتبۀ ظاهر هم محسوب در مرتبۀ
حقیقه ست ومعنی آن هم معنی لب ست واگر امتیاز ظاهر وباطن با همدیگر مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب ست ویک معنی قشر اینهم درست ست فتفعل حاصل آنکه اگر چشم
بصیرت پیدا کنی دریابی که هیچ ذره از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالمتاب ست نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر میسر نمی شود تا که تصفیه
قلبی حاصل نگردد بصیقل فیض صحبت اهل الله آئینۂ دل را اول صاف باید نمود بعد ازان از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود در باب مشاهده فاینما تولوا فثم وجه الله خواهد
کشود وترا از هستی تو خواهد ربود **استعاره** ذرۀ را که در درد دوری وسوزش مهجوری آفتاب پیدا شد از سرتا قدم تماماً بیقرار گردیده در جستجوی رب خویش و
خالق خود که از ونمود وجود ذره است سرگرم گردید واعراض از جمیع ما دون آفتاب گزید چون در فقده اینچنین طلب پیدا شد او را در سلک طالبین وسالکین شمسی مسلک
میگردانند ودر زمرۀ ذاهبین الی الشمس میشمرند وطالب وجویای آفتاب می فهمند درین مقام چون این ذره در هوای محبت آفتاب عروج خواهد نمود وبطرف او رجوعی خواهد
فرمود در اینجا چون عشق او قوت خواهد گرفت ومحبت او کمال پیدا خواهد کرد از فرط شوق وغلبۀ عشق ظهور وجود خود بلکه جمیع اشیا از جناب آفتاب خواهد دید

وظهور تمام عالم ازان نیر اعظم خواهد فهمید و در همه جا بمشاهدهٔ ظهور شمسی خواهد رسید لا عاج نظره با تو خواهد رسید که همه از دوست و بیدا نیست جز جلوه دوست و هیچ ذره را بی خورشید
ازو نخواهد دید و بگوش دل خواهد شنید که وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء درین حال او را در جماعهٔ محبین و عاشقین خورشیدی داخل مینمایند و قفه
از تجلی ظلی آفتاب میفرمایند و براو دروازهٔ سیر آفاقی میکشایند درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب براو درست می آید وچونکه نظرش از کثرت بوحدت میگراید
یعنی که بر خود می آید درینمقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نور می بیند بلکه وجود خود همان نور را می یابد و عین خویش میشناسد درین وقت غلغله و شور انا الشمس
برمی دارد و علم همه اوست می افزاید که ای ذرگان دریابید که عین آفتابید دوری و بعد کجاست و قرب و وصل کراست او خود عین ماست ما ئیم که آفتابیم و ما ئیم که عین آنچه ایم
اینهمه کثرت ما و من که می بینید بموجب تمایز علمی که اعیان ثابته باشد ذات آفتاب ظهور نموده و تمیز علمی تفصیلی پیدا کرده است درینمقام این ذره را واصل بحقیقت خود
میگویند و بایند سیر انفسی میدانند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش گذرگاهی نیست چنانچه از حال اینچنین ذره خبر داده اند که گفته اند ؎ ذره گر بس نیک
ور بس بد بود + گرچه عمری تگ زند در خود بود + درینحال بر هر ذره که عنایت بی غایت شمسی بتصدق آن واسطه که درمیان ذرگان و آفتاب است در رسد او را ازین مقام
خودی خودش خواهد برآورد که ای کوته اندیش بند در خویش اینمقام حقیقت تست که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو پرتوی از نور وجود که ظل اسمای
آفتابی باشد که یک اسم آفتاب نور ست تافته است آن پرتو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که رتبهٔ آن پرتو تحت عرش آفتابی ست که عبارت از ضوء و مقتضاء شمسی ست
پس چون بحقیقت خود رسیدی و آنرا بدان ظل متجلی دیدی درهمین عکس اسمای حسنی بند ماندی لیکن تو جلگی که بسیاری از ذرگان در راه آفتاب درهمین جا بند مانده اند الا ما شاء ربک
چنانچه از حال آن جماعه این بیت خبر میدهد ؎ آن خیالاتی که دام اولیاست + عکس مه رویان بستان خداست + حالا از فضل و کرم شمسی ازین ورطه خودی خود برآ و فنا کلی
حاصل نما و خویش را ذرهٔ آن آفتاب دریاب و از رتبهٔ ذرگی سر متاب و همیشه برسبیل دوام آن آفتاب را حاضر و ناظر و متجلی بر خویش بدان که هو معکم اینما کنتم بلکه خود را در نور حضور او
آنچنان گم کن که نه از تو نام ماند نه نشان ؎ تو مباش اصلا کمال اینست و بس + رو در و گم شو وصال اینست و بس + اینچنین حالت را قرب و معیت و حضور و شهود
و وجود و مشاهده و وصول با آفتاب میگویند و اینمعامله را ورای انفس و آفاق میدانند ؎ قرب نه بالا و پستی رفتن ست + قرب او از قید هستی رستن ست ؎
خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در حدیث دیگران ؎ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم + رباعی هستی و عدم
میخانهٔ اوست + امکان و وجوب مست پیمانهٔ اوست + چشم دل تو اگر حقیقت بین ست + هر ذرهٔ خلق روزن خانهٔ اوست + منظور از هستی وجود اعتباریست و از عدم عدم
اعتباری زیرا که بر وجود صرف و عدم بحت من حیث هو هو چیزی حکم کرده نمیشود و از خراب شدن مقید در تقیید شدن و از میخانه شمول و احاطهٔ حضرت اطلاق و از کلمه او وجود مطلق
یا از هستی مرتبهٔ بشرط شئ و از عدم مرتبهٔ بشرط لا شئ و از لفظ او مرتبهٔ لابشرط و از امکان حقائق ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الٰهیه و از مست شدن بکیف بکیفیت
خاص گشتن و از پیمانه تعین مخصوص وجوبی و از چشم دل تو عرفانی و از حقیقت بینی دریافتن امری کما هو هو و از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن افاضهٔ نور وجود و از
خانه تشخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبهٔ بشرط و مرتبهٔ بشرط لا مقید نسبت بشمول احاطهٔ اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات
از مرتبهٔ لاتعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه اسما و صفات و شیونات ذاتیه او سبحانه اند بکیف بکیفیت خاص متضمن و توسط تعین واحد ذاتی
واجب تعالی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر تو نور دریابندهٔ حقیقت کما هی هست در می یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضهٔ حضرت وجود و از
تشخص مفیض حقیقی با خود و در خود دارد و لله ما فی السموات وما فی الارض والی الله ترجع الامور ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو خالق ذوات الحقائق و فالق حبات الدقائق والصلوة والسلام علی من هو حقیقة التعین الاول و شخصه الاکمل الافضل و علی آله الکاملین و اصحابه الفاضلین

اما بعد فهذا الوارد الثالث هو المسمی بحقیقة الحقائق اوصلنا الله وایاکم بحقیقة التحقیق وارنا وایاکم حقائق الاشیاء کما هی فی نفس الامر ای کما یکون الشیٔ فی حد نفسه بتحدید الله
وهو محدد کل الاشیاء ومقدرها تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون فحدد الله الموجودات بالاعتبارات والاضافات وکل موجود اضافی محدود
بحد اعتباری من جمیع الجهات کما ان الجسم منقسم بالابعاد الثلثة وله حیز طبیعی الا ان من الاجسام ما هو جسم حاوی علیه وما س سطح باطنه سطح ظاهر هذا الجسم المحوی فله مکان
کالافلاک الثمانیة وما لیس علیه الفوق فلا حیز لا مکان کفلک الافلاک الذی هو محدد الجهات فهکذا جمیع الموجودات الکونیة مرتبة بعد مرتبة علی تفاوت الدرجات فی
مقام مخصوص اضافی ومکان معین اعتباری والحق الذی لیس فی مکان وما لحقه الحد الامتیازی من جانب الفوق وامتاز من الموجودات الممکنة باعتبار جانب التحت
هو فی مرتبة اللاتعین وحیز الاطلاق بیانا واستعارة والکان ذاتا وحقیقة وراء الوراء ثم وراء الوراء لیس وراء الله المنتهی وان الی ربک المنتهی واعلم ان معرفة حقائق الاشیاء هی معرفة
حدودها ورسومها لان جمیع الاشیاء منحصرة فی نوعین مرکبات وبسائط فمعرفة حقائق الاشیاء المرکبة موقوفة علی معرفة الاشیاء التی هی مرکبة منها مثلاً اذا قیل ما حقیقة
الطین فیقال ماء وتراب مختلطان وکذلک السکنجبین خل وعسل ممتزجان وهکذا یعرف کل شیٔ مرکب مؤلف واما الاشیاء البسیطة فتعرف حقائقها بمعرفة الصفات و
النعوت المختصة بها مثلاً اذا قیل ما العقل فیقال جوهر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم وکذلک النفس الناطقة جوهر مجرد مدرک الکلیات والجزئیات وله تعلق التدبیر والتصرف
بالجسم وعلی هذا القیاس فحقیقة الشیٔ هو المعنی الذی یمکن ان یعلم او یخبر عنه وحقیقة الموجود هو الامر الذی وجده احد الحواس الخمس او تصوره الوهم او دل علیه الدلیل
والوجود یسمی ایس والعدم یسمی لیس —

وارد در بیان وجود اعیان

وجود که بمعنی هستی ست من حیث هو هو مراد از آن حاصل بالمصدر دارند ومنشا انتزاع وما به الموجودیة هم میگویند واین مرتبه مبرا از جمیع نسب و اعتبارات ایجابیه وسلبیه است
اگرچه همه اضافات هم منسوب جز او نیستند زیرا که اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید بمعنی سلبی شود که مرتبه بشرط لا شیٔ ست واگر تنها ایجاب اضافات منسوب
کنند مختص بمعنی ایجابی گردد که مرتبه بشرط الشیٔ ست ونه تنها آنست بلکه اوست که شامل جمله تعریفات ست واوست که مبرا از همه توصیفات ست پس بلحاظ
یک یک اعتبار از معنی ایجابی وسلبی مبرا از همه ست وباعتبار ملاحظه مجموع شامل جمله وهمین مرتبه را مرتبه بلا شرط الشیٔ ومرتبه لا بشرط میخوانند والا عتبار یا متمایز
عن شیٔ یلاحظ فیه وماله وجود خارج عن ذلک الشیٔ بل هو حیثیة من حیثیاته تعتبر فی الذهن فغیریته عن ذلک الشیٔ فی المفهومیة وعینیته فی الوجودیة فالوجود الذی هو ما به الموجودیة
بمنزلة ذات الشیٔ والموجودات کلها اعتبارات واضافات تعتبر فیه وتضاف الیه وتمیز عنه وتحد به والکان هو مستغنیاً عن جمیع النسب وهم لفظ وجود اطلاق کرده
می آید بر وجود ظلی که بمعنی مصدری وکون وحصول ست وامر منتزع نیز همین ست که انتزاع کرده میشود از همان منشأ انتزاع پس هر معنی را در عبارات مناسب
آن مقام حمل باید نمود وخلط مبحث نباید فرمود فافهم لا ینیفحک فی کثیر من المواقع واعیان جمع عین ست که بمعنی حقیقت آمده ودر اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات
وصور علمیه واعیان ثابته ومرتبه واحدیة میخوانند وحکما ماهیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی اذا احب ان یعرف فخلق الخلق فما ظهر فی تلک المظاهر التی
عبرت بالمفاتیح الا الامر الواحد الذی هو وجود محض فنظرا الی الوحدة الذاتیة عبر بالامر الواحد وباعتبار اشتماله للکثرة الصفاتیة والاسمائیة بالکنز فالتجلیات الظاهرة فی
الحقائق الموجودة الاضافیة کنوز مفتوحة فتحها الحق سبحانه والماهیات المعدومة الاعتباریة کنوز مخفیة غلق الحق تعالی ابوابها وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو —

فائده در بیان حقیقة ماهیة وتحقیق مجعولیة وغیر مجعولیة آن

حقیقت وماهیت عبارت از ما به الشیٔ شیٔ ست وآن امر معقول ومفهوم محض ست قطع نظر از وجود وعدم برابر ست که موجود بود خواه معدوم زیرا که حقیقة
موجودیة ومعدومیة نیز مثل سائر حقائق بشیء از مفهومی نیست ودر هر حال چه وقت موجودیة وچه هنگام معدومیة هیچ ماهیة از مرتبه مفهومیة خویش بر نمی آید
وذات الوجود ست که از راه اختصاص مجهول النعت ایمعانی محض را در ضمن ظهور خویش ظاهر میسازد بعضی را ازین حقائق در تحت نسبت ایجابی آورده

تجلی مرتبهٔ بشرط الشئ خود فرموده هست نما ساخته موجود اضافی مینماید و بعضی را زیر نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبه بشرط لاشئ خویش نموده نیست نما گردانیده معدوم اعتباری
میفهماند و از مشاهدهٔ این آیات باهره و تجلیات ظاهره بر قلوب عرفا میکشاید آنچه می کشاید فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله چون متقرر ست که ماهیته مفهوم مرکب ست
از جزئین ذاتیین که آنرا جنس و فصل می نامند و ترکب اشتراکی و امتیازی در نفس مفهومیه خود دارد و ترکب فی حد نفسه مقتضی جعل ست خواه بذات خود بود خواه از دیگرے باشد
پس ماهیات مجعولیتهٔ ذاتیه با خود دارند و این ترکب ماهیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر مجعول بیان نمودن تقریر موحش و ناملائم ست و از نهج معروف سلام جداست
هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از نافهمیدگی مطالب در ترددات و شکوک می افتند و پی بحقیقت نمی برند و چیزے دیگر که مراد نیست
میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بلا جعل و تخلیق بسبب در اقتضی مفهوم ماهیته بنظر تحقیق وحق آنست که چون فاعلیته مخصوص واجب تعالی ست و نصیب حقائق
ممکنه جز انفعال نیست تحقق و ثبوت ماهیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه مجعول بجعل حق سبحانه باید فهمید و ترکب اینها را ترکیب علم الٰهی باید گفت خواه ترکیب
ماهیته با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزای ماهیته در مرتبهٔ ماهیته ملحوظ باشد هذا التحقیق غامض جلّ متناول وراء طور المتکلم والحکیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم و باید دانست که
چنانچه تصور ماهیته از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیته از انضمام نسبت مجهول الکیفیته بماهیته بماهیته موجودیته و معدومیته ظاهر میگردد و گفته می آید که
فلان ماهیته موجود ست و فلان معدوم و جهت مضاف شدن این نسبت حکمیه بماهیات و علة اجتماع این نسب و اضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می داند
جل شانه و عم احسانه وله الحکم والیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق و موافق نموده و کشوده حق در شرح وارد وجود و موجودات که مسمی بهدی الله ست ترقیم
یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیته در مرتبهٔ علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیته مع تشخص در مرتبهٔ معلوم یافته
شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید و نظر باین اعتبارات نسب و اضافات درین موطن ظهور هر یکے از حکم و محکوم به و محکوم علیه منصبغ بصبغ
نسبت امتیازی ست و بلحاظ ذوات خود ها در آنمقام بطون هر سه برهان یک حال الا اعتباری و فی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی ست عز شانه و جل برهانه که
وجودش عین ماهیته اوست و نور هستی اوست که بچندین مظاهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گر ست فاظهر ما اظهر و ابطن ما ابطن لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون

تنبیه در عینیتِ وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق و راه هدیٰ

اتفاق ست همه حکما و صوفیه را خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی درینمعنی که وجود بمعنی ما به الموجودیته عین ذات واجب تعالی ست و متکلمین قائل اند
بغیریت وجود از حقیقت حق جل و علی و انفکاک آن از ذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از ان وجود بمعنی مصدریست که متضمن کون و حصول ست
نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست و الا مغایرت وجود من حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجود ست
حقیقة او که غیر وجود ست بوجود موجود ست یا وجود بحقیقت او موجود ست و این هر دو معنی باطل و نامسموع ست زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود
است این خود کفر میشود که ذات او بواسطهٔ غیر او موجود باشد و اگر گوئی که وجود بذات واجب موجود ست این هم خلاف ست که درین صورت مفهوم وجود وجود نمیماند
پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق ست و معنی مصدری را که صفت اوّل ست حکما و صوفیه هم عین ذات نمیگویند والحق که موجودیته صفة اول ذات الوجود
است حاصل همه عقلا یک ست و امر متفق علیه بے شبهه و شک تعصب خطاست و تنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد
اول مکتوبات خود در مکتوب صد و سی و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته مفصل نوشته اند که معلوم فرزندی اعزی باد که حقیقت
حق سبحانه وجود صرف ست که امرے دیگر با آن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر خیر و کمال ست و مبدأ هر حسن و جمال جزئی ست حقیقی و بسیطی
که ترکیب اصلا با آن راه نیافته است لا ذهناً ولا خارجاً و بحسب حقیقة ممتنع الصورة ست و محمول ست بر ذات تعالی مواطاةً لا اشتقاقاً هر چند نسبت حمل را
نیز دران موطن فی الحقیقة گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته اند و وجودی که عام و مشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی و تقدس

واین ظل محمول است بر ذات تعالی و تقدس و برائت یا بر سبیل تشکیک اشتقاقاً لا مواطاةً و مراد ازان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب تنزلات و از افراد آن
ظل اولی و اقدم و اشرف فرد یست که محمول بر ذات ست تعالی اشتقاقاً پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
موجود صادق ست نه الله تعالی وجود انتهی پس ازین عبارت مستفاد گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتیاز باعتبارات الاصالة والظلیة فی المراتب
و آنچه پیوسته باین عبارت نوشته اند که چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود قائل گشته اند و بتحقیق این فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا نساخته حمل اشتقاق
و حمل مواطاة هر دو در یک مرتبه اثبات نموده اند و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج بتمحل و تکلف گشته و الحق ما حققت بالهام الله سبحانه انتهی مراد حضرت مجدد قدس الله سره
اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که بالکل رفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمینمایند و بکلمات بے ادبانه لب میکشایند و الحق که اکثرے از حکیم مشربان
جاہل و صوفی منشان غافل همین قسم اند و الا احتمال نفهمیدن فرق حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محققین نیست که ایشان
هم وجود را با آنکه امر واحد میدانند بدو معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشا انتزاع و یکی بمعنی امر منتزع و قائل بوجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه ملحوظ حضرت مجدد با لجزم اثبات
مراتب ست و منظور اظهار کمالات نبوت خصوصیه امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین مکتوب نوشته
که این فقیر در کتب و رسائل خود هر جا نفی عینیه وجود کرده است مراد ازان وجود ظلی باید داشت که مصحح حمل اشتقاق ست و تصریح وجود ظلی نیز که فرموده اند با لاکنه
یعنی مراد ازان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت واجب تعالی ست در مراتب تنزلات داشته اند پس هر چند که ظهور شئے باعتباری غیر آن شئ است اما
بلحاظ عین آن شئ است مثلاً نور امر دیگر ست و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نور ست فتامل ای یاران اگر انصاف ست باید فهمید که کلام پیران خود را
که حق و مطابق واقع ست بطورے بیان کردن بهتر ست که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا بنهجی بیان نمودن خوشتر ست که باز دوده
موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل +

ارائة راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتسوید رسانیده و حقیقت امر مکشوف گردانیده حاصل یا رفع اثنینیت با آن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے شرع
ست و نافهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و گرفتار مشهودات حسیه اند و توجه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که ورای الوری همه مراتب اعتباریست
پیدا نکرده اند و به بهانه توحید میخواهند که سهولة و اباحه برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرا بے نصیب اند و از قرب خاص کمالات نبوت محروم مانده
با ذواق و مواجید طبیعیه و نفسیه خورسند اند و از اصل محجوب گشته بظل پابند اند و مشاهدهٔ او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونیه میشناسند و از الهاماتی که عنایات
که او سبحانه را با بندگان خود بے توسط این حواس و قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلا بلکه مراد ما بیان یگانگی مرتبهٔ وجود و تبری از شرک حقیقی ست و دلالت بسوی
توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علما ظاهر بین کلام اہل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند بے بمقصد نبرده مغز سخن را
نفهمیده ایشان را منکر اثنینیت کذائیه می پندارند حالانکه این بزرگواران نفی اثنینیت حقیقیه که مستفاد از کلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک است مینمایند و رفع
اثنینیت اعتباریه میفرمایند و توحید حقیقی که وحدانیة ذات الوجود ست بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد بآن میگردانند که ازینمعنی در صورت تعدد وجودات
لازم مے آید نه بسبب تکثر موجودات فافهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بے حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عباراتی که در اثبات
مراتب ظاهره و اظهار اثنینیت واقع ست آن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقت ست و بکمال جهل شرکا ثابت میکنند و مغائرت خلق از حق
چون مغایرت بنا و بنا بیان مینمایند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق بنسبت
الا عین و الا غیر قائل اند و آنچه علما در ذات و صفات او تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرود می آرند ای من وجه عین و من وجه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص رفع اثنینیت ست و نه اثبات اثنینیت و نه امر بین بین که بعض صوفیه بآن هم شعار نموده اند یعنی باعتباری خلق غیر حق ست و بلحاظی عین پس آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست زیرا که درین تقاسیم ثلثه حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذہن نمی آید

جواب ما در مقام رفع اثنینیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے سروپاست یعنی در جاے که از کلام ما رفع اثنینیت مفهوم شود مقصود از ان مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد ماهیته ممکنی و ماهیته واجبی نیست و حاصل عینیت عبد و معبود نه کما هو خافی اکثر المواقع بلکه منظور یگانگی حضرت وجود ست فی حد ذاته که وجود معنی وحدت ست و تجویز تکثر دران مرتبه از ہیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة و در مقام اظهار اثنینیت نگاشته ایم که بآن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقه ست یعنی در جائیکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد از ان مانند دیگر قائلان اثنینیت تعدد وجودات نیست و ملحوظ تکثر وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی ماهیات ست که بیش از مفهومات نیستند نه اقرار مشرکا در مرتبه وجود دی اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من وجه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که ازان قسم نباید دریافت که بعض صوفیه درمیان خلق و حق بنسبت لاعین ولاغیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق درهمین افراد موجوده مفهوم می گردد و میگویند آنچه مشهود ست موجود ست باعتباری حق توان گفت و باعتبارے خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی ورای اینهمه حقائق ممکنه ست وحده لا شریک له و هو علی کل شئ شهید غرضکه دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن مشرف اند بس ادق و فوق گفت و شنید ست و منوط بحض اجتباء تائید و مبرا از ہمه شکوک و شبهات ست و مبرا ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدرست که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص همان ست که صاحب ایشان فرموده امیدوار انکشاف توحید حقیقی باشند و از پیش خویش ہیچ نتراشند۔

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر جناب الٰهی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الله نیست بنا بر کمال اتباع در اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی هم بمعنی حاصل بالمصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسماے حسنی او تعالی ست و در قرآن شریف آمده و مراد از نور وجود ست چه بالتعریف وجود و نور واحد ست که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره باشد پس اگر مرتبه بشرط شئ ملحوظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه بشرط لاشئ منظور بود نور سالب گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لابشرط مقصود باشد نور الانوار نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه و سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه و این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که او سبحانه بتصدق فیضان رسول کریم برین محمدی مکشوف ساخته و طرح علم نو که جدا از ہمه علوم ست و فی الحقیقة قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که باشد از همین اعیان موجود دارند و حالات طاریه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق آن معانی وقعت دید یا بالقرائن والتزام معلوم گردید استخراج نموده اکثر جا اصطلاحات محمدیه بقلم داده و راه استخراج آن گشاده و محمدیان را ضرورست که این اصطلاحات را در استعمال آرند و با بحاث دیگران کار ندارند و از الفاظ تراشیده همه ها بے نیاز شوند و براه کمال اتباع روند ان هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت ست چنانکه مقابل وجود عدم ست پس عدم را ظلمت گویند و عدمات اعتباریه را ظلمات که والله یخرجکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شما را که ماهیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که این ماهیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند او سبحانه در وجود نیاورده بلکه بطرف وجود کشیده در ضمن وجوب خویش گرفته هست نما ساخته هست و لفظ ظلمت نیز بسان مقابل خود که نور ست بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض ست مقابل آن وجود که ما به الموجودیه است دوم بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی ست و این وجود و عدم ظلی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و درینمقام الوجود موجود و العدم معدوم گفته میشود و در مرتبه اولی که حاصل بالمصدر ست العدم عدم

والوجود وجود صادق می آید و ماهیات و اعیان را در اصطلاحات محمدیه مقتضیات الاسما میگویند و مرتبه اعیان ثابته را مرتبه مقتضیات اسماء الٰهیه میدانند چه اینهمه
موجودات کونیه مظاهر اسماء الٰهیه اند که بموجب اقتضاء هر اسم مظهر آن بظهور آمده واذا قضی امرًا فانما یقول له کن فیکون **رباعی** فهمے تو اگر ظهور کونین بکیست هو بیش تو
برابر ست چه مرگ و چه زیست. نصب العینت چو صبغة الله بود + معلوم کنی تلون عالم چیست + مراد از فهمید دریافتی ست که کیفیت آن در نفس راسخ شود و دولت
ملکه حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدائی مطلق که شامل ست موجودات ذهنیه و خارجیه را و از کونین عالم غیب و شهادت و دنیا و عقبیٰ
و از کلمه بیش که ظرف ست دریافتن دانست و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام ست و از مرگ و زیست حالات طاریه عدمیه و وجودیه اعتباریه و از نصب العین
مشاهده راسخ و از صبغة الله کمالات صفاتیه الٰهیه و از معلوم کردن دریافتن بنظر عرفانی و از تلون تکیف بکیفیات کمالیه وجودیه شدن مقصود آنکه اگر در یابی بدریافت راسخ
مطمئن که پیدائی موجودات ذهنیه و خارجیه تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود خواه عقبیٰ از کیست یعنی از حضرت وجود مطلق ست پس در دانست و علم تو
ای مخاطب حالات طاریه عدمیه وجودیه اعتباریه که هر آن بر تو وارد میشود مساوی و برابر خواهد بود و چون در مشاهدهٔ تو شهود کمالات صفاتیه الٰهیه باشد بنظر عرفانی
دریافت کنی که کیف شدن عالم بکیفیات کمالیه وجودیه چه چیز ست و از چه راه ست بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصبغ کمالات خود منصبغ ساخته
کمالات را بصبغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهر ست مثلا ثوب موضوع رنگ ست و رنگ بسبب او موجود و قائم همچنین صفات
کمالیه از حضرت وجود موجود اند [illegible] عالم الشهود صبغة الله ومن احسن من الله صبغة پس حق تعالیٰ حقائق ممکنه را بصبغ وجود ظلی منصبغ کرده و ست نما ساخته
و این وجود صفت [illegible] حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر او جل جلاله زیرا که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر انتزاع کرده میشود
[illegible] ست [illegible] دیگر صفات در ضمن این امر منتزع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیة شئ ست بعد از آن امتیاز اوصاف او پس این رنگ
موجودیة مع دیگر الوان کمالات در اصل رنگ حضرت وجود ست که حق سبحانه بر اعیان موجوده انداخته و ساعت بساعت بتجلیات رنگا رنگ پرداخته ای بر ساعت
هر لحظه بافی شئونات متنوعه و تجلیات گوناگون پرداخته و هر آنی بشانی مشغول ست کل یوم هو فی شان مع انه لایشغله شان عن شان و آناً فآناً فیض
وجودی به هر موجود بر سبیل تواتر میرسد ای دم بدم این فیض پے در پے بر هر موجود بر سبیل تواتر ست بلکه متصل واحد والا هر آن که فیض وجودی نرسد در همان آن چیز
موجود معدوم گردد مثلاً ضوء برق در هوا مادام که برق متواتر و متصل در درخشیدگی ست پیوسته هوا چون روز روشن ست و الا فلا و چونکه فیض شمسی متواتر
متصل ست تمام روز نورانی ست و هر گاه حائلے در میان آید آن ضوء ناپیدا و معدوم شود از آنکه ساعت بساعت مضمحل مے گردد و باقی نمیماند مگر بتواتر
فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم ست از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل ست وجود عالم قائم و دائم ست و هر آن که
موقوف ماند در همان آن باطل و معدوم ست و آنچه ظن نموده اند بعضے که وجود عالم از جناب باریتعالیٰ مثل وجود بناست از بنا و سبو از کلال که مستقل بذاته
و مستغنی از صانع خود ست همچنین اصلی ندارد زیرا که بنای بیت و خانه و ساخت سبو و پیمانه ترکیب تالیف ست در میان اشیای موجوده بذواتها چون سنگ و خشت و چوب
و تخته و تراب و آب و غیرها و ابداع و اختراع ترکیب و تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن ست غرضکه افاضه وجودیه واجب تعالیٰ ممکنات را از عدم اعتباری کشیده
بسوی وجود اضافی مے آرد و عالم را پیوسته درین کشاکش از رنگے برنگے و از حالے بحالے میبرد ای تلون بالوان مختلفه مے سازد و در حالات و کیفیات متجدده شتے
مے اندازد فهو الذی اخرج الممکنات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجًا علمیًا واحاط بکل شئ علمًا وصبغ الموجودات بصبغ الکمالات الوجودیة صبغًا
ایجادیا ومن احسن من الله صبغة اینجا لطیفه ایست ای درین موطن یک نکتهٔ رنگین و لطیفهٔ دلنشین ست اعنی تصبیغ و تصبغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ریز و وجود رنگ ضرور ست همچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرور ست اگر ثوب نباشد کرا رنگین بکند
پس رنگ و رنگریز و ثوب هر سه امور وجودیه اند و همان یک مراد احد درین مظاهر باختلاف اضافات و حیثیات جلوه گر ست موجود وجود میشود نه آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

[illegible]

با وجودی مینماید لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه بار و بار برداران سرکار ملک حقیقی ست چه انفعال نیز فعل ست زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت ست پس این فعل هم مضاف بطرف وجود ست که در اینها ظاهر ست و هو فعّال لما یرید و کلمه فعّال که برای مبالغه است و دلالت بر کثرت و شدت فاعلیه مینماید نیز مشعر از همین معنی ست یعنی فعلیه انفعالیه هم منسوب بطرف اوست جل برهانه لا حول و لا قوة الا بالله و لا فاعل فی الوجود الا هو لا اله الا الله و لا موجود سواه -

تنبیه

چون بارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که مدرکهٔ ایشان ضعیف و فهم شده است و راهی لغیض علّهٔ شدید القوی ندارند فی الجمله همین منکشف میگردد قائل وحدت وجود گشته وجوب و امکان را عین یکدیگر فهمیده فرق در عبد و معبود نمیکنند و بی ادبانه بکلمهٔ همه اوست لب می کشایند و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبهٔ وجود بحت که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیه واجبیه و ممکنیه باور است در آنمرتبه گنجایش بیان نبود دعوی عینیت هم در آنمرتبه چون دعوی غیریت ست من عرف الله کلّ لسانه و این مراتب ممتازهٔ وجوبیه و امکانیه هیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید عین پا و سر خود ست نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او ادب را از دست نباید داد و زبان بکلمات شطح نباید کشاد و آنچه در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده است مراد از آن همین ملحدان و بی ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست و آن با وجود مشاهدهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله بنده را بنده دانستن ست و حق را حق اللهم شرفنا بالایمان الکامل والعرفان الشامل بتصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوٰة والسّلام باری چون تصبیغ و تصبیح هر دو منسوب اند بطرف وجود پس ماهیات بیش از واسطهٔ ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند زیاده ازین هیچ است که این حقائق ممکنه محض مرایا کمالات الٰهیه اند و صرفاً سبب ظهور انوار اسمائیه کما ان المرآة واسطة لرؤیة الشخص حاصل از آئینه مشاهدهٔ روی خویش ست و در آئینه خانه هر سو دیدار خود در پیش حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر همین ست و دلالت بر همان معامله خود با خود تعالی مینماید چنانچه از کلمه ان اعرف که فعل مجهول ست و اسناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول ما لم یسم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل ست همین مقصود صریح تر ظاهر و هویداست که خود بر خود ظاهر شوم و از مرتبهٔ باطن در مرتبهٔ ظاهر ظهور نمایم فالطرق الی الله بعدد حقائق الخلائق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه او چون شخص و عکس و معنی عکسی همان در پردهٔ اختفاء خود ست ذیست ظاهر و آنمرتبه هم مگر صورت شخصی و مرئی نیست گر رائی فیا الٰهی انت الظاهر و لک الظهور والیک ترجع الامور

رباعی گر باد نسیم ست بوی تو گذشت + در فصل بهار محو روی تو گذشت + یا رب چه قدر بخلق نزدیکتری + هر کس که ز خود گذشت سوی تو گذشت

منظور از باد نسیم تعینات مجردات و معانی عقلیه است که لطیف و بیرنگ اند و از مست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بو مرتبهٔ باطن وجود و لطافت آن و از گذشتن راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از رو مرتبهٔ ظاهر وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمهٔ خود توهم انانیهٔ موهومه و از سوی تو جانب حقیقه و در مصرع اولین رباعی کلمه است که رابط ست محذوف ست یعنی اگر باد نسیم ست و اگر فصل بهارست و اینچنین حذف در کلام اساتذهٔ متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جا آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات و معانی عقلیه است بکیفیت خاص مرتبهٔ باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است مصروف و حیران مرتبهٔ ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته ای خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتر هستی که هر کس از توهم انانیهٔ موهومه و خودی خود گذشت بجانب حقیقه تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با و قریب تر هستی و حق فرموده نحن اقرب الیه من حبل الورید زیرا که خودیش موهوم ست و هستیش معدوم فی الحقیقه در هر موجود نیست مگر وجود ربنا ما خلقت هذا باطلاً ؕ

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی اصبحنا واصبح الملک لله ولا اله الا هو والصلوٰة والسلام علی مطلع شمس الحقیقة وافق سماء النبوة وعلی آله واصحابه الذین هم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم **اما بعد** فهذا الوارد الرابع هو المسمی بمطلع الفجر اخرجنا الله وایاکم من لیل الغفلة والجهالة الی نهار الشهود والمعرفة کما اخرجنا وایاکم من الظلمات الی النور ای من ظلمات العدمات الاعتباریة الی الوجود الاضافی وعلمنا وایاکم قدر لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر فاعلم انها مدة حیوتک التی انزل الله فیها علیک الحقائق والمعارف وهی خیر لک من الف شهر الذی لا تکون فیه لانه تنزل الملائکة بحفاظتک خاصته والروح لتعلیمک من لدنه فیها باذن ربهم من کل مرای من الامور المعاش والمعاد ویسلم الله تعالی علیک فی هذه اللیلة الی الاجل المسمی الذی تقطع سلسلة حیاة هذه النشاة ویفتح باب صبح النشاة الاخرویة علیک سلام هی حتی مطلع الفجر —

وارد دربیان وساطة آنحضرت علیه السلام درمیان خلق وحق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام واسطه ووسیله است درمیان خلق وحق جل وعلی هم برای هدایت ووصول الی الله که بی تبعیت پیغمبر وبے ایمان آوردن برنبوت آن سرور علیه السلام نجات اخرویه حاصل نمیگردد وراه قرب الٰہی کشاده نمی شود وهو رحمة للعالمین وهم برای موجود شدن وخلق گشتن عالم که تعین اول حقیقة محمدیست واول ما خلق الله نوری آنحضرت فرموده واین مرتبه تعین اول محیط همه تعینات ست وسبب ظهور جمله مخلوقات لولاک لما خلقت الافلاک چه حقیقت محمدیه عبارت از ظهور جامعیة جمیع کمالات ست اجمالاً وکلیةً واین مرتبه مظهر اتم مرتبه اسم الله است که حیثیة جامعیة جمله کمالات باشد در ذات احدیه تعالت وتقدست که لاتعین بحت واحدیه صرف ست ولاشک که مخلوق اول وظهور نخستین آن اسم جامع جمیع صفات که کالجزئیات اند همین مرتبه جامعه کلیه باشد وحاوی جمله مخلوقات بود که کالجزئیات وی اند پس چنانچه اسم الله که رب محمد ست علیه السلام در مرتبه وجوب اول واشمل اسماء واجبیه ست همچنین حقیقة محمدیه که مربوب اسم الله ست جل شانه در مرتبه امکان اول واشمل همه ظهورات اسمائیه است که مسمّی بعالم ست ونه هیچ احدے بے وساطة آنحضرت در عالم موجود شده ونه هیچ واحدے بے وسیلهٔ آن جناب در آخرت نجات خواهد یافت بلکه معذبین هم بدولت او معذب خواهند شد چنانچه او سبحانه میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً **سوال** اگر گوئی درین آیة لفظ رسول نکره واقع شده است پس تخصیص رسول ما درین امر چیست که این معنی متعلق بهر رسول ست **جواب** گوئیم که حق ست ایصال بجنة مومنین را وایصال بجهنم کفار را کار هر رسول ست اما ایصال فریقین بمنتهای مدارج ومدارک آنها کار خیر المرسلین ست علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها جنت اصحاب پیغمبر ما از جنت یاران دیگر انبیا برتر وفائق تر خواهد بود وامته او خیر الامم ست وجهنم ابی جهل وابی لهب وامثال آنها از جهنم فرعون ونمرود ومانند آنها اشد واسفل خواهد بود وچنانچه امته مرحومه آنسرور خیر الامم ست همچنین کفار ومنافقین زمان آنجناب هم اشد الکافرین واشد المنافقین اند الاعراب اشد کفراً ونفاقاً پس همچنین ای محمدیان خالص شما درین هفتاد ودو فرقه اسلامیه بر حد وسط واعتدال هستید وطریق شما خیر الطرق ست وکذالک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً ومنکر ومنافق زمان صاحب محمدیه خالصه گمراه تر ومعذب تر از منکرین ومنافقین [illegible] زمان ست ومانا بکافر [illegible] ومنافقین عهد آنحضرت زیراکه انحراف وتعرض از محمدیه خالصه محض خلاف وعناد خاص محمد ست

علیه الصلوٰة والسّلام و باوجود اینهمه رحمت عام و هدایت تام و حقیقة کلام که بعنایت الٰهی ظاهرست اگر کسے راه نیابد و روا از اخلاص تا بد پس معلوم شد که محض بے نصیبست
و صرف از راه شقاوت ازلی و قساوت دلی و جهالت جبلی سعادت هدایت و سلامت نیافته و سراز محمدیة خالصة تافته نعوذ بالله منه اللهم لا تجعل من قومنا احداً منهم لکن چه توان کرد
که حق تعالی صاحب ما را که هدایت بالاصالة منصب او ست میفرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون
و این عادت الله ست که چنانچه در هر وقت برای کاملان معتقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آرد فهو یهدی من یشاء و یضل من یشاء و هو علی کل شئ قدیر اللهم انصر من نصر
دین محمد و اخذل من خذل دین محمد بالجملة جناب آنسرور علیه السّلام مظهر جمیع اسماء الٰهیه است مظاهر اسماء جلالی هم ببدبختی کمال خود خواهند رسید و مظاهر اسماء جمالی هم بواسطه
او باصل خود واصل خواهند گردید **رباعی** اے بهر شفاعت دو عالم لائق + دارم ز جناب تو امید واثق + بے شبهه خورشید حقیقت بجهان + تو مخبر صادقی
چو صبح صادق + مراد از شفاعت واسطهٔ ایجاد شدن و هم سبب عفو کنانیدن گناهگاران بودن واز دو عالم غیب و شهادت و هم ثقلین که جماعه جن و انس
باشند واز جناب حقیقت جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام و هم تشخص بشری آنحضرت واز خورشید حقیقت وجود واجب تعالی و هم موحقهٔ دین و سلام
پس معنے این شد ای آنکه تو ئی واسطهٔ ایجاد عالم غیب و شهادت یعنی حقیقت تو تعین اوّل ست که همه تعینات ناشی از و شده اند و هم آنکه تو ئی باعث بخشایش گناهگاران
جن و انس در آخرت من که از امت تو ام و محمدی مشربم امید واثق و رجای قوی دارم از حقیقت جامعهٔ تو که مرا بتمام برکات محمدیه مشرف سازی و این جا معتقد
عطا کنی و هم امید وارم از تشخص بشری تو بروز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور نمائی بے شبهه تو مخبر صادقی از هستی حق تعالی و هم از امور حقه
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمّدیه علے صاحبها الصّلوٰة والتحیه که ظهور اوّل خورشید وجود ست
بر همه اعیان موجودات دمیده و باعث پیدائی خلائق گردیده لهذا در عالم صورت نیز تشخص آنحضرت مبعوث الی کافهٔ انام ست و دعوت او دعوت عام
من یطع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشیدست همچنین تعین اوّل در عالم تعینات حقیقة محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة والتحیة
و در اصطلاح صوفیه متاخرین تنزل اول مرتبهٔ وحدت هم میگویند و این مرتبه را در مرتبهٔ احدیة مجرده که لا تعین ست و در مرتبهٔ واحدیه که تنزل ثانی ست واسطه میدانند
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس میفهمند و قائل تنزلات خمسه اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داده بشش تنزل قائل اند و این را برزخ جامع هم میخوانند و متقدمین آن مراتب خمسه را بهاهوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر میکردند

اصطلاح محمّدے

محمدیان ایدهم الله بنصرة صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه ست نور اوّل مے گویند که اوّل ما خلق الله نوری و این مرتبهٔ جامعه را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسماست مے دانند و الله را رب محمد علیه السلام می فهمند و آنجناب را مربوب این اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبهٔ جامعه
واحده می فهمند و عالم مثال و ارواح را از عالم غیب و عالم امر مے دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت می گویند غرضکه از طرف خود هیچ تعبیر
نمی کنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند والله عالم الغیب والشهادة و هو اللطیف الخبیر بالجملة رجوع بمتن کرده باید گفت
که صبح و روز و اینهمه تعینات ناشی از همان یک خورشید نور ست و دیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور **رباعی** زد شعله چو حسن دلفروزش خوانند
گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند + خلق ست عبارت از ظهور خالق + خورشید چو جلوه کرد روزش خوانند + حسن و دلفروز و نار عشق و سوز و طلوع خورشید
و روز یک یک چیزست که بدو دو عبارت بامتیاز رسیده و در بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن و تجلی نمودن خالق ست فی الحقیقة
موجود همان یک ظهورست و بس هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شئ علیم ـ ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی الاسلام وامرنا بالصلوة والصیام والصلوة والسلام علی من علمنا الدین القیم بالفضل الاکرام وہدانا الصراط المستقیم بالانعام وعلی آله الکرام وصحابه العظام

اما بعد فهذا الوارد الخامس هو المسمّی بالدعوة التامة الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا آله الا الله اشهد ان لا آله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا آله الا الله اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا الذی وعدته انک لا تخلف المیعاد دعانا الله وایاکم بالخصوص الی بساط القربة والمعیة کما دعانا وایاکم بالعموم الی امتیاز الاثنینیة والغیریة فدعوة الحق للخلق عموما الی الامتیاز الاعتباری دعوة حقة ودعوته تعالی للعالم خصوصا الی الاتحاد المعنوی ایضا دعوة حقة وله دعوة الحق فکلتا الدعوتین دعوتا الحق الا ان دعوته سبحانه الی الامتیاز دعوة ظاهریة والی الاتحاد دعوة باطنیة فالعوام لا یذهبون فی زعمهم الا الی الدعوة الظاهریة والخواص لا یمشون فی علمهم الا الی الدعوة الباطنیة والاخصون الاکملون یتبلون کلتا الدعوتین ظاهرا وباطنا وعلما وحالا ویدعون الخلائق الی خیریة معاشهم ومعادهم ویوصلون الناس الی الله تعالی بظواهرهم وبواطنهم وهی الدعوة التامة اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده یا قوم انی ادعوکم الی الله الجامع علی نهج الحقیقة والشریعة فعلیکم التزام الشرع الشریف والاهتمام التام فی حضور القلب والتوجه الی الله کل صبح کاحال لان هذین الامرین رکنین لقربة الله کما ان رکنی الایمان الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب ومایفید للسالک فائدة قویة من الاخلاق هو التحمل والتوکل والرضاء والاستقامة ومن الاشغال ذکر اللطائف الخمسة خصوصا دوام ذکر القلب لانه موجب التوصل الی الله والتوجه الیه قال علیه السلام اذکر الله فانه عون لک علی ما تطلب وقال علیه السلام اذکروا الله ذکرا خاملا قیل وما الذکر الخامل قال الذکر الخفی وقال علیه السلام اذکروا الله ذکرا یقول المنافقون انکم تراءون ومن الاذکار کثرة ذکر الکلمة الطیبة باللسان تماما مع لحاظ المعنی قال علیه السلام اسعد الناس بشفاعتی یوم القیامة من قال لا آله الا الله خالصا مخلصا من قلبه والتصلیة والتسلیم علی رسوله محمد وآله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثروا من الصلوة علیّ فان صلوتکم علیّ مغفرة لذنوبکم واطلبوا الی الدرجة الوسیلة فان وسیلتی عند ربی شفاعة لکم ومن الاعمال بعد اداء الفرائض والواجبات والسنن المؤکدة صلوة التهجد والاشراق والضحاء وفی الزوال والاوابین ومن تطوع خیرا فهو خیر له ومواظبة مراقبة الصباح والمساء ومن المقروات تلاوة القرآن والاحادیث وکتب المهدیین الخالصین ومن المقولات حکایة المهدیین الخالصین ما سمعتم ورأیتم وما کشف علیکم من المعارف تتوسلهم وتبعیتهم وهذا صراط مستقیم واعلموا ان الله سبحانه نور السموات والارض وبه تنور العالم کله ولا تدرکه الابصار لشدة ظهوره وهو یدرک الابصار باحاطته بکل شیء ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی ارض الامکان ولا یغیب عنه من امر فی سماء الوجوب هو اللطیف الخبیر والذین لا یرون وجه الله انما یؤتون انهم محجوبون بحجاب الغفلة والانکار فانها لا تعمی الابصار لکن تعمی القلوب التی فی الصدور والله هو السمیع البصیر من یهدی الله بحضوره وشهوده فهو المهتدی ومن یضلله بالغفلة والجهالة فما له من ولی ولا نصیر فیا ایها المهدیون اذکروا ربکم فی انفسکم بالقلب والروح والسر وغیرها من اللطائف السبعة المعمولة فی الطریق تضرعا وخیفة بالاهتمام التام حتی تحصل لکم دوام الذکر ودون الجهر من القول کما هو معمول الطریق الاخر والزموا مراقبة قلوبکم بالغدو والآصال من بعد صلوة الفجر الی طلوع الشمس ومن بعد صلوة المغرب حتی یغیب الشفق کما هو معمول مشائخنا ولا تکونوا من الغافلین الذین ینکرون المراقبة والتوجه والله بما تعملون خبیر کما امر الله عز وجل واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ولله الاسماء الحسنی التی اخبر بها الشرع المحمدی فادعوه بها وسواء ان ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی والذین یلحدون فی اسمائه ویسمونه بالوجود المطلق والعنقاء المغرب ومثلها فانهم سیجزون بما کانوا یعملون والله علی کل شیء قدیر یا قوم اعبدوا الله علی نهج الطریق المهدی التی هو الدین الخالص ما لکم من اله غیره هو ربی وربکم لا آله الا هو والیه المصیر وانی عبد الله احد الناس من المهدیین الخالصین بارک الله فیهم ولا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولیس لی علم الغیب ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیرات فی حقی وما مسنی السوء کالامراض البدنیة ومثلها ان انا الا بشیر ونذیر ببشارة الله وانذاره

لقوم یؤمنون و ابلغکم رسالات ربی تمسک الآیات القرآنیة وانصح لکم بها و ذالک علی الله یسیر یا ایها الناس اننا آمنا بالله و رسوله ایمانا خالصا و الله شرفنا بالمحمدیة الخالصة بعنایة وسع ربنا کل شیء علما علی الله توکلنا و اتممنا الحجة علی الناس و لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون بالله و رسوله و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل و ما هذا علی الله بعسیر فتبارک الله ربنا و مولنا الهادی و النصیر۔

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در اظهار حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بچه اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه باینحالت توان رسید کما ینبغی بیاید و اگرچه لفظ حضور و شهود نزد این طائفه مترادف ست اما آنچه در سلوک بعمل این فقیر آمده معلوم گردیده و از حضرت قبله کونین بآن منشرگشته چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی وارد حضور عبارت از آگاهی مطلق ست که سالک را پیدا میشود و شهود و مشاهده قرب و معیت تو گویه مستقر و مستمر میگردد و پس حضور عام ست و شهود خاص و چون سالک را حضوری در باطن پیدا میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر باخود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الله در او هویدا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه که ولایت صغری ست میشمارند و باب تجلی افعالی بر قلب او درینجا کشاده میشود و اذواق و مواجید غریبه رو میدهد و در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود قوی و معیت راسخه ظهور میکند که افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حیثما کنت و معامله کانک تراه بحاسه بصر میشود و معاملات الهامات بر نهج بے کیفی و تنزیهی بمیان می آید و حجاب و سوال بار تجوز بلا واسطه مظاهر شهود کرده میشود و قرب دائمی پیدا میگردد او را فائز بمرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری ست میدانند و در وانه تجلی صفاتی بر قلب او درین موطن کشاده میگردد و بعنایات و الطاف خاصه مشرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و همیان تام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بلکه مانند ملائکه مهیمین مستغرق در مشاهده میگردد و همگی حال او موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالغ بمرتبه ولایت اخص که ولایت علیا ست می شناسند و راه تجلی شیونات ذاتیه بر قلب او درینمقام کشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب می گردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده می آید و چون در او جامعیت مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گزشته بحق الیقین می پیوندد و بالکل خفا و غطاء آفاقی و نفسی برطرف می شود و کار و بار تربیت یا دسپرد می گردد و امور ملهمه او تماما مبرا از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و مشرف بشرف کمالات نبوت بیقین میکنند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک در ینمرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة الله جل شانه حاصل میگردد و در زمره کانبیاء بنی اسرائیل حساب کرده می آید و باقی دیگر همه مقامات جزئیه مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی و قیومیت و خلت و محبت صرفه و محبوبیت ممتزجه و محبوبیت خالصه و حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی و حقیقت صلوة و معبودیت صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بآن ایما فرموده اند و در رسائل بزرگان مجددیه مفصل مذکورست در ضمن این مرتبه کلیه کمالات نبوت ست حق تعالی هر کرامی خواهد از برگزیدگان خود از ین امور جزئیه نیز می نوازد و نصیب بمنصبی می فرماید یا همه مناصب عطا مینماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و از گذشت اینهمه مراتب کلیه و جزئیه مرتبه محمدیه خالصه ست علی صاحبها الصلوة و التحیة که محدد اینهمه مراتب و محیط همهاست و توهم تفوق بران ناشی از جهل و خطا که ممتنع التجوز ست زیرا که کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیه ست نیز معنی عام ست و متعلق بنبوت مطلقه است و شامل ست نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی غیرها اشرف و فوق آن نظر بخصوصیة آنها بزرگان متقدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی را زیر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمدیه خالصه مفهوم خص ست و تشبث بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیمات پس احج دارفع از همه مراتب ست و فوق همه مناصب و هر کمالی و فضلی که فرض کرده میشود از جزئیات و فروعات اوست و تحت و ما دون این مرتبه عالیه جامعه شامله خاتمه ست و باینمرتبه قصوی که خاتمة المراتب ست او سبحانه هر کرا از عترة رسل خود علیه السلام مشرف ساخت ساخت و هر کرا میسازد می سازد و هر کرا خواهد نواخت خواهد نواخت که این منصب صاحبیة محمدیه خالصه مخصوص بذات عالیات ایشان ست

که در اصل خلقت موجود و بلحاظ همانتی محمدی شده اند و استعداد یعنی شوند امت و از تا اکنون انشاء الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه خاصه
جاری خواهند ماند و عباد الله ببرکات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انتمرتبهٔ دخول محمدیه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین
و مسلمین امت هست بالفعل هم حصه حصه نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند و در قسمت کسانیکه خواهند کرد خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده و علیه السلام
قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان و طالبان را اول روآوردن بطرف
مرد آگاه شخص عارف بالله از ضروریات ست که او در حق ایشان قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ست **رباعی** آن دل که همه وقت بحق آگاه ست + خالی ز خیالات گدا و شاه
ست + در دیدهٔ مردان اہل تحقیق + مصراع دگر ز بهر بیت الله ست + مراد از دل همان لطیفهٔ انسانیه ست که نفس ناطقه باشد و از آگاهی همه وقت حالت شهود و مشاهده
و از خالی گشتن بے خطره بودن و از خیالات خطرات قلبیه که حدیث النفس اند و از گدا و شاه اعتبارات مختلفهٔ عالم و از دیده چشم بصیرت و از اہل تحقیق عرفا و از مصراع دگر بودن
همقرینه و مقابل و همرتبه شدن ست و از بیت الله حقیقت کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت شهود و مشاهده مشرف ست بے خطره است از حدیث النفس که خطرات
اعتبارات مختلفهٔ عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همقرینه و مقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه در استحقاق پرستش و خانه خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی
برای بیت الله قرار داده بمناسبت الفاظ مصراع و بیت ست و مراد بیت ثانی ست یعنی دل متصف بآگاهی حق بدلیل دوام بیت الله دیگر ست و قبلهٔ توجه سالکان
بلکه بیت الله حقیقی همین ست چنانچه این حدیث قدسی مشعر از این ست لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن سعی و اهتمام باید کرد تا حقیقت دل که تعبیر
از ان بقوة دراکه نیز کرده اند بے مزاحمت شعور بغیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بنهجیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن
گردیدے که قبلهٔ توجه دیگر طالبان باشی ارض و سما لیاقت آن ندارد که او تعالی بحیثیة تنزیه برایشان تجلی فرماید و این مادیات را با وجود کلانی اجسام و اجرام آن قدر وسعت
نیست که مرتبهٔ غیر متناهیه در اینها ظهور نماید آن قلب با وسعت عارف ست که سراپا آئینه جمال باکمال الٰهی ست و مظهر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود و تصفیهٔ
قلب و تزکیه نفس باید نمود تا نفس ناطقه که حقیقة دل ست و آنرا قوت دراکه و قوة عاقله هم میگویند از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از ملاحظهٔ اعتبارات کونیه است
مزاحم توجه الی الله و مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که مسمی بالغیر ست نماند که حقیقت ما زاغ البصر وما طغی همین ست و این حال مقام
تو شود و تکلف از میان برخیزد و این مشاهده وصف دل تو گردد چون بصارت در چشم و سماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری نتوانی
همچنین اگر بزور خواهی که دل را از شهود حق باز داری و غافل سازی برین قدرت نیابی چون این مقام نصیب تو شد در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی روی دل خود بسوی
تو آرد و از توسل بتو راه شهود بر دیگران هم کشاید و قبلهٔ توجه مردان باشی و هادی بنی نوع خود شوی و قبلهٔ توجه در اصطلاح سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بظاهر در نماز
رو بقبله آوردن ضرورست همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرورست و توسل گرفتن بکاملی فرض که بدون مرشد
وصول الی الله دشوار ست و عادت الله چنین ست کما قال الله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة و سببی قوی تر برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسانیکه تمام از خود خالی
گشته بحضور و شهود او سبحانه مملو اند نیست با وجود نگاهداشت آداب صحبت این بزرگواران و قوت نسبت رابطه با ایشان یعنی هر چند از ریاضات و عبادات و ترک صحبت
نا اہلان و انزوا و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن بالطبع فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود و از مطالعه کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدرے مناسبت باین علم حاصل میگردد
و راه فهمیدن مطالب هم کشاید لیکن سبب قوی برای حصول نسبت مع الله بقوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی ست که بشرف مشاهده الٰهی مشرف شده اند
آئینه دل خود را روبروی این صاحب جمالان باید آورد هر چه در ایشان ست بے اختیار و بے محنت در تو منطبع خواهد گشت سنة الله همین جاری ست که از زنده دلان
فیض میرسد چراغ از چراغ روشن می شود و لن تجد لسنة الله تبدیلا اصحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله
نزد علما و آداب صحبت به وقت مرعی باید داشت تا راه فیض کشاده باشد بے ادب را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود ــ

تادیب

حضرت قبلۂ کونین دامت برکاتہ میفرمودند کہ آداب سلاطین و امرا بر اعضا و جوارح ست کہ ہرچند نوکران ایشان رو برو دست بستہ استادہ می باشند و بظاہر تسلیم
وسلام میکنند لیکن در دل شکوہ و شکایت دارند وہرگز ادب قلبی پیدا نکردہ اند و آداب علما ظاہر ہمین بر زبان ست کہ چنان کلمۂ بر زبان نمی آرند کہ خلاف
شرع وعقائد باشد اما در دل ہزارہا شبہات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافتہ اند و آداب فقرا بر قلب ست کہ خلوص و رسوخ و اطمینان تام حاصل ست و مخلصان
ایشان را اعتقاد دلی در خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل ست بظاہر ہم آداب از ینہا فوت نمی شود بلکہ بکمال خوبی وغایت لطف بہ انجام
مے یابد کہ تو خشوع قلب بخشوع جوارح و بشریت ست اگر بطریق سہو یا خطا در ظاہر قصورے در ادب ہم واقع شود بے ادبی دلی نیست و از راہ خباثت بخلاف اہل ظاہر کہ ہرچند تعظیم
و تواضع نمایند و کلمۂ ناگفتنی بر زبان نیارند اما سراسر شرارت و نفاق ست ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب ظاہری و
باطنی کہ در حضور اقدس حضرت قبلۂ کونین معمول محمدیان بود و ہست در کتاب حضرت نالۂ عندلیب بتقریب فسانہ ہا و ارکانہ متعدد مرقوم ست آنجا رجوع باید نمود و تہذیب و
تادیب خود بموجب آن باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لہذا اجمالا و کلیۃ می نگارد کہ کمال ادب ہمین ست کہ خود را و اوادات خود را پیش ہستی مرشد و ارادۂ
او نیست محض باید ساخت و بالکل فانی باید شد ایکی و شوی و تو و ز میان نمانی و بے توت نسبت رابطہ کہ عبارت عشق ست با مرشد اینقدر فنا میسر نمیگردد ــ

تنبیہ در مقامات سہ گانہ فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمیۃ طریقۂ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ

در ہمہ طرق پیش ارباب سلوک سہ فنا مقرر ست اول فنافی الشیخ دوم فنافی الرسول سوم فنافی اللہ و بعد از حصول این سہ فنا تقرب مع اللہ را در حق سالک روا نمی دارند و
میگویند کہ چون سالک از درجۂ فنافی الشیخ ترقی مینماید و از ضمن پیر بر می آید بمرتبۂ فنافی الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند بمرتبۂ فنافی اللہی مشرف می شود
و این حالت فنافی اللہ را منتہای عروج می دانند و چون بعد این حالت بقا باللہ رو مینماید این را شروع معاملۂ نزول میشمارند کہ در حالت بقا باللہ رو بخلق میشود و در حالت
فنافی اللہ رو بحق می باشد و اکمل سالکین آنرا میگویند کہ زیادہ تر در نزول فرود آمدہ باشد و باز در مقام فنافی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول را از صاحب آن
عروج اعلی و ارفع میخوانند کہ النہایۃ ہی الرجوع الی البدایۃ و ہمہ مشائخ کبار و اولیاء مرجوعین کہ نائبان نبوت اند صاحب ہمین منصب بودہ اند و ارشاد و ہدایت خلق اللہ بسبب
فرود آمدن درین مقام نزول صورت میگیرد و این معاملہ با خلق و حق بالاصالۃ کار انبیاست علیہم السلام و بتبعیت انبیا کار اولیاء اکملین ست کہ بمقام ارشاد رسیدہ اند
و میگویند کہ چون سالک باین مرتبۂ عروج میرسد باز احتیاج تبعیت پیر او نمیماند و بالاصالۃ با رب خود راہ پیدا میکند و او را درین مقام ہرچہ منکشف شود معاملہ بآن طور میکند کہ از
تقلید برآمدہ بتحقیق رسیدہ ست چنانکہ در علم ظاہر ہم چون شاگرد بمرتبۂ اجتہاد میرسد او را تبعیت استاد ضرور نیست عمل باجتہاد خود باید کرد و در ینصورت اگر استاد نمیباشد
بلکہ رتبۂ اجتہاد وی مقتضی این معنی مے گردد و اگر چنین بعمل نیارد حق اللہ تلف مے شود و ہرچہ حق تعالے بر وی مکشوف
و محقق ساختہ او اسے شکر آن نمے گردد لہذا با استاد خود صاحبیہ در بعض مسائل تبعیت نکردند و بعض امور حضرت ابو حنیفہ ہم موافقت
صاحبیہ رجوع کردہ و مفتی بہ ہمانست اما ہیچگاہ چہ مجتہدان علما و چہ محققان عرفا از تبعیت پیغمبر علیہ السلام بر نمی آیند بلکہ ہمہ انبیا ہم تحت حقیقۂ جامعۂ خاتم النبیین اند علیہ
من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا حدیث لواء الحمد یومئذ بیدی و تحتہ آدم و من دونہ خبر از ہمین معنی مے دہد و آنچہ حق سبحانہ محض بہدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت
قبلۂ کونین کملت ہدایتہ و عمت وساطتہ برین کمترین محمدیان حقیقت فنافی الشیخی و فنافی الرسولی و فنافی اللہی روشن ساختہ است آنست کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تمام ممکنات
موجودہ را عموماً خود بخود بتقدیر عزیز حکیم حاصل ست زیرا کہ حق سبحانہ مبدأ و معید ہمہ مخلوقات ست و ہیچ موجود در ہیچ حال ازین دو وصف الٰہی خالی نیست لیکن نظر بخصوصیت شمول سایر
مراتب کمالات انسانیہ این ہر دو کیفیت نیز منصبی ست از مناصب مخصوصۂ بشریہ کہ بافراد اکمل آن حق تعالی عنایت میفرماید و دیگر عنایات و تفضلات از راہ ہمین ہر دو حیثیت
بایشان مینماید پس معاملات این ہر دو نسبت و کار و بار آنہا پیش از ختم شدن کارخانۂ نبوت بلا وسائط و وسائل تشخصات بشریہ بالاصالۃ ہم جاری بود

یعنی هر نبی حصول این نسبت باجتباء حق بلا واسطه احدی نمینمود و توسط ملک وغیره من تائیدات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل واسطه بشریه نیست و اتباع نبی با دیگر
انبیا نیز دخل واسطه نه دارد کار بالاصاله او هیچ خلل و قباحت نیارد پس نصیب حضرات انبیا علیهم السلام از همه مراتب فنا و بقای خاص فنا فی الله و بقا بالله
ست بلا تحصیل فنا و بقاء دیگر وسائل که شان نبوت مقتضی همین معنی ست اگرچه بلا وسیله محض آنهم نخواهد بود لیکن تعبیر از آن بالاصاله می توان نمود و چون معامله ایشان
بالاصاله بلا واسطه بحق تعالی ست که غیر متغیر و متبدل ست ایشان را در کار خود دغدغه عزل و رد من جانب الله نمی باشد و غیر معزول هستند و بعد ختم نبوت که معامله بالاصاله
موقوف گشت فنا فی الله و بقا بالله مشروط و منحصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانه آنحضرت علیه الصلوة والسلام مردم حضور را احتیاج واسطه دیگر نبود مگر
در ضمن او علیه السلام حسب الحکم محبت و تبعیت قرابت و مخصوصان آنجناب نیز محسوب و توسل با وست و بعده توسل بشخص خاص مرشد هم بهمه ضروری شد که او را دیده با و گرویده
بسهولت طی همه مراتب کنند مگر کسی که بطریق اویسیه رسد لیکن آنهم بالکل فی الحقیقة از وسیله ظاهری خالی نخواهد بود و هم باجرای لاینفک او صلی الله علیه وعلی آله همه وقت در میان نسبت
والحال حق همین ست که بی مشرف شدن باین هرسه فنا قرب مع الله حاصل نمیشود و اول تا که بالکل در شیخ فنا حاصل نمیشود فنا در جناب رسول حاصل نمیگردد و هر قدر که درآن
قصور مانده باشد درین هم قصور خواهد ماند تا که بتمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی الله بقا بالله ظهور مینماید همچنین
بعد آن هر دو فنا هم بقا و آن مراتب حاصل میگردد و سالک اکمل همان ست که از مقام بقا بالله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و از وهم کاملتر آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول کند
و دائره عروج و نزول را باتمام تمام کند و استقرار و استمرار در همین مرتبه حاصل نماید چه عادت الله همین ست که هر که در نزول پایان تر در عروج بالاتر چنانکه انسان اخیر همه موجودات
و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ ست بعد از آن فنا فی الرسول و بعد از آن فنا فی الله و در زمان نزول اول حالت بقا بالله رو می نماید
بعد از آن بقا بالرسول نصیب می گردد و آخر قسمت هر صاحب دولتی که به نزول تام میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب و طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و از بسکه باین مرتبه تمام
که حق تعالی خاص برای محمدیان خالص داشته دیگران بقوت تمام مشرف نشده اند بیان این مرتبه اخیره هیچ کس نه کرده و قدر آن نمیدانند بلکه اکثری از سست اعتقادان که
بی محبت صادق شده اند به پندار آنکه خود را فانی فی الله و فانی فی الرسول میشمارند و در آن محققین اکملین که شدت محبت مرشد و غلو پیر پرستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبه
فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطه دارند و در ابتدا همین قسم میشود و در رابطه بجناب می شد همین قدر می باید لیکن ما ازین رتبه بر آمده ایم ای ناحق شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا
میشود امر دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در انتها حاصل میشود امر دیگر ست و شما که این فرق را ندریافته اید از راه عدم مشرف شدن باین مرتبه قصوری ست خواه بسبب
بی استعدادی و نقص ذاتی و خواه بجهت بی نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که معذور اید محبت ذاتی با مرشد نداشتید بغرض ملاقات میکردید و در زعم خود آنرا خالص لله می پنداشتید
چون اندکی بقدر حوصله غرض حاصل شد آنرا وصول بحق گمان برده از مرشد بی نیاز شدید و آنکه عرفا جواز ترقی مریدان خلف از رتبه پیران سلف روا داشته اند بسبب تاخر زمانه
طرق و سبل ایشان را اصوب و اقرب پنداشته اند و معارف و مطالب ایشان را بجهت تلاحق افکار منقح تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جمله اختلاف اجتهاد
شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی ست اما این معامله در زمانه ما تقدم در طرق دیگر که المبادی اند جاری ست و تا ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه
بوده است و ظهور این طریقه علیه که اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود تا ترقی کرده کرده باین مرتبه اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امت محمدی خالص تا قیامت باز
ظهور کند و چونکه این آفتاب عالمتاب طلوع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جا فیض همین نسبت جامعه ست و همه فرقه ها تحت دامن اوست و جمله طریقه ها
منشعب از وست و ساطه صاحب این نسبت تمام امت را شامل ست در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیه و جزئیه و معیته و ضمنیه تبعیة او کتبعیة الرسول
شده است و همه اولیا و عرفا و مومنین و مسلمین داخل در تحت این نسبت علیه محمدیه اند و از محمدیه خالصه که آن مرتبه اعلی ست تا کسی فوق آن برسد و چنانچه عرش
در اجسام محدد جهات ست در مراتب باطن محمدیه خالصه محدد مراتب ست و تصور فوقیت بر آن از دلالة وهم و ضلالة فهم ست نه در احکام ظاهره هیچ شریعتی بعد شریعة
محمدیه بثبوت خواهد رسید و نه در مقام باطنی کدام طریقی پس از طریقه محمدیه سر خواهد کشید بعد ازین اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت ست و انبساط ضیاء

این خورشید حقیقت وان شاء الله تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مهدی موعود علی جده علیه السلام بدرجهٔ اتم ظهور خواهد نمود و تمام آفاق پر از محمدیان خالص خواهند گردید ونقوش اختلافات از صفحهٔ عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالصه بهر کوه و مه خواهد رسید فیا ایها الطالب رو باقتباس این نور آر و صحبت مع ایمان و محبت بالیقان با چنین محمدیان خالص پس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما ریاض الجنة قال حلق الذکر واگر از کم طالعی وعوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبت ذکر قلبی ونفی واثبات بطریق مقرره کوشی تا اثر جذبه که مکنون حقیقة انسانیه است بظهور آید و ترا از تو رباید و تو از هستی خود وغیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی مراد از کم طالعی آنست که بقا هر مانعی نباشد وفرصت بود اما از راه غفلت وسهولت تکاسل وتغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود وعوارض زمانه آنست که بعد مسافت یا مسافرت یا گرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور ازین اقسام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت ومداومت اذکار مذکوره بطریقی که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رها نکند تا باشد که به برکت این اشتغال وتصور مرشد کیفیت جذبه کشیدگی باطن الی الله که در ذات هر انسان مودع است ظهور نماید و مدد کند ترا از گرفتاری شعور بخودی خویش وغیر خویش از ماسوی الله آزاد سازد و حضور وشهود دائمی نصیب گردد

رباعی
بحر هستی که در خروش افتاده است ٭ از کشمکش علم بجوش افتاده است ٭
یارب مددی بیخودی میخواهم ٭ بار دو جهان بر سر هوش افتاده است ٭

مقصود از بحر هستی مرتبهٔ وجود مطلق است واز خروش شورش کثرت واز کشمکش اظهار واخفاء مراتب اعتباریه که جزر ومد اوست واز جوش سرکشیدن مقیدات گوناگون واز رب مرتبهٔ وحدت الهی واز بیخودی رفع امتیاز انانیهٔ موهومه واز هوش شعور خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار واخفاء علم است اینمراتب اعتباریه چه هرچه ظاهر میشود بسبب علم ودر علم ظاهر میشود وهرچه مخفی میشود از علم مخفی میشود والا است آنچه هست ونیست آنچه نیست پس ای مرتبهٔ وحدت الهی مدد رفع امتیاز انانیت موهومه از جناب تو می خواهم که بار معاملات کونین بر ذمه همین شعور خودی مقید و سر و دوش اضافه و هوش افتاده است و هر نفس زیر بار فعال ارادیه خود است لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدنا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین ٭ **اما بعد** فهذا الوارد السادس هو المسمی بهدی الله هدنا الله وایاکم هدایة موصلة الی المطلوب کما هدانا وایاکم هدایة مرئیة للطریق هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فکل انسان بالضرورة یفهم خیره وشره بالطبع لیفرق بین الحسنات والسیئات ویؤمن بالله ایمانا اجمالیا حسب یوم المیثاق اما فاهدی الله من عباده من یشاء بالهدایة الثانیة المخصوصة فیوجه اسباب الخیر الیه ویوفقه علی الحسنات ویشرفه بادراک حقیقة التوحید ویکشف عنه غطاءه بالهدایة الموصلة الی المطلوب ویضل من یشاء بتوجیه اسباب الشر الیه واعطاء القدرة علی السیئات وبعدم ادراک الحقیقة وکون الغشاوة علی سمعه وبصره ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین فهدایته تعالی للعوام هی توفیق عمل الخیر بلا ادراک الحقیقة سواء کان وقوع ذلک الفعل بالطبع او بالتبع او بالعادة ویکفی له فی النجات الاخرویة والخیرات الدنیویة وللخواص مع ادراک الحقیقة فیعلمون ما یعملون بل یعلمون سر ما لیس باختیارهم ایضا وآتاهم الله الحکمة العملیة والنظریة ویبینون للناس حقائق الاشیاء کما هی علیه ویظهرون اسرار الوجود والموجودات کلها کما یجیئ ـ

وارد در بیان وجود وموجودات

موجودات عبارت از ماهیات متصفه بوجود وحقائق موجوده است پس مرادی که در بیان وجود اعیان گذشت ودر آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماهیات است بلا ملاحظهٔ اتصاف وغیر اتصاف آنها بوجود که ماهیته محض امر معقول است قطع نظر از وجود وعدم واینجا مراد از کلمهٔ موجودات ماهیات مع الوجود است وتحقیق وجود

و ماهیته سابق در همان وارد گذشت اینجا احتیاج بیان ندارد اما حقیقت ماهیات موجوده که موجودات اضافیه و اعتباریه اند اینست که در ذات حضرت وجود چنانکه وجودیه ثابت است و عین ماهیته اوست همچنین موجودیه نیز کائن است و عین تشخص او و این هر چهار اعتبار که وجودیه و ماهیته و موجودیه و تشخص اند در نفس الوجود عین هم اند بلحاظ ذات و تحقق و ممتاز از همدیگر اند در مرتبه علم بلحاظ تعریف و اعتبار پس نظر بوجوب موجودیه ماهیته الوجود واجب الوجود است و نظر بامکان موجودیه ممکن الوجود و نظر بقیام فی الموضوع موجود عرضی است و نظر بقیام فی لا موضوع موجود جوهری و نظر بلحاظ بی مادگی موجود مجرد و نظر بلحاظ ماده موجود مادی و نظر بفنا اضافی موجود فانی و نظر ببقاء اعتباری موجود باقی و نظر بلحاظ شهود موجود دنیوی و نظر بلحاظ موعود موجود اخروی و نظر بلحاظ معنی ذهن موجود ذهنی و نظر بلحاظ جمع ماهیته و تشخص موجود خارجی و نظر بلحاظ تطابق واقع موجود نفس الامری و نظر بلحاظ امتیاز علمی موجود اعتباری و نظر بلحاظ عقلی موجود معقول و نظر بلحاظ حسی موجود محسوس و نظر بلحاظ نایافت مجهول مخفی و نظر بلحاظ یافت معلوم جلی و نظر بلحاظ تصور موجود علمی و نظر بلحاظ تخیل موجود خیالی و نظر بلحاظ کمالات موجود کامل و نظر بلحاظ نقائص موجود ناقص و نظر بلحاظ قرب بمرکز موجود سفلی و نظر بلحاظ قرب بمحیط موجود علوی و نظر بلحاظ اولیته موجود اول و نظر بلحاظ آخریته موجود آخر و نظر بلحاظ کلیته موجود کلی و نظر بلحاظ جزئیته موجود جزئی و نظر بلحاظ تقیید موجود مقید و نظر بلحاظ اطلاق موجود مطلق و نظر بلحاظ کثرت کثیر و نظر بلحاظ وحدت واحد و نظر بلحاظ تنزیه وراء الوراء و نظر بلحاظ تشبیه کذا و کذا و نظر بلحاظ قدم موجود قدیم و نظر بلحاظ حدوث موجود حادث و نظر بلحاظ ابتدا مبتدا و نظر بلحاظ انتها منتهی و علی هذا القیاس پیدا کرد حق سبحانه جمیع موجودات را و خلق فرمود تمام عالم را و ضمن ظهور وجود خود با لحاق نسب و اضافات مذکوره و امثال آنها و بالذات موجود اوست و همه ازوست و اصل سبب اختصاص اینکه فلان نسبت بفلان حقیقته چرا منسوب شده و فلان اضافه بفلان ماهیته چرا مضاف گشته و فلان شئ بفلان وقت چرا موجود مینماید و فلان چیز بفلان هنگام چرا معدوم بنظر می آید حق تعالی میداند دیگری را بران اطلاع نیست مگر اینکه بعنایت خاصه و رحمت مختصه خاصان خود را این اسرار بنماید و مکشوف سازد اما اینمقام مقام دید است نه مقام فهمید اینجا معامله تعلیم و تفهیم فهمیده نمی شود و درین موطن انکشاف می باید لهذا حضرت رسول علیه السلام استدعا کرد و اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی نفرموده اللهم فهمنا یا علمنا و حضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام گفته رب ارنی کیف تحیی الموتی نگفت رب فهمنی یا علمنی پس درین مرتبه اولو الابصار می بینند آنچه می بینند و برایشان منکشف می شود آنچه منکشف میشود تا مقامیکه متعلق تعلیم و تفهیم است … از اسباب و علامات و علل و معلولات بیان میکنند و این مرتبه رویت حضرات انبیاء اند علیهم السلام که فائز گردیده اند و بتبعیت ایشان هرکه را حق سبحانه … دولت مشرف می سازد و درین مرتبه سمع و بصر و علم و عقل و حس این بزرگواران یک میشود و شنید و دید و تصور و تعقل و احساس متحد میگردد و بکلیهم سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس می باشند و در توصیف بصفات کمالیه همچنین خلفاء الله محتاج باآلات صفات نمی مانند چنانچه شعر این فقیر است شعر سر و کله از همه کس چشم و گوش بربندیم + تمام چشم و همه گوش کرده ما را + و چونکه تخلق باخلاق آلهیه اتم و اکمل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کار همه صفات میکند من بعد اگر احتیاج آلات است برای ارشاد و تربیت دیگران است زبان می باید تا کلام خود را بمردمان بشنوانند و گوش باید تا ایشان بدانند که کلام ایشان را میشنوند و چشم باید تا ایشان به بینند که ایشان را می بینند و علم باید تا ایشان معلوم نمایند که عالم اند و عقل باید تا ایشان دریابند که عاقل اند حیات حیوانی باید تا ایشان بفهمند که حی اند و الا آن برگزیدگان در نفس خود متصف بجمیع کمالات اند و همه مراتب آلات و صفات متحد در یک ذات و تمیز و تخصیص بعضی از بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد مبصرات این بزرگواران همگی معقولات است و معقولات ایشان تمامها مبصرات و مسموعات ایشان همه مرئیات ایشان است و مرئیات ایشان جمله مسموعات ایشان مجملات ایشان تمام مفصلات است و مفصلات ایشان همه مجملات از ینجاست که جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر و سلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شوند و استدلالی کشفی گردند یعنی اجمال و تفصیل یک گردد و استدلال و کشف متحد شود و معقول و مشهود واحد باشد بعد از رسیدن اینمقام اگر امتیاز کثرت صفات عارف موحد است بلحاظ تعلق علم او بمعلومات مختلفة الحیثیات است باعتبار ذات او مثلاً بحیثیته تعلق علم بمبصرات بصیر است و بمسموعات سمیع و بمعلومات عالم و بمعقولات عاقل و بمحسوسات حساس و از نظر بذات خود از هر صفت کار همه صفات میگیرد بخلاف این محجوبان که بقید یک یک صفت گرفتار اند و از یکی کار دیگری بر نمی آرند ختم الله علی قلوبهم لان علمهم لا یبصر و لا یسمع و علی سمعهم لان سماعتهم

لایفقه ولایبصر وعلی ابصارهم غشاوة لان ابصارهم لاتسمع ولاتدرک ولهم عذاب الیم بالتردد فی رؤیة الامور المعقولة ومعقولیة المحسوسات المشهودة ولاتتخذ ظاهرها تبع باطنهم
وهم المنافقون المحجوبون والکافرون الجاهلون وچون حق تعالی پرده از روی کار برمی دارد وکشف غطا میفرماید قوت عقلیه وقوت حسیه عارف را یک می سازد و
عقل وحس متحد میگردد چنانچه بینائی دو چشم وشنوائی دو گوش تراجع ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی وبیک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق محجوبان مرتبهٔ توحید کی همین معنی را درمی یابد چنانچه احولان باور نمیکنند که از دو چشم بیک نگاه بچه طور توان دید بینائی این چشم علیحده است وبینائی آن چشم
علیحده پس میگویند که قوة عقلیه قوة عقلیه است وقوة حسیه قوة حسیه معقولات را بچه طور محسوس توان کرد ومحسوسات را چه سان معقولات توان گفت ای
ناواقفان چنانچه حق سبحانه در دماغ شما قوتی خلق فرموده که مدرک همه حسها ومجمع همه آنهاست که آنرا حس مشترک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف همه امور وجامع عقل وحس میگردد ورابط درمیان ظاهر وباطن می باشد وآنرا کشف می خوانند ولایفهمه الامن اتی الله بقلب سلیم ولهذا بر معاملات مرئیه
واسرار دیده شدهٔ اینها گرفتاران عقیلهٔ عقل ایمان نمی آرند هل یستوی الاعمی والبصیر بالجمله بشرح مانحن فیه باید پرداخت ورجوع بمتن نموده حال و مآل وجود وموجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الآن هم همان در مرتبهٔ مفهومیه اند وموجودیه فقط نصیب ما به الموجودیه است گفته می آید **رباعی** ایدل بصد رنگ اگر پیدائیم
اما بحقیقت معنی یکتائیم * چون عکس نمود ما وجود دگریست * هرچند که مائیم نگوئی مائیم * در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچه است که بسیار در کلام اساتذه آمده در محاورات
شائع است وحاصل آنکه اگرچه پیدائی وظهور حقائق متنوعهٔ ناممکنان در آئینه علم بصد رنگ است لیکن فی الحقیقه همان یک نور وجود است که بچندین الوان مختلفه ظهور
نموده است لفظ همه ممکنات جز نمود نیست ووجود مرحضرت وجود است وبس ومعنی رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور است چنانچه بیان نموده می آید
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود است که تکثر را در آن دخل نیست چه اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگری بایست واین مستلزم تسلسل است کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمهٔ معنی یکتا که در رباعی است مرتبهٔ وجود است که معنی واحد است ودر لفظ وجود اشتراک معنوی است اشتراک لفظی نیست وموجودات وجودات نیستند بلکه یک وجود
که در همه جا جلوه گر است ویک دلیل بر بطلان تعدد وجود آنست که اگر قائل وجودات شویم وتعدد آن فرض کنیم ناچار امری مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب
همان امر اطلاق وجود بر آنهمه درست وثابت است پس آن امر مشترک امر واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است خلاف فرض میشود وهو المطلوب واگر گوئیم که امر واحد نیست
وآن امر مشترک را وجود نیست دیگر پس وجود را وجود دیگری باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایه واین مستلزم تسلسل است فثبت ان الوجود امر واحد لاتکثر فیه
ودیگر دلائل در کتب معقولات مذکور است بر ناظران پوشیده نخواهد بود وپیدائی رنگارنگ امتیاز ماهیات از ماعدای خود یعنی مراد از لفظ بصد رنگ پیدائیم که در رباعی است
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه است در مرتبهٔ علم وامتیاز و از همدیگر ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه وعکس ونمود امر منتزعی که بمعنی کون وحصول آمده یعنی منظور
از کلمهٔ عکس ونمود که در مصرع ثالث واقع است امر منتزع است که معنی مصدری است وآنرا وجود ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ما که بیش از نمود نیست ظهور وجود ظلی
است که بمعنی کون وحصول است وموجودیه نصیب همان مرتبهٔ ما به الموجودیه است چنانچه می گوید ومراد از کلمهٔ وجود که مضاف است بلفظ دگر منشأ انتزاعی که ما به الموجودیه
است یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف است بطرف کلمهٔ دگر مرتبهٔ ذات الوجود است که آنرا حاصل المصدر ومنشأ انتزاع وما به الموجودیه هم میگویند وموجودیت
مگر همان وجود وآن وجود ظلی محض معنی انتزاعی است پس نیست موجود در مراتب مفصله مگر وجود واحد زیراکه وجود معنی واحد است وکثرت موجودات که نمود مظاهر
اعتباریه است در وحدت حقیقیهٔ آن خلل نمیکند چنانکه رومی وزنگی در حقیقت متفق اند ودر صورت مختلف همچنین هر موجود در مظهریه معنی وجودی متفق است
ودر مرتبهٔ کون وحصول مختلف پس وحدت در معنی وجود است نه در مرتبهٔ موجودیه که موجودات متغایر اند از یکدیگر با وجود آنکه یک حقیقت واحد در همه جلوه گر است
فافهم وان امتازت فی مراتب العلم باعتبارات متکثرة لان الماهیات فی انفسها معدومات والمعدوم لایصلح ان یکون موجودا فتأمل یعنی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم است که امتیاز کار علم است واین اختلاف در مراتب اعتبارات وشیون علمیه است واین نسبتها خلل انداز مرتبهٔ احدیه مطلقه نشده اند چه ماهیة ممکنه

که محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم ست و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فتدبر **رباعی** لوح امکان بود ز هستی ساده + واجب همه جا فیض وجودی داده + الآن کما کان اگر در نظر ست + ممکن ز عدم پای برون ننهاده + مراد از لوح مرتبه است و از امکان ممکنات چنانکه از خلق مخلوقات و از هستی مرتبهٔ ذات الوجود که ما به الموجودیه ست و از فیض وجودی افاضهٔ وجود ظلی و از کلمهٔ الآن کما کان حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق تعالی و از عدم حالت امکانی ممکن که معنی سلبی ست و مفهوم عدمی یعنی سلب ضرورة از طرفین پس معنی آن شد که مرتبهٔ ممکنات از مرتبهٔ ذات الوجود عاری و ساده است و ما به الموجودیه اینها را حاصل نشده و واجب تعالی در ضمن وجوب خویش اینها را با افاضهٔ وجود ظلی که معنی مصدریست موجود ساخته است اگر حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق سبحانه بنظر چشم دل ست متحقق مے شود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب ضرورة از طرفین ست قدم بیرون ننهاده است و واجب بالذات نگشته همان محو عدمیت خود ست که ذاتی اوست ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور الموجودات بنور وجوده واظهر المخلوقات بظهور شهوده وهو الحکیم الذی درج فی الحکمة خیرا کثیرا والعلیم الذی جعل الانسان بها بصیرا والصلوة والسلام علی النبی الذی هو مدینة العلم ودار الحکمة ومدار الخلقة وعلی آله واصحابه ذوی القدر والمنزلة واولی الدرجة والمرتبة **اما بعد** فهذا الوارد السابع هو المسمی بحکمة الله اتانا الله وایاکم حکمة بالغة شاملة لخیر کثیر ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کما اتانا وایاکم طبیة مصلحة للبدن ومحافظة للصحة فکما ان الطبیب یمد الطبیعة ویقویها بالادویة لتدفع المرض بسهولة بمعاونتها هکذا الحکیم الالهی یمد النفس الناطقة وینصرها بتعلیم المطالب الحکمیة من الحکمة النظریة والعملیة لتحصل لها السعادة بالسهولة بنصرتها والحکمة ایضا منصب من مناصب القربة الالهیة یشرف الله بها الانبیاء والاولیاء علیهم السلام والحکماء الذین یقال لهم ارباب المعقول من اوائل العرفاء یتقیدون بقید عقلیة العقل فقط ویقال لهم الحکماء مجازا کما ان الاطباء من اوائل الحکماء ویعلمون الفن الواحد من الطبیعیات وهو الطب ویقال لهم الحکماء ایضا بالمجاز سبحان الذی یؤتی الحکمة من یشاء وهو العلیم الحکیم فلما کان فی هذا الوارد بیان الحقیقة فی مثال الاصطلاحات الحکمیة سمی بهذا الاسم لمناسبتها واعلم ان الحکمة حکمتان حکمة عقلیة وحکمة الهیة فالحکمة العقلیة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة اعنی تثبت مسائلها بالبراهین العقلیة سواء کانت تلک المسائل مضرة للانسان فی المعاد اولا وکانت مرضیة عند الحکیم الحقیقی جلت حکمته او غیر مرضیة والحکمة الالهیة التی تکون حاصلة للانبیاء والاولیاء علیهم السلام هی العلم بالامور التی تنفع الانسان فی الدارین وتکون علة فلاح المعاش والمعاد وموجب البرکات فی الدنیا والنجاة فی الآخرة سواء کانت مسائلها مستدلة بالبراهین العقلیة اولا ویحیط بها عقل الانسان اولا فالمراد بهذه الحکمة النافعة المفیدة فی کلامه تعالی حیث قال من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ؎

وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضهٔ وجوبیه

مراد از بطلان وجود ممکنات بے افاضهٔ وجوبیه منع تجوز کونیه مکونات و حصولیهٔ کائنات ست بلا افاضهٔ وجوبی جود و ابطال امکان موجودیهٔ ممکنات ست بے افاضهٔ وجود از مرتبهٔ واجب زیرا که وجود بنفسه مخصوص ذاتیست که وجوب و وجود عین ماهیة اوست تعالت وتقدست و به تبعیت او بطریق تضمن صفات و اسماء او را ثابت و بالتزام حقائق ممکنه را لاحق و هر موجود ممکن واجب بالغیر ست نه واجب بالذات پس امکان خاص که سلب ضرورة از طرفین ست حقائق ممکنه را نظر بخصوص خود هیچ نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیه نمی شود و هیچ ممکن نظر الی ذاته لیاقت موجود شدن هرگز ندارد که ترجیح بلا مرجح چگونه رست آید و امکان عام که سلب ضرورة از یک طرف ست باعتبار طرف وجود مفهوم امتناعی را شامل ست و بلحاظ سلب طرف عدم معنی وجوبی را ثابت و حقیقة امکان خاص تحت مرتبهٔ عام خود افتاده است و حقائق ممکنه مخصوصه چنانچه معدومیة تحت ظل امکان عام خود در جانب سلب طرف وجود می شوند دلیل امتناع اینها را می پوشد و معدوم مفهوم میشوند و این حالة معدومیة حقائق ممکنه مسمی ست با متناع بالغیر همچنین قبل موجودیة

زیر پرتو امکان عام خویش و در جانب سلب طرف عدم می آیند و بهار وجوب اینها را روشن میسازد و موجود معلوم میگردند و این حالت موجود به موجودات کونیه مسمی است بوجوب بالغیر و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید واجب تعالی منور میگردند پس گویا معنی امکان عام بمنزلهٔ یک دائره است و امتناع و وجوب چون قوسین آن و امکان خاص همچون قطر که بحد وسط دو قسم شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عنقا که کلی ست و فرد آن نایاب ست و وجوب بالذات نصیب واجب ست که هم مطلق ست و هم جزئی حقیقی بلا تشبیه چون شمس که کلی ست و جز یک فرد ندارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر نصیب معدومات اعتباریه و موجودات اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه و ایجابیه فی الحقیقة مضاف بطرف یک ذات الوجود ست یعنی وجود ست که نظر بذات خود وجود ست بمعنی ما به الموجودیة و بنگاه امکان عام امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبهٔ بشرط لاشئ ست و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبهٔ بشرط شئ ست و از راه احاطه و اشتمال مراتب سلبیه و ثبوتیه مرتبهٔ لا بشرط —

بیان اقسام وجوب بر نهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم ست یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل ست یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در واجب وجوب وجود ست که عبارت از ضرورت طرف وجودی ست و در ممتنع وجوب عدم ست که مراد از ضرورت طرف عدمی ست و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفین ست که مسمی بسلب ضرورة طرفین ست پس این وجوب اعم منشاء انتزاع امکان عام ست و امکان عام امر منتزع از آن و نمیتوان گفت که این وجوب اعم امر منتزع ست و امکان عام منشاء انتزاع زیرا که منشاء انتزاع را تقدم ضرورست از امر منتزع که از معقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهرست لافتقار الممکن الی الواجب فالامکان نفسه مفتقرة الی الوجوب سواء کان امکاناً عاماً او خاصاً و علة افتقار الممکن هو امکانه لا حدوثه لان الحدوث هو علة افتقار الحادث الی القدیم والامکان علة افتقار الممکن الی الواجب فالقدم ظل الوجوب والحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام ست که شامل ست موجودات ثلثه را یعنی واجب و جوهر و عرض را و آن عبارت از وجوب طرف وجودی ست مطلقا برابرست که وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج کرد از احاطهٔ خود ممتنع را و داخل داشت ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص ست و گویا بیات ممکنه را از ممتنعات جدا ساخته در ضمن خود بسوی واجب الوجود مائل گردانیده از امتناع برآورده در دائرهٔ امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص ست که منحصر در واجب تعالی ست که عبارت از وجوب بالذات ست و این وجوب خاص جدا ساخت همه ممکنات را از خود و جانب مرتبهٔ وجوب بالغیر که محسوب وجوب عام بود و باین طرف خاص راه نداد اما اسماء و صفات الٰهیه شیونات و کمالات ذاتیه او سبحانه که لا عین و لا غیر اند درین مرتبهٔ وجوب خاص در ضمن ذات داخل اند که وجوب امتیازات اعتباریه و شیونات اضافیه ذاتی ست که غیر اینها نیست و محسوب در همان مرتبهٔ وجوب بالذات ست و یکی وجوب اخص ست که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات للذات ست و انتهی الیست که خود ذات ست و خود وجوب ست و تکثر اعتباری اسمائی و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست وحده لا شریک له و لا اله الا هو ظهوره عین الخفاء و خفائه عین الظهور و هو نور کل الانوار والمؤثر فی جمیع الآثار والاحوال لا قوة الا بالله و هو العلی العظیم فیا من انت المتجلی فی سائر الظهور و مخرج الحقائق من الظلمات الی النور **رباعی** هر جا که ترا جلوه گری خواهد بود + دل در صفحه پرده دری خواهد بود + در صفحهٔ امکان طرفت گر نبود + باطل چون سطح جوهری خواهد بود + مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجرد و مادی و غیب و شهادت ست و مخاطب معشوق حقیقی ست تعالی شانه و از جلوه گری ظهور در مظاهر کونیه برنگ آنها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صفحه مرتبهٔ امکان ممکنات و از کلمهٔ طرفت جانب وجوب و لفظ طرف بالفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح چیزی را گویند که در طول و عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و سطح جوهری نزد ارباب معقول باطل ست یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این در کتب معقولات مسطورست پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف و کثیف ترا ظهور در مظاهر کونیه برنگ آنها خواهد بود قوت عاقلهٔ عرفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبهٔ ممکنات که مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر جانب وجوب تو نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلا تشبیه چون اعراض بجوهر هستی تو قائم اند له ما فی السموت و ما فی الارض

جسم متحیز بالذات وجوہرست وسطح جوہری وخط جوہری باطل چنانچہ در بحث ابطال جزء لایتجزی مرقوم ست مع دلائل سطح عرضی وخط عرضی کہ ازجوا هر اند جسم ست

قائم بموضوع خود جسم جوہری ست کہ قابل ابعاد ثلثہ بود یعنی طول وعرض وعمق داشتہ باشد ومطابق تحقیق حکما متصل واحد ست وجوہرست و مرکب از جوہرین

کہ ہیولی وصورت باشند نہ آنکہ موافق گفتہ متکلمین مرکب از نقاط وخطوط وسطوح ست ازجسم مرکب ازین اعراض مجتمعہ نیست ومتحیز بالذات یعنی حیز گیرندہ و ذاتش

مقتضی تحیز ست وحیز بمعنی مکان ست اما حیز عام ست کہ بر مکان ہم صادق مے آید ومکان خاص کہ اطلاق آن بر حیز راست نمی آید چہ مکان عبارت

از سطح باطن حاوی ست کہ مماس سطح ظاہری محوی را وحیز فقط سطح باطن ابرست کہ سطح ظاہر داشتہ باشد یا نہ چنانکہ عرش را حیز ثابت ست ومکان نیست زیراکہ او محدد جہات ست وفوقش ثابت

ومعقول نمیشود اگرچہ بدلالت وہم متوہم میگردد وہر جاکہ اطلاق فوق آن آمدہ باشد از راہ علو رتبہ وفوقیۃ مرتبہ بود کہ توفیق را ہم مثل تقدم مراتب ست و یا از راہ

مجاز و توہم پس جسم مطلق را متحیز گفتن درست می افتد کہ شامل ہمہ جسمانیات ست بخلاف متمکن گفتن کہ محدد را شامل نیست و این تفریق معنی اصطلاحی ست وجوہر چیزی کہ قائم

بخود باشد چون ثوب وعرض چیزے کہ قائم بغیر بود چون رنگ و اگر جوہر در جوہر دیگر حلول کند اول را حال وثانی را محل خوانند چنانکہ صورت حال ست وہیولی محل واگر عرض

در جوہر حلول کند محل او را موضوع گویند وحال را عرض پس حقیقۃ امکانیہ کہ سلبیۃ الضرورۃ از طرفین ست تا کہ طرف وجوب در او نباشد ہرگز بوجود نمی آید لہذا از روی حکما

ہر ممکن کہ ہست واجب بالغیر ست ربنا ما خلقت ہذا باطلا یعنی فی الحقیقۃ بنفس ماہیۃ امکان کہ تمام حقائق ممکنہ را شامل ست نظرا الی ذاتہا عدم ضرورۃ جانبین وارد

وطرفین امکان وجود وعدم ست کہ ہر دو جانب مخالف وموافق ست وبودن ونبودنش ہیچ ضروری نیست پس اینمرتبہ را تا کہ افاضہ حضرت وجوب ظل حمایت

خود نگیرد بطرف خود نکشد وازجانب وجوب ذاتی خویش خلعت وجوب بالغیر بخشد وطرفداری وپشتیبانش نباشد ہرگز حقیقۃ ممکنہ بوجود نمی آید موجود نمیگردد کہ

ترجیح بلا مرجح غیر معقول ست لہذا پیش ارباب معقول نیز ثابت ست کہ ہر ممکن موجود کہ ہست وموجود گشتہ است واجب بالغیر ست ومن لم یجب لم یوجد قضیہ مقررہ است

وواجب تعالی کہ وجوب بالذات ووجود حقیقی محض نصیب است ہر شے را موجود ساختہ است وخود بخود ہیچ ممکن کہ مفہوم صرف ست بذات خویش لیاقت موجودیت

وواجبیۃ اصلا ندارد حق تعالی حقیقۃ خود در صنعۃ خلقیہ تعبیہ نمودہ وہیچ مخلوق را حق وباطل خلق نفرمودہ **رباعی** باطل نبود جہان حکمت بنیاد + بیہودہ مدان کثرت

نقش ایجاد + مقصود ہست کہ بر خویش نظر بکشاید + غیریۃ ما آئینہ درو ستش داد + باطل ضد حق را گویند وجہان مظہر حق ست پس البتہ کہ مظہر ضد ظاہر نخواہد بود بلکہ

تمام محل ظہور اوست لہذا اینجا صفت جہان حکمت بنیاد افتادہ کہ در تکوین او حکمت اظہار حقیقۃ ہست پس ہیچ نقش را در کارگاہ ایجاد بیکار و بیفائدہ ای معطل نباید

ولغو وعبث یعنی سائر حقیقۃ نباید فہمید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون زیرا کہ چون حق تعالی خواست کہ خود بر خود ظہور نماید ومشاہدہ جمال کمالات خویش در ظاہر

وجود فرماید کہ احببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ما را یعنی خلائق را پیدا کرد واین غیریۃ موہومہ واثنینیۃ معدومہ ما آئینہ ایست سادہ و از ہستی خود برای وجہ اللہ

کہ روی خود را خود نمی توان دید مگر در آئینہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ـ ۞

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی بین للناس من الحدود والشرعیۃ وصلح حالہم بتعلیم النوامیس الالہیۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد محدد جہات الاقربیۃ وعلی آلہ واصحابہ الحافظین للقیود الحقیقیۃ

امابعد فہذا الوارد الثامن ہو المسمی بحدود اللہ شرفنا اللہ وایاکم بمحافظۃ الآداب الشرعیۃ التی ہی حدود اللہ کما قیدنا وایاکم بالقیود الآخر من الامتیازات الاعتباریۃ

التی ہی لازمۃ للبشریۃ فاذ لا یمکن للانسان ان تسقط عنہ الاضافات کلہا وتزول عن علمہ الاعتبارات جمیعہا فلا بد لہ من حفظ الادب الشرعی الذی ہو مصلح معاشہ و

معادہ ظاہرا وباطنا باتیان الاوامر واجتناب النواہی کل حین الا من کان فی دماغہ خلل ولا یکون علمہ صحیحا کالمجانین او ما بلغ بدرجۃ العقل والبلوغ کالصبیان

لہذا اشترط فی الشرع للایمان العقل والبلوغ وتلک حدود اللہ یبینہا لقوم یعلمون ـ ۞ ـ

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمهٔ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب ارباب هوش را امتیاز ضروری ست چه خلو شیٔ از لوازم ذاتیه محال ست در محلّی که سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید جمیع توابع و لواحق که حمایهٔ معلومات و ممیزات ست همه آید و سلطان را حفاظت و نگاهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضروریست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شعر از ین حال ست و چنانچه درین جهان هر ذی علم خود سائل دریافت حقیقهٔ هر شیٔ ست از خود بی اختیار می اندیشد که فلان چیز چگونه است و خود مسئول و جواب ده خویش ست و بالطبع در دل میگوید که چنین ست و چنان نیست و گاهی جواب را رد میکند و گاهی مسلم میدارد و گاهی در بعض سوال هیچ جواب نمیدهد و میگوید خدا داند و گاهی هیچ سوال هم نمیکند و گاهی متنبه از افعال ذمیمهٔ خود میشود و ندامت و پشیمانی میکشد و گاهی از اعمال حمیدهٔ خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی از راه باریک بینی اعمال حسنهٔ خود را نیز باطل و حبط می انگارد و گاهی از راه کندفهمی سیئات خود را نیز سیئات نمیشمارد و گاهی بمطلق پروای خیر و شر ندارد و بامید رحمت حق خورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت ادمی ترسد و گاهی محاسب اقوال و افعال خود میشود و گاهی هرگز التفات نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه ترا خود سائل و خود مسئول خویش خواهد گردانید که تخم این ام از ینجا در نفس تو کاشته است و ترا این مصیبت از همین جا گلوگیر گشته پس در بعض امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب منظور نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعض امر هیچ سوال نخواهی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواهی کشید و از بعض افعال شادی و خوشی حاصل خواهی نمود و گاهی بر اعمال خیر هم باز پرس خواهی کرد و گاهی سیئات را هم خواهی بخشید و گاهی بلاحساب خواهی بود و گاهی برحمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت او لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول و فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ یختم الله تعالی علی فوهک و ینطق یدیک و رجلیک بما کنت تکسب و تکون انت بنفسک محاسبا لاعمالک و اقوالک لانه الزم الله سبحانه اعمالک فی عنقک و یخرج لک من نفسک یوم القیامة کتابا و یقول لک اقرء کتابک و انت الکتاب و انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک محاسبا لا غیرک کما قال عز و جل و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر عنایت ازلی در رسید مطلق رستگار خواهی گشت پس بدانکه چنانچه این عرصهٔ زندگی را باین خرابیها طی کردهٔ همچنین در روز قیامت که یوم الحساب ست همه این حالات بر تو عود خواهند کرد و بر چیزی که خاتمهٔ تو شدهٔ تو بران تمام گشتهٔ دران روز هم برهان امر حساب تو اختتام خواهد یافت و ختم خواهد شد و موافق آن در جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتمه همهٔ را دامنگیر ست حق تعالی بخیر گرداند و در حیات هم مدام مستغرق شهود خویش دارد تا از برکت آن بروز قیامت نیز در ظل حمایت او از ین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی بدی خود را نخراشیم یا الهی مادام که زندگی باقی ست ما عاصیان را توفیق ادای آداب شرعیه و حفظ مراتب عطا فرما و شرمسار پیش خود منما ای یاران حفظ مرتبه عبارت از نگاهداشت چیزیست که در خور آن مرتبه باشد و فرو نگذاشتن حق آن مرتبه مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبه از مراتب اعتبارات ست حق هر دو نگاه باید داشت و در عین کثرت مشاهدهٔ جمال وحدت باید کرد و با وجود شهود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و بظاهر و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام حقیقی میسر شود و این مرتبهٔ علم و امتیاز که انجمن آرای جهان ست و الحال ما زان رهائی و گزیر نیست داده آید و کمال مخصوص انسانی که محل آن برزخ مرتبهٔ ادمست ظهور نماید رباعی

ادراک مراد عوت پیدائی کرد ✤ فریاد که رسوائی شناسی کرد ✤ زین پیش نداشتم دماغ صحبت ✤ علم ست که این انجمن آرائی کرد ✤ مراد از ادراک علم مطلق ست که شامل ست بجمیع افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علمیکه بحق سبحانه منسوبست سبب یافت خود ش و باعث پیدائی ما نزد حق جل شانه است و علمیکه بما مضاف گردیده باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش ما گشته و فریاد کلمهٔ داد خواهی ست از اهل داد یعنی داد میخواهیم از مرتبهٔ احدیهٔ مجردهٔ الهیهٔ ما بغایت بی علاقه خویش برای ما مظلومان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم ما را رسوای شناسائی در ضمن اعتبارات موهومه کرده است و معلوم و معروف عالمی گردانیده و جهانی را معلوم ما ساخته و ما ازین هر دو حیثیة متبرائیم و نظر بذات ما را هیچکس ندیافته و نخواهد دریافت که بالکنه ادراک ماهیة محال ست پس پیش ازین یعنی قبل از حصول علم که ارواح ما نه از خود خبر بود و نه از غیر خود دماغ صحبت نداشتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبهٔ کثرت نداشتیم همان یک علم حضوری بود علم حصولی

پیدا نکرده بودیم واین علم حصولی ست که اینهمه انجمن آرائی معانی کثیره نموده است موافق مرضی وارادهٔ حق رضای مولیٰ از همه اولیٰ چون معو حضرت علمی باید که سررشتهٔ
امتیاز از دست ندهی ونگاه داشت آداب مراتب کما هو حقها تمامی بندگی عبارت از همین ست وشرع شریف مبنی برین وبنا بیش از مهمانسرای نیست آنچه حاضر کنند
نوش و برضای میزبان کوش بیشتر کار باکریم ست ولطف او لطف عمیم فرصت غنیمت شمار وخود را معطل مدار یعنی چون مرضی حق تعالیٰ در اظهار کمالات اسمائیه وصفاتیه
خود ست ما را اثبات همین اعتبارات انسب واولیٰ ست وچون دعوت کرده شدهٔ حضرت علیم سررشتهٔ امتیاز چگونه از دست دهیم که مهمان را تبعیت دخوشی میزبان
که صاحب خانه است واو الطلبیده است ضرورست وحضرت علم منشأ ایجاد کثرت ست که عالم ومعلوم را میخواهد پس چون ظهور مراتب در علم ست اہل علم را حفظ آن لازم فتام
وتا که امتیاز من وتو ونفع وضرر ومکروه ومرغوب طبیعی بنده راست مکلف شرعی ست وتفریق خیر وشر وحلال وحرام شرعی هم ضرورست وامتثال اوامر واجتناب
از نواهی واجب ست واز این راه است که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیه که متعلق باعتبارات ظاهره است نهاده اند که حق بندگی در همین صورت ادا
میگردد وواد وجود بقدر طاقت بشری درین طور داده میشود دنیا مهمانسرای است وحاصل سیر وسلوک رضا معامله با خداوند کریم ست وفیض او عمیم وقت را غنیمت
باید فهمید وحتی المقدور معطل نباید گردید رباعی مهمانی رنج والمی باید کرد + دل را آباد از غمی باید کرد + فرصت مفت ست ای زهستی غافل + شادی گر
نیست ماتمی باید کرد + مراد از مهمانی بخوشی ورضا پیش آمدن واز رنج والم مکروه طبیعی ومخالف نفسی واز دل نفس ناطقه واز آباد کردن معمور بحالت اطمینان وصفا
داشتن واز غم درد عشق حق تعالیٰ واز فرصت عرصهٔ زندگی واز هستی وجود مکیف باین کیفیت حاصله واز شادی حالت انبساطی حضور وشهود واز ماتم قلق وانقباض
حالت قبض حاصل آنکه بر مکروهات طبیعیه مخالفه نفسیه بخوشی ورضا پیش باید آمد ونفس ناطقه را مطمئن از سبب درد عشق حق تعالیٰ باید ساخت ای غافل از
قدر عرصهٔ این وجود مکیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور وشهود نیست قلق وانقباض حالت قبض را خود از دست مده که آخر کار باعث انبساط
وشرح صدر مے شود که هر قدر قبض شدید می شد بعد آن همان قدر بسط قوی رو می دهد چنانکه در موسم برشگال هر قدر خفگی میگردد بعد از آن بارش همان قدر
مے شود ان مع العسر یسرا وهم متبادر الفهم از رباعی این معنی ست که تمام صور موجوده که روی داده اند خواه مصائب وتکالیف خواه شادی وخوشی همه غنیمت
ومفت ست باز اینهم کجاست وجمله را فناست در هر وقت وهر حالت آنچه سزاوار ومناسب ست بآن باید پرداخت واوقات را معطل وضائع نباید ساخت
وما الله بغافل عما تعملون —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یقول الحق وهو یهدی السبیل وهو حسبی ونعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الیه والدلیل وعلی آله وصحابه ذوی القدر الجلیل
اما بعد فهذا الوارد التاسع هو المسمی بالقول الحق کلمنا الله وایاکم بالقول الحق الذی لا عوج ولا خفاء فیه کما جعلنا وایاکم متکلما صحیحا بلا لکنة یبنین للناس اسرار کل شیٔ
من جمیع حیثیاته ذاتا وصفة واطلاقا وتقیدا وکلیة وجزئیة واتحادا وامتیازا وحقیقة ومجازا ووجوبا وامکانا وعینا وظلا وحقا وبطلانا ومعاشا ومعادا
وکسبا ووهبا لیکشف علیهم الحق ووصلوا الی ما خلقوا له ویسقط عن ذمتی ایضا ما بعثت له فان اردتم ان تطلعوا علی جمیع هذه الامور المذکورة فانظروا هذا الکتاب
کله واتلوه بتمامه ما فرطنا فی الکتاب من شیٔ والله یقول الحق وهو یهدی السبیل واعلموا انکم اذا فهمتم حقیقة التقید والاطلاق کما هی هی فینکشف عنکم الغطاء ولا تکونون
مترددین فی مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودیة منحصرة فی هاتین المرتبتین فلا یبقی الخفاء فاسمعوا ما اقول وخذوه لعلکم تفلحون ٥ —

وارد دربیان تقید واطلاق

یعنی دربیان حقیقهٔ تقید واطلاق ونسبت ایشان با همدیگر واتحاد وامتیاز مرتبهٔ مطلق ومقید باید دانست که حقیقت تقید آنست که خود معنیٔ تشبیه ست وباعث

مضاف شدن اضافات بطرفِ مقیدات کہ عبارت از مراتبِ مقیدہ است وحقیقتِ اطلاق آنست کہ خود معنی تنزیہی ست وموجبِ اسقاطِ اضافات از مراتبِ مطلقہ وچونکہ اطلاق تقیید شامل ست ہمہ مراتبِ مقیدہ ومطلقہ را مرتبۂ مطلق بحیثیتِ اطلاقیہ خود مبرا از ہمہ اضافات ست وبحیثیتِ تقیید معنی اطلاقی متصف بجمیع صفات پس ہمہ نسبتہا باوجود آنکہ مسلوب از مرتبۂ مطلق ست منسوب ہم باَن ست فافہم وتقیید معنی عام ست کہ بر مقید ومطلق ہر دو صادق مے آید زیراکہ اطلاق ہم یک قیدیست واطلاق معنی خاص ست کہ جز بر مرتبۂ مطلق راست نمی آید پس نسبت درانہا عموم وخصوص مطلق ست ودر عین اتحاد مرتبۂ مقید از مرتبۂ مطلق ممتاز ست واحکام ہر یکے جدا ومغائر مرج البحرین یلتقیان ہذا عذب فرات وہذا ملح اجاج وجائیکہ در عبارات کلمۂ مطلق التقیید وارد شود یعنی لفظ تقیید قید لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از قیود باشد وجائیکہ کلمۂ تقیید الطلاق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقیید افتد معنی این جمیع انواع تقیید بود **رباعی** انجاکہ بلیۂ تقیید عام ست ؛ آزادگی ای درد خیال خام ست ؛ زندانی قید ہستیم چون طاؤس ؛ ہر نقش پری کہ ہست چشم دام ست ؛ مراد از کلمہ انجا مرتبۂ اعتبارات ست کہ بحال ہر یک اعتبار مطلق التقیید لاحق ست یعنی قیدے از قیود حاصل ست واین بلیہ عموماً بر ہمہ تعینات طاریست وتقیید را بر بلیہ تعبیر از ان کرده شد کہ از حضرتِ اطلاق محض کہ اصل ست ممتاز ساختہ جدا میکند خواہ تقییدی کہ قابل تکریم واکرام بود وخواہ تقییدی کہ لائق تحقیر واہانت باشد ہر دو فی الحقیقۃ در نظر عالی ہمتان بلا ست لہذا این ہر دو حالت نعمت وغیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده وفرموده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربہ فاکرمہ ونعمہ فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیہ رزقہ فیقول ربی اہانن وحال آنکہ نہ این اکرام اکرام ست ونہ این اہانت اہانت پس ہر چہ ازین امور موہومہ رود نہ جای شادی ست ونہ جای غم لاتفرحوا بما آتٰکم الله ولا تاسوا علی ما فاتکم نعمت شہود وحضور حقیقتا ہست وشامت غیبت وقصور ازین معنی وہر قدر کہ نسبت بحضرتِ اطلاق پیدا شود عین سعادت ست اگرچہ راه وصل تام کہ عینیت ست در حق ممکنات مہجور ومفقود ست واوست عین خود ولیس چراکہ ہر چند مطلق عین مقید ست اما مقید عین مطلق نمی شود زیراکہ مطلق ہمہ افراد مقیدہ خود را شامل ست ومقید تمام افراد مطلق را شامل نمی شود **سوال** اگر گوئی چنانکہ اطلاق مطلق بر ہمہ افراد مقیدہ محیط ست تقیید مطلق ہم حاوی تمام افراد معینہ ہست پس مقید ہم عین مطلق شد چنانکہ مطلق عین مقید ست **جواب** گوئیم کہ درینصورت منظور اطلاق تقیید میشود نہ تقیید آن پس اطلاق عین اطلاق شد نہ مقید عین مطلق وکلمۂ آزادگی کہ در مصرعِ ثانی ست مراد از ان رہائی از جملۂ قیدہا یافتن ست واطلاق المطلق حاصل کردن وتوہم این مرتبہ محض خیال خام ست چراکہ ما در قید ہستی اعتباری گرفتاریم ومانند طاؤس از رنگ آمیزی اضافات خود بہار گلشن اطلاریم وہر نقش پرے کہ ہست یعنی ہر اضافتی ونسبتی کہ بما منسوب گشتہ است بمنزلۂ چشم دام ست برای تقیید ما ولطف نقش پر طاؤس وصورت چشم ظاہر ست بار ہر گاہ مطلق نیز گرفتار تقیید اطلاقی ست دیگر مقیدات را چہ یارا کہ دم آزادگی زنند دقیقی کہ معنی مطلق ہم در قید اطلاقیہ ست واز مطلق التقیید خالی نیست کما مر دیگر مقیدات مطلقہ را چہ طاقت ست کہ از اطلاق محض دم زنند پس کمال معرفت ہمین معترف بعبدیت خود شدن ست وحق المقدور در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن وآن بجا آوردن طاعات واجتناب از منہیات واداء حق الله وحق الناس ست دعوی انا الحق چندان کاری نیست کہ تحصیل حاصل ست بنده باید شد وپیرو عبده ورسولہ علیہ السلام باید گشت درینمقام حق تعالی العتبمی کہ با بنده ہست ہست کہ ہو معکم اینما کنتم واداء امور بندگی نیز میشود وہر امر در مرتبۂ امتیاز بہر مرتبہ کہ شایان آنست تعبیر کرده می آید در امر واقعی ہیچ تخلف پیدا نمیشود ودر انحال دعوی عینیت ہر چہ ہست چیزے بر ان زیاده نمیشود وآداب بندگی فوت میگردد وداد ہر مرتبہ کما ہو حقہا داده نمی آید وسبب گمراہی اکثری از نافہمان میگردد ودر اصل آن مرتبۂ ذات کہ مبرا از جمیع اضافات ست از اضافت عینیت وغیریت ہم برتر ست وہیچ نسبت تا آنجا نمیرسد پس تقیید واطلاق وکلیت وجزئیت وکثرت ووحدت نسب واعتبارات وجوداند نہ عین وجود وہو ورا الورا ودلیس عند ربک صباح ولامسا یعنی اینہمہ نسبتہا کہ اطلاق وتقیید وکلیت وجزئیت ووحدت وکثرت ودیگر اعتبارات الہیہ وکونیہ نامنده ہست بر ذات ومتفرع بر آن در علم ومنجملہ اضافتہاے حضرت وجود ست نہ بعین آن ونظر بذات خود آن مرتبہ ورای ہمہ ہست ودر انجا اعتبار صباح ومسا نیست یعنی بیرون از حجب اعتبارات نورانیہ وظلمانیہ ہست غرضکہ چہ توان گفت عینیتہ این مرتبہ نہ آن عینیتہ ست کہ در خیال مردم مے آید وغیریت این مرتبہ آن غیریتہ ست کہ در اوہام ایشان متوہم میشود تاکہ نورے از انوار رحمانی بر قلب نتابد ہیچکس این اسرار را نمی یابد افسوس افسوس وجود گدائی وبال ہستی بلا اضافۂ محال

این تا سف از راہ اطلاع بر حقیقت و شعور مراتب اعتبارات و غلبۂ شوق ست و تحیر از امتیاز عینیت و غیریت ست کہ لازمۂ مقام صحو و نزول ست و درین موطن در عین وصل ہجر ست و در کمال قرب بعد چرا کہ در نظر اہل این مرتبہ ہر چند ہمہ جا جز حضرت وجود موجود نمینماید اما ہستی مع الاعتبار را وبال میفہمند جلوہ وجود را بلا اضافت در مرایای مقیدات محال میدانند **رباعی** ما را نبود گذر دران کو کہ توئی + تو سر سود کس نرفتہ آنسو کہ توئی + گو آئینہ وجہ تو باشد ہمہ خلق + نتوان دیدن ترا از ان رو کہ توئی + ما مقیدان تعینات را گذر در مرتبۂ لاتعین او کجا و اگرچہ ہر طرف جز ظہور او نیست لیکن طاقت حصول آن بی کیفی کرا ہر چند در آئینہ جلوہ گر سوای شخص نیست و صورت عکس ہم جز صورت او نہ اما روی شخصے بلا واسطہ من حیث ہو ہو دیدہ نمیشود و از ان رو یعنی از ان جہت کہ روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاہر دریافت نمیگردد لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ہو اللطیف الخبیر ؕ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الرشید الذی لا رشد الا بارشادہ و لا وجد الا بایجادہ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ المبعوث الی جمیع عبادہ و علی آلہ و اصحابہ الہادین لسبیل رشادہ **اما بعد** فہذا الوارد العاشر ہو المسمی بسبیل الرشاد ارشدنا اللہ و ایاکم بوصول الایمان الحقیقی و عرفانہ کما اسعدنا و ایاکم بحصول الاسلام الصوری و ارکانہ فاذا آمنت باللہ اجمالا کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ تفصیلا ایضا آمنت بہ و بملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی و البعث بعد الموت ایمانا حقا صادقا باللسان و القلب ظاہرا و باطنا روحا و جسدا سرا و علانیۃ موصلا الی الاطمینان الکامل داعیا الی الحق فدعوتکم الی سبیل الرشد بلا دغدغۃ و شبہۃ کما اخبر اللہ تعالی عن حال المؤمن الصادق المصدق لنبیہ قال الذی آمن یا قوم اتبعون اہدکم سبیل الرشاد فالرشد و القبول لا یحصل الا بتقبل کل مظاہرہ تعالی بالاستیعاب فاذا تقبلت جمیعہا تقبلک اللہ سبحانہ بقبول حسن و یجعلک جامعا شاملا و مصلحا کاملا و فی ہذہ الحالۃ الجامعۃ بصیر العارف ناصحا بلا خلاف و مدعیا مع انصاف و قاتلا بلا عناد و حاشرا بغیر فساد و ضاحکا بلا فرح و باکیا بلا ترح و مبینا بلا مباحثۃ و جدل و باحثا بلا مناقشۃ و خلل فکما جاء یصلح جمیع الاستعدادات المتخالفۃ کذلک یصلح و یجمع بین کل الحالات المتضادۃ و الصلح خیر ؕ

وارد در منع مباحثہ و رفع مناقشہ

مباحثہ بطور خلاف و جدل و مناقشہ بنہج خصومت در رد و بدل کار صلحا نیست و ہم منع مباحثہ و رفع مناقشہ و دفع معارضہ بطریق و اعظان حقیقت نافہم و روش ناصحان بندہ روبہ شعار عرفانہ آیین ہر دو معاملہ بجاہلان و غافلان و علماء ظاہر و ارباب قشر کہ جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند حوالہ گردیدہ کہ خود غیر مطمئن و متردد در سرا مرانند و انتساب شک و شبہ بدیگران میکنند محض بخباثت ذاتیہ با بندگان خدا می ستیزند و صرف بشرارت خلقی با غریبان ضعفا در مے آویزند منظور اینہا از پند و نصیحت و وعظ و زجر و توبیخ و امر معروف و نہی منکر بجا باشد خواہ بیجا اولا بالذات بندگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غلغلہ و طنطنۂ علم و دانش و مسئلہ دانی و تلقلقۂ زبانی و غلبۂ نفسانی خود ست و ثانیا بالتبع اظہار تحقیر و حقارت و تدلیس و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان و الزام و افحام و بے علمی و نادانی و مغلوب کردن دیگرانست و حضرات انبیا و اولیا و عرفا کہ کافران و منکران و متعصبان را دعوت و ہدایت و نصیحت می فرمایند و مقربین و مومنین و منصفین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد در ہر امر اند و ہمہ را بدرجۂ طمانیت میرسانند و محض ہدایت و رافت ذاتیہ بہمہ کس بشفقت و رحمت پیش مے آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرکشان ناحق شناس و مفسدان اشر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انذار و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نہی منکر کہ سراسر موقع و بجاست و خالص برای خداست اولا بالذات عجز بشریہ و انکسار عبدیہ و قصور خویش و اعلان امر حق بے مداخلۂ نفس و ہوا ست و با وجود علم و معرفت تیقن ہیچمدانی

وباوجود حالتہ بحر مواجی اعتراف بے زبانی مے باشد وثانیاً باتبع تعظیم وتکریم وتطہیر وتوقیر وعزت وحرمت وخیریت ومغفرت وتعلیم وتسلیم وغالب ومنصور گردانیدن
دیگران ست پس اگر کسے از یاران ومستفیدان بطریق استفسار وحصول اطمینان از روی اعتقاد وباادب چیزے پرسد یا پیش کسے کہ سخن تو در او کارگر شود وتاثیر
کند البتہ بیان حقیقة باید فرمود وراہ ہدایت باید نمود کہ الدین النصیحة والا سکوت باید ورزید وبیفائدہ چون حمقا نباید خروشید انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ
یہدی من یشاء حاصل آنکہ از معارضہ برائی وبابِ موافقة کشائی واز غلبۂ خورشید اخلاص خود بیخ نفاق ایشان را کہ در سینۂ ایشان منجمد ست نیست ونابود کردہ آب جاری
گردانی وبمحبة خالصہ برسانی وبدانکہ در بحثے وگفتگوئی کہ بطور مقابلہ مے شود اکثر احقاق حقیقة وبیان معنی حق منظور نمے باشد از ہر دو جانب شعلۂ انانیة وشرارت
ابلیسی کہ اثر جز ناری ست سرکش شود وہر یکے از راہ نفسانیة خود میخواہد کہ کلام من بلند شود وسخن من بکرسی نشیند ودر سررشتہ اصل مطلب کہ اثبات امر واقعی ست بر دیگران از
دست می رود وبسبب مجادلۂ لفتہ ہمدیگر تقویة انکار دران تحقیقات کہ مبحوث اند پیدا میگردد وتجدید خصومت بمحققان سلف حاصل مے شود وبجنابہا یکہ تو دعوت
بطرف آنہا میکنی زیادہ انحراف قوی رومی دہد وعوض حب بغض متمکن میگردد وحاصل مدعا کہ ہدایت ست فوت میشود پس باینطور کلام کار مباحثان غافلان ست
نہ کار عارفان کاملان وچون اطفال طریقہ از حالت طفولیة خود برآمدہ در وسط سلوک کہ وقت جوانی وہنگام عروج وغلبۂ سکر ست میرسند بمقتضای جوش
وخروش درینحالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا میشود وناچار بحکم من عرف اللہ طال لسانہ ہرچہ بر قلب ایشان وارد میگردد بیان میکنند وچون بکہولت میرسند
یعنی شروع معاملات نزول میشود کلام ایشان بحد اعتدال مے آید واز شطحیات باز میمانند وچون بشیخوخت میرسند ودائرۂ عروج ونزول تمام میگردد سکوت اختیار
میکنند وبے ضرورت سخن نمیگویند کہ من عرف اللہ کل لسانہ **رباعی** یکچند چو شعلہ سرفرازی کردیم + یکعمر ہمان زبان درازی کردیم + ہر سرکشی کہ بود آخر چو شمع +
دیدیم کہ صرف جان گدازی کردیم + مراد از سرفرازی حرکات بیجا ومعاملات ابتدا از راہ خودسری وبرتری واز زبان درازی افراط مقال در غلبۂ حال
واز سرکشی جوش وخروش حالات عروج واز صرف جان گدازی کردن در مضرت بسر نمودن وبے منفعت بکار بردن حاصل آنکہ ہر سرفرازی وزبان درازی
کہ تا وسط سلوک کردہ شد ہمہ جوش وخروش حالت عروجی کہ بمیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک وقت نزول تام ظاہر گردید ودیدیم ومعائنہ کردیم کہ صرف جان گدازی
خود بود وتمثیل تام واقع شدہ است وظاہر ست کہ سرفرازی شعلہ وزبان درازی آن وہمہ سرکشی ہا صرف جانگدازی وگداختن شمع است غرضکہ ازان کلام مفرط
فائدہ بکسی نمی رسید وآن حرکت بیجا باعث تضییع اوقات خود گردید چراکہ این عامیان ومبتدیان کلام حقیقة را نمی توانند کہ فہم نمایند واین عرفاء متوسطان چنان
بیان ندارند کہ ہم موافق مذاق کاملین وہم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبہ وانابہ اولی است چنانچہ آخر کار بایزید قدس سرہ فرمودہ قطعت زناری
بکلمۃ لا الہ الا اللہ ہمچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معاملہ از کلمات حالات سکر مستغفر شدہ اند کسیکہ ناظر احوال این بزرگواران ومتتبع کلام ایشان ست براو پوشیدہ نخواہد
بود پس از بحث ومکابرہ کہ از حالات ابتداء ابتدا ست ومشعر از جہل وخطا البتہ کہ بطریق اولی ظاہراً وباطناً استغفار کلی باید نمود ومدام دربئے اصلاح خود باید بود استغفر اللہ
ثم استغفر اللہ بحث لاحاصل ومکابرۂ باطل وہم استغفار ازان کلمات زائدہ باید نمود واکثر راہ سکوت باید پیمود وبیش ہمہ آنچہ مفید ایشان ست بیان باید فرمود کہ
کلموا الناس علی قدر عقولہم واز ہر قسم آدم کہ باشد او را معذور باید داشت ودر خلقت او را مجبور باید انگاشت زیراکہ کج فہم معذور ست وراست گو مجبور متعصب را حمیت
دلنشین ست ومنصف را چشم حقیقت بین وباہر کہ مقابلہ خواہد شد ازین اقسام اربعہ خالی نخواہد بود یا آن شخص مقابل کج فہم ست کہ سخن را نمی فہمد وبمغز کلام نمی رسد
واینقدر استعداد ندارد کہ پے بمطلب برد پس چنین شخص البتہ معذور ست ومباحثہ ورد وقدح با او از قصور عقل خود ست ویا آن شخص مقابل راست گو ست وامر
حقی بیان مینماید وتو خواہ وناخواہ حق پوشی میکنی پس او در امر حق گفتن مجبور ست کہ راستی او مقتضی این معنی شدہ اگر اندکی امتیاز ست پیش چنین شخص کہ تقریر
او مربوط ومعقول ست ساکت ماندن اولی ست ومخالفة کردن بیجا ویا آن شخص مقابل متعصب ست کہ او را تحقیق امر کار نیست وفہمیدن راستی وغلطی مطلب منظور نیست
ہمان طرفداری مذہب وملت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقة پیش چنین کس تضییع اوقات ست وخموشی بہتر ست ویا آن شخص مقابل منصف ست

وحقیقۃ بینی منظور اوست پس بطور ضدیت مقابلہ با چنین شخص کردن درک انانیت او را بحرکت آوردن حماقت ست وسکوت اینجا ہم انسب واولیٰ ست واگر از راہ ملائمت واتفاق واخلاص با چنین شخص قدرے گفتگو ہم بمیان آید جائز ست واگر از یاران طریق خود بود بموجب شادرہم فی الامر مطارحہ واجب و ضرورست حاصل آنکہ با بیخ ضعفہ باید کشود دوراہ تنازع وخلاف بند باید نمود درویش کہ ہر سو شاہد جمال الٰہی ست با کہ مخالفۃ نماید متعصبے در زعم خود حمیت دینی خویش دارد نیز خوب ست و منصف کہ در ملت خود دیدہ بحقیقت بین وارد ہم مطلوب بس آن قابل آفرین ست وا بن لائق تحسین ہم از وست وجملہ نکوست غرضکہ تو بر ہمہ ما آفرین وتحسین نما وبن جانب اللہ شاہد فرما واز حق بینی غافل مشو وبراہ غفلت مرو چون این حقیقت منکشف میشود خلاف مطلق از باطن بر طرف میگردد واطمینان وتسکین تمام حاصل مے آید رزقنا اللہ وایاکم اطمینان القلب والنفس بتصدق حبیبہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **رباعی** از ہر بد ونیک چون خوش وشاد شدیم + وارستہ زخار وگل چو شمشاد شدیم + یعنی دل راکہ باعث تفرقہ بود + بستیم بزلف یار وآزاد شدیم + ای ہر گاہ از ہر بد ونیک دوست ودشمن شادی وخوشی حاصل گردید وکروہ ومرغوب طبیعت در نظر عرفانی یکسان گشت ہیچ خار وگل کہ عبارت از زشت وخوب این عالم باعتبار ست سرو آزاد مدرکہ را در دام گرفتاری خود نکشید وتمثیل شمشاد برای آنست کہ شمشاد گل وخار ندارد واز ین گرفتاریہا وارستہ وآزاد ست پس نفس ناطقہ را تفرقہ وامتیاز بود ہمہ سلسلہ محبت حق کردہ بتار حضور وشہود او تعالیٰ بستیم از ہمہ گرفتاریہا وتعلقات آزاد شدیم ورستیم قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی سنتہ جاریۃ من الازل الی الابد ورحمتہ طاریۃ علی الروح والجسد والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المسمیٰ باحمد وعلی آلہ واصحابہ المعصومین المحفوظین عن الخطاء بالخطاء والعماء **امّا بعد** فہذا الوارد الحادی عشر موسمی بسنۃ اللہ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلاً لان التبدیل والتغیر فی العالم من سنتہ تعالیٰ ان تبدلت لایکون العالم علی الہیئۃ الحالیۃ فالعالم الذی ہو مجموع المراتب الامکانیۃ کلہا حادث قدیماً بالحدوث الذاتی وان کان حادثاً زمانیاً وجدت فی سنتہ سبحانہ تبدیلاً او وجدت فی سنتہ ایضاً حدوثاً مع اعتقاد انہ لایقوم بذاتہ حادث فافہم ولا یلزم من ہذا التقریر القدم الزمانی للاشیاء الجزئیۃ التی جاء خبر حدوثہا وفنائہا زماناً فی الشرع بالخصوص بل یمحو اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب ومرادنا ہہنا من اثبات القدم الزمانی قدم مرتبۃ التی یقع فیہ المحو والاثبات وعبرت فی کلامہ سبحانہ بام الکتاب وان کانت ہی ایضاً بالنظر الی امکانہا حادثۃ ذاتیۃ فلیس القدیم الحقیقی بالقدم الذاتی الا اللہ وکان اللہ ولم یکن معہ شئ والآن کما کان۔

وارد در کون وفساد وفنای عالم بے بنیاد

منظور از کون وفساد عالم وفنا آن تغیر حالات ونیست شدن جہان بے ثبات ست کہ ہر لحظہ وہر لحظہ تغیر احوال لاحق عالم ست ومراد از عالم اینجا موجودات زمانیات ست کہ زمانہ را قرار ست ونہ زمانیات را بر یک حال استقرار زیرا کہ اطلاق کون وفساد در ہمین سفلیات کردہ مے آید اگرچہ از روی حقیقت ہمہ مراتب امکانیہ داخل متغیرات ست چہ مادیات وچہ مجردات وچہ عالم خلق وچہ عالم امر چرا کہ امکانیہ خود معنی متغیر ست وموجود حادث زمانی باشد خواہ ذاتی مسبوق بالعدم ست زماناً خواہ ذاتاً وہرچہ چنین ست فی الحقیقۃ متغیر ست وفنا ہم او را لازم ست وباز لحوق عدم متحقق برابر ست کہ آن لحوق نظر بزمان باشد خواہ نظر بذات آن شئے بود پس جناب موجود حادث زمانی را سبقت عدم بالذات وبالزمان ہر دو ثابت ست ہمچنین لحوق عدم بہر دو حیثیت او را متحقق ودر موجود حادث ذاتی کہ اضافت سبقت عدم نظر بذات ست نہ زمان وکل شئ من الموجودات الممکنۃ ہالک بالزمان او بالذات الا وجہہ تعالیٰ وہو القدیم بالقدم الذاتی والباقی بالبقاء الذاتی للاول لاولیتہ وہو الاول والآخر لاآخریتہ وہو الآخر فسبحان من ہو لیس بمرئی وہو الظاہر ولیس بمستور وہو الباطن ولیس فی زمان والزمان زمان لیس فیہ زمان والمکان بہ مکان ولیس بجوہر والجوہر بہ جوہر ولیس بعرض والعرض عرض ولیس بجسم والجسم بہ جسم ولیس فی صورۃ والصورۃ بہ صورۃ ولیس فی جہۃ والجہۃ بہ جہۃ ولایقوم بذاتہ حادث وکل حادث بہ حادث

پس قائم بالذات حقیقی و برقرار تحقیقی ذات حق تعالی ست و بس و اینهمه موجودات ممکنه چه علویه چه سفلیه و چه قدیمه اعتباریه و چه حادثه زمانیه پیش وجود مطلق او تعالی اعتباری اند
و روبروی قدم ذاتی و بقاء نفسی او سبحانه هر آن نو پیدا و ناپیدا هستند و عجب فرهولی هر موجود را هر وقت لاحق ست و عجب قبولی بر هر مشهود هر زمان صادق پس همگی
مستغرق شهود حق باید شد و مقید وجود خویش نباید ماند که وجود خودی همیشه در معرض زوال ست و آن وجود دستبردی مدام بر یک حال چنانچه برای ارائه و
تفهیم عوام کند بصر و کوته اندیش احوال این مشهودات متغیره که ایشان هم بحس مادی تغیرات آن را می بینند و درک مینمایند گفته می آید تا شد که بفهمند و پی بمقصد برند

رباعی گاهی سحرست و گاه شام ست اینجا + از کون و فساد انتظام ست اینجا + مانند شرر شور هستی غافل + در چشم زدن کار تمام ست اینجا + مراد از سحر که
نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام که ظلمانی ست عدم اعتباری لهذا کون و فساد را که معانی وجودیه و عدمیه اند سبب انتظام عالم و باعث قیام کیفیت
حاصله جهان گفته و مثال این هستی مقید بهستی شرر از راه کم فرصتی و بی ثباتی ست پس مانند شرر مشهود این هستی اعتباری غافل از مرتبه هستی مطلق نباید شد و محروم
از مشاهده حضرت اطلاق نباید ماند که کارخانه این موهومات در چشم زدن یعنی در اندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمه چشم زدن و
صورت شرر و در بهانقدر عرصه تمامی کارش پیداست معنی که متبادر الافهام ست بر ظاهر و هویدا الا الطور اهل مذاق فهو هذا یعنی معنی رباعی باعتبار شعرا غلاقی ندارد
و صاف و قریب الافهام و متبادر الاذهان ست و بلحاظ معنی حقیقت که مناسب ارباب ذوق ست آنست که بیان شده و میشود باید دانست که کون در اصطلاح حکما پیدا
شدن چیزیست دفعةً والفساد عدمه کذالک ان کانا بالتدریج فحرکة مصطلح حکماست که دفعةً پیدا شدن چیزرا کون گویند چنانکه هوا آب میشود و آب صورت ترا له میگیرد
و فساد نابود شدن چیزیست دفعةً که در کون همان شئ فساد شئ دیگرست مثلاً در آب شدن هوا کون آب ست و فساد هوا و اگر آهستگی و تدریج ست حرکت نامند
پس اگر در کمیت حرکت باشد چون نمو در اجسام نامیه حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدل الوان در تلونات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکه مراد شاعر اینجا بمعنی
عام ست که عبارت از وجود الشئ و عدمه ست یعنی عادت الله انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده یعنی منظور در رباعی از کون و فساد
معنی عام عرفی ست که مطلق بودن و نبودن باشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون والفساد هما ضدان لا یجتمعان فی شئ واحد فی زمان واحد لان الکون هو حصول
الصورة فی الهیولی والفساد هو انخلاعها منها واذا انفسد شئ منها فلا بد ان یکون شئ آخر لان الهیولی اذا انتزعت منها صورة لبست اخری فاذا کانت التی لبست اشرف
سمی کونا وان کانت ادون سمی فسادا امثال ذلک ان یصیر الماء والتراب نباتا و تصیر النبات حبا و ثمارا والثمار والحب یصیر غذاء والغذاء یصیر دما ولحما وعظما و یکون من
ذلک حیوانا والفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بهرحال او تعالی انتظام جهان و قوام عالم امکان در همین حالات متغیره اعتباریه نهاده
و نقوش عالم را بوجود و عدم اعتباری رنگ داده چرا که اگر عالم بر یک حال برقرار می بود دیگر معانی ممکنه بوجود نمی آمدند و خلل در مرتبه واجبی ثابت میشد و هم آن کیفیت قائمه
داخل در امکان نماندی و محسوب وجوب می گشتی هر چه حق تعالی بموجب حکمة بالغه خود بعمل آورده است همان خوب ست فتبارک الله احسن الخالقین پس باید که تو از راه
کوته بینی گرفتار هستی مقید نمانی و خود را غافل از هستی مطلق نگردانی کوته بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دور بینی ادراک معقولات پس انسان که صاحب این هر دو
نگاه ست و کلیات و جزئیات را درک مینماید باید که چون حیوانات فقط در شهود جزئیات بند نماند و خود را غافل از ادراک مراتب کلیات نگرداند بلکه چون خلیفه و مظهر الوهیت و حق بین ست باید لطیفه مدرکه را بشهود و حضور مرتبه که نه کلی
و نه جزئی ست سر در آرد و بنظر اطلاق بحت که از مطلقیت هم مبراست متجلی باشد و دل را مقید آن مقیدات نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و این هستی هیچ آنی فنائی نه ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
یعنی وجود این موجودات مقیده را بیش از آنی که موهوم ست بقائی نبود و آن وجود را که منسوب بجناب ست تعالی شانه هیچگاهی فنائی نیست آنچه نزد شماست فانی
ست و آنچه نزد حق ست باقی همین دارد رباعی مطرب فانی و بزم و ساقی فانی + هر که شدی آه ملاقی فانی + بردار دل از کثرت بی بود جهان +
الله بود باقی و باقی فانی + مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفه عالم اند که اسباب طرب و نشاط و موجب خوشی اهل غفلت اند و هم بسبب مظهریت حضرت
وجود و باعث سرور ارباب معرفت پس ای ماهر که از آنها ملاقی شدی و دم خوردی یعنی هر که را از این اعتبارات دیدی فانی و نیست شونده است بلکه هر آن فی الحال

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلمۂ آہ مشعر تاسف و افسوس ست که برای تنبہ و تنبیہ آوردہ شد تا سامع ازان انتباہ حاصل کند و خبردار و آگاہ شود و از غفلت برآید و عبرت و خبرت افزاید و این کلمہ ایست درد آمود و حسرت آلود که بے اختیار از دلِ دردمندان حقیقت فہم و از سینۂ عاشق طلبنشان رقیق القلب سرمی زند و در دلہا اثر می کند بارے دل را ازین بزم بے بود سراپا نمود عالم باید برداشت که اللہ باقی و لا زوال ست و غیر او ہمہ نیست ست کل شئ ہالک الا وجہہ اَللّٰہ گو و اَللّٰہ بین و اَللّٰہ دان و خود را ازین گرفتار رہا بربان قل اللہ ثم ذرہم ؏

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ؏

الحمد للہ الذی لا یقصد بقصد الخیر الا بغایته و لا یسلک سلک الرشد الا بہدایته والصلوٰۃ والسلام علی رسوله الذی لیست النجاۃ الا فی خلوۃ حمایته وعلی آله واصحابه المقربین فی غایة القرب ونہایته **اَمَّا بَعْدُ** فہذا الوارد الثانی عشر ہو المسمّٰی بقصد السبیل شرفنا اللہ وایاکم بمبایاۃ الخلوۃ فی الجلوۃ ومشاہدۃ الوحدۃ فی الکثرۃ التی ہی سبیل الکملین الٰی یقین الناس کما ان اللہ الواحد لم یتکثر باضافات کثرت الصفات والاعتبارات وکل یوم ہو فی شان کذا خلفائه ایضاً لا یتشتتون باختلاف الحالات المتشتتة والمجالس المختلفة ولا یشغلہم شان عن شان وہم علی مقامہم قائمون وفی صلوٰتہم دائمون وما التوفیق الا باللہ علیه توکلت وعلی اللہ قصد السبیل ؏

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوِ قلب ست از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحب و بغض غیر الحب للہ والبغض للہ و تخلیۂ نفس ست از حدیث نفس که ہر آن بیہودہ از راہ توجہ بسوی صور مختلفۂ کثیرۂ عالم بانواع شتّٰی می آید و قیل الخلوۃ محادثة السر مع الحق حیث لا احد ولا ملک چنانچہ فرمود علیه الصلوٰۃ والسلام لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و برابر ست که این کیفیت صفا در تنہائی و گوشہ نشینی ظاہری حاصل شود خواہ در بزمہا و صحبتہا دست دہد از راہ برکت کدام صحبت نیک یا از راہ اہتمام نگاہداشت حالِ خود در مجالس گوناگون و چنانچہ تربیت بعض سالکین در امر باز واہم کردہ میشود و از برکتِ تنہائی البتہ جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع میشوند و توجہ یکسو میگردد و ہمچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفہ مع نگہبانی حضور قلب ہم کردہ می آید و بموجب الاشیاء تتبین باضدادہا آگاہی اینہا از قوت حاصل میشود و چونکہ فیض الٰہی ہر آن بسوی ہر بندہ است فیض آنہمہ عباد حاضر الوقت راجع بطرف ہمان شخص آگاہ بنہج خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر تنہائی در ابتداء ابتداد اہل طبع خشن و مردم طمّاع و جہّال و ہرزہ گرد و فاسق طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال اہل خلق حسن و مردم قانع مزاج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و یار نساجلبت باید نمود و در انتہا صحبت و عزلت برابر ست پس اگر منتہی مرد مجرد ست و توابع و لواحق ندارد و مناسبت بارشاد و سردِ دماغ و استعداد فیض رسانی در او نیست بحال او عزلت اولیٰ ست از صحبت و اگر مرد عیال دار ست و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت بارشاد و تحمل بار سرداری و استعداد فیض دہی و قوۃ علم و معرفت در ذات او حاصل ست بحال او صحبت اولیٰ ست از عزلت و ملاقات مردم بطریقی که بنہج خانہ نشینی از دست نرود و ہر کہ آید دخل در صحبت او شود و او در صحبت کسی ظاہراً و باطناً نرود یعنی رنگ صحبت مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس او از اجتماع مردم مختلف الاوضاع والاحوال متغیر نگردد و افعال و اقوال غیر مرضیۂ او از ہیچکس بظہور نیاید بلکہ ہر چہ خواہد خود مناسب وقت بگوید نماید و دیگران سامع باشند و خاموش بوند و بے اجازت و مرضی او خود در سخن نیایند باین امر بستق صحبت بمردم داشتن درویش را مضر نمیباشد بلکہ مفید حال او و دیگران میبود و الا گو خود در صحبت کسے بظاہر نرفت اما چون ہر کہ آمد موافق خواہش خود حرکات کرد و ہر چہ خواست گفت پس درینصورت فی الحقیقت گویا این درویش در صحبت آنہا داخل شدہ و ہیچکس در صحبت او نیامدہ چہ شد که بظاہر این نرفته و آن آمدہ بس درویش را باید که خود در بان و میر بزرگ خویش باشد و چنانچہ مجالس سلاطین و امراء بہیبت چوبداران و اہل تزک متمانانہ و بکوہ شانہ می بود بسبب مسند و فرش و پردہ و سایہ بان و دیگر مانند این چیزہا دیوان خانہ ہای اینہا بے اختیار در دلہای دنی نفسان و دنیا طلب رعب افگندہ ایشان را سرسامے دارد ہمچنین باید که افعال و اقوال درویش دربانی و میر بزرگی او نمودہ بنہج نشست و برخاست و کلمہ و کلام او خود بخود ہمہ را بامتیاز

ومؤدب دارد و بجای مسند مقام توکل او از همه مرتفع نماید و بجای فرش خلق و تواضع او سراسر گسترده بود و بجای پرده چشم عیب پوشی او بحیا و شرم باشد و بجای سایهٔ این
سقف کبریا و رفعت او ظل الطاف و عنایات بر سر هر کوه مه رسانند تا اینهمه اسباب تجمل بزرگانه بی اختیار رعب اهل حق در قلوب این بیچاره مغلوبان نفس و طبیعت نگنند
و در صحبت فقرا که کبریا دستگاه و کم از آداب سلاطین و امرا ادب بجا نیارند که این ادب بعد از ان شاء الله تعالی در آخرت کفارهٔ آن ادب که برای دنیا میکردند شده باعث
اجر عظیم خواهد گشت و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آمده عزت ایشان در نظرها خواهد افزود که ایشان صرف برای خدا بغرض نیاز دینی اینهمه آداب می نمایند البته مرد نیک اند و شرارت
نفسی ندارند و چنانچه برای شکم آداب امرای نمودندی باری عوض آن پیش فقرا نیز بسجود آمدند و نصیبه از ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود و
حرمت لباس فقر خواهند که لباس مردان ست و اگر کدام شریر نفسی یا سفله طبیعی یا هرزه وضعی یا کدام اهل جاه دنیوی و صاحب حشم ظاهری در صحبت حاضر شود فقیر را باید که
کم صحبت دارد و کم سخن کند و جلد رخصت نماید یا خود شتاب برخیزد اما العنف پیش نیاید که منظور اصلاح حال ست نه بدخلقی و فساد و بطوری ملاقات نماید که اگر باز خواهد
درست شده می آید و الا نخواهد آمد لیکن بوضعی این امر بعمل نیاید که موهم بدخلقی و موجب خصومت گردد العاقل تکفیه الاشارة و اگر بعض امراز امور مناسب صحبت و بعض امور
مناسب عزلت در خود و با خود دارد بموجب یکی و بیشی آن در عزلت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل ست برای مرشدان و عرفا
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طالبان فرمایند و الا هر سالک از حال خود کی خبر دارد تا مناسب آن دیده و فهمیده بعمل آرد و باید کرد الا اولوا الالباب مراد از جلوت توجه بسوی
خلق ست بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و اداء حقوق و یادآوری فرزندان و برادران و ازواج و جمیع یاران طریق در هر حال و توجه بطرف ایشان در همه وقت
برای عافیت و خیریت دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض لله بی شراکت اغراض نفسیه و هم مراد از جلوت لحاظ بطرف اذکار لطائف خمسه است که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد
و اگر لطیفهٔ نفس که در دماغ ست و لطیفهٔ قالب که ذکر سلطان عبارت از ذکر آنست شمار کنند هفت لطیفه میشوند و هم لحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاه داشت آگاهی ست
و وقوف عددی که رعایت عدد طاق ست در ذکر نفی و اثبات و وقوف زمانی که محاسبهٔ اوقات خود ست در حضور مع الله و هم لحاظ اعمال و اقوال خود ست و اهتمام در
اکل حلال و صدق مقال و قیل الجلوة خروج العبد من الخلوة بالنعوت الالهیة اذا عین العبد اعضاءه محوة عن انانیته و الاعضاء مضافة الی الحق بلا عبد کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و جمع کردن خلوت و جلوت عبارت ست از حالت خلوت در انجمن که کار اهل ارشاد و کاملین ست و در عین
بزم کثرت ایشان را خلوت وحدت حاصل می باشد و تنهائی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل و نااهل که بعض تارکان صوری و آزادگان
مجازی اختیار میکنند و بالکل چون حیوانات وحشی از مردمان میگریزند چندان کاری نیست اند کی قناعت و قدری همت می باید و کار عمده همان ست که انبیاء علیهم السلام
و اولیاء اکملین اختیار نموده اند و آن صحبت ست و با وجود همه فرصت و این را تحمل بسیار و حوصلهٔ کلان و انقطاع تمام از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عرفاء اکملین را
در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت و خلوت مینماید و با وجود اینهمه ارتفاع حجاب بنظر می آید و میدانند که اینهمه جوش کثرت تموج یک قلزم ست و این جمله
حبابها و موجها در یک بحر گم **رباعی** سر رشتهٔ نظم ما و من برهم خورد * چون گل اوراق این چمن برهم خورد * تا جمع نمودیم چو مژگان خود را * ای درد هزار انجمن برهم خورد
کیفیت بی ثباتی دنیا و کم فرصتی حیات و بیوفایان مینماید یعنی حالا کجا زندگانی باقیمانده و محض جهالت ست که بغفلت رانده وقت غرور و خودی و دعوی ما و منی که هنگام
جوانی بود منقضی شد و بهره دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود پژمرده و برهم خورد و عروق و اعصاب سستی داشته خبر برسانید
و معلوم گردید که عرصهٔ بفکری و جمعیت خاطر بیش بقدر چشم زدن بود تا که دلجمعی حاصل نمائیم و بفراغ بنشینیم هزار انجمن یاران و دوستان برهم گشت و نیست و نابود گردید
آنچه شدنی ست همه الحال بنظر می آید و روی زمین چون بساط بی مهره خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و معنی دیگر آنکه مراد از سر رشتهٔ
نظم ما و من نهج و روش بیهودهٔ جهلاست که بتوهم انانیة گرفتار اند و بر آن انتظام معاش ایشان ست و چون حق سبحانه بفضل خود چشم حقیقت بین عطا می کند از دل
عارف این سر رشتهٔ گرفتاری موهومات برهم میخورد همین بظاهر صورت مشابه در عمل با اهل جهان ست و در باطن و حقیقت جدا از ایشان و مانند گل اینهمه اوراق

متعدده اعتبارات که در چمن عالم جلوه گرانند بهم میخورند و جمع در یک حقیقت که وحدت حق ست مینمایند پس وقتی که جمعیت باطنی حاصل کردیم و مانند مژگان مو بموی اعتبارات
در مرتبهٔ جمع یک نمودیم هزار انجمن کثرت که بظهور شتی نمودار بود از نظر بصیرت نا پیدا شد چنانکه در ظاهر هم از شرهٔ بستن صورت عالم از چشم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم گشت
که جمعیت در وحدت ست و وحدت عدم کثرت چه از جمعیت مراد جمعیت قلب ست و آنرا متعلق بوحدت برای آن کرده شد که این حالت بی مشاهدهٔ وحدت الٓهیه میسر نیاید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور پراگنده می باشد و دل را پریشان مینماید چشم از همه کس موش و چنان بذکر نفی و اثبات کوش که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید رو نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب ست که از مواظبه این عمل البته صفای باطن و جمعیت دل و بیخودی حاصل میشود و توجه الی الله و بی التفاتی
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین ست که معلوم همه هست یعنی چشم را پوشیده سر نگون کرده متوجه باطن باید شد و بتذکرا ذکار ماموره مشغول باید گشت و حقیقهٔ مراقبه
آنست که چشم دل را از دید اینهمه موجودات مختلفه که موهومات متکثره هست باید پوشید و نظر بصیرت بر مشاهدهٔ وجود حقیقی حق تعالی گشوده جز او هیچ چیز را نباید دید و حضور
بی کیف و توجه قوی و رجوع تام بطرف ذات بحت بی توسط الفاظ عربی و فارسی و غیرها پیدا باید نمود و نقوش ما سوی را بالکل از لوح دل باید زدود خواه دیدهٔ ظاهری
بند باشد خواه گشاده بود هر دو برابر ست و برای حصول این معنی مواظبه ذکر نفی و اثبات بسیار مفید ست که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله همین نفی ما سوی و اثبات وجود حق تعالی
ست و معنی ظاهرش لا معبود الا الله هست و معنی باطنش لا مقصود الا الله هست و معنی ابطن البطون لا موجود الا الله طریق ذکر نفی و اثبات اینجا برای آن ننوشته که در کتب
سلوک مرقوم ست و در هر طریق بطرز علیحده میکنند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک متعلق ست چنانچه در طریقهٔ نقشبندیه بطور دیگر ست و در طریقهٔ قادریه بطور
دیگر اگرچه فی الحقیقه مآل واحد ست و هم نهج خاص شغل نفی و اثبات معمول محمدیان خالص که اجمع و اشمل همه هست و مفید تر و نافع تر از جمله تحریر نیافته بلحاظ اینکه از معلوم کردن
اشغال و اذکار از روی کتابها فائده معتد بها حاصل نمیشود و کشود رو نمیدهد تا که از مرد زنده دل کار کرده حاصل نمیگردد و الا مرشد گرفتن چه احتیاج بود و همین کتب و رسائل
کفایت میکرد و این مقدمات هم که تجربه آمده اند و دیگر همه مطالب که بمواقع خود قلمی خواهند گشت نفع تمام کسی را امید هست که بصحبت کدام زنده دلی مشرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده هست کتب طب سود مند طبیب ست تنها از خواندن کتابها کسی طبیب نمی شود تا که در مطب نشیند علم دیگر ست و عمل دیگر غرضکه چون از همه و استی و چشم از ظرف
این و آن بستی و بدولت قرب و مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی بعد از این جلوت عین خلوت ست و کثرت عین وحدت قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا چون باب خلوت در انجمن برروی دل کشاده میشود و مطلوب توحید رو مینماید و حقیقت حق و باطل نیک شناخت می آید هیچ امر حجاب مشاهده نمیگردد
و مخل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آمد باطل رفت و ممکن چون بوجوب آمد ممکن نماند فافهم والحق فی اللغة هو الثابت الذی لا یسوغ انکاره و فی اصطلاح
اهل المعانی هو الحکم المطابق للواقع یطلق علی الاقوال والعقائد والادیان والمذاهب وغیرها باعتبار اشتمالها علی ذلک ویقابله الباطل واما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصة ویقابله الکذب وقد یفرق بینهما بان المطابقة تعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقته للواقع و معنی حقیقته مطابقة الواقع ایاه بارے چون حقیقت حق متحقق گردید و امر واقعی بتصدیق رسید **رباعی** دیدیم که در مجمع خلق بی بود +
ای درد بجز نزاع ما و تو نبود + از محفل کثرت تشتت بنیاد + برخاست دل بکنج وحدت آسود + چون دیده شد دانسته شد که در مرتبهٔ خلق بی بود یعنی مغرا
از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو که اختلاف اشیا از ما عدای خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پریشانی ست دل عارف
برخاست و باز گشت و بگوشهٔ وحدت و مشاهدهٔ احدیت الٓهیه آسوده گردید و قافیهٔ مصرعین اولین که بود و نبود ست باعتبار اختلاف معنی
ست که در مصرع اول لفظ بود اسم ست بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمهٔ نبود فعل ماضی منفی
است کما هو ظاهر + ط -

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جدد لباس الممکنات باحداث وجودہم واودع الحکم فی ضمن ایجاد قیودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی البس المسلمین لباس التقوی وذلک خیر واوصل المومنین الی المقام الاقصی وصرفہم عن جانب الغیر وعلی آلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین **اما بعد** فہذا الوارد الثالث عشر ہو المسمی بالخلق الجدید والخلق ہو الایجاد وفیہ وجد اللہ الموجودات کل حین ویصل ہذا الفیض الی المخلوقات علی سبیل التواتر والا لایکون الموجود موجودا فی زمانین بل آنین وہذا الخلق الجدید یقیم الموجودات علی صورہا الحاصلۃ الی ما شاء اللہ ولا تمتاز ہذہ الصورۃ المتجددۃ کل آن فی کل شئ حسا بالمماثلۃ ویعلم ان کل شئ علی صورۃ واحدۃ کانت حاصلۃ لہ فبا عطاء ذلک الخلق الجدید تحدث تجدد الامثال فی المکونات والحق اعطی کل شئ خلقہ ثم ہدی الی خلق آخر مماثل للمخلوق الاول الی ما شاء وخلع علی الموجودات خلعۃ صور الوجودیۃ علی الاتصال لتکون لباسا لہا ولتواری سوآت عدمیتہا الذاتیۃ فصار الوجود الالٰہی ساتر العیوب الممکنات بمقتضی ستاریتہ وظلت موجودیۃ المخلوقات حجابا لوجہ الذی اینما تولوا فثم ذلک الوجہ فہو لباس لہن وہن لباس لہ واعلم البسک اللہ تعالی لباس التقوی انہ لا مقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التی ہی لازمۃ الستر واستتارہا اولی بالنسبۃ الی کشفہا واما ان الغرض من اللباس تزئین الشخص او اظہار اقتدارہ لان الناس مع اللباس فستر اللہ تعالی وجودہ الذی تشخصہ عینہ بلباس الاعتبارات والاضافات کلا ولا تکشف عنہ الا موضع وجہہ الذی وعانا الیہ وہو مرتبۃ الالوہیۃ ومجمع الکمالات الوجودیۃ ویدیہ المبسوطتین ہما القدرۃ والتکوین لان کل موجود بالضرورۃ یدل علی وجود صانع وقدرۃ خالقہ ومن دون ہذین الموضعین لا یجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانہ سوء ادب بمثابۃ کشف ستر العورۃ وعلیہ بناء النوامیس الالٰہیۃ والآداب الشرعیۃ ولباس التقوی ذلک خیر ولہذا انسب الی الکفار الذین ہم غیر متادبین بالآداب انکشاف الساق وہم فی نار جہنم لشدۃ الاحتراق کما قال عز وجل یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود والمراد بالساق ادنی مرتبۃ من مراتب الوجود فحرم علیہم لقائہ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ومنع عنہم غطائہ وقالوا ید اللہ مغلولۃ ان وقیدوا فی اسفل الدرکات واخس الدرجات من المحسوسات فلما کان الستر واجبا ولا یجوز الکشف استتر تشخص الوجود الواحد فی الموجودات الامکانیۃ باللباس الجدید الذی ہو الحدوث الذاتی اوالزمانی وفی مرتبۃ الوجوبیۃ باللباس القدیم الذی ہو الوجوب النفسی والقدم الذاتی ویعطی الممکنات کل حین لبوسا خاصا جدیدا من ذلک الاعتبار فکل موجود فی لبس جدید من خلق جدید ویشاہدہ من کان ذا البصر حدید والمحجوبون لا یرون ذلک التجدید بل ہم فی لبس من خلق جدید ؁

وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافتہ بستہ بود بحث مسئلہ تجدد امثال و تقریر آن بطور صوفیہ در ضمن آن تحریر نمودہ و درین وارد ہمہ اقوال اہل تصوف آوردہ و موافق مذاق آنہا بیان کردہ و از طرف خود ہیچ نگفتہ اما در شرح چون منظور ایضاح مطالب و اظہار مافی الضمیر خود ست ہر جا ہرچہ بخاطر فاتر آمدہ آنرا ہم بقلم دادہ باید دانست کہ آنچہ بفہم قاصر مے آید آنست کہ لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست و اضافت بطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شئے محدث و اما پس چون حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کردہ تجدد نام نہادہ اند تشخص شئے محدث را نیز ہمان لحاظ جدا جدا تصور نمودہ امثال تعبیر کردہ اند از راہ اتحاد معنوی و امتیاز اعتباری چہ بسبب اتحاد معنوی ست کہ قائل بمثل شدہ حکم بمغائرت نکردند و بسبب امتیاز اعتباری ست کہ لب بحرف تکثر کشودہ بکلمہ امثال کہ جمع ہست متکلم گردیدند پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاوردہ ہمان یک اتحاد معنوی کہ در ہر حال ثابت ست و یک تجدد اول کہ حدوث نخستین ست ملحوظ داشتہ قائل بتجدد امثال نشوند نیز گنجائش دارد چنانچہ متکلمین خیال کردہ اند و اگر با اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نمودہ با حدوث ہر آن یا ہر زمان تشخص ہر وقت را جدا امتیاز کردہ قائل تجدد امثال شوند نیز گنجائش دارد چنانچہ صوفیہ تصور نمودہ اند غرضکہ اینہمہ حیثیات از راہ نقاسیم عقلیہ از ین موجودات اعتبار

منتزع میگردد و در خانهٔ علم ظهور مینماید و بامتیازی می آید فی الحقیقة هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور فهمید خود است بالجمله چون ترادف لفظ تجدد و حدوث واضح گشت معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم است یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم است یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات است مثل حدوث ذاتی دیگی تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات است مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بے بضاعت از واجب تعالی استفادهٔ وجود مینماید و حدوث و تجدد لمحه بلمحه با خود دارد و موجب همه وقت باحداث و تجدید او متوجه است و افادهٔ وجود میفرماید کل یوم هو فی شان پس بر تو لازم آنست که مدام منتظر فیض آلهی باشی و منتظر و توجه و کشش دمی بحق سبحانه بر نهج بیچونی و بیچگونگی پیدا کنی و خود را هر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور بحضور گردی برابر است که مسئلهٔ تجدد امثال را فهمی یا نفهمی اما اگر بعد حصول این نسبت از امثال چنین حقائق و دقائق هم آگاه کنند این دولتی است خاص که متعلق بالمکیت است و اهل ارشاد را باید و محققین را شاید و الا کار بهمان قدر است که حضور و شهود دائمی میسر آید و مدرکه را نجات از گرفتاری ما سوی حاصل شود یا رب یا رب تو ئی وقف هر مطلب من که از آمد و رفت خود بیخبرم بدیگر امور چه پے برم **رباعی** هر لحظه درین خانه که من می آیم + گم کرده ره شناختن می آیم + چون شعله کجا رسیدنم منظور است + پیوسته برون ز خویشتن مے آیم + یعنی هر آن درین خانهٔ جهان که من مے آیم ای ظهور مے نمایم ره شناختن خود گم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن مرکب از عناصر تحلیل میشود و بدل ما یتحلل از تغذیه حاصل مے گردد و هر چه از اعضا جزوی مانند شعله نیست میشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود بحاسهٔ البصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استفهام آنچه گفته کجا رسیدنم منظور است که پیوسته از خود برون مے آیم یعنی از خویش دم بدم میآیم لطف بیان است و حاصل یقینا اراده رسیدن بحضرت اطلاق است که چون تقید نماند همان مرتبهٔ اطلاق است و ازین تقریر توهم نکنی که چون مقیدات مشهوده از قید اعتبارات شهودیه آزاد میشوند و رخت خود از عالم شهادت برمی دارند واصل حقیقی بمرتبهٔ اطلاق میگردند و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا مینمایند ما للتراب و رب الارباب که تقیدات را مراتب بے انتهاست از اعتبارات تشبیهیه تنزیهیه و سفلیه و علویه چه شد که بعض موجودات از قید تشبیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان جسد رها گشتند دیگر بسیار مراتب تقیدات تنزیهیه و تعینات مرجیه در پیش است و باز بروز حشر همین جسد عنصری محشور خواهد شد و جنتی بجنت و جهنمی بجهنم خواهد رفت و هیچگاه هیچ احدی واصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال وصال او نخواهد گشت و ابد الآباد همین معامله ترقیات درجات شامل حال انسان بے پایان خواهد و هر چند که در هر مرتبه و هر حال حق تعالی بموجب الله معکم اینما کنتم با او خواهد بود اما آن بلند همت در هر جا و هر وقت بحالهٔ حاصله بسنده نکرده همان متوجه ذات بحت و رای الوراء است خواهد ماند **ع** بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی + بهر حال تجدد امثال مسئله ایست که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائل تجدد امثال اند و چونکه تمام عالم را مظهر اسماء آلهیه میدانند بنا بران میگویند که در هر آن بشانی حق عز و جل جلوه میفرماید و معقول است که موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و وجود صفت اول حضرت واجب الوجود است تعالی شانه و تغیر عالم نیز بدیهی است و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نوشته لا تجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین و لا فی صورة واحدة للاثنین قوت القلوب کتابیست از مؤلفات شیخ مذکور و فقرهٔ مسطور عبارت اوست و حاصلش آنست که تجلی را تکرار نیست و او تعالی نه در یک صورت بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص متجلی گشته کل یوم هو فی شان اسماء جلالیه در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در همان آن ایشان را ملبس بلباس وجود می سازند و حق تعالی در حق مشککین و مترددین این معامله میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه اسماء جلالیه اسماء سالبه را میدانند لهذا سلب وجود از موجودات کار آنها گفته اند و اسماء جمالیه اسماء ثابته را میشمارند و عطاء وجود حوالهٔ آنها کرده اند و دلیل بر اثبات تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه است و در ذهن ناقص فقیر چنان مے آید که هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماء است اسماء جمالیه هم جلال با خود دارند و جلال اینجا بمعنی عظمت و کبریاست نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریائی او جل شانه مقتضی انعدام غیر و ما سوا است نه آنکه از راه غصه و غضب بر مخلوقات خود متجلی میشود که وسعت رحمتی کل شیء فرموده است و اسماء جلالیه هم با خود جمال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت ظهور است نه خوب صورتی و خوشخوئی مثل آدمیان

پس هر اسم که بحیثیت جمالیه خویش عطاء وجود بمظهر خود میکند همان اسم بحیثیت جلالیه خود قلع وجود از و مینماید و مظهر هر اسم در همان حالت موجودیه خود حیثیة معدومیت
با خویش دارد و در هر معدومیة کذائیه موجودیه اخری بجای موجودیه اولی در همان وقت بظهور می آرد و همین تجدد امثال بلحاظ وجود ست اما تجدد امثال بلحاظ حسن پس
قوم بیان مثالش چنین نموده اند که می بینی چراغ که شعله او هر نفس هوا میشود و شعله تازه بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقی ست این تمثیل ست برای نمودن کیفیت
تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان ازین همین ارائه فنای عالم و تجلی حضرت وجود ست در هر آن و نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم
مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود نظام که از جماعه متکلمین ست درین مسئله موافقت با گروه صوفیه دارد و قائل تجدد امثال ست بخلاف دیگر متکلمان که
منکر این معنی اند و در ذهن ایشان در صورت تجدد امثال این اشکال لازم می آید که برین تقدیر در وقت گناه کردن شخص دیگر ست و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر و این
مستلزم ظلم ست که لاتزر وازرة وزر اخری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حالانکه بداهة می بیند که هر شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر و در
پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغیر آن شخص همانست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر که گناه کرد بهمان کس جزا و سزا هم رسید لهذا نظام تجدد امثال در اجسام ثابت
کرده نه در نفوس چنانچه از دلیلش پیدا ست و مستفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد در تجلیات و کیفیات ست نه در ذاتی که معروض علیها ست و قائل اند که در
تجلی بیک صورت بر شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و نگفته اند که تجدید تجلیات هم بر شخصی می شود که متحمل و تجلی مختلفه هم شخص واحد میگردد
قائل و نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لا یتجزی اند و ترکب جسم ازین اجزا میدانند و بر فرض این
صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و رد و قدحی که درین مبحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان نمودن از زوائد ست و ادله متکلمین بسیار سست
و کلیه حقیقت دلائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدمه اولی گذشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن معاً مقتضی باشند مقتضاء
هیچ اسم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود اشیا طاری شود نه عدم مع ذلک لیس کذلک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضی نباشند این توهم متفرع
بر آنست که بالا مقوله صوفیه مذکور شد یعنی اسماء جلالیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه آنها را متلبس بوجود میسازند و همین معنی در بادی الرای البته موهم این اعتراض ست
که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت این معنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید و شیخ عبدالرزاق کاشی گویا برای
دفع این در سبب تجدد امثال گفته که آن از برای اقتضای امکان ممکن ست عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود دائما نه از جهت اقتضای اسماء متقابله
شیخ مذکور که سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم ست بیان کرده و از راه اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که
برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که درینصورت هم معنی تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض بسبب اسماء
متقابله نشد و هم برین تقریر اعتراض دیگر وارد می گردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و
اگر مقتضی عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضی
عدم ست و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن متجلی ست با یجاد و اعدام اشیا چون اقل جزو زمان منقسم ست بدو آن
در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای
امکان ممکن مسلم نداشت و همان باز راه اقتضاء اسماء متقابله ثابت داشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض اسمین متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که او تعالی
بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان متجلی ست نه در هر آن و درینصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بدو آن ست و زمانه مرکب از آنات
متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق این معنی مبنی بر ابطال جزء لا یتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم ست
و جسم متصل واحد ست و اقل جزو آن منقسم بدو جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن ست و زیاده تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارجع الیها

و آن تقریر که او سبحانه بمقتضای اسمای متقابله در یک آن ایجاد اشیا میکنند و در یک آن اعدام مبنی بر آنست که نزد شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنهاست بمظاهر کونیه چراکه اگر پیش از ظهور در مظاهر کونیه تقابل ذوات الاسمائی بود اقتضای ظهور معانی متقابله چگونه نمیکردند و چون بعض اسما بر بعضی تقدم و تفوق ذاتی و رتبی دارند علی تفاوت المراتب و الحیثیات که ظاهر و باهر ست لاجرم مظهر هر یک نیز علی سننها مشروط بظهور مظهر دیگر نیست تا که مظهر اسم متقدم جلوه نفرماید مظهر اسم متاخر از ان رو ننماید چنانچه اعداد در ذات واحد مجتمع اند مع تقدم رتبه بعض بر بعض لهذا تا مراتب اثنین بظهور نیاید مرتبه ثالثه بظهور نمی آید و درین مستلزم تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بسبب تاخر ظهور مظاهر بعض از بعض علی هذا القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شراح فصوص و تابعان شیخ محی الدین عربی ست درین صورت که تجلیات اسمای متقابله حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام اشیا را در دو آن اعتبار کرده و تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنها بمظاهر کونیه ثابت نموده تقدم و تفوق ذاتی و رتبی اسما را بایکدیگر فی حد ذواتها علة تقدم و تاخر ظهور مظاهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر بسخن شیخ محی الدین عربی قدس سره سراپا موافق نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد منقسم بدو آن نمیشود و بنا بر آن قائل تقابل در اسما پیش از ظهور بصور خارجیه نیستند و بر ان رفته اند که تقابل در اسما وقتی ظاهر میشود که بمظاهر صور خارجیه موجود شوند و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد ایشان اسمای اشیا عدمیات اند و معانی علمیه و میان معانی علمیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذهن تقابل نبود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اشیا در دو آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد او تجلی حقانی هم امر وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر واحد ست نه آنکه تجلی ایجادی و اعدامی هر دو امر واحد ست و در یک آن واقع لهذا تقابل در اسماء الٰهیه قبل از ظهور بمظاهر کونیه دانسته

محاکمه بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر امعان نظر را کار فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه بده دارد زیرا که حق تعالی زمانی و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم امر وحدانی ست پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجادی و اعدامی نماید هیچ محذور لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فساد در هر آن که کون چیزی میشود در همان آن فساد چیزی دیگر ست پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصور خارجیه است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب و آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال ست و در ذات واحد زید معنی رحم و غضب جمع ست اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب می آید رحم ظهور نمی نماید و اسمای اشیا نیز عدمات اند و معانی علمیه چرا که وجود چیز دیگر ست و ماهیت چیز دیگر و ماهیات محض امور معقوله اند و غیر از مفهومات نیستند پس آنچه شیخ اکبر بیان فرموده واقعی ست و هم آنچه شیخ قیصری گفته صحیح ست که سلمنا حق تعالی زمانی و مکانی نیست و واحد حقیقی ست اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای اسمای متقابله اند چگونه همه امر واحد باشند این حق ست که هر تجلی در ذات خود امر واحد ست لیکن ظهور تجلیین متضادین در آن واحد محال ست ما ایجاد و اعدام یک شیء در یک آن راست نبود و در مثال کون و فساد همین ثابت میشود که در کون یک چیز فساد چیز دیگر ست نه آنکه ایجاد و اعدام همان یک شیء در یک آن ست و تقابل در اسما هم البته پیش از ظهور ست بمظاهر خارجیه و الا اسما اسما نباشند که امتیاز هر شیء باعتبار مقابل آن ست و تقابل خارجی را تقابل ذهنی خود ضرور ست که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق ست از کجا که تقابل در اسما بعد از ظهور بمظاهر خارجیه باشد اگر در اصل تقابل نبود اینجا بچه طور ظهور می نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچه در ذهن ثابت ست لیکن باز آنجا هم جدا جدا ست چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید منعکس گردد هر چند در یک چیز همه جلوه گر شده اما جدا جدا ست نه آب جای آتش آمده و نه آتش جای آب گرفته و نه سیاه بجای سفید و نه سفید بجای سیاه نشسته پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت ماند و از قسم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود ست و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع رافع تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسمای اشیا را هم محض عدمات از چه راه توان گفت که ماهیات امور معقوله اند و معانی علمیه اگرچه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات ذهنیه اند و خارج از احاطه

علم الٰهی که محیط همه حقائق ست نیستند و برای همین شیخ اکبر رحمة الله علیه حقائق عالم را اعیان ثابته و صور علمیه نوشته پس غالباً اسماء اشیا اگر معانی عدمیه گفته مراد
شیخ آنست که موجود وجود ست و بس و هر معنی که غیر وجود ست عدمی ست و باین لحاظ معانی علمیه به موجودات خارجیه هم معانی عدمیه اند چنانکه مذهب شیخ ست
الاعیان ما شمت رائحة الوجود غرضکه لکل وجهة هو مولیها **تنبیه** باید دانست که دراصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات ذهنیه چه خارجیه از نسبت اتحادیه و
امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود و اگر صرف امتیازی می بود حقائق ممکنه که غیر وجود باشند بچه طور بوجود می آمدند
صنع الله الذی اتقن کل شیء پس در نظر حضرت شیخ اکبر شهود معنی اتحادی غالب بود و همه نسب و اضافات از چشم بصیرت مختفی گشته و تجلی حقانی را امر وحدانی دیده و ایجاد
و اعدام اشیا در آن واحد مشاهده کرده و تقابل در اسما بیش از ظهور در مراتب اعتبارات خارجیه نفهمیده و مستهلک در نور احدیت صرفه گردیده و چونکه از نزدیک شیخ قیصری
امتیاز اعتبارات بالکل مرتفع نگردیده و نقوش کونیه چنانکه باید از لوح خاطر خود نگشته تقابل در اسما هم بیش از ظهور بمظاهر کونیه فهمیده و در آن معنی واحد هم صور تکثره دیده تجلی
حق را بحسب اختلاف آنات مشاهده کرده و در یک آن قائل ایجاد و در دیگر آن قائل اعدام اشیا شده کل حزب بما لدیهم فرحون آن جامعیة محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة
والتحیة که بر او همه راز رسیده و جمله اسرار الٰهی فهمیده و همه مراتب کماهو حقها دیده و بهر هیچ کلام متکلم گردیده و اوتیت جوامع الکلم فرموده و طریق حق همه را نموده و راه راست باقی
وهم و خیال ست و بی حصول محمدیه خالصه اطمینان کلی محال اللهم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبه الصلوٰة والسلام سبحان الله حضرت
امام العارفین زبدة الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظهر رحم الٰهی یعنی حضرت قبله گاهی مدظله الاقدس و دامت برکاته بچه تازگی و تنقیح
این مسئله تجدد امثال را موافق آیة و حدیث ترقیم فرموده اند سبحان الله معناه التنزیه لله ای برّی الله من السوء براءة و این کلمه اینجا بموقع تعریف و توصیف ست و هم مشعر است
ازین معنی که چنانچه او سبحانه مبرا از همه تعریفات و توصیفات ست همچنین رتبه خلفاء او و کلام ایشان هم از تعریف و توصیف ما قاصران بلند و برتر ست و لفظ امام العارفین از راه
ظهور الذات و برکات امامت ست در آنحضرت و کلمه زبدة الواصلین از سبب قوت نسبت آنحضرت مع الله و قرب تام ست که مقام قربیت باشد و ناصر دین محمدی گفتن باعتبار
ظاهر شدن حقائق و دقائق طریقه محمدیه از آنحضرت و اموریکه باین طریقه وثیقه متعلق ست و هم باسمی بودن آن ناصر الملة والدین و کلمه وارث علم مرتضوی از جهت سیادت
و فرزندیة آنحضرت که از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جمیع کمالات موروثه خود اند و باعتبار همین وراثت ظاهریه و معنویه بیدار دل که از یاران مخصوص آنجناب ست ماده تاریخ
ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافته چنانچه گفته ع درو جود آمد چو ذات آن ولی + شد کمالات امامت زو جلی + سال تاریخش ز الهام شد + وارث علم
الامین و علی + و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیة اینهمه کمالات ست مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علو استعداد شرط ست و جناب بالفتح درگاه و در ترکیب جناب عالی
عالی صفت جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی ست و قیل الجناب الفنا و یکنی به عن الذات تعظیماً و کلمه صاحب کتاب مخبر از آنکه آنحضرت صاحب کتاب اند و عادت الله
چنان جاری ست که هر ولی و هر عارف را صاحب کتاب نمیکنند و فرق در اولیا صاحب کتاب و بی کتاب همان قدر ست که در انبیا صاحب کتاب و بی کتاب لهذا اولیا را کملین و
عرفا محققین که صاحب طریقه اند اکثر صاحب کتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف که از انبیاء صاحبان کتاب رتبه ایشان فروتر ست و مظهر رحم الٰهی
گفتن هم بلحاظ خود ست که برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال عنایت و رحمت مبذول میفرمودند که در هیچ دنیای من بلکه هستی من ناشی از همان مظهر رحمة
الٰهی ست و همین هستی الشان و هم از راه شفقت عامه آن نائب رحمة للعالمین که بحال همه بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبله گاهی هم ازین راه ست که والد را
قبله گاه میگویند و هم آنجناب قبله توجه و مرشد این احقر العباد ست و مدظله الاقدس و دامت برکاته که فقرهٔ دعائیه ست ازان جهت گفته شده که این وارد در حضور
پرنور و حین حیات آنحضرت بتحریر رسیده بود و حالا معنی این پیدا کرده که توابع پس ماندگان که گویا ظلال آنحضرت اند قائم باشند که در حیات ایشان هم بقای
همان جناب ست و حق تعالی مدام برکات این طریقه را بحال محمدیان مبذول دارد و مراد از کلمه تازگی و تنقیح آنست که هیچ کسی از متقدمین و متاخرین بانطور
و اینقدر مفصل مسئله تجدد امثال که آنحضرت نوشته اند نوشته که هم مطابق اصحاب منقول ست و هم موافق ارباب معقول و التنقیح خلاص اللفظ مع توضیح المعنی

یعنی در کتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب در افسانہ شاہ باکمال زبانی یار صادق ترقیم فرمودہ اند کہ این مسئلہ تجدد امثال تحقیق صوفیہ عالی مقام ست کہ سالکان ناتمام
آنہا از نافہمیدہ انحراف را در ہر مکان فرو دمی آرند بنا بران علمای حقہ بسخن اینہا شبہہ و انکار دارند و میگویند کہ اگر معاملہ چنانست کہ ہیچ چیز و کدام کس در دو آن بجا و برقرار
نمیماند پس معاملہ جزا و سزای اینجہان و آنجہان محض بیجا و ناصواب مینماید کہ در آن ثانی آن فاعل و کاسب ناپید و فانی شدہ ست و دیگری بجایش رسیدہ است
پس تحقیق آن کلام صوفیہ آنست کہ اطلاق حرف تجدد امثال بر اشکال و مرکبات اجزاے کثیف صادق
مے آید نہ آنکہ در اصل عناصر بسائط راہ می یابد و در عالم علویات و ارواح سرایت میکند بلکہ در آنجا اطلاق حرف تشکل اشکال و تبدل احوال درست می آید و اگرچہ ہمہ عوالم
امکان کثیف باشند خواہ لطیف علوی بوند خواہ سفلی خالی از تغیر و تبدل نمی باشند لیکن در جہان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدل واقع میشود و فنا خود ہرگز نمی بود و آنمرتبہ
و جوب مقامات الٰہیات باقیات ست کہ دائم بے خلل و بے زوال و مدام بریک حال مے باشد در آنجناب اطلاق لفظ محول الاحوال حق مینماید پس لفظ تجدد امثال را بر روانی
آب انہار و شعلہای نار و انفاس و بحیات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روئیدگی نباتات و افزایش و پیدایش حیوان و انسان و بالیدن و کاہیدن ماہ و غیرہ
اجساد فانی اطلاق تشکل اشکال باید کرد و بر گردش افلاک و پیدایش روز و شب و نمود ستارگان و بروج آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود انتہی کلام المقدس
اگر شوق دیدن تفصیل باشد رجوع بکتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب باید کرد و مطالعہ موج بحر علم الٰہی باید نمود چہ جای این یک مسئلہ کدام مقدمۂ دینیہ و دنیاویہ در ان نسخۂ جامعہ
نیست حضرت نالۂ عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبلہ گاہ دامت برکاتہ و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتابے بر نبی بوساطۂ جبرئیل باشد در زبان
شرع نیامدہ و ازین راہ تصنیف آنجناب گفتہ می آید و الا تمامہ مرجانب اللہ ست و ہمہ از الہامات الٰہیہ الذین آمنوا یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا کسے کہ برسوخ
و اعتقاد بشرف مطالعۂ آن مشرف میشود میداند کہ موج بحر علم الٰہی ست کہ از سینۂ مصنف جوش زدہ و اینقسم کلام مقدور بشری نیست کہ آن کتاب جامع ہمہ
حقائق و دقائق کونیہ و الٰہیہ شامل ست و جمیع مطالب معاش و معاد را حامل غرضکہ آئینہ جمال لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ست و بموجب سنت کلام الٰہی نحن نقص
احسن القصص مرفسانہ رنگین و ہذا المختصر کالولد لذلک الکتاب لا ریب فیہ و الولد سر لابیہ یعنی چنانکہ این فقیر پسر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتاب مستطاب ست کہ
فرزندیۂ مع ارادت دارد ہمچنین این رسالہ واردات و ہم دیگر مصنفات بندہ گویا فرزندان آن کتاب اند کہ از فیض ہمان منبع حقائق بوجود آمدہ اند و آن کتاب معرا
از شک و ریب ست و مبرا از نقص و عیب لا ریب فیہ و ہم در انتسابا این مختصر آن کتاب ہیچ شک و تردد نیست و این امر بے شبہہ و بلا تذبذب ست و چونکہ پسر سرّ پدر
ست ہرچہ از قسم معارف و حقائق آنجناب نے نظر مردمان پوشیدہ بود حالا ظہور نمود و مفصل تحریر رسید اللہم ارزقنا خدمتہ ذلک الکتاب و توفیق العمل علیہ و فقہ و احینا و امتنا
نفے مرضات مصنفہ و شرفنا ببرکاتہ آمین یعنی یا الٰہی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست ما بظہور آر تا ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این
خود از عون و عنایت تو یقین ست کہ تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواہد ماند و انا لہ لحافظون و وساطۂ ما ہم از میان نخواہد برخاست و ثواب حسنات ہمہ
محبان خالص عائد ما خواہد شد و این رسائل شہیر ہم و از شہرت آن کتاب عنقا مثال خواہند گشت و بسیار نقلہای آن کتاب شائع در عالم خواہد گردید پس یا الٰہی اول
ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما کہ از سابقانیم و السابقون السابقون اولئک المقربون و ما را زندہ دار موافق مرضی حضرت قبلہ گاہ و بمیران در شوق
ایشان و مشرف سازما را ببرکات کتاب ایشان اے برا ہم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود مکشوف نما کہ پسر ہمانست کہ وارث علم پدر بود و مرید ہمانست
کہ مصروف و فانی در پیر باشد آمین **رباعی** اے درد اگر صفای جانے داری + آئینہ حسن بے نشانے داری + دائم بمحیط خویش و اصل گردی + چون سیل تو
ہم طبع روانے داری + مراد از کلمہ صفای جان صفای باطن ست و از آئینہ مظہریت و از حسن بے نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبۂ الوہیت
و ہم جناب حضرت والد خود از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علمیہ و عرفانیہ حاصل آنکہ اے درد اگر صفای باطن داری و تصفیۂ قلبی حاصل ست
لائق مظہریۃ تجلی بے کیف حق تعالی ہستی پس بیقین میدانم کہ ہم اینجا و ہم در آخرت بقرب مرتبۂ الوہیۃ و ہم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی کہ نسبت علمیہ و

عرفانیہ کہ موصل ست داری وبلطف میل سیل بہ دریا و فرشتہ رفتہ واصل شدن آن بدیہیست کل شیٔ یرجع الی اصلہ والی اللہ المصیر ط ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رفیع الدرجات المتجمع بجمیع الکمالات الذی وفقنا علی الخیرات والحسنات وعلمنا الکلمات التامات والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الموجودات واکمل المخلوقات وعلی آلہ واصحابہ ذوی البرکات والفیوضات **اما بعد** فہذا الوارد الرابع عشر ہو المسمّٰی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض فمن کثر فیہ ظہور الکمالات الوجودیۃ فہو اکثر خیراً من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعہا کمالات صار اشرفہا ذاتاً وصفات واعلم الناس واعرفہم افضل من الافراد الاخر الذین لا یعلمون ولا یفہمون ویعلم اللہ تعالی عبدہ الکامل علماً نافعاً جامعاً ویعلمہ الاسماء کلہا ویجعلہ خلیفۃ فی الارض ومسجود الملائکۃ ومتبوع الناس ویسخر لہ اللیل والنہار ویسخر لہ الشمس والقمر ویعطیہ الکمال الانسانیۃ التی ہی حکمۃ الٰہیۃ وشاملۃ بخیر کثیر امانۃ اللہ التی حملہا الانسان وانہ کان فی مرتبۃ اصلہ الذی ہو العدم الذاتی ظلوماً جہولاً فمقابلۃ العدم للوجود والعکس فی ظلمہ العدل وفی جہلہ العلم وعلی ہذا القیاس انعکست فی سائر نقائصہ الکمالات الوجودیۃ کلہا وصار موجوداً عالماً عادلاً وخلیفۃ فی الارض فسجد للہ سجدات الشکر ویکون للتابعین بشیراً ونذیراً ویجعل اللہ فیہ خیراً کثیراً فیا ایتہا الطبیعۃ الانسانیۃ ان اللہ اصطفٰک لاصطفاء الخاص بعطاء الایمان والعرفان وطہرک بالتزکیۃ والتصفیۃ واصطفٰک علی نساء العالمین من الطبائع الحیوانیۃ والنباتیۃ والجمادیۃ وامثالہا فی العالم من الحقائق الاخر والقی الیک کلمتہ التی ہی النفس المجردۃ الناطقۃ فاقترن بک روح منہ وزعم المحجوبون تجرد النفس الانسانیۃ وتنزہہا ہی ابن اللہ وقالوا اتخذ اللہ ولدا ما کان للہ ان یتخذ ولدا سبحانہ اذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون وانما الروح من امر اللہ نفخہ فی تلک الطبیعۃ المعتدلۃ التی ہی حاصلۃ للانسان فحملتہ وذلک علی اللہ ہین فیا ایتہا الطبیعۃ الصالحۃ اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین الذین لا یعصون اللہ ما امرہم ویفعلون ما یؤمرون وحصلی تشبہاً تاماً بالملأ الاعلی وکونی ذات نفس مطمئنۃ وارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ وادخلی فی عبادہ تعالی وادخلی جنتہ التی یدخل فیہا من یشاء وہو ذو الفضل العظیم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطہ و اشتمال حقیقت انسانیہ ست بر جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ و حاوی شدن حقیقۃ مذکورہ است ہمہ مراتب عالم امر و خلق را چہ متاخر جامع تر میباشد از متقدم خود باعتبار اخذ کمالات متقدم و ازدیاد امرے بر آن مثلاً در موالید ثلثہ حیوان کہ متاخر از نبات ست مع ہمہ کمالات نباتیہ کہ تغذیہ و تنمیہ و تولید باشد زیادہ حساسے و تحرک بارادہ در خود دارد و انسان کہ متاخر از حیوان ست مع ہمہ کمالات نباتیہ و حیوانیہ زیادہ نطق در خود دارد و چونکہ آخرترین ہمہ مخلوقات و پایان ترین جملہ موجودات ست خاتم ہمہ مراتب کمالیہ گشتہ و ہیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیدہ تا احتمال مزیت در او کردہ آید بلکہ ظہور ہمچنین امکان ندارد و داخل ممتنع ست و الا تا حال واجب تعالی آنرا ہم بوجود مے آورد پس معلوم شد کہ چنانچہ شریک باری ممتنع الوجود ست ہمچنین شریک خلیفۂ او ہم ممتنع الوجود ست بلی نائب اکمل را تخلق بہمہ اخلاق و توصف بجمیع صفات منیب خود باید تا حرف خلافت بر او درست و صادق آید لہذا حضرت انسان اشرف از جملہ مخلوقات گشتہ و افضل از ہمہ کائنات گردیدہ کہ مثل او وجود ہیچ مخلوقے متصور نیست و مظہر اتم ست برای خالق خویش و متجمع جمیع صفات تنزیہیہ و تشبیہیہ و جامع جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ ست پس گویا انسان نقطۂ مرکز دائرہ موجودات ست و جانب تحت از او امتیاز یافتہ چنانچہ جانب فوق از واجب ممتاز گشتہ و چونکہ در اصل نقطہ بالذات موجود نیست فی الحقیقۃ این جانب تحت ہم متعبر باعتبار واجب الوجود ست ہو الاول و ہو الآخر اما انسان این نقاط عرضیہ کہ اطراف خطوط اند مجازاً انسان را نقطہ قرار دادہ و مرکز و ممیز طرف تحت گفتہ شدہ پس این نقطہ مرکز علی السویہ مقابل افتادہ ست بہمہ اجزای دائرہ و فوق و از ہر جانب کمالات آنرا تمامہا اخذ مینماید و چنانچہ نور آفتاب بر ارض کہ مرکز اضافی ست مے افتد و از ینجا شعاع منطبع گشتہ طبقۂ ہوا را گرم میسازد ہمچنین نور خورشید ہدایت الٰہی از افلاک الوہیتہ بر قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقی ست مے تابد و از ینجا شعاع آن نور منطبع شدہ منتشر در عالم مے شود

واهل عالم را کیف بکیفیت هدایت می سازد اما هر کسے هر قدر که در تصرف این شعاع بمحبت واخلاص پیوسته آید و چندانکه قریب بدل عارف میگردد همانقدر متاثر میشود و هر که بجهت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف ست ازو هیچ اثر نمیکند زیرا که شعاع ارضی هم طبقهٔ اول هوا را که قریب باوست گرم میسازد و طبقهٔ ثانیه را که زمهریرست گرم نمینماید و آن طبقه خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود که نور او فی حد نفسه ازین کیفیات عنصریه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد مبراست و این برودت دران طبقه از رطوبت هواست که موطن تکون میاه ست و شعاع ارضی که گرم میکرد تا باو نمیرسد بالجمله چنانچه در مراتب کمالیه موجودات ممکنه مرتبهٔ انسانیه متمم و خاتم المراتب ست همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی ست که خاتم النبوة ست علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و در انسانیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بے همتا شده و هر که هر قدر باین اعتدال اقرب ست اکمل ست و این اعتدال اضافی را مراتب بسیارست علی تفاوت الدرجات و خاتم این مراتب اضافیه که چسپان بقدم صاحب اعتدال حقیقی ست علیه الصلوة والسلام مسمّی بصاحب محمدیه خالصه ست و بعد منصب نبوت منصب محمدیه خالصه ست که حق سبحانه هر که را خواسته از ذریات آن سرور بآن شرف ساخته و ازین مرتبه هیچ مرتبهٔ فائق تر نیست کما لا یخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیه همان کلیةً و عموماً باید نمود که بالخصوص الطریق اولی شامل خواهد شد **رباعی** شخص انسان که شان اعظم دارد + وارد بخود آنچه هر دو عالم دارد + لیکن توان یافت بحر کونین + آن گوهر نایاب که آدم دارد + مراد از شخص انسان معنی کلی ست که شامل ست همه افراد نوع خود را و از شان اعظم جامعیة همه مراتب از هر دو عالم مجردات و مادیات و از بحر کونین همه حقائق ممکنه و از گوهر نایاب تعین جامع مخصوص و از آدم حقیقة انسانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنے کلی انسانی که جامعیة همه مراتب وارد آنچه در هر دو عالم از مجردات و مادیات در خود دارد که انسان حیوان ناطق ست و حیوان مادی ست و ناطق مجرد لیکن در همه حقائق ممکنه آن تعین جامع مخصوص که حقیقت انسانی دارد و افراد اکمل او را حاصل ست یافته نمیشود و علم آدم الاسماء کلها مراد از کلمهٔ آدم حقیقت انسانیه ست که حاوی ست جمیع افراد او را و الحق که نوع انسان را همه علوم حاصل ست والا باعتبار هر فرد گو علامهٔ دهر باشد علم قلیل دارد و از بسیار چیزها نادانست پس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً بلحاظ هر فرد ست و تعلیم اسما بالکلیه نصیب معنے کلی انسانی هم رواست که مراد از آدم فرد اکمل انسان بود که ابو البشر ست علی نبینا و علیه السلام و هم دیگر اشخاص اکملین که بنسبت بدیگران علوم کثیره دارند که حکم الاکثر حکم الکل حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه است هیچ کمالے نگذاشته که خود بر نداشته یعنے چون حقیقت انسانیه نام همین مرتبهٔ جامعه است که مظهر جمله کمالات اسمائیه او تعالی ست و از همین جهت قوت علم و عرفان مسجود ملائک گشته نه از راه عبادت و طهارت پس کمال تو در آنکه هر قدر توانی از کسب کمال باز نمانی خطاب عام ست بهر فرد انسان که حتے الوسع در تحصیل کمال حقیقة خود کوشد و از مرتبهٔ جزئیه ترقی کرده هر قدر که تواند شباهت بمرتبهٔ کلیه پیدا کند و آن را حاصل نمودن و سعت علمیه میسر میگردد و مراد از علم نه صرف علم ظاهرست بلکه منظور علم ظاهر و باطن هر دو اعلم الناس من یجمع علم الناس الی علمه و کل صاحب علم غرثان الی علم پس شخص جزئی را باید که هر قدر تواند از کسب علوم نوع خود باز نماند و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان ست و از صنایع جزئیه بقدر ضرور که آدم را در کار میشود و احتیاج بآن می افتد باید آموخت و همگی مصروف در تحصیل علوم کلیه که مصلح معیشت و مفید آخرت ست باید شد و آن علم عقلی و نقلی ست که حکمة و عقائد و فقه و تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر باشد و جامع مرتبهٔ فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خود داری و بے نفسی و حمیت و انصاف و آداب و بے تکلفی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز حالت افاقه و حفظ مراتب ست و جمع و اتحاد حالت استهلاک و مشاهدهٔ احدیه ست و تنزیه تعریهٔ ذات ست از اضافات و تشبیه ملاحظهٔ ذات ست مع کمالات و خود داری که پاس مرتبهٔ خویش ست مثل دیگر مراتب نتیجهٔ بقا بالله ست و بے نفسی که بے اعتبار داشتن خود ست چون دیگر اعتبارات حاصل فنا فی الله ست و حمیت که غیرت دین ست از راه شورش ایمان و قوت آن پیدا شود و انصاف که حق شناسی ست بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان مے بود و آداب که حسن اخلاق ست شایان آدمیت ست و بے تکلفے که بے ساختگی و صفا ست شعبهٔ محبت ست و دیگر ازین قسم امور متضاده را بحد اعتدال باید داشت و افراط و تفریط را باید گذاشت کمال اصلاح حال ست و زیادة و کمی هر امر و بال و هر قول و فعل تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانے دارد

یعنی در ہر قول و فعل لحاظ مرتبۂ خود و ہم لحاظ مرتبۂ کسی کہ با و معاملہ ست نگاہ باید داشت و ہم مراعات وقت و مکان باید نمود کہ ہمہ احکام شرعیہ منوط برہمین معنی ست
حاصل آنکہ بغفلت و بے صرفہ و نافہمیدہ ہیچ حرکت نباید کرد و در ہر زمان اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقۂ محمدیہ باید کہ ملحوظ باشد در ینصورت از امور مختلفہ
ع ہرچہ پیش سالک آید خیر اوست ٭ چون نیت تو للہ و خالص شد ہمہ خیر در خیر ست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بہم رسید وقتی کہ تو خالصاً للہ مصروف
امر حق شدی و از شائبہ ہوای نفس پاک گشتی و بہ نیت خیر مشغول کار ہا گردیدی در حق تو ہمہ خیر در خیر و سراسر نیک خواہد بود گو در حق طاعنان و نافہمان شر دیدہ باشد
نیت نیک باید کہ بموجب حدیث شریف دستی عمل بموجب نیت ست و چنین شخص بینا در ہر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت اینچنین مرد جامع معتدل
میسر گردد فرصت را غنیمت دانستہ بخدمت حاضر باید بود کہ اعز من الکبریت الاحمر۔

فائدہ در شناخت حقیقت نیت ہر عمل و دریافت خیریت و خلل

اکثرے از نافہمان میدانند کہ نیت باختیار خود کردہ میشود چنانچہ این علمار سو کہ ملایان طماع اند با غنیا و امرا فتوی میدہند کہ شما فلان کار کہ می کنید در آن این نیت خیر منظور
دارید تا ثواب ہم حاصل آید و حال آنکہ نیت کارے کردن و نکردن باختیار خود نیست و در اصل نیت ہمان ست کہ دل بندہ بے اختیار بسبب آن مائل کارے میگردد
پس اگر فی الحقیقت آن میل ناشی از اہوای نفسیہ و شہوات طبیعیہ ست ہر چند آن عمل بظاہر صورت خیر داشتہ باشد سراسر شر ست و داخل حبطت اعمالہم و اگر آن میل در واقع
بے اختیار للہ و بہ نیت خیر بود و پاک از لوث نفسانیہ و طبیعت باشد اگرچہ بظاہر آن فعل صورت شر داشتہ باشد تمام در حق او خیر ست و محسوب اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات
دارینجا کسے از نافہمان این گمان نکند کہ منظور سیئات کبائر اند نعوذ باللہ منہا کہ در کبائر ہرگز احتمال نیت خیر نیست برای ہمین قطعاً ممنوعات شرعیہ اند و در تعریف کبیرہ چنین
گفتہ اند کہ حد شرعی در سزای آن وارد شدہ و بتہدید عظیم منع گشتہ و قیل الکبیرۃ ہی ما کان حراماً محضاً شرع علیہا عقوبۃ بنص قاطع فی الدنیا والآخرۃ و در تعیین کبائر
اختلافات ست بعض ازان متفق علیہ و بعض مختلف فیہ ست پس مراد از سیئات خطایای ست کہ بطریق سہو یا بہ نیت نیک واقع شود چون خطاء اجتہادی کہ بران ہم
مجتہد مخطی ثوابے یابد و اگر بسہو کسے در صوم چیزے بخورد صوم باطل نمیشود و ضیافۃ اللہ ست برین قیاس اگر از سالک صغیرہ بہ نیت نیک بعمل آید مخل کار باطن نمیگردد
بلکہ در بعض اوقات مفید می افتد نسبت بآن تورع ورزید کہ بغرور خودی و نفسانیہ کردہ میشود لہذا پیغمبر علیہ السلام فرمودہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم واعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و
نیاتکم غرضکہ نیت ہر عمل بے قصد در قلب مے آید و این معاملۂ ہر بندہ با حق تعالی ست کسی دیگرے را درین چہ دخل ست تصنع و تکلف در نیت نمودن چہ معنی دارد ختم اللہ بیہودہ
مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و بیان اصل نیت و دیگر ہمہ شعب و جزئیات آن در وارد ترک اسباب و مراعات آن کہ مسمی ست بشفاء للناس مفصل مسطور ست و بدلیل مذکور
و فصلناہ تفصیلا بارے چونکہ بالا در متن مذکور جامعیۃ کمالات متضادہ بود رباعی آخر نیز مناسب آن معنے ورود نمود **رباعی** در عجز بلا زکبر یائیم ہمہ ٭ در کسوت فقر با غنائیم ہمہ
ما درویشان بسان اکسیرای درد ٭ خاکیم اگرچہ کیمیائیم ہمہ ٭ الحق کہ شایان گذران درویشی ہمین ست کہ عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش
غربا و اہل صفا باید نمود کہ واخفض جناحک للمومنین و پیش اہل نفاق و اغنیا لباس فقر را ذلیل نباید فرمود کہ التکبر مع المتکبرین صدقۃ و در عین حالت احتیاج بے نیازی و استغنا
باید گزید در رفع فقر و فاقہ بتقریر یومیہ و ملک و دیہ نباید کرد و مانند اکسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تمتع از متاع دنیا و بدیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیہم ابواب البرکات بلا ریب والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سید اہل الشباب والشیب و علی آلہ و اصحابہ المنزہین
عن النقص والعیب **اما بعد** فہذا الوارد الخامس عشر المسمی بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و ہو اسم الآلۃ من الفتح و استعمالہ اما ان یکون فی المادیات المحسوسات
کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور المکشوفۃ المعقولۃ والمشہودۃ کما فی قولہ تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا اے ارفع الحجاب من بیننا و بین قومنا لیکشف علیہم

ما سوی الحق و استعمال لفظ الغیب یکون فی الامور المستورة والخفیة کقولک غابت الشمس ای غربت و غاب عنه ای احتجب فی الاکثر متبادر الافهام من عالم الغیب علی المجردات فهنا
المراد من مفاتح الغیب العالم الذی لمناسبته بکلتا المرتبتین من الشهادة والارواح وهو عالم المثال فبحسب الصورة والشکل یشابه بالشهادة وبحسب المعنی واللطافة یناسب بالارواح
وفیه العجائب والغرائب لاتعد ولاتحصی وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو ۔

وارد در بیان عالم مثال

منظور از بیان عالم مثال اظهار حقیقت این عالم است بطور صوفیه و حکما و از طرف خود درین مسئله در متن چیزے نگفته و اقوال دیگران آورده چنانچه در مسئله تجدد امثال در متن
هیچ از طرف خویش نگفته و مقولات دیگران بیان کرده اما چون در شرح انکے منظور تفصیل مطالب ست انجا هم آنچه بخود منقح گشته قدرے ازان نگاشته و انجا هم
چنانچه دیگران هم چیزے در بیان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین هیچمدان کشوده است و از عنایت و هدایت خویش
آنچه اسرار آن نموده است در ذیل اقوال دیگران بیان ساخته و بکشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیت پرداخته بنابران گفته مے آید باید دانست که مثال در لغت بمعنی مانند و
کالبد ست و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقداریست که واسطه است درمیان عالم ارواح و عالم شهادت کما سیجیئ بیانه و وجود عالم مثال هم مانند عالم
شهادت از یقینیات ست که احتیاج دلیل برای اثبات آن نیست زیراکه هر شخص در عالم خواب در رویا چیزے می بیند و آنچه دیده سوای این عالم ست پس ظاهر ست که
سوای این عالم هم عالمی مماثل این عالم هست و نفوس را انکشاف آن عالم هم میشود و چنانچه عوام را در خواب تعطل حواس ظاهره ازین عالم میگردد و آن عالم مکشوف می شود
همچنین خواص را بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجه بسوی علویات التفات باینعالم نمیماند و تعطل حواس ظاهره میگردد و عجائب آن عالم مشهود میشود که گفته اند
ع حال عارف این بود بے خواب هم + و بدانکه یکے مثل ست بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و این عبارتست از تشابه صوری و معنوی چیزے بچیزے چنانچه افراد انسانیه را باهدیگر میباشد
و حق تعالی میفرماید قل انما انا بشر مثلکم و این مثلیت هیچ موجودی را با حق سبحانه نیست لیس کمثله شیئ و یکے مثل ست بفتحتین و این عبارت ست از تناسب معنوی بلا تشابه
صورے چنانچه مثال مرد شجاع بشیر زدنے وگوئی زید کالاسد و اطلاق این قسم مثل در جناب الٰهی هم جائز ست و لله المثل الاعلی و یکے مثال ست و درین غالب جانب تشابه صوریست
که بمعنی مانند و کالبد ست و تمثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت ست از عالم صور سوای این عالم شهادت و درانعالم چنانچه مماثل این صور مادیه صورتها حاصل ست
همچنین معانی مجرده را نیز مناسب آن صور ظاهر میگردد و لهذا رویت حق تعالی را در خواب علما هم جائز داشته اند و هر که شیر در خواب بیند تعبیر ازان بعلم میکنند و هر که آب را
بیند تعبیر ازان بصفاء باطن مینمایند بالجمله این عالم مثال را سه مراتب ست یکی مثال ادنی است و آن صورتهای ست که در چیزهاے صافی مثل آئینه و آب می نماید و این
بحاسه بصر هم میتوان دید و در ظهور این مثال محاذات مماثل شرط ست و جز صورتها موجوده مقابله نمینماید و یکے مثال اوسط ست و آن صورتهاے داموری ست
که در خواب همه خواص و عوام را مینماید و در متخیله و حواس ایشان مے آید و درین عالم هم بغیر از صور دیده شده و از مخیله و محسوس گشته بنظر نمے آید و هر ده از روی کار نمیکشاید
خواه چنانچه شده دریافت آمده بعینها همان قسم نماید و بدرک آید خواه بسبب قوت متصرفه تغیر و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شهادت
از نظر این بیننده گذشته و معلوم گردیده است و در کدام حس او آمده گو بصورت علیحده و طرز دیگر بوده باشد و درینعالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم اضغاث احلام
ست و محل اعتماد نه و یکے مثال اعلی است و آن انکشاف تمثال و صورت ست بر نفس انسانیه بی شراکت قوت متخیله برابر ست که انکشاف صورمادیه این عالم شود خواه
معانی مجرده صورتے مناسب خود گرفته ظاهر شوند و درین عالم تطابق واقع ضرورست و قید زمانه ماضی و حال و استقبال نیست زیراکه نفس را علم جمیع امور ماضیه و آتیه
حاصل ست چنانچه معامله رویاء صادقه و کشف صحیح میباشد که مطابق آن آثار در خارج ظهور مے نماید و از امور گزشته چنانچه بود معلوم میشود یا از امور آینده قبل از
وقوع علم حاصل میگردد و اگر نادانی شوخ مزاجی ملحد وضعی از راه شوخی و بیباکی گوید که در احتلام هم اثر در خارج ظهور مے کند پس این هم از قبیل رویاء صادقه باشد
باید گفت که اے بے ادب فهم این معامله تخیل تست که ازان صورت خیالی تو نفس بهیمی تو متاثر و منفعل میشود و چون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل ست

از تلذذ آن تا شر اجزاء منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویاء صادقه و کشف صحیح در عالم بیداری میشود

رباعی ای آنکه بخواب صد تماشا دیدی + باغ و چمن و بهار و گلها دیدی + نی نی که عالم مثالست کل در تو نهان + تو بود آنکه پیدا دیدی + حاصل آنکه در

خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده میشود و سیر باغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آنحالت میسر میگردد در جمله عالم مثال آن بیننده است که ظاهر شده چه

هر انسان جامع عوالم ارواح و مثال و شهادت است پس اینعالم فی الحقیقة در او نهان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال هم باصطلاح حکما عالم نفوس منطبعه است و آن فی الحقیقة خیال عالم است و اشراقین این را اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند حکماء مشائین که بنیاد مطالب شان بر دلیل و برهان است عالم مثال عالم نفوس منطبعه را گویند که نفس منطبعه نزد ایشان قوتی است مادیه مفروش است در جرم فلک و محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوتیست مفروش در دماغ انسان و باعتبار جمیع افلاک نفوس منطبعه گفته اند و آنرا فی الحقیقة خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گوید عالم مثال فقط در نفوس منطبعه افلاکیه منحصر در عالم سماوات نباید دانست که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صور مثالیه چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست اهل کشف او در حالت انکشاف مینمایند بلکه حکما نفس منطبعه را بمنزله متخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود نه آنکه صور خیالیه کسی بر دیگری هم ظاهر میگردد پس تخصیص نفوس افلاکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی اینعالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود چون افلاک نفوس دارند در اینها هم عالم مثال است و در نفوس منطبعه اینها جلوه گر و اصل اینست که عالم مثال عالمی است سوای اینعالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و شامل است انسان کبیر و عالم صغیر را فافهم و حکماء اشراقین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراق است و موقوف بر دلیل و برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن اقلیم هشتم است و شبح بمعنی کالبد است و اشباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند و قال انا قد

ان فی الوجود عالماً مقداریاً غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتتلذذ و تتألم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکماء اشراقین نقل کرده و نوشته که گفتند محققین که تحقق در وجود که محیط همه عوالم است عالمی است مقداری سوای اینعالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر مانند عالم شهادت مقداریست و چون عالم ارواح غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام اشیاء اینعالم حسی در آنعالم هست و سوای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب اینها با همدیگر و از کمی و زیادة هر یک شئ صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حدی و نهایتی نیست و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب آنست در آنعالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبن را بیند مراد از آن علم دارند که در آنعالم باین صورت ظاهر شده و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرنده قاری خود را در پناه پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه ایست که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گور است که این لحد است والا هر که مدفون نشد برو عذاب و ثواب قبر نباشد و نه چنین است بلکه هر که مرد معاملات قبر او را پیش آمد و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهمین بدن مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیاء علیهم السلام بآن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل بهمین معنی اند و اتفاق با حکما دارند و آیات و احادیث را که دال بر حشر اجساد اند تاویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود می آرند و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه در این بدن مثالی حکما و توابع ایشان می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری که درک لذت و الم میشود چنانچه در خواب بتوسط همین بدن مثالی لذت هم می یابد الم هم می یابد

تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی و رسول او علیه السلام فرموده همان حق است و البعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه در قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

مثالی هم میشود و نفس درین بدن هم مانند بدن عنصری تصرف میکند و لذت و الم می یابد پس در عرصهٔ قبر معامله با بدن مثالی مینمایند و عذاب و ثواب قبر متعلق بیدن مثالی ست و این بدن عنصری آنجا نیست اما احکام و آثار این بدن عنصری تمامه بران بدن مثالی مترتب اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب در نظر آن بیننده همچون اینعالم ست و هیچ تفاوتے ندارد بعد بیدار شدن امتیاز اینعالم و آنعالم بعلم مے آید و بروز قیامت که روز حشر ست باز بهمین قسم این بدن عنصری محشور خواهد شد و معامله چنانچه حالا با بدن ست آنوقت هم بهمین نهج معامله با بدن عنصری خواهد افتاد و او تعالی قادر ست برانکه چنانکه اینجا پیدا کرده باز حشر اجساد خواهد کرد و بودن همین گوشت و پوست که الآن موجود ست هیچ ضرور نیست که این خود الحال هم در هیچ آن بیک طور نمیماند و هر شخص بعد چندی در خود تغیر فاحش می یابد لیکن این را نمیتوان گفت که این شخص دیگرست و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر بارهٔ شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص ست و همان روح و همان جسد دارد و هر معامله و داد و ستد که دیگران با او بود و او با دیگران همچنان برقرارست و از عالمی بعالم دیگر رفته و از شهادت بمثال نه پیوسته چنانکه بود همچنانست با آنکه همچنان نیست پس همچنین در قیامت هم همین روح و همین جسد خواهد بود و جزاء و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و بهشتی به بهشت خواهد رفت و دوزخی به دوزخ خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر بهمین قسم میسر خواهد آمد و الله یجمعکم لیوم القیامة لاریب فیه و در احادیث شریفه قید بودن همین اجسام بعینها که درین آوان ست نیست و شرط کمیت و کیفیت همین قسم نیامده است بلکه اختلاف هیئات و کیفیات و زیادة در حسن و جمال و در قبح و کراهت اشکال و اتصاف بصور حسب خواهش و تغیر و تبدل بتغیر فاحش و جوان بودن همه پیر و جوان و افزونی قد و قامت همه مردمان ثابت شده است کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که منکر حشر اجساد اند حقیقت امر کما هو حقها ندریافته اند و در عقل ناقص خویش این بدن را بدن عنصری فهمیده آن بدن را بدن مثالی دانسته امتیاز ازین بدن عنصری آن بدن مثالی را داده اند از کجا که یقیناً این بدن عنصریست باشد که این هم مثالی باشد و آن هم مثالی در دهست که اینهم عنصری بود و آن هم عنصری و هرچه از آثار و احکام اینجا مترتب میشود آنجا هم مترتب میشود و هر موسمی و وقتی که درین عالم هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب بیاد می آید و هرچه در خواب دیده میشود بعینه چون اینعالم ست پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تولید شکوک و ترددات ست ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان ست و حق و نفس الامر همان قدرست که حق تعالی و رسول او بآن خبر داده است یعنی چنانچه حالا شما روح و بدن دارید در آنعالم هم همین روح و بدن خواهد بود و همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید این حجتهای بدن مثالی و غیر مثالی بیفایده و از زوائد ست که نتیجهٔ خیر ندارد و ارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی و لیس هناک شئ ارضی و الروحانیون الذین هناک یلائمون للانس لا ینفر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه اثولوجیا بزبان یونانی نام رساله ایست که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی ست و نام همان مانده است چون ایساغوجی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی ست درین مے نویسد که سوای اینعالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و روئیدگی و آدمیان که آسمانی هستند و مراد عالم مثال ست و میگوید که هر که درینعالم ست آسمانی ست یعنی در نفوس منطبعه منعکس ست و نیست آنجا چیزے از زمین که زمین آنعالم هم آسمانی ست و هم میگوید که آن روحانیان که آنجا هستند سزاوار اند برای موانسته با همدگر نفرت نمیکنند بعض آنها از بعض و هر واحد منافات نمینماید بمصاحبت خود را و ضد نمیکند با و بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه یعنی چنانکه اینجا اشیاء متضاده در یک مقام جمع نمی شوند آنجا نیست بلکه ضدیت در آنعالم مندفع ست و هر امر مختلف در یکجا مجتمع —

نکته موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتن درست این حقیر نا ملائم ست اگرچه عالم النفوس منطبعهٔ افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آنعالم هیچ شئ ارضی نیست همچنین سماوی هم نیست آن عالمی ست دیگر و این عالمی ست دیگر مثلاً آنچه در آئینه یا آب منعکس باشد و مشهود شود نمیتوان گفت که این چیز آهنی ست یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پیداست و چیز دیگرست و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود ست و چیز دیگرست فانظر و ظاهر ابرای اظهار نفقات

وغیر عنصری بودن آنعالم مجازاً سماوی گفته باشد سما، آنجا سماست حالانکه سماوی نیست وارض آنجا ارض ست با آنکه ارضی نه وعلی هذا القیاس سائر الاشیاء والآثار والاحکام پس تنافر وتضاد وموانست وموافقت آنجا نیز همچنین ست که گاه متنافرین متضادین ملائم الفس کرده باهدیگر مستریح بلا منافات شوند و گاه موانسین موافقین منافی یکدیگر گردند حکمت

حق سبحانه آنعالم را وسعت کلیه بخشیده است وشیخ محی الدین قدس سره در باب هشتم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها حاصل کلام شیخ رحمة الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت ومثال وارواح ست پس حقتعالی در هر نفس عالم مثال پیدا کرده ودر آنعالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکنند شب و روز وفتور نمیکنند در تسبیح وظاهر امراد شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت حق ست ومناسبت داشتن بآنمرتبه که عالم مثال نورانی ولطیف ست نسبت بعالم شهادت والا در هر عالم هرچه موجود ست تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آنعالم چیست که ان من شیء الا یسبح بحمده واز کلمه لا یفترون غالبا منظور شیخ قیام آنعالم ست در هر وقت زیراکه تسبیح اینها بهمین موجودیه ایشان ست بوجود لطیف که دلالت بر قدوسیت و سبوحیت حضرت حق مینماید وحاصل فتور نکردن در تسبیح همین ست که در هر نفس هر آن آنعالم موجود ست نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در همانوقت موجود ست پس در هر زمان که بر عارف کشف آنعالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم مے بیند چنانکه درین عالم مے بیند بالجمله صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت ست از ظهور اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول نمیکنند تبعض وتجزی وخرق والتیام را غرض صوفیه از ظهور اشیاء کونیه گفتن آنست که هرچه در کون ست از مجردات ومادیات همه را صورتے مناسب حال او در آنعالم حاصل ست والا اشیاء را دیه میگفتند واز مرکبه گفتن حاصل آنچه صورت را ترکیب ضرورست گو بسیط ومتشابه الاجزاء باشد واز لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آنعالم عنصری وکثیف نیست واز قابل تبعض وتجزی وخرق والتیام نگفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات ست ـ

تدقیق این قیود که برای اشیاء آنعالم صوفیه بیان کرده اند هیچ احتیاج نداشت همین قدر کفایت میکرد که چنانچه عالم شهادت ست عالم مثال هم یک عالم ست ومحل ظهور اشیاست زیراکه اگر قید کونیه برای اشیا از بهر آنست تا احتمال صورت گرفتن حضرت وجوب در آنعالم نشود محض بیفایده است که وجوب تعالی را در هیچ عالم باعتبار تنزیه این اضافات وامثال نیست واو بیچون محض ست وبلحاظ تشبیه چه در عالم شهادت وچه در عالم مثال وچه در عالم ارواح موجود جز وجوب نیست وظاهر غیر از وجوب نه که معنی امکانی بیش از مفهومی نبود وقید لفظ مرکبه نیز لا حاصل ست که بسائط در آنعالم هم بصورت بسیط ظاهراند ومرکبات بصورت مرکبه پس اگر بسائط که متشابه الاجزا اند بمعنی مطلق ترکیب اجزا اطلاق ترکیب کرده آید وفرق متخالف الاجزاء ومتشابه الاجزاء در مرکبات وبسائط نموده شود چه در آنعالم وچه درین عالم همه داخل مرکبات اند وقید لفظ لطیفه نیز هیچ ضرور نبود زیراکه اشیاء کثیفه در آنعالم هم بهمین طور بصور کثیفه ظاهر میشوند والا امتیاز در صور لطیفه وکثیفه آنعالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آنعالم فی حد نفسه لطیف ست نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم فی حد ذاته کثیف ست بلکه هر دو عالم لطیف ست ومظاهر یک معنی اللطف که نور وجود باشد واین لطافت وکثافت اعتباریه درینعالم هم هست ودر آنعالم هم هست کلیةً هیچ عالم کثیف نیست محسوسات اینعالم هم بعض لطیف اند نسبت ببعض ومشهودات آن عالم هم بعض کثیف اند نسبت ببعض وقید آنکه صور آنعالم قبول خرق والتیام نمیکنند نیز چون بیان دیگر قیود ست زیراکه خرق والتیامی که لائق آنعالم ست آنجا هم هست فتفطن واین عالم مثال برزخ وواسطه است میان عالم ارواح وعالم اجسام وواسطه چیزے را میگویند که بین بین دو امر باشد پس اینعالم مثال واسطه است در میان عالم ارواح که عالم مجردات ست وعالم شهادت که عالم مادیات ست یعنی عالمی بین بین این هر دو عالم ست چرا اینها یعنی اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول تبعض وتجزی نمیکنند ومعبر بعالم مثال اند نسبت بارواح کثیف اند ونسبت باجسام لطیف وهمین معنی صورت توسط دارد که نه چون اشیاء مادیه کثافت جسمانیه دارند ونه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه ووجه تسمیه بعالم مثال آنست که هر فردی از عالم ارواح وعالم اجسام را صورتے مماثل وی درینعالم ست یعنی این عالم را بمثال برای آن مسمی کرده اند که درین عالم ارواح را که صورت ندارند هم صورتے مناسب اینها حاصل ست واجسام را هم صورتے مماثل آنها سوای این صور ثابت والحکام وآثار بر آن مترتب وجماعتے از علما آنرا عالم خیال خوانند زیراکه مدرک اینها قوت متخیله ست ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال ست ودر قو[illegible] حیله جلوه گر اگرچه عالم خیال هم داخل مثال ست اما سوای این هم هست

کما فصلناه غایة التفصیل پس عالم مثال عام است و عالم خیال که مختص بقوت متخیله وغیرها نیست و بیش و دیگر عرفا که صوفیه محققین باشند نیز علی قدر حال نسبت باینجماعه که
صرف عالم خیال میدانند آنرا تفصیلی ست و فقط متعلق بتخیل نیست و نزد ایشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم ست بعضی از ینها از ان قبیل ست که قوت متخیله انسانی در ادراک
آن شرط ست و آنرا خیال متصل خوانند چنانچه صورتهائی که در متخیله خود از صورت خانه و تخت مثلا کسی تصور کند تا مثل آن بسازد و هم صوری که در خواب مینماید و بعضی
از ینها آنست که قوت متخیله انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهای صافی مینماید و آنرا خیال
منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از متخیله انسانیه بذاتهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر بکار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از ان جماعه که عالم مثال
را صرف خیال فهمیده اند تفصیل زیاده نموده اند و محض خیال نمیدانند و قائل درک آن بحاسه بصر هم شده اند لیکن از بیان دو مرتبه مثال که ادنی و اوسط باشد اطلاع
یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و بمرتبه ثالثه که مثال اعلی ست و پاک از شائبه وهم و خیال ست پی نبرده خبر از ان نداده اند فی الحقیقه قدم از دائره خیال
بیرون ننهاده اند لهذا اقسام آنرا باسمی بخیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملاتی در عالم مثال شهود میآیند که هرگز شائبه خیال را در ان هیچ
دخل نمیباشد چنانچه تروح اجساد یعنی بودن اجسام برنگ روح بحسب لطافت چنانچه منقولست که شمشیر در جسم بایزید قدس سره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمشیر
در آب [illegible] آمد و از حضرت قدوة الواصلین خواجه بهاء الدین نقشبند [illegible] منقولست که در مجلس [illegible] نظر ایشان [illegible] هشت [illegible]
نمودند باظهار شدند و این فقیر در عمر چهارده ساله در حضور اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسره که [illegible] روزی نشسته کتابی میخواند
چه می بیند دیواری که آنجا [illegible] حضرت بود تمام [illegible] پاک مینماید [illegible] بدن لطیف آنحضرت مانند شیشه عینک حائل آن [illegible]
آنطرف مینگرد [illegible] بابا بغور و استعجاب نظر میکردم و بهمان قسم میدیدم و تجسد ارواح یعنی بودن ارواح برنگ جسد چنانچه روح موتی بصورت جسمانیه
در خواب مینماید و روح کاملی صورت گرفته برنگی از [illegible] بال شدت ظاهر میشود تجسد ارواح جسد گرفتن روح ست و در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
مینماید و با ینها گفت و شنید و دید و وا دید میسر می آید و یا در مراقبات و دیگر اوقات بر قبور وغیر قبور [illegible] ارواح [illegible] و سوال با ینها میشود و یا عالم ملائکه
که روحانیانند بصور و اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و [illegible] مینماید و قسمی [illegible]
و حالت شدت کدام امر و نیز اکثریه بودن اینچنین معاملات ست در تقسیم حالات که ازین قبیل امور در اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بندرت سوای این
قیود هم چنین کارها بمیان می آیند پس مراد از شدت غلبه و قوت هر حالت ست که باشد خواه غم و الم بافراط خواه ذوق و خوشی و نشاط و یا رنج و راحت و یا تکلیف
و آفت و یا خوف و دهشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفا و یا قبول و اجتبا یا دیگر جزئیات از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک دو شخص صاحب معامله
آنها را می نمایند می بینند و بعض اوقات همه مردمان که آنجا هستند در یافت میکنند — **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله کونین
قدسنا الله بسره الاقدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگاله رفته در اثنای راه قطاع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب و متردد شدند نور محمد
مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بزبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدد ست که من سوای آنجناب پناهی
ندارم او درین استدعا بود که یکایک حضرت را دید که بر اسپ سوار و لوای محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطاع الطریق بود آمده بهیبت
تمام آن قطاع الطریق را از پیش راندند و آنها گریختند چنانچه همه اهل قافله اینمعامله را دیدند و نور محمد بشوق تمام گریان بسوی آن سوار دوید تا قدمبوسی حاصل
نماید آن سوار از نظر پنهان شد همه مردمان قافله از وی پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او زار زار نالید و گفت که مرشد من بودند مردمان گفتند که ایشان
درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سعادت ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دهلی تشریف میدارند ازین
سخن همه را تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت دهلی برسیم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب بکنیم بعد انقضاء چند مدت

چون قافلهٔ سید نور محمد مع اکثر مردم از ان قافله که مشتاق شده بودند در حضور اقدس آمده بعد قدمبوس خواست که احوال گذشته معروض دارد حضرت پیش از التماس
او انگشت مبارک بردهن مبارک نهاده فرمودند که خاموش این قسم معاملات با بندگان بسیار بمیان آورده اند و می آرند و روادار این ذکر در حضور اقدس نشدند غایتش
نور محمد و یاران او این ماجرا پیش ما و دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردمان نو ملازمان که حضرت را در آنمعامله دیده بودند آنوقت ملازمت هم جمال مبارک را
دیده شناختند و داخل طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از آنجناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الاستقامة فوق الکرامة پس این معنی که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا
این معامله
در ظاهر خود از ینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با هر یکے ازین دو عالم او را نسبتی و مشابهتے ست اما مناسبت وی
با جسام از انجهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقداریست همچنین عالم مثالی نیز محسوس مقداریست و اما مناسبت وی با رواح از انجهت ست که چنانچه ارواح لطیف
نورانی ست یعنی قابل تجزی و تبعض نیست همچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکه چون عالم مثال مقید بصورت ست غیر عالم ارواح شد که ارواح از
مجردات اند و صورت ندارند و چونکه صور آن عالم لطیف ست نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد که اجسام این عالم مادیات ست و در آنجا این قسم ماده نیست و بهر دو عالم
آنرا نسبت و مشابهت ست نسبت آن با رواح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم ارواح فروتر ست اما قریب ست و مشابهت آن با جسام از راه
محسوسیت و مقداریت آنست اگرچه یک پایه از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چونکه نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
مثالیه ست آنرا قابل تبعض و تجزی و تفرق و التیام نمیدانند و اصل آن نیست که تبعض و تفرق و التیام و تبعض تجزی که درین اجسام ست آنجا نیست اما آنچه لائق آن عالم
ست هست چنانکه صور اجسام در آن عالم ست صور احکام و آثار اجسام هم هست فقیر گوید ظاهر اعرفا مثل آئینه و خواب برای فهمانیدن زده باشند و الا معامله حضرات انبیا
علیهم الصلوة والسلام با رواح و نزول ملائکه و کاروبار برزخ آنچه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آن طور ست اگرچه در عالم مثال ست اما بدیگر حال ست
معاملات ولایت دیگر ست و معامله نبوت دیگر و ... آنکه از بیان این مثلها که صوفیه نموده اند عالم مثال را محض از قسم خواب یا خیال یا صرف از جنس صور
که در چیزهای صافی منعکس میشوند نباید فهمید این تمثیلها برای فهمانیدن ست تا بالبداهة معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مرئی میگردد نه آنکه آن عالم منحصر در
همین مثالها ست بلکه آن عالمی ست موجود چون این عالم و چنانچه بر نفوس انسانیه این عالم مکشوف شده آن عالم هم منکشف میشود پس این مثلهای صوفیه فقط برای بیان
دو قسم بیان کردهٔ ایشان که خیال منفصل و متصل باشد و آنرا بمثال ادنی و اوسط تعبیر کرده ایم صادق می آید نه آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد
که کاروبار آن علیحده است و داخل درین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با رواح شده و میشود و فرشته ها که صورت گرفته می آمدند و
معاملات عالم برزخ که از وقت موت تا روز قیامت ست آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال ست
اما بعینه محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو هو تنگی مینماید سبحان الله حقیقت اینمعامله چنانکه باطنا مکشوف شده و معلوم گشته
من حیث هی هی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید بهر حال مکشوف شدن آن عالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا که تراچیزے نمایند آگاه ازین معنی نشوی
و باور نکنی فهمیدن دیگر ست و دیدن دیگر **رباعی** خواهی که همه از الهی فهمی * چیزے که برون فهم خواهی فهمی * اے بیخبر از خویش چه امکان دارد * اسرار الهی
کماهی فهمی * راز چیز پوشیده را گویند و آن ذات هر شی ست که من حیث هی هی از نظر پوشیده ست و ظاهر نمیشود مگر در پردهٔ اعتبارات پس اگر میخواهی که اسرار الهی را کماهقها
بفهمی یعنی ذات الشئے را دریافت نمائی این طلب محال ست زیرا که چیزے که رتبهٔ آن از فهم تو بیرون ست میخواهی که در احاطهٔ فهم خود آری اے بیخبر از ذات خویش چون بالکنه حقیقت خود
هم نشناخته که چه چیزے همین با ضافات و اعتبارات دانسته پس چه امکان ست که راز حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی ما عرفناک حق معرفتک و هم اے بے خبر از طرف خود
و خواستهٔ خویش بلا افاضه و نوازش آنطرف میشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نبود عرفت ربی بربی لولا فضل الله ربی ما عرفت ربی الخ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی طیب السنة العارفین ذوقا و قالا و طهر قلوب العاشقین شوقا و حالا والصلوة والسلام علی رسوله محمد تماما و کمالا و علی آله و اصحابه اکراما و افضالا ۔
اما بعد فهذا الوارد السادس عشر هو المسمی بالقول الطیب الطیب الطاهر هذا القول الطیب القول الطاهر لفظا و معنا عن لوث الخطاء و دنس سوء التقریر و یکون فیه بیانا شافیا کافیا معها اجا للواقع مستدلا بالبراهین متمسکا بالآیات والاحادیث مزینا بالفصاحة والبلاغة محلیا باللطائف والصناعات کاشفا للمطالب الرفیعة موصلا الی صراط الحمید فالکلام الذی تجدون فیه هذه التعریفات فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون فالذین اوتوا تلک الکلمات الطیبات یقتبسون بالقرآن المجید هدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط الحمید ۔

وارد در گفت وگوی موحدانه باستعارات شاعرانه

منظور از گفتگوی موحدانه بیان مطلب توحید است که موحدان و محققان از آن گفتگو میکنند و از استعارات شاعرانه بیان آن معنی در لباس الفاظ متعدده مختلفه بطریق استعاره که نهج شاعرانه است و این قسم بیان هم لطفی دارد که از سخن فهمان پوشیده نیست و زیاده تر باعث تاثیر در نفوس انسانیه میشود و حقا که شعر سحریست حلال ان من الشعر لسحرا پس شعر نگفتن و رعایت صناعات شعریه در عبارات منظور نداشتن گو بمقصد آنچه متعلق بفصاحت و بلاغت ست ظهور نماید مخصوص بذات نبی ست علیه الصلوة والسلام و پیغمبر را شعر گفتن لائق و سزاوار نیست چنانچه حق تعالی میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له چرا که با وجود شعر نگفتن هم کفار اسناد صفت شاعری بجناب رسول الله علیه السلام میکردند و آنجناب را شاعر مجنون میخواندند و یقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون و کلام الله را که بوحی بوساطة جبرئیل نازل شده از قسم شعر می انگاشتند چنانچه برای دفع و رفع همین شبهات حق سبحانه فرموده و ما صاحبکم بمجنون و ما هو بقول شاعر پس اگر پیغمبر را او تعالی شعر گفتن می آموخت و رسول اکثر شعر هم میگفت بطریق اولی در اذهان کفار شبهه آنها راسخ میگشت بلکه تردد در قلوب ضعفاء مومنین هم پیدا میشد چنانچه یک کاتب وحی را این خرابی رو داده بود و بانعکاس باطن پیغمبر قبل از آنکه تتمه آیه حضرت بیان فرمایند او خود بخود خواند و حضرت فرمودند که بنویس همچنین ست از راه حقیقت نافهمی در دل او آمد که بر من هم وحی نازل میگردد پس اگر پیغمبر ادعای قوت شاعری میفرمود ضعف در ادعای معامله نبوت ظاهر میگشت اینست حقیقت کلمه و ما ینبغی له و آنچه مذمت شعر در کلام الهی واقع ست مثل الشعراء یتبعهم الغاوون وغیره بلحاظ اثبات منصب نبوت و نفی انتساب صفت شاعریست از نبی و هم بلحاظ شعراء کفار ست و مضامین باطله مفسدین اشرار نه بنفس هجو شعر و شاعریست ازینجاست که حضرت فاطمه و حضرت عائشه و حضرت امیر المومنین و اکثر ائمه و دیگر اکابر و اولیاء امت شعر گفته اند و اگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا میگفتند و آنحضرت علیه السلام از اشعار مومنین شاد و خوش بوده و ثنا و صفت ایشان فرموده و اشعار ایشان را شنیده و پسند نموده و روح القدس مدد و معاون اینچنین شعرا میباشد که در حدیث شریف کلمه روح القدس یویده در حق شاعر مومن واقع شده پس اولیا و عرفا را که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی هیچ مضائقه ندارد بلکه یک عزیمت کمال ست از کمالات انسانیه و اینها تلامذة الرحمن میباشند و اما کلمات الهامی این بزرگان جدا میباشد و اقوال و اشعار که بقوت شاعری سر زده جداست و در بعض عبارات جمع هر دو معنی میشود و بعض اشعار هم الهامی میباشد و بعض الهامات لطائف شاعری هم دارد که از مبداء فیاض موافق استعداد هر ولی و مطابق علم و فضل او القاء مطالب میشود چنانچه بلا تشبیه بر هر رسول مناسب استعداد او و قوم او نزول وحی میگردد و کلام الله در زبان آن رسول و لسان قوم او نازل میشود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اما شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرف امر دیگر ست و تعلم علم لدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیز علیحده است و ورود الهام چیز علیحده است بلکه فرق در مراتب الهامات قرب ولایت و قرب کمالات نبوت و قرب محمدیه خالصه هم بسیار ست الهامات قرب ولایت از قبیل کلمات لسانی حالی ست که عرفا از زبان هر شئ میشنوند و این امر از

از جنس امور منتزعه موجودات مشهوده است و متعلق بمرتبهٔ ظل که مظهر اصل است والهامات قرب کمالات نبوت برتر از مرتبهٔ ظل است و بالاصالة بر قلب صاحب این
منصب بلا توسط مظاهر مشهوده بتصدیق رسولی که در حق اوست انه بمنزلة عالی قلب کالهامات القا میگردد و اینمعامله بمراحل بالاتر از معاملهٔ سابق است والهامات
قرب محمدیه خالصه فوق الفوق از دید و شنید و فهمید اولیاء مذکوره است لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر تا نسبی ندانی باری الهامات اولیاء
علما و شعرا بمراتب از الهامات اولیاء غیر عالم و غیر شاعر معناً و لفظاً احق و احسن خواهد بود و آن کلام بے کیف الٰهی بالوان ظروف مظاهر ملون خواهد شد لون
الماء لون انائه و این راسیه کسی که میفهمد من لم یذق لم یدر بالجمله کشف استعارات مذکورهٔ متن باید بر وجه شرح کلمات سطور در رباعی باید ساخت **رباعی** هر چند

که بر لب ست حرف خنده + دل که نکشید لیک طرف خنده + چون گل همه مشق سینه چاکیها بود + عمری که نموده ایم صرف خنده + هر چند مرادات الفاظ رباعی در
متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگرچه انبساط وجودی که معبر بخنده شده بر لب ست یعنی در ظاهر وجود جلوه گر ست لیکن دل که مرتبهٔ مخصوص
است بسوی انبساط اطلاقی نکشید و مطلق محض نشد پس مانند گل از شوق آن مرتبه سینهٔ خود را چاک میکردیم و خود را نیست میساختیم عمری که صرف در توجه این انبساط حضرت
وجود بر تعینات اعتباریه نموده ایم و لطف خندهٔ گل و سینه چاکی آن پیداست و تفصیل معنی رباعی در عبارت متن مے آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود

ست که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبهٔ ظاهر وجود که محل آن انبساط است لفظ خنده را بانبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انشراح
طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقائق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظلی ست بر موجودات کونیه و مراد از کلمهٔ لب مرتبهٔ ظاهر

وجود را برای آن داشته که مظهر و محل شهود آن انبساط است که معبر بخنده گشته لیکن دل که مقام تعین خاص ست بسبب گرفتاری تشخص خود بسوی انبساط اطلاقی نکشید زیرا که مقید
مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید ست این عبارت شرح مصرع ثانی ست چنانچه فقرهٔ اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه دل عارف که مشتاق معنی اطلاقی ست بسبب مقید شدن
در تعین خاص و گرفتار گشتن بتشخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی نکشید یعنی عین مطلق نگردید زانکه متوجه بسوی اطلاق نشد که عزاز التوجه دائمی با آن مرتبه حاصل باشد و مقید عین مطلق نمیشود
اگرچه مطلق عین مقید ست چنانچه انسان عین زید ست و زید عین انسان نیست که همه افراد آنرا شامل نمیشود **نکته** وحدت شان الوهیه ست

و کثرت ناشی از امکانیه پس قائل توحید حق باید شد نه که دعوی اناالحق باید کرد فافهم انه سر ادق پس عمری که صرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نمودیم
کلمهٔ پس که بجای فاء تفسیریه ست متعلق بمعانی مصرعین اولین ست و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدا ست و خبرش فقرهٔ آیندهٔ متن ست و در رباعی مصرع چهارم مبتدا
و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمری که صرف در طے مراتب مفصلات اعتباریه نموده ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغیر و تبدل احوال پیموده ایم
فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث ست و خبر فقرهٔ اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگیها مانند گل مشق سینه چاکی با جه

چراکه از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق و جویای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیراکه بشوق رجوع مرتبهٔ اطلاقی چون سینه یک اعتبار رامی دریدیم و از ان بر
مے آمدیم گرفتار تقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را رهائی از قفس اعتبارات نیست و ما از تنگنای تقیدات تنگ آمده جویای میدان اطلاق بوده ایم
یعنی معنی وجودی که در ما جلوه گر ست هر لحظه میخواهد که از دام گرفتاری این اضافات برآید و باصل الاصل خود پیوند دازین جهت از حالی بحالی و از رنگی برنگی منتقل
میگردد و هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبهٔ حضرت اطلاق نمیشود که هو معکم اینما کنتم ملکهٔ اوست که در هر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعین
مقید که بنسبت خود مغائر باو دارد هر لحظه جامهٔ اضافات بشوق وصل بلا فصل مے درد و یا از قید باہی کشد گو میسر شود یا نشود و این حرکت شوقی عرفا چون حرکات افلاک

است برای تشبه بمبادی عالیه که با وجود سعی دائمی قدم از مرتبهٔ خویش بیرون ننهاده اند **رباعی** هر چند همه بے رنگ آمده ایم + از شیشهٔ دل بزیر سنگ آمده ایم + تا
بگرفتگی خاطر سازیم + چون غنچه زوضع خویش تنگ آمده ایم + یعنی اگرچه ما در باغ ظهور بے رنگ ظهورات شتی پیدا ایم و بکمالات گوناگون تر و تازه ایم لیکن بسبب
قوت عاقلهٔ خود که شیشهٔ امتیاز ست بزیر بار سنگ رفته ایم تا چند باین تقید تعین مخصوص خویش سازش نمائیم و تحمل بلاهای مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص خود

تنگ آمده ایم و لطف کلمهٔ تنگ آمدن و صورت غنچه ظاهرست و از ینجا نباید فهمید که اینمعنی منافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صدیقیت که منتهای مراتب ولایت ست پیدا میشود کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که حضرت متوجه بطرف ذات بحت اند در آخرت هم التفات بجانب نعماء جنت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل آخرت نخواهد بود و عجائب آنجا را هم چون شعبده های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوة والسلام از حال بهشت خود خبر داده لا فیها حور و قصور بل بے ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشاهدهٔ جمال فاینما تولوا فثم وجه الله ست نه نظر برین مزخرفات حقائق کونیه و آنجا هم دولت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبده های آن عالم که مانند بازیهای این عالم ست خواهد افتاد بهر حال اگر دل بحقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت ست چنانچه حضرت مجدد قدس الله سره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر دل بیگانه از حقیقت ست عالم آخرت هم مانند عالم دنیاست و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و سوای دیگر ازین قبیل چیزها ندارد بالجمله تبری از ینهمه قیود باید نمود و بشهود وحدت الهی باید آسود و چنان بحضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهے هرگز اعتبارے از اعتبارات حقائق کونیه که معتبر ما سوی الله ست حجاب دل تو نشود ع کار اینست و غیر اینهمه هیچ ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عنده مغانم کثیرة وجعل الانسان علی نفسه بصیرة والصلوة والسلام علی رسوله الذی ماهیته علة الخلق والایجاد وهویته وسطة الهدایة والارشاد وعلی آله واصحابه اهل الوداد والسداد **اما بعد** فهذا الوارد الرابع عشر هو المسمّی بالمغانم الکثیرة الغنیمة ما یؤخذ من الغیر بطریق الغلبة فاخذ وجود الواجب سبحانه المعانی الممکنة من العدم الذی هو غیره بغلبة وجوبه وجعلها موجودة واظهر الکثرة باقسام مختلفة وانواع متکثرة فعند الله مغانم کثیرة ویقال الغنیمة للتحائف والنوادر ایضا مجازا کما یقال للشخص العزیز الوجود وجوده غنیمة ای تحفة ونادر فعند الله مغانم کثیرة ای تحائف ونوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتی وسمی هذا الوارد بهذا الاسم لهذا المعنی لان فیه کلمات جامعة نادرة کاشفة للاسرار تفیدکم فی کثیر من المواقع وتنفعکم نفعا جزیلا وخیرا کثیرا فافهموها واغتنموها وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها وکان الله علی کل شیء قدیرا ٭

وارد در بیان هویة و ماهیة

ماهیة حقیقة را گویند وحقیقة الشیء ما به الشیء هو هو کالحیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب مما یمکن تصور الانسان بدونه وقد یقال ان ما به الشیء هو هو باعتبار تحقق حقیقة وباعتبار تشخصه هویة و مع قطع النظر عن ذلک ماهیة پس هویة عبارت ست از تشخص خاص که مرجع ضمیرست چون مجموعهٔ روح و جسد زید که مشخص و ممیز بتعین خاص ست وحقیقة عبارت از انسانیة متحققه در زیدست و ماهیة عبارت از انسانیة مطلقه ست بلا ملاحظهٔ قید تحقق و تشخص و اینجا منظور بیان هویة و ماهیة بیان نسبت هویة ست با ماهیة پس ماهیة که مرتبهٔ اطلاق ست نظر بحیثیت خود محیط ست بمرتبهٔ حقیقة و هویة و نظر بحیثیت تحقق متحد ست بمرتبهٔ حقیقة و نظر بحیثیت تشخص متحد ست بمرتبهٔ هویة و حقیقة عین ماهیة نیست بلحاظ قید تحقق در حقیقة و هویة نیز عین ماهیة نیست باعتبار قید تشخص در هویة پس از طرف ملاحظهٔ ماهیة بهویة نسبت عینیة ثابت ست و از طرف ملاحظهٔ هویة بماهیة نسبت غیریة متحقق و این هر دو نسبت عینیة و غیریة از امور اعتباریه اند و حکم لا عین و لا غیر که باعتبار ملاحظهٔ جانبین ست نیز امر اعتباری ست و چون اضافات اینهمه نسب فی الحقیقة اند همه از امور حقیقیه اند غرضکه این حقیقة الامر فهمیده سر قائل هر یک نسبت را دریافته معذور در فهمید خودش باید داشت و خود پیروی قائل اوتیت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید کشود و مقید بقید یک نسبت نباید بود مانند صوفیه وجودیه یا شهودیه مخصوص بیک امر عینیة یا غیریة نباید گشت و چون بعض متصوفین ما ناهیج من وجه عین و من وجه غیر بیان نباید ساخت بلکه نقوش اینهمه نسبتها از ظلال

از صفحهٔ خاطر محو ساخته نسبت بے کیف مجهولة الکیفیه بذات بحت که برتر از تحریر و تقریر ست و مبرا از اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول همین معنی ست که موقوف
بر صحبت و مخصوص بچیدن سینه بسینه ست و از دیدن کتب و رسائل و فهمیدن مطالب و مسائل میسر نمیشود بلکه مختص بهدایهٔ خاصهٔ هادی حقیقی ست که از تعلیم و تفهیم
کسے منکشف نمیگردد و گویا اخبار این امر ست آنچه حق تعالی فرموده انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و اندوختن علوم رسمی چیزی دیگر ست و افروختن
علم نفسی چیزی دیگر — **فائده** باید دانست که آنچه ذکر نسبتهای مذکوره از نسبت عینیه و غیریه در مرتبه ماهیه و هویه و مطلق و مقید و کلی و جزئی درینجا
مذکور شد در مراتب موجودات ممکنه باهمدیگر ست و مراتب عالیه بجهة عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله خود میباشند و محیط اینها میبوند کما فهمت
فی الامثلة المذکورة من الماهیة والهویة والمطلق والمقید والکلی والجزئی و مراتب سافله از راه خصوص و امتیاز و تقیید خود عین مراتب عالیه خویش نمیتوانند شد
مثلاً هر جا که انسان صادق خواهد آمد حیوان آنجا صادق خواهد آمد و بعض جا که حیوان صادق خواهد آمد انسان صادق نخواهد آمد بجهة العموم والخصوص علی هذا القیاس
جمیع مراتب مقیده و مطلقه و کلیه و جزئیه موجودات ممکنه را بایکدیگر همین نسبت عینیه و غیریه حاصل ست و این اضافت عینیه و غیریه از خواص ممکنات ست
و در موجود هم جنس میتوان گفت که این عین آنست و یا آن غیر این ست نه آنکه اطلاق این نسبتین در واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد زیرا که واجب از جنس ممکن نیست
وانه تعالی لیس بجوهر ولا عرض و معبود از قبیل عبد نه لیس کمثله شئ پس مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیه بود و رای الوراء
از اضافات امکانیه و کونیه باشد دران موطن بحرف عینیه و غیریه لب کشودن از جهالت ست و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبهٔ قصوی ست ما للتراب
و رب الارباب اگر منظور بیان قرب او تعالی ست با مصنوعات او پس همین قدر کافی ست که هو اقرب الی الانسان من حبل الورید و هو بکل شئ محیط نه آنکه چون صوفیه
وجودیه بکلمهٔ بے ادبانه انا الحق و همه اوست تکلم باید نمود و او سبحانه را عین این اشیاء محدثه فانیه باید گفت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر مقصود بیان غیریة
او سبحانه از مخلوقات اوست پس همین قدر کفایت ست که ان الله لغنی عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نه آنکه مانند اهل فلسفه
چون غیریه کلال و سبوکه نفسیهما موجود و مستقل اند مغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگرے را هم موجود چون او باید فهمید که مستلزم شرک ست و من
یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما پس این نسبت عینیه و غیریه درین موجودات اعتباریه کونیه ست که بعض اشیا عین هم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک
حیثیه عین و بیک حیثیه غیر چنانچه عقل و جسم غیر هم اند که یکی مجرد ست و دیگی مادی و آب و حباب عین هم ست که تغایر اعتباری دارد و همان آب ست که
بصورت حباب ظاهر ست و افراد انسانیه بایکدیگر بیک حیثیه عین هم اند که متفقة الحقیقة اند و بیک حیثیه غیر یکدیگر اند که مختلفة الصور اند و در مرتبهٔ قصوی
موجود حقیقی که مرتبهٔ واجبیه ست جل جلاله اطلاق اینچنین اضافات نتوان کرد و دست نسبت عینیه و غیریه یا پنجهٔ نسبت من وجه عین و من وجه غیر تا
بدامن کبریائی او نمیرسد توهم اینچنین خیالات در آنمقام ناشی از عدم کشف حقیقت ست عینیه در آنمرتبهٔ علیا چون عینیه نفس الوجود ست بذات خود نه
با مر دیگر و غیریه در آن بارگاه معلی مانند غیریه وجود ست از عدم و عدم غیر وجود ست که نیست نه آنکه عدم هم بیک معنی موجود ست و وجود هم بمعنی
موجود ست مغایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عدمات اضافیه بودند و بالذات از وجود نصیبے نداشتند چون واجب تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان
افاضهٔ وجود ظلی فرموده اینها را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینها مغایرت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی ست پیدا کردند
و موجودات محدثه شده جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق ست و مخلوق مخلوق و عبد عبد ست و معبود معبود وحده لا شریک و در مرتبهٔ موجودیه اعتباریه معدوم
اعتباریه باهمدیگر در مرتبهٔ مکونات بسبب انعکاس اتحاد مرتبهٔ وجودیه وجود با نفس الوجود و غیریه عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبهٔ امکانیه بعضی عین بعضی
و بعضے غیر بعضے و بعضے من وجه عین و من وجه غیر از بعضی مشهود میگردند و ذلک تقدیر الله الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو علی کل شئ قدیر بهر حال چون
متوجه بیان بقدر طاقت بشریه شوی باید که برکت محمدیه خاصه چنان تقریر نمائی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق هیچ مرتبه از مراتب حقیقیه

واعتبارِ غیریت نشود و رازِ هیچ قبیله از دقائق نسب و اضافات مذکوره پوشیده نماند و کلام تو بتصدیقِ کلام اللہ و کلامِ رسول او علیه الصلوة والسلام منتج باشد آنهمه قائلان مطالبِ جزئیه باشد و محیط و حاوی آنهمه تقریرات ناتمام بود و توحید محمدی باتکلیه مراد اللہ و مراد الرسول ست از کلام تو ظهور کند وان شاء اللہ تعالیٰ بعون و عنایت او مفصل بیان اینمطالب وارده که در بیان توحید محمدی المسمّی بالدین القیّم ست خواهد آمد بالجمله بمطلب باز نحن فیه باید پرداخت و عنان کمیت قلم بطرف ذکر هویة و ماهیة معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از هویة تشخص خاص ست و از ماهیة آنچه شی بآن شی ست و این امر معقول مرکب از معنی ما به الامتیاز و ما به الاشتراک ست چون فصل و جنس پس از راهِ عموم ماده ما به الاشتراک ماهیة عین هویة ست و از راهِ خصوص ماده ما به الامتیاز هویة مغایر ماهیة فافهم سر التقیید والاطلاق

رباعی

اطلاق و تقیید ارچه ممتاز جلی ست + در مرتبهٔ جمع همان یک معنی ست + فهمید لعمرو زید بنگر کاینجا + جزئیت تخیل و تعقل کلی ست +

مراد از اطلاق و تقیید مطلق و مقید ست و از مصدر اسم مفعول منظور و مرتبهٔ جمع عبارت از نفی اعتبارات ست حاصل آنکه مطلق و مقید اگرچه باهمدیگر امتیاز روشن دارند اما بلحاظ نفی اعتبارات و اضافات همان یک معنی ست که ظاهر ست مثالش آنکه عمرو زید را که می نگری فهمیده بنگر و دریاب که تخیل ایشان که تصور صورت ست او در تخیل جزئی ست و تعقل ایشان که ادراک ماهیة ست بقوت عاقله کلی ست و چون بنظر نفی اعتبارات بلحاظ نمائی دریابی که همین معنی و حقیقت انسانی ست که در عمرو زید جلوه گر ست چه تخیل متعلق بصورت ست و تعقل بماهیة پس حقیقت زید که حیوان ناطق ست کلی ست و هویة او که ذات تشخص ست جزئی حقیقی و ماهیة عین هویة ست هر چند هویة عین ماهیة نمیتواند شد فافهم انه دقیق آری همان برای توضیح معنی رباعی ست باید دانست که تخیل کار متخیله ست و آن جسمست مادیه و محل صور جزئیه مثاله و حیوانات را نیز حاصل ست و حیوان ادراک کلیات نمیکند پس ثابت شد که تخیل تصور تشخصات جزئیه ست و تعقل ملاحظهٔ ماهیات کلیه را گویند و الحق که ماهیة امر کلی ست و ادراک آن جز قوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه ست نمیکند و بدانکه کلی منطقی آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شراکت نباشد و کلی طبیعی آنکه بر آن همین معنی صادق آید چون حیوان و انسان و کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسان الکلی و جزئی بالعکس کلی ست یعنی نفس تصور مفهوم آن مانع شراکت باشد و این بر دو قسم ست حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت بماتحت خود کلی نشود و اضافی آنکه نسبت بمافوق خود جزئی و نسبت بماتحت خود کلی باشد همچون انسان که جزئی اضافی ست نسبت بحیوان و کلی ست نسبت بزید و عمرو و زید و عمرو جزئی حقیقی ست که تحتش جزئی دیگر نیست که نسبت بآن کلی باشد پس ماهیة زید که حیوان ناطق ست عین هویة زید ست و تشخص زید عین ماهیة او که کلی ست نمیشود و پس بفهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی با وجود آنکه عین زید ست زید از مرتبه جزئیت خود بیرون نرفته و کلی نشده همچنین با آنکه حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از پایهٔ عدمیة خود بیرون نهاده و عین آنمرتبه نگشته و از دوام غیریت نرسته فتعقل ولا تغفل لانه امر جامع الحقیقة والشریعة و یفیدک نفعا کثیرا و یا دبک تادیبا حسنا و باللہ التوفیق عزیز من نسبت اتحادیه و امتیازیه را در هر امر منظور خویش داری تا در ورطهٔ تشتت نیفتی و جامع مرتبه جمع و فرق گردی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع ست و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق و چون حقیقت این هر دو امر فهمیدی و بلحاظ این هر دو حیثیت در نظر ماند اطمینان کلی حاصل شد و تشتت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر امر و حکم را که از مقتضای آن نسبت ست بهمان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک و تردد باعث پراگندگی خاطر نخواهد شد ــ

فائده ازینجاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام تنزیه و تشبیه مرتبهٔ الوهیت هر دو بیان فرموده تا وقتیکه دل از عظمت و جلال مرتبه تنزیه عاجز شده بحیرت گراید و بر بار یاس آید و نا امید از ادراک آن مرتبهٔ قصوی گردد آنرا الشهود و مرتبهٔ تشبیه متوجه ساخته امیدوار تجلیات نوریه و صوریه نموده بمشاهده فانیات نوازش و جه اللہ مسرور و آسوده باید کرد و زمانی که قالب جلوه های تشبیه گرفتار شده از رجوع بی کیف بطرف ذات بحت باز مانده در حجب صفات و اعتبارات محتجب شود و سیری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید آنرا بحضور مرتبهٔ تنزیه مشرف نموده تحذیر از خیال وصول آنمرتبه اقدس فرموده تادیب و یحذرکم اللہ نفسه ما دب ساخته معترف بعجز در یافت آنمرتبه باید کرد تا زندگی ست سرگرم مجاهدات و ریاضات که موجب ترقیات ست باید داشت که

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و ہر سالک کہ برین صراط مستقیم جامعیت تنزیہ و تشبیہ میرود از تباہی و گمراہی ہا رمیماند اللّٰھم اھدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم ولا الضالین آمین مغضوبین آن کسانند کہ بغضب الٰہی گرفتار اند و نا واقف و نا محرم محض از اسرار و چون غضب برائے مدافعت خصم ست پس حقیقت الامر این دشمنان خویش را از خود دور داشتہ و پردہ از چشم ایشان برنداشتہ و ضالین آن گروہ اند کہ بگمان حقیقت فہمی ظاہر حق را کہ عبارات از حفظ آداب مراتب حقہ وجودیہ است گذاشتند و آنرا حقیقۃ بینی پنداشتند و بسبب این حق تلفی در چاہ ضلالت افتادند و سررشتہ جانب امتیاز از دست دادند راہ راست مستقیم کہ متعلق بانعام و اکرام منعم کریم ست ہمان راہ جامع ظاہر و باطن ست و حق و مطابق واقع زیرا کہ ہرچہ موجود ست او را ما بہ الاشتراک و ما بہ الامتیاز لازم ست و چنانچہ حقیقت مرکب از جنس و فصل ست ہمچنین ہر موجود در اصل موجود از ین دو نسبت ست نسبت اتحادیہ بسبب وجود او ست و نسبت امتیازیہ علت ظہور او و ذلک تقدیر العزیز الحمید و ہو بیدئ و یعید چون معلوم شد کہ وجود ہر موجود از راہ ترکب معنی اتحادی و امتیازی بحضرت وجود ست پس نسبت اتحادیہ کہ ما بہ الاشتراک ست و مبدأ عینیت بمنزلۂ جنس ست و نسبت امتیازیہ کہ ما بہ الامتیاز و منشأ غیریت ست چون فصل ست و بے نسبت اتحادیہ بمرتبۂ وجود مطلق ہستی ہیچ موجود متصور و ممکن نیست زیرا کہ موجودیۃ شان وجود ست غیر او کہ عدم ست بہیچ طور موجود نمیشود و بے نسبت امتیازیہ ظہور اعتبارات مختلفہ محال ست پس اتحاد علۃ وجود اشیا شد و امتیاز علت ظہور آنہا و ابد اہمان نسبت امتیازیہ ہست و اعادۂ نسبت اتحادیہ انا للہ وانا الیہ راجعون **رباعی** وحدت نظارہ باز یکتائی او ست ❊ کثرت آئینہ دار پیدائی او ست ❊ تنزیہ تجرد و تقید تشبیہ ❊ سلب و ایجاب وصف رعنائی او ست ❊ وحدت را نظارہ باز یکتائی برای آن گفتہ کہ معنی واحد و یکتا یک ست و ہم در حالت شہود وحدت آلہیہ جز معنی یکتای وجود بنظر بصیرت نمی نماید و کثرت را آئینہ دار پیدای برائے آن بیان نمودہ کہ آن معنی واحد درین مرایای اعتبارات مختلفہ بتجلیات متنوعہ جلوہ میفرماید و تنزیہ را بتجرد و تشبیہ را بتقید برای آن تعبیر کردہ کہ تنزیہ عبارت از ملاحظہ مجرد شدن و بے اضافت گشتن ذات ست از ہمہ نسب و اضافات و تشبیہ لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات و اعتبارات پس این ایجاب و سلب کہ متعلق بمرتبہ بشرط شئ و بشرط لاشئ است فی الحقیقۃ وصف رعنائی و زیبای مرتبہ لابشرط ست کہ شامل این ہر دو معنی ست و رعنا نام گل ست دو رنگ درینمقام بلطف واقع شدہ و ہم رعنا بمعنی زیبا آمدہ لیس کمثلہ شئ و ہو السمیع البصیر

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الاجل و ہدانا لتحصیل الکمال بالعلم والعمل والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد ہادم اساس الفساد والخلل و ناسخ سائر الادیان والملل و علی آلہ و اصحابہ الراسخین فی العلم والعمل **اما بعد** فہذا الوارد الثالث عشر ہو المسمی بالداعی الی اللہ الداعیۃ قوۃ جاذبۃ خلقہا اللہ تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمہا مثلا الجوع داع للغذاء و یجذب المطعومات الی المعدۃ و یوجہ النفس الی تحصیل الطعام و تحریک الاعضاء لحصولہ ہکذا الکل امر قوۃ داعیۃ فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین ہم خلقوا النفسہ تعالی فی اصل الفطرۃ کما قال عز و جل فی حق موسی علی نبینا و علیہ السلام و اصطنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی اللہ تعالی لیلاً و نہاراً و لہم الجنۃ التی ہی ملائمۃ لہم مستقرا و قرارا و فیہم قوۃ داعیۃ الی اللہ و الی الجنۃ وہم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فدعوت قومی بالطبع بلا تردد داعیا الی اللہ باذنہ و قصدت ان تکمل ذواتہم بالعلم والاعمال و اردت ان تحصل نجاتہم فی کل حال و علمتہم بعنایۃ اللہ نہایۃ التعلیم و فہمتہم بہدایۃ اللہ غایۃ التفہیم و فتحت ابواب المعرفۃ والسعادۃ لسائر المؤمنین و شرحت اسباب الخیر والہدایۃ لجمیع المحمدیین متوکلا علی اللہ و قبولہ و متوسلاً الی جناب رسولہ حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

وارد در بیان تکمیل نفس بعلم و عمل

کمال نفس انسانیہ در تحصیل علم ست و جلای آئینہ علم از اعمال صالحہ و منشأ عمل علم ست زیرا کہ اعمال و افعال انسانیہ کہ بر آن ثواب و معاتب ست ارادیہ ہست و ارادہ متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و اہتمام تمام بتصفیۂ قلب باید نمود کہ شمۃ من المعرفۃ خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل عند اللہ من الصلوۃ والصیام والحج

والجهاد فی سبیل الله وتعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلم صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة والانس
فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والزین عند الاخلاء بعد ازان موافق صوابدید بصیرت اعمال اله باید
آراست و به تزکیهٔ نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم ست کسیکه معرفت صحیحه نداشته باشد اعمال او هیچ طور صحیح خواهند بود که المعروف بقدر المعرفة
وافضل الاعمال العلم بالله ان العلم ینفعک معه قلیل العمل وکثیره وان الجهل لا ینفعک معه قلیل العمل ولا کثیره ومراد از علم اینجا معلومات ست والا آن علم که بمعنی دانست ست
از کسب وتحصیل حاصل نمیشود واز ابتدای خلقت هر که را قوت مدرکه هر قدر که داده اند ازان زیاده نمیگردد وعلم لدنی همین علم خلقی ست که حسب اوقات نتائج آن
ظهور مینماید وعلم حقیقی ازین راه تعلیم موحقه در هر وقت میفرماید وتحصیل این علوم ظاهره که تعبیر ازان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید
چنانچه شمشیر اصیل آبدار اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سرانجام آن بوجه احسن مینماید ونادان را اگرچه بودن ونبودن علم ظاهری برابر ست اما بلی خالی
از فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان هیچ بکار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست ومرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود برین جبان با شمشیر غالب خواهد آمد
ولکد ومشت او این را کفایت خواهد کرد واگر مقابلهٔ شجاعین باد دیدن خواهد افتاد صاحب شمشیر بر بی شمشیر غالب خواهد آمد واگر در شجاعت مرد بی شمشیر غالب ست
آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت ست وشمشیر بدست داشتن متفرع بر آن وچنانکه صیقل کردن شمشیر وخبر گرفتن آبداری آن
وتیمار اسپ واستعمال سواری وغیره چیزها سپاهی را ضرورست همچنین عارف را تصفیهٔ قلب ومحاسبهٔ خود وتزکیهٔ نفس واشتغال بطاعات وعبادات ودیگر
ضروریات لازم ست که اذا علم العالم فلم یعمل کان کالمصباح یضیئ للناس ویحرق نفسه بالجمله عارف اکمل همان ست که صاحب علم وعمل بود ومعرفت وتقوی
را شهپر پرواز خود ساخته در فضای بی نهایت وسعت الٰهیه مدام در ترقیات باشد من استوی یوماه فهو مغبون **رباعی** آنانکه بتحصیل نظر داشته اند، خرمن خرمن ز علم انباشته اند
شد اگر برگ وبار گل خواهد کرد، زین تخم که در مدرکات کاشته اند یعنی کسانیکه بتحصیل کمالات نظر داشته اند وهمت بترقیات گماشته اند جمع کردن
فضائل ایشان اند نظر ومطلوب ست وتکمیل نفس خود منظور آنها در کشت زار دنیا که مزرعهٔ آخرت ست خرمن خرمن دانها را انبار یعنی بسیار وبیشمار از معلومات نیک
زاد عاقبت ست انباشته اند پس اکنون چمن آرایان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر معنی که در زمین مدرکه تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ وبار خواهد آورد
ذ نتائج وثمرات نیکی وبدی آنها بحد کمال گل خواهد کرد وظاهر خواهد گشت نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات ومعقولات
چون مقارنت بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره باشند مدرک کلی وجزئی گردید ومحل صور معلومه حاصله گشت واین ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم
هم زائل نخواهد شد چنانچه از آیات واحادیث روشن ست وپیش ارباب معقول هم بدلائل وبراهین عقلیه ثابت وعذاب وثواب بآن متعلق نفس مجرده عبارت ازان
نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد ومجرد آنست که مادی نباشد وجوهر آنکه قائم بخود بود لانه ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وجواهر پنج اند
عقل ونفس وجسم وهیولی وصورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان لا یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول العقل والثانی النفس
والثانی من الترديد الاول وهو ان یکون غیر مجرد اما ان یکون مرکبا اولا الاول الجسم والثانی اما حال او محل الاول الصورة والثانی الهیولی وتسمی هذه الحقیقة الجوهریة فی
اصطلاح الصوفیة بالنفس الرحمانی والهیولی الکلیة وما تعین منها وصار موجودا من الموجودات بالکلمات الالٰهیة واعلم ان الجوهر ینقسم الی بسیط روحانی کالعقول والنفوس المجردة
والی بسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب فیهما کالموالید الثلثة پس ازین جمله نفس
انسانیه هم جوهریست مجرد ومحسوسات آنچه حس کرده شود بحواس کرباد یا اند ومعقولات آنچه جز بقوت عاقله ادراک نتوان کرد ومقارنت بماده عبارت از
تعلق بماده پیدا کردن ست لهذا نفوس را مقارنات میگویند وعقول را که تاثیر در مادیات دارند بتصرف مفارقات میگویند وآلات نفس حواس عشره را
گویند پنج حس ظاهری که قوت سامعه وباصره وشامه وذائقه ولامسه باشد وپنج حس باطنی ست که حس مشترک وقوت متخیله ومتفکره وحافظه وواهمه باشد وبعضی

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی در شرح وارد سابق گذشت و مراد از محل ہو حاله گشتن آنست که در نفس ارتسام این صور معلومه میشود و معلومات در نفس منتقش میگردند و ملکه صفت راسخه نفس را گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود در هیئتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود آن هیئت را کیفیة نفسانیه و نام نهاده میشود حالت مادامی که سریعة الزوال ست و چون مکرر شود و راسخ و بطیئة الزوال گردد ملکه است و حاصل مجموع عبارت آنکه روح انسانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری داشت و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات مینماید حاصل نبود برای تحصیل همین کمال اختران بجسم بخشیده اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و بتوسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون انتقاش این صور معلومات در نفس گشت و ملکه هر امر حاصل گردید بعد مفارقت از بدن که آنرا موت میگویند نیز نمیرود چنانچه لقاء نفس ناطقه که روح انسانی ست بعد از مردن از آیات و احادیث ظاهر ست که بنیاد دین اسلام بر امور آخرت ست و جزا و سزای مکتسبات نفسیه ثابت لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد حکما هم بادلۂ عقلیه لقاء نفس متحقق ست و عذاب و ثواب بآن متعلق یعنی قائل تنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند ـ

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغة عبارت از ذات ست و نفس الشیٔ ذات الشیٔ را گویند و در اصطلاح حکما مخصوص بارواح ست خواه مادیه باشند آن ارواح چون نفس نباتیه و نفس حیوانیه خواه مجرده بوند چون نفس مجرده فلکیه و نفس ناطقه انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم انانیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه بهیمیه را النفس الاماره گویند و بالطبع چنین نفس امر بسوء میکند که ان النفس لاماره بالسوء و چون به تزکیه رسیده از امور منهیه متاثر میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند نفس لوامه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسم بالنفس اللوامة و چون بمنتهای مرتبۂ تزکیه میرسد و صفای تام حاصل مینماید و رضای تام هم میرساند و ملکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر امر شر نمیماند و ملکیه تامه بدست مے آرد و داخل جماعة لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود و بالکلیه مصدر خیرات میگردد چنانچه زبدة الواصلین حضرت بهاء الحق والدین المعروف بشاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده اند که اکنون مرا ولی ست اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدا ایرا چنین نفس را النفس مطمئنه فرموده اند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس همان یک نفس واحده است که بمقتضای مقامات و اختلاف صاف نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبا همان یک روح مادی که بخار لطیف ست در قلب روح حیوانی گفته میشود و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل اسما باختلاف امکنه و اوصاف شد و آن مسمی امر واحد ست و در اصطلاح سلوک فنای نفسی همین حالت اطمینان را گویند والا آن نفس که آنرا النفس ناطقه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل ست لهذا محمدیان در اصطلاح خود مقام فنای نفس را با طمینان نفس تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از ان لفظ همین معنی ست اما احسن التعبیر ما عبر به الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فنای قلب که عبارت از دوام و استقرار یاد و آگاهی ست سلامت قلب و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اقوی برای حصول اطمینان نفسی محبت و صحبت و تصور مرشد ست بالکل خود را در مرضیات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او ذبح باید نمود و ان هذا الذبح عظیم و بدون توجه مرشد فنای نفس که عبارت از اطمینان نفس ست میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات این معنی حاصل نمیگردد بلکه زیاده رعونت و نفسانیت سر میکشد بالجمله آنچه هر آدمی را من اوله الی آخره می باید و حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید همگی بتفصیل درین وارد گفته مے آید هم کلیة بنظر بجمیع افراد و هم جزئیة بلحاظ هر فرد بقدر استعداد پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم ست که و علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق کونیه و الٰهیه است که اینقسم مفصل علم غیر انسان هیچ مخلوق را حاصل نیست و وجه این وسعت علم در حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام اسماء الٰهیه است که آیة مرقومه دلالت برهمین معنی مے نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسماء اند پس سعادت هر فرد انسان همین ست که هر قدر تواند

از کسبِ علمی کہ کاشفِ حقیقت باشد باز نماند کہ فضل انسان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راہ ہمین وسعتِ علم ست چنانچہ از قصۂ آدم علی نبینا و علیہ السلام وسجدہ کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاہر ست ۔

اظہار جامعیۃ الانسان وخلافتہ واسرار فضلہ وشرافتہ

واذ قال ربک للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ فہذا بیان لنعمۃ تعالیٰ تعم الناس کلہم لان آدم علیہ السلام فرد من نوع الانسان فتفضیلہ وتکریمہ علی الموجودات انما ہو تفضیل نوعہ علی انواع المکونات والخلیفۃ من یخلف غیرہ وینوب منابہ والہاء للمبالغۃ فجعل اللہ الانسان نائبہ فی الارض ومظہرا جامعا لکل کمالاتہ فیظہر الحق من ہذا المظہر الاولی والخلیفۃ خلفہ فی ضمن ظہورہ ویخلع علیہ خلعۃ الخلافۃ بنور بی یسمع وبی یبصر والخلفاء لایشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین فاذ قال رب الانسان الاکمل علیہ الصلوۃ والسلام وہو رب الارباب والمرتبۃ الجامعۃ لکل الکلمات للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ علی تلک الجامعیۃ وکانت الملائکۃ خلفاء قدوسیۃ فی السماء ومدبرات امرہا قالوا اتجعل فیہا من یفسد فیہا باختلاف المقتضیات البدنیۃ والنفسیۃ ویسفک الدماء بالاغواء الشیطانی وہو الغضب واثر الجزء الناری ونحن نسبح بحمدک تسبیحا علی نہج التنزیہ ونقدس لک تقدیسا لاتغییر فیہ قال انی اعلم مالا تعلمون لان اللہ الجامع اعلم من الملائکۃ بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات والملائکۃ کانوا مسبحین فقط وما علموا اسرار التشبیہ وعلم آدم الاسماء کلہا وجعلہ مظہرا تاما لتلک الکمالات وفصل فیہ تفصیلا لکل شیٔ ثم عرضہم اجمالا ببرکۃ صحبۃ آدم علی الملائکۃ فقال انبؤنی باسماء ہؤلاء مفصلا ان کنتم صادقین بجواہر قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبیحک وتقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لا یعلم حکمتک الا من علمتہ وہو الانسان الکامل قال یا آدم انبئہم باسمائہم لان الملائکۃ من لطائفک وجزء من حقیقتک فتضمن الکل للاجزاء لیظہر علیہم ایضا تلک الاسرار فلما انبأہم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض من الملائکۃ والانس واعلم ما تبدون من تعلم وتقدیسکم وما کنتم تکتمون من حقیقۃ خلافۃ آدم واعلم ان الملائکۃ داخلۃ فی غیب السموات باعتبارنا وآدم داخل فی غیب الارض بلحاظ جہل الملائکۃ عن حالہ کما قال عز وجل فیما سبق من الکلام انی اعلم مالا تعلمون والا باعتبار علم اللہ لا غیب فی السماء ولا فی الارض وکل المکونات حاضرۃ فی علمہ وہو علی کل شیٔ شہید بعد حصول علم عقلی ونقلی وتہذیب اخلاق ودرستی اعمال بموجب شریعت چنان بر نہج یکسوئی ویکسوئی متوجہ جناب اقدس الٰہی باید بود کہ این کثرت صور کونیہ تمام از آئینہ دل مرتفع شود وجمال توحید جلوہ گر گردد تا مستی عشق ومحبت ترا از تو باید وبیخبری از خود وغیر خود درو نماید علم عقلے عبارت از علم حکمت ومنطق ست وانچہ از ین علم ہم آموختن ضرور ست کہ قوت تفہیم مطالب بہ آن پیدا شود وتحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کردہ کہ چون اول بقوت این علم ذہن را جودت حاصل خواہد شد تفہم حقیقت مطالب دین و اسلام وحقائق ودقائق آن بواقعی میسر خواہد گشت پس آن علم را از جملہ مبادی علم نقلے کہ علم تفسیر وحدیث وفقہ ست دانستہ برای انکشاف معانی آیات واحادیث اول حاصل باید کرد ومقصود اصلی مومنین را فہمیدن معانی کلام اللہ واحادیث ست واگر کسے از قواعد وتحضا یا منطقیہ واقف نخواہد بود نتائج آیات واحادیث بطوری کہ ذہن را از خطاء معنوی باز دارد دیچہ طور خواہد برآورد واگر از علم بیان قدرے ہم آگاہ نخواہد بود لطف فصاحت و بلاغت آن چسان خواہد یافت واگر از علم اصول اندکی ہم محرم نخواہد بود اقسام آیات را بچہ قسم خواہد فہمید واگر از علم حقیقۃ بے نصیب خواہد بود بر معنی باطن کہ لب کلام ست وبر اولوالالباب روشن میشود از چہ راہ مطلع خواہد شد پس اول بقدر ضرورت ازینہمہ علوم حاصل کردن لازم ست ومانند ملایان تمام عمر درہمین علوم ظاہرہ صرف کردن تضییع اوقات وبیفائدہ کاست کاری کہ برای آن تراحق تعالیٰ پیدا کردہ است دیگر ست وبعد حصول این علوم ضروریہ متوجہ تہذیب اخلاق خود باید شد واخلاق را باید آراست وبیخ طمع وشہوت وغضب وہوا وہوس وکبر وحسد ونفاق وبدخوئی وزود رنجی وکذب را کہ اصول فساد ست باید کند تا فروع اینہا کہ افعال ناشایست واعمال ناباست ست سر نکشد وبعد حصول تہذیب اخلاق وباز ماندن از منہیات وبجا آوردن اوامر متوجہ باشتغال نوافل وطاعاتی کہ در شریعۂ مصطفویہ وطریقۂ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ مشغول باید شد وبعد حصول این دولتِ جامعیۃ کمالات متوجہ بمعاملۂ باطن باید گشت وچنان بالکل نفس ناطقہ را بطرف ذات بحت کہ مبرا از جمیع نسب واضافات ست متوجہ باید ساخت کہ نقوش این صور اعتبارات کونیہ وعلوم حاصلہ تمامہا از لوح خاطر محو شود وفائدہ ونتیجۂ کہ از تحصیل اینہا

نفس را حاصل گشته است ممد ترقی توجه الی الله گردد و چنانچه طبیعت قوت و بدل ما یتحلل را که حاصل طعام ست در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند همچنین نزد معرفت و ادراک حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و همه ابحاث و مقدمات را که کاسفل ست و داخل خطرات و حدیث نفس از ساحت سینه باید بر آورد و دل بے حصول این علوم این فائده حاصل نمیشود چنانچه بے طعام خوردن تقویت بدن نمیگیرد و اگر بالکل قبض شود و سفل خارج نگردد مرض ست چنانکه این ملایان ظاهری را دود داده و بخارات بدماغ اینها صعود کرده خلل در فهمید انداخته اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه علمه بالجمله چون اینهمه تنقیه و تصفیه حاصل شد و نقوش اعتبارات بالکلیه از صفحهٔ دل مرتفع گشت و توجه الی الله قوی گردید لائق آن شدی که جمال توحید در آئینهٔ باطن تو رو نماید و جذبهٔ الهیه نزول فرماید و ترا بیخبری کامل از خود و غیر خود حاصل آید بمنه و کرمه —

تنبیه باید دانست که چنانچه علم منطق خادم همه علوم ست و در هر علم برای انتاج مطالب بکار مے آید و ذهن را از خطای معنوی باز میدارد و خود فی حد ذاته از جمله مطالب نیست و بیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمة و چه علم تصوف و علی هذا القیاس دیگر علمها از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقهٔ علیه جامعهٔ محمدیه اند و این مطالب علة غائیهٔ همه علوم اند چنانکه جلوس سلطان علة غائیهٔ ایجاد سریر است و تحقیقات محمدیه بس ادق ست تا که اول ازین علوم بهره نباشد و تائید الهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد دریافت آن دشوار است و فهم صاحبان عقول جزئیه که در قیود و اصطلاحات مقیده گرفتار اند و مدار بودی از چند الفاظ معینه در گوشهٔ خاطر مے تنند و بر حقیقت امر نظر نمیکشایند اینجا نمیرسد انکشاف حقیقت امر دیگر ست که جز بر اخص الخواص اولیاء منکشف نمیگردد و فهمیدن بعقل و هوش امر دیگر ست که حکما و اهل ذکا را هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که مادام که حقیقت منکشف گردد و مطلوب رو نماید در تحصیل علوم مذکوره که کالمبادی برای فهمیدن مطالب اند قصور ننمایند تا فی الجمله بظاهر حاصل عبارات خود فهمند و امیدوار افاضهٔ هادی حقیقی جل سره باشند باشد که عنایت بے علت در رسد و حقیقت کار بر ایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ÷ و کسانیکه نسبت علمیه دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند بر قدر که نسبت و اعتقاد در بواطن اینها القا کرده شده در محافظة آن کوشند و از زبان علمای این طریقه علیه کلیات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت مقدر است بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله و استعداد چیزے مکشوف خواهد شد و توسع علم نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند و نسبت ایشان جهلی ست و بحقیقت از نسبت علمی بے بهره اند باید که معانی ظاهر عبارات و تراکیب آنرا بتصحیح رسانند و هرچه فهمیده شود بهتر و هرچه فهمیده نشود آنرا از راه قصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که خطوات شیطانیه است ننمایند و هرچه از حضور و آگاهی بایشان رسیده است بران کفایت کنند و قدم براه تحقیق ننهند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه نه لیاقت تحصیل علم ظاهری و نه بهره از نسبت علمی دارند ایشان را باید که باذکار و اشغال و اعمال ماموره قناعت کرده شعلهٔ محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتعال دارند و هر زمان ترقی در نسبت حبی نمایند که ان شاء الله تعالی در آخرت بقوت این نسبت هم محشور با محمدیان الکملین خواهند شد المرء مع من احب و عن انس رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها متفق علیه بے وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة که هیچ یکے را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشته که در ضمن حمایت و شفاعت خویش با خود بر نداشته یا خاتم النبیین و یاقوت المحمدیین انت وسیلتنا فی الدنیا والآخرة صلی الله علیک و علی عترتک الطاهرة سبحان الله حقیقة محمدیة از آفتاب روشن تر ست و تمام عالم ازین خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و روبا قتباس این نور آرید که افاضهٔ محمدیه برقرار ست و اعانت مصطفویه صرو بار و عنایت حق هر وقت شامل ست * و حجة او حجة کامل و لله الحجة البالغة و در هر زمان چنین عارف بالله که جامع علم باطن و ظاهر و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقة و شریعة و کامل طریقه و معرفة و مصروف در محبت و اعتقاد و مملو از مشاهده و ارشاد و مسرور بحضور و توکل و معمور از حلم و تحمل مشرف بدولت بے نیازی و نحنا و مکیف بکیفیت خلق و صفا و صاحب استقامت و واجب الاطاعة و سید القوم و محافظ صلوة و صوم و خادم محمدیة و هادم انانیة و کریم الطرفین

ومقبول الثقلین مسلّم الثبوت ومؤید بملکوت وخاتم بمعنی لانبی بعدہ امت لائم ومحدث واما بنعمۃ ربک فحدث باشد پیدا نمیشود وکثرت چنین اعزہ نمی باشد وهذا عادة الله وسنته ولن تجد لسنة الله تبديلا پس وقتیکه چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانسته سعی در کسب فوائد وتصحیح عقائد باید نمود ونسبت حضور وشهود را حاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود واطمینان کلی نصیب گردد وخطرات ماسوی بالکل رخت از سینه بربندد دستی عشق ومحبت ظهور نماید وجذبه از جذبات الٰہی ترا از تو رباید **رباعی** یکعمر قدم براه افسانه زدیم + یکچند در کعبه وبتخانه زدیم + الهنة لله که آخر ای درد + در میکده آمدیم وپیمانه زدیم + مراد از افسانه علوم ظاهره است واز کعبه عبادت بدنیه واز بتخانه تن پروری واز میکده جذبات الٰہیه حاصل آنکه یکعمر در ابتدا کسب علوم ظاهره کردیم بیش از افسانه ونقل سخنان پیشینیان نبود کردیم وسعی درین امر نمودیم وقدم درین راه فرسودیم ویکچند صرف در عبادات وریاضات بدنی که کار ابرار است مشغول ماندیم وخود را مجاهد وملازم همین آستانه گردانیدیم وچندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است بتن پروری مصروف ماندیم ودر روانه این کاشانه کوفتیم دگر دلال ازین خانه رو فتیم یعنی گرفتار مظاهر مشهوده ومحسوسه گشتیم والحمد لله که بمنته واحسان الٰہی آخر کار یعنی بعد تمامی سلوک بجذبات الٰہیه فیضیاب شده ایمان حقیقی پیدا کردیم ونسبت مجهول الکیف بذات بحت حاصل نمودیم ومقام فنای تام رسیده ببقا بالله مشرف شدیم وکاسات الوصال ومی محبت نوشیدیم وبانجذاب این کیفیت بالکل از گرفتاری ماسوی الله ظاهراً وباطناً رستیم وجعلنا الله من عباده المخلصین بصدق سید المرسلین وامیر المهدیین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله اجمعین ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه اهل التکریم والتعظیم **اما بعد** فهذا الوارد التاسع عشر المسمّی بالسراج المنیر المراد بالسراج ههنا حقیقة الوجود التی هی مضیئة بنفسها اصطلاحاً واستعارة لانها کالسراج منورة بنور الذی هو غیر ذاتها فاعلم ان المضیٔ علی ثلثة اقسام الاول هو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء غیره کالارض المضیئة بضوء الشمس والثانی هو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء هو مقتضی ذاته کالشمس المضیئة بضوءها والثالث هو المضیٔ الذی یضیٔ بنفسه ویکون ضوءه عین ذاته کالنور المضیٔ بنفسه فالحقائق الممکنة مضیئة بضوء وجود الحق کالارض المضیئة بضوء الشمس والواجب مضیٔ بضوء الوجود الذی هو مقتضی ذاته عند المتکلمین کالشمس المضیئة بضوء هو مقتضی ذاتها غیر منفک عنها والواجب عند الحکماء والصوفیة مضیٔ بضوء الوجود الذی هو عین ذاته کالنور المضیٔ بنفسه وجوده تعالی عین نفسه عندهم والحق ان للوجود کل مرتبة من هذه المراتب المذکورة ان نظرت الی الموجودات الممکنة بحیثیة امکانها والی الوجود بحیثیة وجوبه وجدتها موجودة بوجود الواجب کما وجدت الارض مضیئة بضوء الشمس وان نظرت الی الواجب بحیثیة نفسه والی الوجود بحیثیة کونه وحصوله وجدته موجودا بالوجود الذی هو مقتضی ذاته غیر منفک عنه کما وجدت الشمس مضیئة بالضوء الذی هو مقتضی ذاتها غیر منفک عنها وان نظرت الی ذات الواجب من حیث هی هی والی الوجود بحیثیة منشاء الانتزاع وجدتها عین الوجود وموجودة بنفسها تعالت وتقدست کما وجدت النور مضیٔ بنفسه وعلمت الی الله ترجع الامور کلها فادع الناس داعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً ۞

الوارد فی حقیقة الوجود وبیان مراتبه

واین وارد بیان حقیقت وجود ومراتب سگانه آن که مرتبه بشرط الشیٔ وبشرط لاشیٔ ولابشرط باشد ازیرا وکلیة نموده شد والا ازیرا وجزئیة مراتب وجود را حصر نیست وهیچ مرتبه بیرون از احاطه حضرت وجود نه وگفته نمیشود که مراتب وجود بیرا که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد اند وچنین محاط محصور ومتناهی مے باشد زیرا که مرتبه وجود هم غیر متناهی ست واحاطه غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم حصر وتناهی نباشد بلکه بهمان لاتناهی وجود ست

که مظاهر وجود را که عبارت از موجودات ست غیر متناهی ساخته و اگر گوئی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته اند معقول ست که نظر بتقیید بالفعل و باعتبار مجموعیة همه موجودات را تناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه ست گوئیم که از کلام ما کجا قید بالفعلیة ثابت میشود مع هذا فعل و قوة از نسب و اضافات ست و متعلق بنسبت زمانی و گفتگو ما اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات ست اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب موجوده را باعتبار نسبت زمانیة و نسبت بالفعلیة نسبت تناهی لاحق ست همچنین بلحاظ غیر زمانیة و قوة نسبت لاتناهی شامل و اینهمه نسب و اضافات اند که وجود در خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه و اینهمه ظروف موجودات که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از مظروفات وجود اند مانند سائر موجودات مظروفه اینها بلکه این نسبت ظرفیة و مظروفیة نیز غیر از اضافه معتبره نیست و وجودیة و موجودیة هم جز نسبت منسوبه من عرف الله کل لسانه زیرا که عبارت درین مرتبه ظهر اخفی لیاقت مساعدت ندارد و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید انکشفت علی من انکشفت علیه بعنایة سبحانه اما بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله با آنکه همه یافته شد هیچ نیافته شد

رباعی لا یوجد جاعل و لا مجعول + لا یثبت فاعل و لا مفعول + ادرکت وجوده بلا شرط الشیء + لا علة ههنا و لا معلول +

حاصل آنکه جعل و فعل که از اضافات و نسب ست در مشاهده ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد و چون ملاحظه مرتبه لابشرط کرده شود یعنی بالنظر الی الذات دون لحاظ النسب و الاضافات ایجابیة کانت او سلبیة پس نیست درین موطن امتیاز علة و معلول که جاعل و مجعول ست الوجود من حیث هو هو لا یعبر و لا یشار مطلقاً بل لا یقال هناک انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی ست و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجایش هیچ تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیة و عقلیة اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و مسلوب الاضافات نیز نتوان گفت که سلب اضافة نیز ایجاب اضافة سلبیه است و اثبات مطلقیة هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه و اعتباراته و هو بالنظر الی ذاته لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل المطلق به مطلق و المقید به مقید و الکلیة و الجزئیة کذلک هو منشاء الانتزاع و ما به الموجودیة این بیان دلیل بر اسقاط اضافت اطلاقیة و سلبیه است از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه دست اضافات تقییدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه است و او تعالی نه مطلق ست و نه مقید و نه کلی ست و نه جزئی و این مراتب مطلقه از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از و تقیید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیة بهم رسانده اند و اشیا و جزئیه از و بجزئیة رسیده اند و او منشا انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات ست و از و معنی موجودیة ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و امتاز انقسم من تلک الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة بشرط لا و الایجابی مرتبة بشرط الشیء و القابلیة المطلقة التی هی صلاحیة ما بین المرتبتین التعین الاول عند القوم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فافهم سر هذه الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لابشرط التی هی شاملة لها مرتبة وجود البحت ثم که حرف تعقیب ست در دلالت بر بعدیت میخواهد و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم ذاتی حضرت وجود ست بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا برای مجرد زمان ست ای وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیة آن متعلق بفعل انقسم ست یا برای زمانه ماضی ست فانه و ان کان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد استعمل فی الماضی ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین پس اینجا نیز برای ماضی ست نه مستقبل و ظرف ست برای افعال ظهر و امتاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز یافت منقسم شد از آن مرتبه که بمنزله دائره است دو قوس یکی سلبی و یکی ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود همه واحد ست

وتشکل کردی نیز امر واحد که از یک حرکت پیدا میشود بخلاف اشکال دیگر و ہم مناسبت تساوی نسبت مرکز او بہمہ اضلاع و ازین جہت ست کہ چون در طبائع بسائط قوت واحدہ ہست اشکال مستدیرہ دارند ہمچون عناصر و افلاک و نجوم بالجملہ قوس سلبی مرتبہ بشرط لا شئی ست و قوس ایجابی مرتبہ بشرط شئی ست و قابلیۃ مطلقہ کہ شامل ست ایجاب و سلب را یعنی صلاحیۃ انقسام قوسین دران دائرہ تعین اول ست نزد صوفیہ زیرا کہ صلاحیۃ ظہور شئی مقدم ست از ظہور آن شئی پس تعین اول ہمان صلاحیۃ شد و این مرتبہ جامعہ کہ تعین اول ست نام نہادہ میشود بحقیقۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ پس بفہم سر این کریمہ ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبہ لابشرط الشئی کہ مشتمل ست مرتبہ بشرط لا و بشرط شئی را و منشأ انتزاع اینہمہ مراتب ست مرتبہ وجود بحت ست و مثال المجموع ہکذا - **دائرہ مرتبہ لابشرط کہ منشأ انتزاع و محیط ہمہ مراتب ست**

واین ہاین کہ برای تفہیم ست بعینہ آمرتب را بصورت دائرہ و قوسین نباید فہمید کہ مثال مثل نمی باشد بل تلک الامثال نضربہا للناس وما یعقلہا الا العالمون لان العالمین العاقلین یتعقلون من الامثلۃ حقیقتہا الممثلۃ فی العقل و یدرکون معانیہا والجاہلین الغافلین ہم کالحیوانات اذا یبصرون مثل ہذہ الامثال او یسمعون یتخیلون صورہا المصورۃ فی الخیال و یقعون فی الترددات والشبہات بعدم ادراک الحقیقۃ و یقولون ان اللہ لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضۃ فما فوقہا فاما الذین آمنوا فیعلمون انہ الحق من ربہم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد اللہ بہذا مثلا یضل بہ کثیراً و یہدی بہ کثیراً و ما یضل بہ الا الفاسقین الذین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ و یقطعون ما امر اللہ بہ ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک ہم الخاسرون فسبحان من لہ المثل الاعلی مع ان لیس کمثلہ شئی فعلیک ان تجدہ فی کل ما تجدہ و ان لم تکن تجدہ فاعلم انہ یجدک واللہ معکم اینما کنتم واحسن کما احسن اللہ الیک ہل جزاء الاحسان الا الاحسان و الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ وان لم تکن تراہ فانہ یراک پس بر تو لازم آنست کہ بیابی او را در ہر چیزی کہ بیابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاہدہ کہ او را ہر جا یابی پس بدان کہ بتحقیق او می یابد ترا چنانکہ او سبحانہ می فرماید واللہ معکم اینما کنتم و احسان بکن چنانکہ احسان کردہ ہست اللہ تعالی بتو یعنی خود را پوشیدہ و ترا ظاہر نمودہ پس باید کہ تو خود را در شعشعان نور وجود او بپوشی و او را ظاہر کنی کہ نیست جزای احسان مگر احسان و احسان آنست کہ در حدیث شریف واقع شدہ یعنی تو پرستش کنی حق تعالی را بطوریکہ گویا بچشم ظاہر می بینی او را و اگر نتوانی دید و حجب مظاہر حائل تو شوند پس دریاب کہ او می بیند ترا صدق اللہ تعالی فاینما تولوا فثم وجہ اللہ **رباعی** یا رب اذا عرفت انت المعبود + انی سجدت حیث انت المسجود + ایاک وجدت فی جمیع الاعیان + یا من انت الوجود انت الموجود + ای یا ربی لما عرفت و متی ادرکت ان المعبودیۃ منحصرۃ فیک لیس المعبود سواک فعدا درک ہذہ الحقیقۃ انی حیثما کنت ساجدا فالمسجود ہو انت لا غیر وانی قد سجدت مکان مسجودیتک و فی اذا معنی الشرط و ہو ترتب مضمون جملۃ علی جملۃ اخری فہی متضمنۃ لمعناہ غیر راسخۃ فیہ ولذا جاء فی جزائہا الجملۃ الاسمیۃ اعنی انی سجدت بغیر فاء کقولہ تعالی والذین اذا اصابہم البغی ہم ینتصرون بالجملہ ہرگاہ دانستہ شد لا معبود الا اللہ پس ہر عبادت از ہر کہ بوجود می آید راجع بطرف اوست کہ معبود غیر او نیست و جملہ آفاق یک مسجد جامع آن درگاہ ہست و تمام روی زمین یک سجدہ گاہ جعل لی الارض مسجدا پس چنین ساجد عارف مسجود را بچشم بصیرت دیدہ سجدہ میکند و چون این حقیقت منکشف می گردد کہ حقائق موجودہ جلوہ گاہ وجود ست دریافت می شود کہ وجود ست کہ ہم موجود ست لا معبود بالحق الا اللہ و لا مقصود فی الاصل الا اللہ و لا موجود بالذات الا اللہ ۵ -

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو المذکور فی جمیع الاذکار و هو المنظور فی کل الافکار والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المقربین والابرار و علی آله افضلین عن الاسرار و صحابه المهاجرین والانصار

اما بعد فهذا الوارد العشرون هو المسمی بذکر الله الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب الذکر هو تذکر اسم الله المذکور الذی هو مسمی ذلک الاسم باللسان او بالقلب بلا توجه النفس الی ذات المسمی و ان جمع التوجه الی المسمی مع الذکر فحضور مع الذکر و ان کان التوجه بلا تذکر لفظ فحضور فقط و ان کان الذکر باللسان وحده کان ذکرا جهرا و للجهر مراتب دون المراتب بلحاظ رفع الصوت و خفضها و ان کان بالقلب وحده کان ذکرا خفیا و للخفی ایضا مراتب باعتبار سره و سر سره و مداومة الذکر و مواظبتها قد تقع سببا لاطمینان القلب ولو کان فی الجملة لان الله تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض و ذلک ذکری للذاکرین اما حقیقة الاطمینان کلها تحصل بذکر الله ای اذا ذکر الله عبده بالاصطفاء والاجتباء و یکون الحق فاعلا للذکر بلحاظ اضافة المصدر الی الفاعل لا العبد علی تقدیر اضافة المصدر الی المفعول هذا ذکر الله الذی تطمئن القلوب و لذکر الله اکبر۔

وارد در بیان سلوک و طریقه

منظور از بیان سلوک و طریقه بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقه است که سالکان را نگاهداشت آن لازم و ضروری است باید دانست که سلوک عبارت از آن حالات و کیفیات است که ذاهبان الی الله را در اثنای راه پیش می آید و طریقه عبارت از آن اشغال و اذکار است که مرشدان هر طریق برای ایصال الی المطلوب مسترشدان می آموزند و نسبت هر طریقه رنگ حضور و شهود و نهج قرب مع الله است که علت غائیه آن اشغال و اذکار است و نسبت هر طریقه رنگ علیحده دارد بلکه در هر طریق نسبت هر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع خدا را با دل هر بنده راز لیست ؛ و رنگ نسبت طریق خود هر سالکی که آن نسبت حاصل کرده است علی قدر حال یافت می نماید و قوت و ضعف آن را ادراک میکند و برای دریافت حقیقت همه نسبتها کما هو حقها عارف محمدی مشرب که معرفت جامعه و ولایت محمدیه داشته باشد و مشرف بشرف محمدیه خالصه بود می باید و نسبت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه فوق نسبتهای همه طریقه هاست و خاتم الطرق ست چنانچه نبوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام خاتم نبوت و رسالت ست فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و طرقها قبل مبادی ظهور این طریقه عالیه خاتمه بوده اند و طرقها بعد که تا قیامت پیدا خواهند شد فروع و شعب این طریقه و ثیقه جامعه اند له الحمد فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون و احاطه این نسبت علیه از ازل گرفته تا ابد حاوی بر همه نسبتهاست و صاحب این نسبت کامله علیه من البرکات اتمها و اکملها فخر سلف ست و سند خلف ٥ سید الکونین ختم المرسلین ؛ آخر آمد بود فخر الاولین ؛ و چنانکه وجود محمدی علی صاحبه السلام باعث ایجاد و افاضه وجود تمام عالم ست که لولاک لما خلقت الافلاک همچنین فیض طریقه محمدیه طرفین خود را که طرق ماضیه و مستقبله باشند شامل ست گو مستفیضان آنها در حالت حیات خود ازین امر اطلاع باشند یا نباشند ان شاء الله تعالی بروز قیامت انکشاف این حقیقت خواهد شد و لدینا کتاب ینطق بالحق مگر کسانیکه قائل جامعیت حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه نباشند و لقد بین احاطه آن بر همه مخلوقات نکنند در داخل جماعه محمدیان مؤمنان نبوند با ایشان گفتگو نداریم و بموجب حکم کار الشان باری تعالی میسپاریم که و ذرنی والمکذبین اولی النعمة و مهلهم قلیلا ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما وای برحال ایشان و حیف برمآل ایشان فما لهم لا یؤمنون و اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون فبشرهم بعذاب الیم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون بالجمله تا کترا بنسبت قرب مع الله مشرف سازند و بحالت حضور و شهود بلا غیبت نوازند و برکات طریقه محمدیه نازل کنند و بحریم خاص بار دهند و کشف حقیقت فرمایند و کنه اسرار نمایند و پرده از چشم بصیرت تو بردارند و معاملات اجتبا و اصطفا بمیان آرند با انکسار و افتقار تمام بدیدن قصور خود در حالت خضوع و خشوع آمده رجوع بجناب الهی کرده امیدوار قبول شده توسل باسم مبارک الله نموده متوجه ذکر قلبی گردیده بگو رباعی هر چند شد دل حقیقت آگاه ؛ پای طلبش هست همان بر سر راه ؛ یا رب تو ز خود نشان دهی باید ؛ مائیم و همین نام تو الله الله ؛ یعنی اگرچه دل که قوت عاقله است

از حقیقت آگاه نشد یعنی بالکنه ترا نه دریافت که محال ست کما قال النبی علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک لیکن پای طلب که قوت فکریست بمقتضای جبلت خود همان بر سر
راه جست و جو ست یا رب العالمین تو از خویش ما را نشان دهی یا نه دهی یعنی حقائق و دقائق ذات و صفات خود مکشوف سازی یا نسازی ما هم در همین تذکر اسم مبارک
تو که از فرط شوق مشغول باد توایم و فتورے دران نداریم و لطف تکرار این اسم او جل جلاله درینمقام بر کسے که مناسبت بمعنی دارد روشن ست حاصل آنکه چندان
وقوف بقلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا باهتمام تام بر نهجیکه حضرت خواجه ها قدس الله ارواحهم مقرر نموده اند که آگاهی بحق سبحانه که مکنون سر حقیقت انسانیه است
از دل ظهور نماید ای آنقدر بکثرت و مواظبه این اشغال و اذکار باید کرد که فائده معتدبها بران مترتب شود و ثمره یاد و آگاهی و حضور و شهود الٰهی ست و
والحق که سلوک خاندان حضرات نقشبندیه عجب طریق موصل الی المطلوب ست جزاهم الله عنا خیر الجزاء بدانکه وقوف قلبی توجه و حضور بقلب داشتن ست
و نگاهداشت آگاهی نمودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرات نقشبندیه است قدس الله اسرارهم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهده الٰهی
ست که حق تعالی در حقیقت انسانیه قوت تحصیل آن ودیعت فرموده است و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل ست و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم
یا آگاهی پیدا کردن ست و عقل بالفعل این کیفیت بهم رسانیدن پس بکلی همت گماشته خود را درین مصروف داشته بر نهج معمول مشغول باید شد و معنعن سند
کرده سینه بسینه اخذ نموده بعمل باید آورد تا برکات جلیه و تاثیرات قویه رو دهد و مفید افتد و الا اینچنین اشغال و اذکار که علی العموم بالاتفاق شایع و مروج ست
کیست که نمیداند و یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خودسری در هیچ کار بکار نمی آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر مینماید لهذا برای تحصیل این نسبت عجیب
بصحبت اخیار که مالک این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگاهداشت این نسبت باید نمود و بذل و افتقار تمام از حق سبحانه باید طلبید
که این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او جل ذکره بر وصف بیچون و بیچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی بحق سبحانه باشد سعی و
کوشش در حفاظت و نگاهداشت این نسبت باید نمود تا دوام و استقرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود با انکسار و احتیاج تمام متوجه جناب الٰهی شده منتظر
عنایت خاصه باید بود که عقل مستفاد درینمقام میسر گردد و انکشاف تام رو نماید و بصحبت کسانیکه ایشان بدوام حضور و شهود حق سبحانه مشرف شده اند به نیاز
تمام رفته سراپا متوجه ایشان شده امیدوار باید بود که بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و ملکه تو گردد راه تحصیل این نسبت آن
که بصحبت کسانیکه ایشان بدوام مشاهده مشرف اند بخلوص و محبت و اعتقاد رفته حاضر باید شد و همگی متوجه ایشان شده امیدوار فیضان باید بود که نفس در نفس تاثیر
میکند تا بتصدق این برگزیدگان ترا هم این نسبت دائمی شود و ملکه تو گردد تا خود صاحب این مقام شوی و بطفیل این بزرگواران بمرتبه که ایشان رسیده اند فائز
گردی و همینی بے اتباع کامل و اعتقاد قوی و محبت تامه و نگهداشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمے شود۔

فائده جماعه منکرین غافلین که بحقیقت آشنا نیستند انقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص و ترغیب محبت بسوی نفس خود و تادیب مردمان برای مشیخت خویش
میفهمند و این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی الله و باقی بالله مے باشند و هر لحظه خود را در خیل گذشتگان میشمارند حالا عرصه زندگی کجا مانده که جای این احتمالات
شود این بیان امر واقعی ست در هر وقت که باشد متعلق بزمانه حال و استقبال و مخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین
و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و الحق که این منصب ارشاد و هدایت ست و محض نیابت نبوة و رسالت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
برگزیدگی پیش مردم آگاه بر اینچنین بنده عارف باسد احتمال بریدان تیفضل علینا نیست و بعد از ینهمه عرفان و آگاهی و فیضان خاص الٰهی خیال انقسم امور از قبیل
تکبر و غرور و حکومت نفسانیه و دعوت بمزج انانیه جائز و روا نه و افترا و اتهام غافلان و خبیث نفسان اعتبارے ندارد و خلل در حقیقت او نیارد که این گرفتاران
اوهام هیچکس را با نبیا نگذاشته اند که موافق اذهان خود چیز دیگر نپنداشته اند نظر بظنون اینچنین مردم بوده که حق تعالی فرموده ان یتبعون الا الظن و ان هم
الا یخرصون ان ربک هو اعلم من یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین سبحان الله الذی لا معبود سواه و انا له عابدون یا قوم ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب

والحکم وجاءه من اولی الامر فی زمانه واقامه مقام ابیه المرشد ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله ہذا ما انتم تفترون ولکن یقول کونوا ربانیین والمحمدیین الخالصین
واخلصوا دینکم لله بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ولا یامرکم ان تتخذوا الائمة والمرشدین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون وما یلیکم من
الآداب ان لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت من جاءه الله وجب التعظیم ولا تدعوه کدعاء بعضکم بعضا ومثل ہذه الامور التی تصلح حالکم وتنور قلوبکم انما ہو التادیب المحمدی
لا یعلم وقائقه الا من اده الله من المحمدیین الخالصین تبادیہ تلک حدود الله فی الطریقة ومن یتعد حدود الله فاولئک ہم الظالمون ومن لا یعتقد او یرتد منکم عن
الطریق المحمدی فسوف یاتی الله بقوم یحبہم ویحبونه ویجاہدون فی سبیله ولا یخافون لومة لائم ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله ہم الغالبون
والله یؤید المحمدیین بتائیداته ویشہد علی صدقہم بشہادة آیاته وان جندنا لہم المنصورون بالجملہ اعراض از اعتراض این ہالکان کردہ بطور آنہا باید گذاشت ومتوجہ تربیت
سالکان شدہ چیزے از ایشان دریغ نباید داشت پس راہ تحصیل دوام حضور وشہود کہ تا آنجا کسب قصد وجدوجہد دخیل ست ہمین قدر ست کہ بالا بیان
شدہ وآنچہ حد بندگی ست کہ بسیر وسلوک تعلق وارد ہمین ست وان لیس للانسان الا ما سعی تا این وہرچہ از قسم معیت والہام وحقائق ومعارف بر حال
عنایت فرمایند این کار خداوند ست کہ بفضل او تعلق وارد اگرچہ آن ہم بے فضل نمیشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء سیر وسلوک وسعی وتلاش تا ہمین جاست
کہ مقام دوام حضور وشہود باشد وقصد وکوشش را دخل تا اینجا کہ مرتبہ حصول ملکہ این نسبت بود وبعد ازین ہرچہ از معاملہ قرب ومعیت بمیان آرند وعنایات
خاصہ بحال تو مبذول دارند وراہ الہام وحقائق ومعارف کشایند واسرار خفیہ وآیات جلیہ نمایند متعلق بقبول اجتباست وکوشش دران بیدخل ست وسعی را
گنجایش نہ بالا تر ازین مرتبہ ترقی ناشی از نسبت محبوبیت ومرادیت ست ومنوط بصرف قبولیت وہرچند آن طے مراتب سیر وسلوک کہ متعلق بجہد وسعی بود
نیز از راہ فضل خداوندی وعطاء توفیق من جانب الله ہست اما آن عنایت در مرآت حول وقوت بندہ جلوہ میفرماید واین عنایت بے توسط آئینہ رو مینماید آن امر
دیگر ست واین معاملہ دیگر ان ہذا لہو الفوز العظیم چون چنین مشاہدہ پیدا کردی وہمیشہ بلا فتور رسید کہ یعنی شدی کہ او با تست وہر آن ترا می بیند فالآن صار بصرہ
بصیر تک وتو در میان نہ یعنی چون اینحالت مشاہدہ پیدا نمودی ودرینمقام قیام واستقرار علی الدوام حاصل فرمودی وخود فانی فی الله گشتہ ملاحظہ اینمعنی
شدی کہ او حاضر وناظر ست واین ملاحظہ ہم از او فہمیدی ودرینصورت بحکم بے یبصر وبی یسمع بصیرت تو بصر او گشت وتو از میان برخاستہ بالکل زوال عین
واثر حاصل کردی چنانچہ این رباعی ناظم مصرح ہمین معنی ست **رباعی** کیفیت چشم تو بخاطر جا کرد + مستغنیم از کشمکش صہبا کرد + بر دل چو نظر فتاد
از خود رفتم + این شیشہ مگر نشہ می پیدا کرد + یعنی کیفیت چشم تو کہ ہوش ربائی ست بخاطر من جا کردہ ست یعنی مشاہدہ بینائی تو در دل من بدوام واستقرار
پیدا نمودہ وہر آن ترا حاضر وناظر مے یابم واین حالت مرا بے نیاز از کشمکش شراب کیفیات ہمہ اعتبارات کردہ ست فقط مست جذبۂ لاتعیان تو ہستم و
چون نظر من از راہ وقوف قلبی بر دل خود مے افتد از خود میروم ومست جذبۂ تو میشوم پس این شیشۂ دل کہ محل صہبای تجلی تست مگر نشۂ تجلی تو پیدا کردہ است
کہ چنانکہ از مشاہدۂ تجلی تو فنا واستہلاک رو میدہد ہمچنین از متوجہ شدن بطرف قلب آنگاہ جذبہ وبیخودی حاصل مے گردد وسقاہم ربہم شرابا طہورا ۵

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله منزل السکینة فی القلوب والصلوٰة والسلام علی رسوله المحبوب وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین عن العیوب والذنوب **اما بعد** فہذا
الوارد الحادی والعشرون ہو المسمی بسکینة القلوب ہو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لان القلب بطبعه یتقلب دائما فان لم ینزل الله سکینة فیه بالایمان
بقیومیته التی ہی لا تتغیر ولا تتبدل فکیف یحصل السکون للقلب فظہر من ہذا ان القلب الصوری الذی ہو المضغة لا یزال عنه التقلب ویتقلب دمه من جوف
الی جوف ویتحرک کل حین فلا یحصل له السکینة التی ماخوذة من السکون فالمراد ہہنا بالقلب القلب الحقیقی وہو النفس الناطقة وینزل الله سکینة فی نفوس المؤمنین

العارفین ولا تتقلب ہذہ النفس الساکنة من حالة الی حالة اشد الی حالة النقلة دائما و ترجع الی اللہ بالطمانیة الکاملة کما قال عز و جل یا ایتہا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فالسکینة عبارة عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی ثمر الرضا منتہی مرتبة السکینة فافہم ۔

وارد در بیان جمعیت و تشتت و ما یناسب بہما

حاصل از بیان جمعیت و تشتت اظہار آنست کہ جمعیت عبارت از چہ چیز ست و پریشانی چیست و بیان آنچہ مناسب اینہاست از مطالب سلوک باید دانست کہ جمعیت
بر چند وجہ ہست یکی جمعیت صوریہ ہست یعنی جمع اسباب دنیاویہ و این جمعیت اہل ہوا و اہل دنیاست کہ فی الحقیقت پریشانی ست ارباب سلوک را با آن گفتگو نیست
و یکی جمعیت معنویہ ہست کہ عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ و علوم غریبہ و صناعات عجیبہ جامعیة دیگر امور شایستہ و بایستہ ہست و این جمعیت محسوب
در کمال نفسی ست و مفید حسن معاش ست و یکی جمعیت ظاہریہ ہست کہ عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن حسنات و مامورات شرعیہ و باز ماندن از سیئات و منہیات
است و این جمعیت را دخل قوی در جمع حواس ست و مفید حسن معاد و یکی جمعیت باطنیہ ہست و آن بیخطرگی قلب ست از خطرات ما سوی اللہ و حدیث نفس و حضور و شہود
مع لذت و سرور ست و این جمعیة مسمی بقربة و معیة ست و باعث نجات نفس از گرفتاری ما سوی ہم در دنیا و ہم در عقبی و مفید دارین ست و یکی جمعیة حقیقیہ است
کہ عبارت از بے تردد و بے شبہہ بودن ست در ہر امر مع حصول اینہمہ جمعیت ہای مذکورہ و این جمعیة تامہ مظہر جمع الہی و مرآت جمع محمدی ست علیہ الصلوة والسلام
و او سبحانہ ہر کہ را خواستہ از محمدیان خالص عنایت فرمودہ و صاحب این جمعیة تامہ جامع مرتبہ فرق و جمع و حقیقة و شریعة و تنزیہ و تشبیہ و سکر و صحو و فنا و بقا
و عقل معاش و معاد و کشف و برہان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و اشغال و اذکار و معرفت و استقامات و تحمل و توکل و حسب و نسب و جمال و جلال و فقر و غنا
و عجز و قدرت و بے نفسی و حمیت و انصاف و عدالت و بے تعلقی و محبت و انس و وحشت و صحبت و عزلت و تواضع و کبریا و تجرد و تاہل مے باشد و باطنش تمام ملون
بحضرت جمع الجمع میشود و ظاہرش بکلی مادب بآداب الفرق بعد الجمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بخلعت خاص محمدیة خالصہ پوشیدہ خلیفة اللہ و نائب الرسول
میگرداند و برای تضمن کمالات خود در سلک خویش در گرفتہ از نظر این خفاش طبعان بے بصر پنہان کردہ خود بر ساختہ و پرداختہ خود نازان گردیدہ میفرماید اولیائی
تحت قبائی لا یعرفہم غیری قباب جمع قبہ است پس قبة اللہ عبارت از کمال الہی ست و قباب اللہ کمالات الہیہ حاصل آنکہ اولیای حق تعالی تمامہم متخلق باخلاق الہیہ
مے شوند و در تحت نور خورشید ظہور او این ستارگان مخفی مے گردند و مشرف بحالت بی یسمع و بی یبصر و بے یبطش و بے یمشی میشوند و کسے از این کیفیت اینہا باخبر
نمے باشد مگر حق سبحانہ و کسے احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانہ و عز سلطانہ بالجملہ بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت کہ چون مراتب جمعیت را
شناختی مراتب تشتت و پریشانی را ہم مقابل آن ہر یک جمعیت قیاس کن کہ احتیاج بیان ندارد و در ہر مرتبۂ جمعیة و پریشانی مراتب جزئیہ علی قدر تفاوت
الدرجات بیشمار ست و چون کیفیات توجہ الی اللہ و حالات قرب مع اللہ و حصول جمعیة تامہ بے ترک دنیا و انقطاع از ما سوی میسر نمیشود و ترک دنیا بے حصول
قناعت و انزوا و ترک حرص و ہوا حاصل نمیگردد بالضرورت الفت نفس و طبیعت باید گسست و سر رشتہ توجہ بطرف حق باید بست **رباعی** از حرص گر آستین فشانم

دل ہا ✦ چون شہ چہ عجب کہ حکم راند دل ما ✦ اے در دو ہزار سلطنت مفت بود ✦ جمعیت اگر بہم رساند دل ما ✦ حاصل آنکہ اگر بالکل دل از حرص آستین افشاند یعنی بے طمع
مطلق شود چہ عجب ست کہ مانند بادشاہ حکمرانی کند و ہمہ کس محکوم او گردند و تمثیل بادشاہ اینجا برای ارادت نفوذ حکم ادست بمردان با عتبار ظاہر والا این
سلاطین صوری را کہ محکوم نفس و طبیعت خود اند با ملوک معنوی کہ خلفاء ملک حقیقی اند جل شانہ چہ نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد و انقطاع از ما سوی و
توسل بحق سبحانہ نصیب گردید بیش چنین کس ہزار سلطنت مفت و ناچیز ست کہ آن بادشاہت آب و گل ست و این سلطنت عالم دل + + + ✦
فائدہ تا کہ آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار ہوا و ہوس ست محکوم و فرمانبردار ہمہ کس ست و تابع احکام اغنیا و سلاطین میگردد و محتاج بنی نوع
خود مے شود و چون از این دام رہائی حاصل مے نماید و آزادی حقیقی پیدا میکند بے نیاز و مستغنی از ہمہ مے گردد و اول و احاکم بر نفس و طبیعت خویش میگرداند

و حکم بر ظاهر و باطن خود ش عطا میفرمایند که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در نبوت صاحب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از آن آمده و آتیناه الحکم والنبوة فرموده و این صاحب حکمی و اولوالعزمی هم منصبی ست که او سبحانه عنایت میکند بس بعده دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردند که اولوالامر انها میشود و او را صاحب امر میدانند و اطاعت او را بر دیگران فرض میگردانند که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و باید دانست که جمعیت دل عبارت از بیخطرگی اوست و پریشانی بالعکس و جمعیت ظاهر آراستن و پیراستن شاهد اعمال بموجب شریعت مع تهذیب اخلاق و ضدها ضدها الحق جمعیت قلب همین ست که خالی از خطرات ماسوی گردد و دوام حضور حق سبحانه حاصل کند و مطلق خطرات غیر بخاطر راه نیابند و این نه بآن معنی ست که هیچ خطره هیچگاه بدل نگذرد که این محال ست زیرا که هیچکار بی اراده قلب بظهور نمی آید پس باید که این همه افعال بشریه از کاملان و واصلان بعمل نیایند و نه چنین ست بل آن معنی ست که خطرهٔ که مزاحم آگاهی شود بخاطر نگذرد و اهیچ لوه از راه غفلت نیاید و عاجل از و تعالی نسازد و آراستن افزودن در اسباب زیبائی را گویند برای افزونی زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پیراستن کم کردن چیزهای زائد را خوانند مثل ناخن گرفتن و موی تراشیدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و حسن افزاید پس بموجب احکام شرعیه باداء اوامر خود را بیاراست و با جتناب از نواهی باید پیراست و راه عزیمت و تقوی باید پیمود و خود را زیاده از حد هم تنگ نباید فرمود در رهبانیت اختیار نباید نمود که لا رهبانیة فی الاسلام یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس جمعیت باطنی و ظاهری اینست که بیان گردید نه آنکه مظنون اهل هوا ست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکوره ست نه آنکه در ظن اهل هوا و حرص ست که جمع اسباب منوط باشد که این جمعیة صوریه بنظر تشتت و پریشانی ست و پریشانی هم همان پریشانی باطن و اوقات ست نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی می فهمند که عدم اسباب ظاهره ست که این پریشانی صوری و بے اسبابی بسا اوقات موجب بے تشتتی ست غرضکه اینچنین فهمید محض ظنون آنچنان حمقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا است ای الظن لا یثبت شیئا من الامور الحقة و لا یدرکها و اقعا کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الرجال تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی و آگاه گردانیده پیغمبر را علیه الصلوة والسلام از حقیقت حال این مردمان که جمع اسباب و آلات ناپایدار و شان و شوکت بے اعتبار دارند و یقینا ظاهر ساخته است تشتت و پریشانی ایشان و رفع گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پنداری تو آنها را بظاهر جمع شونده و دلهای آنها پریشانند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت دلی نمی آید برای حصول آن قرب مع الله مے باید پس بے گشته کشتن مفسد حرص مشرف شدن باین سلطنت حقیقیه که مملکت ملک فراغت ست محال و حکم راندن بر نفس باغی که شیطان طاغی ست محض و هم و خیال اول قدم درین راه ترک دنیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حب الدنیا راس کل خطیئة و بے انقطاع از ماسوی و ازاله التفات از طرف دنیا فراغت کامله و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبه و حکمرانی بر نفس باغی که شیطان نفسی ست و طغیان دارد حاصل نمیگردد و آن بندگان خاص اویند که از غلبهٔ شیطان نفس و نفس شیطان نجات یافته اند و پنجه این هر دو عدو بزور بازوی لاحول و لاقوة الا بالله تافته اند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نفس شیطان بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت بر امور ضلالة ست و از کلمهٔ نفس شیطان مراد ذات شیطان ست و هم برای لطف عبارت و پنجهٔ این هر دو عدو بزور و قوت بشریة تافته نمیشود تا که تائید حول و قوة از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول و قوة از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت و توان نفس و شیطان نیز منفی میگردد والحق که در وقت خواندن لاحول و لاقوة الا بالله و تعوذ بجناب حق سبحانه نفس و شیطان را مجال گمراه کردن نماند و شیطان تاب نیاورده میگریزد و آدمی در پناه حول و قوت حق تعالی محفوظ میباشد و لهذا بر کسانیکه از حول و قوة خود خالی گشته اند و بندگان خاص او سبحانه جل سلطانه شیطان غلبه و سلطان نمی یابد سراب دنیا با وجود بے بودی عالمی را در گرداب هلاکت انداخته و جهانی را متموج نمود خود غریق غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرت نمائی حق است که هر چند بالاتفاق نزد همه کس دنیا چیز نابود ست و بیش همه های بے ثبات ثابت ست لیکن عالمی در دام آن گرفتار ر و در کسب باحتیاج بے اختیار و در نصیب کسانیکه رهائی ازین دام مقدر نیست نیست و کسانے را که حق تعالی محض بعنایت بے علة خود ازین گرفتاری رها ینده رها ینده اختیار اختیار اوست هر کرا خواهد بنوازد و هر که را خواهد خراب سازد لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم **رباعی** بر دوش هوا بسته نفس مهمل ما حیف ست که پیچیده موسے در دل ما

حل نمود حباب گرچه کردیم ولی بجز هیچ نرفت دیگر شکل او یعنی بنیاد زندگانی بر باد ست و معمورهٔ عالم عدم آباد و بس جای حیف و محل افسوس ست اگر هوا و هوس نیز همان دل را گرفتار خود کند که مانند حباب هر عقده که از سوای نفس در خاطر می افتد چون میکشاید یعنی تمنا بظهور می آید معلوم میگردد که هیچ در هیچ بوده و غیر باد توهم نیفزوده و دو مرتبهٔ خیال جلوه نموده و در چشم زدن بال پرواز گشوده الا کل شیء ما خلا الله باطل۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلیم المحیط بالاشیاء الاقرب الی الکل من الکل والصلوة والسلام علی سیدنا محمد سید المقربین خاتم النبیین افضل الرسل وعلی آله واصحابه الواقفین عن الطرق والسبل

اما بعد فهذا الوارد الثانی والعشرون هو المسمی بالقربة ما بعد القرب امر اضافی فلا بد له من اعتبار المغایرة والامتیاز الاثنینیة فیحصل مقام القرب للخواص لشهود شان الالوهیة مع شعور اعتبار العبودیة وهی الاقربیة التی هی اعلی مراتب القربة لا یکون لحاظ جانب العبودیة بل یکون ادراک شهود الالوهیة وحده وفی المرتبة التی لم یساعدها التعبیر لا یکون لحاظ حیثیة الالوهیة ایضا ویبقی العلم الصرف الذی هو عین عالمه ومعلومه ولا تمیز هذه الحیثیات فیه کحالة العلم الحضوری للنفس ففی هذه المرتبة هو هو وهو مع هو وهو هو وفی المرتبة الثانیة هو مع الالوهیة ولا معلوم سواه وفی المرتبة الاولی التی هی مقام القرب هو معکم اینما کنتم واذا سألک عبادی عنی مع شعور عبودیتهم فقل انه قریب انا عند ظنهم بالاقربیة مع لحاظ الشخص العبدیة مثل هو اقرب من حبل الورید فی ما بین المرتبتین ای القربة والاقربیة تکثر العلم وتمیز العالم والمعلوم امتیازا علمیا ویکون العلم مع العالم والمعلوم معا او مع العالم وحده او مع المعلوم وحده کحالة العلم الحصولی للنفس نظرا الی نفسها وما عداها معا او الی نفسها فقط او الی ما عداها فقط فافهم فهذه قربات عند الله۔

وارد در بیان احاطهٔ وجود و اقربیّهٔ حق با خلق

منظور از بیان احاطهٔ وجود بیان محیط بودن وجود است بهمه موجودات و از بیان اقربیت حق با خلق بیان آنکه حق تعالی نزدیکتر است با هر مخلوق از هر چیز و هر کس که هیچ شیئ و هیچکس بهیچ چیزی و هیچکسی آنقدر نزدیک نیست که او تعالی نزدیک است حتی که از نفس آن شیئ نیز قریب تر است و لفظا ماخذ این نسبت اقربیه از کلام الله آیه نحن اقرب الیه من حبل الورید است چنانچه ماخذ نسبت قرب آیهٔ اذا سألک عبادی عنی فانی قریب ست و انکشاف کنه این هر دو نسبت موقوف بر کشف حقیقت و مشرف شدن بمقامات قرب و اقربیه ست که از مراتب تقرب الهی ست اما باید دانست که قرب دو وجه است یکی قرب وجوبی دیگر قرب امکانی و قرب وجوبی عبارت از قربیست که از طرف حق با خلق بلحاظ کرده شود و بالعموم واجب تعالی را با همه موجودات ممکنه حاصل ست والفاظ هر دو آیه که نحن اقرب و انی قریب باشد مخبر از همین قرب عام ست و این قرب وجوبیست که وجودا با هر وقت همه را شامل حال ست و قرب امکانی عبارت از قربیست که از طرف عبد در عالم او بایجاد حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر می شود چنانچه از کلمهٔ آیه واسجد واقترب ظاهر میگردد و این قرب ممکن ست که امکانا بعض را باشد و بعض را نباشد و بعضی البعض اوقات بود و بعض اوقات نبود و چون این قرب امکانی مخصوص بحقیقهٔ ممکنه است و مختص بمرتبهٔ عبودیه در حق بندگان الهی وعباد الله انفع تر و مفید تر و فاضل تر از قرب وجوبی ست که این قرب از کمالات ایشان ست و آن قرب از کمالات رحمان ایشان را از آن قرب وجوبی چه حاصل که آن قرب حق تعالی را با هر شجر و حجر ست و با قرب امکانی قرب وجوبی خود البته جمع ست پس قرب خواص بندگان و چندان می باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قرب حق با ایشان و قرب ایشان با حق و ممتاز یا متیاز بهم دیگر میشوند و مشرف بشرف رضی الله عنهم و رضوا عنه میگردند و مراتب این قرب در بندگان حق بسیارست علی تفاوت الدرجات والاستعدادات والملکات والخیرات والادراکات و چون این قرب امکانی بدرجهٔ اتم میرسد و ملکهٔ این نسبت حاصل می گردد مانا بقرب وجوبی می شود که احتمال زوال ندارد و هیچگاه زائل نمی شود و چه در حالت نوم و چه در حالت یقظه و چه در حالت قبض و چه در حالت بسط و چه در حالت عسر

وچه در حالتِ یسر وچه در حالتِ صحت وچه در حالتِ مرض وچه در حالتِ موت وچه در حالتِ حیات و این حالتِ غیر معزولی در مقامِ کمالاتِ نبوت نصیب میگردد و قربِ ولایت اینقدر قوت ندارد زیراکه در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین می‌باشند بیچاره اولیا در خطرِ عزل و نصب گرفتار اند و سررشته نسبتِ ایشان نااستوار نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص ست و ان المخلصین علی خطرٍ عظیم و نسبت کمالاتِ نبوت نسبت مرادی و اجتباست والله یجتبی من عباده من یشاء، و درین نسبت احتمالِ زوال نیست که مضاف باجتبار حق ست و حق غیر متغیر و در آن نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست و عبد سراسر متغیر آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیه ست و از راه تغیر ایشان ست که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیراکه از تغیر یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصے روبروی شخصے بود و حالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالتِ شخص متغیر اختلاف شد که بجای پشت رو کرد همچنین در معاملهٔ شخص متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود و حالا پس پشت ست و باوجود غیر متغیری متغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شده و اهل نسبت مرادی مدام در ظلِ حمایتِ مریدِ حقیقی اند که انی لا یخاف لدی المرسلون و بدانکه تقرب در جنابِ قدس حق تعالی مر بندگانِ مقرب او را بر دو قسم می‌باشد یکی قربِ کسبے که بکسب و سلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عام و سالکین ناتمام النصیب میگردد و مشروط بمواظبتِ اشغال و اذکار و تصحیح تصورات و تخیلات مے‌بود و متعلق بجد ارادیه و قوتِ فکریهٔ بشریه هست و یکے قربِ وهبی ست که باصطفا و اجتبای او سبحانه میسر میشود چنانچه حضراتِ انبیا و اولیا بهره‌مند از کمالاتِ نبوت را نصیب میگردد و مشروط بهیچ امر کسب و سلوک نمیباشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبت حقانیه هست و هر واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بدو قسم ست کسبے هم بدو قسم ست و وهبی هم بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جودت ذهنیه و قوت عقل حاصل شد قربِ تفکری ست و موجب کیفیاتِ لطیفه و حالاتِ شریفه از قبیل مشاهدهٔ وحدت در کثرت و استقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبهٔ اطلاق و بے‌تعلقی بمقیدات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیهٔ قالب از روی مواظبت اشغال و اذکار و تزکیهٔ نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید قربِ تذکری ست و مثمر مکشوفاتِ عجیبه و معاملاتِ غریبه از جنس تجلیاتِ نوریه و صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیهٔ قلب از ماسوی و توجه بطرفِ ذاتِ علیا و مانند این میباشد و وهبی اگر موجب ورود حالاتِ عروجیه هست و وارد بر قلب از مرتبهٔ جمع الهی شده و مخبر از مقامِ جمع ست قربِ قرآنی ست و اگر مثمر کیفیات نزولیه هست و وارد بر قلب از مرتبهٔ فرق صفاتی او تعالی گشته و مشعر از مقامِ فرق بعد الجمع ست قربِ فرقانی ست و قربِ قرآنی اگر بتوسط نفس ملکیه هست قربِ قدوسی ست و اگر بتصفیهٔ قالبِ انسانی ست قربِ قدسی ست و قربِ فرقانی اگر کاشف شهادتِ حق بر خلق ست قربِ محکم ست و اگر مفسر اشارتِ خلق الی الحق ست قربِ متشابه هست بهر حال معاملاتِ قرباتِ الهیه بیرون از گفت و شنید ست و فهمید از دریافتِ حقیقت بعید هر چه گفته شود اندک ست و قرب این بزرگان بلا شبهه و شک مدام بیخبر از شعورِ خودی خود اند و مستغرق و شهود حق شده اند

رباعی اے درد چگویم ارچه گویم با تو ÷ خود بیخبرم خبر چه گویم با تو ÷ او باطن محض گشته از فرط ظهور ÷ ظاهر تر ازین دگر چگویم با تو ÷ خود را بلفظ تخلص خطاب کرده جدا و مغائر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت احدیت ست و درین مقام خودی را گذر نیست و بعید و جدا ازان مرتبهٔ قصوی ست بالجمله حاصل رباعی آنست که چگویم از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش این معنی نیست اگرچه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو بگویم اما چنانچه باید در بیان نمی آید زیراکه من خود درین مقام از هستی خویش بیخبر میشوم و خودی و انانیت امکانی درچنین معامله بالکل منتفی میگردد و بمصداق لی مع الله وقت صاحب علیه الصلوة و السلام در آن وقت نه امکانیت را بار ست و نه انانیت را گذار هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف سازند در یابی که حق از راه کمال ظهور مستور از نظرها گشته لا التشبیه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود همچنین بسبب نهایت ظهور در مرایاے مظاهر ادراک آنچه ظاهر ست کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ بنظر نمی آید و او از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر ست که باطن ست هو الظاهر والباطن پس ظاهر تر ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید ـــ

نکتہ باید دانست حق سبحانہ وتعالی قریب ست بخلق علماً و اقرب ست وجوداً چہ علم صفت ست و از امور وجودیہ و از صفت ظاہر نیست مگر موصوف و در موجود بید نیست الا وجود فافہم ان اللہ بکل شئ محیط ہرچہ موجود ست باحاطۂ حضرت وجود ست و ہر شئ بشہادت وی مشہود واللہ علی کل شئ شہید مراد از آیۃ اولی آنکہ حق تعالی بہر واحد از اشیاء موجودہ محیط ست زیرا کہ لفظ موجود اسم مفعول وجود ست و ما صدق علیہ آن چیز وجود کردہ شدہ و معنی موجودیت ظاہراً و باطناً در احاطۂ وجود ست و حضرت وجود بآن محیط و چنانکہ موجودیۃ در ضمن وجود موجود ست ظہور موجودیۃ نیز در تضمن ظہور وجود ست و بشہادت حضرت وجود مشہود ات مشہود کہ معنی علی کل شئ شہید این ست لہذا وجود را بدیہی اولی گفتہ اند بل البداہۃ بہ بداہۃ مدرک اول اوست و نمود ہمہ موجودات بدوست چنانکہ مبصر اول نور ست و اشیاء در ضمن او بظہور نزد ارباب تحقیق وجود بدیہی اولی ست کہ اول ہستی ہر شئ معلوم میگردد و بعدہ آن شئ شناختہ میشود و بدیہی آنرا میگویند کہ برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد و نظرے آنرا گویند کہ بدلیل شناختہ شود و وجود را بدیہی گفتن نیز از کوتاہی عبارت ست بلکہ بداہۃ از و پیدا و ظاہر شدہ و بداہۃ صفت اوست و قائم و ظاہر بموصوف خود لیس وجود بدیہی ست کہ محتاج دلیل نیست و بداہۃ او نظری کہ بدلیل یافتہ می شود و چنانچہ نور مبصر اول ست و اول نور مرئی میگردد و بعدہ ہر شئ در ضمن ظہور نور ظاہر می شود ہمچنین اول مدرک وجود مے آید بعدہ در ضمن وجود ماہیۃ موجودہ یافتہ مے شود اما مدرکہ از ادراک مدرکِ نخستین غافل و پردۂ مظاہر بروی ظاہر حائل نحن اقرب الیہ من حبل الورید یعنی بسبب شدت ظہور نور وجود نظرہا لیاقت مشاہدۂ آن ندارند و چیزے کہ نخست درک کردہ میشود از درک ادراک آن اذہان غافل اند و جز مشہودات و موجودات را کہ بشہادت و اظہار او مشہود و ظاہر اند یعنی پیند و حالانکہ اول ہمہ بدیہیات وجود ست بلکہ بداہۃ باو بداہۃ شدہ و موجود گشتہ کما مر و او تعالی قریب تر ست بہ بندہ از رگ گردن یعنی از وہم با و اقرب ست چہ حبل ورید یکجا ست و حق از موہوبش وانا و بینا بلکہ حقیقتش موہوم ست و ماہیتش معدوم در موجودیۃ او ہم وجود موجود ست و بس **رباعی** آن جلوہ کہ از طاق شعور م افگند + بر خرمن ہوش برق طورم افگند + تا پردۂ ما از قربت ندرد + نزدیک شد آنقدر کہ دورم افگند + یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر حقائق ممکنہ از شعور امتیازات اعتباریہ بازمے دارد و بجویے رساند و بر خرمن ہوش و علم کہ در خود ماہیات مرہومہ راجمع کردہ است برق طور افگند یعنی پیش ظہور تجلی خود نیست میسازد برای آنکہ سر قربیۃ او چنانکہ ہست ظاہر نشود آنقدر نزدیک شدہ کہ مرا ہم از من دور ساختہ و از من ہم ابمن نزدیکتر ست و اینقدر بیان دون بیان آن حقیقت ست من عرف اللہ کل لسانہ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ السمیع البصیر لا الٰہ الا ہو والیہ المصیر یحیی و یمیت و ہو حی لا یموت بیدہ الخیر و ہو علی کل شئ قدیر والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد البشیر والنذیر و علی آلہ و صحابۃ اہل التعظیم والتوقیر **امّا بعد** فہذا الوارد الثالث والعشرون ہو المسمی بحق الیقین الحق الامر الواقعی الیقین العلم بالامر الواقعی فان حصل الیقین بذلک الامر الحق بالنظر فہذا علم الیقین وان حصل بالبداہۃ فہذا عین الیقین وان حصل بالاتصاف بذلک الامر فہذا حق الیقین ویقال للامر الحق الیقین ایضا لمطابقۃ الیقین بالحق کما اراد اللہ تعالی فی کلامہ من الیقین الموت وقال واعبد ربک حتی یاتیک الیقین فللعوام الذین تغرہم الحیوۃ الدنیا یقین الموت علی نہج علم الیقین و عین الیقین وللخواص الذین ماتوا قبل ان یموتوا واتصفوا بصفات المیت بین حیاتہم یقین بالموت علی سبیل حق الیقین وہم فی اعینہم میتون انا للہ وانا الیہ راجعون۔

وارد در بیان کل شئ ہالک و تاویل وجہ

منظور از بیان کل شئ ہالک بیان معنی این آیۃ کریمہ ست لفظاً و حالاً ہم باعتبار نحویہ کہ متعلق بالفاظ ست وہم بلحاظ حقیقت کہ مکشوف اہل ذوق و حال ست کما یجی فی المتن و شرحہ بدانکہ ہلاک بمعنی نیست شدن ست و این امر ذاتی حقائق ممکنہ ست و بداہۃ ہر یک موجود ممکن ہالک ست و حق سبحانہ در آن

الملاک اینها حسب اقتضاء ذاتی اینها میفرماید چنانچه هر لحظه در ضمن وجوب وجود خویش ایجاد اینها می نماید پس او مهلک همه اشیاست نظر بذات الاشیاء و موجد اینهاست نظر بذات خود و این نسبت ایجاد و اهلاک منسوب است باو تعالی باضافات مرتبهٔ بشرط الشئ و بشرط لا شئ ایجاد متعلق بمرتبهٔ بشرط الشئ است و اهلاک متعلق بمرتبهٔ بشرط لا شئ و مرتبهٔ لا بشرط که شامل این هر دو مرتبه است متجلی در طرفین و هو مبدئ و معید و هو بکل شئ محیط چه در حالت موجودیهٔ اضافیه چه در حالت معدومیه اعتباریه و این معدومیه اعتباریه نوعی از وجود است و ظل مرتبهٔ بشرط لا شئ چنانچه آن موجودیهٔ اضافیه قسمی از وجود است و ظل مرتبهٔ بشرط الشئ و هر موجود امکانی بلحاظ معانی سلبیه مظهر وجود بمعنی بشرط لا شئ است و باعتبار اضافات ایجابیه مظهر وجود بمعنی بشرط الشئ است و بملاحظهٔ مجموع مظهر وجود بمعنی لا بشرط است و ظل آن مرتبه جامعه شامله و عدم حقیقی که مفهوم محض است ماصدق علیه ندارد و نیست و نیافته شده چنانچه وجود حقیقی که معنی واحد است و ماصدق علیه کل هست و همه جا و همه وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود معنی است که امکان تعدد ندارد و وجوب وحدت است درآن مرتبه وجود است که چنانچه نظر بوجوب موجودیه واجب الوجود است همچنین نظر بوجوب وحدت معنی واحد است وحده لا شریک له بلکه وجوب و وحدت درآن مرتبه عین هم اند و وجود است که بذات خود موجود است نه بوجود زائد بر ذات که درین صورت ذات او چه مفهوم عدمی میشود مانند دیگر ذوات ممکنات تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و وجود است که بذات خود واحد است نه بوحدت زائده بر ذات که این واحدیه نصیب احد عددی است تعالی الله عما یصفون پس باید که مدام خود را و همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق ساخته مستغرق حضور بیکیف او گردی و جز وجود او جل شانه هیچگاه مشهود تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی بالله گردی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر همه قیود و اضافات آزاد شوی مادام که زنده دارند خوشحال تر و چون بمیرانند خوشحال تر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار

رباعی در درد آنکه

از وگرمی صد غفل العهد + روزی دو سه زین پیش درین منزل بود + سر برسر تا تنش بجان آگاه + کاین مشت غبار در زمانی دل بود + رباعی گویا مرثیهٔ شاعرست و او بر فنا خود ناظر و الحمد لله روزی که آینده است بالفعل حقیقت آن همه وقت مشهود است با امتداد موهوم ممدود و کیفیت انک میت و انهم میتون همیشه حاصل است و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینده است در هر حال شامل گرمی این محفلها اعتبارات موهوم است و این حیات نماید ندارد و هرچند روز معدوم و کسانیکه ایشان را او سبحانه بمشاهدهٔ این فنا در عین حیات مشرف ساخته و فانی فی الله گردانیده است چنان وجود موهوب بقا بالله عنایت میفرماید که بعد مردن هم همین قسم زنده و پاینده اند که ان اولیاء الله لا یموتون پس زیارت مزارهای چنین صاحبدلان با آگاهی و ادب باید نمود و استفادهٔ عبرت و خبرت و فیض و برکت باید فرمود که هرچند الحال بالصورت خاک اند اما صاحب جان پاک اند و بالفعل هم اهل نگاه اند و از حرکات و نیات تو آگاه و از بسکه در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد ممات نیز موجود بحق اند و الانظر الی ذوات خود چه ارواح و چه اشباح چه منزه و چه مشبه چه احیا و چه اموات چه مادیات و چه مجردات کل شئ هالک الا وجهه هالک که اسم فاعل است دلالت بر زمانهٔ مستقبل میکند یعنی هر شئ هلاک شونده است مگر وجه او تعالی که باقیست اینقدر اهل ظاهرست که ازین آیه همین معنی میفهمند که هرچه پیدا شده و مخلوق گشته است آخرکار فانی خواهد گردید و همین قسم معنی کل من علیها فان میدانند که هالک و فانی محمول بر استقبال است و همچنین بیان مبین حال قیامت است یعنی حق تعالی چنانچه اشیا را پیدا کرده است باز روزی نابود خواهد کرد که او سبحانه قادر است بر ایجاد و اعدام اشیا و درین هر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پایدار نیست مگر ذات او جل سلطانه و اشیا نیست شونده اند و نزد عرفا یعنی همه را الآن حاصل است چه اگر گوئی زید قائم متبادر از آن اسناد قیام بزید است بالفعل نه آنکه زید قائم شونده است در زمان آینده یعنی پیش عرفا آگاه از معنی باطن اند آن فنا و استهلاک اشیا که در ذهن اهل ظاهر آینده است الحال اشیا را حاصل است و بالفعل مستهلک در نور حقیقت اند و پیدا نیست مگر نور حقیقت و اهل ظاهر که لفظ هالک را اسم فاعل دانسته حال بر زمانهٔ مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که اشیا هلاک خواهند شد جواب برای دفع ادعای ایشان آنست که لفظ قائم هم مانند لفظ هالک اسم فاعل است و چون گفته میشود زید قائم که جمله اسمیه است و زید مبتدا و قائم خبر آن متبادر از آن ثبوت قیام برای زید فی الحال میباشد نه آنکه زید قائم خواهد شد زیرا که اسم فاعل حقیقة برای حال است و مجازا در استقبال و نیز در حقیقت است بالاتفاق و هم نزد اهل سنت بدلالت خبر رسول الله علیه السلام

ہفت چیز فانی نخواہد شد ارواح انسان وعرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ وآنچہ درایںہا از موجودات ست کہ کلہا دائم وظلہا پس محمل ہالک استقبال
کل شئ گفتن صادق نمی آید پس ہمہ اشیا این وقت در شعشعان انوار فیض وجودی ستہلک مطلق اند ونیست پید اگر وجہ باقی یعنی ازین بیان معلوم شد کہ اشیا
درحالت موجودیہ خود ہم نظر بذوات خود معانی عدمیہ اند ودر روشنی انوار فیض وجودکہ نور الانوار ست گم اند وموجود نیست مگر وجود وکلمہ انوار کہ جمع ست دلالت
برکثرت مینماید بلحاظ کثرت اعتباریہ مظاہر ست چنانچہ یک نور خورشید درچند شیشہ رنگارنگ بالوان مختلفہ دراکنہ متعددہ پرتو انداز د سرخ وسبز وزرد نماید وگوئیم
کہ اینہمہ انوار رادیدیم وحال آنکہ فی الحقیقت ہمان یک نور ست کہ ظاہر ست ہمچنین یک معنی وجودی ست کہ درحقائق کونیہ کہ مفہومات محضہ اند جلوہ نمودہ موجود
بالوان مختلفہ مینماید وفی الحقیقہ موجود یست بس محمد غزالی علیہ الرحمۃ در مشکوۃ الانوار گفتہ رای العارفون ان لیس فی الوجود الا اللہ وان کل شئ ہالک الا وجہہ
لا انہ یصیر ہالکا فی وقت من الاوقات بل ہو ہالک ازلا وابدا ولا یتصور الا کذلک ومقصود از وجہ فیض وجودی است کہ درحالت افاضہ توجہ مفیض بطرف مستفیض
ضرور ست فاینما تولوا فثم وجہ اللہ یعنی درآیہ کل شئ ہالک الا وجہہ مقصود از لفظ وجہ فیض وجودی ست کہ بمعنی موجود ست والوجود موجود درآن مرتبہ صادق می آید
وآن مرتبہ وجود ظلی ست کہ بر ہمہ موجودات منبسط گشتہ است وچون در وقت افاضہ توجہ مفیض بطرف مستفیض میباشد بنابران آن فیض وجودی کہ
موجود ست بوجہ معبر ست ودرہر مرتبہ موجود اوست کہ آیہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ مخبر ازین معنی ست پس باید کہ ہمیشہ مصروف آئینہ داری جمال باکمال او بودہ چون
عکس خود را ہیچ درمیان نہ بینی ومتوجہ او باشی مادام کہ از تہمت ہستی موہوم باعتبار ظاہر ہم خلاص شوی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد آنکہ چون حقیقت
امر دانستہ شد پس باید کہ مدام سرف مشاہدہ وحدت الٰہیہ باشی وخود را وہر موجود را غیر مظہر تجلیات اسمائی وصفاتی او تعالی ندانی واین حالت حضور وشہود را
کیفیت راسخہ نفس خود گردانی وبدرجہ ملکہ رسانی وبلا فتور متوجہ الی اللہ باشی ومانند عکس خود را ہیچ درمیان نیابی بلکہ دانی صورت شخص ست کہ در عکس
ہم جلوہ گر ست وخود متوجہ ونظارہ باز جمال خود ست وعکس غیر از مفہومی ہیچ نیست وچون از تہمت این ہستی موہوم کہ باعتبار ظاہر لاحق حال تست
خلاص خواہی شد یعنی خواہی مرد آن زمان این جہد وسعی نگاہداشت مشاہدہ وتکلیف بجا آوردن طاعاتی کہ ممد این حالت مشاہدہ اند از ذمۂ تو ساقط
خواہد گردید ووصل بلا فصل کہ مرتبۂ یقین حقیقی ست حاصل خواہد گشت وآیہ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مشعر این امر ست ومفسران مراد از لفظ الیقین
موت دانستہ اند کہ ہمہ را برآمدن آن یقین حاصل ست **رباعی** گر بودہ ام واگر نبودم رفتم ؎ بال پر جلوہ کشودم رفتم ؎ در آئینہ وہم چو تمثال ابد ردہ ؎
روئی کہ نداشتم نمودم رفتم ؎ حاصل آنکہ اگر موافق فہمید عوام ما خود موجود بودہ ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمودی بود نمودہ ایم آخر کار رفتیم وگذشتیم
وپر وبال جلوۂ ظہوری کشودہ پرواز کردیم وہمین ظہور وجلوہ پر وبال برای پرواز شد کہ اگر ظاہر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی ہم بر ما راست می آید
پس مانند عکس وتمثال در آئینہ وہم روئی کہ نداشتیم نمودیم ورفتیم چہ روئے عکس روی شخص است والا عکس خود روی ندارد ہمان روی شخصی ست کہ در
مرتبۂ عکسی ظہور مینماید **فائدہ در بیان مرتبۂ وہم** عرفا کہ عالم را موہوم میگویند از ان بیان نباید فہمید کہ صور عالم متعلق بتوہمات مردمان ست
ودر وہم خود ہر امر را کہ خواہند ثابت کنند وہر امر را کہ خواہند نیست کنند کہ مراد این نیست وایجاد واعدام اشیا باختیار ہیچکس نہ بلکہ مقصود اینست کہ وہم نام
مرتبہ ایست کہ حق سبحانہ بقدرت کاملہ خود این اعتبارات موہومہ را دران مرتبہ ظاہر میسازد ومخفی می نماید یعنی چنانکہ یک مرتبۂ عالم ارواح ست ویک مرتبہ
عالم مثال ویک مرتبہ عالم شہادت ہمچنین یک مرتبہ مطلقۂ جامعہ شاملہ وہم ست کہ محیط اینہمہ عوالم ست واین جملہ عالمہا دران موجود اند واو سبحانہ دران
مرتبہ موجودات را بصنع خویش اتقان دادہ است صنع اللہ الذی اتقن کل شئ نہ آنکہ ہر شخص معلوم بتوہم خود ہر چہ خواہد کند کہ این اعتقاد باطل گروہ عندیہ وعنادیہ
است کہ منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العندیۃ ہم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعۃ للاعتقادات حتی ان اعتقدنا الشئ جوہرا فجوہر او عرضا فعرض او قدیما فقدیم
او حادثا فحادث والعنادیۃ ہم الذین ینکرون حقائق الاشیاء ویزعمون انہا اوہام وخیالات باطلۃ کالنقوش علی الماء فافہم ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الغني لغنائه المتکبر بکبريائه المستغني باستغنائه عن جميع ماسوائه والصلوة والسلام علی محمد سيد اصفيائه خاتم انبيائه وعلی آله واصحابه واوليائه واحبائه
اما بعد فهذا الوارد الرابع والعشرون هو المسمی بعزم الامور آلاهي هو الشیٔ والعزم هو القصد بالجزم فاذا يتعلق القصد الجازم بشیٔ يظهر الله تعالی عنه آثارا قوية
وللاستقامة ثمرات شريفة واکثر سنته تعالی هذا الا ماشاء الله فان ايدک الله بتائيده وحصل لک ما قصدت من امور الخير فاشکر له واستقم کما امرت وانظر ظهور قدرته في
قدرتک وکن من القانتين وان فسخ عزمک بعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم هو التوجه الی الله وعرفان ربک وقل عرفت ربي بفسخ العزائم ورايت
قدرته في عجزي لسقوط اضافة القدرة عن نفسي وکن في کل حال علی ذلک العزم الاصلي ثابتا وقل الحمد لله علی کل حال وان استقرت هذه الحالة في نفسک ولو لم تيسر
ظهور عزمک يبعثک الله يوم القيامة في زمرة اولي العزم لانه لا ينظر الی صورتک وعملک بل ينظر الی قلبک ونيتک واعلم ان العزم لا يحصل بالکسب کالاوصاف المکسبية
الاخر بل هو من الامور الوهبية يخلق الله في الفطرة الاولی في النفس وهو منصب عظيم من المناصب يختص به الله من يشاء من الانبياء والاولياء عليهم السلام ولا يکون
کل نبي او ولي صاحب العزم واهل العزم في حلقة علحدة من هذا الخلق وهم العالون الاقدسون المتبوعون لا يهبطون الی الذات ولا يلتفتون الی الاحتياجات ولا يقيدون
بالاسباب والآلات ولا يميلون الی الشهوات ولا ينفرون من المکروهات ولا يخافون من البليات ويذهبون قدما علی قدم مازاغ البصر وما طغی ويسلکون
علی طريق اشد البلاء علی الانبياء وان ذلک من عزم الامور **وارد دراستغنا** بی نيازی وغنا وکشيدگی از اهل دنيا مناسب حال فقرست و اين وارد
مخصوص برای کسانی ست که وضع درويشانه دارند ويا اراده و دغدغهٔ معاش توکل در دل ايشان بود والا بيچاره دنياداران و اهل روزگار را که پروای اين معنی بهت منظور
ايشان از بهم سانيدن ست بهر صورت که باشد و سلام و تسليم و خوش آمد و تنگ و دو و خواه و ناخواه در سخن دخل کردن را فخر و سليقه و مردانگی و علم مجلس ميشناسند و کسی که
ازين امور محروم ست او را بی قدر و نالائق و ناکاره و مجهول می پندارند در زعم خويش ذلت را عزت انگاشته اند و در ظن خود عيب را هنر پنداشته اند ان الظن لا يغني من الحق
شيئا ليکن اينها هم در کار خود ناچار اند و بتحصيل دنيا گرفتار و الدنيا زور لا تحصل الا بالزور اما اينقدر بايد که از انصاف درنگذرند و بر خرابی احوال و قصور همت خود مقر
باشند و فقرا و درويشان بی اسباب را در نظر خويش محقر ندانند و بر اسباب ذلت تاب خود افتخار ننمايند ان الله لا يحب کل مختال فخور در نفس الامر معزز عند الله و عند الناس
همان تارکانند و محبوب الهی همان عالی همتان و الله يحب معالی الهمم مال و منال ظاهری اعتباری ندارد و کثرت خر و گاو در آدميت افزايش نيارد و بعض اوقات
کمينه ها و اجلاف هم درين هوا چون زاغ و زغن می پرند و بعض هنگام عوام کالانعام هم نعمار الوان دنيا ميچرند و بعض نان قحبه از اکثر مردآدميان بيش قرار در حواب
می باشند و بعض کفار و فجار از اکثر مومنين و پرهيزگار زياده مال دار می بوند و بعض جهلا و حمقا از اکثر علما و عقلا جاه و حشم دنياوی بسيار دارند اما اين امور در نظر
قانع مزاجان و شريف نفسان و صاحبان حسب و نسب و معتمدان و کالت رب و سير چشمان غنی دل و عارفان متوکل قدری ندارد محض تخلق و صفا بهر کس پيش می آيند
و هرگز نظر با اين امور خسيسه اينها نميکشايند و از طرف خود بد خلقی نمی نمايند ليکن اگر کسی از راه بد نفسی و کم حوصلگی احيانا غرور جاه و جلال خود يا افتخار فضل
و کمال خود بی ازبانه با ايما و حرکت هم پيش اين خلفاء الله کبريا و دستگاه ظاهر ميکند ناچار بمقتضاء التکبر مع المتکبرين صدقة خوب حقيقت اينها بوی اينها
معلوم ميگردانند و بتائيد الهی و حمايت رسالت پناهی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدايان طماع ديده شده که دنياداران بی ادب برمزد
ادا با هم سخن ميکنند و در پرده طعن بر فقرا با ايما و شرارت مينمايند و خود را افاضلتر از درويشان و عاقلتر مے انگارند و آن گرفتاران طمع بتوقع
نذر و نياز يا بتوهم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر مے کنند بلکه تصديق کلمات آنها مے نمايند

تا ایشان خوش و راضی باشند و از بیایند و آن بی غیرتان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیاداران خوشامدیشه چه طاقت دارند که پیش درویش
مذمت هیچ درویشی یا غیبت کدام فقیری کنند جمعیت هم لباسی و هم وضعی قبول انمی نمی نمایند ما دیده ایم که سپاهیان وقتی هیچ کسی از سپاهیان نمی شنوند و روا دا
طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند و میگویند که این برقع شیر ست همه نیک و بد درین پرده نهفته اند هیچ کسی را بد نباید گفت پس درویش را باید که پروای
معتقدی و غیر معتقدی این دنیاداران مطلق در دل خود ندارد و بطوری ملاقات با ینها کند که اینها یک سر مو تجاوز از حد ادب نتوانند کرد پیش نواب صاحب
و راجه صاحب و جهان پناه حرکات بی ادبانه و سخنان بی باکانه این دنیاداران کجا نه میشود که این غرض آشنایان پیش فقرا آنرا ظاهر مینمایند مگر اینکه با درویشان
غرضی متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقرا باکبریا و متوکلان بی پروا را هم هیچ غرضی با ایشان نیست سر حساب اگر باشند بیایند و لله آداب نمایند
والا بجال خود خوش باشند و روی دین و ایمان خود را نیاخن بی یقینی نخراشند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** هر چند کند زمانه کار خود را + از دست مده
تو اعتبار خود را + از پای فتاده ایم چون سایه ولی + بر کس نفگنده ایم بار خود را + هر چند زمانه کار خود کند یعنی بتکالیف و مکروهات مبتلا سازد باید که تو اعتبار خود
از دست ندهی و آنچه نباید بعمل نیاری و بحاجت و طمع اختیار نکنی و این اسناد تکلیف دهی و مکروه رسانی بطرف زمانه از روی مجاز ست و در عالم شعر این طور بیان
مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی ست جل سلطانه که الله خلقکم و ما تعملون یا لجمله در عین حالت افتادگی و خاکساری
مانند سایه بر سر کس بار خود نباید انداخت و بار خاطر کس نباید شد بلکه در آنحالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید همت عالی منت بر نمیدارد
زنهار پیش کسی احتیاج خود ظاهر نکنی که اظهار احتیاج سوال ست و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان للدنیا حرام که ولله العزة و لرسوله و للمومنین صاحب همت عالی سر زیر بار
منت نمی آرد و باد ر را طمع نمیگذارد هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کسی اظهار نباید کرد و رفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاجهاست نباید جست و اظهار احتیاج گو حکایة
باشد فی الحقیقه شکایت حق ست و داخل در سوال که آنرا حسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام ست و برای همین
سوال در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام منع و حرام شده که مومنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا روا نیست و لله العزة و لرسوله و للمومنین و چون
بنای عزت بر غنا ست عزت من کل الوجوه مر او تعالی راست که غنی عن العالمین ست ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا فالممکن الذی هو محتاج فی الوجود
الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للواجب جمیعا و فی ضمنه لمن توسل و انقطع عن عدمیته التی هی توهم الامکانیة کالنبی علیه السلام و بطفیله لمن تبعه من
المومنین فهو یعزهم بظهور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فیعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر فکن فی عینک ذلیلا و مفتقرا الی الله
دائما و غنیا عن غیره لیزید الله عزتک فی اعین الناس کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و اعلم ان العزة تزید بالخلق الحسن
لا بخلافه الذی هو الکبر و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظیمة و الله احسن خلقا من الخلق بالرافة و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الشنیعة من العباد فله عزة
عظمی فتخلقوا باخلاق الله تعالی و استغنوا الغنا ، الله و اعفوا عن الناس تکون العزة حاصلة لکم تا توانی بر قدر ضرورت قناعت نما و دست طلب بطرف کسی مکشا که
شان درویشی در استغنا ست و زیب فقر در کبریا قال علیه السلام ازهد الناس من لم ینس القبر و البلی و ترک افضل زینة الدنیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا
من ایامه و عد نفسه فی الموتی و قال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس و قال استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک و اگر زیاده از این
همت عطا فرمایند و از زیستن و مردن هم بی نیاز گردانند سته ضروریه هم ضروری تو نباشد تو ملکی چون ترا وجود و عدم ضرور نیست پس دیگر چه باشد که
ضرور بود و بلکه چنان عزم داری که از حق تعالی هم طلب حوائج دنیاویه ننمائی و برآمدن حاجات مطلق منظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی جز او باد نماند یعنی
چه جای طلب رفع احتیاجات از بنی نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیاویه نکنی و نه ظاهر آو سانا طلب احتیاجات نمائی و نه باطنا و قلبا برآمدن حاجات
و تیسر مرادات استدعا کنی و هیچ حاجت و مراد مطلق منظور دل تو نبود و چه جای طلب غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقة و در نفس الواقع سوای همان

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد لا معبود الا الله و لا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود و غیر مقصود هیچ شی موجود نبود لا موجود الا الله پس حز مشاهدهٔ ذات او ترا
هیچ حاجتی و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند همین مقام ست و مقدمهٔ رضاست که منتهای مقامات ست او کریم ست
و بحال تو علیم آنچه ترا می بایست بی طلب تو می رساند این بیان برای تسلی دل این ترددان نافهم ست که حق تعالی واناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن ا احتیاج
واستدعا نمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن کریم میرساند و تا که قائم خواهد داشت خواهد رسانید و هر چه نمیدهد نمی بایست داد و از راه تربیت و مهربانی ست
نه که بسبب بخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای ازالهٔ مرض پرهیز میکناند و چیزهای لذیذ که مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد داد و یهٔ تلخ و بمزه میخوراند پس این همه
تمناهای زائده را بالکل از دل دور باید کرد و در راهی برضا باید بود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون ابن آدم عندک
ما یکفیک و انت تطلب ما یطغیک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از هفتاد مادر مهربان باید فهمید و بی شبهه دوست ماست که درین امر
هیچ جای شک و تردد نیست والله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد دوستی و وکالت او بخاطر جمع انقطاع از اسباب ینوی باید نمود و بر سند توکل بفراغت تمام باید نشست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله یحب المتوکلین هر چند دهان من قابل این گفتار نیست اما منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یعنی دهان بشریت من لیاقت این بیان ندارد
و من سراسر عاجزم و هیچ تا ئیدات الهی این اقوال بر زبان آورده ام و او سبحانه صرف بعنایت خاصه خود تا حال برین حالت قائم و برقرار داشته ست و امید از فضل او
قوی ست که ان شاء الله تعالی تا دم آخر بتصدق خاتم المرسلین و امیر المحمدیین قائم و برقرار خواهد داشت و خاتمه هم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین والذی
هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین پس ای ناظر کتاب تو که ظاهر بینی و متکلم همین شخص مصنف
را میدانی و ازین معامله آگاه نیستی این را نگاه کن که این کلمات بظاهر از زبان که بر می آیند قائل بالمجاز کیست آنرا ببین و لحاظ کن که چه اسرار با فوائد بر می آیند و فی الحقیقت
آن سخن چیست تا ترا هم فائده رسد و در پردهٔ انکار محجوب نگردی **شعر** احب الصالحین و لست منهم ٭ لعل الله یرزقنی صلاحاً ٭ صلحا فی الحقیقت مقربین اند که بقرب و
معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند و از فساد خودی و انانیت تماماً محفوظ پس میگوید که من محبت جناب صالحان و مقربان الهی دارم و مراد جنابهای پیران خود
ست و خود را بآن درجه رسیده نمیدانم لیکن امیدوار جناب حق سبحانه آنست که بسبب تبعیت و محبت این برگزیدگان بندهٔ قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و بقرب
و معیت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله و باقی بالله سازد و بشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ اکمل بنوازد رزقنا الله و ایاکم حقیقة التوکل والاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را و شما را ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل و استقامت یعنی ظاهراً و باطناً معاش توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از لغزش اقدام محفوظ و مصئون دارد بمنه و کرمه **رباعی** با اهل دول تندی خو پیدا کن ٭ در گلشن مسکنت نمو پیدا کن ٭ تا کی ز هوا زلی بعزت
آتش ٭ در خاک نشین و آبرو پیدا کن ٭ الحق گذران درویش چنان باید که با دولتمندان تندخو باشد و حاصل آن نیست که بکج خلقی و بدمزاجی پیش آید که بعباد
حسن اخلاق ست بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه و جلال فانی بی اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن مسکنت نمو پیدا کند یعنی نشو و نما بهم رساند و هر روز مسکینی او در ترقی باشد اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین نه
آنکه از آمدن هدایا دولتمند شود و اسباب دنیا دیه را فع فقر گردد و درویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المحمدیین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا برکة بره در باب
عظمت گذران فقر می فرمودند که اگر سلاطین تمام روی زمین و بادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را بمال خود توانگر گردانند نتوانند یعنی هر چه گذرانند فقیر همان
وقت نفقه و بجا صرف کند و جمع نسازد متاع دنیا چه قدر ست که پیش همت عالی درویشان قدری داشته باشد و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنای حق تعالی ست که بر دل این بزرگواران ظاهر شده غنی از جمیع ما سوی میگردانند فاغناهم الحق بغنائه و استغنائهم ناش من غناء الله و الله غنی عن
العالمین بالجمله تا کی از هوا و حرص در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر ست که طمع باعث ذلت ست و قناعت

سبب عزت عز من قنع وذل من طمع در خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاہرہ باید نمود و آبرو یعنی بے نیازی از ماسوی اللہ حاصل باید فرمود و لطف اجتماع اربع عناصر کہ در مصرعین رباعی بلاتکلف واقع شدہ ظاہرست فنعم اللطف ۔ ۱۲ ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ فاتح القضاء والقدر موجد النفع والضر والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر البشر وعلی آلہ واصحابہ ذوی التاثیر والاثر **اما بعد** فہذا الوارد الخامس والعشرون ہو المسمی بالقدر المعلوم قال اللہ تبارک وتعالی وان من شیء الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم المراد من الشیء نوع ذلک الشیء او جنسہ کلیتہ ومن الخزائن افرادہ الواحدۃ جزئیۃ ومن ظرف الخزائن وہو لفظ العند العلم الالہی ومن التنزیل الایجاد والاظہار فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار تشخص الشیء حسب الصورۃ العلمیۃ الالہیۃ فاقتضاء ذاتہ تعالی لایجاد الخلق اجمالاً وکلیۃً یعبر بالقضاء واقتضاء صفاتہ واسمائہ لاظہار مظاہرہا تفصیلاً وجزئیۃ یسمی بالقدر کما یجیء ۔

الوارد فی القضاء والقدر

باید دانست کہ قضا عبارتست از حکم الہی کلی باعیان موجودات باحوال جاریہ واحکام طاریہ برایشان من الازل الی الابد وقدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بآنکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان باوقات وازمان ودیگر امور مخصوصہ بدانکہ معنے قدر بفتح دال و سکون آن نیز آنچہ قضا نمودہ و حکم کردۂ الہی ست از امور و در صراح گفتہ کہ قدر بسکون و حرکت اندازہ کردۂ خدا تعالی بر بندہ از حکم و باہمعنی قضا و قدر یکے باشد و بعضی فرق باینطور کنند کہ قضا حکم ازلی ست و قدر وقوع آن در لا یزال و باینمعنی قضا سابق باشد قدر و برعکس نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردانیدن بروقت آن و محمد غزالی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ حکم قضا و قدر حکم ازلی یکے ست و قضا خلق اسباب کلیہ مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائک و جز آن و قدر ترتیب حوادث برآن و تعلق آن بدان ست و در صراح ست کہ قضا حکم و حکم کردن و برداختن و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاہانیدن و قضاہ اے صنعہ و قدرہ قولہ تعالی فقضاہن سبع سموات و منہ القضاء والقدر واعلم ان القضاء ہو اقتضاء العلۃ للمعلول بالکلیۃ اجمالاً قبل وجود المعلول بالتقدم العلیۃ والقدر اقتضاؤہا اللوازم المعلول بالجزئیۃ تفصیلاً والمشیۃ توجہ العلۃ الی ایجاد المعلول والتقدیر تعیین وقت الایجاد والایجاد اخراج المعلول من القوۃ الی الفعل والقوۃ استعداد الظہور فی الباطن والفعل مظہر القابلیۃ فی الظاہر والعلۃ ما یقتضی لوجود غیرہ والمعلول ما یقبل الوجود من غیرہ وکل من العلل الممکنۃ علل اضافیۃ ومن انتہت الیہ سلسلۃ العلل علۃ حقیقیۃ وعبر فی اصطلاح الحکماء بالعلۃ الموجبۃ وہی عبارۃ عن ذات الواجب عندہم والمحدثون الخالصون لایجوزون اطلاق لفظ العلۃ علیہ سبحانہ احترازاً عن المشارکۃ الجنسیۃ فی العلۃ والمعلول وحدہ لا شریک لہ وایضاً ما جاء فی الشرع ہذا اللفظ وبدلہ الخالق والباری المصور ففی کل مرتبۃ من مراتب العلل الاضافیۃ التی ہی من المعلولات فی الاصل تاثیر القدرۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والقضاء الواحد الحقیقی والقدر الواحد الحقیقی والمشیۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والتقدیر الواحد الحقیقی والایجاد الواحد الحقیقی والی اللہ ترجع الامور کلہا وما ینسب من ہذہ النسب الا عتباریۃ الی تلک العلل الاضافیۃ بالمجاز فہو ایضاً اضافی کالقضاء الاضافی والقدر الاضافی والمشیۃ الاضافیۃ والتقدیر الاضافی والایجاد الاضافی وہؤلاء الفاعلون المجازیون یسمون فی لسان الشرع بفاعلی القدر وہم الملائکۃ المادیۃ وغیر المادیۃ فالملائکۃ المجردۃ ہم العالون الداخلون فی عالم الامر والملائکۃ المادیون ہم السافلون المحسوبون فی عالم الخلق فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء والیہ ترجعون وللملائکۃ اجنحۃ باعتبار تعدد الحیثیات الاقتضائیۃ وہم اولو اجنحۃ مثنی وثلث وربع الی ما شاء اللہ ولا یکون للملک جناح واحد بالضرورۃ الحیثیتین فیہ احدہما العلیۃ الاضافیۃ والثانی المعلولیۃ الحقیقیۃ کما فی العقل الاول وما زید علی ہاتین الحیثیتین کالمعلولیۃ الاضافیۃ فی العقل الثانی والمحددیۃ فی الفلک الاول فہو کالجناح الثالث والرابع ولا یظن من ہذا ان خلقۃ الملائکۃ منحصرۃ فی العقول والقوی کما زعم الحکماء والمؤمنون بل العقول والقوی ایضاً من جنس الملائکۃ الاعالی والادانی وسہ جنود من الملائکۃ لا یعلمہا الا ہو وہم القادرون علی تمثل الاشکال المختلفۃ وتکلم الکلمات المتنوعۃ ولکل واحد منہم خدمۃ مخصوصۃ کتنزیل الوحی

علی الرسل بجبرائیل و تقسیم الرزق للمرزوقین بمیکائیل و قبض الروح بعزرائیل و نفخ الصور باسرافیل فتعلیم العلوم للاولیاء ایضا بالفیض الجبرئیلی لکن لا علی نهج الوحی بل بطریق الالهام والالقاء فی النفس و تقسیم الرزق للکل بالفیض المیکائیلی لکن لا علی نهج المقابلة والید بالید بل فی ضمن توجیه اسباب الرزق و قبض الارواح بالتوسط العزرائیلی لکن لا علی نهج المقارنة والمواجهة بل فی ضمن شدة الامراض و جمع اسباب الموت و نفخ الصور فی کل نفس کل حین بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نهج القیامة الکبری بل فی ضمن تجدد الامثال و لیس احد منهم معطلا عن خدمته فی ای زمان بل هم مامورون فی کل حین بشان و یفعلون ما یؤمرون فالحمد لله الذی آمنت به و بملائکته و کتبه و رسله ایمانا تاما و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و ان شاء اخبر من احوال الملائکة جزئیة و کلیة و صورة و حقیقة کلها و شاهدت فی عالم الملکوت صورهم و ادرکت حقائقهم و لکن لا حکم لی بتصریح هذه المطالب و اظهار تلک المکشوفات مفصلا الحکم لله و الملک لله و لا حاکم سواه و لا نعبد الا ایاه —

فائده قضا را چون طبیعت باید فهمید که سلطان بدن و مدبر اوست هیچگاه جز اصلاح و خیریت و قوام ملک خود هرگز نخواهد هر چند چنانکه صحت بسبب طبیعت است تولید مرض هم از دست که اگر طبیعت نباشد مرض هم پیدا نشود اما بالطبع طبیعت مقتضی صحت و حافظ اوست و مرض بسبب فساد مواد فاسده پیدا میکند همچنین قضا که حکم واجب الوجود است جز خیریت و اصلاح موجودات نمیخواهد و همان افاضهٔ وجود به می نماید که والله لا یحب الفساد و الله رؤف بالعباد و لیکن مادهٔ فاسده عدمیه که در حقیقت امکانیه مندرج است اقتضاء مرض شر میکنند و واجب از راه رافتی که عموماً بر حال همه ممکنات دارد آن معانی ممکنه را نیز موجود می گرداند و از حالت امکان بوجود می آرد و القدر خیره و شره من الله تعالی و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس هر چه هست خیر در خیر است و شر نیست مگر اضافی و نسبی کما قال المحققون

نکته در مرتبهٔ وجود بحت من حیث هو هو اطلاق اخیر هم نمیتوان کرد که خیر هم اعتباری است مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن است و خیر بلحاظ نسبت واجب ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ما اصابک من حسنة فمن الله و باعتبار نسبت جامعیة مطلقة قل کل من عند الله

رباعی الله قضی کل قضاء و قدر والله به جود من نفع و ضرر — لا حول و لا قوة الا بالله — لو لا تاثیره لما کان اثر

حق تعالی حکم کرده و تقدیر نموده است هر قضا و قدر را که هر شئ بسبب آن در وجود آمده کما قال عز و جل اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون قسم اوست که باو هستی نفع و ضر است و مراد ازین تمام امور متضاده اند نه فقط نفع و ضر چه همه امور مختلفهٔ عالم مظاهر اسماء الٰهیه اند و اسمای متقابله در اینها ظهور نموده پس هر چه هست از وست و نیست حول و قوه مگر از حق تعالی چرا که اگر نباشد تاثیر او سبحانه و انگیختن آن مؤثر حقیقی هرگز نباشد اثر هیچ چیز در هیچ چیز پس اینهمه تاثیرات عقول و نفوس افلاک و نجوم و طبائع و ادویه و اعمال و اقوال فی الحقیقة تاثیرات الٰهیه اند و نیست نافع و ضار مگر او تعالی لا نافع الا الله و لا ضار الا الله اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلها مقدرات بالکسر للاشیاء التی هی بعدها و الافعال

ایضا للافعال الاخر من ای فاعل کانت لان فاعلها فی نفس الامر هو الله المقدر حقیقة و ان کان اسنادها باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین هم مفعولون معنا بدانید اینکه چیزهای تقدیر کرده شده تمام آنها تقدیر کنندگانند برای چیزهائے که بعد آنها هستند و تقدم و تاخر علیة و معلولیة دارند و افعال نیز برای افعال دیگر از هر فاعلی که باشند برای اینکه تحقیق فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدیر کننده است از روی حقیقت و اگر چه انتساب کردن و اسناد نمودن آن افعال باعتبار مجاز بطرف فاعلانی است که ایشان خود مفعول و مخلوق اند از روی واقع حاصل آنکه اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علویه و سفلیه گماشته شود مشهود گردد که همه کونات مظاهر قدرت حق اند و یک قدرت و فعل حق است که در همه اشیا و افعال ساری و جاری است و چون اشیا و افعال را با همدیگر تقدم و تاخر ثابت است پس چیزهاے مقدم مظاهر تقدیر الٰهی اند برای چیزهاے موخر و تقدیر کنندگان اینها و برهمین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلا ارادهٔ انسان موجب حرکت ید است و حرکت ید موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقوش و فی الحقیقت اسناد اینهمه حرکات بطرف ذات کاتب است و میگویند که فلانے چنین نوشته و چنان نوشته و قدرت ید هم قدرت اوست و قدرت قلم هم قدرت اوست زیرا که بذاتهای خویش دست و خامه لیاقت حرکت ندارند محرک اینها جان کاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اینها هم کرده میشود که میتوان گفت در نوشتن فلان حرف

قلم باین طور میگردد و اصلاً چنین حرکت مینماید اما در واقع این همه حرکات کاتب ست قس علی ہذا ما ذکرناه من حال الاشیاء والافعال فالید والقلم مثالان للاشیاء
المقدمة والمؤخرة وحرکاتهما امثلة للافعال الصادرة من الاشیاء والنفس الکاتب ہی اعلی الامثلة مثل لذات الوجب ولله المثل الاعلی کما ثبت بالنقل لا حول ولا قوة

الا بالله وبالعقل لا فاعل فی الوجود الا ہو لان الفاعلیة مخصوصة بالمرتبة الواجبیة والانفعال مختص بالمرتبة الامکانیة ای چنانچه ثابت شده ست بنقل یعنی زبانی
رسول مقبول علیه الصلوة والسلام که نیست ہیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و ہم ثابت شده ست بعقل یعنی به برہان عقلی که قضیهٔ ارباب معقول ست نیست
فاعل در وجود مگر ہمان وجود برای اینکه فاعلیه مخصوص بمرتبه واجبیه ست و وجوب عین وجود ست و انفعال که قبول کردن فعل ست مختص بمرتبهٔ امکانیت
و علاوه اینکه انفعال نیز چون فعل ست منسوب بہمان وجود ست که در ممکنات جلوه گرست نه بماہیات ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فعلیه منسوب بجناب
واجب تعالی ست و تقدیر ہر امر مضاف بطرف او سبحانه و در ہر صورت مقدر ہر امر اوست و تدابیر نیز داخل تقادیر ست الله خلقکم وما تعملون و چنانکه او تعالی
برای بعض امور ملائکه را مظہر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی رسانی را حواله کرده و به یک فرشته امر
جان ستانی تفویض نموده و علی ہذا القیاس دیگر امور مقدره بفرشتگان سپرده شده ست ہمچنین بہر موجود کارہای تقدیر خود حواله فرموده ست لہذا احکام
و آثار از اشیا ظاہر میشوند خواص اشیا ہمین ست و این بیان ہم کارہا منوط گشته و نتایج اعمال و اقوال الشان ہم ثابت ست و اینہمه تقدیرات حق تعالی

ست کما یجیٔ تفصیله فالاشیاء والافعال مقدورات بحیثیة و تقدیرات بحیثیة و لعید کلها فی القدر الم تر ان الشخص الواحد ابن لوالده و اب لولده اختلفت
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفة پس ہمه اشیا و افعال تقدیر کرده شدگانند از یک حیثیة و تقدیر کنندگانند از یک حیثیة چه تمام موجودات باہمدیگر
نسبت علیة و معلولیة دارند پس علل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علل خود شمرده میشوند ہمه آن اشیا و افعال در حساب قدر
که تمام اینها ہم مقدورات حق اند و ہم تقدیرات او جل شانه مثالش آنکه آیا نمی بینی تو اینکه شخص واحد پسر ست برای پدر خود و پدر ست برای پسر خود

مخالف شدند احکام باختلاف فہای اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی ہو الصادر الاول یسمی بالقضاء لان القضاء حکم اجمالی مشتمل لجمیع
التفاصیل المقدرة والافعال الاخر المتکثرة سمیت بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بالتشخصات المعینة پس آن فعل واحد اول که صادر اول ست و از واحد حقیقی جل
برہانه بظہور آمد که مقرر ارباب معقول ست از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نہاده میشود بقضا زیرا که قضا حکمیست اجمالی مشتمل بر جمله تفصیلہای تقدیر
کرده شده و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نہاده شده اند بقدر برای آنکه قدر امر تفصیلی ست مختص بمشخصات معینه و توضیح این مطالب بمثالی نمائیم
مثلاً سلطانی حکم کند که تنخواه بملازمان بدہند پس این حکم اجمالی مانند قضاست و تقسیم آن علی قدر منصب که بزید این قدر بدہند و بعمرو این قدر این حکم تفصیلی مانند

قدر ست پس قضا که امر مجمل ست متضمن قدر ست که امور مفصل باشد فالقضاء فی حکم المصدر والقدر کالمشتقات وکل ما ہو فی القدر مفصل کان فی
القضاء مجملاً این مثال دیگر ست یعنی مثل قضا مانند مصدر ست و مثل قدر چون دیگر صیغہا که مشتق اند از آن مصدر و ہر آنچه در مرتبهٔ قدر مفصل ست بود در مرتبهٔ قضا

مجمل واقسام القدر علی اربع اوجه بدیہی و نظری و کشفی و مخفی اقسام قدر بر چہار درجه است یکی قدر بدیہی ست و یکی نظری و یکی کشفی و یکی مخفی یعنی چون ہمه اشیا و افعال
علویه و سفلیه ناشی از تقدیرات الٰہی اند بموجب بیان سابق داخل در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چہار قسم نموده آمد و نام ہر یکے جدا نہاده شد و ہر قسم بدو اسم موسوم

گردید برای توضیح حقیقت ہر یک از آن و تصریح مرتبهٔ آن چنانچه می آید فالقدر البدیہی الذی یقال سفلیاً ایضاً سمی علی السنة العوام بالاسباب الظاہرة یعنی
آن قدر بدیہی که گفته میشود آن را قدر سفلی نیز نام نہاده شده است این قدر بزبانہای عوام باسباب ظاہره و این اسباب ظاہر ہم از جمله تقدیرات ست لہذا
نتیجهٔ آن ہم اکثر ها بظہور می آید و کمل مرجعین رعایت اسباب ہم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلی ست و بالکل محل اعتماد نیست چه دیگر قضاہای فوق

این را سد ہم می نمایند و بخلاف این اسباب ہم گاہے کار بظہور می آید که این اسباب ظاہره مقتضی آن نبود فما اطلع الحق سبحانه سائر العوام علیہا

اطلاع از باب افعال بمعنی وقوف دادن ست بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بران بسیا ظاهره که قدر بدیهی و عقلی و بدایته هر کسی را آثار سبا
بنظر مے آید و نتایج آن مے نماید والنظری الذی یقال علویا ایضا سمی بتاثیرات الطبایع والنجوم والافلاک والنفوس والعقول آن قدر نظری که گفته مے شود
قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اهل حکمة بتاثیرات طبایع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول و هر یکی از ینها مظهر
تقدیر الٰهی ست و صاحب تاثیر بقدرت حق سبحانه است و طبایع عنصریه را که از سفلیات ست ازین جهت با این علویات شمرده که رتبهٔ دریافت آن نسبت باین
چیزها که عوام ادراک آن میکنند بلند ست و اطبا از آن آگاه اند درین مجموعه تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبایع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول باشد احتمال تخلف هم هست و هر چند محسوب
قدر ست و تقدیر نظری ست اما مانند قدر بدیهی باقتضاء قدر بافوق در قدر نظری هم جواز تخلف ست که هر وقت او تعالی خواهد درینها اثر دهد و هر وقت خواهد ندهد که الشمس
القمر والنجوم مسخرات بامره و علم الحکماء والمنجمین ایاها آموخته است حق تعالی آن قدر نظری که مسمی بتاثیرات طبایع و نجوم و غیرها ست یعنی علم آن داده است حکما و منجمین را و عوام
ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن باین کرده شد که علم حکمة عام ست و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تماماً آگاه اند و چون
طبیبان نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز در حکما داخل اند و اطبا را تاثیرات طبایع معلوم میباشد و قدری از نجوم هم آگاه مے باشند و رعایت فصول و هوا هم در معالجه مرعی
مے دارند و منجمین را صریح لفظاً بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمة ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و
کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقهٔ منجمین جدا از فرقه حکما مشهور گشته و منجم را کسی حکیم نمیگوید و البته این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم مشهور
و آثار آن زاد مے یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نمیدانند این از راه عدم اطلاع بر حقیقة امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینها را مطلق بے تاثیر
محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیهوده دانستن از راه سادگی و جهل ست و حق آنست که حق تعالی درینها بقدرت کاملهٔ خویش آثار نهاده است
ربنا ما خلقت هذا باطلاً و هم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید ـــ

فائده حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شی را مظهر حکمة حکیم حقیقی جل شانه باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة
و چون چنین مشاهده حاصل شد اسناد آثار بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذوات اشیا را مؤثر دیده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر همین ست نه آنکه
حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیهوده پیدا کرده است والکشفی الذی یقال مکتوبیا ایضا سمی بما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
نهاده شده است در زبان شرع بچیزی که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاف ست که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و اخبر
الملائکة والانبیاء والاولیاء علیهم الصلوة والسلام خبر داده است او تعالی یعنی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء را و هر وقت
که در ارادهٔ او سبحانه است از بعض امور مرقوم در لوح محفوظ برایشان مکشوف مے شود و حکما و منجمین ازینمعنی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است
برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی در تصنیف دیگر خواهد بود ازین تخم آن نهال سر خواهد کشید و خود بخود بافاضهٔ غیبیه منکشف خواهد شد والخفی
الذی یقال مجهولیا ایضا سمی بالغیب الذی لا یعلمه الا هو آن قدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود مجهولی نیز نام نهاده شده است بآن غیب که نمیداند آن را
هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر همه تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الٰهی اند غالب ست که والله غالب علی امره و آن تقدیرات
داخل مرتبهٔ امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبهٔ وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الٰهی پاک هستی تو از جمیع الواث اعتبارات نیست
ما را علم مگر آنچه تو علم بآن دادهٔ ما را بدرستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قد یسمی القدر ایضا بالقضاء مجازاً و یطلق علی الاقسام الثلثة الاول اطلاق القضاء المعلق
لجواز التبدل والتخلف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل والتخلف فیه لانه مختص بعلمه سبحانه و منسوب الیه ولا یجوز الخلاف فی علمه تعالی بعد
عن ذلک علواً کبیراً و گاهی نام نهاده میشود قدر هم بقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر اقسام سه گانهٔ پیشین

کہ قدر بدیہی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضاء معلق برای جائز بودن تبدل و تخلف دران اقسام ثلثہ و اطلاق کردہ میشود بر قسم چہارم کہ قدر مخفی ست اطلاق قضاء مبرم برای نبودن تبدل و تخلف دران قسم رابع برای اینکہ آن قسم چہارم ای قدر مخفی مخصوص ست بعلم حق سبحانہ و منسوب بجناب او عز سلطانہ و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر ست حق سبحانہ ازاین نسبت خلاف در علم برتری بزرگ **رباعی** حمد المنزہ لیسمی بالہ ؛ فی الخلق وحدتہ و انکان سواہ ؛ مراۃ جمالہ جمیع الاکوان ؛ فی الکون لمارات الا ایاہ ؛ کلمہ حمدا مفعول مطلق فعل محذوف ست کہ واجب ست حذف آن بسماع یعنی احمد حمدا پس معنی آن شد کہ حمد و ثنا میکنم حمد و ثنا کردنی برای منزہ کہ مسمی بالہ بحق ست در خلق یافتہ ام او راکہ عالم ہمہ مظہر کمالات اوست اگرچہ او سوای عالم ست و مغائر حقائق ممکنہ و آئینہ جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبۂ وجود ہرگز ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود ما رایت شیئا الا و رایت اللہ فیہ۔

ھو الناس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ عالم الغیب و الشہادت و ہو الحکیم الخبیر لعلم غیب السموات و الارض و ہو بکل شئ بصیر و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد البشیر و النذیر و علی آلہ و اصحابہ المنزہین عن النقص و العیب و المومنین بالغیب و الموقنین بلا شک و ریب **اما بعد** فہذا الوارد السادس و العشرون ہو المسمی بانباء الغیب و الشہادۃ الانباء ہو الاخبار و الغیب ما لا یعلم و الشہادۃ ما یشاہد فالغیب باطن الشہادۃ باعتبار سترہ عن الانظار و الشہادۃ ظاہر الغیب بلحاظ کشفہا علی الابصار و من تلک الاسرار ما انبئک بتعلیم اللہ الذی ہو عالم الغیب و الشہادۃ انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشہادۃ بنسبتی و اللہ علی کل شئ شہید

وارد در بیان معاملہ غیب و شہادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس ست چون عالم ملائکہ و ارواح و شہادت عبارت از عالم محسوس ست یعنی عالم اجسام و انچہ بفہم قاصر می آید آنست کہ غیب عبارت از عالم غیر معلوم ست برابر ست کہ مجرد بود خواہ مادی علوی باشد خواہ سفلی محسوس بود خواہ غیر محسوس بعض در ضمن نسبت انہ حقتعالی فرمودہ انی اعلم غیب السموات و الارض پس معلوم شد کہ غیب در مرتبۂ سماوات ہم ہست در مرتبۂ ارض ہم ہست و شہادت عبارت از عالم معلوم ست برابر ست کہ محسوس بود خواہ معقول شہود باشد خواہ مکشوف پس غیب و شہادت امر اعتباری و نسبی ست و ہر مرتبہ ہم داخل غیب ست و ہم داخل شہادت زیراکہ نسبت ببعض ہمان مرتبہ محسوب در غیب ست و نسبت ببعض محسوب در شہادت و ہم در ہر مرتبہ فی نفسہا جانب بطون و نایافت حقیقتش بالکنہ از عالم غیب آن مرتبہ ہست و طرف ظہور و شناخت کیفیتش بالوجہ از عالم شہادت آن و چونکہ علم حقتعالی بجمیع جہات محیط ہمہ اشیا ست پس اطلاق غیب کہ آمدہ باعتبار ماست و گرنہ نزد او سبحانہ ہرچہ بود و ہست و خواہد بود ہمہ حاضر ست و او تعالی ہمہ چیز بہمہ وجوہ ناظر غیب السموات و الارض ابصر بہ و اسمع مجردات و مادیات ہمہ برای او تعالی داخل شہادت ہست کہ و اللہ علی کل شئ شہید بدانکہ ہر مرتبہ از غیب و شہادت متعلق بعلم ست کہ آنچہ در علم نیامدہ غیب ست و آنچہ در علم آمدہ شہادۃ و ہر زمان امور غیبیہ از حضرت وجود در مظاہر علمیہ ظہور نمودہ داخل عالم شہادت میشوند و ہر وقت معلومات مشہودہ از نظر آن مظاہر علمیہ یعنی تعینات ذی علم نہفتہ قدم در عالم غیب مے نہند و اللہ عالم الغیب و الشہادۃ و از احاطۂ علم الہی ہیچگاہ بیرون نمیروند کہ ان اللہ قد احاط بکل شئ علما و چون ممیز ہمہ مراتب ممتازہ علم ست تمیز احاطہ نیز بعلم واقع شدہ چہ ہر شئ بامتیاز علمی آن شئ شدہ و حد و نہایت آن باحاطۂ علمی حاصل گشتہ و نہایات و غیر نہایات امور متناہیہ و غیر متناہیہ بتفریق علمی ظاہر گردیدہ فظہر ان الاحاطۃ الالہیۃ بالموجودات التی ہی المعلومات الالہیۃ احاطۃ علمیۃ و ہو قد احاط بکل شئ علما لا احاطۃ ذاتیۃ لان فی ملاحظۃ الذات لا یبقی من الموجودات اثر و تستہلک فی نورہ باسرہا و ہہنا لا امتیاز المحاط و المحیط و الاحاطۃ کل شئ ہالک الا وجہہ فکیف تعتبر الاحاطۃ احاطۃ ذاتیۃ تعالت ذاتہ عن جمیع النسب و الاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات فیہا فالاولی ان تنسب و تضاف نسبۃ الاحاطۃ الی علمہ الذی ہو احاط بکل شئ و این نفی احاطۂ ذاتی و اثبات احاطۂ علمیہ ازان قبیل ست کہ متکلمین از نافہمیدگی خویش بآن قائل اند زیراکہ

از تقریر آنہا چنان مستفاد میشود کہ ذات حق تعالی ہمچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبہ مخصوصہ منحصر ست و علم او سبحانہ بہمہ اشیا احاطہ کردہ چنانچہ زید یجا نشستہ ہست و علم او باشیا و خانہ او محیط ست و ہمہ را میداند تعالی اللہ عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست کہ اگرچہ ذات اوست تعالی شانہ کہ در ہر مرتبہ موجود ست لیکن اولی اینست کہ نسبت احاطہ را بمرتبہ علمی منسوب باید ساخت کما جاء فی الآیۃ المذکورۃ و ذات را از ہمہ اضافات مبرا باید داشت با آنکہ جمیع اضافات را در او باید دید کہ ہمین معنی جامع تنزیہ و تشبیہ و شایان حقیقۃ والوہیۃ و مناسب عقائد اہل اسلام ست و در بیان کردن احاطہ ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد کہ وجود مطلق او تعالی بہمہ مقیدات ہمچون وجود دیگر کلیات بجزئیات خویش محیط ست تعالی اللہ عما یصفون کہ بیان این قسم احاطہ فی الحقیقۃ انکار ذات محیط ست در خارج فالحق ما ہو فی العلم الالٰہی المحمدی الذی یبین للناس و ان ہدی اللہ ہو الہدی بالجملہ چون او تعالی علام الغیوب ست کہ برا و ہمہ منکشف ست و ہیچگاہ ہیچ شی از علم الٰہی غائب نمیشود و از احاطہ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب کہ مذکور شدند غیوب اضافیہ اند و ہر غیب از انہا بر ہر کہ ظاہر ساختند در حق او داخل شہادت شد و غیب الغیب عبارت از ان مرتبہ است کہ مدرکہ از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث ہی ہی ہرگز مفہوم نشود و در احاطہ علم نگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلالہ و غیب حقیقی نیز ہمین ست و بشارت الذین یومنون بالغیب در حق مومنان این مرتبہ ست **سوال** اگر گفتہ شود ہرچند کہ حق معرفت ذات او تعالی محال ست لیکن بقدر طاقت بشریہ برا کملین منکشف ہم میشود و ہمین عجز در یافت در یافت آن مرتبہ ہست کہ العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکہ غیب الغیب ماہیات معدومہ ممتنعات را گفتہ شود کہ بہیچ وجہ در وجود نمی آیند و یافتہ نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید کہ عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم کہ مرتبہ غیب مقابل مرتبہ شہادت ست و ہر دو امر وجودی اند و با ہمدیگر تقابل تضائف دارند کہ تعقل ہر واحد از ہر دو بر قیاس دیگر ست زیرا کہ تعقل شہادت کردہ نمیشود بلا تعقل غیب و ہمچنین تعقل غیب بلا تعقل شہادت و عدمات را غیب گفتن بجہ طور صادق آید کہ گفتگو از موجودات ست نہ از معدومات عدم کہ نیستی محض ست اطلاق غیبت بران از دلالت وہم ست و ناشی از نافہمی و خطا ست عدم نہ در شمار غیب ست و نہ در شمار شہادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبہ ذات واجب تعالی ست کہ ہست و مبرا از ادراک و اوہام ست **نکتہ** باید فہمید کہ چنانکہ غیبت محض نصیب وجود محض ست شہادت حقیقیہ ہم ہمان مرتبہ را حاصل ست ہمہ جا او مشہود و بس فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و آن شہادت و غیبت اعتباریہ بودہ ست کہ دیگر موجودات اعتباریہ را در ضمن او جل سلطانہ میسر گشتہ **اقسام الشہادت** شہادت بر سہ قسم ست یکی شہادت حقیقیہ و آن آنست کہ بہیچ نوع پوشیدہ نشود و از غایت ظہور ادراک شہود آن نباشد در آنمرتبہ شاہد ہم اوست و مشہود ہم او شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شیٔ علیم و یکی شہادت علمیہ است کہ بقوت عاقلہ ادراک آن توان کرد چون امور کلیہ و دیگر معقولات و یکی شہادت حسیہ است کہ بحواس مادیہ ادراک آن توان نمود چون مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سہ قسم ست یکی غیب حقیقی کہ مدرکہ از دریافت آن عاجز باشد چنانکہ بالا مذکور شد و یکی غیب علمی کہ حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی غیب حسی کہ در حس نمی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائدہ** مراتب ظہورات وجود بسیار ست کہ در احاطہ علم ممکن نمی آید واجب تعالی ست جل شانہ کہ علم او بہمہ موجودات محیط ست و برای دریافت ہر شی حسی و قوتی عطا میفرماید کہ بآن حس و قوت احساس و ادراک آن شی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامہ توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسہ معلوم توان کرد و امور معقولہ را بقوت عاقلہ توان فہمید و علی ہذا القیاس ہمہ امور موجودہ مادیہ و مجردہ را بحسی و قوتی کہ مناسب آن امر ست توان یافت پس برای ادراک ہر شئی

هرکه را قوت دریافت آن حق تعالی داد در حق او آن شئے داخل شهادت ست و هرکه را قوت دریافت آن شے نداد در حق او داخل غیب ست پس از امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع ست چه شد که تو آنرا نمی یابی ترا آن قوت نداده اند که درک آن نمائی در واقع آن حقیقت همان طور ست که الکملین انباء آن کرده اند چنانچه اگر نابینائی مادرزاد بگوید که من الوان سرخ و زرد را نمی بینم اگر موجود مے بودمرا هم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان مے بینند اما این کور که از جهل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارد سخن دیگران را باور نمیکند و یا کر اصلی که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و هوش و دست و پا و دیگر اعضا دارم اگر مے بود چون دیگر چیزها آن را هم میدیدمے و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زینه و بام و در بیافتم پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامر اصوات موجود ست و مراتب پستی و بلندی دارد و او را آن حس نیست که دریافت کند و شنوایان مے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن مے نمایند پس معلوم شد که را هرچه نمودند نمودند و از هرکه هرچه پوشیدند پوشیدند و هو العلیم الخبیر و تا که هدایت الٰهیه بر کسے باب یافت نکشاید و لائق شناخت چیزے نماید هیچکس بدون افاضهٔ حق چه از محسوسات و چه از معقولات محسوس و معقول هیچکس نمے تواند گردانید و چگونه فهماند چون راه یافت حق تعالی بند گردانده و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون و منهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون غرضکه هرکس را نگاهے که داده اند داده اند و راهی که کشادند کشادند هرکه را هرچه نموده اند میخواهد که همه را بنماید و آنچه براو کشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن را گوش شنوا شاید پس الکملین در طریق هدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت معذور و نظر بذات واجبی کمال و نقص امکانی هر دو هیچ ست و ممکن بیچاره بهر صورت هیچ در هیچ هر لحظه بقضاء خود باید کوشید و خود را بذیل وجوب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم غیب کشد و وارسته از هنر و عیب شود

رباعی گر مست شبابیم خراب شیبیم + ور محو هنر تمام صرف عیبیم + ستار عیوب نیست جز پردهٔ غیب + مشتاق لقای پرده پوش غیبیم + حاصل آنکه شباب یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت مقدمهٔ شیب ست که وقت رجوع بطرف عالم غیب و هنگام ضعف قوة مادیه ست و هنر یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از عیب ست که بطرف کثرت موهومه مے کشد و بسفلیات متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم نقائص اند تا بنقصانها چه رسد پس ستار عیوب پردهٔ غیب ست و فنا رافع عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علے کل شئے شهید و شهادت جویاے غیب ست که مفر و پناه اوست و الی الله المصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود ست هر آن در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم شهادت بشهود مے آید و مشهودات که لباس کونیه دارند هر زمان رهائی ازین قید مے خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند و الیه المصیر

رباعی هرچند هزار جلوه پیدا کردیم + آخر همه را بخویش اخفا کردیم + چون کاغذ آتش زده در ما پوشید + چیزے که بصد چشم تماشا کردیم + هرچند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پردهٔ غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از شهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی الحواس متعدده تماشا کردیم و صورت شرارهاے کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیدا شدن جلوه ها و باز پوشیده شدن همان جا ظاهر است ربنا الیک المصیر و انت السمیع البصیر ه۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمین والصلوٰة والسلام علے رسوله محمد شفیع المذنبین رحمة للعالمین وعلے آله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد السابع والعشرون هو المسمی بالاستغفار ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما فاستغفر الله من جمیع ما عملت قولا و فعلا و خاطرا و ساهیا و ناظرا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فاستغفره من کل حرکاتی مع علمی انه لا حول ولا قوة الا به هو العلی الغالب علی امره والعظیم المحیط بکل شیٔ فعلم ان مقام العبدیة مرتبة الخطاء والعصیان کما ان مرتبة الربیة مقام العطاء والغفران فکل ما یضاف الی العبدیة وینسب الی نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاوصاف طل سیئة وقابل للاستغفار والندم فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب وکل واحد من هذه الامور المذکورة بالنظر الی اضافتها الی الربیة ونسبتها الی ذات الرب بالایجاد والتخلیق حق وحسنة وقابل للحمد وقل الحمد لله علی کل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا واذا نظر الی البعض لحاظ اضافته الی الرب کما تنظر الی الحسنات الاعتباریة والمامورات الشرعیة فما اصابک من حسنة فمن الله وما التوفیق الا به واذا نظر الی البعض باعتبار اضافته الی العبد کما تنظر الی السیئات الاضافیة والمنهیات الشرعیة فما اصابک من سیئة فمن نفسک وانت ظالم لنفسک واذا نظرت الی الکل من الحسنات الاعتباریة والسیئات الاضافیة بحیثیة اضافته الی العبدیة فتب من جمیعها وقل اللهم عملت سوء وان حسنت وظلمت نفسی ولو عدلت فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الی جمیعها بحیثیة اضافتها الی الربیة فقل کل من عند الله وفوض امری الی الله وان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین والیه ترجع الامور کلها غایة ما فی الباب لما بدت وتبت من کل ما عملت بالنظر الی امکانیتی سواء کان صوابا او خطاءً فغفر لی ربی وستر لی فی رداء وجوبه ورأیت رداءه وسمعت غفرانه وقلت سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود ۞ -

وارد در غفلت و تنبہ

غفلت و تنبہ ہر دو از مقتضیات انسانیہ ست و ہر آدمی را بالطبع این حالات کم و بیش دادہ میشود یعنی عوام را غفلت بیش و تنبہ کم و خواص را تنبہ بیش و غفلت کم و درین حکمتہا ست کہ آن حکیم مطلق نہادہ چہ اگر تنبہ و آگاہی نمی بود راہ ہدایت کہ مینمود و اگر دروازۂ غفلت نمیکشود ہیچ نفس از بار وجود دمی آسود و اگر بالکل غفلت نصیب انسان میشد داخل زمرۂ حیوان مطلق میگردید و اگر تمامہ صرف آگاہی میگشت داخل طائفۂ ملائکہ شدہ از ترقی باز میماند و از مقام معلوم برتر نمیرفت کہ حق تعالی معقولہ فرشتگان چنین بیان کردہ وما منا الا لہ مقام معلوم پس حقیقت انسانیہ مقتضے غفلۃ و آگاہی ست کہ با آگاہی توسل بجناب حق جل وعلا پیدا نماید و بسبب غفلۃ اندکے از بار وجود بیاساید حدیث شریف کلینی یا حمیرا اشعر ایمعنی ست و ہم بر غفلۃ تاسف و ندامت کردہ پر و بال ترقی را تیز نمودہ از آن مقام برتر رود و ہمچنین در طی منازل بے انتہا ابد الاباد خواہد بود کہ نہ او سبحانہ متناہی ست و نہ خلیفۂ او را تناہی باید دانست کہ رتبۂ غفلۃ خواص بمراتب از آگاہی عوام برتر ست نسبت بعوام دوام آگاہی دارند و ہیچگاہ این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضائے بشری غفلت رو میدہد نسبت بحالت قوت آگاہی ایشان ست و محسوب در شمار آگاہی ست کہ برای حصول ترقی احوال ست چنانکہ گفتہ شد و ہیچ آن بالکل ذہول مشاہدۂ الہی خواص را نمی باشد نعوذ باللہ منہ اطلاق غفلت و آگاہی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیادہ باعث ترقی ست و اکملین را ہم میباشد چنانچہ حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید لیغان علی قلبی با وجود آنکہ فرمود تنام عینی ولا ینام قلبی لا ینام بہر حال نظر بر احوال غفلت آں خویش کردہ خود با خود گفتہ مے آید تا باشد کہ چشم دل کشاید و شاہد مقصود رو نماید **رباعی** شب زندہ نداشتی و مردن نزدیک

مانند نفس سحر دن نزدیک دل غافل و مرگ بر قریب ست ای درد + گل خندد و هنگام سحر آن نزدیک + مراد از شب عرصهٔ زندگانی ست زیرا که این حیات حیوانیه لباس
نفس ناطقهٔ انسانیه ست که آن نفس مجرده این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب را لباس تعبیر فرموده که وجعلنا اللیل لباسا و زنده داشتن شب
واحیاء لیل بیدار ماندن ست و اینجا عبارت از آگاه بودن باشد و نفس شماری حالت سکرات و تشبیه دل بگل و غنچه از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تخصیص
خطاب بخویش که از لفظ تخلص ظاهر ست برای آنست که متکلم را گفتگو با خود ست گو این احوال سائر و دائر همه آدمیان ست و خندهٔ گل حالت شگفتگی ست و
اینجا حاصل شادی بغفلت ست و فسردن گل حالت سقوط روح نباتی ست از وی و اینجا مقصود موت ست و غفلتا با وجود اینهمه آگاهی تباهی در تباهی کار ست که بدیده
گاهی از ما می آید تاسف بر آنست که با اینهمه و انست آنچه می باید از ما هیچکس نمی آید چه رتبهٔ عمل تا بعلم پایان تر ست و چنانکه قدم از نظر پستتر می ماند هرگز برابر نظر نمیشود
همچنین عمل نیز موافق علم نمیگردد و از علم فروتر میماند چرا که عمل متعلق بجسم ست و جسم مادی ست و علم متعلق بنفس ناطقه ست و نفس ناطقه مجرد ست پس چنانکه مادیات سفلیات
برابری مجردات علویات نمی کنند چیزی که متعلق بمادیات ست نیز برابری چیزی که متعلق بمجردات ست نمیکند لهذا اکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاهدات
و ریاضات نمایند خود را قاصر می یابند و مدام دیده قصور نصیب این نقصان ست چنانچه حدیث شریف ست ما عبدناک حق عبادتک و آنکه آنحضرت علیه الصلوة
والسلام فرموده که ما عرفناک حق معرفتک مراد از آن قصور علم ست از ادراک ذات من حیث هی هی چه حق معرفت ادراک بالکنه ست نه بالوجه و آن محال ست مقصود
از نفی اداء حق عبادت قصور حقیقت عمل ست از حقیقت علم چه حق عبادت آنست که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما مر پس حقیقت امکانیه بیش مرتبه
واجبیه دائم منفعل ست و انفعال ذاتی دارد و الهی اگر معامله العدل نمائی ما را هیچ جا پناهی نیست و اگر کار بفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
اگر او سبحانه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعمل آرد ممکنات را هیچ جا پناه نیست چه امکان خاص سلب ضرورت از طرفین ست
پس ممکن نظر بذات خود نه صلاحیت مرتبهٔ وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظل تضمن وجوب بخود بگیرد و موجود
سازد جز عفو و بخشش او که تضمن وجوب حضرت اوست جل سلطانه بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آرندهٔ اینها از ظلمات عدمیه هیچکس نیست کیست آنکه
شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت ست مر حضرت غفار را پس همین اقتضا ظهور مینماید در مظاهر غفاریه که انبیا و اولیا
باشند علیهم السلام و ایشان بموجب حکم ادعو لی اله عفو تقصیرات ما گنهگاران میخواهند لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا حاصل آنکه شفاعت انبیاء
علیهم السلام و اولیا قدست اسرارهم برای مجرمان و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن
ارتضی وهم من خشیته مشفقون و اراده او تعالی باطنا عفو میفرماید بعد از آن کسی را مجال و طاقت شفاعت پیدا می آید و ظاهرا واسطهٔ معافی تقاصیر گنهگاری میشود
و بدون مرضی و حکم کبریا او که در حضرت کبریای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین را
اگر بر کسی غضب می شوند هیچکس در حالت شدت غضب طاقت شفاعت نیارد و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حالا مرضی بر عفو ست یا خود بایما و
اشاره ندیمان را میفرمایند که شما وسیله معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانید آنزمان مصاحبان و ندیمان برای و استغفار میکنند و برای خاطر ایشان ظاهرا معاف
میشود و باطنا همان رحمت بی علة شفیع شده قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات والارض ثم الیه ترجعون و برای کسانیکه کافر اند و مرضی بر معاف کردن ایشان
نیست و رحمت آنها حق تعالی برسول خود علیه السلام چنین فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله
والله لا یهدی القوم الفاسقین و از بهر کسانیکه رحمت بی علة جوش زده فرموده ست ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی عذاب
نخواهد کرد حق تعالی آنها را در حالیکه تو در آنها هستی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلوة والسلام خواهد بود او سبحانه آنرا عذاب نخواهد کرد و کسی که
پیش خویش مستغفر و نادم ست خود مستغفر ست او تعالی او را بسبب ایمان نجات از عذاب خواهد داد الحمد لله که ما محمدیان را معامله با رب رحیم ست و کار با رسول کریم هر چند گنهگاریم

لیکن اللہ ومحمد واریم خود را قاصر میدانیم وکلمات استغفار میخوانیم کہ از ما ہمہ ندامت وپشیمانی تو کریمی بیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین الٰہی از ما مقصران غیر از ندامت وپشیمانی نمی آید تو کریمی از تو جز کرم نشاید اے ربّ ما ظلم کردیم بانفسہاے خود را واگر نبخشی تو ما را و رحم نکنی ما را ہر آئینہ باشیم ما از زیان کاران فتلقی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم

رباعی بر جرم گر اعتراف خواہی کردن ؛ دل را ہی درد صاف خواہی کردن ؛ یا رب تو کریم ومن گنہگار توام ؛ دانم آخر معاف خواہی کردن ؛ اعتراف بر جرم وگناہ اقرار تقصیر خود نمودن ست ومعترف بقصور خویش بودن وہمین معنی مبناے پشیمانی وندامت ست ومنشأ قبول معذرت ووسیلۂ مغفرت کہ الندم توبۃ والتائب من الذنب کمن لا ذنب لہ پس اعتراف بر جرم وعصیان کار آدم ست وموجب صفا واستکبار وانکار شعار ابلیس سبب عقوبت وعین خطا یا رب چون ما بنی آدم گنہگار ہیچو تو پروردگار کریم آخر در ظل حمایت آن لطف عمیمیم علی الخصوص ما محمدیان خالص از رحمت رحیمیۂ تو امیدواریم وزیادہ تر توقعات داریم وبجاہ محمد حبیبک یوم القیمۃ شفیعًا ولا تقنط من رحمتک انک تغفر الذنوب جمیعًا ؎

ھُوَ الصَّبُوْرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للّٰہ الواحد الموجود بوجودہ والشاہد المشہود بشہودہ والصلوٰۃ والسلام علی محمد الحامد المحمود والساجد المسجود وعلی آلہ واصحابہ العابدین لمعبودہم **امّا بعد** فہذا الوارد الثامن والعشرون ہو المسمّی بسواء السبیل عسی ربی ان یہدینی سواء السبیل کما سوّے ربی بترکیب الاجزاء العنصریۃ والکیفیات المزاجیۃ تسویۃ معتدلۃ صالحۃ لقبول الحیاۃ ونفخ فیہ من روحہ نفخًا ایجادیا واوجد بخارًا لطیفًا قابلًا لتعلق الروح الذی ہو من امر ربی متصرفًا فی البدن ومدبرہ وہو النفس المجردۃ وایدہا بروح القدس فہدانی ربی باراءتہ المعرفۃ والایصال الی الحقیقۃ سواء السبیل الذی لا عوج فیہ من رجحان جانب الاتحاد والامتیاز او التشبیہ والتنزیہ او من غلبۃ السکر او الصحو او الجمع او الفرق وارانی سبل حقیقۃ التحقیق وباللّٰہ التوفیق ؏ـ

وارد در توحید وجودی وشہودی

وجود بمعنی ذات احدست وبذات خود موجود نہ آنکہ ماہیت ممکنی وواجبی یکیست وفرق در عبد ومعبود نیست واو تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجودست کہ این معنی خلاف معقول ست ومعتقد اہل زندقہ والحادست وازنافہمیدگی حقیقت کلام محققین این سفہا درین بلا گرفتار شدہ اند وبمغز سخن نرسیدہ اند وہم این وارد در بیان وحدت شہودست کہ در ہمہ مشہودات بجز یک وجود مشہود نیست وحقائق ممکنہ غیر از معلومات نیستند وحاصل وحدت وجود وشہود نزد اکملین یکیست وانظہار آنکہ حسن بیان تقریر جامع این ہر دو معنی ست وہم اظہار آنکہ اگر خوب مسئلۂ وحدت وجود فہمیدہ شود معلوم گردد کہ ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکہ ہمہ از وست نہ آنکہ ہمہ اوست وحسن بیان حقیقت بطور وحدت شہودست لیکن ہیچکہ حقیقۃ از دست نرود وبلسان اہل ظاہر آئینۂ سنگ راہ وصول نگردد وتعصب حجاب چشم بصیرت نشود کہ بیان باین طور مفید بسیارے از خواص وعوام ست وتقریر ہمہ اوست مضر اکثرے از کافۂ انام زیراکہ عوام کالانعام از بسکہ بالطبع در محسوسات گرفتار اند وبیشتر قوت حیوانی خود مجبور وبے اختیار وتہذیب اخلاق کہ مقتضاے انسانیت ست بحد کمال ننمودہ اند وعادت بعبادات کہ لازمۂ آدمیت ست پیدا نکردہ اند واعتقاد جازم بر خدا ورسول کہ نتیجۂ صدیقیت ست بہم نرسانیدہ اند وبار اطاعت امر حق تعالی کہ در خور دوش عبدیت ست بے کسل وغفلت بدینسان برداشتہ اند وحبل متین محبت رسول او کہ متعلق بایمان ست باستحکام تمام نگرفتہ اند وتزکیۂ نفس حاصل نکردہ وانقطاع از ہواہای نفسانی وخواہشہای طبیعی ننمودہ اند وتصفیۂ قلب نفرمودہ وآئینہ داری حضور وشہود حق نکردہ اند وبلہو ولعب خوگر اند وبالتذاذ لذات حسیہ از طفولیت عادی اند وبخوردن ونوشیدن وپوشیدن از ابتدا راغب اند ودر توہم حکمرانی گرفتار اند ودر قید انانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اندکے از چشم دانش ایشان حجاب امتیازات اعتباریہ مرتفع میشود وزمام اختیار از دست علم ایشان رہا میگردد وقدرے از جام این شراب میچشند مرگ نفس بر دن

اینها بجلوی نموده بدیهای نهفته خود آشکارا میکند و چون طبیعت ایشان بگه خوردن سخنان بے ادبانه مشغول میشود و خصال بد ایشان که در ذوات مخفی بود و ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خس پوش میکردند بسبب رفع امتیاز باده توحید همه ظاهر میگردد که مقرر ست شراب آنچنان را آنچنان تر میکند لهذا خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام ست و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم الاکثر حکم الکل و این تقریر خیال نکنی که خمر اہل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد استغفر الله خمر در حق همه ها حرام ست این سخن تقریبا بتمثیل گفته شده بالجمله از همین بداخلاقی عوام بود که بزرگان سلف تزکیهٔ نفس را بر تصفیهٔ قلب مقدم میداشتند و اول سالک را بریاضات و طاعات ظاهرے عادی می کردند و اخلاق درست مے نمودند و عقائد تعلیم مے کردند بعد ازان مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید مے آموختند و حالت آن القامی کردند که ازینکان جز نیکے نیاید اما چون اکابر طریقه علیه نقشبندیه قصور همت طلاب را دریافتند ابتدا بتصفیهٔ قلب کردند و تزکیهٔ نفس را در ضمن آن مرعی داشتند تا سالک مبتدی هم شتاب بکیفیات اینها آشنا شود و بے بهره مطلق از نصیبه مقربین نماند رفته رفته تزکیه و تصفیه هر دو بحد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این ست معنی اندراج النهایة فی البدایة اما این بزرگواران تعلیم علم توحید را موقوف نموده همان ایصال بتوحید اختیار کرده اند و قلب سالک را از گرفتاری ماسوی توجه خود رہا می فرمایند و بحضور و شهود متصبغ مے گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اہل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر بتقریب بیان توحید بمیان مے آید مطالب همه از وست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه اوست سالکان را منع میفرمایند تا سراسر مفید خواص و عوام شود و احتمال ضرر بالکل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر اخص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار همه امور می فهمند و براه توحید می روند و هیچگاه مع حفظ مراتب از مشاهدهٔ وحدت الهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی ست و آن دانستن چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدت مرتبهٔ وجود منتج می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای فهمانیدن این مطلب چند امثله مانند تمثیل آب و موج و حباب و امثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیة و ارواح و مثال و شهادت ست و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتعین و تعین اول و حقیقة محمدیه و اعیان ثابته و صور علمیه و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لااعتبار و اطلاق و تقیید و جمع و فرق و تنزلات و غیرها باشد و تنزلات خمسه را حضرات الخمس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی ست و آن دانستن چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک وجود از ذات واجب و ظهور موجودات باظهار همان یک نور وجود که مقتضاء ذات واجب تعالی ست منتج می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام مے دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر مے کنند و جدا از علم کلام میشمارند و برای فهمانیدن این مطلب چند امثله مانند تمثیل عکس و آئینه و شخص و امثال این بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و شیونات ذاتیه و صفات و اسما و ظلال اسما و لامکان و عالم امر و عالم خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و ظل و اصل الاصل و قوس و دائره و مرکز و عکوس اسما و عدمات اعتباریه و حقائق ممکنات و غیرها باشد و دیگر ازین قبیل اصطلاحات بسیار ست و یکی متکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاهده وجود مطلق ست در همه موجودات مقیده بنظر بصیرت دائما مع ذوق و شوق و همیشه ملتذ و مسرور بودن بسکر این کیفیت و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شهودی ست و آن شهود و حضور ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظهٔ اعتباری از اعتبارات کونیه و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و جذب و کشیدگی دائمی الی الله تعالی بنهج مجهول الکیفیة و حاصل این هر دو توحید یک ست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوے الله و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی و توسل تام بذات او تعالی والقطاع انا فی الکون که مسمی بالعبدیت ست پس کسیکه بحاصل این هر دو توحید یعنی بکیفیت مذکور مشرف شد برابرست
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نکرده باشد و مفصل مصطلحات را داند یا نداند او داخل اولیاست اگرچه در زمرهٔ محققین داخل نیست و کسی که علم این
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و بآن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد نساخته و بحضور و شهود حق معمور نه نموده داخل در
علماء این فن و مقلدان ست در زمرهٔ اولیا داخل نیست و اگر نعوذ بالله جادهٔ شریعت را گذاشته و سخنان واهی میگوید چنانچه رائج الوقت ست مقلد هم نیست
ملحدست و مطالب این علم را هم نه فهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را نیز نه دریافته و بے بمرادات ایشان نه برده از غلطی فهم خود در هلاکت افتاده و کسی که هم
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معمور بمعیت حق ست و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق کست و ولی اکمل مکمل پس ظاهراً و
باطناً قصد پیروی چنین اکابر نما و تشبث بذیل هدایت کلام الله فرما و قل بلسان الظاهر والباطن هو الله احد بالوحدة الذاتیة التی هی عین ذاته و ذلک الاحد
الشامل الجامع هو الله الصمد بلحاظ المرجعیة لکل الصفات مع تصور الغنا الذاتی فیه فهو لم یلد و لذا ای لم یتکثر بظهور الکثرت الاعتباریة و لم یولد من والد لم یقم بغیره
کالاعراض والامور المنتزعة تنتزع من امور ما لها وجود فی الخارج الا فی الذهن و لم یکن له من الموجودات الکونیة کفواً و شریکاً فی الوجود واحد فقط **رباعی** اندیشه

اگرچه پیش و پس میگردد ++ در خویش ولی بهر نفس میگردد ++ نے هیچکسے شریک هستی باشد ++ هستی نه شریک هیچکس میگردد ++ اندیشه عبارت از علم ست و پیش
و پس گشتن متعلق باعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نیامدن ست پس هستی که وجود ست متحد بحقیقت امکانیه که عدم ست نمیشود
و نه آن حقیقت معدومه موجود میگردد لان المعدوم لایصلح ان یکون موجوداً وحده لا شریک له یعنی یک ست آن وجود و هیچ حقیقتے شریک او نیست و موجودات
وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحدست که درین مظاهر متکثره ظهور نموده ست و این ماهیات مفهومات که عدمات اعتباریه اند مغایر وجود اند و از عدمیه خود قدم
بیرون ننهاده شراکت در موجودیت با حضرت وجود پیدا ننموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجودیه اند که آنرا اسماء الٰهیه میگویند و مرتبهٔ ذات از ظهور و بطون برترست
و دست هیچ اضافت تا بدامن کبریای او نمیرسد و اگرچه درین آئینه های کثیره جز یک جمال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگرست و شخص دیگر و عکس دیگر عینیت و غیریت درین
مقام باهم ست و هجر و وصل توام فافهم لانه امر وراء طور الصوفیة الوجودیة والظلالیة و هرچند درینجا هم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس و شخص هم نموده آمده
لیکن حاصل گروه وجودیه و طائفه ظلالیه دیگرست و مراد اصحاب طریقه محمدیه دیگر هذا من فضل ربی ۔

تنبیه اکثرے از ناواقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده بے بمرادات ایشان نبرده اند در ظن خویش آنجناب را
قائل ظل میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده ست و تخصیص این مذهب ظل بجناب ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز همین معنی ظاهر
مے شود که بر ناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید ؎ چون بدانستی که ظل کیستی ++ فارغی گر مُردی و گر زیستی ++ همین قدرست که
ایشان همین معنی مجمل دیگران را بشرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار ازین مقام ترقی نموده بمرتبهٔ اصل پیوسته اند و ابا از همین معنی فرموده
اند جائے که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ؎ خلق را روی کے نماید او ++ در کدام آئینه در آید او ++ غرضکه اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقهٔ احمدیهٔ
هم سادات محمدیه خوب مے یابند و حالا بے توسل ایشان فهم آن مطالب هم متعذرست گرفتاران وهم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلحه آن طریقه را تمام کرده اند باور
دارند خواه ندارند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست وان شاء الله تعالی هرچه واقعی ست معلوم خواهد شد فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه
یختلفون بالجمله اگر بنیک بحقیقت توحید وارسی و کما هو سرّ وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی ست مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون
وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً اگرچه موجودات خارج از و نیستند ان الله بکل شئ محیط پس اگر چنانکه باید بحقیقت توحید غور کنی و خوب سرّ وجود
فهمی معلوم نمائی وجودست که موجودست و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنی مصدری متفرع گردیده و وجود بالذات موجودست مستقل نه در ضمن وجودات موهومه

وحاصل کلام خارج از موجودات آنست که موجودیت وجود منحصر درہمین موجودات ممکنہ نیست چنانکہ اہل عقول قاصرہ گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی مے فہمند و مراد موحدان محققان ندریافتہ در ورطۂ الحاد می افتند نعوذ باللہ من ذالک کہ این فی الحقیقۃ انکار حق ست و کفر بحت ان الکافرین لامولی لہم وحق این ست کہ موجودیت صفت ذات الوجود ست و بنفس الوجود قائم نہ آنکہ وجود بسبب موجودیت کہ صفت اوست قائم ست پس حق تعالیٰ قائم بذاتِ خود ست مع صفاتِ خویش کہ کمالات او بند نہ از پیدا شدن این موجودات ممکنہ در ذات الوجود چیزے می افزاید و نہ از نابود شدن اینہا چیزے میکاہد کان اللہ ولم یکن معہ شیئ والآن کما کان او مبرا از ہمہ ست و ہیچ چیز خارج از و نیست چہ ہر موجود در احاطۂ وجود ست و ہو بکل شیئ محیط وللہ میراث السموات والارض لان الوجود وارث لجمیع الموجودات کما ہو موجد لکلہا فہو الاول و الآخر والظاہر والباطن فبحیثیۃ الاولیۃ ہو الموجد وبحیثیۃ الآخریۃ ہو الوارث و باعتبار الظاہریۃ ہو المالک المالک و باعتبار الباطنیۃ ہو اللطیف الخبیر اعلم اسعدک اللہ تعالیٰ ان الوارث یرث المیراث بعد موت الشخص فہکذا وجود السموات والارض بعد فنائہا یسند الی الوجب الذی لا زوال لہ کما ان وجود الوجب یکون ظاہرا فیہا ومنسوبا الیہا حین کونہا موجودۃ باعتبار اتہا فیرجع الوجود الموہوب الذی کان مستعارا الی صاحبہ ویکون ہذا الحال للموجودات کل حین لانہا تبقی وتفنی کل زمان معا تاخذ الوجود من الموجد وترد الی الوارث وہو مبدء او معید وہو علی کل شیئ شہید وہذا بیان یبطل کلام من قال ہو کالکلی الطبیعی تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا ان الکلی الطبیعی لا یبقی بعد فناء الافراد وہہنا لیس الامر کذالک بل ہو قبل کل شیئ الآن وبعد کل شیئ الآن۔

نکتہ ای کاش کسانیکہ وجود را چون کلی طبیعی فہمیدہ موجود را افراد خود پنداشتہ اند با ینطور بیان مطلب خود میکردند کہ وجود مطلق ہمہ افراد خود موجود ست و چونکہ افراد وجودیہ موجودات ثلثہ اند کہ واجب و جوہر و عرض باشد درہمین ہا وجود موجود ست فاگر جوہر و عرض کہ از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود بود کہ وجوب و وجود عین ماہیت واجب ست کہ دربیصورت آن توہم نفی وجود حق تعالیٰ و موجودیت او در ضمن این موجودات مشہودہ نمی شود و وجود حق تعالیٰ موقوف درہمین موجودات ممکنہ متوہم نمیگردد و اغلب مراد گذشتگانے کہ بکلمۂ ہو معقول محض کالجنس العالی متکلم گردیدہ اند ہمین معنی ست و از عدم مساعدت عبارت چنین نوشتہ اند ظنوا المومنین خیرا ۱۲

فائدہ عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نمودہ اند و این بے دینان نافہم کہ وجود حق را چون وجود کلی طبیعی مے پندارند اثباتِ وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پردۂ اقرار انکار دارند و خود را از جملۂ موحدان می شمارند و ترہات مہملۂ خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلالت وہمیہ خود را برہان عقلی مے انگارند و بچند کلمات ابلہ فریب کہ آموختہ اند بیچارہ مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر مے اندازند و تکالیف شرعیہ را کہ اموجب حقانی در نظر ایشان سہل میگردانند و از ایمان و اسلام صوری ہم بے نصیب کردہ کافر محض میسازند و امر و نواہی شریعت را محض برای انتظام معاش میفہمند و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را کہ کامل محقق می پندارند از ین امور مبرا و بے نیاز می شمارند نعوذ باللہ من ذالک البلاء اولئک شر مکانا و اضل عن سواء السبیل ولا تتبعوا اہواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل زنہار زنہار ہچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جملۂ استدراجات باید فہمید و سخنہای ایشان را بدل راہ نباید داد و زمانی کہ حق تعالیٰ محض بتصدق رسولِ خود علیہ الصلوٰۃ والسّلام پرتو حقیقتِ توحید چنانچہ باید منکشف سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را بالکل از نظر بصیرت تو مرتفع گرداند و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریقہ محمدیہ عنایت کند و بمقام تمکین مشرف نماید و احتمال تبدل و تخلف کہ ناشی از تلون ست در تو نماند و نسبت حضور و شہود کالمحسوس بجاسۂ البصر گردد و حق الیقین میسر شود بعد ازین بہر کہ خواہی صحبت بدار کہ صاحب این مرتبہ را ضرر از صحبت نااہلان نمیرسد بلکہ درینوقت صحبت ندشتن و خلوت گزیدن کفران نعمت ست و آنچہ ترا بآن مشرف ساختہ اند حق آن تلف نمودن ست

زیرا که اگر قسمت ہست از صحبت تو آنہا را ہدایت میشود و از گمراہی براہ می آیند و از کلمات و حرکات ہیچ و پوچ خود توبہ می نمایند و اگر ذہن سلیم دارند آخر کار بعد خرابی بسیار میفہمند که حق ست بنده شدن بسیار مشکل ست و حق گشتن تحصیل حاصل و اندکے از علو مرتبۂ عبده و رسوله علی قائله الصلوٰة والسلام درمے یابند و مدام سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام برنمی تابند رزقنا الله و ایاکم المتابعة المصطفویة و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوٰة والتحیة بالجملة تجربه نیک فهمیدن سر وجود و ثمره وا رسیدن بحقیقت توحید ہمین ست که موجود مستقل بالذات بلا شراکت غیر حق تعالی ست و بس و شریک ہستئ او نیست ہیچ شئے و ہیچکس پس چه وجود من حیث هو هو بمعنی حاصل بالمصدر مغایر حقائق ممکنه ہست بداہتہ قید حاصل بالمصدر برای آن فہم شده که از کلمۂ وجود اینجا منظور ذات الوجود ست بلا ملاحظۂ اعتبارات آن که معنی بشرط شئ و لا شئ باشد نه آنکه این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود ظلی که بمعنی مصدر ست عین حقائق ممکنات ست و بمعنی حاصل بالمصدر مغایر که در ہر دو مرتبه وجود خود ہمان یک وجود ست و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری ست والبته وجود مغایر ماہیات ست که در ذوات خود معدومات اند وجود امر دیگر ست و ماہیة معنی دیگر که بداہتہ ادراک امتیاز آن کرده میشود پس ماہیات که عدمات اند در ظاہر وجود بسبب تقابل عدم و وجود منعکس شده اند و موجود نیست مگر وجود زیرا که معدوم موجود نمیشود لاجتماع الضدین ماہیات را که عدمات گفته بلحاظ معدومیة اینہاست ذاتاً و این معدومات در ظاہر وجود بسبب مقابلۂ عدم با وجود منعکس گشته موجود می نمایند و فی الحقیقه موجود نیست الا وجود که عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال ست ۔

فائده این انعکاس ماہیات معدومه در وجود و نمود موجودیة گرفتن را چون انعکاس عکس در آئینه نباید فهمید که این عکس بمعنی برخلاف ست نه بمعنی انطباع یعنی چون مقابلۂ معنوی در وجود و عدم ثابت ست پس مفہوماتی که در عدم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود مینمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم و موجود نیست مگر وجود خذ ہذا و تعقل امتیاز ماہیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطۂ انعکاس غیریت آنہاست که عدم ست فافہم انه الحق این بیان ہم برای کشف حقیقت ست و ہم دفع سوال مقدر که اگر در واقع موجود وجود ست و ممکنات نبودا تہا معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنہا از یکدیگر از چه راه ہست حاصل جواب گفته شود که این ہم از راه ہمان انعکاس و تقابل ست که معنی غیریت نیز چون در عدم مثل آن ماہیات معدومه ہست در مرتبۂ وجود بالعکس این غیریت موجود می نماید پس بفہم که بسیار باریک و ادق ست و نظر ہر کند بصر تا اینجا نمیرسد و اتحاد و امتیاز ہر دو را ہمی بیند پس بہترین بیان توحید ہمه از وست نه ہمه اوست یعنی چون ازین ہمه تقریر ثابت شد که موجود وجود ست و حقائق ممکنه نبودا تہا معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی و انسب برای توضیح مطلب توحید بیان ہمه از وست نه بیان ہمه اوست که ہمه عبارت از ماہیات معدومه ہست و آن معانی عدمیه چگونه عین وجود باشند چنانچه شیخ اکبر علیه الرحمة ہم نوشته که الاعیان ماشمت رائحة الوجود پس ہرچه ہست از وست نه آنکه ہمه اوست جائے که اوست گنجایش ہمه کجاست ۔

تنبیه اکثرے از صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند چون تصانیف بزرگانی را که بیان اثنینیت فرموده اند و قائل ہمه از وست اند مے بینند در خیال خویش آنہا را واقف از حقیقه نمیدانند و میگویند که مسئلۂ توحید بسیار ادق ست بر ایشان خوب منکشف نگشته ہست و خلقیت از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فنائے کامل حاصل ننموده اند و از قید اثنینیت نرسته اند ای گرفتاران وہم عینیت شما حقیقت مرتبۂ اطلاق را کما ہو حقہا ندیافته اید و تموج بحر الہی را بتمامه ندیده اید عینیت و غیریت ہر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در ہر دو معنی جلوه گر و آن اکابر مرتبۂ ہمه اوست را طی کرده بکلمۂ ہمه از وست لب کشوده اند و این تقریر را احسن بیان المعنی توحید دانسته اند که مفید ہمه خواص و عوام ست تربیت این بزرگان چون معالجۂ اطبای یونانی ست که گزند ادویۂ ایشان ظہر بر بعض مریض سد بخلاف فرقۂ ثانیه که تعلیم شان چون معالجۂ اطبای ہندیست که یا فی الفور شفا ست یا ہلاکت بلکه غالب ہلاکت ست و کم احتمال شفا پس نافع ترین طریق تربیت ہمین نہج حفظ مراتب ست و بلیغ ترین بیان توحید ہمه از وست قل کل من عند الله ان احسن الکلام و ابلغ النظام کلام الله العلیم العلام یعنی نیکوترین بیانہا و فصیح ترین آنہا بیان حق تعالی ست و چون او سبحانه در قرآن شریف قل کل من عند الله فرموده و کل الله نفرموده است پس بموجب سنة الله باید که بیان معنی توحید بطریق ہمه از وست باشد نه بنہج ہمه اوست و درین کتاب اگرچه ہمه جا اثبات توحید ست

ونفی وجود ما سوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بفضل الهی درین مقام بطوری که خلاف شریعت غرّا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت
اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده
که هیچ کسی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب -

تنبیه تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن بآن حال چنانچه شعار اهل ضلالت ست و نهج و دین دریدگان سراپا ملامت بی ادبی و کفر
و طغیان ست و بیراهی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود دیدن و خود را هم یافتن و باز همه اوست گفتن تقریر بی بنیاد ست و بصورت
وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد ست و بعد از مکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت مرتبهٔ سکر و معذوریت و حالت مغلوب الحالی و مجبوری
که عند الله معاف ست و برار باب ذوق صاف و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاهدهٔ آن ناحق شناسی و حرمان ست و شرک خفی
و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و فاعلیت در آنها دیدن و باز همه از وست بر زبان آوردن فریب نفس و خطاست و مکر طبیعت و هوا
و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در همه اوقات و مشرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبهٔ تجلی افعالی و صفاتی ست که در اثنای سلوک میسّر شد
و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهراً و اتباعاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت و رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری ست که توحید ذات واجب
چنانچه باید همان طور ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و اشهد ان محمداً عبده و رسوله هر چند اسرار و مطالب آن
بر عامهٔ مومنین مکشوف نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فساد نمیکند بلکه بقدر حوصله و استعداد نفع رسانیده باب نجات میکشاید
و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال می نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبهٔ قصوی مقام فنای ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبهٔ حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک ست و شارع عامی ست که از هیچ راه احتمال ضرر در آن متصور نیست ثبتنا الله و
ایاکم علی ذلک التوحید بفضل الهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی ست که ایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان و اسلام
که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا اشکال و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را برنگ سها از لوح خاطر محو
میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار می آرد و بغایت حق تعالی در هیچ مقام چنین تسوید نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کدام مرتبهٔ اتحاد
باظهار نیامده و یا سر مرتبهٔ امتیاز بیان نگشته و یا در ادب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید بتحریر نرسیده
و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تماماً
حق ست و مستحکم بوکالت حق زیرا که بیان ایشان از تکلیم الهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و او تعالی در حق کلام خود فرموده و صاحب ما را
علیه الصلوة و السلام چنین امر نموده که و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً
قل آمنوا به او لا تومنوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعاً پس اگر جاهلی محض از جهالت باغماض در آید و غافلی از ضلالت بتغلیم و انقیاد نگراید و یا خبیثی از کدام جا یک دو فقره را ببیند و تمام عبارت
آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه ننماید و یا ابلیسی صرف بمخالفة اعراض و اشکال کند و یا مخالفی عمداً به نیت ایراد و خلاف یک دو کلمه را یاد دارد و تمام عبارت را
نخواند و بخیانت و حق پوشی در آید مثلش چنانست که کسی بلا تشبیه از کلام الله کلمهٔ لا تقربوا الصلوة را یاد کرده و گوید که حق تعالی فرموده است که شما قریب نماز
نگردید و تتمهٔ آیه را که و انتم سکاری ست نخواند از عهدهٔ چنین اشخاص نمیتوان بر آمد که او سبحانه از حال همین قسم مردمان بی انصاف بر خلاف جناب مستطاب
محمد علیه الصلوة و السلام و محمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده است فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

صرف الله فلو بهم بانهم قوم لا یفقهون او او ست نه آنکه همه او ست چه همه عبارت از ماهیات ممکنات ست که نظرا الی ذواتها معدومات اند و او اشارت از مرتبهٔ ذات الوجود ست پس وجود وجود ست نه آنکه موجودات و وجودات اند کما زعم الجهال و اقرار ثنینی فی الحقیقه شرک ست و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و صراط مستقیم همین ست که جامع مرتبه فرق و جمع باید شد و از مشاهده بر دو معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباید بود و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بنا بر سنخ لی بفیض الله القدیم و لا یغیره الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیق ست جامع وجود و شهود که او سبحانه محض ببرکت محمدیه خالصه و صرف بطفیل جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه برین بی بضاعت مکشوف ساخته است و ان هدی الله هو الهدی و نخواهد فهمید این مطالب نامفهوم را مگر کسی که صاحب قلب سلیم ست و اعتدال حقیقی در ذات خود دارد

رباعی ای درد اگر محرم راز قدمی + با شادی و غم چرا عبث متهمی هان ای هیچ ترا با این خیالات چه کار + جایی که وجود ست تو آنجا عدمی + منظور از محرم راز قدم شدن عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن ست که قدم ذاتی نصیب او ست و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند و چرا اظهار عدم ضرورت و بی موجب و از عبث بیهوده و لغو و از متهم شدن گرفتار تهمت و اتهام امر غیر واقعی که اصلی ندا شته باشد گشتن ست حاصل آنکه اگر عارف حقیقه مرتبهٔ وجود هستی باین نسبت اضافات اعتباریه و محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند از چه راه بی موجب ناحق بیهوده و عبث متهم میگردی و گرفتار این اتهام میشوی ای حقیقه ممکنه تو که هیچ محض و چیزی صرف هستی ترا با این خیالات و اندیشه ها چه کار ست این اضافات و اعتبارات را منسوب بحقیقه ممکنه خویش که معنی عدمی ست مگردان زیرا که در مرتبهٔ اینجا وجود ست تو در آن مرتبه فی الحقیقة معدومی و موجود نیستی مگر بوجود الله وجود

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخلف وعده و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لا نبی بعده و علی آله الواصلین و اصحابه الکاملین **اما بعد** فهذا الوارد التاسع العشرون هو المسمی بوعد الله قوله تعالی وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم فکل ما انت مستعد له فی الاستعداد و القابلیة هو وعد الله فی حقک فما دام ذلک الامر بالقوة داخل فی الوعد حین کونه بالفعل محسوب فی ایفاء الوعدة فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها المومنون کان وعد ربی حقا انه کان وعده ماتیا و الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدء الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون ۞

وارد در بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمؤمنین در دار آخرت کرده است پس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رب رحیم ست که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواستند که ازین گرفتاری تقیدات ناسوتیه برآیند بخلاف غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه باید ندارند و از لذات نفسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سوای آن افعال که زیاده با این عالم میگشتند نمیکنند و از ان اعمال که متوجه با عالم مینمایند باز مانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم حق ست که موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة حتی الربیع و ذکر جهنمی که ناگزیر ست باید بود و صورت او فراموش نباید نمود اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهة بی تعلقی بدنیا و ما فیها کمال جوانمردی و حقیقت یعنی از محبت و شوق حق بعین خوشی و نشاط و سرور باشد که مقدمه و سیلهٔ لقاء الهی ست الموت قبل لقاء الله و تحفة المومن الموت نه آنکه از مکروهات و شدائد دنیا و به تنگ نارضی شده بصبرانه نالان از زندگی گشته بنامردی و کم حوصلگی و بی استقلالی لغم و حزن درخواست مرگ مثل زنان بود که این امر مثل حرص زندگانی بگرفتاری امور فانیه است و این هر دو صورت مذموم و نامحمود ست و همین لحاظ ست آنچه در آیات و احادیث وارد ست که

لا تغرنکم الحیوة الدنیا وابتغون عرض الحیوة الدنیا ولا تمنوا الموت فان هول المطلع شدید ولا یتمنین احدکم الموت من ضر اصابه فان کان لا بد فاعلا فلیقل اللهم احیینی ما کانت الحیوة
خیرا لی وتوفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی ولا یتمنی احدکم الموت اما محسنا فلعله ان یزداد خیرا واما مسیئا فلعله ان یستعتب لا یتمنی احدکم الموت ولا یدع به من قبل ان یاتیه انه اذا مات
انقطع امله وانه لا یزید المؤمن عمره الا خیرا پس حاصل از اشتیاق و تذکر و یاد موت آنست که مرگ و فنا خود که بالطبع ناگوار است و بر هر نفس صعب و دشوار آن قدر مرغوب
و موافق طبع شود که موت و حیات یکسان گردد بلکه پلهٔ موت که هر دم غالب می آید بر پلهٔ حیات باید که چربد در حالت زندگی اتصاف بموت حاصل بود که استعدوا للموت
قبل نزول الموت وموتوا قبل ان تموتوا وثنتان یکرههما ابن آدم یکره الموت والموت خیر له من الفتنة ویکره قلة المال وقلة المال اقل للحساب و بدون مرعی داشتن
علهٔ درجحان این کفهٔ غیر طبیعی مساوات و اعتدال با آنجانب طبیعی هرگز میسر نمیشود پس مادام که ازین موت و حیات نجات حاصل آید مدام هرچه ازین حالات و دیگر
متعلقات اینها رو نماید بکمال خوشی و حسب اقبال آن امر بالفعل باید نمود و منتظر قدوم میمنت لزوم موت و فوت باید بود که منتهای مرادات این عالم و آخر سلوک بنی آدم
ست مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه فقالت
عائشة او بعض ازواجه انا لنکره الموت قال لیس ذلک ولکن المؤمن اذا حضره الموت بشر برضوان الله وکرامته فلیس شیئ احب الیه مما امامه فاحب لقاء الله واحب الله لقاءه
وان الکافر اذا حضر بشر بعذاب الله وعقوبته فلیس شیئ اکره الیه مما امامه فکره لقاء الله وکره الله لقاءه خوشا حال طالبان دیدار و طوبی حال جویان یار

رباعی آن جلوه بدیده یار خواهد گردید + رازش همه آشکار خواهد گردید + آئینه ایم و خود پرست نگار + ناچار بما دوچار خواهد گردید + مراد از کلمهٔ آن جلوه تجلی
حق تعالی ست نوری باشد آن تجلی خواه صوری و از دیده هم چشم بصر و هم چشم بصیرت یعنی ظاهراً و باطناً او تعالی بر همه ما منکشف خواهد شد و هیچکس را مجال انکار در
حقیقت حق جل برهانه نخواهد ماند که او سبحانه روز قیامت را الیوم الدین فرموده و همه راز و اسرار او که پوشیده و پنهانست پیدا و عیان خواهد گردید و از بسکه ما حقائق ممکنه
آئینه ایم و مظاهر کمالات حضرت او ئیم و تجلی گاه آن روئیم و خود از همه صورتها ساده ایم و برای دیدارش آماده ایم و نگار خود پرست ست یعنی معشوق حقیقی که واجب تعالی
ست مدام متوجه در اظهار ظهورات اسمائیه خود ست چنانکه حالا بر خواص منکشف گشته و چشم بصیرت ایشان را بنور تجلیات خویش منور ساخته ضرورةً آخر کار بر همه عوام
هم بقدر استعداد ظاهر خواهد شد و ایصال برب آنها خواهد فرمود و اگرچه الحال هم هر ظهورے که هست تجلی اسمائی او سبحانه است اما در آخرت که نفس انسانیه پاک از
آلایش دنیاوی خواهد شد و قوت بصیرت قوت تمام خواهد گرفت و پردهٔ غفلت بشریه بالکل مرتفع خواهد گردید تجلیات آن محبوب خودنما بوجه احسن جلوه گر خواهد گشت
که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هست و بود هر موجود دال بر هستی اوست یعنی اگر اندکی هم قوت دراکه صحیح باشد یافت شود که وجود هر شیئے از مصنوعات
دلالت بر وجود صانع می نماید و برهان انی برای اثبات صانع پر ظاهر ست که هرگز مصنوع بے توسط صانع بوجود نمی آید و خود بخود پیدا شدن اینهمه موجودات چنانچه
جماعهٔ دهریه گمان مے برند محض سفسطه و باطل ست هر موجود دلیل هستی اوست و کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله آئینه دار خود پرستی او یعنی چون هر کجا که رو آریم آنجا
روی اوست هر که با هم رو خواهد آورد اینجا هم روی او خواهد بود و درینصورت اوست که رو بروی خودست و نظر خودش بسوی خود چنانکه شخص در آئینه خود ناظر خود ست
و خود منظور خود و مثل آئینه و شخص برای فهمانیدن ست والا معامله که حق را با خلق بنظر شهود می نماید چنانچه باید در بیان نمی آید حلاوت آنرا تا نچشی نیابی

اگرچه امروز شوخیش چون نغمه از هر پرده بے پرده است لیکن معشوقیش وعدهٔ دیدار بفردا کرده و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت یعنی هر چند شوخی در بیجابی
حسن جهان افروزش باقتضاء آنکه ع پری رو تاب مستوری ندارد + اکنون هم بهر وجود ظاهر ست و از هر پردهٔ تعینات همان معنی لا یقین مانند صورت نغمه هویدا
و باهر اما معشوقی او که مستغنان وصال را مدام طلبگار خود میدارد و بمقتضاء مراتب بے انتها خود بهر مرتبه که میرسند سیر نمی سازد لهذا وعدهٔ دیدار بفردای قیامت نموده
که ان شاء الله تعالی در آخرت از اینجا زیاده بلطافت و ذات مشهود مومنین خواهد شد که آیهٔ مذکوره مبشر همین وعده است و در آنجهان هم عرفا ابد الآباد در ترقیات خواهند بود
و به تجلی متنوعه خواهند شد بران اکتفا نخواهند نمود سبحان الله مردان زیستن نمیخواهند و خواهان مردن فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون معامله چنین ست

کہ تجلیات عمدہ موقوف بر عالم آخرت ست پس طالبان صادق را ہر لحظہ اشتیاق موت ست و ہر زمان آرزوی فوت کیفیات اینجہان را چنانکہ بود دیدیم و چون مزاج نازک و ہمت بلند بعنایت الٰہیہ گرفتار چون و چند نگردیدہ دل مشتاق عالم بالاست و ہواخواہ معانقہ آن محبوب بلند بالا اما چون کمال امور مربوط بمواقیتہا ست **رباعی** ناچار باید در درجہان باید زیست ہرچند کہ شد زیست گران باید زیست مردن براد خود میسر نیست چندی براد دیگران باید زیست این تمنای موت از ان قسم نباید فہمید غافلین از دست زمانہ و مکروہات آن تنگ آمدہ آرزوی موت می نمایند این تمنا از راہ شوق ان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ست و در قرآن شریف امر تمنای آن آمدہ و بشرط صدیقیت ست کہ صدیقان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکہ تا رسیدن وقت اجل مسمی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود و ہرچند بسبب فرط اشتیاق آن مرتبہ منزہ این گرفتاری تشبہات مادیات و حیات حیوانیہ بر نفس ناطقہ گران شدہ ست زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الٰہی بقدر استعداد خود حاصل گردیدہ ست حالا زیادہ ماندن تحصیل حاصل ست و برای تجرید مطلق مانع و حائل پس اگر مرضی چنان ست کہ یک چند برای دیگر عزیزان زندہ دارند و تتمیم کار ایشان نمایند تابع رضاییم و چندی دیگر در دنیاییم رضینا برضاء اللہ۔

ہو الصابر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی دل العارفون بالعجز فی معرفۃ ذاتہ و کل الواصفون فی درک کنہ صفاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر مخلوقاتہ و علی آلہ و اصحابہ المتصفین بکمالاتہ **اما بعد** فہذا الوارد الثلثون ہو المسمی بالقول السدید القول ہو اللفظ المرکب فی القضیۃ الملفوظۃ او المفہوم المرکب العقلی فی القضیۃ المعقولۃ فلما کان القول مرکبا فی نفسہ سواء کان ملفوظا او معقولا لا یصلح لتبیان الماہیۃ البسیطۃ والذات المجردۃ والحقیقۃ الصرفۃ من حیث ہی ہی لہذا الآلات عن العبارات فی بیانہا فالقول لا یکون الا لامر معلوم والعلم لا یدرک الذات بالاضافۃ ویتعلق بہا باعتبار او اعتبارات فاذا کان المعلوم فی نفسہ مرکبا بالذات والاعتبار فکان القول الذی ہو تفسیرہ مرکبا البتۃ فالقول السدید فی مرتبۃ الذات الاعتراف بعجز الادراک للذین یریدون بیانہا فلیعترفوا بالعجز الادراک و لیقولوا قولا سدیدا

وارد در عجز ادراک بالکنہ

قوت مدرکہ صلاحیت و لیاقت آن ندارد کہ ذات الشیء را من حیث ہی ہی دریابد کمال فہمیدنست کہ درین امر عجز دریافت خود دریافت کند و ہرچہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود و چونکہ اوصاف ہم غیر از ظہور ذات نیست علم و ادراک بر ہمین قدر یافت تسلی و تسکین خود میکند و آرام میگیرد از ذات خود ہم کہ حقیقت دریافت ست کما ہو حقہا آگاہی ندارد منتہای دانست ہمین اعتراف بنادانست ست و اگر علم ذات را دریابد پس ذات در احاطہ علم آید و علم کہ صفت ست محیط آن شود و این متصور نیست و آنکہ بعض اعزہ درین بحث از حد خود تجاوز نمودہ از بساط ادب گذشتہ اند میگویند کہ در علم حق تعالی و ذات او نیز ہمین شبہہ ست کہ اگر دریابد ہمان قباحت احاطہ علم بذات لازم می آید و الا جہل در جناب او ثابت میشود این بیان از جملہ توہمات این عزیزان ست و از راہ عدم آگاہی بحقیقت ست کہ ذات و صفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفہمند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا ذات و صفات او جل شانہ نہ چنان غیریت ست کہ یکی را محیط و یکی را محاط گفتہ شود و امتیاز موہومہ خویش اطلاق کردہ آید و نہ چنان عینیت ست کہ در اذہان ایشان آمدہ است و منجر بنفی صفات شدہ اعتراف بقصور دریافت خود نمودن بہتر ست یا شبہات در جناب قدس حق افزودن بہتر ہرگاہ کنہ ہیچ شیء معلوم نمیشود کنہ ذات و صفات او عز شانہ بچہ طور مفہوم شود **رباعی** ہرچند کہ صد جلوہ نمودست وجود واکردن چشم غیر حیرت ننمود معلوم نگشت آنکہ آنی کہ مرہست بکشود کہ و برکہ کشاد و چہ کشود

اگرچہ در ہر مرتبہ از معلومات معلوم اول جز ظہور حضرت وجود نیست و در ہمہ مراتب مشہودات تجلیات گوناگون غیر جلوہ ہمان نور بسیط مشہود نہ لیکن واکردن چشم علم و امتیاز سوای حیرت ننمودہ و فکر صحیح بجز یافت و حیرانی ہیچ نیفزودہ و دانستہ شدہ کہ ہیچ ندانستہ شدہ و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و کاشف و مکشوف از نظر اعتبار ستور گشته و در ظهور خورشید حضرت لا تعین کواکب تعینات مختفی گردیده اللهم زدنی تحیراً فیک حیرت چنانکه چشم ظاهری را از دیدن مبصرات حسیه باز میدارد و دیدهٔ حیران هیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهود اعتبارات علمیه باز میدارد در حقیقت شهود و مشاهده نیز از جملهٔ اعتبارات ست امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فنا را اتم حاصل می شود که منتهای سعادات ست و از ینجا نباید فهمید که این عدم امتیاز مشاهده مانند غفلت غافلین ست از شهود بلکه درین مقام عارف را شرف بقا بالله میفرمایند و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند نه چنان حیران که پشتش سوی اوست ＊ بل چنان حیران که رودر روی اوست ＊ پس مراد از طلب زیادهٔ حیرت اینجا طلب قوت نسبت بحضرت لا تعین مسطق و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیراً فیک حیرانی همجوران دیگرست و تحیر ضالان دیگر تا نرسے بدانی اُمّیٌ علمکہ جادہ گاہ حضرت وجود ست اگرچه بانواع تنتے پرده از روی کار بر داشته و نکشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مشارالیه کل ست بر افراشته اما هیچ شئ مدرک او نگشته و ادراک جز بعجز طرفے نبسته یعنی هر چند آئینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب اوست بانواع متکثره آنمرتبه واحده را اظاهر ساخته و پردهٔ اختفا از روی حقیقه بر داشته از اشارات اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مشارالیه همه است انداخته لیکن هیچ چیز بالکنه من حیث هو هو معلوم نگردیده و مدرکه سر خود جز لبر بیان عجز نکشیده پس تا بادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب ست چه رسد ما عرفناک حق معرفتک سبحان الله مرتبه که بهیچ وجه ادراک آن نمیتوان کرد حاضر و مشهود هم اوست و محل اسناد اضافات هم غیر او نیست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات او نه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز ست اما هر سخن که هست با تست و تو بی که حاضری و اگر غیبت ونایافت مطلق منظور مے بود چنین میفرمود که ما عرفنا ه حق معرفته پس بکمال شهود و یافت اعتراف بعجز دریافت حق معرفت کمال ست نه دعوی معرفت چه حق معرفت ادراک بالکنه ست و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف اینهمه تفصیل مراتب اعتبارات مآل کار حیرت ست و عجز بندگی محصول معرفت زیراکه یافت متعلق بمراتب صفات ست و جهل منتهاے معلومات و ادراک ذوات الاشیا مخصوص اوتعالی ست که بیده هستی او بند و آنها را در قرآن شریف بملکوت الاشیا تعبیر فرموده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون پس بندگان را بالکنه دریافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چه عالم آن ذوات کسے تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطهٔ وجود او موجود اند لهذا نزد ابو الحسن اشعری جمیع ماهیات مدرک بالوجه اند نه بالکنه عالم بالکنه اوست و بس تعالی شانه و جل سلطانه ابو الحسن اشعری از متکلمین ست و نزد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده میشود که وجه وصف را گویند نه بالکنه که مراد از کنه ذات ست و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکنه و کنه العلم همان را حاصل ست و علمش عین کنه اوست و انسان که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلوم جهول تا کجا از جهالت بر آید و تحصیل علم نماید که در اصل خلقت و جبلت او جهل ست و در حق او انه کان ظلوماً جهولاً واقع شده ست تا کجا از حالت جهل اصلی جبلی خود بر آید و علم حاصل کند چه حقائق امکانیه فی انفسها عدمیات اند و عدم سراسر جهل ست **رباعی** جاهل طبعیم گرچه باعرفانیم ＊ طفلیم هنوز گو مطول خوانیم ＊ حرفے ازما دگر نباید پرسید ＊ ما میدانیم آنچه نمیدانیم ＊ آدمی فی الحقیقة جاهل ست هر چند که باعرفان باشد همین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده ست و حامل بار این امانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند اطفال جهل طبیعی دارد اگرچه مطول خوان ست یعنی کتب مبتدا و لهٔ تحصیل نموده و درس علوم متعارفه فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفے دیگر یعنی بیان ذات الشئ سوای او صاف اعتباریه از قوت عاقلهٔ خود نباید پرسید که نفس عارف مے داند آنچه مے داند

والله اعلم بحقیقة الحال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارانا ما ارانا وبدانا ما بدانا والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد سیدنا ومولانا وعلی آله واصحابه الذین یبتغون فضلاً من الله ورضواناً

اما بعد فهذا الوارد الحادی والثلثون هو المسمی بعبرة لاولی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لانکم تشاهدون فنائکم وفناء بنی نوعکم بتغیر الحالات وتبدل الکیفیات من الصبا والشباب والشیب والموت والحیات وغیرها من الاحوال المتغیرة التی خلقها الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملاً فالعبرة اما تحصل بوجود امور منافرة للطبع کالشدائد والعقوبات واما بعدم امور ملائمة للطبع کالنعماء والمشتهیات فالاولی عبرة هی المسماة بالتلهفیة وهی اقوی تاثیراً فی نفس الجاهل والثانیة عبرة هی المسماة بالتاسفیة وهی اقوی بالتاثیر فی نفس الطماع ومن هو صاحب النفس العالیة ویسیر بجانب الاطماع تحصل له العبرة برؤیة الحقیقة علی ما هی علیه لا بتلک الاعراض النفسیة المذکورة بل عبرته لله خالصة تقدس نفسه وتنزه ذاته عن الوث التقیدات والاعتبارات بالطبع وهو من زمرة اولی الابصار الذین ما راوا شیئاً الا راوا الله قبله ومعه وفیه وبعده کشف الله عنا غطائنا وجعل بصرنا الیوم حدیداً آه

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض است پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم است نه جوهریت آن چه فنا و زوال همین اعتبار لاحق عالم است که وجود اعراض بر آن متجدد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعه گفته اند و الا جوهریتی که در همه صور تعینات موجود و سبب قیام عالم است هیچگاه نیست نمیشود و فنا با و راه نمی یابد و آن حضرت وجود است که در موجودات جلوه گر است و طریان عدم بر وجود محال است اجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورت اخگر پیدا کنند و صورت چوب نیست گردد و اخگر خاکستر شود در این احوال فنا بر صور نوعیه طاری شد و اصل جسمیه همان در ذات خود باقی است و مراد از این تقریر که عالم نیست بلکه مثل فنای عالم است که بمنزله صور نوعیه است و بقای مرتبه وجود که درین مظاهر ظاهر است و بمنزله جسمیه است و هم مقصود ازین بیان آن نیست که وجود حق جل و علا منحصر است درین موجودات ممکنه مثل وجود کلی طبیعی در افراد آن تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و جودی که نصیب واجب است تعالی شانه یعنی ذات الوجود که وجوب عین اوست موجود بنفسه است و مغایر حقائق ممکنه که معانی عدمیه اند لیکن منظور اراده بقای حضرت وجود است که در مرایای مظاهر ظهور نموده است و در هر وقت و هر حال و فنای این مراتب اعتباریه بطریق مثال که ما عندکم ینفد وما عند الله باق پس عالم و عالمیان که در معرض زوال اند هالک اند و نسبت باقی نگر وجه باقی جل شانه و بدانکه منظور از عالم مجموع عالم است من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیته و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی است باعتبار جزئیة پس درین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیت است و اگر چه کلمهٔ عالمیان شامل هر جزو امکانی است و بحسب اصل معنی معقول بر هر چه ما فی العالم است اما بحسب استعمال اکثر مستعمل بر ذوی النفوس است پس اینجا هم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیه است که گفتگو با نوع انسان است بلکه مخاطب اصل افراد اکمل و اشرف آن **رباعی** ای در داین بزم اگر با خبری ٭ بیهوده چرا بهر طرف می نگری ٭ بر خویش چو شمع چشم بگشا کاینجا ٭ هر چند ستاده دلی میگذری ٭ چون صاحب عالم انسان است لهذا اندا خود را کرده و بظاهر منادی بلفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقة مراد حقیقة انسانیه است که شامل است همه افراد نوعیه و نفوس آدمیان با همدیگر بحکم نفس واحده دارند که متفق الحقیقة اند چنانکه حق تعالی میفرماید من قتل نفساً بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً و در حقیقت قتل واماتت نفس را بغفلت و تعطیل افگندن است و احیاء نفس او را آگاه ساختن و بحسنات مشغول گردانیدن است پس هر که خود را بغفلت و تعطیل انداخت گویا همه مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او همه غافل و معطل خواهند آمد کما قال المرء یقیس علی نفسه و هر که خود را متنبه و آگاه نمود و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا همه آگاه و صالح گردانید در نظر او همه آگاه و صالح خواهند آمد که وان من شیء الا یسبح بحمده

بالجمله مراد از کلمهٔ ازین بزم عالم امکان و تمام جهان ست و از باخبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از بیهوده نگریستن نظر بغفلت افگندن و از هر طرف طرف
و جوانب آفاقیه و جهات متکثرهٔ امکانیه و از بر خویش چشم کشادن سیر انفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادن بقاء موهوم که بالفعل در همه ها مشهود
میگردد و از گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق مکونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چرا نظر می افگنی و به تشویش کثرت آفاقیه چرا مشوش و پریشان میشوی بر خویش مانند شمع چشم بکشا و بسیر انفسی در آ که هر چند بظاهر استاده
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگذری و لطف تمثیل شمع برای بهر طرف نگریستن و هم
چشم کشادن بخویش و قائم ماندن در ظاهر بجای خود و هر لحظه گداختن و کم شدن ظاهر ست و ادائه همین معنی بمثال دیگر آنکه اگرچه بهار گلشن جهان چنانکه بود
همچنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه رو بخزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای
این باغ که افراد نوع عالم اند همیشه رو بخزان دارد و فنا بهر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل ست همه
مخلوقات گزشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم ست دام ملکه قدیم و لازوال ست و الا حدوث صفت خالقیه در ذات حق جل و علی لازم آید
و از همین راه است که گفته اند ه مراو را رسد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ؛ و از جمله عقائد ست که لا یقوم بذاته حادث یعنی صفت تو در
حق تعالی پیدا نمیشود و صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرور ست و الا التعطیل لازم می آید و قباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که
او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیه محضه از
کلام الله و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین و آسمانها میفرماید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموت مطویات بیمینه و در حق
کوهها میفرماید و تکون الجبال کالعهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستارهها میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که هما موجودتان باقیتان لا تفنیان و لا یفنی اهلهما و از احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان الله و لم یکن معه شئ آن نیست که هیچ چیز نبود
و حق تعالی بود تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار ست و هم باز زمانی و آنی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معنیش آنست که هیچ شئے شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان الله سمیعا بصیرا ست که
دلالت بر دوام مینماید لهذا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده نفی قدم ذاتی اشیا مینماید و اثبات حدوث
ذاتی اینها میکند و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث همچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی و الحادث ما یکون مسبوقا بالعدم و یسمی حدوثا زمانیا و قد یعبر عن الحدوث بالحاجة الی الغیر و یسمی حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیةً در
آیات و احادیث نیامده و در حدیث ست که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم ما تا دانش ور شویم در دین و بپرسیم ترا از نخست
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه وسلم کان الله و لم یکن قبله شئ و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض بهر حال چون گزشتن و رفتن خود مدام
دیدی و فنای خویش هر آن بالبصر و فهمیدی ترا با بودن و نبودن مجموع خدائی چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود مقید در کدام حساب و شمار فکر خودنمائی و لطف
ایس و آن نگرائی مراد از فکر خودنمودن نگاه غور و فکر بر نیستی خویش انداختن و توسل و نسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن ست پس نظر بر معنی جزئی خود باید کشود و هر لحظه

مشاهده فنا خویش باید نمود و دل را غافل از شهود وجود حق نباید ساخت و گرفتاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا که اعتبارات مختلفه عالم اند نباید برداخت
دریای هوس مدام موج خیز ست و پیمانه زندگی لبریز هوا و هوس تا زندگیست همچنین خواهد بود و یکایک موت رو خواهد نمود و بفنا معنوی کوش پیش از آنکه بفنا صوری
رسی و دست از مشتهیات بکش قبل از آنکه با از ینعالم گشتی چون لاله داغ بهار خویش باش و به خار هوس این چمن دل را مخراش یعنی از دست داغ امکانیه که
ذاتی تست در بهار خود که وجوب بالغیر و عارضی ست سراپا داغ باید بود و همه وقت نظر بر قصور ذاتی خویش که هیچگاه زائل نمیشود باید کشود هرچند ممکن مظهر نور وجوب
و امانت دار الٰهی ست اما زیر مهر ظلمت امکانیت داغ سیاه هیست ع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگی ست پس در عین حالت آب و رنگ نشو و نمای
خود داغ عشق و محبت پیدا نمائی و انقطاع از گرفتاری رنگارنگ تلونات حاصل فرمائی و روی دل را که گل همیشه بهار ست و آئینه حسن دلدار به خار و خس
هوا و هوس معنی تقلیدی نخراشی و مبرا از شگفت و گرفت تازگی و افسردگی بهار و خزان اعتباری باشی گلستان همچنان آباد ست و فصل گل نهایت بنیاد
هرچند باغ هیچگاه بی بهار نیست لیکن هستی گل و لاله را اعتبار نه چشم بر کثرت آفاقیه مکشا و بسیر انفسی در آ مقصود آنکه نظر غور بر مجموع عالم در امر بودن جهان نباید
کشود که از ین مطالعه بقا و استقرار آن در دیده یافت می آید و دل را بما لوفات فانیه گرفتار مینماید و مردن و رفتن از ینعالم بر دل گران میشود بلکه بر جزئیات
نگاه باید فرمود و فنا خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود تا باشد که خاطر بعجائب لفریب اینعالم فریفته نشود و انقطاع از همه قبل از موت حاصل گردد تا
بعد مرگ توجه نفس بطرف اینعالم نماند که ناکسور شهم اشارت از نفوسی ست که بعد رحلت متوجه بجانب مادیات اند موتوا قبل ان تموتوا هر لحظه کلی که میرود ثنا سے
باغبانی میگوید وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چون هیچ چیز نیست خود کاشته و هیچ شئ فی حد ذاته وجود نداشته بر حقیقتے که لوجود می آید
زبان بمدح و ثنای همان یک صانع حقیقے میکشاید رباعی کور مرتقیے که هستیش نگفت ۞ گوهر معنی که ایجاد لسفت ۞ گلزار جهان طرفه سرای کهن
است ۞ ایا ر کدام گل که اینجا نشگفت ۞ هیچ حقیقة ممکنه نیست که حضرت واجب آنرا بوجوب نیاورده و هیچ مفهومی نیست که قدرت ایجادش بظهور نسپرده گلزار جهان
که عبارت از مجموع عالم امکان ست عجب سرائے کهن ست و مراد از کهنگی نسبت دهریه است که شامل ست زمانه ماضی و حال و استقبال را پس کدام گل
اعتبارست که درین گلشن نشگفته و در اینجا ظهور نموده جف القلم بما هو کائن ۔

هو الباسط

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی وهی لا تعد ولا تحصی یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وما تحت الثری والصلوة والسلام علی رسوله محمد بعدد کل اسمائه تعالی
وعلی آله واصحابه ذوی المجد والعلی اما بعد فهذا الوارد الثانی والثلثون هو المسمی بتعلیم الاسماء الاسم هو مرتبة الذات مع الصفة کعلیم وحکیم ای ذات لها العلم
والحکمة فاذا ثبت بالکشف والبرهان والنقل فی الایمان ان الوجود بنفسه خیر محض فثبت ان صفاته التی هی کمالات وجودیة ایضا خیرات محضة واسمائه التی هی اتصاف نفسه
بکمالاته ایضا حسنیات وله الاسماء الحسنی فعلم الله آدم تلک الاسماء بتضمنه فی وجوده وخلقه علی صورته فاتصف آدم بصفاته تعالی وتخلق باخلاقه سبحانه بالظلیة و
التبعیة وصار حیا علیما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما ومظهرا جامعا لکل اسمائه فعلمه الله الاسماء مطلقا من اسمائه الحسنی ومن اسماء الاشیاء کلها کلیة بالعقل وجزئیة بالحواس وصار آدم جامع العلم
الاجمالی والتفصیلی فی احاط علمه بتعلیم الحق بکل من المعانی المجملة التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدة والکلیة لان الوحدة لا تفصیل فی لا تتکثر وتکون علی حالها وانما
والکلیة ایضا مثلها ومن المعانی المفصلة التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرة والجزئیة لان الکثرة لا تحمل ولا توحد وتکون علی حالها دائما والجزئیة کذلک والا لا تکون الوحدة وحدة ولا الکثرة کثرة ولا تکون الکلیة کلیة والجزئیة
جزئیة مع انه لا تفصل الکثرة الا بالوحدة ولا تفصل الجزئیة الا بالکلیة فالوحدة مفصلة للکثرة لا مفصلة بها والکلیة ایضا منشأ تفصیل الجزئیات لا مفصلة بها ووحدة الکثرات وکثرة الوحدات وکلیة الجزئیات وجزئیة الکلیات لیست بمعتبرة

فی ہذا المقام لا نبحث فی ہذا الموطن من نفس الوحدۃ و نفس الکثرۃ و نفس الکلیۃ و نفس الجزئیۃ فاذ خلق اللہ آدم وحیاً جزئیاً بالصورۃ و کلیاً بالحقیقۃ علمہ من الاسماء الکلیۃ والجزئیۃ کلہا والتعلیم علی اربعۃ اوجہ تعلیم ایجادی و ہو تکوین من ید اللہ فطرۃ فی کل فرد علم علی قدر استعداد ہ و قابلیتہ لتعلیم الایجادی من اللہ بتخلیق قوۃ العلم و تعلیم القائی و ہو یحصل بالوہب اما بوساطۃ روح الامین کتنزیل الوحی علی الانبیاء علیہم السلام او بوساطۃ روح الشخص کالقاء الالہام للاولیاء رضی اللہ عنہم او بوساطۃ العقل کتفہیم المطالب للحکماء او بوساطۃ الحواس کاعلام المعلومات للعوام او بوساطۃ الطبیعۃ کالانباء للحیوانات من ملائماتہم و منافراتہم و تعلیم بالقول و ہو یحصل بالکسب کتعلیم الاساتذۃ لتلامذتہم و تادیب الآباء للابناء و ارشاد المرشدین للمسترشدین اما ان المرشدین قد یرشدون بالباطن فقط بتاثیر النفس فی النفس و توجہ القلب الی القلب و قد یجمعون الظاہر مع الباطن و تعلیم بالفعل و ہو یحصل بالاستعمال و الابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم و کل من التعلیمات المذکورۃ تعلیم اللہ تعالی علم الانسان کلہا و انباء آدم الملائکۃ بالاسماء ہو کونہ مصداقاً لظہور تلک الاسماء لان الملائکۃ ما وجدوا فی الآفاق قبل آدم شخصاً جامعاً لہذہ المظہرات فلما انبئہم و رأت الملائکۃ ما صدقت علیہ تلک الکمالات فی الامکان و ہو خلیفۃ اللہ المنان قال اللہ تبارک و تعالی الم اقل لکم انی اعلم الغیب السموات والارض فاعترفت الملائکۃ بقصور علمہم و قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فالحمد للہ الذی خلق الانسان و علم البیان نبیین للناس حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الکلام و یفرق بین اقسام الاسماء والاعلام بتعلیم اللہ العلیم العلام و افاضۃ رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام فانی اعلمکم بتعلیم ربی ما لم تکونوا تعلمون و ابین لکم اسرار اسمائہ تعالی لعلکم تفلحون ۵ -

وارد در تقابل اسما و ظہور اشیا و تفریق اعلام و اسما

منظور از تقابل اسما و ظہور اشیا بیان متقابلۂ اسمائ الٰہیہ است باہم دیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و رافع و خافض و باسط و قابض و معز و مذل و علی ہذا القیاس دیگر اسما کہ متضاد و ذاہب اختلافات اسمائیہ در مرایای اشیاست کہ مظاہر آنہا اند و وجود اشیا ء مختلفہ کونیہ بسبب اقتضای اسمای متقابلہ است چنانچہ اعتبار اسما بسبب نعمات کائنہ فی الذات است امتیاز صفات بحیثیۃ شیونات ذاتیہ کہ عین ذات اند پس مرتبۂ ذات بحت در مرتبۂ شیونات ذاتیہ جلوہ فرمود و مرتبۂ شیونات در مرتبۂ صفات تجلی نمود مرتبۂ صفات در مرتبۂ اسما تفصیل یافت و مرتبۂ اسما در مرتبۂ ظلال اسما کہ مرتبۂ حقائق کونیہ است تجلی گردد مرتبۂ ظلال اسما مرتبۂ موجودات کونیہ را منور ساخت واو سبحانہ بموجب کل یوم ہو فی شان بوساطۃ اسما پرتو نور وجود بر اشیا انداخت و تفصیل اعلام و اسما و بیان تفریق اینہا در مقام آن در ہمین وارد می آید اما تحقیق نود و نہ نام الٰہی و تقریر حقیقت آنہا کما ہی اینست -

شرح الاسماء الحسنیٰ

اعلم ان فی کل اسم دلالۃ مستترۃ علی کل الاسماء بالاجمال لان المراد من مرتبۃ الاسم ہو الذات مع الصفۃ والذات شاملۃ لکل الاسماء والصفات فباعتبار دلالۃ کل اسم علی الذات کل اسم دال علی کل الاسماء و باعتبار دلالۃ کل واحد من الاسماء علی صفۃ مخصوصۃ کل اسم یدل علی حیثیۃ خاصۃ بالتفصیل فالذات مرتبۃ ما بہ الاشتراک للاسماء الالٰہیۃ و اعتبارات الصفات مرتبۃ ما بہ الامتیاز لاسمائہ تعالی فظہرت مرتبۃ الاسماء باشتراک الذات و امتیاز الصفات و ہذہ المرتبۃ اصل الاصل لکل حقائق الموجودات و جعلت حقائق الاشیاء مرکبات بالجنس و الفصل علی سنۃ الاسماء لان الاشیاء ہی مظاہر الاسماء و للاسماء الحسنی **ہو اللہ** الذی وجودہ عین حقیقتہ لا الٰہ الا ہو لاختصاص الوجود بہ **الرحمٰن** بالرحمۃ العامۃ التی وسعت کل شیء **الرحیم** بالرحمۃ الخاصۃ التی یختص من یشاء **الملک** بالتصرف الحقیقی فی ملک الموجودات ولا حول ولا قوۃ الا بہ فہو السلطان و السلطان ہو حاکم علی الاطلاق و غالب علی الانفس و الآفاق مستغنی فی ذاتہ و صفاتہ عن کل مصنوعاتہ و مخلوقاتہ و کل شیء محتاج الیہ منقاد و مملوک و منقاد الملک احض اخص من المالک فکل ملک مالک لا بالعکس و کلیۃ **القدوس** بالتنزہ الذاتی والتقدس المنفی عن جمیع النسب والاضافات **السلام** بالاضافۃ الوجودیۃ علی الممکنات و یسلم علیہا بالسلامۃ عن الآفات فالسلام من السلامۃ و ایضاً بمعنی السالم ای ذاتہ سالمۃ و صفاتہ کاملۃ فی آیۃ صحیحۃ

وقیل فی فرق القدوس والسلام ان القدوس یدل علی التنزه عن النقص بمقتضی الذات والسلام علی التنزه عن النقائص العارضة من الآفات وقیل قدوس فی الازل
وسلام فی لایزال **المؤمن** بالایمان الحقیقی علی نفسہ بنفسہ شهد الله انہ لا الٰہ الا ہو وبالشہادۃ علینا فی ضمن شہادتہ لذاتہ وہو علی کل شیٔ شہید وبالتصدیق
لانبیائہ واولیائہ بالتخصیص وہو المؤمن باعطاء الامن والامان وایتاء اسباب الخیر والفیضان والمنجی من الآفات والمفضی الی النجاۃ **المہیمن** بالشہادۃ
وشدۃ الرقابۃ وزیادۃ الحفاظۃ وبایجاد الامن فی الدنیا بالعافیۃ والخیریۃ وفی الآخرۃ بالمغفرۃ والنجاۃ **العزیز** بعزۃ الالوہیۃ وغلبۃ الربوبیۃ
الجبار بتکسیر الرعونات الموہومۃ والاہلاک لشد المنکرات والقصال المنفصلات وتحسین الاحوال وتعیین الافعال والجبار بالفتح والتشدید الشجرۃ المرتفعۃ
التی لا یصل الید الیہا کما یقال نخلۃ جبارۃ ای عظیمۃ وناقۃ جبارۃ سمینۃ فہو العلی الاعلی والرفیع الاقصی والاجبار الاقامۃ علی الفعل بالتحکم والجبر بمعنی النسبۃ
الی الجبر الذی ہو خلاف القدر ایضاً فہو المجبر بالاقتدار الوجوبی والاختیار الحقیقی منسب الجبر الی المجبورین حقیقۃ وان کانوا مختارین صورۃ **المتکبر**
بکبریائہ الذاتی واستعلائہ النفسی واستکبارہ من کل کبیر **الخالق** بتقدیر الماہیات وتعیین الذوات قبل ایجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم
الی الوجود حین تخلیق المخلوقات **الباری** بایجاد البریۃ فی الارض الامکانیۃ **المصور** بتصبیغ الموجودات بصبغ الوجود فی لوح العلم وتصویر صور الموجودات
ووہب الہیئۃ المخصوصۃ لسائر المشخصات **الغفار** باضافۃ للمضافات الاقوالیۃ والافعالیۃ الیہ حقیقۃ والی الله ترجع الامور کلہا فالغفار مبالغۃ فی المغفرۃ و
الغفران وابلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنی الستر ایضاً فہو ساتر الذنوب والعیوب بمعنی ستار **القہار** بسلطان الوجوب علی الامکان وغلبۃ الوجود علی الاعیان
فالقہار مبالغۃ وابلغ من القاہر **الوہاب** بوہب الوجوب بالیسر للممکنات والوہب والہبۃ والموہبۃ العطاء فالہبۃ الحقیقیۃ عطیۃ
بلا غرض ولا عوض والمعطی بالعوض والغرض لیس بواہب بل بائع والوہاب مبالغۃ ای کثیر الہبۃ ودائم العطاء وبمعنی جواد ایضاً **الرزاق** بایتاء مایہ التغذیۃ والتنمیۃ
للاجسام ومایہ الحیات للحیوانات ومایہ حصول السعادات للنفوس الانسانیۃ **الفتاح** بحل المشکلات والقاء الواردات علی النفوس الکاملۃ والفتاح مبالغۃ من
الفتح وہو بمعنی الحکم والنصر ایضاً **العلیم** بانکشاف المعلومات علی نفسہ وہو مبالغۃ العالم **القابض** بایراد حالات القبض علی العباد وبجعل المفیدات
مقبوضۃ فی ضیق التقییدات او بقبض الروح عن ذوی النفوس **الباسط** ببسط الوجود وانبساطہ علی الموجودات وعطاء البسط للنفوس وشرح للصدور
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض الممکنات فی حضیض الامکانیۃ ورد الانسان مکاناً ورتبۃ باسفل سافلین **الرافع** برفع المراتب العالیۃ من المجازیۃ
والحقیقیۃ والمکانیۃ والامکانیۃ ورفع الانسان علی اوج القرب الالٰہی وعلو علم التوحید **المعز** باعزاز المرسلین والمؤمنین فی الدنیا والآخرۃ بالعزۃ النفسیۃ
والقوۃ العلمیۃ والخیرات العملیۃ **المذل** تذلیل الکفار والجہال بالذلۃ الذاتیۃ وضعف النسبۃ العلمیۃ وکثرۃ السیئات العملیۃ **السمیع** باعتبار علم المسموعات
واطلاع المقولات بالانکشاف التام بلا احتیاج الآلات فہو السمیع بالصفۃ السامعۃ لا بمعنی العلیم فقط **البصیر** بلحاظ ادراک المبصرات وعلم المشہودات بالانکشاف
الجلی غیر محتاج الاسباب فہو البصیر بالصفۃ البصارۃ لا بمجرد الادراک **الحکم** بالنظر الی المتنازعین واحقاق حق المطابق بالواقع وابطال البطلان للمخالف للواقع
والحکم بمعنی القضاء وقیل القضاء والقدر منشعبان من الحکم فتدبیرہ تعالی وقضائہ باعتبار اصل وضع الاسباب حکم وہو عبارۃ عن الامر کلمح بالبصر وخلق الاسباب
کلیۃ قضاءہ وترتیب المسببات علی الاسباب لحظۃ فلحظۃ جزئیۃ قدر **العدل** تخلیق الاعتدال فی الامزجۃ من التعدیل والتسویۃ وتبیین العدالت بالاحکام
الشرعیۃ فی الدنیا ومعاملۃ الجزاء للحسنات والسیئات فی الآخرۃ والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغۃ **اللطیف** بتنزہ لطافتہ ولینۃ رافتہ
وشمول الطافہ بالرفق وباعتبار عدم رؤیتہ فی الدنیا **الخبیر** بلحاظ اطلاعہ علی جمیع الاخبار من الغیب والشہادۃ والقیامۃ والدنیا والآخرۃ والفرق بین الخبیر
والعلیم ان الخبیر مخصوص بالاخبار بمعنی العالم بالاخبار وقیل بمعنی علیم الا ان العلم اذا اضیف الی خفار باطنی یقال لہ خبرۃ ولصاحبہ خبیر والخبیر بمعنی المخبر ایضاً
وبہذا المعنی راجع الی صفۃ الکلام والخبرۃ والاختیار بمعنی الامتحان ایضاً **الحلیم** باعتبار عدم التغیر فی نفسہ من الغضب والتانی واللینۃ فی العقوبۃ

وعدم الاستعجال والمسارعة فی الانتقام **العظیم** باعتبار العظمة الذاتیة وعظم مرتبة الالوهیة والعظمة قد تطلق فی الاجسام والمحسوسات ویقال هذا جسم عظیم وهذا
اعظم منه اذا عظم وامتد فی المساحة من الطول والعرض والعمق وهی عظمة صوریة کما قال عزوجل وهو رب العرش العظیم وقد تطلق فی المجردات والمعقولات بلحاظ
المراتب المعقولة کما یقال هذه مرتبة عظیمة وهذه منزلة عظمی وهی عظمة معنویة ونفس العظمة التی هی منشأ تلک العظمات العظمة المطلقة الحقیقیة وهی مخصوصة
بالعظیم المطلق الحقیقی جلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة المذنبین من المومنین بمعنی غفار وکلاهما للمبالغة فالغفار بلحاظ کثرة المغفورین والکثرة تعداد
المغفرة والغفور بحیثیة اتمیة العطاء والکلیة الغفران واقصی مراتب المغفرة وقیل لما کان الغفر بمعنی الستر والکتمان فالغافر من یستر الذنوب یوم الحشر والغفار من یستر و
یمحو المعاصی من اعین الملائکة وضمائرهم ایضاً والغفور من ینسی السیئات ویذهبها من نفوس الفاعلین وقلوبهم ایضاً حتی لا یکون الندامة والانفعال لهم
الشکور باعتبار اسمائه الجمالیة التی بمقتضاها تصبیغ الموجودات بصبغ الوجود وتکمیل المخلوقات بالعطاء والجود واظهار کمالاته شکره لذاته
وبلحاظ بیان نعمائه فی کلامه وعطاء توفیق الشکر للعباد وایتاء الثواب الجزیل علی العمل القلیل وبحسب جزاء شکر الشاکرین علی المشاکلة منشعب
من المعنی الاول وداخل فیه **العلی** لعلو الرتبة والقفاع المرتبة والعلو بمعنی الغلبة ایضاً **الکبیر** باعتبار سبقته علی الموجودات الزمانیة
وغیر الزمانیة فهو الکبیر الاکبر من کل کبیر وکل کبر ازلی وابدی فی جنب کبره کطفل مکتب وصبی وعظم من کل عظیم ذو عظمة وکبریاء ای کامل الذات
شامل الصفات **الحفیظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصیانة عن الآفات والبلیات لیبقی قوام العالم والنظام الاعظم **المقیت**
بتخلیق الاقوات وایصالها الی الابدان والاقاتة الاطعام والمقیت بمعنی الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ایضاً وکان الله علی کل شیئ مقیتاً ای
الحسیب بالاحساب النفسی والکفایة الذاتیة فی کل امر لکل شیئ کما یقال حسبی الشیئ ای کفانی حسبی الله ولا احسب سواه وقیل الحسیب بمعنی المحاسب
کالجلیس والندیم بمعنی المجالس والمنادم وقیل الحسیب بمعنی الشریف من الحسب بمعنی الفضائل واحصار المناقب **الجلیل** بالجلالة الذاتیة والعظمة
النفسیة وقیل الکبیر راجع الی الکمال الذاتی والجلیل الی الکمال الصفاتی والعظیم الی مجموعهما وفی اصطلاح القوم یقال الجلال لظهور آثار الصفات القهریة
والجمال لظهور آثار الصفات اللطفیة والجمیل ایضاً من اسمائه تعالی والجمال فی الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدرکة بالبصر والاشیاء الحسنة الملائمة
الموافقة بالابصار ثم نقل الی الصور الباطنة المدرکة بالبصیرة کما یقال الخلق الجمیل والسیرة الجمیلة **الکریم** بالکرم الوجوبی والعز النفسی وقیل الکریم
الذی اذا وعد وفا واذا قدر عفی واذا سئل اعطی واذا نظر العیوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والکریم بمعنی المکرم ایضاً کالجلیل بمعنی المجل وجاء بمعنی
الجواد ایضاً **الرقیب** بالحراسة الوجودیة للموجودات والرقابة العلمیة للمعلومات وقیل الرقیب الحفیظ وهو مراقب الاشیاء وملاحظها فلا یعزب عنه
مقدار ذرة فی الارض ولا فی السماء فالرقابة راجعة الی العلم والحفظ **المجیب** باجابة السوال واجابة الدعاء فهو یجیب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا
دعاه وسأله بلسان الحال والقال **الواسع** بالوسعة الغیر المتناهیة والسعة الانبساط الوجودی فوسعته فی العلم باعتبار احاطة علمه بجمیع المعلومات
وفی الاحسان بلحاظ توسع النعماء علی الموجودات وعلی هذا القیاس فی جمیع الصفات **الحکیم** بلحاظ ایجاد الموجودات علی ما ینا سبها ویلازمها
وبلحاظ اشتمال علمه تعالی علی الماهیات علی ما هی علیها والحکمة تجیئ بمعنی العلم المحکم ایضاً واتفاق احکام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود
والموجودات لان الوجود یود الموجودات التی هی مظاهره والموجودات تود الوجود الذی هو موجدها یحبهم ویحبونه اشارة الی هذا **المجید** بلحاظ المجد
النفسی والشرف الذاتی وسلامة الافعال وکرامة الافضال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبیاء والاولیاء وارسال
المرسلین والعرفاء فی الدنیا وبعث الاموات وحشر الاحیاء فی الآخرة وتحریض النفوس والهمم والتعلیل والتسبیب لظهور الموجودات من العدم
وبایقاظ الغافلین من نوم الغفلة **الشهید** باعتبار الشهود والذی هو مترادف الحضور والله حاضر ناظر فی کل حال وبلحاظ الشهادة التی

شهيد بها على نفسه كما قال شهد الله انه لا اله الا هو وبلحاظ الشهادة التي شهد بها على كل الموجودات كما قال وهو على كل شيء شهيد **الحق** بلحاظ ثبوته وموجوديته ومقابله الباطل بمعنى غير الثابت وغير الموجود فالحق موجود حقيقي بل وجود بمعنى ما به الموجودية والباطل معدوم وكل ما خلق الله تعالى ليس بباطل اي الموجودات الممكنة حق بالغير في تضمن حقيقته سبحانه وبانفسها باطلة كما ان كل ممكن واجب بالغير وممكن بنفسه **الوكيل** باعتبار اختياره واصلاحه في كل الامور من نظام العالم وله وكالة الكل وهو الوكيل المطلق **القوي** بلحاظ قوة الظهور في المظاهر **المتين** باعتبار استقلاله بنفسه وهو تعالى موجود مستقل بالذات **الولي** بلحاظ محبته ونصرته للمؤمنين وتوليته امور العباد المتوكلين وقيل الولي بمعنى القريب ايضاً **الحميد** باعتبار تحميده للامور المحمودة ومحموديته لكل الحامدين وهو الحامد والمحمود **المحصي** بلحاظ احصائه كل الموجودات فالموجودات التي هي موجودة بالفعل متناهية البتة لانها تحت احاطة قيد بالفعل وكل محاط متناه فاحصها الله تعالى بلحوق التناهي بها والموجودات الماضية والآتية ايضاً محدودة بحدي الازل والابد ومتناهية بهذين القيدين كما قال وكل شيء احصيناه عددا مع هذا ان تصورت غير متناهية فعلمه تعالى ايضاً غير متناهي لا يقدح احاطة غير المتناهي بغير المتناهي فالله محصي كل شيء وهو المحصي وفسر المحصي بالعالم وقيل ان العلم اذا اضيف الى المعلومات بحيثية العدد والاحاطة يقال له الاحصاء **المبدئ** بلحاظ احداث الممكنات سواء كانت محدثات بالذات او بالزمان وبلحاظ ابداع الامور كلها من الاشياء والافعال **المعيد** باعتبار اعادة المركبات المنحلة الى الاركان البسيطة وترجيع الفروع الى الاصول مطلقاً واعادة النفوس الى الاجسام بعد الموت وحشر الاجساد العنصرية يوم القيامة والايجاد بعد الاعدام **المحيي** بلحاظ ايجاد الحياة في الكونين وبلحاظ احياء القلوب بالذكر والفكر وبلحاظ احياء ذوي الحياة من الحيوان والانسان وغيرهما بتركيب العناصر الاربعة وتوليد البخار اللطيف واقتران النفس الناطقة بالمادة او بالنفس بمجردها كالملائكة العالية او بتركيب العناصر الثلثة دون الشراكة العنصر الارضي كالجنة او بتركيب العنصرين من الهواء والنار كالشياطين او بتركيب العنصرين من الماء والهواء كالملائكة السافلة التي كان الابليس معلمها **المميت** باعتبار تخليق الموت في هذا العالم كما قال خلق الموت والحيوة وباعتبار اماتة ذوي النفوس عند الاجل المسمى الذي وعده وباعتبار اماتة القلوب بالغفلة والجهل **الحي** باعتبار حصول الكمالات اللازمة للحيوة من العلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام وباعتبار الحياة الذاتية التي هي باعثة ومرجبة لظهور تلك الكمالات في المظاهر **القيوم** باعتبار قيامه بنفسه وهو قائم بقيام ذاته ودائم بديمومة نفسه وباعتبار اقامة الجواهر بذواتها والاعراض في موضوعاتها واقامة الحدود الشرعية واثبات الرسوم العادية وقيل القيوم مبالغة القيم الذي جاء بمعنى مصلح الامور ومدبرها **الواجد** اما باعتبار الوجود بمعنى الموجودية وبمعنى ما به الموجودية واما باعتبار الاحاطة بكل وجدانه الموجودات وهو بكل شيء محيط واما باعتبار وجده بكل المطلوبات من الكمالات النفسية وليس له حالة منتظرة **الماجد** بلحاظ المجد الوصفي كما ان المجيد باعتبار المجد النفسي فله المجد الذاتي والوصفي وهو المجيد ذاتاً والماجد صفاتاً **الواحد** باعتبار صفة الواحدية التي خصت ذاته تعالى بالوحدة وتلك الواحدية امر منتزع ينتزع من مرتبة الاحدية التي هي منشأ انتزاع تلك الحيثية **الاحد** بلحاظ الوحدة الحقيقية التي هي الوحدة الذاتية وتسمى بالاحدية والواحد بمعنى عديم التجزي اي لا جزء له والاحد بمعنى عديم التثني اي لا نظير له **الصمد** باعتبار مرجعية الكل الى نفسه تعالى وكل من الموجودات راجعة اليه **القادر** بلحاظ قدرته على ايجاد الممكنات كلها واظهار ظهورات الاسماء والصفات جميعها وبلحاظ قدرته على ما لا يقدر عليه احد من القادرين المجازين كما قال عز وجل فتبارك الله احسن الخالقين **المقتدر** بلحاظ المبالغة في القدرة واقتدار حصول الكمالات دائماً وهذا الاسم يشتمل المعنى اللازم والمتعدي كليهما اي معنى قدرته على اظهار كمالاته التي هي الصفات الزائدة على الذات ومعنى قدرته على ايجاد مظاهر تلك الكمالات التي هي الموجودات الممكنة **المقدم** باعتبار ايجاد العلل قبل المعلولات وتقديم كل المقدمات والمبادي على ما بعدها من المقاصد والمطالب بمقتضى حكمته الكاملة وباعتبار تقدم نفسه ازليته كل الازال **والمؤخر** بلحاظ تخليق المعلولات بعد العلل وتاخير كل العواقب والخواتيم بنسبة ما قبلها من الاشياء والافعال بمقتضى قدرته الشاملة وبلحاظ تعيين نفس ابديته سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجوده على الموجودات وجميع الاوائل الامكانية فهو الاول الازلي الاقدم

بلا ابتداء بل البداية بدأت من اوليته وهو مبدء ها ومنشأها **الآخر** بلحاظ تاخر بقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الابدي الادوم بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها واعلم كما ان العرش محدد الجهات في الاجسام والجهات كلها تحته ومحدودة به هكذا كل من مراتب البداية
والابداية والنهاية واللانهاية وغيرها من جهات الاعتبارات المحسوسة والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة
في حد اوليته وآخريته تعالى ومحاطة باحاطته وهو بكل شئ محيط **الظاهر** باعتبار بداهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع وافتقار
الممكن الى الواجب وغيرها من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي انفسكم افلا تبصرون **الباطن** بلحاظ احتجاب كنه نفسه
عن الابصار حسًا وعن الافكار دركًا فسبحان من خفي لشدة ظهوره واحتجب بنوره بنوره واستتر بستر كبريائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وكماله **الوالي** باعتبار
توليته للامور وتصرفه على الجمهور وهو والي الولات ومالك الولايات والولاية بالفتح بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير وبالكسر التصرف والقدرة على
الفعل **المتعالي** بلحاظ علو قدره ومنزلته عن جميع العالمين لانه تعالى متعال بالذات لا بالعلو بل العلو على بركل عال يعلو بالعلو **البر** باعتبار احسانه على
العباد بايتاء الآلاء في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمومنين وباعتبار احسانه بتشريف الوجود لكل الموجودات في الكونين وباظهار
الورع والتقوى والبر في العباد **التواب** بلحاظ اعطاء التوفيق بالانابة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا تنسب الى العبد وبمعنى
الرحمة والتوفيق اذا تضاف الى الحق تعالى والتواب مبالغة لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده بمنته وهو التواب الرحيم **المنتقم** باعتبار تبيين الحدود والشرعية بانتقام
المجرمين في الدنيا بالقصاص والدية ومثلها وباعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** بلحاظ محو السيئات من العباد بتوفيق التوبة او بلا توبة ويعفو
عن الناس لشفاعة الرسول والمرشدين والآباء ... وغيرها من اسباب ... من الاعمال والاقوال كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او برحمته
بلا علة لمن يشاء بمعنى العفو قريب بمعنى الغفر ... الغفران هو الستر والكتمان وان العفو هو المحو والاعدام **الرؤف** باعتبار شدة رأفته
ورحمته على الخلق وقيل الرأفة احسان مبدؤه شفقة ... بلا علة والرحمة احسان مبدؤه حاجة من احسن عليه **مالك الملك ذو الجلال والاكرام**
بلحاظ نفوذ حكمه بلوغ امره في مملكته بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة ومكرمة صادرة عنه **المقسط** باعتبار
اقساطه وعدله في كل امر وفي جزاء اعمال العباد في الدنيا بالتحسين والملامة والسرور والندامة والجزاء والتعذير والتوقير والتحقير والعزة والذلة والنفع و
الضرر والخير والشر حسب حكم الشرع وبالتنعيم والتعذيب في الآخرة حسب وعده ووعيده **الجامع** بلحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشيونات الذاتية
ثبوتية كانت او سلبية وبلحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اي عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
المزاج واجماع اجزاء البسائط بالتشابه واجماع اخلاق واوصاف كثيرة في انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع اهل القبور
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الغني** باعتبار غنائه عن الغير في تكميل صفاته وتتميم كمالاته وهو موجود بلا اخذ وجود من الغير وحي بلا روح وعليم بلا كسب وسميع بلا توسط
هواء وبصير بلا وساطة نور وقادر بلا آلات واسباب ومريد بلا خطرة ووسواس ومتكلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني
عن ما سواه في كل الامور وكل من الموجودات مفتقر اليه **المغني** بلحاظ القاء الغناء النفسي في نفوس الكاملين والقانعين ولعطاء الغناء العارضي للامراء
والسلاطين وبلحاظ اعطاء الوجود وكمالاته للموجودات في تضمن وجوبه تعالى وصارت الموجودات الممكنة ايضاً غنية اعتبارية في ضمن غنائه تعالى وصار
كل ممكن واجبًا بالغير وفي الحقيقة الله غني وانتم الفقراء والمغني بمعنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية المعطي عوضه **المانع** باعتبار مانعيته للعدم الى الحضرة
الواجبية ومانعيته للوجود الى الممتنعات وباعتبار منعه لانكشاف الحقيقة على قلوب المحجوبين وباعتبار منعه لنعماء الجنة على الكافرين وباعتبار منعه لاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منعه للممنوعات الشرعية وباعتبار منعه للصحة على المرضى والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطمانينة على المضطرين

وباعتبار منعه للاشیاء المتضادة بالجمع فی محل واحد ووقت واحد وحیثیة واحدة وباعتبار منعه لجمیع الامور الممتنعة مطلقا سواء کان خیراً او شراً کمنع الهدایة للضالین ومنع الضلالة للمهتدین من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له وعلی هذا القیاس هو المانع فی جمیع الامور ولا مانع لما اعطاه ولا معطی لما منعه ۹۱ الضار باعتبار ایصال الضرر الی المخلوقات من الهم والغم والمرض والالم والموت وتلف المال وفقد المطلوب وتنزیل البلیات والآفات ومثلها وباعتبار ایجاد الاشیاء الضارة من المطعومات والمشروبات کالسمیات وغیرها ومن المنحوسات کبعض الکواکب وغیرها ومن الاشیاء الضارة الداخلیة کالمواد الفاسدة والاخلاط الردیة ومن الاشیاء المضرة الخارجیة کالاسلحة والحیوانات الموذیة وامثال تلک الاشیاء وباعتبار تخلیق الصفات الرذیلة المضرة فی النفوس والاخلاق الذمیمة المهلکة للانسان کالکفر والفسق والنفاق والبغض ومثلها وباعتبار ایصال الکفار الی جهنم وتعذیب العصاة والفساق من المومنین ۹۲ النافع باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار ۹۳ النور بلحاظ نورانیته لنفسه بنفسه وبلحاظ تنویره کل المنورات ۹۴ الهادی باعتبار هدایته الی صلاح المعاش والمعاد واراءة الحقائق علی ما هی علیه للعباد بالوحی وتعلیم الجبرئیل کما للانبیاء علیهم السلام وبالالهام والکشف کما للاولیاء رضی الله عنهم وبالعقل والحکمة کما للعقلاء والحکماء شرفهم الله بالایمان وبالحس والحواس کما للعوام غفر الله لهم ۹۵ البدیع بلحاظ انه عدیم المثل وبلحاظ انه مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموت والارض والبدیع جاء بکلا المعنیین ۹۶ الباقی باعتبار دوام بقائه بعد کل الفنی من العالمین وکل شیٔ هالک الا وجهه ۹۷ الوارث باعتبار وراثته الحقیقة التی سترت من الانظار فی کل من الورثة بانهم یرثون وباعتبار وراثته الجلیة التی تتصور فی الاذهان بعد فناء العالم والیه المصیر ۹۸ الرشید بلحاظ ارشاده للمسترشدین من العباد وباعتبار رشد کل افعاله ورشاد جمیع سننه وصواب سائر حکمه وسداد کل امره ۹۹ الصبور باعتبار صبره فی الانتقام للمجرمین وباعتبار الصبر علی کل ما قضی بمقتضا الحکمة البالغة کایجاد المعلولات بعد العلل واظهار القیامة بعد افناء الدنیا وعلی هذا القیاس فی کل ما صنع من الزمانیات ـــ

تفصیل تعلق باین اسما وتحصیل تخلق باینها

باید دانست که هر قدر تخلق باخلاق حق تعالی وتعلق باسماء او جل وعلا پیدا کرده شود کمال همین ست وخلیفة الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلقوا باخلاق الله صادر شده وبیان اسماء حسنی وارد گشته وچونکه اسماء الٰهیه لاتعد ولاتحصی ست وکمالات او بلا انتها بنابران موافق روایة یک حدیث شریف نود ونه اسم که منبع اسماء غیر متناهیه اند ومأخذ همه اسماء الٰهیه وکالکلیات اند مر دیگر نامهای جزئیه را دینجا مرقوم شده وبقدر فرصت وساعت وقت اسرار آنها نیز مجملاً که کافی ست برای اولوالابصار شرح نموده آمد تا محمدیان خالص آن اسماء را یاد کرده هر صبح وشام میخوانده باشند ورموز آنها بقدر استعداد فهمیده توسل وتعلق باین اسماء پیدا کنند وحتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسما کوشند ونسبت مع الله بهم رسانند وایمان مستقیم حاصل نمایند وحضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة سره وقدسنا برکته بره بهمین ترتیب که مذکور ست نود ونه نام را هر صبح وشام میخوانند ومیفرمودند که هر که مواظبت بر این اسماء می نماید ووقت حاجت مناسب مطلب خود هر اسم را که داند آنرا تکرار کند ورجوع بجناب الٰهی کرده حل مشکل خویش خواهد امید قوی ست که البته مدد واعانت ازان طرف خواهد رسید ورفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق وتخلق باین اسما مجموعاً یکجا کرده می آید وبرترتیب ذکر اسما تعلق وتخلق هر اسم بتحریر می رسد بعون الله العلیم الهادی والیه رجوعی وعلیه اعتمادی پس بدانکه کلمهٔ هو اشارة ست بذات مجرد وهویة مطلقه واسم الله علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثرها اما نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مرتبهٔ متجمع جمیع صفات وجامع جمله کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی هی که ذات محض از اسم ورسم مبرا ست اگرچه همه اضافات مضاف بطرف همان مرتبه علیا ست وبیان این امر بتفصیل در شرح خطبه متن شده ست وتعلق باسماء الٰهیه عبارت ست از اعتقاد جازم بهم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن اسماء ورجوع وتوسل پیدا کردن بطرف او تعالی بملاحظهٔ آن نامها وحضور وشهود دائمی حاصل نمودن وتوجه الی المسمی بالنفس راسخ گردانیدن

وتخلق عبارت ست از اتصاف باوصافی که آن اسماء دالست بر آنها مینمایند بقدر طاقت بشریه ولیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود
بحق وجامع صفات الوہیت ومنفرد بوجود حقیقی وہر موجود از وی استفاده وجود کرده ودر حد ذات خود معدوم ست ووجود وی ازان جہت ست که نسبت باو تعالی
ورد بآن جانب دارد کل شیء ہالک الا وجہہ ولا موجود فی الحقیقۃ وبالذات الا اللہ ونزد علما تعلق باسم اللہ حاصل مے شود وتخلق باین اسم روا ندارند ونزد
محمدیان خالص باین اسم مبارک ہم تعلق وتخلق ہر دو بہم میرسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبۂ جامعہ ہست که مدلول اسم اللہ ست وتخلق عبارت

الرحمن از اتصاف بمجموع آن اوصاف که ممکنۃ الحصول اند که ہمین حیثیۃ جامعیۃ الثانی تخلق ست باسم اللہ و مرتبۂ خلافت اللہ و رحمت عامہ را در دنیا
بحال ہر موجود علی الاطلاق باید فہمید وقصد اتصاف باین صفۃ حتی المقدور باید نمود وبعباد اللہ ہر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر

الرحیم رسانیدن ست بمحتاجان خیر الناس من ینفع الناس ورحمت حق را در آخرت خاص برای مومنین بعنایت مغفرۃ وعطاء نعماء جنت باید دانست
وارادۂ اتصاف باین صفت بارشاد وفیض رسانی طریقۂ محمدیہ وبیان مصالح اخرویہ محمدیان خالص باید کرد ودر حق ایشان مصروف دعا وتوجہ برای
حسن خاتمہ ونجات عاقبت باید شد وتصفیہ وتزکیۂ بواطن وظواہر ایشان بالقاء نسبت مع اللہ وتعلیم اشغال واذکار وآداب وعلوم وریاضات

الملک باید فرمود وحق تعالی بادشاہ کونین وسلطان دارین باید شناخت که بادشاہی حقیقی مراو راست ومملکت ہر دو عالم در حیطۂ قدرت اوست و
قصد اتصاف باین صفت بحکومت تابعان انفسی که حواس واعضا باشند وبحکمرانی تابعان آفاقی که فرزندان ویاران ودیگر توابع بوند باید کرد وتہذیب
اخلاق وتدبیر منزل باید پرداخت ودر ملک وجود بسیاست مدن مشغول باید شد که ہمین ہفت اندام تو ہفت اقلیم تست ودر آفاق ہم تا جائے که
نام ونشان تو رسیده ہست داخل در ملک تست ومحسوب در سلطنت تو بلکہ چون خلیفہ حق ہستی تمام آفاق بعنایت الٰہی ونیابت حضرت رسالت

القدوس پناہی علیہ الصلوۃ والسلام در تحت خلافت تست وحق سبحانہ بالغایت پاک ومنزہ از سمات نقصان ولوازم حدوث وامکان ذاتی ومنزہ
از ہر وصفے که در یابد آنرا حسے یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد بآن وہم یا احاطہ کند بآن عقل فہم کنے وہو وراء الوراء ثم وراء الوراء وقصد اتصاف
باین صفت بہ پاک داشتن ظاہر وباطن خود از نجاسات صوریہ وخباثت معنویہ وادناس ممنوعات شرعیہ والواث تعلقات دنیویہ باید ومدام

السلام با طہارت وبا وضو باشی وظاہرا وباطنا مقدس مانی واو تعالی را سالم از عیوب ذاتیہ ونقائص صفتیہ وشرور فعلیہ باید دانست واعتقاد باید کرد
که ذات او بے عیب ست وصفات او بے نقص وافعال او بے شر وتمام ذات وصفات وافعال ہمہ محمود وکامل وخیر ست وقصد اتصاف
باین صفت باید کرد باین معنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت ودوام توجہ الی اللہ پیدا باید نمود وصفات خود را باید آراست و

المؤمن اوصاف حمیده حاصل باید کرد وافعال خود را نیک باید ساخت وباعمال خیر باید پرداخت وحق سبحانہ را امان دہندۂ خلق بہ پیدا کردن اسباب
امان در دنیا ونجات از آفات آخرۃ بکلمۂ توحید باید دانست ومومن علی الاطلاق باید فہمید وقصد اتصاف باین صفت بامین داشتن خلق اللہ از شر خود وبسبب

المہیمن دفع خوف وہلاک ایشان حتی الوسع بودن وباعث امن عباد اللہ شدن از عذاب حق تعالی بہدایت وارشاد واو سبحانہ را نگہبان خلق بانواع اسمای بسیار تصور باید
نمود ومہیمن مطلق باید دانست وشرم وحیا ازو باید نمود وظاہر وباطن آنچہ ممنوع شرعی ست ازان محترز باید بود وقصد اتصاف باین صفت بنگہبانی حال
خود در جمیع احوال از خطرات نفس ووساوس قلب وگرفتاری ماسوی واضطرار معاش وتباہی اوقات باید کرد واشتغال بذکر وفکر وحضور وشہود

العزیز بطریق دوام باید داشت وحق تعالی را عزیز بعزت ذاتیہ دانسته عزت دہندۂ عباد او را داند واز عزت جوینده باسباب دنیا ودیا ابنای روزگار
ایبتغون عندہم العزۃ فان العزۃ للہ جمیعاً وقصد اتصاف باین صفت بتحصیل عزۃ نفسیہ خود کند در ضمن وذیل عزت او تعالی یعنی غلبہ وصولت

الجبار پیدا کند بر نفس وہوا وطبیعت وغیرہا من الامور الدنیۃ والخصائل الرذیلۃ واو سبحانہ را نیکو کنندۂ تباه احوالان وشکستہ بند شکستہ دلان و

وصاحب غلبهٔ حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت آنست که تضرع و نیازمندی و شکسته دلی متوجه الی الله باشد و نقائص

المتکبرُ

خود را و نفسانیهٔ خویش را باید شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریای حقیقی دانسته مستغرق مشاهدهٔ کبریای
او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سرتابی هیچگاه نکند و مدام با فقرا و مساکین محشور باشد و قصد اتصاف این صفت کند
بتحصیل کبر با مشاهدهٔ او تعالی و در نظر نیاوردن هیچ یکی از متکبرین و اغنیا و سلاطین و امرا که اینچنین کبریا ثمرهٔ شهود کبریای حق ست

الخالقُ البارئُ المصورُ

نه غرور و تکبر نفسانی و او تعالی را پیدا کننده و بوجود آرنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و مکونات عالم باید دانست و این
اسماء ثلثه که خالق و باری و مصور باشد در معنی قریب هم اند و فرق باریکی میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
و قصد اتصاف باین صفات بالمجاز حاصل میشود و آن آنست که مخترعات مفید و چیزهای جدید و انواع مخصوص ایجاد باید کرد که کثیر النفع و جزیل الخیر
و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا ببرکته بره مخترعات تازه مثل معبر و ساده و خیمه
روان و حمام هر مقام و بازی هوش فزا و دیگر بسیار چیزهای مفید و بکار و ضوابط و کلیات و جزئیات و ضروریات بیشمار ایجاد فرموده اند
و وضع خاص کلاه و مدام با خود داشتن حمائل و علم مهدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم
در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسما در هر وقت هر عارف را عطا نمیفرمایند بعد مرور دهور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین ذاتی
که مظهر خالقیت باشد بوجود می آید فتبارک الله احسن الخالقین عبث هر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود و خواه و ناخواه اختراع چیزهای
بی فائده بتصنع و تکلف تقلیداً نباید نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر ست که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند ترویج
آن نمایند و آن چیزها را بر صفحهٔ روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری و معنوی از آن برسد و باعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی الخیر

الغفارُ

کفاعله و او تعالی را آمرزندهٔ گناهان و ساتر ذنوب گنهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت بعیب پوشی
مردمان و بخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و مستغرق و مستهلک در مشاهدهٔ حق باید شد

القهارُ

و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غالبان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان و
لرزان و خائف بوده ملتجی برحمت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت بغلبه کردن بر آن چیزها ضرورست مثل نفس و شیطان و حرص و هوا
و اعدای دین علی قدر مقدور و وسع طاقت حاصل باید کرد و پیش امرا و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه بتفهیم
غلبهٔ حق بر اینها غالب باید آمد علماء ظاهر هم بغلبهٔ علم خود برین مظاهر قهرمان حق بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی غالب می آیند و باطاعت
می گرایند اگرچه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیادهٔ علم چیز دیگرست و زیادهٔ معلوم چیز دیگر که این متعلق بالفاظ
ست و آن بمعانی و آن مخصوص بصفا و ذکا میباشد و این جمع به بلادت و نادانی هم میشود و مقصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیاویه مثل لذت
و الم و توانگری و تهیدستی و مرغوب و مکروه و غم و شادی و امثالها بر نفس تو غالب نباید و از حدی که باید تر از آن بیرون نبرد و بقدر مقتضای بشریت

الوهابُ

متأثر شدن از آثار مضائقه ندارد لا یکلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را بخشنده و عطا کنندهٔ نعم و بخششها و عطاهای صوری و معنوی و دنیوی
و اخروی دانسته هر چه هست از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از و باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
قرب و معیت و رحمت او نماند و قصد اتصاف باین صفت بسخاوت و جود و از بذل جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسانیت حاصل
باید کرد و حتی الوسع دریغ نباید نمود و هر چه از علم و معرفت و نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب اخلاق

الرزّاق و آداب از تو سرانجام باید به بندگان خدا و طالبان راه هدی باید رسانید داو سبحانه را روزی رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق
محسوس و معقول برای ابدان و ارواح ازو میرسد و او ضامن رزق همه هاست اعتماد کلی برزاقیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان تام
الفتّاح هم باید رسانید و اتصاف باین صفت بنان دهی و فیض رسانی باید جست و علی قدر مقدور هر دم فیض باید رسانید و حق سبحانه را کشاینده کارهای
همه مخلوقات باید دانست و امید کشایش ظاهری و باطنی ازو باید داشت و اتصاف باین صفت بکارکشائی مردمان هر قدر که سرانجام شود
العلیم حاصل باید کرد و دروازه علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الٰهی باید شد و حق تعالی را
دانا و عالم از همه ها بهمه اشیا باید دانست و علم او را محیط بهمه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بملاحظه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید
آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از افعال ناشائسته و خطرات نابایسته باید نمود و علم خود را در علم الٰهی گم کرده مدام مستغرق
القابض حضور و شهود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای
ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض بمقتضای اسماء جلالیه و قابض ارواح و ارزاق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بگرفتگی
و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تعالی دانسته صبر بران حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد اتصاف باین صفت به بند
کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و مدد و تیسر این امور از این اسم جوید و او تعالی
الباسط را فراخ کننده و کشاینده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضاء اسماء جمالیه و باسط بواطن و ارزاق باید
دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی
خاطر باید کرد و قصد اتصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن و واشد نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع
الخافض رخصت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق تعالی را فرود آرنده و پست کننده مراتب کافران و
دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و فرود تر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و
پناه باید جست و اتصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید انگند و اعتبارات جاه و حشم اهل دنیا را
الرافع در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غناء مالی را فروتر از غناء قلبی باید پنداشت و او سبحانه را بر دارنده و بلند کننده مدارج مومنان و دوستان
رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بمراتب عالیه از فضل او باید بود
و نظر بلند باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافله باطله و اهل حق را بر
المعزّ اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق سبحانه را عزیز کننده و عزت دهنده مومنان در دنیا و آخرت با یمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و
طاعت و هدایت و نعمة و علو مراتب در نجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت ازو باید خواست و قصد اتصاف باین صفت باعزاز مومنان
المذلّ و علما و عرفا و صادقین و محبین و عابدین و مهتدین باید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار نماینده کافران در دارین بکفر و جهل و تکبر و کذب
و عداوت و معاصی و ضلالت و نقمة و سفل مرتبه باید دانست و از این امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد اتصاف باین صفت بتذلیل
نفس کل از خود و طبیعت جاهل خویش و رعونت و تکبر خود در نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعداء دین و فساق و ضالین
و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحة باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود اما همان قدر که باعث نفع بندگان الٰهی باشد نه
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضاء وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السمیعُ همان قدر بعمل آرد و توسن غضب و حمیت را بیرون از حد مناسب ندواند و عمل خالص بعد را مخلوط بنفسانیت نگرداند فافهم و حق تعالی را شنونده همه مسموعات
از اصوات و کلمات و اقوال و الفاظ و شنوای جمله مطالب از مرادات و نیات و خطرات و وساوس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از
کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای ناشایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت
به شنیدن کلام الٰهی از پردهٔ همه مسموعات و حجاب جمله اصوات و مقولات به تنبه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن باشد
فائده ازان باید برداشت و موافق آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید شد و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از حال غافلین
البصیرُ خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بینندهٔ همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدین
سمت باید دانست و مدام بملاحظه حضور این امر با حیا و با آداب باید بود که الحیاء من الایمان اینمعنی دارد و با فعال و اعمال نیک اشتغال باید داشت و از حرکات
بد محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الٰهی در مظاهر مرئیه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز باید
دید کما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد
از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمرهٔ اولوا الابصار باید شد و این بجهالت دیدن اشیا محسوب در ندیدن ست که حق تعالی
الحکمُ از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در همه احکام دینیه و دنیویه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات
باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود و کل له قانتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت
که این شریعت علیه ناسخ و خاتم همه شرائع ست و این طریقهٔ وثیقه خیر الطرق و اصوب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکمرانی صائب و
فرمانروائی درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجزاء او کالاعضاء تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهندهٔ
العدلُ حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و لا مالک سواه الملک لله و الحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شیئ
در غیر محل ست و واجب تعالی هر ماهیة را آنچه اقتضا کرده و قابلیة آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شیئ در غیر محل نکرده و هیچجا موجود ننموده و انه لیس
بظلام للعبید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد که این
عقدهٔ ترددات و شکوک در کارخانهٔ صنعت الٰهیه از جهالت و نافهمی خود ازبهان را عارض میشود و در پیش مے افتد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه مبرا
از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بنور عرفان بقدر طاقت بشریه درک حقیقت
نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را بیهوده هلاک بادیهٔ فضولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت در جمیع امور باید کرد و بر
هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یکے نباید فرمود و حق هر مرتبه ادا باید ساخت و تعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول و حق الوالدین
و حق المرشد و حق همه بندگان الٰهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و وضع شیئ در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی تعظیم
بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امرے که قابل فهمیدن ست آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آنرا باید کرد و امرے که رتبهٔ آن در خور فهمیدن تو
نیست آنرا نافهمیده صرف بگفته خدا و رسول و مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش دران متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع
و در طریقه محمدیه ممنوع ست اجتناب ازان باید ورزید اگرچه در فهمید تو دران عمل قباحت نباشد و طبع تو میل بارتکاب آن نماید و اگر احیاناً صغیره یا کبیره بمقتضای
بشریت سر زند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الٰهی ما محمدیان عاصیان
تاب معاملهٔ عدالت نداریم بنا بران در ذیل فضل تو میگریزیم و بردای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

اللطیفُ جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم ما را از فضل آورده اند فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اسمای
را نیکی کننده بعباد به نرمی و نازکی باید دانست و لطف خدا به بنده عبارتست از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف را
بعلم بدقائق مصالح و خفیات الوار در رسانیدن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل اینست که اقسام الطاف الٰهیه بلا نهایت ست که
بالجزئیة تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال هر موجود شامل ست و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما بالکلیة اقسام آن نُه است
که تحت خود جزئیات بے نهایت دارد اوّل لطف تکوینی ست و آن افاضهٔ وجود ست بموجودات و لطف عام و مطلق ست که بر هر موجود مشتمل ست
دوم لطف معنوی ست که بر اشیای مجرده لطیفه پرتو افگنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین سوم لطف صوری ست که اشیای مادیه و صور جمیله
و هیأت موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبه را نصیب شده چهارم لطف ظاهری ست که عبارت
از صحت و سلامت و عافیت و امن ست و این لطف هم هر چند عام ست اما گونه رو بخصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات میباشد و بعض اوقات
نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض عضوی بود و در بعض عضوی نمی بود پنجم لطف باطنی ست که انبیا و اولیا و مؤمنین و مهذب الاخلاق و صاف طینتان
و فارغ مزاجان و آزاد طبیعتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی ست که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر ست بعد ازان
بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و سالکین آگاه و مجاهدین معرفت دستگاه را نصیب میگردد هفتم لطف عملی ست و این هم اول نصیب حضرات
انبیا و اولیا ست و بعد ازان بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذوی شعور دنیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد هشتم
لطف دنیوی ست که سلاطین و امرا و حکام و فساق و اهل غفلت را حاصل ست نهم لطف اخروی ست که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل ست
و در آخرت هم بدرجهٔ اتم خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد اتصاف باین بلطف نمودن به بندگان الٰهی و بلطف
الخبیرُ ادا کردن طاعات و مدام مشاهدهٔ لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سراپا مملو از الطاف باید شد و او تعالی را خبر دارنده و آگاه بهمه اخبار
الحلیمُ گذشته و آینده و حال باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بحاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با حلم و
غیر متغیر بتغیرات اعتباریه باید دانست و امیدوار تجلی حلم الٰهی برای خود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و وقار و برد باری و
تمکین و صفح و عفو وغیره اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان ملکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شهویه در نفس تو تغیر نیارند و از
العظیمُ حد اعتدال بیرون نبرند و آنچه نباید از تو بظهور نیاید و او سبحانه را با عظمت و شان حقیقی باید دانست و بسبب مشاهدهٔ عظمت الٰهیه خود در نظر خود
محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و تحصیل هر چه بوے قدر عظیم عند الله
پیدا شود چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم ست و عند الله با عظمة کاملاً از بندگان حضرات انبیا
اند علی نبینا و علیهم السلام و در اینها اعظم آنحضرت ماست علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم ست و در عالم معانی
الغفورُ روح انسانی و حق سبحانه را بخشندهٔ گناهان و آمرزندهٔ گناهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت
بدرگذشتن از تقاصیر عبید و توابع خویش و فراموش کردن خطایای اهل معاملات خود باید کرد و بے حقد و بے عداوت از همه بندگان الٰهی باید بود
مگر آنکه بغض محض لله باشد مثل دشمنی بمعاندان دین مبین مصطفوی و طریقهٔ دقیقهٔ محمدی که اینچنین بغض داخل حمیت دین ست و ناشی از
الشکورُ قوت ایمان و اعتقاد و نتیجهٔ قوت محبت با خدا و رسول و مرشد الحب لله و البغض لله خباثت نفسیه نشاید در آنکه حمیت طریق خود هم نباید و حق تعالی را شکر
کننده یعنی جزای شکر دهنده و هم سپاس کنندهٔ نفس خود با یجاد مخلوقات بمقتضای حکمت بالغه بر طریقی که بر ازان متصور هیچ احدی نیست

وہم ثنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مومنین باید دانست و قصد اتصاف باین صفت باجرای کلمات شکر بر زبان
و قائم داشتن حالت شکر در دل در ہر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الٰہیہ بعبرت و آگاہی و کیفیت خوشی دائمی و بسر در نفسی پیدا باید کرد و ہمہ وقت
راضی و شاکر باید بود و او سبحانہ را برتر از ہمہ و ذو مرتبۂ اعلی از ہمہ علویات باید دانست و مدام متوجہ آن مرتبۂ اعلی باید بود و بتذکر اسم اللہ بطلب دائما العلیُّ
مشغول باید ماند کما قال عز و جل سبح اسم ربک الاعلی و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو ہمت در ترقیات باطن و استعلار نفسی در انقطاع
از ما سوا و حب دنیا باید کرد و حق سبحانہ بزرگ و صاحب کبریای حقیقی باید دانست و پیش مشاہدہ کبریای حق خود را و ہمہ موجودات کبیرہ و صغیرہ را احقر الکبیرُ
و اصغر باید دید و شان و شوکت اہل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانہ را از وقت آدم علیہ السلام گرفتہ تا روز قیامت کلمح بالبصر باید فہمید آیۂ
و نراہ قریبا کہ دربارہ یوم القیامۃ وارد ست ہمین معنی دارد نہ آنکہ از راہ قصر زمان عرصۂ قیامت قریب رسیدہ است چنانچہ اکثر جاہلان نافہم تعداد
سالہای آمدن قیامت بیش جرگۂ عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا مدت آمد قیامت را حق تعالی میداند و بس اگرچہ آمدنش یقینی و حق ست
اما در عرصہ کہ شمار سالہای آن در قید لکوک و کرورہا نمیگنجد بلکہ از حساب محاسبان بشری بیرون ست اسرع الحاسبین آنرا می شمارد و کسی دیگر لیاقت
احصار آن ندارد اما قیامت تو ہمین موت تست و پس از مرگ اینہمہ طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواہد شد و اہل قبور بشور من بعثنا من مرقدنا خواہند بر آورد
و ہیچ امتداد زمانہ معلوم نخواہد گشت چنانچہ شخص خوابیدہ را درازی شب معلوم نمی شود کسی کہ بیدار ست بر و گذشتن چہار پاس دشوار می باشد نہ بخفتہ
کہ روز ازل را ہم کم ازین عرصہ نگذشتہ کہ ابتدار زمانہ از حیطۂ شمار ما بیرون ست اگرچہ حادث ست اما نہ آن حادث کہ مدت آن در قید شمار آید و اینہمہ
طول زمان آخر منقضی شد و تو لکا یک بوجود آمدی و نوبت ظہور تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمانہ ہیچ خبری نیست و گذشتن آن ہرگز
الحال بر تو گران نمی نماید ہیچ پیچ در رنگ نکشیدی و اینکہ بعض حمقا میگویند آدم را ہفت ہزار سال شدہ است مطلق از شعور بہرہ ندارند یک سانحہ را
ہزارہا سال گذشتہ کہ در کتب تواریخ اہل ملل دیگر مرقوم ست و اینہمہ صنائع گوناگون کہ متعلق بانسان ست پیدا شدن آن در مدت ہفت ہزار سال از محالات
ست کہ آموختن یک یک صنعت را سالہای سال می باید چہ جای آنکہ اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف ہم چنین وارد ست کہ ان اللہ خلق
الف الف آدم و نقل مشہور ست از حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالی عنہ کہ شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چہ بود فرمودند آدم باز
پرسید پیش از وی چہ بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند کہ اگر تا ہفتاد سال خواہی پرسید از من ہمین جواب خواہی شنید پس از آیۂ و حدیث در ہیچ
جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشدہ مگر اینکہ ابو البشر آدم علی نبینا و علیہ السلام اول بی مادر و پدر پیدا شدہ و ہمہ نوع انسانی از ذریات او ہیند
و این حق ست کہ آدم صفی اللہ فرد اول نوع انسان ست لیکن مدت پیدایش آنرا ہیچ بنی آدم نمیداند در دو تمی کہ پیدا کردہ است از ان خالق او آگاہ است
یا ملائکہ کہ پیش از خلقت او مخلوق شدہ بودند و ہو العلیم الحکیم و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اوضاع بزرگانہ و اطوار اکابرانہ و حصول
شرف کبریای نفسی باید کرد و عند اللہ و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل حقیر نباید گردانید اللہم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس
کبیرا و حق تعالی را نگاہدارندۂ ہر شی دانستہ اعتماد بر حفاظۃ او باید داشت و خوف و دہشت ما سوای از دل باید برآورد و ہر جا از اسباب حفاظۃ در ظاہر ہم الحفیظُ
جمع شود آنرا از طرف حفیظ حقیقی فہمیدہ مراعات آن نیز نگاہ باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بنگاہداشت آداب شرعیہ و نگاہداشت حضور و
شہود حق سبحانہ در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانہ را خالق اقوات بدنی و المقیتُ
رسانندۂ آن بابدان باید دانست و ہم خالق اقوات روحی و رسانندۂ آن بارواح باید فہمید و ہر دو قوت از وی باید خواست و در ظاہر ہم مراعات نظام
جمیلۂ آن باید نمود یعنی ہر کسب و پیشہ کہ در شرع شریف اجازت آن آمدہ مع ملاحظہ شروط آن مشغول باید شد و حرفہ توکل نیز یکی حرفہ است

کما قال علیه السلام کل نبی حرفة ولی حرفتان الفقر والجهاد اما این حرفه بس حرفه سخت و دشوار ست که بے مدد و اعانت حق تعالی با دای شروط و آداب این حرفه
سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند که معاش توکل دارند والله یحب المتوکلین و مظهر رسانیدن قوت روحی اساتذه و
مرشدین اند قوت روح از مقیت حقیقی ازین بابها باید جست و قصد اتصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و هم بقدر استعداد
الحسیب بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر بمدد و اعانت احدے از ما سوی متعلق نباید ساخت
و هر چه در ظاهر از عمرو و زید هم مدد و اعانت بو رسد آنرا فی الحقیقة من جانب الله باید فهمید و شکر الهی بجا باید آورد و شکر این مظاهر هم بحسن خلق و قبول احسان
و کلمات لطف و حتی الوسع بعوض آن به نیکی در امور دنیویه و دینیه و دعاے خیر در حق آنها ادا باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و خود در اصل
محض متوکل علی الله همه وقت باید بود و من یتوکل علی الله فهو حسبه حسبی الله و لا محسب سواه و قصد اتصاف باین صفت باعانت و امداد محمدیان خالص
هر امر باید کرد و خود بنفس خود کفایت نموده کم بر ایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
الجلیل مگر کارهاے دنیه و رذیله و خدمات نامرضیه که غیر مناسب وضع و مرتبهٔ تو بود لا یکلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی
باید دانست و مدام در مشاهدهٔ جلال الهی باضمحلال و استهلاک تمام بچشم بصیرت خود مضمحل و مستهلک باید بود و همه ما سوی را پیش لنود جلالت او جل جلاله ناچیز
و نابود باید دید و قصد اتصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال و افعال موافق وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابعان خویش
تمکین و وقار و رعب صحبت باید داشت اما نه بعنف و درشتی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب و حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
الکریم خود را سهل و سبک در نظر ایشان نباید نمود که این معامله مفید بسیار امور دینیه و دنیویه طرفین ست هم مصلح حال خوردان ست و هم مناسب شان بزرگان و حق تعالی
را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الهی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا
کردن وصف کریمی در معاملات با بندگان الهی باید کرد و موافق طاقت بشریه خود هم کریم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعده و دیگر اوصاف کریمانه اهتمام
الرقیب تمام باید فرمود چنانچه مشهور ست الکریم اذا وعد وفی و حق سبحانه را نگهبان و مراقب و ملاحظه همه اشیا باید دانست و همیشه رقابت الهی را نصب العین
چشم بصیرت باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقة مراقب باید بود
یعنی همیشه متوجه الی الله بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهر خود را از اعمال ناشایسته
باز داشته خود رقیب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده جمع حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود و
رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود ست جاری ماند والحق که این نهج حلقه مراقبه و در توجه سالک را روبرو نشانیدن که مختار مرشدان ماست و در
طریقه علیه نقشبندیه و مجددیه سلوک ست عجب تاثیرات قویه نتائج بدیهیه دارد کسے که درین چنین صحبتهاے متبرکه رسیده و داخل طریق شده دیده
و دانسته است بیچاره ناواقفان معذور اند که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار ترددات و شبهات میگردند حق تعالی ایشان را هم
راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریقه بسیار امرها اند که اهل طرق دیگر از ان آگاهی ندارند و شبهات بران مے آرند و اینجا نوشتن تفصیل
آن مناسب نیست که حاصل ما اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت برای رفع ترددات ایشان ست از بهر دیگر و الا هر شخص از زبان
المجیب معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد از دست معترضان رهائی ندارد کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین و او سبحانه را جواب دهنده و اجابت
دعا کننده هر که او را خواند و سوال از و کند خواه بزبان استعداد خواه باقتضاء ماهیته باید دانست که هر حقیقة ممکنه هر چه از و جب تعالی بلسان
استعداد مسئلت کرده و باقتضاء ذاتی خواسته حق تعالی قبول دعاء او کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بزبان قال یا بلسان حال باشد

در قبول دعا متبرنیست گاه باشد که این دعاها نیز قبول گردد و بعض مراد که بزبان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب که بحال بے گفت نموده آید هم برآید و گاه باشد که هرچه هزار بار بزبان قال خواسته شده یا بزبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرائی آن بظهور نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاهل طبع همین معامله در میان مے باشد و این امر باعث شبهه و تردد در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاهل طبع بسیار چیزها زیاده از استعداد خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل ممتنعات ست و اگر واجب این امور را هم بوجود آرد آنچه نباید کرده باشد و همین معنی داخل اسراف ست نه جود و چنانچه جود هنر ست اسراف عیب ست و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف ست و از همه صفات نقص متبرا ست و هر دعا حالی و قالی که مطابق استدعاے استعدادی و اقتضاء الهیئی مے باشد آنرا خود البته حق سبحانه قبول مے فرماید و موافق گفته عباد در ظاهر هم بظهور مے آرد و مناسب حال ایشان عطا مے نماید پس چون هر شخص را تطابق حال و استعداد خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضاء حقیقة خود کشاید باید که رجماً بالغیب هر قسم از جناب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید و سررشته امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاے مقبوله شمارد و هرچه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضیه ناشناخته رضی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر قصور خود معترف باشد و از حد ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقة را دریافته فضولی خود را موقوف نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله بر اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بندد نیز معامله با حق ست انما الاعمال بالنیات و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن وصف قبول استدعاء بندگان الهی هرچه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود دریغ نباید نمود و بر حال هر بیکس شفقت چشم باید کشاد و بر سوال هر ملتمس بغایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصف بوصف مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث و هرچه از سوال اینها بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از مسئولات ایشان فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده داخل در دعاهاے نامسموعهٔ غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت و در تفرقه نباید انداخت و هرچه ادای آن بالفعل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و هرچه احتمال بجا آوردن بالقوه خود یافته شود آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعدهٔ وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مرآت همه تجلیات و معاملات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی بالله باید گشت من کان لله کان الله له

الواسع

و حق تعالی را خداوند وسعت حقیقیه و فراخ کنندهٔ همه وسعتهاے اضافیه معنویه باشند خواه صوریه علمیه بوند خواه جسمیه نفسیه باشند خواه وصفیه باید دانست و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت واسعه او را حاوی همه اشیا و نعمت فراخ او را شامل همه نعما باید فهمید که واسع مطلق در جمیع صفات کمالیه حقیقیه اوست جل شانه و عم احسانه و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن توسیع علم و معرفت و وسعت مشرب و فراخی حوصله باید نمود و مدام کشاده پیشانی باید بود و از مکروهات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید

الحکیم

و او سبحانه را صاحب حکمت کامله باید دانست یعنی علم او را اکامل و عمل او را احسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متقن و محکم کند صنع را صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون پس بحکمت الٰهیه اعتقاد کرده هرچه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا و بموقع تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفائده مشاهده نباید فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون هرچه او تعالی پیدا کرده همه حق ست نه باطل و حکمت بالغهٔ او بهر موجود شامل فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال شایسته و افعال ها بایسته حاصل باید کرد یعنی قوت دراکهٔ تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول و فعل تو بیفائده و بے حکمة نبود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً

الودود

و او سبحانه را دوست خود باید دانست و هر معامله که او تعالی با تو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگرچه بظاهر مخالف و منافر طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلایا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و بمکروهات مبتلا کند و در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش انداز دباید

تو همه معاملات را از دوستی و برای تربیت فهمی نه که از راه دشمنی و غضب انگاری او سبحانه دوست هر معامله که بمؤمنین مینماید بوداد و مودت می نماید مثلاً پدر و استاد
که بر پسر و شاگرد غضب میشود و میزند محض برای تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت ست که در صورت غضب ظهور نموده و طبیب که بیمار را دواهای تلخ میخوراند
و از طعامهای مرغوب و لذیذ منع میفرماید از راه خیرخواهی مریض ست نه بسبب عداوت آن و این مطالعه مثمر بسیار فوائدست و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
کند که مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از مهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل پندارد بلکه بمؤمنین هر معامله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و مهربانی
می نماید خواه تونگر سازد و خواه مفلس گرداند خواه صحت دهد خواه مریض کند و خواه بآرام دارد خواه در رنج افگند و هوالرحیم الودود و قصد اتصاف باین صفت به

المجید الباعث پیدا کردن دوستی و محبت با اخوان طریق محمدیان خالص و خیرخواهی بندگان خدا باید نمود و باب مودت با همدیگر باید گشود و دوست یکدیگر باید بود و نفاق را دور باید
نمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد و او سبحانه
را برانگیزنده همتها بر نیکوکاری و برانگیزندهٔ میتها از گور و برانگیزندهٔ خفتگان از خواب و برانگیزندهٔ نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجود باید دانست
و ایمان بر بعثت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئ از جواهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت

الشهید به برانگیختن همت خود بر طاعات و عبادات و برانگیختن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شونده در هر
و هر وقت در هر عالم بهر موجود گواهی دهندهٔ خود بر ثبوت و حقیقت خود و هم گواهی دهنده بر هستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امور حقه و باطله
باید دانست و تعقل این امر را آنقدر در خود راسخ باید کرد که هیچگاه ذهول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر مستغرق در حضور و شهود

الحق او تعالی باشی و شاهد و مشهود جز او را نه بینی و قصد اتصاف باین صفت بنگاه داشت همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هم شهادت بر امور حقه باید دا
و تنگر کلمهٔ شهادت باید نمود و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه او تعالی را ثابت و هست باید دانست که ثابت حقیقی و هست مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید بمعنی غیر ثابت
و نیست و ناچیز و معدوم ست پس سائر موجودات از حقائق امکانیه بانفسها نیست و ناچیز و معدوم اند و فی حد ذاتها اینها را وجودی و ثبوتی نیست پس یکی حق مطلق ست چون واجب تعالی و یکی باطل مطلق
چون ممتنع و یکی بوجهی حق ست و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگرچه حق ست و لیکن حق بذات خود نیست بلکه حق ست بخدا
و ذات او تعالی و بنده بذات خویش باطل ست پس خطا کرد کسی که انا الحق گفت انتهی فقیر گوید که اگر قائل انا الحق مراد از کلمهٔ انا معنی امکانی داشته و انا الحق گفته
البته موافق نوشته حجة الاسلام خطا کرده و غلطی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و انا الحق گفته هیچ مضائقه ندارد بلکه بیان واقعی نموده
اما باز با معنی هم چنین بیان نزد محمدیان خالص خالی از تسامح و مغلوب الحالی و غلبهٔ سکر و سوء ادب نیست زیرا که بیان شافی همان ست که همه خواص و عوام از آن
فائده بردارند و دور شک و تردد نیفتند و الحق ما حققت بالهام الحق المتین و احقاق رسوله الذی هو علی الحق المبین و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن عقائد
حقه و اقتدا و مقتدایان بحق مثل حضرات خلفا و ائمهٔ هدی و مجتهدین علما و اولیا و عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
حقه محمدیه صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه و احبابه و سلم ثابت و قائم باید بود و بعبادت معبود بحق جلت حقیقته اشتغال باید داشت و مدام بحضور و شهود حق تعالی
مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت بشکه تمام و کمال ظاهراً و باطناً همه حق باید گردید و حقیقة باید بهم رسانید
و بحق باید بود و مشاهدهٔ حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رای الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه

الوکیل حقوق بدندانی از منهٔ تو تلخکام شود و بی مزه گردد بموجب الحق مر خواهد بود زیاده مویدّ حقیقة تو خواهد شد الحق والحق اقول و حق تعالی را خداوند وکالت
حقیقیه باید دانست که زمام اختیار و تصرف همه بدست اوست و سرانجام کارهای جمیع موجودات بید قدرت اوست پس خود را و همه امور و کارهای خود
بحق تعالی سپرده از تشویش تدبیر و پراگندگی فکر معاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الٰهیه فرموده اطمینان نفس حاصل باید کرد

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر بقدر مقتضاء بشری فی الجملہ مراعات اسباب ظاہرہ و ملاحظہ تدبیر منافی توکل نیست کہ حق سبحانہ چنانچہ دیگر مظاہر قدرت و فاعلان تقدیر را در سرانجام کارہاے تو دخل مجازی دادہ ہست ہمچنین عقل وحواس ترا نیز جزوی ازان اجزا گردانیدہ بمجاز دخیل کار ساختہ مظہر وکالت خود فرمودہ ہست و دخل اینقدر تدبیر از ہیچکس نرفتہ یعنی اگرچہ درویشان سعی در تحصیل رزق نمیفرمایند و اسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی کہ میسر مے آید طعام رامی بزند و جامہ رامے دوزند و علی ہذا القیاس ہمہ امور معاش و بود و باش موافق عقل و ہوش وارند و حرکات مجنونانہ نمی نمایند و جامہ را برسر و دستار را در گلو نمی بندند و لقمہ را در گوش نمی نہند و آب را در چشم نمی چکانند پس تقدیر تدبیر منجملہ شعب تقدیر و از کمالات انسانیہ ہست جہلا و حمقا ادعای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیہ مے پندارند کہ این معنی خلاف واقع ست و ہرگز از کسے صورت نگرفتہ و نمیگیرد متوکل و تارک دنیا ہمان را میگویند کہ تردد و فکر معاش بطور غافلان در دلش نباشد و باطن او را پراگندہ نکند و چون گرفتاران اسباب مقید بقید نوکری و پیشہ ملک و مدد معاش نبود نہ آنکہ درویش مسلوب الحواس شود و بے شعور گردد قناعت و بے طمعی و دلجمعی امر دیگر ست و حماقت و مجہولی و ناکارگی چیز دیگر اطمینان نفس و سلامت باید و دیوانگی و جہالت نشاید لیکن قباحت نیست کہ ازین قسم بیان عرفا کہ برای کشف حقیقت ست اکثر حمقاء طماع حاصل کلام نمیفہمند و برای گرفتاری اسباب ظاہرہ کہ در طبیعت ایشان کائن ست سند میگیرند کہ بزرگان مراعات اسباب روا داشتہ اند تا کہ بالکل حکم بہ ترک اسباب اینہا را کردہ نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند و حال آنکہ چنانچہ مراد محققین از بیان رعایت اسباب در ظاہر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب و مقید گشتن در تدبیر و سعی و تلاش نیست ہمچنین منظور عرفا از حکم بہ ترک اسباب معاش بطور مجانین و دیوانگان و بے غیرتان و کاہل مزاجان کہ بے سرو پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود مے افگنند نیست بر سر ہیچ کس نباید افتاد و دل خود را رنج تردد نباید داد و قدم در سعی و تلاش ہم مثل دنیا طلبان نباید نہاد و ہرچہ بہم رسد بطور شایستہ خرج باید کرد و بطور بایستہ باید گذشت و بے دغدغہ بلا تردد معاش باید نمود و تفویض امور خویش بوکیل حقیقی باید فرمود کہ وکالت او کافی ست و کفالت او وافی و قصد اتصاف باین صفت بسرانجام نمودن حوائج لواحق و توابع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگران حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریقی کہ خلل در جمعیت باطن تو نیفگند و ترا از احاطہ عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچہ بطور وضع تو بدست آید اول باہل حق قسمت باید کرد بعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد و ہر کس را

القویُّ مناسب حال او حصہ باید داد و حق سبحانہ را توانا و خداوند توانائی کامل و توانا کن بندگان و توانائی دہ مخلوقان باید دانست و قوت و توانائی ظاہری و باطنی ازو باید طلبید و ہر قوی و توانائی مجازی را بپیش قوت حقیقیہ او تعالی عاجز و ضعیف باید دید کہ در یک آن اگر خواہد قوی را ضعیف گرداند و ضعیف را قوی سازد لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و قصد اتصاف باین صفت بہ حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع اللہ و قوت نسبت رابطہ با مرشد و تقویت عقل و روح باعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشتغال باطنیہ و قوت بازوے ہمدیگر شدن از اخوان طریق و بہم رسانیدن قوت

المتینُ عرفان و قوت تقریر بعلم و فضل پیدا باید کرد و بعنایت الٰہیہ قوی ظاہری و باطنی باید شد و مظہر و خلیفہ قوی حقیقی جلت قوتہ باید گشت و او تعالی را صاحب متانت کاملہ و استواری تام باید دانست و ہم خالق ہمہ متانتہا کہ در صاحبان متانت مجازیہ جلوہ گرست باید فہمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کردہ طلب مقام تمکین و مرتبہ متانت باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن استحکام عقائد و استقامت بر شریعت و مضبوطی مزاج و شدت

الولیُّ نسبت مع اللہ و مستحکمی در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل و تسلیم باید فرمود و حق سبحانہ را محب و ناصر و متولی ہمہ امور خود باید دانست کہ لفظ ولی بر اینہمہ معانی اطلاق کردہ می شود و چون توسل تام باین اسم الٰہی بندہ را حاصل مے گردد و اعتقاد جازم نصیب مے شود و اطمینان بمحبت و تذکر حق تعالی در قلب بہم مے رسد باب معاملات ولایت بر او مے کشایند و او را داخل در زمرۂ

اولیاء الله مینمایند و بقدر قوت وضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیا بسیار می باشد که آنرا نمی توان شمرد و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن شدت محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصةً لله اخلاص با مومنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را بر محبت طبیعیه نفسانیه غالب باید داشت که والذین آمنوا اشد حبًا لله۔

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هرچند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطهٔ شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل و محیط جمیع ولایاتست و هیچ احدے از اولیا بیرون از احاطهٔ آن نیست بر سه قسم ست یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجودست و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خودست و هرکس او را خالق خود می داند و در نفس خود با و معامله ها دارد و بے وساطهٔ فیض این ولایت هیچ شئے موجود نمیگردد و قائم نمی ماند اما افاضهٔ این نسبت من جانب الله فقط برائے ایجاد اشیا و متعلق باقامت موجودات ست و مظهر اقوی و اجلای این فیض قطب مدار عالم مے باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجمالاً مے نماید بعد ازان بتوسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اہل خدمات جزئیه چون اوتاد و ابدال و غیرہم از توابعان صاحب این مرتبهٔ کلیه میباشند دیگی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان ست و مؤمنین را نصیب ست کما قال عزوجل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن ست و هر بندهٔ مومن با و راهے دارد و بے وساطهٔ این فیض راه هدایت نمی کشاید و هیچکس مهتدی نمی گردد و افاضهٔ این نسبت هم برای اصلاح معاش و هم برای فلاح معاد مؤمنین ست و مظهر اقوی و اجلاے این فیض قطب ارشاد میباشد که اول او از هادی حقیقی اخذ این فیض مے نماید بعد ازان بوساطهٔ باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اہل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و ذاهبین الی الهدی از توابع این مرشد وقت می باشند دیگی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الٰہی ست و نصیب خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بے افاضهٔ این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقوای این فیض عارف محمدی المشرب میباشد و اول این فیض از جناب مفیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد ازان بوساطهٔ او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر اہل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه مے باشد و او گویا منبع این فیض ست که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولاک علیه الصلوٰة والسلام و مرتبهٔ جامعیة الٰہیه تعالت و تقدست اخذ این فیض نموده و بدیگر همه اہل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفاے محمدی مشرب و اولیائی که ولایت محمدی داشته اند و میدارند از معدات و معاونات صاحب محمدیهٔ خالصه بوده اند و هستند والله یحشرهم معه ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء المحمدی و لواء الحمد بید سیدنا رسولنا علیه السلام و تحته آدم و من دونه و حق تعالی را سزاوار همه ستودگیها و مستحق جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی مدام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و هم پیش بندگان الٰہی کمالات الٰہیه بیان باید ساخت و دل را بذکر و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بمواظبت حضور و شهود الٰہی مسرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضی الٰہی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهراً و باطناً حامد حمید حقیقی جل شانه باید گشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمار رندهٔ همه اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جمله مخلوقات باید دانست و محصی را بمعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیة عدد پس احاطهٔ آنرا بر عدد و معدود احصا گویند و منکشف ست در علم حق تعالی حد هر معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق باسم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانسته از حساب و شمار او غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسبه نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بغفلت مثل حیوانات

الحمید

المحصی

المُبدِئُ

بے صرفہ معاش نباید نمود واکل وشرب بے لحاظ نباید فرمود وحق تعالیٰ شانہٗ را ابتدا کنندهٔ ہر ہدایت ولوٓا آفرینندهٔ ہر آفریده شده باید دانست زیراکہ بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعض ممکنات عند الحکما ہم ہر ممکن محدث بالذات ست وحق تعالیٰ را تقدم ذاتی ثابت میکنند وبرای مبدئیت تقدم بالذات کفایت ست وتقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات مے باشد واگر غیر زمانی را ہم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن ہم درینصورت زمانی مے شود ہرچند وجود غیر زمانیات کہ متقدم بالذات یا متقدم بالعلیۃ اند مقدم از معلولات اینہاست اما تقدم بالزمان آنہا را باضافت این زمانیات در ذہن متوہم میگردد ونسبت اینہا مسبوق بالزمان متصور میگردند نہ آنکہ خود متقدم بالزمان ہستند چنانچہ زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانہ مبدء ہر شئے ست زمانی باشد خواہ غیر زمانی وابتداء ہر ہدایت بارادہٴ اوست وقصد اتصاف باین صفت بشروع کردن ہر کار با آگاہی باید کرد وہر قول وفعل با آگاہی باید نمود تا مبدأ ومنشأ ہر عمل تو آگاہی بحق باشد وہر امر تو خالص للہ بود وہمین ابتداء ہر کار بتذکر حق تخلق باسم المبدئ ست لہٰذا تقید تسمیہ در شروع ہر امر در احادیث

المُعِیدُ

مروی ست واو سبحانہٗ را بازگرداننده واز اعدام اضافی بایجاد اعتباری اعاده کنانندہ باید دانست کہ ہر موجود بایجاد او تعالیٰ موجود مے شود وہر معدوم باعدام او سبحانہ معدوم میگردد واینجا قید اضافت واعتبار باعدام وایجاد برای آن بیان گشتہ کہ معدوم موجود نمی شود وموجود معدوم نمیگردد مگر بلحاظ اضافت واعتبار پس این موجودات ممکنہ کہ بانفسہا معدومات اند ودر تضمن وجوب وجود از موجودات شده اند ہرگاه در ضمن مرتبہ بشرط شئے وجودی مضاف باضافات ثبوتیہ مے گردند موجودات گفتہ مے شوند واسناد نسبت ثبوتیہ بممکنات را ایجاد گویند وہرگاه در ضمن مرتبہ بشرط لا شئے وجودی مضاف باضافات سلبیہ مے شوند معدومات گفتہ میشوند واین اسناد نسبت سلبیہ بممکنات را اعدام گویند پس اعتقاد باید داشت کہ چنانچہ حق تعالیٰ شما را درین جہان پیدا کرده باز در آنجہان اعادهٔ شما بروز حشر خواہد ساخت والبعث بعد الموت حق فہو یبدء ویعید وقصد اتصاف باین صفت باعاده وتکرار تذکر اسماء الٰہیہ ویاد حق در ہر آن ہم بقلب وہم بزبان ویاد داشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانہ کہ زمان موت باشد واعادهٔ آنچہ فوت شده از حسنات مثل قضاہاے نماز وروزه وہر لحظہ در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانہ در ہر آن والی اللہ ترجع الامور کلہا

المُحْیِی

وحق تعالیٰ شانہٗ را پیدا کنندهٔ حیات حیوانی در جسم وحیات روحی در نفس ناطقۂ انسانی وحیات عرفانی در قلوب عرفا وحیات حضور وشہود در اولیا وحیات علم در علما وحیات ایمان در مومنین وسوای این آنچہ متعلق بمعنی احیا ومناسب آن باشد باید دانست وحق را محیی ظاہری وباطنی ہر موجودی باید فہمید وقصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الٰہی حتی الوسع بتقویت ایمان وتعلیم علم وکشف عرفان والقاء نسبت حضور وشہود باید فرمود وخود ہم مدام ساعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظہ ویک لمحہ غفلت کہ فی الحقیقۃ موت قلب ست

المُمِیتُ

دل را نمیراند وگرفتار ما سوی نگرداند واو سبحانہٗ شانہٗ را میرانندهٔ ہمہ ذی حیات دنیویہ باید دانست وہم میرانندهٔ قلوب کفار بکفر وقلوب جہلا بجہل وقلوب غافلین بغفلت وقلوب حمقا بحماقت باید فہمید وہو محیی وممیت وقصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس وہوا ومیرانیدن خواہشہا باید کرد و

الحَیُّ

او تعالیٰ را زنده بالذات باید دانست کہ حیات او بذات اوست نہ چون دیگر زندہ ہای کونیہ کہ زنده بنفوس وارواح اند وحاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالیٰ آنست کہ چون او تعالیٰ را ہمہ صفات کمالیہ مثل علم وارادہ وسمع وبصر وقدرت وکلام کہ متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینہمہ کہ حیات باشد البتہ ثابت ست اما چنانچہ دیگر صفات او محتاج باسباب وآلات نیستند ہمچنین این صفت ہم محتاج بسببے وآلتے نیست لیس کمثلہ شئ وہو السمیع البصیر وقصد اتصاف باین صفت حیات بزنده داشتن قلب بحضور وشہود حق تعالیٰ باید کرد ودوام خود را بیاد او زنده باید داشت

القَیُّومُ

واو تعالیٰ شانہٗ را قائم بذات خود وقائم کنندهٔ ہمہ موجودات باید دانست کہ ہر شئے باقامت او سبحانہ قائم ست وہمہ را قیام از قیومیۃ اوست وقصد اتصاف باین صفت باقامۃ حدود اللہ کہ حدود شرعیہ اند باید کرد وخود را بر شریعۃ مصطفویہ وطریقہ محمدیہ قائم باید داشت

الواجدُ و در باطن بحالت بقا باللہ مشرف باید گشت بعون اللہ و حسن قبولہ و حق تعالیٰ را یابندۂ ہر مطلوب باید دانست و یابندۂ ہر شئے باید یافت کہ وجود ش
واجد ہر موجود ست و او ہمہ را یافتہ ست و او را ہیچ کس چنانچہ باید نیافتہ ما عرفناہ حق معرفتہ و قصد اتصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالیٰ بر
سبیل مشاہدہ و تحصیل آنچہ لابد ست از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا کہ رأس و رئیس ہمہ مطالب ست باید کرد فاطلب اللہ فی رضائہ
الماجدُ ولا تنظر الی سوائہ و حق سبحانہ [٦٦] را بزرگ و صاحب مجد حقیقی باید دانست و ماجد بمعنی مجید ست چنانچہ عالم بمعنی علیم لیکن در صیغۂ مجید مبالغہ و تاکید ست
و ہمہ صفات الٰہیہ کاملہ و بالغہ ست اما گاہے در لفظ اعلام بآن میکنند و گاہے باثبات اصل معنی اکتفا مینمایند کہ در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت
الواحدُ لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت و حق تعالیٰ [٦٧] را یک و یگانہ باید دانست کہ الوحدۃ والحدۃ بمعنی یگانہ شدن ست پس او تعالیٰ یکی ست بذات خود
و یگانہ ست بصفات خویش نہ آنکہ چون واحد عددی ست کہ مبدأ اعداد ست و ہمین مشاہدہ حضور وحدت او تعلق ست باین اسم و قصد اتصاف باین صفت
الاحدُ بمتوحد شدن منفرد گشتن از ماسوای حق و ترک دنیا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانہ [٦٨] را خداوند احدیۃ ذاتیہ دانستہ ہمہ ذوات اضافیہ را
مستہلک در شہود احدیۃ حقیقیہ حق باید ساخت و بدانکہ در روایت ابی ہریرہ در جامع ترمذی و دعوات بیہقی و شرح السنہ اسم الاحد نیامدہ اما در جامع الاصول
الواحد الاحد ہر دو آمدہ و فرق مے نہند میان ہر دو کہ احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفتہ اند و تعلق و تخلق این ہر دو
الصمدُ اسم یک ست مگر ہمین امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این ہمین دارد و حق تعالیٰ [٦٩] را محتاج الیہ ہمہ ہا از موجودات کونیہ باید دانست و جملۂ احتیاج او
باید فہمید چہ در وجود و چہ در کمالات وجود و او را منزہ از جمیع نقائص و آفات و بے نیاز از ہمہ باید شناخت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن
مرجعیۃ طالبان حق و ارشاد خلق اللہ حتی الوسع محتاج الیہ شدن در مہمات دنیویہ نیز باید گشت و خود بے نیاز از ہمہ باید بود در کسے احتیاج خود
القادرُ ظاہر نباید نمود و او سبحانہ را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست کہ ہر چہ ہست او تعالیٰ بقدرت کاملہ خود پیدا کردہ و ہمہ قادرین مجازی را
بظاہر و صورت قدرت او عطا فرمودہ و منظہر قدرت حقیقیہ خویش ساختہ باین صورت اظہار قدرت خود نمودہ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا
المقتدرُ کردن قدرت بر ادای اوامر و اجتناب از نواہی و دیگر سر انجام خیرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالیٰ را با اقتدار در جمیع امور
باید دانست و در ہمہ موجودات مشاہدۂ اقتدار او باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
باطنی ہم باید رسانید کہ چون بطرف طالبین متوجہ شوی از توجہ تو غفلت و پریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شہود
حق تعالیٰ بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیہ السلام حاصل نمایند و از گمراہی براہ در آیند و بظاہر و باطن اتباع شریعت مصطفویہ و طریقۂ
المقدمُ محمدیہ فرمایند و او تعالیٰ را پیش کنندۂ ہر امر و پیشین و پیشوا سازندۂ پیشوایان دنیا و دین باید دانست کہ حق تعالیٰ پیش از ہمہ بلکہ پیش از پیش ست
و پیشوای ہمہ ہا در ضمن پیشی او پیش رفت مے نماید و بحمایت او پیش مے برد و قصد اتصاف باین صفت بہ پیش آمدن خویش در جناب الٰہی بدولت
المؤخرُ قرب و معیت باید جست و دیگران را ہم ببرکت صحبت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالیٰ را پس افگندۂ ہر امر پسین و پس برندہ
سازندۂ ہمہ پیروان ظاہری و باطنی باید دانست کہ پس از ہمہ چیزہا باقی حق تعالیٰ ست و اینہمہ پس روی پس ماندگان بدستگیری لبیئ او پس ماندہ و
الاولُ قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حالت بقا باللہ و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک کہ پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالیٰ را اول
از ہمہ اوائل و آزال باید دانست کہ وجود او را ابتدائی و ہستی او را افتتاحی نیست لا ذہنا و لا خارجًا و لا عقلًا و لا فرضًا و از روست مبدأ اول و قصد
اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ اولیت حق در ہر جا حاصل باید نمود یعنی بر ہر موجود و مشہود کہ نظر کشائی اول شہود وجود حق او را
الآخرُ نمائی و حالت ما رأیت شیئًا الا و رأیت اللہ قبلہ بہم رسانی و خود را ہم بایں معنی از اول المومنین و مقربین گردانی و حق سبحانہ را آخر از ہمہ اواخر

وآباد باید دانست که بقاے او بانہایتی و دوام او را انقضائی نیست لاحقیقةً ولا مجازاً ولا اضافةً ولا اعتباراً و لسوی اوست مرجع آخراً و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاہدۂ آخریت حق در ہر مرتبہ حاصل باید کرد یعنی بر ہر شئے و ہر چیز کہ نگاہ اندازی آخر آن ہمان وجود حق را

الظاہر

نصب العین سازی و کیفیت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده پیدا کنی و خود را بایں معنی داخل خیر الموخرین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانہ را ظاہر و پیدا و آشکارا و ہویدا بآیات باہرہ و براہین بالغہ باید دانست کہ آیات کاملہ او در تمام آفاق و انفس روشن ست و ظہورات شاملہ او بر ہر موجود پرتو افگن و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ ظاہریت حق در ہر مکان باید کرد یعنی بر ہر مظہر کہ چشم وا نمائی ظاہر ہمان ظہور او را بینی و ادراک معیۃ او با ہر شئے فرمائی و نسبت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه ہمرسانی و خود را بادراک این معیت مشرف گردانی

الباطن

و حق سبحانہ را باطن و محتجب و مخفی و مستور باعتبار کنہ ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست کہ ہمہ عقول و نفوس از ادراک کنہ حقیقت او عاجز و محروم اند و ہیچ کس او را اندریافتہ مگر بالوصف و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ باطنیت حق در ہر مقام باید کرد یعنی در ہر موطن مخفی ہمان وجود لا اعتبار او را باید دید و نظر ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه باید کشود و در پردۂ فانوسہا مشاہدۂ آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شہود گم ساختہ

الوالی

از نظر خویش باید نہفت و باطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت و او سبحانہ را متولی ہمہ امور مخلوقات و مالک جمہور موجودات باید دانست کہ ہر چہ ہست بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاہت او و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حیثیۃ تولیت امور بندگان الٰہی بقدر طاقت بشریت و یاری کردن در کارہای ظاہری و باطنی اینہا و تصرف در نفوس نمودن و حاکم بر نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و والی این ولایت باید گشت

المتعالی

و حق سبحانہ را بلند قدر و برتر از ہمہ ہا باید دانست کہ ہر چہ ہست دون علو ذاتی اوست و او برتر از ہمہ مراتب ست و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو نفسی

البر

و برتری مرتبہ در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکوئی کنندہ و نیک گردانندۂ حال و مآل بندگان خویش باید دانست کہ نکوئی دارین بہ نیک ساختن اوست پس حتی المقدور ہر چہ از طاقت بشریت تو سرانجام یابد بشکر نیکوئیہای او کہ بحال تو فرمودہ بجا باید آورد و قصد اتصاف

التواب

باین صفت بہ نیکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بہر کس نکوئی باید نمود و ہمہ افعال لازمہ و متعدیہ خود نیک باید ساخت و او تعالی را توفیق دہندۂ توبہ و قبول کنندۂ آن باید دانست کہ اسباب توبہ او مہیا مے سازد و ارادۂ توبہ او در دل مے افگند و از گناہان او بیزار مے سازد و باز میدارد و قصد اتصاف باین صفت بہ باز ماندن از گناہان و ترغیب توبہ دیگر بندگان را و پذیرفتن توبہ و عذر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد الله را ببرکت صحبت

المنتقم

خویش تو باز معاصی باید رہانید و داخل طریقۂ محمدیہ باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له والله هو التواب الرحیم و حق سبحانہ را انتقام گیرندہ و پاداش کنندۂ تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت بانتقام گرفتن از نفس و طبیعت خویش در تکاسل بطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الٰہی نجات یابی و معاف شوی

العفو

و او سبحانہ را محو کنندۂ سیئات و در گذرندہ از معاصی بندگان باید دانست و ہر وقت امیدوار بخشش او بودہ خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد اتصاف باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توابع خویش باید کرد و عفو الٰہی را ہر زمان در نظر باید داشت کہ ہر چہ قدر گناہان از تو دیدہ و ان شاء الله تعالی بتصدق رسول کریم علیہ السلام آخر کار معاف خواہد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و

الرؤف

او تعالی را نہایت رحیم و صاحب رحمت قویہ باید دانست کہ رأفت مطلقۂ او شامل حال ہمہ عباد ست والله رؤف بالعباد پس دائم مشاہد احسان ہاے الٰہی بحال خود نمودہ مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد اتصاف باین صفت برحمت نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بہر کس برأفت و مہربانی پیش باید آمد و مظہر رأفت الٰہیہ باید شد۔

مالک الملک وحق سبحانه را مالک ومتصرف ملک همه مخلوقات باید دانست که نافذ ست حکم او در مملکت او بایجاد واعدام وابقا وافنا وغیرها من الاحکام المتعلقة بالموجودات

ذوالجلال والاکرام وهر جلال وهر کمال ثابت ست مراد را وهر کرامت وکرمت صادرست ازو وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیة صفت جلال وجمال وقوت

المقسط تصرف در تصرف ملک وجود خویش ونفوذ حکم در توابع وغالب آمدن بر نفس وطبیعت خود حاصل باید کرد واو تعالی را داد گستر وصاحب عدل باید دانست

که هر چه بعمل آورده وے آورده همه بعدالت ست وآنچه می باید کرده بلکه اکثرها بحال بندگان محض برحمة وکرم متجلی گردیده وانه لیس بظلام للعبید

وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت وداد گستری در نفس خود باید کرد وحق هیچ کسے از اہل معاملات خویش تا مقدور در دانست خود تلف

الجامع نباید ساخت واو سبحانه را گرد آرنده وجمع کننده هر چه جمع گشته ومجموع شده باید دانست وجمع او بے نهایت ست که در احصا وشمار نمیتوان آورد

وبتفصیل بے بجامعیة مطلقه او نمیتوان برد مگر باجمال مجموع جامعیة موجودات ومخلوقات ادراک تصور مے توان کرد واجمالاً بر کل اسما وصفات او تعالی

ایمان می توان آورد وسعت ذاتیه اوست که بجامعیة مطلقهٔ او فوا رسیده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مخبر ازین معنی ست وقصد اتصاف

باین صفت به پیدا کردن جامعیة همه امور از اوصاف کمالیه باید کرد که انسان مظهر اسم الجامع او تعالی ست وهر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر از دیگر

الغنی بنی نوع خویش فاضلتر فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین وحق تعالی را بے نیاز مطلق از همه عالم وعالمیان باید دانست که جز او غناء ذاتی

وبے نیازی حقیقی هیچکس را از موجودات حاصل نیست وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن غنا وبے نیازی از ما سوای حق در نفس خویش باید کرد

المغنی واز ما سوی الله بے نیاز باید بود وروی نیاز خود بر آستان همان یکے بے نیاز باید سود وحق سبحانه را بے نیاز گرداننده وغنی سازندهٔ بندگان خود در

ضمن غنا وبے نیازی خویش باید دانست که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنای نفسی مشرف می سازد وبے نیاز از همه ما سوائے خود میگرداند وقصد

اتصاف باین صفت بالقا نسبت غنا در قلوب طالبین وسالکین واغنا ء بواطن ایشان بدولت حضور وشهود باید کرد وعلی قدر استعداد نصیبه ازین غنا

المانع بهر کس از مسترشدین باید رسانید وحق تعالی را منع کننده ونادهندهٔ هر امر که متعلق بمنع ونادادن ست چه در دنیا وچه در آخرت باید دانست وهر کرا هر چه نرسیده ونخواهد رسید

بمنع او نرسیده ونخواهد رسید لا مانع لما اعطی ولا معطی لما منع وقصد اتصاف باین صفت به ندادن رخصت مر نفس وطبیعت خود را برائے ممنوعات شرعیه

الضار ومانع شدن دیگر توابع خود را از نا ملائمات ممنوعه باید نمود وحق سبحانه را آفرینندهٔ همه مضرات دانسته هر چه از ضرر وشر ودرد ورنج بتو رسد آن را

من جانب الله فهمیده صبر بران باید کرد که هیچکس بهیچکس وبهیچ شئے هیچ شئے ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد وقصد اتصاف باین صفت به

ضرر رسانی امورے که مضر ظاهر وباطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر بامور ضاره باید رسانید که نفس را باید کشت وطبیعت را باید شکست وهوا وهوس

النافع را برنج باید انداخت ومجاهده باید پرداخت واو تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از خیر ونفع ودوا وشفا بتو رسد آنرا از طرف او فهمیده شکر بران

باید کرد که هیچکس بهیچکس وبهیچ شئے هیچ شئے نفع نمیرساند تا که حق تعالی نمیخواهد وقصد اتصاف باین صفت بنفع رسانی مردمان وتقویت قوت

روحیه وعقلیه وهر چه نافع ظاهر وباطن تو در کونین باشد باید کرد ودر رعایت حق نفس هم باید نمود وچنان تنگ تر نباید گرفت که اینهم سبب فساد می شود

النور ولنفسک علیک حق مشعر ازین ست وحق سبحانه را روشن وهویدا بذات خود وروشن کننده وپیدا سازندهٔ همه موجودات ومخلوقات در ضمن ظهور

خویش باید دانست که هر چه از مشهودات ومعقولات مشهود ومعقول ست از روشنی همان نور مشهود ومعلوم ست وقصد اتصاف باین صفت به

الهادی پیدا کردن نورانیة باطنی ونور حضور وشهود ونور علم ومعرفت ونور صلاح وتقوی باید کرد واو تعالی را راه نماینده وبمقصود رساننده هر راه رونده

بینا وقاصد واصل باید دانست در رهنمائی ازو باید جست وبمظاهر هدایت او باید پیوست وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی وارشاد برای

البدیع سالکان فی سبیل الله وذاهبان الی الله باید کرد وبقدر طاقت بهدایت مردمان باید پرداخت وحق سبحانه را بے مثل وبے مانند ومبدع ونو پیدا آرنده

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عزّ وجل بدیع السموات والارض واز مشاهدهٔ این صنایع و بدایع الٰهیہ بصانع مطلق و بدیع بحق باید برد و قصد اتصاف
الباقی با ین صفت بالمجاز بقدر طاقت بشریہ بحصول صنایع و بدایع اعتباریہ مفیدہ حاصل مے گردد و بدیع حقیقی اوست و بس و حق ۹۶ تعالیٰ را دائم الوجود و
قائم البقا دانستہ از خودی خود تمامہ خالی گردیدہ فانی فی اللہ باید شد و ببقاء مشاہدهٔ حق باقی باللہ گشتہ باعمالی کہ آنہا را باقیات صالحات میگویند
الوارث مدام مشغول باید بود کہ تعلق و تخلق این اسم ہمین ست و او ۹۷ سبحانہ را وارث یعنی باقی بعد فناء ہمہ موجودات باید دانست کہ تمام املاک بعد فناء آنہا آخر راجع
باو خواہد شد و الیہ ترجع الامور کلہا و این معنی نظر بظاہر ست والا الآن ہم اوست مالک و بس و این مالکان مجازی بصورت مالکانہ نہ از روی حقیقت
بلکہ در ضمن مالکیۃ حقیقیہ او تعالیٰ این مالکیۃ اعتباریہ اینہا ظہور نمودہ و ہمان مالکیۃ مطلقہ درین مالکیۃ مقیدہ جلوہ فرمودہ و قصد اتصاف باین صفت
بہ پیدا کردن وراثت انبیاء او علیہم السلام باید کرد و خلیفۃ اللہ باید شد کہ العلماء ورثۃ الانبیاء و جعل اللہ الانسان خلیفۃ فی الارض فکن وارثاً
الرشید صادقاً و نائباً لائقاً یفعل اللہ معک ما لعمل مع اصفیائہ وکان اللہ بعبادہ سمیعاً بصیراً و حق ۹۸ سبحانہ را رشید بہمہ حیثیات و اعتبارات باید دانست کہ ہمہ
اقوال او برنہج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صواب و سداد ست و مدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و برجوع و خضوع تمام منتظر فیض باید بود
الصبور و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حالت رشد در نفس خویش و اصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد و مرشد دیگر مسترشدان باید شد و او تعالیٰ ۹۹
را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت گناہگاران نمودہ و عجلت در دادن سزای آنہا نفرمودہ پس مدام از جناب او مسئلت صبر باید کرد و بر
مکروہات و ناملائمات خویش صبر باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد کہ شاید از تقاصیر باز مانند و توبہ نمایند
و تعجیل نباید کرد کہ سنت الٰہیہ ہمین ست و ہو الصبور الشکور بالجملہ چون تفصیل مراتب اسماء الٰہیہ دریافتی و عالم را تمامہ مظہر ہمین اسما شناختی پس باید
کہ درین ہمہ تکثر اسمائیہ و مظاہر آنہا مشاہدهٔ احدیت ذات مسمی نمائی و از کثرت رو بوحدت آری و مستغرق در شہود وجہ اللہ شوی و بتشویش
امتیاز صور اعتباریہ مشوش نگردی **رباعی** تمیز کہ غیر نقش تشویش نہ بست + ہر لحظہ بہ نیرنگی رنگی پیوست + گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد +
دل آمد و پیش ردیم آئینہ شکست + تمیز کہ بروزن تفعیل ست مراد از ان امتیاز مراتب اعتباریہ موہومہ ہست والحق کہ تشویش و پراگندگی لازمهٔ
آنست و ہر لحظہ بہ رنگ آمیزی نیرنگ کثرت مشغول مے شود و از رنگے برنگے و از اعتبارے باعتبارے مے پیوندد و از مشاہدهٔ احدیت مجردہ باز
ماندہ از دید وحدت در مراتب متعددہ کثرت تعجب مینماید پس دل عارف کہ نفس مجردهٔ انسانیہ ہست و از راہ صفاء خود آئینہ دار مرتبهٔ احدیت مجردهٔ
ذات الٰہیہ نمودہ و از جمیع اعتبارات ماسوی اللہ شکستہ بوحدت محضهٔ او پیوستہ ہست گویا آئینہ ایست کہ بشکستہ ہست و مثلی برای ظہور معنی واحد در
مراتب متعددهٔ کثرت آشکارا نمودہ یعنی چنانکہ در آئینہ ریزہ ہای کثیرہ یک صورت واحدہ منعکس مے شود ہمچنین در مراتب اعتباریہ موجودات
جمال وحدت حقیقیہ حضرت وجود جلوہ گر ست ہر چند وجہ اللہ را باکسے مقابلہ و محاذات نیست اما فرد فرد جہان مظہر اسما و صفات اوست
یعنی اگرچہ حق تعالیٰ را چون شخص و آئینہ با ممکنات مقابلہ نیست تا بطور عکس دران جلوہ فرماید اما ربیت او ہر آن مربوبان را در ظل حمایت خود
داشتہ موجود میدارد و آن خورشید ہر زمان این ذرہ ہا را در ضمن ظہور خویش بنمود مے آرد و ظل اللہ ہمین تضمن حضرت وجود ست موجودات را
کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابلہ بمرتبهٔ ظہور امتیاز یافتہ اند و در پردهٔ اشیا ممتاز گشتہ والاشیاء تتبین باضدادہا ضمیر اینجا راجع بطرف
اسماء ست یعنی اشیا بسبب تضاد و تقابل اسما ظاہر مے شوند کہ مظاہر آنہا اند یعنی اسماء متقابلہ در مرتبهٔ علم امتیاز یافتہ اند و در حقائق اشیا
کہ مظاہر آنہا اند از یکدیگر ممتاز گشتہ اگرچہ امتیاز اجمالی علمی و اعتبارے در شیونات ذاتیہ ہم ثابت ست کہ علم او عین ذات اوست اما در
مراتب مظاہر کہ مقام تفصیل ست و صور علمیہ عبارت از انست امتیاز ظاہری پیدا گردیدہ و وجود این اشیاء مختلفہ سبب ظہور کمالات اسمائیہ

شده وامتیاز اسمائی حدوث آنها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسماء متقابله اند بعد جلال سلطنه بجهت تقابل و تضاد اسما با همدیگر ممتاز گشته اند و اسما علت موجودیة اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمة ظهور الاسماء بالاشیاء کملازمة الصورة والهیولی فلیس الدور یعنی ملازمت ظهور اسما با اشیا از یک حیثیت نیست بلکه بلحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علة وجود هیولی ست و هیولی علة ظهور صورت و درینصورت که اختلاف حیثیات ست دور لازم نمی آید چه دور آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیة ضرور بودن مخلوقات نیز روشن ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معاملهٔ احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان ست سلطان را نیز احتیاج رعیت ست و کسی که ادنی ست گفته می شود محتاج و کسی که اعلی ست گفته می شود محتاج الیه المحتاج والمحتاج الیه کلاهما محتاجان و غنا سلب احتیاج ست از ذات غنی من ای حیثیة کان کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و لم یقل بکم غنی چه مرتبهٔ ربیة خواهان مربوبان خود ست و مربوبان محتاج او و در مرتبهٔ ربیة هم کلمهٔ احتیاج گفتن سوء ادب ست و همین معنی را بحب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوب را او سبحانه هم بلفظ حب تعبیر نموده که یحبهم و یحبونه پس غنا مختص بذات واجب ست جل جلاله و همه ممکنات محتاج اند و مرتبهٔ اسما و صفات واجبیه محتاج الیها و هو نظرا الی ذاته کما لا محتاج لا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات ست و محل پرتو افگندن نور آنهمه شیونات که خلق از خالق موجود و قائم ست و معبود را هم نمود عبد ضرور و لازم —

سوال اگر گوئی که هر چند ازان تقریر توهم لازم آمدن دور رفع شد لیکن شبههٔ دیگر باقی ست که از لفظ ملازمت ظهور اسما بالاشیاء چنان مفهوم می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم ست و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بی ظهور اسما صورت میگیرد چنانچه نه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسماء الهیه قدیم اند و تعطیل در اسماء الهیه روا نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و همین معنی خلاف شرع شریف ست که حدوث سماوات و ارض و فناء اینها و آنچه درینهاست از آیات و احادیث ثابت ست — **جواب** مراد از لفظ اشیا مطلق اشیاست که شامل ست تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتیه را من الازل الی الابد نه اشیاء مخصوصهٔ موجوده تا شبههٔ قدم سماوات و ارضین و ما فیها لازم آید این فانیات که در کلام الله و احادیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار باظهار آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم ست که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمان اند مخلوقات دیگر پیش ازینها بود و بعد ازینها خواهد شد و از قدیم معاملهٔ حدوث ممکنات جاری ست و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم ست و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات و ارضین آنسرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم در حدیث ست که شخصی ازان سرور علیه الصلوٰة والسلام پرسید که زمانی که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در ابری که نه بالای آن هوا بود و نه پائین آن هوا و بعد از فناء دنیا وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرمودهٔ خدا و رسول ثابت ست و از عقائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم ست و این عالم حادث و فانی و اینکه بعض علما فنا آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن و روز قیامت ضرور ست و چون روز قیامت هم روز ست منجمله زمانه است و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمکان و مسافت متعلق بجسم فافهم

تقابل اسما با سماست نه تقابل اشیا با سما پس مقابلهٔ ادبا اوست باطن مغزست وظاهر پوست یعنی اسماء الٰهیه را مقابله با خود ست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات کونیه را مقابله با سماء الٰهیه هست واینها چون آئینهٔ مجازی اسماء الله اند او را
مقابله با اوست و مرتبهٔ باطن چون مغزست که پوشیده هست و مرتبهٔ ظاهر چون پوست ست که هویدا و آشکارست بلکه همان یک مرتبهٔ اطلاق ست

که درین مراتب مقیده متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گرست و بدانکه نزد یک نحویان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود و بلاضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکے از ازمنهٔ ثلثه یعنی اسم کلمهٔ ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و او در دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمهٔ دیگر نیست و مراد از مقترن نبودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لهذا اسماء افعال داخل اسما اند و افعال منسلخة الزمان داخل اسما نیستند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن هم بتقریب واقع شده

و منظور بالاصالة نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحو بیان نکرده شد و هو ینقسم الی قسمین اسم عین و هو الدال علی
شئ معین یقوم بذاته کزید و عمرو و اسم معنے و هو الا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجهل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنے آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص بتشخص واحد چون زید و عمرو و نام نهاده میشود این
اسم را علم و یا اسم معنی ست غیر مختص بتشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار التعیین آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جهل و اگر مستوی باشد افراد ذهنیه یا خارجیه خود را متواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او اولی و اقدم ست در بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود بمعنی مصدری نسبت بواجب و ممکن آن کثیر ست اگر
وضع برای اینهمه معانی علی السویه است مشترک ست چون عین و اگر تسویه نباشد بلکه موضوع باشد برای یک معنی بعده منقول بسوے دیگر پس در صورت
اگر موضوع اوّل متروک ست و ناقل عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی و اگر موضوع له اول متروک نیست بنسبت اوّل حقیقی ست و بنسبت منقول الیه مجازی چون اسد بنسبت حیوان درنده و مرد شجاع

و مرتبهٔ اسم در اصطلاح صوفیه مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چون معلوم شد که مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی هذا القیاس دیگر اسما پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی هی بلا ملاحظهٔ صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص ست
مگر آنکه بزرگ ترین همه اسما اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتے ست از تنزیه و این
ملحوظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه تعبیر از ان اسمی که بزرگترین همه اسماست باسم اعظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بملاحظهٔ فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم تام مرتبهٔ ذات مع الصفة ست حتی که اگر منظور اسم صفتے هم خواهد بود دران هم ذات الصفة ملحوظ خواهد بود

و بپیش محمدیان مراتب اسماء تفصیلے ست کما یجیئ پس اسمائیکه تجویز آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند با وجل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسمائے

که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسما اند نه اعلام پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة هست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه

و علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه هست و مخصوص بشخص واحد و معنی اسمی شامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بعض اسما فقط اسما اند و بعض در اسمیة خود تخصیص علمیة هم دارند پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عام
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الٰهیه اند و در هر که صفة تصویر و حکمت یافته شود او را هم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه است که مانع شرکت غیر بود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بشخص واحد بود چون الله و رحمن که در کسے
سوای حق تعالی این الوهیة حقه و رحمة عامه نیست و در جائیکه مجازاً نمونهٔ الوهیة و ظهور رحمت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمن نمیتوان گفت و این آنکه باطله را که نفی اینها ضرورست

اگرچه بظاهر آنکه گفته اند اما الله نگفته اند و در اسماء اعلام عموم و خصوص مطلق ست که همه اعلام داخل اسما اند و تمام اسما داخل اعلام نیستند و بدانکه الله و رحمن اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات ست و این هر دو اسم دلالت بر همان یک مرتبهٔ جامعه میکنند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنیٰ اما اینقدر فرق هست که در اسم الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیه راجح و اسم جامع هم اسم همین مرتبهٔ جامعیة هست و در وی تنزیه و تشبیه مساوی ست که هیچ طرف بر هیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیة ندارد رتبه اش پایان تر از ان هر دو اسم ست و این مراتب را مرتبه اسماء جامعه میگویند و بعضی اسماء ثابتیه اند چون اسماء مذکوره و علیم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سلبیه اند چون من لیس کمثله شئ که در هزار و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلبیه بعض اسماء حسنیٰ اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند و آن همین نود و نه نام اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و مستخرج از کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما استخراج کرده میشوند از آیات بدلالت التزامیه چون مولج اللیل فی النهار که در هزار و یک نام داخل ست و دیگر ازین قسم اسما که در احادیث آمده اند و باید دانست که در بعض اسما بیشتر ازین حیثیات مذکوره جمع مے شوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیه هم هستند و هم داخل اسماء حسنیٰ و هم ثبوتیه و جامعیة و علمیة با خود دارند و بعضی فقط توقیفیه اند و در اسماء حسنیٰ نیستند و جامعیة و علمیة ندارند صرف سلبیه یا ثبوتیه دارند و قس علی هذا اقساماً آخر پس شرف و عظمة بحیثیة زیاده از ین حیثیات ست و بعض داخل اسماء لاتحصیٰ اند که شرع شریف بتصریح آن رخصت نداده همین قدر در حدیث شریف ایما رفته که اسماء حق تعالیٰ لاتعد و لاتحصیٰ اند چه غیر متناهی چگونه مقید تناهی گردد که محال ست **رباعی** هرچند که اعظم لیک علائیم ٭ سنگیم ولی کعبهٔ هر بینائیم ٭ جز نام دگر زما نباید طلبید ٭ مانند نگین جلوه گه اسمائیم ٭ سبحان الله حضرت انسان که مظهر اسم جامع او تعالیٰ ست و جامعیة ظهور همه اسماء الٰهیه دارد که و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین ست هرچند بلحاظ ظاهر و مکان اسفل و پایان تر از همه مخلوقات ست لیکن باعتبار باطن و مکانة علو رتبتے دارد و اعلیٰ از تمام کائنات و اگرچه صورت مانند خانهٔ کعبه مرتب و مرکب از آب و گل ست اما فی الحقیقة مسجود ارباب قدس و اهل دل که فسجد الملائکة اجمعون صورت انسانی آئینه جلوهٔ رحمانی ست که ان الله خلق آدم علی صورت الرحمن از هستی موهوم خود غیر از نامے ندارد و جز جلوهٔ موجود حقیقی از وسر بر نمے آرد فتبارک الله الذے خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورة الرحمن و هو احسن الخالقین ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذے جعل العلم و العرفان نوراً و سراجاً و جعل لنا الاسلام و الایمان شرعةً و منهاجاً و الصلوٰة و السلام علی رسوله الذی اخرج الخلق من الظلمات الی النور اخراجاً و علی آله و اصحابه الذین ادخلوا الناس فے دینه افواجاً **امّا بعدُ** فهذا الوارد الثالث و الثلثون هو المسمیٰ بالسراج الوهاج المراد بالسراج الوهاج ههنا العلم الحصولی الذی حصل للانسان و کشفت علیه نور العلم ما هو فے الامکان فکما جعل الله الشمس و القمر فے الآفاق سراجاً وهاجاً هکذا جعل العلم و الاحساس فے الانفس سراجاً وهاجاً فمثل العلم الحسی کالقمر و مثل العلم العقلے کالشمس و مرتبة المحسوسات کعرصة اللیل جعلها الله لباساً و تحجب النفوس بتعلق المحسوسات عن شهود الحق و مرتبة المعقولات کعرصة النهار و جعل الله معاشاً و یکشف علے النفوس بادراک المعقولات صلاح المعاش و المعاد و لعیش العقلاء و العرفاء فے الدنیا و الآخرة معاشاً حسناً ربنا آتنا فے الدنیا حسنة و فے الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ٭

وارد در علم العلم که علم مرکب ست

علم آئینهٔ تجلی گاه حضرت وجود ست که وجود درین مرآت جلوه میفرماید و ظهور مے نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه است یکی منشا انتزاع و یکی منتزع همچنین علم نیز بر دو قسم ست یکی علم بسیط که فقط دانستن ست یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست که منشا انتزاع ست بلکه عین آن لا یعرف الله الا الله و یکی علم مرکب که دانستن دانستن ست یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی ست که آنهم معنے زائد ست بر ذات الوجود و صفت اول وست و درین مواطن موجودیهٔ حضرت وجود بنظر مے آید و جهل که مقابل علم ست نیز بر دو وجه ست یکی جهل بسیط یعنی نادانستن محض و یکی جهل مرکب که نادانستن منضم بدانستن ست یعنی نداند و داند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی ست بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جهل و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس الجهل ست و منوط باصل اعتبارات بساطة و ترکب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحهٔ علم و جهل ست که علم حق و باطل و نادانستن محض و غلط فهمی باشد و بلحاظ معنی اصطلاحی که حکما آن لب کشوده اند علم عبارت ست از حصول تصور چیزے در عقل مطابق واقع یا تصدیق نفس بچیزے که در واقع چنان بود یعنی دانستن صادق و بحق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقة این علم حق خود ست که نفس را نسبت بآن شیئ معلوم دو علم جمع شده ترکیب مے یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید اما بران جازم و ثابت نبود یعنی علم غیر واقعی بدون استقرار و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل ست که فی الحقیقة آنرا اندریافته است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد بامورے نموده باشد که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهة آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزے چنانچه باشد نزد عقل حاصل شود یا آنکه نفس تصدیق بچیزے نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یابد که این تصور یا تصدیق که نموده موافق واقع ست نفس را نسبت بآن یک مرد و جهل حاصل شده باشد و باید دانست که علم چنانکه معنی وجودی ست جهل معنی عدمی ست پس علم بسیط که عین العلم ست و مبرا از اطلاق اجمال و تفصیل نصیب ذات الوجود ست و عین او و جهل بسیط که ذات الجهل ست نصیب عدم محض ست و عین آن و جهل مرکب در قسمت ممکنات که مرکب از معنے عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوما جهولا و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی ست ثابت در مرتبهٔ صفتی واجب تعالی و ودیعت امانت این علم بهمان جهول که حضرت انسان باشد بتضمن رحمت خاصهٔ خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و اباے آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن برای اینمعنی ست و نداشتن استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمل انسانیه طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور مے نماید و جانب حقیقة وجودیه در ایشان راجح مے آید و بقدر قوت نسبت خود بوجب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه است بر مے آیند و بتضمن رحمت بے علة واجبیه در مے آیند اما ممکنات بالنظر الی ذواتها بالکلیه از مرتبهٔ جهل بر آمدن محال و بتمام از شائبهٔ جهل خالی شده علم محض گشتن وهم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت حق ست و بس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا چه علم کثیر که علم مطلق ست نصیب مرتبهٔ وجود مطلق ست موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقص انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطة این مرتبه هم فرو آورده بدرک اسفل رسانیده است پس موجب رد نقصین باسفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق ست پندار عروج و برتری گردیده و بیهوشی و جهالت بگمان هشیاری و حسبان خبرداری زیاده تر بهم رسیده و غافل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها معاملهٔ اکملین بالعکس این افتاده چنانچه در رباعی و شرح آن تعلیم داده

رباعی باعث شده بعروج ما بستی ما ÷ هشیاری ما فزوده از مستی ما ÷ آگاه ز آگاهی خود ساخته است ÷ عارض شده غفلتے که بر هستی ما ÷

عروج عبارت ست از ترقی بمرتبهٔ کمال حقیقی که وصول بحق ست و پستی تنزل بعالم شهادت و تعلق نفس با بدان و

مراد از ہوشیاری حکمت و معرفت و از مستی تالہ و فوت نسبت بمرتبۂ الوہیت کہ علۃ انکشاف حقیقت ست و از آگاہی باگاہی علم بوصول و از عروض غفلت پیدا شدن امتیاز تشخصے مقیدات کہ ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق ست حاصل آنکہ عروج یعنی ترقی بمرتبۂ کمال حقیقی کہ وصول بحق سبحانہ است بسبب تنزل در عالم شہادت و متعلق شدن نفس با بدن ما را بیسر گشتہ ہشیاری ما کہ حکمت و معرفت ست یعنی علم بحقائق اشیا کماہی علیہ از تالہ کہ فوت نسبت ست بمرتبۂ الوہیت و علۃ انکشاف حقیقت افزودہ پس آگاہی باگاہی کہ علم بوصول و حضور و شہود ست از راہ عروض غفلت کہ امتیاز تشخصی مقیدات ست و ناشی از جہل جمعیۃ حضرت اطلاق پیدا شدہ چہ علم حضوری و حصول را مغایرت لازم ست و علم مغایرت عین غفلت و حقیقت بعد و علم کہ کثرت من و او پیدا کردہ گویا غفلتے ست کہ بر نفس انسانیہ عارض شدہ و او را از مرتبۂ اصل خویش ممتاز و جدا ساختہ اما باز ہمین جدائی موجب وصول ست و علم العلم موصل طبع جہول کما مرّ و شرح رباعی ہمین معنی در متن نیز وارد شدہ کہ آگاہی عبارت از علم ست و علم مرتبۂ نازلہ حضرت وجود پس آگاہی باگاہی کہ علم مرکب ست مرتبۂ ثالثہ باشد و علم اینجا حیثیۃ عالمیۃ و معلومیۃ پیدا میکند و متکثر میشود پس توجہ بسوی کثرت غفلت ست از مرتبۂ وحدت اما ہمین غفلت کہ امتیاز اعتبارات ست باعث آگاہی بمرتبۂ وحدت شدہ کہ وحدت نیز اعتباریست فافہم حاصل این عبارت چون تفریح مطلب رباعی ست ما حصل اینہم در ضمن شرح رباعی مذکور شدہ ست باز احتیاج تکرار ندارد **رباعی** امروز کہ واکرد ز رخ یار نقاب + در پردۂ بے پردگی آمد بحجاب + از ہجر و وصال او چگویم کہ مرا + دریا در مشت و مشت خالی چو حباب + مراد از کلمۂ امروز ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ ست کہ مطالع شمس وجود اند و از رخ مرتبۂ ظاہر وجود و از یار موجود حقیقی کہ حضرت وجود ست و از واکردن نقاب ظہور وجود درین مظاہر و از پردۂ خفا و استتار و از بے پردگی ظہور و از حجاب من حیث ہو ہو مدرک گشتن و از ہجر توہم جدائی و از وصال اتحاد معنوی و از دریا مرتبۂ اطلاق و از حباب تعین مقید مقصود آنکہ اگرچہ ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ کہ مطالع شمس وجود اند موجود حقیقی کہ حضرت وجود ست در مرتبۂ ظاہر وجود ظہور خود نمودہ ست اما در سطوت شعشعان انوار ظہور ہمان در مرتبۂ خفا و استتار خود ماندہ و من حیث ہو ہو مدرک ہیچکس نگشتہ **مصرع** از غایت ظہور عیانش پدید نیست + پس از توہم جدائی و اتحاد معنوی او چہ توان گفت کہ ہرچند دریای اطلاق عین حباب تقید ست لیکن مقید از کیفیت مطلق بے بہرہ ست و عین او نمیشود و لطف صورت حباب و مشت خالی ماندن و در دریا بودن پر ظاہر ست

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا سبل السلام و انعم علینا بالایمان و الاسلام و الصلوٰۃ علی رسولہ محمد دار السلام و علی آلہ الکرام و اصحابہ العظام **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و الثلثون ہو المسمی بسبل السلام قد جاءکم من اللہ نور و کتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام فما بین اللہ تعالی فی کتابہ الا ما ہو سبب سلامۃ العباد و خیریتہم فی الدارین فمن تبع رضوانہ سبحانہ و سلک علی الطریق الذی ہداہم الیہ یکون سالما و محفوظا من کید النفس و شر الابلیس فی الدنیا و من نار جہنم و عقوباتہا فی الآخرۃ و یدخلہ اللہ فی دار السلام فلنے الحکم بتعلیم اللہ خلقا حسنا مصلحا لمعاشکم و مفیدا لمعادکم متمسکا بآیاتہ سبحانہ و ثنا بکلماتہ تعالی و ہو الذی آتانی قوۃ الاستنباط و استخراج المطالب من کلام قوۃ قدسیۃ بکرمہ و احسانہ متشبثا بذیل رسولہ الذی ہو علی خلق عظیم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم -

وارد در نصائح بآیات مع فوائد و نکات

ہر نصیحتے و پندے کہ درین وارد نمودہ آمد اسناد آن بآیات ست و گویا از طرف خود ہیچ نگفتہ بلکہ توضیح مطالب ہمان آیات کردہ ہرچند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اما چون درینجا قریب یکدیگر باکثر فقرات آیات وصل یافته وفوائد نکات آن بلطافت
بیان شده و بنا بران این وارد مقید بقید آیات گشته تلک آیات کتاب الله تعالی نتلوها علیکم لاتمام الحجة و لله الحجة البالغة ولو شاء الله لهدیکم اجمعین
اکان للناس عجبًا ان یؤید الله بآیاته عبدا و یلقی فی قلب رجل منهم ان انذر الناس بها و بشر الذین آمنوا واعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا لساحر مبین و ما یصنع فی الکتاب و ما یؤثر فی نفوس الاصحاب شئ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و لایعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء ویجعله
من المحمدیین الخالصین واذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاء الله من المکذبین ما ایدک الله بکلامه هذا من تلقاء نفسک سبحان الله
مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق وما هذا من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی نبیی محمد علیه الصلوة والسلام ولولا امر ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
النهج بالتبشیر والانذار لما تلوتها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عمرا من قبلها افلا تعقلون ویل للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق
شیئا وکذلک کذب الذین من قبلهم ما جاءت به الرسل ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایؤمن به والله اعلم بالمفسدین فان کذبونی فلی عملی ولهم عملهم وهم
بریئون مما اعمل وانا بریئ مما یعملون ان الله لایظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله
توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وهو حسبی وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدونه من دون الله وهو الحکم
المعقول الذی تتصورونه کالفلاسفة والصوفیة وتسمونه بالواجب والوجود المطلق وتزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل اعبد الله الذی
یعلم ما بین ایدیکم وما خلفکم ولاتحیطون بشئ من علمه الا بما شاء ولاتعرفونه حق معرفته هو ربی وربکم واقمت وجهی للدین حنیفا وما انا من المشرکین وامرت ان
اکون من المحمدیین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل واتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین و بدانکه بنیاد مطالب و معارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام بر کلام الله و
احادیث ست هرگز کشفی را که خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند و زنهار بغیر از الفاظ مصطلحهٔ نبویه تکلم نمی نمایند زیرا که حاصل ایشان محض کشف لطائف
خفیهٔ کلام الله و احادیث ست که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر ست چنانچه فرق محدثه را رد داده گواه بر این ادعا نیز همان
ارتباط احادیث و آیات ست بکلمات و عبارات اینها که دیگران را میسّر نشده و تا حال هیچ کتابی اینقدر بجواهر زواهر قرآنیه و درر احادیث
نبویه مکلل نگشته و در هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه نقلیه جمع نگردیده و برهان و ایمان متحد نشده او تیت جوامع الکلم مؤید این کاسه لبسان محمدیه خالصه است
وما فرطنا فی الکتاب من شئ شاهد حال این مقتبسان مشکوة نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بتهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الهی
و آداب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر بقوت فکری ست بل مؤدب بتادیب رسالت پناهی معارف ایشان سراسر مبنی از فنافی الله و فنافی الرسول
ست نه از راه زیاده و فضولی سلوک ایشان سلوک نبوی ست و طریق ایشان طریق محمدی صفا در صفا کار ایشان ست و خلق حسن شعار ایشان دور از خود
و نزدیک بحق اند و در عین تقید آزاد مطلق **رباعی** چون آئینه باید که مصفا باشی ٭ تا مظهر نور حق تعالی باشی ٭ ای رو اگر قرب خدا می خواهی ٭
دور از خود و نزدیک بدلها باشی ٭ مصفا بودن پاک از خطرات ما سوی شدن و بی کبر و نفاق و حسد و بغض و کینه بودن ست و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
قلب بدرجهٔ اتم نمودن تا ظاهر و باطن پاک و صاف گشته تجلی گاه جمال با کمال او تعالی گردد و مظهر نور حق شدن متخلق باخلاق الهیه گردیدن و سراپا
متصف بصفات کمالیه مثل جود و احسان و کرم و لطف شدن ست و قرب حق مشرف گشتن بدوام حضور و شهود بر نهج بیچونی و بیچگونگی و دور از
خود بودن فنا و استهلاک تمام حاصل کردن و از هواهای نفسانی گذشتن ست و نزدیک بدلها گشتن محبوب القلوب گشتن و باعث آرام بنی نوع
خود بودن ست والحق که معیشتی بهتر از این نیست که کسی از کسی خورسند باشد و خار خار نفاق سینه دو دل را نخراشد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی معاشے خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسے با تو ہم البته مخالفت نخواہد نمود و کیت سلامت طرفین را شامل خواہد شد لہذا پیغمبر علیہ الصلوة والسلام فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده واشرف الایمان ان یامنک الناس واشرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک ویدک واشرف الہجرة ان تہجر السیئات واشرف الجہاد ان تقتل وتعقر فرسک واشرف الزہد ان یسکن قلبک علی ما رزقت وان اشرف ما تسأل من الله عزوجل العافیة فی الدین والدنیا و حسنۂ دنیا ہمین خلق حسن ست که مثمر نتائج حسنۂ آخرت و حسن عقبی ست ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بدسلوکی نباید نمود و باعث آزار مردمان نباید شد بلکه موجب خیر و نفع رسانی باید گشت ہمچنین با نفس خود بدسلوکی نباید کرد و باعث عقوبت خویش نباید شد و نفع و خیر بخود ہم باید رسانید یعنی خود را از مناہی باز باید داشت و با دای اوامر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا ہم لطف زندگانی رو نماید که ولنفسک علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاہر بمومنان اخلاص ظاہر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمۂ لا اله الا الله خوانی و مقصود غیر او را ہم دانی و کلمۂ لا حول ولا قوة الا بالله گوئی و سوای او را ہم فاعل شماری و آیة ہو معکم اینما کنتم از بر داری و دل را بغفلت گذاری و از حضور و شہود حق باز مانی و کریمۂ و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقہا حفظ کنی و باز تردد روزی در دل داشته باشد و تلاوت ہو الاول والآخر والظاہر والباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاہده فرمائی و علی ہذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گردی و بمرتبۂ اسفل باز مانی و خود را بمرتبۂ اعلی که مقام توحید ست نرسانی و در نار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت نیفروزی پس این شد تاویل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار زنہار خود را دور مکش تا از دور نیفتی و با نفس و طبیعت میامیز تا مہجور نگردی ونہی النفس عن الہوی فان الجنة ہی المأوی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اغترار ست و البته ایمعنی موجب دوری از قرب حق ست و ناشی از غفلت و مراد از نفس توہم انانیت و خودی ست و از طبیعت تقاضاہای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و توجه نفس ناطقه باین مادیات سفلیات البته باعث مہجوری ست از نسبت مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شہوات طبیعیه پرہیز کرد تحقیق جای او در بہشت ست و آرام دائمی او را حاصل و چنانچه بنفس و طبیعت خود بمتابعت نیامیزی بدیگران ہم بمخالفت در آویزی و نستیزی که افضل المؤمنین اسلاماً من سلم المسلمون من لسانه ویده وافضل المؤمنین ایماناً احسنہم خلقاً وافضل المہاجرین من ہجر ما نہی الله تعالی عنه وافضل الجہاد من جاہد نفسه فی ذات الله عزوجل ہرگز طرف کسے نشوی که او ہمه طرف ست فاینما تولوا فثم وجه الله طرف شدن اصطلاح ست بمعنی مقابل گشتن پس ہرگز بکسے مقابله بطور خلاف حقیقی نباید کرد چنانکه جہال را با ہمدیگر واقع مے شود زیرا که او ہمه طرف ست و ہیچ شئے از احاطۂ حق بیرون نیست والله بکل شئ محیط و یک حقیقت واحده در ہمه حقائق جلوه گر ست و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسر پس ہر طرف که رو آرید روی اوست و باز گشت ہمه بدوست غرضکه ہمه جا ناظر جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را بہیزه میکند از سینه رفع باید نمود تا خلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکروه نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید۔

تنبیه در بیان خصومت و عناد عوام و جہلا و حقیقت خلاف و جہاد خواص و عرفا

عوام و جہال را خصومت و خلاف باطناً و حقیقةً واقع مے شود و خلش دشمنی باطن ایشان را بے آرام مے سازد و از شہود حق باز میدارد و از حد عدالت درگذرانده در چاه ہلاکت می فگند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه و صحابه علیہم السلام بوقوع آمده ظاہراً و از روی مجاز ست و ہر چند که در کفر ہم ہمان احاطۂ حق تعالی را مشاہده میکردند که والله محیط

بالکافرین اما او مرتبهٔ هدایت که خود مظهر آن هستند داده اند و منظور ایشان صلاح عالم و رفع فساد از بنی آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود گو در دنیا
امر فساد بعض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار همان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار انگشت زید را بگزد و زید برای خیریت
جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگرچه در حق انگشت ضرر است اما زید آنرا بخصومت بعمل
نیاورده و بدشمنی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بریدن آن نیز بزید میرسد لیکن چه
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد دوستی او کلیةً با همه اعضا ساری است محافظت تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و اورا
روادار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته درد بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضایع نشود و از موت
محفوظ ماند و آخر الدوا بناچاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده است و الا تا مقدور اکتفا بدیگر تدابیر نموده و تا ممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بی ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را بسزا میرسانند و مخالفان را میکشند نه آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمة للعالمین
است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قتلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامله رسول کریم
نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی نرنجانی و همه ذیحیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازاری که تو هم دلی داری
قلوب المؤمنین عرش الله تعالی دل عبارت از نفس ناطقه است و هم مراد قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت است پس باعتبار اول حاصل آنست که هیچ فردی را از
بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هر شخص را چون ایذای خود تصور باید نمود که افراد انسانیه هرچند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقة اند و در نوعیت یکی اند
و بلحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک آلام و آرام میشود پس اگرچه در معنی
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیه مشارک اند و درین مرتبه با تو یک هستند و منظور ازین کلمه که تا مقدور نیازاری آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی
و اگر کسی از آدمیان درپی آزار تو باشد و یا بدیگران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تدارک که شر او نرسد ضرورست و زدن
و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را درست است که داخل موذیان است و همچنین جانوری را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیزیست باز حاصل نمیشود پس حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون ذبح گوسفند و شتر و غیره و بی هیچ از آزار اینها دست باید برداشت
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم است که فی الحقیقة ظلم است و ضرر آن بحضرت
انسان که اشرف مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جمعی هیچ پروای مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه و بیرحمی و غفلت است
و احق و احسن و اقسط همان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوة و السلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانی
که حق تعالی ذبح آن حلال کرده ذبح باید کرد و قتل موذیان قبل از ایذا روا باید داشت و بی امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید تا بزدن و کشتن چه رسد
و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر مومنان و خود هم بضمن ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آن نیست که چون زهاد خشک و اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنی
بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانی نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کدام خاص
معاملهٔ ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرنجانی و نکشی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که اشد الناس عذاباً للناس
فی الدنیا اشد الناس عذاباً عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آ و چین از جبین بگشا تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس یار یعنی چنانچه مردم از دست
و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یابند هرگز بدخوئی و ترش روئی معاش منما و بخوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما و هر که

در خورمی بشادی و خوش خلقی پیش آ که هر شخص مظهر اوست و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز دوست پس وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و بالطبع تاثیر این معاش آنست که آدمی خود مدام خوش و خورم میباشد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام احب الاعمال الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم ازینجاست که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است به پسر خود نصیحت فرمود که در شیخی را بند و دریای راکشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میسر میشود نجات از عذاب دارین نصیب مے گردد که در حدیث شریف ست حق تعالی هر کرا خلق نیکو داده است آنرا خورش آتش نخواهد کرد زیراکه همین بدخلقی که عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و زور و رنجی ست اینجا هم آدمی را هیزم میکند و در آخرت هم باعث آزار خواهد شد و چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام در آرام حاصل ست و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل بس حق ست که دولتی به از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم ست که انک لعلی خلق عظیم و احب عباد الله الی الله احسنهم خلقاً سوء خلق و بدخوئی حماقت منت و نخوت و غرور از جهالت دنیا سهل ست و تکبر جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهومهٔ بے ثبات این عالم ست که جهلا بگرفتاری آن ظاهراً و باطناً مقید اند و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطناً فی الحقیقة آزاد ازین دام هستند پس اینهمه امور موهومهٔ دنیا در نظر عرفانی سهل ست که ثباتی ندارد و تکبر و غرور بر مال و کمال و حسب و نسب ناشی از جهل ست که بجا باید آرد چه این همه امور پیش از اعتبارات معتبران که توهمات گرفتار اند نیست پس بر کسے اعتراض مکن تا باعث اعراض نگردی و هر کی بر تو اعتراض نماید تسلیم نما که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً یعنی هرگز بر کسی اعتراض و رد و قدح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب ست و بالطبع موجب اعراض و اغماض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و سبب تنفر و تکدر و گریز و انتشار بیشتری می شود که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی ست که خود عیب ست تو که عارف و محقق هستی باید که همه جا جز هنر نه بینی و غیر از گل وحدت ازین باغ نه چینی که در هر موجود یک حقیقت جلوه گر ست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و بے عیب خداست و بس و کسی که اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید نمود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت ست که الدین النصیحة بلکه حاصل آنست که کسے که اثر سخن خود نیابد و سود مند ندانی بیهوده بطور تخطیه بر کسے ایراد مکن که این شعار مردمان بد باطن ست و بیفائده مثل زاهدان خشک مغز با هر کسے از راه خود بینی ستیز که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیت را اندر یافته از راه نفسانیت قبول معنی حق نمی نمایند و با انکار و نفرت پیش مے آیند و اگر کسے بر تو اعتراض کند تسلیم نما و باعتراف قصور خود نور آ که انسان مرکب از خطا و نسیان ست اگر واقعی آن نقص در تو باشد در ازاله آن بکوش و الا آن شخص مفتری شد و در توجیه خلل واقع گشت تا از آن رنجیده خاطر نشوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً اگر چشم حقیقت بین ست راه این ست یعنی اگر دیده بصیرت روشن ست و حقیقت هر امر بنظر مے آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین قسم گذران ست که بالا مذکور شد زیراکه عالم صدای کوه ست و مزرع شادی و اندوه هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بهر طرحے که کسے میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز مے شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان بهر طورے که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ با کسے گوئی جواب سخت و تلخ می شنوی و اگر بملائمت پیش آئی اثر آن مشاهده نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم ست اگر تخم عمل خیر کاری آخر کار شاد شوی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت الامر پشیمان و غمناک گردی پس هشدار و فهمیده حرف بزبان آر و همت بر اصلاح نفس خود و اعمال خود گمار و با کسے کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار والله بصیر بالعباد العاقل تکفیه الاشارة یعنی عاقل را یک اشاره کافی ست که بر آن بیا

دیگر امور را سرانجام میکند و احمق را بسیار پند و نصیحت هم فائده نمیدهد که هرچه گفته می شود آنرا خود میشنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هرچه گفته نشد
آنرا هرگز ندانست و نفهمید که خود قوت ممیزه ندارد و این محال ست که هر جزئی هر چیزی در بیان آید که جزئیات هر امر را حدی و نهایتی نیست لهذا پیش
اهل حق با کتاب و سنت قیاس هم امر ضروری ست که هرچه لفظاً صریح از کتاب و سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور
که در مجمع البته کسی از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا نخواهد کرد ازینجهت ست که پیغمبر علیه السلام فرموده که لاتجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول
و فعل فهمیده باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس و طبیعت نباید داد و همه وقت مصروف در نفع رسانی و خیرخواهی بندگان الٰهی باید بود که خیریت
تو هم درهمین امر ست خیر الناس من ینفع الناس و با وجود اینهمه اگر کسی از تو ناخوش باشد از خود ناخوش ست نه از تو که چنانچه اهل صفا و نیک نفسان را با همه کس
دوستی و اخلاص می باشد همچنین اشقیا و بدباطنان را با هیچ با بندگان الٰهی خصومت و بدگمانی می باشد و خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و هر وقت
در عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم میباشند و ازین عیب خود غافل اند و نظر بر خویش نمیکشایند پس اگر با وجود اخلاص و صفائی تو کسی ازچنین
اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگوئی تو کند او فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش ست و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا
شده از طرف خود صاف باشی تا عندالله معاف باشی لاتزر وازرة وزر اخری اینجا معامله هر شخص با اوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود
و بمشاهدهٔ وحدت الٰهیه باید آسود تا در تو و حق تعالی حجاب نیفتد و اینها را در همان آفت شرور نفوس ایشان باید گذاشت که او سبحانه اینها را درهمین بلا در دنیا
هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدیِ ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد بردارنده بار دیگری را هرچه بر سر هر که افتاد افتاد
سبحان الله دوستان نماندند و مرکب از جهان جهاندند انا لله وانا الیه راجعون الٰهی باقیماندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود آر الله بس باقی هوس
کلمه سبحان الله اینجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرا است از تغیر حال و عجب قدرت نمائی خود میکند با یجاد و اعدام اشیا اکثری از دوستان
و آشنایان که همین قسم مثل ما زنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و باهمدیگر اخلاص و محبت داشتند یکایک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند
و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عنقریب ست که ما هم شریک رنگ ایشان می شویم و انا بهم ان شاء الله للاحقون زیراکه همه موجودات برای
ظهور حضرت وجود موجود شده اند انا لله و آخر کار همه بازگشت همه با اوست وانا الیه راجعون و دعای سلامت برای یاران باقیماندگان هم لله ست تا
فیض طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این اضعف العباد طاقت
دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیزتر میدارد و استدعای آنکه روی دل ماسوی خود آر ازان جهت ست که حالا وقت کهولت
رسیده و عنان ظهور بطرف بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار و بار ایشان را به هادی مطلق و ناصر بحق سپرده خود متوجه مرتبهٔ اقدس الٰهی مدام باید بود
و انتظار پیغام دوست باید نمود ما دام که ما را داشتند آنچه خدمت طریقه و فرزندان و یاران کنانیدند کردیم پیشتر از هر که این سعادت مقدر ست ظهور خواهد کرد
و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روزافزون برقرار ست و حق تعالی ناصر و معین هم وقت ست ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله
ربی وربکم وکنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید برادر عزیز را معه حضرت نا عندلیب و ذریات آن
که دیگر رسائل اشند و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضهٔ متبرکهٔ حضرت امیر المحمدیین را بحفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی عم نواله تفویض کرده ایم
و خود هر لحظه ناظر جمال بی زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه واشوقا الی لقاء ربی کان فی الدنیا معی و سیکون ان شاء الله
عندالسکرات معی و فی القبر و القیامة و الجنة معی و المرجع مراجیت **رباعی** چون دود نه بیچد از چه سودا بدماغ ✤ گر دست جگر غم جبا همه داغ ✤
رفتند بخواب اهل بزم و ما را ✤ بازست هنوز چشم مانند چراغ ✤ این وارد در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین بتحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد رحلت آنجناب مرقوم شدہ لیس در وقت تحریر وارد چون یاد یاران گزشتہ کہ صداقت تام و اوصاف موافق اینمرام داشتند آمدہ بود خصوصاً یاد شیخ معین الدین رحمۃ اللہ علیہ کہ خصوصیت و محبت تام با فقیر ایشان را بودہ ست و حضرت قبلۂ کونین بر حال ایشان نہایت تفضل می فرمودند بعد وفات ایشان فرمودند کہ معین الدین نمردہ ست زندہ است و بر زبان الہام بیان بعجب حالت شوق این الفاظ جاری شد کہ ان اولیاء اللہ لا یموتون حسب حال در وجدانی این رباعی بے اختیار بتسوید رسید و دل را از الفت ما سوی اللہ سرد گردانیدہ و لطف شعری و تمثیلش پیداست ؎

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی علّمنا من تاویل آیاتہ و کشف علینا اسرار ذاتہ و صفاتہ والصّلوۃ والسّلام علی رسولہ محمد خیر مخلوقاتہ و علی آلہ المشرفین ببرکاتہ و صحابہ المستفیضین بفیوضاتہ **امّا بعد** فہذا الوارد الخامس والثلثون ہو المسمّی باحسن التاویل کشف اللہ علینا و علیکم اسرار القرآن کما وفقنا و ایاکم تلاوتہ فلکل کلام ظاہر و باطن الظاہر ہو الالفاظ والخطوط و ہو امر جسمانی محسوس فالالفاظ انما ہی اصوات تحدث فی الحلقوم والحنکین و بین اللسان والشفتین و تظہر عند خروج النفس الحارۃ بعد ترویحہا الحرارۃ الغریزیۃ التی فی القلب فہی مسموعۃ لہا ہیجا ثم الی مسامع الآذان محمولۃ فی الہواء مدرکۃ بطریق الاذنین بالقوۃ السامعۃ و ہی ثمانیۃ و عشرون حرفاً فی اللغۃ العربیۃ و اما فی سائر اللغات فربما تزید و تنقص والخطوط ہی نقوش خطت بالاقلام فی وجوہ الالواح و بطون الطوامیر مدرکۃ بالقوۃ الباصرۃ بطریق العینین فالحروف الخطیۃ انما وضعت سمات لیدل بہا علی الحروف اللفظیۃ و ان الحروف اللفظیۃ وضعت سمات لیدل بہا علی الحروف الفکریۃ و ہی الاصل والباطن و ہو المعنی والمطلب و ہو امر روحانی معقول فی افکار النفوس مصور فی جوہرہا قبل اخراجہا معانیہ بالالفاظ فہو تصور النفس معانی الاشیاء فی ذاتہا لرسوم المحسوسات فی جوہرہا و تمیزہا فی فکرتہا و لکل واحد من الظاہر والباطن مراتب کثیرۃ باعتبار النحویۃ والفصاحۃ والبلاغۃ والمنطق و تطابق الواقع و استعداد السامع و بیان الحقیقۃ فما یعلم حقیقۃ الکلام الا المتکلم ذلک الکلام و ما یفہم مرادہ الا ہو والسامعون والناظرون یسوغون بالفاظہ و یستخرجون المطالب منہ حسب عقولہم و افہامہم فکل ما بین الناس من مطالب کلام الغیر کلہا تاویلات و داخل فی الماولات و ان کان البعض منہا مراد القائل ایضاً الا ما فسرہ المتکلم بعبارۃ اخری فہی تفسیرہ و ان کانت فیہا معانی تاویلیۃ و ما وقع فی کلامہ تعالی و ما یعلم تاویلہ الا اللہ بلحاظ تفسیریۃ التاویل و باعتبار الماولین لا باعتبار نفسہ کما فسرہ بقولہ والراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب و معانی المقطعات القرآنیۃ ایضاً کتب العلماء والعرفاء علی قدر افہامہم ما فہموا مع اعتراف عجزہم عن درک حقیقتہا کما ہو حقہا واللہ ہو الاعلم بحقیقتہا کما ہی ہی فانی ایضاً اکتب من اسرار بعضہا ما الہمنی ربی و علمنی من لدنہ بطفیل رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام فاعلموا ان الم تلک احرف مفردۃ من المقطعات القرآنیۃ التی ما یعلم تاویلہا غیر اللہ و رسولہ والراسخون فی العلم المفاد من العلم الالٰہی الذین علمہم اللہ تعالی من لدنہ علماً یقولون آمنا بکل ما انزل اللہ علی رسولنا و کل القرآن من عند ربنا و یبینون للناس علی قدر ما کشف اللہ علیہم من اسرارہا کما کتب المفسرون معنی تلک الاحرف الثلثۃ المذکورۃ انا اللہ اعلم و کتب بعض العرفاء اذا تجمع ہذہ الحروف المفردۃ تکتب بصورۃ لفظ الم فارسیۃ درد فالمراد الم المحبۃ الآلہیۃ و قال البعض منہم المراد بالالف الایمان باللہ و باللام لقاء اللہ تعالی و بالمیم المعرفۃ الآلہیۃ و ہکذا کل محقق عارف اشار الی المعنی الخاص ما کشف علیہ اما ما کشف الحق سبحانہ علیّ من فضلہ فہو ہذا اعنی الالف اشارۃ الی مرتبۃ الاحدیۃ المجردۃ الذاتیۃ ظاہراً و باطناً لان ظاہر حرف الالف المفرد و ہو الخط الواحد المستقیم و باطنہ ہو العدد الواحد تعداداً لذا لا ینضم الالف فی الکتابۃ ایضاً بالکلمات المکتوبۃ ابتداءً و فیہ اشارۃ متنۃ الی ان الاحدیۃ الذاتیۃ غنیۃ عن العالمین و ینضم فی اواخر الکلم کتابۃ باعتبار دلالتہ

علی رجوع کل الامور الی الذات المجردة الالٰہیة کما ان الذات الالٰہیة لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ آخراً والذات تکون کل حین کما کانت قائمة علی صورتہا الاصلیة الاحدیة دائما اولاً وآخراً وماتغیرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارة الی مرتبة اللوازم الذاتیة التی ہی الصفات الحقیقیة والکمالات المتحققة الثانیة فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبة النازلة المفصلة للذات الواجبیة وزائدة علیہا بزیادة الظہور فی جانب التنزل کما ان صورة حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف فی الجانب السافل واذا الحق تلک الدائرة تصیر الالف لاما فی الکتابة والمیم اشارة الی مرتبة المفصلات الاسمائیة التی ہی مرتبة ملاحظة الذات مع الصفات وتسمی بمرتبة الاسماء وتنزلت عن مرتبة الصفات تنزلاً اعتباریاً وصارت اشد ظہوراً لاظہارہا مظاہرہا التی ہے حقائق الموجودات المکونات ولما کان فی مرتبة الصفات التی اشیرت باللام ومرتبة الاسماء التی اشیرت بالمیم امتیاز اعتباری فی حضرة العلم وما انفکت ہذہ المرتبة عن تلک المرتبة انفکاکاً جلیاً لذا جمع اللام مع المیم فی الکتابة ایضاً فی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل وعلی بعد بیان تلک الاحرف الثلثة المقطعة التی تدل علی مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور دلالة ایمائیة ذلک الکتاب لاریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثة الغیبیة التی اشار الیہا بالحروف المسطورة لذا قال ہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب ولم یقل ذلک الکتاب ولم قال بعد ہذا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فہہنا المراد ہو الکتب المنزلة مثل القرآن المجید والتورٰة والانجیل والزبور وغیرہا من الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلٰوة والسلام فیا ایہا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا او یدل علی ما قالوا من قبل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات ومعاملہ مصطفویہ وموسویہ علی نبینا وعلیہ الصلٰوة والتحیہ

تاویل بیان آنچہ سخن بوی باز گردد فہو فی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیة عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراد موافقا بالکتاب والسنة والفرق بین التفسیر والتاویل بان التفسیر الشہادة علی اللہ والقطع بانہ عنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرأی ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادة علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرأی للعالم بالالفاظ والعارف بالمعانی پس درین وارد بیان معانی باطنیہ اکثر آیات ست وہم موافق ومطابق بظاہر الفاظ وبیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلٰوة اتمہا ومن التسلیمات اکملہا با حق تعالی وہم بیان معاملۂ حضرت موسٰی با رب خود علی نبینا وعلیہ السلام در ہمان امر یعنی در امر دیدار وتجلی وبیان فرق وامتیاز مرتبۂ حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم اللہ در اتمیة وکملیة

غرضکہ ہر چہ از تحقیقات پیش مے آید واسرار حالات آنچہ می کشاید بندہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم زمنزلی می گویم + افسانۂ شوق محملی میگویم
این قافلہ مست مئی بے دردی من + بانگ جرسم درد دلی میگویم + گرم سفر بودن براہ عدم ہمیودن ست ومنزل منزل آخرت ومنزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست وافسانۂ بیان حالات طریق ومعارف ومحمل عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست وقافلہ مردمان زمان خود در بادۂ بیدردی بیہوشی وغفلت ودرد دل چیزے کہ از صدمات عشق بر قلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم وہر لحظہ راہ عدم وفنا می پیمایم وبسوی عالم آخرت وعقبی کہ منزل وقرارگاہ ہمہ ہست میروم وہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست میگویم کہ والی اللہ المصیر وبیان حالات طریق ومعارف شوق عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینمایم واین قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ ہمراہ ما راہ فنا طی میکنند مست بادۂ بیدردی وبیہوشی وغفلت اند ونمی شنوند ومن مانند جرس ہمیشہ بفریاد ودرد دل خود اعنی چیزے کہ از صدمۂ عشق حقیقی بر قلب وارد شدہ ظاہر می کنم واظہار حقیقت می سازم ولکن لہم آذان لایسمعون بہا ولہم اعین لایبصرون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل اولئک ہم الغافلون این جماعہ غافلین سعدہ راند وچہ کنند گوشے کہ دارند از استماع آن کلام کر ست اللہم اہد قومی انہم لایعلمون ان اللہ تعالی

قد ینزل معنیً علی قلب المؤمن بلا حجاب الحواس ویعلمه من لدنه علماً وجشمی که عوام الناس وارند از دیدن آن جلوه بی بصر ست ولا یفهمون انه تعالی قد ینور قلب المؤمن بنور ظهوره وانه ینظر بنور الرحمن گوش مادی غیر از ین صدا که از قلع و قمع پیدا میشود و هوا متکیف بآن شده بصماخ میرسد نمیشنود وچشم مادی سوای این مبصرات حسیه که بسبب شعاع مخروطی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بتصدق رسول خود علیه السلام با اخص خواص بمیان می آرد وراء النفس و آفاق ست ومتعلق بصرف قبول و اجتبا که آن معنی را نه کسے باین چشم دیده و نه باین گوش شنیده لا عین رأت ولا اذن سمعت

هرچند شورش عشق علم ناله ها برافراشته وجلوهٔ حسن پردهٔ حجاب برداشته اما هیچکس گوشے بران ننهاده وچشمی برین نگشاده لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر شورش عشق عبارت از انبعاث حب اول ست که حببت ان اعرف ازان خبر میدهد و مراد از جلوهٔ حسن تموج حضرت وجود بانواع ظهورات پس اگرچه آن حب اول باشتیاق دیدار خویش در مظاهر جبینه ناله های ذوق وشوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام وسلام گشوده وشاهد وجود بلباسهای رنگارنگ جلوه گر گردیده واز هر جانب بهرکس فرارسیده و پرده و حجاب را از میان دریده وخود را بهیچ نوع نپوشیده لیکن هیچ یکے از حقائق ممکنه که عدمیات مظلمات اند چشم تماشا بروئیش نگشاد و گوشے بگفتگویش ننهاد زیرا که نیست مثل او هیچ شیٔ واوست سمیع و بصیر وسماعت وبصارت از کمالات وجودیه وصفات حقیقیه اوست پس خود را خود دید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وکلام خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الف لام استغراق ست در کلمهٔ الیوم که همه افراد ایام را شامل ست نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی ست وحالا ملک او در تصرف دیگران فتاده است آن وقت رها خواهد شد تعالی الله عن ذلک چه دنیا وچه عقبی همه جا جلوه گاه اوست وکونین فرش بارگاه او جل جلاله وعم نواله جز او کیست که نظر تماشا بجمالش کشاید یا استماع کلامش نماید ع لیس فی الدار غیره دیار ✣ یعنی رؤیت را وجود رائی و مرئی واستماع را وجود سامع ومتکلم ضرورست و چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود وغیر وجود که عدم ست لیاقت موجودیت ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دید و کلام خود را خود شنید یعنی مشاهدهٔ صفات خویش خود کرد ع خود تماشا و خود تماشائی ✣ شخص موسوی علیه السلام در سوال از همین جواب لن ترانی یافت و جناب مصطفوی صلوات الله وسلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فرأی ما رأی واوحی الی عبده ما اوحی لذا قال مرشدی المحقق دامت برکاته ؎ آنکه دیدار نصیبست زبانش لال ست ✣ دیده را وصف خموشی و زبان را قال ست ✣ مادام که پردهٔ خودی از میان برنداری تاب دیدار او نیاری از طرف خود هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و استدعای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی تست و تا که تو توئی از وے در حجابی حضرت موسی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستئ خودش مانع دیدار گردید مصطفی ست علیه الصلوة والسلام که خود را در میان ندید و بشرف دیدار مشرف گردید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله بلا تشبیه بمنزلهٔ زبان حق و لسان الغیب بود که سوال و جواب میکرد و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله صلوة الله علیه بلا تشبیه بمنزلهٔ چشم بصیر حقیقی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که میفرمود می نمود و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات ست بمعشوق خود بسخن می پیوست و آنچه موسی می شنید پیغمبر ما آنرا می دید فافهم من ثمه رموز المقطعات القرآنیه آرے کار زبان سوال ست و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال ست و دید مینماید شعر مذکور حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی ست بارے چون حضرت موسیٰ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمهٔ رب ارنی ظاهرست او تعالی متجلی بسوی ایشان نشد و بطرف جبل که بیخبر از هستئ خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً وخر موسیٰ صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین اینجا که کمی رتبهٔ حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبهٔ حضرت خاتم الانبیاست علیهما السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی بادنی درجهٔ نبی نمیرسد اگرچه باولیای این امت بتصدق سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملاتے میفرمایند که انبیاء دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهورست که اکثر انبیا تمنای امت بودن آنسرور

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود
پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین ست و اجزای او سادات افراد نشأتین و در دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و همه قطرات ممکنات غریق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقة بر موسی علیه السلام که ما دام
شعور خودی با سبقت ست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه تجلی بطرف جبل که بیخبر از هستی خود بود فرمود و نباید فهمید که از تجلی ربانی
بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شواهد معاشیق ست که نسبت بعشاق ادا کنند
و لغرض اسماع و اراءة ایشان بدیگران حرف گویند و رو نمایند ــه دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام
چگونه این تکرار نمایند و چرا لب بتمنای دیدار نگشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
همان مستدعا کردند که اول خود او را بچشم ظاهر به بینند بعد از آن دیگران را بنمایند خواه نمایند تسلی دل خویش درین امر از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز بسبب
تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدا را تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر بقسمت هر کسے که از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی
پرتو می اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض او ست پس حضرت موسی باقتضاء استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقة کار چنانچه باید ایشان
منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبهٔ تنزیه بحث جواب لن ترانی داد که آن مرتبه لیاقت محسوس شدن بصر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نوری
فرمود و دیدهٔ دیدار طلب را بارائهٔ آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه شاهد این حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیهٔ مذکوره بزبان قوم ایشان
است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت اتحاد زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
فیض و کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم بهم رساندن که کار کملین مرجوعین ست ضرور ست لهذا در مقام نبوت رو بخلق می باشد
بخلاف مرتبهٔ ولایت که رو بحق دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارکت در ارشاد او بیشتر از ینجاست که امة حضرت موسی از امة اکثر انبیا بیشتر ست که ایشان
مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در ایشان تاثیر شدید میکردند هیچکس از حکم عتاب و خطاب ایشان را نمی توانست کرد چنانچه در یک روز هفتاد
هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
بکشتن میدادند و پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام که خیر المرسلین ست از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبهٔ حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کونی
و الهی بود خواست خود را باین طور غضبناکی آن شفیع المذنبین نگشت و امر بجدال و قتال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
و سر انجام امر حق مینمودند بالجمله بسبب امتیاز تشخصے حضرت موسی بود که مرة ثانیة نیز او سبحانه بصورت مخصوصهٔ ناریه متجلی شد و ایشان آنرا آتش
صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمهٔ انی انا الله متنبه ساخت
یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز مشخصات اعتباریه غالب بود بهمین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
نوری فرمود کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصهٔ ناریه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
و بدین معنی که دران متجلی بود نظر نینداختند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محو نه ساختند لیکن از بسکه نسبت قوی بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان صفة بتوسط کلمهٔ انی انا الله رهنمائی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود ـ
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات ست که مقام عروج و کیفیت رد بحق ست پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بنا برین از نظر ایشان تشخصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصّلوٰة والسّلام این هر دو نسبت که نبوت و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از ینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئی مانع هیچ شئی نمیشد نه خلق حجاب حق می گشت و نه حق حجاب خلق میشد بلکه در مرآت خلق جمال حق را مشاهده مینمود و در احاطهٔ حق اعیان موجودات را معائنه میفرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیٔ محیط غرضکه جناب پیغمبر علیه الصلوٰة والسّلام در هر نسبت کامل ست و حقیقت جامعهٔ او همه حقائق را شامل۔

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد ست در حضرات انبیا علیهم السّلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لانفرق بین احد من رسله زیرا که افاضهٔ معنی نبوت از جانب حق تعالی ست و اجتبا او ست مر بندگان خود را و معاملهٔ او ست با ایشان پس حق تعالی که واحد حقیقی ست صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لایصدر عن الواحد الا الواحد درین مرتبه تکثر امتیازی را دخل نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب باهم دیگر ست که فضلنا بعضهم علی بعض و اینمعنی از راه حیثیات امکانی حضرات انبیاست تجلی نور خورشید همان معنی واحد ست و اختلافات الوان بسبب شیشهای مختلفه ست بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السّلام و اشرفیت نسبت حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر نساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند بتحریر آن پرداخت **سه** در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ✤ آنچه استاد ازل گفت همان می گویم ✤ این شعر خوجه حافظ رحمه الله مناسب حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را بپیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بالطوطی مثال داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافهمیدگی مطلب ست که حاصل حافظ از کلمه پس آنطرف آئینه ست نه لحاظ رو و پشت و چنانچه باعتبار طوطی استاد پس آئینه ست یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه ست که عبارت از آنطرف آئینه ست بالجمله مراد بنده نیز اینجا همین ست که چنانچه پس آئینه یعنی آنطرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را بنظرف آئینه می دارد و خود بسخن مے آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را دیده میداند که این طوطی دیگر ست و آنچه استاد میگوید آن آواز را از ان طوطی دانسته بمناسبه و جنسیه می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان مینماید همچنین بلا تشبیه از ان طرف قلب صاف من که چون آئینه ساده و از زنگ نقوش کونیه پاک ست حق تعالی القاء حقائق و معارف میفرماید و تشخص عنصری من که چون طوطی بپیش آئینه استاد ازل نهاده ست درین مرآت گویا حقیقة خود را میداند و در واقع آواز حق میشنود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان مے نماید و بعنایت الٰهیه چنانچه بالمنا سراسر بیان این تلمیذ الله مطابق اراده حق تعالی ست ظاهر انیز مطابق کلام او و آیات و احادیث ست و به تصدق محمدیة خاصه علی صاحبها الصلوٰة والسّلام کشفی که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود فالله حفظنا بحفاظته و عصمنا بعصمته و محمد صلی الله علیه وسلم زماننا بزار سیادته و شرفنا بتشریف شریعته فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المحفوظین و من آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فالله شهید بحقیة المقال والله اعلم بحقیقة الحال این جمله معروضه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگرانست بلکه برای الیقان و اثبات مقولات حقهٔ خویش ست که بالا مذکور شده فهو شهید بحقیقة المقال آنچه بافاضهٔ حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند بآیات ست و من از طرف خود هیچ نگفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم تر ست بحقیقة حال از همه ها و آنچه او بیان کنانیده احق ست از تحقیقات دیگران بالجمله رجوع بمطلب سابق باید نمود و پرده از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او با او ست بس و شریک معاملات او تعالی نیست هیچکس **رباعی** آن ذات غیور یار با خویشتن ست ✤ و آن آئنه رو دو چار با خویشتن ست ✤ گنجایش غیر در حریمش نبود ✤ او را همه کار و بار با خویشتن ست ✤ مراد از ذات غیور

مرتبۂ احدیت حق ست جل وعلی مصرع غیرتش غیر در جہان نگذاشت + واطلاق غیریت در جناب او تعالی آمدہ ست کہ غیرت الٰہی مشہور ست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ واللہ غیر منا و آئینہ روی ذی علی وذات مع العلم کہ مرتبۂ ظہور صور علمیہ ست و از دو چار شدن مقابلۂ مرتبۂ باطن وجود با ظاہر وجود و از غیر عدم و از حریمش وجوب وجب تعالی و از کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ پس حاصل مجموع آنکہ مرتبۂ احدیۂ الٰہیہ بمقتضاء غیرت یگانگی خود بیگانہ را کہ غیریت باو داشتہ در وجود نیاوردہ و آن ذات مع العلم کہ در مرات علمی اظہار صور علمیہ کردہ و آن صور در مرتبۂ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ داری و مقابلۂ مرتبۂ باطن و مرتبۂ ظاہر وجود ست گنجائش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبہ وجوب واجب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را با خویشتن ست وحدہٗ لا شریک لہٗ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلقنی فہو یہدین والذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین رب ہب لی حکماً والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثۃ جنۃ النعیم والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آلہ وصحابہ اجمعین **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثلثون ہو المسمی بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب کما ان العیش عیش الآخرۃ والعذاب عذاب الآخرۃ فلما حدث فی قلوب الناس فلین مرض التعلق بالاعتبارات الفانیۃ التی عبرت بالدنیا وما فیہا بغلبۃ المادۃ الوہمیۃ وتجاوزہا عن الحد الطبیعی فیہم وزالت الصحۃ العقلیۃ عنہم فارسل اللہ المرسلین الذین ہم اطباء القلوب علیہم السلام لحفظ صحتہم وعلمہم الادویۃ والعلاجات بالاوامر والنواہی وارلہم حقائق الاشیاء کما ہی فہم مصلحون المعاش والمعاد ومہذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقیقۃ الداء والدواء وواقفون عن کیفیۃ علۃ السقم وسبب الشفاء ویعلمون طریق الازدیاد فی الشئ الناقص الموجب للفساد ویفہمون نہج التنقیص فی الزائد المورث للاختلال حتی یستقیم الصلاح والاعتدال کما ان الطبیب الجسدی یکون عالما بالداء والدواء ویعرف علۃ دخل السقم علی الجسد الانسانی من زیادۃ الاخلاط عن الحد الطبیعی فی الکمیۃ ومن نقصہا ومن تغیر کیفیتہا ویعلم طریق علاج الازدیاد فی الناقص والتنقیص فی الزائد حتی یصلح الجسد ویحصل لہ الصحۃ فیا ایہا المؤمنون الحافظون لصحۃ ذواتکم والمسلمون الطالبون لسعادۃ نجاتکم افعلوا ما تستطیعون من المامورات واجتنبوا من المنہیات ولا یکلف اللہ نفساً الا وسعہا واعلموا ان الاطباء الالٰہیۃ قد یعالجون الناس بالضد کالاطباء الیونانیۃ وقد یعالجون بالمثل کالاطباء الہندیۃ فامر الشارع علیہ السلام للجہاد فی سبیل اللہ للشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتہور علاج بالمثل ومنعہ بالعکس ولکن العلاج بالضد باب مطرد وامر شائع وطریق مسلوک وشئ مجرب غیر محتمل الضرر وسریع التاثیر وقوی الاثر فانک ان امعنت النظر وتاملت وتفکرت فی اوامر الشرع ونواہیہ واحکامہ وحدودہ وترغیبہ وترہیبہ ووعدہ ووعیدہ وزجرہ وتہدیدہ عرفت ان اکثرہا اوامر بافعال ہی خلاف ما فی الطباع ونواہ عما فی الجبلۃ المرکوزۃ وذلک انہ امر بالصیام وترک الاکل والشرب عند شدۃ الجوع والعطش وبالطہارۃ عند البرد والقر وبالقیام الی الصلوٰۃ والتعفف عند ہیجان الشہوۃ وبالحلم عند سورۃ الغضب وبالشجاعۃ عند المخاوف وبالعفو عند القدرۃ وبالعدل عند الحکومۃ وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند المقادیر وبحسن العزاء عند المصائب وبالاجتہاد والتشمر عند الکسل وبالزہد فی الدنیا عند التمکن فیہا وما شاکل ہذہ الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التی ہی فی الجبلۃ خلافہا وفی الطباع مرکوز غیرہا من الشہوات وطلب الراحۃ والتنعم والتلذذ وغیرہا قال الغوث الاعظم رضی اللہ عنہ فی فتوح الغیب

العبادة کل العباد فی مخالفة نفسک و ہواک والخیر کلہ فی معاداتہا واعلم ان اخلاق ابناء الدنیا ہی التی رکزتہا الطبیعة فی الجبلة من غیر کسب منہم حسب اقتضاء النفس والطبیعة فہم یسعون فیہا ویعملون علیہا مثل البہائم فی طلب منافع الاجساد ودفع المضرة عنہا کما قال اللہ تعالی یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لہم واما اخلاق ابناء الآخرة فہی التی اکتسبوہا باجتہادہم وسعیہم حسب اتباع حکم الشرع ودلالة العقل وتصیر تلک عادة لہم بطول الزمان وکثرة الاستعمال وعلیہا یجازون ویثابون کما ذکر اللہ تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیہ سوف یری ثم یجزٰہ الجزاء الاوفی فیا ایہا المحمدیون الخالصون عالجوا نفوسکم واصلحوا ذات بینکم ظاہراً وباطناً حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة لان الیوم الی یوم القیامة نسخة العلاج نسخة واحدة وہی نسخة الشریعة نسخت جمیع النسخ ولا ینبغی لاحد تبدیل النسخة من بعدہ علیہ الصلوٰة والسلام لان اللہ تعالی کمل بہ الرسالة وختم الا ان العرفاء الذین ہم تلامذة الراشدین یجوز لہم ان یغیروا الاوزان وقدر الشربة حسب مزاج المریض من قلة العبادات النافلة وکثرتہا وتجویز العمل بالعزیمة والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التی ہی کالفصول والبلاد وارتکاب امور المباحة ومنہا باعتبار قوة الطبیعة وضعفہا ولیس ہذا الحکم فی المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعی والفرض فرض شرعی اما ہؤلاء الاولیاء الصالحون المصلحون لا یوجدون فی کل زمان کثیراً بل یکون الشخص الواحد فی زمانہ ویشرفہ اللہ حینئذ بالمقام الفردیة فہؤلاء العرفاء یکونون کانبیاء بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل ایضاً کانوا تابعین لشریعة ابیہم ابراہیم علیہ السلام وما حاداً عن شریعتہ فیا ایہا المحمدیون انی سابین لکم بعون اللہ ما ینفعکم فی الدنیا والآخرة وانا لکم ناصح امین۔

وارد در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین کہ درویش را ازین ہر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور وضع درویشانہ چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر ست فقط باظہار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نمودہ آمد کہ العاقل تکفیہ الاشارة و چون تقریب دوا و مرض ظاہری در متن بمیان آمدہ بود در دل انداختند کہ در ضمن این مذکور در شرح قدرے از حقیقت مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطلب از طب باطنی سازم و این مرام را مصدر این فن گردانم و بر قواعد طب جدی بیان مطالب طب نفسی علی نہج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخہ دوا و غذا و پرہیز و نبض و قارورہ بتفصیل قلمی سازم تا ہر سالک بسہولت دریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات نماید و بآسانی صحت سعادت حاصل کنند و محافظان صحت باطنیہ حقیقت امراض قلبیہ دریابند و اسباب و علامات آن بشناسند و فرق اخلاط صالحہ و فاسدہ بفہمند و امتیاز امراض مادیہ و ساذجہ آن کنند و از ادویہ و علاجات آن آگاہ شوند و بے خطا معالجہ بکار برند و در تشخیص مرض بغلط نیفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بہم رسد و شفاے عاجل و آجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و لہذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفاء للناس نہادہ شد والتوفیق بالحق وہو الشافی المطلق باید دانست کہ چنانچہ صحت و مرض ظاہری ست ہمچنین صحت و مرض باطنی ہم مے باشد و قلب سلیم و قلب سقیم ہم مے بود و کفار و فجار درین مرض گرفتاری باشند فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا و مومنین صلحا و عرفاء اتقیا صحیح و سالم مے بوند کما قال عز و جل الا من اتی اللہ بقلب سلیم و در اصل خلقت ہمہ آدمیان بر حالت صحت متولد مے شوند کہ کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بعد ازان باسباب مختلفہ اینہا را امراض شکستہ از کفر و نفاق و سوء اخلاق پیدا مے گردد و بعضی را ہلاک مے سازد و بعضی را

که مقدر ست شفا نصیب مے شود و انبیا و اولیا علیهم السلام که اطبای الٰهیه اند و حفظ صحت بندگان الٰهی میکوشند و خالصةً لله با اینها معالجات مے نمودند
و از امراض آگاه مے سازند و بے طلب مزد بعلاج ایشان مے پردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم ست یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه دیگی ساذج یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتے که از زیادة حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم ست یکی نفسے که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کائن مے باشد چون بلادت در بارد مزاجان و بخل در یابس مزاجان و دیگے عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افعال ناشایسته
پیدا مے گردد چون دزدی و دغا در قمار بازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدرے کرده مے شود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسّر می آید که تخفیف در مرض ظاهر مے گردد و زیاده نمی پذیرد و هلاک
نمے کنند و مواقع آن ستبدل می شود مثلاً اگر شخصے بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل مے کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت
خیر میکند تا در مسرفین داخل نه شود و قدرے به تکلف خرج هم فی سبیل الله مے نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا مے سازد و صدقات
مے دهد و اهل حقوق را نیز بقدر عطا مے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار بذل مے نماید و لله هر چه
هم مے رسد انفاق مے کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته اقل ما یمکنه صرف خود مے کنند و در معنی همان بر صرافت
خویش مے مانند اما برای نجات این قدر هم کافی ست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل مے شود و بسهولت زائل مے گردد و قدرے
مجاهده در ترک عادات ناشایسته و صحبتهاے ناشایسته مے باید و باندک عبرت و ضربت تنبیه میسّر مے آید و بدانکه محرورطبعان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجعا القلوب و اسخیاء النفوس می باشند و بیشتر از اینها متهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات و التأنی در کارها مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخواطر و جید التصور مے بوند
و مبرودین علی الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح مے باشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان مے بوند و یابس مزاجان اکثر صابر در اعمال و ثابت الرای و متعسر القبول مے باشند و غالب در طبائع
اینها صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ مے بود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق و اوصاف و خصائل بهر یکے از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت وارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک ست و نسیان و لینت از اثر آب ست و حدت و سرعت
از اثر نار ست و لطافت و سبکی از اثر باد ست پس چون یبس غالب می شود یبوست بدل مے سازد عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئے
و چون غالب مے شود رطوبت مبدل مے کند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل مے نماید حدت را بطیش و چون غالب
مے شود برودت مبدل مے سازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل مے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس مے باشد در عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و افزون نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی رود از حد توسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه مے خواهد زیاده مے کند و از هر چه مے خواهد کم مے نماید
و مدام معامله بعدل مے فرماید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفس بنی آدم ست دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهاے روح تعقل و تفهم و ادراک
و علم و حیا و حلم و پرهیزگاری و تقدم جستن و منع از امور ناشایسته کردن و تکرم پیدا نمودن و از آثار نفس ست حدت و خفت و شهوت

ولعب ولهو وضحک وسفاهت وخدع ومکر وعنف واضطرار واز آثار وی ست حلم ووقار وعفاف وحیا وبها وتکرم وصدق ورفق وصبر پس اگر خلقی
از اخلاق ذمیمه غالب شود معالجه بضد از اخلاق حمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحلم وخفت بوقار وشهوت بعفاف ولعب بحیا ولهو بنهی وضحک
بفهم وسفه بکرم وخداع بصدق وعنف برفق واضطرار بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود بضد وحفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن باخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین وعلاج بخل بعطا وعلاج اصرار بترک
وعلی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و بدانکه مانند اخلاط اربعۂ ظاهریه در باطن هم چهار خلط معنویه هست اول علم واین خلط مرکب الاخلاط
وبهترین آنهاست ومناسب روح انسانی ست مثل دم که حار رطب ست ومزاج روح حیوانی دارد دویم غضب که مناسبت بنفس سبعی
دارد مانند صفرا که حار یابس ست وموجب امراض حادّه سیوم شهوت ست که مناسبت بنفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب بارد ست و
موجب امراض بارده چهارم وهم که مناسبت بنفس شیطانی دارد مثل سودا که بارد یابس ست ومورث امراض وسواسیه وبودن این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعۂ ظاهریه در ابدان ضروری ولابدی ست که بدون این صورت حیات دنیویه
ونجات اخرویه هیچ متصور نیست پس ارادۂ ازالۂ هیچ یکی از اینها بالکلیه محض خطا ونادانی ست وقصد زوال لوازم بشریه مطلقا
در کمیت وکیفیت بذواتها وآثارها صرف جهل وبی عرفانی مثلا شراکت مادۂ وهمیه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم وضرور
هست زیرا که اگر زائل شود قوت وهمیه بکلها ممکن نیست صلاح معاش ومعاد وافتد انسان در هلاکت ابدیه پس حبّ دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیاده قوت وهم وتجاوز آن از حدّ طبیعی وحبّ آخرت بجهت اعتدال قوت وهم بر قدر طبیعی وزوال وهم بالکل محال ست
که پیدا کرده هست آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان بحکمت بالغۂ خویش وفعل الحکیم لایخلو عن الحکمة وهو العلیم الحکیم وعلی
هذا القیاس قوت غضبیه وشهویه وعلمیه در حدّ طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت ست وموجب حیات سعادت وافراط
وتفریط در کمیت اینها یا تغیر در کیفیت مورث مرض فسق وسبب موت هلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحدّ اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی ما هی علیه وایمان واطمینان ومشاهدۂ الٰهی ونسبت مع الله واعتقاد جازم بر امر حق ووصول بحقیقت شریعت وغیرها من
الکمالات المتعلقة بالقوت العلمیة حاصل میشود واز افراط آن که عیب ست ومعبر بجربزۂ توجه بسوی دریافت امور لاطائل وترتیب مقدمات
باطل وخوض در امورے که عقل از ادراک آن عاجز ست وغیرها من الامور الزائدة المضرة للانسان بهم میرسد واز تفریط آن که نقص ست
ومسمّی بحماقت محرومی از دریافت حقیقت وکفر واضطرار در عقیده باطله وانحراف از شریعت وغیرها من الامور اللازمة للحماقة نصیب مے گردد
واز تغیر در کیفیت علمیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف مجالس واوقات وتردد وتذبذب وگاهے منکر بودن وگاهے مقر شدن ویکسانی
امور فهمیده ونافهمیده حاصل مے شود واز اعتدال قوت غضبیه حمیّت وغیرت وشجاعت وهمّت بلا کشی وغیرها من الصفات الحمیدة
التی تتعلق بالاستقامت والغناء واز افراط آن که تهور ست زود رنجی وتکبر وغرور وسرتابی وخودسری وغیرها من الامور المتعلقة
بشدت الغضب واز تفریط آن که جبن ست سست دینی وبی غیرتی ونامردی وغیرها من الامور المتعلقة بالجبن واز تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج وبی ثباتی واتباع نفس وهوا وتبعیت طبیعت ومشتهیات جسمیه وغیرها من التلذذات الحسیه واز معتدل بودن قوت
شهوت عفاف وقناعت وتحمل وبردباری وحیا ومروّت ومثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة واز افراط این قوت فسق
وحرص وبی صبری وتلوین وبی حیائی وبی مروّتی ومثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة واز تفریط این قوت بی عشقی وبی محبتی

وبے انسی وبے ذوقی وبے شوقی وتعطیل ومثلہا من الامور المتعلقة بتفریط ہذہ القوة وازتغیر در کیفیت این قوت بوالہوسی وظاہر آرائی مفرط وہرزگی ومثلہا
من الامور المتعلقة بتغیر ہذہ القوة وازاعتدال قوت وہم بے خوفی وبے حزنے وبے تعلقی ماسوی وخوف الٰہی ودوام حزن وفکر وتعلق قوی بحق
وغیرہا من الکمالات المتعلقة باعتدال ہذہ القوة وازافراط آن گرفتاری دنیا وطول امل وخوف از تنگدستی وترسیدن از حالت فقر وفاقہ
ومثلہا من الامور المتعلقة بافراط ہذہ القوة وازتفریط آن بے خوف شدن ازعذاب آخرت وناترسیدن ازخدا ورسول ہم وملحدانہ معاش کردن
ونظر بمآل کار نینداختن ومثلہا من الامور المتعلقة بتفریط ہذہ القوة وازتغیر در کیفیت آن کثرت وساوس وخطرات نفسی وتوہمات فاسدہ ومیل بطرف
امور باطلہ وتضییع اوقات ومثلہا من الامور المتعلقة بتغیر ہذہ القوة غرضکہ در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت وہمت برازالۂ فساد
وآفات ہمہ صفات باید گماشت قال علیہ السلام آفة الظرف الصلف وآفة الشجاعة البغی وآفة السماحة المن وآفة الجمال الخیلاء وآفة العبادة الفترة
وآفة الحدیث الکذب وآفة العلم النسیان وآفة الحلم السفہ وآفة الحسب الفخر وآفة الجود السرف وبدانکہ عبادات وذوالضی کہ در شریعت بجا آوردن
آن فرض وواجب ست مثل نمازہای پنجگانہ وصلوة وتر وروزہ ہای ماہ رمضان وغیرہا بمنزلۂ غذا ست کہ نفس انسانیہ ہمیشہ اغتذا از ان
حاصل مے کند وانتما در مراتب ترقیات پیدا مے نماید وہیچگاہ ترک آن نباید وتبدیل اوقات وکمی وزیادہ دران از طرف خود وتجویز خویش
نیست وموقوف ست بر تجویز شارع چنانچہ قصر نماز در سفر وجمع ظہر وعصر در عرفات بروز حج فرمودہ واگر مریض یا مسافر باشد قضا
کردن روزہ ہای رمضان در دیگر ایام جائز ست واین حکم شرع بمنزلۂ آنست کہ در ہیضہ طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد واکتفا
بر یک وقت باید نمود اما سوای این اوقات ماموره تخلل در کمیت این غذا روا نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع ست وفراغت حاصل ست
تطویل در قرارت بقدر مسنون وتعدیل ارکان بطمانیت باید کرد وبحضور قلب نماز ادا باید ساخت واگر کاری چنان در پیش ست کہ خوف فوت نماز
یا وقت از دست مے رود جلد باندک قراءت کہ نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود وعلی ہذا القیاس در دیگر امور مناسب آن بعمل باید آورد وآنچہ
در شریعت حرام مطلق ست مثل شرب خمر وباختن قمار وغیرہا مانند سم قاتل ست کہ مہلک ہر انسان ست ومخالف طبیعت سعادت ست وآنچہ
در شرع مکروہ ہست بمنزلۂ محذرات وغیرہا من المضرات ست کہ خدر در ذکاء ذہن مے آرد وضرر بہ تندی مدرکہ مے کند وآنچہ مباح در شریعت
ہست بمنزلۂ فواکہ وبقولات ست کہ در بعض اوقات فائدہ میکند ودر بعض اوقات ضرر مینماید وعبادات نافلہ مسنونہ وادعیۂ ماثورہ مثل غذای دوائی
ہست وہر چہ از اذکار واشغال مستخرجہ مستنبطہ از آیات واحادیث ست کہ بکنایہ ودلالت التزامی حاصل مے شود وفائدہ معتد بہا مے بخشد ومسلوک
ومروج اکابر دین ست چون دوای غذائی ست وآنچہ از افعال واعمال کہ بزرگان سلف وخلف ایجاد کردہ اند ونافع سالکین اند وخلاف
شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند کہ غذائیت ندارند ونماز تہجد در نوافل بالخاصیة مقوی باطن ونسبت مع اللہ ہست، کہ در ہر وقت وہر
مقام برای ہر کس از خواص وعوام مفید قوة مشاہدہ ہست ـ

بیان نبض وقارورہ

دیلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلۂ قارورہ ونبض قول وفعل اوست کہ ہمہ حقیقت باطنش ظاہر مینماید ووضع وصحبت آن شخص بمنزلہ
بشرہ وسحنہ ہست کہ ازین ہم حقیقت دریافت میشود وحکم بطو وسرعت وعظم وشہوق نبض برقیاس سحنہ است کہ طاقت وقدرت وقدر ومنزلت
ہر شخص دیدہ حکم صحت ومرض بقدر حال او باید کرد لیس اقوال بمنزلہ قارورہ ہست کہ از رنگ سخن حقیقت باطن مفہوم مے شود وکلمات پست
چون رسوب رسیب ست وکلمات بین بین چون رسوب معلق وکلمات بلند بے صرفہ چون رسوب طافی وافعال بمنزلہ نبض ست کہ حقیقة

هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد —

اقسام نبض کسے که استقامت بر آداب شرعیه دارد نبضش منتظم ست وکسی که تکاسل و تساهل هم می ورزد نبض او غیر منتظم ست وکسی که مستقیم الاحوال ست و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم ست وکسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شاهق ست وکسی که گاهی سرگرم عبادات می شود و گاهی فرائض راهم ترک میکند نبض او موجی ست وکسی که خوگر تعطیل گشته و نفس او عادی تعطل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و نملی ست و این علامات ردیه ست که چنین مجهولان ناکاره بحیات سعادت بر نمیگردند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس اقسام نبض بسیار ست و هر که سلامت ذهن خواهد داشت برهمین قیاس خواهد یافت —

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزلهٔ قاروره است آنست که اگر سخنان ملحدانه انکار آمیز شبه دار مینماید علامت فساد ست که بمنزلهٔ دم ست و اگر سخنان درشت و سخت و تند مے کند علامت غلبهٔ قوت غضبی ست که بمنزلهٔ صفراست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و بمزاح و شوخی و بیباکی مائل ست و بکلمات هزل تکلم مے نماید علامت غلبهٔ قوت شهوی ست که بمنزلهٔ بلغم ست گو شهوت جماعی نباشد دیگر شهوات خواهند بود که حقیقت آن از فحوای کلام معلوم می شود و اگر سخنان طول امل و حرص دنیا بلب جاری دارد و در دیگر وساوس و خطرات گرفتار ست علامت قوت وهمی ست که بمنزلهٔ سوداست و علاج هریک در معالجات گفته مے آید بر قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته پاس شریعت را ملاحظه نموده هرچه مناسب دانند بعمل آرند که این معالجه یقینا ست البته نفع خواهد بخشید و احتمال ضرر ندارد مگر کسے که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت باختیار طبیب نیست طبیب جسم طبیعت ست و بس و شفا باختیار شافی مطلق انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء هرچند کتاب الله همه پر از نسخهای شفاست که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اما اشقیا را هیچ ازان فائده نیست که ولا یزید الظالمین الا خسارا ۔

معالجات اگر قوت علمیه که بمنزلهٔ دم ست فساد اندک دارد و تغیر در کیفیت بهم رسانده تصفیهٔ آن باید کرد بتعلیم و تفهیم امور حقه چنانچه تصفیهٔ خون بالعسل و شاهتره وغیره مینمایند و اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه بمنع از خوض در مقدمات دینیه و اعتقادیه خواه بفراموش کنانیدن ابحاث مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزلهٔ فصد نمودن و حجامت کردن و زلو انداختن ست برای اخراج دم والبته فائده دارد و بعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت —

دوا ذکر قلبی مدام و مراقبه صبح و شام و وقوف قلبی و وقوف زمانی و یادداشت و نگاهداشت و تقویت نسبت رابطه و غلو در نسبت حبی و کیفیت عشقی و کثرت عبادت ظاهری و تخلیهٔ قلبیه از خطرات و استمداد حالت جذبه —

پرهیز اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبة ملاحده یاوه گو که خود را موحد گمان مے برند و ادعای عقل و فهمید دارند و حالانکه حمقاء بے دینانند زنهار زنهار صحبت با این صوفیان خام و مغویان بد انجام که تساهل در احکام شرعیه و تداهن در امور دینیه دارند نباید داشت که مصاحبت با ایشان سم قاتل ست و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دارین ذلیل و خوار و بے اعتبار و بدنام و پریشان و معاقب و معذب میکند و وقت مردن بیکس مے میرانند و مضطر میگردانند و در زندگی بگرفتاری محسوسات مبتلا مے سازد و بعد از موت بجهنم مے اندازد که من بسیار حال و مآل چنین اشخاص هم بچشم ظاهر دیده ام و هم بچشم باطن مشاهده نموده ام و دلیل الهم قول الهم و هم شیاطین الانس و المراد هؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این بیهوده گویان ادعای سخنان معقول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و ترددات مے اندازد و از راه ابله فریبی در دل این نافهمان وساوس

خطرات انکار مے افگنند وقالوا انؤمن کما آمن السفہاء الا انہم ہم السفہاء ولکن لا یعلمون زیراکہ چون نزد محققان محمدیہ مے آیند بیش تقریر وتحریر ایشان لغایت الٰہی عقلاً ونقلاً معترف بربطلان ترہات خویش مے گردند ناچار وبے اختیار مقر حقیت شریعت مصطفویہ وطریقہ محمدیہ مے شوند وجز اقرار ہیچ از دست این بیدستگاہان کہ در واقع بربطلانند نمی آید واذا خلوا الی شیاطینہم قالوا انا معکم انما نحن مستہزؤن اللہ یستہزئ بہم ویمدہم فی طغیانہم یعمہون **غذا** نمازہای مفروضہ بحضور قلب گذاردن وضبط اوقات نمودن ودوام توجہ الی اللہ بہیچ وجہی وبیچگونگی داشتن وبظاہر وباطن مشغول بحق بودن واگر قوت غضبیہ کہ بمنزلۂ صفراست فساد اندک دارد تعدیل آن بممکنات باید کرد مثل کلمات توبہ واستغفار بر زبان راندن وبملامت سخن گفتن وفروتنی وعاجزی وتواضع اختیار کردن ودیگر مانند این ادویہ آنچہ مناسب وقت دانند کہ اذا غضب الرجل فقال اعوذ باللہ سکن غضبہ واگر از زیادہ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات ومسہلات آن یعنی اعمالی واقوالی کہ مزیل قوت غضبی ست چون ترک حیوانات واکثار تذکر تسبیحات وتجدید وضو فی الفور در قوت غصہ غضب رائی نکردن وباید کہ در زمان سورۂ غضب اگر استادہ ہست بنشیند واگر نشستہ ہست دراز کشد یا از ان مجلس برخاستہ برود ویا بطرف امرے کہ محرک غضب ست متوجہ نشود وخاطر را بدیگر امور مائل کردہ آتش غضب را فرو نشاند کہ اذا غضب احدکم وہو قائم فلیجلس فان ذہب عنہ الغضب والا فلیضطجع وزبان را از زیادہ گوئی بے صرفہ بند گرداند وتا ممکن سکوت اختیار نماید والا با قوال لین وملایم طبع دیگران تکلم فرماید وحرفہای سخت ودرشت ہرگز نگوید تا بفحش چہ رسد اذا غضب احدکم فلیسکت وپشیمانی وانفعال وقبایح وندامتہای عواقب غضب را کہ بارہا بتجربہ رسیدہ ہست یاد کند کہ از تدابیر انچنین حرکات وکلمات دنیات البتہ اطفای نائرۂ غضب مے شود وبرای ہمین تربیت بود کہ حق تعالی بحضرت موسیٰ وہارون علی نبینا وعلیہما السلام امر نمود فقولا لہ قولا لینا –

دوا اکثار صحبت داری باکابر وہمکلامی با زبردستان کہ غصہ بر زیردست سر می کشد –

پرہیز احتراز از صحبت جاہلان واجتناب از غضب رائی بر مغلوبان –

غذا غمخواری وتحمل وبردباری واگر قوت شہوی کہ بمنزلۂ بلغم ست فساد اندک دارد تدارک آن بملاحظۂ قبایح صرف بیجای این قوت وفساد ہائش باید فرمود وشرم وحیا از حق تعالی وفرشتگان او باید نمود ونظر برخلاف حکم رسول او کردہ باید ترسید وبرخود در انچنان اوقات بچشم غیر باید دید واز خویش خود محجوب باید گردید کہ الحیاء من الایمان واگر از زیادہ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسہل نکاح وکثرت مخالطت با اہل خود –

دوا آنچہ بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحہ مثل الصیام وغیرہ من الریاضات المکسرۃ للشہوات –

پرہیز اجتناب از بسیار خواری وتن پروری واز صحبتہای فساق واوضاع مردان سہل وضع واز خلوت با زنان نامحرم ودیدن صور جمیلہ بنظر شہوت –

غذا روزہ ہای ماہ رمضان کہ فرض ست باحتیاط تمام داشتن مع اعتکاف عشرہ وحفظ فروج ومحافظہ جمیع حواس وقوی از مصارف بیجای آنہا وادای دیگر سنن ومستحبات وروزہ ہای نافلہ مثل ایام بیض وغیرہا کہ عبادات مندوبہ ہم بمنزلہ غذای دوائی ست وغذائیۃ اینہا بر دوائیۃ غالب ست ودیگر از ین قسم اغذیہ کہ مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو وتطویل قراءت در نمازہا وکثرت نوافل کہ ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر والبغی واگر قوت وہمی کہ بمنزلۂ سوداست فساد اندک دارد اصلاح آن بمطالعہ امور معقولہ باید کرد واگر از زیادہ خود موجب فساد قوی شدہ علاج آن اخراج مادۂ وہم ست تدریجاً بانقطاع از گرفتاری امور موہومہ بتکلف خواہ وناخواہ حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزہاے زائدہ دنیاویہ –

دوا گوشہ نشینی وتنہائی اختیار کردن وکم اختلاط بمردم دنیا شدن وشدت یاد وکثرت تذکر موت ہر قدر کہ زیادہ باشد ومطالعۂ انقضای زمانۂ حیات ومشاہدۂ اقربیت عرصۂ ممات –

پرهیز اجتناب از لذات طبیعیه و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و ممد قوت وهمیه است ۔

غذا تفکر و خوض در آل کار کردن و حضور و شهود همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی پیدا شده باشد علامت آن آنست که مریض بسیار برغبت طبع بلغوی تمام مشغول بامور نامرضیه نخواهد بود بلکه بالطبع اکثرها تنبه و خبرت در خود یافته نادم و پشیمان خواهد بود و بر حالت خود تاسف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار هم بامتداد رسید و مزمن گشت باز همان بمنزلهٔ مرض مادی میشود که تدارک آن دشوار است العادة طبیعة ثانیة و علاج این مرض سازج ترک آن اسباب است که موجب مرض شده اند و اکثار صحبت صلحا و مومنین خاصة نیکه بحضور و شهود حق تعالی مدام مسرور اند و بطاعت و عبادت حق سبحانه بنهج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مشغول و اینهمه که گفته شد بیان کلیات اسباب و علامات و فساد های هریک خلط و علاج آن بود اما امراضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطهٔ شمار جزئیات آن نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض و نسخه و علاج آن نمیتوان کرد این را موقوف برای طبیب داشته و متعلق بتشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیادهٔ اشتراک هر خلط دریافته نسخه دوا مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و با دویه مذکورهٔ هر خلط آنچه مناسب حال و آن نسخه شود ترکیب بنسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود چنانچه مرضی از امراض مرکبه درینمقام بیان کرده می آید و معالجات آن تجربه میرسد بر قیاس آن در دیگر امراض هم بعمل باید آورد مثلاً مرض توحش باطن و بے جمعیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کسے پیدا شد اگر بے هیچ است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه و غلبهٔ قوت شهویه است که بمنزلهٔ دم و بلغم است و هر خلط ازین اخلاط اربعهٔ باطنیه چون سوخته مے شود همگی وهم میگردد مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق مییابد سودا میشود پس آن توحش بسبب وهمی است که از احتراق علم متولد شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبهٔ قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این بادویه مذکورهٔ این هر دو خلط باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر معاش و این بے جمعیتی بجهت طول امل و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکشی و سرتابی است باید دانست که این مرض بشراکت وهم و غضب است که بمنزلهٔ سودا و صفرا است و علاج این بادویهٔ مذکورهٔ این هر دو خلط باید کرد و قس علی هذا فی کل الامراض والعلاجات و بدانکه این طبابت باطنیه و معالجهٔ قلبیه باین طور و نهج خاص نیز فنی است مخصوص باین فقیر که او سبحانه بمحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن ظاهر تر از طبابت ظاهریه تلقین نموده و تا الیوم اینچنین مطابقه بقواعد طبیه و موافقت بهر یک کلیه و روش معالجه باین طرز در هیچ یکی از کتب اخلاق و سلوک وغیرها بنظر نیامده و تا حال کسے چنین بیان نکرده والحال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور کشاده گشت من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفاء صاحب باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بتجربه و عمل اهل سلوک خواهد رسید و زیاده تفصیل اینجا نظر باطناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بجودت طبیعت و انتقال ذهن سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب مملو از بیان حکمت الٰهیه محمدیه است این طب باطنی نیز فنی از فنون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیه تبیین رسیده و الا در هر مقام همین اصلاح عام احوال انسانی بیان گردیده و در هر وارد ملحوظ حفظ صحت قلوب است و دعوت بطرف محبوب ابرای پیدا کردن دستگاه درین طبابت هم در مطب نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورست یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص برسوخ قلبی که بے صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمے شود علم چیزے دیگر است و عمل چیزے دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیب مے شد و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند نسبت بآن علماء بسیار علم که بصحبت طبیب نه رسیده اند اما عالم عامل البته فاضل است از عامل بے علم و عالم بے عمل که این هر دو مدام در خطر خطا گرفتار اند پس مطالعهٔ این علم الکتاب نافع تر و مفید تر علماً و عملاً و ظاهراً و باطناً و ذوقاً و حالاً برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این طریق یافته

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و تصحیح علم و عمل خود نموده اند و به برکات ایشان ظاهراً و باطناً مشرف شده اند و نظر بعض وجوه مفید و نافع همه آدمیان ست و نظر بعض وجوه شاید که سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون بالجمله بر سر مطلب تن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاهره مر درویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید کشود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه برخود منقح شده است نگاشته می آید زیرا که درین معنی اعزه را اختلاف ست بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه درویش را ترک اسباب ظاهره باید کرد و وجهی معین برای قوت از جای نباید ساخت و تخلق و تواضع با اهل دول و اغنیا هیچ نباید و آمد و شد بخانه امرا و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع با طبا نباید نمود و هرگز باستعمال دوا نباید پرداخت که گرفتاری اسباب منافی توکل و ننگ راه اصحاب فقر ست و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعضی میفرمایند که هرگز دست از مظاهر حکمت الهی نباید برداشت که درینصورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی نمودن ست و باب تعارض با مسبب الاسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر انسان را که عقل و هوش و چشم و گوش داده اند برای همین ست و کریمهٔ وان لیس للانسان الا ما سعی مشعر ازین بهر حال هر کسی را آنچه رو داده باظهار آن لب کشاده و لکل وجهة هو مولیها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که توکل و عرفان از حالات قلب ست و آگاه ازینمعنی حق تعالی ست کسی از حال کسی اطلاع ندارد باشد که بظاهر بندهٔ مراعات اسباب نماید و در توکل و کار باطن او خلل نباید مصرع باتوکل زانوی اشتر به بند و باشد که بندهٔ ترک اسباب ظاهره اختیار کند و بعنف بمردمان پیش آید و منشاء آن جز جهل و بدخلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب بسبب گرفتاری آن و از راه بیدینی و بی یقینی و دون همتی بود نه از راه عرفان و حقیقة بینی و باشد که ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کاملهٔ حق تعالی و استغنا و شرافت نفسیه و کبریا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و مشرف بحالت فنا فی الله و بقا بالله باید گردید بعد ازین البته هرچه بظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را هر دو طور معاش بوده ست لیکن آنچه از بزرگان خود معاینه نموده و بعمل آمده مختار و معمول صورت اولی ست یعنی ترک اسباب و عدم التفات باسور دنیاویه و الحق که مناسب وضع درویشانه همین گذران ست و شان فقر مقتضی همین معیشت ست و درجهٔ اکملیت همین اقتضا مینماید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و ذهناً و خارجاً حاصل گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و مبرا باشد و آنچه از احادیث استعمال دوا ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب معالجه بهم رساند از طرف خویش رو نباید کرد و باستعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تدبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا نباید فهمید و بسوی عدم و وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بی قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم میخورد دوا هم بخورد و داند که اگر مقدرست دوا هم تاثیر خواهد کرد و الاخیر چنانچه همه معاش بی تردد و تلاش خود میشود اینهم از همان قسم بظهور آمده پس خود در اداء منع چرا دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمی آمد لا مانع الا الله و لا باعث الا الله لا نافع الا الله و لا ضار الا الله غرضکه نظر خود بر اسباب ظاهره نباید نهاد و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت۔

اقسام ترک باید دانست که ترک اسباب و انقطاع از ما سوی الله خود منجمله ضروریات راه است و فرض بر ذاهبین الی الله کما قال عز و جل قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما ترک بر چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیاویه را ترک نکند و بالکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش برندارد و لیکن بعضی از آن بحکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بآن طور جلب منفعت جائز نیست بعمل نیارد یعنی مال برشوت برنگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع برندارد و علی هذا القیاس هرچه در شرع از آن نهی آمده مرتکب آن نگردد و چنین شخص

داخل مؤمنین صالحین ست و داخل زمرهٔ تارکان حکمی ست و باین قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دیندار این محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر و صورت هم ترک اسباب دنیاداری نموده وضع درویشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها ننماید لیکن ملک و یومیه و مدد معاش و وجه معین از امرا و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید و حساب آن هموار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بے دغدغه مثل فقرا همان وقت انفاق فی سبیل الله ننماید پس اگر خود سوال اینمعنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جاده و نهج درویشانه بیرون ننهاده باشد چنین شخص شامل جماعهٔ تارکان صوری ست و در معنی میل و توجه او بسوی اسباب باقی ست و تعلق خاطر درین باب و رجوع باین ارباب دارد و اگر خود سوال و طلب اینمعنی کرده و سعی و تردد بکار برده و التجا و خوشامد نموده و بطوریکه درویشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقرا دارد چنین کس را توان گفت که تغیر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جملهٔ گدایان و درویشان لباسی ست و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر اسباب ظاهره نیفتد و مشاهده حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطناً از ماسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیاویه و مخالطت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار هر امر بدست مختار حقیقی ست بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از دام اسباب نرهانده است و مشغول بکسب و تجارت و نوکری داشته چنین شخص ترک معنوی دارد و محسوب در حساب تارکان معنوی ست و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری داشته باشد و در قیدی از قیود وجوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از ماسوی الله نصیب او بود چنین شخص تارک حقیقی ست که جامع همه اقسام ترک ست گو بطریق هدایا و فتوح آنقدر آمدنش او باشد که اکثر اهل اسباب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج بر نفس خود نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها و نذر الله نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالب معاش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح واردهای که متعلق باین معانی اند بشرح و بسط بر مواقع خود بتحریر خواهند آمد ان شاء الله تعالی

سوال اگر گوئی که بعض بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند۔

جواب استغفر الله در جناب اکابر چه جای احتمال اینمعنی ست ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهراً و باطناً انقطاع از ماسوی داشتند و بموجب مرضی الٰهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و در بزرگی چنان اکابر چه تردد ست که اظهر من الشمس ست اما النسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات مقید نساخته توکل صرف نصیب کرده است درین جزئی فروتر اند در منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیهما السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحبه الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخری ۔

اقسام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم ست رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم مرتبهٔ ترک درجهٔ ادنی و اسفل رعایة ست و در ادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که مع ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایة اهل حق نماید و خواه ناخواه خود را در بلا و تهلکه نیندازد که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و مانند مجانین بے التفات محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زهر و تریاق و رسن و مار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هرچه حکیم حقیقی جل شانه در دل او القا فرماید مطابق آن بعمل آرد و فعل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه همه انبیا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنویه رعایت صوریه ظهور مے نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صوریه آنکه لحاظ وضع و صورت هم کند یعنی صورتے و وضعے که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع اوضاع مخصوصهٔ محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

واین رعایت ہم ہمہ انبیا واولیا علیہم السلام فرمودہ اند کہ ریش نگاہداشتن وقصر شارب ودیگر ازین قسم امور صوریہ خبر ازمعنی میدہد تا فرق ظاہری بین محمدیان را از غیر محمدیان انکار نشود واین دو قسم رعایت ادنی واسفل کہ در تحت ترک اعلی وعالی ست محمود وغیر مذموم ست بلکہ از لوازم حقیقۃ الانسانیہ ونظام وبند وبست وصلاح وخیریت عالم ست ودرین ہر دو صورت ترک بر رعایت غالب ست ورعایت در حساب وشمار نیست ودر ترک صوری رعایت معنویہ ہست ورعایت معنویہ آنست کہ گو بظاہر وصورت ترک اسباب دنیاویہ نمودہ باشد لیکن در باطن میل او بجانب اسباب بود وبیقین کامل بر قدرت حق تعالی کہ فاعل مختار ست بے وساطت اسباب میسر نباشد واطمینان قلبی حاصل نبود گو بظاہر اتفاق ترک اکثر اسباب باشد ورعایت حقیقیہ نبودن ہیچ ترکے از ترک ہای چہارگانہ ہست یعنی ظاہراً وباطناً گرفتار اسباب بودن ومدام مشغول بدنیا واہل دنیا شدن وتمامہ مصروف در تلاش دنیا گشتن وہمیشہ مستغرق در غفلت ماندن نعوذ باللہ منہا واین دو نوع رعایت یعنی معنویہ وحقیقیہ مذموم ست حق تعالی نصیب ہیچ مومن نکند کہ این معنی فی الحقیقۃ گویا کفر ست ؎ ہر آن کو غافل از حق یک زمان ست ؛ در آن دم کافر ست اما نہان ست ؛ اگر این غافلی پیوستہ بودی ؛ در اسلام بر وے بستہ بودے ؛ ۔

فائدہ بدانکہ تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را بہمہ مراتب ترک رسیدہ میدانند ودرینحالت بعجب طور دنیا ومافیہا را غیر مطلق دانستہ مقابل حق جل وعلا این را ہم وجودی مستقل ثابت کردہ از ماسوی اعراض مینمایند ودیگران را گرفتار ماسوی میدانند وخود را وارستہ مے انگارند وبزعم خود بطرف حق تعالی رومی آرند وحال آنکہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ہست واکثری ازآنمیان پر وبال از غرور وتکبر صلاح وتقوی وعجب وپندار ترک وتجرید بر آوردہ از جادۂ مستقیم آدمیۃ وحشت نمودہ در ہوای حیوانیۃ مے پرند واز بے علمی وخودسری ببدخلقی درآمدہ پا از مرتبۂ الانسانیۃ بیرون نہادہ خود را بجز د ماغی میکشند وتارکان منتہی کہ بترک حقیقی میرسند وانقطاع واقعی از ماسوی پیدا میکنند یعنی ہمہ را نیست محض ومعدوم ذاتی میدانند ونمود عالم را نمود موہوم میفہمند وموجود جز وجود واجب را نمیشناسند اعراض از تعلق وتوجہ این کثرت موہومہ کہ مانع وصول بحضرت اطلاق ست میکنند ورو باحدیۃ مجردہ آوردہ مشاہد ہمان معنی میباشند واز مظاہر بمرتبۂ ظاہر میگروند وبموجب اعوذ بک منک از وبا و پناہ میگیرند وبا وجود آنکہ میدانند کہ بازگشت ہمہ ہا بسوی حق ست والیہ ترجع الامور کلہا وہمہ از وست ومنتہای ہمہ تا باو ست وان الی ربک المنتہی بموجب ہدایت ذاتیہ کہ از مقتضیات ذوات الکملین ست ارائۂ طریق مشاہدۂ احدیت الہیہ می نمایند ودعوت بجانب توحید میکنند وخیانا دیگرا نرا در ہمہ امور ایشان معذور مے دانند ونظر تحقیر بجانب ہیچکس نمے کشایند خود را نیز درین امر ناچار وبے اختیار میفہمند وبعجب وپندار نمی آیند از خودی خویش فانی وبوجود حق باقی مے باشند وہرچند کہ ہیچ شئے را باطل نمیدانند واسباب را لاحاصل نمیفہمند وسبب را مظہر مسبب می شناسند اما خود ازین اسباب ہمین اسباب را اختیار مے کنند واز جملہ حرف ہا حرفۂ توکل ودرویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفۃ ولی حرفتان الفقر والجہاد واطلاق سبب وحرفہ بر بے اسبابی ووضع درویشی ازان قبیل ست کہ معنی مطلق را ہم مقید توان گفت یعنی تقید اطلاقی او را حاصل ست پس اگرچہ از شائبۂ تقید خالی نیست لیکن مبرا ازین ہمہ تقیدات ست واعلی از جملہ مقیدات ۔

نصیحت سالکان را باید کہ مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند کہ در قطع اسباب تردد وتشتت وتوحش لاحق باطن میشود وقدرے کہ حضور وآگاہی حاصل گشتہ ہست آنہم از دست میرود البتہ بمراعات آن کوشند وبکسب حلال قوت پیدا کنند ودر کار باطنی سرگرم شوند وقدم بر مرتبۂ اول ترک کہ ترک حکمی ست قائم دارند ودرینحالت این قدر دنیا سالک را مفید وممد طریق ومزرع آخرت ست وابتغ فیما آتٰک اللہ الدار الآخرۃ ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن اللہ الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان اللہ لا یحب المفسدین

واگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری ما سوی می افزاید و انقطاع باطنی میسّر نشود و در ملاقات مردمان پریشانی روی دهد و در کسب و تلاش
روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض مے گردد بظاهر وصورت هم ترک اسباب نمایند و انزوا و تنهائی اختیار کنند و باشغال و اذکار مشغول گردند تا
که نسبت مع الله پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت ست محرورین را تبرید کرده به
اعتدال باید آورد و مبرودین را تسخین معالجه باید کرد و صحیح را احتیاج هیچ امر نمی شود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج هیچکسے متصور نیست هیچگاه غافل
از معالجهٔ خود نباید شد تا باندک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی سالک که حفظ صحت باطنیهٔ خویش مے خواهد هر آن باید
که در تربیت خود مشغول باشد و هرچه مفید باطن خود داند بعمل آرد و معالجهٔ قلبی را بر معالجهٔ بدنی مقدم دارد تا از بیماری فی قلوبهم مرض شفا یابد
و این امراض بدنی تا زندگی ست عارض میگردند و زائل مے شوند و آخر الامر بهر بهانهٔ که مقدر ست سبک شوند پس اهتمام تمام در ازالهٔ مرض باطنی باید نمود و بقدر
مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری متوجه باید شد و بالکل چون حیوانات مصروف تن پروری نباید گشت یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من
ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین **رباعی** تا کے لغم منضج و مسهل خوردن * خود را ز تردد اینهمه افسردن ** ای در د اجل چو هیچکس را
نگذاشت * بر زیستن این قدر نباید مردن * کلمهٔ منضج و مسهل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند در اسباب
ظاهره نباید بود و اینهمه تفکر برای آن نباید نمود زیراکه آخر در هر صورت مُردن ست و لباس زندگی دُور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه
بر زیست جان نباید داد موثر حقیقی اگرچه اثر در ادویه نهاده و مسبّب دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بے تصدیع میسّر آید و چندان تردد و تلاش
نباید البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضیِ الٰهی نباید ورزید که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چونکه بتمثیل ذکر منضج و مسهل بمیان آمده
بنابران در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهدهٔ حق تعالی
و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال برین معنی ست و اگرچه انکار عالم اسباب از نادانی ست اما صرف موقوف بر اسباب دانستن
بے ایمانی ست و حاصل آنکه واجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست و اگرچه از تاثیر او در مظاهر کونیه هم اثر ظهور مے نماید و همان یک تاثیر
از صادر اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبّب که جاعل الاسباب ست در مظاهر خویش که مجالی اویند تجلّے
مے فرماید و سببیّة اصلیه و جو بیه در تمام موجبات جلوه گرست و همان قدرت واحدهٔ مسبّب الاسباب از ازل گرفته تا ابد جاری ست و اینهمه
اشیاء متاثره که باهمدیگر بحیثیة علیّة و معلولیة نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هرچه وجوباً بے توسط دخل
موهوم امکانی وبے وساطة تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آید پس آن ضروری ست البته
استعمال باید نمود و اعراض از مرضیِ الٰهی نباید فرمود که باراده مسبب جمع اسباب مے شود مقصود آنست که خود متردد و متشتت در پے اسباب نباید شد
که از ارادهٔ تو هیچ شئے بوجود نمی آید و اگر چنین مے بود پس از اهل اسباب هیچکس نمے مُرد و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمیشدند و از
غربا و مساکین یکدم کسے صحیح و قائم نمے ماند آنچه مقدر ست خود بخود بتو می رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میگردد
چه شد اگر بالفعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز توانا ست و اگر اسباب ظاهره حسب صوابدید تو هم بهم رسانید بهتر که
تسلّے ظاهر بینان بآن مے شود و الا بے وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی ست او مسیحا نه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد
فرمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفته اند اگر او قبول دوا نماید هیچ اثر بظهور نیاید یعنی اگر اسباب
ظاهر موافق فهمید تو نباشد در ینحالت هم نظر بر توکل حق اطمینان کلی باید داشت و مطلق اضطرار و اضطراب را در دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود اسباب هم هیچ فائده نمیکند و برای همین اسباب را حق تعالی بند کرده است که باین طور بی اسبابی بمیری پس از پریشانی و نارضامندی وقت مردن چه سود و اگر وقت اجل مسمی نرسیده است بهیچ نوع نخواهی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست که حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت است که اطبا خدام طبیعت اند و ادویه اسلحهٔ جنگ طبیعت است اگر او با مقاومت بجنگ نه نماید اثر ادویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بی وساطت سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که مرض است از پا خواهد افگند که همه مردمان قریات و دهات نه حکیم را میدانند و نه دوا را می فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع با طبا می کنند و از معالجه باز نمیمانند لیکن چون موت می آید میمیرند بلی همه کار و بار بحق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باو سبحانه باید آورد و استعانه از حول و قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقة باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الطاقة هی القدرة الالهیة التی تظهر فی العبد فتسمی طاقة بشریة فلا یحمل وزر بلاء الذی هو التجلی الجلالی الا الطاقة التی افاضها الله تعالی علی العبد لقدرته فاما اذا کانت الطاقة ضعیفة بحیثیة ظرفها وکان الوزر اقوی واشد منها بلحاظ شانه فیعجز العبد ولا یحمله فی علمه فیدع آلة تلک الطاقة ویترک تعلق العلم کلیة عنها ویفر الی الله فی حمایته وینجی من ذلک البلاء ویموت واما اذا کان شدیدا فوق الطاقة لا اشد منها یغیب العبد عن علمه ویخر صعقا واما اذا کان ضعیفا بقدر الطاقة فیضطر العبد فی حا بمشاهدة جلاله ویتزلزل علمه فی مقامه بادراک صعوباته وآلامه واما اذا کان اضعف منها وما دونها فیقوم العبد فیه ولا تتشتت علمه بل یحمله ولا یتغیر بحالاته ویدرک کیفیاته فلهذا استدعی ربنا بلساننا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وکذلک التجلی الجمالی الذی یشرف الله به عباده ان کان اشد من الطاقة لا یحمله العبد ایضا ویموت کما مات بعض الخواص فی هذه الحالات والتجلیات وبعض العوام فی اوقات کمال سرورهم ونشاطهم وحصول ما یتمنونه بشدة الاشتیاق واما ان کان شدیدا او ضعیفا او اضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجلالیة فالجمال المفرط ایضا جلال فی حق من خلقه الله ضعیفا وهذا بیان کیفیات النشأة الدنیویة واما فی النشأة الاخرویة لا یکون الامر هکذا لانه لیس الموت فی تلک النشأة ولا یزول العلم عن النفوس فیها ولا تترک النفوس تصرف آلات العلم ثمة والجنة والنار لا تفنیان لانه لا یفنی اهلها فهما باقیتان ببقاء اهلها والله یعطی المعذبین فی طاقة احتمال العذاب الذی هو التجلی الجلالی قوة ویزید فی العذاب شدة فیکون بقدر طاقتهم وانه لیس بظلام للعبید وادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه فکما یکون الزیادة فی عقوباتهم وآلامهم کذلک تکون الزیادة فی هیئاتهم واجسامهم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع وفی روایة ضرس الکافر مثل احد وغلظ جلده مسیرة ثلث فیحملون العذاب ویضطرون فیه بدرک العقوبة والشدة ولا یقدرون علی الفرار فی حمایة الله وذهول العلم عن تعلیقاتهم قال الله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما فعذاب البعض یکون اشد بنسبة بعضهم اما بنسبة طاقة من وقع علیه فذلک العذاب یکون شدیدا لا اشد والا کیف یحمله فلا طاقة لاحد من الممکنات ان یحتمل تجلی جلاله تعالی کما حقه الا القوی الذی هو متجلی فیه لهذا یقول الله تعالی لجهنم هل امتلئت ای وصلت بما اشتهیه فتقول جهنم هل من مزید خلا ممتلی حتی یضع الله رجله ای یوصل الجهنم بوصل المرتبة الجلالیة التی هی مظهرها حق الوصل فتقول جهنم قط قط قط ای اشبعت عما اشتهیه فلا یظلم الله من خلقه احدا فاخر الامر یکشف هذا السر علی اهل النار ایضا ویشرفون برؤیة المرتبة السافلة من المراتب الالهیة التی هی سبب قیام تلک التجلیات وتعبر بالرجل والقدم والساق کما اخبر الله عز وجل عن تلک المعاملة یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود ویوصل الله الجنة واهلها بمرتبة الجمال فیشرفهم بالتجلیات ویعطیهم طاقة احتمالها ویزیدهم فی الخلق بسطة فیزدادون حسنا وجمالا وادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم واثنتان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت کما بین الجابیة وصنعاء واذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها ویتصف بها ویدخلون فی الجنة علی صورة القمر لیلة البدر وکاشد کوکب دری فی السماء

اضاءة وعلى خلق رجل واحد على صورة ابيهم آدم ستون ذراعا في السماء ويعطي الله المؤمن قوة مائة رجل ينادي مناد ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا وان لكم ان تنعموا ولا تيأسوا ابدا فيحل الله عليهم رضوانه فلا يسخط عليهم بعده ابدا ويصلون برؤية المرتبة العالية من المراتب الالٰهية التي تسمى في الشرع بوجه الله فينظرون جماله ويسمعون كلامه والحق تجلى عليهم بتجليات الجمالية على قدر الطاقة الموهوبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيرفع الحجاب فينظرون وجه الله فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر الى ربهم وللذين احسنوا الحسنى وزيادة واذا كان التجلي اقوى من الطاقة فاهل النعيم يخرون سجدا لله تعالى ما دام شاء الله عز وجل ولا يقدرون على التفات الى النعماء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة في نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرب اشرف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا اهل الجنة قال عليه السلام وذلك قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم فنظر اليهم وينظرون اليه فلا يلتفتون الى شيء من النعيم ما داموا ينظرون اليه حتى تحتجب عنهم ويبقى نوره فاذا يكون التخفيف في التجلي فيعودون الى الافاقة ويقدرون على احتمال التجلي ويتلذذون منه ـ

الفائدة اعلم ان التجليات الجمالية كثيرة من التجليات الجلالية وظهور الجمال اكثر من ظهور الجلال حيث قال جل وعلى عذابي اصيب به من اشاء ورحمتي وسعت كل شيء فسبقت رحمته غضبه لان الرحمة وسعت كل شيء عموما والغضب مختص بالافراد المخصوصة وكفة الجمال راجح على الجلال ففي الدنيا ايضا تجليات الجمالية بحال كل واحد كثيرة من التجليات الجلالية مدة صحت افراد الانسان والحيوان في تمام العمر كثيرة بنسبة حالات المرض وامتداد السقم والصحاح كثير والسقام قليل وفي المرض ايضا حالة شدة المرض قليلة وكيفيات التخفيف كثيرة وعلى هذا القياس سائر الحالات المتعلقة بالجمال كثيرة الظهور والمتعلقة بالجلال اقل الظهور لان [illegible] ويكون مانعا للايجاد في الاوان فالجمال صار باعث الايجاد وسبب موجودية المخلوقات فكل شيء في تضمن رحمته العامة ولا [illegible] ـ

الثانية الذين جعلهم الله صابرين على البلاء وراضين بالقضاء العظيم اولا قوة الايمان وشدة قوة نسبة مع الله ومحبته وطاقة احتمال تجليات الجمالية والجلالية بكمال رحمته وقدرته ثم ينزل عليهم من هذه التجليات [illegible] طاقتهم حتى يتحملوها صابرين راضين شاكرين ويشرفون بفيض جميع اسمائه الجمالية والجلالية وتجلى الحق عليهم بكمال شانه ويتشرف عليهم بجميع الصفات فمن كان اقوى في نسبته مع الله كان اقوى في احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل يبتلى الرجل [illegible] وان كان في دينه رقة ابتلي على قدر دينه فما يبرح البلاء بالعبد حتى تتركه يمشي على الارض وما عليه خطيئة واشد الناس [illegible] نبي او صفي وان كان نزول البلاء فوق الطاقة لم يقدر على حمله احد وكل في هذا المقام عاجزون ولا طاقة لاحد بمقابلة الجلال الالٰهي واما فضل الخواص وفوقيتهم على العوام فلانهم فيما كانوا فيه راضين شاكرين لم يقدر العوام في تلك الشدائد ان يصبروا عليها وفيما يصبر عليه الخواص فالعوام يخرجون فيه من الايمان والاطمينان ويقعون في الكفر والضلالة اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون لقد كان احدهم يبتلى بالفقر حتى ما يجد الا العباءة يحويها فيلبسها ويبتلى بالقمل حتى يقتله ولاحدهم كان اشد فرحا بالبلاء من احدكم بالعطاء ولا حد ولا نهاية لتفاوت هذه الدرجات واختلاف مراتبهم لا في جانب الفوق ولا في جانب التحت والمشاهدة التي لم يبق فيها التفات الى سوى الله مطلقا والاستغراق التام في الذات البحت بلا ادراك الاسماء والصفات وعدم التوجه بالكلية الى احساس تجليات جمالية وجلالية حتى تكون علة الشكر والصبر من حالات اخص الخواص في بعض الاوقات لي مع الله وقت [illegible] مشعر من هذا هو حال لا مقام ولا دوام له والا لكان العروج والترقي مفقودا في الاكملين ولم يبق فرق العبدية والربوبية ولا يصل العبد الى درجة الربوبية [illegible] قال الله تعالى ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين بالجملة بما نحن فيه باید پرداخت وتوضیح ما ورد فیه الوارد باید ساخت که اگرچه هر کس مسخر تقدیر ناچار و بے اختیار است و هر وقت در ترک بعض اسباب و اختیار بعض گرفتار که هیچگاه از هیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمی شود و دگاهے از هیچ گرفتار اسباب مطلقاً صورت ترک نمی رود لیکن اطلاق تارکان برکسانی ست که فی حقیقة

ازین امور وارسته اند و دل بتعلق این و آن نبسته اند و گوشهٔ چشم التفات بما سوی الله نینداخته اند و بعنایت الٰهیه خود را از همه گرفتاریها آزاد ساخته اند کلیة
بی دخل و تردد در کار معاش اند و خود مطلقاً بی سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی ست که فی الواقع بکلی درین امور مستهلک اند و از فاعلیة و رزاقیة
حق در شبه و شک و صرف دلبستگی باسباب دارند و ایمان بر مسبب الاسباب می آرند و این گرفتاران گو بظاهر معطل و بیکار شوند و در بعضی اوقات بی دخل و بی اختیار
گشته تارک بعضی اسباب کردند بیرون از گروه خود نمیروند و داخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایهٔ حکمیه و صوریه از فرقهٔ خود بر نمی آیند
و بنابر مصلحت بمراعات اسباب و کسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب اینها بالا مفصل گذشته غرضکه لائق اعتبار و قابل شمار از جماعهٔ تارکین
دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک اسباب ورزیده اند صرف بقدرت کاملهٔ او گرویده اند و کسانیکه بمراعات آن کوشیده اند اسرار حکمت
شاملهٔ او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را دیده وکالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافته اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تردد اسباب
اختیار کرده وضع درویشانه دارند قرب خاص بمرتبهٔ قدرت کامله صرف بی توسط مظاهر آن که اسباب کونیه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه مظهریت اسباب را
برای مسبب فهمیده مراعات اسباب می نمایند و در اکتساب قوت بوجه حلال مشغول اند در مرایای اسباب مشاهدهٔ جمال مسبب می نمایند ایشان معاملهٔ حکمت
حق را که عموماً بجال همه اعالی و ادانی شامل ست فهمیده اند اما این جماعهٔ ثانیه نسبت طائفهٔ اولی در حجاب مظاهر محتجب اند و اگر چه در مظاهر هم مشاهدهٔ جمال
همان ظاهر مینمایند لیکن بی وجود مظاهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود بلا حجاب بی نصیب اند و از طائفهٔ اولی بالکل رفع حجاب شده و الوقش خوا
خوان فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هستند پس مثل اهل اسباب چنان ست که کسی جمال معشوق خود را در آئینه بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب
بود و مثل اهل ترک مانند کسی ست که جمال معشوق خویش بالمشافهه مشاهده نماید و معشوق روبروی او نشسته باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشاهده
ذات محبوب بطرف عکوسی که درین آئینه خانهٔ جهان جلوه گر ست متوجه شوند گاه گاه بموجب ارشاد محبوب بطرف این آئینه ها هم نظری اندازند که همان
یک جمال را بهر طرف بصور متکثره جلوه فرما دیدن نیز تماشای دارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجه بطرف جمال معشوق بی وساطت
مرایا محویت و فنا و حیرت می آرد پس طائفهٔ مقربان که تارکانند از جماعهٔ این عارفان که در بند اسباب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بی آئینه و در آئینه
بهر دو طور می بینند و ایشان جز در آئینه ندیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را معامله بشخص واحد ست بی پرده باشد
خواه در پرده پس هر چه به نیت نیک بعمل می آید همه خوب ست و بغفلت و جهالت و به نیت شر هر چه ظهور می نماید جمله معیوب که انما الاعمال بالنیات این حدیث متواتر ست
که پیش همه فرقه های اهل اسلام ثابت ست و ترجمه اش آنکه جز این نیست که درستی عملها به نیت هاست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک ست
و اگر نیت بد ست عملی که بسبب آن بوجود آمده نیز بد ست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیه و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون
که باراده نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبعیه که بی اراده از طبعیات بظهور می آید آن افعال و آثار ست نه اعمال و آنچه در اصطلاح اطبا تاثیر دوا را
عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نه حقیقت پس امتثال اوامر داخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت باراده خیر و باز ماندن از آن داخل عمل شر ست باعتبار سکون باراده شر و ارتکاب
نواهی داخل عمل شر ست بملاحظهٔ حرکت باراده شر و پرهیز از آن داخل عمل خیر ست بملاحظهٔ سکون باراده خیر پس اعمال در اصل فی ذات خود نه خیر اند و نه شر و بحسب
نیت مکیف بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال به نیت ست۔

تذییل در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل در کیفیات و دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست

ازینجا باید فهمید که چون عمل فی حد نفسه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور مامور به بنیات فاسده داخل شر می شوند و حبط میگردند امور منهیه را
هم اگر کسی به نیت خیر بعمل آرد شر نباشد نعوذ بالله من ذلک التوهم باید دانست که اصل نیت باختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهند نیت بد محظور سازند بلکه فی الحقیقت نیت که موجب ایجاد و منشأ اعمال ست از الهامات الهی ست که در اول خلقت عند تسویة النفوس ملهم و مودع گشته که ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد مے شود و نفس تفریق نیکے و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال هم نیک و بد مے کردند هرگز دران تفاوت نمی باشد و تغیر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات ست خیر جزئی و شر جزئی را مے یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات ست بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و شر کلی را در مے یابد و بدیگر نیات که شعبه های آن نیت اند و متعلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند برغبت و نفرت طبیعیه و اغراض و اوقات ببداهت خیرات جزئیه و شرور جزئیه را هم در مے یابد و احساس مے کند پس امری که در شریعت غرا از منهیات اند و داخل کبائر اند هرگز احتمال نیت نیک دران نیست که در اصل منشأ آن بد واقع شده ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغیر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمیع افراد انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم به نیکی آن نمی کند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت مرتکب آن میشوند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست و آن امور کلیةً در همه شرایع و ادیان بالاتفاق شریت دارند و ظاهراً و باطناً موجب فساد اند و ممکن نیست که از کسے به نیت خیر بوقوع آیند و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و ندامت اند و اگر از شخصے بلا قصد و نیت خطأ هم صادر شود هر چند نسبت عمداً در حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب دارد لیکن داخل گناه ست و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسے بتخییل خود به نیت خیر به عمل آرد این نیت عارضی جزئی معتبر و مقابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهراً و باطناً شریت مرتفع نمیگردد و اگر از احدے در حالت زوال عقل و هوش که موجب تکالیف شرعی ست هم بعمل آید گو باطناً شریش محسوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریت ظاهراً بآن کس عائد میگردد و هم آثار بدش بدیگران می رسد و فی الحقیقة فساد از ذات العمل زائل نمی شود و همچنین امورے که از اوامر اند و داخل حسنات و فرائض در اصل منشأ آن کلیةً نیت نیک ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی هرگز هیچ نفس حکم به بدی آن نمیکند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع مے دانند که فی الحقیقت خوب همانست و در همه شرائع و ادیان کلیة بالاتفاق خیریت دارند و ظاهراً و باطناً نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم و تکریم اند گو از بعض افراد بلا قصد و نیت نادانسته هم عملی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد لیکن داخل اعمال نیک ست و موجب خیریت و احیاناً اگر کسے بفساد نیت و شرارت خود باراده های بد مثل ریا و سمعه بظاهر اوامر بعمل آرد گو در حق آن حبط کردند و فائده معتد بها نبخشند لیکن بظاهر و بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر ازین نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدے در حالت عدم عقل و هوش که موجب اسقاط فرضیة اوامر ست نیز بظهور آید گو باطناً خیرش محسوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات العمل زائل نمے گردد و امورے که داخل صغائر اند و شریت جزئیه دارند میتوانند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار عملے ازان داخل عمل خیر عند الله کرده شود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مؤید همین معنی ست لهذا در فقه هم شر قلیل برای خیر کثیر روا ست و الضرورات تبیح المحظورات قضیه مقرره است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریت کثیره منجر بکبیره و مورث آن گردد مثلاً دروغے که در لهو و لعب بے ایذا و شریت کسے باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد و دیگر شرور جمع شود هر چند هر دو داخل کذب ست اما تفاوت زمین و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقبح و شریت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریت ازان تخفیف یابد یا رفع شود آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقة کبیره نیست بشرطیکه خیر کثیر بر صرافت شریت نمانده چنانچه ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیه کتمان شهادت بے عذر را در کبائر نوشته پس در حالت عذر که لحاظ دیگر غیر پنهاست داخل کبائر نباشد و لهذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت ست بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضے اند و کبیره آنکه بروی حدی لتعین یافته یا وعیدے واقع شده یا نهی ازان بدلیل قطعی ورود یافته و موجب هتک حرمت دین گشته و هرچه همچنین بود صغیره است و دریافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسے ست که خلوص نیت داشته باشد و عالم صحت و سقم نیات بود و از هواهاے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شده فانی فی الله و باقی بالله گشته مانند خضر علیه السلام بقرب خاص ما فعلته عن امری مشرف شده باشد که حق تعالی گویا برای انکشاف همین حقیقت بر موسی علیه السلام امر بصحبت خضر کرده بود و خضر علیه السلام لن تستطیع معی صبراً مے گفت پس اگر از بندگان خاص الٰهی چیزے بصورت خطا دیده شود و یا کدام امر مختلف فیه با وجود تیقن نیت خیر ظهور نماید بجهالت و عدم فهم حقیقت تخطیه نباید نمود و از غیرت الٰهی باید ترسید و حمل به نیت نیک باید کرد که حق تعالی عالم نیات ست و بندگان او را بادے راه خاصی و قرب مخصوصی ست اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری حاصل آنکه هیچ عمل بغفلت نفرمائی و در حال مشاهده فاعلیته او نمائی لا حول ولا قوة الا بالله

غنان همه بدست اوست و هرچه ناشی از نیت ما خیر ست نیکوست **رباعی** نے نسخه دوا هیچ ندارد اثرے ✤ موقوف نه زندگی بهر برگ و برے مشروط بشرط این و آن نیست که هست ✤ بغض و مرض و شفا بدست دگرے ✤ یعنی نه آنست که در ادویه مطلق اثر نیست

زیراکه خواص اشیا مسلم ست و آن حکیم مطلق جل شانه در اینها هم وقتے که میخواهد اثرے دهد و مریض را در پرده این اسباب شفاے بخشد و نه آنست که بالذات ادویه نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند که اگر چنین مے بود همه اهل اسباب و اطبا نمی مُردند پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا نیست اگر حق سبحانه خواهد باین بهانه شفا دهد و اگر خواهد بے این بهانه دفع مرض فرماید حاصل آنکه مقید هیچ امر نباید شد و غافل از مشاهده قدرت الٰهیه نباید بود و بے تردد هرچه رو بکار کنند مرضی الٰهی در همان دانسته سر ازان نباید پیچید و خلل در اطمینان قلبی نباید افگند وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و جمع اسباب و عدم اسباب هر دو برابر ست در عین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی ست و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب ست فافهم والتعلق باعتبار من الاعتبارات والا توجه الی نسب الاضافات واجعل قلبک مطمئناً فی کل الحال وارجع الی ربک و تعال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه وقال ان ولی الله الذین آمنوا ووعدنا بلقائه ان وعد الله حق والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید انبیائه سند اصفیائه وعلی آله واصحابه واحبائه **امّا بعد** فهذا الوارد السابع والثلثون هو المسمّٰی بلقاء الله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله وما کانوا مهتدین ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت الترجی متعلق بالامور الممکنة لذا تستعمل کلمة لعل المخصوصة به فی الممکنات کما تقول لعل السلطان یکرمنے بخلاف التمنی لانه اعم منه سواء کان طلب حصول الشیٔ الممکن او الممتنع ولهذا تطلق کلمة لیت المخصوصة به فی الممکنات والممتنعات کقولک لیت زیداً قائم ولیت الشباب یعود فمراده تعالی من قوله من کان یرجو طلب حصول لقائه فے الآخرة علی النهج الممکن کما یکون فے التجلیات النوریة والصوریة للخواص فے هذه النشأة ایضاً کما شاهد موسی علی نبینا وعلیه السلام تجلیات النوریة علی الطور وفی الواد المقدس لا علی النهج الممتنع الذے هو من حیثیة التنزیه الذاتی لانه لا یمکن مشاهدته بعین البصر فے النشأتین

وسمع موسیٰ علی نبینا و علیہ السلام بہذا الاعتبار جواب لن ترانی وقال جل وعلی بہذہ الحیثیۃ لا تدرکہ الابصار فمن کان مؤمنًا باللہ ورسولہ فی الدنیا و یرجو لقاء اللہ فی الآخرۃ فان وعد اللہ لآت وہو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانہ فوعدہ الحق بلقائہ ہے وثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسیری ربہ کما یرے القمر لیلۃ البدر لذا شرط الرجاء فی قولہ سبحانہ لحصول الرؤیۃ فمن لیس یراجی اللقاء ولم یرآیاتہ ولم یشرف بتجلیاتہ وینکر الرؤیۃ الاخرویۃ فی الدنیا ما وعدہ اللہ بلقائہ ولا یرے ربہ فی الآخرۃ کما لا یراہ فی الدنیا ومن کان فی ہذہ اعمیٰ فہو فی الآخرۃ اعمیٰ ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوۃ الدنیا واطمئنوا بہا والذین ہم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوٰہم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات و قید الجہۃ انما تکون علی فرض حصرہ فی جہۃٍ دون جہۃٍ وطرفٍ دون طرفٍ وعلی استیعاب البصر واحاطۃ النظریۃ بکلہ بالنظر الیہ کلا بل ران علی قلوب المشککین وہو مع انہ لا فی این فی کل جہۃ وطرفٍ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ولا تحیط بہ البصیرۃ فکیف البصر وہو بکل شیءٍ محیط وایضًا ہذہ الاشکالات انما تکون فی ہذا العالم الکثیف الحسی وفی العالم اللطیف الاخروی لا یکون الحال کذا لان فی العالم اللطیف یجتمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین مثلًا ان یری الشخص فی الرؤیا بحرًا عظیمًا لا نہایۃ لقعرہ ولا ساحل لہ فی مکان ضیق محدود یجری ویسیل من التحت الی الفوق وتخرج منہ نار موقدۃ یشاہد بہا عمق ذلک البحر وہو یذہب علی وجہہ بقدمیہ بلا غرق ویطیر فی الشعلۃ بغیر حرق فلا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء والنار فی المکان الواحد والنہایۃ واللانہایۃ والسعۃ والضیق واستحالۃ میل الشیء الی خلاف حیزہ الطبیعی بلا قسر وخلو الشیء عن لوازمہ الذاتیۃ فہکذا لا یمانع قید الجہۃ والمحاذات فی عالم الآخرۃ الالطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیۃ الرب الذی لیس فی جہۃ ولا فی مکان ولا فی زمان وفی ہذا العالم الحسی ایضًا تکون للخواص الذین صارت الدنیا فی حقہم آخرۃً معاملات مع ربہم لا یقبلہا عقل العوام وعومل معہم ما عومل وہم یبیتون عند ربہم وہو یطعمہم ویسقیہم وہم یرون ما یرون ویسمعون ما یسمعون ولا یفہم کلام ارباب الذوق الا اصحاب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت و تجلی

بیان کنہ دیدار او عز شانہٗ و بیان کنہ تجلی او جل برہانہٗ کہ چیست و چگونہ عرفا را درین عالم شہود تجلیات میسر مے شود و ہمہ مومنین را بچہ طور در آن عالم دیدار نصیب خواہد گردید و از چہ راہ او سبحانہ درین عالم از نظرہا پوشیدہ است و بچہ حیثیۃ در آن عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند انیست بدانکہ در مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را اختلاف ست اہل السنۃ از آنہا مقر رؤیت اخرویۃ اند و میگویند کہ اینجا ہم بچشم باطن دیدن او تعالیٰ رواست لیکن بچشم ظاہر درین عالم دیدہ نمی شود و در خواب دیدن ہم جائز ست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بچشم نیز دیدار میسر خواہد شد کما قال عز وجل ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت و ازین قسم بسیار آیات را باستشہاد مے آرند و با حادیث شریفہ نیز اثبات مطلب خود مے نمایند کہ انکم سترون ربکم عیانًا و انہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر لیلۃ البدر فقال سترون ربکم کما ترون ہذا القمر و الحق کہ ہمچنین ست چیزے کہ حق تعالیٰ و رسول او علیہ السلام ازان خبر دادہ یقینی ست و اشوقا اگر معاملہ دیدار درمیان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیز مے آسود معاملات حور و قصور چون معاملات دنیاست و عجائب جنت متمنائے اہل حرص و ہوا و اکثرے ازینہا انکار رؤیت حق جل و علا در ہر دو عالم دارند و اینہا نیز استناد از کلام اللہ میکنند و آیۃ لا تدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار وہو اللطیف الخبیر را

متمسک خود مے سازند کل حزب بما لدیہم فرحون وحقا که طاقت دیدار کبریای او کراست و دیده حا را لیاقت رؤیة لطیف حقیقی کجا و در رؤیة جہت و محاذات شرط ست و او تعالی نه ذو جہت نیست و محاذات با حضرت بیچون و بیچگون محال و ذراتے که فہمید و ادراک آن معترف بعجز ست و دیدار چه یارا ست که چشم تماشا بران کشاید بالجملہ آنچه حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المحمدیین ایدنا الله بنصرة سرہ وقدس سنا ببرکته بره برین فقیر محمدی ظاہر ساخته و بفیض شمول جامعیت محمدیۃ علے صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ مکشوف نموده آنست که اہل ہر دو فریق مقرین و منکرین رؤیت ہمہ راست مے گویند چرا که سند ہر یکے آیہ کریمہ است اما آنچه مے گویند نا فہمیده مے گویند واز حقیقت معاملہ آگاه نیستند و حاصل کلام الہی تمامہ نہ دریافته اند والا بعض کتاب سند نمی گرفتند تمام کلام الله سند ماست افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشده و کلیۃ و جامعیت محمدیۃ خالصہ منکشف نگشته بتصور جزئی خویش و تعقل کوته اندیش حکایۃ حرفے بر زبان میرانند و آنچه مے گویند سر آنرا نمیدانند۔

فائدہ

اختلاف اینہا درین مسئلہ چون اختلاف متکلمین و حکماست در مبحث وجود که حقیقۃ کار را نافہمیده با ہمدیگر مباحثہ میکنند و میجنگند و اگر مرتبۂ ذات الوجود را که ما بہ الموجودیۃ ست و مرتبۂ وجود ظلی را که معنی مصدری ست فہمیده احکام ہر مرتبہ را بر ہمان مرتبہ که مستلزم آنست فرود آرند و دلالت لفظ وجود را بر ہر دو معنی مذکور شناخته حمل بر ہر معنے که باید نمایند و ہر حکم را که شایان آن مرتبہ ہست بران کنند ہیچ شک و شبہ پیدا نشود و خلاف از میان برطرف گردد و بالکلیۃ حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خذ ھذا لانہ اصل النفع لہم

تحقیق رؤیت و مرئی و رائی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال قلوب ست که دران حاسۂ بصر را دخل نیست و باین معنی متعدی بسوی دو مفعول مے باشد نحو رأیت زیداً عالماً بمعنی علمت و ہم رؤیت بمعنی دیدن بچشم ست و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیداً ای ابصرته و علم ہم بمعنی علم بحاسۂ آمده چون علمت زیداً بمعنی عرفت شخصه و ہو العلم بنفس شئ من غیر حکم و رؤیت ہم اگر متعدی بمفعول واحد باشد و منظور ازان علم بنفس شئ بغیر حکم باشد رؤیت علمی ست پس چونکه استعمال رؤیت باین ہر دو معنی ست ہر جا که حیثیت و صلاحیت ہر معنے که داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای ہمان معنی ست و ہمچنین اراده چنانچه در اللہم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی بمعنی علمنا ست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و فیه و بعده اول از بینائی چشم ست و دویم از بینائی دل و ہمچنین در فارسی ہم دیدن مستعمل باین ہر دو معنی ست بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را ای شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم تشخص او را و بصر بفتحتین ہم بمعنی بینائی و دانائی ہر دو آمده نحو بصرت به ای علمته قوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت. بینائی دل بصیر بینا و دانا و ابصار دیدن و معنی البصرت قریب ست بمعنی علمت بالحاسۃ بصیرت حجت و بینائی در چیزے قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر بفتحتین نگریستن در چیزے به تامل و چشم داشتن پس چیز مرئی از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات او تعالی که مراتب تشبیہیۃ شایان رؤیت و ابصار اند ہم درین عالم مرئی و مبصر اند و ہم دران عالم مشہود و بلطافت تمام خواہند گردید و حظ وافر ازان بدیده و دل عارفان و مؤمنان خواہد رسید و مدارج تنزیہیہ بالطافت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفا درین عالم ہم برؤیۃ آن

مشرف شدہ اند ودر آن عالم ہم برایشان بقوت تمام مکشوف ومعائن خواہند گشت وفی روایۃ الترمذی قال ابن عباس رائی محمد صلے اللہ علیہ وسلم ربہ قال عکرمۃ قلت الیس اللہ یقول لاتدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلے بنورہ الذی ہو نورہ وشخص رائی اگر ہمین بصارت مادیہ دارد مبصرات او فقط اشیاء مادیات خواہند بود چنانچہ مبصرات حیوانات کہ حیوان مدرک جزئیات ست واگر صرف بصیرت مجردہ دارد مرئیات او مجردات ومنزہات خواہند بود چون عقول کہ معلومات اینہا کلیات اند واگر جامع این ہر دو بصارت ورؤیۃ ست مشاہدۂ ہمہ مراتب تشبیہ وتنزیہ او را حاصل ست ورؤیت او تمام مادیات ومجردات را شامل چون انسان کہ عارف جمیع مراتب کونیہ والٰہیہ ست وشاہد تجلیات غیر متناہیہ واین جامعیت کاملہ غیر از انسان کامل کہ اشرف مخلوقات ست بہیچ مخلوق عطا نشدہ وتمامہ حق سبحانہ ظاہراً وباطناً جز بر انسان کامل متجلے نگشتہ والحق کہ خلافت او را بجاست وکریمۂ وعلم آدم الاسماء کلہا مشعر از ینجا وباوجود اینہمہ انکشاف تام ورود محمدیان خالص کلمۂ ماعرفناک وفرس ہمت ایشان چالاک اشتیاق ایشان روز افزون ست وتوجہ ایشان بطرف ذات بحچون ومرتبۂ ذات بحت کہ ماوراے علم ومعرفت ورؤیت وبصارت ست بآن حیثیت نہ مدرک ومعلوم ست ونہ مبصر ومشہود وروے عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہمہ مراتب کہ بمیان آمد از وست ودر ہر مرتبہ مدرک ومبصر ہم اوست کہ تفریق این مراتب باعتبار ولحاظ حیثیات آنہاست والا قطع نظر ازین اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی ومعلوم نیست مدرک ومبصر ست وہمان مراتب کہ مبصر ومعلوم اند ماوراے ادراک وابصار اند پس باوجود آنہمہ تنزیہ رؤیت او سبحانہ جمیع عرفا ومومنین را علے قدر مراتبہم ثابت ست بے تغیر وتبدل در ذات واجبیہ ع باآنکہ نہ بینے ہمہ او را بینے ×

تمثیل

مثلاً اگر فرق ماہیۃ وہویت نہ کنے وبلحاظ تنزیہ وتشبیہ نہ نمائے ونظر بر اعتبار کلیۃ وجزئیۃ نا ندازے وامتیاز مرتبۂ روح وجسد نفرمائی وتفرقۂ معنے نوعی وفردی نہ سازی وگوئی کہ من انسان را بچشم ظاہر دیدہ ہم راست ودرست ست کہ ہویۃ مظہر ماہیۃ ست وتشبیہ آئینہ تنزیہ وجزئی منظر کلے واجساد مجالی ارواح وافراد جلوہ گاہ انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق وثابت ست واگر نگاہ تحقیق بر کلیۃ ماہیۃ وجزئیۃ ہویۃ اندازے ومرتبۂ تنزیہ وتشبیہ را جدا سازی وتفریق روح وجسد نمائے وتمیز اطلاقیۃ معنے نوعے وتقیید بہ معنے فردی فرمائے ومنظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ باشند وگوئی کہ من انسان را بچشم ظاہر ندیدہ ام ونمی توانم دید ودیدہ ہاے مادی لیاقت دیدار آن معنئ مجرد ندارند ہم راست ودرست ست واگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر وباطن ایشانی انداختہ گوئی کہ من انسان را من وجہ دیدہ ام ومن وجہ ندیدہ ام ہم راست ودرست ست واگر ملاحظہ دیدن باطنے وظاہری خود کردہ گوئے کہ من انسان را ظاہراً ہم ے بینم وباطناً ہم ے بینم نیز راست ودرست ست ۔

تلخیص

حاصل آنکہ انکار رؤیت الٰہیۃ البتہ نباید نمود بلکہ امیدوار لقاء اللہ باید بود وہرگز سرگردان بادیۂ ناامیدی گشتہ خود را محروم از ان دیدار نباید فرمود کہ فنذر الذین لایرجون لقاءنا فے طغیانہم یعمہون وہم قائل رؤیت او جل جلالہ مثل رؤیت مبصرات مادیات نباید گردید وواجب تعالی را بفہم ناقص خود از قسم ممکنات وجسمیات فہمیدہ گویا داخل دائرۂ امکانیہ کردہ مقید جہت وطرف ومقابلہ ومحاذات نباید گردانید پس درواقع نہ آن مقران رؤیت حقیقت رؤیت کما ہو حقہا فہمیدہ اند ونہ منکران رؤیت ماہیۃ رؤیت

چنانکه باید دریافته‌اند چیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر معنی رؤیت می تراشند وا قرار وانکار آن میکنند ونافہمیده باہمدیگر منازعت بمیان مے آرند واشکالاتے که ایشان را روے دہد بران معنی موہوم ایشان وارد مے شود والا آنچه حق تعالی ورسول صادق او علیه السلام بآن خبر داده مطابق واقع ست ودران امر واقعی جائے تردد وشبہ نیست والله یقول الحق وہو یہدی السبیل۔

تحقیق تجلّی واقسام آن

تجلّی منکشف وآشکار اگشتن ست خواه بر قلوب خواه بر اعین پس آنچه بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلّی وجدانی باید گفت وآنچه بچشم دیده شود آنرا تجلّی شہودی باید گفت وہریکے بر دو قسم ست پس تجلّی وجدانی یا حالیست ویا کشفی حالی آنکه غلبه حال وقوتِ آن علتِ انکشاف گردد چون حالت مجنون که از فرط عشق وکثرتِ تصور تجلّی لیلے را در خود دیده عین خود فہمیده بکلمهٔ انا لیلے تکلم کرد ومنصور ہمین حالت انا الحق گفت ودرین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرور نیست باشد که مطابق واقع بود وباشد که مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچه او را نموده اند بآن لب کشوده وکشفی آنکه غلبهٔ حال وشدتِ آن باعثِ انکشاف نه شود بلکه صفای نفسے وجلاے قلبی علتِ انکشاف حقیقت شود وآنچه واقعی ست بنماید که نظر ہر گز بصر آن رانمی تواند که ببیند درین معامله تخلف از واقع جائز نیست ما کذب الفؤاد ما رأی وتجلّی شہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکه شکل وہیئت دران نباشد ونور صرف ظاہر شود واین تجلیات نورانیه سالکان را حسب استعدادات واوقات واختلاف لطائف پنجگانه که قلب وروح وسر وخفی واخفی ست بانواع مختلف والوان متعدده که زرد وسرخ وسفید وسیاه وسبز باشد رُو مے نمایند واینہمه رنگہا الوان حضرت نور الانوار اند که نور وجود ست وبرنگ مظاہر جلوه گر مے گردد چنانچه مولوی جامی علیه الرحمة گفته

بیت اعیان ہمه شیشه ہاے گوناگون بود ÷ کافتاد دران پرتو خورشید وجود + ہر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود + خورشید دران ہمه ہمان رنگ نمود +

ودر وقتِ شہود این تجلیات لحاظ جہت وغیر جہت وتنزیه وتشبیه صاحب معامله رانمی باشد تا اشکالاتے که در جناب اقدس الٰہی نادانان را روے دہد مزیل اطمینان خاطر او گردد کسے که کرده کارست محرم این اسرارست و ان شاء الله العزیز در عالم آخرت ازینجا ہم زیاده تر وقوی تر آن نور حقیقی جلّ شانه مشہود مومنین خواہد شد که نورہم یسعیٰ للمومنین یوم القیامة وچشم بصر ہریک از مرتبهٔ خود ترقی نموده حکم بصیرت پیدا خواہد کرد ودیدهٔ باطن از رتبهٔ خود ترقی کرده ناظر مرتبهٔ باطن البطون خواہد گردید وبگوش ہریک نوید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید وصوری آنکه در تشخصات وتشکلات باشد خواه در شکل مخصوص وتشخص معیّن چون رأیت ربّی علی صورة الفرس ورأیت ربّی علی صورة الامرد وخواه در ہمه تشخصات وتشکلات بر سبیل اطلاق چون ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه وآیة الا انہم فی مریة من لقاء ربہم الا انه بکل شئ محیط مؤید این تجلّی ست وعرفا را در دنیا ہم بتجلیات نوریه وصوریه مے نوازند ودر عقبے ہم بمشاہدهٔ جمیل مطلق عمّ نواله مشرف خواہند ساخت۔

اقسام تجلیات مصطلحهٔ سلوک

تجلّی ذاتی آنست که مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور وشہود بے کیف بے ملاحظه شیونات ذاتیه

اما بمعنی اصطلاحی ست که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع بی کیف بجناب اقدس حق جل جلاله بی ملاحظهٔ
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و اسمائیه و مظهری از مظاهر کونیه و آلهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفةً و عیناً و اثراً برایشان طاری
می گردد و شعور انانیت موهومه زائل می شود و بقا باالله ظهور می نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوب حقانی
موجود می شوند و بمرتبهٔ لایعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله می رسند محققان بشارت تجلی ذاتی می دهند و الا فی الحقیقت
تجلی ذات محال ست و بی توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض وهم و خیال اذ لا تجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات
الا من وراء الحجاب من الحجب الاسمائیة لذا قال عز شانه وابتغوا الیه الوسیلة و قال و یحذرکم الله نفسه و مع ذلک کل من التجلیات تجلیة
ذاتیة اذ لا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفاتی بمعنی مصطلحهٔ قوم آنست که مبدأ آن صفة
باشد بحیثیت تعین صفاتی و امتیاز آن از ذات و اگر بحقیقت معامله نظر کشائی دریابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی ست و تجلی
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا بالامتیازات الاعتباریة کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الحیثیتین فی کل المدارج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی می ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمی یابد و سلب اضافات و نسب از
خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات می کند که حدیث قدسی بی یسمع و
بی یبصر مشعر همین حالت ست و درین موطن هم فنا میسر میشود اما فنای تام نیست و بالکلیه سالک از مراتب ظلیت بر نمی آید
و تجلی فعلی آن ست که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطانه مشهود بود و درین حالت سالک را فنای
ضعیفی رو می نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار می ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال
باشند بمشیت و ارادهٔ آلهیه می بیند و حقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین برو منکشف می گردد و چنانچه
خالق خود و غیر خود او تعالی را می داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که الله خلقکم و ما تعملون
و چون اصل ذوات همه ها از و موجود و مخلوق ست پس فرعی که از اینها سرزده چگونه از اینها باشد و مرتبهٔ این تجلی فعلی
پایان تر از رتبهٔ تجلی صفاتی ست زیرا که این تجلی متعلق بمظاهر صفات ست و مشهود در مراتب مکونات و درین مقام چنانکه
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ می یابد که بدون امر او هیچ حرکت از جسم بظهور نمی آید همچنین در همه مکونات چه
در خود و چه در غیر خود شمول قدرت کاملهٔ او تعالی مشاهده میفرماید و همه را بی اختیار پیش تقدیر آلهیه می داند که لا تتحرک ذرة الا
باذن الله **رباعی** فریاد که حسن بیحجاب او را + در پردهٔ نهفت پردهٔ کوری ما + صد جلوه نمود یار و ما بیخبران + افسوس نداشتیم
چشم بینا + مراد از حسن بیحجاب مرتبهٔ حضرت وجود ست که بدیهی اولی و مدرک اولی ست و کوری عبارت از غافل بودن ازینمعنی ست
و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد ست برنگ کثرت و از چشم بینا دیدهٔ حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظهر من الشمس و
بدیهی اولی ست پردهٔ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هرچند آن معنی واحد بانواع شتی در مظاهر کثیره ظهور نموده
لیکن ما غافلان دیدهٔ حقیقت بین نداشتیم تا مشاهدهٔ جمال وحدت در مرآت کثرت میکردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاهده نمایند که بصارت قوت مادیه است و حیوانات را نیز حاصل هرگاه حیوان
مدرک کلیات نیست تا بادراک مرتبهٔ که نه کلی ست و نه جزئی چه رسد کار این دیده های ظاهری که مادی ست همین قدر ست

که هرچه از امور جزئیهٔ مشهوده پیش آن باشد آن را متصرف خود که نفس ست بتوسط خویش نماید و آله بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیه ست بتوسط چشم چیزهاے مشهوده را مے بیند چنانچه حیوانات امور جزئیه را مشاهده مے نمایند
و اگر آن متصرف نفس ناطقه ست که جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصره را بوساطۀ چشم بقوت حیوانیه مے بیند و بقوت
عاقله کلیه و جزئیهٔ آن اشیا را که از مجردات و الٰهیات ست درک مے نماید پس این مردم چشم که بخش از آلهٔ بینائی ست هرگاه جزئیهٔ
اشیا را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقیه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز ست بچه طور بیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزه و مبرا ست چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمے توان کرد لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شے ست بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدے و نهایتے
نباشد پس ابصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جاے مرتبهٔ غیر محدود و لا متناهی که ابصار احاطه جمیع حدود چیز محدود و متناهی هم
نمیتوانند کرد بلکه احاطه بجمیع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عام تر ست از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیر احاطه ست
پس روا ست که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکه بیک لحاظ درک عام ست از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بحاسهٔ بصر ست و درک متعلق بهمه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان بچشم میکنم و ادراک اصوات بگوش می نمایم و علی هذا القیاس
ادراک هر محسوس بواسطهٔ حسے که مناسب آنست کرده مے شود و قوت دراکه باعانت آلات خویش ادراک هر امر مے نماید پس حق ست
که مرتبهٔ لطافت و تنزیه حق سبحانه را حاسهٔ بصر ادراک نمی توان کرد لهذا او تعالی درین آیه اسم لطیف و خبیر خود را که دلالت بر مرتبهٔ
تنزیه و علم صرف مے نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد و تنزیه از مرتبهٔ تشبیه چه جاے یک حاسهٔ بصر که لا یدرکه حس من الحواس الظاهرة
و الباطنة بل لا یدرکه العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب
تشبیهیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستئ او کرده نمے شود و هیچ حس بے بهره از درک او نبود بلکه در ذوات ابصار و غیرها موجود جز او نیست
که و هو یدرک الابصار خبر ازین معنی مے دهد سبحان الله چون درک کار نفس ست نه بصارت او تعالی لا تدرکه الابصار گفته و لا تراه الابصار
نفرموده ست این لطیفه الیست که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هرچند معنی درک بحس هم داخل ست اما جانب مطلق درک بے ملاحظه
یافت بحس و غیر حس غالب ست چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت دراکه هم میگویند و چونکه درک فعل نفس ست نه
کار بصارت حق تعالی نفی اسناد آن از ابصار نموده و رویه بمعنی دیدن بچشم که کار بصر ست در مقام منع و نفی نیاورده و لا تراه الابصار نفرموده
و الا باعتبار تجلیاتے که شایان رویه اند نوریه باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم مشاهده حاصل ست و مومنین را آنجا خواهد بود یعنی اگر
در آیهٔ مذکوره کلمهٔ لا تدرکه الابصار را بمعنی لا تراه الابصار حمل کرده شود و انکار رویت الٰهیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه
روا ست باشد که درین عالم هم رویهٔ تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال برین معنی ست که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گویا
کریمهٔ اولی در حق عرفا ست که امروز بالفعل هم بحسن دلفروز شاهد حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود ست بآن نظاره سرفراز خواهند گشت
و آیهٔ ثانیه مخصوص بحال مومنین ست که مژده یاب مشاهدهٔ عالم اخروی گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر مے برند و از مشاهدهٔ حال غافل
نشسته اند پس هر حالتی که عرفا را الحال میسر ست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبهٔ خواص و عوام اینجاست آنجا هم خواهد ماند و این مراتب را نهایتی نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا هو
و بقدر استعداد انکشاف تام همه عالی و ادانی مومنین را رو خواهد نمود و هیچ پردهٔ تردد و شک درمیان نخواهد بود سئل مالک بن انس
عن قوله تعالی الی ربها ناظرة فقیل قوم یقولون الی ثوابه فقال مالک کذبوا کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی الله تعالی
یوم القیمة باعینهم ولو لم یر المومنون ربهم یوم القیامة لم یعیر الله الکفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی والذین کذبوا بآیات الله و لقائه الی الآیة
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاء الله لقاء ثواب و اجر ست و مبنای این قول انکار رؤیة اخرویه است که این گروه منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را همین معنی شده که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و انه تعالی لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا اعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی ست چرا که اگر بفهمند
دریابند که در حقیقت اجسام غیر مرئیه اند اگر الوان نباشند و الوان هم غیر مرئیه اند اگر نور نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض زیرا که اگر نور جسم می بود
هرگز سرایت نمیکرد در اجسام صافیه شفافه مثل زجاج و بلور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمی شود نزد همه ارباب معقول برای اینکه
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود هر آئینه جائز باشد که داخل گردند کل اجسام در جسم واحد و نور عرضی از اعراض حال فی الاجسام هم نیست اگرچه
مانمی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانمی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و همین طور همه مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیگردند مگر از اجسام پس همچنین نور جسم نیست اگرچه نمی بیند ابصار ما آنرا الا با اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه وصف کرده
شود برؤیة هرگز خبر نمی داد او تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی که تحقیق بتجلی و حجاب وصف کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیة
و حق تعالی عالم ست بصفات ذات خویش و بچیزی که جائز ست اینکه وصف کرده شود بآن از عقول قاصرهٔ این مجادلین و منکرین صدق الله
ما قال و من اصدق من الله قیلا و تجلی عبارت از ظهور شئی در مرتبهٔ ثانیه است پس نفس ناطقه فیضیاب از مرتبهٔ اولی ست که مرتبهٔ متجلی ست و چشم بهره مند
از مرتبهٔ ثانیه که درجهٔ تجلی ست چنانچه تشخصات انسانیه را می بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفعک فی مسئلة الرؤیة چون معنی تجلی در اصطلاح قوم
همین ست که در متن مرقوم ست پس نفس ناطقه نظرا الی ذاتها نصیبهٔ از مرتبهٔ اولی دارد یعنی ادراک مفهوم متجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فائده مند
از درجهٔ ثانیه یعنی تجلی را بچشم می بیند چنانچه مثال رؤیت تشخص انسانی که محسوس ست و ادراک حقیقت آن که معقول ست برای تفهیم نموده
آمد پس بفهم که باز تر النهایت الٰهیه جای شک و تردد در مسئلهٔ رؤیت نخواهد ماند الله الله تجلی را به بینید و متجلی را دریابید و فرق همین معنی بالافضل الشرح
و البسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد **رباعی** فهمید نصیب دیده نتواند شد + توحید نصیب دیده نتواند شد + ابصار ز ادراک
شهودش محروم + این دیده نصیب دیده نتواند شد + یعنی فهمید که دریافت متجلی ست نصیب دیدهٔ نگشته و توحید که مشاهدهٔ وحدت
است در مراتب کثرت بحصهٔ چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه می شود و دیده جز تجلیات متنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند
پس ابصار از ادراک شهود حضرت اطلاق من حیث انه هو محروم اند و این دید نصیب چشم مادی نه اینجا شده و نه آنجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که ظاهر حق تعالی ست هست و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبهٔ تنزیه که باطن اوست جل جلاله بنهایت الٰهیه اینجا هم هست و آنجا هم خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شئی علیم ۵ ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمی بالقول اللین القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء الممکن وحقیقة الممکن تقتضی الحدوث والزوال سمی بهذا الاسم لان الانسان بالطبع یتاثر بکلمات یکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکونها ملائمة بحقائق الممکنة ومایزداد من تذکر الموت والانعدام من الوحشة والتنفر فبسبب وجود الوجوب بالغیر فی الموجود الممکن لان الوجوب ینکر الامتناع لضدیة ویهرب عنه ولایقبله فسبحان من لیس له الفوت وکل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

سپری شدن و نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار این معنی نکرده آمده بر فرد یا اکتفا نموده شد بمناسبت آنکه فنا معنی عدمی ست و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبهٔ حضرت وجود ست که در مراتب مفصله بی انتها جلوه گر ست و مقدورات حق جل وعلا غیر متناهیه اند اگرچه این حقائق ممکنه که بالفعل موجود اند باقتضاء عدم ذاتی خود محدود و متناهی اند و بواسطه اشتراک معنی عدمی اینها احد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق جل وسعه غیر محدود و لا متناهیه اند کما قال عز وجل وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مر تجلی وجودی را از تنگنای عدم برآورده غیر متناهی ساخته و بوسعت بی انتهای وجودی انداخته ورحمته وسعت کل شیء والله بکل شیء محیط و حق تفصیل هر شیء او سبحانه نموده و کل شیء فصلناه تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیانی و اعیانی عبارت ست از تقدیر ذوات الاشیاء مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم ست یکی تحققی و یکی تکونی و تحققی عبارت ست از ثبوت ذوات الاشیاء در علم صانع که آن را اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکونی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء در مرتبه کونیه و حصولیه که مرتبه ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذهنیه و خارجیه در مرتبهٔ امکان و تبیانی عبارت ست از بیان کردن نعوت و اوصاف و احکام و اجزاء آن اشیاء و این تبیانی نیز بر دو قسم ست عقلی و نقلی و عقلی آنست که ببراهین عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام الله و احادیث ثابت شود بالجمله تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیة که مرایای وجود اند و کلمات الله اند و از زبان قدرت آلهیه بحکم کن موجود شده اند و میشوند هر قدر که تفصیل مذکور شود اندک ست قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً و از نسق عبارت این کریمه پیداست که کلمات مطلقه آلهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوة باشند غیر متناهیه اند لهذا تمامی و سپری شدن بحر که متعین مخصوص و موجود بالفعل هست بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بمثله هم موید همین معنی ست یعنی مثل آن که مدد خواهد آمد البته آن هم برنگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح تعینات مطلقهٔ غیر متناهیه وفا نخواهد کرد و الا تناهی لاتناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الآباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم حضرت اطلاق ست وما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوة اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوة و فعل هم وسیع ست و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت ست زیرا که ذهن و خارج و قوة و فعل و تنزیه و تشبیه و اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تناهی و لاتناهی و تعین و لاتعین و غیب و شهادة و وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیة لشیء و شرطیة لاشیء و لابشرطیة و مکانیة و لامکانیة و زمانیة و غیر زمانیة و روحانیة و جسمانیة و مثال و خیال و تجرد و مادیة و افتراق و اقتران و صورة و غیر صورة و جوهریة و عرضیة و حرکت و سکون

وعلیت ومعلولیت وقبض وبسط وجبر وشر ونفع وضرر واصلاح وافساد واقبال وادبار وظهور وبطون وعلو وسفل وقرب وبعد ودخول وخروج ولطافت
وکثافت واختیار وایجاب وسمع وبصر وعلم وقدرت واراده وکلام وحیات وتکوین وشهود وجود وعینیت وغیریت وربوبیت وکذائیت والوهیت وعبودیت وحقیت وخلقیت
واجمال وتفصیل ونور وظلمت وهویت وماهیت وحقیقت ونفس وذات وصفت واسم ورسم وغیرها همه مراتب شیون ذاتیه واعتبارات اضافیه ونسب اعتباریه
واضافات علیه اوینه جل جلاله وعم نواله الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد بالجمله همه مراتب ممکنه نظر بذات خود همیشه در معرض فنا وزوال اند
وبمقتضاء غیریت ذاتی از تعین وجوب حضرت وجود برآمده هرآن نیست میشوند بلکه مدام همان در مرتبهٔ عدمیه خود اند وموجود نیست مگر وجود **رباعی** اند
قسمت من هست چو معدوم وبس ؛ آثار وجود چون توان کرد هوس ؛ آنم که نشاند چو گهر گرد مرا ؛ چون لعل ز آتشم نمیوز د خس ؛ یعنی چون در قسمت حقیقت
امکانیه بلحاظ مغایرت از معنی وجوبی همان معدومیت ست پس آثار وجودیه که صفات وافعال اند از ممکن من حیث انه هو بهیچ طور توان جست لا فاعل فی الوجود
الا هو واین اضافات وکمالات وجودیه آنچه بگفتن بحقائق ممکنه منسوب اند بحقیقه مضاف بمرتبهٔ حضرت وجود اند ونسبت اینها با چون آب گوهر وآتش لعل ست
که همین بگفتن آب وآتش ست ومطلق از آثار خود که رقت وحرقت ست ندارد فهم من فهم چون این رباعی انبا از فنا وفنا می نماید وباب عدمیه می گشاید
یعنی از این مفصل باظهار نیاورده عنان افهام را بدست اختیار آنها گذاشته هرچه خواهند فهمند وبطرفی که خواهند حمل نمایند ولکل وجهة هو مولیها چنانچه
درستن بیان این معنی باجمال ست همچنین الحال هم زیاده دل باظهار تفصیل نمی گراید وسوای وجه مذکور وسبب سطور نیز خدا داند که درین چه حکمت خواهد
لیبو ما فعلته عن امری ومنظور از تکرار لفظ فنا واضافة بیانیه آن بنفس خودش غایت فنا ونهایت استهلاک وعدم احساس فنا ست نه آنکه زوال فنا ونفی نفی که
اثبات ست مقصود ست واما قوله سبحانه ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شی قدیر فالوجهة الجهة و
القبلة فلکل موجود من الموجودات جهة خاصة یمیل الیها بالطبع بمقتضی استعداده وهی قبلته فی الحقیقة ویولیه الله الیها لان لله المشرق والمغرب وله ما فی السموات
وما فی الارض فیولی الکافرین الی معبدهم ویدلهم علی الضلالة باسمه المضل ویدعوهم الی النار التی هی مقرهم ومکان قربهم بربهم وهو اسمه المضل ویولی المومنین
الی الکعبة ویدلهم علی الهدایة باسمه الهادی وهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فالمومنین الذین هم مظاهر هدایته بالخیرات وقال فاستبقوا الخیرات واخبرهم
عن جامعیته المرتبة المستجمعة بجمیع صفات الکمال والاسماء وقال اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا فالی الله الجامع مرجعکم والیه المصیر وان الله علی کل شی قدیر وهم درین
ایجاز واجمال حواله باذهان مختلفه رجال ست **رباعی** ای درد دلی که راز حق را فهمید ؛ هر بحث همان حجت مولی فهمید ؛ عارف دانست آنچه عارف دانست ؛
ملا فهمید آنچه ملا فهمید ؛ کسی که راز حق را فهمیده است یعنی دانسته که هر موجود مظهر حقیقت اوست وهیچ شی باطل نه ومی خواند که ربنا ما خلقت هذا باطلا میداند که
هر بحث که هست دلیل وحجت ست برای ثبوت حق تعالی ودر هر صورت ظهور کمالات اوست پس عارف که بحقیقت وباطن ومعنی آشنا گشت حق دانست
وملا که بصورت وظاهر ولفظ گردیده ودر هر امر بحث وحجت پیش آمد نیز حق فهمید وهو الظاهر والباطن ؁

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادخلنا فی دار السلام بالسیادة واوجلنا فی دیار الاسلام بالعبادة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم النبوة والرسالة وعلی آله
واصحابه اهل الشرافة والعدالة **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والثلثون الموسمی بدار السلام والله یدعوا الی دار السلام وهو دار رسول الله صلی الله علیه وسلم
فدعا الله المسلمین الیها ومن دخل فی تلک الدار اے توسل بصاحبها علیه السلام وامن به وتمسک بمحبة اهلها حسب من اهل تلک الدار ویحشره الله تعالی
یوم القیامة فی زمرتهم ویدخله فی الجنة التی هے المسماة بدار السلام کما قال علیه السلام السلمان منا اهل البیت فاصحب الذین قام بهم هذا البیت

کالاساس والجدار والسقف والباب له والذوات العالیات الائمة والعترة التی هی ذریات صاحب هذا البیت وورثة ومن المالکین لهذا البیت و الازواج المطهرات والخدم والخدمة من اهل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق ببیت رسول الله وداخل فی زمرة اهله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وهذا ناالله وسائر المومنین بمحبتکم وشرفنا وجمیع المسلمین باطاعتکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع الله؛

وارد در معارف بعض آیات ومحبت اهل بیت علیهم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات درین تاویل بطور اهل عرفان ست واز ترتیب آیه وحدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کریمه والله خیر الماکرین منظور از مکر اظهار موجودات اضافیه موهومه واخفاء مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق ست داشته واز ترتیب حدیث انا مدینة العلم وآیه وأتوا البیوت من ابوابها حدیث توسل بجناب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق که بی توسل آنجناب باب نسبت علمی نمی کشاید ومعرفت حق تعالی حاصل نمی آید ومحبت آنجناب محک ایمان ست وانحراف دلیل نفاق وخذلان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن وهر که ازین باب دور ست از مدینه مهجور ست واگر گوی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده ودر آیه لفظ بیوت وارد ست پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه هر موضع خواه خانه خواه شهر برای آمد وشد می باشد وراه آن خانه یا شهر واضع همان مقرر کرده پس اگر کسی از سوای دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی واضع آن موضع کرده باشد ویدزدان می ماند وصرف همان قدر حاصل آیه کریمه که از در وارد آمدن باشد اینجا منظور ست وفقط همان محصول حدیث شریف که باب هر مکان راه آن مکان ست ملحوظ ست نه آنکه نظر بمضاف الیه آن ابواب ست که بیوت ومدینه باشد وهذا لطیفة ظهرت بالحب الایمانی لا مسئلة فقهیة مع هذا در حدیث شریف بروایتی لفظ دار که بمعنی بیت ست نیز آمده که انا دار الحکمة وعلی بابها ومحبت اهل بیت وحضرات ائمه اطهار عین محبت جناب رسول الله ست علیه وعلی آله السلام زیرا که دوستی اعضا واجزاء عین دوستی شخص ست ودشمنی علی هذا القیاس کما قال علیه السلام انما فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی وقال فی حق زوجها لحمک لحمی ودمک دمی وانا وعلی من نور واحد وقال احب اهلی الی فاطمة واحب اهل بیتی الی الحسن والحسین منظور ومافی الضمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بنور نظر محبت وایمان باید دید ومرضی شریف وخوشنودی آنجناب که در چه چیز ست از راه حقیقت فهمی باید فهمید خدا ورسول خدا را حاضر وناظر دانسته در مرضیات باید کوشید واز امر حق دیده ودانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعنه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ازینجا باید فهمید که این معنی بچه رنگ ادا نموده واو تعالی را در میان داده مکرر تاکید ومبالغه فرموده که یاد میدهانم شما را خدا تعالی ومی ترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق ایشان وقال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی وتعظیم وتکریم وتصدیق وتسلیم اصحاب عظام وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم بحکم آل محمد کل تقی ضرور ولازم ست که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند وچه قدر فدائیت وخدمت بجا آورده که بر همه کس روشن ست وکمالات وبزرگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متتبع احادیث شریفه ست بر او ظاهر وهویداست که در شان جمیع اصحاب واصناف قبائلی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از ایشان خوشنود بود چیان احادیث کثیره واقع ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم وقال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وقال اذا اراد الله برجل من امتی خیرا القی حب اصحابی فی قلبه ودر حق هر یک عمده یاران ومخصوص اصحاب چنان احادیث وارد ست

که دیگر کسی را دران مقابله میتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص و بدی دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مدح هر یکی بقدر رتبه اش بکمال ابلغیة ست و اظهار فضائل او بنهایت افضلیة هر واحد از ایشان با یکدیگر صفا داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و چون در متن تقریبا و اتفاقاً همین قدر ذکر محبت اہل بیت بود و مذکور اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفاء و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود تبعاً للمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصائص اہل بیت و آل اکتفا کرده آمد و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب روشن ترست و فیوضات و برکات ایشان تمام عالم را در گرفته است که مستغنی از بیان ست و هم نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اہل سنت و جماعة بالبسیار جاہا بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان فرموده اند اما شرح احوال ائمه و اہل بیت رسول الله چنانچه باید نوشته اند پس برای اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاد لهٰذا الوجوه بر همین مطالب بسنده نموده آمد تا اشتعال شعلهٔ محبت اہل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قرب امامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض با فرود آوردن متعصبان هر دو طرف ست بحد اعتدال بر نهجی که بهیچ جانبی بهیچ جانبی راه نیابد و محبت آل و اصحاب پیغمبر بسبیل سواء الطریق حاصل کرده شود نه آنکه منظور ترجیح جانبی بر جانبی ست که مذهب تفضیلیان یا متعصبان سنیان ست هدانا الله و ایاکم سواء الطریق و بالله التوفیق قال علیه السلام اثبتکم علی الصراط اشدکم حبا لاہل بیتی و لاصحابی فالحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من لیالی و اخر المعاملات من مقام الولایة الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک حوله و نور قلبه لیریه المقامات الاخر کلها من قربات الله من آیاته الکبری و هو بکل شیٔ بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم بالتفصیل و ما فرق بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا نفرق بین احد من رسله تعالی مع انه سبحانه فضل بعضهم علی بعض و وجد مرتبتی الشیخین علی ترتیب الخلافة فی کمال الرفعة والسابقون هم السابقون و نور الله تعالی سماء الآخرة بنور خیراتهما کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة السمع والبصر من الراس و اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید کهول اہل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و لو وزن ایمان کل الامة مع ایمان الصدیق لرجح و لو اتخذ الرسول غیر ربه خلیلاً لاتخذ ابا بکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی وانا منه و ابو بکر اخی فی الدنیا والآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثنین معه فی الغار و هو خیر الناس بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و ما صب فی صدر الرسول الا وقد صب فی صدره و هو التابع الاکمل الاتم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و افضل الصحابة بالتحقیق رضی الله تعالی عنه والفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی والکتاب هو عمود الدین و صرف الوقت کله فی اقامة حدود الله و انتظام الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیاً لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لا نبی بعده علیه السلام لذا شاع الاسلام فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر والحق ینطق علی لسانه و هو الفاروق بین الحق والباطل و عدله اظهر من الشمس والصدیق والفاروق هما قائما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المعیة بالرسول علیه السلام والاعراض عنهما اعراض عن الله و رسوله و اطاعتهما اطاعة الرسول و من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الخاسرین والعثمان الذی هو کامل الحلم والحیاء و صاحب العفة والسخاء ارتقی بدولة الخلافة و شرافة منصبها من مقامه الی درجة عالیة حتی صار ثالث ثلثة من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انا مت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت ان تموت فمت و قام مقام النبی و استجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لذا جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبه علی وفق ما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التی هی حیوة ابدیة فی مقام القربة و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و هو بذل المال الکثیر فی سبیل
الله علی جیش بین یدی الرسول و الله لا یضیع اجر المحسنین و هو زوج بنتی رسول الله لذا یقال له ذو النورین و کان الرسول راضیا عنه بکمال الرضاء و رای اسمه مکتوبا
علی ساق العرش و اجنحة الملائکة و لقد طهره الله عن الکبر و الحسد و الحقد و الغضب و البغض و علی المرتضی الذی هو صاحب الفقر المحمدی و خاتم الخلفاء و سلطان
سریر الولایة و باب مدینة العلم و زوج الفاطمة و اب الحسنین کان مظهر العجائب و مظهر الغرائب و تم العروج الی الله و انقطع عن الخلق بکلیة و توصل به سبحانه توصلا
تاما و له نسبة العینیة بالرسول علیه السلام و لحمه لحمه و دمه دمه و من کان هو مولاه فعلی مولاه و هو اخ الرسول فی الدنیا و الآخرة و فتح الله علی قلبه باب العلم اللدنی
فکانه کان قرآنا ناطقا رضی الله تعالی عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدین و امناء الرسول الامین فمن یحبهم فبحب الرسول یحبهم و من ابغضهم فببغضه ابغضهم
نعوذ بالله منه و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل بالجمله فضائل و مناصب ائمه اطهار و اهل بیت چه شرح توان کرد که جامع و متمم جمیع کمالات و فضائل ظاهریه و باطنیه
اند که هم جزئیت و عینیت ظاهریه دارند و هم بموجب لی من سلک علی طریقی فرزندیه معنویه و صحابیه من جمله فضائل آن ذوات عالیات ست علیهم التحیات و هر گاه
در حق دیگر علماء امت وارد شده العلماء ورثة الانبیاء اجزای باب مدینه علم که عین آن مدینه اند از کجا که وارثان امامت و ولایت نباشند غرضکه چه گویم و چه نویسم
که جوش محبة و حقیقة محمدیه متعصبان را در خروش خواهد آورد که الحق مر واقع شده هست و این بیان امر حق ست و اظهار آنچه واقعی ست نه طرف داری کدام
فرقه از اهل تعصب که این محجوبان بحجاب منازعة و مخالفة گرفتار اند و از حد سواء الطریق در گذشته اند و از راه افراط و تفریط خویش فسادها در امت مرحومه محمدیه
برپا کرده اند و از محمدیة تمام الصحبة بهره اند و سر رشته اعتدال را که صراط مستقیم ست از دست داده نموده اند بعضی را غایة محبت پرده بر روی عقل ایشان شده چنانچه
روافض بآن مبتلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه هست که خلل در کار هدایت می افگند ما که بنی فاطمه ایم از ما کرا محبت و ارادت در جناب حضرات ما زیاده
تر خواهد بود جگر گوشه دیگر پس این مومنین زمان ما اگر دعوی محبت رسول و آل او علیه و علی آله السلام دارند ایشان را اطاعت امر ما ضرور ست
و ما آنچه مرضی آنجناب اصوب در حق ایشان ست بیان می نمائیم و الا مختار اند که خبر شرط ست و فردا هست که انشاء الله تعالی پیش خدا و رسول او حضرات
ائمه ما و ایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمته و علمنی من لدنه علما و ما کان ذلک من الله ببعید و آتانی کتابا
فیه تبیان لکل شیء و هدی و بشری لکل طالب مرید و جعلنی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین و الله علی ما اقول شهید فاتقوا الله
الذی هو یدعو کل اناس بامامهم یوم لا تملک نفس لنفس شیئا لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و انه تعالی لیس بظلام للعبید فاستجیبوا داعی الله و ادخلوا فی
الطریق المحمدی و من دخله کان آمنا و لیس علیه سلطان لکل شیطان مرید و انتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و
عترتی و لن یتفرقا حتی یردا الی علی الحوض فانظروا الاتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین و کان ذلک اجل برهانا و دلیلا فمن ابصر فلنفسه و من عمی
فعلیها و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ربکم اعلم بما فی نفوسکم قد خلت من قبلکم امة لم تتبع الائمة و هذه سنة الله و لن تجد لسنته تبدیلا فسبحان الذی هو ربی و کفی به
وکیلا و بعضی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را این ضلالات نصیب شده و مطلق از مناصب و مراتب اهل بیت
بیخبر اند و بزعم خود میدانند که بر ما بزرگی و کمال مراتب صحابه منکشف گشته چون آنها مراتب اجزای پیغمبر که اقرب بآنجناب اند بنظر نیاورده از کجا که کمالات یاران
آنجناب که نسبت بفرزندان در مرتبه ثانیه اند مکشوف شده باشد و ازین بیان هرگز تنقیص مراتب علیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهید نمود و عوض
هدایت باب ضلالت نخواهید کشود نعوذ بالله من تلک التوهمات الفاسدة این ثالوث مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد و الا بلحاظ نسبت باطنیه السابقون السابقون اولئک
هم المقربون ای ناواقفان شما هرگز هیچ ما قدر اصحاب پیغمبر را ندانید و شما که نسبت غیریت دارید ببرکت اسلام عارضی این همه قدر اصحاب کرام شناختید و ما که سیدیم
و توسل تام بمحمدیه خالصه داریم ببرکت ایمان ذاتی خویش چگونه قدر و منزلت مهاجرین و انصار رسول خود نشناختیم سبحان الله زهی ظن خبر آنچه رب ما جل جلاله

فرموده است که ان بعض الظن اثم درحق شما صادق ست قدر اصحاب هم کما هو حقه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان می شناسند الحق والحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث ست بگوش هوش و انصاف باید شنید و از راه نفسانیة و جهل و تعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیة خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت ست و انتساب بسلسله عالیه اهل بیت دارند و قدر دان مرتبه صحابیت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابها باید فهمید

تنبیه چون آداب مرشد و مرشدزادها از همه کس چنانکه باید بجا آوردن دشوارست و از ادای لوازم عقیدت و در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیة حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین قدس الله اسرارهما ایشان عهده برآور نسبت اعتقادی نمی شوند پس کے آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایمانیه هست کما هو حقها از ینها سرانجام خواهد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان هم ثابت ست و در دل خود میدانند که واقعی از عهدهٔ آداب سادات که ذریات بنت رسول الله اند صلی الله علیه وسلم بر نمی آیم بعضی از ضعیف ایمانان و حیله سازان چنان گمان می برند که سیادت امر ظنی ست و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الٰهی سیادت کسانی که زبانی هزارها بدرجه تواتر رسیده و تمام عالم سید اند و انتساب آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم ست و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الآن بطناً بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بسمع مومنان زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات ست که بحد تواتر رسیده است پس در سیادت اینچنین اشخاص کے دخل توهم ظن ست و کجا گنجایش آن حیلهٔ باطل که سیادت بالکل امر ظنی ست مانند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انتساب ایشان بانی دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل بسماعت رسیده یا زبانی خود شان مسموع گردیده که سید اند در آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد ایشان دانند و کار ایشان داند در حق داخلان نسب خارجان نسب آنچه واقع ست کاذبان بروز قیامت خواهند دید امت را ادب نام پیغمبر علیه السلام باید نمود هرگاه آداب تبرکات ملبوسات وغیرها که نسبت ملابسة آنها با آنجناب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند باوجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت نمیدانند و بدرجهٔ ثبوت نمیرسد لیکن بسبب نام مبارک آنجناب بے ادبی بآن روا نمی دارند و قوت ایمان و غلبهٔ محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد پس در حق آل آن سرور علیه السلام توهم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البته خالی از بوی خروج نیست و ما محمدیان خالص آنچه حق ست بیان می نمائیم و باخوارج و روافض کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود و پیش چیز بیجان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت نفسانیة ایشان سر نمی کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند بجمیع وجوه ادای حق و عجز و انکسار دشوارست بر ایشان گران و شاق می شود و بسبب کثرت سادات که او سبحانه بموجب دعای آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است و بجهت کثرت امة و ضعف ایمان در دل اکثرها از اینها آن قدر و منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امة را با ایشان چه نسبت ست و در امتداد همین قدر زمانهٔ قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند باشند مومنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه عصیان ها مومنین را از ایمان بر نمی آرد همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و موجب هتک حرمت و عدم اکرام نمی گردد و بموجب کلام ستهوه اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین را محض برای پاس ادب جناب اقدس باید نمود که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم می باید و از همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که ع بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست به مطالعه این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر همین امر کرده از ترقیات باز نمانند و همیشه ناظر عجز و قصور خود باشند اینمعامله ایشان با رب خود و حق دیگر از داخل در کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضرت فاطمه زهرا علی محمد و علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمة لا تتکی علی انک بنتی اعملی اعملی اعملی و همه مومنین را باکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و طلاح امر نموده و مثل پسر نوح پیغمبرزادگی آنوقت فائده

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواسته اقرار و ایمان بر حقیة او نیارند و دعوت او را قبول ندارند و این
معنی از هیچ سیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله وسلم ازین بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بسهو و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حدود شرعی شارع ایشان اول بر ایشان ست بعده بر دیگران این امر دیگر ست که تعلق به تربیت
دارد دیگر آنرا دست آویز هتک حرمت و تعظیم نمی شود مثلا اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهذیب فرماید
منظورش آن نیست که دیگران ایشان را محتقر دارند و ذلیل و بی قدر شمارند و تصدیع و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجا آرند بلکه محض برحمت و رافت
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاوی ست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان ست پیش همه مردمان و در آنحالت هم روادار خفت و حقارت
نخواهد بود و بدسلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد نمود و باید دانست ساداتی که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن ست
و صاحب طریقه محمدیه اند و دعوت همان محمدیه خالصه دارند لله و للرسول همه اتباع و محبت و قبول دعوت مقبوله ایشان باید کرد و در هر معاملاتی که
اهل زمان و دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد ست علیه الصلوة والسلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محمدی
ست و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی ست و محب و دوست ایشان محمدی خانه ایشان خانه محمد ست و زمانه ایشان زمانه محمد و دور
دور محمد ست و سعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة حاوی همه طرق ست ما هیچکس را از مسلمین بیگانه نمی شناسیم در هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم عنایت و رحمت آنجناب همه را شامل ست و ساطة ما نیز و ساطة کامل و اگر نعوذ بالله کسی انکار بحت از محمدیه دارد ما سادات را با او کاری نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانه ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بشرف محمدیه خالصه عطا فرموده بعضی محسوب در اهل دعوت اند و بعضی محسوب در
اهل اجابت و بعنایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث ست پس همه مومنین منصف را بموجب انه یستمعون القول فیتبعون احسنه اختیار
محمدیه خالصه لازم ست و اگر نا انصافان از راه تعصب بمعهود ما نپردازند پس مرحق نمانند مختار اند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و قتلهم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل امة که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق با این چنین داعیان
خود لله و للرسول کردن ضرور ست هر چند ایشان خود را اهلی و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه ساجد
خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظة الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است **تحقیق منصب امامت**
ولایت و امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی ست و اینکه اجمل اشناس منصب امامت را منصبی از مناصب قرب الهی نمی دانند و لفظ امام را بمعنی
پیشوا و مقتدا می شناسند و هر عالمی و فاضلی را که بخواهند امام باشد نه دمی شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت این مرتبه است که ازین معنی بی نصیب
اند و برنگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن ست آنرا ندیده اند و اینکه بعض اعزه مرتبه امامت را بسان نبوت ختم بر ذوات دوازده امام ساخته
فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاری ست مفقود و بند نموده اند از راه محرومی برکات آن جنابها ست و محبت جاهلانه دارند خاصان خود را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین ست که موصل الی المطلوب شوند و بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم فهمیده اند و بتلامذه خویش آموخته اند
و انبیاء و ائمه برای همین پیدا شده اند که القا نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی قرب
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بر روی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد و تا قیامت فیض آن جاری بود نه که این دروازه بند شود پس فرق در دیوار و دریچه باشد و مذهب حق درین امر که مختار محمدیان

خالص ست نسبت که منصب امامت منصبی ست از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت شرف ساخت و فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که و من ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء دعا فرموده و امر بخواندن آن در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت ست منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرات ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذوات دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی ست از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه ست که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه با آل ابراهیم ست آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص ست مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت ست والحق که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر ست بآن درجه هیچکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرور ست که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده باو اقتدا نماید چرا که امامت بی مقتدی ثابت نمیشود از ینجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط هست و در هر زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض موروثی مشرف سازند مومنین را مدد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض ست که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین ست و اولیاء زمانه را نیز اطاعت او ضرور گو قطب وقت باشند پیش آفتاب چراغ اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود معامله او با خدا و رسول خداست و این همه اطاعت او اولی والا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ

حقیقت السیادت

سیادت صفتی از صفات حق تعالی ست لهذا در هزار و یک نام سید السادات اسمی از اسماء الله هست و بالاصالة سید او تعالی ست و بس که در حدیث شریف وارد ست السید هو الله و به تبعیت در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین را سیادت حاصل ست صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات حسنین را نصیب گشته و در ضمن این ذوات عالیات ذریات ایشان را میسر گردیده و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر در همه سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر ست و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری ست که باعتبار نسب و فرزندیت ظاهری همه سادات را حاصل ست و یک سیادت معنوی ست و آن نام قرب خاصی ست با حق تعالی و معبر بمرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی بخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و هیچکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه قصوی فائز نمی گردد اگرچه غوثیت و قطبیت داشته باشد و بدیگر کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه بخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله الصلوة والسلام داشته از ینجاست که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه در نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت در او این نسبت ظاهر باشد ضرور و لازم ست چنانچه در وقت هر امام ذریات و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهمه عزم درست خروج بسیف در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضاء زمانه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعمل آمد غرضکه هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هر که را از ذریات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده ست همه اعالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت داخل در ذیل تابعان آن امام نموده است

پس کسانیکه بکلمات حقه این اولوالامران نخواهند گرویدو اعتقاد ومحبت نخواهند ورزید ثمرهٔ آن در آخرت خواهند دید آنچه خواهند دید وما علینا الا البلاغ المبین **فائده** باید دانست که بزرگی اصحاب بزرگی آل ست که یاران ایشان چنان هستند وبزرگی آل شرف اصحاب ست که صاحبزادگان ایشان چنین هستند در آل واصحاب صفا تمام ست واگر صفا نباشد عائد بجناب دیگر میشود ونعوذ بالله من ذلک التوهم وگروهی که از پیش خویش فضیلت کلی بعض بر بعض از آنجنابها بتعیین مقابله داده ثابت میکنند واین امر را از عقائد واصول ایمان گمان می برند در گرفتاری وبلای تعصب ومخالفة گرفتار اند وخلاف آیة وحدیث امور زائده بیفائده جزئی را احداث کرده اصول وکلیات وتحقیقات دین وایمان قرار میدهند واز راه نفسانیة وخلاف که در نهاد خود دارند طرف وسمت لبسته بعض را با بعض از آنجنابها بمقابله برپا کرده بکمال بی ادبی موازنه فضل ونقص می نمایند وهرگز لحاظ نمی ماند که کدام کسان را مقابل کدام کسان کرده حکم بنقص یکی وفضل دیگری می کنند وچونکه فی الحقیقت واقعی اتحاد ویگانگی آنجنابها بر اینها منقح ودلنشین نگشته هست چنین میکنند ونتیجه ومستفاد ازین امر صرف اختلافات حاصل وقت ایشان ست لهذا درصورتیکه در ذهن خود هم مد فاضل ومفضول بودن هیچ یکی فرقی واختلافی نمی دانند ودر طرف داری هیچ جانبی طرفی علیحده نمی توانند بست هرگز جد وکد وبحث وجدل با آن مبالغه در فضیلت وغیر فضیلت آنجا نمی کنند چنانچه فضیلت ائمه مابین باهمدیگر ودیگر ائمه بایکدیگر هرگز آن قسم منظور خاطر کسی نمی شود پس این تعصب که محض از راه نفسانیة خود ست باید گذاشت ومحمدیه خالصه اختیار کرده با عقائد محدثه کار نباید داشت وهمه را بدرجه ورتبه خود افضل واکمل وخوب وبهتر باید دانست واز طرف خود بتعیین مقابله داده حکم بکمی وزیادة نباید کرد که از گفته کسی هیچ نمی شود وهم کمی وزیادت مراتب هر صنف بافراد همان صنف می باشد عامه مومنین را بعامه مومنین واولیا را با اولیا وصحابه را با صحابه واهل بیت وآل را باهل بیت وآل وانبیا را با انبیا قسمی را با قسمی دیگر مخلوط نباید ساخت که بسبب فضیلت وعلو رتبه فردی بر سائر افراد صنف خود هم آن فرد داخل صنف دیگر نمی شود وجمیع احکام آن برو صادق نمی آید لهذا در احادیث شریفه احکام ممتازه اهل بیت وآل علیحده هست واحکام مخصوصه اصحاب علیحده ودر امور عامه همه را شمول ست وهم فضل کلی من کل الوجوه الکلیة والجزئیة هیچ یکی را بر هیچ یکی نمی تواند شد که لا نفرق بین احد من رسله باین اعتبار ست وفضل جزئی از راه بعض امور جزئیه ویا فضل کلی بلحاظ اکثریه وامور کلیه هر که را هر قدر نصیب کردند که فضلنا بعضهم علی بعض ازین راه هست وعجب ست از کسانیکه اعتقاد اینها مجوز این معنی می گردد که حواریان عیسی علی نبینا وعلیه السلام خیرخواه ودوستدار حضرت عیسی وخلفاء او باشند واصحاب کبار خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم مخالف آل رسول خود شوند ولائق خلافت نبوند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل وهم عجب ست از کسانیکه ایمان ایشان مقتضی این معنی می شود که اولاد حضرت ابراهیم وفرزندداد وعلی نبینا وعلیهما السلام انبیا شوند وآل محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم که خیر المرسلین ست بهره تمام از کمالات آنجناب برندارند واز دیگر یاران هم انقص وکمتر باشند اللهم احفظنا من هذه العقیدة الفاسدة پس هرچند منصب نبوت ختم شده است لیکن هر واحد از حضرات خلفاء اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کالنبی ونائب مناب وخلیفه باصواب حضرت پیغمبر ست واگرچه نزول وحی منقطع گشته ونبوت نمانده اما حضرات ائمه بهره تمام از کمالات نبوت دارند وهرگاه در حق علماء امته وارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرات چگونه فیض یاب کمالات نبوت محمدی نباشند هیهات هیهات این مردمان در اعتقاد خود هرچه دانند دانند اما یقین ست که حضرات ائمه هدی علی جدهم وعلیهم السلام هر یکی از خلفاء اربعه احق وانسب بخلافت در عصر ش می دانستند وهم یقین ست که ایمان حضرات صحابه رضی الله عنهم مجوز در داد افضلیت خود من کل الوجوه بر آل رسول خود که ایمان بها آورده اند نبوده هست وهمین کمال ایشان ست که فدا ونثار رسول وآل او بودند والا سخت نامناسب ونا ملائم ست ودر همان جنابها که افضل همه صحابه اند حفظ وپاس این امر زیاده از همه بود وهمین معنی ایشان را از همه اکمل نمود سولائی وصاحبی اهل بیت بر صحابه اگر نبوده پس بر که بوده چنانچه روایت ست از اکثر صحابه که هرگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغدیر خم نزول

فرمود مومنین را جمع کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک فقال هنیا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة و بزرگی وکمال وفضیلت صحابه وافضلیت اکملین آنها بر اهل بیت اگر معلوم نبود پس کرا معلوم بود چنانچه از راه کمال قدردانی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعت و رفاقت می نمودند و بهر صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند و بدیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حالا هم ذریات ایشان بلا نفسانیة وخلاف اصلاح امت می نمایند و موافق مرضی انجناب ها کلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش برآرند و افراط و تفریط را بگذارند و چشم انصاف کشایند و ظلم ننمایند آخر الامر کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین داد محمدیان خالص خواهد داد فالله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون اختلاف نفسانیة این مردمان را از وحدت محمدیة خالصه جدا ساخته و از آن فرقه واحده ناجیه که در حدیث ستفترق امتی ست دور انداخته غرور انانیت بیجاست و تخلف از محمدیان خالص خطا یا قوم الم یعدکم ربکم باختیار المحمدیة الخالصة وعدا حسنا بشواهد الآیات القرآنیة افطال علیکم العهد ونسیتم المحمدیة وزعمتم انها طریقة محدثة کالطرق الاخر احدثها المحمدیون من عند انفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعدی وما سمعتم دعوتی باذن الاعتقاد والاطاعة یا قوم انما فتنتم به وما ادرکتم الحقیقة وان ربکم الرحمن لا تقنطوا من رحمته فاتبعونی واطیعوا امری الذی امرتکم بامر الله ورسوله وما فعلته عن امری انما الهکم الذی لا اله الا هو وسع کل شیء علما فیا ایها المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وقد آتیناک من لدنا ذکری بتذکیر الله سبحانه مقتبسا بآیاته تعالی من اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا والسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین و ای بی تعصب با یقین گوش هوش کشا و طرف داری کسی منما دریاب که حق بجانب کیست و رضا محمد علیه السلام در چیست ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والطغیان یعظکم لعلکم تذکرون ولذکر الله تعالی اعلی واولی واکبر **تحقیق لفظ آل واهل بیت** بدانکه آل بمعنی اهل وعیال آمده است وبمعنی اتباع وپیروان نیز چنانچه باین لحاظ واقع شده که آلی کل مومن وآلی من سلک علی طریقی پس باین جهت وباین معنی چه جای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین ومسلمین داخل آل اند واین اطلاق از آن قبیل ست که گویند یاران صادق و دوستان موافق داخل فرزندانند و رعایای شاهان بجای آل و اطفال اند پس افضلیة مشبه به از مشبه ثابت ست و الا موجب تعریف و توصیف نمی شد ونمی گویند که فرزندان بجای آشنایان اند و یا شاهزادگان چون رعایا استند وهم اکثر ذکر اخلاص و اتحاد و تعریف یاران و دوستان برزبان می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان تعریف نفس خود ست بلکه بیشتر خود زیادة محبت و گزیدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعض اعیان و ارکان را شاهان نیز از راه فدویت و جان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شاهزادگانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر فرزندان یکسان نمی شوند وفی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز ست و حقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظا و معنی ولغة واصطلاحا حقیقة و مجازا منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبسبب تبادر و اشتهار این لفظ فقط همین معنی ست که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در ذیل آن می آرند وعلی آله واصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از همان لفظ آل سوای فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگرچه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تجوزا آمده لیکن چون در جناب آنحضرت علیه السلام ما صدق علیه آن موجود ست هیچکس را با ایشان درین امر شراکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از آن جناب های

مخصوص چگونه میشد پس چون منظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر باهل بیت می کنند بمعنی کسی که
حرام ست صدقه براو که بنی باشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت او لاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه
نیز داخل اند دران بجهة اتحاد و اختلاط و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیرالمومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات ست چنانچه قصه مباهله
و حدیث کسا دال برانست و باید دانست که یکی بیت نسب ست یعنی خاندان چنانچه او لاد جد قریب را بیت فلان میگویند و این معنی و شرف قرابت
قریبه بنی هاشم را حاصل ست و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل ست مع تفاوت و تفوق رتبه بعض بربعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان
و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت دیگر مع همه خصائص حاصل ست پس آنحضرت علیه السلام و
امیرالمومنین علی علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاوند اند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیرالمومنین با آنحضرت
علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی ست و طرفه اتحاد جانی و جسدی که انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کنفس واحده ست و حضرات
حسنین نسبت ابنیة به پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم فرزندیة حسنین ظاهر و جلی ست و از ضمائر جمع متکلم همان معامله کنفس واحده مرتضی علی ست و کلمه النفس نیز دال بریگانگی و اتحاد ست و هم
قصه این آیه دلالت برشدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
ندع ابنائنا و ابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت
اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص سوای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت ست
و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و اشتهار و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را امید انند احتیاج و ضرورت
اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته هست لهذا در سرخی دارند کو فقط لفظ اهل بیت
علیهم التحیات واقع ست و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب ترکیب فارسی و عدم احتیاج آن نیامده هست **نکته** بدانکه پسر مظهر ذات شخص می باشد و دختر مظهر
صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم بر داشت و الحق پسر نبی اگر نبی نباشد از درجه کمال خود باز
مانده هست و بحقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه او ست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقا نبیا و لهذا او سبحانه در کلام الله جای که
خاتمیة نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابوالقاسم
کنیة آن سرور ست و حضرت فاطمة علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم
فرموده و معنی خاتمیة نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده که کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امتداد زمانه برای اصلاح
امة که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال ذریات اکملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سرانجام این مرام
خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بند نماند فرزندان
آنحضرت را بوساطة مظهر صفات او که فاطمه زهری بنت رسول الله هست ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه و پرده صفاتی که بسبب
ظهورات ذاتیه هست پیدا کرد و وساطة آن واسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر
منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرمود و برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت در امة مرحومه کتاب الله

وعترة خود باقی گذاشت و مناصب امامت و ولایت و کمالات محمدیه نسبت محمدیه خالصه از ایشان تا قیامت جاری داشت عن جابر قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما وحضرات حسنین را با آنحضرت علیه وعلیهما السلام فی الحقیقة نسبت ابنیه ست چنانچه از آیه مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد ست کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین علی ورکیه فقال هذا ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه وهم اکثر صحابه و دیگر برادران ایشان وقت خطاب یا ابن رسول الله می گفتند و الحق که فرزند فرزند عجب نسبت دارد و فرزندیه و جزئیه دو چندان پیدا میکند و اطلاق ابنیه بران قالاً و مجازاً مثل پسر خواندگان نیست امریست واقعی و باید دانست که چون حضرات خلفا که حق دار و سزاوار خلافت بودند مشرف گردیدن باین دولت بوده و در آنوقت حضرات حسنین سن و سال ظهور کمالات خویش نداشتند و خورد سال بودند از بسکه جانشین نبوت بطریق سلطنت و وراثت بنام تخت نشین و حاکم گردانیدن نیست لهذا در آنقدر عرصه از خلفاء برحق امور حق سرانجام کنانیدند والا نوبت بهیچکس نمیرسید **تحقیق التحیة** بدانکه تحیه بمعنی سلام ست و تحیات جماعة واتفاق جمهور برینست که آیه کریمه واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها درباره سلام ست و دلالت می کند بر وجوب جواب سلام علیک با حسن ازان یعنی زیاده کرده شود ورحمة الله و اگر گفته شود و این نیز زیاده کرده شود وبرکاته واین نهایت ست و با مثل آن چنانچه روایت ست که مردی برسول الله صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود علیک السلام وعلیک السلام ورحمة الله ومرد دیگر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته در جواب فرمود وعلیک آن مرد گفت که کم کردی در حق من پس کجاست آنچه او سبحانه گفته آنحضرت فرمود که تو باقی نگذاشتی برای گفتن من هیچ فضلی تا زیاده کنم پس رد کردم برتو مثل آن فاعلم ان التحیات لله کلها کما ان الحمد له کله فاذا حییتم بتحیة حییتم فی ضمنه تعالی فحینئذ تکون التحیة لله بالاصالة ولکم بالتبعیة کما ان الجسم شاغل بالذات والسطح بالتبع لانه لا وجود للسطح الا به ولا تزعموا من هذا البیان انه تعالی معروض والخلق عارض علیه کلا بل انما ضربنا المثل لتفهیم المطلب بسهولة فاذا حییتم بتحیة فی ضمن من له التحیات کلها فحیوا باحسن منها بتخلیص مزج الانانیة مطلقاً او ردوها الی من هو حق لها لیزداد فیکم نور رحمته وبرکته او ردوها الی المظهر الذی وصلت التحیة بکم بوساطته ایضاً شکراً للنعمة والمنعم من الظاهر والمظهر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله وهذا معنی اللفظ ایضا مطابقة للظاهر والباطن وقولوا وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی من هو رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین **تنبیه** نزد جماعتی گفتن لفظ صلوة وسلام مخصوص جناب حضرت رسالت پناه ست علیه الصلوة والسلام و در ضمن آن جناب بر آل واصحاب هم روا ست اما هرگاه فقط اسم کدام امام یا صحابی مذکور شود بران کلمه رضی الله تعالی عنه باید گفت که درین صورت کمال ادب و امتیاز مرتبه نبوت ست از مراتب امامت و ولایت و اگر کسی را می شنوند که با اسماء ائمه وآل رسول علیه وعلی آله السلام هم صلوة وسلام میگوید در دل خود بدی می برند و او را از جمله اهل تشیع گمان می برند و نزد گروهی چنانکه نام رسول علیه السلام هرگاه بر زبان آید یا شنیده شود صلوة وسلام باید فرستاد همچنین هر وقت که نام کدام امام هم بر زبان آید یا شنیده شود صلوة وسلام باید فرستاد که ائمه اطهار نسبت عینیت با آنجناب دارند و اجزای آن سرور اند و ازین معنی قصور در مرتبه ادب واقع نمی شود بلکه کمال ادب ست که تعظیم ذریات شخص فی الحقیقة تعظیم آن

شخص ست و علیه محبت او باعث محبت ایشان شده و بیان واقع انیست که آنچه جماعهٔ اولی بیان کرده اند نیز بیک جهت حق ست که دران صورت البته رعایت ادب هست و پاس مرتبهٔ نبوت زیاده می شود و آنچه طائفهٔ ثانیه گفته اند هم بیک جهت حق ست که هرگاه عامهٔ مومنین را با همدیگر سلام گفتن لازم ست و جواب سلام واجب و حق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرده صلوة بر ایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم یلقونه سلام واعد لهم اجرا کریما پس در جناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در هر نماز با بفرستادن صلوة و سلام بر ایشان امر فرموده چگونه روا نباشد اما ادب دانسب که مختار محمدیان خالص ست آنکه هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا مسموع گردد باید گفت که علی جده و علیه السلام و یا علی محمد و علیه السلام و هرگاه اسم پاک حضرت فاطمه زهرا بمیان آید علی ابیها و علیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس ادب ثابت می ماند که بتضمن آن سرور علیه الصلوة والسلام بر اینها سلام فرستاده می شود و تنهایی و ساطهٔ آنحضرت که موهم بی ادبی ست نمی باشد و هم حسب ارشاد پیغمبر عمل نموده می آید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و هم موجب رضامندی و خوشنودی آن ذوات عالیات می باشد که نام و نشان ایشان نام و نشان محمد ست علیه الصلوة والسلام ایشان خود تنها نبوده اند تا هم نشتند بلکه اجزای همان یک ذات اند و مندرج و مندمج در آن ذات هم مطابق فرموده و ارشاد آنحضرت ست عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجرة فقال الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی صلی الله علیه وسلم فقلت بلی فاهدها لی فقال سألنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه و همچنین وقت گفتن و شنیدن نامهای دیگر انبیا نیز بتبعیت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم سلام باید فرستاد و علی نبینا و علیهم السلام باید گفت و اگر گویند که همین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد و علیهم السلام زیرا که در ضمن آنحضرت چنانکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوئیم که نزد ما مضائقه ندارد که البته ایشان سزاوار این امر اند لهذا در همه مصنفات خویش کلمه و علی آله و اصحابه نوشته ایم اما چون پیغمبر ما علیه السلام ما را حکم در نماز فقط بفرستادن صلوة و سلام بر آل فرموده و تشبیه بحضرت ابراهیم و آل ایشان داده بنابران بر ذکر حضرات ائمه کلمهٔ علی جدهم و علیهم السلام میگوئیم و تقدم کلمهٔ اصحاب بر کلمهٔ آل و یا فقط ذکر اصحاب در هیچ درودی بنظر آمده و نه در کدام کتابی دیده شده و نه از زبان هیچ کسی تا حال مسموع گشته پس بر جناب اصحاب بتبعیت و ضمن آل سلام باید فرستاد که یاران صادق و دوستان موافق نیز کالآل و بجای فرزندان اند و داخل در ذیل ایشان و باید دانست که کلمهٔ تحیهٔ اگر بی تذکر اسم مبارک جناب سروری صرف بر ذوات اهل بیت هم گفته شود بی شبهه هیچ توهم ترک ادب ندارد زیرا که هرچند بمعنی سلام ست اما لفظی ست جدا وقتی که حق تعالی در حق همه مومنین فرموده باشد و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها پس اهل بیت که آیهٔ تطهیر در شان ایشان نازل شده و در اصل طینت طاهر و مطهر اند احق اند بتحیات و لفظ سلام هم اگر احیانا بی تذکر اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل بد نباید برد و آنرا از قسم ترک ادب نباید شمرد که دخل این توهم در اطلاق لفظ صلوة بدون تضمن بسبب شدت اختصاص آن می شود پس اطلاق صلوة و سلام بدون تبعیت نباید کرد که بالاصالت مخصوص بجناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم و چونکه تو بر آن جنابها تحیة و سلام می فرستی از آن طرف هم موجب امر الهی که فحیوا باحسن منها او ردوها باشد بر تو برکات نازل می شود و مورد سلام قولا من رب رحیم میگردی فصل و سلم علی محمد و آله لیغفر الله لک باکرامه و افضاله بالجمله چون سد راه محبت الهیه و مانع محبت رسول او علیه السلام الفت نفس و طبیعت و محبت دنیا و مافیهاست و منشأ آن علم و شعور هستی موهوم خود و غرور نفسانیه ست که العلم حجاب اکبر و این توهم انانیت سالکان را از حالت فنا فی الله

و فنا فی الرسول باز میدارد بنابران شروع در متن از همین مطلب نموده **رباعی** گاهی گلش غرور باشد ما را * گه ناخن عجز می خراشد ما را * ما هیچ نه ایم در توهم هستی * هر لحظه بصورتی تراشد ما را * مراد از غرور دعوی هستی و بقاست و از عجز نظر کشودن بر عدمیت و فنا و از وهم علم و دانست انانیت موهومه حاصل آنکه ما همه حقائق ممکنه فی الحقیقه نه معدوم و نه موجود چه اگر عدم ذاتی ما می بود ممتنع می شدیم و اگر وجود ذاتی ما می بود واجب می گشتیم پس عدم و وجود ممکنات را در ضمن لحوق امتناع و وجوب لاحق می شود و این علم موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که ما را بسبب تضمن وجوب حضرت وجود عارض شده هر لحظه بصورتی می تراشد گاهی معدوم می نماند و گاهی موجود و این هر دو موجودیت

ومعدومیت اعتباریه اند و داخل در مرتبهٔ وجود بشرط الشئ و بشرط لاشئ و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ما وراست سبحان الله معدوم را بنمود
آوردن صنع مکاری اوست والله خیر الماکرین و موجود را مستور نمودن وصف ستاری او ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة این حقائق معدومه که فی حد
ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنعة مکاری حق تعالی ست چه مکر بمعنی فریب ست و این فریب داده ست او سبحانه ممکنات را که موجودات بنظر می آیند و حال
آنکه در واقع موجود واجب است ولبس حضرت وجود را که موجود حقیقی ست در حجاب این اعتبارات مستور کردن وصف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجب این
اضافات نهفته و با وجودی که عیانست پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانیه اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانیه اند برای حضرت
حق جل شانه و قید بهفتاد هزار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت ست نه آنکه حصر همین قدر تعداد ست پس نظر بحقیقت کشاید و زنگ کدورت از آئینه
دل بزداید نظر باز ان جلوهٔ حقیقت نغمهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سروده اند و بکلمهٔ سلونی عما دون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم
الخلافت امیر المومنین علی ست علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود غطا یعنی پردهٔ اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشوم
از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبهٔ لا اعتبار منکشف ست و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود و معنی دیگر آنکه حرف لو برای
انتفاء جملهٔ ثانیه ست بسبب انتفاء جملهٔ اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگرداند پس حاصل آنکه ارتفاع این مراتب و تعینات نمی شود و حرف
فرع فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و ازدیاد ست زیرا که یقین هم منجملهٔ المراتب ست اگر آنهمه نمی بود ندا این هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر سید از
من و تحقیق نمائید جمیع مراتب مکونات که عرش محدد جهات ست و تمام مکونات مادون اوست و هم جمیع مراتب وجوبیه و الٰهیه که ماورای اوست و اطمینان
تمام در هر امر حاصل کنید که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امر نافهمیده نه صدق رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها فلیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهر علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن ست که انکشاف
حقیقة باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم ست که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و الٰهیه یکدفعه
بود و منظور از اطلاق کلمهٔ باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بروز خواهند کرد و فیض باطن ازین راه بهمه مومنین تا قیام
قیامت خواهد رسید و اولیاء این امت ازین باب بمعمورهٔ معرفت و قرب مع الله فائز خواهند گردید و داخل ارباب حقیقت خواهند شد و الحق که منتهای همه طرق
و سلاسل جناب حضرت امیر المومنین علی ست علی محمد و علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم شائع گشته و تقویة یافته همچنین
فیض باطن ایمان و نسبت علمیه و معیت با حق تعالی از باب مدینهٔ علم بخواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین بر گردن همه مومنین ست و باطناً و ظاهراً
هیچکس لیاقت سربابی از ان جناب ندارد انیست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی و انا من علی لا یؤدی
عنی الا انا او علی بالجمله چون جناب مدینهٔ علم صلی الله علیه و سلم که فی الحقیقة بیت الله ست باب هدایت وا نموده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب
آن فرموده پس توسل به باب مدینهٔ علم نمائید و ازین راه به نسبت علمیه در آئید که معنی حدیث مرقوم جلی ست و حاصل کریمه مسطوره وجوب توسل بمرتضی علی ست
اللهم افتح علینا باب هذا البیت و ارزقنا محبة اهل البیت و من دخله کان آمنا آمین یا رب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض و برکات نسبت اهل بیت
ست و مراد از نصیبهٔ محبت توسل قوی و از داخل شدن در ان دوام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از امن یافتن مامون از کید شیاطین و گرفتاری
ماسوی شدن که بر صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله ذریات
حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و سلم و لطف وقوع آیه در متن ظاهر ست احتیاج بیان ندارد خداوندا چون ما را محض بعنایت بی علة خویش شرف
سیادت ظاهریه مشرف فرمودی یعنی سید حسنی و حسینی نسباً ساختی باطن ما عاصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و آل اطهار او علی آله الصلوة و السلام از گرفتار

غیر خود که معبر بما سوی الله ست آزاد و پاک ساز و بنوازش حضور و شهود دائمی بنواز و تبعیت و محبت کامله رسول و اهل بیت او نصیب گردان و خاتمه بطفیل خاتم الانبیاء علیه وعلیهم السلام بخیر فرما آمین آمین آمین **رباعی** یا رب چه زیان کارم و گویم که بخش ٭ باری زگنه دارم و گویم که بخش ٭ دارم چو محمدی شفیع محشر ٭ صد توده گنه آرم و گویم که بخش ٭ یعنی هر چند که من سراسر زیان کارم و بی شمار گناهان بر ذمهٔ خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفےٰ ست و حامی من آل عبا تقاصیر ناچیز من بی بود را چه یارا ست که باب و زنج بر من کشایند و مرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من ربایند انشاء الله العزیز بقوت شافع محشر خود و حمایت حضرات ائمه اطهار خویش صد توده گناهان یاران شفیق و اخوان طریق بروز حساب همراه گناهان خود آورده خواهم گفت که ای رب غفور من وای رب رحیم من و ای رب ستار من و ای رب غفار من چنانکه در دنیا شرم ما عاصیان نگهداشتی و بر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بتصدق شفاعت حبیب خود و برکت نالهٔ عندلیب خود ما روسیاهان را بخش و این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شرمنده مساز و بجرائم ما مگیر که ضرب الغلام اهانة المولی و انشاء الله تعالی چنانکه او سبحانه اینجا فرموده آنجا هم علی رؤس الاشهاد در روبروی همه ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه شما در دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را بالکل نیست و نابود کرده بودید حالا زیر دار رحمة و مغفرت من درآئید تا من شما را در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گناهان شما را نیست و نابود سازم و ببرکت رسول شما که گفته بودم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر عصیانهای اول و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بر دید و بحکم المرء مع من احب پیرا قدام صاحب خود باشید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر ٭

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشرین و منذرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین **اما بعد** فهذا الوارد الاربعون هو المسمی بالبشیر والنذیر یا ایها الناس قد علمنی ربی من لدنه علما وانی لکم منه نذیر و بشیر و اقول بحکمه ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی و یوت کل ذی فضل فضله وان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم وهو علی کل شیء قدیر ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون والذین کفروا و کذبوا بلقاء الآخرة لا یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم وکنتم ترابا و عظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی وما نحن بمبعوثین ان هو الا رجل افتری علی الله کذبا وما نحن له بمؤمنین بالجملة البشارة کل خبر صدق یتغیر به بشرة الوجه و یستعمل فی الخیر والشر الا انه فی الخیر اغلب للترغیب والتحریض علیه فالمطلقة لا تطلق الا علی الخیر واذا کانت مقیدة تطلق علی الشر ایضا کقوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم والانذار اخبار امر شر للاجتناب والاحتراز عنه فالتبشیر والانذار من خواص الاکملین لانهم یرون الامور الآتیة قبل وقوعها بالقوة القدسیة و ینظرون عاقبة الامور بالنظر الکشفی فیخبرون الناس عما یکون و یخوفونهم من العقوبات الاخرویة و یبشرونهم بالنعم العقبائیة فقد جاءکم بشیر و نذیر والله بما تعملون بصیر ٭

وارد در بیان رجا و اجتناب از فحشا

رجا و امید از حق سبحانه ثمرهٔ ایمان ست هر قدر که ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس و ناامیدی ناشی از کفر ست که انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و چندانکه بی یقینی غالب تر یاس قوی تر و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و با وجود رجا و اثق اجتناب از فحشا که منهیات اند ضرورست زیرا که منهیات بالطبع آدم را از توجه بمرتبه تنزیه لطافت باز میدارد و مشغول بمادیات و کثائف میگرداند و موجب فسادی شود و حجاب میگردد و زیاده از حد تلذذات بدنیه قلب را تیره می سازد و چنانچه مطلق ترک لذات نمودن هم ذهن را کند و خاطر را افسرده می کند و دل را می میراند در هر امر اعتدال محمود ست آیهٔ کلوا واشربوا

ولا تسرفوا شاہد این معنی ست زاہدان خشک مغز دیگر اند و عارفان نغز دیگر کریمہ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک مجز از حال اعتدال ست وکلمہ
ولنفسک علیک حق بر ہمین حالت وسط دال یرید اللہ بکم الیسر ولا یرید بکم العسر کاشف این حقیقت ست ولا رہبانیۃ فی الاسلام ادفع کلفت وقال علیہ السلام
افضل امتی الذین یعملون بالرخص بندہ پاک و صاف باش و خود را شیخت پناہ متراش حقیقتاً عفار ست و بندہ امیدوار حاصل این بیان جا و امید آن نیست کہ بخوف
مطلق از غضب الٰہی باید شد کہ چنانچہ الیاس من اللہ کفر بجملہ عقائد ست الامن من اللہ کفر نیز از عقائد ست الایمان بین الخوف والرجا بلکہ مراد آنکہ او سبحانہ سبقت رحمتی غضبی فرمودہ
واسما جلالیہ کم اند و اسما جمالیہ بسیار پس چون رحمت بر غضب غالب ست رجا را بر خوف غالب باید داشت و ہمین قدر خوف باید کہ بندہ را از نواہی بازدارد و
با متثال اوامر مشرف سازد و در ورطہ اباحت نیفگند و از جادہ شریعت بیرون نبرد نہ آنکہ بسبب غلبہ خوف و دہشت وحشت و بی النسی از جناب کریم خویش
پیدا کردہ مدام متوحش و دہشت ناک باید بود کہ کار آدم گناہ ہست قال علیہ السلام لا یسلم احد فی الدنیا من الذنوب بندہ ملک نیست چہ شد اگر گناہ شد شد باز
توبہ باید کرد کہ التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ فتلقی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم کما قال ابی المرشد دامت فیوضہ لحضرتہ ؎
نکتہ رس باش ملک خوردہ چہ گیری بر من ٭ جرم و عصیان برخ بندگیم خود خال ست ٭ یعنی این سیہ کاری ما بہ رنگ خال زیادہ باعث زیبائی رخ بندگی ما شدہ
و بدانکہ حق سبحانہ و تعالی در قرآن شریف امر فرمودہ ہست بتوبہ و ندامت و استغفار و این ہم طاعۃ ست کہ بندگان خدا بآن مستحق جزا و خیر و ثواب می شوند و توبہ و ندامت
و استغفار نمی شود الا بعد از گناہ پس ارادہ کردہ ہست حق عمم احسانہ اینکہ منت نہد بر عباد بعفو و غفران وقتی کہ گناہ بکنند چنانچہ منت نہاد بر ایشان بعصمت
و توفیق نیک و لطف کردن در بجا آوردن طاعت کما قال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا انہ ہو الغفور
الرحیم و بدانکہ افقہ الفقہا و احکم الحکما و اعرف العرفا و اکمل الاولیا کسی ست کہ معاملہ ارشاد با و متعلق کردہ اند و کار ہدایت خلق با و حوالہ شدہ ہست و نصیحت میکند
بندگان را و دعوت می نماید ایشان را بطرف خدا و رسول او و ہدایت می فرماید اینہا را ظاہراً و باطناً و بزہد مشغول می گرداند ایشان را در دنیا و ترغیب می کند بسوی
آخرۃ و می ترساند اینہا را از سخط و غضب الٰہی و مایوس نمی سازد اینہا را از مہربانی حق و ناامید نمیگرداند از رحمت خدا و تحذیر میکند از عذاب او و بخوبی بیان مینماید
پیش ایشان فضل و احسان و رحمت حق را و رخصت نمیدہد ایشان را برای عصیانہا و مباح نمی کند برا اینہا ترک طاعت و عبادت و ہذا منصب الاکملین من الاولیا
المرجوعین الذین ہم خلفاء اللہ و جعلہم اللہ خلفائہ فی الارض و ہم علی صراط مستقیم بالجملہ مقصود آنست کہ پلہ رجا را بر کفہ خوف راجح باید داشت تا سر رشتہ مغفرت
از جناب رب غفار منقطع نشود کہ آخر کار بعد مرگ ہر کیفیۃ کہ در نفس راسخ شدہ و ملکہ آن پیدا گشتہ ہمان کیفیۃ قوت خواہد گرفت و در عالم برزخ صورت مثالیہ گرفتہ
ظاہر خواہد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمۃ و نعماء بہشتی گرفتہ بنظر خواہد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوہ گر خواہد گشت
و بروز قیامت حشر اجساد عنصریہ شدہ موافق کیفیات مذکورہ معاملہ بمیان خواہد آمد و جنتی بجنۃ خواہد رفت و جہنمی بجہنم خواہد پیوست کہ انا عند ظن عبدی
بی فلیظن بی ما شاء و قال علیہ السلام فی حدیث المسلم قبل موتہ بثلثۃ ایام لا یموتن احدکم الا و ہو یحسن الظن باللہ عزیزان نمی بینید کہ درین عالم ہم حق
سبحانہ با بندگان خود ہمین معاملہ میفرماید کسانیکہ در بند اسباب گرفتار اند و اعتماد بر تدبیر و تلاش خود دارند و بر رزاقیۃ حق تعالی ہمین اقرار لسانی می نمایند
و تصدیق قلبی نمیفرمایند و ظاہر و باطن را یک نساختہ از شرک خفی و نفاق خفی پاک نشدہ اند تا سعی و تلاش بکار نمی برند و تدبیر و تردد نمی نمایند و توسل
باسباب نمی گیرند قوت بہم نمیرسد و تسلی و اطمینان میسر نمی گردد و کلفت و پریشانی معیشت از قلوب مرتفع نمی شود و جمعیت دست نمی دہد و کسانیکہ از
دام اسباب بعنایت الٰہیہ آزاد گشتہ اند و نظر یقین ایشان بر قدرت کاملہ او سبحانہ افتادہ و اعتماد و ایمان بر رزاقیۃ او جل برہانہ ایشان را ظاہراً و باطناً و
لساناً و قلباً حاصل شدہ و خود فانی فی اللہ گشتہ از سعی و تلاش و تدبیر و تردد وارستہ اند ہمیشہ بی توسط حول و قوۃ خویش می خورند و می آشامند
و اطمینان کلی دارند و مطلق گرد ملال و پریشانی گرد ان پیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بجمعیۃ ظاہریہ و باطنیہ میگذرانند الحمد للہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ

ولا مقصود سواہ قد اتی علی الانسان بعنایۃ اللہ سبحانہ حین ستمر من الدہر فی زمان حیاتہ لم یکن باطناً شیئاً مذکوراً وجعلہ اللہ داناً غنیاً عن الخلق ومنقطعاً عن
ماسوی اللہ واذہب عنہ حزن المعاش وخشیۃ املاق فیعیش فی اہلہ مسروراً ان اللہ خلقہ علی صورتہ فتخلق باخلاقہ تعالی وصار سمیعاً بصیراً وہداہ ربہ سبیل ارشاد وجعلہ عبداً
شکوراً واعتد للکافرین من اہل الہوا الذین اتخذوا الٰہتہم ہواہم من القیود الدنیویۃ ونارمحبۃ الدنیا سلاسل واغلالاً وسعیراً ان الابرار الذین یومنون بانہم
المحمدیون الخالصون یشربون فی الدنیا ایضاً من عین التقرب المعیۃ التی یشرب بہا عباد اللہ المقربون وسیشربون ان شاء اللہ فی الآخرۃ من کاس کان مزاجہا
کافوراً ہم یوفون بالنذر ما نذروا اللہ من بذل نفسہم فی سبیلہ ما داموا احیاء ویخافون یوماً کان شرہ مستطیراً ویطعمون الطعام ما اطعمہم اللہ بفضلہ من الرزق الباطنی
والظاہری علی حبہ بلا غرض مسکیناً من الطالبین ویتیماً من الذین مات شیوخہم قبل بلوغہم الی الحقیقۃ واسیراً من اساری الدنیا وکان اللہ لہم نصیراً ویقولون
للناس انما نطعمکم لوجہ اللہ الذی نراہ فی کل جہۃ کل حین لا نرید منکم علی ہذا الامر اجراً وشکوراً اللہ ربنا وانا نخاف من ربنا علی الدوام یوماً عبوساً قمطریراً وہو یوم الحساب
الذی یحاسب اللہ فیہ من یشاء بفضلہ حساباً یسیراً فوقنا اللہ بطفیل رسولہ علیہ السلام شر ذلک الیوم ولقانا نضرۃ وسروراً وجزانا بما صبرنا فی الدنیا کما وعدنا جنۃ وحریراً
نکون بعنایۃ سبحانہ متکئین فیہا علی الارائک کما کنا ہہنا متکئین علی المعیۃ الذی ہو المتکا المخترع وسریر خلافۃ امیر المحمدیین تحیات اللہ علیہ وکان اللہ علی کل شیٔ
قدیرا بالجملہ ہمیشہ امیدوار رحمت آلہیہ باید بود وسررشتہ رجا را مستحکم باید نمود ہر چند کہ انسان بیچارہ ظلوم وجہول ست اما در جناب قدس ہمین آدم خاکی مقبول ست

رباعی ہر چند کہ من دل فضولی دارم ❊ فہمید کج وطبع جہولی دارم ❊ با این ہمہ ای رحمت بی علۃ حق ❊ از درگہت امید قبولی دارم ❊ مراد از کلمہ من معنی واحد انسانی
است کہ شامل مجموع افراد نوع خود ست نہ آنکہ فقط اخبار از حال خویش ست کہ در اصل قلب انسانی فضول واقع شدہ است یعنی از راہ فضولی خویش نفس ناطقہ انسانی
ادراک معانی ضروریہ وغیر ضروریہ می نماید وآنچہ در کار ست وآنچہ در کار نیست ہمہ را ای فہمد وتصور مفہوم ممکن ومحال می کند وبقوت حکمۃ علمیہ ونظریہ امور اختیاریہ وغیر اختیاریہ
خود دریافت می فرماید وعلم این مراتب سکثرہ او لا از راہ فہمید کج وجہل ذاتی او کہ اثر عدمی ست حاصل شدہ وہمین نقص او باعث کمال او گردیدہ چہ اگر فہمید راست داشتی ومشترک
جہل وحقیقت او نبودی آنچہ راستی ست بنظرش می آمدی یعنی فقط حضرت وجود کہ موجود حقیقی ست مشہود او می گشتی وجز وحدت صرفہ معاینہ نمی کردی وہرگز این کثرۃ موہوم معلوم
نمی نمودی بلکہ از مرتبہ وحدت کہ آن ہم چون کثرت بیش از اعتباری نیست آگاہ نمی گشتی پس ہمین کج فہمی وجہل انسان موجب علم وعرفان او شدہ وانہ کان ظلوماً جہولاً پس
باوجود این ہمہ عیوب ذاتیہ خود امیدوار رحمۃ غیر متناہیہ ست ونقائص او مظہر کمالات آلہیہ ہر چند نظر بذات خود مجہول وتباہ ست اما بعنایت ولقد کرمنا بنی آدم مقبول
درگاہ فیض عمیم کوس اجیب دعوۃ الداع نوختہ وصلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی امور بدعا ساختہ پس با وجود معاصی ودر طلب رحمت ناچاریم وباستدعای مغفرت بی اختیار
کہ مستحق کرامت گناہ کاراند وفیض عام واجب تعالی اجابت دعوت جمیع حقائق ممکنہ کردہ وآنچہ ہر حقیقت اقتضا آن معنی نمودہ آنرا بان عطا فرمودہ دگرنہ بحال جناب واہب العطایا
لازم می آید کہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان ہمین ست واذا قال العبد یارب یارب قال اللہ لبیک یا عبدی سل تعطہ وال برین ست والا ناہمیشہ مردمان دعا ہا می کنند وہیچ
اثر پذیرائی بظہور نمی آید وآنچہ پذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبولہ ست کہ درین وقت طلب بانی واقتضاء استعدادی آن امر مطابق می افتد پس بحکم فلیستجیبوا لی ولیومنوا بی
لعلہم یرشدون ما مومنان عاصی در طلب رحمۃ ومغفرۃ لساناً وحالاً ناچار وبی اختیاریم کہ بالطبع گناہ وعصیان مظہر غفاری اوست واقتضاء مغفرت از جناب حضرت غفور
در حق خود دارد پس بانی ہم طلب عفو ورحمۃ را با اقتضاء استعدادی جمع باید نمود تا توافق استعداد وزبان حاصل شود واجابت میسر گردد در حمت با وسعت حق تجلی فرماید
وجرائم ومعاصی را عفو کند ومحو سازد کہ ان الحسنات یذہبن السیئات فادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ واعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ واگر گوئی کہ
خطایا چنانچہ از جناب حضرت غفار اقتضاء مغفرت دارند از درگاہ منتقم حقیقی مقتضی انتقام وسزا ہم ہستند گوئیم کہ اقتضاء انتقام وسزا خطایا کفار می کنند کہ بوحدت
حق تعالی ورسالت رسول او علیہ السلام ایمان ندارند وموسطلق نسبت باسم ہادی پیدا نکردہ اند ومومنین ان شاء اللہ تعالی مغفور اند ومن قال لا الٰہ الا اللہ دخل الجنۃ قال
علیہ السلام اتانی جبرئیل فقال بشرامتک انہ من مات لا یشرک باللہ شیئاً دخل الجنۃ قلت یا جبرئیل وان سرق وان زنی قال نعم قلت وان سرق وان زنی قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر ولهذا حق تعالی در قبول دعا امر بایمان کرده وفرموده فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون وقال ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا واصل شرک ومنشأ آن همین دعوی انانیت وشعور هستی ماسوی الله ست
که فی الحقیقة بیش از اعتباری نیست وشریک را هستی نه وحده لا شریک له وتخصیص لمن یشاء در باره مغفرت در صورت ایمان برای مومنان که واقع شده است
آنست که کسانیکه این اعتماد برحمة رب غفور ندارند والتی ونسبتی وحضوری وشهودی حاصل نکرده اند بی یقینی ایشان تا بد ورنج ایشان را خواهد کشید لیکن
آخر کار شمول محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة چنین ضعیف ایمانان را نیز نجات خواهد داد نید وبجنت خواهد رسانید علماء قشری که از حقیقت غافل اند این دهشت
ووحشت را بزعم خود ایمان پنداشته اند وحال آنکه اینچنین خوف ودهشت وتردد ووحشت که عوام را بعضے علماء سو را می باشد از راه عدم توسل بمرتبه رب رحیم وجناب
رسول کریم ست ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ازینجاست که حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و
حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده ما فضلیانیم مارا از در فضل آورده اند این خوف ورجا که خواص را می باشد از قسم این خوف ورنج و
امید بهشت نیست آنخوف ورجا آنست که در معامله حبی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگرست واین امر آخر خوف خاتمه انبیاء را علیهم السلام واولیاء
الکملین را رضی الله عنهم ورضوا عنه که بهره یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاهل که خود باطمینان قلبی نرسیده اند بندگان الهی را
زیاده از حد می ترسانند وسررشته توسل والتی را منقطع می سازند وتخم عتاب وغضب در زمین دلها می پاشند ه تو برای وصل کردن آمدی نی برای
فصل کردن آمدی لا یقنط احد من رحمة قط ولا یقنط احدا احدا ومن قنط احدا فهو مقنوط من رحمة الله تعالی لیکن چکنند که معذورند تذبذب وتنگ
از دل ایشان مرتفع نشده نه کفر بحت وانکار دارند که مایوس مطلق شوند ونه ایمان حقیقی که در حفظ وحمایت حافظ وناصر روند لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء مذبذبین
بین ذلک وحق تعالی که مرسلین را در کلام خود مبشرین ومنذرین بیان کرده وفرموده وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین تبشیر متعلق بمومنین ست
وانذار بکفار وبشارت را بر انذار قدم داشته پس حاصل ازین آنکه رجا را بر خوف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود ست بظهور آید یعنی ایصال المربوبین الی
الرب وچون اصلاح ایشان بی تخویف هم متصور نیست قدری انذار هم باید وتخویف کالملح فی الطعام شاید نمک را می درست کردن ذائقه ست
ومنظور خوردن طعام ست نه آنکه همگی نمک باشد وقدری غذا که موجب هلاکت ست نه باعث تقویه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة نهایت
کمال تکمیل ست وآن بی ناقصان صورت نگیرد وکمال رحمت را عفو دلیل وآن بی عاصیان رنگ نه پذیرد لذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی درجه اکملیت آنست که دیگری را کامل توان کرد واین
بی ناقصان چگونه صورت گیرد چه اگر ناقص نباشد کرا کامل بکند که کامل را کامل نمی توان نمود زیرا که تحصیل حاصل ست وکمال رحمت یعنی مرتبه اتمیت
رحمت آنست که تقاصیر وجرائم دیده ودانسته عفو نموده شود واین بی مجرمان وعاصیان بهیچ طور رنگ نه پذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً
ملائکه را نمی توان گفت که مغفورند پس نقائص ومعاصی انسان مظهر اکملیة وغفاری حضرت سبحان ست عم نواله لهذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام فرموده که قسم بآنکس که جان من بدست قدرت اوست اگر گناه نمی کردید شما هر آئینه می برد خدا شمارا وهر آئینه می آورد قومی را که گناه میکردند پس
طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان را قال علیه السلام یغفر الله لجمیع اهل المعاصی الکبیرة والصغیرة غیر الشرک وان ماتوا علی
غیر توبة وعن ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزة یدعوه الی الاسلام فارسل الیه یا محمد کیف تدعونی و
انت تزعم ان من قتل واشرک وزنی یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة ویخلد فیه مهانا وانا صنعت ذلک فهل تجد لی من رخصة فانزل الله الا من تاب وآمن
وعمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما فقال وحشی هذا شرط شدید الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فلعل لا اقدر علی هذا فانزل الله

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی هذا اری بعد مشیته فلا ندری یغفر ام لا فهل غیر هذا فانزل الله یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیة قال وحشی هذا نعلم فاسلم فقال الناس یا رسول الله انا اصبنا ما اصاب وحشی قال هی للمسلمین عامة غرضکه فضل او از حد بیش است

و غفلت نا عاقبت اندیش هنوز ابواب توبه کشاده اند که ترا طاقت گناه بالقوه یا بالفعل داده اند پس ترک معاصی با پیش از انکه متروک آنها شوی و زبان بتوبه و استغفار کشا قبل از انکه بسکوت روی ورنه آخر گناهان خود تایب نتوخواهند گردید نه که تو از آنها اجتناب خواهی در زید رحمت و بخشش جناب غفور رحیم من از حد زیاده است یعنی در حد شمار و احصا عنایات آلهیه نمی آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و غفلت با بندگان گناهکار عاقبت اندیشی را از دست داده است ای بی صرفه اوقات زندگانی در امور لاطائل صرف می نماید که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت را غنیمت شمار و قدم براه انابت گذار که درهای توبه هنوز باز است یعنی ترا قدرت بر ترک گناه و ارتکاب آن حاصل است خواه بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواه بالقوه لیاقت ارتکاب آن فعل داشته باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب خواهند کرد آن زمان ابواب توبه بسته خواهد شد که توبه از چه چیز خواهی نمود که مصدر آن امور نخواهی ماند پس ترک معاصی و مناهی باید نمود قبل از انکه معاصی و مناهی ترک تو نمایند یعنی ترا قدرت گناه نماند و سلب شود و زبان بتوبه و استغفار باید کشود پیش از انکه باب سکوت بر تو کشایند و زبان را طاقت حرکت نباشد که آخر کار همه را این حالت رو خواهد داد و بدانکه ایمان اینچنین حالت اخیره که ایمان باس باشد غیر مقبول است اگرچه توبه اینوقت رد و ناقبول نیست اما چندان لطفی ندارد و برگ و بار ثمرات لطیفه و شریفه نمی آرد زیرا که بساط دار العمل این شخص قریب نورد بدن است و باب انابت و اجابت این کس نزدیک بمسدود گردیدن انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما پس نعم امت و توبه هر قدر که پیشتر از ینحالت کرده شود خوشحال تو و چندانکه رجوع الی الله دست دهد نهی مآل تو و چنانچه آدمی در وقت سقوط جمیع قوا بالکلیه متروک جمله معاصی و مناهی میشود همچنین در هنگام زوال هر یک قوه بالجزئیه متروک هر یک معصیتی که مخصوص آن قوه است میگردد پس شایان همت مردانه همین است که با وجود دسترس است باید کشید که اینچنین ترک سیآت و منهیات هجر جمیل است فاهجرهم هجرا جمیلا نه که بی دست و پا گشته با یوس باید گردید که این قسم هجر دلی و متروکی هجر کریه است فهجر ک المعاصی هجرا کریها **رباعی** این شعبده ها که رو نمایند همه زشتند ولی نکو نمایند همه ترک همه اختیار باید کردن زان پیش که ترک تو نمایند همه شعبده های شهیات نفسیه که الحال روی می نمایند و پیش می آیند فی الحقیقه زشت اند و بصورت در نظر بهیمی تو نیکو می نمایند و خوش می آیند هشدار و همت بر ترک لذات گمار که آخر کار این همه امور ناپایدار از تو بیوفائی خواهند نمود و خواه و ناخواه راه جدائی خواهند پیمود ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین

هو الصابر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبین و رزقنا الایمان و الیقین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد فخر الاولین و الآخرین و علی آله و اصحابه الی یوم الدین **اما بعد** فهذا الوارد الحادی و الاربعون هو المسمی بالسلطان المبین السلطان الغلبة و الحجة فسلط الله الانسان علی الموجودات فی ضمن تسلطه سبحانه جعله سلطانا مبینا و حجة بالغة و خلیفة فی الارض و سخر له اللیل و النهار و سخر له النجوم و الانهار فاذا تسلط الانسان علی کل ما فی الامکان جعله الحق سلیطا ای فصیحا و علمه البیان لیبین للناس من الحکمة الآلهیة و الاسرار الربانیة و یخرج الناقصین من حضیض النقص الی اوج الکمال و یوصلهم الی ربهم بقدر الطاقة البشریة بتصفیة القلب و تزکیة النفس و ادراک الحقیقة علی ما هی علیه فی نفس الامر و تهذیب الاخلاق و تصحیح العقائد و الاعمال موافق الشریعة النبویة و الطریقة المحمدیة و تعلیم

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذی یجتبی من عباده من یشاء و یجعله من عترة محمد المجتبی علیه الصلوة والسلام و یبعثه فی الدنیا والآخرة سیداً آتیاً تحت ظل اللواء المحمدی یکون یومئذ بیده والله ذو الفضل العظیم ؁

وارد در بیان حقیقت انسان و کیفیت عرفان

بیان آنکه ماهیة انسانیه چیست و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تامه از چه راه نصیب او گشته باید دانست انسان که حیوان ناطق ست حقیقة او مرکب از امر مجرد و چیز مادی ست که نطق بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیب نفس ناطقه هست و آن معنی مجرد ست و حساسی و حرکت باراده کار روح حیوانی ست و این بخار مادی ست پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه هست جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات ست عالم شهادت مشهود چشم ظاهر است و عالم غیب مکشوف دیدهٔ باطن او لهذا حضرت عالم الغیب والشهادة جل سلطانه او را نائب و خلیفهٔ خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابو البشر آدم ست علی نبینا و علیه السلام امّا فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان ست زیراکه آدم علیه السلام فردی از نوع انسان ست و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفصیل یک فرد بر همه موجودات تفصیل آن نوع ست بر جمیع انواع مکونات ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفهٔ خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه و حیات و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتیه و ظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین ست و چون خلیفه آنرا میگویند که از پس بیاید و نائب باشد پس اول ظاهر می شود حق تعالی از پردهٔ این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود و جود ست و ماهیات تنزّلات اندازهٔ وجود و اول هستی در ادراک و یافت می آید بعد ازان معلوم می شود که فلان شئ ست پس انسان در ضمن ظهور رب خویش ظاهر می شود و بالاصالة ظاهر اوست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلعت خلافت او را و از راه تضمن خود منور میسازد ظاهر و باطن او را بنور بی یسمع و بی یبصر

رباعی انسان که جناب و جناب عالی ست ؛ ای درد عجب درگه فارغبالی ست ؛ در بزم جمال او که رشک خلد ست ؛ چون آئینه جای هر که آید خالی ست ؛

انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی ست یعنی حقیقت او فوق همه حقائق ست و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام تعین اول ست پس این جناب حقیقت انسانیه عجب درگاه فارغبالی ست که بعد حضرت لاتعین فراغتی که صاحب این مرتبه را حاصل ست هیچ مخلوقی را میسر نشده و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه بر انسان منکشف گشته بر هیچ یکی روشن نگردیده و قوت متخیلهٔ او که مادیست و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد ست اگرچه اسفل ست امّا این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند او را تنگ نمی سازد فتبارک الله احسن الخالقین حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینه مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه هست عجب معجونی ست که حکیم مطلق ساخته و طرفه نسخه الیست که نسخ همه نسخ بر دوخته شعلهٔ حقیقت ابلیسیه از پا افکندهٔ اوست و طائفهٔ ملائک تقدیسیه سر بسجود و بندهٔ او خود را دریاب و سر از تبعیت انسان کامل متاب ای حضرت انسان معنی رس کلید قفل معرفت توئی و بس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیه هست و جامعیة تمام مراتب مر حضرت انسان را و چون که انسان جامع همه چیز ست از همه بهتر و احسن مخلوقات ست لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن احسن می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این باکمال اند و تفصیل این مرتبهٔ اجمال و اطلاق لفظ معجون بر حضرت انسان از راه ترکیب او از لطائف علویه و اجزای سفلیه و مظهریة همه اسما نموده آمد و حاصل آنکه عجب مجموعه ایست و منظور از ناسخ بودن انسان برای دیگر نسخه های موجودات کونیه اشرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر خویش بنظر اعتبار بی قدر ساخته هست ازینجاست که ملائکه بپیش او سر بسجود شدند و ابلیس از مخالفت او مردود و ملائکه را که بندهٔ انسان در متن گفته بطریق مجاز ست بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیهم السلام از مرتبه ملائکه

چنانچه می گویند که فلانی بندهٔ فلانی ست یعنی تابع و دوست اوست و بی شبهه ملائکه بمنزله خدام حضرات انبیا اند که پیغام و سلام محبوب حقیقی می رسانند
و سرانجام کارهای ایشان می کنند و این از اعتقادیات ست که رسل بشر افضل از رسل ملائکه اند و آنکه بعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالین از
انبیا فاضل تر اند نظر بعض حیثیات جزئیه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین ست که
انبیا علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفهٔ از لطائف انسانیه ست چه شد که بسبب الشان آن امور حضرات انبیا را حاصل شده خادم خادم ست
و مخدوم مخدوم هرچه هست برای انسان ست و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورته پس معرفت نفس خویش معرفت همه اشیا ست و نحود درین
علت وصول بحق تعالی **ترغیب** چون معرفت نفس خویش مقدمهٔ معرفت آلهیه ست سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر انفسی
بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت و خدمت نفس کامل که بر او انکشاف حقیقه شده میسر نمی آید لهذا در متن منع سرتابی از تبعیت انسان کامل نموده
اگر چنین صحبت بابرکت نصیب گردد هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید دانست که آخر کار نتیجهٔ این امر بروی اظهار
خواهد آمد این ممکن نیست که جلیس این بزرگواران بی بهره مطلق ماند بقدر استعداد فائده خواهد رسید هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر بظاهر چنین شخص میسر نشود
کلام بزرگانی که ترا بخدمت ایشان صداقت و ارادت حاصل ست باید خواند و تصانیف ایشان را وسیله ساخته با رواح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق
اولیت از ارواح نیز فیض میرسد و بشرط ارادت کلام اولیا هم کاشف اسرار برای متوسلان ایشان می شود که این نقوش بیجان که حالا بر صفحه کاغذ نوشته می
بینید در وقتی الفاظ بوده اند که از زبان زندهٔ برآمده اند پس بانی که شما تلفظ باین کلمات مرقومه خواهید کرد باز حیات دوباره پیدا کرده آن کلام چیزی از معانی
خود هم بر شما افاضه خواهد نمود و برکت قرائت آن رنگی ما را بصحبت داری و همکلامی بظهور خواهد آمد **ه** نه تنها عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت از گفتار خیزد
لهذا تصانیف نیک که از عرفا باقیمانده داخل باقیات صالحات ست اگرچه نسبت بحال هرکس موجه و معقول نوشتن محال ست لیکن حکم بلحاظ اکثر ست پس
این چند حرف هم برای نفع و ضر کسانی که می نویسانند می نویسانند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین **رباعی** چشمم گرو دیدن فانوس خود ست
گوشم همه بر صدای ناقوس خود ست ٭ در بزم ظهور بی سبب نامده ام ٭ چون شمع مرا سر قدمبوس خود ست ٭ بینائی چشم برای دیدن آیات جسمانیه خود ست و شنوائی
گوش برای شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هرکس برای سراغ خویش ست و هر یک را بخود رسیدن در پیش چون شمع از آتش خویش باید گداخت و سراپای خود باید
انداخت که همین خود رسی و خود شناسی کمال ست ٭

هو الباس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من احسن منه کلاماً و اعدل منه انطاقاً و الصلوة و السلام علی رسوله الذی جعله نوراً و اماماً و علی آله و اصحابه الذین رضی الله عنهم دیناً و اسلاماً اما
بعد فهذا الوارد الثانی و الاربعون هو المسمی باحسن القول ان احسن الکلام کلام الله العلیم العلام فالکلام الذی یکون کاشفاً للاسرار القرآنیة و متمسکاً بالآیات القرآنیة
و مستدلاً بالبراهین العقلیة و مزیناً بالاستعارات الحسنة و العبارات الفصیحة هو من احسن الاقوال فالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هم المنصفون و هم اولوا الالباب
و لا یقدر العبد علی تکلم مثل هذا الکلام حتی لا تکون له نسبة تامة بصفة کلامه تعالی و قرب قوی بالمتکلم الحقیقی جل شأنه فیعلمه الله من لدنه علماً و هو لا ینطق عن الهوی انفاسه
و لا یتکلم بالقوة الشاعریة و ما قوله من جنس اقوال الشعراء و ما نطقه من قسم اهل الهوی ان هو الا من تلقاء ربه فی نفسه و هو السمیع العلیم ٭

وارد در حقیقهٔ امکانیه و ما یتعلق بها

حقیقت و ماهیت و عین و ذات یک معنی دارد دلیل این وارد در بیان ماهیت امکانیه ست و در بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره ست
و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و دلیل حدوث همین تغیر ممکنات ست چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت فهمیم

دریاب که این دلیل برهان انی ست که برارباب ظاهر هم هویدا گشته وایشان همین از معلولات بعلل پی می برند و علت سابق بواسطهٔ معلول نظر الی ذاتها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علة تغیر او افتاده نه آنکه تغیر علت حدوث ست زیرا که حدوث ذاتی ممکن ست و تغیر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغیر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کنه شی برایشان مکشوف میگردد اول مشاهدهٔ علت می نمایند بعد ازان
بطفیل او معلول را در می یابند و برهان ایشان لمی ست از راه حدوث عالم تغیر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاط پی برد بعد ازان حمی را
دریابد و صورت اولی مانند کسی ست که اول از لمس تب را حس نماید و ازان پی بتعفن اخلاط برد پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن ست چنانکه
تعفن اخلاط علت حمی ست چه معنی امکان که سلب ضرورة از طرفین ست مستلزم سبقت عدم بر وجود ممکن و تقدم وجود واجب بر وجود اوست لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعض ازان حدوث زمانی هم جمع با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب می افتد و الا از واجب مستغنی ست و این سخن نا ملائم ست که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود واجب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود خواه نشود وجود واجب ضرور ست فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغیر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری ست چه حادث نو پیدا را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تغیرات ست و باید دانست که تغیر از اقسام فناست و نوعی از انواع عدمات اعتباریه و تغیر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را دران دخل نیست تغیر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند بسائط و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمل ایشان که حکمت بالغهٔ حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافهٔ این بساطة و وحدت هم دران مرتبهٔ اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه بسائط و غیر بسائط امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطة اشیا کونیه را بساطة اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض ست میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب را نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده بسائط باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حقهٔ این حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شیء هالک الا وجهه

رباعی گاهی تلف شادی بیهوده شدیم ؛ گه باغم بیفائده آلوده شدیم ؛ گلگشت گلستان تخیل کردیم ؛ از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم ؛ شادی
و غم همه از توهمات ست چون اصل وجود تو موهوم ست متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بیهوده و بیفائده هست مگر
بقدر مقتضای این نشأ و آنچه سیر گلشن جهان می نمائی و نظر برنگهای مختلف او میگشائی در اصل نیرنگی تخیل تست که پرتو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چه این کیفیات معلومه بیش از اعتبارات موهومه نیستند دائرهٔ امکان که گوئی هرمیدانیست در عجب کشاکش افتاده و طرفه مصیبتش رو داده گاهی بزیر قهرمان
وجوب می آید و زمانی چوگان امتناعش میرباید هرچند مسلوب الضرورة از طرفین ست اما همیشه پامال جانبین مرتبهٔ امکان را بلفظ دائره ازان تعبیر کرده شد که دائره
مشتمل بر قوسین می باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم ست در حکم قوسین آن دائره ست و بلحاظ گردیة دائره استعاره بلفظ گو نموده آمد که مشابهة تمام دارد
و مراد از کلمهٔ هرمیدان مرتبهٔ وجوب بالغیر و امتناع بالغیر ست کما اشرت الیهما فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست در عجب مجبوری افتاده که گاهی وجوب
وجودش در ضمن خود هست نمی نماید و وقتی امتناع عدمش نیست میفهماند اگرچه بالذات معرا از اضافت طرفین ست اما بتبعیت متصف بصفات جانبین پس اگر بحقیقت
خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند بدو و چون برانند برو لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون غرضکه هست آنچه هست و ممکن جز تسلیم نقشی نبست
اگر از ماهیة امکانیهٔ خویش با خبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و راضی برضا باشی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و حقائق موجودهٔ ممکنات که نظرا الی انفسها عدمات اند لیاقت آن ندارند

که به افعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکه از حقائق اینها می پرسد یعنی بموجب اقتضاء این حقائق و موافق استدعاء استعدادات اینها این همه موجودات
کونیه را بوجود می آرد **رباعی** گه در طلب کمال علم و هنریم * گاهی زنده به بیهدگی در بدریم * داریم هجوم بر لب بحر خیال * هستی پل بسته هست و ما میگذریم * ما همه
ممکنات موهومات اگر در طلب کمال و هنریم با بهرزگی بسر بریم هجوم بر لب بحر خیال که عالم توهم ست نموده ایم و بسبب تضمن حضرت وجود این را بیموده ایم و کل یوم هو فی شان

هو لنا صُل الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله بالغ امره بكلماته عالم سر حقائق مخلوقاته والصلوة والسلام على رسوله الذي بلغ رسالاته وعلى آله واصحابه المتصفين بصفاته **اما بعد** فهذا الوارد الثالث
والاربعون هو المسمى بالقول البليغ البليغ هو الفصيح وما سمي هذا الوارد بهذا الاسم باعتبار مزية فصاحته بالخصوص على الواردات الاخر بل سمي باعتبار بلوغ الكلام
الى اصل حقيقة الممكن هي العدم الذاتي وبيان مسبوقيته بالعدم وانعدامه بعد وجوده وتنبيه الناس بارائة فناءهم وموعظتهم بتذكر الموت كما امر الله تعالى وعظهم وقل
لهم في انفسهم قولا بليغاً فبلغتهم امر ربي ما استطعت وبالله التوفيق ان الله بالغ امره لا اله الا الله ولا حاكم سواه ـ

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بين العدمين كالبرق المتخلل بين الاذمين را منسوب بجناب باب مدینه علم علی صاحبها الصلوة والسلام میکنند و حاصل این کلام بیان عدم اضافی و فناء
صوری این وجود اعتباری ست و اظهار تغیر و تبدل هیکل انسان که صورت شخصیه شخص باشد نه آنکه انکار بقاء نفس ناطقه و اقرار فناء آن ست که این عقیده باطله زعم تنبیه
اهل زندقه و الحاد و نافهمان ضلالت بنیاد ست روح انسانی پس از مردن هم فانی نمی شود و البعث بعد الموت حق و عذاب و ثواب عالم برزخ امر بست واقع و حشر اجساد هم بروز
قیامت متحقق کما جاء فی الشرع خبرها و کتبت هذه المقدمة مفصلاً فی شرح الوارد الذی هو فی بیان عالم المثال المسمی بمفاتح الغیب اما انعدام این صورت موهوم و نابود شدن این
کیفیة حاصله بالبداهة ظاهر ست و همان عدم سابق بازلاحق و بی شبهه از مدتی ما درین عالم نبودیم و بی ما هم همین قسم کاروبار عالم و عالمیان جاری بود و هیچ احدی تصور هستی ما نمی نمود و
بعد چندی باز ما درین عالم نخواهیم بود و هیچکس یاد ما نخواهد نمود و زمانه بنهجی که هست خواهد گذشت و اهل زمانه بطوری که هستند گذران خواهند کرد و ما دام که در اراده حق ست نظام
اعظم انواع عالم را باقی خواهد داشت تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچه آمدن آن بی شبهه ثابت یسئلونک عن الساعة ایان مرسٰها قل علمها عند ربی قیامت
صغری که موت ست در حق هر شخص چه کم از قیامت کبری ست بعد موت آنهمه امتداد زمانه آمد قیامت فی الفور خواهد گذشت و در عرصه طرفة العین باز چشم باز خواهد شد و نفخ فی الصور
فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون قالوا يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون يعني نفخ في
الصور بعد موت الناس فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون فاذا بعثوا في العالم الذي سواء فيه امتداد الزمان واقتصاره قالوا بعدم امتياز طول الزمان و قصره و حصول
السكونة ببركة ذلك المقام يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا قال لهم الله الخبير في قلوبهم هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وهذه النفخة من الموت الى القيامة ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع
لدينا محضرون فاليوم لا تظلم نفس من النفوس الانسانية شيئاً من الظلم ولا تجزون الا ما كنتم تعملون بالجمله اخبار قیامت آنچه در آیات و احادیث واقع ست یقینی و ثابت ست و گذشتن
ازین عالم متحقق و معامله عذاب و ثواب اخروی در پیش ست و این هستی موهوم محض پندار خویش و این وجود مستعار چون قرض و دین ست که آخر ادا باید ساخت ان شاء الله تعالی
امتیاز غیریة و عینیة که لا حق حال ماست از این هستی دنیاوی شده از سر باید انداخت **رباعی** هستی که وبال گردن آمد چون دین * هنگامه هم نست کو غیر و چه عین * دای بیش و
پس تو هیچ چشمی بکشا * گر و اقفی از وجود بین العدمین * این هستی اعتباری که مستعار ست از جناب هست مطلق جل شانه مانند دین که باز پس باید داد و از ذمه خود آخر ادا باید ساخت پس این کثرت
اعتبارات هستی اعتباری هنگامه و هم نست عینیة کجاست و غیریة کرا چه دعوی عینیة اهم غیریتی می باید و غیریة البته شرکت در وجود نشاید زیرا که در مغایرین جز وجود شراکت

وجودی ظاهرست وموافقة درمعنی مغایرت نیز باهر او سبحانه نه عین کسی ست و نه غیر کسی وتلک الاضافات مسلوبة عن جنابه مع ان کل الاعتبارات مضافة الیه واین قید عینیة وغیریت ناشی از عدم اطلاع برحقیقت کما هو حقها ست من عرف الله کل لسانه الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین یعنے چنانچه زمانه طهر متخلل محسوب درایام دم ست این هستی موهوم که ننگ نیستی ست داخل در مرتبه عدم تمثیل این وجود اعتباری که درعدمین اعتبارین واقع شده بطهر متخلل ازان جهت ست که طهر متخلل آنرا مے گویند که زنان حائض بالسبب خللے گاه چنان هم مے شود که درایام حیض یک دو روز پاک مے شوند وخون نمی آید و باز خون ظاهر می گردد وازردی مسئله حکم درین ایام آنست کراین طهارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض ست پس همچنین ای شخص موهوم نظر تامل به پیش وپس خود که زمانه آینده وگذشته باشد بکشا که از مدتی نبودی وبازنخواهی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف هستی وحقیقت وجود اعتباری وعدم اعتباری چنانکه باید فهمیدهٔ الحال هم خودراهست متراش وهرگز درمیان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بے بودی دعوی فرعونی ونمرودی یعنے با وجودی که بے ثباتی وبی اعتباری عالم وعالمیان بر همه کس ثابت ست و برهی ست اکثری بکبر وغرور گرفتار اند و در حب دنیا بے اختیار **رباعی** هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد ✤ هر شام جگر خون چو شفق باید کرد ✤ بر هستی بے ثبات مثل شبنم ✤ سرتاقدم از شرم عرق باید کرد ✤ هر صبح یعنے هر وقتی که بسبب تجلی خورشید وجود خودرا هم موجود انگاری باید کمانند صبح سینه خودرا چاک سازی یعنی تعین اعتباری خودرا بدری و در نظر عرفانی نیست کنی وموجود همان ظهور خورشید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع ظلمت عدمیه که هنگام طریان عدم اعتباریست بر تشخص ظاهری باید که جگر را مانند شفق از شوق هستی مطلق خون گردانی و درینحالت هم خودرا بے نصیب از نور خورشید وجود ندانی که عدم اعتباری هم قسمی از وجود بشرط لا شئی ست وآن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض ست عدم ست پس برین هستی بی ثبات که گاهی در شکنجه هستی اعتباری وگاهی در دام نیستی اعتباریست سرتاقدم ای از ابتدا تا انتها خودرا مانند شبنم غرق عرق شرم وانفعال ساخته بالکل نیست سازی ولطف شعری این رباعی از سخن فهمان مخفی نخواهد بود ✤

هوالناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو معنا حیثما کنا وهدنا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا والصلوة والسلام علی رسوله محمد سیدنا ومولانا وعلی آله واصحابه الذین ابتغوا فضلا من الله ورضوانا **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والاربعون هو المسمی بمعیة الله المعیة علی اقسام معیة صوریة وهو التقارب کما یقع فی الجسمین باعتبار المکان او التقرب کما فی العقل والجسم بالتاثیر والتاثر والاقتران کما فی النفس والبدن بالتدبیر والتصرف ومعیة معنویة کما فی الواجب والممکن عموما بکون الامکان علة الافتقار للممکن الی الواجب ومعیة اضافیة بالخصوص کما فی الخالق والمخلوق بلحاظ کون الحدوث علة الافتقار للحادث الی القدیم ومعیة حقیقیة کما فی ذات الله وصفاته بنسبة امتیاز الصفات عن الذات ومعیة اعتباریة کما فی طلوع الشمس ووجود النهار ومعیة علمیة کمعیة العالم مع المعلوم ومعیة بالملازمة کمعیة الهیولی والصورة ومعیة عارضیة کمعیة الاعراض مع موضوعاتها ومعیة لازمیة کما فی الماهیة ولوازمها بلحاظ عدم التخلو والانفکاک عن لوازمها الذاتیة ومعیة وهبیة کما تحصل للانبیاء والاولیاء علیهم السلام باصطفاء الله واجتبائه ومعیة کسبیة کما تحصل للسالکین والطالبین بمواظبة الاشغال والاذکار وکثرة المراقبات ومعیة وصفیة کما تحصل للمهذبین والمصلحاء بالتخلق باخلاق الله تعالی وارتکاب الحسنات واجتناب السیات وحصول الریاضات ✤

وارد دربیان ملازمة انانیة واثنینیة

مراد از انانیة علم خودی وشعور هستی خویش ست واز اثنینیة دوئی ومغایرت وعلم بخودی را دوئی لازم ست خواه دوئی اعتباری باشد خواه حقیقی

چه این علم هستی مرتبهٔ ثانیه هست که منشأ اثنینیه ست و آن مرتبه ذات محض که عین الوجود عین العلم و عین السمع و عین البصر ست برتر ست از آن مرتبهٔ ثانیه که علم
هستی باشد در آن مرتبهٔ احدیت بحث گنجایش ندارد بوجه من الوجوه نیست همان ذات الوجود ذات العلم ست و این مرتبه ثانیه که منشأ اثنینیه ست فی الحقیقة
علم العلم ست که معلوم برنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت ست و همین منشأ اثنینیه را متقدمین بوحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند
و مغایرت ناشیهٔ کثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند و کثرت را موهوم و وحدت را موجود میدانند مانند شعلهٔ جواله که مشهود دائره است و وجود
نقطه و همان نقطه است که از سرعت سیر برنگ دائره جلوه گر گشته همچنین وجود وحدت ست که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت تلازم
است وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظهور وحدت پس تلازم ثانیه که وحدت ست با اثنینیه که کثرت
ست ثابت شد فافهم رباعی فرمود چنین حضرت حی قیوم ✽ در گوش دلم که ای طلسم موهوم ✽ هشدار که در عالم کثرت هرگز ✽ تا من هستم تو هم نگردی معدوم ✽
مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت ست و از گوش دل قوت دراکهٔ انسانیه و حاصل آنکه حق سبحانه بر بنده این معنی مکشوف ساخته که چون علم او
تعالی قدیم و لازوال ست و معلومات او هم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند و الا جهل در جناب او لازم آید تا که او هست ما هم در او مائیم و حالا که خود را
از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ماهیة کلیه مع التشخص می فهمیم از ناواقفی حقیقت ست ماهیة و تشخص هر دو در شعشعان خورشید وجود گم اند و الله بکل شیء
محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم نیستیم و اگر هستیم همه وقت هستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز ست باعتبار من و تو ممتاز پس ملاحظهٔ کلمه من را لحاظ
لفظ تو لازم الاشیاء تتبین باضدادها یعنی این محفل کثرت ظاهر و هویدا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این همه تکثر اعتباری پیدا ست
و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم ست پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر ست بلفظ تو و اگر غائب ست
بلفظ او تعبیر نمائی که هر شی بضد خود ظاهر و ممتاز می شود پس ثابت شد که مع تصور معنی من تصور معنی تو داهم می باشد و علم بذات خود
فی الحقیقت متضمن علم بما سوای خود هم هست هر چند در مرتبهٔ علم حضوری که صرف علم بنفس خود ست امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم
این معنی مجملا مندرج ست و علم حضوری ست که در مرتبهٔ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم ست که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و مسمی
بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علمیه مندرج ست همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم ست
نیز مندرج ست و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او بما ست تا که او هست ما هم مائیم یعنی حق تعالی را
علم بصفات کمالیه خود مستلزم علم بمظاهر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی هذا القیاس
در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیه چون تصور ابوت و بنوت تصور ربیت و مربوبیت از
همدیگر جدا نمی شود فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا مربوبان را توسل خاص با رب خود ست و رب را عنایت عام بر مربوبان خویش هو معکم
اینما کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار معیت حق ست با بندگان مطلقاً بلا قید ملاحظهٔ بودن ایشان با او یا بودن او با ایشان و
این بیان برای رفع آن توهم ست که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مربوب بتصور رب می نماید و آیه مرقومه مشعر از معیت رب
با مربوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان معیت حق با بندگان قاصر ست فهو معنا اینما کنا ظاهرا او باطنا و انا معه فی علمه حیثما کان وارد سابق
که دلالت بر عدمیة می نمود باعتبار هستی دنیا بود نه آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد اهل زندقه و الحاد ست نعوذ بالله من ذلک یعنی واردی که ما قبل
همین وارد ست در بیان معنی الوجود عین العدم دلالت بر عدمیة هستی موهوم که مینمود باعتبار عدمیة ذاتیه ممکنات و فنای این عالم بی ثبات بود نه آنکه سلب افاضه وجود حی از
دائره امکان و انکار بقای نفس ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل ست و معتقد بدمذهبان بی دین ست و توهم ملحدان بدآئین نعوذ بالله من ذلک الضلال

و معتقدات الجہال رباعی ما صاف دلان نہ ما دعوی داریم ❊ نی بحث بکس نہ گفتگوئی داریم ❊ جز جلوہ او زما نباید طلبید ❊ ما آئینہ ایم عکس سوئی داریم ❊
ما صاف دلان یعنی جماعۂ اہل حقیقت کہ چون آئینہ از زنگ شبہات و ترددات بصیقل فیض الٰہی صاف و پاک شدہ ایم ما دعوی نداریم یعنی دعوی انانیت
بنفسانیۃ نمی نمائیم و بر اہل ظاہر کہ از فہمید حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو بمخالفۃ و مخاصمۃ نمی کشائیم کہ در نظر اہل شاہدہ ہیچ جا جز ظہور دوست نمی آید
پس اگر ارباب ظاہر ہم رو بصاف طینتی آرند و حجاب خودی از میان بردارند در ما غیر از جلوہ حقیقت نہ بینند کہ سراسر مظہر حقیۃ اوئیم و چون آئینہ تجلی گاہ آن وئیم ❊

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات وکشف علی اسرار الذات والصفات والصلوۃ والسلام علی رسولہ خاتم الکمالات اشرف المخلوقات وعلی آلہ واصحابہ مجامع الحسنات ومنابع الخیرات اما بعد فہذا الوارد الخامس والاربعون ہو المسمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فالملک فی حقی ہو البدن والحواس وانا سلطانہ ومدبرہ ومتصرف فیہ وآتانی ربی ہذا الملک لاحصل بہ سلطنۃ ملک الآخرۃ ودار البقاء واکون سلطانا اضافیا دائما عند ملیک مقتدر حقیقی وایضا مملکتی ملک ربی الذی انا خلیفتہ ورعایای کل الوریٰ بالعموم فی ضمن تبعیۃ نبیی الذی بعث الی الناس کافۃ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فمن کان صاحبنا ومولانا مولاہ فنحن ذریاتہ البتۃ موالیہ ولیس علینا لاحد من الجن والانس سلطان وکل منا امیر ابن امیر الی جدنا امیر المومنین علی علی محمد وعلیہ السلام وبالخصوص من کان فی زماننا ہذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمۃ من الشاہدین والغائبین والسابقین واللاحقین من الذریات والاحباب والتابعین والخدمۃ وتوابع التابعین علی تفاوت الدرجات والمراتب والخدمات والمناصب والخصوصیات والعلائق والمناسبات والسوابق فالحمد لک یا ربی جعلت لی علیہم سلطانا وارسلتنی لہم حجۃ وبرہانا وعلمتنی تعلیما وکلمتنی تکلیما وشرحت لی صدری ویسرت لی امری وحللت عقدۃ من لسانی یفقہوا قولی وجعلتنی فی حق المحمدیین امیرا وجعلت لی من اہلی اخی محمد میر وزیرا وشددت بہ ازری واشرکتہ فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین وتوجہت الی دعوۃ الخلق الیک حسب امرک متوکلا علیک اذہب انت واخوک بآیاتی ولا تنیا فی ذکری ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی بلا تشبیہ وہذا بعنایۃ امیر المحمدیین وافضالہ صلی اللہ علی محمد وآلہ وآتانی ربی قوۃ فہم سر الکلام ونتیجۃ اشکالہ ومراداتہ واستعاراتہ وآتانی قوۃ استخراج المطالب من کلام واحد بانواع متکثرۃ حسب حیثیات مختلفۃ بالقواعد المتعددۃ من النحو والمنطق والمعانی والبیان والبدیع وآتانی قوۃ التوفیق فی مطالب الحکمۃ والکلام والتصوف والتطبیق بین الحالات والمقامات الباطنیۃ والعبادات والطاعات الظاہریۃ والجمع بین الحقیقۃ والشریعۃ والطریقۃ والمعرفۃ فعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا وبالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویۃ علی قائلہا الصلوۃ والسلام ومن تاویل الآیات القرآنیۃ بمنہ وکرمہ تعالی شانہ وعم احسانہ وجل برہانہ وعز سلطانہ ❊

وارد در بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن وان اللہ خلق آدم علی صورتہ وآیۃ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ وتاویلات دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتباسا بطریق اجمال بدین وارد بیان شدہ کہ ایجی و تفصیل جزئیات معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت بالمطابقۃ و بالتضمن و بالالتزام باشد بسیار ست ہر کہ ہر قدر خواہند کشود خواہند کشود و از ہر کہ ہر قدر در بیان خواہد آمد خواہد آمد و باز باوجود آن ہمہ آن گنجینۂ بی نہایت معانی و مطالب کلام الٰہی و کلام رسول او علیہ السلام ہمچنان باقی خواہد ماند زیرا کہ صفت کلام مظہر صفت علم ست چنانچہ

صفت علم مظهر وجود ست پس آنچه در وجود ست بعلم منکشف ست وآنچه در علم ست از کلام پیداست این ست سر اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون
پس کلام مبین جمیع شیونات واعتبارات ذاتیه هست وچون کمالات آلهیه غیر متناهیه هست معانی کلام الله نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص بمظهر
جامع جمله کمالات که انسان ست شده وآیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته وازان میان فرد اکمل انسانی که خاتم ومتمم کمال اعلی ست علیه الصلوة
والسلام افصح الفصحاست وبکلمه او تیت جوامع الکلم لب کشا حقا که طلبانچه فاتوا بسورة من مثله دهن شکن مخالفان اوست وسیلی فادعوا شهداءکم من دون
الله ان کنتم صادقین برگردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی واسرار کلام آلهی عاجز ست همچنین از تبیان تمام لطائف ونکات احادیث
نبویه هم قاصر وتا قیامت هر که هر قدر بیان خواهد کرد اندک ست ومحمدیان خالص که باظهار حقیقه مستعد شده اند وپرده از روی کار گشوده آستانه باب
مدینه علم اند وبشرف سیادت در اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق درمیان نیستند همان نور واحد ست که بطناً بعد بطن ظهور نموده می آید وکشف اسرار
می نماید اگرچه اینها باعتبار مکان وزمان دور وابعد اند اما بلحاظ جان وایمان متصل واحد الحمد لله ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده ممد قرب معنوی گردیده ومسافت
طریق باخر رسید رباعی یکعمر زدور بشنیدم او را و در بر بخیال می کشیدم او را اکنون که چو آئینه رسیدم بپیشش و خود در او دیده من ندیدم او را
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت ست از زبان عرفا ودیدن کتب ورسائل این علم ودر بر بخیال کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد وتکلف ومواظبت
اشغال واذکار وبه پیش رسیدن حالت حضور وشهود وانکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده وعرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا
یعرف الله الا الله ولا یذکر الله الا الله الله الله در عین وصل حرمان ست وهمیشه یافت وحیرت دست وگریبان اگر دل بدست دلدار می بود صبر وآرام
کرا می ربود قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء درچنین هنگام وصل وحرمان عین یکدیگر ست ویافت وحیرت برابر چه اگر عکس
نظر بشاهده ومظهریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معمور ست وسراپا مملو از ان نور واگر نگاه بخودی موهوم ومغایرت خود کند سراسر مهجور ست و
از بساط قرب دور در عین یافت حیرت ست ودر عین حیرت رویت در حال دیدار بیقراری ست وبکمال اختیار ناچاری لهذا آئینه دل مسمی بقلب گردیده
که تقلب میکند باین حالات واصابع رحمانیه ظهورات اسمائیه هست که از ید قدرت ظاهر شده واصبعین ظهور ایجابی وسلبی پس رحمت رحمانیه که منشا ایجاد
میگرداند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسما او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حبه وصوره علی صورته وینظر الیه بنظر الشوق فی کل حین
کما یری الشخص الجمیل بعین الاشتیاق الی المرأة التی هی فی یده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بنوره ماخذ این فقره که صوره علی صورته
باشد حدیث شریف ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن ست وسر اینکه تخصیص اسم رحمن چرا در حدیث وارد شده آنست که اسم رحمن هم مثل اسم الله
جامع جمیع اسماست ومراد ازین اسم هم همان مرتبه جامعه هست که مدلول اسم الله ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن این قدر فرق هست که در اسم
الله طرف تنزیه غالب ست ودر اسم رحمن جانب تشبیه ارجح پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت رحمن پیدا کرده یعنی مظهر آن مرتبه جامعه ساخته
ومستجمع جمیع کمالات پیدا کرده وچون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی ست در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه دران راجح بود مذکور گشت پس حقیقت
انسانیه مرآتی ست برای ظهور صورت کما ینبغی حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص لهذا جعله الله تعالی خلیفة فی الارض یا ایها الناس ان اتم تریدون
هذه المرأتیة فطهروا قلوبکم عن الخطرات بذکره الهنا تکدر مرآت الجنان وحدیث النفس رجس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این
آئینه داری بر شما هم منکشف گردد ومشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ماسوی الله پاک سازید زیراکه این خطرات وحدیث نفس آئینه دل را
تیره می سازد واگرچه هر آدمی مرآت جامعیة کمالات آلهیه ست اما آئینه های ایشان از زنگ غفلت وخطرات قلب مکدر گشته هست للمصنف ۵
موج دریای هوس اینجا غبار سینه هست و گر شود این آب ساکن تخته آئینه هست ؛ تا که این زنگ وکدورت را نزدایند وبصیقل اشغال واذکار تصفیه نمایند

قابل دیدار نمی شود و تجلی گاه او نمی گردد و باعث این کدورات و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان ست و شیطان ایشان نفس ایشان آنکه
یوسوس فی صدور الناس کل زمان الا عباد الله الذین لیس له علیهم سلطان زیرا که بندگان الٰهی که عرفا اند و مشاهده حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غالب
و مستولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر بمقتضای بشریت و بموجب فازلهما الشیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار
نیست باز شتاب بعنایت الٰهیه رفع می شود و حکم چیز غالب است بر عارفان موافق آیهٔ ان عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاء الله از شر
آن عدو الله محفوظ اند فنعوذ بالله من الشیطان الرجیم و به نستعین فی الرضا و التسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود وقتی که ما بپناه گرفتیم و در پرده
وجود او خود را نهفتیم از شر شیطان مامون شدیم اینست حقیقت آنکه از تعوذ و کلمه لاحول شیطان میگریزد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود گریخت
رضا و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواهشهای نفسانیه دل را ناراضی میکرد و این زمان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
بمرتبه تسلیم مشرف می گردد حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر شعر ازین مراتبه ست و مراد از امانتی که حملها الانسان وارد شده این جامعیت آدمی اگرچه امانت
بار اوست اما امانت بار بردار اوست لایحمل عطایا الملک الا مطایاه حق ست که این آئینه داری غیر حضرت انسان را حاصل نیست و این امانت جامعیه
را هیچ حقیقتی حامل نه این امانت کمالات الٰهیه بطریق انعکاس باین امین سپرده گشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر ست همان صورت
شخص ست که جلوه گر شده لهذا در حدیث بی یسمع و بی یبصر واقع گردیده ست آئینه حقیقت امکانیه خود از وجود و کمالات وجود ساده ست و وجوب در ضمن
خودش وجود داده **رباعی** ای آنکه همیشه در خیال اوئی ٭ با طالب دولت وصال اوئی ٭ از خود طلب آنهمه کمال او را ٭ چون آئینه مظهر جمال اوئی ٭ اگر
در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلب گار دولت قرب و وصال اوئی خود را دریاب و رو از آئینه دل خود متاب و مدام ساعی در حفاظه صفای
قلب باش که مانند آئینه خود مظهر جمال باکمال اوئی من عرف نفسه فقد عرف ربه ٭

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات و ثبتنا بها فی الحیوة و بعد الممات و وفقنا علی کثرة ذکر الموت هادم اللذات و عصمنا عن الشهوات
و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید السادات و علی آله و اصحابه خیار الاحیاء و الاموات **اما بعد** فهذا الوارد السادس و الاربعون هو المسمی
بالقول الثابت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء القول الثابت هو الکلام المطابق
للواقع فمن آمن به و اعتقد بما هو ینتج منه یثبته الله تعالی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی الشریعة و یحفظه من شر الناس و وسواس
الخناس و فی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة و یضل الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت بالعقل و النقل فی الدنیا و یوصلهم فی الآخرة
الی النار و یفعل ما یشاء بمقتضی الحکمة البالغة و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون ٭

وارد در بیان موت و سر توجه نفس بمشتهیات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت ست و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین ست چنانکه مفسران در تفسیر آیه
و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات امر وجودی ست و مظهر وجود
بشرط شی ست همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی ست و مظهر وجود بشرط لا شی ست و حیات از قسم معدات ست مر موت را تبارک
الذی بیده الملک و هو علی کل شی قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق بر آن

می فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات حی بود بعد وقوع موت میت ست و حضرت وجود در هر دو حال بر او تجلی ست و بتوجه تجلی
دمیت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود وا‌ین وقت آن تصرف را گذاشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
حیات تقدیم داده از راه غلبه موت ست بر حیات و شدت تیقن آن بر همه ها که زندگی مقدمه موت ست و حاصل آن فوت و از این تقدم ذکر موت
چنان مفهوم می شود که بموجب آیه انک میت و انهم میتون این عالم که ما آنرا عرصه حیات میدانیم عالم موت ست و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
عالم حیات ولا زوال ست لهذا تعبیر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت ست واقع شده و موت بلفظ تنبه که از لوازم زندگانی ست معبر گشته الناس کلهم
نیام اذا ماتوا انتبهوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا در عرصه زندگی خود را بپیش اراده حضرت حی قیوم بی حول و قوة
محض کالمیت بید الغسال انگاشته راضی برضی گشته فانی فی الله باید بود و معیشت بطور مردگان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده تهی از خواهشهای
طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که پرتو بقاء الهی ست بوجه احسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار ست مرغوب طبع
تو شود که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی ست و بیان سر توجه نفس بمشتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات آنست که این نفس
اماره که نفس بهیمیه و سبعیه ست مانند نفس لوامه و مطمئنه که قوت عاقله و نفس ناطقه است امر وجودی ست و مشتهیات و ملائمات هر یکی نیز امور وجودی
اند و وجود بالذات اقتضاء کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضاء حصول ملائمات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اقدس
الهی و تشبه بملاء اعلی ست می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضاء حصول مشتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که یومن المارون انا یه ظاهر برنگ مظهر ظهور می فرماید با آنکه در بیرنگی او هیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
ترک لذات ست و باعث نجات قطع تلذ ذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارد و هر معنی
و کیفیت که در نفس راسخ میگردد و ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موحدان و عارفان همه را
خوب می دانند و من جانب الله می شناسند و اسناد هر خیر و شر بجناب الهی می کنند آن امر علیحده است و عین ایمان ست که لا حول و لا قوة
الا بالله و اینکه ملحدان و بے دینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نموده باین بهانه می خواهند که هر ناشایستے بعمل آرند این چیز دیگر
است و عین کفر و ضلالت افرایت من اتخذ الهه هواه **رباعی** بر خلق در واهمه باز ست اینجا ؛ هنگامه غفلت ست و آز ست اینجا ؛ هر چند که تار زندگی
کوتاه است ؛ عمر طول امل دراز ست اینجا ؛ خلق بمعنے مخلوق ست و مراد از ان افراد نوع انسانی ست که اشرف همه مخلوقات ست و سخن با انسان ست و واهمه
قوتی ست مادیه مفروش در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه ست که منتج غفلت و حرص ست و عرصه زندگی را بلفظ تار برای آن استعاره کرده
که زمانه متصل و احد ست و تار نیز متصل واحد می باشد پس هر چند رشته زندگانی کوتاه است یعنے چندان طول ندارد لیکن غافلین را طول امل زیاده از آنست
که زمانه حیات ایشان و این از ان جهت ست که چون وقت مردن کسی را معلوم نیست با میدآنکه شاید بعمر طبیعی برسد آدم را طول امل و بال خاطر می شود و هم برای
فرزندان و پس ماندگان فکر و تردد می کند و بعد مرگ در بقاء ایشان بقاء خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ ست لیکن آدمی تا هیچ در هیچ اگر چه یاد موت که حضور

عدم صورت اعتباریه خود ست هادم لذات ست و بالطبع دل را از یاد لوفات فانیه سرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود لیست و بالفعل همه را حاصل ست
نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اینجا در متن که موت را عدم صورت اعتباریه گفته و بالاد در شرح
امر وجودی و مظهر مرتبه بشرط لا قرار داده ازین معنی تنازع در کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود ست بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریان عدم اعتباری
بر صورت اعتباریه بیان کرده و بر ذات شخص جائز نداشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرور ست چنانکه در حالت اتصال و انفصال وجود هیولی باقیست

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده هیولی در واحد واحد ست و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فنا بر صورت اتصالیه وارد شده نه بر هیولی و فنا صورت اتصالیه وجود صورت کثرت ست پس اگر فنا اتصال را بلحاظ ثبوت انفصال امر وجودی بشرط شی و باعتبار سلب اتصال امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست و این عدم اعتباری داخل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط شی ست و بالفعل حاصل ست بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوه ست غالب می آید و دست از مشتهیات خویش بر نمیدارد و خلاف نفس نمودن بر آدمی شاق می شود و این خواهشها هم متفرع از خواهش او بند جل سلطانه پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کردار خود مجبور من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له غرضکه جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهمید خود معذورند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشان را معلوم نیست و بقا خود در همین زندگانی میدانند و بمقتضای آن مصروف کامرانی اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبورند که بر قلوب ایشان باب عالم دیگر گشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیاویه متعلق بوجود اهل دنیا ست اصلاح معاش و معاد هر دو متعلق بوجود عرفاست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنه همانست که ممد عقبی و مزرعهٔ آخرت باشد خذ ما صفا و دع ما کدر اگرچه در نظر تحقیق باعتبار کلیة و اطلاق هرچه موجود ست همه خوب مطلوب ست که وجود خیر محض ست ربنا ما خلقت هذا باطلا اما بلحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت ببعضی خیر و نسبت ببعضی شر ست و هر شخص را که جزئی حقیقی ست و مقید در تقید خاص ست باید که در تحصیل خیرات خود کوشد و از شر در باز ماند چشم از حقیقت بینی نپوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضیع را برای شریف ترک نمائی و بر قدر ضرور اکتفا فرمائی و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشاهده وجود مطلق که باقیست محروم نمانی و همیشه بانکسار و شکستگی که نصیب حقیقتا امکانیه ست باشی و خود را با وجود آنکه همه توئی هیچ نشناسی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی ست و چیز وضیع چیز فرمایه که عبارت از امور فانیهٔ دنیاویه ست و شریف نعمای عقبائیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت قویه مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانیه دنیاویه ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرور همان قدر ست که بنده را بی طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجوب ست و وجوب را وجود ضرور پس اکتفا بر آنچه مقدر ست باید نمود و از طرف خود خواهشها و هوسها نباید کرد که از زوائد ست و وجود اعتباری یعنی موجودیة کذائیه را نیز داخل آن معدومیة کذائیه که در تصور تو می آید باید فرمود تا مشاهده وجود مطلق که مرتبه لا بشرط ست و شامل ست مرتبهٔ بشرط شی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیة امکانیه که ذاتیه ممکنات ست در نظر عرفانی وجود تو را شکسته دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا باظهار نیاز در

رباعی

خمار خمار گر ز صهبا بشکست ٭ در محتسب از غرور مینا بشکست ٭ اینها همه بندهٔ هوائی نفس اند من بندهٔ آنکسم که خود را بشکست ٭

اگر شراب خوار ست یعنی صاحب شرب نفس ست و بیزگی خمار خود از تلذذات این نشاء فانی رفع می نماید و یا محتسب ست یعنی صاحب تقوی ست و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو ملزم دام هوای نفس هائی نیافته اند و بسوی فنا فی الله که مسلک اهل حقیقة ست نشتافته اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت در شکست نفس و غرور خودی کوشد نه از راه تن پروری گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزهد و تقوی خود چون زاهدان خشک مغز نازان گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را معاف

هُوَ النّاصِرُ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما کان محظورا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله هدی ونورا وعلی آله واصحابه الذین جعل سعیهم مشکورا ؛ اما بعد فهذا الوارد السابع والاربعون هو المسمی بالشراب الطهور سقانا الله وایاکم شرابا طهورا بجذبة من جذباته التی توازی عبادة الثقلین فمن شرب هذا الخمر الطهور ما زال عنه الافاقة ولم یتعد الحدود الشرعیة بغلبة السکر واتاه الله الصحو فی عین السکر بالجمع بین مرتبة الفرق والجمع یتکئ ارشاده فی الناس ویعلم کل اناس مشربه فهذه الکیفیة من الکیفیات الجیدة وذلک المقام من المقامات العالیة نعم الثواب وحسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع یدعو الخلائق بالدعوة العامة الی هذه النعمة التی هی النعمة العظمی ورزقه الله تعالی ایاها بفیض الطریق المحمدی علی صاحبه الصلوة والسلام ویقول لارباب السکر کلوا واشربوا ولا تعثوا فی الارض مفسدین ومن غلب علیه السکر وجاوز عن حد الادب لا یصل النفع منه الی الناس علی الاکثر بل یکون باعث الضرر فهذه الکیفیة من الکیفیات الردیة وذلک المقام من المقامات السفلیة بئس الشراب سارت مرتفقا الا ان صاحب هذه الحالة فی نفسه لیس بمعاقب لان ارباب السکر معذورون ومن لم یذق من الکیفیة شیئا او ما بلغ بدرجة السکر ویقول کالسکاری اقوالا غیر مسموعة ویعمل اعمالا غیر مشروعة بالنقل او التقلید فهو ملحد وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون ؛

وارد در سکر وصحو

سکر عبارت ست از استیلاء غیبت بر عارف از راه غلبه سرور بر نفس ناطقه بر عقل وشدت مشاهده آلهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات وشعور حفظ مراتب نمی ماند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشا می شود بی امتیازی رو می نماید وکفر طریقت که بمراتب برتر از اسلام صوری ست همین ست واین کیفیت از مرتبه جمع هم میگویند وجمع الجمع آنست که بیخبری وبیهوشی مطلق باشد وامتیاز وبی امتیازی هم گم شود واین حال سکر ناشی از مقام فنا فی الله ست که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود ماسوی مرتفع می شود بلکه ادراک شهود ومشاهده هم باقی نمی ماند وصحو عبارت ست از رجوع عارف بسوی علم وامتیاز بعد غیبت وزوال افاقه ودرین مقام انکشاف حقیقة کما هو حقها می گردد واینجا شهود تام میسر می شود وآداب حفظ مراتب چنانکه باید بسر انجام می یابد واطمینان قلب واستقامت نصیب میگردد وآن لغزشهای مستانه دور می شود وخود بر نشا خویش غالب مے آید وکم ظرفی نمی نماید واسلام حقیقی وحقیقت شریعت این ست واین درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند واین مرتبه ناشی از مقام بقا بالله ست واین زمان خلق در حق وحق در خلق شهود میگردد ونه حق حجاب خلق می شود ونه خلق حجاب حق وحظ وافر از قرب ومعیت او سبحانه بر میدارد وباعث هدایت عالمی وموجب ایصال خلقی بمطلوب مے شود بالجمله بیان کیفیت سکر وغلبه نشا، توحید کرده گفته می آید رباعی نی جام ونه مینا ونه ساقی ونه مل ؛ نی مطرب ونی نغمه نه چنگ ونه دهل ؛ هنگامه هستی ست چه حسن وچه عشق ؛ نی شمع نه پروانه نه گل نی بلبل ؛ مراد از جام ومینا ظروف تعینات مادیه واز ساقی وجود مبادی عالیه که مفیض این معلولات سافله اند واز مل وجود اعتباری واز مطرب نفوس ناطقه واز نغمه قول وفعل واز چنگ ودهل حواس واعضا واز هنگامه ظهور وجود ظلی واز هستی ذات الوجود که مایه الموجودیه ست واز حسن مرتبه ظاهر وجود واز عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن واز پروانه وبلبل تشخصات عرفا که عاشقان آلهی اند ومظهر حب فاحببت ان اعرف هستند ودر آتش عشق او می سوزند واز درد شوق او ناله ها می کنند واز شمع وگل مظاهر جمیله وحسنات وباقیات صالحات که برای رهنمائی بندگان خود هادی مطلق روشن نموده وآن باقیات صالحات گلهائی جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی موانست بآن معطر فرموده حاصل آنکه چه این تعینات مادیه وچه مبادی عالیه وچه وجود اعتباری اینها وچه نفوس ناطقهٔ انسانیه وچه قول وفعل وحواس واعضاء اینها وچه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون وحصول ست همه معانی عدمیه اند و

وبیش از مفهومات نیستند در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود کرمابه الموجود یه ست وهمه ظهور مرتبه وجود ست در مراتب ظاهر و باطن وعرفا که شاهد این معنے اند بمع معارف وحسنات وباقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند وزوال عین واثر دارند الا کل شئ ما خلا الله باطل ومقصود ازین بیان اظهار فنا واستهلاک مراتب موهومه اعتباریه است در حضرت وجود وبیان نفی این صورت بود در نظر شهود واین رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده ومجاز حالت جمع ست ازینجا ست که ارباب سکر از غلبهٔ حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند ونغمهٔ نا سرودنی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان درینجا ضرور نه است وهم مثل بعضے اوبان بعض آیات واحادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب دور انگاشت لهذا امثله شطح بیان نکرد برصاحب علم پوشیده نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام چها چها که نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق وجمع ست هرگز زبان باین چنین سخنان نکشاده اند وباوجود استغراق سررشته امتیاز از دست نداده بموجب سنة الله باهمه بے همه اند وبے همه باهمه بزرگانی که بمقام صحو وبقا بعد الفنا رسیده اند وباعث هدایت خلق الله وصاحب منصب ارشاد اند وکار اصلاح عام بایشان حواله گردیده وحقیقت ظاهر وباطن وکثرت ووحدت وعینیت وغیریت ورجوع تجلی با وانقطاع آن خوب منقح شده ومفصل مکشوف گشته وحجاب از چشم بصیرت ایشان بالکل مرتفع گردیده واطمینان کامل رو نموده وبوجه من الوجوه خفا نمانده وبشرف احسن بیان مشرف شده اند وجامع فرق وجمع وتنزیه وتشبیه وامتیاز واتحاد اند بطوری بیان مطلب مے فرمایند که هم دران اظهار معنے حقیقت ست وهم پاس ادب شریعت در عین مستی باهوش اند وبکمال جوش وخروش خاموش در عین تعلقات بے تعلق اند وباوجود بے تعلقی متعلق

رباعی میناست اگر سر نیاز ست اینجا ٭ جام ست وگر دیدهٔ باز ست اینجا ٭ این محفل در جای بد مستی نیست ٭ هشدار که بزم امتیاز ست اینجا ٭ یعنے صورت مینا صورت سر یست که بر زمین نهاده وبسجدهٔ نیاز افتاده وصورت جام صورت چشمی ست پر آب که بعبرت کشاده وحیرتش رو داده پس این محفل یعنی عالم کثرت که جلوه گر در علم ومتفرع از امتیاز ست جای بد مستی یعنے بے امتیازی نیست هوش وافاقت را بر سکر غالب باید داشت وهمه بر حفظ مراتب باید گماشت که این بزم بزم امتیاز ست وبنده محرم راز شد

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مداول الايام مغير الاذهان والافهام والصلوة والسلام على رسوله محمد ارسل الى كافة الانام وعلى آله واصحابه ذوى الفضل والاكرام اما بعد فهذا الوارد الثامن والاربعون هو المسمى بمداولة الايام اعلموا ان تلك الايام التى تظهر باعتبار طلوع الشمس وغروبها الى طلوع آخر وتميز بالليل والنهار امتيازاً اعتبارياً ليس لها وجود فى الخارج وهى من الموجودات الاعتبارية الذهنية لذا قال عز وجل نداولها بين الناس لان للفلك شكل كرى ويتحرك بالاستدارة والزمان مستدير كما قال عليه السلام ان الزمان قد استدار كهيئته فالاوقات والايام مفروضة ومعتبرة كما نفرض ونعتبر فى الشكل الكرى اولاً ووسطاً ونهايةً وهو فى نفسه لا يقبل اولية ولا النهاية ولا الوسط كدوائر الموهومة فى الفلك من الصغار والكبار والمنطقة عند المنجمين وليس لها وجود فى الخارج مع ان ما صدقت عليه تلك الدوائر ثابت فى الفلك وليس من قبيل فرض انياب الاغوال والفلك موجود فى الخارج مع اجزائه والتقسيمات المفروضة المحدودة من البروج والدرجات والدقائق وغيرها معتبرة ذهنية فيه وللارض ايضا شكل كرى وسير الشمس فى البروج بحركة فلكها وهى حركة من المغرب الى المشرق والحركة اليومية لها بسبب حركة فلك الافلاك وهى حركة من المشرق الى المغرب فاذا تتصل الشمس الى الافق وتطلع من جانب المشرق باعتبارنا نعتبر وجود النهار واذا تتصل اليه وتغرب جانب المغرب بلحاظنا نعتبر وجود الليل فهذان الامران الموهومان تستقران فى الوهم باعتبار الحركة القطعية والا بلحاظ الحركة التوسطية ليس الموجود الا الآن السيال والفلك والشمس والارض لا سنة ولا شهر ولا ليل ولا نهار فنظراً الى الحركة القطعية واختلاف جوانب الارض من نقطة دون نقطة وسير الشمس فى البروج من نقطة دون نقطة

فی کل آن صباح ومساء ولیل ونهار ونصف اللیل وادنی منه لمحة لمحة ووسط النهار وادنی من اطرافه آناً فآناً وشهر وسنة وبالنظر الی الفلک الشمس
لا صباح ولا مساء ولا لیل ولا نهار فمداولة الایام بین الناس ولیس عند ربک صباح ولا مساء وانهم یمیزون بین یوم الخمیس والجمعة والشهور والسنین
من الشمسیة والقمریة ویعدون السنة الشمسیة التی هی الدورة الواحدة لفلکها وسیر الشمس فی البروج الاثنی عشر تماماً وکمالاً ای عودها الی جزء شرع لحاظ
السیر منه خمسة وستون یوماً وثلثمائة یوم والقمریة التی هی اثنتا عشرة دورة لفلکه اربعة وخمسون یوما وثلثمائة یوم وثلث یوم فیکون السنة الشمسیة زائدة علی
القمریة باحد عشر یوما وجزء یوم وهی عبارة عن ایام الکبیسة والشهور الشمسیة التی هی عرصة سیر الشمس برجاً برجاً من تسعة وعشرین یوماً الی اثنین وثلثین یوماً
بحسب اختلاف المطالع والقمریة التی هی مدة سیر القمر فی البروج بکلها دورة کاملة ثمانیة وعشرون یوماً ونصف یوم وکم ساعة والیوم مجموع النهار واللیل
باعتبار الدورة الواحدة من حرکة فلک الافلاک مع قوسه بقدر سیر الشمس بحرکتها الی الجهة المخالفة فی مدة ذلک الیوم قال الله عز وجل والشمس تجری
لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم المعنی الذی کتبه المفسرون فهو ظاهر علی کل من له العلم الظاهری اما
السر الذی هو مکنون فی هاتین الآیتین وکان مخفیاً الی الآن عن انظار العلماء وکشفه ربی علیّ بالنور الرحمانی فهو هذا اعلم ان الشمس بطیئة السیر بنسبة القمر
کما قال جل سلطانه لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر والقمر سریع السیر بالنسبة الی الشمس وجرم الشمس بقدر درجة واحدة من البروج وسیرها فی یوم ایضاً
بقدر درجة واحدة ومجموع درجات البروج ستون وثلث مائة وعدد حروف قدرناه الذی وقع فی الآیة المذکورة ایضاً ستون وثلثمائة فکانما اشار الله
تعالی الی هذا الامر المخفی عن العوام وقال والشمس تجری لمستقر لها ای مسافة مکان قرارها یعنی کما ان مستقرها درجة هکذا سیرها فی یوم بقدر درجة ومنازل القمر فی شهر
بقدر عدد لفظ قدرناه وهو العدد المذکور المساوی لعدد درجات البروج الاثنا عشر وهذه لطیفة جدیدة ما ادرکها احد من العلماء والعرفاء والله اعلم باسرار
القرآن والشمس والقمر له یسجدان وکل یوم هو فی شان واعلموا ان الزمان مطابق للحرکة والحرکة تطابق المسافة والمسافة تکون فی المادیات فامتیاز الازمنة الثلثة
من الماضی والمستقبل والحال یکون باعتبار الجسم وتکون الجسمیات تحت الزمان والمجردات التی لیست باجسام لا فرق عندها من الازمنة بلحاظها سواء ما کان
وما یکون والازل والابد فی مرتبة واحدة هو الاول وهو الآخر بل لا فرق فی هذه المرتبة بین الظاهر والباطن هو الظاهر وهو الباطن فان قلت علی هذا التقدیر
تلزم الشراکة للعقول والنفوس بالواجب فی هذا الوصف ولا شریک له کما زعم المتکلمون ولهذا ینکرون المجردات ولا یجوزون التجرد الا لذاته تعالی قلت للمجردات
مراتب متفاوتة بعلو الرتبة وسفلها کما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول والنفس تقترن بالمادة وتتصرف فیها والعقل من المفارقات ولا یقترن بها بل یؤثر
فیها فهذه المجردات لها تجرد اضافی وتجرد ذاته سبحانه تجرد حقیقی فاندفع الایراد مع هذا ان هؤلاء المتکلمون قائلون بتعدد الوجودات ولا یفهمون قباحة ذلک
الشرک الجلی ویترددون فی الشراکة الوصفیة ولا یعلمون ان الکمال الانسانی هو التخلق باخلاق الله ویثبت من کلامه تعالی وجود المادیات وهو عالم الخلق و
وجود المجردات وهو عالم الامر الا له الخلق والامر وان تقل انک قلت تکون الجسمیات تحت الزمان فالمحدد الذی بحرکته وجود الزمان ایضاً جسم فیلزم انه
ایضاً زمانی وهذا باطل ببطلان تقدم المعلول علی علته اقول لا یثبت من قولنا کل الجسمیات زمانیات بل حاصلنا ان من الجسمیات تکون تحت الزمان
بخلاف المجردات وان قلت یلزم من هذا القدم الزمانی للمحدد الذی هو العرش وهذا خلاف عقائد العلماء من المتکلمین قلت لا یثبت من کلام الله الحدوث الزمانی
للعرش ولنا اتباع الکتاب والسنة لا اتباع آرائهم حسبنا کتاب الله ویجیٔ بیان هذا الامر مفصلاً فی هذا الوارد والله علی ما نقول وکیل وان قلت انت
قائل بالدلائل الاربعة المبحوثة فی الاصول وهی الکتاب والسنة والاجماع والقیاس فکیف تجوز الخلاف لک من اجماع العلماء قلت لا یقدح لنا خلاف
فرقة واحدة من المتکلمین فی الاجماع بامر واحد والمراد بالاجماع اجماع تمام الامة کما قال علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة فالامور التی علیها اجماع تمام
الامة المرحومة وبالاتفاق ثابتة فی الدین المهدی من العقائد کالاقرار بتوحید الله والایمان بصفاته واسمائه وملائکته وکتبه ورسله وختم النبوة علی نبینا

علیه السلام و اقرار یوم الآخرة والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت ومن الاعمال المامورة کفرضیة الصلوات الخمسة وصیام شهر رمضان ومثلها والمنهیة کحرمة شرب الخمر واکل لحم الخنزیر ومثلها لا یجوز الخلاف عنها اصلا لانها متفق علیها بلا خلاف واتباع ذلک الاجماع عین اتباع الکتاب والسنة والاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف وما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدیة الخالصة واحدثوا الابنیة المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولذا طعنهم العقلاء والعرفاء وانکانت المخالفة بین الحق والباطل من الجانبین ولکن ینسب الخلاف الی المبطلین دون المحققین بلا اعتبار المتقدمین او المتاخرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تخلیصهم بالتنبیه والتعلیم بتائید الله ورسوله الا لله الدین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون ؂

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست واز لوازم ممکنات محدثات که مرکب از معنی وجودی و معنی عدمی ست وترکیب همین معنیین در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات اوست بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضای ذات اوست بر مذهب متکلمین واجب تعالی ست که تغیر و تبدل را در آن مرتبهٔ اقدس دخل نیست مدام چنانکه هست بوده و خواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که همان در مرتبهٔ مفهومیه ست گاهی نبوده ست و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود ست و نه مقتضی عدم به تبعیت اقتضای هر دو معنی می نماید ان حقیقت ممکنه ست که تغیر او حوال ست گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق ست و بس و محدثات همه فانیات اند بقاء حقیقی شایان وجود مطلق ست و بس کل شیء هالک الا وجهه ولله میراث السموات والارض **سوال** اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هر چه ما سوی الله موجود ست حادث ست و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فنای عرش نیامده و حضرت قبلهٔ کونین در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب بر عرش که آن را حق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقاء عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت ست و این معنی درین رساله و این کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه ست که یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی ست و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فنا و بقا نیز بر دو وجه ست یکی فنای ذاتی و بقای ذاتی ست و یکی فنای زمانی و بقای زمانی ست پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات ست فنای ذاتی هم نصیب همه ممکنات ست و قدم ذاتی و بقای ذاتی حق را ست و بس و در بعضی ممکنات که زمانیات اند با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فنای ذاتی فنای زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند و فقط حدوث ذاتی ست صرف فنای ذاتی ست و فنای زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فنای آن نیامده و حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره وقدسنا برکته بر فنای آن جائز نداشته اند مراد از فنای آن فنای زمانی ست و فنای ذاتی هر آن نصیب هر موجود ممکن ست که نظر بذات خود فانی ست و بقای وجود او تعالی باقی شده پس از مشاهدهٔ تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فنای خویش باید انداخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا لقا بالله حاصل شود و کدورت غفلت زائل گردد **رباعی** طفلی بگذشت و شد جوانی حاصل ؂ پیری هم میرسد نباشی غافل ؂ هر چند چو تار سبحه بر جای خودی ؂ چون دانه اند قطع ره اینجا منزل ؂ مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صرافت خود ست نه در پیری پیر و نه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر ست و در کلام اساتذهٔ شعرا آمده و تار سبحه را بمنزلهٔ سائر و مسافر برای آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم مراحل راه ست و نفس ناطقه معروض آنهاست بر وی می گذرد و آخر بآخر میرسد و تلک الایام نداولها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض تست و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان و دل را

بهر سو مددان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند مداولهٔ ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفهٔ دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص ذهن انسان است نزد حیوانات در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر است بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شد ٭ ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه هست ٭ این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و ناظر این همه مراتب ست قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بالطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید داد که هر چه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و هارب ٭

مطالعه شرافت و مرجعیۀ خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که ملک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبهٔ ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفهٔ خود در زمین گردانیده است و این همه نسب و اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو تعیین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جملهٔ محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیه‌ها پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت که این کفران نعمت ست و ناقدرشناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بطفیل تو ظهور نماید ٭ مرگ خواهد آمد تا بسبب تو بر روی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بمدد تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جوع و تهی دستی از تو نمود می خواهد و حالت سیری و توانگری از تو آرام و جاه پیدا می کنند غرضکه علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و امیلات و اعتبارات عالم از تو فیض یافته اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پردهٔ تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگر چه استعداد این معنی در همه بندگان ست اما مشرف شدن باین حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیه می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد و دیگر اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر می گردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بالجمله بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خبرت بر گذشت جهان و جهانیان باید کشود رباعی عمری که شمرده ایم سال و ماهش ٭ مانند فلک قرار نبود گاهش ٭ سرگرم سراغ کیست یارب دوران ٭ یک خلق چو سایه میرود همراهش ٭ عرصهٔ زندگانی و حیات که منجمله زمانه است اگر چه باعتبار زمانیه متصل و احد است و بلحاظ حرکت توسطیه پیش از آنی موجود ست اما بلحاظ حرکت قطعیه امتداد موهوم پیدا کرده تفریقات متفرقه متکثره بهم میرساند و ماضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعة و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمر ناپایدار را شمار می آریم و حساب کم و زیاد آن یاد میداریم لیکن فی الحقیقة هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک روان و دوان ست و شب و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اصل زمانه امر غیر قار ست و فلک دوار خود در چرخ افتاده است بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار است و استفهاماً بیان سرگرمی دوران در سراغ کسی از قبیل تجاهل عارفست و الی الله ترجع الامور در هذا استفسار و خطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک را ده‌تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز منجمله مبادی رجوع الی الله است و فی الواقع هر موجود را بلا توسط یا بواسطهٔ زمانه و زمانیات بپایان راه او بیند و جویان درگاه او انا لله و انا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص ست که خود میرود و راهی می شود و مدام پا بر رکاب ست و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند ففروا الی الله ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله دافع الشبهات والشکوک والصلوة والسلام علی رسوله محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آله واصحابه الذین سلکوا طریقة المسلوک اما بعد فهذا الوارد التاسع والاربعون هو المسمی ببلاغ للناس هذا بلاغ للناس الذین یسلکون علی الطریقة ویذهبون فی سبیله تعالی وانبائهم عن الحالات الواردة فی السلوک من الغفلة والخبرة والفناء والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفة والنکات الغریبة فی ضمن شرح الرباعی متناً وشرحاً بکشف مراداته واستعاراته والله یهدی السبیل فالغفلة عبارة عن الجهل بشئ عما من شانه ان یعلم وعن جهل الجاهل الذی عما من شانه العلم والخبرة عبارة عن العلم بشئ عما من شانه ان یجهل وعن علم العالم الذی عما من شانه الجهل والفناء عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک والبقاء اثباتها بوجود الحق فیه والتلوین اتباع النفس لحالاتها المختلفة معنے وصورة کما یکون الحال لابناء الوقت والتمکین استقامة العارف علی ما ینبغی فی کل حال بقدر الطاقة البشریة واستطاعتها وهو ابو الوقت فقوله تعالی فاستقم کما امرت مخبر عن هذا المقام وبالله التوفیق وهو خیر رفیق ؎

وارد در غفلت وخبرت وفنا وبقا وتلوین وتمکین وغیر ذالک

باید دانست که دراصل کلیةً واطلاقاً این همه کیفیات وحالات بر همه طاری می شود ومخصوص بحال سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین نیست چه اگر بر همه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه اختلاف صوری در شباهت هر فرد وهر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص وهر گروه می شود وتفاوت در متعلقات آن حالات می باشد مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق وآگاهی با سوی الله حاصل ست همچنین خواص را غفلت وذهول از طرف ماسوی وآگاهی ومشاهدهٔ حق تعالی میسر ست وقس علی هذا جمیع الحالات والکیفیات پس ذات غفلت وذات آگاهی در نفس خود همان قسم ست وبهمه نفوس لاحق ولتغیر وتبدل در محل صرف آن شده وبسبب شرافت ورزالت موضع ومحل شرافت ورزالت در نفس خود پیدا می کند واضافت کمال ونقص بخود منسوب می گرداند لهذا نزد اهل حق حالت شاهده الهیه معبر آگاهی ست واز اعلی کمالات نفس انسانیه هست وتوجه بطرف ماسوی مصطلح بغفلت ست واز جملهٔ النقائص وناشی از حیوانیة ست اللهم شرفنا بحضور ک ونور قلوبنا بنورک رباعی گه در تو را غفلت دل کرده خراب ؎ گه آگهیت فگنده اندر تب وتاب ؎ ای بیخبر این همه غنودن تا کی ؎ بیدار تمام باش یا خوب بخواب ؎ معنی این رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات متن شرح وبسط آن کرده خواهد شد معنی که متبادر افهام ست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیراکه مخفی نیست از کسی که اورا مناسبت بشعر حاصل ست فلا یخفی علیه لطفه اما معنے که مناسب ارباب ذوق ست از ادراک اهل ظاهر دور پس توضیح وتصریح آن ضرور حسن انداز وبندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر ست عیان را چه بیان بلکه در بیان کردن بعض رنگ شعر ست که بی لطف وبی رنگ می شود ودریافت آن متعلق بشعر فهمی ست ومعنی حقیقت که با جمال وایجاز ست بدون تشریح تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرور افتاد وشرح لفظ بلفظ کرده شد **فائده** باید دانست که اگرچه نزد عرفا هیچ کلام وبیان خالی بحت ومجرد صرف از معنے ظاهر ومجاز وباطن وحقیقت نمی تواند شد وهمین احوال شعر ست که قسمی از کلام ونوعی از بیان ست ودر حدیث واقع شده که شعر کلام ست بهتر ونیک آن حسن ست وبد وزبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر وبزرگان در بیان معنی حقیقت وپند ونصیحت فرموده اند بیشتر از لطف وانداز شعری دینه وبست وتلازم آن وناخن زدن بدل وحالات وکیفیات عشقیه ومدعا ومثل ورنگینی وتلاش ومعنی یابی وعلو رتبه شاعری وصنائع وبدائع آن مبرا وپاک می باشد صرف کدام مسئله ومطلب را موزون نموده اند وچون بسبب قید وزن

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و انشاعریه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه اشعار
را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیانا بندرت از فیض سخن جای بعض ازان امور نیز جمع شده باشد در حساب
و شمار نیست و اشعاری که از اساتذهٔ شعرای ست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری ست و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض
مبالغه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را با صل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور ست و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن
اتفاق ست که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتائید رحمانی ست که
کم هم میرسد و استاد ازل از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در القا واردات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان فرو
گذاشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقر بعجز خود در صورت
ظاهرش میگردند و ارباب حقیقت و عرفا تصدیق و اقرار باسرار آن می آرند و فیض و نصیب خود ازان برمی دارند و مراد ازان من الشعر لحکمة این چنین اشعار
ست و منظور ازان من البیان لسحرا این چنین بیان و اظهار بالجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شئ عبارت ست
از جهل بآن شئ یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع ست مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی مخصوص شود بامری غفلت ازان چیز عبارت ست از عدم
علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه بعضے گفته اند که غفلت عبارت ست از متابعة نفس مر شتهیات خود را یعنی متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل
شتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی ست که پیش اهل مجاهده مصطلح گشته و نزد بعضے غفلت ابطال وقت ست ببطالة یعنی
پیش بعضے از اصحاب ریاضت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود ست به تعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد
لیکن ثمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع شتی
در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعهٔ عرفا غفلت عبارت ست از بی توجهی نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیة و غافل بودن آن از حضور و شهود
حق جل ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفهٔ امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج و هر چه موجود ست از مکونات ازین
دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی ست و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهمه معانی ست که آنهمه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و شعب این
ست تنزیه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج بر تر ست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن ازان جهت ست تا در وهم صاحبان عقول قاصره متوهم
نگردد که موجود ذهنی ست و الا او تعالی ازین همه مراتب مبرا ست و ذهن و خارج را او موجود کرده و ذهنا و خارجا او ست که موجود ست و بس و هو بکل شئ
محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر آنکه حق سبحانه محض بعنایت بی علت هر چه می خواهد ازان سر مکنون بر بعض
اولیا خاص خود مکشوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت
نمی گنجد و من حیث هو هو در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکشوف شده بهمان نهج فهمانیده شود دارا رهٔ طریق کار عرفا ست و ایصال الی المطالب
مخصوص جناب حق تعالی ست بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی صور مختلفه کونیه هست پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی
دل و علت تشتت او ست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود
پراگندگی ست که خاطر پراگنده همین قلب متردد و متعلق بامور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه مشاهده وحدت الهیه هست بلکه مراد از جمعیت
همین یکسو شدن قلب ست و دل عبارت از نفس ناطقه هست که روح انسانی باشد و در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند اعنی
هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت ست بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس ناطقه

که روح انسانی ست می باشد و اینجا هم مراد همین معنی ست و در مصطلحات حکمیه در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان برای
آن نموده آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نا واقفان هر جا که بیند مراد آنرا دریابد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت
است موافق هر یک از آن معانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هر یکی از گروه مذکوره جدا و علحده باید که باشد یعنی کسانیکه معنی غفلت متابعة نفس مر شتهیات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متابعة نفس مر شتهیات خود را باشد و کسانیکه معنی غفلت ابطال وقت ببطالة بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت ببطالة بود و کسانیکه پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیه است باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیه باشد و الحق که همچنین ست و در اصطلاح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس
الله اسرارهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود ست پس اینجا وجدان هستی حق باشد عزوجل و مشاهدهٔ احدیة مجرده بیمزاحمت
غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی ست که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمهٔ
آگاهی همین معنی اخیر ست که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب ست نه بآن
معنی ست که در هجر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که بسبب مشاهده و حضور محبوب ست چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب و
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بآن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و
تاب آن بیقراری و شدت شوق ست که محبان را در حالت وصل و مشاهدهٔ محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم ؎ بلبلی برگ گلی خوش رنگ
در منقار داشت ✿ و ندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ✿ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ✿ گفت ما را جلوهٔ معشوق درین کار
داشت ✿ این بیانی ست که صاحب حالان این رامی فهمند و تخصیص بلبل و گل چیست هر شیی بزبان حال کرم گفتگو ست و اظهار حقیقت خود می نماید و با
عرفا سوال و جواب می کند گوش هوش پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشود و زبانی هم باید رسانید که با هر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شوق مشاهده گل و حدت
نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان دبی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجهٔ آگاهی و ثمرهٔ مشاهده الهی یعنی این همه
تب و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیاء الله اند می باشد و غیر ایشانرا نیست و حاصل
آگاهی ست و منتج از مشاهده الهی بیقراری واصلین دیگر ست و اضطراب مهجورین دیگر و لا یفهمه الا من له نصیب من العشق و کلمهٔ گه که در مصرع عین
واقع ست دلالت بر وقتیت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده است و ابن الوقت ست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
است و گاهی غافل زیرا که زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست و متعلق باو نیز قرار ندارد یعنی لفظ گه که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقتیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتیکه باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود ست تغیر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی
غافل چرا که زمان خود امر غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود **فائده** عارفان اکمل را که اهل تمکین و صاحب
مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال ست نمیگذرد
و اضافات ازمنه ثلثه از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان را امکان جا بجای ماندن نمی باید که این محال ست و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
مصطلحات این بزرگواران ست و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوین ست و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهدهٔ دائمی پیدا نمیکند و دوام

واستقرار نسبت حضور و شهود بهم میرساند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و ابن الوقت ست که گاهی چنین ست و گاهی
چنان و هرچند که اختلاف حالات الکملین را هم رو مید هد اما این باعتبار قوت و ضعف حالت ست نه بلحاظ مطلق سلب حالت و متوسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که
از متعلقات مکان و جسم ست از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج ست و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهدهٔ دائمی حاصل می نماید و ملکه
نسبت حضور و شهود بهم میرساند و احتمال ذهول آگاهی بحق از باطن او برطرف می شود و بمقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم زمان
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند که فلانی از زمان برآمده است و از بالغان طریقه و ابو الوقت ست و اگرچه آن اهل تلوین
هم در تلوین حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک بی ملاحظه جهت
تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و همگی انتظار
و آئینه دیدار میگردد میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ تحت و فوق دام مدرکه این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبرست
بوجود و عدم و مقام جذبه و مرتبه تلوین ست اعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنا اول ست که در ابتدا ر سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذهول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بیهوش می افتند و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توجه بزرگان این طریقه علیه مبتدیان را هم این حالت رو مید هد و بعد رفع این کیفیت باز بافاقه می آیند
و اینحالت را در اصطلاح طریقه نقشبندیه وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و اینحالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندیه است و برای حصول
این کیفیت اکثر خالی دلی از خطره ماندن و کثرت مراقبه بسیار سود مند ست و چون این حالت را دوام نیست که در بعض اوقات ظهور می نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این را از کیفیات مرتبه تلوین شمرده اند لهذا اینجا هم تعبیر بکلمه غنودن کرده آمد که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه است و گاهی بیهوشی
و لفظ بیخبر که منادی ست باعتبار سکر ست که نصیب ارباب این مقام ست و بیخبری از لوازم آن اعنی لفظ بیخبر که بآن مخاطب را در رباعی ندا کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر ست که از اهل این مقام سر رشتهٔ امتیاز از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر بیخبری از خود و غیر خود زیاده
تر و ذهول شعور و افاقه از لوازم این حالت ست و بیداری کنایت از مقام صحو و بقاست و اشارت از مرتبه جمالیست که لا تاخذه سنة و لا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع رابع واقع ست صحو بعد السکر و بقاء بعد الفناست که الکملین را بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز مراتب
و مدارج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از و سرانجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر ست و این امتیاز که در اواخر ظهور می نماید چیز دیگر
است آن امتیاز نصیب همه عوام ست و این امتیاز نصیب اخص خواص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و ناحق شناسی ست و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال با کمال بقا حق تعالی ست که نمیگیرد او را حالت سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه فتور در علم حق سبحانه نمی شود او تعالی همه وقت دانا و بیناست
تاویل السنة فتور فی الافاقة یتقدم النوم و النوم یعرض للحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من رطوبات الابخرة المتصاعدة بحیث یقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
را سا و بزبان فارسی سنه را پینک و غنودگی می گویند و درینحالت فی الجمله ذهول افاقت و فتور در احساس حواس ظاهره واقع می شود و نوم بمعنی خواب ست و درینحالت مطلق
شعور باینعالم نمیماند و بالکل تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذه سنة و لا نوم مراد آنکه نه علم اجمالی که علم کلیات ست از حق سبحانه زائل می شود و نه علم
تفصیلی که علم جزئیات ست از او تعالی میرود ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء و کلمه باش که انشا ست مشعر از استمرار ست که لازم صحو تام و بقای بعد الفنا ست
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مجاز از استمرار و استقرار حالت ست یعنی مدام بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

قائم بمان و این دوام و مقام از لوازم صحو تام و بقاء بعد الفنا ست و خواب بمعنی فناء تام و زوال عین و اثرست که اصلا بوجود بشریت
عود ندارد اعنی در رباعی مراد از کلمه خواب حالت فناء تام ست چنانکه مراد از بیداری که مقابل خوابست حالت بقا داشته و از غنودن
حالت فنا ناقص که مصطلح بوجود عدم ست وزوال عین و اثر اصطلاح فقه ست یعنی چون ثوب بنجاست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر جسم نجاست
زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن نجاست ست باقی ماند میگویند که زوال عین شده همچنین ثوب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر شی
بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین و اثر شد و اینچنین ثوب البته که پاک ترست پس بهمین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی
و انانیت پاک می شود و فنا فی الله حاصل می کند و قدری در او آثار نفسانیة باقی می ماند میگویند که فلانی را زوال عین شده است و داخل درجات
متطهرین که اولیا ء الله اند می شمارند و چون فناء تام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستعد ظهور بقا بالله میگردد میگویند
فلانی را زوال عین و اثر شده است و بالکل از لوث نفسانیة پاک گردیده و فنای اکمل او را حاصل گشته و چنین شخص فانی باز بغفلت بشریه و
احکام نفس و هوا عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود
بشریت عود نمی کند مراد از خواجه خواجها جناب حضرت خواجه بهاؤ الدین المعروف بشاه نقشبند ست قدس الله سره و فقره مذکوره قول ایشان ست و
معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فناء اول که فی الجمله ربودگی و عدم افاقه در ابتدا پیدا می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی بهیچ
غفلت و شعور با سوی بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فناء اتم و اکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجه آنکه این
ربودگی و مدهوشی که از کیفیة جذبه در ابتداء سلوک میسر میگردد باز با متیاز خودی و شعور با سوی عود می کند و صاحبان این حالت بعد زمانی بهوش
و افاقه می آیند و مثل دیگر عوام با مور بشریه اشتغال می نمایند و گرفتار دام دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و بعنایت آلهیه فناء
اتم و اکمل نصیب میگردد و بالکل پردهٔ امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت مشرف گشته باز بخودی خویش
عود نمی نماید و درین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقت و شعورست از خودی سالک دور ست اعنی پس از حصول فناء تام که اکملین را امتیاز
مراتب می باشد و نزول نموده رو بخلق می آرند تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقت ایشان مضاف بطرف هستی
ایشان که معبر بخودی و بشریت بود نیست حالا هر نسبت و اضافت ایشان منسوب و مضاف بسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه ایشان
را ببقا بالله مشرف فرموده است و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مصداق حال این برگزیدگان
است چه سمع و بصر بنده مظهر و تجلی گاه سمیع و بصیر حقیقی ست و این همه کمالات وجودیه که صفات الله اند در مرایای مخلوقات ظهور کرده اند چنانکه
باعتبار ظاهر بسبب هوا اصوات شنیده می شود و هوا متکیف بالفاظ گشته بصماخ میرسد و بسبب نور این همه مبصرات دیده می شود و در تاریکی
بینائی چشم ظاهری هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقة این همه احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود بظهور می آید پس در اصل و نفس
الواقع هر چه شنیده می شود بحق شنیده می شود و هر چه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه سماعت و بصارت اضافیه در حقیقت
مضاف بطرف حق ست و لیس لیس کمثله شئی و هو السمیع البصیر و هر چند که این حالت عموماً بر همه طاری ست و در واقع همه را حاصل ست اما تخصیص
حال برگزیدگان که عرفا اند بجهت انکشاف این حقیقت ست که بر ایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی بالله می شوند و چنانکه
عرفا همه را بسان خود منور از همان یک نوری بینند همچنین محجوبان این بزرگواران را هم مانند خود ازین امر بی نصیب می انگارند و گرفتار خودی
و نفسانیة می پندارند المرء یقیس علی نفسه و اگر گفته شود که تو از لفظ بیداری و خواب بقا و فنا خواسته و تردیدی که در میان اینها بمصرع

آخر وارد ست مبنی از تساوی نیست پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه هست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل میدانند این سوال مقدر ست اعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر با نها واقع ست بقا و فنا داشته شده و تردیدی که در میان بیداری و خواب که بمصرع آخر وارد ست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب بخواب پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا که پیش همه ارباب سلوک ثابت ست بچه طور معلوم شود و مقرر عرفا ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اکملیت ست این جواب سوال مذکور ست اعنی تقدیم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکملیت آن چیز ست از چیز مؤخر که بعد از ان ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحو تام فائز گردی و دوام و استقرار این حالت پیدا کنی که مثمر بسیار نتائج از هدایت و ارشاد ست و اگر نتوانی و بجهت قصور استعداد و یا فتور در اتمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی ست مثل استغراق و مشاهده تو نشود و امتیاز اعتبارات سد راه تو نگردد و تو بموجب ارباب السکر معذورون در حفظ و حمایت الهی مامون و محفوظ مانی و شاعر اینجا خود را بتخلص و لفظ خطاب که مشعر مغایرت ست برای آن یاد کرده هست که انه حینئذ ینبه نفسه عن الحالات الواردة علیها فمن جهة التنبیه و التنبه ظهرت حیثیتان و الاثنان متغایران مراد از کلمهٔ شاعر ذات خویش ست که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده هست و الا از روی حقیقت بموجب الله خلقکم و ما تعملون اضافت هر امر بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را بتخلص که در وست ندا کرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت اعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهت آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند دو حیثیت و دو چیز با همدیگر مغایر می باشند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل مغایر نبوند فیکفی للخطاب ههنا هذا التغایر بالجمله باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی و جهد باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین طی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک و ارشاد کشاده شود و آگاهی و حضور و مشاهده و سرور بی مزاحمت شعور بغیر همه وقت میسر باشد که بیداری زندگی چند روزه توهم خویش ست و خواب مرگ در پیش اعنی این هوش و افاقه موهوم که معبر بعرصهٔ زندگی ست و ترا در ترددِ معاش انداخته و گرم تلاش ساخته جز توهم تو نیست و قریب ست که خواب مرگ رو نماید و ترا بیخبری از ین امور دنیاویه حاصل آید چند روز صبر بر مکروهات این عالم نما و کوشش در تحصیل سعادت اخرویه فرما این هستیٔ ما چون هستی شرر ست و فرصت همین قدر اعنی این هستی اعتباری که با مخلوقان را درین عالم حاصل ست مانند هستی شرر ست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر ست که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بغبار دیم و مانند حباب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب نما خود و غیر خود از ین عالم بنظر می آید و همه اضافات و نسب مانند موج و حباب سراپا آب مینماید در رباعی از شرم ظهور خویش نایاب شدیم ٭ یعنی چو حباب در می آب شدیم ٭ مانند شرر همین قدر فرصت بود ٭ یک چشم کشوده باز در خواب شدیم ٭ فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی ست باز احتیاج بیان ندارد و یفهمه من له قلب سلیم ٭

خاتمه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شئ ما خلاه باطل و کل نعیم سواه زائل و الصلوة و السلام علی رسوله الذی بذمه الدنیا و ما فیها قائل و علی آله و اصحابه الذین ما منهم احد الیها مائل اما بعد فهذا الوارد الخمسون هو المسمی بالبلاغ المبین البلاغ المبین هو بیان امور بدیهیه لاثبات امور نظریه کما قلت الدنیا فانیة و مدارک من هذا هو الامر بالانقطاع

عنہا فکون الدنیا فانیۃ یفہم بالضرورۃ لانک تنظر موت بنی نوعک کل یوم وفضیلۃ انقطاع القلب عن التعلقات الدنیویۃ تفہم بالنظر وبالطبع یتعلق القلب بہا فالاکملون من الاولیاء المرجوعین النائبین للرسول علیہ السلام لایبینون الا بلاغاً مبیناً لیروا الناس ما یشاہدون بالضرورۃ ثم یدعوہم الی النظریات المثبتۃ بالبدیہیات حتی تکون حجتہم حجۃ بالغۃ وبیانہم برہاناً قاطعاً وما علی الرسول الا البلاغ المبین لان الرسالۃ ہی منتہی مقام الظہور لظاہر الحق ومرتبۃ اخیرۃ من القربات بین العبد والرب فی جانب النزول وتکون علۃ ایصال العباد الی اللہ تعالی والرسل لایبینون الا الامر المبین الذی ہو الظاہر علی الناس بالضرورۃ ولہ الحجۃ البالغۃ فی بیانہم لذا اثبتوا الاعتبارات الظاہرۃ وقرروا الاحکام الشرعیۃ جامعۃ للمعاش والمعاد وبلاغہم بکمال البلاغۃ وبیانہم مبین فی الغایۃ وجعلوا الامور الظاہریۃ والباطنیۃ واحدۃ بشدۃ نسبۃ التوحید وقوتہا وصارت الحقیقۃ والشریعۃ امراً واحداً بطفیلہم والاحکام الشرعیۃ کلہا موصلۃ الی الحقیقۃ بالخاصیۃ واوصلوا الناس الی الحق بالسہولۃ بلا تردد والتفہیم بمجرد اتباع الشریعۃ وجعلوہا شارعاً عاماً للخواص والعوام والشرع ہو سبیل اللہ الذی لاعوج فیہ وہو الصراط المستقیم الذی من استقام علیہ وسلک نجی ومن اعرض عنہ فہلک وغوی سیما الشریعۃ المصطفویۃ التی ہی فی حاق الوسط لمرتبۃ الہدایۃ وعبرت فی کلامہ تعالی یہدی الی الذی ہو الہدی فیا ایہا المحمدیون نحن ایضاً نحکم بالظاہر علی سنۃ رسولنا وما علینا الا البلاغ المبین وندعوکم الی الطریقۃ المحمدیۃ التی عبرت فی اصطلاحنا بالمحمدیۃ الخالصۃ وہی منزلۃ عظیمۃ ومرتبۃ واقعۃ فی وسط الشریعۃ ولبہا وموصلۃ بالخاصیۃ الی حقیقۃ الشریعۃ بالسہولۃ بلا تفہیم اسرارہا بمجرد اتباع ہذہ الطریقۃ الخاتمۃ اعتقاداً واکتساباً فاعتقدوا علی وفق ما کتبنا وما فرطنا فی الکتاب من شیء واکتسبوا علی طبق ما قلنا فیہ وعندنا کتاب ینطق بالحق فخذوہ واتلوہ وافقہوا ما فیہ لعلکم تفلحون ؁

وارد در بی ثباتی دنیا واہل دنیا

بی ثباتی دنیا واہل دنیا وناپائداری اعتبارات این عالم واہل این عالم آنچہ محسوس ومعقول ہمہ است ہیچ احتیاج بیان ندارد وآنچہ پوشیدہ وپنہانست وآناً فآناً بہر موجود لاحق واکثری از آدمیان آنرا درنمی یابند در شرح وارد تجدد امثال مسمی بخلق جدید ودیگر موارد تقریباً مذکورست اگر غور نمودہ خواہد شد مدعا خواہد برآمد اما حقیقت دنیا واہل دنیا اینست کہ ذکر می یابد باید دانست کہ دنیا عبارت ست از مدت حیات این نشأ برای ذی نفوس کہ الدنیا مدۃ بقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی فرمودہ بریدون الحیوۃ الدنیا ومتاع دنیا ہمین راحتہا والمہای زندگی ست والحق کہ این متاع بسیار اندک ست قل متاع الدنیا قلیل زیرا کہ زندگی چندروزہ چہ قدر ست ولذات وآلام این زندگی چہ مقدار کہ آدمی نہ تاب تحمل کمال تصدیع والم می آرد کہ از نہایت شدۃ رنج وغم می میرد ونہ طاقت احتمال کمال لذت وسرور دارد کہ شادی مرگ شدہ راہ فنا می گیرد وتفصیل این امر حق سبحانہ در شرح وارد شفاء للناس در ذیل آیۃ ربنا ولاتحملنا مالا طاقۃ لنا بہ نوبیانیدہ است وہمان عبارت عربی کہ بندہ را در رؤیا نمودہ اند در آن مقام مرقوم ست بالجملہ ہر قدر کہ عرصہ زندگی در یاد آلہی واعمال صالحہ وامور حسنہ باقیہ صرف گشتہ داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن وخیریت عاقبت ست کہ تخم خیرات اخرویہ ہمین جا کشتہ میشود وہر قدر کہ در غفلت وافعال فاسدہ وچیزہای فانیہ صرف شدہ داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح وشریت عاقبت ست کہ تخم شرور عقبائیہ نیز از ینجا کاشتہ میگردد وبدانکہ اہل دنیا ودنیادار ومردم دنیا عبارت از کسانی ست کہ مصروف در تن پروری وبجان ودل مشغول در تحصیل چیزی کہ سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف بر آنست باشند یعنی زر تلاش لوبند وامتنا بغرض شوند ومطلق حیا ومروت ووفا ومحبت ندارند واز صفای باطن وانجلای قلب اصلا واقف نیستند ودنیا را بر دین مقدم دارند کہ لایجتمع خوفان خوف الدنیا وخوف الآخرۃ واکثری از آن میان چنان شر الناس وخناس وحیوان بدنفس وبدباطن آنقدر اہل ومردم سگ سہل می باشند کہ اطلاق حرف سگ دنیا

بر آنها می زیبد اگر نظر برین چنین نااہلان نابکار و سگان جیفه خوار کرده مراد از اہل دنیا صرف نیکان دنیا دار و خوبان اہل روزگار دارند نیز گنجایش دارد جاہل
ارباب دنیا بابت دنیا اند که تزیین دنیا وابسته بوجود ایشان ست و لولا ہولاء لخربت الدنیا و قال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من
ہاروت و ماروت و تارک دنیا کسانی هستند که مصروف در تن پروری نباشند گو بسبیل بے طمعی اداے و لنفسک علیک حق از ایشان نیز شود و سعی در تحصیل
مال ننمایند گو بطریق ہدایا بسیار فتوح بخواست ایشان حق تعالی فرستد و با بندگان الہی محض لله بغرض آشنا و دوست باشند گو بندرت بر سبیل اتفاق
غرضی هم بمیان آید و با همه کس بحیا و مروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت بیمروتی ظاہر نمایند و ہمگی مصروف در کار دین و عالم آخرت باشند و بطرف
این عالم بقدر اقتضا ضروری بشری متوجه شوند و اعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبارات الفانیة الموهومة التی تغردن بها فی او ہا مکم و غرتکم الحیوة
الدنیا بعدم ادراک الحقیقة و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ان تصبروا و تترکوا اتباع او ہا مکم و اہوائکم و تتقوا و تجتنبوا عن الالواث النفسانیة و الطبیعیة و
تفعلوا ما امرکم الله به ینکشف الحقیقة فی الشرع المصطفوی و الطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور و الجهلاء الذین یفرحون بما عندهم من اموال الدنیا و یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و هم فی ابتلاء من العذابات المتنوعة و لهم عذاب الیم بالافکار و التردادات الکثیرة لا یخفف
عنهم العذاب و ما لهم من ولی و لا نصیر و الذین اعتصموا بحبل الله و توکلوا علیه و قعدوا فی مقعد صدق و لا یذهبون علی ابواب الامراء و السلاطین اولئک هم عباد الله
الذین لهم العزة فی الدنیا و الآخرة و الله بعباده بصیر یعز من یشاء بعطاء القناعة و یذل من یشاء بابتلاء الطمع بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر ربنا افرغ علینا
صبراً من لدنک فی معاش الفقر و ثبت اقدامنا علی مقام التوکل و انصرنا بالنصرة الباطنیة و الظاهرة و ارزقنا من عندک رزقاً حسناً انک انت العلیم الخبیر الله سلطنت
دنیا و این همه نیست که در نظر این گدایان طامع عظیم و شان آن می آید بچشم اہل حرص و ہوا اجمال آن می نماید تکبر شاہانه خطاست که بر مال و ملک دنیا ست و کبریائے
درویشانه بجاست که بر اعتماد و حمایت خداست شاه آگاه را غرور نشاید که دنیا این همه نباید و درویش را از خویش را فروتنی نباید تا دنیا غالب نیاید منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة و الله علیم بما فی الصدور رباعی تا مغرور با دشاہی بودن ؛ ہنگامه گر جہان پناہی بودن ؛ امروز بهر چه میتوانی می ناز ؛ فردا تو بیاد کس نخواہی بودن
بادشاہی عبارت از حکم رانی ست و این امر اگرچه بظاہر نصیب سلاطین ست اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال ہر ذیحیات را حاصل ست که بر دست و پا و
دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت باراده می نماید و ہر قدر که مملکت او را داده اند دران تصرف دارد و حاکم فرزندان و توابع خویش ست پس برین
تقدیر ہر شخص بادشاه ست و مسئول از بادشاہت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و جہان پناه بادشاہان را مجازاً می گویند
که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیریت جہانیان می باشد ہمچنین ہر شخص برای خود جہان پناه ست که پیش او جہان از و قائم ست و مراد از امروز
زمانهٔ حال و عرصهٔ این ہستی موہوم ست و از فردا ہنگام پس از مرگ و وقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تختش بر دان ست و اگر سکندر جہان
محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با آنهمه
اسباب و اقتدار که ہیچکس را نبوده و نخواهد بود آخر نماند پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جاہی نماید و بفریب وہم
در آید ہر چند او بادشاہی خود را در ظن خویش قائم و برقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی و قراری ندارد و ہر لحظه تخت سلطنت او که تخت
روانش می نامند بسوی فنا روان ست و ہر آن او ازین ملک گریزان و لطف وارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت
و بر باد رفته ظاہر ست و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا بچشمهٔ حیوان هم مشهور و معروف ست و این
وارد خصوصاً در خور احوال سلاطین و امرا ست و عموماً مناسب حال ہر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته فرصت غنیمت شمار و تخم خیرات بکار که دنیا مزرع آخرت ست و باقی ندامت و حسرت نظر عبرت بر خود و دیگر جہانیان باید گشاد

و فرصت را از دست نباید داد که این عرصه زندگانی باز میسر نخواهد گشت و ہر قدر که فرصت ست باز بدست نخواہد آمد و دنیا دار العمل ست ہر که ہر چه در اینجا کاشته ثمرات آن در دار الجزا که عالم آخرت ست خواہد یافت پس ہر قدر توانے در اعمال خیر قصور منما و اوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی ندامت و حسرت فائده نخواہد بخشید و کسی از گفتن فارجعنا نعمل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواہد رسید زیاده پند و نصائح در کتب مسطور ست و تراہم عقل و شعور و السلام و الاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و اذکار و تہذیب اخلاق در کتب فقه و سلوک و اخلاق مرقوم ست و تراہم عقل و شعور در یافت آن حاصل ست لہذا اینجا مفصل ہر جزئی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمهٔ سلام و اکرام که دعاء خیر ست نموده و معنی دیگر آنکه پند و نصیحت در لوح ہر که مرقوم ست و ہر نفس را بالضرورة نیکی و بدی خود معلوم و نفس و ما سوٰہا فالہمہا فجورہا و تقوٰہا قد افلح من زکٰہا و قد خاب من دسّٰہا موعظهٔ حسنه ہر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان بار افگندن و خود را دور کشیدن راه و رسم واعظان بیخبر و ناصحان بے اثر ست که ہیچ فائده و سود ندارد و ہیچکس سخن کسی را نمی شنود و از آگاه گردانیدن بر یک امر جزئی ہمه امور خیر و شر معلوم نمیگردد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب جلّ قدرته دل را بطرفی نگرداند پس عرفا اول به برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ما سوی میگردانند و بجذب محبت خویش کشیده و اصل بحقیقت میسازند و مشرف بحضور و شہود حق می فرمایند بعد ازان کلیات اوامر و نواہی را بایشان می فہمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات ہم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان ارادهٔ معنیٔ کلی ست بخلاف اہل ظاہر که ملحوظ ایشان ہر امر جزئی که بیان مے کنند ہمان می باشد اگرچه بتقریب معنیٔ کلی ہم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاہر شرع بمردمان می آموزند و محققان ہم ظاہر شریعت بایشان تعلیم می نمایند و ہم از حقیقت شریعت ایشان را بقدر استعداد بہره یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور ہدایت حق می افروزند تا از روشنی آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر پرہیز می نمایند و بخیر اقبال میکنند پس ہدایت عرفا و اولیا ہدایت کلیه ست و ہدایت علما و صلحا ہدایت جزئیه و ہر دو مظہر ہدایت مطلقهٔ حق تعالی اند و ہدایت اول برنامه ہدایت حقیقیه ست و ان ہدی الله ہو الہدی **رباعی** شاہا چو گدا با دل غمناک نشین * بیباک چنین نه زیر افلاک نشین * زان پیش که با خاک برابر گردی * از تخت فرود آ و بر خاک نشین * درین رباعی نیز بہمان طور پند و نصیحت کلی ست که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که ہر بادشاه را خواه سلطان ایک گل بود خواه سلطان ملک دل امر بغمناکی نموده و این امر کلیهٔ سر ہمه خیرات ست که در دل ہر که غم و فکر معاد خواہد بود البته از وجز عمل خیر ظہور نخواہد نمود و موجب آمرزش و مغفرت ست که رقة القلب تستجلب الرحمة و در مصرع ثانی که نہی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنہا داشته که موجب تغیر زمانه ہست البته که تصور این معنی مثمر خیرات بسیار ست و ہر که بے باکانه گذران نخواہد نمود و در نظر او تبدل و تغیر زمانه ہر وقت خواہد بود و از حق تعالی خواہد ترسید ہمه احوال او خیر مآل خواہد گردید و در مصرع ثالث که فنای ہر شخص و با خاک برابر گردیدن ہر واحد بیان کرده البته که این مطالعه مصلح جمیع احوال ست که ہمه شرور و سیئات از فراموش کردن موت بظہور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی ست و مراد ازان عجز و انکسار است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی ست و راس ہمه طاعات که ہر امر شر از سرکشی و نفسانیة بوجود می آید و مقصود از کلمهٔ از تخت فرود آمدن از مسند تکبر و غرور فرود آمدن و ترک دعوی انانیت کردن ست و در مصرع اخیر کلمهٔ فرود را وقف باید کرد و حرف دال را بالف وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواہد بود ۵ ؎

هو الناصر صلی اللہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدر فہدی والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفےٰ احمد المجتبےٰ وعلیٰ آلہ واصحابہ نجوم الہدےٰ
اما بعد فہذا الوارد الحادی والخمسون ہو المسمی بالحکمۃ الکاملۃ الحکمۃ ہی العلم باحوال اعیان الموجودات کما ہی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقۃ
البشریۃ فہذہ حکمۃ ناقصۃ کما ہی تحصل لسائر الحکماء المجازیۃ من الافراد الانسانیۃ وان کان بلاملاحظۃ قید الطاقۃ البشریۃ فہذہ حکمۃ کاملۃ کما ہی حاصلۃ
للحکیم الحقیقے جل برہانہ لانہ تعالیٰ علیم بہا علی ما ہی علیہ فی نفس الامر حسب العلم الالٰہی الذی ہو علۃ ایجادہا وابداعہا وانہ قد احاط بکل شیٔ علما وکم من عجائب القدرۃ
الالٰہیۃ التی ہی واقعۃ فی نفس الامر لاتقدر الطاقۃ البشریۃ علی ادراکہا وتعجز عن درک کنہہا فما من مظاہر الحکمۃ الکاملۃ الا من ہو علمہ اللہ من لدنہ علما
کالانبیاء والاولیاء علیہم السلام فالحکماء الذین یقال لہم الفلاسفۃ فلہم حکمۃ ناقصۃ بشرکۃ نقص عقولہم الذی ہو المسمی بالطاقۃ البشریۃ والاولیاء الذین یقال
لہم الصوفیۃ داخلون فی زمرۃ الحکماء الاشراقیین ان کانوا من اہل الباطن والکشف لان کشفہم وعرفانہم ماخرج عن الحجابات الانفسیۃ الآفاقیۃ وما طلعت
علیہم شمس الحقیقۃ التی ہی وراء الانفس والآفاق وارٰہم اللہ آیاتہ الظلالیۃ فی الآفاق وفی انفسہم حتٰی یتبین لہم ولتابعیہم من بیان المحمدیین الخالصین
انہ الحق وراء ہذہ الآیات وتمم الحجۃ بالنص وللہ الحجۃ البالغۃ والمحمدیون الخالصون ہم المظاہر للحکمۃ الکاملۃ بالجملۃ لما اقتضت الحکمۃ الکاملۃ الالٰہیۃ ان یظہر مقتضاہا
خلق اللہ الانسان بعث فی الافراد الانسانیۃ رسولا من انفسہم یتلو علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ وعین فی امۃ کل رسول صدیقین الذین
صدقوہ حق التصدیق وصاروا خلفاءہ حتی بعث خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام وکمل بہ الرسالۃ وختم واظہر ایضاً فی امتہ صدیقین فصاروا الخلفاء والائمۃ
والاولیاء واظہر من نسل حبیبہ شمساً مضیئاً کاشفاً للغطاء ہادیا للوراء مہدیا بالہدایۃ المحمدیۃ الخالصۃ سالکا علی المسلک النبویۃ ناصراً للدین موصلاً الی الحق
الیقین وجعلہ امیر المحمدیین وذا الولد الامین فتبارک اللہ احسن الخالقین ؛

وارد در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالیٰ نفوس مجردۂ انسانیہ را بکمال حکمۃ بالغۂ خویش متعلق باجسام ساختہ ومتصرف درانہا گردانیدہ تا بر حضرت انسان کہ خلیفۂ اوست جل سلطانہ ہیچ
اسرار علویات وسفلیات وکلیات وجزئیات پوشیدہ ومخفی نماند زیرا کہ علم ہر شئی چنانچہ باید بی حصول نسبت تامہ بآن شئی حاصل نمی شود اگر این تشبیہ جسم
انسان را لاحق نمی شدی انسان نگشتی ملک صرف بودی ومانا مور تشبیہ غافل ماندی واگر آن تنزیہ نفس ناطقہ در انسان نبودی حیوان مطلق شدی وازاسرار
تنزیہ آگاہ نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ از ترکیب ملکیۃ وحیوانیۃ انسان را پیدا ساخت ومراتب علو وسفل انسانیۃ را متعلق بکمی وزیادۂ جزئین
بر آن نمود یعنی در ہر فردی کہ اوصاف ملکیۃ غالب بر اوصاف حیوانیۃ ست آن فرد اکمل ست از فردی کہ در او اوصاف حیوانیۃ اکثر ست واوصاف ملکیۃ کمتر
وبالکل انقطاع از امور حیوانیۃ نمودن وملکیۃ صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست کہ این حالت ہمہ ملائکہ را حاصل ست فضیلت انسان درین امر چہ شد چنانچہ بتمام منصرف
در امور حیوانیہ شدن نیز کمال انسان نیست کہ این کیفیت ہمہ حیوانات را میسر ست فضیلت انسان درین امر چیست پس اکمل ہمان ست کہ ملکیۃ وحیوانیۃ را جمع در خود داشتہ داد ہر جزء بقدر آن داده جانب ملکیۃ را غالب وجانب حیوانیۃ را مغلوب دارد یعنی عمل موافق شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام نماید وعلم مطابق حقیقۃ شریعت پیدا کند
واوصاف واخلاق وکمالات باطنیہ آنچہ در طریقۂ محمدیہ مسلوک ست بہم سازد وجامع جمیع مراتب گشتہ آئینۂ جمع الٰہی شدہ فیضیاب از جمع محمدی گردیدہ حضرت انسان شود وحاوی
وشامل ما فی الکون من الخلق والامر گردانیست بیان حکمۃ تعلق گرفتن نفس با بدن وتصرف پیدا کردن آن در جسم کہ جمال تنزیہ ہم درہمین آئینۂ تشبیہ دیدہ شدہ

وکمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو در عالم اظهار شدیم ÷ آگه ز همه نهفته اسرار شدیم ÷ ایدر د بیرنگی خود فهمیدیم ÷ وقتیکه بصد رنگ نمودار شدیم ÷ منظور از عالم اظهار عالم شهادت ست و نهفته اسرار عالم غیب و بیرنگی تجرد از ماده و بصد رنگ نمودار شدن مقترن با ماده گشتن پس حاصل آنست که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه زمانی فهمیدیم که مقترن باده شدیم و آلات پیدا کردیم الاشیا تتبین باضدادها زیراکه امتیاز هر شئی بسبب ضد آن شئی پیدا گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمة ست مابعد الطبیعه نیز گفته اند والا وجودا الهیات از طبیعیات مقدم اند و ازین راه التعلم را ماقبل الطبیعه هم میگویند لطیفه روحیه بی اقتران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت خود بود یعنی نفس انسانیه پیش از تصرف کردن در آلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضوری پیش تماشای تفصیل علم حصولی نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا وعملوا الصالحات معنی اینست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات ساختیم که عالم مجردات و الهیات ست پس رد کردیم او را باسفل سافلین یعنی اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه فرمودیم بعده مقترن باده و آلات جسمانیه نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و بتحصیل کمال فراید و استثنار مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده بآن معنی نیست که ایشانرا اقتران باده و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات خاص ست و ایشان با وجود رد باسفل سافلین که اقتران باده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از بیش حرمت و مناسبت بآن مرتبه پیدا کرده اند و همیشه بطرف ذات مجرده و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود برداشته اند و از ثمرات این عالم محظوظ اند پس این چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند الا فی الحقیقت باعلی علیین عروج نموده اند و همه ادا لهم و عطاء ربی ست آن کریمه شده اند فلهم اجر غیر ممنون چه ادراک نفس تفصیلا مر کمالات مفصله را موقوف بر آلات ست و آلات از مادیات اند این فقره متعلق بمعنی آیه مذکوره است یعنی انسان که در احسن تقویم مخلوق گشته است ازین فرود آمدن باین اسفل السافلین بمرتبه کمال خود میرسید زیراکه ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از سفلیات ست و بعد مفارقت نیز این ملکات با نفس ناطقه روزی باقی خواهند بود لاریب فیه عقلا و لا نقلا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی خواهند ماند و نتائج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم با دله عقلیه این معنی ثابت ست و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت ندانسته فقط جنس ناکاره این جهانی را خرید کردند در خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین رباعی بیرنگی تشبیه ضرورت افتاد ÷ در عالم تنزیه کدورت افتاد ÷ آن دل که چو آئینه صفا آئین بود ÷ اکنون بگرفتاری صورت افتاد یعنی نفس انسانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه همگی صفا و صفا داشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهومه نیامده بود حالا بگرفتاری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دامنگیر او شده خدایش بیامرزد و نفع این معنی باو رساند و از ضرر محفوظ دارد بطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً ودلیلاً والصلوۃ والسلام علی رسوله محمد لم یتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والخمسون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الآذان بما فیه من سوء المعنی فهو قبیح ومذموم ولا یجئی فی کلام الفصحاء والعرفاء وان کان ثقیلا باعتبار جزالة المعنی وعظمته ورعبه الذی یقع علی القلوب فهو حسن ومحمود ویکون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عز وجل بهذا الاعتبار انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولا ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً انقاضاً بامره ثقلت یارب لا طاقة لی باحتمال هذا القول الثقیل انقض ظهری وزر الوجود وضاق صدری بهذه القیود فقال لا تخف ولا تحزن ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک وشرحنا لک صدرک ورفعنا لک ذکرک بارتفاع انانیتک عنک فانظر ان مع العسر یسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیة التقیید عسر وبحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسرا فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادة الخالصة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز مصیبتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوئی ست ودوئی حقیقت مهجوری ومهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم واگرچه ادراک وصل هم متعلق بامتیاز ست الا حدیه البصری وتمیز بینی این چنین وصل لهم از جمله فصل می شمارد واز فرط شوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب ووصل می ماند بحال خود روا نمیدارد واین اثر بیت هم بفضل الهی همه وقت حاصل ست واو تعالی بهمه کس از رگ گردن هم نزدیک تر ست لیکن این امتیاز که نفس انسانیه را لاحق شده نیز امری ست که بعد از مرگ هم زائل نخواهد شد ونتائج وثمرات آن مترتب خواهد گردید امتیاز را مصیبت در حالت غلبه شوق احدیت مجرده که بی اضافت مطلق ست گفته واین کلام مائل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام بقاست امتیاز دولتی ست عظمی که موجب وصل وقرب ست وحق تعالی بندگان خود را بآن مشرف ساخته وعارف بالله گردانیده ولطف بی امتیازی هم بسبب امتیاز معلوم گردیده وحقیقت این هردو مطلب را خواهم فهمید هر که خواهد فهمید وزیاده تصریح بی لطف ست اما عمده آنکه از عرفاء در بیان می آید ناشی از حالتی وکیفیتی می باشد ودر همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه پی بآن حالت که ازان خبر میدهد باید برد وهمه اقوال را موافق یک حالت بتکلف نباید گردانید وهر قول را متعلق بهمان مقام که دال برآنست باید فهمید وهر کلمه را بمرتبه مناسب آن داشته سررشته اصل مطلب را که بنیاد برآنست از دست رها نباید کرد که درین صورت هرگز ترا اشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان درپیش نخواهد آمد وهمه شبهات حل خواهد گشت وباید دانست که افاضه هر مطلب از جناب الهی بر بندگان او بموجب اقتضاء وقت وحال می شود وکلمات جامعه عطا می گردد لهذا او سبحانه در حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبعض آیات ناسخ اند وبعض منسوخ ودر احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده نا واقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بیک نهج فرود آرند وحال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی وشادی بزبان می آرند وگاهی حرفهای غم واندوه بیان می کنند وگاهی مطالب معاد بیان می نمایند وگاهی مطالب معاش بلب آشنا می سازند وعلی هذا القیاس حسب الاوقات وبموجب مقتضاء حال تکلم میکنند وحقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تفهیم المطالب لان ان لایکون فیه حال واحد آناً مع دوامه فی مقام الانسانیة بل الله کل یوم هو فی شان مع انه لیس متغیر فی حد ذاته **رباعی** از محفل هستی ست برون آسودن

شادی و طرب هست بغم افزودن ؛ هرچند همه بعیش و عشرت گذرد ؛ کم نیست مصیبت اینکه باید بودن ؛ اینجا مراد از هستی هستی اعتباری ست
که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق بامور اعتباریه این
جهان بود و فی الواقع که ازدیاد چنین شادی و نشاط عین ایذا و غم ست و هرچند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
کم نیست که در چنین گرفتاری تقیدات باید بود و از فضاء اطلاقی باز باید ماند دردسر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی
که سنگ راه حق پرستی ست چگونه بردارد بودن سرهمین دردسر ست چنانچه شعر بنده هست **للمصنف ره** درد سرها همان سر ماست ؛
باری که بدوش ماست دوش ست ؛ نازک مزاجان که بتقید اطلاقی هم سر فرود نمی آرند چسان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز
خودی دارد روا دارند لهذا قال من قال اشتهی عدماً لا وجود له این قول منسوب بسلطان العارفین بایزید ست قدس سره و چون ایشان درین
قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنابران نام ایشان در متن ننوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون
بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست در شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدمی که آنرا وجود نباشد و مراد قائل
شاید که از عدم وجود بی علم ست و از وجود علم و امتیاز و الا عدم را وجود نیست که تمنای لا وجود له بران کرده آید و همین معنی را عزیزی دیگر باین
عبارت گفته که اشتهی عدماً لا اعود ابداً و امصیبتا موت که فنا صورت نوعیه هست باعث افنای نفس ناطقه نمی گردد انجام تعین روحی باقیست
که هنگامه جزا و سزا بآن متعلق حاصل آنست که اگرچه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب ست دامنگیر نخواهد بود لیکن باز
علم و امتیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همتان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
که در ایشان جلوه گر هست بسوی معنی امکانی سر فرود نمی آرد **رباعی** گر زنده ام آلوده بافکار تنم ؛ ور مرده همان بهشت و دوزخ وطنم ؛ یارب
تو بگو بذات پاکت سوگند ؛ کز دوش چگونه بار هستی فکنم ؛ یعنی تا که آدمی زنده هست گرفتار در دام مقتضیات حیات حیوانی ست و در تردد معاش
زندگانی و بعد مرگ بهشتی بعجائب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بعقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الٰهی مسئلت رهائی ازین دام
اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و او سبحانه مخصوص بعنایت خاصه خویش باوجود لاحق شدن این همه امور اعتباریه
ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهود ذات بی کیف مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبرا از همه
اضافات ست ظاهر ست و هم کلمه و سوگند مشعر از حالت قرب خاصی ست که چنین معاملات در عالم شوق و محبت محبان را با محبوبان دست میدهد
نه که از راه بی ادبی ست لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند یفهمه من یفهمه و محبوبان هم از راه محبوبیت با محبان قسم و سوگند بمیان می
آرند و ازینجا اسرار قسمهای قرآنی که او سبحانه پیش محب و محبوب خویش صلی الله علیه وسلم بیان فرموده هست باید فهمید و باید دانست قسم که
خورده می شود بر دو وجه میباشد یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان مے خورند تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن ذوات
معظمه عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کند و اعتبار نهد و این قسم علی السویه هم پیش محبان و دوستان و هم پیش مخالفان و دشمنان
میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند بمیان می آرند که بسر عزیز شما یا بجان عزیز شما و مثل قسم فرزندان و عزیزان
میخورند تا بسبب تیقن و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق دانند و
رهت انکار رود این قسم اکثر با دوستان بمیان می آرند و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود
خوردن چیز معروف ست پس آن وجه اول که قسم بالعظمة باشد مخصوص بندگان ست و احتمال تصور آن در جناب اعظم الٰهی جائز نیست زیراکه

او تعالی اعظم ہمہ عظماست مگر اینکہ اگر حق سبحانہ قسم بعظمت خورد ہمان قسم بذات خودش باشد بدیگری چہ گنجایش دارد ووجہ ثانی کہ قسم محبت است مختص بہیچ یکے از عبد ومعبود نیست و روا است کہ حق سبحانہ ہمچنین قسم بمخلوقات خود خورد وچونکہ منشا مجموع مخلوقات حب ست کہ کلمۂ فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید واین رحمت واسعہ ہمہ موجودات را بردای رحمتی وسعت کل شئ پیچیدہ وحضرت وجود را با موجودات عجیب نسبت رافتے بنظر مے آید کہ چہ بیان نماید اللہ اللہ از ہمینجاست کہ آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند باکثر چیزہای عالم خوردہ کہ سر آن از نظر عوام پوشیدہ است وچرا نخورد کہ او ہر مخلوق را بلحاظ خالقیت وربیت خود چنان دوست می دارد کہ ہیچکس ہیچکس را دوست نمی دارد وحضرت وجود سلامت موجودات میخواہد اینست اسرار قسمہای قرآنیہ کہ حق تعالی قسم آفتاب ومہتاب ونجوم وروز وشب وکوہ وتین وغیرہا من الموجودات والمخلوقات خوردہ است واللہ اعلم بحقیقۃ کلامہ +

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الوہاب التواب الغفار لمن تاب واناب یمحو ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حبیب رب الارباب وعلی آلہ واصحابہ الذین طوبی لہم وحسن مآب **اما بعد** فہذا الوارد الثالث والخمسون ہو المسمی بالبصائر من الرب ہذا بصائر من ربکم وہدی ورحمۃ لقوم یؤمنون البصیرۃ ہی الحجۃ والبصائر جمعہا کما قال عز وجل بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ قال الاخفش جعلہ ہو البصیرۃ کما تقول للرجل انت حجۃ علی نفسک فکل انسان بصیرۃ علی نفسہ من ربہ ای حجۃ بالغۃ منہ وللہ الحجۃ البالغۃ دینہ بنفسہ بالطبع من الخیرات والسیئات بالہام اللہ تعالی ولیہما ربہا فجورہا وتقویہا قد افلح من زکہا وقد خاب من دسہا فباعتبار النسبۃ الزمانیۃ لا یبقی من السیئات والحسنات الاحین فعلہ وحصولہ وبعد ہذا یمحو اللہ ویفنیہ بمقتضی کل شئ ہالک الا وجہہ وباعتبار النسبۃ الدہریۃ تبقی آثارہا ونتائجہا والباقیات الصالحات تبقی ابدا وثمراتہا والسیئات القابلات لجزائہا ایضا فیغفر اللہ لمن یشاء بفضلہ ویبدل اللہ سیاتہم حسنات برحمتہ التی کتب علی نفسہ ویعذب من یشاء بعدلہ ولا یضیع اجر المحسنین لمن یشاء باحسانہ ویحبط لمن یشاء اعمالہ حبطا بمقتضی جلالہ وقہرہ وباعتبار النسبۃ السرمدیۃ لا یفنی شئ من الاعمال قط ولا یخرج الممکن من الانفعال ابدا فی ہذہ المرتبۃ بین یدی الواجب لا ہذا الانفعال والنقص الذاتی لا یقدح فی حق العبد بل یتقبلہ اللہ بقبول حسن ویجعل ہذا العجز مرآۃ لقدرتہ وہذا النقص مظہرا لکمالہ وہذا العصیان مورد رحمتہ وغفرانہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ ومن عمی فعلیہا وما انا علیکم بحفیظ ⁂

وارد در نسبت سرمدیہ ودہریہ وزمانیہ

آنچہ بنظر کشفی ونگاہ وجدانی این فقیر مرئی گردیدہ وہم بمحک عرفانی بدرجۂ ثبوت رسیدہ آنست کہ دراصل زمان حقیقی کہ منشاء انتزاع زمان اضافی ست عبارت ست از نسبت امتدادیہ حضرت وجود در جانب حیثیۃ بقاء نفسی ذات الوجود واین زمان حقیقی کہ صفتے ست از صفات کمالیہ وجوبیہ مسمی است در اصطلاح قوم بقدم ذاتی ودیمومۃ نفسیہ مظہر وتجلیگاہ معنی نفس الامر ومفہوم واقع ست وگویا دہر وسرمد از شیون نفس الامرست واین ہر دو اسم از اسماے نفس الواقع وچون وجود زمانہ ہم واقعی است زمانہ نیز داخل دہرست پس در مرتبۂ علمیہ از ان یک نسبت ممتدہ سہ نسبت متفرع گشت وچنانچہ زمانہ باآنکہ متصل واحدست منقسم میشود بسہ حالت کہ ماضی ومستقبل وحال باشد ہمچنین نفس الواقع کہ یک معنی ست ممتاز گشت باین سہ نسبت کہ سرمدیہ ودہریہ وزمانیہ است یعنی نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیہ ونظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دہریہ ونظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیہ وہر یکے ازین ہرسہ نیز بر دو قسم باشد حقیقیہ واضافیہ پس نسبتے کہ قدیم بالذات را تعالی شانہ با قدم ذاتی خود ست نسبت سرمدیہ حقیقیہ است ونسبتی کہ این قدماء اضافیہ را

با همدیگر ست نسبت سرمدیه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانه است نسبت دهریه حقیقیه است
ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان ست نسبت دهریه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود ست نسبت
زمانیه حقیقیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان ست نسبت زمانیه اضافیه ست پس در اصل همان یک امتداد بقائی وجودی
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر ممتد معنوی مسمی بعرصه
و آن سیال گردیده چنانچه امر ممتد صوری موسوم بصورت مسافت گشته و نظر باجتماع این عرصه و مسافه بلحاظ سرعة حرکة و بطوء آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه مسافتهاست گردیده و چون شکل فلک مستدیر ست آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقة نمی گردد مگر باضافة و اعتبار پس آن
آغاز اضافی مسمی ست بازل واین آزال اضافیه بلا نهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بلحاظ غیر تناهی آن ازل الآزال می گویند و انجام اعتباری مسمی ست بابد
واین آباد اعتباریه نیز مانند آزال اضافیه بے حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تناهی آن ابد الآباد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقی کرده این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته مجدد را اسم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی ست خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش
را قدیم زمانی دانند روا ست که حدوث زمانی عرش از آیات و احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول اوست و تقدم معلول بر علت باطل ست
کما لا یخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم بسه تقسیم شد نظر بموجودیة بالفعل مسمی بحال گشت و نظر بطرفین حال ماضی و مستقبل جانب ابدی مسمی باستقبال و جانب
ازلی مسمی بماضی و حال حد وسط ست و هو نهایة الماضی و بدایة المستقبل و هر یک ازین ازمنه ثلثه ممتاز با متیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهور و سنین
گردید پس حرکت زمان بحیثیة بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و چنانچه ماضی موجود بود حال هم موجود ست و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضا حرکت
زمان از طرف ابد بجانب ازل ست و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف حیثیات ست چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرق بجانب غرب میرود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بلحاظ نفس الفلک حرکت افلاک شرقیه ست نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و ابد و غیر ذلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و بنفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد در یک آن درین مرتبه جمع ست بقدرة الله الجامع الذی هو الاول
والآخر و هو علی کل شیئ قدیر و در واقع چنانچه یک وجود در چندین موجودات جلوه گر ست همچنین یک بقا بچندین کیفیات هویدا ست و الیه ترجع الامور کلها
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید ست و محض موقوف بر فضل و تائید و رای عقل و فهمید ست و متعلق بمقام دید بل نه در خور هر اهل عقل و صاحب
نظر ست مگر کسی که بنور عرفانی حدید البصر ست بالجمله چون زمانیات فانیات هم بلحاظ نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لا یزال اند و آثار و نتایج آن در نفس الواقع
ثابت در همه حال پس اولی و انسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی و ما اصابک من حسنة فمن الله
دائم تا مدام نتایج و ثمرات آن دست بهم دهد و ذخیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقة ممکنه نموده بر ذمه آن فانی
ذاتی داری و ما اصابک من سیئة فمن نفسک شماری تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست که قل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا محو و نابود شده و طغیان ابلیس بطفیل رب بما اغویتنی ابد الآباد باقی موجود مانده پس باید که مدام شرمسار و امیدوار و نادم
و مستغفر باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب الندم التوبة تائب از همه معاصی گردیده استدعای عفو و رحمت باید نمود **رباعی** کردیم گناه و مورد قهر
شدیم ٭ افسوس که تلخکام ازین زهر شدیم ٭ هر چند زمانه گرد عصیان همه محو ٭ شرمنده ز روی نسبت دهر شدیم ٭ گناه عبارت از امور منهیه شرعیه ست و
تفصیل صغائر و کبائر آن در کتب مسائل مرقوم ست و جز اعادۀ بیان آن و عفو نمودن باختیار خداوند مختار ست جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از فعلیست

که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم که این کار کردم استفت قلبک و لو افتاک المفتون و کبائر عبارت از افعالی ست که هرگز نبایستی کرد و قلب بمنع آن بتاکید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرع شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر البشر نظرا الی الکلیات این احکام شائع گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق و وادی بعض اشخاص در بعض اوقات روا باشد که گفته اند ع گر ضرورت بود روا باشد * و مورد قهر شدن متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر بمعنی غلبه هست یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب آید و در نفس سرایت می نماید و در نظر خودش هم ذلیل میکند و بجا آوردن طاعات بالطبع قدر و منزلت می افزاید که ان اکرمکم عند الله اتقکم و استحکام شدن تغیر یافتن از حالت صلاح و بمزد از ذالقه احتدال گشتن ست و معصیت که از زهر برای آن تعبیر کرده که زهر مزیل حیات ست و عصیان دل را می میراند پس زمانه که آن سیال ست اگرچه هر فعل را زیاده از حالت وقوع آن فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آیینه نفس الواقع ست صورت هرچه هست و بود همه حاضر ست الهی گو عصیان ما گنهگاران بطفیل رسول کریم صلی الله علیه وسلم عفو خواهی نمود اما ما بکاران از انفعال کردارهای خود نخواهیم برآمد ربنا اغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار ارباب معقول نسب ثلثه

مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم بیان این نسبتها مجملا همین ست که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم ست بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر کتب هم مکتوب ست درین کتاب منظور نیست که تحصیل حاصل می شود و بتقریب و ضرورت اجمالاً در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف حقائق و دقائق دیگر ست که او سبحانه محض بعنایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین وارد تقسیمات این نسب ثلاثه بطور جدید بالا مذکور شده ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل ست بر او هم ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار بردارند نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه بحقیقت نماید بالجمله رجوع بمطلب متن باید ساخت و بشرح آن باید پرداخت پس هرچه موجود می شود بحیثیت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قار ست آنچه تحت اوست آن را نیز هر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت ست و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده هست و هست و خواهد شد الآن حاضر ست ماضی و مستقبل همه در آنجا حال ست و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صباح ولا مساء این بیان مصرع معنی رباعی ست یعنی هرچه از زمانیات بوجود می آید اگرچه هر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت ست و نزد حق سبحانه هرچه هست و بوده و خواهد بود همه حاضر ست و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا ازمنه ثلثه مخل حالت واحده او شوند رباعی

تا بنده آن حسن و جمالیم همه * وارسته ز هر فکر و خیالیم همه * مستقبل و ماضی نه ما پیدا نند * ما درویشیم ست حالیم همه مراد از کلمه آن حسن و جمال مرتبه کمالات الهیه هست که آن را صفات الله میگویند و مدام بیک کیفیت الآن کما کان ست و منظور از وارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بودن از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول امل و از لفظ ماضی تاسف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که هر آن حاصل ست و لطف کلمه حال بکیفیت درویشی دهم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهر ست قال القوم الحال معنی یرد علی القلب من غیر تصنع و تکلف ولا اجتلاب ولا اکتساب من طرب او خوف او قبض او بسط او هیبة او رغبة وغیر ذلک و یزول بظهور صفات النفس سواء یعقبه المثل اولا فاذا دام و صار ملکا یسمی مقاما فالاحوال مواهب والمقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود *

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوماً للشیاطین وهو اله فی السموات والارضین والصلوٰة والسلام علےٰ رسوله محمد خیر المرسلین وعلی آله واصحابه شموس الملة والدین نجوم الهدایة للمقتدین **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والخمسون هو المسمی بزینة الکواکب واعلم انه تعالیٰ اذا دار دائرة الامکان زینها بنقاط الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب فکل اعتبار ظهر بظهور الحق کما ان کل کوکب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقها یحافظ الناس من سوء الادب فی سبیله تعالیٰ حفظاً من کل شیطان مرد فاجتنبوا الشرور واستبقوا الخیرات فکل واحد من الاعتبارات الباطلة کالکفر والفسق النجم النحس یوصل النحوسة الی منظوریه وهم الکفار والفساق الذین علیهم دائرة السوء ومن الاعتبارات الحقة کالاسلام والتقوی النجم السعد یوصل السعادة الی منظوریه وهم المسلمون والمتقون الذین اصطفٰهم الله فی الدنیا والآخرة وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون هدینا الله وایاکم بنجم الهدایة واوصلنا وایاکم الی فلک السعادة بتصدق حبیبه الذی معراجه من الفرش الی العرش وحکمه من العرش الی الفرش صلی الله علیه وعلےٰ آله واصحابه واحبابه وسلم۔

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب

مطلب حقیقت ومعنی وحدت درکثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد بجهت آنکه مطلب توحید اعلیٰ از همه مطالب ست پس الفاظ استعارات آن بعلویات اولی ست ومثل زدن باموری علویه انسب که و لله المثل الاعلیٰ باید دانست که چنانچه در عالم اجسام عرش محیط همه اشیا ومحدد جهات ست همچنین در عالم حقیقت وجود مطلق محیط همه موجودات صوریه ومعنویه است و هرچه هست تحت دائرهٔ وجود ست واین دائره مسمی ست باستواء رحمانی و فوق الفوق همه مراتب ست و در عالم حقیقت مظهر حقیقی آن حقیقت محمدیه است علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام که فوق همه حقائق ومحدد جملہ قابلیات ست و در عالم صورت مظهر صوری آن عرش عظیم ست وهو رب العرش العظیم والرحمٰن علےٰ العرش استوی وتحت آن دائره وجوب ست که مسمی ست بوجوب الوجود ومظهر آن در عالم حقیقت وجوب بالغیر همه ممکنات است و در عالم صورت کرسی است که محیط ست بهمه افلاک و ما فیها واین عرش وکرسی از جملہ سماوات دیگر نیست بلکه چنانچه هیولای اجرام فلکیه از هیولای اجسام عنصریه مغائر و جدا ست همچنین اجرام کرسی وعرش از هیولای افلاک ممتاز ومخصوص ست هرچند شمول فلکیه دارند لکن از افلاک برتر وارفع اند واحکام متازه مخصوصه هم باخود داشته اند که از آیات واحادیث این معنے ظاهر مے شود وحق تعالےٰ عرش را جدا از سماوات در کلام خود بیان فرموده وکرسی را جدا بیان نموده و مذکور سماوات سبعه علیحده بسیار جا کرده وفلک هشتم را بسماء ذات البروج وسماء الدنیا وهم بدیگر اسماء واوصاف جدا التعبیر نموده پس صریح از سیاق کلام الله چنان مستفاد می شود که این هشت فلک که هفت افلاک کواکب سبعه سیاره ویک فلک ثوابت باشد چیزے دیگر ست وعرش وکرسی چیزے دیگر پس ما محمدیان قائل فصل در سماوات نیستیم ومثل بعض عرفا افلاک زائده افزود نموده ایم بلکه مقر همین افلاک سبعه سیاره و فلک ثوابت هستیم لکن مطابق کلام الٰهی عرش وکرسی را جدا شمار کرده ایم وتحت آن دائره وجوبی که مظهر آن کرسی بیان نموده اند دائره امکانی ست که مسمے بدائره کن فیکون ست و در عالم حقیقت مظهر این دائره مرتبهٔ حقائق موجودات کونیه است وحقائق الاشیاء درین مرتبه ثابت اند و در عالم صورت مظهر این فلک الثوابت است که معبر بفلک البروج است وتحت دائره کن فیکون دائره تملک وتمسک ست ومظهر آن در خارج فلک زحل است

وتحت آن دائره ابقاست ومظهر آن در اجسام فلک مشتری ست وتحت آن دائره افناست ومظهر آن فلک مریخ ست وتحت آن
دائره تنویر ست ومظهر آن فلک شمس ست وتحت آن دائره انبساط ست ومظهر آن فلک زهره هست وتحت آن دائره تقدیرات
جزئیه هست ومظهر آن فلک عطارد ست وتحت آن دائره جمال ست ومظهر آن فلک قمر ست وتحت آن دائره جلال ست ومظهر آن کرهٔ آتش ست
وتحت آن دائره لطافت ست ومظهر آن کرهٔ هوا است وتحت آن دائره رافت ست ومظهر آن کرهٔ آب ست وتحت آن دائره نزول ست ومظهر آن کرهٔ خاک ست
وتحت آن دائرهٔ تالیف ست ومظهر آن جماد ست وتحت آن دائره تولید ست ومظهر آن نبات ست وتحت ان دائره احیا ست ومظهر آن حیوان ست
وتحت آن باز همان دائره جامعیت مطلقه هست که اول بود وهو الاول الآخر ومظهر آن انسان ست فتبارک الله احسن الخالقین ؎ یا علی عالی و دنی بر تو نظر
دوخته است ٭ در حسن تو ناز هر کس آموخته است ٭ از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین ٭ در نور تو بزم انجم افروخته است ٭ مراد از کلمهٔ عالی افلاک و نجوم
و دیگر علویات ست مادی باشند خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و موالید ثلثه چنانچه در مصرع ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر دوختن عبارت ست از استدعای
حقائق ممکنه افاضهٔ وجود را از حضرت واجب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض
انبساط وجود و کمالات آن و از آب و رنگ صبغ وجودی که موجودیه ست و از افروختن موجود شدن حاصل آنکه ای مفیض حقیقی جل سلطانک همه ها از مکونات
چه علویات و چه سفلیات استفاضهٔ هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت درانها پیدا شده که بعضی بزبان
حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و شعار تست که در سلاطین و امرا و فقرا بصورت تکبر و غرور و کبریا ظاهر گردیده و از انبساط وجود تو همه موجودات
کمالات وجودیه و صبغ موجودیه بهم رسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند همچنان فلک حقیقت کواکب اعتبارات را روشن
بنور واحد میدانند و مهندسان دفتر وحدت کثرت امتیازات را هیئت وحدانی میخوانند مراد از همچنان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبهٔ
وجود حقیقی ست که اصل الاصل همه موجودات ست و حقیقت را بفلک ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیاست همچنین از روی معنی
مرتبهٔ حقیقت حاوی و شامل همه صور متکثرهٔ اعتبارات ست و این تعینات اعتباریه را بکواکب ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در صحن
فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقة و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فارض نیستند که حقائق الاشیاء ثابتة و مقصود از کلمهٔ نور واحد
همان مرتبهٔ حضرت وجود ست که معنی واحد ست و از مهندسان دفتر وحدت نیز همان عرفا اند که بتغیر لفظ مقابل فقرهٔ اولی مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده
همان معنی ست و حاصل یکیست اعنی بیان احاطهٔ نور الوجود و استوائه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لانه اذا استوی الحاوی فهو المحوی لعینه
فالله تعالی سوی المحدد باستوائه علیه ان قیل هذا الامر لا یکون الا فی الجسمیات وهو سبحانه لیس بجسم قلنا اذا عبرت الامور المنزهة المعنویة بالتشبیه للتفهیم فی الالفاظ عبرت هکذا
فلا محذور کما بین الرحمن عز وجل فی کلامه من استوائه علی العرش و المراد انه تعالی جعل الفلک الاعظم جسما مسوا بسیطا محیطا بجمیع الاجسام باستوئه رحمة الرحمانیة و احاطتها
بکل الموجودات عموما و اطلاقا و لاظهار هذا المعنی عقب ذلک بکلامه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فمن استوی علیه الوجود الرحمانی اولا فی المکونات الجسمانیة
بالاولیة الذاتیة فهو العرش و من استوی علیه وجوده تعالی اولا من الموجودات المجردة فهو العقل الاول و من استوی علیه بحیثیة الاطلاقیة و الجامعیة لتلک المراتب من
المجردات و المادیات اولا فهو الحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فتلک الحقیقة الجامعة التعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات وهی حقیقة العقل
والعقل الصادر الاول فی مراتب المجردات و العرش المتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استوی الله تعالی بالتقدم و التاخر بحسب حیثیة العلیة و المعلولیة علی کل موجودات
من العقول و النفوس و السماوات و العناصر و الموالید کما قال هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات وهو بکل
شیٔ علیم و ههنا نکتة اعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویة الافلاک من الجانب المقعر و لذا شرع من بیان مخلوقات الارض التی هی فی جانب التحت

والمرکز ثم توجه الی تبیین تسویة الفلک من الجانب المشهود فاوقع صلة الاستوار ہناک بلفظ الی وفی الآیة المتقدمة اراد تسویة محدب الفلک الاطلس واورد صلة ذلک الاستوار بلفظ علی واعلم ان التعقیب فی تسویة السماوات من خلقة الارض وما فیہما من المخلوقات علی نہج الترتیب من جانب الشرع بحسب البیان لا باعتبار التخلیق وبعدیة الزمان کما عقب استوائه علی العرش ایضاً بلفظ ثم بعد بیان خلق السموات والفرش حیث قال الذی خلق السموات والارض وما بینہما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش فالعطف بثم للفرق والفصل فی الجعل لا للتراخی فی الوقت فانه مخالف العقل والنقل نظراً وبداہةً فللہ ما فی السموات وما فی الارض وله ما فی عالم المجردات والماہویات الا له الخلق والامر وہو بکل شیٔ محیط بالاحاطة التامة الوجودیة والعلمیة والاطلاقیة والتقییدیة والاجمالیة والتفصیلیة والنوریة والصوریة والحقیقیة والمجازیة والذاتیة والوصفیة والا لا تصدق احاطته بکل شیٔ وہو لیس بکل شیٔ محیط بل ببعض محیط وببعض لا وہذا لا یظہر من کلامه تعالی بل یتنج انه محیط بکل شیٔ من کل الجہات لان الواجب عال من الممکنات فی کل الجہات والعالی المطلق یکون عالیاً بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم نورک بسیط وظہورک محیط فمن لم یر الانوار فہو فی النور مستتر ومن آمن بالنجوم فقد کفر یس ہر کہ این ہمہ انوار اضافیہ را کہ اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود بنیاورد او در سطوت شعشعان نور حقیقی پوشیدہ شد وکسی کہ باین نجوم اعتبارات گروید وگرفتار دام مقیدات گشت محجوب ماند وساتر حقیقت شد مشتری نگین انگشتری او ست وزہرہ برقص از جلوہ گری او چون ذکر نجوم وکواکب بتقریب بمیان آمد اسمار مشتری وزہرہ نیز بمناسبت وزیب عبارت بیان گردید وتناسب لفظ مشتری وانگشتری ورقص زہرہ کہ آنرا لولی فلک میگویند بجلوہ گری ظاہر ست وحاصل آنکہ تاثیرات نجوم از افاضہ موثر حقیقی ست وہمہ آثار واحکام کہ از ینہا ظاہر میشود بتقدیر حق ست والسموات کاسات لحمرة والنجوم مسخرات بامرہ مراد آنکہ کاسہای آسمانہا مملو از بادۂ قدرت اوینداز الاست تاثیرات درین نشار عنصری میکردند وستارگان تابع حکم وامر اویند والا کی اثر سعادت ونحوست ظاہر می نمودند ووصل آیة وحدیث اینجا باین فقرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شدہ ہست رباعی ایدر دہر آنچہ در وجود ست اینجا • بتبعیت حکم او نمود ست اینجا • گردون پشتی کہ خم شد از بہر رکوع • خورشید سری کہ در سجود ست اینجا • یعنی ہرچہ از حقائق ممکنہ بوجود آمدہ علل باشند خواہ معلولات تابع حکم وفرمان حق اند جل سلطانہ بلکہ فاعل او ست ولیس لا حول ولا قوة الا باللہ ولطف خم شدن پشت فلک وتعبیر ازان برکوع کردن وشکل سر خورشید ووقت غروب صورت در سجود رفتن ہویدا است •

ہو الباری جل شانہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الرحمن الرحیم الہادی الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه المستمسکین بالعروة الوثقی لا انفصام لہا واللہ سمیع علیم اما بعد فہذا الوارد الخامس والخمسون ہو المسمی بالعروة الوثقی المراد بالعروة الوثقی ہہنا دوام التوجه الی اللہ وحصول ملکة ہذہ النسبة والحضور القائم والراسخ فی النفس فمن استمسک بہذہ العروة انزل اللہ علیه البرکات فی الدنیا وینجیه فی الآخرة من النار ویدخله فی الجنة لا ریب فیه فعلیکم ان تقصدوا التحصیل ہذہ النسبة الشریفة وجاہدوا فی سبیل اللہ بتزکیة النفس واہتموا بتصفیة القلب حق الاہتمام واغتنموا صحبة التی تجدون فیہا ہذہ النسبة العظمی رزقنا اللہ وایاکم توجہاً دائماً الیه الذی عبر فی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجہه للہ وہو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی •

وارد در سلوک وحالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان اموری کہ متعلق بسلوک ست وحالاتی کہ سالکان را در طریقت رو میدہد وبیان اموری تاویلات بعض احادیث وبعض آیات کہ مناسب موید حالات مذکورہ ست کردہ می آید باید دانست کہ از جزئیہ وکلیہ اموری کہ متعلق وشروط وصول الی اللہ ست وحالاتی وکیفیاتی کہ در اثنار راہ سالکان را

پیش می آید در ہیچ طریقہ اختلاف آن نیست مگر اینکہ در اصطلاح خویش صاحبان ہر طریقہ باسامی مختلفہ بیان می نمایند و حاصل یک ست چنانچہ این ہمہ اشیا را اہل ہر لغت بنام علیحدہ ذکر می کنند و اتفاقاً در بعض جا توافق السنہ ہم واقع می شود وار روی جزئیہ ہر امر از ان امور و ہر حالت و ہر کیفیت از ان حالات و کیفیات بر ہر واحد از سالکین بنہج خاصی وارد می گردد کہ دیگری را نیست و معاملہ ہر شخص جدا و کیفیت ہر یک علیحدہ است حتی کہ در اہل یک طریقہ معاملہ ہیچکس بہیچکس نمی ماند و اگرچہ بیک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب و سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقہ نمودہ اند و بشرف حصول نسبت آن طریقہ مشرف شدہ اند اما معاملہ ہر کس با حق تعالی جداست و نظر ہر کند بصر این امتیاز را در نمی یابد و چونکہ اصحاب طریقہ بحقیقت واحدی باشند و بصورت مختلف حکم باتحاد و یکانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیہ را کہ رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکہ ہمہ افراد انسانی فی الحقیقت متفق اند اگرچہ در صورت مختلف باشند و اکلین ہر طریقہ را چون کہ مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت و در معنی جنسی قرب مع اللہ یک باید پنداشت اگرچہ در انواع خود مختلف باشند و در طرق خود متفاوت بوند پس طریقہ علیہ محمدیہ کہ متمم و مکمل ہمہ مراتب ست مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست کہ حاوی و محیط ہمہ اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی کہ اشرف ہمہ انواع ست و مبدأ ظہور این طریقہ عالیہ بتمامہ آئینہ دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوۃ صلے اللہ علیہ وسلم آہ و اشوقاع از ہر چہ میرود سخن دوست خوشتر ست؛ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر؛

ہدایت تحصیل نجات و دلالت با حصول درجات

حاصل ہمہ سیر و سلوک و اشغال و اذکار آنست کہ دل از گرفتاری ما سوی اللہ آزاد شود و دوام حضور و شہود میسر گردد و سررشتۂ صبر بر بلا و رضا بقضا و تحمل بکروہات و قوت باز ماندن از شتہیات نفسیہ بدست آید و چون این دولت ترا نصیب گشت ہمہ مقامات و مراتب حاصل شدہ گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش کہ این بازیہا از کفار ہم بظہور می آید کہ آنرا استدراج می گویند ترا ہمہ وقت از جناب الٰہی ہمین استدعای استقامت کہ فوق الکرامت ست می باید و دیگر ازا بگذار تا بمقامات و بشارات مظنونہ خویش کہ در تخیل خود می تراشند مسرور باشند تو کہ داخل طریقہ محمدیہ ہستی حال خود را مصداق بشارات قطعیہ کہ در کلام اللہ در حق محمدیان وارد شدہ گردان و قرب و معیۃ قوی با رب خویش پیدا کن و ملکہ دوام توجہ الی اللہ حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظۂ اسما و صفات در نفس ناطقہ تو راسخ گشت و بحضور و شہود حق آسودی باز ترا تمنای حصول ہیچ مرتبہ و مقام نباید کہ حاصل غوثیت و قطبیت ہم ہمین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و بتوہمات ممتاز آمد تب کہ باجتبا و اصطفای خاص فوق ہمہ مراتب متعارفہ توہم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شدہ ہست و می شود متعلق بکوشش و تحصیل نیست ہر کس را خیال این چنین موہبۂ عظمی نشاید و گمان ہمسری با این سادات الامم ہیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر بجا باید آورد کہ بتصدق این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی کہ حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و بعموم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلے اللہ علیہ و علیہم اجمعین قبول فرمودند با طمینان تمام چندی کہ مدت زندگانی ست بمرضیات این اولو الامران کہ عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع صور موہومہ عالم را از صفحہ خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل را از دیگر وساوس و خطرات مخراش رباعی علمی کہ ہمہ صرف جزو کل کردیم؛ جز جہل نبود چون تامل کردیم؛ اکنون ناچار بہر صید وحشی؛ نادیدہ و دانستہ تغافل کردیم؛ علم باعتبار حاصل بالمصدر بمعنی دانستہ ست و بلحاظ معنی مصدری دانستن و مراد از صرف کردن چیزی بکار بردن آن چیز ست و مقصود از جزو کل اعتبارات مفصلہ مشکرۂ حضرت وجود و جہل کہ مقابل علم ست یا بمعنی نادانستہ ست و یا بمعنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن و نظر بالا کشودن ملحوظ

از کلمهٔ وحشی مرتبهٔ لا اعتبار و لا تعین مطلق ست که در دام هیچ تقید نمی آید و صید کردن آن عبارت ست از تحصیل مشاهدهٔ آن مرتبه و تغافل عمداً غافل شدن ست با وجود آگاهی و نقطهٔ دیده و دانسته مصرح و مؤکد این معنی ست و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میرشکاران برای صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت عملی بکار می برند یعنی بظاهر از طرف آن تغافل و تجاهل می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی خود بخود در دام درآید و رم ننماید پس حاصل مجموعهٔ آنکه دانستی خواه دانستی که ما در ادراک مراتب مفصله مذکوره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیازات ما درین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقة غور کردیم و نظر بمآل کار کشودیم شهود گشت که این علم جز جهل نبود خواه یعنی ندانست باشد خواه یعنی ندانستن زیرا که کنه شئ هرگز یافت نمی شود پس قصد یافت کردن آن ناشی از نایافت حقیقت ست و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت ست لهذا برای حصول مشاهدهٔ مرتبهٔ حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو ما دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در مشاهده از دریافت شاهده گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاقی هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن ست چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند در فقرات نوشته اند که کمال مشاهده آنست که شعور بمشاهده هم نماند و این کمال استغراق بمشاهده بمرتبه که ادراک مشاهده نیز نماند و اکملین را نصیب می گردد چیزی دیگرست و عدم مشاهده که نبودن شهود ست و غافلین را می باشد چیزی دیگر شتان ما بینهما کسی که واقف کارست محرم این اسرار ست و محجوبان ظاهربین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور بخودی ست زیرا که علم منشا امتیاز ست و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم ست نه ذات العلم که منشا وصل و عین ذات ست و لا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم ست که بیک اعتبار موجب تقرب ست و بیک اعتبار باعث تبعد و آیه کریمه ان الله لغنی عن العالمین بلحاظ علمی ست که باعث بعد و جدائی ست و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان حاصل ست که دست مدرکهٔ هیچکس تا بذیل حقیقتش نمی رسد و اگر این علم که مستلزم جدائی ست از بنده مرتفع شود و فنای کلی حاصل گردد دوری و بعد از میانه برخیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب ست حاصل گشته و لا انظر بآن علم که عین عالم ست و موجب قرب و وصل فهو اقرب الیه من حبل الورید چرا که حبل ورید هر چند بآدمی قریب ست بلکه عین جسم اوست و از اجزاء بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود ست بعلم حضوری خود معمور ست و بوصل بلا فصل خویش مسرور و فی الحقیقة او سبحانه از تو بتو نیز نزدیک است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بموجود هیچ شئ از وجود اقرب نبود **تصفیه** حاصل این بیان آنست که چندان ملکهٔ حضور و شهود هم باید رسانید که ترا آگاهی بحق سبحانه بمنزله علم حضوری تو مر نفس ترا پیدا گردد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی نماند که وصل و قرب و معیت عبارت از همین حالت ست و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ست و بتکلف و تعمل می باشد کیفیتی ست که سالکان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان بالکل از خویش فانی می شوند و بقا دوست باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی ست و حائل و حجاب نیست بلکه بمثابه نور علی نور ست پس چون وصل بجناب حق سبحانه بی فنای خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فنای خویش بر همه کس لازم و ضرور ست بلکه فرض عین کتب علیکم القتال از پیشگاه امر رسیده لازم الامتثال یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فناست کوشش در مخالفت نفس و هوا ست پس جهد در کشتن نفس و افنای توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب ست که این جدال و قتال با نفس خدای سبحانه بر طالبان خویش فرض کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه از مهمات این راه ست و مراد از مقتضیات طبیعیه

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این دیگر امور از خصال حیوانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت ست از اشتهیاتی که لازمه نفس بشریه است سوای سائر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این از امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضاء ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضاء هم هست پس چگونه با وجود نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید مگر حین حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع اینجا انقطاع از معمولات نامرضیه آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه بالقدر ضرورت بنیت خیر بعمل باید آورد و امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت و بالکل مثل حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود غرضکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشوار می نمایند بر تو آسان خواهند گردید و هرگز رنج بلاکشی و ریاضات نخواهد رسید بطوع و رغبت قبول این مقتضی باید فرمود و افکار وجود خویش باید نمود یعنی بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت باید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این امر بظاهر بر آدمی بسیار دشوار و سخت ست امّا فی الحقیقت مثمر فوائد کثیره و مصالح بیشمار ست کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس فنا فی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در مرضیات الله گم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانت بحول و قوت الٰهیه باید فرمود لاحول و لا قوة الا بالله هرچه هست جلوه گاه اوست و خودی و ستنگاه تو وجودک ذنب لایقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و منشاء و اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بمنزله فروع و شعب آن ست پس اول استغفار ازین گناه حقیقی باید کرد تا از دیگر معاصی که منجمله توابع ست محفوظ مانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه اکبر کبائر میسر گشت ظلمت این وجود بالکل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است ترا التائب من الذنب کمن لا ذنب له چه اذا فات الشرط فات المشروط چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند صالح ست بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه محبوب تر ست که لذت آن گناه را دریافته خالص بعد ترک نموده است والله یحب التوابین و یحب المتطهرین و سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهر گشت که درجه تائب از صالح فاضلتر ست پس متوهم میگردد که دیگر تائبان در این امر از انبیا فاضلتر باشند نعوذ بالله من تلک الشبهة **جواب** هرچند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و حقیقت هر چیز چنانچه باید منکشف نموده چنانچه آیه اثمهما اکبر من نفعهما خبر از علم بنفع و ضرر میدهد پس این حضرات مضر هر عمل را کماهو حقه دریافته ترک نموده اند یا بعمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابله تائبین و صالحین در مومنین امه ست جماعه انبیا گروهی ست علیحده که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگرچه حضرات انبیا علیهم السلام ازین صغائر و کبائر که معلوم همه ها ست معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش اعظم اکبر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار از آن می نمایند و در نور وجوب حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر ازین معنی ست و آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اخبار از همین معامله می نماید الا آنسرور علیه الصلوة والسلام پاک از لوث همه صغائر و کبائر بود پس ما هم همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و بالکل از هستی خویش فانی گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون بفضل الٰهی

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیدا شد که آثار بقا در تو ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور راه هدایت توانی دید و مقتبس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سر این کریمه خواهی فهمید که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله ذو الفضل العظیم یعنی بعد حصول حالت فنا فی الله لیاقت ظهور آثار بقا بالله پیدا می شود تا که اول فانی از خود نشوی باقی باو نگردی و چون اثر بقا در تو ظهور کرد این زمان نور وجود موهوب از حضرت نور الانوار که مرتبهٔ وجود مطلق ست بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده پی بمقصد خواهی برد و مشرف بمشاهدهٔ تجلیات الهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور ست که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبهٔ امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید حق تعالی بنور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و او سبحانه خداوند فضل بزرگ ست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز فرش محیط جمیع اشیاست و همه آسمان و زمین و هر چه درانهاست ازان نور پیدا و هویداست و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت درین مقام سر و فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سرود و تجلی الله نور السموات والارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسیط مرتبهٔ اطلاق حضرت وجود ست که بر همه مقیدات علویه و سفلیه یافته و جمله مکونات ظهور از و یافته و اوست که محیط همه اشیاست و اوست که هر چیز از و پیدا و هویداست هر سو جلوهٔ ظهور اوست و آسمان و زمین مملو از نور او درین زمان از سطوت شعشعان آن نور وجود همه ما سوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبهٔ آن بی نور و کم ظهور خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که والنجم اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو مکشوف گشت این زمان در غلبهٔ ظهور یک نور وجود همه اشیا را گم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدا می شوند همچنین تشخصات همه موجودات را نور یک وجود از چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب و دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوهٔ مرتبهٔ لا اعتبار جمیع اعتبارات را بی اعتبار خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند باین حالت عارفان خود خورده جائی که فرموده قسم بنجوم وقتی که ناپیدا شوند **سوال** اگر گوئی که از تمثیل مخفی شدن ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عرفا مختفی میگردند و مشهود جز نور واحد نمی ماند اگرچه فی حد ذاتها موجود باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روز هیچ ستاره سوای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود ست پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست ست اما موافق مذاق اهل وجود چگونه درست آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوا را معدوم میخوانند قطع نظر از دریافتن و ندریافتن کسی **جواب** انجام اداء تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات ست در نور حضرت وجود که هر سالک را از اهل توحید وجودی و شهودی لازم ست که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرور ست که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد و نتیجهٔ سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت ست که در سلوک رو میدهد نه که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود تا سوال مسطور لازم آید مع هذا ما محمدیان خالص را بمسئلهٔ وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر ما مکشوف گشته می نمائیم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق ست می کنیم معتقدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئیه خویش بطرفی که خواهند حمل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله ست و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث ست هم ایشان همین نتایج مختلفه برآورده بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیت محمدیهٔ خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک هیچ شده اند و مشرب ما محمدیان توحید مطلق ست که مقید بیک قید شهودی یا وجودی نیست بلکه شامل هر دو معنی ست و گرفتاری این قیود که از محدثات ست خبر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله میدهد و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی ست خواهد آمد حاصل آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و مسرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول دوام توجه الی الله

و انقطاع از مشاغل کونیه آخر کار هرچه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرجهٔ حق الیقین خویش خواهی رسید آنگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد دانیست آنچه بزرگان تعبیر از آن بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غایب گشت و شهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون محض عنایت الٰهیه ترا درین نور استغراقی بخشند این شهود فور نیز از آن آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنای فنا گویند قید محض عنایت الٰهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة بتوسط هیچ سبب نمی گردد و هرچند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطهٔ وصول صرف قبول و اجتبا و جذبهٔ از جذبات الله است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان شاید آن نور هم همان نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبهٔ شهود گم خواهد گشت و اینحالت را در سلوک معبر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک معنی فنا که اثری ست از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از ینجاست آنچه بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله جز از همین حالت فنا و فنا میدهد و کلمهٔ التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد رباعی ای باعث پیدائی هر نفس الامر ٭ پرسی ز من گم شده گر نفس الامر ٭ شد حکم تو چون نغمهٔ نقوش عالم ٭ جز امر تو نیست هیچ در نفس الامر ٭ منظور از کلمهٔ نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمهٔ پیدائی ظهور در مرتبهٔ اعتبار و از پرسیدن عطا قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقة وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث ظهور در مرتبهٔ اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را با عتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هرچند عالم همه اعتبارات ست اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمت طلوع خورشید و وجود نهار اگرچه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده بخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدر ست موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت نغمی موجود نمیباشد همچنین حکم کن تو در صور تهای مکونات ظاهر گردیده کما اذا قضی امرًا فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود دانست که در واقع موجود ست بلکه واقع نسبتی از نسب او ست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم ٭

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین وجعل الآخرة خیرا من الاولی للمهتدین المخلصین و الصلوة و السلام علی رسوله الذی استقام کما امر من الله رب العالمین وعلی آله واصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس و الخمسون هو المسمی بعاقبة الامور ولله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء و الاجتباء و حصل له نسبة تامة باسمه الآخر و وصل بالمرتبة الاخیرة من مراتب القرب و تم سلوکه تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح و ینظر مآل کل امر بعین البصیرة و یجعله الله بصیرًا فیعمل علی بصیرة و ینبه الناس عن اغلاطهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینهاهم عما یضرهم فی الآخرة و یحرضهم علی الصبر و الاستقامة و بالله التوفیق ٭

وارد در صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که و ان القلب الرضاء بالقضاء و صبر ساعة خیر من الدنیا و ما فیها و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون هر چند در متن صریحاً حقیقة ذات الصبر و ذات الاستقامة بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامة نموده شده و امر بتحصیل آن کرده آمده که برای طالبین سالکین همین قدر اخبار امور حقه ضرور در کار است تا موافق آن بعمل آرند و بنتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت هیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری بتوضیح حقیقت می پردازد

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة

بدانکه صبر از صفات حق تعالی ست که یک نام او سبحانه صبور ست چنانچه شکر هم از صفات او ست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعتبار اسماء جلالی و جمالی امتیاز یافته اند چه عالم ظهور اسماء او تعالی ست اسماء جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسماء جمالی اشیاء را بلباس وجود متلبس میسازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات ست چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیاء ست پس بحسب اقتضاء اسماء جلالی در امر قلع وجود از موجودات صبور بر قضاء خود ست که حضرت وجود نظر بنظهیر خود اختفاء و استتار کمالات خویش نمی خواهد هم صبور بر قضاء خود ست که بموجب اقتضاء حکمة بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و بازمنه مختلفه بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیاء پرداخته و تخلف و تبدل در سنت الله راه نیافته و قدرت کامله اش باستعجال نشتافته و هم او سبحانه را صبور بلحاظ جزا و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که وعده آن بروز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسماء جمالی ست که بموجب اقتضاء اینها موجودات را بصبغ وجود منصبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق ست برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بلحاظ بیان نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعما برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علماء قشری می فهمند و استقامة نیز صفتی از صفات حضرت قیومی ست که قیام او بذات خود ست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بنفس می گویند این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقت که بمقابل قیام اعراض ست بموضوعات آنها پس وقتیکه سالک از حجب همه اسماء و صفات تابعه بر آمده بتجلی صفت قیومیة که از صفات متبوعه ست مشرف می شود آن زمان استقامة که فوق الکرامة ست نصیب او میگردد و در همه حالات بر استی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدا می کند و از مراتب تلوین بر می آید و بمقام تمکین میرسد فالله یقوم القائمین و یعطی عباده الاستقامة و هو القوی المتین ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر و بے صبری در ورود حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاده تر ست بے صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر ست در وجدان آن بے صبری غالب تر پس تا که بالکل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست نمیدهد سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماءه بر دل تجلی نمی فرماید انسان کفور که در حق او ان الانسان لظلوم کفار وارد شده بدولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلت متانته بر قلب متجلی نمی شود انسان ضعیف که درباره او اذا مسه الشر جزوعاً واقع ست تحمل بلا نمی نماید فالله تعالی ینور قلوب الشاکرین و الصابرین بنور شکوریة و صبوریة فیقدرون علی الشکر و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر

فائده دربیان آنچه متعلق ست بصبر و استقامت

صبر از ضروریات این راه است و قیام حسن ایمان بے حصول حالت صبر دشوار ست زیرا که این ممکن نیست هرچه درجهان بوجود آید همه موافق مرضی و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش تست صبر نمودن بران و تحمل آن لازم ست تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و مناسب بندگی است نیفتد و باطن ترا بے مزه و پراگنده نسازد ازینجاست که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نصف ایمان ست چه تمام ایمان آنست که نه از نعمار دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا تکدر لاحق دل گردد لکیلا تاسوا علی مافاتکم ولا تفرحوا بما اتکم پس صبر که تحمل بلایاست نصف ایمان شد و استقامت که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک ست شامل ست همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ ازین امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مدد می نماید و معامله استقامت اخیر معاملات ست لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را امر باستقامت نموده و فرموده فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیة نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود باعتبار آنکه این کریمه واقع در سورة هود ست و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سورة هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده و استقامت امریست بس عظیم و دشوار که از مشاهدهٔ عظمت آن مضمحل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت برامر ست همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامت برامر ست چه امر حکم بار تکاب فعلیست و نهی حکم بمنع فعلی و هر دو امر الله ست والله یحکم ما یرید و استقامت بر دو قسم ست یکی استقامت صوریه دیگری استقامت حقیقیه صوریه آنکه اکثر مردمان مستقیم المزاج و اهل شجاعت و غیرت را هم حاصل می باشد و برقرار داد خود قائم می مانند و در شدائد و بلایا از جا نمی روند و این کار شریف نفسان و قوی قلبان ست و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الٰهی و قرب و معیت خاص بندگان اخص الخواص را او سبحانه عطا می فرماید و فرق این هر دو استقامت آدمی یابد کسیکه در میان بقای ظاهری که همه موجودات را حاصل ست و بقای معنوی که اولیا را بعد فنای تام بقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردد هست همانقدر فرق در استقامت صوریه و استقامت حقیقیه هست والله الهادی الی الرشاد و اقسام صبر و فرق مراتب و ما یتعلق به در شرح واردی که در بیان صبر جمیل ست ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا استفاده میگردد که چه جای صبر بر مکروه راضی از مکروهات خویش باید شد که هر چه ظاهر شده از افعال محبوب ست پس برادر دوست راضی باید بود نه که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهدهٔ معشوق گم باید کرد کما قال قائل منهم لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه و قالت الرابعة البصریة لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب والم الضرب فی مشاهدة مولاه این قسم سخنان خبر از غلبهٔ سکر مید هند و انبا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم اینحالت قابل استمرار و دوام نیست چنانچه از کلمات آنصاحب حالان هم اثبات امتیازات این همه امور و احساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر ست پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات انبیا علیهم السلام و کمل اولیا رضوان الله علیهم نه صابر باشند و نه راضی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در مشاهده گم شده و صبر و رضا و شکر را احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرور ست و هم شعور بوجود خویش در کار و صریح حق تعالی برسول مقبول خود علیه الصلوة والسلام

سیفر باید واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلاً ولم یقل وارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکروه طبع اند وبعض مرغوب ودر مکروهات ناراضی وبے صبری می شوند واز مرغوبات شاد وخوش میگردند وچون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام برمی آید وابتداء سلوک راطی کرده بمقام وسط وحالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام وجود این چیزهای تحت از نظر او مخفی میگردد وبغلبه سکر احساس هیچ امر از مکروه ومرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتها میرسانند وبمقام صحو بعد السکر که مرتبه اکملیه ست فرود می آرند باز تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید وحقیقت هر امر را کما هو درمی یابد ودر اموری که صبر لازم ست بران صبر می نماید ودر اموری که رضا باید راضی می ماند ودر اموری که شکر باید شاکر می باشد واداء حق هر مرتبه می کند وباید دانست که رضا بقضا وصبر بر بلا وشکر بر نعما کلمات مشهوره ست پس رضا متعلق بقضاست که امر کلی اجمالی حق ست یعنی اجمالاً وکلیةً راضی بقضاء الٰهی باید شد وصبر بر بلاست که امر جزئی ست که بشخص جزئی را ابتلاء پیش می آید پس صبر متعلق بقدر ست که امر جزئی تفصیلی است وشکر نیز بر نعمت ست که امر جزئی ست ومتعلق بقدر فالرضاء فی حکم الاصل والکل کالقضاء اصل القدر والصبر والشکر فی حکم الفروعات والجزئیات کالقدر فرع القضاء وجزؤها پس رضا از مجموع افعال الٰهی اجمالاً انبیاء واولیاء را حاصل می شود ودر مقام تفصیل در امور جزئیه بر بلا صبر میکنند وبر نعمت شکر واین چه معنی دارد که بلا ونعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات واحادیث ست وهم خلاف عقل واگر بالفرض یکسان شود چه شگفتگی است که این حالت هر مجرو مدرر را حاصل ست لطف همین ست که باوجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت آلهیه باید نمود واین همه تفرقه ها بشهود وحدت باید اسود که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریقه علیه نقشبندیه مقرر ست این ست شرفنا الله وایاکم بهذا المقام بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام

رباعی

دردا نکه بمیدان بلا تاخته است ؛ از خویش بریده با تو پرداخته است
در عشق تو چون بسمل پروانه وگوی ؛ جان داده ودل سوخته سرباخته است

یعنی بلا لازم اهل محبت ست وهرقدر که محبت وخصوصیت قوی تر بلا بیشتر اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس برای تحمل بلا ورضا بقضا اول انقطاع از هوا ها وخواهشهای خویش وتوسل بحضور وشهود حق تعالی ضرور ست تا بسبب انقطاع از مشتهیات طبیعیه ونفسانیه آن بلا بسیار بر دل گران نشود وبسبب حضور وشهود در سرور وانشراح باطنی فتور نیاید وخاطر منقبض نگردد ومحجوب از شاهد محبوب بجهت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب ومعیت بهم رساند ونسبت خاص پیدا کند که در وجود نعا شرب نفس خود هم شریکے باشد ودر نزد دل بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب ست بے هیچ داخل نفسانیه خویش پس روندگان راه عشق ومحبت را باید که سربازی ودلسوزی وجان گدازی در سلوک دوست اختیار نمایند وبالکل معروف او شوند ولطف لف ونشر وصورت سرو گوی وجان دادن بسمل وسوختن پروانه که در رباعی وارد ست از سخن فهمان پوشیده نیست کمر همت بر بندد ودر بلا یا ومحن بنخدر راه تحصیل صبر واستقامت اینست که همت را بلند باید داشت وقصد وعزم بر عزیمت باید گماشت وکمر استقلال مستحکم باید بست وخاطر را از ملال وغم نباید شکست وهنگام آفات وبلیات راضی وخوش باید بود ودر وقت صعوبات وصدمات همت مردانه را کار باید فرمود تا شدت تصدیعات در خاطر تو نیاید وهر امر صعب سهل نماید وطمع وهوس ترا بے آرام نگرداند ودنائت طبع بسوی ملائمات خود نداند که راه ورسم مردان واولوالعزمان اینست که هم در دنیا نتایج نیک دارد وهم در عقبی سراسر خیر می بار دافضل الایمان الصبر والسماحة دین معنی از دون همتان سرانجام نمی یابد ان الله یحب معالی الهمم وهذا طریق الذین اصطفهم الله فی الدنیا والآخرة واولئک هم المهتدون والذین ضلوا عن سبیله لایستقیمون علی الامر الحق ویوسوسهم الشیطان من الجنة والناس ولا یعبدون الله علی الطریق المحمدی والصراط السوی وان قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس ولا یرون الحق ومنهم من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بهر حال اندکے ثابت قدم باش واز جای خود مرو وروی دل بناخن اضطرار مخراش وچندان بے استقلال مشو حالی که هست

چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا و یه در نظر تو سهل نماید و انقضا و فنا آن باین استدلال بداهةً در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش ست مثل دیگر معاملات گذشته که مکروه طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نماندند این هم قریب ست که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چونکه تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خود بیمانند کلفت و ملال که مقتضای آن احوال ست چگونه خواهد ماند قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان اثری نیست و جز ندامة ثمری نه این فقرات مؤید و دلیل فقرهٔ اولی ست یعنی بالضرورة هر شخص را در تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لاحق شده باشد و او را بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود ست همان موجود ست و ازان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و پشیمانی حرکاتی که از راه بیصبری و بیقراری در آن وقت کرده بود باقی نه که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضائه و قدره فاذا مضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنی وقت آن شدائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بفریب توهم الم و لذت باموز ناشایسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بعواقب امور دار و فهمیده قدم گذار یعنی چون معامله چنین ست که بیان شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کشائی و مآل کار را مشاهده نمائی و برجهت و تصدیع بالفعل نگاه اندازی و ابتدا نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و هر چه سازی فهمیده سازی و نا دیده متاز تا در آخر مستحق عقوبت و خجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک میت واحبب من احببت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به واعلم ان شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغنائه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه ما بعد آن عمل ست پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصهٔ آن عمل منقضی گشت شروع معاملهٔ عاقبت آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجهٔ آن عمل ست عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت ست و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دوزخ و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت ست پس هر عمل که باید نمود اول نظر بمراتب عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا بمن چه ثمره خواهد رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیة و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسانید بعد این ملاحظه اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بثمرات شر دهد ازان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالت بالفعل که زمان وجود آن عمل ست انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

اگر چه این سخن بگفتن سبک و آسان ست اما بعمل آوردن دشوار و گران ست ○ دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ٭ یعنی این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم ست که هر شخص این معنی را در می یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و شر خود میکند لیکن رفتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل ست بی اعانت و امداد الهی میسر نمی شود بهذا النظر لقصور خود کرده بیت مسطور آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الهی باین بهانه فائز بمطلوب گردد و حتی المقدور سعی نماید تا به رضا مولی یعنی هر چند انسان فی الحقیقة بی اختیار محض ست اما چون بظاهر اختیار مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بی حس بی اراده مطلق نیست و حرکات ارادیه می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدور در کسب سعادات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر هو تحریک النفس الجوارح الی ما

توجه الیه والباطنی هو توجیه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع همت بر کسب سعادت گمارد و کوشش و سعی دریغ ندارد و با فعال ماموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منهیه و نامرضیه اجتناب فرماید هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب ست بحسب آن قاصد خیرات باشد و الا در حقیقة اراده اراده حق ست و آنچه مرضی اوست همان بظهور خواهد آمد و هر کسی را بهر کاری که ساخته اند همان بعمل خواهد آورد خواهست خواهست اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله در امر شدنی ناچاریست و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر ست دران ناچاری ست که البته ظهور خواهد نمود و در حالت اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقة باشد بے اختیاری ست که مجال تحمل نخواهد بود عوام در کردار خود مجبور و خواص در اظهار اسرار مامور پس با وجود مشاهده بے اختیاری همه با عرفا در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نهی منکر بے اختیار اند و باراءة طریق وصول که او سبحانه ایشانرا برای همین کار خلق فرموده و این خدمت حواله نموده ناچار و ما علی الرسول الا البلاغ

لا یکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و برا موری که فوق طاقت بشریه است هیچکس مکلف نیست لهذا تکالیف شرعیه با آن امور نیامده و اوامر و نواهی شرعیه چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه با دون طاقت و وسع ست لهذا استدعا کرده شده که ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر امم نهاده از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیده که بایشان رسیده اگرچه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال فضل و کرم خود بر ما منه و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضے را برای نماز وضو باید کرد و بعضے را تیمم و بعضے را نماز استاده باید خواند و بعضے را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم ست و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علیحده است و عمل بقدر طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بران قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی باهمدیگر بقدر طاقت و قدرت آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعمل آورده و در دانست خود قصور نکرده در درجه خویش کامل ست اگرچه نسبت بعضے که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر ست قاصر و ناقص باشد فافهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض و لا نفرق بین احد من رسله پس مواخذه بوسع علم و دانست ست و نادانسته معفو که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا دعا و درخواست این معامله امتنانا و شکرا للفضل و الکرامة است بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطاء و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیرهما که ناقض صوم ست اگر بسهو و نسیان واقع شود محسوب نیست صلاح و فساد هر عمل بموجب صحت و سقم نیت و علم ست بهرچه علم و دانست جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید ؛

تذییل

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست و یکی بسط جسمی کما ورد فی کلامه تعالی و زاده بسطة فی العلم و الجسم پس بسط علمی عبارت ست از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادة می باشد هر که را او تعالی می خواهد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عنایت می نماید و الله یختص برحمته من یشاء و حق سبحانه با هر بنده معامله موافق یافت و فهمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبدی بی خبر ازین نیز میدهد ثواب علما هم از ثواب جهال بیشتر است و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی اسئلک علما نافعا و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت بدنی و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتهای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب علے

علی قدر حال بسیار ست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت هست غربا را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعفا را در زمرهٔ اهل قوت نخواهند کشید سوال عدالت بقدر ریاست ست و پرسش عبادت بقدر طاقت فظهر ما قال جل و علی لا یکلف الله نفساً الا وسعها والمعنی الاخر ان وسع النفس هو ما تقتضیه ماهیتها واستعدادها فالواجب جل عطاره یفیض علی الماهیة الممکنة افاضة حسب استدعارها ومسئلتها لانه تعالی جواد لا مسرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یستحق له وان صرف فی غیر محل فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفسا بالامر بشئی او النهی عن شئی الا ما تستدعی النفس بامره او نهیه فالاوامر والنواهی التی جارت فی الشرع تکلیفات الهیة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یجیب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی الشرائع والادیان یکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهائها وهذه الاختلافات انما تکون فی الامور الجزئیة التی تختلف باختلاف استعداد الاشخاص والاوقات لا فی الامور الکلیة التی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها متفقات فی الاصل لا اختلاف لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة ولا نفرق بین احد من رسله وکل ما جاء به النبیون حق فشریعتنا ناسخة الشرائع ونبینا خاتم الانبیاء علیه وعلیهم الصلوة والسلام وطریقنا خیر الطرق وهو الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة والتحیة وحاکمنا احکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین عز شانه وجل برهانه وحیاتنا مزرعة الآخرة ومماتنا جسر الوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

غرضکه دنیا فسانه ایست و نتایج اعمال جاودانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانها همین احوال گذشتگان ست که مثل ما همین قسم حی و قائم بودند و حالات خود را موجود بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته نمی انگاشتند و حالا داخل افسانه ها شدند و از آن احوال غیر از حکایتها بر زبانها موجود نیست پس همچنین خود را و جمیع همعصران خود را داخل جماعهٔ گذشتگان باید شمرد و قریب ست که حالات ما برای آیندگان افسانه و حکایت شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود بیش از افسانه نیست و هرچند که حیات دنیا سراسر ناپایدار ست اما نتایج اعمال خیر و شر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی **رباعی** ای بیخود غفلت بیچ فرزانه شوی تا چشم پر آب همچو پیمانه شوی ؛ امروز زافسانه ترا خواب آید ؛ فرداست که بیخوابی و افسانه شوی ؛ بیخود غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بعجائب ناپایدار دنیاوی ست و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مآل کار گشتن ست و از چشم پر آب شدن گدازگی و رقت پیدا کردن ست و لطف تمثیل پیمانه و چشم پر آب ظاهر ست و منظور از لفظ پیمانه پیمانهٔ پر است نه خالی و مراد از کلمهٔ امروز زمانهٔ حال ست و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در مصرع ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانهٔ استقبال که آینده است و در مصرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن ست حاصل آنکه ای کسی که بعجائب ناپایدار دنیاوی فریفته شده و شب و روز در همین تحصیل دنیا مشغول گشته بیچ چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مآل کار شوی یعنی از عرفا بر حماقت تو می سوزد و بمقتضای هدایت درین امر حیرانند که چسان ترا متنبه سازند و بکشف حقیقت بنوازند مگر اینکه جذبه از جذبات احد برسد تا در تو از شورش مستی و ذوق گدازگی و رقت قلب حاصل شود و دریابای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده وسیلهٔ خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیاست و از آن سخنان گذشتگان عبرت و خبرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب ست در زمانه می آید که تو هم ازینجهان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یشرف عباده بتشریف الفناء والبقاء ویکرمهم تکریماً ویؤتیهم المعرفة ویعلمهم السلوک ویهدیهم صراطاً مستقیما والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد کان رسولا کریما وعلی آله واصحابه الذین فازوا فوزاً عظیماً **اما بعد** هٰذا الوارد السابع والخمسون هو المسمّی بالفوز العظیم الفوز من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح والنجات والفناء والهلاک فلما کان فی هٰذا الوارد بیان الفناء والبقاء سمی بهٰذا الاسم لدلالته علی کلا المعنیین واعلم ان الفناء ذاتی للممکن لانه مسلوب الضرورة من الطرفین فالممکن المسلوب فان بذاته وباقٍ ببقاء الله فی ضمن وجوب الواجب بالذات وهو واجب بالغیر فتحصل للسالکین بادراک هٰذه الحقیقة وکثرة التعقل لهٰذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم کلها وانتساب الامور الی الله جمیعها والی الله ترجع الامور فیصیرون فانین فی الله وباقین به ویستغرقون فی مشاهدة ربهم فبه یبصرون وبه یسمعون وذٰلک هو الفوز العظیم ؛

وارد در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که نهج عرفاست وهم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در لغت سپری شدن و نیست گردیدن ست و در اصطلاح محو گشتن نقوش کونیه از صفحهٔ خاطر و بیخطرگی قلب ست وقیل الفناء سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة وهٰذا یحصل بتهذیب الاخلاق وکثرت الریاضات والفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک والملکوت وهو بالاستغراق فی عظمة الباری ومشاهدة الحق ومعنی لغوی بقا ماندن در جهان وزیستن ست واصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن و دوام حضور و شهود پیدا کردن و مشاهدهٔ کمالات و تجلیات الٰهیه در خویش نمودن **رباعی**

خلقی در جستجوی مال و جاهی ؛ جمعی بتلاش دلبر دلخواهی ؛
هرکس بخیال آرزوی دارد ؛ ماییم و تمنای دل آگاهی ؛

جماعهٔ را طلب تحصیل مال و خواهش اسباب جاه هست وگروهی را شوق تلذذات بدنیه و معاشیق دلخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی پخته و آرزوی ناتمامی پیدا کرده واین جماعه فقرا و اهل الله که حقیقت بین و تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مدام از حق سبحانه همین تمنا دارند و استدعا می نمایند که دائم دل ما را بحضور و شهود خویش معمور دار و لمحهٔ ما را بسوی ما مگذار اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و چونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقاست میدهد بنابرین شروع این وارد که در بیان فنا و بقاست از همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت وصف صفات الٰهیه هست بذات او و نسیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن ست چون توجه و آگاهی معنی وجودیست و علم از صفات الٰهیه هست پس در حقیقت ادراک ذات مر نفس الذات را بالاصالت وصف حق ست و بتبعیت و ضمنیت دیگران را هم از مخلوقات خود با معنی مستفیض فرموده و بعض بندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ سائر کمالات مثل سمع و بصر و اراده وغیرها که در اصل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق مظهریت باین اخلاق تخلق کرده هست و نسیان که معنی عدمی ست البته که از مقتضیات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود **سوال** اگر گوئی که تو در متن دوام توجه بحق سبحانه را بحقیقت وصف صفات الٰهیه بذات او بیان کرده واین چگونه راست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد مع هٰذا توجه کار ذات ست و متوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفتی دوام توجه بنفس خود فی الحقیقت وصف ذات حق ست سبحانه و وصف صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقةً چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالانکه بیننده و شنونده ذات الشخص ست پس چون صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند و ذات محتاج الیها ست مر آنها را نسبت توجه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب ست گو بطریق مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی هی از جمیع نسب و اضافات مبراست و درمیان متوجه و متوجه الیه تغائر ضرورست اگرچه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی و نسیانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم ست اعنی آنچه از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم ست و ناشی از حقیقة ممکنه او و حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی ست که ممکن بالذات معدوم ست و بوجوب بالغیر موجود و وجوب بالذات نصیب حق ست و بس و الا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبیه هست نه آنکه عدم مبدا آثار وجودیه هست مفهوم عدم چون خود نیست ست آثار او چسان هست شوند جهلاء زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشاء هر خیر و کمال ست و عدم مبداء هر نقص و شرارت نمی فهمند و می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدء ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هرچه موجودست نظر بوجود همه خیرست اگرچه نسبت ببعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم ست و هرچه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد بتوسط فیضان صفات الٰهیه ست جل شانه آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطهٔ افاضهٔ صفات حق تعالی ست بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و النسیان من نسب العدم و اعتباراته فالحقیقة الممکنة التی قابلة للاضافات الوجودیة و العدمیة و لم تختص باحدهما و لیس امر منهما ضروریا لها فقد تتصف بآثار العدم و قد تتصف بکمالات الوجود و تتبدل نقائصها بانعکاس الوجود فیها بالکمالات و تتخلق باخلاق الله تعالی و هو خالق کل شیٔ لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی که مقتضای عدمی ست از انعکاس مرتبهٔ وجودیه که سراسر علم ست مبدل بحضور و آگاهی میگردد و بسبب مقابلهٔ وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در پردهٔ عدم بودند چون بنور وجود منور گشتند تمام نقائص اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جهل علم و بجای غفلت حضور نشست اولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات فتبارک الله احسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند بالکل زنگ غفلت و فراموشی از آئینهٔ دل ایشان محو میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و ملکهٔ این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و ببقاء حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر ازان بفنا و بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت بهمین حالت ست رزقنا الله و ایاکم الفناء التام و البقاء الکامل بتصدق رسوله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا فناهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبر بود بفنا حالا بحضور و آگاهی که تعبیر ازان ببقا کرده اند مبدل گشته هست زیرا که فناء الفناء هو البقاء چه آن بیخبری و سهو که بسبب ظهور جذبه در ابتدای سلوک میسر گشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر ازان بلفظ فنا رفته درینحالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر ببقاء بعد الفناست و آن فنا که اثری بود از عدم بالکل منتفی شده درین مقام آنحالت فنا که اتصاف سالک بکیفیت عدم ست و از جملهٔ آثار حقیقة ممکنهٔ او از باطنش بتمامها مرتفع می شود و او همگی باقی بالله میگردد سر آنچه عرفا زوال عین دانتر مقرر نموده اند ازینجا باید فهمید و پیغام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ازینمقام باید شنید بیان کلمه زوال عین دانتر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متاخرین ست در شرح وارد ی که دربیان غفلت و خبرت و فنا و بقا مسمی ببلاغ للناس ست بالا گذشت و ترجمه آیهٔ کریمهٔ مرقومه باشمهٔ از اشارات و مرادات آن در شرح واردی که دربیان کون فذ ادسمی بنسبة الله هست نیز گذشت والله ملهم المعانی

رباعی تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم ❊ پیدا کن جلوه حدوث و قدیمیم ❊ از هستی ما فنا پذیرد صورت ❊ مانند سراب نقشبند عدمیم ❊

مقصود از پرده کشائی ادراک و اظهارست و کلمهٔ پرده کشا مفید معنی فاعلیه هست یعنے دریابنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام ست که کیف و کم از مقوله عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهر جسم باشد روا ست که عالم ارواح نیز در مراد داخل بود زیرا که هر چند نفس ماهیت کمیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق ست و قائم بجوهر او و منظور از کلمهٔ پیدا کن نماینده و از جلوه ظهور و از حدوث نشئه امکانی و از قدم معنی وجوبی و از هستی که مضاف ست بلفظ ما هستی اعتباری و از فنا فنا ر اضافی و از صورت پذیرفتن شهود گشتن و از سراب امر خلاف واقع که متوهم می گردد و از نقش بستن مقید بقید خاص شدن و از کلمهٔ عدم عدم اعتباری حاصل آنکه ما دامی که ما دریابنده و ظاهر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت ست هستیم و خواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی امکانی و وجوبی ایم که این هر دو نسبت مدام در ما جلوه گر ست و بسبب همین هستی اعتباری ما فنا ر اضافی ما شهود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوهم می گردد ما بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم و الا هیچگاه نیست نخواهیم شد و یا آنکه مانند سراب نیستی را برنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات نیست محض ایم و هست نما شده ایم و کلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد منها انتساب الوجود الظلی الذی هو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی هو منشاء الانتزاع و تخلیة الماهیة الممکنة و تجریدها عنه فالموجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات وحده لا شریک له

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح لنا فتحاً مبیناً و کان لنا ناصرا و معیناً والصلوة والسلام علی محمد ارسل الینا رسولا امیناً و علی آله و اصحابه الذین رضی الله لهم الاسلام دینا **اما بعد** فهذا الوارد الثامن والخمسون هو المسمی بالفتح المبین قال الله تعالی لنبینا علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة شرح الصدر و الانکشاف التام و اسقاط الاضافات باستیلاء التوحید و استغراق المشاهدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی هی من مقتضیات الامکانیة لانه صلی الله علیه وسلم کان بشرا مثلنا فی الممکنیة لا انه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیله یکونون محفوظین من الکبائر فانتسب الله الیه الذنوب الاعتباریة لتتمیم نعمة ظهورات الاسماء کلها و الاکیف یتجلی علیه الغفار و الستار و یهدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه و هو رویة العجز البشری فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا فیا ایها المحمدیون الخالصون علیکم ان تتبعوا رسولکم و اعترفوا بقصورکم و کونوا عبداً صغیراً عاجزاً فی اعینکم دائماً و ان یجعلکم الله فی اعین الناس کبیراً قادراً قویاً عارفاً کاملاً جامعاً بکل الکمالات فهذه الامانات الکمالات التی نسبت الیکم تودونها الی اهلها لا حول و لا قوة الا بالله و هو العلی العظیم

وارد در محافظهٔ حال وقت اجتماع رجال

هر گاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او وزد باید که در آن زمان بمحافظهٔ حال خود کوشد که درین چنین اوقات بمقتضای بشریت اکثر تنگ ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوهمات گوناگون گرفتار می شوند و جود خلق ایشان را حجاب حق بینی می گردد و از دریافت حقیقت عبودیت و عجز بندگی خویش غافل می مانند و نظر بر هیچکارگی خود که بالذات نصیب ماهیة ممکنه است نمی کشایند و بفریب تعریف و توصیف مردمان غره می شوند و می پندارند که شاید ما همچنین شده ایم که ایشان می گویند و این نمی دانند که بیچاره ممکن مخلوق را چه یارا که کسب کمال نماید و چگونه از نقص ذاتی خود بر آید این همه فضل و کرم واجب جمیل ست که جمال کمالات خود را

در آئینه او ظاهر ساخته وپرتو تجلیات خویش دران انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاد آمده بگوش هوش اصغا نمایند وحقیقت نامیه امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپی مفت انجائی بدست آمد که بسیار خوار وکم رفتار وحرون وبدلگام بود چند مدت آنعزیز اسپ را با خود داشت ومدتی سعی در ازاله عیوب آن نمود وحتی المقدور در دادن خوراک وتیمارداری دریغ نکرد باامید آنکه شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند ووقت کارزار در سواری بکار آید امّا اسپ بدذات را هیچ فائده نکرد ونتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیادتی را باید فروخت تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت وگفت که حال این اسپ چنین ست لهذا من می خواهم که این را بفروشم تو بهر طور که دانی این را بفروشم وخریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را خواهی آورد ان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد وخوب تازیانه ها زده وقتیکه اندکی گرم ساخت شتاب همان قسم سواره در بازار آمد وتوصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی باد دران ست ودر شایستگی تخت روان وبیک جست از دیوار قلعه ها میگذرد وبیک دو دشتها را طی میکند ودر یک روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند وجمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید وآن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این اسپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن اغاز کرد وگفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را با خود داشتی واز حقیقت آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بمردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس وطبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره است که ان النفس لامارة بالسوء ومثل قبول آلهی وفضل خداوندی مانند چابک سوار ست که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید وبسبب استیلا ظهور کمالات خود که مانند سواری چابک سوار ست جلدی در او پیدا می کند ومثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان ست که در آن قدر مدت مدید احوال اسپ خود را دریافت نکرد وسبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت وهم از تقریر ما فوق چنان ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره ونفوس ناقصه انسانی ست که مثل اسپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع ست وافراد کامل واکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه ومطمئنه اند وخداوند اسپان جلد وشایسته نیز داخل اند درین حالت نقص وقصور پس عموماً اطلاق آن بر حقیقة انسانیه چگونه راست آید وهم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها قاصر وناقص ست وتفریق وتخصیص ناقصین وکاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کند فهم نیز آید ورفع شبهه نماید **جواب** نسبت نقص وکمال افراد انسانیه را با همدیگر حاصل ست ویکی بنسبت یکی ناقص وبنسبت یکی کامل ست علی قدر تفاوت الدرجات ونظر بمقابله واجب وممکن وعبد ومعبود وخالق ومخلوق همه ناقص وقاصر اند چه ناقصین وچه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر از قصور ونقص ذاتی نمی بینند وهر چه از حسن وخوبی بنظر می آید من جانب الله درمی یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم ویقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک وهم ناظرون الی قصور علمهم وعملهم دائماً وان کانوا کل یوم صائماً وکل لیل قائماً **رباعی** هر لحظه بطبع هوسی می گردد ٭ در دامن دل خار وحشی می گردد ٭ یارب تو مرا بخویش گرویده کنی ٭ ترسم که بمن خلق لبسی می گردد ٭ مراد از طبع حالت بشریت ست واز هوس مقتضیات بشریه واز گرویده شدن متعلق گشتن ٭ واز دامن دل همان دل ست که نفس ناطقه باشد وهم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ ست وهمه حیوانات را نیز حاصل واز خار وحشی حدیث نفس وخطرات قلبیه واز رب مرتبه الوهیة حق واز گرویده کردن متصف بصفات خود ساختن واز خلق اہل حق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده
که در قید حیات ست ناچار مقید این گرفتاری ها است و هر لحظه در دامن دل من خواه مراد از ان نفس ناطقه بود و خواه قلب صنوبری باشد خلد
خس حدیث نفس و خطرات قلبیه متخلد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از ان آن فعل ظهور مے نماید پس اگر در قلب هیچ
خطره نباید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت ست چسان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که
از حد تجاوز نکند ممنوع نیست و اکملین را هم باقی می ماند اما ولی که متوجه احدیت صرف ست این قدر توجه هم بسوی غیر بحال خویش وا میدارد و لیکن
استدعا مینماید از جناب آلهی که یارب تو مرا بصفات خود متصف سازد و پیر تو تجلی الوهیة خویش انداز تا من هم از استیلاء مشاهده تو پرست تو با آنهم
بے همه باشم زیراکه می ترسم از ینکه خلق را باینطرف مائل گردانیده و کرم ملاقات با بنده ساخته باد که عوض نفع رسانی با ایشان ضرر
صحبت داری بمن رسانی و محجوب از حقیقت گردانی ربنا اکشف عنا غطائنا واجعل بصرنا الیوم حدیدا انک کنت بنا بصیرا شهید و تقریب
ورود این وارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعه کثیر بکثرت وانبوه فرق فرق و گروه گروه از شرفا و نجبای شهر و دستشناهی و هنر و صاحبان
سخن و کاملان هر فن و مردمان با معنے و شخصیة و ذی شان ظاهری و جمعیة جمع گردیده یکبار رسیده از راه حسن ظن خویشها در حق این
فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد و مناسبتی با خویش یافته از هر جانب به پیش شتافته اظهار آدمیة فرمودند و اقرار عبودیت نمودند
و بعد زمین سائی و قدمبوس بتقدیم بندگی بر پا استادند و روی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش در آمدند و از خوشی و بشاشت گویا
از جامه های خود بر آمدند چون معبود حقیقی بعنایت خاص و تائید محض از راه غلبه حقیقة خود کمالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود
و این همه صاحبان را که مجموعه فضائل اند بچشم ظاهر و باطن ایشان عجز بشریة شان نمود و بے خواهش و قصد آن مرید مطلق مرجع این گیرندگان
باب اراده کشاد و باغوای شیطانی و ادعای فضائلی مجال سرتابی و خودسری کردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعة خود ساخت خطرات
فاسده از قبیل افترا بر ویدان تیفضل علینا در قلوب اینها نینداخت درینوقت عجب معامله بنده نوازی و کارسازی مالک الملک پیش نظر
بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خودست زیاده تر غلو نمود و همه بی اختیار و بخود سر
می نمودند و هرگز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و معیة در عین کثرت و جمعیة رو داد و باب مشاهده شاهد حقیقی چنان بقوت کشاد
که بظاهر هم این کثرت پسندیده و روا الیشان بودن نا مناسب ندیده و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد
و خود را ضبط نموده تنها پیاده با بطرف دشت و دریا روانه گردیده و هیچ یکی را رخصت همراهی نداده همه را نشسته گذاشت و اظهار آن حالت
هم در آنوقت روا نداشت و گریان چشم فراز میرفت و هیچ طرف نمیدید یارب یارب خود جواب و سوال با بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود
همکلام بود و نظر بر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می نمود چنانچه از آنجمله هر دو رباعی اول و آخر این وارد بیک موزون شده بزبان
آمد و چون رفته رفته تا لب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهار اند و بانواع پرستشها اشتغال
دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کاروبار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتار اند پس مناسب آن مقام و لائق آنهنگام بر قلب
وارد دیگر ورود گردید و همه یاد ماند و بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده بتحریر رسید کرداد مکر الله و الله خیر الماکرین مکر عباد عبارت از فریب
دادن بندگان ست و امر خاص بندگان دیگر را که مثل اینها نشده اند آلهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده است بصورتهای
گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تعالی خیر الماکرین ست بلکه بندگان هم از فروع و شعب مکر اوست

وقد مکر الذین من قبلهم فللہ المکر جمیعاً همه فریب او خورده اند و صرف با عتبارات مشهوده و امتیازات ظاهر گرفتار گشته از حقیقت
بینی باز مانده اند الا ما شاء الله من عباده الذین اجتباهم الله سبحانه و اصطفاهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الله لنوره من یشاء ایمن بودن
از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست و موجب ندامت و ملال و سراسر بطلان
و جهالة ست و سراپا خسران و ضلالت أفأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهده ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید که
ما حقیقة بین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمید هم از جمله فریب حق تعالی ست که بشما داده رضا رحق
چون اظهار مراتب وجود ست از اخفار شما چگونه مخفی خواهد شد و مکری که عموماً بر همه موجودات شامل ست شما از احاطهٔ آن بچه طور خواهید
بر آمد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که عرفاء تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطوع و رغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب
نموده اند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرموده اند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب
خوردگان نیند بلکه از جماعهٔ ماموران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر بایشان میرسد و ابداً لا باد خواهد رسید پس مدام ناظر حال
خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار نسازد و کثرت خلق ترا در پریشانی نیفکند از اذا جاء نصر الله و الفتح فی
کسوت رجوع الخلق الیک و صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص بالمناسبة
الازلیة و النسبة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتدار فی الاستعداد بحسب اقتضاء افواجاً متکثرة و جنوداً متنوعة فسبح بحمد ربک بمشاهدة
الکمالات الالهیة و استغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة و کن اواباً و استعذ به انه کان بمقتضاء الربیة و اقتضاء رحمته
الذاتیة تواباً هشدار هشدار و توجه بسوی کثرت و قلت نگمارگر و اقرار و انکار مردم مشو و در وادی پراگندگی مدو پیوسته چشم دل جانب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میار رد و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ایرا د و اقبال خلق اعتباری ندارد هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها پراگنده و مشوش نباید کرد و اندوهگین و خورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون زیرا که
عنان اختیار دلها بدست مقلب القلوب و مختار حقیقی ست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گماشت و از ریا و سمعه پرهیز باید کرد و هر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود حق
تعالی عالم نیات ست او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بگویند و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود بیچاره زاهدان را عبث بد نمیگفتند
و عرفا را طعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان بهیچ طور راضی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
بزور تائید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لاجواب می گرداند و مقر میسازد و لیکن ان المنافقین اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزؤ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون غرضکه نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید انداخت
و هر لحظه بمشاهده عالم السر و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید و خواه کار
موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو حواله کرده اند باید کرد دیگران دانند و کار آنها و اند لا تزر وازرة
وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه و خبردار باش که در چنین اوقات مزلة الاقدام غفلت
بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیدهٔ بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند و حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقة هر امر ست کماهی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبهٔ واجبیه تعالت و تقدست که مستجمع همه خیرات و کمالات ست باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ماهیة ممکنه هست دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انگاشته بفنا مطلق باید پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتو می کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تو می بینند جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات در واقع منسوب بطرف حضرت وجود ست که حقیقت واجب تعالی ست بیچاره ممکن که بالذات مسبوق بالعدم ست در بساط خود هیچ ندارد و هم این اهل زمان و همعصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینه تشخص تو می بینند غیر از حسن ظن ایشان نیست همان خوشی باطنی ایشان است که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد از این توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بدباطنان جز بدی مشاهده نخواهند کرد المرء یقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم ایشان نیز بی اعتماد منی بینی خلقی انهار و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروا یعنی ارادت و عقیدت این مردمان را چه اعتبار ست منی بینی جم غفیر از جماعهٔ هنود بعض انهار و بعض اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت چه بزرگی و کمال ست که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند اما آن درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر است **سوال** ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در او نهان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد خود میگردانند پس در نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان ست نعوذ بالله منه **جواب** حاشا و کلا اگر مراد ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور که شیوهٔ بزرگان ست باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقة بحق باید ساخت و بشکر این عنایات باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باهل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل انهار و اشجار برای آن مثوده آمد که اگر در ظاهر بصورت مشارکت آن آلهه باطله در امر پرستش بندگان الهی شده باید که بکلمهٔ لا اله الا الله نفی خود و همه ماسوی فرمائی و انصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمائی یعنی مدام چون آب بفروتنی کوش و مانند سوسن ده زبان خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باش و اگر درخت گشته شجرهٔ موسی شو تا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبهٔ مقصود رسانی و تجلی نور الهی عالم را از شمع آن شجرهٔ منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلب و روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهم رسان و چون درخت سوسن باوجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ مراتب بیرون مگذار در وادی غفلت متاز و بوهم خودی مناز در وادی غفلت تاختن عبارت ست از عدم آگاهی بحق سبحانه و بی صرفه بعمل آوردن افعال بهرزگی و ندریافتن حقیقة هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتائج آنهاست و مراد از وهم خودی پندار و غرور و سرکشی و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضاء وجود واجبی در اکملین ظاهر می گردد آنرا کبریاء و عظمت و غنا از حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص را متخلق باخلاق الله میدانند که در حدیث قدسی وارد ست الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فرطهم الله تعالی بردا کبریائه و ازار عظمته بتصدق حبیبه الذی ناداه بندائه یا ایها المزمل صلی الله علیه وسلم **ع** کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ٭ دلی که آگاه هست ازین خطرات در پناه هست اعنی قلبی که بحقیقة آگاه هست و نفسی که آنرا بحق راه هست از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه حفاظة حق تعالی می باشد و توهمات

این عالم فریفته می گردد وآنچه مردمان با و معاملات ارادت وعقیدت وادب وخدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گردانند بلکه میدانند که معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می خواهد وحقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق ست جل شانه که بر سبیل اطلاق معبود همه هست وسزاوار معبودیت جز او هیچکس نیست لا معبود الا الله ومنظور از کلمه پرستش پرستش کلی وعبادت عام ست که شامل ست همه افراد خود را از عبادت حقه وعبادت باطله ومقصود آنکه چون معبود حقیقی جل برهانه عباد را برای عبادت خود آفریده وعبادت کلی دیگر عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه وانواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیت مطلقه در افراد خویش که مرتبه معبود بحق وتشخصات آلهه باطله باشد متجلی میگردد وفی الحقیقة این همه عبادتها راجع بطرف یک معبود ست جل شانه که در اصل مستحق عبادت اوست وبس والیه ترجع الامور کلها لهذا حق تعالی برسول خود علیه السلام امر فرموده که بمخالفان بگو تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که مصاف بطرف تشخصات امکانیه بحیثیت آنها گشته نام نهاده می شود در شرع بعبادت باطله وارتکاب بآن کفر ست وآن معبودان آلهه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها باید کرد واین عبادت موصل بجهنم ست که تجلی گاه اسماء جلالیه هست وعابدان این عبادت مظاهر اسم المضل او تعالی اند ومن یضلله فلا هادی له وهر عبادتی که در ظاهر هم منسوب بسوی معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته ومثل خانه کعبه تشخص ثانی مقصود نیفتاده بلکه از این جهت متوجه مرتبه بی جهت شده انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین اینچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند وعمل آن عین ایمانست ومعبود این عبادت آله بحق ست که در کلمه طیبه بعد نفی آلهه باطله اثبات اوست واین عبادت موصل بجنت ست که تجلی گاه اسماء جمالیه هست و عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند ومن یهدی الله فلا مضل له ومجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمالات ست که جامع جمال وجلال ست وهیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر چند هر چه موجود ست از مخلوقات مدام مصروف طاعت وعبادت حق تعالی ست عموما واطلاقا که ان من شی الا یسبح بحمده ولله یسجد من فی السموات والارض طوعا وکرها وظلالهم بالغدو والآصال اما او سبحانه تخلیق جن وانس را برای عبادت خویش تخصیصا از آن جهت بیان فرموده که منظور از این عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه ظهور آن تشخصات جن وناس ست وعلت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه وماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه هست که باین طور خاص هیچ یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان ست ودر ضمن آن ماهیت جنیه که کالجزء ماهیت انسانیه هست نیز داخل ست وتقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع ست باعتبار تقدم جزء ست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه هیچ پرستش وعبادت آموخته اند وایمان برسول خدا علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا وچون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن وانس ست او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده ومراد آنست که در این نوع جن و انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد وبعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود واگرچه در جمیع افراد اینها استعداد بجا آوردن این عبادت ودیعت فرموده هست اما بعمل آوردن در قسمت هر که مقدر گشته همان کس بعمل می آرد والا این چه معنی دارد که او تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد واینها خلاف آن نمایند ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن واگر مراد از عبادت عبادت عامه که نصیب هر موجود ست باشد یعنی فقط تبعیت اراده ومشیت آلهی عموما مقصود بود پس تخصیص جن وانس نیست بلکه مراد بیان عبادت همه مخلوقات ست چنانچه گوئی همه جن وانس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته واین قسم دلالت جزء بر کل در محاورات همه زبانها شائع ست بر متتبع پوشیده نخواهد بود کما قال عز وجل الله نور السموات والارض فارادیه انه نور

کل الموجودات لا نور السموات والارض فقط وانحصر نوره بهما لانه نور جمیع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشیاء کلها فافهم الٰهی این بندهٔ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان واز بندگی هوا ونفس برهان مراد از بندهٔ عاصی ذات خود ست که این نالائق در دانست خود عاصی تر از همه بندگان وقاصر تر از همه عباد ست ومدام در نظر خویش پیش رب غفور رحیم خود ذلیل ومحقر ست واگرچه ستار العیوب من وغفار الذنوب من از هفتاد مادر مهربان برین عاصی مهربان تر ست لیکن بنده را همیشه قصور حقیقة ممکنه خویش در نظر کرده وناکرده ما همه یکسان است وبنده فی حد ذاته سراپا عیب ونقصان بغیر از فضل او پناهی نیست وجز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت ومن شر ما لم اعمل ومن شر ما علمت ومن شر ما لم اعلم ومقصود از عبادت خالص عملی ست که محض لله بے مزج خودی وشائبهٔ اغراض نفسانیه خویش باشد وهیچ امری از اجر اخروی ونتیجهٔ نیک دنیوی ملحوظ نبود بلکه صرف رضامندی وخوشنودی حق تعالی واطاعت امر او منظور باشد مثلاً شخصی خدمت محبوب خود نماید پس دران وقت نه اورا مانند نوکران وغلامان مزدی وانعامی بران عمل ملحوظ ست ونه مانند دیگر غیران وبیگانگان منتی واحسانی مخطور منت واحسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد ومزد وانعام خدمت همان خدمت را میداند وصرف بنیت تقرب بمحبوب بآن خدمت مشغول ست بلکه امتیاز خدمت وخادم ومخدوم درین هنگام قرب مقربین را گم می شود وبالکل فانی از خود گشته باقی بمحبوب میگردند فبی یسمع وبی یبصر سمعه وبصره وبی یسمعون وبی یبصرون پس معلوم شد که عمل بر سه قسم ست یکی برای دنیا ست وآن کار غافلین وکفار ست ویکی برای آخرت ست وآن کار مومنین وابرار ست ویکی خالص لله ست وآن کار مقربین واخیار ست وبندگی هوا ونفس عبارت ست از تبعیت هوا ونفس ورها شدن وآزاد گشتن ازین بندگی عبارت ست از غالب آمدن بر نفس وطبیعت واز درجهٔ محکومی بدرجهٔ حاکمی رسیدن پس ای خدا وند حقیقی چون

دلهای بندگان خود را مهربان نموده، باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور ست وقبول این ناقبول مخطور اعنی الٰهی تو که دلهای بندگان خود را برین بندهٔ کمینهٔ خویش مهربان نمودهٔ وبواطن ایشان را بطرف فقیر متوجه فرمودهٔ که برای ملاقات می آیند وحسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندهٔ نالائق منظور قدرت تست وغالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول هیچکس نیست در علم تو مقدر است زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود واز هر عملی نیجهٔ منتج میگردد پس وضع درویشی وگذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند وخود بخود بی دخل سعی تزکیه وتصفیه میسر می آید وتهذیب اخلاق واوصاف هر وقت نصیب میگردد وبی جد وجهد ترقیات بی غایات حاصل می شود ومحض این تبه اجتبا واصطفا ست بیچاره مخلصان که اخلاص کنندگانند ازین دولت بے بهره اند الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خداوندا بنیاد کسی بر علم خود ست واعتقاد کسی بر عمل خود واعتماد بنده صرف بر فضل ورحمة تو پس معامله هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خور علم وعمل آنهاست کرامت کن واین بندهٔ هیچکاره را آنچه شایان فضل ورحمة تست عطا فرما ع ان ایشانند ومن چنینم یارب

رباعی در گلشن دهر بسکه غفلت کاری * تخم گنهی بهر طرف میکاری * از روی خدا نیامدت شرم اید رد * باشد که زروی خلق شرمی داری * غفلت کار عبارت از کسی ست که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی وبغفلت کار کننده واز بسکه در مزرع جهان مزارع وکارندهٔ غفلتی ومراد از تخم گناه کاشتن عمل کردن است ای تبذیر بذر عصیانی بهر جا می کنی وقافیه در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی ست که اول غفلت کار ست بمعنی فاعل متصل بیای خطاب وثانی صیغهٔ مخاطب فعل حال ست از کاشتن وهرچند که مطالعهٔ دید قصور وخطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم ست ولائق همه بنی آدم که هر واحد را چون ابو البشر علیه السلام مدام مستغفر باید بود واستعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین باید نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده دیگری را مخاطب نساخت وخود باخود بکلام پرداخت که مبادا کسی از بزرگان وشخصی از اهل زمان بد برد ودر حق خود شمرد واگر انصاف فرمایند واز خلاف برآیند وبآدمیت باشند وخود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند واختیار نا پسند عار نکنند وبفهمند که فی الواقع این خطاب وعتاب در حق هر بنی آدم ست وباعث تهذیب وتادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از بس تو ہمہ وقت کار بغفلت می نمائی و عرصۂ زندگی را بگناہگاری بسر می بری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو
از روی خدا شرم و حیا نداشتی یعنی خالصاً لله از امور ناشایستہ باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیائی نمائی و ترمساری
حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که ہرگز بعمل نیاری و باید دانست که پرہیز از مقام تہمت
داخل ریا نیست لہذا پیغمبر علیہ السلام فرمودہ اتقوا من مواضع التہم ریا و سمعه در عبادات غیر مفروضہ دخل می نماید و در ادای فرائض ہم ریا و
سمعه محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریا نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دارد تا تنہا وقت دیگر خالص لله قضا خواہم کرد و
بدانکہ این مرض ریا در قلوب زہاد که از حقیقت ناواقف می باشند پیدا می شود و عرفا و محققان که خلق را مظہر اسم الظاہر حق میدانند بالکلیہ
پاک از لوث ریا و سمعه می شوند و ہرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاہر خلق ہم در نظر ایشان آید و برای تربیت و ہدایت عمل خیر خود
بر مردمان نمایند این معاملہ ایشان نیز با حق ست و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لہذا گفته اند که ریاء الشیخ خیر من اخلاص المریدین
اختیار ملامتیہ ہیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیزی دشواری نه انبیاء علیہم السلام و اولیای عظام براہ تلقین و ارشاد بودہ اند و حسنات
و فعل الخیرات دیگران را نمودہ اند و گرنہ این بیچارگان از کہ می آموختند و کنوز سعادت از کجا می اندوختند بی ریائی ہم از ایشان دیدہ اند
و مذمت ریا و مرائی ہم از ایشان شنیدہ پس بیان صورت حال و قصۂ انقیاد آنہمہ رجال که در تقریب ورود این وارد کردہ آمدہ نه از راہ
اظہار کمال و دیگر خیالات ست بل بموجب قد کان فی قصصہم عبرۃ لاولی الابصار ست و باعث تربیت و علۃ کشف اسرار و در حق صاحبدلان
و سخن شنوان تذکرہ ست و برای حالات و معاملات ایشان تبصرہ ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و ہو شہید ۞

ہو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کله و لو کرہ المشرکون سبحانه و تعالی عما یشرکون و ہو القاہر فوق عبادہ و الیه
مرجعہم فینبئہم بما کانوا یعملون والصلوۃ والسلام علی رسوله الذی اوتی من الله ما لم یوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین ہم عباد مکرمون و
اولئک ہم المومنون المسلمون اما بعد فہذا الوارد التاسع و الخمسون ہو المسمی بدین الحق و اعلم ان دین الحق ہو ما شہد به الحق و ہو توحید الله
تعالی شہد الله انه لا اله الا ہو ای الوجود یدل علی وحدته بنفسه و لیس فیه اشتراک لفظی بل فی لفظ الوجود اشتراک معنوی والموجودات لیست
بموجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً او افتری اثماً عظیماً غیر معفو ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یقر
بتعدد الوجودات لا عرفان له و من یدع مع الله الہاً آخر لا برہان له به و ہذا الامر البدیہی من الیقینیات لا یحتاج الی البرہان و کفی بالله شہیداً بنفسه
فی وحدته والرسول الذی ارسله الله لبیان التوحید و اظہار دین الحق لیظہرہ بکله من الجمع و الفرق و التنزیہ و التشبیہ بتعلیم کلمات التوحید و الآداب
الشرعیہ و لو کرہ المشرکون بقصور عقولہم لانہم لا یستطیعون لاجتماع الاضداد من الامتیاز و الاتحاد و یقعون فی التردد ات و الشبہات بادراک المحسوسات
و یتشتتون بکثرتہا کالحیوانات انہم کالانعام بل ہم اضل و لا یحیطون الجانبین من الجمع و الفرق اما ان یکونوا محجوبین بحجاب الاثنینیہ کعبدۃ
الاصنام و یشرکوا الصنم و الصمد فی الوجود و اما ان یصیروا بحسبان العینیہ کالدہریہ و یقعوا فی الالحاد و الزندقہ و یفوت عنہم ما ہو مطلوب الله و الرسول
من الآیات و الاحادیث فانہم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوۃ الدنیا و یوم القیامۃ یردون
الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ۞

وارد در بیان حقیقة عبودیة و غلبه ربوبیة

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تا بهها فرمان بردار مرتبهٔ ربوبیة ست و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد ست و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم ست کما مر فی الوارد السابق و مرتبهٔ ربوبیة در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم آنست کما سیجی و تخصیص کلمهٔ عباد بافراد انسانی از راه شعور اینها ست بعبدیت خود و الا هر موجود امکانی بندهٔ اوست و سر بدام انگندهٔ
او تعالی شانه و جل سلطانه و مدام پیش مرتبه واجبی عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و منفعل ست و همیشه انفعال ذاتی نصیب ماهیة ممکنه هست علی الدوام
طلب مغفرت از واجب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل وجوب خود بپوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم عملت سوء و ظلمت
نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی ای فطرت امکانی خجلت تا ثیرهٔ شرمت باد از طبع ذلت تقریرهٔ گر بندهٔ
حق شوی دگر بندهٔ نفس هٔ در هر صورت ز بندگی نیست گذیرهٔ اگرچه خطاب بفطرت امکانیه و حقیقت بندگی ست که عموماً نصیب همه موجودات
ممکنه ست لما مراد و منظور از ان تخصیص حقیقت انسانیه هست که مفصل علم بامکانیة و بندگی خود افراد انسانیه را حاصل ست یعنی می گوید که
ای فطرت امکانیه انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال در بساط خود ندارد و جز خجالت نتیجه از هستی خود برنمی آرد پس باید که مدام شرمسار و
منفعل بسبب حقیقت مبنی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخراشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی و دائم مستغرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض ست و اگر خدانخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس
خود اختیار نمائی و مصداق کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه شوی پس درین صورت هم اگرچه فی الحقیقة بنده و مظهر اسم المضل او تعالی هستی اما
باعتبار مجاز چنین اشخاص را بندهٔ هوا و نفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدور تجویز لفظ بندگی هیچکس سوای ذات حق سبحانه بحال خود از
وی ظاهر و مجاز نیز روا نمیدارند و مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذلیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت ست احتمال بار دیگر بندگی
با معنی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالیه می آید و کجا خاطر آزادهٔ ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوا می نماید و لایشرک بعبادة ربه
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش و الا طبع پست فطرت تو خواه و ناخواه
ازین مراتب کونیه الا باطلی در ذهن خود خواهد تراشید و باطاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جبلی انسان ست و هیچگاه
معطل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت و افرینش جن و انس برای همین کار ست که بعبادت مطلقهٔ او تعالی مشغول باشند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه الکملین می کنند خواه بعبادت عامه در ضمن این ارباب ظاهر
که محسوب در الهه باطله اند مشغول بوند چنانچه محجوبین بجل می آرند و حقیقت باعتبار نفس الواقع اینست که اگرچه پرستش هواهای نفسانی که الهه
باطله اند شرک جلی ست اما بموجب ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین عین اطاعت واحد حقیقی ست سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه فذکر
الناسی بنسیانه حاصل کلمهٔ پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت ست چنانچه خداپرست و بت پرست و خودپرست و آشناپرست در
محاوره شائع ست و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خوار و می نوش را می پرست نیز می گویند پس می گویند
که پرستش هواهای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگرچه داخل تن پروری ست و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت آلهه باطله هست و باعتبار ظاهر از قسم شرک جلی ست که هر کس از ظاهر بینان این امر را درمی یابد اما بموجب حقیقت
ما تشاؤن الا ان یشاء الله عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی ست تعالی شانه که هرگز کثرت موهومهٔ اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون مخبر صادق علیه الصلوة و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الحکم الله الواحد بابت قول قاصر لی بمقصد بردم

تعجب می نمودند و باین کلمه لب می کشودند اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشئ عجاب یعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و میگفت
که اله شما اله واحد ست و این همه کثرت آلههٔ باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مزاحم وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جز او سبحانه که اله واحد ست معبودی
نیست صاحبان عقول قاصره و اذهان ناقصه که از ادراک حقیقت معذور اند پی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب می نمودند و باستعجاب باین
سخن لب می کشودند که آیا گردانیده ست پیغمبر همه اله را یک اله واحد بدرستیکه این چیز یست عجیب که در انهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهده وحدت
او جل سلطانه در این همه کثرت نمی نماید و صور خلقیت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبهٔ که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند برما
مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب
کشف این معنی از جناب الٰهی که موصل الی المطلوب اوست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظر ست
سیآت نیز حسنات اند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلمهٔ سیآت
اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر میگردد
نعوذ بالله من تلک الخیالات و هم منظور از لفظ حسنات فرائض و واجبات نیست تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفائده ست نعوذ بالله من تلک التوهمات امتثال اوامر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی بهر نوع
شاید و مراد ما از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و مدام مشاهدهٔ حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای البشریت
اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زند یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوب در
سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق باسوی و مشغول بامور دنیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائده معتد بها
نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فساد نیت حبط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب ست و در هر شان مشاهدهٔ جمال
وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویهٔ اعمال خیر و شر نیست بل ارادهٔ غلبه و قهرمان
الوهیت اوست در هر مرتبه که والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت در کثرت تسویهٔ اعمال
خیر و شر نمی باشد که این معتقد اهل زندقه و الحاد ست که از راه بی دینی شعار اباحت برای خود اختیار می نمایند و به بهانهٔ مطلب توحید می خواهند که از بند
حدود دیانت مردمان خود را رهانند و مراد محققان ارادهٔ الوهیت حق تعالی ست در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبهٔ ربوبیت او در همه امور و
اضافات و این نافهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در چاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معامله امری که
خلاف شرع باشد بظهور نمی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه ست هذا القول و لا تکن من الغافلین این فقره متفرع بر فقره
اولی ست که در رفع توهم تسویهٔ اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا ازین خطرهٔ باطل نموده آمد که در حق چنین مقدسان و پاکان و مقربان حق
تعالی که بالکل از خود فانی گشته ببقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید منور شده نقوش
کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حقهٔ شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را نادریافته بسوء ظن و غلط فهمی خویش اعتراضات
بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که هیچ جا جز خیر و کمال نمی بینند اول خود بتمامه خیر بحت می شوند و هرگز مصدر امور شرور نمی مانند این شکوک
بی اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و اسرار آن را ظاهر می سازند عامیان جاهل را پیدا می گردد پس
بمغز سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید رباعی دیدیم چو گشت نزار آب و گل خود ٭ جز او نگرفتیم ز خود حاصل خود ٭ حبیبی بدرو

بکن تماشای بهار ای دانه تو ای عقدهٔ صد مشکل خود؛ مراد از دیدن حقیقت شناسی ست و از کشت زار کمالات صفاتیه که از پردهٔ این آلات بدنیه که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانیه که او سبحانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یافتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرف بحالت فنا فی الله شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الٰهیه نمودن و از دانه تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی که هر کس را حاصل است و از عقدهٔ باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد مشکل امور اعتباریه که لاحق بشریة اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتیه خود که از پردهٔ این آلات بدنیه ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الٰهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس با هر تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنا فی الله مشرف شو و مشاهدهٔ کمالات الٰهیه بموجب فاینما تولوا فثم وجه الله نما که ای هر تعین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده در امور اعتباریه موهومه بشریه گرفتار گشته بلکه اگر این حجاب خودی از میان برخیزد همه نشاط در نشاط ست ع از خود چو گذشتی همه عیش ست و خوشی؛ و لطف صورت دانه و عقده و جیب دریدن و شگافتن آن وقت نمو و پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود؛

هو الناصر صلى الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلین بالشواهد والبینات والصلوة والسلام علی رسوله محمد اشرف الموجودات وعلی آله واصحابه المتمسکین بالاحادیث والآیات اما بعد فهذا الوارد السابع هو المسمی بالبینات ابین الظاهر کما یقال شیء بین ای ظاهر فالبینات التی هی الشواهد والبراهین مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالی شاهد و برهان لباطنه والمدلولات المستدلة بالبراهین مظاهر للاسم الباطن و باطنه سبحانه مشهود بالشواهد و مبرهن بالبراهین فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه علی نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد علی کل المشهودات فی ضمن شهادته بصفاته واسمائه وهو علی کل شیء شهید فالعقلاء یالّفون القضایا البرهانیة والقیاسیة من البدیهیات لانتاج المطالب النظریة والعرفاء یبینون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ویذهبون منه الیه ویکون سیرهم من الله الی الله وعن الله بالله وفی الله فکل نجوم العلل والمعلولات یستتر فی نور شمس الحقیقة عن اعینهم حین ضحاها علی بواطنهم کما اقسم الله تعالی بهذا الوقت حیث قال والشمس وضحها فهذه الحالت للعارف کحالة تحت الشعاع للقمر ویکون هو مع ربه فی مقام واحد وهو برج الجمع من بروج فلک التوحید ویحصل للعارف ههنا فناء تام واستهلاک کلی فاذا یخرج من هذا المقام ویفارق عن ربه بالبقاء به ویجیء فی برج الفرق ویقابله بالمقابلة التامة وینور بتمامه بنور الرب ویصیر باقیاً به وخلیفته فکانما اشار الی هذه الحالة ما قال الله تعالی والقمر اذا تلها فیوصل الی المحجوبین نور ربه ویتجلی علیهم بالجمال ویظهر نجوم الاعتبارات علی قدر الاعتدال ویبین العارف فی هذا الزمان اسرار العلل والمعلولات الکونیة بالبیان الموصل الی الله تبیاناً کافیاً شافیاً بتعلیم الله تعالی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل؛

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اہل کلام و معقولات

علل جمع علة ست و معلولات جمع معلول آن فی الجملہ بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیدہ اینجا ہم کردہ می شود و مفصل در کتب
معقولات مرقوم ست و مراد از تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما کہ درین وارد بطریق تمثیل واقع شدہ اینست کہ اکثر این نافہمان از راہ
عدم اطلاع بر حقیقت با ہمدیگر می جنگند و کنہ سخن را نمی فہمند و اگر حقیقت را چنانکہ ہست دریافت کنند ہیچ اشکال در ہیچ کلام ایشان
را در پیش نیاید و اختلاف ہر فرقہ جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا کہ ہر معنی کہ ہر کس بیان می کند پس بحیثیتی آن معنی ہم در ادراک می آید و
الا آن شخص قائل نیز چرا مقر آن معنی می شد و فی الحقیقة یک معنی حضرت وجود ست کہ بچندین حیثیات و اعتبارات جلوہ نما ست و ہر شخص
را برنگ دیگر تسلی فرما کل حزب بما لدیہم فرحون یعنی ہر گروہ بآنچہ نزد ایشان ہاست بآن خورسند ست و چون نزدیک ہر موجود غیر
از وجود نیست پس مستفاد آن شد کہ ہر کس بتجلی حضرت وجود فرحناک ست و انبساط وجودی باعتبارات متنوعہ ہر یک را مسرور
ساختہ و یک معنی واحد بہزاران تجلیات پرداختہ و محققین کہ سراسر بنور توحید منور می شوند و آگاہ از حقیقة الامری باشند ایشان را ہیچ
چیز حجاب و پردہ مشاہدہ نمی گردد و تقریر ہیچکسی عقدہ اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تماما از قلوب ایشان مرتفع می شود و کدورت
شبہات و اشکالات بالکل رفع ہمہ حلال مشکلات می باشند و جملہ مستجمع جمیع کمالات و آئینہ دیدار میکردند و بیحجاب واصل بیار و بدانکہ
علة شیٔ آنچہ موقوف علیہ آن شیٔ باشد و محتاج الیہ آن بود پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیہ بعلة والعلة ہو الذی یکون سببا لکون
الشیٔ الآخر والمعلول ہو الذی لوجودہ سبب من الاسباب و انواع علل چہار قسم ست یا تامہ ہست یا ناقصہ و ناقصہ یا جزء شیٔ معلول
ہست یا امر خارج از ان پس آنچہ قائم شود ماہیة از اجزای آن مسمی بعلة الماہیة ست و آنچہ موقوف بود بر آن اتصاف ماہیة حاصلہ باجزای
خود در وجود خارجی مسمی بعلة الوجود ست و علة الماہیة کہ جزء آن شیٔ معلول ست یا کہ واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکہ بالقوہ و آن
علة مادیہ ہست و یا کہ واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریہ ہست و این ہر دو یعنی مادہ و صورت چنانچہ علة اند برای ماہیة و داخل
اند در قوام آن ہمچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین ہر دو و لیکن مخصوص شدند باسم علة الماہیة برای امتیاز یافتن از ان
دو علت باقی کہ شارک اند ایشان را در علیة الوجود و علة الوجود کہ خارج از معلول ست یا کہ یافتہ شود آن شیٔ معلول از و و باشد او موجد و
مؤثر در معلول و این علة فاعلیہ ست و یا کہ نباشد موجد آن و این وقت اگر خواہد بود آن معلول برای این علت آن علة غائیہ ست
و اگر نہ شرط ست اگر ہست وجودی و ارتفاع موانع ست اگر ہست عدمی و علت فاعلیہ و غائیہ مخصوص اند باسم علة الوجود بسبب توقف
آن برین ہر دو بخلاف ماہیة و علت مادیہ و صوریہ یافتہ نخواہند شد مگر برای مرکب چنانچہ ظاہر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل
بالاختیار زیرا کہ برای فعل موجب نمی باشد علة غائیہ اگرچہ جائز ست کہ باشد برای فعل او ہم حکمت و فائدہ و گاہی این را نیز غایة
میگویند تشابہا لہا و غایة اگرچہ علت ست در ذہن لیکن معلول ست در خارج پس آنرا ہر دو علاقہ علیة و معلولیة ست بقیاس نسبت
بطرف شیٔ واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذہنی و وجود خارجی و علة تامہ محتاج الیہ شیٔ ست بجمیع وجوہ ماہیة و وجودا یا وجود افقط
و واجب ست وجود معلول عند علة التامہ و علة ناقصہ بخلاف او ہست و بدانکہ معلول ہم مثل علل چہار نوع ست و ہمہ مصنوعات موجود
در ہمین انواع یافتہ شدہ اند یکی از آنہا مصنوعات بشریہ و حیوانیہ ہست چون سریر و مانند آن کہ ساخت انسان می باشد و مثل
بیوتی کہ بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیہ ہست چون معادن و نباتات و حیوانات کہ مجازا نسبت صنعت ایشان بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف نجار بظاهر کرده می آید واز روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقی ست جلت قدرته ویکی مصنوعات نفسانیه بسیطه است چون افلاک وکواکب وارکان ویکی مصنوعات روحانیه الهیه است چون هیولی وصورت مجرده ونفس وعقل وهر صانع بشری محتاج ست در صناعت خود بشش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی ست مانند چوب برای ساخت سریر ویکی مکان تا در آنجا بسازد ویکی زمان تا دران مدت بسازد ویکی ادوات چون دست وپا ویکی آلات چون تیشه واره ویکی حرکات چون حرکات دست وپا وهر صانع طبیعی را چار چیز ازان می باید هیولی وزمان ومکان وحرکات وهر صانع نفسانی را دو چیز ازان ضرورست هیولی وحرکات وحق تعالی که قادر مطلق ست او را هیچ احتیاج نیست بهیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض وصنعت او ابداع صرف ست برای این همه چیزها که هیولی وزمان ومکان وحرکات وآلات وادوات باشد وهو احسن الخالقین ولا حول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن وهو علی کل شیء قدیر فیا من انت موجد العلل والمعلولات وعلة سائر الموجودات **رباعی** ظاهر تو کرده عقل معقولیه ❊ در پرده نهفته از تو مجهولیه ❊ افراد وجود موجد وموجود اند ❊ مرات تو علیه ومعلولیه ❊ اعنی خطاب بواجب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه حاصل شده وحضرت وجود ست که در مراتب عاقل ومعقول جلوه فرماگشته واز کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل ست ای دریافتن وادراک کردن که معقول مصدر هم آمده واز یای مصدری تصریح همان ست که صفات را مصدر میگردانند وهم معنی حاصل بالمصدر ای خرد ودانش وهم منظور ازان عاقلی عقل ست که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است واول ما خلق الله العقل وجمله مدرک المعقولات والکلیات تعقلیه معقولیه ای مخلوقه بتخلیق الله تعالی وموجوده بایجاده سبحانه وهم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل ست که عقل از امور معقوله است جز بقوة عاقله ادراک آن نمی توان کرد واز قسم محسوسات نیست وچون مراتب فاعلی ومفعولی عقلی متعلقات علم ست واز جمله عالم ومعلوم وظهور از شیون علم ست بنابرین گفته که عقل از تو معقولیه ظاهر کرده وچون خفا متعلق بجهل ست لهذا در پرده نهفتن را بمجهولیه مضاف نموده وباعث آن هم قدرت کامله حق تعالی بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پرتو حضرت وجود اند وگم در مرتبه لابشرط لاشیء وجودی اند وعدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه دارد ونه لیاقت اطلاق مجهولیه وهرچه موجودست از افراد علل ومعلولات که موجدات وموجودات اند افراد وجود اند پس علیه ومعلولیه آئینه دار مرتبه حضرت وجودست که فی حد ذاته معنی واحدست واوست که همه جا ظاهر وهویداست واو سبحانه خالق همه اشیاست جز او کیست که اسناد فاعلیه باو نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل ومعلولات که فاعل ومنفعل اند افراد وجود اند ومظهر فاعلیه او چه انفعال نیز فعل ست فاعلیه حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی ست چه عقلا وچه نقلا پس علل ومعلولات که با همدیگر نسبت فعل وانفعال مجازی دارند ومنجمله موجودات اند از افراد وجود مطلق اند ویک معنی وجودیست که در اینها ظاهرست وچون انفعال نیز فعل ست اینهم منسوب بحضرت اوست ولا فاعل فی الوجود الا هو **سوال** اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل علل ست واین معنی سلبی ست پس چگونه راست آید که همه علل منجمله موجودات اند واز افراد وجود **جواب** وجود مطلق که مرتبه لابشرط ست شامل ست همه مراتب ایجابیه وسلبیه را از مرتبه بشرط شیء وبشرط لاشیء هم چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط شیء ست همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لاشیء ست ومجموع علل از علل ایجابیه وسلبیه از افراد وجود مطلق اند فافهم وواجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه است وموجده نیز گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب ضرورت طرف وجودست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم ست وامکان سلب ضرورت از طرفین ست پس حضرت وجود بنظر بحیثیه وجوبی واجب ست وبنظر بذاته وجود محض ست بمعنی منشأ انتزاع وبنظر بموجودیه خود وجود بمعنی مصدری ست که

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالوجب هوالموجود بالذات والقدیم بالصفات والمتشخص بالاسماء والمتعین باللاتعین والجزئی
الحقیقی بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتیة لا کالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیة والرؤف بالعباد بالصفات الاضافیة
و بدانکه حکما حق تعالی راکه بودن او ضروری ست در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند وچون درینجا منظور بیان مطالب اہل معقول
بود لہذا ہمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد والا معمول محمدیان خالص اینست که ہیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر ازان اسماء حسنا حق سبحانه
که از شارع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران و مصطلحات مقرر کرده بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی می نهند
و ہر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و ہم زبان را عادت تلفظ ہمین اسماء
گردد بامید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را ہمین او کار مسنونه مشغول دارد و بظاہر ہم دیگر الفاظ و کلمات
بر زبان نیارد و بتبعیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه وکرمه قال علیه السلام احب الاعمال الی الله ان تموت ولسانک رطب من ذکر الله
واحب الاعمال الی الله حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموخته رسول خود تکلم
نمی کنند اتباعاً للشریعة چنانچه حق تعالی را جواد می گویند و سخی نمی خوانند اگرچه ہر دو لفظ متحد المعنے ست وحتی الوسع بالفاظ عجمیه ہم مثل خدا و
کردگار و تنگری وغیر ذلک لب نمی کشایند و بناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط السنه الفاظی که فارسیان و دیگر اہل زبان لغةً وضع
آن برای حق سبحانه و رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بسبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
تحقیقات خود تقریباً می نگارند نظر برانکه آن لغات عام بسبب اہل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر السنه خواص
و عوام چنانچه در لغت عرب ہم استعمال ہمان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده و باوجود این نقل معنی
حقیقی و مجازی ہم عموماً متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمدیان خالص ہمان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر
مشترکه اہل اسلام قد غابر دہان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصے
می دانند و بہر نام جز او را نمی خوانند و ہم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش ہیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا
نمی دارند ؎ بنام آنکه او نامی ندارد ÷ بہر نامی که خوانی سر بر آرد ÷ پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند
علت موجبه ہم می گویند یعنے چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند ہم ہست و حقائق ممکنه را
در ضمن وجوب ذاتے او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجده ہم می گویند بہمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیاست و حاصل
ایشان از گفتن علة موجبه و علة موجده آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لہذا حق سبحانه را علة تامه ہم
می گویند که نزد ایشان ہم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر وسائط پیدا کرده است چنانچه قضیه
مقرره اینہاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که ہر شئی صادر اول حضرت اوست
و ان شاء الله تعالے توضیح و تفصیل این مطلب در شرح وارد ے که در بیان این معنی ست که ہر موجود صادر

اول وجود ست خواہد آمد و اقسام علل نزد ایشان چہار ست علت مادیه و علت صوریه و علت فاعلیه
و علت غائیه و مجموع اینہا را علة تامه گویند بیان این ہمه چہار علل و علة تامه . . . .

مفصل بالا مذکور شد اما امثلہ این علل اربعہ اینست کہ مثلا چوب برای تخت علۃ مادیہ ہست کہ بالقوہ قابلیۃ تخت شدن داشت و ہیئت آن تخت علۃ صوریہ ہست کہ بالفعل تخت ازاو موجود ست و مادہ را اسماء متعددہ ہست باعتبارات مختلفہ مادہ و طینت بلحاظ آنکہ وارد می شود بران صور مختلفہ و قابل و ہیولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر بجہت آنکہ ابتدا از ترکیب ازاوست و اسطقس بحیثیت انتہا تحلیل بسوی او وگاہی تعبیر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کردہ می شود پس اطلاق عنصر بسبب تحلیل بسوی اوست وگفتن اسطقس از راہ ابتدا ترکیب ست و علت فاعلیۃ مثل نجار برای تخت کہ فاعل و موثر اوست و علت غائیہ چنانچہ جلوس بر تخت و واجب تعالی را کہ علۃ تامہ میدانند بآن معنی نیست کہ او مجموع این علل ست تعالی اللہ عن ذلک یعنے ہرچند حکما مجموع این علل اربعہ را ہم علت تامہ می خوانند لیکن حق سبحانہ را کہ علۃ تامہ می گویند باین معنی مجموعیۃ علل چارگانہ کہ مستلزم ترکیب ست نیست زیراکہ نزد ایشان ہم او سبحانہ واحد حقیقے ست و در تعریف واحد حقیقی متکلمین مالا جزء لہ نوشتہ اند و نزد حکما آنکہ منشاء تکثر نباشد پس چہ جای این توہم ست این فقرہ دلیل دعوی مذکور ست کہ مراد حکما از گفتن علۃ تامہ مر حق تعالی را مجموعیۃ کہ مستلزم ترکیب ست نیست کہ نزد اینہا ہم حق تعالی واحد حقیقی ست ترکیب را دران مرتبۂ اقدس چہ دخل و ہرگاہ تعریف واحد حقیقے آنچہ پیش متکلمین مقررست یعنے چیزی کہ آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب ست پس آن معنی واحد حقیقی کہ نزد حکما ثابت ست یعنے آنچہ منشاء تکثر نباشد البتہ کہ منافی ترکیب بود کہ از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدت و بساطۃ ہست پس کجا ماند گنجایش توہم مجموعیۃ علل اربعہ از اطلاق لفظ علۃ تامہ بر وجب تعالی و اصل اختلاف معنیین برای واحد حقیقی متکلمین و حکما آنست کہ ہر دو فرقہ بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف اینہا با ہمدیگر درین ست کہ نزد متکلمین افعال متکثرہ از حق تعالی بظہور می آید و او سبحانہ قادرست بر تخلیق ہر شئی بلا واسطہ پس پیش ایشان ہمین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقے کفایت ست کہ ترکیب را دران دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند کہ واجب تعالی صادر اول را کہ عقل اول ست پیدا کردہ و عقل اول کہ دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی کہ یکی حیثیت علیۃ برای معلول خود و یکی حیثیت معلولیت برای علۃ خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کردہ و علی ہذا القیاس مرتبہ بعد مرتبہ مراتب کونیہ بوجود آمدہ پس نزد ایشان این معنی برای واحد حقیقے انسب ست کہ منشاء تکثر نباشد و ازین معنی ہر دو گروہ بیخبر اند کہ ہر دو تعریف برای واحد حقیقے درست ست ہم مالا جزء لہ و ہم اینکہ منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیارست یکی وحدت مرکبات و کلیات کہ از ترکب اجزا و اجتماع افراد درین وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات کہ حیثیت ترکب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیہ و اعتباریہ کہ شامل ہر کثرت و مجموعیۃ ہست و یکی وحدت حقیقیہ کہ نصیب حق تعالی ست کہ ہیچ نوع دران خلل نیاید نہ ہیچ امر آن را بوجوہ متعددہ متکثر گرداند و نہ ہیچ اضافت باعتبار خود واحد سازد نظر بذات خود واحد باشد بلکہ وحدت و واحدیت عین ذات او بود و نہ کثرت ترکب را دران مرتبہ گذارست و نہ وحدت بساطۃ را بار پاک از ہمہ اعتبارات ست و مرجع ہمہ اضافات پس آنچہ این ہمہ گفتہ اند و می گویند تعریفات اوست با آنکہ حق التعریف چنانکہ درخور اوست از ہیچکس ادا نمی شود لا احصے ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چہ ممکنات کہ عدمیۃ ذاتیہ دارند چگونہ از عہدہ بیان ثناء حق سبحانہ کہ حقیقتش عین وجود ست برآید ثناء او ہمان ذات اوست دیگر ہمہ آنچہ در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات ست فہو اثنی علی نفسہ حق الثناء لا غیرہ پس متکلمین و حکما

تعریفات واحد حقیقی جل شانه آنچه نوشته اند درخور افهام ایشهاست وایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات که با همدیگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیدهٔ اذهان ایشان واقع می گردد او سبحانه ازین همه امور مبرا و برتر است و محیط ایشان و علم ایشان ست نه که محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانه و جل سلطانه ایشان محجو بانند که از حقیقت غافلانند و حق سبحانه از نظر اینها بحجب نورانیه که حجابهای عقول و افهام اینهاست محتجب ست چنانکه از نظر عوام و جهال بحجب ظلمانیه که حجابهای حماقت و جهالت آنهاست محتجب ست و ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة مگر اینکه حق جل و علی بموجب والله یختص برحمته من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندهٔ را بنور یهدی الله لنوره من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنوازد آن زمان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلت وحدته باآنکه منشاء تکثر نیست همه کثرتها ظاهر از و شده و باآنکه ما لا جزء له است همه مرکبات تالیف باو یافته و هر واحد از و واحد گشته و هر بسیط باو بسیط گردیده و لا یشغله شان عن شان و ان کان هو کل یوم فی شان در آن مرتبه وجود او وحدت او عین ذات اوست و هم از اعتبارات و اضافات او زیرا که مرتبهٔ که مبرا از همه اضافات ست و سلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد و انتساب همه نسب هم بهمان مرتبه صادق می آید و الیه ترجع الامور کلها و دیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند نه مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نه مجموع آن و آنچه بے اضافت محض از کل ست مضاف الیه کل نیز همان ست فافهم و لا تغفل هذه حقیقة خفیة لا یبصرها الا من هو ینظر بنور الرحمن ؛

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانه این فقیر را در اکثر امور باصطلاح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین و حکما باب تفصیلے بنهج مخصوص کشوده است و آن اینست که واحد بر دو قسم ست حقیقی و اضافی حقیقی آنکه امکان زیادة و تکرار ندارد چون واجب تعالی که نه مزیدی بر و ممکن ست و نه تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکه ممکن الزیادة و التکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهیة می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوهم گردیده و احاد کثیره می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیة دیگی واحد بالکلیة بالجزئیة چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد و بالکلیة چون امر واحد کلی که مشتمل بر افراد بود و واحد بالکلیة نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفة الحقائق بود چون حیوان که معنی واحد ست و مشتمل بر انواع متعدده دیگی واحد بالنوع که متضمن افراد متفقة الحقیقة باشد چون انسان که مفهوم واحد ست و متضمن افراد کثیره است پس مرتبهٔ آن واحد حقیقی جل شانه که موجد این همه مراتب وحدت و کثرت ست غنی مطلق از عالم عالمیان است و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و ان کان هو علة وجود کل الموجودات و مرتبهٔ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت و کثرت ست و لیس له وجود فی الخارج بالذات و یکون موجودا فی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر خذ هذا لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشهودی و هذا مفتاح الاقفال للغوامض اعطی الله الجواد بیدی و هو العلیم الحکیم و الهادی الی الصراط المستقیم ؛

تذییل

و اینکه بعضے هرچند وحدت را بسبب شمول وحدت بر همه موجودات مساوی وجود میدانند و هر موجود را نوعی از وحدت ثابت میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست وشی کثیر که ابعد الاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً
عشرهٔ مخصوصه عشرهٔ واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کما هی فی نفس الامر آگاه نیستند و
وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه وذهنیه نوشته اند وآنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
لان التشخص الثابت لکل موجود معین فتکون الوحدة الشخصیة نفس الوجود وانکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
غافل از اصل حقیقة اند وباهمدیگر این هر دو گروه را اسوله واجوبه بسیار ست ورد وقدح بیجا بیان می آرند وحقیقت ندریافته
بیهوده باهم می جنگند چه در مرتبه که ماهیة ووجود وتشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود دانست زیرا که در آن مرتبه
چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع وحاصل بالمصدر ست همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری واین
نفس الوحدت البته که عین نفس الوجود ست وعلی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیة وتشخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیة ومعنی
تشخص ست نه امور منتزعهٔ آن والحق که درین موطن ماهیة ووجود وتشخص ووحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست وحده لا شریک له
ودر مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست ومنتزع ازان واز اعتبارات
نفس الوجود در رنگ سائر اضافات وداخل در امور عامه پس ماهیة وتشخص ووجوب ووحدت بمعانی منتزعه یقین ست که مانند وجود
بلحاظ کون وحصول زائد بر نفس الوجود ست تعالی شانه وجل برهانه پس اگر این مباحثان خوب بمغز سخن برسند دریابند که از یک
مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن واز یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن وباز اشکالات وشبهات بمیان آوردن ناشی از
نافهمیدگی ست واگر هر معنی را بمقام آن حل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائده** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که بزور
علم وقوت عقل خود کنه حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند وچون علم بالطبع مقتضی مغایرت وکثرت ست که امتیاز عالمیة ومعلومیة پیدا
می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم وعقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت وتقدست اعتباری
از اعتبارات خود وحیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد ومعلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص وحیثیتی مخصوص
اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام ومفهوم مطلق پنداشته و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقة بکشف حقیقت مشرف
نشده اند وحجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مثلاً جسمی مشهود
ایشان گشت وچون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد وگفتند که
ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود در طول وعرض وعمق وحال آنکه از حقیقت وکنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند وخواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که دران جسم جلوه گر
بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود رد کرد در امتیاز وتفریق معنی هیولی وصورت افتادند وگفتند
که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی وصورت ست وادله وبراهین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم ماند وصورت که جوهر ممتد ست نیز بیش از اعتباری
نیست پس حقیقت این هیولی وصورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست باز فکر نمودند وهمان قسم باز ذات
الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر رد کرد ودر بارگاه کبریایی خود بار نداد وبخلوت کده وحدت خویش راه ننمود

گفتند که ما دریافتیم که هیولی و صورت هر دو جوهر اند و با همدیگر نسبت حالیة و محلیة دارند و اینها را با یکدیگر ملازمت ست نه صورت از هیولی مجرد میگردد و نه هیولی از صورت مجرد می شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقة راچه دریافتند که جوهریة و حالیة و محلیة و ملازمت هم غیر از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای قشر بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز ست و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد خرابی بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بستوه آمده همه را مستند بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی چینند تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و شبهات در شبهات دارند و در ابحاث بیجا گرفتارند و اندکی هم اگر دانند بیهوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان ست کفچه زدی کفچه رد بی حلوا گو غیر محنت و دود و لذت و سود نیست و صورت فلاح و بهبود نه بیفائده در دسری کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می پزند و انگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیا و اولیا اند علیهم الصلوة و السلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند و قلوب اینها بنور رحمانی منور گردیده و معامله ایشان بمرتبه اصل رسیده و او سبحانه اینها را خلعت بی یسمع و بی یبصر پوشانیده و لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فاینما تولوا فثم وجه الله برانها مکشوف گشته در موز و الی الله ترجع الامور بر اینها ظاهر شده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بی در دسر نعمت خوارند و بمحض عنایت محرم اسرار بذوق و شوق می محبت می نوشند و بمعشوق حقیقی هم آغوش شدند سود و بهبود نشاتین حاصل ایشان ست و مشاهده نصیب این صاحبان در هر اعتباری از اعتبارات و اضافتی از اضافات نیز همان ذات واحده را می بینند و در هر خس و خار هم گل وصل یار می چینند هیچ چیز غیر ظهور تجلیات یار پرده دیدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوا الابصار نمیرود مالک نفوس اطفیه مرضیه اند و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عامه مؤمنین که نصیبه از حکمة و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز بنتائج و ثمرات و خیرات و برکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و یحب الحلوا در حق شان آمد اگرچه حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر بخواص مشاهده فاعلیة حق ندارند لیکن بزبان خود کلمه لا حول و لا قوة الا بالله می آرند و این قدر مشابهة ظاهری و متابعة صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و ببرکت ایمان و اسلام آخر کار نجات رو خواهد نمود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجملة مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را بمعنی مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نباید فهمید کما مر

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات ست در موجبیة خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجبه هست بخلاف علل دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب ست از انکه واجب تعالی را علة تامه بحیثیت مجموعیة علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه چنانچه واجب بالذات ست همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات واجبیه است که شیونات ذاتیه او بند تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع بجمیع کمالات ذاتیه خویش ست و صفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق و الامتیاز بینهما فی مرتبة الاعتبار لا فی

مرتبهٔ التحقق تلک الکمالات فی ذاته سبحانه وهو الله الواحد الاحد لا اله الا هو وهو السمیع البصیر و ایجاب این همه موجودات ممکنه که وجوب بالغیر اند بذات واحدی همتای خود فرموده و بذات خود علة موجبه هست بلا شراکت امری و مدد احدی ومن یشرک بالله فقد افتری اثما عظیماً بخلاف آن دیگر علل ممکنه که هر یک ازان محتاج دیگری ست علة مادیه جز در علة صوریه وجود نخواهد یافت و علة صوریه جز در علة مادیه ظهور نخواهد کرد و اگر علة مادیه نباشد علة فاعلیه بچه کار آید و بی این هر سه علل علة غائیه ظهوری نماید و مجموع این علل را که علة تامه گفته اند این امر پس از مفهومی و معنی منتزعی نیست که در خارج وجود ندارد و او تعالی نه چنین ست بذات خود موجودی ست مستقل بلکه خود وجود ست و خود موجود و این همه حقائق متکثره غیر از مفهومات و امور منتزعات نیند کالنسب والاضافات التی تنسب و تضاف الی شخص واحد و لایکون موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد وانما الاضافات والنسب امور اعتباریة لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف است بمرتبهٔ امکان که خود معنی ناقص ست و بذاته محروم از طرفین خویش که وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب ست بمرتبهٔ وجوب که فی نفسه مرتبهٔ کامله است و عین وجود و آن مرتبهٔ واحدهٔ ذات الوجود که محیط ست همه مراتب کونیه و الٰهیه را و موجود جز او نیست چه ذهناً و چه خارجاً و چه اعتباراً و چه حقیقةً نظر بذات خود مبرا از همه اضافات نقص و کمال ست حتی که دست اضافت لفظ وجود و وجوب هم تا بدامن کبریا او جل جلاله و عز شانه نمیرسد و هیچ اشارت و عبارت معرف آن مرتبهٔ انور که اعرف المعارف ست نمی شود بل هو شهید بجمیع المشهودات وهو علی کل شیٔ شهید غرضکه گنجایش بیان درین مرتبه عیان نیست الحق که من عرف الله کل لسانه چنانچه شعر نقیر ست

عقل در توصیف ذاتش ابکم ست ٭ هر چه واضح کرده باشد مبهم ست ٭

وقیقه اگر حوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال و هیچ امر درپیش نباید مشکل همین ست که اکثر این مردمان مفهوم وجود و عدم را هرگز نمی فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی ست دریافت می کنند و از لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم نیست ادراک می نمایند و بسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می مانند و اسماع معارف و ارارهٔ حقائق نیز ایشان را هیچ فائده نمی کند و سود نمی نماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و برای فهمیدن و نفهمیدن این معنی تحصیل علم و بے علمی چندان دخلی ندارد مگر که صحیحی می باید و چه جای اهل این زمان و بی علم جاهلان که سابق هم بیشتر از کج فهمان و بظاهر عالمان شاید که همین قسم استعداد داشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صریح دال بر نافهمیدگی این مطلب ست نگاشته اند فما لهٰؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً بالجمله مستفاد عبارت متن اینست که از گفتن علة موجبه حق تعالی را حاصل حکما اظهار عدم احتیاج او ست تعالی شانه بسوی غیر پس اگر فهمیده شود بعینه همین مرادست آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کاملهٔ او محتاج اسباب در پیدا کردن

مخلوقات نبود و حاصل الفاظ علة و معلول و خالق و مخلوق یکی ست و لا مناقشة فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم ست که لا ظهیر له و لا معین له و معتقد اهل اسلام ست که او تعالی قادر و تواناست بر همه چیز و در تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری و اعانت احدی نیست پس اگر مغز سخن را بفهمند علة موجبه گفتن هم فی الحقیقة بهمین معنی ست و از شراکت کلمهٔ علت خواه و ناخواه حق سبحانه را از قسم دیگر علل که در اصل از جمله محالات اند خیال کردن از نایافت حقیقة ست باصل مطلب باید رسید و گرفتار الفاظ نباید گردید هر چند اولی همین ست که ازین قسم الفاظ غیر مصطلحهٔ شریعت غری که موهم شکوک و ترددات عامیان ست خود تکلم نباید نمود لیکن عرفا و حکما را اهل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثهٔ ایشان نافهمیده مثل جهلا و حمقا تکفیر نباید کرد و در دل خویش از تقریرات اینها ترددات و شبهات پیدا نباید ساخت که در اصطلاح مناقشه نمی باشد نظر بر حقیقة باید کشود و زنگ اشکالات هر گفتگو از آئینه خاطر باید زدود و منظور ما ازین تقریر طرف داری آن حکما نیست که بشرف اسلام مشرف نشده اند یا عقل و فهم خود را مقتدای

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلا از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء اند علیه الصلوة والسلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیة و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته از مطالعهٔ این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا واقع ست کشاید و حکمة الٰهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هرکس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمیدهٔ هرکس بر تو آشکارا گردد و کنه یافت هر یک هویدا شود و دریابی که دلکل وجهة هو مولیها چون علل و معلولات که با همدیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید ازینجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید احسن الخالقین بیان فرموده پس برهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه اشیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علة همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجعولات و معلولات تقریر نماید صحیح ست که باین معنی هیچ مضائقه ندارد و حاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که مبحوث عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حیثیات جز امتیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیةً و من حیث احتماله الصدق والکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یقع فی العلم و یسأل عنه مسئلةً و من حیث کونه مشتملا لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا قید المقصودیة و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطه بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یتعلق بها او باحد اجزائها جملةً معترضةً فالذات واحدة واختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نحویان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند چنانکه واحد و عباراتنا شتی پس آن معنی که ما صدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حد نفسه معنی واحد ست و اختلاف نیست مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده باهمدیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهمید حقیقة هیهات هیهات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میربایید خود امر واحد ست و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی اداها و حرکات آن بعبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگرچه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با مور متعدده نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از بادهٔ عشق محبوب مستی بر تو لازم انست که از معارضه بر آئی و باب مشاهده کشائی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند و مدام مستغرق مشاهده یار اند ضرور ست که زنگ مجادله و مکابره از آئینه خاطر زدایند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که بازگشت هر امر بدوست و هرچه هست ازوست و احاطهٔ او بهمه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات او له ما فی السموات و ما فی الارض هر شئی بر هستیٔ او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کور را نه درین طریق مردود احسن ذاهبین الی الله شو این کار ابحاث بیجا و تقریرات تشکیک افزا بملایان قشری حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهور ست ملائی که چرا نگوید و درویشی که چرا گوید هر دو را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و مردمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیعه چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جرگهٔ ملایان خود ناقابل ست که وظیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیال صفاء باطن بود و با زمردمان

رد و بدل و جنگ و جدل بمیان آرد و چون و چرا گوید از جماعۂ اہل حقیقة خارج ست و روش خود را که بی خلافی و صفاست کم نموده
پس چنان ملا و چنین درویش ہر دو را بچراگاه باید فرستاد که اینہا از جملہ حیوانات اند و از جادۂ آدمیت برون رفتہ اند زیراکه
چنانچه بخلافی و صفا و حقیقة بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اہل اللہ ہست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیتہ ہمچنین مجادلہ و مکابره
و حق پوشی و تعصب که شعار آدمان بد و مباحثان گمراه ہست نیز متفرع از بدنفسی و جہالت انسانی ست از حیوانات این امر ہم ظہور
نمی نماید پس ہر که از زمرۂ نیکان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل ہیچ یکی ازین ہر دو قسم نبود البتہ که محسوب در شمار
حیوان مطلق ست بلکه ازان ہم بدتر اُہم کالانعام بل ہم اضل ؁

تعلیم باید دانست که اکثری از ناواقفان تفرقہ در حمیت و تعصب نمی نمایند و این ہر دو را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
ہر وقت گرم می شوند و سوال و جواب بدرشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدہد حالانکه این خشونت و بدخوئی که درین جہلا پیدا می گردد از راه تعصب ست که مذموم ست
نه بسبب حمیت که محمود ست و فرق این ہر دو امر براینہا ظاہر نشده ہست تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حمیت
ہمان قدر فرق ست که در نفسانیة و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچه غیرت الٰہی و غیرت انبیا علیہم السلام و غیرت
اولیا رضوان اللہ علیہم مشہور ست و نفسانیة چیز مذموم ست و معیوب نزد جمہور و بی غیرتی عیب ست و بی نفسی ہنر و خاصیت چنانچه
تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبیٰ از آدمی بوجه احسن ظہور نمی نماید ہمچنین تا که بے نفسی اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و بمرتبہ سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع اللہ فائز
نمی گردد دع نفسک فانہا تنقم مجادا تی ازانجاست که فنا نفس اول قدم راه سلوک ست و مقدمۂ ہمہ منازل و مقامات سلوک
و اہل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و نفس کشی رأس تہذیب اخلاق بالجملہ امتیاز حمیت و تعصب و اصل منشأ این ہر دو
امر بیان باید نمود تا محمدیان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بے تعصبی باب
ہدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جانبین مسدود
میگرداند و حمیت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگہبان خزینہ ہست بجای آن باید نشانید و حقیقت این ہر دو امر انیست که منشأ تعصب جہل ست و حمقا و مقلدین
را می باشد یعنے چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلے مخالف عادات خود که طبیعت ثانیہ اینہا
شده ہست می بینند بے اختیار بسبب جہالت حوصلۂ ایشان تنگی می نماید و حرکاتے که نباید در عوض آن ازینہا بظہور می آید
و از حد صلاح و قت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد برپا میسازند و چرا تنگ نیاید
که این حمقانه ہیچ حقیقة دین خویش دریافتہ اند و نه ہیچ ماہیتہ دیگر ادیان شناختہ اند بسبب شنیدن سخنہای پریشان مفسدان
در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبہات پیدا می شود و از عہدۂ جواب آن برنمی آیند بنا برین نا فہمیده بجنگ و جدل
میگرایند و خود را و اہل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنے چون حقیقت
ہر امر برین برگزیدگان خوب منقح ست و بالکل پردۂ خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده ہست اگر از کدام نادانی کلمہ بے اصل

می شنوند یا فعلی که نمی باید می بینند بمقتضاء ہدایت و حکمت واطمینان نفس خود براطلاع حقیقة بی اختیار علم ایشان جوش
میزند و حمیت سر میکشد و برین می آرد که این ناواقفان را رہنمای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتفریح و تحریر
خواه بزجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
او سبحانه برای همین کار ہدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام ہمچون غضب استاد ست بر حال شاگرد
ویا مانند غضب پدر ست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت ست نه از راه جهل و عداوت واستاد و پدر زیاده از
حد قهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح ست نه افساد فظهر ان التعصب موجب الفساد والحمیة باعثة الاصلاح سبحان الله
عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه وآلهیه اند باوجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در
حق انسان انه کان ظلوما جهولا واقع ست نیز غافل نمی باشند و مدام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه
نیافته شد قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت وهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست ویا
نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه قصور فهم خود ست والا همه اعیان و حقائق معلومات آلهیه اند و او سبحانه
حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شیٔ علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت وهم ست
چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشیٔ من حیث هی هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
صور موهومه ہست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نایافت امکانی هر دو بی اعتبار ست والله علیم حکیم **سوال** اگر گوئی
که ازین بیان چنان ظاهر می شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود بالکل ناشی از وهم ست پس فرق در یافت خواص و
عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد **جواب** گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة
و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قیود افراد آن و بلحاظ تقیید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالیه و سافله و کامله
و ناقصه ہست تفاوت درجات در یافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة هم ہست و تعریف حکمة آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم باعیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس همین طاقة بشریة شاهد
وهم ست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسپارید و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی ست که علم او عین حقیقة اوست
و این معنی مخصوص حق تعالی ست پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حوالهٔ علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و
سررشتهٔ این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا امور کثیره اعتباریه اینها در ورطهٔ تشتت نیندازد و غافل
از مشاهده حقیقة نسازد کل حزب بما لدیهم فرحون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و مساوون فی العقل او
تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیهم ای یفرحون و ینبسطون و یطمئنون بالمعتقدات التی ثبتت عندهم بالاصالة او بالتبعیة
والله یعلم حقیقة ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت ساعدت
نمی نماید و مطلب دلی بر نمی آید کلمهٔ آه که دال بر قلق و اضطراب ست خبر از کمال جوش ورود مطالب و وفور نزول معارف
و عدم ساعدت طاقة بشری برای بیان آن میدهد حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبهٔ جمع الله بر حقیقة جامعه
عارف بالله نازل می شود در ان موطن حجاب قبلیة و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ و اصوات ست

مرتفع ست بلکه گنجایش گفتن دفعةً واحدةً هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون ارادهٔ بیان بخاطر
می آید و توجه باین طرف می گراید بسبب پیشی و پسی کلمات و تقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی
می نماید و عبارات ظاهریه پردهٔ مکشوفات باطنیه نمی کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم مس نمی کند و لا یمسه الا المطهرون یضیق صدری و لا ینطلق لسانی

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسند الی الصدر
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و المراد بالصدر من هو اہل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم و یراد به اھله
والانطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جریان المطلق و سریانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الانطلاق فی البیان علی نہج
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا ینطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حقه فاستدعی
ربه الاعلی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیة و التقییدیة ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاقک بالاکملیة
و الاتمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی بتیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعه
ثقیل و عسیر الا باعانتک و ذلک علیک هین و یسر لیسر لی کل امور ببرکة ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی
بیاناً شافیاً کافیاً لاخفاء فیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیس له الحول
والقوة الی بنفسه لاعرفان له لاحول و لاقوة الا بالله و من یدع مع الله الٰهاً آخر لا برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در
عبارت و جهة ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه رهست ست که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق بامور نظریه هست که مقدمات
بدیهیه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبهٔ بداهت ست که بیان آن از امور
زائده و تحصیل حاصل ست پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه هست باعتبار نظریة خود عرفا را گرم بیان ساخته و بدریای
بیکران من عرف الله طال لسانه انداخته و بحیثیت بداهت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آئینه من عرف الله کل لسانه
بایشان نموده پس ختم این وارد بر فقره که دلالت برین مرتبهٔ خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهر نموده شد منه

المبتدأ و الیه المنتهی **رباعی** برخیز و اگر ز دل قیود باطل ٭ محو از نظرت شود شهود باطل ٭ یعنی که وجود حق بروی اظهاره ٭ برقع افگنده از
نمود باطل ٭ قیود باطله عبارت از تعینات موهومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانیه بتلذذات
و مکروهات این عالم مگر بقدر مقتضاء موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود دریافتن این معنی ست
که حقائق ممکنه تمامها معانی عدمیه اند و موجود نیست درایشان مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افگنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم ست هرگز بوجود نیامده و پیدا
نیست الا امر حق که وجود حق ست ربنا ما خلقت هذا باطلاً ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته التی انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آله واصحابه ذوی الافضال **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الحادی والستون هو المسمّی بنعمة الله والشکر والنعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون النعمة هی ما یقصد به الاحسان والنفع فاذا احسن الله الیکم بایثار الوجود واوجدکم وجعلکم موجودین واعطلکم نعمة الکمالات الوجودیة من الحیات والعلم والسمع والبصر وغیرها فعلیکم ان تشکروه بصرف تلک الکمالات فی مواضع الخیر ولا تکفروا ولا تشکروا النعمة ربکم بالشکایات الباطلة التی حدثت فی صدورکم من انبعاث اهواء انفسکم یا رب ما لهؤلاء القوم افبنعمة الله تجحدون افبالباطل یؤمنون وبنعمة الله یکفرون مع انهم یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون فیا ایها المحمدیون اُعتنموا هذه النعمة الغیر المترقبة انعم الله علیکم بایتاء هذا الکتاب فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک والتصوف والاخلاق بایتائه واکمل لکم دینکم واتم علیکم نعمته ورضی لکم الاسلام دیناً فتطلع علیکم شمس المحمدیة الخالصة بمطالعته بازغةً علی الافق الاعلی لا تغرب ابداً الله ربی وربکم فاعبدوه ورسوله متبوعی ومتبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه وسلم وکذالک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون ؛

وارد در شکر و شکایت

ای دربیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعمائی که مستوجب شکرست گشاده شود زهی سعادت واگر نظر امتیاز برامور ی که مستلزم شکایت ست گماشته آید کمال عقوبت وحضرت انسان مرحوم اصحاب الله تعالی برضائه مدام در کشمکش شکر و شکایت افتاده است وعنان اطمینان از دست داده الامن دخل فی حمایة الله وحفاظته فهو یکون شاکراً وراضیاً دائماً وگرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافر و مخالف طبع اوست می نماید بالطبع از ان شاکی می شود پس اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی ست چون دلالت لفظ اُح اُح بر وجع صدر و محسوب در شکایت نیست واگر از حد مقتضا آن امر فزوده شکوه است وانسان ضعیف در بے طاقتی و بیصبری ناچارست که خلق الانسان ضعیفاً او سبحانه محض باصطفاء خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا و رضا بقضا عطا می فرماید والله یختص برحمته من یشاء وهنگامی که آدمی ادراک امری که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد و خوش می شود پس این شادی و خوشی هم اگر بقدر ست داخل حرکت طبیعی ست واگر در عوض آن ثنا بقول یا بفعل ست محسوب در شکر منعم ست واصل حقیقة ناشکری و شکر نمودن انسان بیان نمائیم باید دانست که باعث ناشکری اینست که انسان چون مدرک کلی و جزئی ست هرچه اورا از نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد و همه صور ممکنه آنرا در ذهن خود می تراشد و چون مراتب ممکنه امتیاز تفوق و برتری باهمدیگر دارند بر امر حاصل شده قناعت نمی نماید و تمنای حصول مرتبهٔ فوق آن می فرماید و هرچند که خداوند نعمت باشد اما بر نعمة حاصله بسبب علو استعداد اکتفا نکرده شکر نمی کند و زیاده طلبی می نماید و همین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه و باعث ترقی اوست پس اگر بجا در امور باقیه صرف کرده شود موجب بلندی بدرجات اعلی علیین ست واگر بیجا در مشتهیات فانیه خرج نموده آید سبب پستی بدرکات اسفل السافلین ست و اصل خوشی و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی و معرفة و یکی از راه دون همتی و حماقت انچه از راه حقیقت شناسی و معرفة ست آنرا ادای شکر می نامند یعنے حقیقة این همه مراتب نعماء الٰهیه فهمیده کیفیة کمی و بیشی آن چنانچه باید دریافته بر هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده است راضی شده نفس را از زیاده طلبی که حدے و نهایتی ندارد و باز دارد و تحصیل همه مراتب نعماء را در حصهٔ یک شخص از محالات شمارد و ازین راه بهرچه اورا داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراگنده نسازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عز و جل فهمد شکراً لنعمته تعالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوٰة والسلام واما بنعمة ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب و متعلق آن نعمت ست مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق ست والحق که چنین شاکران بسیار قلیل و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانه وقلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت ست آن را شکر نمی خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بے همتے و جهالت پیدا میگردد و اکثر از عوام کالانعام سر میزند و یمشون علی الارض مرحا والله لایحب کل مختال فخور و بعنایت الٰهی بندگان حق که عرفا و عقلا اند ازین دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای مسیلم کذاب چیز دیگر است و دعوی رسول والاجناب امر دیگر شیطنت را با آدمیة چه نسبت ست و فرعونیة را با موسائیة چه مناسبت غرور شاهان از راه نفسانیة ست و کبریای درویشان جلوهٔ الوهیة حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان و بهم رسیدن اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هرچه بغفلت و خودسری و جهل و بے بصری ست یقین ست که از راه خطا و ارادهٔ بد و ابتری ست اگرچه بظاهر خوب نماید و زشتی آن بالفعل در نظر نیاید لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بمطلوب نخواهد کشاد که از ابتدا علة غائیه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار و همت بر لذت والم دنیاوی مگمار دل را بعسر ظاهری تنگ مساز و بسوی یسر معاش متاز چندان همت برازالهٔ بیاری مبند و بیباکانه در صحت مخند این امور خود بخود بطوری که می گزرند میگزرند و تا زندگی ست خالی از کشمکش این رنج و راحت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب معیوب مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نما و چشم

برین و آن مکشا رباعی گه نالهٔ دل مرا صدائی چنگ ست؛ گاهی دلم از نوای نی دلتنگ ست؛ از نغمهٔ شکر و شکوه ام نیست گزیر؛ تا تار نفس هست همین آهنگ ست؛ مراد از نالهٔ دل دردناک و متالم شدن دل ست و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود و چون حالت عاشق که همان درد عشق ایشان را لذت عشق ست و نالهٔ دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ ست و مقصود از نوای نی اسباب نشاط ست و گاهی حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خورمی زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل هجر که در وقت جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یاد دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقرا که این تارکان از اسباب دنیا دیه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خورم اند که دنیاداران از وفور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمهٔ شکر و شکوه همان کلماتی ست که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی ست انسان را زین حالات گزیر نیست زیرا که هرچه اینجا موجود ست فانی ست و فنا عبارت ازهمین تغیر و تبدل احوال ست پس نظر دل براین امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گرد شادی و غم نباید ساخت لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتکم والله

لایحب کل مختال فخور وہمت ہمہ وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجہ ہمگی بر حفاظۂ نسبت حضور مع اللہ وشہود حق تعالی باید گماشت رزقنا اللہ وایاکم ہذہ النسبۃ بتصدق حبیبہ علیہ الصلوۃ والسلام وآنچہ الفاظ تار وآہنگ ونی وچنگ ودیگر الفاظ کہ مناسب ہمدیگر در رباعی واقع شدہ لطف آن از سخن فہمان پوشیدہ نخواہد بود عجب تماشائی ست کہ اختیار را دران ہیچ دخل نیست

گاہی احوال دل چنان ست کہ باوجود بودن مکروہات نفسیہ شاد وخوش ست وہیچ پروا ندارد گویا اورا باین چیزہا کاری نیست متعجب برین تماشا کہ ہر وقت مشہود ہر کس ست ازان جہت نمودہ آمد کہ ہر چند بظاہر در امور ارادیہ انسان را اختیار معلوم می شود اما فی الحقیقۃ ہیچ اختیار ندارد واگرچہ وجود مکروہات وامور کہ مخالف طبع انسانی ست در ظاہر باعث ایذاے نفس مفہوم می گردد ولیکن چون بعض اوقات غور نمودہ می آید چنان مشہود می شود کہ ہرگز قلب بطرف این چیزہا متوجہ نیست گویا این عوارض بکسی دیگر لاحق شدہ است واورا درین معاملہ ہیچ شراکتی نیست بلکہ عوض ناخوشی ازین امور مکروہہ خوشی ولذت حاصل می نماید وچون می خواران ہر قدر کہ تلخی وتندی زیادہ درین بادۂ خود می یابد بیشتر ملتذ می شود وگاہی باآنکہ اکثر مشتہیات نفس حاصل اند وبظاہر مکدر شدہ بعضی بنظر نمی آید اما گرفتار زندان دلتنگی وپراگندگی ست یعنے بسا ہنگام آدمی را چنین اتفاق می افتد کہ باوجود دلبہ دانہ اسباب بظاہرہ وتیسر ملائمات نفسیہ دلتنگ وپراگندہ است واگرچہ ہیچ مکروہ تازہ بالفعل رو ندادہ وبحالی کہ دی وپریروز بود ہمان حال امروزہم دارد اما الحال چنان منقبض وگرفتہ خاطر گردیدہ است کہ ہیچ بوجہ وانمیشود وبعد زمانی خود بخود این کدورت رفع خواہد شد وانشراح بہم خواہد رسید والا زندگی بچہ طور بسر بردہ شود واین حالت ہمہ را روی میدہد مگر کسانیکہ خارج از مبحث اند یعنے این حالات انقباض وانبساط از راہ اتحاد حقیقۃ انسانیہ واتفاق نوعی ہمہ افراد انسانیہ اکم وزیاد علی تفاوت الدرجات والحالات طاری می شود واز روے عموم این معاملہ شامل حال ہر فرد ست واز روی خصوص بعضی نسبت بعضی ہمیشہ منشرح اند وبعضے نسبت بعضی مدام منقبض چنانچہ اہل افلاس اہل دول را دائم شاد وخورم تصور می نمایند ومی گویند کہ ایشان اغنیا اند ایشان را باغم واندوہ چہ کار ودولت مندان مفلسان را پیوستہ در غم واندوہ خیال می کنند وحال آنکہ این ہر دو امر محض مظنون این گرفتاران وہم وظن ست بیچارہ اغنیا بعض اوقات در چنان افکار وترددات گرفتار می گردند کہ این مفلسان گاہی در خواب ہم چنین مصیبت ندیدہ باشند وبعض اوقات بیدستگاہان دنیا ہم چنان بفراغ خاطر می نشینند وباہمدیگر مسرور می باشند کہ آن اہل دستگاہ دنیا را بزعم خود موجود نمی شمارند وہرگز در خیال نمی آرند وحضرت رب العباد عم نوالہ ہر یکی را از بندگان خویش تسلی ہم بہر نہج می فرماید وعجز بندگی ہم بنہج دیگر اظہار می نماید تا ربیتہ حق را ہم دریابند واز رقبہ بندگی نیز بیرون نتابند ومراد از لفظ کسان خارج از مبحث حضرات انبیا واولیا اند علیہم السلام کہ این برگزیدگان باوجود طریان این ہمہ حالات بمقتضاء البشریت بجہت دوام قرب مع اللہ واستقرار معیت محبوب در شمار اہل شادی وغم این جہان نیستند وبسبب مشاہدہ تجلی حق در ہمہ مظاہر اطلاق حرف خوف وحزن ما سوی برین بزرگواران کردہ نمی آید کہ انی لا یخاف لدی المرسلون والا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یعنی حالت خوف وحزن ودیگر سائر حالات در معاملۂ ایشان کہ با رب خود ست خلل وفتور نمی کند بلکہ این ہمہ صور موجب ترقی مقام وباعث توسل تام وممد قرب خاص وسبب مزید اخلاص می شود چہ این بندگان در ہیچ وقت از شہود حق غافل نمی باشند وغیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالات اللہ ویخشونہ ولا یخشون احداً الا اللہ وکفی باللہ حسیباً پس خوف ایشان خوف ما سوی نیست خوف آلہی ست در ہر صورت کہ باشد وحزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق ست بہر نوع بود و الا صورت خوف وحزن حضرات انبیاء علیہم السلام نیز ہمین قسم وارد می شود کہ حضرت یعقوب علی نبینا وعلیہ السلام فرمودہ انی لیحزننی ان تذہبوا بہ واخاف ان یاکلہ الذئب وانتم عنہ غافلون وہم حق تعالی می فرماید وابیضت عیناہ من الحزن پس اگرچہ بظاہر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود کہ مبادا حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقۃ در حق ایشان این خوف نیز خوف الہی ست کہ در گرگ ہم فاعلیۃ حق را شاہدہ می کردند و بمقتضاء بشریت از مظہر تجلی اسم ضار می ترسیدند و ہرچند در ظاہر سبب گریہ وحزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانہ جوش می زد کہ برای ایشان دران مظہر جمال جلوہ فرمودہ بود و دیگر بسیار آیات قرانیہ واحادیث نبویہ اخبار حالت خوف وحزن انبیا از مظاہر جلالیہ او تعالی می کند چنانچہ مقولہ حضرت موسی وہارون ست وقت امر برفتن پیش فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی پس او تعالی نہی ازان می نماید و معیت خود را برای ازالہ خوف در حساب نبودن آن بیان می فرماید کہ قال لاتخافا انی معکما اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر سیدہد کہ فاذا حبالہم وعصیہم یخیل الیہ من سحرہم انہا تسعی فاوجس فی نفسہ خیفۃ موسی قلنا لاتخف انک انت الاعلی وحضرت زکریا ذکر کردہ انی خفت الموالی من ورائی وصاحب ما وقت مفارقت ور حلت صاحبزادہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم بیان حزن خود بتاکید فرمودہ کہ انا بفراقک یا ابراہیم لمحزونون و حالانکہ ہمین صحبت خود مانند تقویۃ وامداد الہی بدیگر انبیا ہمصحبتان خود را تعلیم بے خوفی وبے حزنی نمودہ اذ قال لصاحبہ لاتحزن ان اللہ معنا پس مقصود آنکہ در ہر حال حق را باید داشت و ہر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجملہ چون بی اختیاری تقلب قلب انسانی درین حالات ظاہر شد گردش رنگ او بی ہیچ بلکہ گاہی برخلاف اسباب ظاہر بنظر آمد پس معلوم شد کہ شکر وشکایت مخصوص نعمت وبلا کہ متاع دنیاست وآنرا حق تعالی قلیل فرمودہ ہست نیست بلکہ از حالات وواردات قلبیہ ہست اگر خواہند بے ہیچ خوش دارند و اگر خواہند باہمہ ناخوش دارند یعنی بندگان الہی کہ عالی ہمتاند و تابعان حضرت رسالت پناہی کہ محمدیان خالص اند مدام بطفیل صاحب خود علیہ الصلوٰۃ والسلام کحل مازاغ البصر را نصب العین میدارند و نعمت وبلاء دنیا را چنان بخاطر نمی آرند کہ شکر وشکایت خود را متعلق بآن سازند متاع وبساط دنیا ہمین راحت ورنج آنست و این خود بسیار اندک ست ہم از روی بقاء ذوات آن نعما وبلایا وہم از روی بقاء این اہل نعمت وبلا کہ حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیرہ دنیا را استقراری نہ قل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر وانبساط وانقباض قلب من جانب اللہ ہست و موقوف و مشروط ہیچ امر از اسباب نشاط واندوہ نیست اگر او سبحانہ خواہد بفاعلان تقدیر کہ فرشتگان اند امر کند کہ بندگان را با وجود حصول نعما بے آرام دارند و اگر خواہد حکم فرماید کہ بے ہیچ ازین نعماء دنیا بعطاء دیگر نعما سرور رسانند باید دانست کہ خلقت وطبیعت بعضی منقبض و گرفتہ خاطر واقع می شود کہ اگر در صحبت رنگین بکمال تزئین درآیند چین از جبین وگرہ از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی وخوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سہولت با دوستان چنان بمیان می آرند کہ گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و زود رنج و ہمیشہ بد دماغ می باشند و جبلت وطبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد کہ اگر مردم گرفتہ خاطر و مردہ دل و گرفتاران ترددات و افکار در صحبت ایشان درآیند زنگ کدورات وتشویشات از آئینہ دلہای خود زدایند وچہ جای شاد و خوش بودن شان کہ بفیض رخ خندان و دل شادان برای ہمہ کس باغ وبہاراند و وارستہ از رنج و آزار ایام الام

و ساعات تصدیعات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسر می برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جدل هم بخوبی و ظرافت و خوش آیندگی و لطافت ادا می کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بسبب اختلاف امزجه و طبایع ست که بعض را چنان ساختند و بعض را چنین و ذالک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه بتجربه میرسد که اکثر مردمان بظاهر بسیار نعمار دنیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزه در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بآزمایش میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان نسبت باکثر آدمیان صاحبان اسباب اند لیکن مدام شاکی و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوة تعلق بدنیا و توجه تام بسوی سفلیات و قصور عقل معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و پندار عقلمندی در زعم خود ست که فی الحقیقة چنین اشخاص حمقا اند و الا بیفائده خود را این همه بے آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست و علم این ندارید که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بمزه داشتن و بخیال امر موهوم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن و یا بر تصدیع ظاهری و جسمی تصدیع باطنی و روحی هم افزودن البته بعید از عقل ست و ناشی از جهل و تخلل مزاج ست فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از جهل و نافهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکروهات و عدم تیسر ملائمات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در افعال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سوداویت زیاده شده دل را بے آرام می دارد و هرچند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فهماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب مے آید و تسکین و آرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده نمی کند فصد و مسهل هم می باید و اگر مقدور باشد اشتغال بملائمات نفسیه بسیار مفید تسکین ست و اگر فقط از راه جهل ست البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بهمین صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استقرار پیدا می کند و ملکه این امر بهم میرسد و ملک این شخص می گردد سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی فهمند که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عرفا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوائید نزد اطبا بروید و اگر طالب دنیائید پیش اغنیا بدوید و اگر طالب مولائید نزد عرفا بیائید تا بتاثیر شافی حقیقی علاج مرض باطنی شما نمایند و هم گاهے بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا ایشان حالت عسر بیسر هم مبدل می گردد و بلا را بزور همت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا یرد القضاء الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله آفریده و کار هدایت و رهنمائی آخرت باینها حواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیا بامرا و سلاطین سپرد کرده و معالجه امراض ظاهریه باطبا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر بر سبیل ندرت از عرفا صاحب تاثیر بموجب تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحت بهمین توجه ایشان رو نماید محسوب در طبابت اطبا و تدبیرات اغنیا نیست بلکه بجمله کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور هیچ مضائقه ندارد و جمع نشدن این چیزها خلل در کار ایشان

نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان ست لازم و ضروری ست و گرنه افراد هر صنف داخل صنف خودها چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یابند بالجمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه باوجود گرفتاری شدائد و مصائب و بلایا و تکالیف خوش و خورم می باشند ازین امر از چند وجه ست یکی از راه تقاضای سن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای ایام هر سو خندان و نازان می گردند و هیچ پروا ندارند و در اوقات ماتم و بیماری و تهی دستی و دیگر هنگامه ها که باعث تکدر عقلا می باشد گلهی بر ایشان بی اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز ست چنانچه مجانین باوجود خرابی احوال خود می خندند و هیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بی غیرتی و پست فطرتی ست چنانکه معیشت ارباب طرب و نشاط و اهل تمسخر می باشد اما فی الحقیقه این همه گروه وارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوب در حیوانات اند و چنین بی فکری و بی غمی محمود نیست مذموم ست و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانیه ست و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست که اینها همین قسم در روی گریان و ملول می شوند و در آنی برای چیز سهل از جانب ... و در وساوس نفسانیه و خیالات وهمیه و تشویشات باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میگردند ... و اصل ... بی سر و پا پریشان و سرگردان گشته شاکی می باشند و در اندک صدمات و قدری تصدیعات بغم ... و راه نالش پیش می گیرند و آنکه محمود ست نیز بر چند وجه می باشد یکی از راه عیاری و هوشمندی ست چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیعات و نزول بلیات از حد زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بی قدر و بی اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت نمی کشایند و یکی از راه رضا بقضا و فنا فی الله و بقا بالله می باشد چنانکه حضرات انبیا و اولیا را علیهم السلام حاصل میشود و چنین بی فکری و بی غمی نتیجه قرب مع الله و انقطاع تعلق از ماسوی ست و فی الحقیقه وارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد اهل ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی توانند که غلبه و قهرمان خود نمایند همچنین هیچ بلائی و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان خویش بر ایشان پیش آید که ابی الله ان یجعل للبلا سلطانا علی بدن عبده المومن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت از خود دور کنی که طبیعت ثانیه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترا نیز شاکر و راضی سازند و ان شکرتم لازیدنکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک ست یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات ست متعذر بلکه محال ست پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب نازبرداری مادر و پدر یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که ببرکت این مجاهده راه طریان حالت شکر بر قلب می کشاید و رفته رفته آخر کار توافق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین ست که بعد چندی اگر در نصیب ست از راه این کسب و تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما باطناً و هم شکر موجب مزید نعما ست یعنی شاکران را وجود نعما بیشتر بنظر می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکروهات نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بدبینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاکران تند می گردد بهر حال بلا پراگندگی دل ست و نعمت
جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید و هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیر تصدیع فی الحقیقة بلا همان امر ست که دل را
مشوش و پراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شی ست که باعث
آرام و تسکین دل بود اگرچه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب ست وقتیکه دل را بجمعیت یابی سجدات
شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رو دهد برین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از
رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
شمار و همت بر افزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات و لا حاصل و وقتیکه
پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطر و بے آرام سازد قدم براه صبر گذار و رو به تحمل این بلا آر و هرگز تنگ مشو و براه
بی استقلالی مرو این شعله جوش و خروشی که فی الحال بمقتضاء بشریت از سینه سر زده هست بعد زمانی خود بخود انطفا خواهد یافت
و زنهار بر زبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد هرگز کلمات شکوه و شکایت
را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بے صبری می گردد و ظاهراً و باطناً بوقوع می آید و از مرتبهٔ ذهن در
خارج هم ظهور می نماید و چندی می شود و الا ببرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست و در خارج
هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سیئات
بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که نحن نحکم بالظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و
تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین ست که با وجود کراهت و نفرت از امرے
صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفة طبع بیقراری و اضطرار نمودن و هرچند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هویداست چنانچه
تفاوت در صبر و رضاست زیرا که در صبر صبوریة در ظاهر مطابق باطن ست و اطلاق تصنع و تکلف دران نیست و آثار شریفه
و اثمار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت در ظاهر بر خلاف باطن نمودن ست و بی لطف و صفاست و صورت دغا لیکن
با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند و طمانیتة
کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضاء عبودیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض
و بسط تا زندگی ست همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض معنی
گرفتگی ست و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته
خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و مسرور و منشرح گشتن
سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی ست هر شخص را از خواص و عوام رو میدهد و فرق و امتیاز
در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت حالت بسط ایشان ست البته بمراتب از حالت بسط عوام
رتبهٔ آن برتر ست اگر ذرهٔ ازان قبض بر باطن عوام پرتو اندازد ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون
صادق آمد حسنات ابرار سیئات مقربین هست بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس النسبت

والا حمل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملۃ المذکورۃ فی المتن تستلزم المعنیین وتدل علی صدق حمل الجانبین بخلاف آنکه نه سیئات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند نه حسنات مقربین حیثیت سیئات شدن ابرار دارند حاصل آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سیئات نمی گردند و اموری که بکمال قوت سیئات اند در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین بین اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبهٔ طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم لیغان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و متمم قربت ست فرموده که هر آئینه پرده فرو هشته می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضاء انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت ببعض اوقات خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگرا ز امتیان کرا یارا ست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود عبارت ازهمین کیفیت متغیره است **سوال** اگر گوئی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است وازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد **جواب** صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند و از حالی بحالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تمامها متغیرات اند و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتفی و زائل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در بواطن اکملین ملکهٔ آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار و استمرار بران کرده می آید باعتبار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیهٔ چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیر بائی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد و چه وقتی که مراد از مقام حالت قاره باشد پس با وجود قرار شائبه تغیر هم باقی ست که ازهمین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بیچاره ممکن که از وجود و عدم هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی است و بس لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیة کریمه اول نفی مماثلۃ اشیا با خویش بیان فرموده و بعد ازان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود اند متصف نگشته و او ست سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیرها ازین صفات کما ینبغی بممکنات کرده شود البته که برین تقدیر مماثلۃ بهم میرسد مگر اینکه گویند سمع و بصر بندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و نور ست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعۃ و بصارت ندارند در واقع سمیع و بصیر حق ست که محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ آیة دلالت بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلۃ خلق با حق و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

بیشتر هرچه فهمند فهمند۔

نکتہ گویا در جملہ لیس کمثلہ شیئ حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرمودہ یعنی این موجودات وجودات نیستند والا مماثل میگشتند و در جملہ ہو السمیع البصیر نفی کمالات وجود ہم ازینہا نمودہ واثبات این کمالات بمرتبہ کہ حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع ست مخصوص داشتہ واین حقائق ممکنہ درباط خود جز عدم ونقائص آن ندارد ولیکن چون مرایا ومظاہر حضرت وجود اند وبا وجود ہمہ در نظر حقیقت بینان خوب ومحبوب اند ونسبح دیگر شہود ہرچند کہ او اوست اما ہرچہ از وست نیز نیکوست یعنی اگرچہ حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود ست وہیچ یکی شریک او درین امر نگردیدہ لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینہ داری کمالات حاصل شدہ وچنانچہ عشاق بی پردہ ہم محوروی یار اند در آئینہ خانہ نیز شیفتۂ ہمان جلوۂ دلدار اند واین ہمہ تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند وسررشتۂ ارتباط ہمہ را بدست یک کس می دانند رباعی ربط بتو ہر گدا و شاہی دارد۔ گر حال خوشی وگر تباہی دارد۔ یعنی کہ بسان دانہ ہای تسبیح۔ ہر دل در خود نہفتہ راہی دارد۔ مقصود از کلمۂ ربط راہ فیض وجود ست واز لفظ تو خطاب بحق تعالی ست کہ ہروقت وہرجا حاضر وناظر ست وحاصل آنکہ یا الہی ہر گدا وشاہ وہر فقیر وغنی اگرچہ بظاہر باہمدیگر نسبت محتاج ومحتاج الیہ دارند اما فی الحقیقۃ ہمہ محتاجان تو اند وبلا وساطت احدی فیض وجودی تو بہر موجود میرسد واین وسایطہا غیراز امور اعتباریہ نیستند در واقع ہمہ را بتو کاروبار ست وتو بہرکس در حالت خوش وحالت تباہ او مونس ویار پس ہر صاحب دل را بحضرت تو راہ خاصی ونسبت مخصوصی ست کہ دیگری بران اطلاع ندارد وانت علام السر والعلن ولطف شعری رباعی بیان نمودن از زوائد ست۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی میز نوع النبوۃ من جنس الولایۃ تمیز الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضہا فوق بعض فی الرتبۃ والمقام والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر الانام وعلی آلہ الکرام واصحابہ العظام اما بعد فہذا الوارد الثانی والستون ہو المسمی بالقول الفصل انہ لقول فصل وما ہو بالہزل القول الفصل ہو الکلام الفاصل بین الحق والباطل او فی الحق وحدہ بین مرتبۃ دون مرتبۃ من الحقیۃ والاحقیۃ فی الامور الحقۃ او فی الباطل وحدہ بین مراتبہ من قوۃ البطلان وضعفہ بخلاف الہزل لانہ لا یکون کذلک بل ہو من جنس لہو الحدیث ولا یفید السامع فائدۃ معتدۃ بہا وللمتکلم لا یکون الغرض منہ الا اللعب فما ثبت فی ہذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیۃ فی بیان مراتب النبوۃ والولایۃ ما تکلم بہا محقق الی الآن علی ہذا النہج ولیس بہزل او من قبیل التخیلات والاستعارات الشاعریۃ التی لیست بمحل الاعتماد بل ہو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوۃ مع امتیاز مراتب الانبیاء علیہم السلام ومثبت لجنس الولایۃ مع اختلاف انواع الاولیاء رضی اللہ عنہم و مشتمل لفوائد کثیرۃ ومخبر عن نکات جدیدۃ ہذا من فضل ربی واللہ ذو الفضل العظیم۔

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لازم و متعلق بودن حضرات انبیاء علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از دو بحق ماندن اولیاء رضوان الله علیهم و بیان کنه و علة هر یکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها با همدیگر کدام نسبت ست کما سیجیٔ التفصیل ؎

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست مر حضرت انسان را و منتهاء مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب امتیه و ابلغیة همین مرتبه نبوت ست امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین اولوالعزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر ست که نه چنین ست بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبهٔ جامعه عظیمة المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و بمرتبه شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمیشاید مثلا نمی توان گفت که سر زید از زید بلند تر ست و یا پای زید از زید پست تر ست بخلاف این اجزا که با همدیگر تفاوت بلندی و پستی دارند و سر را بالا و پا را پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را با این مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبهٔ شامله هست و در آن دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبهٔ ولایت از رتبهٔ حکمت برتر ست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت هست مثل حیوان که جزء حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه هست بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعاء حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیاء مرسل نبودند و دیگر انبیاء مرسلین با وجود رسالت مرتبهٔ امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعاء مقبوله آنجناب بر آل او تمام برکات مثل آل ابراهیم مبذول داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذاشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه هست و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر واحد تا کجا گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی ست و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تتبع جمیع اطوار و اوضاع بکسی ست که این کس خلیفۂ اوست باوجود قرب زمان او چنانچہ حضرت رسول علیہ السلام فرمودہ الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃً و در خلافت الٰہیہ قید زمانیۃ نبود که او تعالیٰ زمانی نیست تا عرصۂ خلافت او منقضی گردد در ہر زمان با ہر کس قریب ست کہ از اسلاک عبادی عنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصف باوصاف الٰہیہ ہست بقدر طاقۃ بشریۃ و از لوازم امامت طہارۃ خلقی و تقدس ذاتی و خروج بسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم ولایت وارستگی از ماسوی و دوام توجہ الی اللہ ہست و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست و ازینجا خیال نباید کرد کہ ازین امور مذکورہ صاحبان این مراتب راہمین کمالات مخصوصۂ خود حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و بی بہرہ می باشند کہ نہ چنین ست بلکہ مراد آنست کہ در ہر فرد از خداوندان این مراتب جمع این کمالات و فضائل ہر قدر کہ باشد باشد اما خلو از امور مخصوصۂ لازمۂ خویش ہیچ یکی را جائز نیست پس این قضایا مسطورہ مانعۃ الخلو اند نہ مانعۃ الجمع رباعی این کون و مکان جملہ ز آیات حق ست ٭ مظہر پی اظہار ظہورات حق ست ٭ اثبات خدا آنچہ کنی نفی نست ٭ نفی کہ نمائی بخود اثبات حق ست ٭ مراد از لفظ کون ما فی الکون ست و از مکان ما فی المکان پس گویا مجموع کلمۂ کون و مکان شامل ست ہمہ موجودات ممکنہ را از مکانیات و غیر مکانیات کہ مادیات و مجردات باشند و اگر گفتہ شود کہ لفظ کون عام است کہ بر مکانیات ہم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست کہ بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بنفس خود کہ مکان غیر مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا التسلسل لازم آمدی پس فقط کلمۂ کون از راہ عموم و شمول خود اینجا کفایت می کرد و دلالت بر ہمہ ممکنات می نمود عبث لفظ مکان بی ضرورۃ چرا آوردہ شد گوئیم کہ برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات تا بسہولت ذہن احاطۂ مجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و ہم از راہ شیوع این کلمتین در محاورات چنانچہ بہمین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمدہ و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نہایت بجا و بلطف و درکار می باشد چنانچہ اگر بدون ترکیب یکی را ازین ہر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را ہمراہ نیارند این رنگ سخن کہ ہست کہ درآن صورت بہم نرسد حاصل آنکہ ہر موجود عالم از جملۂ آیات و نشانہای حق ست چہ ہمہ موجودات ممکنہ دلالت بر وجود واجب می نمایند و جملہ مصنوعات شہادت ہستی صانع میدہند و جای ظہور کمالات ذاتیہ و ظہورات اسمائیہ اویند تعالیٰ شانہ پس ہرچہ از جنس صفات کمالیہ در جناب قدس الٰہی اثبات نمودہ می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کردہ می شود بشبہہ موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماہیات ست و آنچہ از قسم نفی اسناد خیرات و کمالات بجانب ممکنات اطلاق کردہ می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل و علی و اوست سمیع و بصیر و علیم و مرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید صنع اللہ الذی اتقن کل شئی اتقان ہر شئی بقدرت کاملہ حق تعالیٰ ست و ہرچہ پیدا است بصنعت او پیدا چہ این حقائق ممکنہ چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیہ البتہ کہ بالذات در خود ہیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالاتہ تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظہرت بصنعہ و ہو اتقن کل شئی لقیومیتہ فکل لہ قانتون و کل الیہ راجعون اگر از طرف مرتبۂ الوہیۃ بسوی مرتبۂ امکانیۃ ملاحظہ نمائی و از علو بسفل سیل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصلۂ امکانیہ سازی و نزد امتیاز من و تو با یکدیگر بازی زیرا کہ او خالق ہر چیز ست

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نباید و از وجود جز بظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف
فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازله نموده شود و امتیاز من و تو باهدیگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود که
مابه الموجودیة ست نمودی از المرتبهٔ واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود
بمعنی موجود ست امر متفرع و وجود ظلی ست و این موجودیة را چون غور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیة بالذات و در یک
مرتبه موجودیة بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی دو چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض و چون
جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
و چون مرکب را دیدی بر دو طرح یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک بارادہ و
یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک بارادہ چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر

از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود دلالت
بر وجود می نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوای نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد و
هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیراکه چون غور در شناخت خود کردی و ارادهٔ آن نمودی که خود را بشناسی پس
دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز ست دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک بارادہ هست باز فکر
کردی که جسم چه چیز ست دریافتی که جوهر ست باز فکر کردی که جوهر چه چیز ست دریافتی که ممکن موجود ست باز فکر کردی که موجود
چه چیز ست دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود ست و خود وجود و خود موجود ست و این همه تکثر که در امتیاز آمده در
نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگردیده و همان معنی واحد همه جا جلوه فرما گشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً
وجود را دریافته و قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر اسم
اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطنا هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی فهو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء
علیم پس هر شیء هر موجود دال بر هستی او ست و هر چه هست همه او ست و ان من شیء الا یسبح بحمده السبوح والقدوس هو الله تعالی و ما من شیء الا یسبح الله فی ضمن
تسبیح الله بنفسه فهو عز و جل سبوح بالذات و الاشیاء مسبحات بالتبع تسبح بحمده و یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض و معنی تسبیح پاکی و بپاکی یاد کردن
است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود نظر الی ذاته پاک و مبرا ازین همه تقیدات
و اضافات ست و از قید اطلاقیة هم مبرا ست و حمد بمعنی ثنا ست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی ست همین وجود او عین بیان حمد و ثنا
است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد در شرح خطبهٔ متن گذشت باری بر سر بیان مطلب رویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه
از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در ذهن
می آید کما مر پس رسولان که رو بخلق دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی ست رسول بمعنی فرستاده است و
حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق ست و حق تعالی ظهیر و پشتیبان
ایشان ست در هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان ست در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد بمرتبهٔ الوهیة ست که بمراتب برتر و بهتر از رو آوردن اولیا ست بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید و هیچکس گاهی روی خود را بسوی خود نکرده همیشه روی هرکس بطرف دیگر آنست پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص ست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب ظلال اند مانند عکس واگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر او ست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقة ناظر جمال خویش ست و مستغرق در شهود خود و عکس هرچند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت بماسوی نماید لیکن در واقع غیریتی از اصل بهم رسانیده و از حقیقة مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرود آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی ست یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد سررشتهٔ امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده اند و نائبان حق و خلفاء الله اند و بروفق سنت الهیه متوجه در رسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفائه فتوجهوا الی الخلق و تجلوا علیه علی نهج الحق الذی هو منبیهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله اوجد الخلائق و بینوا قیوداً شرعیةً و اموراً مرضیةً رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و اوامر و نواهی که ممیز حق و باطل ست بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهراً و باطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدرستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شده گانیم و از خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش مانند شما گرفتار این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته ایم بلکه بسبب کمال حقیقة بینی و تنزیل الٰهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نیست بر ذمهٔ ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه بر این عوام هم ظاهر و روشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها را نجات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بیچاره عامیان را نیز ضرر نماید که ما مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار ما بلاغ مبین ست و کار اولیا بلاغ خفی ست که از امر مبطن گفتگو می نمایند و آنچه از نظر عوام پوشیده است باظهار آن لب می کشایند و چون امر مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیرها ست و هیچ یکی از اولیا و مومنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام نیست و برهان ایشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت ابتداءً و هی الضروریات او بواسطة و هی النظریات و الحد الاوسط فیه لابد ان یکون علةً لنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید اللمیة ای العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج و ان لم یکن کذلک بل لا یکون علة النسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی و ان کانت علة لثبوت تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس ای تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید و ثانیا بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را شاهده می نمایند بعد از ان بسبب او مصنوعات را در می یابند و اولیا که رو بحق دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه است چنانچه در رسالت رو بخلق می باشد و امر دعوت خلق بمرسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
افتاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گرویده شوند همچنین در نسبت ولایت رو بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت ماموربدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض اکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مامور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جا فرق مراتب هر دو
گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد و اراده خویش را هم دخل می باشد اگرچه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقة نباشد و در فرستاده
شدن هیچ مدخل قصد و اراده خویش نمی باشد نه از روی حقیقة و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقةً و چه مجازاً
والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیة دارد سعی و کوشش هم دخیل ست و بکسب سلوک و مواظبة اشغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر و دوام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیة و اجتبا دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و بتحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده بالجمله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ما سوی الله نموده بالکل نفی اعتبارات و همگی انقطاع اضافات می نمایند اعنی این متعطشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل الفناء
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت ست می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
میدرند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عینک الحیا من الایمان بر چشم بصیرت خود نهند یقین ست چنان
حدید البصر گردند که باوجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان ست زیاده بحسن و خوبی مشهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد هیهات هیهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کوشید
تا نسبت محبیة بنسبة محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیة مرادیة ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بهر حال این معامله
از اقتضا کل شئی یرجع الی اصله ست که بے اختیار ظهور می نماید و الاراه و رسم ارباب ولایت همان ست که بیان شده و برهان
ایشان برهان انی ست ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت
میشود بعد از ان علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین پی بمعرفت صانع
برده می شود و از توسط انفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتے
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت ست که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
با آن ذات مقدس خبر داده رای ما رای و اوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی ست که مشتمل ست مر حقایق
مختلفه و انواع شتی را اعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل ست انواع
متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار ست بعضی مجذوب اند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضے
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقلید و علی هذا القیاس دیگر قسمها دارند و نبوت مفهوم نوعی ست که

مشخصات آن متفق الحقیقة انما الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد
ما تقتضی به فی فرد آخر کالانسان فانه یقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة
الجنسیة وهی التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولا یقتضی فی
غیر ذلک پس نبوت بسان ولایت شامل انواع مختلفة نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده است و هیچ همه انبیا علیهم
السلام بریک وطیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و باهمدیگر تخالف کلی دارند لانفرق بین
احد من رسله مخبر ازین معنی است چه این بزرگواران مامور بریک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئیه از حلت و حرمت اشیا مخصوصه
وطریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات واستعدادات واقع شده اختلاف صوری است و فی الحقیقة نیست چنانچه
اختلاف صنفی می باشد در رومیان و زنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند و تفضیل
ایشان بایکدیگر چون فضیلت زید برعمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل بر انبیا غیر مرسل و انبیا اولو العزم بر انبیا غیر
اولو العزم ثابت است از قسم فضیلت زید برعمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کرده
اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار است که بیان شد و لانفرق بین احد با آن لحاظ است که بالا مذکور گشت واختلاف
اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف
احوالهم وعالم کتبهم واقوالهم و فضیلت اینها بر یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای
تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوء ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکند فان التمثیل یقع
لکشف معنی الممثل له واظهاره ورفع الحجاب عن اسراره وتوضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین الممثل ولذلک شاعت الامثال
فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء وفشت فی عبارات البلغاء ومحاورات الفصحاء واشارات الحکماء ومرادات العلماء ولایلزم
ما وقع تمثیلا کون الممثل له مماثلا بعینه ومتحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوته فی شیء آخر لعلة جامعة بینهما وچون
در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلة بنوع انسانی داده اختلافات صوریه واضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و تشخصات
نوعیه انسان در بیان آمد و چون در ولایت معنی جنسی ثابت گردید برای اثبات حکم جنسی تمثیل بجنسیة معنی حیوانی نموده
اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران
متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین
کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیاء الله که مقربان حق اند در مرتبه جنسیة متحد اند و در مرتبه نوعیة مختلف
اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسی است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم
است اما در مراتب نوعیة خویش بسبب لحوق فصل خاصی که حق تعالی عالم آنست با همدیگر مباینت و اختلاف پیدا می کنند
و چنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزله جنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنا برین
نزول جبرئیل را همچون فصل گفته آمد و الحق که همین امر فاصل است در میان انبیا و اولیا والا در مرتبه جنسی ولایت اولیا نیز با انبیا

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت اورا خاص از ولایت عامه که جنس ست می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که بهیچ ولایت و قرب اورا ممتاز از دیگر انواع می سازد و ممیز از مرتبهٔ جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت ست چنانچه از قید کلمه جنس پیدا است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین ست منظورست که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع ولایت جنسیه است **سوال** اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع ست می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیة شامل ست راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود **جواب** گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی ست و اختلاف در افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بر نهج واحد خواهند بود **سوال** اگر گوئی خوب این شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که چنانچه جنس و نوع معنی کلی ست فصل هم داخل کلیات ست پس نزول جبرئیل را چسان فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشتهٔ واحد ست افراد ندارد **جواب** گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً شمس که کلی ست و فرد واحد دارد مع هذا ما نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی کلی ست و نزول هر باره داخل افراد آن فافهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار و بی شمار اند و مارا علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که منطقیان هم برای فهمانیدن این چند امثله که ناطق و صاهل و ناهق وغیرها باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارند نمی شناسند تا بفصول آنها چه رسد و همین چند امثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان کردیم کفایت ست احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج امثله هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و نبوت عموم و خصوص مطلق ست که در جنس و نوع می باشد چه جائیکه ولایت یافت می شود نبوت یافت نمی شود و جائیکه نبوت یافت می شود ولایت هم یافت می شود و چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت ست لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص اند نسبت باولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی ست که ما به الاشتراک اولیا با حضرات انبیا شد و نبوت معنی خاصی ست که ما به الامتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیاست علیهم السلام در معنی نوعی که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی ست افراد او که زید و عمرو باشد در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق باثبات نوعیة معنی نبوت ست و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه در انسانیة خویش متفق الحقیقة اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقة اند از ینجاست که با وجود ناسخیة و منسوخیة هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقة انکار خود ست و این ناسخیة و منسوخیة شرایع و ادیان باعتبار زمان و استعدادات واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقی نیست و از جمله اختلاف صوری ست چنانچه در صورت افراد انسانیه را اختلافها عارض میگردد و در اتفاق حقیقة ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقة می باشند آن نباید فهمید که انبیا باهدیگر تفاوت استعدادات

ندارند وحقیقة همه اینها واحدست که این امر خلاف واقع ست بلکه استعداد هر نبی علیحده وحقیقة هر یک جداست وجائزست که بعضے
درین معنی هم متفق باشند اما منظور ما از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت ست که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده
است ویکسان بحال افراد خود شامل واختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند وانواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا
از راه تخالف حقائق وتعدد انواع ست پس اختلاف کلی باهم دارند کما مر مکرر این مطلب را برای تاکید حقیة همه اولیا باوجود
اختلافها آورده شد تا این نافهمان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند در ولایت یکی ازینها
شبهه نیست ودر آن مرتبه جنسیه یکی اند بلاشبهه هر یک از ایشان ولی حق ومقرب درگاه مطلق اوست جل شانه و درین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل ست وآن معنی عام جنسے جمله را شامل و در مرتبه نوعی مباینت دارند واختلافهای کلی بمیان می آید
واعمال واشغال واذواق واحوال واوضاع واقوال مختلفه دارند وموافق اقتضا حقائق واستعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت
بهم رسانیده اند وآنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند وجدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف ورزیده که یک فرد قائل زندیقیة فرد دیگر
گردیده ومشهورست که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت ست یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه ها مسلم ست مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود وپس معلوم شد بحیثیتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسے ایشان بوده ونامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
واحوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود وهم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیة همه اولیاست ورفع انکار از جناب
مجموعه اینها درینصورت نامهای چنان اکابر درمقام تنازع ذکر نمودن بر ذمه خود نپسندید وفقط به نیت اثبات توافق باوجود
تخالف این مقوله بتحریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل وبعضی
را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که از حقیقة محجوب اند تخالف وتنازع در تحقیقات ومعارف محققین می بینند حقیقت امر که
علت تخالف ست ادراک نکرده طرف داران هر گروه بعضی را به بطلان وبعضی را بحقیة نسبت می کنند ای بی بصران این
چه معامله جاهلانه است کنه وسر آن را دریافت نمائید نافهمیده بیهوده خروشیدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد جواز خطاست
اما بران هم یکدرجه ثواب وعطاست اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین ست پس اگرچه در امر اجتهادی خطا هم جائزست
که المجتهد یخطی ویصیب ولیکن چنانچه مجتهد مصیب را ده درجه ثواب در عوض آن اجتهاد صائب حاصل می شود همچنین مجتهد
مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد ویکدرجه بران خطار اجتهادی ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها وتحقیقات متضاده ایشان
محل خطا وصواب شده وفی الفسهم آن اولیا خوب اند وهر چه گفته اند وکرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه
اینها محق اند وبحق رسیده چون معامله چنین ست که بیان شد که همه اولیا باوجود اختلافات کلیه موافق دیده وفهمید خود محق اند
که نیت ایشان نیک ودرست بوده است وبی شبهه بحق رسیدگانند وحق سبحانه حسب استعدادات اینها القا معانی کرده
چنانچه بلاتشبیه کتب منزله در زبان هر نبی نازل شده والالسان الله لسان عبری وسریانی نیست باآنکه همه لسانها لسان اوست

لون الماء لون انائه پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقیقیه زیاده تر باعث وضوح
مطالب گشته و حق این علماء باطن بر ذمه همه ما ثابت ست و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران
چنین اختلافها بیان نمی کردند ما بیچاره متاخران و پیروان چگونه احاطه بهمه امور می کردیم و چسان حاوی همه ها گشته مهتدی
بصراط مستقیم طریقهٔ جامعهٔ محمدیه می شدیم جزاهم الله عنا خیر الجزاء پس هر شخص را تبعیت کسی که تابع و پیرو اوست باید نمود و نه انکار
و نه قبول تبعیت معنیٔ دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان
آنست که بهمگی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقتعالی
او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص سمت اعتقاد
بتکلف نافهمیده اگر خود را داخل جماعهٔ دیگر خواهد نمود آنجا از وچه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیت هر کس
او را نماید درین صورت بے اختیاری حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون الحق
وانتم تعلمون و انکار اولیاء دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سر مو در
مراتب ادب فروگذاشت نباید نمود و بسان مجتهدان اهل حق همه را براه راست که نیت نیک ست باید دید لیکن بزرگ
مجتهد خود و متبوع خویش را اصوب از همه ها باید فهمید

تنبیه باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد بر آنها که صاحبان محمدیه ممتزجه اند صادق
نهست و آن خطاهای اجتهادی ایشان که عمدا ممزوج نگشته نیز معفو ست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینها که وارثان
محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب ست جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی ست که
بالکل از شائبه خطا پاک و مبراست که هرگز اجتهاد خویش را دخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الله برای مومنین
وارد شده مبشر در مقامات سلوک ایشان ست و تحقیقات اینها سراسر تفاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور
ظاهره هم متوجه بطرف اجتهاد نشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامعهٔ محمدیه دانسته موافق مجتهدی از
مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقة محمدیه را شامل می یابند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مملو
از محمدیه یقین دارند و اذکار و اشغال معمولهٔ این اکابر را منشعب از اذکار و اشغال ماثوره می دانند و بشارات و مقامات
مصطلحه این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جای
بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیة محمدیه در خدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلائق والی الله ترجع الامور الطریق السبیل وهو استعداد الشخص واقتضاء حقیقته للفیض من المفیض
فیفاض کل موجود حسب استعداده واقتضاء حقیقته من واهب العطایا بعموم عطاءه فتثبت الطرق الی الله جل سلطانه بعدد
انفاس الخلائق وکل من الامور المتکثرة والاشیاء المختلفة یرجع فی الحقیقة الی الله الجامع الواحد الذی منه الابتداء و الیه
الانتهاء وهو یبدئ و یعید و از آنجا که جنس از نوع عام ست و ارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشته و تقدمه این
بر آن یافته اند قائل الولایة افضل من النبوة شده اند و بکلمهٔ لوائی ارفع تکلم گردیده اعنی چون در نگاه بعض محققین

ازرا جنسیة ولایت اقدمیة وارفعیة وعموم وشمول آن بر نوعیة نبوت آمده قایل کلمتین مذکورتین گشته اند وبسبب شهرت این
اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد وتتمه این قول ثانی راکه مشهورست بیان کردن دل نمی خواهد وحکایةً هم ادای آنچنان
لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید مصرع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش ٭ درین چنین مقام آداب استعمال
لفظ محتمل المعنیین که شائبه سوء ادب داشته باشد هرگز نشاید ومومنین راکمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا بهرحال تاویلات وتوجیهات این قول ودیگر ازین قسم اقوال در حضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته
مرقوم ست وکسانیکه نظر بصیرت ایشان برآن افتاده که خاص اشرف ست از عام چنانچه انسان نوع ست وحیوان
جنس وانسان فاضلتر ست وشریفتر وکاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل داد ند اعنی بزرگانی که نظر حقیقة بین
ایشان بر نوعیة نبوة افتاده وازراه این خصوص نوعی شرافت وفضیلت آن دریافت نمودند وجامعیة وشمول آن بحسب
حقیقت وماهیت مشاهده فرمودند که جنس جزء ماهیة نوع ست نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و
افضل از حیوان ست وحیوان جزء حقیقة آن ولکل وجهة هو مولیها برای هریکی طرفی ست وحق تعالی ست گردانندهٔ آن
طرف پس هیچ طرف را فروگذاشت نباید نمود وسر هر امر را باید فهمید وهر کس را معذور در فهمید او باید شناخت وخود
برآنچه معتقد بزرگان خودست قائم باید بود ثبتنا الله وایاکم علی الطریق المحمدی ورزقنا وایاکم الاتباع المصطفوی رباعی
النسان که اخیر شد ز حیوان ونبات ٭ اکمل گردید از همه موجودات ٭ حاصل ز تنزل نبود غیر عروج ٭ حق را خوانی اگر رفیع
الدرجات ٭ این رباعی دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست از جنس ونبوت افضل ست از ولایت زیراکه
انسان اگرچه پس از حیوان ونبات ظهور کرده ودر ظاهر فروتر از همه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات ست و
اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی
خود را رفیع الدرجات بیان فرموده واگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هر که در
جانب نزول در ظاهر از همه پایان تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر واکمل همان ست که دائرهٔ عروج ونزول را تمامها
طی کرده وحاوی همه مراتب اعلی وادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده والله بکل شیء
محیط وچون در بادی الرای علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد ولطافت وتقدیس محض در فرشتگان یافت میشود
ودر مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند ومدام بمرتبهٔ لا یعصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعض عرفا رسل ملائکه
را افضل از رسل بشر فهمیده اند وملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند ونه چنین ست وحق همان ست
که از عقائد اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چراکه ملکیة هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقة جامعهٔ
انسانیة ست واین علو اشتمال همه مراتب عالیه وسافله علو حقیقی ست وظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر
اکثرها پوشیده می ماند وآن علو فرشتگان ودیگر علویات علو اضافی واعتباری ست که معلوم همه ها می شود وچه جای این
فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه رو داده بود وبکلمه نحن نسبح بحمدک ونقدس لک لب کشوده بودند اما
الله جامع بمقتضاء الله معهم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود وفرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیة وصف حیوانیة

بر دو چون افراط و تفریط ہر امر از جملہ نقائص و عیوب حقیقۃ جامعہ انسانیہ است بحد اعتدال جامع جملہ مراتب گشتہ بدرجۂ وسطہ ہمہ را جمع ساختن سعادت و کمال ست کہ خیر الامور اوساطہا ہدٰنا اللہ وایاکم سواء الطریق و شرفنا وایاکم بحقیقۃ التحقیق بتصدق خلاصۃ الموجودات علیہ الصلوات والتحیات

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ المتوحد بالوحدانیۃ المتفرد بالفردانیۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد خاتم الکمالات الانسانیۃ جامع مراتب الوجوبیۃ والامکانیۃ وعلی آلہ المنزہین عن الانانیۃ واصحابہ المقدسین عن النفسانیۃ اما بعد فھذا الوارد الثالث والستون ھو المسمی بالموعظۃ یا ایھا الناس قد جاءتکم موعظۃ من ربکم وشفاء لما فی الصدور وھدی ورحمۃ للمؤمنین الموعظۃ النصیحۃ وھی اخبار العالم للجاہل عن الامور الضارۃ بالنہی والوعید والترہیب والایحاء والزجر والتوبیخ والتہدید وعن الامور النافعۃ بالامر والوعد والترغیب والمدح والتشویق والتحریض والتعلیم فالناصح الحقیقی ھو اللہ العلیم ویلقی فی قلوب العارفین امراً فارقاً بین الحق والباطل فیعلمون علی وفق مایؤمرون ویبینون للناس المواعظ والنصائح بالرأفۃ والرحمۃ لعلہم یتقون والی ربہم یتوجہون والی الحقیقۃ یصلون واکثر بیان المحققین یکون علی نہج الکلیۃ بالعموم لتکتشف الجزئیات فی ضمنہا علی الرجل الفطن فانہ اذا اخذ یتفکر فی کلیات الامور ویعتبر احوالہا وتصاریفہا ویبحث عن الحکمۃ فیہا بانت لہ وامکنہ ان یعرفہا بحقائقہا وارشد الیہا وکلما تقدم ازداد ہدایۃ ویقیناً ونوراً واستبصاراً وتحققاً وعرفاناً وازداد من اللہ قرباً وکرامۃً واما ان یکن المخاطب المخصوص بلیداً اوغیر واقف من خصائصہم فیعلموہ الجزئیات بالضرورۃ وینبؤن علی نہج الجزئیۃ بالخصوص فی ہذا الوقت فینبغی لہ ان یکتفی علی السمع والطاعۃ لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنہا وعن عللہا علی طریق الجزئیۃ لایفیدہ فائدۃ تامۃً بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیہا خفیت علیہ وانغلقت وکلما ازداد تفکراً ازداد تحیراً وشکوکاً ودہشۃً ومن اللہ بعداً فالنصیحۃ نصیحتان نصیحۃ اجمالیۃ ونصیحۃ تفصیلیۃ وکلیہما قسمان قسم لازم وقسم متعد فالنصیحۃ الکلیۃ نصیحۃ اجمالیۃ جامعۃ شاملۃ للنصائح الجزئیۃ والنصیحۃ الجزئیۃ نصیحۃ تفصیلیۃ غیر شاملۃ لکلیات لاحد لاہنایۃ لتفاصیلہا ونصیحۃ العارف لنفسہ نصیحۃ لازمیۃ ونصیحۃ لتابعیہ نصیحۃ متعدیۃ وباللہ التوفیق وھو الناصح الشفیق

وارد در دعوی انانیۃ ویکتائی موجودات باوجود خرابی اعتبارات

بدانکہ ہر موجود ذی علم در دعوی گرفتار ست وباوجود آنکہ خرابی اعتبارات ومقیدات کہ خود ہم داخل آنست ہمہ وقت ببداہت دریافت می نماید ہیچ ادراک حقیقت نمی فرماید وہر کس بالذات معتقد خویش ست وبحقیقۃ خود مقر وبالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار برامور دیگر ہم دارد مثلاً امری کہ در فہمید او می آید می گوید کہ راست وحق ہمچنین ست وامری کہ آن را نمی فہمد می گوید کہ ما این معنی را باور نداریم وباطل ست ودرست نیست واگر اندکی دلش اقبال آن می کند می گوید کہ شاید چنین باشد لیکن ما نمی فہمیم وبحجت ہر شخص کہ اعتقاد ہم می رساند بگواہی دل خود بہم میرساند والا اگر ہزار کس شہادت حقیۃ آن عزیز دہند اورا فائدہ نماید پس معلوم شد کہ ہر کس اولا بالذات معتقد خود ست وحضرت وجود کہ در ذات خود ش نیز جلوہ گر ست اول بحقیقۃ خود بذاتہ گردیدہ

می فرماید و ثانیاً در مراتب دیگر نیز حقیقۃ خویش را می نماید و بآن گرویده می سازد لہذا عرفا که حق از نظر ایشان در ہیچ جا پوشیده
نمانده مقر حقیقۃ تمام موجودات اند و ہمه وقت می خوانند ربنا ما خلقت ہذا باطلاً و نیز می گویند آمنا باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ والیوم
الآخر والقدر خیره و شره من اللہ تعالیٰ والبعث بعد الموت والجنۃ حق والنار حق والصراط حق والمیزان حق والحوض حق وکل ما جاء به
النبیون حق فہؤلاء العرفاء یؤمنون باللہ تعالیٰ کما ہو باسمائہ وصفاتہ ویقبلون جمیع احکامہ ویقرون کما ان الایمان حق واقعاً ان
الکفر باطل حقاً فکن عارفاً جامعاً واسعاً وخلیفۃ حقاً للہ الواسع الذی له ما فی السموات وما فی الارض لعل اللہ یرزقک المحمدیۃ الحقۃ
ویظہر علیک عظمۃ ہذه الطریقۃ الجامعۃ الشاملۃ بتصدق رسول اللہ الذی نوره اول المخلوقات وظہوره آخر الظہورات فاشتمل
علی الموجودات من الابتداء الی الانتہاء کلہا واحاط طریقہ بالطرق والسبل جمیعہا پس از نظر محمدیان خالص که بہ تبعیت صاحب
خود علیه الصلوٰۃ والسلام حاوی ہمه حقائق اند و واقف جمله دقائق ہیچ امری مخفی نمانده و حال احدی از افراد موجودات پوشیده
نیست و حقیقت و سر ہر یک دریافت می نمایند و داد ہر کس می دہند و فریادرس ہر واحد اند و استعداد کلی دارند ہذا من فضل
ربی واللہ یختص برحمتہ من یشاء و باین چنین عزیزان صاف و بخلاف اگر انصاف ست ہمه را اتفاق باید ہرگز نفاق نشاید
والا این پاک طینتان خود ہمه را معذور و معاف می دانند و می فہمند که حال صاحبان استعدادات جزئیه چنین می باشد
که صرف با مر معتقد خود خورسند می باشند و در ہر که مناسبت با خویش زیاده می یابند توصیف او زیاده می کنند و در ہر که کم
می یابند کم تعریف او می نمایند و اگر در کسی مباینت با خود می بینند با نکار او می گرایند و اگر تضاد می یابند بخصومت پیش می آیند
و این کار اہل عقول قاصره است کسانیکه مظہر عقل کل اند گرفتار این تقیدات نمی شوند و ادراک ہر امر بی تعصب و بخلاف موافق
علی ما ہو علیه می نمایند و آنچه انبیا علیہم السلام را از تنازع و خلاف با کفار رو داده و جدال و قتال بمیان آمده اسرار آن مفصل
در شرح واردی که در نصائح بآیات مع فوائد و نکات ست گذشت

تفریق دعوی حق و دعاوی باطله و تحقیق امور لازمه شامله

چون درین وارد ذکر دعوی انانیت موجودات بود و اگر ازین موجود اضافی نیز کلماتی که موہوم دعوی مستتر ست حسب بشریۃ که انا
بشر مثلکم واقع شده سرزده باشد امید قوی ست که حق شناسان معاف خواہند داشت و خدا شاہد ست ما بدیگر نوع که منافی
حقیقت بینی ست اظہار این امر حق نکرده ایم محض بمقتضاء الحق یعلو ست واللہ یعلم ما فی الصدور و اگر کسی با وجود شاہد گرفتن حق
سخن ما را باور نکند و فرق دعوی حق و دعوی باطل در ادراک او نیامده باشد و لیاقت دریافت آثار و علامات حقیت و بطلان
در خود ندارد و بظاہر الفاظ نظر می اندازد و مغز کلام را در نمی یابد از ہیچکس علاج چنین شخص قوی الانکار بد باطن نمی شود چه ہمین
قسم دعاوی او را در کلام حضرات انبیا و اولیا نیز بنظر خواہد آمد زیرا که سخن ہیچ آدمی در ظاہر ازین امر خالی نخواہد بود که این معنی
بمنزله نتیجه و مستفاد کلام ست و شامل حال خواص و عوام ہر کسی ہر چه تکلم خواہد نمود البته چیزی که منتج و مدعایش خواہد بود حتی
که این امر در سکوت ہم مضمر ست و در ہر قول و فعل مستتر و این دعوی عام بمعنی ادعای مدعا ست و منسوب بہر موجود ذی علم
بود کا چنانچه اگر کسی در گفتن اباء از دعوی ہم می نماید و بہضم نفس می گراید این نیز یک صورت دعوی ست و فی الحقیقۃ مبرا از شائبه
آن نیست و این شخص منکر که خواه و ناخواه بانکار پیش می آید این نیز از راه ہمان دعوی ست پس حقیقت امر اینست که ہر که دیده

دانسته بتکلف خود را بی هنر و نالائق می خواند و در دل نمی داند یا قدری به دل نمی داند هم در ذیل آن بنا بر اظهار راست گفتاری و صداقت با آن شریک می گرداند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب خادع میگویند و هر که نادیده و نافهمیده لحاظ هیچ امر نموده محض بیهوده عیوب خویش پیش مردمان عبث ظاهر می نماید یا همین قسم خود را بکمالات می ستاید او را احمق و هرزه گو و ساده لوح میدانند و هر که بمباهات و فخر عصیانها و عیوب خود آشکار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید او را بی غیرت و بیحیا و بی ننگ و اهل هوا و متکبر و مفاخر می فهمند و هر که درد است خود از راه بی تکلفی و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف دگداز واقعی بیان عیب و هنر خود می کند او را نیک طینت و بی نفاق و منصف و اهل وفاق میخوانند و هر که بنور مشاهده کمالات الوهیت ناظر عیوب و نقائص امکانیه می باشد و خود را هیچ نمی داند و ظهور آن کمالات درین مظاهر تجلیات من جانب الله میداند و فی الحقیقة آن را منسوب بانها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه لفضل الامر لیست ادا می نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلامش موجب هدایت مردمان ست و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنهمه نیات ست و واقف السر والخفیات به هر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این کار بعمل آمد آمد چه هر علمی که عموماً بحال همه کس شامل باشد عیب نیست عیب همانست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز همانست که در بعضی بود و در بعضی نبود و این امور شامله که علی السویة بحال همه کس لاحق اند لوازم و مقتضیات اند که نه آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیادة آن از حد اقتضاء طبیعی داخل عیب و هنر می شود مثلا اعمال طبیعیه ان نیز که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد ذاتها نه عیب اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر ست و یا عیب ست و یا عبادت ست و یا معصیت ست و یا نقص ست و یا کمال ست و چون باراده کمی و زیادة دران کرده شود داخل عیب و هنر و نقص و کمال و طاعت و معصیت می گردد چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب و نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیادة بی اراده و بیقصد بود آن را مرض می نامند مثلا اگر کسی را خود بخود کمی اشتهاء شد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتهایش را ضعیف شده خلل در معده پیدا گشته و یا کسی را اشتها از حد زیاده شد میگویند که آنرا جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب شود و شب و روز می خوابد می گویند که آزار سبات بهم رسیده و یا مطلق خواب نمی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته به هر حال امری که بعلم جمع شده و عملی که باراده سرزده و بصورت اختیار در آئینه توهم ظهور نموده محسوب در امور خیر و شر و مضاف بطرف بشر ست که بی اختیار این معنی هم در وهم الثانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور بی اختیار می فهمد پس چون معامله موهومات عالم

وعالمیان برین نمط ست حتی الوسع انقطاع این توهمات نما و خاطر هیچکس رنجه منما **رباعی** در بزم جهان که وهم نسبت ست آیین :: از آمد و رفت خلق فارغ بنشین ::

چون آئینه هر که پیشت آید ایدر :: او را تو باو نما و خود هیچ مبین :: مراد از بزم جهان همین جهان ست که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم برای آن تعبیر کرده که چنانچه اهل بزم یکچند مجتمع میباشند و آخر کار منتشر می شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگردد همچنین اهل جهان که بالفعل مجتمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاست و هر واحد بخانه اصلی خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و اسناد آئین بندی این بزم بوهم برای آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم سالهای سال از راه دلالت وهم ست که این حرکت قطعیه را وهم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت توسطیه هر موجود را بیش از آنی بقائی نیست و این همه ماه و سال و کوائف و احوال در هر آن گم اند و نفس الزمان اگرچه متصل واحد و امر غیر قارست اما باین اعتبار بیش از یک آن سیالی نیست و منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات ست و از فارغ نشستن عدم گرفتاری بغم و شادی این عالم و هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان ست و از فارغ نشستن عدم التفات بسوی کثرت و قلت ملاقات ایشان پس می گوید هر که در پیش تو آید و قصد شناسائی نماید باید که چون آئینه تو او را باو نمائی و ببرکت صحبت خویش خود شناس گردانی و خود بسان مرآت هیچ نه بینی نه از هستی موهوم خویش و نه از هستی موهوم او

ومدام مستغرق شهود وجه باقی حق تعالی باشی که کار عرفا و اهل صفا همین ست که تمام آئینهٔ دیدار می شوند و مظهر جمال یار می باشند و بهر کس که چار چشم می گردند خود از
عیب و هنرش هیچ نمی بینند و برادر چون آئینه بی حرف و صوت حقیقت او ظاهر و هویدا می فرماید که المؤمن مرآة المؤمن یکی همین معنی دارد با همه کس بصفا پیش آ و از تیغ دوئی حبل متین
اتحاد را قطع منما که از مقاومت و مخالفت بالطبع آدمی منحرف می شود و پند و نصیحتی که بطریق تحقیر و عیب گوئی کفته می آید بی اختیار آن ایذا میدهد و فائده نمی بخشد و تصفیه
و تزکیهٔ فرزندان و یاران چون شستن دست و پای خود شمار و بکمال لطف و عنایت بر تطهیر ایشان همت گمار و بقدر ضرورت مصلحت بزجر و توبیخ هم بردار که بی این معنی کار تادیب و تهذیب
چنانچه باید بسهولت نمی آید که توابع بی حقیقت از متبوع رحیم بی خوف و بی باک مطلق میشوند چنانچه از سزا و جزا بیزار و بدل محض می باشند پس جزا و سزا دادن هر عمل نیز می باید اما
از راه رحمت و شفقت می شاید نه از روی قهر و غضب تا از حد اعتدال برون نرود و فائدهٔ آن مترتب گردد و سررشتهٔ الفت هم منقطع نشود و خوف و دهشت نبرد دلهای ایشان
ماند که الایمان بین الخوف والرجاء غرضکه بموجب سبقت رحمة الله رحمت بر غضب غالب باید داشت و بحکمت عملی در معاملات نظر باید گماشت و اصلاح اهل معامله از راه اتفاق
و یگانگی باید نمود و کدورت نفاق و دوئی را رفع باید فرمود زیرا که فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لاشریک ست تاب پیدا غیریت نیارد و احتمال بار اثنینیت ندارد و هر احد از موجودات که
بایجاد واحد حقیقی جلت قدرته موجود شده ست در جلوه گاه وحدت او ست بمقتضای وحدت ذاتیه حضرت وجود غیر سوا در نظر نمی آرد و بار دوئی برنمیدارد لاجرم روا از ره در راه خوی هر شخص
درین میدان یکتا ناز ست و هر آدمی درین مقابله بی انباز کسی از کسی در خیال خود کم نیست و هیچکس در نظر هیچکس جز خودش آدم نه چنانچه بیت الغزل این فهرست ست عزور جلوه هستی نیارد سر فرو
هرگز پس تنهایی کشد خود را دماغ هر کس اینجا اما عرفاء حقیقت بین که از توهم غیریت نجات یافته اند و بسوی وحدت حقیقیه شتافته در هر مرتبه شاهد همان وحدت آلهیه مینمایند و هر مدعی را
معاف میفرمایند و مبدا شده هم خار این چمن گل خیری ست و هر یک قائل انا و لاغیری اعنی هر ذرت این عالم که باعتبار ظاهر زشتی و قباحت اعتبار معبران و بدی و شرارت اضافی در حق دیگران دارد
فی الحقیقت نظر بذات خود خیر ست لهذا هر واحد بالطبع مقر خیریت خویش ست و دیگری را در خاطر نمی آرد و لطف استعاره الفاظ خار و گل و چمن ظاهرست و خیری نام گلی ست مشهور که اینجا طرف لطف پیدا کرده حاصل
آنکه هر موجود چون مظهر حضرت وجود ست بالطبع بلکیف منشا خیریت خویش ست با آنکه قطره درین بحر دل بهوا نبسته که آخر چون حباب شکست مراد از قطره مقید امکانی ست و ازین بحر وجود ظلی که بمعنی کون
و حصول ست و از دل بهوا بستن توهم موجودیت پیدا کردن و از شکستن نیا و زوال حاصل کردن که کل شیء هالک الا وجهه پس هر موجود عالم محل فنا و قابل انعدام ست و من الازل الی الابد موجودات متنوعه و ممکنات
متکثره ظهور کرده اند و خواهند کرد و باز رو بخفا آورده اند و خواهند آورد چنانچه مثال قطره و حباب که این معنی مؤید بدیگر امثله نیز توضیح حال همه تعینات صغیر و کبیر این عالم که چون نقش بر آب ست نموده
می آید که هیچ قطره درین دریا پرتو از یاد و هیچ برنشد که عاقبت کار مانند حباب پردهٔ توهمش دریده نگشت و حبابی سر بر نزد که خوش بالای نشاط و موجی نقش جلوه نگاشت که گردابش بجاده فنا نیندا آورد
گردابی در خانه نگشود که سیلش نبود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پای نخورد حاصل آنکه همه تعینات و اعتبارات ممکنه و علل و معلولات اضافیه که بمنزله موج و حباب و سیل و گرداب سبب آثاری ظهور وجود خاص
شده اند لازم بمقتضای حقیقت بی ثبات خویش معرض زوال اند و هر لحظه همه موجودات امکانیه سیر مراتب بشرط شی و بشرط لاشی وجود دمی نمایند و مرتبهٔ لابشرط که وجود مطلق ست همان کیفیت الان
کما کان ست غرضکه خانهٔ اعتبارات خرابست اگرچه اضافات همه منسوب بآب ست و هر نسبت تغیر و تبدل بهمین اعتبارات محدثه امکانیه که بتمثیل موج و حباب و غیرها بیان گردید منسوب میگردد و آن معنی واحد
نفس الوجود که بمثل آب مراد داشته شده هرگز متغیر و متکثر نمی شود با آنکه فاعلیت این همه افعال متنوعه از روی حقیقت منقلب بطرف همین معنی واحد است حاصل آنکه این همه اضافات امکانیه محدثه منقلب بهمین
محدثات ممکنه اند چنانچه شکستن و درست شدن و پیدا گردیدن و ناپدید گشتن بهمین خلائق مخصوصه موج و حباب و قطره و گرداب منسوب میشود و نفس الامر که ذات آب ست در هر حال بر یک منوال ست نه از شکستن
موج شکسته شده و نه از درست گردیدن آن درست گشته و نه از پیدا شدن حباب چیزی در پیدائی او افزوده نه از ناپدید گشتن آن چیزی از ظهور آن کاهیده بلکه آبست که باعث پیدائی و ناپیدائی این همه اعتبارات
اضافیه ست و کثرت اینها در مرتبه وحدت آن خلل انداز نمیگردد و دست تغیر و تبدل تا بدامن کبریائش نمیرسد پس عندلیب صباح و لا مساز ندیل الکثر قائلان توحید وجودی برای فهمانیدن عوام مثل
قطره و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان کنند و حال آنکه دریا هم چون دیگر تعینات مقیده بیک تعین مقید ست پس اگر بفهمند اولی آنست که این قسم توضیح مطلب خود
نمایند که مثل ذات الوجود همچون آبست و مثل مرتبهٔ اطلاقیه وجود که تقید اعظم و تعین اکبر اوست همچون دریاست و مثل تعینات وجود که مراتب ظهورات جزئیه اوست همچون قطره و حباب و موج ست و ام
قطع نظر از این همه اضافات مبرا ست نه مطلق ست و نه مقید و نه کبیر ست و نه صغیر و نه کلی ست و نه جزئی با وجود آنکه مغایر این همه نیست متحد با همه ست و عین همه مثلا دریا باهم بالکل آبست و قطره هم آب و موج و گرداب نیز همه آب با آنکه آب معنی دیگر

معنی دیگر ست وقطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود دریا با موجودات عینیة حاصل ست و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه او محیط همه مراتب عینیت وغیریت ست اگر فقط مغائر همه بودی بلحاظ معنی غیریت شدی واگر صرف متحد با همه بودی در احاطهٔ معنی عینیت آمدی و نه چنین ست بل هو بکل شئ محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض وتجزی با همدیگر دارند واضافت کل وجزء با همدیگر پیدا می آرند چنانچه می توان گفت که دریا کل ست وقطره جزء وقطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت باآنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس باوجود آنکه وجود معنی واحد ست وتکثر در آن مرتبه دخل نیافته وموجودات وجودات نیستند عبد عبد ست ومعبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر بساط کبریای واجبی راه نیافته ومعنی وجوبی بر فرش ممکنی قدم ننهاده ماللتراب ورب الارباب هیهات هیهات سر آیة هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله را دریاب واز حقیقت بینی سر متاب که او ست در آسمان و زمین اله و هر پست و بلند آستانهٔ آن درگاه نه فوقیت فلکی در علو الوهیة او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی وادانی در جنب علو ذاتی او تعالی داخل سفلیات اند وهو الرب الاعلی والیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهده جمال باکمال او ست که موجب نجات ست والا رؤیت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست وبخود گردیدن عقده بکار خویش افگندن زیراکه چون نظر این کس بر خویش خواهد افتاد وگرفتار خودبینی خودی موهوم خواهد شد البته که بتیشهٔ کوته نظری پای دوراندیشی خویش را بریده از مشاهدهٔ اطلاق باز مانده در تنگنای تقیید خواهد افتاد واز توهم انانیة عقده و پندار وبرخود پیچیدگی در کار شرح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلافصل محبوب حقیقی جل شانه محروم خواهد ماند عاد نفسک وتعال بر هر که نظر کشائی خود را نمائی اعنی پیش مردمان خواه و ناخواه در پی اظهار کمال خود نباشی واگر خود بخود حق تعالی تعظیم وتکریم تو در دل بنی نوع تو اندازد مانع هم نشوی که لا مانع الا الله ولا باعث الا الله واین معنی هم مفید حال تست که از خودنمائی محفوظ خواهی ماند واز مضرات شرور نفسانیه مصئون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف ست اگر اندکی امتیاز ست معلوم خواهد شد وهم مفید حال دیگران ست که از چنین شخص بهیچکس ضرر و ملال نمی رسد بلکه بقدر قسمت واستعداد همه را نفع وفائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را هیچ متراش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقة عبارت ست از دریافت حقیقة الامر کماهی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود ست که در هر مرتبه موجود ست وغیر او که عدم ست هرگز لیاقت موجودیة ندارد و احتمال بار وجود نیارد پس تعین و تشخص جزئی خود را که معنی موهومی وصرف مفهومی ست در ذهن خود موجود بالاصالة متراش وزنهار میان حق برای علم اعتباری خویش حائل وحجاب مباش وبغرور نفسانیة سد راه دیگر بندگان مشو وبه پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار غیر از نقصان نیست واین عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار ست پس او را بطور او گذار وحجاب اکراه از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود منه و سررشتهٔ مشاهدهٔ حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقیداند فرزندانیان تعینات در تقیدات مقید هر چند تو هم درین معصیت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیرا که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص تکیف خواهد گشت پس باوجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبهٔ اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشاهدهٔ وحدت آلهیه خواهد بود اما بمقتضای تشخص بشریه و تعین جزئیهٔ خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و اوضاع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگرچه در صورت مشابه هست لیکن بحقیقت دیگر ست او خود را در جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جز حق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند در پیدایش قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق ست بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشاهدهٔ حول و قوت حق نمائی و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله را ورد خود فرمائی و هرچه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هرچه از امور عامه در تو با دیگران مشارک نسازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بکار تصنع خود را نخراشی یعنی اموزنائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر برخود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در بیخ بندشهای موهوم نیفتی و بیقصد و ارادهٔ تو فاعلان تقدیر اعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بر ذمهٔ تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو حواله کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپرد تو نهند داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که رو بکار تست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه هست حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فروگذاشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بتو دست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتو سپرد شده هست رعایت آن در هر شان منظور دار و آنچه نباید بعمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شو که خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جملهٔ خوبان آن باش و اگر بر مسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد ست بعمل آر و اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادگی ست اختیار کن و اگر بمقتضای جامعیهٔ استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد کشود و هرچه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر توهم اضافت آن بتو نخواهد رسید و مثل زهاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در نور وحدت حق گم یافته مستهلک محض پنداشته همه این خواهی گفت **رباعی** در خارج نیست غیر حق جلوه گری ÷ اینجا نبود ز ما سوایش اثری ÷ هر شخص که پیش نظر آید چون عکس ÷ می بینمش اما بجهان دگری ÷ خارج عبارت از ماهیت کلیه مع تشخص ست چه فقط تصور ماهیت کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات ذهنیه هست و تنها تصور معنی تشخص بلا شراکت ماهیتی نیز از موجودات ذهنیه زیرا که این معنی ماهیة التشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار ماهیت خود مثل سائر ماهیات موجود ذهنی ست و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه مشخصات موجوده موجود خارجی و اگرچه در ذهن و خارج بحسب مظروفات آنها عموم و خصوص مطلق ست لیکن نظراً الی ذواتهما بمرتبهٔ امتیاز و اعتبار چون جملهٔ حقائق جدا و مغائر همدیگر اند و نظراً الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظراً الی الموجودیة متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجودست باعتبار ظاهریت که جای جمع ماهیت وتشخص وما صدق علیه ومنشأ انتزاع مفهوم خارج ست ومعنی خارج امر منتزع آن وذهن نام باطن همان وجودست بلحاظ باطنیت که جای امتیاز ماهیت وتشخص وماصدق علیه ومنشأ انتزاع معنی ذهن ست ومفهوم ذهن امر منتزع آن بهر حال در رباعی مراد از کلمهٔ خارج مرتبه ایست که خود بذاته موجودست ومتعلق بهیچ اعتبار معتبری وفرض فارضی نیست ودرین مرتبه البته که سوای حق جلوه گری نیست ودرین مقام از ماسوای او هیچ اثری نه وانجا وجودست که خود موجودست وامتیاز این تعینات ماسوی در آن مرتبه ذهن وخارج اضافی اعتباری که فی الحقیقة داخل توهم ست پیدا می شود پس هر شخص که ازین موجودات موهومه پیش نظر عارف می آید ومقتضای این نشئهٔ مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم پیدا نمود وخارج موجود همان ذی عکس را می شناسد ولطف این تمثیل پیدا ظاهرست که نمود عکس بعالم دیگر وبودن شخص بعالم دیگر هویداست وبا آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختیار والصلوة والسلام علی رسوله المختار سید المقربین والابرار وعلی آله الاخیار واصحابه الکبار **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والستون هو المسمی بکاشف الغطاء الکشف فی اللغة رفع الحجاب وفی الاصطلاح هو الاطلاع علی ماوراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقة الالهیة وجوداً وشهوداً والغطاء ما یستر فالوجود الالهی کاشف لغطاء العوام عنهم لانفسهم فیعرفونهم مالا یعرفونهم وهو ستار لوجوده عنهم بعدم ادراک الحقیقة لهم وکاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فیعرفونه مالا یعرفونه وساتر لانفسهم عنهم فمایرونهم بل لا یرون شیئاً من الاشیاء الا یرون الله قبله ومعه وفیه وبعده وکاشف لغطاء اخص الخواص عنهم بکشف حقائقهم علیهم بالوجود الموهوب الحقانی والبقاء بالله وایضاً کاشف الغطاء عنهم لوجوده تعالی فیعرفونه ویجدونه بقوته فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقیة والخواص مستورون بستر الحقیة والاخصون الظاهرون الباهرون بنوره سبحانه مضیئون کالشمس بضوئه تعالی وکشف الله عنهم غطائهم بالکل وجعل بصرهم الیوم حدیداً لانه لایخفی علیهم امر من الامور خلقاً وحقاً وجوباً وامکاناً شرعاً وعرفاً اعتباراً وحقیقةً فیرون الاختیار الحقیقی فی کل مظاهره من الله حقیقة ویرون الاختیار المجازی فی مجالیه من الخلق مجازاً ویقولون بلسان الحال والقال لاجبر بحیثیة ولا قدر بحیثیة ولکن امر بین الامرین بلحاظ مجموعهما فافهم ولا تغفل ؕ

وارد در جبر واختیار ودیگر اسرار

اختیار وبی اختیاری بندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقح گردیده بتسوید رسیده ودر ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند فقره مشتمل فوائد وصلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجملاً نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست که مسئلهٔ جبر وقدر مسئله ایست مختلف فیها وجای بسیار ترددات واشکالات برای مردمان نافهم ست که اگر بندگان را بی اختیار در کارهای خویش گویند این امر در فهم تمام عقلا نمی آید که خود را بداهةً مختار می بینند وافعال ارادیه را چون افعال طبیعیه بی اختیار نمی یابند وهم درین صورت این شبهه دامنگیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بد بنا فرمان برداران خواهد داد ظلم خواهد کرد که ایشان دران کردارها مجبور بودند نعوذ بالله من ذلک التوهم وانه لیس بظلام للعبید واگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک جلی ست که بمقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت برپا کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اسوله و اجوبه ارباب عقول تامه درین مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بجهت ابتذال آن باعاده و تکرار نمی گراید و این بیچاره نا راسخت مشکل می افتد که اگر جبریه میشوند ملحد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را ادراک نمی کنند هرچند حقیقت از آفتاب روشن ترست اما همیشه از دید این خفاش طینتان مستتر و از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام ست که حضرت ابوحنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب کشوده "قتلتنی مسئلة الجبر والاختیار" نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود و اگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی ست بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه یکتا یه بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند گشت مرا مسئله جبر و اختیار و البته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم تر المیت بید الغسال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترددان و مشککان که صاحب عقول قاصر اند از جهالت خود تذبذب در فهمید خویش پیدا می کنند و در تحقیق مسئله جبر و قدر حیران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه ها صاف ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود بظاهر می یابند و حرکات ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش نمی بینند و صریح بر ترک و فعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگارست و آدمی پیش تقدیر الهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال و افعال اینها شامل ست که بجهت آن بر قدرت الهی ایمان آورده اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوت حیوانیه و احساس محسوسات جزئیه است بداهة و این دریافت اختیار حق از راه قوة عاقله و ادراک معقولات کلیه است بنظر و چون اکثر در عوام حیوانیة بر انسانیة غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شراکت نوعی خواص قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان مرتفع نمی گردد و سراسر گرفتار پندار خویش می باشند و در امور که هیچ نوع نظر آید بداهة بالکل دخل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیاری می گردند حتی المقدور دامن توهم خود را در دانست خود از دست رها نمی کنند و خواص که بعنایت الهی انسانیة را بر حیوانیة غالب کرده اند و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازاً بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و تمامهم فانی فی الله و باقی بالله می باشند و در اموری که بمقتضای بشری فی الجمله دخل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند و حتی الوسع سررشته مشاهده قدرت الهیه را از کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند و آن غافلان

وخود پرستان اہل ہوا افرایت من اتخذ الہہ ہواہ بالجملہ چون کشف حقیقۃ وکنہ این مسئلہ کماہی فی نفس الامر موقوف بر دریافت حقیقت فعل وحقیقت ارادہ وحقیقت ایجاب و اختیار واقسام اینہاست بتوضیح آن باید پرداخت وبیان باید ساخت شاید کہ مفہوم ایشان ہم شود واللہ ہادی الی الرشاد

حقیقۃ الفعل والارادۃ

فعل مطلق کہ ذات الفعل باشد شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی وچہ غیر نفسی وچہ ایجابی وچہ اختیاری وعین ذات ست مثل دیگر شیونات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند ومراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیۃ ست نہ آن فعل کہ امر منتزع ست واز کمالات زائدہ بر ذات چنانچہ از عین بودن دیگر صفات نیز ہمان منشأ انتزاع ہر یک صفت منظورست نہ امور منتزعہ صفات کہ اینہا از صفات زائدہ اند ومحسوب در ظلال آن اصول وچنانچہ مرتبہ وجود بمعنی کون وحصول ظل مرتبہ وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ ہست ہمچنین ہر صفت حاصلہ ظل مرتبہ منشأ انتزاع خود ست مثلاً علم بمعنی دانستن ظل ما بہ العلمیۃ ست وسمع بمعنی شنیدن ظل ما بہ السامعۃ ست وعلی ہذا القیاس دیگر ہمہ صفات باعتبار اصول عین ذات اند وہم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات وممتاز از ہمدیگر پس ارادہ بمعنی ما بہ الارادہ عین نفس الفعل ست کہ ما بہ الفعلیۃ باشد وہیچ یکی را بر ہیچ یکی تقدم نیست ونسبت تقدیم وتاخیر ارادہ بر فعل یا فعل بر ارادہ درین مرتبہ کردہ نمی شود واضافت ایجاب واختیار ہم درین مقام مضاف نمی گردد درین موطن ایجاب واختیار ہم مثل دیگر اضافات عین ہم اند وامتیاز اینہا نیز در مرتبہ ظلال اینہا ظاہر می گردد واگر از فعل مراد ما بہ الفعلیۃ دارند کہ ذات الفعل باشد واز ارادہ امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر ارادہ مفہوم می شود زیراکہ ارادہ کردن نیز فعل نفسی ست واین ارادہ بقصد بسبب آن ما بہ الفعلیۃ در نفس پیدا می شود واگر چنین نباشد ارادہ را ارادہ دیگر باید واین مستلزم تسلسل ست واز ہمین جہت ست کہ حکما قائل فعل بایجاب شدہ اند واگر از ارادہ مراد منشأ انتزاع دارند واز فعل معنی منتزع ملحوظ باشد ارادہ بر فعل مقدم معلوم می گردد چراکہ اول ارادہ می آید بعد ازان فعل ظہور می نماید واین فعل از توابع ارادہ ہست وبقصد بعمل آوردہ می شود اگر چنین نبود ہیچ فرق در افعال ارادیہ وغیر ارادیہ نباشد وازین حیثیت ست کہ متکلمین قائل فعل باختیار گشتہ اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشہود گردد کہ در مرتبہ ذات واجبی جل شانہ ہمان منشأ ایجاب ست کہ عین اختیار ست وہمان منشأ اختیار ست کہ عین ایجاب زیراکہ وجوب اختیار حقیقت ایجابی ست ودر عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و نیز ہمین موجبیۃ کمال اختیار ست واختیار وجوب شایان واجب مختار لہذا محمدیان کہ بتصدق رسول کریم خویش صلی اللہ علیہ وسلم باحسن بیان ممتاز گشتہ ایم آن منشأ فعل راکہ بالذات بلا باعث نصیب ذات واجبی ست وحکما آن را ایجاب تعبیر می کنند کمال اختیار میدانیم وہمان موجب بالذات را فاعل مختار می خوانیم کہ این تقریر مفید ہمہ خواص وعوام وکافہ انام ست وجامعیۃ محمدیۃ شامل ہمہ اہل حکمت واہل کلام الحمد للہ الذی ہدنا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدنا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل بارادہ ہست وفاعل مختار فاعل بالارادہ را گویند وآنکہ متکلمین تعریف فاعل مختار ان شاء فعل وان شاء ترک نوشتہ اند این تعریف از شعب تعریف اول ست وباین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچہ در بادی الرای اولی می نماید وازین راہ کمال قدرت وخاطر

می آید اما فی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل برهانه نیست زیرا که در صورت کردن فعل و نکردن آن شایبه جهل ضرورست و یا لغو می افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده و میکند و خواهد کرد و آنچه نمی بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هرچه بوجود آورده باراده موجود ساخته و فاعل مختار ست که این بیان هم دلالت بر کمال علم و حکمت می کند و هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در وهم خویش مانند خود نباید تراشید و قدرت او را چنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل و علی هم مثل شایان ست پس فردی از افراد انسان ست لیس کمثله شیء او را چنانچه اوست باید شناخت و بتوهمات خویش نباید پرداخت؛

اقسام الارادات والافعال

اقتضاء ذات واجب تعالی را اراده الهی گویند و بظهور آوردن مقتضی را فعل الهی می خوانند و اقتضاء حقیقی که اراده حقیقی ست و فعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی ست مخصوص بذات فاعل حقیقی ست جل شانه که فعال لما یرید ست و اقتضاء ذوات ممکنات اقتضاء اضافی است که نسبت با اقتضاء ذات واجبی از جمله مقتضیات ست و ارادات اینها داخل مرادات و افعال اینها محسوب در مفعولات پس اگر این اقتضاء ممکن که در اصل مقتضی ست بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدرک کلیات اند و اگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان و حیوان ست و چون انسان مدرک کلی و جزئی ست صاحب اراده کلی و جزئی هر دو هست و هرچه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آمده داخل فعل کلی ست و هرچه ازین اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی ست و اگر این اقتضاء ممکن بهیچ طریق با علم جمع نگردیده این را میل طبیعی می نامند و هرچه ازین راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از خارج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالف باشد خواه موافق هرچه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری ست و یک اراده حق و فعل حق ست که در همه مراتب مظاهر سائر و دائر ست هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله

اقسام الایجاب و الاختیار

اختیار مطلق همان فعل باراده است اطلاقاً از واجب بود خواه از ممکن و شامل ست افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار بالذات ست و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی ست چون اختیار حق تعالی و برهمین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و همین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار بالغیر ست و احتیاج باعث دارد اختیار مجازی ست چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود و این مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد و این ایجاب و اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست در تحت اختیار حقیقی و ایجاب ذاتی ست همین بصورت مجازاً در مقابل حرکات طبیعیه که بی اراده و بی اختیاری محض از سائر موجبان بالغیر بوقوع می آید این را اختیاری می نامند و صاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در زعم خود افعال باراده خود کرده اند همچنین در علم خود بران مثاب و معاقب هم خواهند شد و اگر نافهمی گوید برین تقدیر عرفا که همه جا مشاهده اختیار حق تعالی می کنند و نسبت افعال در حقیقة منسوب بهیچکس نمی نمایند و خود را و دیگران را هرگز درمیان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در دانست خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نباشند حاشا و کلا چه هیچ عارف در هیچ وقت مثل حجر و شجر نمی گردد و لا یعقل نمی باشد و مانند دیگر مقتضیات

بشریه مادام که زنده است هوش و افاقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک ست از کجا که بمجاز هم نسبت افعال بخود و دیگران می فرماید مشاهدهٔ حقیقت امر دیگر ست و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهده نهایت و قوت علم ست که نفس الواقع را ادراک می نماید و اگر بغلبهٔ حال چنان سکر غالب گشته که بیهوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه آزاد ست و کسی که لایعقل محض ست نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود برسر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدای اینها ست و نسبت بجمادات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار حقیقے که نصیب حق ست و بس اینها را هم اختیار حاصل ست لاحول ولا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله ممکنات که واجب بالغیر اند و موجودیة حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی ست بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زیبد و گفتن مجبور برین چنین مختاران می سزد پس این مختاریة و مجبوریة در سائر موجودات منجمله خصائص افراد انسانست و متعلق بعلم و عرفان **للمصنف ﴿ه﴾** وابسته هست باما گر جبر هست و رقدر ٭ مجبور نیز مائیم مختار نیز مائیم ٭ و گویا درین جبر و اختیار عدم و ملکه هست فالاختیار المجازی عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شانه ان یکون مجبوراً اضافیاً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شانه ان یکون مختاراً مجازیاً و نظراً الی الحقیقت همان ایجاب واجب و اختیار واحد او ست جل شانه که درین مظاهر بصور متکثره و انواع متعدده جلوه فرما شده و باعتبار اصل سررشته همه امور راجع بطرف او سبحانه هست که الی الله ترجع الامور کلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات الوجود یعنی واحد ست با آنکه درین موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده و موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار او ست جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مخیرات اختیارات نگردیده اند و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون و مثمرات این اختیار مجازی عائد باین مخیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف باینها می شود لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مخیرات را نیز اختیارات خوانند بجاست و آن نابینایان معذور اند و در ندیدن خود مجبور هل یستوی الاعمی والبصیر دید و فهمید هرکس جداست با آنکه یک امر همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف با و سازی عین بجا هم جا ظهور وحدت او ست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود ست بهر رنگی که خواهی بفهم **رباعی** از شادی و غم هرچه در امکان ثمری ٭ از وا همهٔ حضرت انسان ثمری ٭ در باغ ظهور چون گلت آورند ٭ خواهی دل ریش و خواه خندان ثمری ٭ شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه هست و متفرع ازان البته که از شمار موهومات باشد و ناشی از قوت وهمیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نما ساخته اند و در اصل موجود امر ست که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف مفهومات اند که بر علم تو چسپیده اند پس اگر این موجودیة اضافیه خود را بلحاظ امور مکروهه غمگین سازی هم تواند شد و اگر بملاحظه امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر ست چنانچه کل فی حد نفسه خود موجود ست نه خندان ست و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

واگر بلحاظ شگفتگی آن خندان گفته آید نیز بجا واین رباعی درین مبحث جبر و اختیار بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقة یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند
هم درست ست واگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بینندهٔ اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده و از راه همین شراکت وهم انسانی ست با علم اکه درین کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتبرات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیهٔ او جل وسعه هر قدر که از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد و سازد و بشرف و علمناه من
لدنا علما نوازد نوازد و این زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن بر می آید و ادراک حقیقت بقدر طاقة بشریه می نماید و الحال ظن در حق او بمعنی
علم و مترادف یقین می شود و شک و تردد بالکل میرود باری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شی بهر شی باعتبار
و مجاز و معاملهٔ رب العباد موافق ظن عباد ست و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده لهذا قوت تمیز
تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده یعنی چون اختیار زمام فعل بارادهٔ ست و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون ممیز همه اضافات قوهٔ ممتازه ست نسبت اضافة افعال بهر تشخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردانیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقة از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی ندارند همین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر ذوات
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شی در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقی پنداشته اند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت حدت
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق ممکنه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در مرایای خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند بحیثیت النفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند و از احوال خویش شاهدهٔ اختیارات می نمایند و از شهود اختیار
واحد محروم میمانند چه اختیار که مخصوص قدرت کاملهٔ اوست بسبب شمول او در مقدورات حق جل و علی مخفی از نظرها مانده چنانچه وجود واحد از راه اشتمال خویش در موجودات نهفته و بظاهر
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه مخلوقات
شامل ست و قوت ممیزه آن را با هر تشخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان تشخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که
علم مبدأ کثرت ست و مراتب امتیازیه درهمین مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحدهٔ او یند تکثر پیدا کردند و در مرتبهٔ
علم بصور متکثره ظاهر شدند اختیار واحد نیز در آئینهٔ علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در مظاهر متعلق بهر یک
تشخص بر نهج علیحده است علی سبیل الجزئیة منسوب بهمان تشخصات گردیده و مضاف بهر یک ازان شد و هر قدر اختیار که در هر تشخص ظاهر
گشته مجازاً منسوب بهمان تشخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود اگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفعل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عائد بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
است و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانه وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی
مهره ها است و ذات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند دو شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

مهره ها و مثل مرتبهٔ امکان چون بساط ست و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب
می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم ست و هیچگاه از هیچ طرف مات
نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و
پیدا کردن عبرت و خبرت و گرفتن پند و نصیحت بدرجهٔ کمال و ممثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان
بنمونه و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زداکه ایجاد و تصنیف حضرت قبلهٔ کونین ست می باید
زیراکه هرچه درین عالم شده هست و می شود و خواهد شد مثل و نمونهٔ آن همه براین بساط در عرصهٔ ظهور می آید و پیش این بازی دیگر
تمام بازیها بازی طفلانه و کار جاهلانه هست و این بازی کار عارفانه و انموذج تمام زمانه هست و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و
صاحب هوش ست و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرضکه در ایجادش خلیفة
اللهی ست که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد
بجمیع وجوه از خاطر میرود پس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس جل سلطانه و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست
این معنی ملخص و نتیجه کلام سابق و لاحق ست یعنی بعد دریافتن دقائق اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق وجوب و امکان
آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عرفاناً و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخیرات
سائر و دائر ست و بر همه ما غالب و الله غالب علی امره و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که
بهمین اعتبار درین جهان هم بازپرس اعمال از ایشان کرده می شود و در آن جهان هم حساب و کتاب خواهد بود بهرحال در اعتراف
اختیار هم بی اختیاریست و در اقرار بی اختیاری نیز ناچاری و ان جمعت بهاتین النسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من الاختیار
الحقیقی والمجازی درایة فی مرتبة اطلاقه امراً واحداً شاملاً لتلک الحیثیتین قلت بلسان الحال والقال لاجبر ولا قدر
لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق ست علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد اتش آنست
که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیت و غیریت ذات و صفات آلهیه لا عین و لا غیر
گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین ست و نه چنان ست نظراً الی مبرائیة
الذات المسلوبة عن هاتین النسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از
نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات
امر دیگر اعنی بوجهی چنین ست و بوجهی چنان ست چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست
پس معنی قضیه لاجبر ولا قدر اینست که فی الحقیقة این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقة که شامل این همه
امور ست منظور ست و تصریح همین معنی می کند و لکن امر بین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین
المتقابلین و هم در مرتبهٔ مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازیه اعتباریه مجموع هر دو ثابت ست و هم بیک یک حیثیت حکم بهر واحد ای
من وجه اختیار و من وجه جبر والانسان مجبور فی اختیاره فینکشف علیک ما یکشف و تنزول عنک الشبهات والترددات و یحصل
لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً والجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه ولا جبر من کل الجهات فینتج انه امر بین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی تشخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر لفعله تعالی فکما ان من المصادر تقدیرا دمعنی اسم الفاعل وتقدیرا دمعنی اسم المفعول ویکون تارة معروفاً وتارة اخری مجهولاً لذلک قدیراد بهذا المصدر ایضا معنی الفاعلیة مجازاً وقد یراد معنی المفعولیة حقیقةً لان المصدر فی الحقیقة لیس لفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامهٔ اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ وبهاری هیچ گاه از زبان تو جز کلمهٔ شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این فقره متفرع بر انست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقی اختیار او تعالی ست وهر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال طالب مولی وذاهب طریق هدی اینست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد وهر چه از مکروه اعتباری ومرغوب اضافی باو رسد همه را منجمله نعماء شناسد رحمت با وسعت او بی پایان ست وشامل حال تمام عالم وعالمیان تصور ظلم وستم در جناب رحیمی که آنچه کرده برحمت کرده چه حساب وخیال جور وجفا در بارگاه کریمی که هر موجود را برافت موجود ساخته ناصواب از غلطی تست که تصدیعات ظاهریه را از راه غضب می پنداری وآن رؤف العباد را نامهربان می انگاری وچون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت وحسن همه افعال الله مشهود گردید ومعاملهٔ محبت وولایت مستحکم شد مدام همگی باغ وبهار خواهی بود ومشاهدهٔ نعماء بی انتها در حق خود خواهی نمود که احصا وشمار آن امکان ندارد وهر وقت نغمهٔ شکر وثنا خواهی سرود وبر تو خواهد کشود آنچه خواهد کشود واگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئ در غیر محل کنی ورحمت را غضب انگاری تمام گلخن وخاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد ولا یزید الظالمین الا خسارا این بیان احوال اهل غفلت وجهالت ست که حقیقة الامر را چنانچه هست ندریافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند ورحمت الهیه را غضب می شمارند ومحب را عدو می پندارند چنانچه فرزندنا سعادت مند وپسر بی بصر تادیب وتعذیب پدر را در حق خود از دشمنی انگارد وآنچه برحمت وشفقت بعمل آمده از خصومت وعداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال ست که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلا متفرع می گردد ودر ظروف استعدادات شما آن رحمت ومحبت نیز بهمین رنگ غضب وعداوت مشهود می شود که لون الماء لون انائه چنین اشخاص نالائق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون گلخن وخاراند وسزاوار نار واینهارا هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد وطغیان وتسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا لشهود آلائک واکشف اعیننا علی نعمائک الهی ما بندگان را که نظر بذات خویش ظلوم وجهولیم قوت ادراک خیرات عطا فرما وبنور وجوب خویش چشم دل ما را حسن بین نما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر نه دریابیم وهر سو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یا رب هر چه تو بامر ربوبیان بعمل آورده وخواهی آورد عین حکمت وصواب از راه رحمت وعنایت ست وآنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بفعل آمده سراسر موجب ندامت وانفعال واز راه جهالت وغفلت ست یا غفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما وراه هدایت نما وقوت دیدن الطاف خود عطا فرما وباب شهود نعماء خویش کشا تا در دنیا هم بهر حال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم ودر آخرت هم مدام همین رحمت وکرم تو در بارهٔ خویش بینیم الحمد لله ثم الحمد لله وانا محمد ثون بنعماء الله

رباعی
بی لشکر وفوج بادشاهی کردیم ٭ بر مسند فقر کبریائی کردیم ٭ ایدر دبدولت فقیری اینجا ٭ در کسوت بندگی خدائی کردیم

کلمہ بادشاہی بہمزہ ہم درست ست و بادشا بغیر حرف ہا و بادشاہ مع حرف ہا ہر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی اینست که بموجب حکم واما بنعمۃ ربک فحدث شکراً اظہار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض باصطفار رب خویش و اجتبار خالق خود با وجود نبودن اسباب جاہ و حشم دنیاوی صاحب ارشدیم و براعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت و رعایای ما اند حکمرانی نمودیم و بشرف سیادت متبوع تمام امۃ مرحومہ رسول خویش علیہ الصلوٰۃ والسلام گشتیم و با این ہمہ فقر و احتیاج ذاتی حقیقت ممکنہ خود بی نیاز و بی التجا از ہر نوع خویش بنصرت حق تعالیٰ ماندیم و غیر او سبحانہ را محتاج الیہ خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الٰہی بسبب دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینہ دار مرتبۂ خدائی شدیم و مظہر غنا و کبریائی حق گردیدیم بمنہ و کرمہٖ

هو الله سبحانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منه صدور المصنوعات وبه وجود الموجودات والصلوٰة والسلام على رسوله الذي نوره اول المخلوقات وظهوره اكمل الظهورات وعلى آله واصحابه ذوي الفيوضات والبركات اما بعد فهذا الوارد الخامس والستون هو المسمى بصنع الله قال ربي جل صنعه صنع الله الذي اتقن كل شئ وصنعه تعالى هو القدرة والتكوين فاوجد الموجودات بصنع تكوينه واتقن المصنوعات باتقان قدرته فلكل موجود بنسبة مساوية بحيثية الموجدية والموجودية وكل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقيقة واحاطة اوليته بكل المراتب فرداً فرداً وهو بكل شئ محيط ولا واسطة بين الوجود والموجود فقط بل الموجودية شان من شيونات الوجود ية ينتزع قبل كل الحيثيات المنتزعة ويصدر ظهورها اول كل الظهورات المعتبرة فهذه الموجودية صادر اول من الوجود وطلعت كالشمس على ارض الحقائق الممكنة الموجودة كلها واشرقت الارض بنور ربها فانبسط هذا الفيض بهذه الحيثية على السوية من العقل الاول الى المواليد الثلثة ولا يميز بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود آخر ولا يقال هذا الموجود قبل وهذا بعد لانه تعالى ليس زماني وليس عند ربك صباح ولا مساء بل كل من الموجودات هو صادر اول وصدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذي هو في السماء اله وفي الارض اله جل شانه وعم احسانه وامتياز القبلية والبعدية في العلل الاعتبارية والمعلولات الاضافية انما يكون بالمجاز اعتباراً وتجوزاً كما قال الحكماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود الآخر هو الانسان والا باعتبار الحقيقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم

وارد در بیان آنکه ہر موجود صادر اول وجود ست

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالیٰ ہمین یک فعل ایجاد معلول اول که عقل اول باشد بظہور آمدہ و صادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کردہ و علیٰ ہذا القیاس دیگر عقول و افلاک رتبہ برتبہ پیدا گشتہ اند و این علل و معلولات باہمدیگر نسبت علیۃ و معلولیۃ دارند و واجب تعالیٰ که علۃ اولیٰ ست معلول او ہمان یک عقل اول ست و صوفیہ از راہ ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقۃ محمدیہ ہست که حق سبحانہ اول از ہمہ مخلوقات حقیقۃ حبیب خود را علیہ السلام بوجود آوردہ و تعیین اول حقیقۃ محمدیہ ہست و دیگر موجودات علیٰ تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود شدہ اند و کسانیکه واقف علم حکمۃ و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دہند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ما خلق الله العقل هردو آمده واول شدن هردو امر مغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی
است و معنی هردو لفظ واحدست و فی الحقیقة مآل حکما و صوفیه یک ست و نزد محمدیان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص و
تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه هست و هم ممتاز ازان کما یجئ فتعقل و لا تغفل رباعی انوار عقول شعلهٔ
منقل اوست ؛ هر آئینه جسم همان صیقل اوست ؛ ازبسکه وجود ست بهر شئی اقرب ؛ هر چیز که هست صادر اول اوست ؛
مراد از انوار عقول ذوات العقول ست واز شعله مبدأ ظهور و تجلی واز منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات
متنوعه هست و کلمهٔ او ذات الوجود که منشأ انتزاع ست واز آئینه جسم منظور ذات الجسم ست واز صیقل صفا و نورانیة و
از لفظ وجود همان مرتبهٔ ما به الموجودیة واز هر شئی ماهیة موجوده واز اقربیت بلا حائل بودن واز صادر اول بودن هر چیز مقصود
معلولیة حقیقیهٔ آن چیزست نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازاً مبدأ این همه ظهورات
و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند واز وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند و بر ذات
الجسم که شامل ست جسمیة مطلقه و مقیده را نیز آن صفا و نورانیة حضرت وجود ست که پرتو انداخته و آهن ماهیة آن را بصیقل
ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحدست که جلوه گرست و فی الحقیقة حضرت
وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر با ماهیات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بمرتبهٔ
ما به الموجودیة واصل ست و هر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقی اوست و او فاعل حقیقی ست جل سلطانه و این علل و
معلولات اضافیه که مجازاً با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند مانند معقولات ثانیه از جملهٔ صادرات ثانیه اند و محسوب در
اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علة اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیة ظلیهٔ خود صادر
اول ست و بلحاظ وجودیة عینیهٔ خویش علة اولی ست و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت ببعضی مقدم و نسبت ببعضی
مؤخر و حضرت وجود نظر بذات خویش مبرا از اضافات علیة و معلولیة ست ع علت و معلول در رو هر دو گم ؛ هو معکم اینما کنتم
چون حق سبحانه می فرماید که او با شما ست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیة خلق ست
چنانچه موجودیة خلق در ضمن وجودیة حق موجود ست پس خلق با او نیست اگرچه با و موجود ست کان الله و لم یکن معه شئ و
الآن کما کان و او با خلق ست اگرچه غنی از خلق ست و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی
من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هرچه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شئی بموجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم
مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر ست شامل ست هر دو معنی را که فاعلیة و مفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة
معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی ست
پس ثابت شد که هیچ شئی از نسب اضافات کونیه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه
من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمه نحن که ضمیر متکلم مع الغیر ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در محاورات می آید و هم از روی ملاحظهٔ جمعیت همه
اسما و صفات که غیریة اعتباریه بذات در مرتبهٔ امتیاز دارند و حال آنکه متظاهر با همه اسما و صفات قریب هم با انسان که مظهر جامع ست از رگ گردن و چه رگ گردن قرب
صوری دارد و نزدیک بیک عضو خاص ست و او سبحانه بقرب بندگان ست و عموماً بجان و جسد نزدیک و مراد از قریب بودن او سبحانه

بجمیع اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات ست درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت ببعض صفات اقرب ست و نسبت ببعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه و تقدیسیه که سبوحیة و قدوسیة باشد اقرب ست و هم یسبحون الله بحمده و یقدسون له و نسبت بصفات تشبیهیه که غفاری و قهاری ست ابعد که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و علی هذا القیاس با نواع همه مخلوقات نسبت ببعض صفات قریب ست و نسبت ببعض بعید و بنوع انسانی با همه صفات قریب ست و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان ست نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد و اختلاف ازمان و اوقات بعض مردان بتجلیات جمالیه اقرب اند و بعض بتجلیات جلالیه اقرب و بعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب او محفوظ اند چون اخیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه و اسمائیه حق تعالی ست اجمالاً باعتبار خوردی جسد و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی او ست تفصیلاً بلحاظ کلانی جسم و صورت جنسیه اش و اسناد هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً ذهن انتزاع ماهیات نموده مضاف بآنها می نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد ثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع ماهیات کرده این اضافت فاعلیه بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتزعه می کند

تذییل نزد اهل کلام موجود ماهیات اند و وجود امر منتزع ست که انتزاع کرده می شود از ان ماهیات و پیش محققین موجود وجود ست و ماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آرد و الا ماهیت محض امر معقول ست و بمعنی عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود ست تعالی شانه و جلت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود ست درین مظاهر منوره و در اصل فعلیة همان یک فاعل ست که در مظهر جزئی بفعل جزئی و در مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم ماهیة نظر بذات خود امری ست معدوم مگر ماهیتی که وجودش عین او ست جل جلاله پس حقائقی که خود بانفسها معدوم باشند چگونه موجد موجودات گردند که عدم مبدا آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم **سوال** اگر گفته شود مقرر عرفا ست که وجود خیر محض ست و عدم شر محض و وجود مبداً هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجیه نمی شود **جواب** آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم ست لیکن این نافهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و از اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند حالانکه این موجودیة وجود که در افهام این ناقصان می آید معنی عدمی ست پس نصیب چنین بی بصران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز پی بمعانی نمی برند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود ست خیر ست و شر معدوم و آنچه وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی ست و مبدا شرور و نقائص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیة وجودی آنها ست و باعث امتیاز شریت شرور و نقائص حیثیت عدمی اینها مثلا علم که وجود ادراک ست خیر و کمال ست و جهل که عدم وجدان ست شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت **سوال** اگر گوئی که چنانچه علم را وجود ادراک
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات **جواب** علم که معنی ایجابی ست و از
امور وجودیه آن را بنفی معنی منفی تعبیر کردن صریح ناملائم ست مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب ست و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شد نه عدم و همچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهة نامربوط ست مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب ست
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود فتعقل بالجملة چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقة اوست جل سلطانه و این فاعلان
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم و ما تعملون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بخویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عاملان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نتواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافة عمل بطرف عامل در رنگ اسناد قیام عرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این امتیازات اعتباریه ادباً و مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی و انسب ست
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لا حول و لا قوة الا بالله ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار ست بالا گذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیة مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیة در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتاست وحده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی ست کرا شریک سازد و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له
به الحق که اوست اله بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی آلهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فجره مقر تعدد آلهه و تکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیة ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیة حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول و القوة الی المخلوقات لا عرفان له بالجملة
اگر چه باعتبار کلیة صادر اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او یند هر چیز صادر اول ست منظور از کلمه کلیة اینجا معنی احاطه و شمول حقیقة محمدیه ست بهمه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه
از این همه مراتب نه صرف مفهوم کلیة که بیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق ما تحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خودی باشند و کلی جز در اینها موجود نمی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و نظر

بحیثیتہ شمول این مرتبہ ہر چیز وہر شئی صادر اول ست واگر این صلاحیۃ در ہر شئی نمی بود وحقیقت مذکورہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام ہر جا شمول نمی بود ہیچ چیز بوجود نمی آمد لولاک لما خلقت الافلاک زیراکہ چنانچہ وجوب بالذات نصیب واجب تعالی ست ہمچنین امکان بالذات نصیب ہر ممکن ست وہمین معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شدہ چنانچہ وجوب بالذات باعث ظہور موجودیت گشتہ پس ہمہ جا موجودیۃ بالذات حق تعالی ست کہ در آئینہ غیریت ممکنات ظاہر شدہ وامکان بالذات حقائق ممکنہ ہست کہ بلا ایجاب آئینہ دار پرتو وجوب بالغیر گشتہ واگر این صلاحیۃ قابلیۃ مطلقہ کہ نزد صوفیہ معبر بحقیقۃ محمدیہ ہست در ہر شئی شامل نمی بود البتہ ہیچ شئی موجود نمی گشت پس ہمان یک حقیقۃ صاحب لولاک ست کہ محیط ہمہ اراضی وافلاک ست وہی کالکرسی للعرش الالوہیۃ والرحمن علی العرش استوی ووسع کرسیہ السموات والارض ولا یؤدہ حفظہما وہو العلی العظیم سبحان اللہ وبحمدہ اللہ را با محمد کار ست ومحمد ہمہ جا آئینہ دار قال علیہ الصلوۃ والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی وربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک قلت اللہ اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی غرضکہ عجب معیت الہی وقرب رسالت پناہی ست کہ ہر وقت وہر جا ظاہر وہویداست ومحمدیۃ خالصہ چون آفتاب روشن وپیدا ہر شخص را از نور او پیرایہ ہست وشمع وجودش قامت بی سایہ تشخص ہر موجود را از فیض این نور محمدی پیرایہ ہست کہ ہو من نور اللہ والخلق من نورہ وشمع محمدیہ خالصہ قامتی ست بی سایہ ولا خفائی شدۃ ظہورہ یعنی چنانچہ سایہ شمع ہیچ طرف نمی افتد وقامت منور آن سرور سایہ در ظاہر ہم نداشت ہمچنین منصب محمدیۃ خالصہ در بواطن محمدیان خالص ہمان قسم روشن ست ومطلق شائبۂ ظلمت امتزاج انانیۃ باخود ندارد بلکہ اکثر صاحبان محمدیۃ ممتزجہ را ببرکت خویش بجانب خلوص می آرد الحمد للہ ثم الحمد للہ یا رسول مختار توئی ہمہ جا ناصر ویار رباعی ای معنی حق مبین از صورت تو پر روشن ہمہ عالم شدہ از طلعت تو ہرگز نبود در روز قیامت را شب گر سایہ ندارد چہ عجب قامت تو مراد از کلمہ معنی حق مرتبۂ ذات وصفات واسمار الہیہ ہست وہم امر حق واسلام کہ الاسلام حق والکفر باطل واز لفظ صورت منظور تشخص محمدی ست ہم شرع شریف آن سرور علیہ السلام وازروشن شدن عالم اصلاح یا فتن اہل عالم در رفع ظلمت فساد از عالمیان واز کلمہ طلعت ظہور طریقۂ محمدیہ کہ رافع ظلمت فساد است مرحومہ ومصلح احوال فرق اسلامیہ ومنور بواطن محمدیان خالص شدہ حاصل آنکہ در نعت آن سرور علیہ السلام می گوید کہ ای کسی کہ معرفت ذات وصفات واسمار الہیہ وہم امر حق دین واسلام ببرکت وجود مبارک وشرع شریف تو ظاہر گشتہ وتمام عالم منور بنور حقیۃ طریقۂ محمدیہ تو شدہ عجب نیست کہ قامت شریف تو سایہ نداشت کہ قامت معشوق را قیامت می گویند تو کہ محبوب پروردگاری البتہ کہ قامت تو سایہ ندارد کہ روز قیامت را شب نیست ولطف مناسبۃ شب بسایہ وجلوہ قامت بروز چون روز روشن ست

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا سبیلہ بالایصال وارنا دلیلہ بالافضال والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد علی الاتصال وعلی آلہ واصحابہ ذوی الافضال اما بعد فہذا الوارد السادس والستون ہو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط والعدالۃ فی

لتفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کینة افعالکم واقوالکم وتعلم منها کیفیة اثقالکم واحمالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واذا کلتم الاعمال او وزنتم الافعال لاتخسرون فافعلوا ما تومرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من العباد المهتدین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تکونوا منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیة وخفة کیفیة مثقال حبة من خردل او اصغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین؛

وارد در بیان ہدایت و ضلالت

ہدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست و اهتدی و ضلالت که در بندگان ظاهر می شود ظل آن ہدایت و اضلال ست و این ہادیان اضافی که انبیا و اولیا باشند و این مضلان مجازی که نفس و شیطان بوند مظاهر هادی حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله وعم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شیئ وخلق ابلیس مزیناً ولیس الیه من الضلالة شیئ و چون در اصل درین صفات مذکوره تقابل ست در افراد مظاهر آن نیز مقابله و خلاف بمیان آمده و ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام بر پا گشته و نفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاونان انبیا و اولیا علیهم السلام ملائکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکر این برگزیدگان و از مددگاران شیطان و ابلیس نعوذ بالله منه طبیعت و نفس و هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیو رجیم و هنگامهٔ جنگ و جدل این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکهٔ زمین اجساد بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا قامه قیامت باقی ست و در بعض بلاد قلوب تصرف لشکر و فوج اهل ہدایت ست و بحفاظهٔ حاکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد و جنود لم تروها باهالی آن میرسد و در حصار اسلم شیطانی آبادان و شادان اند وهم عباد الله الذین اصطفیهم بالاصطفاء الخاص والله یختص برحمته من یشاء و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت ست و باحاطهٔ علیهم دائرة السوء گرفتار و هرگز از تیه ضلالت اهل آن بر نمی آیند و هر لحظه در پراگندگی ویمدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان و سرگردان می مانند وهم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض امکنهٔ بواطن بعض اشخاص که گویا جای التقای سرحد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر ہدایت می شود و انوار خیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بروز می کند و هذا حال عامة المومنین پس ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند بیچاره از شر معاندان و ایذای دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و هر ساعت توسل با فوج ہدایت نوی باید کرد و قبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعهٔ عمل بعزیمت باید گریخت و مال متاع تقوی و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید برد و شتاب پابرکاب ففروا الی الله شده در حصن حصین صبر و استقامت اقامت کرده در بلد امین اخلاص و محبت که من دخله کان امناست جا گرفته در نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته مشغول عبادات و ریاضات و مجاہدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه زغه نماید در آن حال

باستقلال ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ہمان جاعنان اسپ مدرکہ گرفتہ در میدان فکر وتامل قائم مانده بتر نسبت حضور وشہود را بدست ایقان نفسی گرفتہ کمان خضوع وخشوع را بقبضۂ عجز ونیاز در آورده سوفار ذکر قلبی را بچلہ گوشہ نشینی آشنا ساختہ کمان مذکور را بکشش جذبۂ قلبی در آورده کلمۂ لا الہ الا اللہ خوانده کندلا حول ولا قوۃ الا باللہ داده بطرف دشمنان باید پرتافت کہ ان شاء اللہ تعالی این چنین حال ضعیف ہم بران دشمن قوی غالب خواہد آمد واین جماعۂ اشغال واعمال قلیل نیز بران گروه لہو ولعب کثیر غلبہ خواہد نمود کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ واللہ مع الصابرین

عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یارب اخرجتنی من الجنۃ من اجل آدم وانی لا استطیعہ الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یارب زدنی قال لا یولد لہ ولد الا ولد لک مثلہ قال یارب زدنی قال صدورہم مساکن لکم وتجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اجلب علیہم بخیلک ورجلک وشارکہم فی الاموال والاولاد وعدہم وما یعدہم الشیطان الا غرورا فقال آدم علیہ السلام یارب قد سلطتہ علیّ وانی لا امتنع منہ الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت بہ من یحفظہ من قرناء السوء قال یارب زدنی قال فان الحسنۃ عشرا وازیدہ والسیئۃ واحدۃ او امحوہا قال یارب زدنی قال باب التوبۃ مفتوح ماکان الروح فی الجسد قال یارب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً انہ ہو الغفور الرحیم وبدان ای سامع باخبر وای ناظر بابصر کہ من پیش تو کلیات وعلامات امور ہدایت وضلالت بیان می نمایم وقواعد شناخت چیزہا مرضی وغیر مرضی بتحریر می آرم تا بران قیاس ہمہ جزئیات آن را خود بخود بتعلیم الٰہی خواہی دریافت ودر تباہی وحیرانی چہ سازم وچکنم نخواہی افتاد ایت المعروف واجتنب المنکر وانظر ما یعجب اذنک ان یقول لک القوم اذا قمت من عندہم فاتہ وانظر الذی تکرہ ان یقول لک القوم اذا قمت من عندہم فاجتنبہ ابن آدم اطع ربک تسمی عاقلاً ولا تعصہ فتسمی جاہلاً اتق المحارم تکن اعبد الناس وارض بما قسم اللہ لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارک تکن مومناً واحب للناس ماتحب لنفسک تکن مسلماً ولا تکثر الضحک فان کثرۃ الضحک تمیت القلب عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ قال اخذ بیدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فمشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی اللہ وصدق الحدیث ووفاء العہد واداء الامانۃ وترک الخیانۃ ورحمۃ الیتیم وحفظ الجوار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقہ فی القرآن وحب الآخرۃ والجزع من الحساب وقصر الامل وحسن العمل وانہاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصی اماماً عادلاً وان تفسد فی الارض یا معاذ اذکر اللہ عند کل شجر وحجر واحدث بکل ذنب توبۃ السر بالسر والعلانیۃ بالعلانیۃ پس باید دانست کہ اصل کلیہ اینست کہ از ہر جہت توجہ نفس ناطقۂ تو الی اللہ قوی شود ونسبت حضور وشہود وبہجۂ اطمینان وسرور حاصل شود وشرح صدر وبیخطرگی قلب میسر گردد وطہارت ظاہر وباطن دران دست دہد وحسن معاش ومعاد نصیب شود ونیک نامی ونیک انجامی بنظر آید وبرنفس وطبیعت احتمال بارآن گران نماید ودر باطن تو جمعیت ونورانیۃ افزاید وایمان مستقیم بر رسول علیہ السلام واخبار قیامت ووحدانیۃ حق تعالی وصفات بر کمال او وبرجمیع احکام شرعیہ وامور دینیہ میسر شود وتقویۃ اعتقاد تو در خدمت مرشد کند ودنیا را در نظر تو سہل وبی قدر گرداند وعالم آخرت را یقینی ثابت نماید وحیات چندروزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید ومرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند وتعلقات دیگر فقاریں اسوی را کم سازد وکمر ہمت ترا استحکام دہد وتوکل واستقامت ترا قائم دارد واخلاق واوصاف ترا آراستہ کند واعمال وافعال ترا حمیده وپسندیده گرداند وعزت وحرمت ترا رونق بخشد وقدر ومنزلت ترا عند اللہ وعند الناس بافزایش آرد وباعث اجتماع

محمدیان پیش تو بعد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبهٔ اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجۃ بالغه و برهان کامل برای اثبات مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت ست و بی شبهه شب و روز در آن مصروف و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هرچه ترا غفلت رو نماید و بی توسلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوٰة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد و وجود حق تعالی را از منتزعات عقلیه نماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علمیه فهم آرد و منجر بنفی صفات کند و حقیقة واحده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیه خود بنماید نعوذ بالله من ذلک البلاء و باعث سستی اعتقاد در جناب مرشد شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوٰة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر دقت زیاده از حد متنفر از آن دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعهٔ محمدیه بعد از نزد تو شود و موجب قلت و کمی غلبهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران افتد یا مانع تزیین و تعمیر چنین امکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت ست و بعذاب دنیوی و اخروی از ین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول و رحمت حق تعالی نخواهی آمد مگر آنکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد و رسوخ در دل خواهد بود آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی بر آمد که خلود در جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکورهٔ هدایت و ضلالت از راه سهو و خطا و کاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی توبه نصیب خواهد شد و متنبه خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیهٔ خالصه معاف خواهند شد که مخبر صادق علیه السلام خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و اذا عملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری و سوای محمدیهٔ خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدانخواسته منحرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هرچند که علم کسبی و عرفان رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیة دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه حبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و امید قوی از جناب هادی حقیقی جل شانه و رسول کریم علیه السلام و مرشد بحق ایدنا الله بنصرة سره آنست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا و چه در آخرة معامله بفضل خواهند کرد و ضائع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی خود حفاظة این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام الله نیست و خود فرموده که انا له لحافظون پس حفاظة این چنین کتب متعلق بحفاظة کتاب الله است حیف از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اہل کتاب گرویده شوند و از محمدیة بطرف عیسویة و موسویة رجوع نمایند و قصد وراثة خلافت موروثی خود گذاشته چون پسر نوح با بدان بنشینند و از سواد اعظم محمدیة خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند در قریات دیگر دهقانیان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت خود را که ردای فخر ایشان ست پا انداز هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را گم ساخته بی غیرتی نفسی خود ها ظاهر کنند و کبریای علوی خود را گذاشته در دنائت سفلی خود ها افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوا العزم یا تخت ست یا تخته بر مسند امارت فرود نمی آیند و فرش وزارت پسندی نمایند ع شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو با سد الله چه می مانی بگو ٭ مدام در ظل حمایت و عاطفة و شفقت و رحمة بزرگان خویش باشید و پای طلب را بجا رسعی جا بجا مخراشید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایند و استمداد از ارواح طیبه ایشان جوئید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفاء این طریقه را خزینه داران خود دانسته مال موروثی خود ها را اخذ نمائید و آب تسلیمات در جنابهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را اویسی آنها دانید کسی که ظاهراً و باطناً و نسباً و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانیده وساطة او را قوی دارید که زیاده باعث افاضه از ان جنابها خواهد شد و شما را هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات محشور خواهید گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانواده خود ندانسته مانند قوم موسی باندک غیبت صوری گوساله پرستی از ذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیة خالصه بر کنار افتاده در دراغ امواج سراب دیگران تباه شوند و آخر کار بعد تگ و دوی بسیار تشنه لب بمیرند و ترو تازگی سرچشمه خود را فراموش کنند و جام بلابل پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی بیهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ع پیش ازین هم رسم یاری بوده است ٭ دوستی را پایداری بوده است پس همه وقت مراقب قلب و محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و بهدایة الهی و اعانه رسالت پناهی علیه السلام مدام قائم و برقرار ست البته ترقیات ببرکت این طریق و بمین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت ودیعت فرموده است که هر که برسوخ و صداقت قلبی خوب فهمیده خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد امدادها از جناب الهی باو خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و ببرکت مطالعه چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر قلب او خواهد کشود و اوضاع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید و اضطرار و حیرت او برطرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رد خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت زیاده خواهد گردید

و آداب شرعیه بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسانی را دریغ ندارید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت اخذ فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیة و انانیة را دخل ندهید و هر که از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه و بسر راه بود او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود اکرام او بموجب انطالحون لی نمائید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آئید و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در آدا قصور نکنید گویا این ورثهٔ او بشما حواله کرده اند و شما هیچ از امانت رسان نیستند مالک اوست و شما خازن و هر که از ایشان چنان ناسعادتمند شود که معاذالله منکر بزرگان خود بود یا از طریقهٔ محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست الی من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو وغیره از دیگران هم نماید مضائقه ندارد در میان خدا و رسول بارادهٔ فیض نسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگردانند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقادی نسبت هم ازین عالم رفت ماللہ بمحبت مرشد خود نسبت باطن خود را باو عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوهٔ آن خواهد شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گویم که اذکرکم الله فی کتابی و اہل بیتی فخذوا الکتاب بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون ولا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نماند و سوای رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و بالکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه سهولت و تکسل و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل همخانگی و توهم یگانگی آتش شوق اینها را سرد نسازد و اطفای شعلهٔ طلب نکند و بتوجه از استکمال نفس نگردانند و بزمین دون همتی افگنده بر بستر تضییع اوقات نغلطانند و اتکائی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد و نعرهٔ صاحبزادگی بر دار عذر نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی نماید و گمان هیچکارگی خود و نالائقی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدور ساعی در تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بے خلاف و بے نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص واحد فرمانبردار همان یک روح متصرف در بدن گشته خیرخواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه را جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده و دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المحمدیین صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صداقت و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیریت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تداهن و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور نینداز د و پردهٔ غیبت بر روی اینها نیفگنند و غافل از طرف محافظت حال خود نسازد و در چاه ضلالت انداخته در آب افسردهٔ شوق غوطه ندهد و اعتماد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد ننماید و تکبر مقبولی پیران با مرشدزادگان بے مزه ندارد و دید قصور خود در کوشش طلب علم و عمل بے همت نگرداند و حتی الوسع در تهذیب اخلاق خویش و خیرخواهی صاحبزادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلاعیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همدیگر صاف و بے نفاق و دوستدار و با اتفاق بوند و تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام در همین کار شوند و داخل در بهشت کردند ان شاء الله العزیز بتصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المجرمین و الخالصین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم زحمت و نقمت ست و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بی اعتبار ست و اختیار این همه امور بدست فاعل مختار هر کرا بهر طرفی که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید در گشتن کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجمعیة وحدت آشنا ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را بهر جا رسائی از وست و هر راه سلوک برهنمائی او هر موجود را در قید اعتبارات انداخته و هر مخلوق را مقید بخودی او ساخته

رباعی گر گشته عیشیم و گر غمزده ایم ٭ از دولت او درد باین عربده ایم ٭ زین پیش نداشتیم کاری با خویش ٭ از راه نمائیش بخود آمده ایم ٭

مراد از لفظ گشته عیش مصروف در عیش و دل داده بعیش ست و از کلمه غمزده همین اندوهگین و غمناک شده که متعارف ست و لطف مناسبت الفاظ زدن و گشتن و مقابله عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمه او کمالات وجودی و از کلمه او که مضاف الیه دولت ست مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند فلانی بدولت فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف ندا که ای باشد از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمه عربده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبعیه که با همدیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگری ست و این جنگ جهاد اکبر تا زندگی ست همه را در پیش ست و ملحوظ از کلمه زین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد ست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخویش نداشتن بیخبر از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کذائی بهم رسانیدن و منظور از کلمه راهنمائی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمائی ست راجع بطرف همان مرتبه وجود ست و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ما عدای خود پیدا کردن ست حاصل آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده بامور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین و غمناک از وجود مکروهات نفسیه و طبیعیه ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری ما ارواح صرفه را مفصل خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کذائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم بروز ازل دادیم و زبان حال در جواب بر نهج سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و ببلاء معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار دریافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ما عدای خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبه جامع جمیع صفات و مستجمع جمله کمالات است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلا سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه الیست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از ان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده است یعنی

رهنمائی مظهریهٔ جمیع کمالات فرموده و مظهر جملهٔ اسما ساخته نیست برای او گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
فرود آرد و ان هدی الله هو الهدی هدایت را دو معنی ست یکی ارائهٔ طریق دوم ایصال بمطلوب ارائهٔ طریق عبارت از نمودن راه است
به ناواقفان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا باز مانده بسوی صواب گرایند و این هدایت مجازیه است
و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقیه است اما بمعنی اول عام ست که عرفا
را برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلق گردانیده اند که مدام برهنمائی گمراهان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندگان
خدا می نمایند تا باشد که از تیه ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرایند و مظهر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که
بالاصالة صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و به تبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمه هدی و اولیای با صفا و علمای این
و حکما مومنین و عقلا با یقین و صلحا مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائهٔ طریق موصل بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
افعال فی الواقع بهمان فاعل حقیقی ست این معنی اول هدایت که عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باو ست تمت هدایته و عمت
ارائته که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارائهٔ این ارائه می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص ست صریح بالخصوص
مخصوص بحق ست سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطهٔ مظاهر تقدیر الهی ست مظاهر هدایت مطلقهٔ الهیه محسوب در علل ایصال
و وسائط و وسائل وصول اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیة ذات در همه افعال و صفات نیز وحده
لاشریک له ست هادی حقیقی او ست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که ارائهٔ طریق می فرمایند و بیان راه
هدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب وصل اختیار معشوق ست مشاطه بر دل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
و دعا می کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آباد و معمور بود و اکثر عادت الله بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
را می شنوند و او را درمیان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اخیار
و محبت و ارادت این بزرگواران می افگنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوانند و با اعتقاد تمام متاثر می گردانند
علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الله میسر خواهد شد هم قوم لایشقی جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
هر وقت خار شبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متنفر باشد نعوذ بالله منه علامت محرومی و در دست
که جواب صاف ست **سوال** اگر گوئی این همه که گفتی راست و درست ست اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق ست
و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بی اصل بمیان می آرد که بسیار مشاطه پیشگان برای گرمی بازار خود همین قسم عمل
می نمایند و به بهانهٔ پیغام و سلام خورد و برد می کنند و حاصل ایشان همین بسر بردن اوقات خود ست و پس نسبت چیست و مطلوب کیست
جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و به تلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
که سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطهٔ او هر روز معامله روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله
رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین ست که بر وقت معین شادی هم خواهد شد و وصل بلا فصل رو خواهد نمود

واگر سوال وجواب نامعقول می نماید وگاهی نتیجه گفته‌ها وبظهور نمی آید وکسی ازان جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب ست ودغا میدهد همچنین کلام عارفی که مطابق معقول ومنقول شنیده شود ومربوط باشد وتغیر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید وبرکت آگاهی واطمینان وتسکین وحضور او معلوم گردد وراه علم ومعرفت کشاید وحالات وکیفیات خوش بمیان آید در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید وباید دانست که البته از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد فرمود ونهار قرب ومعیت تجلی خواهد نمود واگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت وطالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز شادیها در خانه مردم می شود ومشاطگان انعامهای بیکران می یابند چه شد اگر تو ناکدخدا ماندی ومراد از کلمهٔ انعام مشاطگان اینجا رحمة وبرکت وعنایت الٰهی ست که بحال مکملان صاحب ارشاد همه وقت شامل می باشد واگر کسی از نافهمان سوال کند که این الفاظ وصل وشادی ومشاطه نا ملایم جناب مقدس الٰهی و نامناسب حضرات اکابر دین ست گوئیم که الفاظ وصل وعاشق ومعشوق وکیفیت سرور وشادی بسیار شائع در کلام بزرگان ست ووسیله شدن عرفا را تعبیر بمشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثالا برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبر هم کلمهٔ عروس واقع گشته وحدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص وعوام ست مطلب را در باب وار غصه بروت متاب کاری که بما حواله نموده اند الحمد لله که توفیق بیان آن هم باحسن وجوه عنایت فرموده اند واین معتقد ساختن واعتقاد در دل دیگری افگندن باختیار هیچ کسی از بندگان نیست ونبوده ونخواهد بود که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیة دال بر معنیٔ ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیة واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارائة طریق و لهذا تعبیر از ضد هدی که ضلال ست بعمی کرده که نابینائی را بر رهنمائی دوست داشتند وآنرا حق پنداشتند وبمطلوب نرسیدند وگمراه گردیدند اما در آیة مذکوره که انک لا تهدی باشد لطیفه الیست که حق سبحانه بحبیب خود علیه السلام می فرماید بتحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی ولکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد ازین هدایت الی الرسول ست نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان ست آن را دو جزو ست یکی گرویده شدن بحق تعالی ومقر گشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او ولب کشودن باقرار حقیة رسالت او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن وراه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود ورسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید وباب توصل الی الله می کشاید همچنین اعتقاد برحقیة رسول پیدا کردن وتوسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد والله یمن علیکم بالایمان واو سبحانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت واطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر هادی الی الله ست همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست ورسول راه خدا بمردمان می آموزد که مظهر هدایت الٰهی ست وحق تعالی توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید وبالله التوفیق پس حاصل کریمه آن شد که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیتک ولکن الله یهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک ویجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد بالوهیة تعالی ویقول اشهد ان لا اله الا الله بهذا الحق سبحانه یشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله وقال محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم وان فکرت وامعنت النظر فوحدته تعالی علی کل شئ شهید او علمت انه سبحانه هدی الاشیاء الی الوجود واوصل الحقائق

بحسب اقتضائها و سؤال استعدادها المطلوبها چه مطلوب هر شئ وجود آن شئ ست و ایصال بآن مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که موجد همه حقائق اوست تا که
شمس وجوب بر اعیان ممکنه نتابد ذرهٔ از ذرات کونیه پیدا نگردد و در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیراکه در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئیه
پس تعریف هدایت بایصال الشئ الی الشئ المطلوب کرده اند کاری بتعیین ذوات هادین و تشخیص افراد مهتدین و تعیین امر مهتدا الیه ندارند هر که باشد
و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی ست پس مراد ایصال بحق ست و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب هر شئ بیان کرده
می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم ست یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم ست وجوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم ست
داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئ بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئ بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر همه
اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بوند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیة واجب تعالی ست و امکانی آنکه باتعلق
اشیا بآن تکیف باشند یعنی وجود مقید که بمعنی کون و حصول ست و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در تشخص شئ دخل دارد چون دست و پای
دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئ باشد چون سته ضروریه و غیرها ضروریات
و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بتشخص بود و مضاف بآن گردد خواه بنسب قریبه خواه باضافات بعیده پس
این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم ست قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئ داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
قرب و اقربیت بسیار ست چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب
ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیه بی شمار ست چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی ست
و بس زیراکه وجود ست که همه موجودات را بوجود می آرد ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی رب بمعنی پرورش کننده است و آن مرتبهٔ رحمة الباقی
باقی حقیقی ست عم احسانه پس مرتبهٔ ابقا که ظل مرتبهٔ بقاء ذاتیه است اول عطا خلقیت بمربوبان خود می فرماید یعنی ماهیات را مکتنف بوجود می سازد
بعد ازان ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافیه مذکوره می نماید و اوست که همه را بصراط مستقیم هستی می کشد و هر آن از و بهر شئ فیض وجودی
میرسد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم دابه عبارت از ما یدب علی الارض ست و ناصیه پیشانی را می گویند پس نیست
هیچ یکی از رونده گان بر ارض مرتبهٔ امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت وجوب بالغیر ست گرفته بوجود می آرد تحقیق رب من بر راه
راست و استوار ست و هر موجود بوجود او پایدار پس ارائة طریق نمودن اشیا ست علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة والسلام
رسموده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا بصبغ الوجود کما قال علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
اکملها اللهم احسنت خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت دو معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی بآن متکلم
نگردیده اما اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول ست یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و ضدیه ست مقابل دو معنی هدایت دو حیثیت
ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام افتد یکی نمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل ست مقابل هدایت
یعنی ارائة طریق و اهتدا بمعنی انکشاف حقیقت که کار همه عرفاست دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی ایصال الی المطلوب
مختص بحق ست سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق باضلال خاص
اوست جل جلاله یضل من یشاء و یهدی من یشاء باید دانست که هدایت بمعنی متعدی ست و بمعنی لازم از باب افتعال که اهتدا ست

می آید وضلالت معنی لازم ست ومتعدی آن از باب افعال که اضلال ست می آید پس در اصل مقابلہ ہدایت با اضلال ست ومقابلہ اہتدا با ضلالت ست اما در متن که برقیاس ہدایت دو حیثیت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف ست که مقابلہ ہدایت وضلالت در گفتن مشہور وشائع ست والحق که این ہر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل ہر دو معنی ہدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی ست باختیار ممکنات نباشد چه مطلوب ہر شئی بالذات وجود آن شئی ست و در وجود نیاوردن وبوجود نیامدن باختیار کسی نبود واین امر ہم از مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن وموجود ساختن نیز در اختیار کس نیست واین معنی از لوازم ماہیات امکانیه نه ایجاد واعدام ہر موجود وابقا وافنا ہر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود ہیچ از وجود وعدم نمیخواہد که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست وبذاته بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه اظہار در ضمن مرتبہ بشرط الشئی خویش گرفته ہست نمامی سازد وبصورت کذا وکذا ظاہر می گرداند وقابل اشارت ہو وہذا می کند وگاہی در پرتو شعشعان مرتبه بشرط لاشئی خود گم ساخته ناپیدامی نماید واز انظار مخفی می فرماید ولائق تعبیر لیس ولا می سازد واین ہر دو وجود وعدم که در ممکنات ظاہر می شود ومعبر ہست نمائی وناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود ست وعدم حقیقی عدم واین موجودیت اعتباریه ومعدومیت اضافیه ظلال مراتب بشرط شئی وبشرط لاشئی وجودی ست که در رنگ وجود وعدم ظاہر می گردد واوسبحانه ہر کرا می خواہد از حقائق ممکنه ہدایت بطرف وجود کذائی می کند ویخرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود ولا ان یجعله الوجود وہر کرا می خواہد از وجود کذائی باز میدارد ولا ان یجعل الموجود عدماً پس این اضلال ہم مثل ہدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برہانه لاہادی الاہو ولا مضل الاہو ومن یضلله فلاہادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست وتاویل این آیة نیز مقابل تاویل آیة مذکوره من یہدی الله فلا مضل له ہست که بالا گذشت غرضکه ہدایت وضلالت نیز رنگ رعنائی اوست یعنی مظہر اسما متقابله او که اسم ہادی ومضل باشد واز کلمه رعنائی مراد تغایر اضافیه ودو رنگی تقابل اسمائیه ہست که باعث زیبائی وظہور مرتبه جامعه الہیه ہست ونمود کثرت شعبده یکتائی او که ذکر اعداد ہم باعث ظہور کثرت وجود واحدی باشد ونمود کثرت را بلفظ شعبده وبرای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود نمی باشد در خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفہوم وحدات ہم معنی کثرت ست فافہم انه ادق از تفصیل باجمال درآ یعنی از کثرت بوحدت میل نما ونظر برخویش کشا که راہی مخفی از وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی ہست تا محروم از بساط قرب نمانی وشتاب بمطلوب فائز گردی وخود را ہلاک بادیه بعد نگردانی وخراب اعتبارات موہومه نشوی ودر مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده ہست پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواہد فہمید آنزمان خواہد دریافت که رب رحیم من از من ہم زیاده بطرف پرورش من متوجه ہست بلکه نفس من بسبب ہمان مظہریت ربیه اوست که چنین مصروف در پرورش من ست پس منم که آئینه دار رب خویشم واوست ہمه وقت در پی‌شم رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم ٭ چون غنچه گل سرگریبان خودیم ٭ تا جلوۀ یار جلوه گر شد در ما ٭ آئینه صفت ہمیشه حیران خودیم ٭ یعنی از مدتی که سودا در یافت حقیقت در دماغ ما پیچیده ہست مانند زلف خوبان در موشگافی معاملات خود پریشانیم ودر ہمین پریشانی حسن دیگر ہم رسانیده ایم ومانند غنچه گل سر تفکر خود دیگر بیان خودشناسی برده ایم والحمد لله که از زمانی که جلوۀ کشف حقیقت در باطن ظہور نموده واوسبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار وبار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم واین ہمه کشف اسرار دقائق ومعارف وحقائق که بظہور می آید بسبب توجه خاص وعنایت مختص آلہی ست که بحال بندۀ خود مبذول داشته والله یختص برحمته من یشاء

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو بالحمد حقیق و بالاجابة یلیق والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی الطریق الوثیق وعلی آله واصحابه اهل التحقیق والتصدیق اما بعد فهذا الوارد السابع والستون هو المسمی بغایة التحقیق غایة الامر هو نهایته والتحقیق هو احقاق الامر الحق فی الواقع واظهار الحکم الثابت فی نفس الامر واثبات المسئلة بدلیلها واعلام حقیتها فلما کان الوجود منتهی الموجودات باعتبار رجوع کل من العلل والمعلولات الیه وکان العدم ذاتیا فی الممکنات وغایة المحدثات الفانیات سواء کانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار میلها الی انقضاء الزمان او تغیر صورته النوعیة او فناء الذی کان ذاتیا فیها فسمی هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بیان تحقیق الوجود والعدم ومراتبهما فیه بنهایة التدقیق وبالله التوفیق ؛

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود جمله موجودات همین حیثیة مقابله وجود و عدم ست زیرا که چون تصور ماهیة چیزی کرده می شود بے اختیار دو نسبت حکمیه از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند و وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیقی جانب خویش می کشند و قابلیة صادق آمدن انه موجود او لیس بموجود در ان ماهیة جلوه می نماید پس اگر ثابت ست در ان ماهیة معنی وجودے و مسلوب ست معنے عدمی ظهور می فرماید معنے تصدیقے بانیکه انه واجب وهو واجب الوجود فتظهر وتنکشف الحقیقة الواجبیة تعالت وتقدست و اگر ثابت ست در ان ماهیة معنے عدمی و مسلوب ست معنے وجودی مفهوم می شود معنے تصدیقی بانیکه انه ممتنع وهو لازم العدم و اگر ثابت ست در ان ماهیة احتمال معنے وجودی و عدمی هر دو ظاهر می گردد معنی تصدیقی بانیکه انه ممکن ولیس له ضرورة شئ من الوجود والعدم و اگر یافته شود در ان ماهیة وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید انه موجود ممکن و اگر یافته شود در ان ماهیة عدم بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود انه معدوم ممکن وعلے هذا القیاس ظاهر مے گردند همه موجودات و مفهوم می شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنے عدم مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنے وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود ست والتصور والتصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنے وجودی بانه موجود داخل در مرتبه بشرط الشئ وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم ست بلا شیئیة آن والتصور والتصدیق ههنا متحدان ایضا و تصدیق معنے عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لا شئ وجودی ست و همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه منتقل از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت مقابله وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلب از موجبات می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب از مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من المعدومات و تصور العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوما و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا والوجودی ما لا یکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان موجوداً او لا والعدمی ما یکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان معدوماً او لا فتلک النسب الاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات عدمات وکلها ظهرت وامتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها وعدت فی المراتب المتفاوتة المتقابلة باللطافة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی القاسمی

من المتن رباعی هر پست و بلند واقف راز هم ست ؛ چون زیر و بم ساز باواز هم ست ؛ این نغمه ظهور از تقابل دارد ؛ هستی و عدم زمزمه پرداز هم ست ؛ مراد از پست و بلند مراتب سافله و عالیه این موجودات اعتباریه هست واز واقف راز همدیگر شدن سریان اشتراک معنوی حضرت وجودست که فی حد نفسه معنی واحدست و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمانیدن آورده شد یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجود پستی و بلندی آواز هم آواز می باشد همچنین مراتب علویه و سفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه در مرتبه واحده وجودی جمع اند و کثرت در صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمهٔ این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیاء متقابله هست که الاشیاء تتبین باضدادها و مرتبهٔ هستی و عدم که اصل منشاء ایجاب و سلب همه چیزها ست زمزمه پرداز همدیگر ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر ست چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود والا بذات خود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد والا بذاته وجود وجودست نه موجود پس این موجودیة وجود که مرتبه ظهور اوست ظاهر بلحاظ معدومیة عدم ست و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود ست وهذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة وتظهر وتمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید تقابل بر چهار قسم ست و وجه الحصر ان المتقابلین ان کان احدهما سلبا للآخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضیف الیه السلب فی الجملة فبینهما تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلباً للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل التضائف والا فالتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود تقابل تضائف و تضاد و عدم و ملکه و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل درهمین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی از ان هر دو کنی تصور امر دوم بالضرور ریادکرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائفانند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون تقابل ابوة و بنوة که تصور پسر بی ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات پدرست همچنان دلالت بر وجود پسر می نماید که او را پسر هست و لفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسر می کند همچنین دال بر وجود پدرست وهما متلازمان فی التصور ولا ینفک تصور احد عن واحد فقط الحمد لله ثم الحمد لله که پسر را با پدر و پدر را با پسر عجب معیتی ست که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الٰهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه گار را بروز قیامت هم از پدر بزرگوار من جدا نخواهی داشت و آنجناب مرا بکنیت ابو الولد مخاطب خواهی ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تقاصیر مرا بذیل عفو خواهی پوشید دبی شبهه رحمة ربیت تو چون شفقت پدری خواهد جوشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضائف ست وشفاعت امراکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی شفیع خواهد شد و برکت انفاطمة بضعة منی شامل حال بنی فاطمه خواهد گشت و بنده پروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد مادر مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله تعالی بتصدق رسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم وعلی آله الکرام وصحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم وگوئیم که اگر در متقابلین وجود بین نسبت مذکوره یافته شد متضائفان کما مر والا متضاد اند یعنی اگر تعقل هر واحد از هردو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضاد اند چون تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هردو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض هم لونی ست علیحده و تقابل در اینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هردو امر وجودی باشد یعنی بر تقدیر ثانی که نبودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی از ان هردو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقهٔ چشم باشد دانکه از شان او بصارت ست موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه هست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و ملکه گویند کتقابل الحرکة والسکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکاً این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست والا یعنے اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب وسلب ست ای تقابل ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا متقابله با همدیگر یا تقابل فی القول خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود والمتقابلان هما اللذان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود والتحقق او بحسب الحمل والصدق فی شئ واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف والذی یخص هذا التقابل الصدق والکذب وتقابل الایجاب والسلب یسمی بالتناقض وهو قد یطلق علی ما بین القضایا ویلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقاً وکذباً فی نفس الامر کزید فرس ولیس زید بفرس وقد یطلق علی ما بین المفردات وهو ما بین المفهوم ورفعه فی نفسه کالفرسیة واللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء ان المتقابلین بالایجاب والسلب ان لم یحتمل الصدق والکذب فبسیط کالفرسیة واللافرسیة والا فمرکب کقولنا زید فرس وزید لیس بفرس فان اطلاق هذین المعنیین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال ومن احکام الایجاب والسلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازاً دون الخارج وذلک فی الضمیر لا فی الوجود لان التقابل نسبة وتحقق النسبة فرع تحقق المنتسبین واحد المنتسبین فی هذا القسم سلب والسلوب اعتبارات عقلیة اما اعتبارات لفظیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لا فی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم ست یکی تضاد که در اشیا متضاده می باشد والمتضادان هما الشیئان الوجودیان اللذان ینافی کل واحد منهما صاحبه ولا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هردو ضد یکدیگر اند و درمیان اینها وسائط اند از الوان مثل حمرت و صفرت وغیرهما و چون حلاوت و مرارت که درمیان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت وغیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر رأی کسانیکه نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد درمیان متضادان غایة تباعد و خلاف چون در سواد و بیاض یا اینچنین نباشد چون در حمرة و صفرة وقد یکون احد الضدین علی التعیین لازماً للموضوع کالبیاض للثلج والسواد للقار وقد لا یکون وحینئذ اما ان یمتنع

خلو المحل عنهما كالصحة والمرض للانسان او يمكن كالثقل والخفة للافلاك و از خواص ضدين است كه اگر باشند يكى از آن دو در جسم پس دوم نيز باشد در جسم و اگر باشد يكى از آنها در نفس پس دومى هم باشد در نفس و خاصيت ديگر آنكه اگر باشد ادراك يكى از آنها بحاسه پس دومى نيز ادراك كرده شود بهمان حاسه مثلا سواد نمى باشد مگر در جسم و ادراك كرده نمى شود مگر بچشم همچنين ست حكم بياض و علم نمى باشد مگر در نفس و درك كرده نمى شود مگر بعقل و همچنين ست حكم جهل و يكى تضائف كه مى باشد در شيائى كه از جنس مضاف اند و اضافت يكى بديگرى كرده مى آيد فالمضافان هما المتقابلان الوجوديان ولا يتعقل احدهما الا بالقياس الى الآخر و يتعقل كل واحد منهما بالنسبة الى الآخر كما فى الابوة والبنوة و يكى عدم و ملكه و هما امران يكون احدهما وجوديا والآخر عدميا اى عدما لذلك الوجودى سواء كان بحسب شخصه فى وقته كعدم اللحية عن الكوسج او لا فى وقته كعدمها عن الامرد او بحسب نوعه كعدمها عن المرأة او جنسه كعدمها عن الفرس او جنسه البعيد كعدمها عن الشجرة لكن يعتبر فيهما موضوع قابل لذلك الوجود فلعدم الملكة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلية التلبس بمقابل هذا العدم وهذا القدر من التحقق الاعتبارى كاف فى تحقق النسبة فى الخارج فان لكل شئ مرتبة من الوجود ومرتبة النسبة فى الوجود هى كونها منتزعة من امور متحققة فى الخارج اى نحو كان من التحقق وللعدم والملكة مشابهة بالضد والمضاف كليهما وذلك ان العدم يضاف الى القنية والقنية لا تضاف الى العدم فيقال عمى البصر ولا يقال بصر العمى وهما لا يجتمعان كما ان الضدين لا يجتمعان و هم از خاصيت عدم و ملكه هست كه اگر باشد يكى از آن هر دو جسمانى پس ديگرى نيز جسمانى باشد و اگر باشد يكى از آنها روحانى پس ديگرى نيز روحانى باشد و اين تفسير تضاد و تفسير عدم و ملكه كه اينجا كرده شد آنست كه حكما در علم ميزان و قانون بيان كرده اند و اما در الهيات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قيد ديگر نيز يعنى در متضادين بودن آنها در غايت تباعد و در ملكه و عدم اينكه باشد عدمى سلب وجودى عما من شانه ان يكون فى ذلك الوقت كعدم اللحية عن الكوسج دون عدمه عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملكه بمعنى اول اعم ست از هر واحد خود بمعنى ثانى عموم مطلق از مقيد و تفريق ست باينكه تضاد مطلق مسمى بمشهوريست كه مشهور ست فيما بين عوام فلاسفه و مقيد مسمى بحقيقى ست كه معتبر در علوم حقيقيه آنها ست و تفريق ملكه و عدم بالعكس ست كه مطلق را مسمى بحقيقى ميكنند و مقيد را بمشهورى بارى اين همه تقرير ضمنا بتقريب تقابلات بتحرير رسيده و آن همه ابحاث در ذيل آن بنابر فائده ثبت گرديده و الا منظور بالذات صرف بيان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حيثيات آنها ست بلكه از اثبات آن هم ملحوظ تصريح و تنقيح ديگر مطلب و مدعا پس گفته مى آيد كه چنانچه وجوب عين حقيقت وجود ست و واجب بالذات اوست همچنين امتناع عين ماهيت عدم ست و عدم ممتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه ما به الموجودية و ما به الوجوبية كه مرتبه منشأ انتزاع ست عين هم اند و ممتاز از يكديگر نه بلكه از هر دو لفظ مراد يك معنى ست همان وجود ست كه خودش وجوب ست و وجوب خود همگى وجود و اطلاق كلمه واجب بالذات در جناب قدس الهى بلحاظ وجود ذاتى و وجوب ذاتى ست باعتبار امتياز هر دو حيثيت اعتباريه كه منجمله شيونات ذاتيه حضرت وجود ست و لفظ وجود و وجوب بلحاظ معنى مصدرى دال بر مرتبه نسبتى از نسب و اضافتى از اضافات وجود حقيقى ست و شامل معنى كونيت و حصوليت كه امر منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات كه مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبه مفهوميه خود ست و مضاف بطرف ماهيات ممتنعات اعتباريه نمى شود و اين محالات را كه امتناع اضافى لاحق ميگردد ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق ست كه منشأ انتزاع معدومى و ممتنعى ست و حقيقت امكانيه كه بيش از مفهومى نيست مسلوب الضرورة از طرفين ست و نظر بذات خود مقتضى هيچ امر از وجود و عدم نيست موجوديت و را در ضمن وجوب وجود كه وجود ظلى ست ظاهر مى شود و معدوميت در وى بسبب لحوق امتناع اضافى

که ظل عدم حقیقی ست مفهوم می‌گردد والا ماهیت بنظر بنفس خود نه قابل موجودیت ست و نه لائق معدومیت و هر چند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط ست و واسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب واسطه گردد عدم عدم ست و وجود وجود ترکب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورة طرفین فی حد نفسه
در مفهوم امکانی تصور کرده می‌شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می‌گردد گو بالذات نباشد و هر واحد از ان بسببی
باو لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا معروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین ست و بسبب
مناسبت جانبین مرآت ظهور مرتبهٔ وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می‌کند و هنگام موجودیت بجهت فیضان وجوب وجود هست نامی شود
و وقت معدومیت از راه لحوق امتناع و عدم نیست مفهوم می‌گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومهٔ خود قدم بیرون ننهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
ممکنه واجب بالغیر اند ماهیات معدومه ممتنع بالغیر اند که اینها را وجود بانتساب نسبت وجوب حاصل می‌شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می‌گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان ست پس امکان مرتبهٔ تجلی طرفین ست کما عرفت و امکان بر دو قسم ست یکی
خاص و یکی عام اگرچه بلحاظ خصوص مختص بحقیقت ممکنه هست چه امکان خاص که سلب ضرورة طرفین ست نصیب ممکن ست و ممکن
بذات خود مسلوب الضرورة از طرفین ست که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین ست که ضرورة هیچ طرف نباشد پس معنی
امکانیه اگرچه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه هست اما از راه عموم شامل حال جانبین چرا که امکان عام که سلب ضرورة از یک
طرف ست در واجب و ممتنع نیز ثابت ست که در واجب سلب ضرورة طرف عدمی ست و در ممتنع سلب ضرورة طرف وجودی و معنی
امکان عام همین ست که سلب ضرورة یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل ست امکان خاص و امکان عام را نظر باطلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه هست که واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق ست بمنزلهٔ یک دائره هست و امکان خاص
چون قطر ست که فاصل ست درمیان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورة طرف عدمی قوس وجوبی ست و امکان عام
باعتبار سلب ضرورة طرف وجودی امکان امتناعی ست و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتاده و از یک طرف آئینه داری
کمالات وجودیه کرده وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسماء حسنی شده که حدیث شریف احببت ان اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی ست و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه بهم رسانده نقائص عدمیه را بخود مضاف
ساخته مانع انتساب نسبت شرور از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته **سوال** اگر گوئی در کتاب مستطاب
نالهٔ عندلیب حضرت قبلهٔ کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوئی از کون دارد این سخن
برگوش محمدیان خالص گرانی می‌نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب ست نعوذ بالله
من ذلک التوهم **جواب** بعضی از محققین سابق جائی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
آنجا چنان مستفاد می‌شود که تا مرتبهٔ صفات نیز گویا داخل کون ست پس اگرچه به نیت بیان تقدس ذات بحث گفته باشند این
تقریر البته ناملائم ادب ست و مقرر برگوش الهام نیوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظی ست دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظے ست جدا و مراد ازان معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت ثابت ست و مصطلح همه عقلا ست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند با مرضی آنجناب را خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصر اینجا چه ترا هر جا که توهم خلاف در مطالب حضرت ناله عندلیب و مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه کوته نظری و نافهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمید آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتاز ابی بیت العلم وانا بابه پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و کاست مطابق کلام آن امام ست اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنابر توضیح و تصریح همان مرام ست و اگر چیزی متفرع بر آن تحقیقات ست نیز منجمله متممات ست چنانچه متممات افلاک که محسوب در مجموعه ممثلات ست و اظهار و اشعار همین معنی ست آنچه اکثر جا ها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تتمیم آن امر متعلق باو نموده اند هر چند بالتعمیم این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفا محمدیان خالص ساریست لیکن بالتخصیص منظور و مافی الضمیر آنحضرت همین غلام خود ست چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جا ها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند او سبحانه مراد آنحضرت برآورده است که این علم الکتاب بظهور در آمده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنابر اصلاح خواند چه نویسد که بحر قبول چه بجوش آمد و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بے بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه الله را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیائید و بنشینید و به بینید که برادر کلان شما چه خدمت های ما بجا می آرند و چها چها می نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز تبکرار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنوانیده کلمات دعا خواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک راندند که خود آنرا در حق خود چه نگارد غرضکه الحال هم آنجناب همه وقت حاضر و ناظر ست و بر آن معین و ناصر **للمصنف** ہر وقت در حمایت اوزیست میکنم * ای در د بنده را همه جا خواجه ناصر ست * و هیچ جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی داراده و نیتی نیست که اول آن را بروح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً بوقوع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی بالکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مرادیست که اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نافرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی پروردگار ست باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگارد و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو مابه الموجودیت ست و موجودیه یک نسبتی ست حکمیه که منسوب ست بوجود و منتزع ازان عدم فی حد نفسه ما به المعدومیه ست و معدومیه نسبتی ست اعتباری که متفرع بر تعقل مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر منتزع ست ای در مرتبهٔ دوم وجود و مرتبهٔ ظل که درجه نازله است اعنی بمعنی مصدری

وکون و حصول لفظ وجود بمعنے موجود حمل کرده می شود و در این جا می توان گفت الوجود موجود و ازین جاست که بعضے از حقیقت ناشناسان موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از ما عدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که در لفظ وجود اشتراک لفظے ست چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم را هم عین می خوانند و زر را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیحده است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست و

و معنیش واحد و این موجودیة کذائیه که در رنگ وجودیة اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد ست
که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهومه ظاهر نموده هست ودر حقیقت مخل وحدت ذاتیه خود نشده وجود هم وجود ست و موجود هم
وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و العدم معدوم صادق می آید
و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست و اضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم
در واقع خود می کنند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می نمایند و الا النظر الی نفسیهما ای نفس الوجود و العدم یقال الوجود وجود و العدم
عدم و لا تغایر ههنا بین الموضوع و المحمول لفظاً و معناً و المحمول علیه و المحمول به امر واحد و انما حمل بنفسه علی نفسه اینجا دقیقه ایست ای سریست خفی که از
نظر اکثر محققان مخفی مانده اعنی هرگاه ما مرتبهٔ ذات را که ما به الموجودیة ست بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوئی از کونیة و حصولیة بمشام امتیاز میرسد
هرچند مراد منشأ انتزاع داریم اما جزء امر منتزع در پنجهٔ علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت
علم حصولی نفسی بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول ست پرتو می اندازد و برنگ کیفیت حاصله نفسیه منصبغ میگردد
اگرچه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضوری نفس و لالت بران کند اما قوت ممیزه که متوجه کثرت اعتباریه هست بالطبع دامن آن معنی
اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقید می آرد که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علمیه شما قلیل واقع
شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث هی هی محروم مانده علیم مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که علمش عین ذات اوست فی الحقیقة
و زائد بر ذات ست فی الاعتبار تعالی شانه و جل برهانه پس اولی آنکه ذات را بهمین کلمهٔ ذات مخصوص داریم تا این نافهمان وصف را بعینه موصوف
نه پندارند و ظل را اصل نه انگارند و او را مبرا از همه شیونات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم از ان جناب شناسیم
و اعتراف بنایافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبهٔ ثانیه که صفت
اول اوست اطلاق نمائیم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم و امر منتزع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود نگوئیم برای دفع توهم
مذکور نه آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او اینست آنچه امام الاخیار و سید المقربین و الابرار والد بزرگوار من و مرشد هدایت کار من مدظله
العالی و دام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده و لب باظهار این سر کشوده که وجود صفت
اول ست و این لفظ بمعنی مصدری ماول و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین دلها کاشته که هیچ مخلوقی نصیبهٔ از مرتبهٔ
ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیارد یعنی این همه فیض صفات و اسماست و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها بآن مستفیض
اند و اخذ فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم ست و خوانندگان آن را معلوم معنیش آنست که هیچ
شی را ما به الموجودیة حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و سیاهی عدمیت خود بآبیاری وجود
ظلی می شویند که معبر بصفت اول ست و بمفهوم مصدری ماول و بمعنی کون و حصول آمده و مصطلح باصطلاح امر منتزع شده و آن معنی واحد که
وجود بمعنی منشأ انتزاع ست مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت اوست عز کماله کثرت را دران موطن چه دخل و تعدد را
دران مسکن چه اصل وحده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین ست لا ریب فیه و برحق همین ست بشارت الوارد الربه سوال اگر گفته شود تو
می گوئی ما بر مرتبهٔ ذات که ما به الموجودیة ست اطلاق لفظ وجود نمی نمائیم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیة ظاهر میکند
چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوئی از کونیة و حصولیة پیدا میگردد زیرا که چیزی که از و سلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد ازین ایجاب

اضافت عدم بآن چیزی می گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عدمی پس ذات واجب تعالی را که عین وجود ست بچه طور وجود گفته نشود **جواب** گوئیم هرگاه ما از مرتبۂ ذات مراد ما به الموجودیة داریم چنانچه در متن بالا مذکور ست پس سلب وجود از ذات چنان منظور ست تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیزِ دیگر ست و سلب کردن معنیٔ امر دیگر پس چه جائی احتمال معنی عدمی ست بلکه حاصل ما آنست که در مرتبۂ ذات الوجود که مرتبہ ما به الموجودیة ست از راه کمال تنزه آن اطلاق لفظ وجود هم نمی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمۂ وجود را محمول برین مرتبۂ نازله که مرتبہ موجودیة وجود ست باید ساخت و این اصطلاحی ست که مفید همه خواص و عوام انسان ست و رافع بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب اثنینیۂ اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف عینیة حقیقیه چنانچه شاید کما لا یخفی پس مناقشه دران چه معنی دارد نه آنکه انکار وجودیة مرتبۂ ذات ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هرگاه دست وجود ظلی تا بدامن کبریائی ذات نمی رسد رسائی بیچه عدم که عکس وجود ظلی ست تا بآن مرتبۂ قصوی کجاست تعالت و تقدست اما بسبب اسقاط همه اضافات البته رنگی ما نا بمعنے عدمی در علم پرتو می اندازد و مرتبۂ ذات در را الورا و مسلوب الاضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لا می نماید و همین معنی منشأ صفات سلبیه هست و همه اضافات سالبه ناشی از همین حیثیت بشرط لا ست کما قال انه تعالی لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض و لا معدود و لا محدود و لا فی مکان و لا فی زمان و علی هذا القیاس الاضافات السالبة الاخر تعتبر بهذه الحیثیة چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات ثبوتیه هست اینجا مراد از وجود مرتبہ بشرط شئی ست که مبدأ ایجاب نسب ثبوتیه هست و صفات ثبوتیه معتبر باین حیثیت وجود اند کما یقال انه سبحانه حی علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر و ما شاکلها و صفت اول همین معنی وجودی ست که مرتبہ بشرط شئی باشد نه آن منشأ سلوب که مرتبہ بشرط لا شئی ست **سوال** اینکه گفتی وجود اول صفات ست یعنی وجود بمعنی بشرط شئی وصف اول ذات الوجود ست که مرتبۂ لا بشرط ست و دیگر همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلبیه تحت این مرتبہ عالیه اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیة بشرط لا شئی وصف اول چرا نبود زیرا که نسبت ذات با تنزیه و تشبیه برابر ست و ذات علی السویه شامل همه شیونات و اضافات ست و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاهر نمی شود بلکه نسبت تنزیه اقرب ست بآن ای بذات و در بادی الرای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که متعلق به تنزیه هست وصف اول ذات باشد نه معنی ایجابی که متعلق به تشبیه هست **جواب** ایجاب و سلب را تقرر ذات شرط ست و الا از چه چیز سلب اضافتی کرده شود یا در چه چیز ایجاب نسبتی نموده آید و تقرر معنی ایجابی ست که مقدم ست بر سلب پس ثابت شد که وجود وصف اول ذات ست نه آن حیثیت منشأ سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئ عن الشئ یکون بعد ایجابه فافهم فالایجاب المطلق اولاً ینسب الی الذات ثم الاضافات الجزئیة الاعتباریة من الثبوتیة و السلبیة ثانیاً و مراد ما از صفت اول بودن وجود مر ذات را همین ظهور حیثیت موجودیة ست از ذات الوجود و مرتبہ موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صفت را وجودی گوئیم و این اصطلاحی ست خاص و لا مناقشة فی الاصطلاح نه آنکه در ذات حق و وجود او تغایر حقیقی که غیر معقول ست ثابت می نمائیم یا انفکاک دران احتمال دارد این مطلب را بمثالی واضح می گردانیم تا زود در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی ست و مثل وجود ظلی که صفت ست چون جسم تعلیمی پس اگرچه در جسم طبیعی و تعلیمی تغایر و انفکاک در وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی ست که بملاحظه کمیة و مقدار جسم تعلیمی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که موجود ست بلا ملاحظه کمیت آن عین جسم طبیعی ست اما بلحاظ امتیاز اعتباری هر یک از ان امریست علحده و احکام هر یکی جدا ست که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوهر ست و جسم تعلیمی عرض و جسم تعلیمی عارض ست و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات ذات ست و وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات ست فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی و اثبات مراتب
الغیریة وکشف حقیقة العینیة ویفیدک فائدة تامة ولا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد وعلیه الاعتماد حاصل کلام دیباً
که این بیان جامع حقیقة و شریعت و طریقت و معرفت ست بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان
بعض جانب فروگذاشت شده یا ملتوی مانده پس بانصاف غور نما در رباب و رواز حقیقة بینی متاب و خواه و ناخواه بتعصب پیش
میا و دفتر خصومت مکشا بنگر که ارادهٔ قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقة و اثبات شریعت ست و قصدش بتمامه
مصروف در اتباع محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجرهٔ موسی متکلم در و کیست که مؤید بتائید
الهی ست و منصور بنصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن بنور ایمان ست و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرضکه بعنایت هادی
بحق و رهنمائی مطلق ایقانش بلا ریب ست و لسانش لسان الغیب او خود بر تحریر و تقریر خویش تعجب می نماید و میداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلب می آید خوض و فکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست و حس و فهم را درین حقائق دخل نه بلا شک
ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان ست و شامل حالش فیض رحمن والله یقول الحق وهو یهدی السبیل علیه توکلت والیه انیب و هو
حسبی ونعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه و مستفادة بالهامه تعالی و مقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام والحمد
لربی الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون **رباعی** ای دردم از نغمه هایم در رباب ؛ آهنگ من
از صوت و صدایم در رباب ؛ ای زمزمه پرواز باز قانون ؛ تفصیل مقامم از نوایم در رباب ؛ معنی ظاهر رباعی روشن ست و لطف تناسب
الفاظ نیز از سخن فهمان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بطن این عبارت ظاهره هست آنست که مراد از لفظ تخلص که منادی ست
حیثیت مریدی و ارادتمندی خود ست در جناب بزرگان خود و از میم متکلم حیثیت مرادی و صاحبزادگی خویش ست که حق تعالی انتساب
فرزندیة بزرگان و نسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده هست و منظور از لفظ نغمه بیان حقائق و معارف و از دریافتن فهمیدن
و باعتقاد گرویدن و از آهنگ شنیدن و از صوت و صدا کلمات و اقوال و ملحوظ از کلمه زمزمه پرداز قوت ممیزه و از تفصیل درجات و از مقام
مرتبه و پایه عند الله و از نوا تصنیف مستفاد آنکه خود با خود بسخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی و ارادتمندی من حیثیت مرادی
و صاحبزادگی مرا و قبول فرمودن جناب بزرگان من بی بضاعت را از بیان حقائق و معارف من فهمیده زیاده بآن جنابها باعتقاد
تمام گرویده شو که همین صحبت بزرگان و برکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و رتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چه بی دغدغه بیان می کنم و اعتماد کلی بر شفقت آنجناب دارم و ای قوت ممیزه من درجات
مرتبه من عند الله از تصنیف من در رباب که بی عنایت الهی و قوت نسبت مع الله این قسم اقوال بر زبان نمی آید تشنا بادهٔ قرب ست که باین
مستی افگنده اما چون همه وقت حمایت تادیب محمدیة خالصه شامل حال ست مانند دیگر جرعه نوشان تنک ظرف بدمستی ننموده ام و لب بهمین
قدر سخنان سرخوشی کشوده ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و بیمزه هست و دال بر محرومی و بی کیفی که نشهٔ برای انشراح و انبساط
و بی تکلفی ست و اگر چنان شوخی و بی ادبی که بعض بدمستان کرده رفته اند در میان آید مشعر از کم حوصلگی و تنک ظرفی ست و خلاف مرضی
ساقی بادهٔ جذب و محبت که تمام مجلس را ناخوش می کند و بی ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب
نشود و مرادش بر نیاید و چشمش از تماشا روشن نگردد و دلش خوش نشود و مخالفان کباب نگردند و مدعیان در آتش حسرت نسوزند

و نه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متردد گردند و جواب مخالفان نشنوند و دشمنان نخندند ظهور نشأ البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر دار بی حقیقت که از می قرب و معیت بی نصیب ست چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبة من جذبات الله خیر من عبادة الثقلین ع زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده ست ٭ و هر شراب خوار بازاری کی این بانمیزی صاحب طبعان و بادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل یعمل علی شاکلته فسقانی ربی شرابا طهورا و صرت لنعمته محدثا و شکورا و قلت الحمد لله الذی شرفنی بالسیادة الصوریة والمعنویة واذهب عنی الرجس وطهرنی تطهیرا رب اغفرلی ولوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صور الانسان علی صورة الرحمن ونور الاعیان بانوار الفیضان والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الملائکة والانس والجان وعلی آله واصحابه ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان اما بعد فهذا الوارد الثامن والستون هو المسمی بالمثل الاعلی ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحکیم لان کل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالی وتقدس فبانتساب الله عز وجل یصیر المثل اعلی الامثال کما ان ممثله اعلی الموجودات فلما یرتقی الممثل به من مرتبة التشبیه الی التنزیه فی الذهن وتنزل الممثل من مقام التنزیه الی التشبیه فی العلم فیحصل ما کان غرضا من التمثیل وهو حصول تصور المثل فی العقل مع النسبة الحکمیة لیقال هو کذا او کذا او لیس بکذا او کذا فالمثل موصل الی المفهوم التصدیقی بالنظر الی الممثل به والی المفهوم التصوری بالنظر الی الممثل فالمثل لا یکون موجودا الا فی العلم ولا یحصل الا فی الذهن ویکون کالواسطة بین الممثل والممثل به ورابط لهما وهو النسبة الحکمیة ولا فرق بین المثل والممثل به الا بالاعتبار وهما لا یوجدان الا فی مرتبة واحدة بل المثل هو نفس الممثل به لا غیر الا اذا میزنا الحیثیات فنمیز ان المثل عبارة عن النسبة والمشابهة التی تکون بین الممثل والممثل به والمشبه والمشبه به والممثل به ما هو منشأ انتزاع ذلک المثل والممثل ما یضاف الیه ذلک المثل فالفرق بین المثل والممثل به کفرق الجسم الطبیعی والجسم التعلیمی فیضرب الله الامثال للناس ما تقاء الامثلة فی نفوسهم وایجاد الممثلات بها فی الآفاق وفی انفسهم وایقاع النسبة فی التصورات لتحصیل التصدیقات لعلهم یعقلون ویؤمنون به ویصدقون علیه بما یلائمه ویناسبه من الاحکام الایجابیة والسلبیة ایمانا کاملا وتصدیقا شاملا ویضرب العرفاء الامثال لتفهیم الامثلة للعوام من الناس لعلهم یفهمون ویتعلقون بذاته تعالی ویتصورون صفاته وکمالاته من الصفات الثبوتیة والسلبیة فکل من الامثلة الایجادیة والتعلیمیة المثل الاعلی لانه یرفع الناس من حضیض الامکان الی اوج الوجوب ویوصل الممکن الی الواجب ایصالا علمیا ویوجه النفوس الی مقام علی فلله المثل الاعلی وکلمة الله هی العلیا ٭

وارد در کشف حقیقت تمثیل هیولی و صورت

در اوائل احوال که حقیقة توحید وجودی بشرح و بسط تمام مکشوف گشته بود و حالت وحدت و اتحاد بقوت تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاهر می کرد دران هنگام اکثر اشعار بی اختیار مشعر بر همین مذاق از طبع ناقص سر میزد چنانچه رباعی اول این وارد موزون در همان ایام شده و هم رنگ شعری و بندوبست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی یابی در موزون کردن و مضمون بستن مداخلة و مشارکة دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در هر شعر مسئله مفتی به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی شامل حال ست و نسبت بی کیف مجهول النعت به این طریقة علیه نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیه در ظاهر و باطن استقرار کلی دارد در این چنین ضرورات هم که هنگام اباحت محظورات ست

و دران چنان اوقات سکر نیز که مقام غلبهٔ حالات ست هرگز بدستی ظهور نکرده و کلمهٔ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر مخطور نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شورانگیز معرفت خیز برآورده بمقام انکشاف تام و حقیقة اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرف کمالات نبوت و خالص محمدیه مشرف ساختند و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت برتر برده بفنا تام و زوال عین و اثر نواخته ببقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثنینیت متکلم ست و از حالات وسط طریق مستغفر و نادم و درین مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و بتصدق رسول کریم اسرار ما علمناه الشعر و ما ینبغی له میکشاید الحال هرچه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتماد مکشوف میگردند بطفیل صاحب بلاغ مبین بکمال وضوح غیر محتاج شروح بتحریر میرسند هذا من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زائده بی نیاز فرموده اصلاح بر تتبع کلام کسی نمی شتافتیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی ساختیم آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعض مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایةً و روایةً بعد نیز مطابق تحریر و تقریر کسی بنابر اظهار فائده و جهت تقریبی ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این فقیر آن تقریر را برداشته خود بنهج دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اتباع حضرت شیخ محی الدین و توابعان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمهٔ ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشد که جناب شیخ رأس و رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار نیاورده اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیة و نسبت ولایت و جانب سکر در حضرت شیخ قوی ست و حیثیهٔ فرق و نزول و طرف محمدیة و کمالات نبوت و کیفیت صحو ضعیف ست و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکانه دارد از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کس می آید و ضرر بسیاری از مبتدیان و سالکین ست اگرچه بعض کسان از اغبیان سخنان تصوفانه و مائلان مشرب حکیمانه ازان حظ وافر بر دارند و قوت باریک بینی بدست آرند و البته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبهٔ حقیقة واحدهٔ ساریه فی الکل میکشاید و مشاهدهٔ معنی وجودی در صور موجودات میسر می آید اما بسیار برکات امتیاز عبدیة و بی شمار خیرات مقام محمود محمدیة که نزد ایشان هم اجمع از جمع الهی ست مستور میماند آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت علیهٔ الهیه و حمایت خاصهٔ مصطفویه در آئینهٔ محمدیة جمال الوهیة می بینند و در صورت شریعت دوچار بمرتبهٔ حقیقت میگردند و بیان این مطالب ما محمدیان هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام و برکت روح قبلهٔ کونین این همه حجب و وسائط کثیره را مرتفع ساخته و همان یک نور وسیلهٔ قویه خورشید محمدیة خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رهنمائی ست نیست بایهم اقتدیتم اهتدیتم بلکه منظور بیان غلبهٔ نور ظهور همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور شریعتش رفع حجاب از روی کافهٔ انام نموده و ظهور طریقتش رهنمای خواص و عوام فرموده علیه من الصلوات انماها و من التحیات اکملها باعث ایجاد تمام موجودات وجود اوست و علة غائی عالم شهادة شهود او و حقیقت او که تعین اول ست مظهر وحدت الٰهیه ست و صورت او که کل آئینهٔ کمالات غیر متناهیه غرضکه بزم کونین روشن از شمع شهود اوست و صورت دارین ظاهر از بادهٔ وجود او رباعی ای آنکه وجود تست هر جا موجود

واصل بتو نشناخته کس را موجود بہ شد مادہ ات علت ایجاد صورۂ در صورت نیست جز ہیولی موجود بہ قوت و غلبہ حالات اخیرہ انتہا از دست
سجدی شد تی دارد کہ کلمات واردہ فی الابتدا را نیز در ذیل خود می آرد چنانچہ بنای رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بہم ساندہ
موقع صرف خود در نعت پیدا نمود و اظہار این معنے از فقرات سابقہ شرح ظاہر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت ماقبل خود ہویدا اما مراد است
سابقہ اش آنکہ منادی نفس الوجود ست کہ منشأ انتزاع باشد و مراد از کلمۂ وجود کہ مضاف افتادہ وجود ظلی ست کہ امر منتزع ست و از کلمۂ
ہر جا مراتب اعتبارات اضافیہ و از کلمۂ موجود موجود حقیقے و از لفظ واصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ماہیتہ شئی ممکن و از مادہ مرتبہ ظاہر
وجود و از علت موجب و از ایجاد اظہار و از صور معانی علمیہ کہ بیش از مفہومات نیستند حاصل آنکہ ندا بطرف مرتبہ منشأ انتزاع کہ ذات الوجود
است کردہ می گوید کہ ای کسی کہ وجود ظلی تست کہ بر ہمہ مراتب اعتبارات اضافیہ پرتو انداختہ و در ہر مرتبہ موجود حقیقی توئی ہر کہ واصل بتو شدہ
و عارف بحقیقت این امر گشتہ ماہیتہ ہیچ شئی ممکن را فی الحقیقۃ موجود بوجود اصلی ندانستہ زیرا کہ مانند مادۂ شئی مرتبہ ظاہر وجود تو علت ایجاد و موجب
اظہار صور و معانی علمیہ کہ بانفسہا بیش از مفہومات نیستند در خارج شدہ و این امر بدیہی ست کہ در صورت جز ہیولی موجود نمی باشد شیخ محی الدین
عربی رحمۃ اللہ علیہ کہ رئیس و سر منشأ گروہ صوفیہ ہست و مشہور بلقب شیخ اکبر در فص شعیبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نمودہ و چنین کشودہ
کہ صاحب التحقیق یری الکثرۃ فی الواحد و مراد الشیخ من صاحب التحقیق ہو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من رویۃ الکثرۃ فی الواحد رؤیۃ
الکثرۃ فی العالم موجودۃ فی الواحد الحقیقے الذی ہو الوجود المطلق الظاہر بصورۃ الکثرۃ کرؤیۃ القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر کما یعلم ای صاحب
التحقیق ان مدلول الاسماء الالہیۃ و ان اختلفت حقائقہا ای حقائق الاسماء و کثرت بلحاظ الکثرۃ الاعتباریۃ انہا عین واحدۃ ای کما یری الکثرۃ
الاسمائیۃ مع انہا مختلفۃ الحقائق راجعۃ الی تلک الذات و منسوبۃ بہا فہذہ کثرۃ معقولۃ فی واحد العین ای فہذہ الکثرۃ الاسمائیۃ معقولۃ فی
الذات الواحدۃ الالہیۃ فیکون فی التجلی کثرۃ مشہودۃ فی عین واحدۃ ای فعند التجلی و الظہور بصور الاسماء تکون الکثرۃ الاسمائیۃ مشہودۃ فی عین
واحدۃ معقولۃ کما ان الہیولی تؤخذ فی حد کل صورۃ و تشتمل لجمیع الصور و ہی مع کثرۃ الصور و اختلافہا فی مرتبۃ الاعتبار ترجع فی الحقیقۃ الی جوہر
واحد ہو ہیولیتہا فالصور مختلفۃ کثیرۃ و الہیولی واحدۃ و فی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالہیولی ہہنا ہو الہیولی الکلیۃ التی تقبل
صور جمیع الموجودات الروحانیۃ و الجسمانیۃ لا الہیولی الجزئیۃ التی منحصرۃ فی الاجسام فالمراد ہو الہیولی المطلقۃ و ہو الجوہر و الجنس العالی کما بینہ ای
بین الشیخ الاکبر ہذا المطلب فی کتابہ المسمی بالسنار الدوائر و ہو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناہ ای معنی ہذا التقریر ان الکثرۃ مشہودۃ فی عین واحدۃ
و تلک العین الواحدۃ معقولۃ فیہا و یکشف بمثال و ہو ہذا کما ان صور الموجودات کلہا مشہودۃ فی عین الہیولی و الہیولی معقولۃ فیہا و لذلک تؤخذ
فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور و الاعتبارات کما انک تقول العقل جوہر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوہر فی
مرتبۃ العقل مفارقاً عن المادۃ و النفس الناطقۃ جوہر مجرد مدرک الکلیات و الجزئیات و لہ تعلق التدبیر و التصرف بالجسم و اخذتہ فی مرتبۃ النفس
مع التجرد مقارناً بالمادۃ و متصرفاً فیہا و الجسم جوہر قابل للابعاد الثلاثۃ و اخذتہ فی مرتبۃ الجسم ذا ابعاد فی الطول و العرض و العمق فتاخذ الجوہر
فی تعریفہا ای فی تعریف الاشیاء الموجودۃ المختلفۃ فی الصورۃ و الاعتبار و ہو فی الحقیقۃ واحد و لم یتغیر عن جوہریتہ و وحدتہ باختلاف الکثرۃ
و اعتباراتہا و الصور کثیرۃ مختلفۃ کما عرفت انتہی کلام القیصری و مرام الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچہ برین بندہ حق سبحانہ مکشوف گردانیدہ و فہمانیدہ
ہست در اطوار حضرت شیخ ست ہر چند اقرار توحید نفس الوجود ست اما نہ بآن طریق کہ مستفاد از کلام صوفیہ وجودیہ ہست و مصطلح نزد ایشان
بلفظ وحدت وجود کہ از نہج تقریر ایشان اکثری از نافہمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چہ ارادہ محققان متوجہ بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خطا افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقة ست و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و عوام ایشان اهل دین و مومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید و اشکالی که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بتحریر میرسد از انجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بملازمة هیولی و صورت کرده اند و براهین اثبات این معنی نموده اند که صورت از هیولی و هیولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت هیولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود محتاج هیولی نیست و در ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود هیولی صورت را می خوانند و میگویند که هیولی در وجود محتاج صورت ست که بی صورت وجود هیولی نمی تواند شد لئلا یلزم الدور چه در امرین متلازمین احتیاج طرفین باهمدیگر از یک حیثیت مستلزم دورست که باطل ست و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور رفع شد که هیولی بحیثیة دیگر محتاج صورت گشت و صورت بحیثیة دیگر محتاج هیولی گردید پس برتقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرمود حق علة ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت می باشد که شیخ اکبر بمنزله هیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علة وجود هیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صور خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود ست نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب اخذ وجود کرده ست نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم درجواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و توابعان ایشان داده می آید ضعیف ست بنابرین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف ست اگر جواب داده شود بانیکه مراد ازین مثل که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد ست در صور متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور ست تا اشکال آتی وارد لازم آید هرچند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدید البصران و باریک بینان و دقیقه فهمان و نکته رسان ظاهر ست که اگرچه مراد شیخ ازین مثل فقط ارادهٔ شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لوازم دیگر که در هیولی و صورت ست ملحوظ نبود اما بالطبع ازین تمثیل انحصار وجود حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجاست که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و رو باباحت نهادند و این یقینی ست که آنچه مراد شیخ ست همه حق ست که مثل شیخ محقق و عارفی در سلف نگذشته است و هیچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را مبوب و مفصل نساخته حضرت شیخ رأس و رئیس صوفیان ست و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیآمده و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی و چالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبهٔ شیخ مساعدت نموده و از مقام کمالات نبوت چیزی نکشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیهٔ خالصه پرده از روی کار نه برداشته و از مقام کمالات نبوة بضاعتی نه انباشته و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند کردند و باین عنایت خاصه هر کرا نوختند نواختند والله یختص برحمته من یشاء و فوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون هیولی علت ظهور حق باشد و از هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق ست نه بعینه چون هیولی ماده بودن و این سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق بلا تشبیه چون صورت علة وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود ست برین مظاهر کونیه و ایجاد اینها در ضمن پرتو حضرت وجود و وجوب خویش الله خلقکم و ما تعملون مخبر از ایجاد اعمال و افعال همه اشیا ست به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العمل و ذات الفعل هم چون ذوات الاشیا من جملهٔ حقائق و اعیان ست و هر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد نه این حقائق
ممکنه که خود بانفسها بیش از مفهومات نیستند و صورت در اصطلاح حکما عبارت از جوهر ممتد ست مطلق بلا ملاحظه حدود تامه و ناقصه و این
اشکال محدوده اشکال و هیات اند که اگر محدود تام ست چون دائره آنرا شکل خوانند و اگر محدود ناقص ست چون قوس آنرا هیئة گویند و اینجا
مراد امتداد وجود ظلی ست یعنی مراد درین تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود بمعنی مصدری ست که بر همه حقائق موجودات منبسط
شده و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشته که الم تر الی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد و معنی تتمهٔ این آیة که ولو شاء لجعله ساکنا
باشد این است که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیه مستقر میداشت و همیشه این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم و برقرار دائمی می نمود لیکن حکمة بالغهٔ او اقتضا این امر نکرد و هر آن این ظل وجود بر هر موجود سایه می افگند و بوجود
می آرد و هر آن حقائق ممکنه عدمیهٔ ذاتیه خود ظاهر می کنند و نیست می شوند و چون سایه هر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد و این گذشتن
ظل وجود نه باعتبار نفس الوجود ست بلکه بلحاظ انعدام ماهیات ممکنه است که متغیرة الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گردد که گویا آن
ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را رونده نمی بیند و ساکن میداند و ساحل را مشاهده می کند که میرود پس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء لجعله ساکنا بالجمله بر سر مطلب رویم و گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که ما نموده ایم
انسب و اولی ست از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبر هم واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم
علی صورته مشهور ست و در روایتی علی صورة الرحمن نیز آمده که صریح اضافت صورت بسوی اسم الٰهی ست و در روایتی اول ارجاع ضمیر
مجرور بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقته پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز ست هر چند که بطریق
مجاز ست نه از روی حقیقة پس آن لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر ست از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث
نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی
است و از آدم حقیقة انسانیه پس مظهر اتم حضرت رحمن انسان ست و فیض یاب از وجود ظلی ست و هر کس و ما به الموجودیة که
وجود اصلی ست نصیب اوست و بس تعالی شانه و عم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدمیه اند یعنے وجودات
نیستند و غیر از معانی محضه و مفهومات صرفه نیند چون مواد اند مراینها را ای حقائق موجودات بمنزلهٔ مواد اند برای موجود
شدن و ظاهر گشتن موجودات که اشیاء موجوده اند و انبساط وجودی صورت ممتده ای بمنزلهٔ صورت که جوهر ممتد ست تمثیلاً که باعث
وجود اینهاست یعنے باعث موجود نه آن حقائق ست بلکه آن مفهومات در همان مرتبهٔ مفهومیة اند و قدم از مرتبهٔ خود بیرون ننهاده اند چنانچه
شیخ اکبر هم درین تقریر موافق ماست و فرموده که الاعیان ما شمت رائحة الوجود و حضرت مجدد قدس الله سره العزیز نیز در بیان این معنی
مثل شعله جواله ترقیم فرموده اند و می فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دائره مشهوده جز در وهم موجود نیست کما لا یخفی علی
ناظر مکتوباتهم و موجودیة در واقع و حقیقة نصیب ما به الموجودیة ست که مرتبهٔ وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنے حقائق ممکنه بیش از
محل ظهور آن نور نیستند و غیر از مظاهر تجلیات آن جلوه نیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد برین
تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود و سوال نموده آید که از تقریر تو هم حالیة و محلیة ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی ست و حلول
او جل ذکره علما جائز ندارند و این قباحت چه کم از آن قباحات ست که بر تمثیل شیخ وارد اند جواب این شک و شبهه هم مخصوص تمثیل ما نیست

بلکه شامل هر دو مثل ست و در احتمال هر واحد از حالیة و محلیة خلل ست لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از ینجا
ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه و
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل مائی ست و هم بالاصالة مقصود ما برای تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از ان اولی و انسب ست و مه المثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی ست نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این را
می فهمد کسی که می فهمد مع هذا یعنی باوجود رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر منتزع ست کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور را و حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال ست و مظاهر محل نه آنکه عین
حق حال ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم بالخوض والفکر و لا تغفل کاهل العقول القاصرة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده هست پس معنی واحد را که وجود ست تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بمشابه هیولی چسان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیه متکثره ظاهر می شود واما مراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت ست نه تکثر آن که بلحاظ صور کذائیه هست چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه هست و آنرا
صورت جنسیه هم می گویند معنی واحد ست و در وحدت مرتبه جنسیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار
مراتب سافله هست و تکثر بلحاظ صورت نوعیه هست نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جنسیه هست تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقیید لا الاطلاق و اندفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدمیه گفته مادهٔ عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال ست که معدوم صلاحیة معروض علیه شدن ندارد بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقائق را
که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن رهنت نباید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگری ممتاز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید والاشیاء تتبین باضدادها قضیه ایست معروف پس همچنین ای مانند وجود و عدم
معدومات که عدمات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدومه معدوم مفهوم می گردند و داخل عدمات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل ای تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات ممیز میشوند و موجود بنظر می آیند
که چنانچه مقابله درمیان عدم و وجود ست همچنین مقابله درمیان معدومات و موجودات ست پس همان وجود ست که در مرتبه موجودات
جلوه گر ست و وجود دران موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکنه محل

ظهور موجودیۃ وجود وبسبب یافت معدومیۃ عدم اند فانظر ما العارض وما المعروض ای الوجود ہو العارض بحیثیۃ وہو المعروض
بحیثیۃ لا الوجود عارض والعدم معروض کما توہمت فی السوال انیست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس
الله سره العزیز عدمات را با نضمام عکوس اسماء متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی ہمین مطلب که بیان نموده آمد ما حاصل آن
تقریر حضرت مجدد ست که حقائق ممکنات را عدمات منضم بعکوس اسماء متقابله نوشته اند وبدون این توجیه که محرر گشت انضمام
عکوس اسما بعدمات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که با آن چیزی منضم شود فافهم **رباعی** عالم همه مست ست زجام هستی ؛
سرشار زجرعهٔ مدام هستی ؛ از پردهٔ این ساز چنان شد معلوم ؛ کاین نغمه تراود از مقام هستی ؛ مراد از عالم حقائق موجوده فی
العالم ست واز مستی تکیف بکیفیت موجودیۃ شدن واز جام مرتبه واز هستی وجود مطلق واز سرشاری موجودیۃ مقیده واز
جرعه مرتبه تقید واز مدام فیض واز پرده مظاهر کونیه واز این ساز مرتبهٔ امکان واز معلوم شدن متحقق وثابت شدن واز این نغمه
معامله کن فیکون واز تراویدن پیدایی ظهور واز مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم بکیفیت موجودیۃ
تکیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند وموجودیۃ از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند واز مشاهده این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان
اند چنان متحقق وثابت شده که معامله کن فیکون پیدا وظاهر از راه شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه
کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد ودر هر مرتبهٔ عدد همان واحد موجود می باشد وبسبب آحاد وعشرات ومآت والوف
ممیز می گردند وهو معکم اینما کنتم ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع فی خلقة السابقین المرجوعین من الاصول وسیلةً للقرب والوصول واودع فی جبلة للاحقین الراجعین من
الفروع قوة الرجوع الی الاصول ومیز انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالخاصات والفصول فلکل شیئ فی رجوعه الی
الاصل ہو المجبول فطوبی لمن کان اصله الثابت المثبت المقبول وہو یؤتی کل حین باذن ربه اکله الماکول وویل لمن کان اصله
المجتث المنبت الباطل غیر المعقول لیس فیه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام علی محمد النبی والرسول علی آله واصحابه اہل الاجتباء والقبول
اما بعد فهذا الوارد التاسع والستون هو المسمی باصل الاصول لما کان فی مقدمة شرحه بیان اقسام الاصول فسمی بهذا الاسم لمناسبة الباب اذ کان الاصل متضمنًا للفروع
ومشتملا لها فاکتفی بلفظ الاصل وحده ههنا فی الدلالة علی کل من المطالب المتعددة المذکورة التی انکانت کالفروع والملازمات
بالتضمن والالتزام مثل بیان اقسام الفروع وبیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون بین الاصول
والفروع وغیرہا واقسام الفصل الذی یقع بینهما وبین المنفصلات الاُخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیة والمحمدیین الخالصین
ومثل ذلک من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجملة جامعة متضمنة للتفصیل مستعدة الی الظهور قابضة للکمالات اجمالاً
وباسطةً لها تفصیلاً ومائلة الی نفسها باطناً وہاربة عنها ظاهراً حین توجهها الی الظهور فی صور المراتب التی ہی اعتباراتها واضافاتها و
مظاهرها القریبة وتسمی فروعاتها وساترة لنفسها وکاشفة لصفاتها کبذر الشجر فیکون بالصورة مختصراً وبالمعنی جامعاً لکل من المعانی
الشجریة ومتضمناً للتفاصیل الاغصانیة والاوراقیة ومستعداً الی النمو وقابضاً للکمالات النباتیة نظراً الی صورته الاجمالیة و

و باسطاً لها باعتبار انتشاره التفصیلی و مائلاً الی نفسه بلحاظ میله الخفی الی الثمر الذی یکون فیه البذر و هارباً عن نفسه باعتبار هربه عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة و ساتر النفسه بلحاظ ستر الهویة البذریة فی حالة النمو و کاشفاً لصفاته باعتبار تجلیه فی تمام الشجر و الفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیه ماسکة للقوة الاصلیة باسطة لتفصیل الاصل و مائلة الیه بالترقی فی الظهور و هاربة عن ما سواه فی الحقیقة و راجعة الیه آخراً و منشعبة عنه اولاً و منفصلة عنه صورة و متصلة به معناً کغصن الشجر فانه مفصل بالاوراق و الانوار و الاثمار و له صورة مخصوصة جزئیة و ذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسه و یستعد بالعود الیه و یمسک القوة الاصلیة فی شخصه و یبسط تفصیل الاصل بانواع شتی و یمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار و الاثمار و یرجع فی الآخر الی الصورة البذریة و ینتهی الیه کما نشاء اولاً من البذر و بدأ منه و ینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاهراً فصلاً جلیاً و یتصل بها معناً وصلاً خفیاً فسبحان الذی من هو خالق للاصول و الفروع کلها و فالق الحب و النوا و هو یبدء و یعید و هو العزیز الحکیم المجید:

وارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل و فصل صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی بجسمی و انفصال جسمی از جسمی و تقارب کمی بکمی و تباعد کمی از کمی و وصل و فصل معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی بکیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا هم جمع میشود یعنی باشد که با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد و جدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نهایت قرب و نزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی در معنی معتبر ست و صوری در صورت و قرب کیفی بهتر ست از قرب کمی و بعد کیفی بدتر ست از بعد کمی و انس علمی اشرف ست از تلاقی جسمی و تخالف علمی اشد ست از تفارق جسمی اما وصل و فصل صوری را هم در نمی یابد مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل و فصل را چه صوری و چه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی و تفریق تعلق صوری بجسم و کمیات و تعلق معنوی بعلم و کیفیات نمائی نیز گنجایش دارد و مبنای امتیاز تعلق وصل و فصل صوری بجسم و تعلق وصل و فصل معنوی بعلم وقوع وصل و فصل ست در شیئین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال آنها و منشأ تعلیق هر دو وصل و فصل مطلقا بعلم ادراک وصل و فصل ست در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت وقوع و لا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تا کنی و منفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً و اگر دو جسم مبائن از ابتدا باهم فصل دارند در حقیقت متباعدین اند بمجاز آنها را منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال ست در شیئین منفصلین که در اصل متصل واحد بودند و معنی بعد و تجاوز از روی مجاز ست چنانچه از لفظ تباعد مراد بحقیقة وجود مسافت ست در امرین متباعدین و از روی مجاز گاه باشد که صرف جدائی هم منظور بود چنانچه گویند در سواد و بیاض تباعد کلی ست که متضاد اند بخلاف حمرة و صفرة که در اینها چندان

تباعد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی ست پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل
کنی و از ان منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیة پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیة واحد حقیقی ست جل شانه
سه معنی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت ست و یک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیة ست و یک معنی ذات المتوحد
بالوحدانیة که واحدیة ست پس این انفصال و امتیاز درین مراتب سگانهٔ وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی اعتبار و ظهور
و اتحاد این مراتب سگانهٔ وحدت وصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی وجود و تحقق و نظراً الی الحیثیة الذاتیة فی ذلک الموطن لا وصل
و لا فصل و لا قرب و لا بعد و لا اتحاد و لا امتیاز و لا سلب نسبة من النسب و لا ایجاب اضافة من الاضافات و لا یقال فی هذه
المرتبة حرف و لا یشار الیها باشارة لا حسیة و لا عقلیة و لا تساعد لبیانها عبارة و لا تقدر علی ادراکها نفس و لا یستطیع علی تعقلها عقل
بل کشف هذه الحقیقة موقوف علی انکشاف وهبی من الله تعالی باصطفاء خاصة و رحمة بلا علة والله یختص برحمته من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی باعتبار
حاصل ست بلحاظ ظهور و امتیاز که زائد بر ذات اند و باقی دیگر همه معانی مباینه که حقائق متعدده اند با همدیگر یا وصل معنوی مجازی
دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجوبی و امکانی و حقیقة واجبی و ممکنی که در حقیقة متغایر و متباین یکدیگر اند نه وصل معنوی
حقیقی با همدیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقی نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی و انفصال دارد یا فلان عبد بمعبود
وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر مهجوران و محجوبان را بعد و دوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل ست
فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی و یا مقربان و واصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهة آگاهی بحق سبحانه حاصل ست وصل
معنوی مجازی ست نه حقیقی و این وصل ملائکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت تنزه و قدوسیة حق تعالی وصل
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهة کثافت و تدنس جبلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل ست فصل
صوری مجازی ست نه حقیقی و این فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
شرع از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه واصلین در حق ملائکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولئک المقربون و درباره
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و اکنون که در زبان قوم
کلمه واصلین در حق مقربین شائع ست همان بمعنی وصل مجازی ست که مفید معنی قرب ست و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
است مرتبه الکملیة انسانیة همین ست که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
بجا آوردن عبادت بدنی ست بموجب شریعت که از ین امر تشبه بملأ اعلی پیدا می شود لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و باید
که از بعد صوری که نصیب شیاطین ست اجتناب نماید و از منهیات نفس خود را باز دارد و خلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف
ففسق عن امر ربه نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقة افراد کامله انسانیه ست به پیدا کردن حضور و شهود و معیت باطنی و
اعتقاد صحیح جازم و عرفان صالح مصلح در نفس خود پیدا کند و انسان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انسانیه ست از
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالة و عقیده باطل و جهل فاسد مفسد پرهیز نماید و ظاهراً و باطناً از مقربان حق

شود واما ان کان من المقربین فروح و ریحان وجنة نعیم واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم بالجملہ در حقائق ممکنہ افراد موجودات کونیہ را بایکدیگر معاملہ چنین ست کہ فروعی کہ از یک اصل منشعب اند واشخاصی کہ از یک شخص بوجود آمده اند چون ذریات آدم علیہ السلام کہ از نفس واحده متولد شده اند اینها همہ متفق الحقیقة اند وهر فرد انسانی باصل خود واصل ست بوصل صوری حقیقی وهر آدمی قابل آنست کہ او را آدم گویند بصورت وظاهر اما این عوام کالانعام کہ سراسر مستهلک در حیوانیة اند در معنی بسیار بعید بلکہ ابعد از کمالات انسانیہ اند وبعد کلی از آدمیت دارند وفصل معنوی حقیقی اینها را از اصل خویش حاصل ست وکسانیکہ کمال انسانی هم بهمرسانیده اند وباوصاف واخلاق حمیده متصف ومتخلق اند وکمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی وهم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند وآدم وقت خود اند وحدیث شریف ان الله خلق الف الف آدم یکی این تاویل دارد وتقدیر لفظ مائة مانع کم وزیاد نیست بلکہ برای بیان کثرت ست چنانچہ در هر زبان این محاوره شائع ست وبموقع بسیاری امری می گویند کہ این امر صد هزار بار شده وهرگز قید مقدار منظور نمی باشد بر سر اصل مطلب رویم وگوئیم کہ چنانچہ باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی ومعنی شخصی در نوع واحد هم می باشد وآثار واحکام هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت ومایناسب بها ویک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع ومایتعلق بها من اکتساب العلوم والاعمال ویک کمال اصطفائی واجتبائی انسانی است چون نبوت وولایت ومایتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة وامتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیہ رنگ خاصی واضافہ خصوصی دارد وحکمت هر حکیم وصنعت هر صانع وعلم هر عالم وعمل هر عامل ونبوت هر نبی وولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدا می کند پس اهل کمال از افراد انسانیہ اگرچہ مطلق الوصل بمرتبہ انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیہ یا چندی ازان بهم میرسانند اما وصل المطلق کہ اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند وناقصین وعوام هرچند مطلق الفصل از مرتبہ انسانیہ پیدا می کنند یعنی جدائی بسبب نقصی یا چند نقصانها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق کہ بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند اما النقص وابعد آنکہ رذالت اشد بهمرسانده چون اهل شرک ونفاق واکمل واقرب آنکہ شرافت اقوی بهمرسانده چون انبیا واولیا علیهم السلام وقس علی هذا کل المراتب من الکمال والنقص علی تفاوت الدرجات وبدانکہ بعض ذوات چنان بوجود می آیند کہ بسبب ایشان مراتب ایشان را ترقی پیدا می شود وهر مرتبۂ کمال ونقص بسبب آن ذی مرتبہ ترقی پیدا می کند چنانچہ نبوت حضرت خاتم النبیین اتم واکمل ست از نبوت همہ انبیا وکفر ابی جهل اشد ست از کفر فرعون کہ آن مقابل موسی بود واین مقابل حضرت مصطفی والاعراب اشد کفراً ونفاقاً وایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همہ امة واسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همہ مسلمین وحلم عثمانی نیکوتر ست از جمیع حلمها وعلم مرتضوی برتر ست از همہ علمها وخلق حسنی بهتر ست از همہ اخلاق وخوی حسینی خوشتر ست از جملہ خوها واکثر نفوس چنان پیدا می شوند کہ بسبب حصول آن مراتب ترقی وتنزل بهم میرسانند آنکہ آن مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچہ حال سائر الناس ست کہ از اکتساب امور صلاح صالح می شوند واز اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایة ما فی الباب چون بنیاد وصل وفصل حقیقی بر اصل اتصال وانفصال ذاتی ست کما مر بیانہ پس وصل حقیقی معنوی وصوری چنانچہ باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود بعنایت الهی حاصل است ودر صورت ومعنی فانی فی الرسول وباقی بالرسول اند وفصل حقیقی معنوی وصوری کفار ومشرکین را نصیب ست کہ اعداء دین

و بصورت و معنی از محمدیه جدا و بعید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان و سست دینان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاهان در جانب وصل و فصل بسیار ست که در احاطهٔ شمار نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا بیخ درخت را اصل آن می خوانند و شاخهای آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشا و مبنا آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان ست و مسائل حکمیه متفرع ازان و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان ست و مسائل صوفیه ناشی ازان و اصل مقدمات خالص محمدیان حدیث و قرآن ست و همه معارف ایشان منشعب ازان و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی ست که بهمان سبب از ما عدای خود ممتاز ست و حسب اقتضا، همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شئ یرجع الی اصله و این رجوع بالاصل را حاصل آن شئ می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجهٔ آن می فهمند پس حاصل و نتیجهٔ مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویت قوة عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد کشاید و راه معارف حسب قابلیة بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعو نبوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت معاش دنیوی کشاید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود ست و پیرو برهان ثابت در ذهن خویش فی الحقیقة هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و بسبب بدظنی و بدباطنی خویش حواله بکسی نموده نه بار شدند و نجات از بار خودی حاصل نکردند ویل لهم فویل لهم عقل ایشان عقیلهٔ ایشان گشته و برهان ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر ست از راه تبعیت او نیست بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل ست که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود ست و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع وارد گردیده و اختلاف کثیر ایشان را باهمدیگر بهم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله بایکدیگر توافق ست از راه اتفاق ست نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توارد در شعر واقع می شود احتمال دزدی بشعرای عزی نیست هر یک از اساتذهٔ این فن بالاصالة استاد کامل ست و محمدیان خالص در اصل تابع احادیث و کلام الله اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در معاملهٔ مکشوفات بی اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه میروند و معاملهٔ و اشرقت الارض بنور ربها رهنمای ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و حرف اتباع عقل و کشف را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعهٔ متصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقائق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافهٔ انام نه بلکه مضر بسیاری از جماعهٔ مومنین صالحین ست و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام وائمه کرام واولیا و مرجوعین عالی مقام
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این
بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نکشاده و یقین ست که محققان صاحب حال
ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد
حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز برباد دادند ازین چنین صوفیان خام هر اسب علما ظاهر
نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره ور اند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و
اقوال موافق آیة و حدیث بجا می آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحدهٔ بی یقین بهتر اند که باوجود قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب
از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بعجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت
از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکوکردار و خود را فجار می دانند بخلاف
آن ملحدان که باوجود ادا کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند
و اکثر با خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از
نافهمیدگی مطالب سلف که به نیت زدودن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان شرع حقائق توحید بیان
فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت
آن وارد ست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بظل اکتفا کردند و از شخص بعکس گرویدند و از حقیقت
بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را
عبث فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پسندیدند
و گرفتاری را آزادگی تصور کردند و حیوانیة را انسانیة خیال نمودند و ریاضت را بیحاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و
دنیا را محبوب ساختند و عقبی را موهوم شناختند و بی همتی را گذشت تخیل کردند و عبادت را کلفت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل
رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی
خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترهات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابحاث ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را
عندیت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف ذاتی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گوئی و اقرار لسانی کفایت
کردند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو خوردن و جامه وضع مسلمانی پوشیدن اکتفا نمودن و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفر پیدا می کنند
یعنی زنار در گلو می بندند و قشقه بر جبین می کشند و ریش و بروت و ابرو همه می تراشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را در پا می بندند و لحاظ ستر
عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی میخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این را بیباکی می دانند و باوجود این حرکات هیچ و پوچ
خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آزاد مطلق می پندارند و بسبب دهن دریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند
و از یاوه گوئی و مهملات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا
میکند و شاد می شوند و بزعم خود لیس محقق می شوند نهی شعور ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا و شیخت را مکاری نام می نهند و ارشاد را

دام می فهمند و تحصیل علم سالغومی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و یا اعتقادی آرند از نسبت
رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رفاقت جسدی و مناسبت
روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا برضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب و التزام لی
و تحاشم مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بمرشدان باید بی نصیب
اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود ها را بمجرد بیعت رسمی در مدت چندروز از اصلان گمان می برند
و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند ﻫ همسری با اولیا بر داشتند ٭ انبیا را همچو خود پنداشتند ٭ بهر حال بر سر اصل مطلب باید
رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم ست یکی اصل
قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول ست چون جنس قریب و جنس بعید و جنس عالی که جنس الاجناس ست و مراد ما
از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه ہست که شامل ست همه معانی علة مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه و تامه و ناقصه را پس آنچه جزء حقیقة و صورت
معلول ست و مسمی ست بعلة الماہیة و علة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب ست و آبا و امهات
نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولودانند و آنچه خارج ست از معلول چون علة فاعلی و علة غائی داخل ست در قسم اصل بعید
پس آنچه فاعل بالمجاز ست چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیدهٔ مجازیه ہست و آنچه فاعل
بالحقیقة ست چون تقدیر الله و مشیة الله مرتبهٔ اصل عالی ست که اصل حقیقی و اصل الاصول ست و الحقائق الممکنات التی سمیت بالصور
العلمیة عند الصوفیة و الظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه و المقتضیات الاسمائیة عند امیر المحمدیین تحیات الله علیه داخلة فی
مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز ست و بالا تر ازین در مراتب اسماء الٰهیه و صفات حقیقیه و
شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و ان کان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و الشیونات
و الاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی ہی منتہی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا
اله الا ہو و ہو الغنی الحمید و علة غائیه اگرچه محسوب ست در شمار اصول باعتبار تقدم در ذہن اما داخل در قسم فروع ست بلحاظ تاخر در
وجود و وجود شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده ہست که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم و وجود را که
طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلین الطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتباریست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه باضافة این
حقیقة در جانبین ممتاز می گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقی الوجوبی توان خواند
و حقیقت هر شئی را که مرکب از جنس و فصل ست الاصل المرکب توان گفت و علی ہذا القیاس اصول جزئیه اعتباریه بسیار اند که در
احاطهٔ شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد هر که ذکای ذہن و صفای باطن خواهد داشت باندک
خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس
بعید او ست و مرکب ست از دو امر که ہیولی و صورت باشد و جسم مطلق کلی بمنزلهٔ اصل جسم مقید انسانی ست و این جسم مقید شخصی از
قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از ہیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
ازین دو جزء ست و این اجزاء البسیط اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافهٔ جسم و جسمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبه ترکب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی ست و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال وانفصال ست پس نسبت بآنمعنی بسیطه که مالاجزء له باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزاست که هر جزء از
صورت حال ست در هر جزء از هیولی و هر جزء از هیولی محل ست برای هر جزء صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه
حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بانسان که جنس عالی ست و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگرچه فی الحقیقة از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه
و ممکنات همه مرکبات اند چه بسائط و چه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه براینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن
بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطة آنها اضافیه حقیقیه هست و آن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند
بساطة آنها حقیقیه مجازیه هست فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت
غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی ست و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت
غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند اما نظر بتشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هرچند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقة محسوب در بسائط اند اما بلحاظ ترکب اجزا از
مرکبات اند نسبت به بسیطی که جزء ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت
به بیخ آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموعه تشخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق ست چون نهالهائی که از تخم یک درخت
پیدا شوند و ذریات و اقربای شخص و این قسم فرع بر دو نوع ست اصلی و لاحقی اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر
اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحقی چون ازواج و دامادان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و مثلهم
و یکی فرع منتج ست چون صفات متفرعه بر ذات و افعال منتجه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیة و ما یناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و المعانی
الفعلیة والانفعالیة سواء کان بحسب التضمن او بالالتزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتج باشد نخواهد بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع تشخصی هست
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیرها من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه
بصورت کبوتر و متولد شدن جنین بهیئة مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ
پیدا شدن ست چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی ست که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری و میل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی و میل جزء باد بطرف کرهٔ
هوائی و میل جزء آب بطرف کرهٔ مائی و یکی رجوع وصفی ست که توصف باوصاف اصل پیدا کردن ست و یکی رجوع نفسی ست
که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا
رجوع الی الله هست رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله هست
رجوع وصفی و دوام حضور و شهود بحق و کیفیت معیت در نفس راسخ کردن و ملکه بهم رسانیدن رجوع الی الله هست رجوع نفسی

انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت انسانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف ست معاملهٔ با حق سبحانه ظاهراً و باطناً بموجب انا لله ست و باید که درین موسم هرچه از قسم زور و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند بترویج دین و طریقه و کتب اہل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابلة الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایة و غیرها عند القدرة کوشد و بقدر ادای حقوق نفس خود ہم لله کند و چنین ہنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی ست که باعتبار ازدیاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی و موسم کهولت ست و از پنجاه تا اجل مسمی که زمان انحطاط جلی و ہنگام شیخوخت ست معاملهٔ انسانی با حق سبحانه بموجب انا الیه راجعون ست و باید که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را بر صحبت غالب دارد و اکثار تنهائی و گوشه گیری اختیار کند ہمین برای جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد برآید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و مکان ماندن از ہمه اہل و عیال و مردمان ہمخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و بهمه ہا برفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نیفگند و خود را بی وقار نگرداند و در زندگی معاش برنگ مردگان نماید و داخل در جماعهٔ ماموره موتوا قبل ان تموتوا شود و ہمگی ظاہراً و باطناً متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فسادی ست که بسبب فساد و انحلال ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل ست بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء صالحه و ارواح مقدسه ہمه فروع راجعه را از ابناء صالحه و اولاد مهذبه که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول ہم برترست ایجاد این ہمه اصول اضافیه و فروع اعتباریه فرموده آباء علویه و امہات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امہات در حق حضرت انسان بمنزلهٔ مرضعات اندنه چون امہات عینیه و این آبا بمثابهٔ آبار رضاعی اندنه چون آباء حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امہات از روی حقیقة بصفات حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمرتبهٔ ان الی ربک المنتهی میرسد فسبحان من ذکرناه کذکرنا آبارنا او اشد ذکرا آه می ترسم از کشف حقیقة که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فہمان ظاہر بین چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شانه بل له ما فی السموات والارض و از غلبهٔ ظهور ہمین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمهٔ قال ابی کذا و کذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیة حق تعالی می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الہین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوة والسلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست در ضمن محمدیة این نسبت عیسویة نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الہی تو خوب میدانی که کدام محبت ست که محرک سررشته این نسبت گشته و کدام الفت ست که

تخم این معرفت در زمین دل کشتهٔ من مجبور ناچارم و بپیش رضا رو تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی و از
همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بزرگوار مرا مرشد من ساختی و ظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و درمیان
من و خود سوای اصل من وساطهٔ دیگری نه پسندیدی و مرا بوسیله اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت
شوم * که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی و جمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد عم نوالک
تو این جسم نامی تشخص مرا تنهٔ شجرهٔ طیبه طریقهٔ علیه محمدیه ساختهٔ و هر زمان بآبیاری قدرت کاملهٔ خویش و فیض رحمت شامله
خود مدد امداد و تنمیه آن بتقویهٔ من ضعیف پرداختهٔ و ای نگهبان باغ امکان تو استواری و استقامهٔ این شجرهٔ عالیه را از وجود
ناکارهٔ من بی بود خواستهٔ و چمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو و نمائی من گم نام آراستهٔ بهار بالقوهٔ استعداد
کاملهٔ اصول مقدسه مطهره در آئینهٔ قابلیهٔ ناقصهٔ من بی حقیقهٔ بالفعل بظهور رسیده و نقش و نگار اوراق و اثمار فروع
منشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هرچند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیدهٔ بنظر نمی آیم
و جز صورت بدنمی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان و انوار را بی توسط و حیلولهٔ من متصل واحد که برای همه ها
کالاصل محال و تر و تازه ماندن همه برگ و بار بی افاضهٔ من اصیل البته چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطهٔ تنهٔ درخت راه فیض
باصل می کشاید و نه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جزء اعظمش توان خواند بار بار بظهور می آید و ذلک تقدیر العزیز الحکیم و لن تجد لسنة الله
تبدیلاً اصل ست که در طنطنهٔ صورت تنه غلغله خود افراخته و تنه است که در کسوت تن پروری قوهٔ اصل ظاهر ساخته اصل بے
تنه خدا نخواسته نامرادی می باشد و تنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بے بنیاد می بود تنه برای اصل جزء لاینفک ست و اصل با تنه
متصل واحد بے شک آنهمه آب باران رحمة الٰهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیرپا باشد و در گلشن قائم بود
که ظهور بهارش موقوف بر تنه است لهذا فرموده که حسنهٔ که از من بوقوع آمده همین یک حسنه است و دیگر حسنات که تا قیامت
از همه ها بظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود و از اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید اول المحمدیین
است که بظهور آمد و از و دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش و افزایش محمدیان خالص باشد سرزده و اوست که مخاطب بخطاب
من من ست و شمع این انجمن و نوره الله بنوره و اظهره فی ضمن ظهوره و یهدی الله لمن یشاء بنوره و هو الهادی الی سبیل الرشاد
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت **رباعی** هرچند که صافیم کدورت
اثریم * محجوبیم ولی همان پریشان نظریم * یعنی که بغفلت کدهٔ خلق ای درد * چون آئینه چشم باز و مابیخبریم * مراد از صاف بودن
تجرد نفس ناطقه و صفائی روحی ست که انسان را حاصل ست و از کدورت اثری اقتران نفس مجرده با ماده و تاثیر کدورات
جسمیه در نفس بمقتضای بشریت و از محجوبیت رجوع هر نفس بالطبع بطرف اصل خویش و رب خود لهذا هر شخص را بقدر استعداد
کم و زیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کشد و گاه گاه قدری بقدری متنبه میسازد و از پریشان نظری التفات بطرف کثرت
موهومه و اعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر ست و حواس باین طرف نفس را متوجه می گردانند
و خلق را غفلت کده بنای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغهٔ خویش این عالم را برای اکثرها جای غفلت ساخته مگر

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعهٔ آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا الدنیا ملعونة و ما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی الکملین را هم ضرور می افتد که کلمینی یا حمیرا اخبر ازان میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در هر نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوة حاصل ست و از بیخبر بودن عدم ادراک حقیقة بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هرچند ما بعنایت الٰهی صافیم و تجرد نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضاء بشریت کدورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگرچه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و مدام بر نهج بی کیفی بطرف ذات الٰهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و اعتبارات فانیه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است ما هم بموجب مرضی الٰهی با آنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقة داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بیخبر می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمائیم و این حالت از لوازم انسانیه ست و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بعنایت بی علة حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در قفص و ما منا الا له مقام معلوم گرفتارند بالجملة از زینهٔ ملکیة بر بام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بعجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پر اختلال خود باید نمود و نغمهٔ ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هرچند مانند نرگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علو رتبه انسانیة ست که بر مرتبه حاصله اکتفا نکرده ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الٰهی را نهایت ست و نه عطش متعطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگرچه برنگ نرگس چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهدهٔ الٰهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل ست لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب مظاهر دیدن درین گلشن که عبارت از عالم دنیاست نداده اند و وعدهٔ دیدار بگلزار آخرت کرده اندان وعد الله حق هرچند در آن عالم نیز در پردهٔ تجلیات نوریه و صوریه رؤیة خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد والحمد لله که اگرچه الحال هم نسبت ببعضی که در ظلال و عکوس گرفتار اند معامله باصل حاصل ست در دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الٰهی که وللآخرة خیر لک من الاولی باشد مدام "تذکر الرفیق الاعلی ست و دل مملو ازین تمنا جلوهٔ که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چینیم یعنی علو استعداد متوقع آنست که آنچه در آخرت موعود ست بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفتهٔ خدا و رسول او معاملات اخرویه را برتر از معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار می گوید جلوهٔ که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بتصدق رسوله علیه السلام اینجا نمی بینیم و گل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایت الٰهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که اینجا رؤیة حق بچشم ظاهر جائز نیست و مفصل بیان مسئلهٔ رؤیت در وارده‌ای که مسمی بلقاء الله است بالا گذشت بالجملة از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

درلباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ دلو گرفتارست یعنی باعتبارات اضافیه اینعالم گرفتارست وبمادیات فانیه بسبب خوگری باین محسوسات متعلق د سینه بخار آرزو و افکار و هر لحظه مرادی از سینه سر میکشد و هردم خواهشے از دل ظهورے نماید و ما عوام الناس تا زندگی ست دریهمین مصیبت سرگردانیم و در هوس های گوناگون حیران باوجود آنکه بهاری که ما شیفته آنیم مقدمهٔ خزان ست یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و والهٔ آنیم مقدمهٔ خزان موت ست وعنوان ذوقه فوت که بالضرور هرکه زنده ست ادرا مردن درپیش ست و هر متنفس را تیر نفس شماری درکیش و هرکس خود نشانهٔ خویش دازدست خویش دلریش و خزانی که ازدگزیرانیم به گل دست وگریبان یعنی خزان موت که ازو بمقتضاء تعشق با بدن وازراه الفت باین الوفات فانیه هارب وگریزانیم هرآدمی که گل این گلستان جهان ست دست وگریبان ست قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم شاهد حال این معامله ست و هرانسان بالطبع ازراه حیوانیت خویش از موت که فناءِ حیات حیوانی ست هر وقت متنفر ومتوحش ست وموت که از لوازم این حیات فانی ست هرآن بهرآدمی نازل و لاحق پس النشانیه الثانی آن اقتضاء نماید که بقدر مناسب ومقدار ضروری با دام که زندگی ست وشراکت این ماده حیوانیه باقی ست رعایت این امرهم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخرویه که متعلق بنفس ناطقه ست باید شد و مشتاق مرتبهٔ که محل رجوع نفس باقی ست باید گشت فتمنوا الموت ان کنتم صادقین وراه حصول این حالت وطریق سهل وگوارا شدن موت برنفس آنست که درعین حیات سررشتهٔ مدرکه به یکبارگی اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبهٔ تنزیه و بے کیفی باید بود ولذت و سرور از حالت بے خطرگی قلب و بے ترددی نفس هم باید رسانید وتسکین واطمینان تمام بحضور وشهود حق حاصل باید کرد بر نهجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی وتمنا هیچ متمناء این جهانی دامنگیر خاطر تو نشود وازنیرنگی تقیدات باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت واز غلبه و شدت همین حالت وارستگی ست که باین کلمه سلب کشود ه شده همان به که برو بال حقیقه کشائیم واز قید مادیه جسمیه برآمده بعالم تجرد پرواز نمائیم وچون حضرت عندلیب از قفس مجاز برآئیم عندلیب تخلص حضرت قبلهٔ کونین ست لهذا کتابے که تصنیف آنجناب ست مسمی بنالهٔ عندلیب ست حاصل آنکه چنانچه حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله سره الاقدس این عالم را گذاشتند ورحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامته واطمینان ومعیت وایمان جان بجانان دهیم و بعنایت الٰهی وحمایت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خاتمهٔ ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هردو از متضائفانند و پسر البته چیزے بچیزے با پدر مے ماند و هرچند که نالائق بود باز قدرے بقدرے از اوصاف واخلاق پدر بالطبع دروے میباشد که الولد سر لابیه پس این بے بضاعت نیز باوجود ناکارگی خود ازجناب الٰهی امیدوارست که مرا هم چون پدر بزرگوار من بحسن خاتمه خواهد نواخت وعصیانهای مرا ببرکت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جزو را داخل در کل مے خوانند علی الخصوص آنکه اورا بخطاب جزلاینفک ومتصل وحد نواخته اند ومحض باجتباء وقبول جزء اعظم ساخته اند وفرع را باصل میدانند که اعتبار فرع بلحاظ اصل ست هرچه دراصل مودع ست همان ازفرع ظهورے نماید پس با الٰهی من هم امیدوارم که برکاتے که درذات مقدس حضرت قبلهٔ کونین عنایت فرموده بودی مرا هم بآن مشرف فرمائی و بروز قیامت حشر من برصورت ایشان نمائی که خود درکلام خویش فرموده که ادعوهم لاباءهم هو اقسط عندالله زیراکه چون حضرت رب الارباب مربوبان خود را با د خواهد فرمود و بروز قیامت طلب بحضور خواهد نمود بوساطته همان مظاهر ربیت که مربوبان را درین عالم بظهور آورده باز درآن عالم بحضور خواهد طلبید وببرکت آبا واجداد صلحا شا لحال ذریات خواهد شد وبموجب الحقنا بهم ذریاتهم لی

آنجا هم اکرام اولاد منظور خواهد بود واگر این شخص مومن وصالح ست وآبا واجداد کافر یا فاسق بوده اند فساد آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه
ایمان وصلاح این درآنها باعث تخفیف عذاب ومغفرت خواهد گشت وهمچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده وآبا واجداد مومن وصالح کفر و
فسق این درآنها هیچ ضرر نخواهد کرد غرضکه چون رحمت بر غضب الهی غالب ست وسبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزے که مثمر ثواب
ورحمت ست در طرفین از آبا وابنا تاثیر مے نماید وچیزے که موجب عتاب وغضب ست مخصوص بهمان شخص مختص ست که لائق آن ست
نه پدر را از کردار پسر خواهند پرسید ونه پسر را از افعال پدر لا تزر وازرة وزر اخری مگر پدرے که صاحب قرب قوی باشد ولپسر را در ضمن خود
گرفته شفاعت عصیانهای پسر بر ذمهٔ خود قبول فرموده باشد این عنایت ست جداگانه بنصیب وطالع یسر مے شود نه بکسب وعادت
یا پسرے که بکمال سعادت در کونین فدای پدر بود که این دولتی ست علحده که بندرت بدست مے آید آه واشوقا که عاشق تاب جدائی نیارد
این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب آشنا گردیده وبے قصد کلمهٔ آه از سینه سر کشیده که از ابر محبت همین ناله آه مے بارد وناله
عندلیب جز درد واثر ندارد پس چنانچه نالهٔ حضرت عندلیب سراپا متضمن معنے درد ست ودرد ازان متولد ومنتج همچنین درد متضمن معنے
اثر ست واثر حاصل درد دو برادر عزیز الطریق ضمنیت درین امر شریک دولت من ست دما هر دو برادران صوری وحقیقی هستیم که هم در صورت
از یک مادر وپدریم وهم در حقیقة بر یک طریق ومعرفت بالجمله چون وقت رحمت بود ورحمت الهی جوش مے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و
اهل بیت حضرت قبلهٔ کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبهٔ خالص محمدیه کردم وبنظر حضرت گذرانیدم وآنجناب هم بنظر رحمت
قبول فرمودند وهمه آل واولاد خویشان واقربا حضرت قبلهٔ کونین را علی تفاوت المراتب تا قیامت در ضمن خود گرفته بپیش حضرت
بردم وآنحضرت مرا با اینهمه در ضمن خود گرفته روبروی جناب حضرت رسالت پناه بردند وآنجناب صلی الله علیه وسلم حضرت را با همه ما در ضمن شفاعت
خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند وشفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بمحمدیهٔ خالصه هست وبا اعتقاد وبا ایمان
داخل زمرهٔ بندگان مقربان مرحومان مغفوران ماست اگرچه بمقتضای بشریت گناهگار بود والا فلا ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون
ذلک لمن یشاء بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا درین اثنا یاران طریق وخوانندگان علم الکتاب وواردات وقاریان کتاب
مستطاب نالهٔ عندلیب وکاتبان این کتب آمده بمن چسپیدند ودامن دل مرا گرفتند وایشان را ثانیاً بهمان طریق در بارگاه جناب الهی بردم
وبموجب آلی من سلک علی طریقی در جماعهٔ ذریات خود شمردم باز خطاب آمد والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین باز
الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریقهٔ محمدیه ثابت قدم اند از معاصی اینها نیز درگذشتیم ومن قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب وان زنی وان سرق
پس اے فرزندان ویاران برین عنایت الهی مغرور شده دلیر در معاصی وکاهل در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل ما از بیان اینمعامله همان ست
که حاصل خدا ورسول از بیان این آیات واحادیث مذکوره ست باید که حقیقت را فهمیده شکر عنایت الهی بجا آورده در ثبات بر طریقهٔ محمدیه
سرگرم باشید ودر عبادات بیش از پیش کوشید واز معاصی اجتناب نمائید واحیاناً بشریت ست اگر گناهی سرزند مایوس نشوید وشتاب
بتوبه واستغفار اشتغال نمائید وبانابت درآئید که شفیع ما عاصیان قوی ست وحامیٔ ما حمایت محمدی والتائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اے
فرزندان که اولاد صلبی اید وای یاران که پسران لطفی اید خود را متوجه جناب حضرت قبلهٔ کونین کرده وساطهٔ مرا یاد نموده امیدوار عنایت
وفیضان الهی بوده متوجه بجناب قدس رب خود گشته همه این خواهید گفت که الهی اگرچه ما بصورت قطرات آن محیط فاما بحقیقت نه اجزای
آن بسیطیم یعنی با وجود عینیت واتحاد آداب را از دست نخواهید داد وقدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم

ولکن رسول الله وخاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب ست تا زید که پسر خواندهٔ آن حضرت بود آنجناب را پدر خود ندانند ورسول الله انگارند و حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبهٔ امت بودن خود قدم بیرون ننهند ونبوت را ختم برآن جناب دانند وخود را بالسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند که آن مرتبه بر همان ذات یکتا علیه الصلوٰة والسلام ختم شد لهذا درآیه مذکوره حق سبحانه کلمه رسول الله وخاتم النبیین بیان فرموده وتصریح نفی ابوة رجال نموده اما نصیبهٔ وبهره ازکمالات رسالت وکمالات نبوت برای آل واصحاب باقیمانده که علی قدر استعداد هریک ازینها ازین خوان نعمت الوش خوار شده منصب رسالت ونبوت دیگرست وکمالات رسالت ونبوت دیگر که آن متعلق باصالت ست وختم گشته واین متعلق بتبعیت وباقی ست که درنصیب هرکه مقدرست از سادات وغیرهم درامت مرحومه محمدیه فیض آن جاری ست اما ازکمالات نبوت عام که بلاقید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند ومیشوند وخواهند شد لیکن ازکمالات نبوت خاصه که مختص باضافت محمدیه ست مخصوص سادات بنی فاطمه شده وتا زمان حضرت مهدی موعود علی جده وعلیه السلام درقسمت هرکه از سادات بنی فاطمه مقدرست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم همین ست زیراکه چون حضرت سبحانه خواست که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام عطا فرماید وگفت انی جاعلک للناس اماماً حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود وقال ومن ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود وبرکت در ذریات ایشان عطا کرد وحضرت اسماعیل واسحاق ویعقوب ویوسف وغیرهم را از فرزندان ایشان بقرب ومعیت خاص خود نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد ونبوت را برآن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام برسنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات ازجناب الٰهی مسئلت نمود وگفت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وامت را بخواندن این درود امر فرمود وحق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد وحضرات ائمه را بمنصب امامت نواخت وساحت طریقه محمدیه را بالشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت وخاتمیه مرتبهٔ امامت بنصیب حضرت مهدی موعود فرمود وفاصله زمان ومکان را حائل وحجاب درمعاملهٔ افاضه واستفاضه قرب روحی ونسبت باطنی نساخت ونسبت خاص محمدیه خالصه که درزمان آنسرور علیه السلام بود وتا حضرت امام عسکری علی جده وعلیه السلام بطناً بعد بطن رسیده می آمد وبعد ازین رو باختفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار ویک صد وچند سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق ومقتدا راحق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپهر ولایت وارث منصب کمالات نبوت خلیفهٔ مرتبهٔ الوهیته صاحب سجاده قرب امامت مظهر انوار محمدیه صاحب شریعت واصل حقیقت واقف طریقت کاشف معرفت خداوند حکمت الٰهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه بی نیاز کبریا دستگاه سلالهٔ دودمان نقشبندیه وقادریه قدر افزای طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود وبتفصیل تمام اسرار انمقام بر فرزندی از فرزندان انجناب منکشف گشت وبهرهٔ تام ازکاس کرام برداشت ونصیبهٔ کامل حاصل نمود وفرع بالکلیه باصل واصل گشت وتابع قدم بقدم متبوع رفت وغلام مصاحب صاحب شد وقطره بدریا پیوست ومرید مراد پیر آمد وپسر صوری پور حقیقی گردید ودیگر ابنا وفرزندان هم علی تفاوت مراتب واستعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند وهستند وان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکة صالحة مصلحة

نظواهرهم وبواطنهم موجبة لقربة الله ورضاء رسوله مفرحة للروح المقدس وباعثة لتقوية الطريقة ومروجة للاحكام المحمدية علی صاحبها الصلوة والتحية
یارب یارب هرچند ما ذره های بمقدار را چه یارا که دعوی مظهریة آن خورشید فلک کمال نمائیم و ما گنجشکان هرزه نوا را چه طاقت که لب
بادعای ترجمانی نالهٔ عندلیب گلشن قدس کشائیم اما تجلی نور همان آفتاب ست که ازین بمقدار ان خاکسار ظهور مے فرماید و شورانگیزی همان
نالهٔ عندلیب ست که اینهمه باب درد و اثر عشق حقیقی مے کشاید **لحضرته** گرچه ماهیچیم و خالی چون نے ایم ۞ هم خود آخر از دمش خالی
نئیم ۞ آری از مرتبهٔ اصل الاصل معاملهٔ ونفخت فیه من روحی درمیان ست والولد سر لابیه مؤید این بیان تخم حیثیة جزئیة ماست که سر
بصورت کل کشیده وقطرهٔ نسبت عینیة ماست که عین دریا گردیده ای خداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد وای سوگند خورندهٔ ووالد
وما ولد موجی که از بحر عینیت جوش زده معاف فرما که در ظهور موج همان وجود بحرست که جلوه گر شده است و آئینهٔ دل ما را صاف نما یعنی
لیاقت مشاهدهٔ وحدت اصلیه که منشأ ظهور اینهمه کثرت اضافیه است عنایت کن تا ما بما گم شویم چنانکه باعتبار انانیت ونفسانیت ما نه
از ما نام ماند نه نشان و گرداب فنا رویم بحیثیتی که بهمگی و بالکل باقی باصل گردیم که کل شئ یرجع الی اصله قضیهٔ مشهور ست و هر چراغ فرع را
از مشعل اصل خود نوری رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یارب من بخش مرا و بیامرز گناهان مرا که بندهٔ گنهگارم و
رحمت ربیت وکریمی ترا وسیله برای عفو تقاصیر خود می آرم و بخش برادر عزیز مرا که بسیار خدمت این ناکاره کرده و بی اختیار محبت دلی باین نابکار دارد و دخل کن ما هر دو برادران
وذریات وتوابع ما را در رحمت خود که رضاء والدین ما رضی الله عنهما وارضهما عنا وهم دخل کن ما را در رحمت خود که عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین ست
وهو رحمة للعالمین صلی الله علیه وعلی آله وصحابه اجمعین وهم دخل کن ما را در رحمت بی علة وعفو خاص خود که بمقتضای رحمت ذاتیهٔ خویش بندگان مجرم شرمسار را
خواهی بخشید وبلفظ عبادی عبادی یاد خواهی فرمود و بخطاب هذا عتیق الله خواهی نواخت لانک کتبت علی نفسک الرحمة وتو رحم کننده ترے از همه
رحم کنندگان بدر باشد خواه مادر مرشد بود خواه پیغمبر من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه همان رحمت ربیت تست که بصورت شفقت پدری
و مادری ظهور نموده و نور هدایت تست که در مشکوة پیر و پیغمبر جلوه فرموده بل همان احسنیة خالقیة تست که فرزندان و اولاد سعادتمند را
به تبعیت والدین واسترضاء ایشان نواخته و همان صفت مؤمنیت تست که مریدان ومؤمنین بایقین را معتقدان صادق و موقنان
واثق ساخته تهدی من تشاء وتضل من تشاء وتغفر لمن تشاء وتعذب من تشاء انک علی کل شئ قدیر ناشناسی حقیقت ست که حجاب
وحائل میشود ومعطل وکاهل میدارد ونارسائی معرفت ست که سررشتهٔ حضور واطاعة منقطع میکند و فرع را از اصل منفصل مے آرد غفلت ما
ما را از ما جدا ساخته که بخود نمیرسیم وخود شناس نمیگردیم وحقیقت خود را دریافت نمی نمائیم که ما چه کسیم و بکه چه نسبت داریم وحق که برما
چیست و بزرگان را ازین جهان رفته مے انگاریم و بسبب گرفتاری حواس حیوانی آنها را باخبر از حال خود نمی دانیم وجدا ایشان را در عالم
دیگر و خود را در عالم دیگر مے پنداریم و با وجود جزئیت وعینیت مغایرت کلی وجدائی محض بهم رسانیده ایم مانند عضو ناکاره که خشک
گردد و در معامله نفوذ روح وجریان دم خلل پیدا شود وسده افتد که چنین عضو بے حس اگرچه بظاهر جزء بدن ست اما بحقیقت مغایر آن تن ست
نعوذ بالله من هذه النسبة البطالة والضلالة ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الهی قوی ست وارواح بزرگان ما بموجب ان اولیاء الله لا یموتون
همان زنده و پاینده وهمه وقت ناصر و معین ما اند و معاملات عنایات گوناگون بمیان مے آرند بقوتی که گویا ایشان مع اجساد مقدسهٔ خود
چنانچه بوده اند همان قسم درین عالم موجود اند و یا ما در عالم شهادت مے باشند و یا گویا ما بالکل تعلق ابدان ملوثه خویش گذاشته چنانچه
بعد مرگ ان شاء الله تعالی خواهیم بود بحکم موتوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح محشوریم الحمد لله ثم الحمد لله که همان وصل بلا فصل الی الآن

حاصل ست واین جزء متصل واحد چون اجزاء شخص زنده بقوت آن روح مقدس با کل واصل واین جدائی اعتباری ممات وحیات ظاهری صوری بلحاظ صورت وظاهر جدا ساخته وتموج بحر هستی بکنار امتیاز انداخته یعنی جوش زدن دریای وجود واجبی که باعتبار ایجاد و اعدام اضافی موجودات ومخلوقات واحیا وامات صوری اینها کل یوم هو فی شان ست ماخس وخاشاک بے حس را بساحل امتیاز حسی انداخته چنانچه مردمان تاحال مارا زنده می پندارند وآنحضرت را دہست فیوضه از جهان رفته مے انگارند ومابے بصران هم آن جمال باکمال را باین چشم ظاهری که بیش از سوراخ بے نوری نمانده نمی بینیم وگل دیدار در دامن الصابرین نمی چینیم رضینا برضاء الله برای آنکه درصورت بقای ما همان بقای آنحضرت ست درینعالم وهم برای مرضیٔ پدر همین مے باشد که پسر بعد من بماند وخود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضاء حق تعالی که چنین بعمل آورده ومقدم داشتیم مرضی آنحضرت را برمرضی خود وچندی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم وکشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی هستیم برین معامله از حق تعالی نه ازان راه که مارا زنده داشت وآنحضرت را ازین عالم اول برد در حضور مردان خود برای نفس خویش گوارا نداشتیم بل ازان راه که اینمعنی بر آنحضرت ناگوار بود پس این غم والم هم که بیرون از احاطهٔ تحریر وتقریر ست برنفس خود قبول کردیم وقریب ست که ان شاء الله تعالی بایشان لاحق میگردیم بعون الله وعنایته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا اهل القبور وانا ان شاء الله بکم لاحقون وهمین امید از جناب الٰهی شادان وخورم هستیم **رباعی** گه رنگ طرب بخاطر آمیخته است ٭ گه گرد ملال سربسر بیخته است ٭ حیرت زدهٔ طلسم هستی شده ایم ٭ کاین بحر چه موج ها برانگیخته است ٭ مراد از کلمه رنگ طرب کیفیت انشراح وانبساط قلبی ست مطلق برابرست که بسبب دفع مکروهات باشد خواه بسبب حصول ملائمات وخواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه واز کلمه بخاطر آمیختن تصبیغ نفس انسانی بصبغ این کیفیت واز کلمه گرد ملال حالت انقباض وبیمزگی دل ست مطلق برابرست که بسبب وجود مکروهات باشد خواه بسبب عدم ملائمات وخواه بسبب محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات معقوله واز کلمه سربسر بیختن همگی گرفتار گردانیدن نفس انسانیه درین بلا واز کلمه حیرت زده شدن مجبوری خود درین همه حالات واز طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات واز کلمه این بحر همان مرتبه تجلی وجودی واز لفظ موجها پیدایش رنگارنگ ونمایش گوناگون واز کلمه برانگیختن ایجاد واعدام واظهار واخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان ارضاه الله برضائه چنان می باشد که تمامه بکیف بکیفیت انشراح وانبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکروهات وحصول ملائمات وجمع اسباب ظاهره بود چون حال کافهٔ انام وخواه بسبب طریان حالات باطنه وشرح صدر وقوت نسبت مع الله باشد چون احوال خواص فرخنده کام ونفس انسانی منصبغ باین صبغ فرح وسرور میگردد وگاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض وبیمزگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکروهات وعدم ملائمات وتعلق محسوسات مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانعام وخواه بسبب وقوع حالت قبض وور دحرمان وحل نشدن بعض مشکلات معقوله ومنکشف نگشتن امور مجهوله بود چون حال سالکان ناتمام وعارفان خام ونفس انسانی درین بلا می افتد پس میگوید که ما آدمان بے دستگاه شرفنا الله بالخیرات بتوفیقه درین همه حالات مجبوریم وحیرت زدهٔ نیرنگی ظهور حضرت وجود شده ایم که درین مظاهر موجودات چه ظهورها فرموده وچه پیدایش رنگارنگ ونمایش گوناگون نموده وچه فوائد وحکمتهاست که در ایجاد واعدام واظهار واخفاء اشیا ودیعت کرده است سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اله الناس ونعوذ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

والصلوٰة والسلام علی رسولہ الذی ہو اشرف الناس واکمل الناس وہادی الناس وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم بعدہ خیار الناس **اما بعد** فہذا الوارد السبعون ہو المسمی باحسن تقویم علم ان اللہ سبحانہ لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقةً وصورةً ورتبةً والمراد باحسن تقویم ہو العلو بالرتبة والدنو فی القربة والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقہ اللہ فی احسن تقویم ای قومہ احسن تقویم وقدر فی تقدیرہ ما ہو احسن من کل تقاویم العالم صورةً وحقیقةً فہو احسن صورةً واعدل ترکیبًا واکمل حقیقةً واعلم علمًا واشرف نفسًا واعلی رتبةً من کل المخلوقات وسائر الممکنات وایضا التقویم الاحسن ہو العالم المجرد الذی عبر فی الشرع بعالم الامر واسفل السافلین ہو العنصر الذی اقرب من نقطة المرکز اعنی الارض فخلق اللہ الانسان الذی ہو جامع الامر والخلق فی احسن تقویم روحًا ونفسًا ثم رددہ اسفل السافلین جسمًا وبدنًا فاذا تعلقت نفسہ بالبدن تعلقًا خاصًا کشف علیہا ہو فی عالم الامر والخلق بل الوجوب والامکان وایضا ردہ اسفل السافلین بلحوق الشہوات النفسانیة والمقتضیات الطبیعیة باستیلاء النفس الحیوانیة من البہیمیة والسبعیة الا الذین آمنوا باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة فلہم اجر غیر ممنون من ثمار الجنة والتجلیات الرحیمیة فی الآخرة ومن صلاح المعاش فی الدنیا ویؤتیہم اللہ فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة ویحصل لہم ما ہو نفع الرد الی الاسفل وہو ادراک الخیر والشر بالحواس والعمل بالخیرات والاجتناب عن الشرور وہم مصونون من المضرات السفلیة کالکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یکذبک یا ایہا الناس الکامل بعد اے بعد اظہار الحقیقة بالدین الذی ہو حق الیس اللہ الذی ہو مؤیدک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرة ۔

وارد در تفضیل انسان بر ہمہ مخلوقات و تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت ست کہ بعد از وی نوعی از آفرینش بوجود نیامدہ و خاتم دست قدرت ست کہ حق تعالی خلقتہ بیدی فرمودہ گویا مُہر الٰہی ست کہ بر صفحۂ امکان ثبت گردیدہ و اسم اعظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشتہ الف قامتش دال بر احدیت حق ست و طغرای ترکیبش نقش جامعیۃ مطلق چشمانش ھای دو چشمی ست کہ اشارت بسوی ہویۃ الٰہیہ مے نماید و دہانش باب مخزن اسرار الٰہی ست کہ بوقت گفتار نیکشاید رُوی دارد کہ ہر سو آئینہ دار وجہ اللہ ست فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و آبروی دارد کہ آیۃ ولقد کرمنا بنی آدم بر آن گواہ ہست الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی تلمیذ معلم ازلی ست کہ بتعلیم علمہ البیان ممتاز گردیدہ و خلیفۂ بادشاہ لم یزلی ست کہ بتشریف انی جاعل فی الارض خلیفہ سرفراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیۂ کائنات ست کہ اول ما خلق اللہ نوری خبر از آن میدہد و بلحاظ آخریت محمول جملۂ ممکنات ست کہ آیۃ وحملناہم فی البر والبحر اشعار از آن مے نماید و نظر بحصول کمالات نتیجۂ شکل عالم ست و از راہ تکرار و قوع در داوین حد اوسط ست کہ انتاج ہمہ نتایج بتوسط و وساطۂ او بہم رسیدہ ہر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری ست اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق یک قضیۂ جزئیہ از نطق کلی اوست و علم لدنی خاصۂ افراد کاملہ نوعیہ او بحار ہمہ علوم از چشمۂ حقیقت او جوش زدہ و انہار ہمہ رسوم از منبع طلعت او جاری شدہ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چار سوی بازار اوست و جذب و سلوک قدمین رفتار او و علم و عمل دو شہپر پرواز اوست و عالم السر و الخفیات مونس و ہمراز او غرضکہ لعوتش آئینہ دار لا احصی ثنا ست و اوصاف و کمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود شمۂ از بیان اوست و ہر چہ نوشتہ آید پارۂ از کمالات فراوان او پس تا کجا خود بتعریف ذات خود نماید و خود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی جزئیہ ہر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوار نیست لیکن از روی کلیۃ کشف اسرار حقیقت انسانیہ ممنوع الاظہار نہ زیرا کہ بیان ہمہ حقائق و تمام دقائق حوالہ باو شدہ و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد باو گردیدہ و چونکہ از پیشگاہ جناب الٰہی با نبار جملہ حقائق مامور ست تحقیق حقیقت خود ہم او را ضرور ست بالجملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواست کہ مظہرے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ و اسمائیہ

خویش بوجود آرد تقدیر الٰهی در علم قدیم او حضرت انسان را بعلم اجمالی کلی مقرر کرد و این تقرر علمی اجمالی کلی مسمی ست نزد قوم بحقیقت محمدی و
تعین اول و وحدت و نظر بتفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معدات آن در علم تفصیلی جزئی مسمی ست بصور علمیه و اعیان ثابته و حقائق
ممکنات و واحدیه پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جمله ممکنات ثبوت و تقرر یافت و حقائق همه افراد انسانی در ضمن فرد
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها موجود گشت فافهم سر هذه الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
و اول ما خلق الله نوری و انا من نور الله و الخلق من نوری و لولاک لما اظهرت الربوبیة پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعه معلومه از مرتبه ثبوت و
تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیه انسانیه است بوجود آورد و بسبب مناسبت لطفیه عقل بمرتبه
تقدس و تنزه الٰهی و بعد این عقل دیگر عقول تسعه باقیه را بوساطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و درین مرتبه عقلیه کمال تجردی و
تاثیری خلق فرمود فصار العقل مجردا فی نفسه موثرا فی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نفس کل را پیدا کرد
که اصل نفوس جزئیه انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفسیه کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس
مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفة فی الجسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را
در قسم مقارنات جا داد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام ست و اصل اجسام جزئیه
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را از زیادت کمال جسمی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانه را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نجوم را و سماوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیه انسانیه ست و
درین مرتبه کوکبیه با جسمیه نورانیه اضافه کرد و شمار سالها و ماهها و روز و شب با آن متعلق ساخت و سعادت و نحوست دران خلق فرمود
و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیه انسانیه ست و درین مرتبه عنصریه با جسمیه طبائع
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو دو کیفیت ازین کیفیات اربعه بکیف ساخت نار را
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و درینها لیاقت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازینهم
ظاهر تر مرتبه بظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی ست و درین مرتبه جمادیه ترکیب از اجزاء مختلفة الحقیقة که عناصر
باشند اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه ست و درین مرتبه نباتیه قوت
غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حاسیه انسانیه ست و درین مرتبه
حیوانیه مع جسمیه نامیه حساسیه و تحرک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیة اینهمه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیه
و الٰهیه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزهه و مشبهه در یک تشخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه که مقدم بالرتبه
از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته یکی اینمعنی دارد و درین صورت ضمیر صورته راجع
بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الٰهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقة و موخر بالصورة
ساخت چون علت غائیه که مقدم در ذهن میباشد و موخر در خارج و باعتبار تقدم در ذهن داخل در علل می بود و بلحاظ وجود محسوب معلولات
پس حضرت انسان در حقیقة علة غائیه تمام عالم ست و بحسب حقیقة علة اولی ست در دائره مخلوقات و در وجود معلول همه عالم ست و بموجب
صورت معلول اخیر ست در دائره ممکنات غرضکه مظهر تمام مرتبه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ست و مستجمع جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه الٰهیه ست

کہ علم آدم الاسماء کلہا خبر از ان میدہد و دائرۂ خلقت باین نقطۂ اخیر مخلوق اخیر ختم شدہ اگر مخلوقی فاضلتر در مرتبۂ امکان متصور مے بود بعد انسان
آن بوجود مے آمد والا بخل در جناب واہب الصور و مبدأ فیاض لازم مے آید و پس از انسان ہیچ جنسے و نوعے از مخلوقات بوجود نیامده و چون جا
ظہور در عالم ایجاد بریں مرتبہ منتہی شده از ہمین مرتبہ باز شروع عود و رجوع بطرف بطون کہ عالم آخرت ست کنانیده شده و عدهٔ معاملات حشر و
نشر بانسان کرده آمد تا دائرۂ عالم غیب و شہادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد و بس ظہور تام دائرۂ امکان چہ در دنیا و چہ عقبی و
چہ غیب و چہ شہادت از ازل گرفتہ تا ابد چون دائرہ شعلہ جوالہ بسبب نقطۂ وجود انسانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاہر گردیده و این نقطہ
بنور الہی منور گشتہ و در ضمن آن روشن شد پس انسان ست کہ محدد ہمہ جہات مراتب امکانیہ است چہ در جہت علو کہ فی الحقیقة جانب فوق ست و چہ
در جہت سفل کہ در اصل جانب تحت ست و چہ در جہت ابتدائیت کہ نظر گذشتگی جانب خلف ست و چہ در جہت انتہائیت کہ نظر آیندگی جانب
قدام ست و چہ در جہت لطافت کہ نظر لشرافت جانب یمین ست و چہ در جہت کثافت کہ نظر برذالت جانب یسار ست و آن دو جہت علو و
سفل در حق انسان جہات حقیقیہ اند چون تحت و فوق کہ جہات حقیقیہ اند و مختلف نمی شوند لہذا این جہتین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفتہ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جہات اربعہ اضافیہ اند چون خلف و قدام و یمین و یسار کہ بتبدیل
بدل میگردند یعنی اگر جہت ابتدا را نظر بانقضاء آن ملاحظہ نمایند محسوب در جہت خلف ست و اگر نظر بتقدم آن ملاحظہ کنند محسوب در جہت
قدام ست و اگر جہت انتہا را نظر بآیندگی آن ملاحظہ نمایند محسوب در جہت قدام ست و اگر نظر تا اخر آن ملاحظہ کنند محسوب در جہت خلف ست
و اگر جہت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظہ نمایند داخل در جانب یمین ست و اگر نظر باختفا و ضعف ظہور آن ملاحظہ کنند داخل در جانب یسار
و اگر جہت کثافت را نظر برذالت آن ملاحظہ نمایند داخل در جانب یسار ست و اگر نظر بقوت ظہور آن ملاحظہ کنند داخل در جانب یمین ست و
لکل وجہة ہو مولیہا فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا حاصل کلام آنکہ ہرچہ ہست انسان ست کہ آئینہ دار حضرت رحمان ست
و چنانچہ در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی ست کہ برتر از و جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی ست کہ بالاتر از و
حقیقی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی ہو نور السموات والارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بکل شیء علما فاجتمع فی الانسان النور الوجودی والنور العلمی کلاہما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بزیادة النور العلمی
والاستواء الرحمانی بہذین النورین علیہ و کان استوائہ تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی وحده فمن اجمع کمالا اعظم حالا والله رفیع الدرجات
لا الہ الا ہو العزیز الحکیم **رباعی** آن نور کز و ارض و سما روشن شد ٭ از حضرت انسان ہمہ جا روشن شد ٭ پوشیده نماند ہیچ از جلوهٔ او
چون آئینہ تا دیدهٔ ما روشن شد ٭ مراد از کلمۂ آن نور مرتبہ حضرت وجودی ست کہ ما بہ الموجودیہ ست و عین ماہیة واجب تعالی ست جل شانہ
و از ارض و سما موجودات سفلیہ و علویہ عالم و ما فیہ یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن ست و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحدهٔ انسانیہ است کہ شامل ست ہمہ افراد خواص و عوام خود را و از لفظ ہمہ جا عالم دنیا و آخرت و غیرہا کہ در ہر عالم معاملۂ
خاص حق سبحانہ را بانسان ست و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاہر و منکشف شدن ست و از پوشیده نماندن مجہول و مخفی نماندن
و از جلوه تجلی و از کلمۂ او کہ مضاف الیہ جلوه است ذات واجبی کہ منشأ ہمہ تجلیات صفاتیہ و اسمائیہ است و از لفظ دیده کہ مضاف بطرف
کلمۂ ما ست چشم باطن و قوت دراکۂ انسانیہ و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بہم رسانیدن و ذکا و ذہن پیدا کردن
حاصل آنکہ مرتبہ حضرت وجود کہ بمعنی ما بہ الموجودیہ و عین ماہیة واجب تعالی ست و از و این ہمہ موجودات سفلیہ و علویہ عالم و آنچہ در آن ست

موجود شده است بسبب حقیقة واحدهٔ انسانیه که شامل ست همه افراد خواص و عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و منکشف شده است که در هر عالم ازین عوالم حق سبحانه را معاملهٔ خاص که معتد به باشد با انسان ست پس مجهول و پنهان نماند
هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واجبی چون چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه کحل صفا در دیدهٔ خود کشید و بند کار ذهن رسید یعنی ظهورات
و اسرار الٰهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التی صارت مرآتا لکل ظهورات کمالاته تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ خالقین بصیغهٔ جمع باعتبار مجاز ست که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی ست اما چون در ظاهر نسبت صانعیت و خالقیت بعض چیز
به بعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کلال درست نموده و نباتات را فصل ربیع
رویانیده و حمی را لعفن اخلاط پیدا کرده پس کسیکه سلسله صانعیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر باو مے پیوندد و بجناب او منتهی میشود و در
حقیقت در هر مرتبه همان صانعیت و خالقیت اوست که ظهور مے فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقهٔ او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان ست و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک لله
والحکم لله ولا خالق سواه ولا اله الا الله و چون این آیه تتمهٔ آیتی ست که در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمه احسن الخالقین مفید بیان حسنیت
مخلوق گست اولاً و ثانیاً دال بر حسنیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهده چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعت نادر بوجود آورده است
بهترین صانعان ست فسبحان من هو توصیفه توصیفنا و توصیفنا توصیفه فی الواقع حقیقت انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و مطلع ست لاسع واقع
مترادف نفس الامر ست و مراد ازان حیثیت ظرفیة وجود ست برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع مے شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقة در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور ازان فقط همین ست که حقیقت مذکوره در وجود ست و از وجودیات ست و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف همین ست که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبهٔ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیة
آن برای موجودات مظروفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از اذهان قاصرهٔ ایشان نمیشد پس برای افادهٔ معنی ظرفی آن لفظی علیحده از کلمهٔ واقع
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در اذهان ایشان بیاید اما با وجود این هم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقة را ندریافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع
و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثرے شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز ست و نفس الامر چه چیز ست و
این شکوک بیجا از نافهمیدگی بمیان مے آرند که چون ذات الٰهی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد
نعوذ بالله من ذلک التوهم و بعض طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود الشئ فی حد نفسه ست و مفصل
بیان نمیکنند کما عرفت فی هذا المقام بالجمله کلمه فی الواقع در فقرهٔ متن بمعنی راست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست ست
که حقیقة انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و برین تقدیر کلمه فی الواقع که جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی ست که پیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقة انسانیه و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقة انسانیه که لفظاً
در متن وارد ست گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانیه باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفته و نگفته کسے و الحق همچنین
هست که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامعه است چنانچه بعضے از قائلان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده
به تنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبهٔ وحدت ست که حقیقة محمدی و تعین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحدیت

که مرتبهٔ صور علمیه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات ست تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبهٔ وجوب میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبهٔ
امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات و تنزل رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزل خامس
عالم شهادت ست یعنی مادیات و تنزل سادس انسان ست یعنی مجموعهٔ اینهمه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعهٔ
عالم صغیر را خارج و جدا از مجموعهٔ کلیهٔ عالم کبیر نشمردند و باقرار تنزلات خمسه اکتفا کردند بالجمله حقیقت انسانیه را مطلع لامع ازان جهت گفته شد
که هر چند ذرات حقائق همهٔ موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب نالمتاب بلا حجاب از این مطلع طلوع فرموده و لمعات انوار
اسرار او ازین صبح صادق در همهٔ آفاق منبسط گردیده و حقیقت ها بتوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان ست از و هویدا و عیان ست
لفظ کون مشتمل ست همهٔ موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل ست فقط بالخصوص و اول ذکر عام میکنند بعد ازان ذکر خاص
برای احاطه همهٔ مراتب عموم و خصوص بتفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن
همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت تافتی هیچ یکی، هیچ شئی
را نیافتی اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو که در جسمیت از بعضی خورد
باشد لیکن جاه و جلال عظیمی وارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همهٔ مخلوقات مخلوق اعظم ست اگرچه بظاهر
از بعضی خورد ست اما منزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانهٔ کونین متعلق باو ست والحق که اگر این نیر اعظم درین عالم
امکانی ظهور نفرمودی و لنو تعلیم او پرده از روی کار نکشودی تمام عرصهٔ کائنات بیش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقهٔ
هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیدی بلکه هیچ نفهمیدی اوست که واقف اسرار کونیه و الٰهیه ست یعنی انسان ست که حقیقت امکانیه خود را فهمید
بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبهٔ الوهیته حاصل نموده امتیاز مراتب عبدیه و ربیه در همه حال مرعی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد
و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه بیدامی آرد و او ست که مظهر تجلیات غیر متناهیه ست یعنی آدم ست که بسبب مظهریة جمیع اسمای الٰهیه
خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بے انتها از عنایات و الطاف حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الٰهی را تمام ست و نه اشواق عشق
انسانی را انجام او ست که قطب مدار عالم ست قطب مدار عبارتست از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانهٔ آفاق میباشد و فیض وجودی که از جناب الٰهی بر همه
ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار مے آید بعد ازان بوساطت او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و
رزق رسانی وغیرها باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی ست از خدمات الٰهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب
مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بوجود او ست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطهٔ مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب بجانب
مے باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر ازو سر انجام مے شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب مے بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد
و تصرف و کرامات ازو بنظر مردمان بسیار مے آید و صاحب نسبت جهلی مے باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمے بود و علی الاکثر
مستور الاحوال مے باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی ست اما باز عزیز الوجود
ست و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار ست از اهل خدمات که اهالی آنها را ابدال و نقبا و اوتاد میگویند و سوای این خدمات مناصب بسیار ست
در مرتبهٔ ولایت و اینهمه اهل خدمات وغیرهم مع قطب مدار تحت احاطهٔ قطب ارشاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا
هم بهم مے شود و آنکه قطب ارشاد ست همان شخص قطب مدار هم مے بود که قیومیة عبارت ازهمین جامعیة ست و قیوم زمانه چنین شخص را

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط این همه مراتب قطبین و غیرهما
ست و محدود در بات قرب واقربیت ست و متمم مراتب کمال و اکملیته و همه از تابعان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
شخصی از محمدیان خالص خداوند این همه منصب می باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بذروهٔ علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد و
هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست و اوست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مبطن ست که شامل همه اسرار مبهمه است و اسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل از زمان این عارف کسی بآن متکلم نگردیده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز و غوامض ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و دقائق معرفت ست
و هم منظور از اسرار مبهمه خفیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً که انسان کامل اکثر آنرا بیان می نماید و از و همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
اوست که خلاصهٔ ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبدهٔ تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک و اوست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله ست بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیارست و هرکه در وقت خود نسبت بابنای زمان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول و معقول
بوجه احسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالمحسوس بحاسهٔ بصر ست و کشف و عرفان او از همه تندترست
و توکل صرف زاد این راه گرفته و تحمل محض راحلهٔ خود ساخته و اخلاق و اوضاع جمیله دارد و صاحب اعمال و اقوال پسندیده است و جامع تر
در کمالات صوریه و معنویه از اکثرهاست پس او سزاوار آن میباشد که او را بمنصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند و این قطب هم در زمان خود فرد
یگانهٔ عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می تابد بعد از آن بتوسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
و علما و صلحا و اتقیای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند گو از حال خود خبر دارند یا ندارند و آن قطب را هم از حال
بعض خبر بود یا نبود اما بروز قیامت این معامله آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایهٔ خود بخشش مالک حقیقی جل شانه خواهد یافت و بالجمله
این قطب ارشاد در کشف الهیات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف می بود لعلو رتبته و قوة نسبته بالعلویات و ترشح علوم لدنیه بر قلب او
مدام می باشد و بقدر ضرور از علم ظاهر هم باخبر می بود و همه حجابات نورانیه و ظلمانیه از میان برمی خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قربت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسوله علیه السلام می باشد و قبولیت او
در هر دل بعجب لطافت می بود مگر کسانیکه قلوب آنها داخل در تعریف کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و نظام
هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کاملهٔ آن تا کجا بیان
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هر چند مشت خاکی ست حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک ترست بلکه
نسبت ببعض اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموع جهان که یک انسان کبیر ست و گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه است در حکم این خلفاء الله تسخیر فرمود
این اولی الامر ست که سخر لکم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار لکم عبارة عن اعادتهما مرة بعد مرة الی ما شاء الله لفوائدکم فاللیل لباس لکم والنهار
معاش لکم و تقدرون علی تعداد ساعاتهما و حساب الایام بهما فکان اللیل والنهار مسخرتان للانسان بهذه الاعتبارات و سخر لکم الشمس والقمر والنجوم

لتعلموا عدد السنین والشهور ولتهتدوا این تذهبون من البر والبحر والمراد بتسخیر الشمس والقمر والنجوم علم سیر الشمس والقمر فی منازلهما واختلاف
المشارق والمغارب ومثلها ومقامات النجوم فی البروج وکیفیات السعادت والنحوست ومثلها وسخر لکم الانهار وتمرون علیها بالفلک حیث تشاؤن
وتشربون منها وتغسلون فیها والمراد بتسخیر الانهار انتفاعکم بها غرضکه در تمام عالم هرچه موجود ست خادم ومحکوم حضرت انسان ست واو حاکم ومخدوم
جهان همه روی زمین فرش راه اوست وآسمان بلاگردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده وموالید ثلثه سپر به پیش او انداخته
نه طبق افلاک پر از الوش صاحب لولاک اند وثوابت وسیاره میخهای لعل براق آن لگانهٔ آفاق وابر یک خیمه پنبه دار اوست که سقای تنگال
آنرا آب تر ساخته وفصل بهار یک گل فروش سرکار او که لگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلچی شبستان اوست وخورشید یک باورچی
نعماء والوان او وشرف مکان از زین نگین با تمکین حاصل شده وتوسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند وحاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت غلبهٔ خود بر ستور هم ثنای حق
بر زبان آید شکر النعمة که چنین حیوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته وهم عاجزی وناتوانی وبیقدرتی خویش در نظر باشد
که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ما ساخته باشد
یعنی در ان زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه وغیر زمانیه ممکنات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر ست
از هنگام سوار شدن بر ستور شکر النعمة تعالی وبیانا للعجز العبدیة فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالبا علی کل اقویاء الخلائق وهو علی کل شیء
قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان ومسخر له بتسخیر الله تعالی وهو متبوع الکل والله ولی ونصیر او را اگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خود
ست نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کاملهٔ انسانی را صرف تبعیت امر حق ست وبس وتابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند وبالاصالت بلا واسطه
معاملهٔ ایشان با رب خود ست وحق را بلا مدخل غیرے عنایت خاص بر ایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام واگر فرشتگان
را در کارخانه اینها دخل ست چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل وتائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت
بمنزله وساطت قاصدان ونامه بران ست که از معامله ما فی جانبین بیخبر می باشند ؎ میان عاشق ومعشوق رمزیست ٭ کراما کاتبین را
هم خبر نیست ٭ واگر افراد ناقصهٔ انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل همین نوع خود ست نه تبعیت دیگرے از انواع دیگر چون تبعیت اولیا
مر انبیا را علیهم السلام واطاعت مسترشدان خاص مرشدان خود را وفرمان برداری خوردان بزرگان خویش را واتباع جهلا مر علما را وتبعیت حمقا
مر عقلا را وحکم برداری غربا مر اغنیا را ومجبورے زیردستان پیش زبردستان پس در همه صورتها انسان را تبعیت انسان حاصل ست نه تبعیت
غیر خود چون تبعیت فرس وغیره برای انسان واین تبعیت خود انسان را مخل متبوعیته او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده ممد ست در متبوعیت
وهر که تابع تر از همه متبوع تر مے باشد من خدم خدم واز اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصهٔ انسانیه اند نسبت با انبیاء
علیهم السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند وبس ودیگران را از امت اگر کمال ست نسبت بناقصین دیگر ست که تحت اینها اند واین کمال
ونقص اضافی ست که بنسبت بعض نقص ست وبنسبت بعض کمال وکمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرات انبیا راهست گو ادنی نبی هم باشد ونقص
حقیقی در مرتبه انسانیه کفار راهست گو راهب وقت وحکیم زمانه هم بود واصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی راهست که در مقابل آن همه از ناقصان
اند ودر مقام عبدیه یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس گویا در جملهٔ اولی این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر ست علیه السلام که
حامل همه اولیا ست چون بشریه که مشارک همه آدمیان ست وجملهٔ ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که فاصل انبیا ست

ازاولیا چون ناطقه که فاصل انسان ست از دیگر حیوانات که مشارک اویند درجنسیه الحمد لله ثم الحمد لله که حق سبحانه وتعالی برای ما ناقصان انبیا از نوع انسانی مبعوث فرمود وهدایت افراد بشر متعلق برسل بشر نمود و مارا تابع ما ساخت ونوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هرچند ما قاصران چنانچه باید حقیقت معاملات انبیا نمی فهمیم اما انبیا علیهم السلام که آخر شراکت نوعیه با ما دارند حقیقت عجز و قصور ونقص بشری ما را خوب میدانند البته رحم برحال ما عاصیان خواهند نمود وجناب سید المرسلین با شفاعة امته مرحومهٔ خود خواهد فرمود ورب رحیم ما باب رحمت خاصه خواهد کشود ونگاه لطف بسوی من خلقه بیدیه خواهد انداخت و بنظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت والحق که حقیقة انسانیه موقع همین تجلیات رحیمیه رحمانیه است ومورد الطاف وعنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی ست و اوست که غوث صمدانی ست غرضکه طرفه مرتبه ایست اجلی والنور یعنی جلی تر از همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تر از جمله حقائق امکانیه از روی کشف وعرفان که درهیچ موطنی حضرت وجود چنین تجلی تفصیلی ننموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم وادراک نگشوده چه از موجودات علویه وچه سفلیه وچه مجرده وچه مادیه زیراکه چنین تفصیل علم وچنین ادراک حقیقت هر شئ موقوف بر جامعیة همه مراتب ست ومقتضای چنین صورت جامعه که انسان را حاصل ست مجردات منزهه که محسوسات را باین طور درمی یابند که انسان درمی یابد و مادیات مشبهه که معقولات را ادراک مینمایند که انسان درک میکند و علویات عالیه که از حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف ست وسفلیات سافله که از کیفیت علویات باین قسم باخبر اند که انسان باخبر ست عقول ونفوس را این علم جزئیات حاصل ست که انسان دارد ونه حیوان را این علم کلیات نصیب ست که نصیب انسان ست ونه افلاک ونجوم از حقیقة عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه ست ونه عناصر ومو الید از کیفیت کواکب وسماوات چنین اطلاع دارند که انسان دارد اوست که باعتبار نفس ناطقه مجرد ست وبلحاظ جسد مادی ست وباعتبار مرتبه علوی ست وبلحاظ مکان سفلی ست وباعتبار جامعیة اشرف جمله مخلوقات ست و بلحاظ توسع علم محیط همه موجودات فالله الجامع الذی هو مستجمع بجمیع الکمالات خلق الانسان علی صورته وجعله خلیفة فی الارض فهو باعتبار تجرد نفسه خلق فی احسن تقویم وبلحاظ تعلق نفسه بالبدن وتصرفها فیه واسفل سافلین فالنفوس الانسانیة التی توجهت الی ربها وآمنت به وعملت الصالحات وصارت مطمئنة رجعت الی ربها راضیة مرضیة ودخلت فی عبادته تعالی قرباً ودخلت فی جنته سبحانه آخرة وصارت فی الدنیا مرآة لجمال العلیم الذی احاط بکل شئ علماً اگر بعد علم الله علم ست علم رسول اوست صلی الله علیه وسلم زیراکه چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل ست نیست پس در تمام افراد انسانیه کسی که اکمل از همه ها در کمالات انسانیه وقرب مع الله بود و اعقل الناس وخاتم النبوة باشد البته که علم او از علوم همه کس برتر ست و اینجا مراد از لفظ علم ادراک حقیقت ست نه این علوم کسبیه درباره آن انتم اعلم بامور دنیاکم وارد ست پس البته که بعد علم الهی مرتبه علم رسول اوست والحق ان الله ورسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة والجنة والنار والسعداء والاشقیاء وکیفیة مرورهم علی الصراط ووزن اعمالهم واقوالهم علی المیزان وحشر اجسادهم العنصریة ونفخ الصور وانشقاق السموات ومثلها من احکام الساعة والآخرة وفی الدنیا هو ورسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال منافع الحسنات وانوار المامورات وفوائد العبادات والخیرات ومضرات السیئات وظلمات المنهیات ومکائد النفوس والشیاطین فانا آمنا بالله ورسوله ایماناً صحیحاً قویاً بالاعتقاد الجازم وقبلنا جمیع احکامه التی جاء بها النبی علیه الصلوة والسلام وادخلنا فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له عباد الله ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والطغیان پس در هر فردی از افراد انسانیه که این نسبت اعنی نسبت علمیه مع تبعیت مصطفویه بقوت یافت شود و مستفید

بعلم لدنی بود و عرفانش روشن تر باشد نسبت بابناء زمان در کشف حقائق شرعیه و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب و بیان نکات
غریبه و غوامض عجیبه پس دیگر افراد را تبعیت او ضرور و لازم ست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید کرد از
اولوالامر آنها ست و از حقیقة الامر واقف ست پس اطاعة او بر همه کس از لوازم ست بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر بآن شده
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا ما هم مامورون به من الله و رسوله فاطاعتهم عین اطاعة الله و رسوله علیه السلام
و بدانکه اولوا الامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس مادام که ایشان منجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار
و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیة ایشان هم در معاملات صوریه و مشاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست
رعایا را فساد و شرانگیزی نباید و کسے را ناحق بغی نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان داخل
در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکے را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و
اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب المحمدیة الخالصة فانه یدعو الخلائق
اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین والمسلمین بالهدایة المصطفویة و جعله الله مرشدا للناس و هادیا للخلق و امیر المحمدیین و ذا امر للمومنین
مکل شیخ مرشد حکمه فی قومه المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة کحکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة و قوم مخصوص و حکم سادات
المحمدیین الخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ کحکم صاحبهم المرسل للناس کافة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون الخالصون
انزل الله تعالی علیکم الرحمة والبرکة خذوا الوسیلة بقوة الیه واشکروا الله سبحانه و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولی والله رؤف بالمومنین
فعفوت عنکم و ما نظرت الی اطوارکم و استغفرت لکم ربی و شاورتکم فی الامور اذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین و لقد من الله علیکم
اذ بعث فیکم ذا امر من انفسکم و هو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه و هو یتلو علیکم آیاته و یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمة والله یحب المصلحین و ما جعل الله هذا الذکر
الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عند ربی و هو خیر الناصرین فاتقوا الله و اعبدوه و کونوا منفقین فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس والله یحب المحسنین و اذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله و استغفروا لذنوبکم و من یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدونه
توابا رحیما و هو ارحم الراحمین و من ینقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئا قد خلت من قبلکم طائفة کذبت امامهم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین
و لا تتخذوا بطانة من دونکم و لا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یالونکم خبالا قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا
لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم و لا یحبونکم و لا یالونکم الا بالظاهر و اذا لقوکم قالوا انا معکم من المعتقدین و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ والله علیم بالمفسدین و ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا والله مع الصابرین
و ان الذین اعتقدوا ثم انکروا ثم اعتقدوا ثم انکروا ثم ازدادوا انکارا لم یکن الله لیهدیهم و هم من المذبذبین الذین لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و من
یضلل الله فهو من الضالین الا ضلین الا الذین تابوا بعد ذلک من معتقداتهم الباطلة و اعمالهم الفاسدة و اصلحوا احوالهم بجزم الاعتقادات الحقة و اکتساب الاعمال
الصالحة و اعتصموا بالله اعتصاما قویا بقوة الایمان و اخلصوا دینهم بخلوص القلب و صاروا محمدیین خالصین فاولئک مع المومنین من المحمدیین
الخالصین رضی الله عنهم و رضوا عنه و هو اعلم بالمهتدین بالجملہ چون مرشدین اکملین دعوت بطرف خدا و رسول مینمایند و ظاهرا و باطنا
بآنطرف جذب میفرمایند لهذا الیداً انبیا علیهم السلام فرمان برداری مرشدان هم لازم افتاده است که این بزرگواران نائبان نبوت اند علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح این معنی ست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

ومقربان درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان دیکون میفهمند وبحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بمراتب ازان جهلاء
محض که مطلق معانی آیات واحادیث را درنمی یابند واصلا از مسائل فقهیه وعقائد دینیه وآداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند درحق چنین جهلاء
این علماء نیز کا بینا اند که ظاهر شریعت با ینهامی آموزند ونسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کا بینا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس
اشخاصی که جامع علم ظاهری وباطنی بوند ونسبت قویه بحق تعالی داشته باشند وعرفان تیز وکشف تند نصیب ایشان بود وصاحب جذبه قویه
ومحافظ آداب شرعیه وخداوند نفوس زکیه ومتخلق باخلاق الٰهیه ومتصف باوصاف مرضیه وکاشف اسرار خفیه ومؤید بتائیدات ملکیه وثابت بشواهد
جلیه ومورد عنایات والطاف ورحمة رحمانیه ورحیمیه ومشرف بمعاملات قربیه ومبشر ببشارات صادقه وفائز بمقامات عالیه وملهم بالهامات
حقه وتارک دنیا ومنقطع از ماسوی ومتوکل صرف ونسباً از سادات بنی فاطمه وحسباً از خاندان عمده وارثاً از مرشد زاده ها وعرفاً از مشاهیر زمانه
باشند واو سبحانه عیوب اهکاینه اینها را بذیل وجوب خود پوشیده باشد وپاک از همه فرج ها نموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همه خواص و
عوام این امت را با ینها گرویدن وتوسل پیدا کردن وصفا بهم رسانیدن وآداب بجا آوردن ومحبت حاصل نمودن واعتقاد ورزیدن واستفاده
کردن وفیض گرفتن ضرور ولازم ست تا بروز قیامت حسرت وندامت نکشند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که
جامع اینهمه فضائل وکمالات بود وچنین عزیزی که مظهر علم کسی که علیم مطلق ست وعالم کل از غیب وشهادت که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض توصیف خود در کلام خود فرموده است باشد وجای ظهور وتجلی گاه نور علم الٰهی بود پیدا نمی شود ودر هر زمان چنین محقق تام
المعرفة وجامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب وطالع یاری نمایند ومظاهر تقدیر ایزدی مدد فرمایند وبخدمت چنین بزرگی رسانند ومحبت
واعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که راس همه سعادات ست ودر حفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده جمله طاعات ست وباید
دانست که سعادت آدم درین ست یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان واکسیر اعظم همین یعنی دریافت صحبت اینچنین برگزیدگان والا یعنی
اگر چنین صحبت بهم نرسد وچنین شخص اکمل بنظر نیاید که ازو استفاده کرده شود پس خود به تربیت خود باید کوشید وخود محاسب اعمال واقوال
خود شده مصلح احوال خویش باید گردید ومواظبة مجاهدات ومراقبات باید ورزید وازین سلوک بمقصد باید رسید اگرچه راه دور ودراز ست
اما با زراهی به دارد واز تعطیل وتوقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات وعبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیهٔ نفس ست داخل در قسم
مجاهدات ست وآنچه از اشغال واذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیهٔ قلب ست محسوب در جنس مراقبات ست ونظر تامل بر جهان وجهانیان
باید گشود یعنی بخوض وفکر وعبرت وخبرت صورت جهان را واهل جهان را باید دید وبهرزگی وبیهودگی ولغو وعبث بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نباید دل ازان باید برداشت وآنچه نباید دست ازان باز باید داشت وهمت بر تربیت خود باید گماشت که اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له
واعظاً من نفسه یأمره وینهاه واستفاده از فرد فرد عالم باید نمود وتربیت از نا تربیتان باید شد وادب از بی ادبان باید آموخت فکیف از
مهذبان ومودبان پس هرچه از اوضاع واطوار قوم خود وافعال واقوال واخلاق واکساب مردمان محمود وشایسته ونیک ولپسندیده وخوب
ومعزز نزدیک جمهور اکابر ورؤسا وصلحا وعلما وعقلاء وشرفاء صنف خویش باشد اختیار باید کرد وهرچه ازین امور مطعون وملام اینها بود
وشعار مردمان سهل وهرزه ولاهیان وسست دینان وآوارگان ودون همتان باشد ازان اجتناب باید نمود ست چشمی داری
وعالمی در نظر ست + دیگر چه معلم وکتابت باید + یعنی بینائی عقل وهوش داری وعالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که ازان چیزی بیاموزی وچه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب مبین ست بچشم تحقیق مطالعه نما و هر شخص استادست باب تربیت کشا بفکر اصلاح خود شو و براه تربیت خویش برو و قصد پیروی
و تبعیت افراد اکمل بکمل نوع خویش نمائی و بر طریقی که مقتدایان دین اسلام بوده اند و بر نهجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
و نهج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام ورزی که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین ست و حسن معاد و معاش در همین
صورت حاصل مے شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهار عدول از طریق محمدی نمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و بکمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بحالاتے که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا ببشاراتی که در کلام الله
مومنین را بتشیر بآن رفته است مبشر گردی و از وعید امورے که در قرآن مجید انذار از آن شده است محفوظ مانی الحسن ما حسنه الشرع
والقبیح ما قبحه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بفیض این طریق نواخته و خود را
بغفلت مران و وقت را ضائع مساز و هر قدر که توانی باکابر این طریقه صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته
بعمل آر و همت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امة
فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته و باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت باز مانی یعنی با محسوب در محمدیان خالص نشوی
و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریقه علیه وثیقه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیت
عبارت از محمدیت ست کسیکه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات ست اولئک کالانعام بل هم اضل
زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد و همین روح حیوانی و حواس مادی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائمات
و دفع منافرات مستهلک و مصروف ست و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و بازپرس اعمال و
اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
مے نماید و حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش ست و معاملات دو جهان بر ذمهٔ او افتاده است اگر قدر انسانیه را ندانسته اوقات
عمر گرامی را ضائع سازد البته که بدتر از حیوان ست که حیوان تا زنده است زنده است و چون مُرد مُرد و نفس انسانیه از مُردن روح حیوانی
نمے میرد و باقی میماند و البعث بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را در کار ست فطوبی لمن نجی و ویل لمن هلک پس ترا باید که
برائے امرے که خلق شدهٔ سرانجام آن کن و کمالات مودعهٔ نفسیه را از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
خدارسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که در تست یعنی در حقیقت تو ودیعت کرده شده است بفعل آر و حاصل نما و مقبول شو و هیچ
زمانی بلکه هیچ آنے خود را معطل مدار و ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باش اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس نمی بود یعنی نفس هر فرد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام که برای ارائهٔ طریق موصل مبعوث شده
دعوت عام نمیفرمود و کافهٔ انام را عموماً بسوی حق نمیخواند پس نظر همت بلند دار و از پستی فطرتی مایوس مشو که این خطرات که ما لائق
خدارسی نیستیم و بکمال نمی توانیم رسید و ناکاره ایم که از ما آن امور عمده سرانجام خواهد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانیه است
که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان مے افگند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
وقت چنین خطرات تعوذ نموده لاحول خوانده و سورهٔ قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الٰهی کرده خصوصیت
ناس با رب خود که درین سوره مذکور ست بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بذکر و فکر و حضور

وعبادت مشغول باید ماند که رب رحیم را با هر آدمی عجب عنایت خاصی ست باشد که برتو هم کشف این حقیقة شود و آنچه مقصود ست حاصل گردد و در هیچ
حال خود را از رسیدگان مشمار که این توهم نیز مانع ترقی ست و اکثر سالکان را پیدا میگردد و از ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق
مے شود و بر حالت حاصله پسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حالانکه معاملات قرب را تناهی نیست که کمالات الٰهیه غیر متناهیه است
حدے و نهایتے ندارد و حقیقت انسانیه مظهر کمالات الٰهیه و خواهان همه آن کمالات ست پس نه آنرا یعنی کمالات الٰهیه را تمام و اختتام ست
که بے نهایت درگاه ست و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام ست که مظهر وسعت اله ست پس عارف تا زنده است سلوک او
تمام نمی شود و هر روز در ترقے ست و آنکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست که
مصطلح قوم ست و آن بیش ازینکه چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و آنکه ما گفتیم
بلحاظ سلوک حقیقی ست که و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر از ان میدهد و مراد از لفظ یقین موت ست و از امر بعبادت طی مقامات قرب
عبدیت بمرتبهٔ الوهیة بلکه این سلوک بعد مرگ هم تمام نمیشود و بآخر نمیرسد سلوک اینجهانی از مردن تمام میگردد و سلوک آنجهانی ابدا آباد جاری ست
و حضرت الشان ما اعظم شانه بے نهایت امیدوار عنایات باری ع قصة العشق لا انفصام لها + بالجمله اگر اراده حصول نسبت مع الله
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شو و رجوع تام بطرف جنابهای وسائل الٰهیه پیدا کن و توسل ببرکت ارواح آنچنان بزرگان که مفتاح
آنها را واسطه وصول ساخته است نما و زیارت قبور آنها اگر توانند شد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلب اعانت و امداد فرما و درخواست
نصرت و یاری کن که ناصر الملة والدین اند و همه وقت مدد و معین و بالتجاء و استدعا بردار و این مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود
ساز که یا نوزن الفر بنصر الله الناصر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور دلالت بطرف اینچنین جنابها مینماید فیضان الٰهی و افاده ارواح
بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله ای الذین
ذبحت نفوسهم فی سبیله تعالی و فنت عنهم الانانیة الموهومة لا یصیرون بالموت الحیوانی امواتا بل احکامهم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحباء
و نصرتهم و هم احیاء عند ربهم یرزقون برزق الوجود الموهوب الحقانی و هو البقاء بالله فی حال الذی یفرحون فیه بما اتهم الله من فضله و ان
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان ست و هر موجود قابل قبول فیض باری یعنی هر شخص
موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی ست و چنانچه قبول فیض وجودی بوساطة مظاهر ایجادیه کرده است همچنین روا ست که بتوسط
مظاهر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مدد باو برسد که بسیار اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان متقدم
خویش تربیت یافته اند هرچند که عادت الله و سنت حق تعالی علی الاکثر همین ست که زنده از زنده فیض مے گیرد و لعد بیدا کردن مناسبت
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح هم میرساند اما اگر توسل قوی و اعتقاد جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
و در خود هم استعداد نفسی قریب بظهور او را حاصل ست میتواند شد که فقط از روح بلا وساطة شخص زنده فیض بردارد که پیشتر هم چنین
معاملات شده است و از محالات نیست اگرچه بندرت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند وقوع اینچنین معامله از ایشان هیچ
استبعاد و استعجاب ندارد که علی الاکثر بمیان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواهد ماند و گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر ست و با هر کس همکلام اند و هم مدام بکلام بلا اختتام خیر جاری فی السنه اقلام ارقام ناطق اند و تا قام قیام از لسان الغیب بلاغت
باقیات صالحات مصنفات اعلام علیم علام قائم مقام مخبر صادق اند همگی ایمان بخش ایقان افزا ارشاد سرا پا رشاد الیناست

و هر وقت تسکین ده و اطمینان افزا تائید و امداد ایشان است آنچه باید و هرچه شاید و درین کار آید و اصلاح حال در همه احوال نماید بعنایات الٰهیه و هدایت رسالت پناهی بکشف حقیقت کماهی بیان و عیان نموده اند و بلاغ مبین و صاحب احسن بیان و حسن تبیین بوده اند و در حیات و ممات علیهم التحیات حاضر و ناظر و حافظ و ناصر بهر کس اند تنبیح امور ... برای هر واحد داد ده و فریادرس اند چنانچه از حضور پرنور بادستور تا اینقدر مرور دهور بوفور بلافتور دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از محبین مخلصین برای دریافت هر امری به نیت تفول توسل نموده با داب مشروطه فال در کتاب مستطاب ناله عندلیب حفظه الله و دامت برکاته و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافته بتسلی و تشفی دلی رسیده است که معامله هر باری یادگاری قابل تحریر و تقریر است هیچکدام بنام زنده بالمشافهه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم جواب با صواب باستیجاب دران باب واقعی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمیع ازمنهٔ ماضی و حال و استقبال ازو سرانجام یابد و خاطر سائل مستفتی متقول را تسکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحدیثاً للنعمة و فیضانه عز سلطانه و اداءً لشکر کرامته و احسانه جل برهانه گفته مے آید که محض بطفیل همان جناب کرامت مآب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الٰهی شامل حال این بندهٔ ضعیف و تصانیف این نحیف است و این علم الکتاب نیز همان تفتیح کل ابواب برای احباب مینماید و توضیح و تنقیح هر باب برای اصحاب مے فرماید و بحول و قوت علیم خبیر آنچنان فالها ازین کتاب هم برمے آیند که بینندگان تعجبات مینمایند که اینچنین مواضع و مواقع بر محل ما خود قصداً بهزار تلاش و تردد هم از میان مجموع کتاب نمی توانستیم برآورد و بهر حال خوانندگان این تازه تصنیفات که سراسر کاشف اسرار احادیث و آیات اند کسب فیوضات و برکات بلانهایات و حصول ترقیات درجات قربات بغایات میفرمایند و باب تحصیل کمالات و فوائد بتفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن مے کشایند عجب معامله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب باختتام رسیده بود بکرات و مرات مراد معامله باطنی من نموده اند مکرر امر بلیغ برای تبلیغ و حکم تحریر آن تبشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فتحیابی بر دلهای موقنین مے شود که هفتاد هزار اولیای کامل از فیض مطالعه این خواهند شد و عالمی را نسبت مع الله و باحق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت دستگاه هم خواهد رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کنه عرفان والیقان خواهند گشت و بطریق اویسیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که برسنگ و تبعیت کلام آن امام عالیمقام پیشوای خاص و عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت مآب آن حبیب لبیب حضرت ناله عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور بذکور جهت هدایت و تربیت تمام امت ودیعت و عنایت نموده اند و دیگر بسا فیوضات ظاهریه و برکات باطنیه و تائیدات جلیه و تاثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند غرضکه چون متواتر سه بار درین باب حکم شد که این بشارت مکشوفه ملهمه را بنویس اتباعاً للامر و امتثالاً للحکم نگاشتم و داخل کتاب داشتم و ما فعلته عن امری الحکم لله والامر یومئذ لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لاحول ولاقوة الا بالله و هو علی کل شیٔ شهید والله علی ما نقول وکیل و هو الهادی والدلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیندگان خلف و ای طالب خواهنده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظر باین حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که تراهم راهی در توکشایند تا تربیت خویش خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پردهٔ قلب خویش توانی شنید و تشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پرداخت و مسرور بحضور و شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن بزرگان را که بتوسط ارواح ایشان این معامله بمیان آمده و این راه کشاده شده در مطالعه دار و مطابق آن کتب حال و قال

وفہمیدو دیدخود راموافق سازو بمیزان مرضیٔ ایشان بسنج تابرتو زیادہ ترابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایندتاازندلت الاقدام مصئون مانی وازاغلاط کشفیہ و دیگر مکائد نفسیہ و شیطانیہ و مظنات و خیالات فاسدہ و خطرات و توہمات باطلہ محفوظ شوے کہ والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا حق تعالیٰ فرمودہ است چون بموجب گفتۂ مجاہدین فی سبیل اللہ عمل خواہی نمود وابستہ کہ داخل ہمان مجاہدین خواہی بود وانچہ برآنہا کشودہ لامحالہ کہ چیزے بچیزے ازان ترا ہم خواہند نمود واللہ لایضیع اجر المحسنین **رباعی** اے کردہ خراب فکرچون وچندت + آوردہ ہوا وحرص اندر بندت + ہموارہ بہواری خود کوشش کن + غیرازتو کسے نیست کہ گوید پندت + خطاب عام بہرکس کردہ میگوید کہ ای کسیکہ تراخراب فکرچون وچند کردہ است و مراد ازین آنکہ گرفتاری محسوسات تراخراب نمودہ است کہ چونی وچندی کہ ازمقولہ کیف وکم ست ازاعراض جسم وجسمانیات ست وہوا وحرص ترا دربند آوردہ کہ ازدوام طلب امور دنیاویہ وشہوات نفسیہ رہائی نشوی و مدام درتلاش وتردد ہمین امر ہستی وآخر مُردنی ست ورخت ازین سرا بیرون بُردن پس پیوستہ بلافتور بہواری درستی خود کوشش کن و تزکیۂ نفس وتصفیۂ قلب بہم رسان کہ سوای توکسی نیست کہ ترانصیحت بکند چہ نصیحت ہیچکس ہیچکس را اثر نمی کند تا اوّل دل او مائل بسوی امرخیر نشود وچون دل مائل بطرف ہدایت شد نصیحت راہم قبول مینماید والا خیر پس سوائے توکسی نیست کہ ترا پند دہد وباللہ التوفیق ؂

ھُوَالصّابِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للّٰہ ذی الملک والملکوت والعزت والعظمۃ والہیبۃ والقدرۃ والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح والصلوۃ والسلام علی عبدہ ورسولہ وحبیبہ ومقبولہ محمد المستغنی عن النعوت وعلی آلہ واصحابہ الذین لا یزال فیضہم باقیاً ولا یفوت افاض اللّٰہ علینا بطفیلہم البرکات والفتوح **امّا بعد** فہذا الوارد الحادی والسبعون ہوالمسمّی بالتذکرۃ ان ہذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً ان ارید من المصدر اسم الفاعل فالمراد من التذکرۃ المذکر علی صیغۃ اسم الفاعل فمعناہ انہ مذکر للامور التی ہی الخیرات المحضۃ والنصائح المفیدۃ تہدی الی سواء الطریق فمن شاء ذکرہ وان ہو الاذکر للعالمین وان ارید من المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذکرۃ المذکر علی صیغۃ المفعول ومعناہ ان فی ہذا الموطن مذکور المقدمات التی ہی کاشفۃ للحقیقۃ وموصلۃ الی الہدایۃ وما یذکر الا اولوا الالباب وذلک ذکری للذاکرین وان ارید من المصدر المعنی المصدری فمعناہ ان المشار الیہ ہو التذکرۃ فی حد نفسہ وخیر محض بذاتہ وہدایۃ صرفۃ باسرہ سواء یہتدی بہ شخص ام لا ولا یقدح فی حقیتہ انکار احد ولا یزید فی صداقتہ اقرار احد وانہ مستغنی فی نفسہ عن الاقبال والادبار بل ہو وارد من جانب اللّٰہ الولی النصیر اللہم بک نحیی وبک نموت والیک المصیر یاایہا المحمدیون الخالصون سلام اللّٰہ علیکم ورحمتہ وبرکاتہ اتقوا ربکم واعبدوہ ان زلزلۃ الساعۃ الصغری والکبری کلتیہما لشیٔ عظیم وفی ذلک الیوم تذہل کل مرضعۃ عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملہا وتری الناس کالسکاری وما ہم بسکاری ولعذاب اللّٰہ مؤید للمشرکین و المنافقین شدید وان الساعۃ آتیۃ لاریب فیہا ولا یعلم وقتہا الا اللّٰہ ومن ینکر الساعۃ ذلک ہو الضلال البعید اقتربت الساعۃ التی لا فیہا ہیج ولا خلۃ ویکون الملک حینئذ للّٰہ الواحد الذی بیدہ ملکوت کل شیٔ افلا تعقلون واقترب للناس زمان یسئل فیہ عنہم حسابہم وہم فی غفلۃ معرضون وان یاتیہم من ذکر من ربہم محدث ومن بیان علی نہج جدید الا یستمعونہ الا لاہیۃ قلوبہم وہم یلعبون ویقولون ہل ہذا الا بشر مثلکم ما علمہ اللّٰہ من لدنہ علماً بل افتراہ بل ہو شاعر وہم عن آیات ربہم یعرضون واقترب الوعد الحق فاذا ہی شاخصۃ ابصار الذین کفروا

یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا بل کنا ظالمین۔ ط

وارد در یاد موت و فنا و ترک خطرات ما سوی

تذکر و یاد را اقسام بسیارست اما هفت اقسام کلیه ازان بمنزلهٔ اصول اند و باقی اقسام جزئیه بمثابهٔ فروع آنها که داخل و محسوب در همان کلیات اند پس بیان هریک ازان بمع فروعاتش کرده می آید و هر واحد را بدو و اسم مسمی گردانیده میشود لتصریح حقیقته بدانکه اول یاد نفسی و حضوری ست که حق تعالی در هر نفس خلق فرموده و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیده و کمی و زیادت نمی پذیرد چنانچه هر شخص هر وقت خود را یاد میدارد و هیچگاه علم حضوری از هیچکس زائل نمیگردد حتی که در خواب و عالم مستی و بیهوشی هم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم و یادداشت ظل مرتبهٔ علم ذاتی حق ست که عین ذات ست و چون در مظاهر مخلوقات پرتو می افگند اینها را علم هستی خود حاصل می گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری ست علم العلم هستی خود و یادداشت تذکر نفسی خویش که آنرا هوش و افاقت و ادراک انانیت می گویند و این یاد بر دو قسم می باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی همان علم العلم ذات خود فقط و تفصیلی علم بصفات و اسماء خویش و این یاد که علم العلم ست متعلق بعلم حصولی ست و ظل مرتبهٔ علم صفتی حق ست که زائد بر ذات ست و چون در مظاهر موجودات پرتو می افگند اینها را علم اوصاف خویش نصیب می شود دویم یاد حبی و میلی ست که بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم می باشد یکی آنکه از ابتدا در طبیعت مودع می باشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتهیات طبعیه و ملائمات نفسیه و یاد و تذکر آنها بالطبع از روی کلیة و دیگر آنکه در طبع نو پیدا می شود باعتبار جزئیة و زیادت و کمی می پذیرد و دفع هم میگردد چنانچه کسی را میل و رغبت بسوی چیزی پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی بهم رسد و این محبت هر وقت او را یاد دهاند و فروعات این یاد حبی و میلی علی تفاوت المراتب چنین نامها دارد که اگر قوی ست یاد عشقی ست و اگر قوی نیست یاد شوقی و اشتیاقی ست و اگر ضعیف ست یاد هوسی ست و اگر برای فرحت خاطر ست یاد فرحی ست و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال ست یاد نفعی ست و اگر برای حصول دنیاست یاد طمعی ست و اگر برای لذت نفسی ست یاد لذتی ست و اگر برای تلذذ حسی ست یاد شهوتی ست و اگر برای رغبت طبیعی ست یاد رغبتی ست و اگر بجهت توقع و امید ست یاد انتظاری ست و اگر برای طریان حال ست یاد ذوقی ست سیوم یاد کرهی و هربی ست که بسبب کره و هرب طبع پیدا میگردد چنانچه امور نامرضیه و منافره از راه کراهت آن امور و بجهت هرب طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگذرد و این یاد موجب بیمزگی خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیارست پس اگر بشراکت قوت غضبی ست یاد بغضی ست و اگر برای ایصال ضرر بمغضوب علیه ست یاد عنادی ست و اگر بے حرکت قوت غضبی و بے ارادهٔ ایصال ضرر ست یاد خلافی ست و اگر بالطبع از راه انحراف ست یاد طبیعی هربی ست و اگر مع الفرار ست یاد رهبتی ست و اگر مع الکراهة ست یاد نفرتی ست و اگر برای احتراز ضرر ست یاد ضرری ست و اگر مع حالت خوف ست یاد خوفی ست و اگر مع الحزن ست یاد حزنی ست و اگر از فقدان مطلوب ست یاد تاسفی ست و اگر از وجدان مکروه ست یاد تلهفی ست چهارم یاد تصوری و تذکری ست که فقط متعلق بتصور چیزی و تذکر امری می باشد بلا نسبت حکمیه و بلا بواعث و دواعی خارجه و فروعات این کم ست چه اگر بعمد باشد یاد قصدی ست و اگر بے قصد باشد یاد اتفاقی ست و اگر بتذکر لسان بود یاد لسانی ست چون نام چیزی یا شخصی بر زبان راندن بلا هیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی می باشد پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست یعنی مع الحکم می بود و بایجاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق می باشد

واین یاد تفصیلی مے بود واز فروعات آنست یاد ایمانی که بسبب تصدیق احکام الٰهی و اخبار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مومنین صادقین و موقنین بالیقین را می باشد و یاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یاد علمی که بقوت علم تفکر دران کرده آید و یاد وهمی که بدلالت وهم متوهم شود و یاد خیالی که بقوت خیال صورت بندد و یاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند و یاد ظنی که بظن مظنون گردد و این قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است ششم یاد تقریبی و تحریکی ست و آن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء مے باشند و فروعاتش اینست که اگر صرف بحس کدام حاسه است یاد حسی ست و اگر بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بملازمات ست یاد التزامی ست و اگر بالتضمن ست یاد تضمنی ست و اگر بالمطابقه ست یاد مطابقی ست و اگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه وغیرها ست یاد دلالتی ست و اگر بسبب کنایات ست یاد کنایتی ست و اگر بسبب اشارات ست یاد اشارتی ست و مانند این جزئیات آن فروعات بیشمار ست هفتم یاد بالملکه و عادة ست یعنی بملکه و عادت حاصل شود و راسخ در نفس و خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی ست که اکثرها باشد و گویا دائم بود و یاد دوامی که هیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسبی که بکسب و سلوک این حالت بهم رسیده باشد و یاد وهبی که بدولت جذب که موهبته ست میسر گردیده بود و از فروعات یاد بالعادة هست یاد حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد اوقاتی که متعلق باوقات باشد و استعمالی که متعلق باستعمال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد و مکانی که متعلق بمکان معین بود و در یاد بالملکه و یاد بالعادة فرق اینست که اگر بالکل زائل نمیشود بالملکه ست و اگر زائل هم میگردد یاد بالعادة هست بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید ست و هر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد موت ترا ازین اقسام که مذکور شد از کدام قسم ست اگر کرهی و هربی ست چنانچه اینهمه غافلین اکثرها بسبب کره و هرب از حالت موت آنرا یاد میکنند و مے ترسند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد و اگر بتقریب و تحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقابر و مردن کسے از عزیزان خود یاد موت در خاطر گذشته اینهم لاحاصل ست که حیوانات را هم میشود و چون زاغان کدام زاغ مُرده افتاده مے بینند جمع گردیده شور و غوغا برپا مے نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد منتشر میگردند و بکار حیوانی خویش مشغول مے شوند و اگر از قسم تصدیقی و تفکری ست که انتاج نتائج دارد و از منهیات احتراز مے بخشد و بمامورات سرگرم میسازد و از دنیا دل سرد میکند و شوق حسن آخرت مے انگیزد البته خوب ست و فائده دارد و یا یاد حبی و میلی ست که بموجب وعدهٔ الٰهی که بمومنین فرموده حب و شوق در جاء لقاء الله و دیدار اخروی که موعود ست ترا یاد موت دهاند و مائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البته نیک ست و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه هست و هادم لذات و باز دارنده از منهیات ست و علی هذا القیاس نظر بر فروعات این یادها باید انداخت که از فروعات ردیهٔ آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری وهمی و ظنی نبود که در بطلان خواهد افگند ایمانی و عقلی و علمی باشد که بنور ایمان هیچ شک و تردد نمی ماند و بدلالت عقلی هم لقاء نفس ناطقه و عذاب و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادقه کشف این چنین امور حقه مے باشد و از علم بآیات و احادیث که علم نقلی ست خود البته بتفصیل ثابت ست و از یاد حبی و میلی هوسی و طمعی نبود که هوس قیام ندارد و طمع کار دون همتان ست هیچ فائده معتدبها نخواهد بخشید بلکه عشقی و شوقی و اشتیاقی و انتظاری باشد که بعشق الهی و شوق حقتعالی و اشتیاق و انتظار وعده ها قیام بران حالت نصیب گردد و فوائد و نتائج بیشمار مترتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمهٔ موت که مضاف الیه یاد ست مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا همین ست که این باید دانست آخر از ینجا فانی شدن ست زیرا که این امر بهک بس بسیار نند مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که ماسوی حق تعالی را ماسوی نباید دانست و نفی غیریت را بنها بحث و گفتگو ثابت باید کرد گو باطن مملو از همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق دانستن سوای همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیهٔ وجودیه این زمان شایع ست حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از تذکر خطرات ماسوی خالی شود و سوای حضور ذات بیچون و بیچگون الهی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکیفیة بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و حب دنیا مطلق در خاطر نماند و جمیع اسباب عدم آن دل از ماسوی خود متوجه نسازد و کثرت و انبوه مردمان پراگنده نکند و از جا نبرد و تنهایی تنگ نماید و مرض مضطر نگرداند و صحت بغفلت نیندازد و در بجا آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل حقوق خالصاً لله کرده آید و مداخلت نفس و طبیعت از میانه برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لا حول و لا قوة الا بالله مدام نصب العین باشد و نسبت الله معکم اینما کنتم بدرجهٔ حق الیقین رسد و بصیقل فاینما تولوا فثم وجه الله آئینهٔ دل مصقول گردد و احاطه ان الله بکل شیئ محیط ظاهر و باطن ترا در پوشد و غلبه کیفیت هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئ علیم از چار طرف راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیرها من اصطلاحات القوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن و اتصاف بهمان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و صدمات نفس و حب دنیا آزاد شد و استقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن عنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات حاصل شده گیر **ع** کار اینست و سوالیش همه هیچ + و کشف و کرامت و مثلها بیش از شعبده های بازیگران نیست و فهمیدن مسئله وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چیستانی نه از عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله می باید و صبر و استقامت میشاید والله هادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیه الاعتماد **رباعی** از راحت چندروزه خوشدل نشوی + وز خنجر رنج درد بسمل نشوی + گر غافلی از شهود هستی خدا + ای ننگ عدم ز مرگ غافل نشوی + مراد از راحت چندروزه جمیع اسباب کامرانی و تلذذات دنیای فانی ست و از خوشدل شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضاء آن و مستهلک و منهمک در لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج ست که اضافت بیانیه است و منظور از لفظ رنج تصدیعات و مکروهات مطلقه دنیاویه است که شامل ست همه مکارهٔ نفسیه و جسدیه را و کلمه در دکه تخلص فقیرست منادی ست و حرف ندا که ای باشد محذوف ست و هرچند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص ست اما منظور از آن ندای عام بهر فرد انسانی ست که همه افراد متفق الحقیقة اند و بسمل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یادداشت و از حضور هستی حق نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمه ننگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب ممتنعات ست و از مرگ عدم اعتباری که فنا را این صورت اعتباریه است و از غافل نشدن در تصور حاضر داشتن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی و میسر گشتن تلذذات دنیای فانی شادی و فرح مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد لا تفرحوا بما آتکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مغضوبة الله تعالی و مستهلک و منهمک در لذات نباید گشت اگرچه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیعات و مکروهات دنیاویه که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملائمات نفسیه تنگ نباید شد ولا تاسوا علی ما فاتکم من مطالب الدنیا الدنیة لان الله سبحانه یحب معالی الهمم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و
فراموشی و عدم یاد داشت در خود داری واز نسبت قرب و معیت بحق سبحانه که حضور بیکیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم
حقیقی که چون ممتنع معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه تست باز نمانی و مدام مرگ خود را یاد
داری که واعظی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد فوت نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گزشتن خود از ینجهان بی ثبات
در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه مے سازد و دل را از امور ناشایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر مے انگیزد
قال علیه السلام اصلحوا دنیاکم واعملوا لآخرتکم کانکم تموتون غداً هر چند کسانے که بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشاهدهٔ
الله سبحانه دارند و باطمینان کلی متوجه الی الله اند زنگ خطرات موت و حیات از آئینهٔ دل زدوده اند نه مشتاق زیستن اند و نه خواهان مردن و نه
از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند راضی برضاء الله اند و فانی فی الله ایشان را فرصت آن کو که سوای توجه الی الله
و ذات بحت التصور معنی دیگر نمایند تا یاد موت بخاطر اینها بگذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام ست
که همه وقت در تلاش دنیا و اسباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص ست که مدام مؤمنین صلحا و اتقیا در
طاعات و عبادات مشغول مے مانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجرها خواهند بخشید و اخص الخواص صرف متوجه
الی الله میباشند نه خیرات و عبادات برای فرد آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از امور دنیویه برای نفس خویش مے نمایند بلکه
اعمال دینیه و دنیویهٔ این برگزیدگان همه لله میباشد قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین وایشان مستهلک مطلق
در شهود حق مے باشند هر چه از جنس افعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بی یسمع و بی یبصر من جانب الله مے بود و اینها بکلی باقی بالله
مے گردند و از حیثیة خودی خویش بالکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد
هر چه جز معشوق ست می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه ست و مراد از آتش آن گرمی طلب و طپش شوق که لازمه آنست واز
افروختن بحد کمال رسیدن واز معشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب ست منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الٰهی ست
بر قلب مستولی می گردد و گرمیٔ طلب و طپش شوق که از لوازم جذب ست بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود هر چه سوای مطلوب و محبوب ست
همه را مے سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیر مے روبد حتی که وجود ماسوی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرتفع میگردد و هیچ اعتباری
از مراتب اعتبارات دران حال مشهود نمی شود دران مرتبه زندگی زندگی ست و نه مرگ مرگ تا وساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او
گردند و او را متشتت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نماند و بحکم موتوا قبل ان تموتوا چون مرده
بدست زنده معاش مینماید و برادر باب معامله لاحول ولا قوة الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب ان
اولیاء الله لا یموتون بالبقاء الٰهی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاهدهٔ کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکهٔ مهیمین ست مطلق
التفاتی بسوی معاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این نجات بخشیده رقم حریت بر پیشانی باطنش کشیده آزاد از جمیع ماسوی الله ساخته مستهلک در توجه الی الله نموده
داخل در صف عباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة میگردانند اما چون از ینحالت فرود آرند و بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت دیگر بندگان سپارند و مقتضای تشریع
بهوش و افاقه دارند و بطرف عالم گمارند برین نهج که وجود خلق حجاب شهود حق نشود و شهود حق رافع نمود خلق نگردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک بادام
مد چشم باطن در بینائی صنعت صانع شود و شهود صانع چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات بمشاهدهٔ نگاه دل گردد تا ادای آداب هر مرتبه

از ربوبیت وعبدیت بقدر طاقت بشریه بحد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تام که بصورت هنگام مشابهه با عوام ست باید که نظر بر زندگان
کشائی وتذکر معاملات انبیاء مرسلین واحوال اولیاء مرجوعین که پیش از تو گذشته اند نمائی که چه قسم بحق وخلق معاملات داشتند وچه طور حالات
در خلوت وجلوت ووحدت وکثرت وعسر ویسر ورنج وراحت وصحبت دوستان ودشمنان برایشان گذشته وایشان چسان درین حالات
ماندند وچه اقوال گفتند وچه افعال کردند وچگونه زیستند وچگونه مردند تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ ست نیائی مراد از کلمهٔ این نشأ عالم دنیاست
یعنی باوجود آنهمه قرب ومنزلت چون نزول بطرف خلق نمائی ومتوجه عالم دنیا شوی وبرای شائع کردن امر هدایت وارشاد مختلط بمردمان
گردی باز از محافظت حال خود هیچگاه غافل نمانی وحال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا
شامت صحبت اهل دنیا در تو سرایت نماید وعوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزدی باشد وصحبت را اثرهاست مدام بی ثباتی خود
وبی ثباتی دنیا واهل دنیا در نظر دارد ومطلق خطرات حشمت وجاه وشهرت ورفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق معمور گردد وفنا که متمم
بقاست منظور باشد ودل تو بحالت فقر ومسکنت مسرور شود وغرور هستی موهوم از سرت دور بود وتو از مکائد نفس وشیطان محفوظ مانی وبی
وسواس تخم هدایت در زمین دلها افشانی تبعیت هوا وهوس بلاست که در دنیا وبال وبدنامی وتشتت خاطر وانواع مکروهات شتی بروی کار
می آرد وعوض لذت وآرام اندک در رنج وتردد بسیار می افکند واز دولت قرب الهی وجمعیت باطن وترقی درجات باز می دارد ودر
نظرها سهل میگرداند ودر آخرت آفت عقوبات وتعذیبات بر سر می آرد ودر جهنم می افگند وشرمنده از روی خدا ورسول ومرشدان میگرداند
وفرمانبرداری نفس وطبیعت خطا که آدمی بغلط حکم برداری نفس وطبیعت را کامرانی می فهمد ونفس پروری وتن پروری را نیک خواهی خود می پندارد
که این خطاست وآدمی از غلبهٔ حیوانیت بر انسانیت درین مغالطه می افتد واز ضعف قوت عقلیه وقوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود
ودر حقیقت خیرخواهی خود در نفس کشی ست هرقدر که کرده شود ودوستی نفس ناطقه در دشمنی نفس بهیمیه سبعیه ست هرقدر که نموده آید که این
نفس اماره موجب خودسری ست وخودسری بنده را باعث خلاف خداوندی ست عاد نفسک فانها تنتقم بمعاداتی اشعار ازین می نماید
رزقنا الله وایاکم الجهاد الاکبر بحرمة خیر البشر علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد
کفار باز میگردید وبعد انقضای معاملهٔ جدال وقتال وانفصال قضیهٔ جنگ مراجعة بطرف خانه میفرمودند واصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
متوجه خانه های خود میشدند در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راندند که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع
کردیم ما از جهاد خورد بسوی جهاد بزرگ والحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال وقتال باشد بیش از زمانهٔ قلیل نمی باشد که عرصهٔ جنگ
چندان طول ندارد آخر یا فتح ست یا شکست ست وهم این جنگ وجدل ظاهری که کشتن وکشته شدن وجان باختن ودر معرکه تاختن ست
چندان کار صعب ودشوار نیست از هرکس بوقوع می آید وهر یکی از اهل حق واهل بطلان بران اقدام مینماید وبطمع وتوقع وهوا وهوس
ونفسانیة وحیوانیة وبیهوده وناحق نیز اکثر مردمان میجنگند ودر تلاش دنیا ومحبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
باوفا در راه خدا محض لله بجا العمل آرند وجان خود را فی سبیل الله دریغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده وبزرگ نیست جهاد اصغر ست
بخلاف آن جهاد اکبر که مخصوص کاملین مومنین ست واتمه آن محض مختص باکملین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس وطبیعت خود همه وقت
نمودن ست وتحمل گذران فقر کردن وبی فرگی های اهل وعیال ودیگر توابع ولواحق که این بیچاره ها در نفسانیة های خود گرفتار اند
ودر خواهشها وآرزوهای خویش بی اختیار ودر زیستن ومردن وصحت ومرض وشادی وغم ورسوم وعادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها به برکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت دشوارست و نسبت بآن جهاد صوری این جهاد معنوی البته اکبرست و تحقیق این مرام در وارد هشتاد و ششم مسمی بجهاد اکبر نیز مفصل ست غرضکه بے تائید الٰہی این امر سرانجام نمی یابد و تا که حق تعالی نفس قوی التاثیر و ایمان کامل و همت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تامہ بخویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اہل نیک و صالح و برادران و فرزندان سعادتمند و توابع و لواحق نیک نفس و خیرخواه عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینهمه ها بدست نمی آید ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کسی اکه حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد کے از عهدهٔ شکر الٰہی تواند برآمد شکر چنین عطیهٔ عظمی و موهبتهٔ کبری همین ست که مطلق وساوس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهراً و باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهدهٔ هستی الٰہی بالکل گم باید ساخت و بارِ خودی از سرِ خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری + و ز حرص و هوای کامرانی گذری + اے در د ز اندیشهٔ عالم بگذر + زان پیش که زین جهان فانی گذری + از فکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست که از تردد معاش نجات حاصل شود و تفرقهٔ تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر اسباب ظاهره نیفتد و بی اسبابی باعث اضطرار و پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواهش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست که تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور نباشد اگرچه خود بخود بے سعی و بے تلاش هم بدست آید و از مباحات باشد که زهد و اتقاء حقیقی همین ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم مشعر ازین والا این مصلیان بیچاره که برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آواره که بهر الوقه طالب علمانه بر صیغهٔ تعلیم و تعلم در مدرسها سرگردانند کے قابل اکرام عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اہل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تواضع غنیاً لغنائه ذهب ثلثا دینه و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنیا رأس کل خطیئة والدنیا جیفة و طالبها کلاب و از اندیشهٔ عالم گذشتن عبارت ازان ست که مشاهدهٔ محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس مزاحم آگاهی نگردد و فتور در نسبت توجه الی الله نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن ست و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفته و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود ست و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و فنا دیافتن ما فیها در کلام الله و احادیث بسیار جا وارد ست و حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقهٔ تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقام توکل قائم مانی که آنچه مقدر ست، مقرر خواهد رسید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و من یتوکل علی الله فهو حسبه و تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع محظور تو نباشد اگرچه هدایا و فتوح بسیار به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار با پاست آن فتوی دهند استفت قلبک و لو افتاک المفتون و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به و مشاهدهٔ محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود مساز و خطرات و حدیث نفس را مزاحم حال آگاهی خود مکن و متوجه الی الله باش و از خیال این و آن بگذر پیش ازانکه بظاهر ازین جهان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کرامةً و عطلهم عن مکائد الانفس والاهواء نجاةً و سلامةً والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الانبیاء سیادةً و امامةً و علی آله و اصحابه الذین استقاموا علی جادة الصدق والصفاء عوناً و استقامةً **اما بعد**

فهذا الوارد الثانی والسبعون هو المسمی بکشف الکرامة اعلم انه اذا اراد الله تعالی تکریم عبد من عباده عند ملائکته وعند الناس یکشف علیه من الحقائق والدقائق التی لا یعلمها الا الله فیقول للملائکة الذین هم متعلقون بتشخص ذلک الشخص حفظاً وحمایة وتائیداً وایجاداً وخلقةً فی جانب البدایة وترجیعاً واعادةً وایصالاً ورحماً وغفراناً فی جانب النهایة من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان اسجدوا لهذا الشخص المکرم الذی کرمته بهذه الکرامة علی سنة ابیه فیسجد الملائکة سجدة التعظیم ویقولون لا علم لنا الا ما علمتنا مثله لانک علمته من تفاصیل اسمائک وصفاتک کلها وانا لا نعلم الا من الاسماء التنزیهیة والتقدیسیة وانک انت العلیم الحکیم فیطیعه الملائکة کلهم الا ابلیس الذی هو من ذریات ابلیس آدم علیه السلام فیابی ویستکبر ویقول انا خیر منه فیقول الله حکایة عبده ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک لعنت واعرضت عن عبدی الذی جعلته وسیلة القرب وخلیفة فی الدنیا والآخرة فیقول لعزتک لاغوین المنکرین بانکاره اجمعین فیقول الله انک من المنتظرین لکن عبادی الذین هم الموقنون المعتقدون لیس لک علیهم سلطان اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون فیرسل الله الملائکة مع هذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لهم نادوا فی الخلق وقولوا یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله وبمن اصطفاه الله فی الدنیا والآخرة وهو من اولی امرکم فاطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فیومن المومنون ویوقن الموقنون بحقیته ویلقی الملائکة محبته فی قلوب المعتقدین فیحبونه ویحبهم الله سبحانه بمحبته ویوتیهم اجر المتحابین لله والله لا یضیع اجر المحسنین واما الذین کذبوا وانکروا وظلموا انفسهم فلا یزید الظالمین الا خسارا واما الذین لم یروا هذا الشخص الذی کرمه الله سبحانه او ما سمعوا اسمه وخبره فحکمهم کمثل حکم شواهق الجبل والا تکلیف علیهم فعلی الحاضرین الواقفین ان یبلغوا ما بلغهم من رسالات ربهم سفارةً ونیابةً عنه فلیبلغ الحاضر الغائب اسمه ورسمه ولیحرضه علی صحبته ویدعه الی دعوته لیوتیه الله اجر ذلک الامر والله عنده حسن المآب یا ایها الناس ان ربی کرم وجهی بتکریم عبادته وجعلنی متوجهاً الی جهة الکعبة الشریفة وانی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ولا اقول لکم عندی خزائن الله من متاع الدنیا ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقعات الدنیویة حتی ان اخبر بها کالمنجمین الکاذبین والمشائخ الجاہلین والرجال الاخر من المزورین ولا اقول لکم انی ملک لا اطعم ولا اشرب وخرجت من البشریة فی سائر الصفات البشریة کلا بل انا بشر مثلکم ان اتبع الا ما اوحی الله الی رسوله محمد علیه الصلوة والسلام وعلمنی ربی من تاویل الاحادیث والبصر فی آیاته ما لا تبصرون هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وهو الذی فتح علی قلبی ابواب مفاتیح الغیب من المعارف الالہیة والکونیة وکشف علی اسرار الحقیقة والطریقة والشریعة وایدنی بتائیدات الآیات القرآنیة ونصرنی بنصرة الملائکة والارواح والجاہلون لا یفهمون وهو الذی انزل علی ماء القبول من سماء الاصطفاء ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن الله خلقی کما احسن خلقی والقی محبتی فی قلوب الناس والف بین قلوب احبائی حتی ان یصبحوا بنعمته اخواناً ولو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبهم والقی رعبی فی قلوب المخالفین ومعاندی الدین فهو حسبی وعلیه توکلت لا اله الا هو وهو ربی ورب الملائکة والروح بالجملة انا کشفنا علیک ما کشف الله علینا من اسرار الدعوة الحقة واظهرنا لک ما اظهر لنا من احکام کرامته التی یکرم بها من یشاء من عباده الذین اصطفی وما هذا الا بیان الکرامة الالہیة التی یختص بها من یشاء من اخص الخواص وتبیان الکشف الاعلی الذی ینکشف بنور فکشفنا عنک غطائک بکمال الاختصاص اما شرح احوال الکشف الذی هو من مصطلحات القوم والکرامة التی هی ایضاً من اصطلاحاتهم فیجیئ بالتفصیل والله علی ما نقول وکیل ؕ

وارد در اخفا و اظهار کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و شیخت

باید دانست که درین فقط بیان اخفا و اظهار کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود که شیخ را در پوشیدن و ظاهر کردن کشف و کرامت چه معامله بحق باید داشت و چسان معامله بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان انواع و اقسام این هیچ نبود و در شرح

بتفصیل گفته مے آید بگوش ہوش استماع باید نمود پس بدانکہ کشف باعتبار لغت بمعنی کشاده و برہنہ کردن آمده و الانکشاف والتکشف لازم منه و در اصطلاح عبارت ست از منکشف گشتن امرے بر نفس انسانی بلا وساطہ حواس ظاہری و باطنی محض بفیض نور ربانی و در زبان نبوی بتعبیر ازان بفراست ہم کرده شده ست کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الرحمن یعنی بپرہیز از کشف بندۂ مومن کہ او می بیند بنور الٰہی و مراد از لفظ مومن شخص ولی ست کہ ان ولی اللہ الذین آمنوا والاولیا ہم المومنون الاکملون المکملون و کرامة بلحاظ لغت اسم تکریم و اکرام ست و در اصطلاح عبارت ست از بوقوع آمدن امرے از نفوس کاملہ انسانیہ بطریقیکہ عوام از معائنہ آن در تعجب افتند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چہارست یکی کشف کونی و آن آنست کہ چیزے از احوال مکونات مادیہ مکشوف گردد و این کشف نتیجۂ ریاضات و عبادات بدنی ست و ببرکت اعمال صالحہ در رؤیا و مراقبہ باب این مے کشاید و متعلق بتزکیۂ نفس ست و از افراد این کشف ست معلوم گشتن امر شدنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات محجوبہ از چشم ظاہری بنور چشم باطنی و امثال این و یکی کشف الٰہی ست و آن آنست کہ چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف ثمرۂ اشغال و اذکار باطنی ست و ببرکت حالات و کیفیات قلبی مے کشاید و متعلق بتصفیۂ قلب ست و از افراد این کشف ست حقائق و معارف متعلقہ بذات و صفات و اسما الٰہیہ و کشف عالم ارواح و ملائکہ و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی ست و آن آنست کہ چیزے از احوال موجودات مادیہ باشند خواه مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکما را ہم مے باشد کہ تعبیر ازان باشراق مے کنند و مقتضاء ذکاء ذہن و استیلاء قوت عقلیہ بر قوای شہویہ ست و متعلق بتہذیب اخلاق ست بموجب صوابدید عقل و قوت فکریہ و از افراد این کشف ست انکشاف مسائل حکمة نظریہ و عملیہ و علوم طبیعیات و ریاضات و الٰہیات و امثال این و یکی کشف ایمانی ست و آن آنست کہ بنور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر ست کہ از احوال موجودات مادیہ باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان و شدت تیقن و اعتقاد جازم ست و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوة و از افراد این کشف ست انکشاف نزول بے کیف الٰہی و مشرف شدن بالہامات خاصہ و جواب سوال بالملائکہ و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیہ در عالم مثال و ملاقات بارواح انبیا و اولیا علیہم السلام و امثال این و انواع کرامت ہم بر چہار قسم ست یکی کرامت عامہ ست کہ حق تعالی بموجب ولقد کرمنا بنی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیہ عطا فرموده ست و موافق استعداد گاه گاه از ہمہ کس بظہور مے آید گو صاحب معاملہ را ازین حال خبر باشد یا نباشد و قید ایمان ہم درین امر شرط نیست لہذا آنچہ ازین قسم از کفار بظہور مے آید آنرا استدراج میگویند و آنچہ از عوام مؤمنین بظہور مے آید آنرا مؤنت میخوانند و این کرامت او سبحانہ بر حال حقیقت انسانیہ ست کلیةً و اطلاقاً و ازہمین راه ست کہ بعض معاملات بعوام الناس نیز چنان مینمایند کہ ایشان در ان حیران میشوند و بی شبہ در حق خود از تائیدات غیبیہ مے فہمند و بعضے بے دینان آنرا از اتفاقات می شمارند و بعضی خود ادراک ہم نمیکنند خواه بسبب بے توجہی خواه بسبب اشتباه و تخالط آن بدیگر امور اسباب مکتسبہ اینہا چنانکہ آن امر اگرچہ بظاہر در صورت از مکتسبات اینہا مے نمود امّا فی الحقیقت از راه کرامت الٰہی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصہ ست کہ حق تعالی بمقتضاء واللہ یختص برحمتہ من یشاء حضرات انبیا علیہم السلام و اولیاء رضی اللہ عنہم را بآن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع اللہ شرط ست خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچہ از راه قرب نبوت ست و از نبی ظاہر شده آنرا معجزه میخوانند و آنچہ از راه قرب ولایت ست و از ولی ظاہر مے گردد آنرا کرامت مے نامند و یکی تصرف ست کہ حق تعالی قوت تصرف در ہیولای تمام عالم نفوس کاملہ خاصہ خود را

بمقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست که کرامت امر وهبی ست از جناب الٰهی بلا دخل نفس آن اهل
کرامت بلکه بسا اتفاق مے افتد که آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتها مینماید و بعض اشعار
و در تصرف همت نفس و ارادهٔ آن صاحب تصرف هم دخیل مے باشد و بقصد متوجه میگردد و پس اگر بقرب نبوت از اراده و همت نبی بظهور آید
آنرا بینه توان گفت بارادهٔ خاص نه اطلاق عام زیرا که معنیش حجت ظاهره است و اتیان شئ معجز بقصد و اراده البته که زیاده تر دلیل روشن
ست و بینات جماعه آنست کما قال الله تعالی جائتهم رسلهم بالبینات و هرچند بینات عام تر ست از قسم معجزه وغیرها و هم معجزه را بینه توان گفت
اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز داده ذکر کرده شد و اگر بقرب ولایت از اراده و همت ولی بوقوع آمده آنرا تصرف میخوانند و تصرفات
اولیا امر مشهور ست و یکی خرق عادت ست و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادة الله مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کاملان نیز
پس اگر بے اراده و بے همت نمائشتن آن شخص ست داخل در معجزات یا کرامات ست و اگر باراده و همت آن شخص ست محسوب در بینات یا تصرفات
ست و لفظ کرامت اعم ست که اطلاق آن برین دو قسم که تصرفات و خرق عادات باشد هم مے آید بخلاف تصرف و خرق عادت که بر کرامات
غیر تصرفیه و سوای خارقة العادات گفته نمی شود و بدانکه تصرف اولیاء در موالید و عناصر تاثیر میکند چنانچه طی ارض و بر آب رفتن و در هوا از
نظرها غائب شدن و آتش در دهن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانه از مار ساختن و دیوار را بحرکت آوردن و مثلها از اولیا منقول ست
و اسرار این رامی فهمد کسے که حق تعالی براو کشف اسرار کرده است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات هم
جاری می گردد چنانچه معاملهٔ شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعاے آن حضرت
و رفتن حضرت عیسیٰ علیه السلام برفلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیهم السلام بران گواه ست و ما بافشاں کردن این
اسرار مامور نشده ایم و الا حقائق اینهمه معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیده و از الفاظ آیات و احادیث فهمانیده است و این کشف اسرار
نه ازان قبیل ست که بعض صوفیان ما تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه و توابع ایشان لب باظهار آن کشوده اند و نه ازان قسم ست
که بعض حکیم مشربان مانند بوعلی سینا وغیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند بلکه
ازان جنس ست که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم که دستوری باظهار آن نیافتیم و الحکم لله لا حاکم سواه
بالجمله بذکر ما نحن فیه بپردازیم و بیان سازیم که چنانچه ظهور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان همچنین کشف و کرامت را ادراک نمی یابد و نمی بیند
مگر انسان پس چنانچه همه نفوس انسانیه قابل آن نیستند که کرامت خاصه از ایشان ظاهر شود همچنین همه نفوس انسانیه لائق آن نیستند
که کرامت را به بینند یا دریابند و لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
پس چنانچه حق تعالی قدرت ظهور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید همچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکملین
القا مے نماید پس اگر جانب الٰهی عطا و القا در یک زمان مطابق هم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظهور کرامت و تصرف و قبول آن
هر دو بوقوع مے آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در همان وقت مقابل آن
قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القا نشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کائن
باشد و بر تقدیر وقوع کرامت هم کسے را آن کرامت شده بنظر نمے آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القا شد
و همان زمان مقابله بشخص صاحب قدرت نیفتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواهد دید از ینجاست که سنگریزه ها در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم اجمعین تسبیح خواندند وایشان آن تسبیح شنیدند وادراک نمودند و در دست دیگران اینجا امر بظهور
نیامد وایشان هیچ نشنیدند و تسبیح خوانی سنگریزها معلوم نکردند هرچند قدرت کامله الهیه هیچگاه معطل نیست کل یوم هو فی شان اما جشم حقیقت بین
وگوش اسرار نیوش کجا و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم غایت ما فی الباب آنکه معجزه شرط نبوت ست و ازینجا ظهور معجزات ضرورت
زیراکه انبیا علیهم السلام مامور بطرف دعوت خلق مے باشند و رو بخلق مے بوند و خلق بدون مشاهده امور عجیبه و غریبه گرویده نمی شود و بے آنکه معاینه
امرے نمایند که خود دران عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکنند پس حق تعالی انبیا را با معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد ولله الحجة البالغة
اگرچه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدر نبود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
من یضلل الله فلا هادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرور نه زیراکه امر دعوت متعلق باولیا نیست و اینها رو بحق می باشند
و از خلق عنا و انقطاع مے دارند مگر آنانکه بمنزله کانبیاء بنی اسرائیل اند بکمالات نبوت مشرف شده اند و به نیابت نبی خویش مامور بدعوت گردیده
اند درینچنین ولایت تامه که ماننده نبوت ست ظهور کرامت شرط می افتد اما این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمیباشد بلکه این کرامت
که از لوازم چنین اولیاء عظام مے باشد آنست که حق تعالی بجمال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود مبذول داشته تا بتائید خویش رعب حقیقه
اینها در دل بندگان مے افگند و دلها را مائل بسوی ایشان میگرداند و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و ابواب حقایق و دقایق
غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بے اختیار دیگران دران حیران مے مانند و بموجب فاتوا بسورة من مثله از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند و تقلید
و تتبع گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و او سبحانه چنین بزرگواران را از منقسم بسیار کرامات لازمه دائمه ممتاز داشته در همگنان
امتیاز کلی مے بخشد و مردمان را با ایشان گرویده ساخته کار هدایت خود میگیرد و بندرت بعضی ها را که قسمت آنها مقدر ست از ایشان تصرفات
و خرق عادات مصطلحه هم مے نماید و اعتقاد آنها را زیاده مستحکم میگرداند و بعضی ها را که اقرار در نصیب آنها مقدر نیست همان برسنت نبی ایشان شاعر
مجنون مے فهمانند و آنها را از گرفتاری الهیه باطله خود بیها و انانیت هانی مانند فیقولون علی الرسم القدیم ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون بهر حال باید دانست
که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و فنا نفس تام و کمال دران وقت نصیب نمیگردد و بقیه خودی و اثر انانیت بالکل زائل نمی شود
درین مقام بسبب شرکت نفس مزکای او یا با افاضه فیضان الهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بوقوع مے آید اما وقتیکه نزول بعد العروج و
بقا بعد الفنا و صحو بعد السکر حاصل میکنند و تمام از لوث خودی و انانیت پاک میگردد و اصلا خود را در میان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
خرق عادت میشود بلکه گویا نمیشود زیراکه او از میان مطلق برخاست و آنچه هست مانده پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرا و طاقت
خرق عادت کجا لاحول ولا قوة الا بالله **رباعی** ای شیخ بخلق از کرامات مگو ✦ اخبار بریشان بمباهات مگو ✦ منظور اگر بیهده گوئی باشد ✦
دیگر چه کم ست این خرافات مگو ✦ مراد از کلمه شیخ شیخان مرائیان و مشیخت طلبان دکان داراند که بمکر و حیله میخواهند مردمان را بخود گرویده کنند
و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر خوابها و خیالهای خویش کرده حقیقت نافهمیده بے وسواس متخیلات و مظنونات
و اضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اخبار امور غیب میدهند گو در گفتن خود صادق باشند اما غلط فهمانند و فرق در خواب پریشان و
رویا صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکنند و امتیاز خطرات و الهامات و مظنونات و یقینیات در نمی یابند و از آثار و اثار
معامله صحیح و اصیل بیخبر اند بتقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نائبان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه مے بایست میگفتند
و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نافهمیده مے تازند و بغلط مے افتند و خود را از نظر عقلا رسوا مے سازند اگرچه بعض عوام کالانعام

بآن معتقد شوند و بعض اهل دول غرضمند رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل والدین اعتقاد بهم رسانند و چند یا جیان جهالت شعار گرویده گردند و
چند جاهلان باجی مزاج مطیع شوند که اعتبارے ندارد همان دون همتان باین امور سهل خوش میگردند والا پیش شریف نفسان با بصر جای شرم و حیا
ست نه مقام تفاخر و خود نمائی ها بالجمله همین مرائیان مزوران و یا ساده لوحان قاصر عقلان ندا کرده میگوید که اے شیخ مزور یا احمق در میان
خلق بیان تصرفات و کرامات خویش مکن و کرامت نمائی شعار خود مساز و بر بہت افتادن یک دو امر اتفاقی مسرور مشو و فریب مخور و فریب مده
و اخبار پریشان از مردن و زیستن کسے یا از آمدن و نیامدن شخصے و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدے و مثل این پیش
مردمان بمباهات و تفاخر از راه غیب دانی هرگز بر زبان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیهوده گوئی ست که طبیعت وا
شود و بخارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم ست این خرافات مگو و معنی خرافات باعتبار لغت حکایتهای شب ست و اینجا مراد تخیلات و واقعات
شبینه ست که اکثر مشتاقان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت بتکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس رو مے دهد و اختلال
در حواس پیدا شده خلل در دماغ مے افتد و چیزے که در تخیل قائم بود بصورتے جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف مے پندارند و خراب مے شوند
عالم غیب حق تعالی ست و بس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و ماتدری نفس ماذا تکسب غدا و ماتدری نفس بای ارض تموت زیراکه
اگر همه نفوس را ادراک حالات آتیه خود میشد انتظام عالم باین طرکه هست نمیماند دیگرگون میگردید و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که
بالکل غیب دان مے بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست مے افتاد که آیه قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ماشاء الله
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء کاشف همین حقیقت ست پس چون از حال خود بیخبرے با حوال دیگرے
چه پے بری که مقدم هرکس را دانستن حال خود ست بعد از ان دریافتن حال هر دیگرے چون ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
و نمیدانی که چه خواهد شد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه میدانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوار ای
خویش که ترا رو داده چرا باز نداشتی اے نادان ابله فریب دفتر فریب مکشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و از ین عمل خود
پیش نفس خویش شرمنده خواهی گشت این کج روبها را ترک نما و راه صدق بیما و براستی در آ تا عند الله عزیز و عند الناس مکرم باشے
و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق ینجی و الکذب یهلک که بالطبع خاصیت صدق اینست که آخر باعث رستگاری و فلاح
مے شود اگرچه بالفعل در بعض امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الرای خوبیش نماید و بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب هلاک و
گرفتاری میگردد اگرچه در بعض جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش ناعاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متاز و عمر
درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور ست
و در کتب هم مسطور پس اگر از ما بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا مے گردد و اوقات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات ست در
وساوس تحصیل این امر بیفائده ضائع مکن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امرے از امور شدنی یا نشدنی چند ماه
یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر همه معلوم میکردند پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی
تو چه افزود و کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فائده شد که بعض از جهلا معتقد شدند و قدرے انتفاع نذر و نیاز گشت باقی
هیچ پس بعوض چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجاے استغنای قلبی غنای مالی نباید اندوخت که این را
زوال ست و آن لا یزال و اینکه شنیده از بزرگان ماتقدم کرامات بسیار بظهور مے آمد این حکایتها بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و نهج تقریر راویان و غیبت آن اشخاص از نظرها در اصل چنانچه بود نمانده و حالا رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در امور دیدهٔ تو که خود در ان معاملات شریک بودی و بچشم خویش معائنه کردهٔ مردمان چه اختلاف روایات بمیان می آرند و بچه رنگهای مختلف بیان میکنند البته در اصل چیزی میباشد که چنین مشهور می گردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد الخبر یحتمل الصدق والکذب اما ازین تقریر ما انکار کرامات اولیا نخواهی فهمید که اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود بچشم خویش از بزرگان کرامتها و تصرفهای بسیار دیده ایم و در ان صحبتها حاضر بوده ایم و بر نفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز ست و هیچ شبهه تردد ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات که عادة الله مقتضی آن نبود بمیان آمده و حق الیقین برین امر نصیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصهٔ خدا تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت ست کرامت شرط ولایت نیست و سالک را نباید در تلاش این امر نباید شد و قرب مع الله موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطریق باید فهمید امور معتمد بها که محل اعتماد اند دیگر اند درویشی عبارت از منجمی و رمالی نیست تا درویش را از خبر غیب آگاه باید شد و بمردمان باید گفت درویشی امر علیحده است که قرب مع الله باشد و کار درویشان ایصال الی الله ست و منجمی و رمالی فنی ست از فنون دنیاویه که اهل دغا حیلهٔ قوت خود میسازند و این شیوه اختیار میکنند و اگر چه بحکم شریعت محمدیه ما اعتماد بر اخبار اهل تنجیم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعض سخنان علم ایشان و ضوابط کلیات آن معقول و مضبوط خود هست و هر چند احکام جزئیه ایشان همه محسوب در کاذبات ست و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو اتفاقیه بعض درست هم افتد اما علم هیئة همه مدلل و مبرهن ست و استخراج احکام کلیه از سعادت و نحوست راهی بده دارد اگر چه حق تعالی قادر ست که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده سلب تاثیر هم نماید و بخلاف اقتضاء اینها امری بظهور آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت کاملهٔ خویش تخلف درین قدر نظری بخشد و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاهی ندهد که ایمان ما مسلمانان همین ست و ما تابع حکما نیستیم محمدیانیم پس بسبب قوت ایمان خویش اقوال منجمان باور نمی داریم اگر چه در بعض امر قول ایشان درست هم افتد لیکن بتبعیت صاحب خود علیه السلام همان کلمه برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون میگوئیم و آن ظهور امر را از تقدیرات الهی می دانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما اهل رمل و اهل دعوت و اهل تعویذ و فلیته و اهل فال و سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عاملان مزوران و دغابازان که احکام اینها هرگز معقول نیست و علم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد و نسبت این علوم بطرف جنابهای پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام سند باشد و باین حیله جاهلان حمقا و زنان بی سر و پا را فریب داده معاش خویش بسر برند بیان شکل لحیان و عتبة الخارج و عتبة الداخل و سوای این از اشکال فن رمل در کدام حدیث مذکور ست و عمل کدام صحابی ست و بموجب عقل افتادن کعبتین بصورتی چگونه دال بر شدن امری و نشدن امری میشود و بچه طور سخنی معقول می گردد و از کردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد از دو حال خالی نخواهند بود یا زوج یا فرد که العدد اما زوج و اما فرد قضیه مقرره است چنان حکم بر چیزی نموده آید تا زایچه کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعید از عقل ست و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را معکوس می خوانند و الفاظ را مهملات میگردانند نعوذ بالله منها خود کفر ست و این موکلات هر سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسامی آنها از نزد خود می نهند در کدام جا از احادیث مذکور ست و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع که مثلث و مربع و موافق عدد حوّا و بدوح باشد در احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسمای الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم که زوج حوّا است

نیز مردی نه و نزد عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورتهای نقوش عدد حسابی اگرچه از همه اطراف هم عدد باشند در صحت و مرض و شدن کاری
و نشدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیته تاثیری نمی بخشد و سیفی خوانی یا دعای حمیمی که کسی بمیرد یا ضرر یابد و برسد سخت ناملائم وضع درویشی
ست با آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و میرانیدن باختیار خداست یحیی و یمیت و هو حی لایموت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سورهٔ قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفیدست و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا رفع فلان مرض بکار
می آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد ماثوره که سوای اجر اخروی متعلق بفوائد امور دنیاویه هم شده اند درین امر هیچ شک و شبهه نیست و در
تقدیراتی که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تاثیرات می نمایند و بکسی که مقدرست فائده می بخشند اما غرض حضرت رسول الله علیه الصلوة و
السلام ازان بیان تصمیم شدن و نشدن آن امور نبوده نیست و دران منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائدست که خدا و رسول او آنرا بهتر میدانند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آمد که بسیار مردمان طماع همین نیت های برآمدن حاجات دنیویه خود مدام ادعیه ماثوره میخوانند و در
همان حالات خود چه اند غرضکه حاصل ازین تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعویذ و اعمال و غیرها نمی باشد بلکه هر چه هست
همه ظهورات اسماء الهیه هست و اسماء الهیه را خواص هاست و دعا و همت نفوس مزکی تاثیرها دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کردهٔ بزرگان
و کلمات برآمده از زبان کاملان را اثرهاست که ما بسیار بچشم خود معائنه کرده ایم پس مراد ما آنست که درویش را باید دکان حاجت روائی و
مشکل کشائی نچینند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیشهٔ خود ننازند و معاش متعلق باین کسب نگردانند چنانچه رسم اینهمه مزوران دکانداران
می باشد بوتقرر زر از اهل مطلب میکنانند و یا اول چیزی بهانه سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیر ذلک میستانند و باصرار میگویند
که چنین ست و چنان ست و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای دغابازان ست کاینکه درویش و اهل الله
باین چیزها اصلا کاری ندارند و فقیری منوط بشعبده بازی و نقالی نه یعنی درویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله ست مشروط
بشرط شعبده نمائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب و غرائب نیست که این بازیچه ها بیش از شعبده های بازیگران نیست و چنین لهو العبیها زیاده
از تماشاهای نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا هرگز اعتباری ندارد و بتقلید حکایتهای خرق عادات بزرگان شتافتن از نادانی ست
و گرد اظهار عجائبات کشفیه و تصرفیه ماندن باعث پشیمانی قصد پیروی اکابر بدیگر معاملات نماید ببین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال و چه اقوال و چه نیات و چه برکات و چه ظواهر و چه بواطن و چه اوضاع و چه اطوار و چه قوة ایمان و چه عقل و چه عرفان داشتند و بر توکل
و رضا استقامت فرما که از شرائط بزرگی اول حصول این امورست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالة توکل و رضا بالقضا و استقامت
بر شریعت غرّا ست و در بند کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی ست که کرامت جوئی شامت و ندامت ست و بسیار چنین کرامت جویان
تباه احوال و خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و نامعتقد بزرگان و بی برکت بعجب حالت حرمان بچشم خویش ها دیده ایم و الحق که این
طلب غیر معقول سخت آفت ست و استقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق هدی همین معامله استقامت ست و هرگز
سر رشته استقامت بدست چنین نامردان پر هوس که گرفتار آرزوها و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید استقامت
را نفس قوی و همت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله و انقطاع از حب دنیا می باید پس همت و قصد بتحصیل مقام
استقامت که برترست بر همه کرامتهاست باید گماشت و هوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این تهمت در نصیب
مقدر خواهد بود بی اظهار تو بمردمان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور اینمعنی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته و اسناد این امر که بطرف نفوس کامله مینمایند فی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که چون
فاعلیت همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست و بس و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اسناد فاعلیت بطرف خلق بالمجاز ست پس نسبت
فعلی که علانیه بیش همه ها از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف ذوات اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سائر افعال مجازاً به بندگان
نمایند روا باشد و این اسناد مجازی زیاده از تهمتی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر الله و مشیت الهی ترا این تهمت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت متهم ساختن مقدر ست بی ارادهٔ اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پردهٔ تشخص تو
فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند و اینها نیز فی الحقیقة مثل تو بی اختیار حقیقی اند خواهند نمود و قدرت الهیه ازین مظهر ظهور خواهد فرمود و تو اسناد
این امر بخویش غیر از اتهام مدان و توجه خود متعلق بچنین امور مگردان یعنی خود این بازیها منظور مدار و چنین خطرات بالکل از خاطر برآر و
همت برین مقدمات مگمار و تخم این وساوس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف
معامله و کار سر تنقید مرو در کارخانهٔ الهی خود را چه تراشیده که اینهمه دخل مینمائی اگرچه همت گماشتن بر امری از اولیاء سلف منقول ست
اما آن همت هم خود بخود در آن وقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه بتکلف یا بگفتهٔ کسی از اهل اغراض واهی و بیهوده هر وقت اولیا بر خلاف
مرضی الهی همت میگمارند و تقدیرات را میگردانند حاشا و کلا غرضنکه از طرف خود در معاملات کشف کوشی مصروف مشو و بالفرض و التقدیر بی قصد
ارادهٔ تو یا بقصد بی اختیاری و ارادهٔ اضطراری تو که اینهم اتفاق می افتد اگر واقعی ترا چیزی نمایند که تکلف و تعمد ترا دران دخل نباشد و
بر ستری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور بستر آن کوشی و بیش هر ناجنس
ظاهر نکنی و خود را بهرزه گوئی نفروشی و دکان شیخت باین تقریب نه آرائی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان می پوشند و نهان می سازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان پنهان
میکنند و مخفی می گردانند و حجاب از ان می نمایند و بستر آن اهتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه و امیر چه قدر راز داری می نمایند
و ستر فاش نمیکنند و لب باسرار سلاطین و امرا نمیگشایند و هیچکس نمیگویند ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل برهانه بر معاملهٔ اطلاع
دهد و از ستری آگاه سازد لائق نیست که بیش هر کس اظهار کنی و بیان نمائی خدا داند که دران چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
بر همین سنت جاریه است و بیخبر بیا عالمی دارد و اظهار اسرار کدورت در معاملهٔ صفا می آرد همه را به بین و هیچ مگو چنانچه شعر این بنده است ۵
هر سو آئینه بیش ولیست ولی این محفل جای دم زدن نیست بلا آنکس که محرم حال ست و بقدر طاقت بشریه ازین کارخانه واقف گشته زبانش لال است و آخر بمقتضای من عرف
الله کل لسانه در گوشهٔ من سکت سلم می نشیند و چون متوسط حالان دکان من عرف الله طال لسانه نمی چینند و از جنس اظهار غیب و الی و بشارات امور کوانی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر عالم الغیب می سپارد گو بعض از ان کشفاً معلوم هم شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب چیزی از مکشوفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت اکملین مرجوعین به ستر
آن اهتمام نمائی و دفتر بیان نگشائی مگر آنکه باخبار آن ماموری پس درین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب بی اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دغاست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکند و از صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطعن و تشنیع تمام نهی از ان نموده آمد دویم آنکه بعض سالکان ساده لوح اگرچه افترا
نمیکنند اما حقیقت نافهمیده خواب و خیال خود را بالطبع از جنس کشف پنداشته بی صرفه بیش همه کس بیان می نمایند و بران نازان
می باشند چنانچه از اظهار اینهم بالا منع کرده آمد سیوم آنکه اولیا را بعض امر مکشوف میگردد و بظاهر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الٰهی مامور مے شوند پس درین صورت بے اختیاری و ناچاری ست و از بیان نمودن گزیر نیست فاما درانچنین وقت و حال هم برمز و ایما و اما
و باشاره و کنایه اجمالا اطلاع ده و صریح بیان مفرما و مفصل هیچ بر زبان میار و از مکر الٰهی ایمن مشو که خیر الماکرین مکرهای بسیار دارد و براه اصرار
مرو یعنی برین مصر مشو که خواه و ناخواه البته همچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و طمانیت کسے از گفته خود مجو یعنی اطمینان کسے
را اعتماد گفته خویش مخواه و مگو که بخاطر جمع چنین بکنید یا چنان بکنید آنچه مرا معلوم شده است همچنین خواهد شد و الغیب عند الله اول بگو که
این طریق ادب ست یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن وقتی مامور شده اول از شروع مطلب کلمه الغیب عند الله بر زبان آر و بگو که الغیب عند الله
لیکن مرا خود چنین یا چنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه ست که چه خواهد شد هرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا باولیا چه رسد یعنی
چون بعض اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشر بودند
گو اکملین و افضلین نوع بشری باشند پیش بے نیازے علیم مطلق جل شانه و حکیم علی الاطلاق عز برهانه همه عاجز اند و اختیارے ندارند پس
کشف اولیا که بمراتب فروتر از کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصئون باشد که بالکل از حجاب انفس و غطاء آفاق ایشان بر نمی آیند
و معاملات ماورای انفس و آفاق مانند انبیا برایشان نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا بکمالات
نبوت مشرف میشوند و بالاصالة منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا باین تابعان
چه رسد که علام الغیوب حق تعالی ست و بس چنانچه نقل مشهور ست که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که امشب
بفلان قریه بلا نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگردند و از جناب الٰهی امر شد که این خبر بهمه کس بگو و مومنین
خود را از آنجا برآر ایشان همچنین کردند و بقریه دیگر همان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب درهمین تردد ماندند که صبح رفته باید دید
که بر آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد بعد انقضاء شب علی الصباح که رفتند چه مے بینند که قریه همچنان آباد ست که بود
و ساکنان آن همه بخیر و خوبی میگردند چون کفار ایشان را دیدند تمسخر کردند و گفتند که اے موسی آن بلا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود
آورده ما را از ان مے ترسانیدی ما خود تا الآن همه بخیریت هستیم و قریه هم بحالت خودست ایشان را از مشاهده این حال و استماع این
قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رو داد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الٰهی باخبار آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف
خویش این امر را ظاهر نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الٰهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را ازینمعنی زیاده
انکار قوی گشت و مومنین ضعیف ایمان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الٰهی رجوع کرده التماس نمودند که یا الٰهی آن چه امر شده بود
و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار هیچ آشکار نگردید ارشاد شد که اے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
بُت تراشے امشب درقریه بکار بُت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند ببرکت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر
حال آن کفار دیگر بلا نازل مے کنیم و ترا صادق مے گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی
نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که باوجود آنهمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیازی
جناب کبریای الٰهی را برای العین مشاهده نمایند و همه وقت در نظر دارند در هر فعل الٰهی بسیار حکمتهاست و او بهمه داناست بالجمله اے سامع
باخبر و اے ناظر بابصر ما آنچه شرط بلاغ بود نمودیم و پرده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشروحا حقائق معامله کشف و کرامت و نهج اخفاء و
طریق اظهار آن که چسان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر اولیا و محققین عرفا آنچه بود نوآختیم بیشتر مختار سے

خود امتیازے داری بس بہر طورے کہ دلت میل نماید معاش اختیار کن و بہر وضعے کہ قوت ممیزہ تو پسند کند زندگانی بسر بر و ما علینا الا البلاغ
زیراکہ کار عرفاء اللہ و شعار مردم آگاہ از حقیقت ہمین ارادہ طریق ست نہ ایصال بمطلوب کہ این امر مختص بحق ست ولیس یہدی من یشاء
ویضلل من یشاء و بدانکہ این دعوی عرفان الٰہی و تیقن از حقیقت آگاہی کہ درینجا از سیاق کلام مستفاد ست نہ از راہ پندار انانیت
و خود ستائی ست بلکہ بموجب واما بنعمۃ ربک فحدث از روی اظہار شکر ست و از راہ دلالت بر صداقت امر اللہ بندۂ خاکی ناچیز را
چہ یارا کہ غیر از فروتنی از وامری بظہور آید اما این بارش رحمت الٰہیہ ہست کہ او را سرسبز مینماید ٥ من آن خاکم کہ ابر نوبہاری ٭
کند از لطف بر من قطرہ باری ٭ کزرع اخرج شطئہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع بہر حال آزاد منشان سبکبار کہ بسبب
تن آسانی گرفتار سہولت و بے اعتباری اند کے اسرار مشائخ با وقار کہ تہ بار الطاف و عنایات خلافۃ الٰہیہ اند در مے یابند و این نمی فہمند
کہ مشیخت و آزادگی موقوف بر طبائع و استعدادات ست و ہر شخص از اولیا لائق قبول بار مشیخت کہ نیابت نبوت ست نمی باشد و ہر واحد
از عرفا بار این امانت کہ خلافۃ الٰہیہ ست بر نمی دارد این امر الفس شریف و ہمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیہ کہ در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی و دیعت میکند مے باید نا واقفان مشائخ را مکار و آزادگان را راست گفتار
تصور می نمایند زیراکہ چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گذران و وضع مشیخت را کہ سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب ست و ہمگی محفل برکت و ہدایت از نادانی
خویش مکاری گمان میکنند و مشائخ را مکار و بدام خودی گرفتار مے پندارند و ظاہر معاش آزادگی را کہ سراسر سہولت و تن آسانی و بالکل متعلق
باصلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را راست گفتار و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنیست کہ اگر ہر دو معاملہ
از راہ نفسانیہ ست یعنی خواہ شیخی بنفسانیہ و رعونۃ ست خواہ آزادگی بانانیت و شیطنت ہر دو لو یچ و بے معنی ست و موجب حجاب محرومی
زیراکہ باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری ست و معاش آزادانہ ہم داخل در عیاری کہ درینصورت برتری خود از اکابر خواستن
ست تا مردمان بدانند کہ ما چنین آزاد ہستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و ہمچنین باین نیت باطل شیخی ہم عیاری و دکانداری ست
و وضع مشائخانہ نیز دغابازی و دامداری کہ ظاہر خود بتصنع آراستن ست و باطن خود برای خلق انباشتن نعوذ باللہ منہ و اگر خالصاً للہ و از راہ
حقیقہ ست یعنی اگر ہر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً للہ و محض بجہت اظہار حقیقہ ست ہر دو براہ صواب و ہدایت اند آب چہ صاحب آزادگی و چہ
خداوند مشیخت و ہر یکے از صاحبان این حالات صادقہ از اولیاء اللہ ست و صائب و شاب و مہتدی و آداب ست اما فرق درینہا این ست
کہ آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست معاملہ اند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگرے فائدہ معتد بہا نمی بخشد و مشائخ اکمل
ہستند کہ ہم در نفس خود از آزادگان کامل تر اند و ہم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق اللہ را ہدایت مینمایند و چنان
آزاد منشان بسیار از خوشہ چینان ایشان بر مے آیند و این بزرگواران کہ بر مسند ارشاد مے نشینند خیار الناس مردم ہمعصر خود میباشند
و بہترین آدمان زمان خویش مے بوند اگرچہ ایشان را با ہم منصبان خود بموجب فضلنا بعضہم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار ست اما موافق لا نفرق بین احد من رسلہ ہمہ ایشان واجب التعظیم و تکریم اند و بے باکانہ در حضور ایشان رفتن و بے ادبانہ تذکر اینہا
غائبانہ روا نبود گو از مشائخ سلسلہ خود نباشند زیراکہ مشائخ ہر طریق از اہل اسلام و مقتدایان ہر سلسلہ از محمدیان نیک فرجام خلیفۃ اللہ ہم
اند کہ حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدایی نواختہ ست و نائبان نبوت اند کہ بہ نیابت حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام
در ترویج شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و برقرار اند اللہم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد آہ و اشوقاہ کہ نصرت

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهن و مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات با برکات که ناصر دین و دنیای ما
بوده و هست و خواهد بود بمشیت حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته و ابقی فیوضاته **للمصنف سه** من فدای کسے که مے میرم +
نام او بر زبان چو مے آید + ربنا و صلنا با صلنا و آتنا ما وعدتنا بشارتک الصادقة لاریب فیها و الحقنا بالصالحین انک لاتخلف المیعاد
بالجمله مراتب حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت الٰهیه مشرف شده بکار هدایت خلق الله متوجه اند بس اعلی و ارفع
ست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیاء منقطع از ماسوی که تارکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی الله اند
بسیار بلند ست که چه بیان کرده شود و لیکن مشیخت حقه صداقت با تمکین و بردباری ست کاین امر متعلق بالوان مزاج هاست یعنی از اولیا کسے
در مزاج و خلقت او از ابتدا تمکین و بردباری متمکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد بے اختیار از او اوضاع مشیخت بظهور
مے آید و اطوار مشائخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض بالطبع و الاصالة بود و در بعض بالتبع و الضمنیة و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد
و این معنی نیز تعلق برنگهای امزجه دارد یعنی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او نسبت
مع الله حاصل مے شود ناچار از و اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود رست کار میباشد ظن تکلف و
ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار رسیدا کرده اند و مائل همین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از اصل خلقت و طبیعت
بود و در بعض بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیاء الکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و مظهر تام جمیع
الٰهی و جمع محمدی میباشند که درعین مشیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل الله وارسته مزاج گریزان
از شیخی باشند بظهور نمے آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و تتبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفانه این برگزیدگان
از آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود بالعنایت الٰهیه مقر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
چنان معاش مشائخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیا گرفته مزاج پابند مشیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
این آداب نمیدانند و هرگز تتبع نشست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء الله از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار وقار ایشان
مے افتد و بفضل الٰهی سر از اقرار حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بیچند و بنین ذوات اجمع مستجمع بجمیع کمالات در هر زمان
یافته نمی شوند خلیے فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و مظهر ظهور محمدیه تامه خالصه گردند و بنور
فیض امامت منور شوند و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزاد از گرفتاریهای شیخی گردانیده مشائخ حقه سازند و آزادگان را
حقیقت انقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبعهم و هو معهم و المرء مع
من احب پس اے طالب راه هدی و راجی بلقاء مولیٰ در هر حال و هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دار که مقصود همین ست
و همت بر استقامت علی الشریعة گمار که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس بالکل بحق مشغول باش و مردن بحق پس
آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا للدنیا سخت حماقت ست و گنده ترین اعمالها و رأس و
رئیس جمله خطیئات و زوال بر نهایت شدت حب دنیا ست و حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوئ آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم
داخل میشوی و نزدیک ست که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای اخروی سازے

در ریاضات و مجاهدات را مبادی حصول کشف کونی نگردانی یعنی ریاضات و مجاهدات باین نیت نکنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد
گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور رشدانی و نشه‌دنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق و منسوب در کار و بار دنیای
است باید که بالکل ازین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب ندانی یعنی این خیال نکنی و نفهمی که مطلب و حاصل ازینهمه محنت و مشقت
همین ست که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا بید آگردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام ست در و براه ندارد بلکه از تزکیه
و تصفیه مراد نسبت مع الله ست که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهدهٔ الهی ست و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت همین ست که دل متوجه الی الله گردد و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام مدام ساغر
مے محبت نوش فرما و حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی الله بهم رسان و هر چه ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامه خالی از گرفتاری
یاد غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر باشد که جذبهٔ از جذبات الله برسد که تعبیر ازان بقبول الهی و نظر رحمت حق و اصطفاء
خاص و نسبت مرادیه و محبوبیه میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبهٔ کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنا فی الله
غوطه زده بر کنار بقا بالله برآئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر بساط قرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین ست که
اول غرور زاهدی بگذار و با وجود زهد و اتقا ر تمام خود را از زاهدان و متقیان مشمار و قدم براه عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تام
رو بجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی رانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و بادهٔ طهور حضور و شهود چشانند و
بقرب خاص مطهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقاهم ربهم شرابا طهورا اشاره بطرف همین نسبت اهل بیت ست که این
نسبت در کمال تنزه و لطافت ست و نهایت طهارت از الواث نسبتهای تشبیهیه و ظلالیه دارد که آیه و یطهرکم تطهیرا خبر ازان میدهد بالجمله چون
نشأ این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل سمائیه و صفاتیه بطرف ذات بحت و تنزیه صرف کشید و باطن را یکسر در گرفته ساکت محض گردانید
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهیم و تفهیم هم برآئیم و تبعیت حالت باطنی نمائیم و مستی و شوق در آئیم و باب بیخودی و سکوت کشائیم
و در میخانه جذبه زنیم و از حق سبحانه از دیاد قوت همین نسبت طلبیم و دل از خود و غیر خود بر کنیم و بموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا همه را فراموش ساخته در خلوت خانهٔ قل الله ثم ذرهم بیاسائیم **رباعی** اید رد گهی بآبیاری وضو + دل سوی شگفتگی نمے آرد رو
اکنون بدر میکده باید رفتن + کاین عقده کشاید مگر از دست سبو + مراد از کلمهٔ آبیاری مدد ست و از وضو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری
و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبو قلب صنوبری که محل بادهٔ محبت ست حاصل آنکه اگرچه شاعر خود را خاص نداده مے گوید اما
مراد خطاب عام بهر کس ست یعنی لے شنونده بشنو که گاہے صرف بمدد تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری مانند این
پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامهٔ پاک در بول و غائط دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقه
لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید ببرکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت
است از میانه برطرف شود و دروازه فیضان مفتوح گردد والله هو الفتاح العلیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یسئل عما یفعل فی کل حال والصلوة والسلام علی رسوله الذی سد باب السؤال وعلی آله واصحابه اهل الفضل والکمال اما بعد
فهذا الوارد الثالث والسبعون هو المسمی بجواب السوال اذا سألک سائل عن مسئلة فانظر الی نهج سواله وحاله اولا ثم انظر الی قدرة بیانه وعرفانه وقدرة بیانک و
عرفانک ثم انظر الی مرتبته بنسبة مرتبتک فی الحسب والنسب والسن والاقتدار ثم انظر الی حقوقه واخلاصه وخلافه وعناده ثم انظر الی اقتضاء
الوقت وحضار المجلس ثم انظر الی نیتک فی الاجابة اترید ان تجیب بالنفسانیة ام تشاء ان تجیب خالصاً لله فان کانت نیتک خالصةً
وکان السائل من مخلصیک وحسن حاله وسائل لرفع الشبهة استفادةً وما اراد البحث والجدل والایراد والانکار فاجبه
ما تستطیع وتعلم من تلک المسئلة والافی کل صورة الاولی هو السکوت وقطع الکلام بالطریق الملائم والمناسب فعاللفادلان فی تکرار
السوال والجواب تشتعل نار الغضب وتستقیم النفسانیة من الجانبین وتنغص الحال ویبطل الوقت ولا حاصل من السوال والجواب الا التنغص
والتخالف فکما ان سوال شیئ دنیوی حرام فی الشریعة هکذا سوال امر علمی بنیة الایراد والالزام ممنوع فی الطریقة ولا ینبغی لاحد من الطالبین
ان یسئل شیخه بهذه النیة بالطریق الاولی لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة وقال الله تعالی اتریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من
قبل والغرض منه ان لا تسئلوا رسول الله فی الحال ولا فی الاستقبال بلسان القال والحال لطریق البحث والامتحان والخباثة والجهالة
والطغیان قال صاحب المواهب اللدنیة فی مقصده السادس بعد ایراد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم الآیة رفع الصوت فوق صوته علیه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء ونتائج الافکار وما جاء به و
ایضاً لا تسألوه علیه السلام عن الامور المسکوتة المحذرة الفکر فیها والممنوعة الاستفسار بکشف کنهها کما نهی الله المومنین عنها یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم وان تسألوا عنها حین ینزل القرآن تبد لکم عفی الله عنها والله غفور حلیم قد سألها قوم من قبلکم ثم اصبحوا بها کافرین
وهکذا لا یجوز السؤال عن نواب النبی وهم المرشدون بهذه الطرق الممنوعة والاسولة الغیر المشروعة وان سئل سائل لاحتیاج رفع الشبهة بالخلوص و
الاعتقاد لا بالمکابرة والعناد عن شیئ المناسب للجواب بطریق الاستفادة والاستصواب فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث واعلم ان السؤال علی ثلثة اوجه
سوال الادنی من الاعلی وسوال الاعلی من الادنی وسوال المساوی من المساوی فسوال الادنی من الاعلی ان کان فی الاغراض الدنیویة لجلب المنفعة
واخذ الامتعة فمذموم کما حرم السؤال علی الفقیر من الغنی فی الشریعة وان کان فی الامور الدینیة لحصول علمها ورفع الجهل بطریق الاستفادة فمحمود
کسوال التلامذة من الاساتذة وسوال المسترشدین من المرشدین وهو عرض ولا ینبغی للادنی ان یسئل الاعلی بطریق التخطیة ونهج الایراد البتة
لا یسئل عما یفعل لان الادانی لا یفهمون حکمة افعال الاعالی کما هو حقها ولا یلیق لهم السوال منهم بهذا الطور لانه یضرهم بتولید الشبهات فی صدورهم
ولا یقدح فی معاملات الاعالی مطلقاً وسوال الاعلی من الادنی ان کان بنیة الاستخفاف والتحقیر فمذموم کما ان البعض من اجنبی العلماء یسئلون
الجهال عن تبیان امر تمسخراً وتحقیراً والبعض من الاغنیاء المؤذین یطلبون من المحتاجین شیئاً لعدم استطاعتهم علیه تفضیحاً وتذلیلاً وان کان
بالرأفة والرحمة کما یاخذ الاغنیاء الضیافات عن تابعیهم ورفقائهم او بالمصلحة والتربیة کما یسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحکام
تقریرهم وبیانهم ویسئل المرشدون المسترشدین عن حالاتهم لاصلاح احوالهم او بالحکم والعدالة کما یسئل السلاطین عن الحکام والامراء فمحمود

وہذہ السوالات محاسبات وامر الٰہی طلب العقل مع الاستعلاء امر لا سوال کل من العباد یسئلون فی الآخرۃ کما یسئلون فی الدنیا وہم المسئولون فی سوال المساوی
المساوی الکاین بالرذالۃ والرذالۃ کسوال شئ مرغوب من شخص سہل طمعاً وسوال مسئلۃ من شخص مساو فی العلم امتحاناً فمذموم والکاین بالمحبۃ والاصطفاء
کسوال شئ مطلوب من الاحباء وتکرار بحث علمی فی الاخلاء فمحمود وہو التماس ومذاکرۃ انما الاعمال بالنیات واللہ علیم السر والخفیات ۰

وارد در ترک جواب و سوال واعراض از اعتراض جہال

بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ چون حق سبحانہ بکمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندۂ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را باصطفاء کامل برگزیند و باجتباء تام سرفراز گرداند پس او را مظہر جمیع ظہورات اسمائیہ خود ساختہ مستجمع ہمہ کمالات محمدیہ بہ تبعیت حضرت رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ خلیفۃ اللہ میگرداند و نمونہ ہا وانموذجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او میان مے آرد و دیگر بندگان خویش را بطرف او متوجہ میگرداند و غلغلہ و شہرۂ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردمان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الٰہیہ را با ہم تقابل ست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ ست نیز ہر یک از مظاہر اسماء علیٰ قدر ما یقتضی استعدادہ بر پا میگردد و کسے کہ نسبت باسم الہادی دارد و مظہر ہدایت حق ست مائل بطرف او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص بہم میرساند و کسیکہ نسبت باسم المضل دارد و مظہر اضلال حق ست ہارب از و گشتہ نسبت انکار و نفاق پیدا میکند کما قال اللہ تعالیٰ وکذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضہم الی بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوہ فذرہم وما یفترون اما چون در اصل بجناب الٰہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی وارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر اند از اسماء جلالیہ پس معتقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار بہم میرسند و منکرین و منافقین کہ مورد غضب و جلال اند کم میباشند و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و صیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین زائد میشود الی ما شاء اللہ فی سعۃ الارض وامتداد الزمان و در اینجا سوال نکنی کہ چون این عارف مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ و کمالات الٰہیہ مے باشد پس باید کہ ہیچ احدے از مظاہر اسماء الٰہیہ از و ہرب نماید بلکہ باید ہمہ مائل با او بوند نہ آنکہ مظاہر رحمت و جمال مائل شوند و مظاہر غضب و جلال ہارب گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الٰہی ہم حال مظاہر اسماء برہمین منوال ست و نسبت ہدایت و ایمان مثمر قرب و وصال ست والمومنون ہم الفائزون واولئک ہم المقربون و نسبت ضلالت و طغیان موجب بعد و حرمان ست والکافرون ہم الضالون ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً پس موافق سنت الٰہی مومنان این عارف کہ مظاہر جمال اویند مشرف بحالت قرب و اخلاص مے شوند و گویا از اصحاب یمین این عارف اند و نسبت بجانب دست راست و بطرف یمنی دست راست او دارند و مائل با و مے بوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب وفاکہۃ کثیرۃ لا مقطوعۃ ولا ممنوعۃ وفرش مرفوعۃ و منکرین او کہ مظاہر جلال اویند بلای بعد و مخالفت مبتلا میگردند و محسوب در اصحاب شمال این عارف اند و نسبت بجانب چپ و بطرف چپی دست چپ او دارند و ہارب از و میباشند و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم و ہم سوال نکنی کہ ہر چند حقیقت این امر کہ بیان نمودی ثابت شد لیکن ما عامیان بچہ طور فرق در حق و دعوی باطل نمائیم تا بعارف محقق گرویدہ شویم و از مدعی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی محق و مبطل یکسان مے باشد و ما بے بصیرتان چشم باطن نداریم کہ احوال باطن را بہ بینیم و دریافت نمائیم زیرا کہ بعنایت الٰہی ما مفصل آثار و علامات و شواہد و امارات دعوی حق و دعوی باطل و تفرقہ حقیقت و بطلان در ین کتاب اکثر جا نوشتہ ایم سیما فی الوارد الثالث والستین المسمی بالموعظۃ فارجع الیہ لا یبقی الخفاء ان شاء اللہ تعالیٰ

و یکشف عنک الغطاء فلا تعید ها بالجملہ اے محمدیان خالص بدانید کہ حق سبحانہ بکمال رحمت و عنایت خویش شما ہمہ فرزندان و یاران را
در ضمن محمدیہ خالصۂ بزرگان شما گرفتہ باین شرف مشرف ساختہ است و ہر چند کہ طاقت برداشت بار این امانت کبری من کل الوجوہ علماً
و کشفاً و ذوقاً و حالاً و بیاناً و اظہاراً و عقلاً و نفساً و ہمۃً و استقامۃً و جرأۃً و شجاعۃً و اصالۃً و عرفاناً و ترویجاً و افشاءً در استعدادات
ناقصہ ہر یک فرد شما نیست اما ان شاء اللہ تعالی کسے نکسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبہ قصوی و اجمع بکمالات نظر بدیگر یاد
صاحب نسبت قویہ در ہر وقت خواہد برآمد و حق تعالی نسبت این طریقہ وثیقہ را تا قیام قیامت باقی خواہد داشت پس باید کہ ہر واحد از شما
بنامردی و کم ہمتی و قصور نفس خود و از راہ ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نہ پیچد و بوجہ من الوجوہ تبعیۃً و حکماً
و ایماناً و اعتقاداً و محبۃً و الفاءً و اقراراً و ظاہراً و باطناً و تشبہاً و صورۃً خالی محض نباشد کہ ببرکت اولی نسبت ہم آخر کار باکابر و احیای
این طریق ملحق شدہ بہمان عنایات خاص ربانی سرفراز خواہند شد و این دعوت بطرف محمدیہ خالصہ کہ بس مرتبہ عظمی ست نبأ
عظیمی و خبر بزرگی ست کہ برگوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید و قیامت بر سر حال مشککان مے آرد و احوال مختلفہ در اقرار و انکار
آن دارند یعنی چون در محفل حاضر مے شوند لعون اللہ العلیم و رسولہ الکریم علیہ الصلوۃ و التسلیم اقرار امرے کہ واقعی و حق ست میکنند و چون
تنہا بجاے خود موافق افہام قاصرۂ خویش قصد ادراک اسرار غامضۂ آن مے نمایند کما ہو حقہا در نمے یابند پس بسبب احوال مختلفہ
خود اختلاف دران امر واقعی ایشان را رومیدہد فیا من کشف اللہ علیک اسرار تلک المرتبۃ العالیۃ الحقۃ لا تشتغلن عن سوالاتہم و لا تنظر
الی اعتراضاتہم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی ہم فیہ مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فرداست کہ ان شاء اللہ العزیز محمدیان در زیر
سایۂ لوای محمدی چنانچہ در دنیا بودند در آخرت ہم خواہند بود و پردہ از روے کار خواہد کشود ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ
مآبا بہر حال خطاب بمعترضان حاضرین و غائبین کردہ گفتہ مے آید کہ **رباعی** اے کردہ تمام عمر در بحث خراب + یک نکتۂ خامشی ست
صد گونہ کتاب + زین بیش باہل ذوق ابرام مکن + دیگر چہ سوال ست کہ دادیم جواب + ندا باین ملایان کج بحث کہ اکثرے از ایشان
شکوک اندیشہ و ایراد پیشہ می باشند و حقیقت نافہم می بودند و ہم باین صوفیان خام و متصوفان بے سرانجام کہ بسیارے از ینہا یاوہ گو و شطحیہ جو می بودند بی ادب می باشند
کردہ گفتہ آمد کہ ای کسے کہ از ین چنین ملایان شبہہ دار و صوفیان ہرزہ گفتار تمام عمر خود را در ابحاث ملایانہ و ترہات صوفیانہ ضائع ساختی و ہرگز بحقیقت نرسیدی و شریعت را
تفہیمے پس مقابل ہمچو تو ملا دور از حقیقت و صوفی بعید از شریعت ہمین اظہار یک نکتۂ خامشی کہ ہمکلام نشدن باشد و جواب ناگفتن بود بجای بیان مطالب صدگونہ ہر کتاب ست از کتب علم
منقول و معقول اگر قدرے ہم عقل و شعور خواہی داشت اجوبۂ شافیہ ہمہ اسولۂ بیہودۂ خود خواہی فہمید کہ حقیقۃ شروع این بحث و کنہ
این مسئلہ را کہ حالا تو درمیان آوردۂ ما خوب دریافتیم یعنی پیشۂ شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار ہمین میباشد
کہ چون در محفل عزیزے کہ او را مردمان بخوبی یاد مے کنند و بیان علم و فضل او مے نمایند و اقرار کمالات او دارند و باو گرویدگی ما ہم سانند
اند اتفاقاً یا عمداً حاضر مے شوید خواہ و ناخواہ از راہ خباثت و شرارت بہ نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظہار کمالات خود
پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئلہ یا ایراد بر مطلبی کہ آن عزیز دران حال بیان میکرد مے نمائید و منظور شما
درین وقت صرف ہمین شرارت مے باشد و الا از دو حال خالی نخواہد بود کہ آنچہ سوال آن نمودید یا آن مسئلہ پیش شما صاف شدہ است یا نہ
اگر صاف ست پس چرا پرسیدید کہ خود میدانستید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشدہ بود پس اینقدر تفہیم بدینچیزے کہ
درین مدت مدید بر ما صاف نشدہ است فوراً ہمین وقت چگونہ بخاطر خواہد آمد و لکا یک منقح خواہد گشت پس این عمل نبود مگر

ازراه شرارت وخباثت یا بسبب هرزگی وحماقت واگر ازراه عقیدت وبفطانت ونیت خیری بود چنین مستعد برد وقدح نمی شدید وموقوف
بروقت دیگر میداشتید ودر دل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیز ست یا یقین ست که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد
بوقت دیگر باادب ودر خلوت بطریق استفاده خواهیم پرسید وحالا که اینهمه گرم شده اید پس ما را سر دماغ یاوه گوئی باچنین
جهال پرجدال نیست زیاده ازین بار یاب ذوق ابرام وتکرار ننمائید که سائل مبرم سخت معیوب ست ودیگر چه جای سوال ست
جواب صاف داده ایم در جای دیگر بروید وسوال بکنید وهرکه مثل شما طالب جنگ وجدال وقضیه دلال باشد با و بجنگید پس بروید وبکام
غفلت افتار خود مشغول شوید وما را هرچه بخاطر شما باید بفهمید وبدانید والسلام که واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما وضع قدیم اهل حق ست و
درینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جاهلان ست پس اگر مرد عالمی وآدم فهمیده سوال بکند برین تقدیر این آیة حجة تقریر توکه سکوت
ازجواب ست نمیشود زیراکه عالمی که مستعد بحث وجدل باشد جاهل ست وفی الحقیقة محسوب در جهلاست وهیچ فائده از علم باو نرسیده است
که چنین مصروف به بحث وجدل گردیده است چه شد که بظاهر معلومات بسیار انباشته است اما نفع علم که صفا وانجلاء نفس ست برنداشته
نعوذ بالله من علم لاینفع وآدمی که سرگرم رد وبدل بود غافل ومحسوب در جماعهٔ غافلین ونافهمیدگان ست که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و
آگاهی او بفوت نرسیده از صریان حالت غفلت ست که اینهمه سرگرم رد وبدل میگردد دراز قصه فهمید ست که اینقدر مشتاق سوال وجواب
می باشد زیراکه هر سوالی را جوابی ست واین ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود والا اینهمه سوالها در مقدمات مقرره اینها که مردم
در انها شکوک وترددات دارند نمی ماند وبیک طور صاف ومنقح می شد وراه سوال وجواب مسدود میگشت ومطلق گنجایش سوالها وجوابهای که
ایشان باهمدیگر در مقابل یکدیگر داده اند ومیدهند باقی نمی ماند ودر هر جوابی سوالی پیدا نمیشد واعتراضی متولد نمیگردید وهرگز چنین نشده ونمیشود
ونخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر وسعت عنایت فرموده است که محصور دریک نهج نمیگردد مصرع تسلی کرده بریکی
برنگی [illegible] ولکل وجهة هو مولیها پس چون معامله چنین ست باوجود این مشتاق سوال وجواب ورد وبدل ماندن وبهرکس درافتادن دال بر نافهمیدگی
وجهالت ست وکسیکه چنین بود والبته لائق جواب دادن وهمکلام شدن نیست وغیر از سکوت راه سلامت ونجات ازدست او نه فمن سکت سلم و
من سلم نجی اخبار ازهمین سر مینماید ومراد ازسکوت آن نیست که هیچ نباید گفت وحقائق ومعارفی که حق تعالی مکشوف نموده وباسناد آیات واحادیث
مستحکم فرموده وبراهین عقلیه وشواهد کشفیه راهبران مد ساخته حجة بالغه گردانیده است نباید نوشت ودر باب این فیض مفتوح نباید ساخت وبالکل مسدود
باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین خبیث نفسان نکرده ودر مقابل سوال وجواب اینها سکوت باید ورزید که این
غبی طبعان هرگز نمیفهمند وازابتداء هر زمان معامله بچنین بد باطنان همه محققان سلف را همین قسم بوده است کار با خدا ست وبا رسول آن
علیه الصلوة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود ورسول خود دارد وظاهراً وباطناً در اطاعت وتبعیت دین مصطفوی وطریق محمدی مقید سازد
واز جادهٔ حقیقت وصورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بی بصر وحاسدان کینه ورکیانند که ستند در کرام شمار وقطار تا در نظر اهل صفا
آیند معامله بدیگر جاست وازخلق غنا ایشان هرچه فهمند فهمند وهرچه دانند دانند الذین لایخافون لومة لائم وقلوبهم مطمئنة بعنایت الله وحمایة
رسوله علیه السلام لاینظرون الی الاعتراضات ولایخطرون تلک الخطرات والله اعلم بالنیات والمعاملات وهو بکل شیء علیم پس هر معامله که بمیان
می آید حق تعالی بعنایت خاص می نماید هرچه هست ازوست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق ومعارف وکشف اسرار ودقائق ومعاملات قرب ومعیة
وحالات قوت مشاهده وواصلات نسبت وچه از معاملات ظاهریه مثل امور گذران ومعاش که با اینهمه عیال داری وبی اسبابی ظاهری باین فراغت قلبیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت ورود و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقراء زمان
و مشائخ دهر و نجباء و شرفاء شهر و رجوع صاحب کمالان هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گرویده شدن یاران و الفت گرفتن دوستان
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنودی توابع و لواحق همه من جانب الله است نه از آن جست و جو است که
هرگز اهمی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقه احدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سرانجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کارها
مدخلی نمی باشد و عنان قلوب بدست مقلب القلوب ست و یقلبه کیف یشاء تکلف و ساختگی در امور اختیاریه فی الجمله دخلی دارد گو مجاز
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی ست و آن نصیب حق ست و بس کسی که اندکی هم بهره از شعور خواهد داشت
خواهد دانست که بی شبه این معاملات از تائیدات الهیه است و محض از راه الطاف حق ست والله ذو الفضل العظیم بنده که احقر العباد و
کمترین بندگان اوست کیست و اختیار او چیست والاختیار بید الله الجواد ولا حول ولا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس ای شخص هم زبان ما چشم حقیقت بین کشا و مشاهده احسان الهی نما که بر حال بندهٔ ناچیز نالائق خود
چه احسان نمایان فرموده و او را با وجود اینهمه نقائص محض برحمت بی علت قبول نموده و از خورده گیری تو و بجهة هم عصری زبان طعن گشا
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سراپا قصور چه بر هیچکس مخند و غیبت کسی مکن و بهتان
وافترا خود البته منما و دل به نکته چینی مبند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباش و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقة اند مکن من ضحک
ضحک سودای دست بدستی ست اگرچه متورع و پارسائی و بزعم خود از جماعه ما عاصیان جدائی اما بندهٔ مثل مائی پس چگونه از احاطهٔ گناهگاری برآمده
و حیان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملکی در آئی چه شد که نغمه نشنیدی و صوت خوش را نه پسندیدی ع صد کار کنی که می غلام ست آنرا
و با اینهمه معائب و مکائد و معاصی تر تا حال هم بر زبان نمی آریم و پاس هم طریقی باهم لباسی داریم که معامله هر یکی با اوست دیگری را در آن چه دخل
است انتم بریئون مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و امید قوی از جناب تواب رحیم و رب کریم آن داریم که در ذیل بخشش کبائر شما اکابر چنین صغائر
ما اصاغر را خواهد بخشید یا آخر تو به عطا خواهد فرمود که توقع از جناب الهی همین داریم که آخر کار ما ملوثان الواث بشریه را از آب رحمة و غفران
خویش شسته بالکل طاهر مطهر ساخته بموجب آن ارادهٔ قدیم خود که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً پاک و صاف نموده
بردای سیادت صوری و معنوی بپیچیده بحضور اقدس کسی که بندا یا ایها المزمل ممتاز شده علیه الصلوة والسلام خواهد برد و فروع را
با صل الاصول خواهد سپرد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین تو ئی حامی محبین خالصین ؎ یا رسول الله خذ بیدی + مالعجزی سواک مستندی
ربنا اغفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهرحال ای بزرگان وقت حلم اکر موا اولادی را یاد آرید و موافق الطالحون لی و الکرام ذ تکریم سادات
زمان خود قصور ننمائید تا شما فردا بروز جزا ماخوذ نگردید و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشید و خود را ز عیب محض مترا شید که من عاب عیب مثل
مشهور ست مبادا در عوض چنین خورده گیری های بی موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت
الغفار الستار زیاده بجز استدعای خاتمه بخیر شدن خود و شما اعزه کرم فرما چه گفته آید والسلام علینا و علی من اتبع الهدی رباعی ای
کرده خراب عمر در چون و چرا + عارف نشدی اگرچه گشتی ملا + از ما بجز اقبال نه بینی گاهی + هرچند که ایراد نمائی بر ما + ندا بهمان مباحثان
و مجادلان بیجا که بالطبع بی هیچ بهر کس در می آویزند کرده باز تنبیهاً و تاکیداً گفته آمد که ای کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

که چون دچار عبارت از همان سوالهای بیجا دکاوشهای بیهوده بهت خراب کرده وا ز حقیقت آگاه دانشدی و معرفت و عرفان حاصل نمودی اگرچه در ظاهر ملاشدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از ما حقیقت فهمان که هم حقیقت نفسی ترا خوب فهمیده ایم و هم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و درگذر نمودن ملینیک دریافته ایم بعون الله الحلیم غیر از قبول کردن و مسلم داشتن آنهمه اعتراضات و ایرادات بیجاے خود نخواهی دید و سواے معامله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء الله تعالی بعمل نخواهد آمد و هم معنے اقبال مقابل او بارست یعنی هیچگاه از ما بجز اقبال و انقیاد نخواهی دید و هر قدر که بر ما ایراد و تخطیه خواهی کرد و روگردان خواهی گشت از شامت آن خود گرفتار ادبار خواهی گردید و ذلک من فضل ربے بقول جد شریف ما حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضوان الله تعالی علیه ما فضلیا نیم ما را از در فضل آورده اند و بقول جد ثانی ما حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه ؎ افلت شموس الاولین وشمسنا ✤ ابداً علی افق العلی لا تغرب ✤ وبقول جد اعلاے ما حضرت امیر المومنین علی تحیات الله علیه و علی اولاده ؎ رضینا قسمة الجبار فینا ✤ لنا علم وللجهال مال ✤ فان المال یفنی عن قریب ✤ وان العلم یبقی لا یزال ✤ فالحمد لله ثم الحمد لله وحسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسن الخلق والخلق لعباده المحسنین المکرمین بالاحسان والتکریم وهذبهم بتهذیب الاخلاق الحسبی وادبهم بالتفهیم والتعلیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وانه لعلی خلق عظیم وعلی آله وصحابه المتخلقین باخلاقه علیه الصلوة والتسلیم **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والسبعون هو المسمی بالخلق الحسن الخلق بالضم وبضمتین عبارة عن هیئة راسخة للنفس بحیث تصدر عنها الافعال بسهولة ویسر بلا تکلف من غیر حاجة الی فکر ورؤیة وقید الحیثیة لانها ان کان صدور الافعال عنها بلا سهولة بل بالعسر والتکلف لا تسمی تلک الهیئة خلقا وانما قلنا انه هیئة راسخة لان الهیئة العارضة غیر الراسخة لیست خلقاً مثلاً من یصدر منه بذل المال علی النذور وغیرها بحالة عارضة لا یقال خلقه السخاء ما لم تثبت صفة الجود فی نفسه ولم تصر راسخة وکذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجهد او رؤیة لا یقال خلقه الحلم ولیس الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقه السخاء ولا یبذل اما لفقد المال او لمانع آخر وربما یکون خلقه البخل وهو یبذل لریاء او لباعث آخر واذا علمت هذا فاقول ان تلک الهیئة الراسخة الحاصلة فی النفس التی عبرت بالخلق ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرة والجبلة بتخلیق الله تعالی فهی خلق اصلی ولا یتبدل بالتبدیل کما قال عز وجل لا تبدیل لخلق الله الا انه یزید وینقص بالاسباب وان کانت عارضة علی النفس بالعادة والاکتساب تدریجاً فهی خلق کسبی ویتبدل بالتبدیل کما قال عز شانه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وهذا الخلق یزول ویحدث بالاسباب وکل من الاخلاق الاصلیة والکسبیة ان کانت مصلحة لحال صاحبها ومتعدیة بالخیر الی غیره وحمیدة شرعاً وجمیلة عقلاً وحسنة عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق وان کانت مفسدة لحال صاحبها شرعاً وعقلاً وعرفاً ومتعدیة بالشر الی غیره کذلک فتعبر بسوء الاخلاق وان کانت مفیدة لصاحبها فی الدنیا من حیث حیوة الدنیا ومضرة فی الآخرة فتعبر بالهوی والنفس وان کانت مفیدة فی الآخرة ومضرة فی الدنیا باعتبارها فتعبر بخلاف النفس وامثالها کیفیات متنوعة تکون فی النفوس من ابتداء الخلقة او تتمکن فیها بالعادات وتسمی باسماء مختلفة باختلاف الحیثیات اما من حسن جمیع اخلاقه الاصلیة واکتسب بالکسب ایضاً حسنات وسعد فی الدارین ولتعدی خیره الی الناس فی الدنیا والآخرة وشملت سعادته لکل السعداء ویکون رحمة للعالمین وشفیع المذنبین ومتخلقاً

بالاخلاق الالٰہیۃ کلہا فلہ خلق عظیم کما قال اللہ تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتحیات اتمہا واکملہا انک لعلیٰ خلق عظیم ولاحاطتہ علیہ السلام بجمیع الاخلاق الحسنیٰ بالاستیعاب واستعلائہ نفسہ علیہا قال عزوجل بلفظ علیٰ واکد بانّ واللام ولم یقل لک خلق عظیم ٥ بلغ العلےٰ بکمالہ کشف الدجےٰ بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ —

وارد در حسن خلق وحسن خلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری ست ہمچنین باطنی ست وآثار ہر یکے در دیگر تاثیر مے نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند واثر باطن در ظاہر ظہور مے نماید لہٰذا اکتساب اعمال واقوال صالحہ موجب ترقی باطنی مے گردد الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ واشتغال باشغال واذکار باطنی وتہذیب اخلاق واوصاف درونی باعث برکت وتطہیر ظاہر ونورانیت بشرہ مے شود کہ آیہ تعرفہم بسیماہم مخبر ازین حال ست وعلیٰ ہذا القیاس شامت افعال واقوال فاسدہ باطن را تیرہ مے سازد وکدورت وغفلت باطنی ظاہر را بے برکت وچہرہ را بے لون مے نماید کہ غور نمائی در یابی کہ چہرۂ آئینہ دل ست واگر ستاں بجیب تفکر فرو بری بہ بینی کہ دل با چہرہ چہرہ شدہ مقابل ہست ازینجاست کہ قیافہ شناسان باشعور بنیاد شناخت اوصاف واخلاق باطنی بر قیافہ نہادہ اند وصاف باطنان پر نور از دیدن حال باطن کیفیت اعمال واقوال شخص دریافت مے نمایند پس عقلا از توسط ظاہر پے بہ کیفیت باطن مے برند واولیا از اشراف باطن احوال ظاہر را در مے یابند والحق کہ در ظاہر وباطن آدمی ہمین نسبت وارتباط ست کہ از یکے حال امر دیگر توان یافت وچرا نباشد کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعیۂ اش متعلق ست ہمچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیۂ او متعلق ست وطبیعت ہر یک بر صورت خود در ظاہر وباطن عمل مے نماید کل یعمل علیٰ شاکلتہ پس شکل وصورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست وآنچہ درین قدر مدت عمر خود بتجربہ رسیدہ وباستقرائے فقیر معلوم گردیدہ آنست کہ اکثر کسانیکہ نہایت خوبصورت مے باشند وبالاتفاق مردمان آنہا را خوب صورت مے گویند وبدولت حسن مشہور میگردند اوصاف ایشان خوب نمی باشد وبے مروت وبے وفا وبے حیا مے بوند ودنی طبع ودون ہمت وناعاقبت اندیش ومتلون المزاج وہرزہ اوقات وسست ایمان ونادرست قول وکم محبت وخلاف عہد میباشند وکسانیکہ نہایت بدہیئت وبدرو وبدشکل ومعیوب الخلقت مے بوند اکثر از ایشان بدخو وتنگ مزاج وزود رنج وبے عشق وکم عقل وکند ذہن وغبی طبع ومتنفر الصحبت وبخیل وحریص وحاسد ومکار وکینہ ور وقاسی القلب ودنی النفس ودروغ گو میباشند الا البعض انہا بسیار نماز گذار وپرہیزگار ومتورع وزاہد خشک ہم مے بوند وبعبادت ظاہر سرگرم مے باشند وکسانیکہ بحالت بین بین مے بوند یعنی عیبے در صورت ندارند بلکہ وجیہ وجامہ زیب اندام اند چندان کہ ایشان را از جملہ خوش رویان مصطلح توان شمرد واز زمرۂ محبوبان مجازی توان خواند ونہ چنان نقصے وعیبے دارند کہ محسوب در بدرویان وبدشکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوشنمائی ست علی الاکثر از آنہا باشعور وصاحب عقل وخوش خلق وسخی ومتواضع وصحبت دوست وعاشق مزاج وباایمان وراست عہد وقائم وضع وعاقبت اندیش وسخن فہم وراسخ اعتقاد وباوفا می باشند وبیشتر خصال حمیدہ دارند بہرحال مانند اختلافات صور در بواطن آدمیان نیز تفاوتہا بسیار ست وصفات وعادات متنوعہ دارند وحق تعالیٰ جزئیات قیافۂ انسان بعنایت خود خوب منقح برین بندۂ خویش ساختہ ہست میخواستم کہ مفصل بیان ہر امر از رنگ وروئے وچشم وابرو وقد وقامت ولاغری وجسامت وسر وپیشانی ولحیہ وبروت ومثلہا بر نگارم تا برای شناخت حقیقت آدم بکار ہر کس آید وقاعدۂ آدم شناسی بہم رسد کہ درین اثنا در قلب القا کردند کہ نباید نوشت زیرا کہ درین صورت اگرچہ فوائد ہم ہست

اما باز پرده دری بندگان خدا هم شود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم ست علیه الصلوة والسلام که از خواندنش چنانچه
اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد ارباب اخلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه و شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند
در دانست فقیر بهتر نکرده اند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین ست که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور کلیه
اولی ست چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب ست و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس حکم
استقرائی می باشند در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف ست و
بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه کما هو حقه بران اطلاع یابد مگر آنکه بهمان تعلیم الٰهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اید
که من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میگشاید و مرآت کاشف
حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب زبانی شاه غیب مفصل بقسمی که باید و شاید مرقوم ست فارجع الیه
ولا مزید علیه پس در صادق آمدن این امور کلیه صدق احکام نیز کلیه ست و در اتفاق بعض امر جزئیه صدق حکم هم جزئیه ست غرضکه چشمی بیدا باید نمود
که در درک حقیقت هر امر کند و درین مدعا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هر که را حق تعالی مدرکه صحیح و ذکاء
ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نافهمان از آموختن علم قیافه نیز
قیافه شناس نمیگردند اسباب و علامات امراض و خواص ادویه هر چند در کتب علم طب مرقوم ست اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید
و از فقط خواندن کتب هیچ نمی گشاید بالجمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین ست چنانچه حسن
ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت ست اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی **رباعی** گر خال او را دگاه خط میگویند + یاران از حسن هر نمط میگویند + این
طرفه که آنچه مینمایند بیان + هم راستی ست و هم غلط میگویند + یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن بهر نهج خاصے که از ینها دلربائی مینماید
و خودنمائی میفرماید میکنند زمانے که خیال دانه خال تخم شوق در زمین دلهای ایشان مے کارد و ریشه میل و محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
ازهمین نقطه خال ست که چون سویدا در قلب جا میکند و چون مردمک نور بصر هر یک ست و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سرسبز میسازد
و در دام خود مے آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط ست که سرمه چشم اولو الابصار ست و دلفریب سینه نخجان جگرداگار پس شاعر میگوید
که این طرفه ماجرا و عجب معامله ست که آنچه این دلدادگان بے اختیار درست گویان غلط گفتار بیان مے نمایند هم راستی ست که ظهور و تجلی حسن غیر از
همین خط و خال و چشم و ابرو و جعد و گیسو و امثال اینها از اعضاء دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هر گاه که یافته نخواهد شد در همین ها یافته خواهد شد
و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتش بلا حجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال ست و هم غلط میگویند
که حسن چیز دیگر ست که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضاء کیست که ندارد و
بسیار بد طلعتان بدرو هستند که جعد و گیسو وا زنند و خود را موبموی آرایند و هیچ اثر خوشنمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط ست
که میگویند حسن همین خال و خط ست بالجمله چون معنی ظاهری و مجازی رباعی دریافتی معنی مرادی و حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل المجاز ایصال
الی الحقیقة ست و المجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات جناب الٰهی ست که آنرا مرتبه
تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند و از حسن مرتبهٔ ذات واجبی که شامل و محیط و سائر و دائر اینهمه مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات
ست که آنرا مرتبهٔ تنزیه و ذات بے کیف میگویند و منظور از کلمهٔ یاران اعزه صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و اسماء الٰهی

بیان کرده اند و بعینیه و غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند
پس مصنف میگوید که عجب ماجرای و طرفه معامله است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف
شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکند هم راست است و بوجهی درست است و هم غلط است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که
میگویند صفات عین ذات اند هم راست است که ادراک ذات نمیشود مگر بوصف و هم غلط است که مفهوم ذات دیگرست و مفهوم صفت دیگر
و در مفهوم ذات معنی جوهریست که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
راست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشند و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم غیر از امر اعتباری نیست
و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لاعین ولاغیر فافهم ولا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق الله سبحانه و توصف
باوصافه تعالی حتی الوسع لانه یجعلک مظهراً لاسماء الحسنی فتصیر مرآة لوجه الله باوجه الاحسن و تستبق الخیرات والحسنات یحسن الله حالک فی الدنیا
والآخرة و یجعلک من المحسنین و ینورک بنور المشاهدة والمعرفة و یصیرک من المقربین فتصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بعنایات الله الجمیل و تکون
خلیلاً و حبیباً للرب الجلیل هرچند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضاء
او متناسب بایکدیگر باشند لیکن محبوبیته که عبارت از دلربائی و معشوقیت است امریست جدا و خدا داد است که در نصیب هر صاحب صورت
نمیباشد و بالاتفاق مے افتد که بعضے هرچند بظاهر نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیگردد و دومی پرسد که کیستند و اگر
کسے مے بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسے از دیدن ایشان از جا نمیرود و بعضے اینچنان مے باشند که اگرچه بظاهر چندان
خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بے اختیار دل از هر کس مے ربایند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد
و عنان اختیار از دست میدهد همچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آراستن خاطر خواه است ظاهر خود را بآراستگیهای اعمال و اشغال
و فضل و کمال که متعلق باکتساب و تحصیل است و حسن باطنی امر وهبی و اصطفائی و اجتبائی است خواستن آن درگاه و جذبة من جذبات الله
است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر کرا میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار
و اکتساب است حسن خلق است بالفتح که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده کما جاء فی الحدیث اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول
الٰهی است حسن خلق است بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است کما یظهر ایضاً من الحدیث المذکور پس زهاد و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت
اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشه درست و لباس مکافی دارند اما نور محبوبی و ظهور خوبی در خود ندارند و عرفا و اولیا که محبوب پروردگار اند
خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند اداهای محبوبانه خوشنمائیهای
دلربایانه است دارند اولئک الذین اصطفاهم الله و هم من المحبوبین بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام آرایش ظاهر دیگرست که از هر کس می آید
و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را هیچ سببی از اسباب رسمیه تکلفات وهمیه در کار نیست مقلب القلوب هر طرف که
مے خواهد عنان دلها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الله هست کسے
حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تضییع اوقات است و بیش از هیچ نیست باید دید ع تا دوست کرا
خواهد میلش بکه باشد + و قبول و وسطه وصول و وسیله قربست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الٰهی چون ما عاصیان را بقبول دین محمدی
و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده در باطن نیز از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته بعطا حضور و شهود خود قبول نما

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم لانک قلت اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون

رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل ٭ خون کرد جگر درد کنون فکر اجل ٭ از حسن پرستی نگذشتیم آخر ٭ حالا شده منظور نظر حسن عمل ٭

مراد از کلمۂ زین پیش زمان وسط سلوک ست که ہنگام جوانی سالکان طریق مے باشد واز دلبران تجلیات اسماء حسنی واز بودن خلل از ماندن از اصل کار واز لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم اضمحلال تام و شیخوخت منتہیان این راه ست واز خون کردن جگر گداخته گردانیدن آثار امکانیه واز فکر اجل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی و تبرے از لوث تجلیات ظلالیه واز حسن پرستی مشاہده تجلیات اسماء حسنای الٰہیه واز نگذشتن فی الحقیقة رستن از گرفتاری توسط اسماء واز منظور نظر شدن اہم و مقدم افتادن از ہمه معاملات واز حسن عمل عبادت ظاہری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نماز مع قوت حالت مشاہده وخلو قلب از خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک که ہنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات تلوین بود واز اصل کار که استقامت ظاہری و باطنی ست باز میماندیم وفتور در کار ارشاد میشد واکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم اضمحلال تام و زمان شیخوخت منتہیان این راه ست قوت رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت اصیل ست مع فنای کلی و تبرے از لوث تجلیات ظلالیه رو داده ست و ہمه آثار امکانیه را گداخته از باطن بردن ساخته لیکن باز از مشاہدۂ تجلیات اسمای حسنای الٰہیه بالکل نگذشتیم و فی الحقیقة از گرفتاری توسط و حیلولة اسماء و صفات رستیم که تجلئ ذات بے وساطة اسماء و صفات محال ست ہرچند که بعلم منتہیان در نور ذات ہمه اسماء و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک میگردند مانند ستاره ہا که روزانه در نور آفتاب کم میگردند و بنظر نمی آیند اما آثار و تاثیر ہر ستاره ہر آن و ہر زمان در نفس الامر زائل نشده و وجود ستاره ہا منتفی در واقع نگردیده پس باصطلاح قوم ہمین حالت استتار اعتبارات اسماء و صفات را در مشاہدۂ ذات تجلی ذاتی مے گویند و درین مقام اخیر کسانے را که حق تعالی قبول فرموده بحقیقة شریعت و اصل میگرداند و نزول تام عطا میفرماید منظور ایشان ہمین ضبط اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاہری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نمازہای نافله مع قوت حالت مشاہده و خلو قلب از خطرات ماسوی مقصود مے بود و علی ہذا القیاس شب و روز در طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مصروف شدن و مشغول ماندن اہم از ہمه مہمات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق و شوق مے باشد رزقنا الله وایاکم ہذا والسلام علی من اتبع الہدی و حسن ظاہری رباعی بندوبست ترکیب و تناسب الفاظش بر ظاہر بینان عبارات و تماشائیان شواہد مضامین ہم بحسن اداظاہر و جلوه گر ست فلا حاجة الی اظہاره ٭

ہو الباصر

بسم الله الرحمن الرحیم ٭

الحمد لله الذی صبغ الموجودات بصبغ وجوده ونور قلوب العارفین بنور شہوده والصلوة والسلام علی رسوله محمد حامده ومحموده وعلی آله واصحابه المحافظین علی حدوده **اما بعد** فہذا الوارد الخامس والسبعون ہو المسمی بصبغة الله الصبغ ہو اللون فصبغ الاصبغی ای کیفیة اللاکیفیة صبغة الله سبحانه بلحاظ التنزیه والصفات السلبیة التی ہی من شیونات مرتبة بشرط لا شئ کما ان صبغ الثبوت وکیفیة التحقق ایضا صبغة الله تعالی باعتبار التشبیه والصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شئ وکلاہما صبغان لمرتبة نفس الوجود الذی یعبر عنه بمرتبة لا بشرط الشئ فالسلبیة والایجابیة الذان ہما صبغا ذاته تعالی لما افاضا علی الحقیقة الامکانیة صبغ الله سبحانه تلک الحقیقة الممکنة المظلمة تمامها وکما لہا اطلاقا بصبغهما صبغا

کلیاً وتقیداً ببعض صبغها صبغاً جزئیاً لے سلب عن بعض منها بعض الاضافات واوجب بعضاً العدم استعداد کل واحد منها ولیاقته لانجذاب الصبغ کله فتعینت الحقائق بمزج هذین الصبغین من السلب والایجاب حقیقةً دون حقیقة ممتازة عن ماعداها منصبغة بصبغ خاص علی وفق سلوب النسب وایجاباتها حسب مشیته تعالی واختلفت الوانها وتکثرت ولتعددت بانواع شتے فصرن ماهیات مختلفة وموجودات متکثرة فمتی بلغت النوبة الی الحقیقة الانسانیة جذبت الصبغ الالٰهی کله جذباً قویاً وحمل الانسان امانة جمیعها حملاً کلیاً من الکمالات التنزیهیة والتشبیهیة والسلبیة والایجابیة فمن جهة انصبغه بصبغ الکلام الالٰهی الذی خص به صار ناطقاً ومبین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیة والایجابیة بیاناً شافیاً وتعریفاً کافیاً حتی یکون جامعاً ومانعاً فذلک الصبغ القائم المستقر الذی صبغ الله الانسان به بیدیه القدرة والارادة صبغ کامل لا سبیل الی المزید علیه ومن احسن من الله صبغة لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ۵ —

وارد در نیرنگی انسان با وجود بیرنگی آن

نیرنگ طلسم رامیگویند و منظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع ست طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتیه آلهیه ست در تشخص جامع انسانی و نمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این مظهر اتم رحمانی و از لفظ بیرنگی مراد حیثیتِ بے کیفی و تنزه و لطافت روحی انسان ست که نفس ناطقه انسانی جوهر بسیط مجرد و بسیط ه با وجود اینهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه و تصرف در آلات متلونهٔ مادیه و اقتران بجسد کثیف بکیفیات اربعهٔ عنصریه هیچ خللی در تجرد و بساطهٔ نفسی او راه نیافته و آئینهٔ تقدس او از مرتبهٔ لطافت خویش رو نتافته و این جمعیت اضداد نیرنگی ست که بغیر از تقدیر تا در بیچون از دست و قدرت هیچکس صورت نمی پذیرد و این جامعیة مراتب طبیعیه و آلهیه طلسمی ست که سوای حقیقت جامعهٔ انسانیه از هیچ مخلوقی ظهور نمے گیرد و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود بیرنگی آن حفظ همه مراتب اعتباریه و اتباع احکام شرعیه ست که مشتمل رنگهاے متکثره و الوان مختلفهٔ مامورات و منهیات ست با وجود مشاهدهٔ احدیتهٔ مجرده و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت آلهیه و استغراق تام و اضمحلال کلّی دران مرتبه مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت متن عموماً شرح حال همه افراد انسانیه ست که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل ست و هریکے از ایشان صاحب نفس مجرده و صورت عنصریه ست و بلحاظ معنی ثانی بتخصیص متعلق باحوال سالکان فی سبیل الله و مردمان آگاه ست که رهروان طریق اصوب و مشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و محو در مشاهدهٔ کردگار اند و هریکے ازچنین کاملان صاحب شریعت و اهل حقیقة مے باشد و بالاخصیة ازین خواص اولیاء اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه ممتازاند که بعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جادهٔ شرع شریف دارند و بطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدار اند جذبه آلهیه گویا تمام و کمال بحصهٔ ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان ادا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب بواطن ایشان مے بارد و گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیه را چمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد جامع مرتبهٔ تنزیه و تشبیه اند و با وجود تفرقه مراتب تشبیهات بمان جمعیة تنزیه با آنکه کلمهٔ همه اوست بر زبان نمی آرند هیچگاه جز اد در ایشان راه نیافته و با وجود یکه بحرف عینیة و اتحاد لب نمیکشایند جز یکی در دل ایشان قرار نگرفته حال توحید از شمع بواطن ایشان روشن ست چنانچه قال توحید نقل مجلس هر انجمن معنی التوحید اسقاط الاضافات از آئینه قلوب معنا طلے این پاکان جلوه گرست و سررشتهٔ اقامت حدود الله در کف اینها بیان آنسرور علیه الصلوٰة والسلام غرضکه نسبت اصیل لطیف این بزرگواران مع الله عظمی ست و رابطهٔ ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن سالک مسلک نبوة اند و در صورت و حقیقة تابعان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف اینچنین بزرگان بابرکت ست و الحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الله حاصل می باشد مقتبس از مشکوة قرب نبوت ست و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شارع خود علیه الصلوة والسلام
میروند و ازین میان علی الخصوص اهل خانوادهٔ مجددیه بارک الله فیهم بسیار صحیح النسبة اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که بقوت تمام عامه
ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریقه دقیقه زیاده فرموده اند والحال خلفاء ایشان بر همین وطیرهٔ مصطلحهٔ ایشان
سالکان را سلوک میکنانند و بشارات موافق اصطلاح ایشان میدهند گو این بیچارگان سر آنرا دریابند یا نه و حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ان شاء
الله تعالی در قبر و روز قیامت نتائج و ثمرات این نسبت ایمانیه را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمهٔ حضرات خواجگان اقدمین قدس الله سرهم گویا
بالفعل در سلسلهٔ ایشان مفقود شده یعنی تقلب یافته و کار و بار دیگر برای سالکین برپا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل و مواظبت
آنست یعنی آنچه از مکتوبات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود راه بس دور و دراز و متعسر الحصول معلوم می گردد
و همت از تحصیل آن یاس بهم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و منکرین خود باد نمیدارند و انکار محض میکنند و معتقدین اکثر نافهمیده مقر اند که محل
اعتماد نیست و اعتبارے ندارد اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استعدادات اهل زمان ایشان و خود قوت ناطقهٔ ایشان مقتضی همین تعبیرات
بوده الحق تا که باین نهج عظم و شان و استعارات مشبهه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام نافهم اعتبارے نمی نهند و بخاطر نمی
آرند و براه نمی آیند و فائده معتدبها بر نمی دارند فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و آنچه در سلوک ایشان بعمل می آید و از برکت صحبت اصحاب ایشان و
از مواظبت اشغال و اعمال معمولهٔ ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیت باطن و خلو قلب از خطرات ماسوی حاصل می گردد [11] و معلوم میشود که همین
راه بس اقرب ست و فی الواقع موصل الی الحق و الی رسوله بطریق اسهل ست چنانچه اگر منصفے قدرے آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل باندک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و نورانیت
ایمان و اتباع شریعت حاصل ست در اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتهیان می شمارند نخواهد بود نهایت کمال دیگران مطالعهٔ وحدت وجود
و مشاهدهٔ وحدت در کثرت ست که بر افواه و السنه عوام هم جاری ست و هر هنود و جوگی هم بآن متکلم ست و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
نیست که همه فرق کفار نیز از آن گفتگو دارند و سریان وجود در ذرات موجودات می یابند پس حضرات انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
نشده بودند و آنهمه جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم همین یک مسئله مبتذل که باندک فهمانیدن ذهن نشین میگردد نفرموده اند
آن معامله دیگر ست که به بعثت انبیا علیهم السلام تعلق دارد و آن قرب علیحده ست که بے مشرف شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
این قرب خاص که نتیجهٔ ایمان بخدا و رسول و ثمرهٔ ادای صوم و صلوة و تلاوت قرآن و تذکر کلمه طیبه ست چنانچه اکابر این طریقه را میسر گشته
در دیگرے بنظر نیامده و چون نظر کشفی را سر داده میشود آنچنان شکوه و حشمت نسبت حضرات خواجگان متقدمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هر چند به تزئین تشریح و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریقه افزوده اند و صد چندان
نموده اند اما باز بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون از مقتبسان نور نسبت ایشان مشهود می شوند و بسیار حقوق حضرات خواجها
بر ذمهٔ ایشان ست که در نفس الامر از عهدهٔ ادای آن نمی توانند که بر آیند چنانچه گردن ما محمدیان خالص زیر بار احسان هاے ایشان و عنایات
حضرات خواجگان ست جزاهم الله تعالی عنا خیر الجزاء سبحان الله حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند که زبده و خلاصه خواجگان متقدمین و
سرچشمهٔ این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات داشتند و خداوند نسبت خاص نجویه بودند سیما خواجه
عبید الله احرار که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب منزلهٔ عظیمه اند لائق و سزاوار شیخی و هدایت بوده اند گویا جامهٔ ارشاد

بر قامت شریف ایشان دوخته شده بود که چنین استعداد شیخت مع کمال قوت ارشاد کم جمع می شود لهذا رشد و شهرهٔ ایشان در زمان ایشان بسیار گشت و سلاطین و امراهم رجوع آوردند و اسباب ظاهری و تجمل دنیوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبد الباقی المعروف به باقی بالله عجب نفس مقدس و مطهر داشتند و صاحب نسبت صحیحه نقشبندیه بودند قطع نظر از بنکه ایشان از خداوندان نعمت و اہل حق ماانند فقیر بالذات سخت معتقد جناب ایشان ست مرا بالطبع اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نفسانهٔ ایشان که مسموع گشته نهایت خوش مے آید الحق که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر لعلو مرتبه ترقی نمی فرمودند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله حضرات خواجهای با تقدم مقامات و مراتب عالیه باطن را بالفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده بودند چنانچه درین چند کلمه یادکرد و نگاهداشت و یادداشت وغیرها باشد تمام و کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها همه ختم ست برای آنکه تا قاصر همتان از ادراک سهولت آن گرم طالب شوند و از دریافت رفعت و عظمت آن از تحصیل باز نمانند و در نفس الامر آن مقامات همان قدر اعلی و ارفع اند که بعض بزرگان حقیقة عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که ما نهایت را در ابتدا درج مینمائیم یعنی مقاماتے که قدم ثابت بر آن نهادن بحقیقت آن رسیدن کار منتهیان ست ما اول در ابتد البصورت و مجاز مبتدیان را آن مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فائز میگردد والمجاز قنطرة الحقیقة مثلا حقیقت فنا ر قالب قدم اول راه سلوک این طریقه ست آنست که اگر بالفرض این سالک عمر پانصد سال بدهند خطرهٔ ما سوی در دلش نه گذرد چنانچه تعریف اینمقام حضرت مجدد در مکاتیب خود همین نوشته اند و این حالت بس دشوارست اخص الخواص را نصیب مے شود و صورتش اینست که چون ذکر قلب قائم میشود و فی الجمله اضمحلال در لطیفهٔ قلبے میسر می آید بشارت فنا ر قلب سالکان مے دهند و قس علے هذا کل المقامات المبشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز باهم نسبتی ست باز صاحبان مراتب مجازیه را نیز بهرهٔ از حقیقت خواهد بود اگر فی الجمله باشد و نصیبهٔ کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقة اند اینست معنیٔ اندراج النهایة فی البدایة و همه ها را از اہل سلف وخلف در بیان طریق حق و نهج سلوکے که مقرر نموده اند نیت بخیر بوده است بهر طورے که باشد و لکل وجهة هو مولیها و نسبت محمدیان خالص مرباے همین نسبتهای بزرگان خود ست که اینهمه صاحبان مجدے ست علے تفاوت استعدادا تهم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصل و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق اسلامیه ست چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نقشبندیه ست و محسوب در همین طریقه اگرچه زیادات بسیارے دارد و محمدیان خالص آنهمه افراط و تفریط را که آنهم بنیت خیر بود د شم ثواب ست موقوف کرده خیر الامور را که وسط ست اختیار کرده اند و محمدیه را همان بجا ایصرافت خود دانسته اند در راه سلوک باطن آنهم مانند ظاہر شریعت فقط بر بنائے آیه و حدیث همچو اندوار ادعیه به سالکان بتجویز خویش نه نموده اند و در ظاہر و باطن امرے بر محمدیه نیفزوده محمدیه مترجمه نفرموده اندیسر و آسانی ایشان همان یسر و آسانی ست که از آیه یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر مویدست و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری ست که از کریمهٔ کبر علے المشرکین ما تدعوهم الیه ظاہرست بالجمله بذکر مانحن فیه پردازیم و شرح رباعی متن بیان سازیم

رباعی در بزم خیال ما که رشک چمن ست + اے در دو گل حسن دگر خنده زن ست ٭ ما آئینه دار گلشن تنزیهیم + بیرنگ بهار ما چو رنگ سخن ست + مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علمیه ست که مرتبه تعقل و ادراک باشد نه این قوت متخیله که مادی ست و خزانهٔ صور جزئیه ست و از چمن عالم ناسوت و شهادت که عالم اجسام ست و گلهای رنگارنگ موجودات مادیه و رد شگفته اند و از کلمه گل حسن دگر که گل مضاف ست و حسن مضاف الیه و حسن موصوف ست و دگر صفت مراد مرتبه که ورای این محسوسات مشبهه ست و از خنده زنی منظور جلوه فرمائی و تجلی نمائی و از کلمه ما جماعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری لیاقت

مظهریة وازگلشن تنزیه مرتبهٔ منزههٔ الوهیة که مستجمع بجمیع کمالات مقدست وگلهای گوناگون کمالات ورد کائن وثابت ست واز بیرنگی کیفیت
بے تشبیهیکه کیفیت تنزیه باشد واز بهار نسبت باطنی واز رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن ست حاصل آنکه عالم تصورات
علمیه یا که مرتبهٔ تعقل عقلے و ادراک نفسی باشد جای رشک این عالم ناسوت و شهادت ست و در آن عالم التعقل و ادراک نامرتکبه ورای این محسوسات
مشبهه ست جلوه فرما و تجلی نماست یعنی حضور بے کیف جناب الٰهی حاصل ست پس با جماعهٔ متوجهان مرتبهٔ تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندیه لیاقت
مظهریة مرتبهٔ منزههٔ الوهیة که مستجمع بجمیع کمالات مقدسه ست داریم و نسبت باطنی اهل این طریقه علیه بے کیف ست و منزه از کیفیت تشبیهی ست
هر چند اطلاق لفظ کیفیت وارد اما بس لطف ست مانند رنگ سخن که بگفتن رنگ ست لیکن نه چون الوان مبصره بچشم ست رنگی ست که دیدهٔ دل تماشا
آن میکند و پس از ینجاست که حضرت خواجه عبد الباقی قدس الله سره العزیز راکه بقوت تام صاحب این نسبت قدسیه اند خواجهٔ بیرنگ میگویند و
باقی بالله میخوانند و الحق که این نسبت بے رنگ مجهول النعت فوق همه نسبتهاست و بحضرت ذات اقرب از همه اضافات ست و الوش خاص خوان
نبوت ست و سزاوار این نسبت علیای غیر از انسان اکمل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن همین کملین مے زیبد و چنانچه حاصل همه آفرینش پیدائش
انسان ست همچنین مقصود از حقیقت انسانی حصول همین نسبت ست غرضکه نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی الله تعالی عنهم بس اصیل ست
که اصلا مزج شوائب دیگر ندارد و ازین میان نسبت محمدیه خالصه لب اللب ست که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر ست من لم یذق لم یدر
بالجمله فی الحقیقت انسان همان ست که بشرف ایمان و اسلام مشرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته و ظاهراً و باطناً تابع اتم حضرت
خیر البشر علیه الصلوة و السلام شده سبحان الله هستی که مضامین حقائق را بانواع شتی بسته چنانچه حقیقة هر موجود رنگ دیگر دارد و بخیال
مطالب این و آن پیوسته و منظور از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نمائی خود بوده ست پس اگرچه معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نموده و در الفاظ ارکان اربعه یعنی مجرد را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق بارتباط مصرعهای عناصر جاگانه که مرقوم اخیر صفحهٔ دیوان قصائد ست
فرموده و بصورت از جنس موالید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت کونین همین یک معنی بود که بمنزله مدعا و ماحصل مصرعین دارین ست و
لهذا در ده باب معاملات دارین تفصیل بر نفس انسانی کشوده و در نوع انسانی خیر الامم امة حضرت خیر البشر را ساخت و در هفتاد و دو فرقه اسلامیه
همان فرقه واحدهٔ محمدیه را نواخت بهرحال از بیان معاملهٔ خاص بسوی معاملهٔ عام که شامل همه افراد نوع انسانی ست گرائیم و گوئیم که لفظ صورتش
مرآت معنی حقیقت ست که اسرار مرتبهٔ حقیقة از پردهٔ صورت انسانی بے پرده گردیده چنانچه معانی بتوسط الفاظ مفهوم میگردند و معنی حقیقت کلیه از
راه غایة تنزه و لطافت همگی رو بخفا داشت جلوه گر ازین صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و مشهور آفاق گردیده گویا تشبیهش معمائی
ست که بنام تنزیه بسته اند یعنی چیستان تقید انسانی مشتمل معنی اطلاقی ست و تنزیهش عنقای ست که آشیان تشبیه شکسته و نظر بتقدس نفسی خود
از ازدحام اعتبارات بالکل رسته و زهے جامعیة که با وجود بے رنگی و تنزه نفسی و روحی خویش رنگین ست و بالوان کیفیات جسدیه هم منصبغ و چون
بهار که کیفیت مطلقه شامل چمن مے باشد با صد رنگ و بوای با هزاران هزار و بیشمار الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق گلهای ظهور
بر همان یک آئین و حالت وحدت منزههٔ خود ست که بینایان حدید البصر تماشای آن می نمایند و حظ وافر از مشاهدهٔ آن برمے دارند غرضکه
حضرت انسان که مجموعهٔ مرتبهٔ تنزیه و تشبیه ست ساده ایست پرکار که باعتبار جوهر نفس صاف و لطیف و مجرد ست و بلحاظ جسم منقش بانواع
نقوش کیفیات جسمیه ست و از راه همین مجموعیته ست که مظهر اسما و صفات پروردگار ست و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کمالات الٰهیه در مرایای
هیاکل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انسان ست که بوعدهٔ رؤیت الٰهیه موعود گشته وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

کثرت ظهورش مبتذل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی افراد انسانیه قدر یکدیگر نمیدانند و همه مردمان هر آدمی را گو انقص باشد مغتنم نمی
شمارند آدم کجا پیدا می شود هر قدر که آدمیت داشته باشد غنیمت ست و عزیز الوجود در صحراها و ویرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات
یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز مے نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهمانند و در شهرها و بلاد انبوه و وفور اینها چنین بیقدر ساخته است
و از نظرها انداخته که کسے را کسے آدم نمیدانند و پروای ملاقات و درخور دکسے ندارد **للمصنف رباعی** پیدا نیست آنزمان که ناپیدا بود +
قدر تو بلند و منزلت اعلی بود + رنگ اظهار مبتذل ساخته است + طاؤس به بیضه همه عنقا بود + اے ناواقفان انسان کامل و اکمل خود البته
بیش بها نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد هر کس عزیز مے باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
کمیاب ست هر قدر که سرانجام یابد مثمر فوائد و خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها کمے گشند و ظهور مے نمایند لهذا دعوت انبیا
علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام ست و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بے اختیار خواص هم منجذب
میگردند و اغنیا در ذیل این مساکین کشان کشان مے آیند اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین این دولتمندان
سرکش و این عیاران خودسر بهیچ کار نمی آیند و تادیب و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجنة بله و هم امر اطاعت و تبعیت
چنانچه باید از ایشان سرانجام نمے یابد با وجود اعتقاد و اقرار در گرفتاری اخترت النار بالعار بند مے مانند و بکلمه ان تتبعون الا اراذلنا
بادی الرای تکلم مے نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سر فرو نمی آرد و بگفتن و فهمانیدن راست نمی شوند مگر بزور شمشیر که اقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم اما چون حالا وقت این معامله نمانده بموجب لکم دینکم ولی دین گذران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که میسر گردد
بیخ کفر و نفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمدے خالص باید گردانید و از ذمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله
بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان ست او ست که مجموعه کمالات ست یعنی همه کمالات وجودیه حسیه وجوبیه و چه امکانیه در او حاصل
ست و مستجمع جمیع شئونات همین ذات حضرت انسان ست در عین وحدت دید تماشای کثرت مینماید یعنی میداند که در حقیقة واحده مرتبه
وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گرست و در آئینه کثرت مشاهده جمال وحدت میفرماید و بشهود انواع تجلیات وجودیه در مرایای
گونه گونه مشرف میگردد او ست که سالک سفر در وطن ست کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیه نقشبندیه است و مراد از ان حالتی ست
که در اثناء سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه وثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار ست بعضی مے گویند که سفر در وطن
عبارت ست از بر آمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر انند که این کلمه متعلق بسلوک باطن ست
نه ظاهر پس باعمال ظاهره تعبیر از ان نباید کرد بلکه مراد از ان بر آمدن سالک ست از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
حمیده که حاصل سلوک تهذیب اخلاق ست و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر ست و
مقصود ازین کلمه حصول حالت فنا و بقاست که از مقامات سلوک باطن ست و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت ست از رجوع
باطن سالک الی الله و از دائره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور ازین کلمه رسیدن بمقام وحدت ست
که وطن اصلی ست و بر آمدن از تقیدات کثرت و مشاهده احدیت صرفه در مراتب تکثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامعه سفر در وطن که حضرات
خواجهای اقدمین باین متکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین ست و بر اینهمه مطالب صادق مے آید پس منحصر
در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این احقر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک ست بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

که در عبد و معبود ست و وصول بمقام قرب و عرفان جناب قدس الٰهی واز کلمهٔ وطن مرتبهٔ علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توطن اختیار کرده که هیچگاه از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدار زمان توجه سالک باین امر و شروع سلوک طریقت تا انتهاء مقام قرب و معیت و تمامی سلوک و رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفر ست چنانچه در سفر ظاهری هم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفر ست و این سفر باطنی واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن بر نمی آید و همه وقت سفر در وطن مے نماید پس چون از ظاهر از سیئات بر آمده و بحسنات مشغول شده که بمنزل اول ست سفر او اعمالی ست و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی ست سفر او اخلاقی ست و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث ست سفر او احوالی ست و چون از سیر الی الله بر آمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع ست سیر او عروجی ست و چون بمقام توحید مشرف گردیده سیر او شهودی ست و قس علی ہذا فی مراتب القرب الی ما شاء الله الذی رفیع الدرجات ذو الطول لا اله الا ہو بالجمله حضرت انسان ست که اینهمه منازل و مقامات را طی میکند و اوست که صاحب خلوت در انجمن ست و این کلمه خلوت در انجمن نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرات خواجگان ست رضی الله عنهم اجمعین و معانی بسیار دارد نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی ست چشم کشاده در محافل متنوعه بحیثیکه کسے معلوم نکند و این شخص اگرچه بظاهر داخل در صحبتها ست اما بباطن گویا در خلوت ست و پیش بعضی جمع داشتن باطن ست در احوال مختلفه و نزد بعضی یکسوئی توجه نفس ست در عین کثرت احساس بحواس عشره و عند البعض ہو مشاهدة الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی ترک اسباب دنیویه ست با وجود کثرت اهل و عیال و نزد بعضی تخلیهٔ قلب ست از ما سوی الله با وجود حفظ مراتب بهر حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند کلمهٔ سفر در وطن شامل همه معانی مذکورهٔ خود ست چون خوب غور نموده آید معلوم شود که مآل همه واحد ست و اختلاف نیست مگر در الفاظ اما نزد این احقر العباد معنی کلی که جامع اینهمه معانی جزئیه ست آنست که خلوت در انجمن عبارت از اتباع سنت الٰهیه ست که با همه بے همه بودن باشد یعنی حالت جمعیت تام که در عین رو بخلق رو بحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه متوجه تنزیه شود و در عین اسباب منقطع از اسباب گردد و در عین شیخی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی ہذا القیاس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین خلوت نماید و متحد گرداند یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق بود تا حق هیچ مرتبه فوت نگردد و بالله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه از حضرات خواجگان ست بمیان آمد در دل ریختند که باقی کلمات دیگر را که مصطلحهٔ اکابر این خانواده ست و مفید خواص و عوام باقدرے شرح معانی آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز در اینجا اجمالاً بر نگارم که بسیار سودمند ست۔

کلمات مصطلحهٔ طریقه نقشبندیه

بدانکه از انفاس نفیسهٔ حضرات خواجهای سلف ست قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یاد کرد[1] - باز گشت[2] - نگاهداشت[3] - یاد داشت[4] وقوف زمانی[5] - وقوف عددی[6] وقوف قلبی[7] نظر بر قدم[8] هوش در دم[9] سفر در وطن[10] - خلوت در انجمن[11] و معانی این الفاظ در کتب و رسائل اهل این طریقه مثل رشحات و غیرها زبانی بزرگان منقول ست از ناظر تالیفات و ملفوظات این خانوادهٔ قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه برین عاصی بے بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته مے آید که یاد کرد عبارت از حالت ابتدار شوق و ارادهٔ طلب حق ست که در دل سالک پیدا میگردد و او را هر لحظه این امر یاد مے آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با و راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله او را مضطرب و بیقرار دارد و بقلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن تمکن یابد توان گفت که او را حالت یاد کرد بهم رسیده و این حالت پرتو یاد کرد الٰهی ست که اول حق تعالی بقبول خود کدام بنده را یاد میفرماید بعد از ان بتوفیق حق بنده او را یاد میکند

و بازگشت عبارت از حالت توبه و انابت ست و صورتش اجتناب از منهیات شرعیه ست و رجوع بصلاح و تقوای ظاهر و بظاهر و باطن بیعت هم بکسی کردن
و اخذ طریقه ازو نمودن و در سلوک آوردن و حقیقتش انقطاع از جمیع ما سوی الله و التقای باطنی و بباطن مشغول بحق شدن و نگاهداشت عبارت ست
از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یادداشت عبارت ست از دوام نسبت حضور و
شهود و ملکهٔ آگاهی بهم رسانیدن چندانکه اگر بقصد هم خواهد فراموشی بدل راه نیابد و این معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنوائی در گوش
ست آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام ست و وقوف زمانی عبارت از محاسبهٔ احوال و اوقات و اعمال و اقوال خود ست
در هر زمان مع ملاحظهٔ انقضاء زمانه که این مطالعه در معاملهٔ ضبط اوقات دخل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت ست از شمار کردن عدد کلمهٔ لا اله الا الله
بقلب در شغل نفی و اثبات که در هر نفس طاق باشد و جفت نبود و حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جز مشاهدهٔ تجلی واحد حقیقی جل شانه
نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یابد و وقوف قلبی عبارت از انست که هر لحظه متوجه قلب بوده حالت انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا کند
و این نسبت محویه و استغراق تام مجهول النعت بطرف ذات بیکیف نسبت خاص حضرات نقشبندیه ست و الحق که عجب نسبت الطف ست
و اجمل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آن ست که چون سالک در بازارها برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم
خود دارد تا راه را به بیند و پراگندگی در باطن او از دیدن امور منهیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام
دارد که قدمش آنجا قائم ست و تقلید صاحبان مراتب فوق نکند تا حال و قال او یکسان باشد و داخل لم تقولون ما لا تفعلون نگردد و مشتت
الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجایی که رسانند و هوش در دم عبارت ست از ذکر پاس انفاس و هم از حفظ آگاهی
در هر نفس و حقیقتش هوش داشتن در دمی که آیهٔ و نفخت فیه من روحی خبر از ان می دهد یعنی اضمحلال و استهلاک در ان نفخهٔ رحمانی پیدا کردن
و باقی ببقا بالله گشته سزاوار خطاب روح الله شدن و قوت این نسبت موصل بمقام ولایت عیسوی ست و بیان معانی کلمهٔ سفر در وطن
و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن وارد بالا مذکور شد بالجمله بشرح تتمهٔ متن باید پرداخت و مرادات الفاظ رباعی اخیر این وارد
بیان باید ساخت **رباعی** وحدت شده سامان بهار چمنم + بیرون ز خودم نبرد حب وطنم + در گلشن هر دو جهان خوشهٔ تاک + هم خود
شیشه و خود بادهٔ و خود انجمنم + مراد از کلمهٔ وحدت مرتبهٔ واحده وجود مطلق ست و از لفظ سامان مبدأ و منشأ و از بهار ظهور و از چمن تشخص
خاص و از کلمهٔ بیرون حقیقةً غیریت و از لفظ خود حیثیة عینیت و از حب میل مراتب وجودیه الی نفس الوجود و از وطن مرتبهٔ لا بشرط وجودی
و از گلشن عالم و از دهر مرتبهٔ امکان و از شیشه ظرفیت ماهیات برای ظهور وجود و از باده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
مرتبهٔ واحدهٔ وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبهٔ واحدهٔ وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور تشخص خاص من شده و میل
مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت ست وجهی که این مراتب را بمرتبهٔ لا بشرط وجودی کائن ست مرا از حیثیت عینیت من بحقیقت غیریت
نبرده و موجودات را مغایر حقیقی از وجود نساخته گو تغایر اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس شاعر
بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مغایرت اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشهٔ تاک حقیقتی دارم
که خود ظرف ظهور وجود و مظهر اوست و خود همان حقیقه ست که نفس الظهور ست و خود همان مرتبهٔ واحد وحدت مطلقه است که بصورت
اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر ست و لطف تمثیل خوشهٔ تاک که مجموعش یک انجمن ست و هر دانه چون شیشه و شیرهٔ آن که بجای باده
در ان شیشه های دانه هاست و اصل بادهٔ انگور ست بر همه پیداست و یفهم من یفهم -۱۲-

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی انعم علینا اجل نعمائہ واتم علینا اکمل آلائہ والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ محمد افضل انبیائہ وعلے آلہ واصحابہ واحبابہ **امابعد**

فہذا الوارد السادس والسبعون ہو المسمیٰ بشکر النعمۃ الشکر من الکمالات الآلہیۃ لانہ حالۃ انبساط الوجود علی الکمالات الوجودیۃ التی ہی النعماء فی الاصل فبمقابل تلک الکمالات الحاصلۃ لذات الوجود یقال للکیفیۃ الانبساطیۃ الحاصلۃ للوجود شکراً کما ان الکمالات التی انبسط علیہا الوجود تعبر بالنعماء فکل واحد من الکمالات الآلہیۃ ہو نعمۃ عظمی حاصلۃ لہ تعالی شانہ واشتمال الانبساط الوجودی لکل واحد منہا ہو الشکر الآلہی فیشکر دائما علی النعماء الذاتیۃ شکراً ذاتیاً وہو الشکور اما اذا تنعکس تلک المعاملۃ الآلہیۃ فی مرایا النفوس الانسانیۃ وتنطبع فیہا انطباعاً معنویا فیجعل اللہ النفوس مطمئنۃ بمشاہدتہ تعالی وراضیۃ بمرضاتہ سبحانہ ومرضیۃ برضائہ عنہا وراجعۃ الیہ بہا برجوع خاص علی نہج الدوام ویعطی تلک النفوس الکاملۃ نعمۃ حالۃ الشکر وقوۃ ادائہ لساناً وجناناً فالانبساط الوجودی اذ ینعکس فی مرآت النفس ویظہر من ہذا المظہر یعبر الانبساط بالسرور ویسمی سروراً نفسیاً واذا انظہر من التشخص الانسانی الکمالات الآلہیۃ کالحیات والعلم والارادۃ وامثالہا تعبر بالاوصاف الانسانیۃ وتسمی صفات البشریۃ فاذا اوصل اللہ تعالی تلک الصفات البشریۃ بملائماتہا وتدرک النفس بہذہ الآلات ملائماتہا وتسر بادراکاتہا بسبب تصرفہا فی البدن واقترانہا بہ وتلذذ بہا وکل من الکمالات الآلہیۃ التی اذا وجدت فی الانسان تسمی بالصفات البشریۃ نعمائہ انعم اللہ تعالی علی عبادہ وملائماتہا التی تصل الیہا علی قدر القسمۃ والتقدیر بمشیۃ اللہ سبحانہ ایضا نعماء یعطیہا اللہ لمن یشاء علی قدر ما یشاء الا ان الصفات والاعضاء التی ہی آلات للنفس لادراک الملائمات نعماء اولیات وکل واحد من الصفات کالسمع والبصر ومن الاعضاء کالاذن والعین نعمۃ اولیۃ تعطی النفوس اولا فالحاصل ان کل ما ہو داخل فی تشخص الشخص سواء کان من الامور الباطنۃ کالحیات والعلم والحواس الخمسۃ الباطنیۃ وامثالہا ومن الامور الظاہرۃ کالجسم والشکل والحواس الخمسۃ الظاہرۃ وامثالہا من النعماء الاولیات والملائمات التی تکون خارجۃ عن التشخص کالمسموعات الملائمۃ والمبصرات المناسبۃ وامثالہا من النعماء التی خلقہا اللہ سبحانہ لعبادہ ویرزق من یشاء علی حسب ما یشاء النعماء ثانویۃ تکون فی مرتبۃ ثانیۃ بالنسبۃ الی النعماء الاولیۃ ارانا اللہ وایاکم نعمائہ الشاملۃ واعطانا وایاکم الآلاء الکاملۃ وجعلنا وایاکم شاکرین لانعمہ والشکر علے ثلثۃ اقسام شکر قولی وہو الثناء اللسانی علی المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر العوام ومن قال الحمد للہ دخل فی جماعۃ الشاکرین العابدین وشکر علمی وہو مشاہدۃ فعل المنعم فی وجود النعماء کل حین ورضاء النفس عنہ وہذا شکر الخواص وشکر عملی وہو الشکر الحقیقی ای صرف النعمۃ فی مرضات المنعم مع قوت المشاہدۃ والرضاء النفسی والتکلم بالکلمات الشکریۃ وہذا اخص الخواص ویقال لصاحب ہذا الشکر الشکور علے صیغۃ المبالغۃ لاجتماع کل اقسام الشکر فیہ قولاً وعلماً وعملاً وہولاء الشاکرون یکونون علی قلۃ فی کل زمان کما قال عز وجل اعملوا آل داؤد شکراً وقلیل من عبادی الشکور فامر اللہ تعالی لعمل الشکر وہو صرف النعمۃ فی مرضات المنعم ورضاء النفس عنہ ومشاہدۃ فعلہ فیہا لا بفعل اللسان وحدہ لان اجراء کلمۃ الشکر علے اللسان قول الشکر لا عمل الشکر فاخبر سبحانہ عن قلۃ عبادہ العالمین شکراً حیث اتی بصیغۃ المبالغۃ وما التوفیق الا باللہ وہو الشکور الحقیقی لا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو العلی العظیم ۵

وارد در شکر عنایت وطلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبدیت ست وموجب ترقیات درجات قرب ومعیت آیۃ وان شکرتم لازیدنکم

شاہد این حال ست زیرا کہ در حالۃ ادای شکر بقلب باشد فقط خواہ زبان ہم شریک بود البتہ بندہ را مطالعہ نعماء الہیہ شامل حال
اوست بالضرور خواہد شد و این مشاہدۂ نعما خاطر شکستہ او را درست خواہد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواہد ساخت و اضطرار باطنی را
اطمینان خواہد بخشید و او فی الجملہ بود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نوالہ خواہد افزود اگرچہ ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعۃ
بالفعل خواہد بہم رسانید ہرچند قلیل بود و سررشتۂ توسل بحق خواہد بست ہرچند نا استوار باشد و اینہمہ امور مذکورہ موجب تقویۃ نسبت
مع اللہ و توجہ الی الحق ست و چون عزیزے اکثر ہا ادای شکر الہی با مطالعۂ نعما علی نہج المذکور میکردہ باشد امید قویست کہ باطن او را
نگرانی و توجہ الی اللہ پیدا شود و خدا قادر ست کہ رفتہ رفتہ ملکۂ این نسبت ہم حاصل گردد و بلا تکلف ہروقت متوجہ بسوی حق باشد و
زیادات بسیار در قوت نسبت باطن بموجب آیۃ مسطورہ بدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی ہم خالی از فائدہ نیست کہ آہستہ
آہستہ از زبان بقلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شاکر میگرداند و شکر دلی بمدارج قرب ترقیات میکناند و ترقیات باطنی
مثمر افاضۂ نعماء تجلیات وازدیاد برکات مے گردد و این ممکن نیست کہ ہیچ احدے خالی محض و بے بہرۂ مطلق از نعماء واقبہ رحمت حاتیہ
بود تا احتمال آن شود کہ شخصی کہ در حق او ہیچ نعمت عنایت نشدہ چگونہ شکر نماید چنانچہ بعض خبیث النفسان منغص الحال و بدخویان از
زیست بیزار و پریشان روزگاران بے لحاظ ازین قسم کلمات از راہ تنگ آمدن خود بر زبان مے آرند و ان الانسان لکفور اذا مسہ الشر جزوعا
واذا مسہ الخیر منوعا بہرحال قطع نظر ازین کافر نعمتان بے مزہ باطن کردہ گفتہ مے آید کہ ہیچ آدمی بلکہ ہیچ مخلوقے بے نصیب صرف از نعماء
بے انتہاء الہیہ نیست کہ وسعت رحمتی کل شیئ فرمودہ است و این مطالعۂ نعماء حاصلہ مثمر فوائد بسیارے ست و آخر کار تا مقام رضا و
اطمینان مے رساند و طلب اعانت از جناب الہی بدل و زبان در ہر وقت نمودن و استقامت در ہر حال از حق تعالی جستن از لوازم
مرتبۂ بندگی ست و باعث عروجات بمراتب اختصاص و خصوصیۃ کریمۂ ایاک نعبد و ایاک نستعین گواہ این احوال ست چراکہ انسان ضعیف
طاقت و قدرت قیام بر ہیچ امر ندارد و نمیتواند کہ مداومت و مواظبۃ امرے کہ مرغوب طبع اوست یکچند بلا فتور سرانجام دہد تا بمداومۃ
خلاف نفس و مواظبۃ اشغال و اعمال خیر چہ رسد و استقامۃ بر مقام اعلائے توکل تا دم آخر بیک وطیرہ چہ امکان دارد تا کہ مدد الہی ہر آن
نرسد و تائید ربانی ہر لحظہ دستگیری نماید پس وقتیکہ بندہ بخشوع و خضوع قلبی و توجہ و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الہی خواہد
نمود و بنجۂ استعانت خود بدامن مستعان حقیقی جل شانہ خواہد زد درین حالت البتہ در نظر او عجز و قصور خویش خواہد آمد و از اسناد نسبت
حول و قوت بنفس خود تبری خواہد کرد و بالتحقیق قادر مطلق و مختار حقیقی ہمان ذات واحد حق را خواہد دانست و اعتماد و تکیہ بر قوت و ہمت
و فہمید خویش اصلا نکردہ امیدوار افاضۂ و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواہد بود و این مطالعۂ دید قصور و معاملۂ انتظار رحمت الہیہ
و کشش باطنی الی اللہ مفید ہمہ امور ظاہر و باطن انسان در دارین ست و نور ایمان در دل مے افزاید و تقویت ہمت و استقامت مینماید
و بار امور شاقہ و دشوار را از سر توہم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
برمے آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مستغنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بظاہر ہم منقطع از ہمہ تعلقات دنیویہ نمودہ بر مسند بے نیازی
می نشاند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** یکچند گدائی ز گردون کردیم ✣ وز کوری دل نظر بہر دون کردیم ✣ اکنون کہ نمودہ ایم چشمی پیدا ✣
مانند حباب کاسہ واژون کردیم ✣ گدائی از گردون کردن عبارت ست از جستن چیزہاے ہوس و کامرانی و ملائمات نفسی از راہ
حرکات فلکی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچہ عادت اکثر اہل دنیا مے باشد و نظر بہر دون کردن

عبارتست از چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود بودن بدولت سلاطین و امراء و کوری دل
عبارت از غفلت قلب و عدم اطلاع بر حقیقت ست و کلمهٔ اکنون بمعنی زمانهٔ حال ست که هنگام بالفعل باشد و چشم پیدا کردن عبارت ست از
حالت مشاهدهٔ الٰهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه بحقیقت گشتن و کاسه واژون کردن عبارت ست از برز افگندن
ظرف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بیخواهش محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع بر مسند فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانهٔ درازے
در عهد شباب بسبب اقتضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب مشتهیات طبیعی و نفسانی و خواهش امور هوس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس دنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کارها لحاظ ساعت سعد و نحس مے نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود می جستیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقة الامر چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول
مرادات موهومهٔ خود که اهل دنیا در دلهای خویش مے تراشند بودیم و هرچه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آن را بدولت سلطانی مے پنداشتیم و
توسل بامرای عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالا یعنے از سن بست و هشت سالگے که ترک اسباب ظاهری کرده صرف
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع درویشانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تا دم زندگی ثابت قدم دارد تا الغایت
تحریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بروحه الاقدس یازده سال گذشته و شروع
سال دوازدهم ست بعنایت الٰهی حالت مشاهده و معیته نصب العین چشم بصیرت ست و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده ظرف
طمع تمتعات دنیویه را بر زمین سکنت و قناعت از رو افگنده ایم و کاسهٔ طلب نفسی در نفس الامر واژون کرده بے خواهش محض از طرف
اسباب معاش گشته باجم غفیرے از اهل و عیال و توابع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام بر مسند فقر نشسته ایم بتائید الله سبحانه الحمد لله
ثم الحمد لله که هرچند معامله بود و باش عالم شهادت آخر گردیده اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بجاسهٔ بصرست و اگرچه آب حیات زندگانی
بسبب طغیانی تا گلو رسیده اما کشتئے اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب ست که غریق بحر رحمت
شویم و بخلوتگاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدائی سفینهٔ بدن در دریاے وجود مے نمودند حالا دست
از تردد خود کشیدند حواس و قوی که بخیال خود بادبانی جهاز جسد میفرمودند بردهٔ توهم حول و قوت خویش دریدند اکنون صرف قدرت خداست که
بر ملا ناخدائی میفرماید و معامله بقاء بعد الفناست که کارروائی مینماید پس اگر بعنایات الٰهیه همین قسم بادمراد قبول خداوندی تا آخر مے وزد امید قویست
که فائز بکعبهٔ مقصود و نجات گردیم و از دریاے شور ناسوتی بجزیرهٔ مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نعماء الٰهیه اظهاراً للشکر برسول کریم علیه
الصلوٰة والسلام در قرآن مجید وارد ست و اما بنعمة ربک فحدث امتثالاً للامر الالٰهی و اتباعاً لسنة رسولنا علیه السلام اظهار اینقدر عنایات خداوندی
که درباره این بندهٔ عاصی خود فرموده نمودیم و دیگر هم مینمائیم اگرچه احصاء جمیع نعماء او تعالی از ما قاصران محال ست اما بطریق اجمال قدرے
ازان گفته مے آید و حقیقت نعمت و فائدهٔ اظهار آن بیان کرده مے شود بدانکه نعمت عبارت ست عما تنعم بها النفس و تلذذ فان کانت من التنعمات
الفانیة والتلذذات الحیوانیة فنعمة دنیویة وان کانت من التنعمات الباقیة والتلذذات الروحیة فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیویه و چه
اخرویه نیز بر دو قسم ست یکے ظاهریه و یکے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و حشم و امثال آن و نعمت
باطنیه دنیویه چون قابلیت و لیاقت نفسیه و اکتساب علوم رسمیه و حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی ست و نعمت ظاهریه اخرویه
چون ادای مامورات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از منهیات شرعیه بالطبع بخوشی خاطر بلا تکلف و عمل بعزیمت کردن

و حتی الوسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این و نعمت باطنیهٔ اخری چون حصول ملکهٔ حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل وغیرها
من الامور المتعلقة بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله امر برسول خود فرموده و پیروان او علیه السلام نیز بسنت رسول خود ادا
می نمایند فائده آن اینست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله لساناً هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهراً
و باطناً از شاکران صاحب خود شود دویم اینکه چون بندهٔ بیان نعماء خداوندی که بر حال او مبذول داشته خواهد کرد البته در دل و شرمی
و انفعالی خواهد آمد که از من در عوض اینهمه نعماء هیچ ادای شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
در مقابل این عطیهٔ عظمی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق ست و این حالت شرم
و انفعال او دید قصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بیخبر تا که از زبان کسی نمیشنوند قدر نعماء
که حق تعالی به بندهٔ خود عطا فرموده و میفرماید نمی شناسند و بی گفت تفصیل در نظر نمی آرند و واقف نمیگردند تا سلوک موافق مرتبهٔ آن نمایند و آداب در حق
آن شخص مکرم بجا آرند و در پاس ادب صحبت مؤدبانه فوائد و مصالح بسیار و بیشمار ست که در اهل معامله شامل حال طرفین می باشد و میدانند کسی
می داند اما ضرر و آفت درین بیان نعما که حق سبحانه بفضل خود از ان محفوظ و مصئون دارد آنست که مبادا منجر بتفاخر و خودستائی شود و بمزج
نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به پندار موهوم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامعان بسبب خباثت نفس آنها گرانی نماید نعوذ بالله
من کل هذه البلایا و من شرور انفسنا و من شر حاسد اذا حسد خدا علیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
خود و ماهیت نقص امکانیت خویش دریافته اند کی از بیان چنین امور موهومهٔ اعتباریهٔ اضافیه مغرور می شوند و کیفیت تفاخر و پندار در نفوس متعد
و مطهرهٔ خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنچه نیست که عالی همتی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آبا و اجداد اگرچه از امرا
زمانهٔ خود باشند چه رسد حسب ما همین ست که حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه و شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شریف
نفسی محض بر اعتماد آن اکتفا فرماید هرچند از خاندان قدیم و کریم ابن الکریم بود نسب ما همین اصالت نسبت مع الله ست و الله سبحانه حسبنا کفا پس چون حق
بندگان برگزیدهٔ خود را عیناً و اثراً بحالت فناء النفس مشرف میگرداند و فانی فی الله میسازد بهم بیان کمالات نفسی ایشان و اظهار
حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع ست و بالکل پاک از احتمال شراکت نفسانیه چنانچه کلمهٔ
انا نبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت ذات شریف آن
او علیه السلام و شرافت قریش و بنی هاشم ست اخبار از همین معاملهٔ ادای شکر بلا مباهات و بی تفاخر می نماید که بیان واقعی ست بهر حال چون
بنیاد عمل بر نیت ست و حقیقت نیت از نیکی و بدی آن عالم السر و الخفیات نیک میداند حواله باو کرده به نیتی که در و راست خود بالفعل
خالص هدیتاً می نماید ادا للشکر بیان بعض حالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه بربست و خاطر
که مشغول بغیر گردانده نماند و این خلو قلب از خطرات ماسوی نه آن خلوت ست که در وقت ابتدای سلوک بمقام فناء قلب حاصل میشود بل خلوی ست
که در انتهاء معاملات بعد فناء تام و زوال عین و اثر میسر میگردد و منتهیان را نصیب می شود شتان ما بینهما و فرق این را کسی شناسد
که صاحب نسبت علیه ست و بتفصیل مقامات سلوک را بآخر رسانیده و سالکان را فائز بآن گردانیده و الا نافهمان طریق تمیز
این را در نمی یابند غرضیکه هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجهی بسوی عالم باقی ست و نه بعالمیان میل و رغبت
ملاقی و این بی توجهی بسوی عالم و عالمیان نه آن بی توجهی ست که در حالت عروج اولیا رو از خلق می گردانند و رو بحق میباشند

دبارشاد ودعوت کاری ندارند کہ نقصان مرتبۂ الکایۃ ست وخلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجہی الی الخلق ست کہ از آیہ قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون پیدا ست ودر اخیر مقام نزول وقوت نسبت کمالات نبوت درہمین معاملہ دعوت وارشاد شدہ توجہ بخلق بے التفاتی بماسوی واستغراق کلی در مشاہدۂ حق حاصل مے باشد واز خواص الکملین ست کہ جامع مرتبۂ عروج ونزول مے باشند وتتمم نسبت ولایت ونبوت مے بوند درعین روبحقی مصلح احوال خلق اند ودرعین روبخلق ہمان متوجہ الی الخلق برحال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ بالجملہ باعتبار توجہ بطرف ذات بحت بمقتضاء لا مقصود الا اللہ دردین ودنیا ہیچ تمنا نمانده وفریب شعبدہ ہای دنیا وہوس حور وقصور عقبی مشغول بخود نگرداندہ ہمان اشتیاق مواجہۂ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت مدام درجوش ست واستماع معاملہ لا فیہا حور ولا قصور بل یبقی ضاحک درگوش لا الہ الا اللہ ولہ الحمد والمنۃ کہ ہیچ اعتبارے از اعتبارات دارین بسوی خود نخواندہ وہمت آستین از کونین افشاندہ ودل بے نیازی مطلق از ماسوی اللہ بہم رسانیدہ اگرچہ بلحاظ بشریت بظاہر ہمگی پابند تعلقات دنیویہ ایم وبمقتضاء عبدیت بباطن سراپا جویای نجات اخرویہ اما البطن البطون کہ سر السر ست ہمان محو مشاہدۂ ذات بلا اعتبار ست وچون آئینہ جملگی یک چشم انتظار فنائیست بحت حتے کہ امتیاز فنا ہم نماندہ وادراک کیفیت فنائیتہ نیز مخطور باطن نمی شود بہر حال بعد بقا باللہ بعد شعور وافاقۃ بضرورت بقدر وسع عبارت اخبار ازین حالت سکوتۃ البیان برای تفہیم کردہ مے آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی آہ چگویم کہ چہ فنائیست بحت نہ لحاظ فوق ست نہ تحت کہ درین مقام فناء تام باطن سالک بالکل از تنگنائے زمان ومکان برمے آید وامتیاز جہت تحت وفوق کہ از متعلقات مکان درین موطن نمیماند بلکہ اطلاق کیفیت عروج ونزول کہ در معنی نسبتی بجہت فوق وتحت وارد درین مرتبہ فناء اتم کردہ نمیشود یعنی نمیتوان گفت کہ این حالت درمقام عروج واقع میگردد یا درمقام نزول رومیدہد آن فناء دیگرست کہ درحالت عروج باطن الی اللہ ظہور مینماید وآن فنا نیز دیگرست کہ درمقام نزول نفوس مزکی را نصیب مے گردد این فنائی ست کہ از نظر اکثر خواص پوشیدہ ماندہ بل ہیچ یکے از اہل فناہای مصطلحہ خبر ازین ندادہ ہذا من فضل اللہ لی بعنایۃ اللہ سبحانہ این فنائیست کہ عین نفس البقاست ومنتہای مراتب قرب مع اللہ وفناہای دیگر کہ اہل سلوک بآن متکلم گردیدہ اند درجنب این فناء اتم محسوب فناہای اضافیہ اند وآن بقاہا کہ درمقابل آن فناہا بیان کردہ اند نیز درشمار بقاہای اضافیہ اند وآن فناہا وبقاہا باہمدیگر تغایر وتمانع دارند وآثار ہریک جدا ست وفنا مثمر بقاست وبقا نتیجۂ فنا وبعد ازان رومیدہد کہ تعبیر ازان بالصحو بعد السکر والفرق بعد الجمع میکنند واین فنا عین بقا ومع الفنا بقا وفی البقا فنا حاصل مے باشد وآثار فنائیتہ با آثار بقائیتہ یکجا جمع میگردند واین مقام مرتبہ ظہور تجلی نفس الوجود ست کہ مرتبۂ لا بشرط باشد وچنانچہ مرتبہ لا بشرط وجودی شامل ہردو مرتبہ بشرط شئ وبشرط لا شئ ست ہمچنین این مقام جامع آثار فنا وبقاست آثار فنائیہ آئینہ دار مرتبہ بشرط لاست وآثار بقائیہ تجلی گاہ مرتبہ بشرط شئ ست ودرین مرتبہ جامعہ فنا عین بقاست وبقا عین فنا چنانچہ مراتب متضادۂ بشرط لا وبشرط شئ وجودی درمرتبہ لا بشرط متحد اند درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافاتست از نہانہ بمعنی طریان عدم برذاتی کہ سلب الاضافات ازان کردہ آید کہ فناء ایشان عین بقاست مانند مرتبہ بشرط لا کہ مراد ازان سلوب اضافات ست از وجود نہ عدمیتہ مرتبہ وجود کہ محال ست واطلاق بقا باعتبار ایجابات اضافات ست بانہانہ بمعنی زیادۃ وجود برذاتی کہ ایجاب اضافات آن نمودہ شد مانند مرتبہ بشرط شئے کہ مراد ازان ایجابات اضافات ست بمرتبۂ وجود نہ زیادۃ وجودیہ برذات الوجود کہ معنے ندارد بخلاف آن فناہا وبقاہاے تحتانیۂ اضافیہ کہ دیگران بر آن لب کشودہ اند کہ مراد از فنا در آن مقام کہ مصطلح قوم ست عدمیتہ ذات سلوب الاضافات ست کہ حقیقۃ ممکنہ سالک باشد واز بقا زیادت وجود موہوب حقانی برذاتی کہ خود معنی عدمی ست

لهذا البقاء بعد الفناء روا داشته اند و این فناها و بقاهای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائرهٔ امکان می باشند و این
فنا و بقاء حقیقی که حالا مذکور شد در مرتبهٔ سیر فی الله و عن الله بالله وارد میگردد و در مرتبهٔ وجوب ظهور می نماید و تا که باطن سالک بالکل
از مراتب ظلالیه بر نمی آید و دائرهٔ امکان تماما طی نمی نماید و بالکل از الواث امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبهٔ وجوب نمی نهد
مشرف باین فنا و بقا نمی گردد گویا فناها و بقاهای سابقه از معدات این فنا و بقاء اخیر اند درین موطن حق است که شاهد حال است
و حق است که مشهود این اهل کمال آیه و شاهد و مشهود گویا خبر ازین معامله میدهد اوست گواه که غیر را درین مقام دخلی نیست و این نعمت
عظمی الوش خاص صاحب قرب لی مع الله است علیه الصلوة والسلام و علیم مطلق است ازین معامله آگاه و باقی الله و لا یعرف الله الا الله و
لا یعلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله سلطان درد عشق که عبارت از جذبه من جذبات الله است درین خرابه که قلب خالی از
ماسوی باشد نزول اجلال فرموده و آباد بحضور و شهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و هوس را که از افواج متعلقهٔ غنیم نفس
بودند ازین وادی اخراج نموده و از سرحد ملک باطن که باعتبار عدم نمو نباتات مرادات دنیویه وادی غیر ذی زرع است بیرون ساخته
و لوای لمن الملک الیوم افراخته چشم سوزن طمع را که بموجب ع بدوزد طمع دیدهٔ هوشمند + دیدهٔ مردم میدوخت و خار پای ذاهبان فی
سبیل الله میشد برشتهٔ جانبازی فاعلان تقدیر دوختند و در سلک نظر دوزان تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر را بظاهر بسم مرقع
پوش ساختند و دست احتیاج را که از یمین و یسار من گرفتار را درگرفته بود و بجهة خواهش های مقتضیات بشریه که ما یحتاج
می اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات ستهٔ ضروریه را بسوی خود میکشید بآتش بی نیازی سوختند و بمدد غنای قلبی ما فقیران محتاج
بصورت را بی نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بفراغت تام و جمعیت کامل و اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر ماست نشانیدند
و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکاری که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف است که خطرات رعایت اسباب
دنیویه و مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء زمانه مطلق پیرامون خاطر بحق ناظر نمیگردد و در تیغ انقطاع بی غلاف که بعنایت الهیه این
معامله بی نیازی و استغنا و گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکسی پوشیده نیست و برکه و مه ظاهر است و برداشتن و
نداشتن ایشان چه متعلق است که خلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرند این بیان تقریبا نموده آمد و هستی عالم بیش از نمودی نی
پس کجا در باطن دخل می یابد سرایت تاثیرات جهان و جهانیان تا حواس ظاهره و باطنه است بلکه در حواس باطنه هم استقرار ندارد و در نفس
ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی که از لطائف البطن باطن اند خود البته بعنایت الهی جل سلطانه و حمایت رسالت پناهی علیه
الصلوة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه و ارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر را درین خلوت خانه بار نه اگرچه زبان از شکر این
عنایات قاصر است که من ناکاره و نالائق هرگز در خور اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بی پایان بالذات نبودم و چنین استعداد نداشتم
اما همیشه الله و محمد ناصر است و مدام امدادها از عالم غیب می رسد و تائیدات ارواح طیبه و ملائکه مقربه شامل حال است و مرا کشان کشان
در مقامات قرب و اقربیت مع الله می برند که هرگز حول و قوت و سعی بنده را در آن دخلی نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و اجتبا
همین قوت که رو داده است دستگیری من بی بضاعت با چنین استحکام نمیکرد از دست این هیچکاره هیچ نمی گشود و کاری بر نمی آمد
و بدتر از جرگهٔ حیوان می بودم پس شکر عنایت بی علت او تا کجا بیان نمایم که هیچ نوع از عهدهٔ آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق رسول کریم
علیه الصلوة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و ببرکت روح اقدس حضرت قبله کونین

اگر در هر حال ناصر و معین ما عاصیان ست و جز با وری توجه هیچ طرف نمی آریم ایدنا الله بنصرة منه کما ایده بتائید رسوله وقد سنا برکته
بره کما قدس سره بتقدیس قبوله استقامت کرامت کند و تا دم زیست بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و مستقر داشته
از مزلات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمه بخیر گرداند و بسلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و اطمینان ازین عالم برد و بطریق سهل
جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برزخ و یوم الحساب معامله بفضل فرماید و تقاصیر ما مجرمان عفو نماید بمنه و کرمه ع با کریمان کارها دشوار
نیست ؛ الهی ما عاصیان اگرچه سراپا تقصیر واریم اما محمدیانیم و هر چند نهایت گنهگاریم اما با ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم
چنانچه در دنیا همه معاملات با ما بفضل خود فرموده در آخرت نیز معامله برحم و عفو فرما و از سیئات ما درگذر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین خداوندا چنانچه درینجا ما را از ماسوی خود مستغنی داشته در انجا هم از غیر خود بی نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
رسول تو بهیچ جانب رو نیاریم و مستغرق در مشاهده جمال با کمال و دیدار سراسر انوار تو باشیم چنانچه حالا بعنایت تو مدام در حضور و شهود تو
مستغرقیم و بدنیا و مافیها کاری نداریم و مطلق جاه و حشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم وانت علی کل شیء قدیر **رباعی** سلطان که باسباب
هوس می نازد ؛ بر بال و پر خود چو مگس می نازد ؛ درویش که بینوای بی پروایست ؛ بر خاطر بی نیاز و بس می نازد ؛ یعنی بادشاه مجازی که
بر اسباب حاصله دنیاویه و برآمدن مرادات نفسانیه و طبیعیه که ناز میکند و بآن افتخار می نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از
نوکران و رعایای خود می شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند مگسی ست که بر بال و پر خود نازش نماید و حاصل آنکه تفاخر او برین امور خسیسه دنیویه
بیجاست که نهایت بی ثبات ست چنانچه وجود مگس و قوت بال و پر آن اعتباری ندارد که باندک صدمه نیست و نابود می شود و با وجود
هم بغایت محقر و ضعیف و ناچیز ست و درویش با آنکه از اسباب دنیا با خود هیچ ندارد و بی نوای مطلق ست و هیچگاه او را معلوم نیست
که این وقت سر انجام ستۀ ضروریه بقدر حال بچه طور خواهد شد و روز چسان آخر خواهم کرد و شب چه قسم بسر خواهم برد اما بر خاطر بی نیاز
خود که اصلا پروای زیستن و مردن ندارد و زیر بار احسان کسی خم نمی شود بسی ناز میکند که حق تعالی مرا باین غنای قلبی و سلطنت ملک فراغت
بعنایت خاص خویش مشرف ساخته است که اگر بادشاه هفت اقلیم هم باشد این جمعیت خاطر و استغنای کامل نخواهد داشت و گرفتار
انواع خواهشها و احتیاجات خواهد بود و این نازش و کبریای فقرا بر اعتماد خدا محمود و هنر و کار شریف انسان ست و نتیجه کمال قرب حق و
قوت حالت توکل و استقامت ست که بر وکالت وکیل حقیقی تکیه نموده نازان می باشند و من یتوکل علی الله فهو حسبه هرگز طاقت بشریه
و قوت و همت انسانیه لیاقت احتمال بار فقر ندارد و بنده بحول و قوت خویش که در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفا اضعف المخلوقات
است تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم بیچاره بیک آزمایش سهل از جا میرود تا برسیدن مصیبت های شدیده چه رسد
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به آن عنایت خداوندی ست و محض تائید اوست که بندگان مقبول خود را بر مقام فقر که حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام بآن
فخر کرده قائم می دارد و همه دشواریها در نظر ایشان آسان می سازد فالحمد لله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلص عباده المخلصین عن عقود قیودهم واعتق رقاب المقربین عن شهود وجودهم والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید الانبیاء و محمودهم

وعلی آلہ واصحابہ الذین یوصلون الناس الی معبودہم **امّا بعد** فہذا الوارد السابع والسبعون المسمی بارایۃ الطریق الطرق الی اللہ علی نوعین طریق ابدائی وطریق اعادتی وہو المبدأ وللعید فالفیض الایجادی یصل الی الموجودات من اللہ تعالی بالطریق الابدائی ووسائط ہذا الفیض الشیونات الباعثۃ للایجاد والمبادی العالیۃ والعلل المتقدمۃ بالعلیۃ او الزمان وامثالہا والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من اللہ سبحانہ بالطریق الاعادتی ووسائل ہذا الجذب الاشیاء التی ینحل فیہا التراکیب والمراتب التی یضمحل فیہا الاشیاء والحیثیات التی تستر الاعتبارات وامثالہا فاللہ تعالی بہذین الطریقین یبدأ ویعید وکل من الموجودات کما بدأ منہ سبحانہ یعود الیہ ویظہر سر ہذا الابداء والاعادۃ علی اہل العلم من العباد بقدر طاقتہم بالکشف او بالبرہان وفی کل واحد من ہذین الطریقین اعنی الطریق الابدائی والطریق الاعادی طریقان مخصوصان بالانسان والجنۃ طریق جمالی وطریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لایقاعہ فی الضلالۃ ووسائط ہذا الامر النفس والشیطان والجہل المضر والطبیعۃ الفاسدۃ والجبلۃ المفسدۃ فاللہ تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء ومن یضللہ فلا ہادی لہ والطریق الاجمالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن لایصالہ الی الاہتداء ووسائل ہذا الامر العقل والملک والعلم النافع والخلقۃ الصالحۃ والطینۃ المصلحۃ فاللہ سبحانہ بوساطۃ تلک الوسائل یہدی من یشاء ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ والطریق الجلالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص الضال الی جہنم ووسائط ہذا الامر الکفر والنفاق والفسق والغفلۃ فاللہ تعالی یدخل فی جہنم من یشاء بشامتہ تلک الامور وہو شدید العقاب الا انہ ہو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص المہتدی الی الجنۃ ووسائل ہذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرۃ فاللہ سبحانہ یدخل فی الجنۃ من یشاء ببرکۃ تلک الامور وہو الرؤف الرحیم لا انہ الا ہو والانبیاء علیہم السلام والاولیاء رضوان اللہ علیہم مظاہر ہدایتہ وجمالہ تعالی فی جانبین من الطریقین الابدائی والاعادتی اما ہدایتہم فی الطریق الابدائی داخلۃ فی الحکمۃ النظریۃ وتسمی بالاعتقادیات وہدایتہم فی الطریق الاعادتی داخلۃ فی الحکمۃ العملیۃ وتسمی بالعبادات واللہ الہادی وعلیہ الاعتماد ومنہ المبدأ والیہ المعاد۔

وارد در تفرقہ امتیاز وہوش وپریشانی چشم وگوش

مقصود از کلمۂ تفرقۂ امتیاز وہوش کہ در متن واقع ست آنست کہ بسبب امتیاز امور مختلفۂ متنوعہ از راہ دریافت وادراک اشیاء متکثرہ متخالفہ نفس ناطقہ را تشتت لاحق می گردد وانسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز میدارد وچشم وگوش ومثل آن ہر یک از اعضا کہ آلۂ ادراک ست مر نفس را باعث پریشانی باطن بجہت احساس تکثر وتخالف امور محسوسہ خود میشود واز یکسوئی توجہ نفس را باز داشتہ مشغول بکثرت میگرداند وخطرات پراگندہ در قلب پیدا میگردند وآدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار میماند وبے خطرگی محض سوای حالت نوم مستغرق یا جذبۂ قویہ کہ بمرتبۂ بیہوشی رساندہ ساعت دو ساعت بی افاقہ مطلق ازین عالم دارد میسر نمی شود واکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب طریقہ نقشبندیہ را رو میدہد کہ جذبۂ نقشبندیہ امر مشہور ست وبسیار در توجہات تجربۂ مبتدیان این طریق ہم رسیدہ وامرے کہ مستبعد کلی نزد یک دیگران ست در ابتدای احوال سالکان این خانوادہ را کالعادت میگردد واللہ علی کل شیٔ قدیر بالجملہ اصل وعلت انبعاث خطرات قلبی وحدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص وعام ست وحکمت ایجاد آن در نفوس وفائدہ وضرر آن بیان نمائیم وبیان کیست آن کہ چہ قدر از خاطر ودر کردہ میشود وچہ قدر میماند کنیم وبیان آنکہ اطلاق بیخطرگی قلب در چہ حال کردہ میشود سازیم وعلاج کم نمودن خطرات وبند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون اللہ الہادی وعلیہ اعتمادی باید دانست کہ چون حق تعالی تسویۂ انسان

نموده نفس ناطقه را متصرف دران بدن میگرداند تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد در شعله روح حیوان که مظهر اجلای نفس انسانی ست و تعلق خاص آن نور مجرد را باین شعله مادی ست همراه خود در هر جزو از بدن صنوبر آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهره را منور مے سازد و شیشه های حواس ظاهره پرتو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن بنور علمی گردانیده به بجهه احساس گرفته از آفاق در نفس کشیده حواله حواس باطنه مینمایند و صور جزئیه اینها را بمرقعه متخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه می دارد و معانی جزئیه را در صندوق حافظه مے برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ مے دارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات ازان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیة و جزئیة و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجرده نفسی که قبل ازین ساده محض بود مرتسم و منقش گردانیده پیشکش عقل مے کند و عقل خامهٔ حکم را در دست گرفته بران لوح نفس بر سر هر مطلب التصوری دستخط تصدیقی مے نماید و نفس موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکهٔ آن بهم میرسانند پس برای سرانجام اینهمه امور محسوسه و معقوله و دنیویه و عقبائیه تا که تعلق نفس با بدن باقی ست هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بے صرفه بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمیٰ بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوای جسمیه اقوی مے بود ریزش خطرات از انطرت زیاده بر قلب مے گردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوای پیدا می شود ریزش خطرات کم مے بود بخطرگی و ربودگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة اکمل پیدا نکرده ست تا یک چند خواب غالب میباشد و در عالم محویت بے خطره مست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل مے شوند اکثر ربودگی غالب می نماید و القاء خطرات کم بر قلوب اینها مے شود و درین حکمت هاست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق بموجب فالهمها فجورها و تقویها همه داخل القاء سماوی ست که از مبدأ فیاض بر نفوس مسوات فائض مے شود اما بموجب قد افلح من زکیها خطرات نیک را که مصلح حال و مآل تو باشند در دل قرار باید داد و اشغال و اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد تا نتائج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات اند بظهور آیند و بموجب و قد خاب من دسها در پے خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادت فاسده را شتاب از باطن محو باید ساخت تا نتائج و ثمرات بد آن که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیایند و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خوانده متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله زائده بسوی قلب تو تنگ شاید و بغلبه حضور و شهود خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و در همین رجوع الی الله خود را مستغرق دار که ان شاء الله تعالی ببرکت همین رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بخطره محض در مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خواهی ماند اما در خطرهٔ رفع خطرهٔ بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد مباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر ست که خطرات در قلب جا مے یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذر نمے یابند بمقتضای بشریت تا زندگی ست برای سرانجام امور متعلقه بحیات تا حواس باطنه بطفیل حواس ظاهره خطرات

راه مے یابند انا الطن باطن این بزرگواران که مسمی بقلب و روح و سر و خفی و اخفی ست بالکل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات ما سوی مے باشد و اینکه بعض حمقا و نا واقف کار رگمان باریک بینی خود میگویند که آخر تذکر اسم الله یا تصور مرتبهٔ الوهیته و تنزیه که بتوسط آن رجوع الی الله کرده میشود آنهم یک خطره ست پس باطن بیخطره چگونه شد این سخنی ست پوچ و همین کسانی را که حق سبحانه رو می نماید و قبول نمی فرماید و در قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمعیت باطن مقدر نیست در اینچنین وساوس گرفتار مے سازد و نفس و شیطان بالقاء چنین خطرات هدایت ایشان را از ان خطرات نیک که بالقاء ملکی در جهانی مے باشند باز میدارد و لے نا واقفان در مطلق بیخطرگی که مشابه بحجاب و بیهوشی باشند کدام تحفگی هست تا آن حالت پیدا باید کرد و عمر در ارادهٔ تحصیل این امر مهمل ضائع باید ساخت بیخطرگی باطن و خلو قلب از حدیث نفس عبارت از همین ست که خواه باستیلاء ذکر خواه بغلبهٔ نسبت حضور و مشاهده باین طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را مدام در خاطر مے باشد در قلب نگذرد و هیچ خطره باین نوع نیاید که مزاحم آگاهی بحق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطره ست و تصور مرتبهٔ تنزیه الٰهی هم یک خطره ست یا مردمان جاهل مے نمایند که از علم خبر ندارند یا بے دینان هرزه معاش که خود را صوفی مے گویانند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و پندار معرفت و ستگاری گرفتار مے باشند زیرا که این الفاظ شبهات هم فقط بر زبان ایشان ست و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافته اند که چه جای این شبه ست که ما می نمائیم یعنی جمعودیت محض حاصل کردن چه کمال ست و چندان محو التعین شدن که تعین الوهیته هم در خیال نباشد کدام حال ست ذالک قولهم بافواههم بالجمله چون علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمت آن که القاء مبدأ فیاض ست بر نفوس مسوات اطلاقاً و عموماً برای سرانجام امور انسانی که افعال ارادیه را داعی وجود ارادهٔ شرط ست دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق بهر یک شخص جزئی ست نیز دریاب بدانکه فائده خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشاد پس باب آن القاء خاص که الهامات الٰهیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمے کشاد و این معاملهٔ حضرات خواص الانسان با رب خود مفقود میماند که امر خاص از میان امر عام ظهور مے نماید چون اول آن معاملهٔ عام بوقوع نمی آمد این معاملهٔ خاص چگونه بعمل مے آمد دویم اینکه اگر این راه خطرات بر نفوس نمیکشاد و هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تدبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و امثال این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از انسان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب بے قصد درین کار مشغول ست بقصد خود البته این امر بوجه احسن سرانجام خواهد داد سیوم اینکه اگر صلاحیتهٔ این خطرات علی الدوام در قلوب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انسان را حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه بهم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی ست که مبدل بدوام ذکر و آگاهی مے شود و بندگان را بلا فتور بیاد حق مشغول مے دارد اما ضرر آن اول اینست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی مے شوند و حجاب مشاهدهٔ حق مے کردند و انسان را در بلاهاے گوناگون که تفصیل آن بے شمار ست مے اندازند دویم اینکه همراه این خطرات وساوس شیطانی در قلب راه مے یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل مے یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضره و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن نفس را باذکار و اشغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمے ماند بیش از انکه بخطرات بیهوده مشغول شود بخطرات نیک مشغول باید داشت مثل تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بے کیف و حضور صفات کمالیه

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید ست و تکرار این کلمات تعلب مع لحاظ معانی اینها که اَللّٰہ حاضری اَللّٰہ ناظری اَللّٰہ معی اَللّٰہ شاہدی نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس بطرف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را متوجه الی الله باید گذاشت و اکتفا بر همان کشش باطنی کرده بذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمهٔ طیبه و درود بزبان مع آگاهی باید نمود و در زمان همین کیفیت بیخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور بسر باید برد و صرف تکیه بر همان آگاهی باطنی کرده اینهمه اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و اذکار باطنی ست و الفاظ اذکار باطنی و اشغال آن موجب استحکام تصور معانی مدلول خود ست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قرب ست الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس ظاهراً و باطناً و لفظاً و معناً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورات افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زائل مے شود و ادنی مرتبه مشغول بودن باعمال خیر این ست که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل یابی بهتر ست اما اگر درین قدر قصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبهٔ باز ماندن از افعال شر این ست که سالک مرتکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار بعزیمت نمائی و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی ست و بهتر ان اکرمکم عند الله اتقکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه اذکار و اوراد لسانی این ست که هیچ یوم بر تو بے تلاوت قرآن شریف گو قدرے باشد نگذرد و هر روز از تذکر کلمهٔ طیبه و درود اگرچه چند صد مرتبه باشد تا هزارها نرسد باز نمانی و بعض ادعیهٔ ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب و تذکر نود و نه ۹۹ نام الٰهی و از ین قسم دیگر وظائف ضروریه معموله طریق خود ناغه نکنی و اگر ازدیاد نمائی بهتر ست و هیچ وقت را ضائع نسازی از همه بهتر و الا قصور درین قدر خود نکنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسه قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفهٔ نفس و قالب در ضمن این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اکثر با متوجه باین لطائف بوده مشغول بذکر باید بود که بسیار باعث ترقی باطن و موجب تقویهٔ نسبت مع الله ست زیاده تا کجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید غرضکه پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب مصیبت

رباعی نے مار گزیده نه عقرب نیشم ✤ هوش ست که کرده اینهمه دل ریشم ✤ فرق من و تو باعث این تفرقه هاست ✤ قربان تمیز بے تمیز خویشم ✤ مراد از مار و عقرب امور موذیه و مضرهٔ مطلقه اند که موجب ایذا و مضرت حضرت انسان مے شوند خواه سبب ایذاهای دنیویه باشند خواه باعث مضرات اخرویه بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ هوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات و تصور جزئیات و از دل ریش کردن پریشان خاطر ساختن و پراگنده احوال داشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و لعذابات دنیویه و عقوبات عقبائیه مبتلا گردانیدن و از کلمهٔ فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه و اشاره این تفرقه ها بسوے مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان بمعنی فدا ست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا بمقام طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از بے تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسانیه جامع از حالت خود بهمه افراد نوعیهٔ خویش مے نماید اگرچه بظاهر زبانی یک شخص معین مے گوید که نه مار امور موذیهٔ جهان بتاثیر مقتضیات خویش ظاهر مرا گزیده موجب ایذای من شده ست و نه کژدم اشیاء مضرهٔ عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر من گشته چه در دنیا و چه در عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست که مرا پریشان خاطر

و پراگنده احوال ساخته و شکسته دل و مایوس نموده و بعذابات دنیاویه و عقوبات عقبائیه گرفتار گردانیده است و اینهمه در لغزشهای گوناگون بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیراکه امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه که فرق من و تو و لحاظ تو او باشد این تفرقه های مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رومیدهد پس قربان تمیز بی تمیز و فدای قوت عاقله مجهول خودم که هرگز مضرات عقلیه را ندریافته اینهمه مبتلا ببلاهای عقلی گردید و مطلق آفات قوت ممیزه را ادراک نموده در فهمیدن این و آن گرفتار ماند و این قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو یا فدای عقل تو یعنی زهی شعور و زهی تمیز مستفاد میشود و بجای آنکه هیچ بهره از عقل و شعور نداری گفته مے آید بهر حال مائیم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزائیم پس مائیم که خود برای خود بلائیم و بی مدد الهی از زندان خودی خویش بهیچ نوع برنمی آئیم سبحان الله خود وبال خود شدیم کلمهٔ سبحان الله در محاورهٔ فارسی چنانچه در موقع توصیف و تعریف مے آید همچنین در مقام تعجب و ندرت نیز واقع می شود و اینجا منظور همین معنی ثانی ست یعنی طرفه معامله و عجب ماجری ست که حضرت انسان خود وبال خود شده و اگرچه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیهٔ انسانیه است و ضمیر متکلم مع الغیر زیاده تر تصریح این معنی کرده یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع ست و هر آدمی تا که زنده است در قید حیات گرفتار ست و با وجود توهم اختیار در همه امور بے اختیار و در کیفیت ادراک و فهمیده خود ناچار ست و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در وبال اعمال و اقوال خود گرفتار ست و موافق لا تزر وازرة وزر اخری از احتمال بار خود ته بار **للمصنف** ه درد سر ما همان سر ماست + بارے که بدوش ماست دوش ست + پس همین علم هستی ما با امتیاز امور خیر و شر و تفرقهٔ ملائمات و منافرات نفسیه و طبعیه آفت دوجهان بر سر ما آورده و بے عنایت و مدد الهی راه نجات ازین زندان خودی بنظر نمی آید و مدام در شکنجهٔ خودیم و بانواع گرفتاریهای موهومه و تقیدات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب الکلمات ایدیهم و تشهد ارجلهم دشمن ماست و موبمو بدن رشته دام بلا چشم دامی ست که مدام بنظر بندی ما پرداخته است و هر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم و بالکل خود را در میان نه بینیم و فناء اتم در شهود حق ظاهراً و باطناً حاصل کرده همیشه مستغرق درین حال مانیم و چنانچه بعنایت الهی در باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سر از مراقبه برنداریم مگر برای ادای نمازهای فریضه و سنن موکده و امثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر این بیهوده چشم بظاهر گشادهٔ ما وامی ماند و ما نند آئینهٔ از دست پریشان نظری خود حیرانیم و سراپا از عرق شرم و ندامت آب مے شویم اگرچه این معامله در صفائی باطن بالفضل خداوندی خلل نمی آرد و دیدهٔ دل از مشاهدهٔ حق یک لحظه باز نمی ماند اما خاطر دارستهٔ ما که حالا بنهایت افسردگی و پژمردگی رسیده است اینقدر روا نشد چشم خود را هم بقدر ضرورگوارا نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظربندان خود می شمارد و از دید و وا دید چه از گفت و شنید نیز دل پراگنده شده و میداند که دام چشم چشم دامی ست که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقهٔ که ما را حلقه بگوش ساخته بسوی ملائمات خود بے اختیار مے کشد که سخن خوب را بنهایت دوست میداریم از هر که باشد و صدای خوش را سخت مشتاقیم از هر پرده که شنیده شود پس آنهمه دید و وادید "لمکے" و اینهمه گفت و شنید تا چند الهی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان تا بالکل از هستی بی بود خود که غیر از نمودی نیست منقطع شده بکلی بشهود هستی تو مستغرق گردیم و بظاهر هم مدام بعبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مشغول باشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب ما گردان و ما را از دام ما برهان چنانچه بندگان خاص خود را رهانیده داخل جماعهٔ احرار نموده آزاد از بندگی نفس و طبیعت فرموده بخطاب عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته ببشارات ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نواخته "تا باشد که بدستیاری

عنایت و قبول تو باید ستگاهان نقوش کثرت که از ابتدای عمر بتوسط حواس در لوح نقش مرتسم گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفحهٔ دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهدهٔ وحدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بهر امر توانا است و بنجهٔ تقدیر تو محو و اثبات انشا
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس نسخهٔ عرفان ما غلط فهمان را تصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نموده
همه حق بین گردان و بتصدق رسول و الاحباب و بطفیل آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف
فرموده بر جادهٔ مستقیم اهل سنت و جماعت راه دادهٔ باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته جان مستغرق و مستهلک
در مشاهدهٔ ذات بحت گردان که بالکل ما سوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود را بشهود احدیت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهراً و باطناً جز بتذکر و یاد تو نیاسائیم و بقولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و هیچ لحظه از
عبادت بدنی و ورد لسانی هم موافق اعمال و اوراد مسنونه رسول مقبول تو علیه الصلوة و السلام معطل و بیکار نمانیم که متمنای اخیر ما نیست
و بی شبهه دین همین دین است که محمدیان خالص را محض بعنایت خاصه خود نصیب کردهٔ و ایمان قوی و یقین تام بر آن عطا فرمودهٔ الحق
که سوای محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نور هستی تست که هر جا تافته است و این آفتاب عالمتاب
علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افگنده و از فیض عام رحمت رحمانیهٔ خویش هیچ احدی را محروم نگذاشته اما بالخصوص شرف
اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقهٔ محمدیه بخلوص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف به
برکات طریقت گشته از عنایت خاص تو که رحمت رحیمیه تست و مومنان محمدیان را بآن مخصوص فرمودهٔ یافته است و باطمینان کلی رسیده
کدورات شبهات را بالکل از صحن سینه رُفته است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، والله ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد بالجمله ازین قرب خاص که متعلق برحمت
رحیمیه است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت است دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که
خدا تعالی را با بندگان خود ازین قسم معاملات که صاحبان این قرب خاص بیان کرده رفته اند و میکنند می باشد و تعجب می نمایند که بندگان را
با رب خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم باین طور با عباد بمیان می آید لیکن چه کنند که معذور اند من لم یذق لم یدر و در اصل
منشاء استبعاد ازین امور ایشان را آنست که این سست اعتقادان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم نیاورده اند و بطریقیکه
در عقول ما قصهٔ اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین بسبب جاری که داخل جماعهٔ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
آن مطالب را در اذهان خود موافق خیالات خویش می تراشند و بدخل فهمید خویش چنانچه ائمهٔ اصحاب ایمان بلاریب آورده بودند نمی آرند
و وحی را از جنس خطرات می پندارند و جبرئیل را عقل عاشر گمان می برند و امور شرعیه را متعلق بقوت عقلیه می انگارند و رسول علیه السلام
همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی هذا القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند پس وقتیکه ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیهم السلام که بالاصالة صاحبان منصب نبوت اند تردد است بلکه بآن طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیز دیگر دانند
و میگویند که این تعبیرات برای عموم است پس تا باولیا که بتبعیت انبیا علیهم السلام بکمالات نبوت رسیده اند و بالاصالة آن معاملات ندارند
چه رسد چگونه باور دارند و از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب انا عند ظن عبدی بی ایشان را ازین معاملات محروم داشته
و باب کشف آن نکشاده همان اعتقادات حکیمانه که داشتند او سبحانه موافق آن دید و فهمید بایشان عطا کرده و افاضهٔ امورے که متعلق

بکار خانہ ولایت ست فرمودہ مثل معاملہ شہود وحدت در کثرت و تہذیب اخلاق موجب عقل و فہمید مطالب علمیہ و حصول مسائل تصوف والہامات
نفسیہ حاصل کردند وازان قرب کمالات نبوت کہ متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتبای خداوندی نصیب میگردد بے بہرہ ماندند
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار در خیالات خود مے تراشند و حمل بر قصور معرفت مے نمایند لے صاحبان شما ازین معاملہ
اطلاع ندارید پس بیہودہ چرا اینہمہ استبعاد مے نمائید فلم تحاجون فیما لیس لکم بہ علم واللہ یعلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحہ و علم
کامل داشتند و این مطالب را کہ شما بیان میکنید بوجہ احسن مے فہمیدند و این معاملات ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام رو
دادہ چنانچہ در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم مے شود و از بسکہ در الطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے کہ بلا تکلف
مستفاد از سیاق عبارت کلام اللہ و احادیث میگردد داشتند برکت این نور ایمان آخر کار حق سبحانہ بموجبات این معاملات بالیشان
ہم بمیان آورد و محض بقبول خاص خود لعطای مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معاملہ مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست کہ فہمانیدہ شود و مانند مطالب حکمت وابستہ بدلیل و برہان نہ کہ بحث و گفتگو ازان کردہ آید ہمان بسنت معاملہ نبوت اخبار این امر کردہ شد
و ابلاغ نمودہ آمد فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً والا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشیر و نذیر لقوم یومنون خداوندا ہرچند از راہ احاطۂ عام
تو کہ ان اللہ بکل شیئ محیط فرمودہ ہیچ چیز را خالی از پرتو نور وجود تو نمی بینیم اما ازان معیت خاص خود کہ بموجب لا تحزن ان اللہ معنا رافع حزن
و غم و دافع اندوہ و الم ست بہرۂ کامل عنایت فرما بمعیتی کہ از آیات واللہ مع المومنین واللہ مع الصابرین واللہ مع المحسنین و امثال
آن ظاہرست مشرف ساز و اگرچہ میدانیم کہ موافق انطقنا اللہ الذی انطق کل شیئ ہر دہن پر از سخن تست و ہر زبان ترجمان کلام بے صوت
و صدای تو اما برکات آن کلام مجید کہ از آیہ الحمد للہ الذی انزل علی عبدہ الکتاب ولم یجعل لہ عوجا پیداست بر لواطف کمترین محمد یار ارزان
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف کہ در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیہ واقع ست بر ما و دانی مومنان کشف نما و ہرچند کہ پیش عرفای
نکتہ رس و سعدای سخن شنو ہر کلمہ را از کلمات مسموعہ در حقیقت از جانب تست و ہر سخن رمز دہن تو و از ہر کلام ہمان پیغام ترا میشنوند و فائدہ ہا
بر مے دارند اما امیدواریم کہ ہمہ وقت بر زبان ما ہرزہ بیانان کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد و ہر زبان در قلب ما غفلت شعاران
معانی این کلمہ جامعۂ مقدسہ قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیہ السلام راسخ گردد تا بالکل فانی محض از خودی خویش گشتہ
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت ہمین فنا فی الرسولی بشرف فنا فی اللہ مشرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبۂ
حالت جمع کہ در وسط احوال استیلای مفرط داشت و کیفیت سکر نہایت در جوش بود کلماتے کہ از دہان این بندۂ گنہگار بر آمدہ معاف فرما
و بر بیہودہ گوئی من نظر منما و بتصدق آیات منسوخۂ کلام خود آن اقوال متروکۂ مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچہ برکت آیات ناسخۂ کتاب
خویش عبارات واردۂ مصنفات مرا حفاظت نمودہ بر صفحۂ روزگار ثبت فرمودہ و بطفیل آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخۃ القراءۃ
نیستند با آنکہ منسوخۃ الحکم اند آن معقولات معقولہ مرا کہ در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شدہ ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلمات
تامات نصیب گشتہ و آبہا کارے نماندہ چون مشہور آفاق ساختہ ثابت داشتہ نفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن مراد
سامعان را محفوظ دار و از الواح سینہ ہا حک مساز کہ خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع نزا اما توفیق عمل موافق تحقیقات اخیر مرا و یابعان
مرا عنایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ اند مرا و پیروان مرا نصیب گردان ہرچند در وقت خود آنہمہ
مطالب ہم سراسر خیر در خیر بودند و تماما نور ہدایت تو روشن شدہ بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو و رافع شبهات غیریت نمود بے بود خلق بودند اما این حقائق و معارف که حالا در اواخر عمر محض بقبول خود و بتصدق رسول خود
علیه الصلوٰة والسلام القاء مے نمائی و مکشوف میسازی چیزی دیگرست و ناشی از مقام دگرست که عقل از ادراک آن محروم ست و رسائی ذہن
در آن مرتبه معلوم صرف بنور ایمانی و اصطفاء رحمانی مکشوف میگردد و هر چند این معامله از سالهای سال شروع شده است و از ابتدا در ہر
تصنیف بنده ہر جا که مطالب توحید وجودی رنگ خود ظاہر کرده است این رنگ حفظ مراتب و پاس شریعت و اعتنا ز عبدیت نیز البته
ہمراه خواہد بود و مانند صوفیهٔ وجودیه خدا نخواسته کلماتے که آنرا شطح توان گفت در حالت غلبهٔ سکر ہم از زبان برنیامده و الحال که این
نسبت قوت تمام گرفت و بجد نہایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محمدی عنایت گشت و حقیقت شریعت واضح
گردید و ایمان بنور حق الیقین روشن شد و معیت حق تعالیٰ نصب العین چشم بصیرت گشت معامله دیگر بمیان آوردند و بگویم از کجا
تا کجا بردند الحمد لله ثم الحمد لله که بموجب ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها آنچه از معارف منسوخ الحکم ساختند بکشف بهتر ازان نواختند و ہر چه از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان الله علی کل شیئ قدیر بہر حال در ایام عنفوان سلوک که موسم غلبهٔ سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی که مذکور مے شود سخنان بسیار از زبان سرزده بیانان برآمده که حالا ازان قسم مقولات مستغفرست خدا ایم
بیامرزد **رباعی** گاہے سخنی از دہنش مے گفتم ؛ گه از دہن خود سخنش مے گفتم ؛ افسوس ز علم ناشناسا یکعمر ؛ او بود که در دہنش مے گفتم ؛
معنئے که متبادر افہام ست و صریح الفاظ دلالت بر آن مینماید و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاہر ست یعنی مطالب توحید وجودے
که از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم مے شود اما معنی که مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچه بنده مراد رباعی در مجلس
بیان مے نماید اینست که شاعر خبر از حالات وارده خویش که در سلوک واقع شده میدہد و میگوید که گاہی کدام سخن از دہن او می گفتم
یعنی تعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچه در عالم تشبیه دہن عضوی از اعضاست ہمچنین در عالم تنزیه مراد از دہن وصفے
از اوصاف ست علی العموم بلا تخصیص نه فقط صفت کلام که مناسب لفظ دہن ست زیرا که کلمهٔ دہن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن با دہن ست
در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافته و منظور مطلق تذکار اعضا و اوصاف معشوق ست که عشاق را ہمه وقت در پیش مے باشد نه صرف یا دہن یا
فقط صفت کلام مراد ازان داشته آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچه روا ہست که در ساعتے از ساعات یاد و تصور
فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد داشتن اولی ست و گاہی از دہن او سخن مے گفتم یعنی بسبب غلبهٔ حالت شوق و اضمحلال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد که دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم که ہر سخن که میکنم بدہن او مے کنم و صرف ہمان
شہود دہن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بوالعجبیها مے باشد و ہمین حالت را صوفیه بقرب نوافل تعبیر کرده اند یعنی حق آله باشد
و عبد فاعل چنانچه قرب فرائض آنرا مے گویند که حق فاعل باشد و عبد آله باری ما را باین مصطلحات کارے نیست تبقریب بنا بر اطلاع
گفته شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این ست که زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی بشدت یاد
در خیال او محو شده او را قرب از حبل ورید تصور مے نمودم پس افسوس و حیف بر علم ناشناسا و دریافت نابینا ست که یکعمر بسبب غلبهٔ احوال
سکر او بود که او را من از راه غلط بینی خود دوا قربیت او من میگفتم و خود را و او را متحد گمان مے بردم و حالا بصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع سیدم
و بخود حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر دریافتم و دیدم که ما للتراب و رب الارباب او او ست وحده لا شریک له و من منم که یک بندهٔ عاجز و
مخلوق او یم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها ـ ۱۲ ـ

هو الصابر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور الجلیل وهو حسبی ونعم الوکیل والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله واصحابه ذوی القدر الجزیل اما بعد فهذا الوارد الثامن والسبعون هو المسمی بالصبر الجمیل الصبر اذا یضاف الی الله تعالیٰ فیکون بمعنی التاخیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبور یفعل ما یشاء حسب اقتضاء حکمته الکاملة ومشیته الشاملة ویخلق فی الزمانیات شیئاً بعد شیئ ویظهر من العلل والمعلولات امر البعد امر وکل یوم هو فی شان واذا یضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عز وجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة الی آخر الآیة فان کان الصبر فی العبد بالتحمل والتکلف فهو صبر غیر جمیل ویقال له التصبر وان کان بالطوع والانقیاد بلا تصنع فصبر جمیل ویقال له الرضاء اما التسمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضائیة کلیةً واطلاقاً ولذا خص الرضا بالقضاء عموماً ویقال الرضاء بالقضاء والتسمیة بالصبر فبلحاظ تعلقه بالامور القضائیة جزئیة وتقییداً ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً ویقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس بالامر الجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکاملة یکونون راضین عن کل افعاله تعالیٰ اجمالاً واطلاقاً ویصبرون علی تقدیراته المباینة المخالفة للطباع ویشکرون علی الامور المرغوبة الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنهم ورضوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل

صبر حالتی ست که بر قلب وارد می شود مانند اضطرار که آنهم حالتی ست که بر دل مستولی میگردد و ملی ء تر در ین هر دو صورت اختیار انسان را دخل نمی باشد که بے اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گو شاقه باشند بر نفس گران بوند و در نظر دیگران نهایت صعب نمایند و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر مے نماید و بشایستگی زمانه آن بلیه را بسر میبرد که گویا آن مصیبت باو نرسیده ست و چنین حالت صبر محض تائید الٰهی از راه امداد ملائکه قدسیه و افاضهٔ ارواح طیبه و تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس مرکاء شریف نفسان و قلوب مصفاء عالی همتان ظهور مے نماید و این عمل القای ست که من جانب الله القاء مے شود و این القاء صبر من الله بر دو وجه ست یکی الی النفس ست که بر نفس قوی نفسان القاء مے گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و همت جبلی شرط ست و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بحرکت آمده بر احتمال بلا سرگرم میگرداند و کیفیت غیرت او ذلت اضطرار را قبول نمیکند و قدرت همت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر همگی از آتش صبر گرم گردیده بزبانه کلمه الحمد لله علی کل حال قدرت صبر بر بلاء خود روشن میسازد و ظلمت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور مے کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگرچه سراپا مے لغزد و میلرزد اما از جا نمیرود و دو سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی دارد نه صبر قلبی و یکی القاء صبر من الله الی القلب ست که در قلب صاف قلبان القاء مے شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط ست و علامات این صبر آنست که درین وقت قوت حبی این صابر بجوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بلا را براو آسان مے گرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او گمرد از کدورات اضطرار نمی شود و طبع این صابر سراپا از آب صبر گشته کلمات حمد و شکر بر زبان جاری مے دارد و پیوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور مے نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

وبا آنکه هر لحظه از خود مے رود اما مقام خود را نمیگذارد و سر از زمین تسلیم بر نمی دارد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن
این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی وچه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگرے فاضلتر ست و فضیلت اینها با همدیگر فضیلت
من وجه ہست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو
داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحۂ کامله جامعه منتج میگردد
که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر در خیر مے باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامعے میباید که هم نفس
شریف داشته باشد و هم قلب صاف و مستجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی مشرب مے گویند والحق که محمدیهٔ خالصه
نصیب همین اشخاص با اختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اشمل و اکمل از اینها سر انجام یافته بالجمله آن صبر نفسی در ظاهر انسان
بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهرهٔ او بیشتر مے باشد و در نظر ظاهر بینان زیاده تر نیکو مے نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد
لهذا در کلام الله صلهٔ این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
هم میتوان گفت والحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم بتعبیر از آن کرده آمد بر نفس انسانی القا مے گردد و بر ظاهر آن واقع مے شود و صبر قلبی
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنهٔ او بیشتر مے بود و در نگاه باطن بینان احسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی مے بخشد از ینجاست که در کلام الهی تعبیر ازین صبر بسکینه کرده شده و صلهٔ آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینة
فے قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند والحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تعبیر از آن کرده آمد در قلب انسانی القا میشود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفسا و قلبا مے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر جمیل ست و مصلح ظاهر و باطن
ست و فی الحقیقت صبر جمیل همین صبر اتم ست و نتیجهٔ اطمینان نفس و قلب و ثمرهٔ قرب اخص و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیهٔ خالصه که مرتبهٔ
خاتمه جمله مراتب و منتهای همه مقامات قربات الهیه ہست و یکی مصابرت ست که متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگر ست یعنی محمدیان را باید که
چنانچه در معاملات الهیه صبر بر بلایائی که صرف من جانب الله بوند و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی راضی باید بود
همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر مکروهاتی که از بندگان الهی بایشان رسد و بظاهر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق الله هم
ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد هم باراده و مشیت الهی ست که الله خلقکم و ما تعملون پس سررشتهٔ ربط
و اتفاق را بنفسانیت از همدیگر نباید گسست و کمر بر عناد اخوان طریق نباید بست و هر واحد را پاس این امر باید داشت و همت بر صفا در صفا
باید گماشت و تحمل بلیات و صدمات باید بود و باب تکدر و نفاق نباید کشود یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی ست که صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جبلت کائن مے باشد و مطلق بدسلوکیهای اقربا و
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست که از جهد و سعی بتهذیب اخلاق رفته رفته حاصل مے شود و اول بتکلف
مے باشد و بتدریج بدرجهٔ بے ساختگی میرسد مانند تصبر که بقصد و عمد جبرا و قهرا کرده مے آید و یجئی بیانه ایضا فی هذا الوارد بهر حال صبر را مراتب
بسیار ست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے ست که نظر بمراتب ماتحت خود محسوب در مرتبهٔ رضا ست و نظر بمدارج مافوق
خویش داخل در حالت اضطرار ست و این صبرها را صبرهای اضافیه میتوان خواند که بتفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسلهٔ
اینهمه صبرها منتهی بمرتبهٔ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبور ست جل جلاله و در دائرهٔ ممکنات هیچ احدے را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر رضائی ست که علی قدر استعداد بندگان الٰهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر
بلا نمائی و جادهٔ اضطرار از راه بیقراری و نافرمانی نه پیمائی و اگر ناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریه قدرے صورت اضطرار ظاهر شود
محسوب در حرکت طبعی ست و عند الله مغفور ست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم در دام که وسعت نفس تو و قدرت همت تو
یاری دهد باید که **رباعی** در رنج و بلا قدم بماتم نزنی * آئین رضا و صبر برهم نزنی * روشن ز تو بزم بندگی چون شمع ست * هر چند که سوزند ترا
دم نزنی * مراد از کلمهٔ رنج و بلا تصدیعات و مکروهات مطلقه ست چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه ترددات و تشتتات
قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ ماتم جزع و فزع نمودن و مضطر شدن و از آئین و طریق
و وضع و از برهم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمهٔ روشن ظاهر و هویدا و از لفظ تو خطاب عام بانسان حاضر در صورت هر فرد
که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهراً و باطناً و از سوختن مبتلا ببلایا ساختن و در آتش تصدیعات افگندن و از دم زدن
شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب بافراد حاضرهٔ خود کرده جدا جدا بهر یک فرد میگوید که در حالت جمیع تصدیعات و مکروهات علی الاطلاق چه در حالت امراض
و اوجاع بدنیه و چه در حالت احزان و آلام نفسیه و چه در حالت ترددات و تشتتات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه باید که بطرف جزع و فزع میل نکنی و داخل جماعهٔ
اهل اضطرار نشوی و طریقهٔ رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر نکنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و
هویدا از شخص تست و مانند شمع روشن کنندهٔ بزم عبودیت توئی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلایا مبتلا سازند و در آتش تصدیعات افگنند لیکن باید که تو بشکوه
و شکایت زبان نیالائی و تبعیت رضاء الٰهی نمائی و الله مع الصابرین فاصبر صبراً جمیلاً صبر بر نزول بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام
عبودیت ست و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چارهٔ نه و مقام اطمینان قلب بے آنکه سر رشتهٔ صبر بر بلا و رضا بقضا
بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه ست یکی از ان طبیعی ست و دو از ان ارادی و آنکه طبیعی ست یا بالطبع آهسته آهسته بعد انقضای
مدتے حاصل مے شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر مے گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را نصیب مے شود و بر امرے که از ان
مایوس مطلق میگردند یا از مدتے دسترس بر آن نمی یابند ناچار صبر مے نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندے صبر مے ورزند و بعد مردن
احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در
جمیع امور همین حال ست و این صبر مثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق باراده شخص نیست و از جنس افعال
ارادیه انسانیه نه بلکه از قبیل افعال طبیعیه اوست که بے قصد بظهور مے آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتائج بد و عذاب مشروط بافعال ارادیه انسان
ست و از بسکه صبر فی حد نفسه امر نیک ست باختیار باشد خواه بے اختیار از ین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت
موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه مے رهاند و گرد ملال از خاطر میروبد و آن دو صبر که ارادی اند یکی از ان صبر
عقلے ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل مرتکب مے شود و از راه عقل و شعور حاصل مے گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما
منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضرات اضطرار را دریافته رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون
از حد قدرت خویش دانسته مآل کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عقل بطورے که تهذیب دیگر اخلاق
کرده اند در ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل مے نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و باعث

ثواب اخروی خواهد گردید واگر با اسلام وایمان جمع نگشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد وخیرات وبرکات در دنیا خواهد گشت وباشند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده در عقبی بکار نخواهد آمد وآنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظهور مے نماید واز راه ایمان نصیب مے گردد واین صبر اخص الخواص ست ودر اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوٰة والسّلام وبطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل مے شود ودر ذیل اینها مومنین صادق الاعتقاد راهم علی قدر مراتبهم نصیب می گردد واین صبر بسبب قوت ایمان وشدت محبت وغلبهٔ شوق ورضاجوی رب خود واراده کمال اطاعت وفرمان برداری حق سبحانه واتباع حکم محبوب وعلیه السلام ظهور مے نماید یعنی در وقت مصیبت وبلا ملاحظه اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود وبخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند واین صبر اتم که شایان مرتبهٔ عبودیت در مقابل مرتبهٔ الوهیة ست بے شبه موجب رضا وخوشنودی خدا ورسول اوست ودر دارین مثمر خیرات وبرکات بسیار در کونین وبشارت رب رحیم ورسول کریم ست علیه الصلوٰة والتسلیم کما قال عزوجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون وچون این اقسام سه گانه صبر را شناختی واز آن بیان دو قسم را که متعلق بعقل وایمان اند مفید انسان دانستی واز این دو قسم صبر ایمانی را قسم اعلی دریافتی که هم در دنیا مثمر خیرات ست وهم در عقبی موجب نجات وبرکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی ست از صبر که آنرا صبر جمیل مے گویند ونتیجه قرب خاص ست وناشی از مقام خلت واین صبر جمیل عبارت از رضاست چه همین حالت صبرست که بسبب غلبه چون ملکه آن در نفس حاصل مے شود وبلا تکلف در اوقات مصائب وبلایا بالطبع قلب باین کیفیت تکیف می باشد وبے قصد وبے اختیار مطلق بیصبری وبیمزگی ببرکت حضور وشهود در باطن نمیماند آنرا تعبیر برضا میکنند واین حالت جمیله داخل در مرتبهٔ اول مقام رضاست ومحسوب در درجهٔ آخر مقام صبر ودر کلمهٔ صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی اموری که مکروه نفس تواند در آئینهٔ باطن تو جمیل نمایند واز هیچ امر باکراه نفسی خویش کاره نباشی مگر بحکم وچون همه را از وی دانی باید که جمله را نکو بینی ومطلق کراهت از دیدهٔ بصیرت تو مرتفع گردد وهرچه درین راه از رنج وبلا وخلاف نفس وهوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی ودانی که آنچه حق تعالی بعمل آورده همان در حق من خوب وبهتر ست وبر تقدیر الهی راضی باشی وبمحبت وشوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز داری وبظاهر از آن قسم مقولات که دست آویز حرف گیران باشد ودلالت بشکایت کند نگوئی لیکن در باطن ناخوش ونارضامند باشی ودر دل همان شکایت وبیزاری حاصل وقت تو بود واز این امر زیاده در مصیبت افتی که اگر حرکات بے صبری میکردی باری غم وغصه قدرے خود برمی آمد وگونه تخفیف درین حالت بیمزگی باطن میشد که این تصبر ست نه صبر چه پیش از آنکه برامر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل هم نارضامند نباشد وبیزار وناخوش نبود وتنگ نیاید پس یکے تصبر ست که درجهٔ اول سلوک ومقام ابرارست یعنی در دل ناخوش باشد وپراگنده خاطر بود ولیکن بتصنع وتکلف کلمهٔ شکوه وشکایت بر زبان نیارد ویکی صبرست که درجهٔ دوم ومقام اخیارست یعنی باوجودی که از امور ناملائم ایذا مے یابد ودر رنج وبلا وتصدیعات میکشد وغمگین وملول هم مے شود اما چنانچه بزبان شکوه وشکایت نمیکند همچنین در دل هم از رب خود ناخوش نیست ومیداند که هرچند ازین امور مرا بظاهر خود ایذا رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب ست ودر حق من همین بهتر بود چه شد که من حکمت آنرا درنمی یابم عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم ویکی رضاست که درجهٔ سوم ومنتهای سلوک ومقام مقربین ست یعنی از محن وبلایا وتکالیف وتصدیعات که بالطبع امور ناملائم انسان اند بمشاهده فعل حق تعالی دران مقدورات ودریافتن مرضی الهی لذتها بردارد وبجای تکدرات تلذذات حاصل نماید وراضی بمرضی باشد واز طرف خود طلب دفع آن نکند واگر استدعاء دفع بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواهش نفسی خود

و همه کار و بار خویش بحق سبحانه سپرد کرده همگی تابع مرضی او گشته مدام بانشراح و اطمینان بوده مضمحل کلی در حضور و شهود گردد اما اگر رضا میسر نباشد که یکایک باینمقام نهایت نمیتوان رسید تصبر را هم از دست ندهی و زبان را از شکوه باز داری که کار ابرار است فائده خواهد کرد و خالی از اجر نیست جزای خیرے وارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و داخل جماعهٔ مقربین شوی چون تو از حق تعالی راضی خواهی گردید و رضا بالقضا حاصل خواهی نمود از آنطرف هم نوید رضامندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو راضی خواهد شد که خود در قرآن شریف فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالنفس المطمئنة التی نودیت بحرف النداء حینئذ بمعاملة خاصة فی ضمن برکة هذه الآیة بنداء خفی فی اذن القلب وامرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیة و مرضیة قد رجعت الیه تعالی و تقدس و رضی الله عنها و رضیت عنه و صارت مطمئنة تامة بنصرته و اعانته سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و دخلت فی جنة الله التی هی مقام النجاة الحقیقیة ای مقام انقطاع النفس عن التوجه الی الغیر فاستغرقت فی مشاهدة ربها الذی خلقها فسویها فیا ربی سلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک رغبةً و رهبةً الیک لا ملجأ و لا منجأ منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و نبیک الذی ارسلت ان امسکت نفسی فارحمها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم بالجمله هنوز عرصهٔ زندگی هر انسان موجود و باقی ست گو قدر قلیل یا کثیر باشد و معاملات گوناگون موافق قضا و قدر بمشیت الهی هر واحد را در پیش ست خواه نیک خواه بد پس همه خواهشهای نفسانی و طبیعی خود را که هر دم هوس تازه در خاطر برپا میکرد دل موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بالقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نموده از امور دنیاویه هیچ طلب نباید فرمود که آخر مردن ست و رخت ازین عالم بردن

رباعی

تا چند ز فوت مدعا رنجیدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تا چشم گشاده هست چون آئینه ات + در پیش آید هر آنچه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و تلف شدن مرادات نفسیه و خواهشهای طبعیه رنجیده شدن و ناخوش گردیدن تا کے که تمام عمر درهمین معامله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور مکروهه از ترس ملالت تو مے گریزند و نه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس با وجود اینهمه تجربهٔ مستمره باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر و غمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعید از انسانیت ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور و فرحناک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعید از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضای هر امر نه شادی باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضاے آن امر معفو ست و داخل در حرکات طبیعیهٔ انسانیه که مقتضی ثواب و عذاب نیست پس نه از رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفته خاطر باید شد که احتیاج فهمانیدن دیگر مردمان افتد و احیاناً و عقلاً در فکر فهمانیدن تو شوند و سخنانے که ترا هم معلوم ست و در وقتی بیش ازین بر دیگرے خرج میکردے و میگفتی بتو گویند و ترا فهمانند و از خواهش چیز متمنا چندان هوس آماده مباش و آن قدر روی ایمان و عقل بناخن حمق و جهل مخراش که پیش هر منجم و رمال و اهل دعوت و فال رسوا شوی بلکه مادامے که در قید حیات گرفتاری و مانند آئینه چشمی کشاده دارے و خوب و زشت عالم را در نظر امتیاز مے آرے هر چه در پیش آید و بتو رو نماید آنرا بصفای خاطر ببین و در واز هیچ امر مگردان و همه را من جانب الله دان و لا حول و لا قوة الا بالله الحمید المجید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ط۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی قدر الشمس والقمر وجعل النجوم ہدایۃ للبشر واودع فیہا من کل اثر وخلقہا ذوات نفع وضر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیراتہا بذواتہا فقد کفر والصلوۃ والسلام علی رسولہ الاطہر الانور صادق الخبر وعلی آلہ واصحابہ الذین اخذوا ما صفی ودعوا ما کدر

اما بعد فہذا الوارد التاسع والسبعون ہو المسمی بنجم الہدایۃ اذا غابت شمس الرسالۃ عن اعین الناس ورجعت من الشہادۃ الی الغیب وکادوا ان ینقلبوا علی اعقابہم فنور اللہ العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم وزین السماء الدنیا بزینۃ الکواکب وجعلہا رجوما لکل شیطان مارد واظہر فی فلک الہدایۃ اہلۃ من الاولیاء مضیئۃ بنور الشمس علی قدر المقابلۃ بہا لان نور القمر مستفاد من نور الشمس وان یسئلونک عن الاہلۃ فقل انما ہی مواقیت للناس والحج لیدرکوا الوقت بہا فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتہم و یشرفوا بحج البیت الذی ہو بیت اللہ حقیقۃ ویسمی بالقلب لانہ لا یسعہ ارضہ ولا سمائہ ولکن یسعہ قلب عبدہ المومن بالکمیۃ فالقت الاہلۃ یوما فیوما الی یومنا فلما تلی قمر المحمدیۃ الخالصۃ وصار بدرا منیرا جعل اللیل کالنہار وانتشر بہ نور الہدایۃ فی العالم بحد الکمال فہذہ لیلۃ البدر ہے لیلۃ القدر التی خیر من الف شہر تنزل الملائکۃ والروح فیہا باذن ربہم من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر الذی ہو شروع یوم القیامۃ فارجو من اللہ تعالی ان لا ینقطع ہذہ السلسلۃ الی القیامۃ والمحمدیون ہم المفلحون ہم وازواجہم فی ذلک الیوم علی الارائک متکئون لہم فیہا فاکہۃ ولہم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم فکل ما کتبنا فی ہذا المبحث ہو نجم الہدایۃ للذین ہم بربہم یوقنون وبذلک النجم ہم یہتدون۔

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم و منع غلو در علم نجوم

منظور در متن از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست کہ آنقدر از علوم معقولہ باید آموخت کہ قدرے ممد جودت طبع شود و قوت فہمید مطلب پیدا گردد و قدرت بیان بنہج مربوط و مضبوط بہم رسد ولیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل شود کہ قدر ضرور عبارت از ہمین قدر ست و بی خواندن علوم معقولہ کہ علم منطق و حکمۃ و تصوف و اخلاق و امثال این باشد کیفیت مذکورہ در انسان پیدا نمی گردد اگرچہ ذکاء ذہن داشتہ باشد و سخن او بکرسی نمی نشیند ہرچند کہ سیر باطنش در خیال او از عرش گذشتہ بود و غرض از اکتفا نمودن اینست کہ چون اینقدر ازین علوم ظاہرہ کہ گفتہ شد حاصل گردید و آنچہ منظور بود بحصول پیوست و آشنائی باین علوم پیدا گشت پس زیادہ مانند ملایان قشری تمام عمر در ہمین ابحاث لا یعنی و مذکورات بے معنی ضائع نباید ساخت و صرف طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت کہ حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاہرہ و باطنہ در کار ست و از عمدۂ ہمہ کمالات کمال نسبت مع اللہ و قوت عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال ست پس ہمگی در تحصیل این کمال کہ موجب نجات ست صرف باید نمود و از علوم زائدہ بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج فہمانیدن نگردی نہ آنکہ از آن علوم قوت شکوک و شبہات در باطن خود بہم رسانی و از دولت ایمان و اطمینان محروم مانی و گوئی کہ در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شدہ و قید ایام واقع گشتہ پس این چگونہ راست آید و مراد از روز ہا چیست کہ این ایام موقوف بر وجود افلاک اند و مقصود از ابواب سماوات چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونہ ست کہ در سماوات بدلائل عقلیہ خرق و التیام نیست و از نجوم رجم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شهب تا قبه داخل در کائنات الجو اند و ادخنه و ابخره اند که بسرعت حرکت حرارت در اینها پیدا می شود و سوخته میگردند
یا بکرهٔ ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفهوم می شوند و تطابق هر امر
شرعی بهر امر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگرچه بعض محققین بعض امور را بسعی بلیغ و اهتمام تمام بزور علم و عرفان خویش تطبیق داده اند
اما عهده بر آن جمیع امور نمی شوند پس چه لازم ست که بر چنین کار ناتمام بنیاد اعتقاد خویش باید نهاد بلکه همه امور را نافهمیده صرف بر اعتماد
فرمودهٔ خدا و رسول او قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را دخل نباید داد امری که از امور منقوله معقول خود
هم شود آنرا مطابق عقل و نقل بیان باید کرد و شکر باید نمود که عقلاً هم این امر نقلی بر ما مکشوف شده و امری که از روی عقل پیش خویش
به ثبوت نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید دانست که عقل قاصر من سر این امر را در نیافته لیکن هست همان قسم که خدا و رسول او
فرموده و مرادات این الفاظ الله و رسول میداند آنچه مراد الله است حق همان ست ما اجمالاً درین امر گفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان مجمل
داریم اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار الٰهیه و نبویه نمودن
اولی افرأیت من اتخذ الٰهه هواه بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف الایمانان ست که عقل قاصر ایشان که سراسر ملوث بالوثات نفسانیه
و طبیعیه هست بیش از هوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان ست که باتباع شریعت مصطفویه پرورد و در طریقه محمدیه داخل کند والا
ازین عقلهای ناتمام بمراتب حماقت عوام بهتر ست اکثر اهل الجنة بله **رباعی** ای مرد طرب باش خوش و آسوده + رنجی مبر از فکر جهان بیهوده
چندان منما غور در افلاک و نجوم + کاین گنبد بی در ز کسی نگشوده + مراد از مرد طرب کسی ست که بسبب دوام مشاهدهٔ الٰهی سرور و انشراح
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه مسرور و منشرح میباشد و از خوش و آسوده بودن مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب بودن و رنج بردن
عبارت از متردد شدن ست و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلمهٔ بیهوده بیفائده بودن در عقبی و
از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم و از گنبد بی در فلک الافلاک که محدد جهات ست و جهت را بیرون از ان گذرگاهی نیست و از کلمهٔ کسی فردی از افراد انسانیه
و از کشادن کشف حقیقت تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر مطابقاً للعقل و النقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه
با فراد مهتدیه خود متوجه شده اگرچه بظاهر خطاب بفردی از ان افراد نموده میگوید اما در باطن ملحوظ خطاب عام ست بهمه افراد مهتدیه بهدایت ایمان و
اسلام که ای کسیکه بسبب دوام مشاهدهٔ الٰهی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن تست و همیشه مسرور و منشرح می باشی باید که همین قسم مدام
مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب باشی و متردد از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفائده نگردی که دریافت این قسم امور
در عقبی فائده نخواهد کرد و فائده فائدهٔ آخرت ست و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرور مشو و قدر ضرور آنست که بی علم بحث از هیئت افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
نباشی که این قدر دانستن بسیار جا در اکثر امور بکار می آید و آدم ذی شعور را البته شاید اما قوت استخراج احکام بهم رسانیدن و تقویم نوشتن
و رصد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا که این گنبد بی در فلکی از هیچکسی نگشوده و حقیقت محدد جهات و ما یتعلق به بر هیچ
فردی از افراد انسانیه تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر بطریقیکه هم مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکشوف نگشته اگر موافق براهین عقلیه که مسلک حکما ست امری منقح می گردد مخالف آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت مینماید

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت براهین عقلیه است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم که
مخل کیفیت ایمانیهٔ ایشان می شود چه لازم ست گفتگوی این علم را ترک نموده حواله بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله
و احادیث ست حق همین ست و آنچه خدا و رسول او فرموده و مراد الله و مراد الرسول ازان الفاظ هرچه هست بلا ریب همان طور ست و ما را
دریافتن کنه این امور ضرور نیست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل نداز کیفیت ایمانیه می شود و از انجمله است
علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام و آثار افلاک و نجوم
میگردد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال اینست که در شریعت غرای ما چنین واقع ست که من
آمن بالنجوم فقد کفر اگرچه مراد آن نیست که نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیات کبرای الٰهیه را عبث و باطل باید فهمید که چنین
ست و صریح حق تعالی در کلامِ مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله
قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب و افلاک و
حرکات اینها بقدرت الٰهیه تاثیرات در عالم مینمایند اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام مستخرجه اهل تنجیم
است و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین ست گو بعض اخبار صادق هم افتند برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات و السموات
خلقت عبثاً بل انهم لایستخرجون الاحکام کما هو حقها و لا تقدر الطاقة البشریة علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیه از احوال
هر یک فرد انسانی کرده نمیشود و ان یتبعون الا الظن و ان الظن لایغنی من الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار دو هزار و چند ستاره کرده آسامی بعض
ازان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بے شمار و تاثیرات اینها بے خبر اند با وجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده بهر یک آثار ها مفوض
گشته و اهل نجوم هرگز ازان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام مستخرجه آنها آرد کافر ست
و اسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الٰهیه که از احاطهٔ عقل و ادراک همه کس بیرون ست ندارد
و در بردهٔ همین قدر صنعت او محجوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار ست که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اسباب می افتد
پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در اکتساب این علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شئے به از جهل شئے است قدرے ازین علم هم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سراپا مستغرق درین علم بودن مضر ست و خاطر را پریشان می دارد و خلل در اطمینان قلبی و
نفسی می آرد و بالطبع از راه یقین برین امر آدم تابع احکام کواکب و سعادت و نحوست آنها می شود و هر لحظه خاطرش متعلق باین امور غیر اختیاریه بوده
مشوش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی ست البته خواهد شد و اینهمه کارخانهٔ عظیم تدارک ضعیف او متبدل نخواهد گشت جف القلم بما هو کائن
اگر امر نیک مستحق او واقع شدنی ست خود بخود صدور افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص منجمین طالع را ملاحظه می نمایند
پس در آن چه اختیار ست ماند اینکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو ست که عالم الغیب حق ست و پس انسان بیچاره که در امور محسوسه و بدیهیات
غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند با آنکه هر قطره جدا است و شعلهٔ جوّاله را بصورت دائره بنظر می آرد با وجودیکه در خارج غیر از
نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بے اعتبار ست امور معقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکیمانه محجوب از مشهود
حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و بند درهمین قیود که تقیدات تاثیرات عقول و نفوس
و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میماند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در همه

فاعلان مجازی مستتر ست بنظرش نمی آید و ادراک فاعلیة حقیقیهٔ حق سبحانه نمی نماید و اگر از راه قوت عقلیه قدری معلوم هم میکند همین قدر درمی یابد که آن علت
اولی یعنی واجب تعالی هر تاثیری که مینماید بتوسط همین علل کونیه مینماید و بلاواسطه همان یک فعل اول که ایجاد عقل اول است از وصادر شده و دیگر
همه افعال در پردهٔ همین اسباب ظهور میکند و بدون وسائط اظهار افعال متکثره از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر
واحد نعوذ بالله من هذه العقیدة المعقولة الغیر المقبولة فی الشریعة چرا که ازین تقریر عجز قدرت حق تعالی در فهم نافهمان مستفاد میگردد و عقول و نفوس
و افلاک و نجوم و طبائع بمنزلهٔ آلات و اعضاء مشخص برای حق سبحانه مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس ناطقه انسانیه در افعال خود محتاج آلات
و اعضاء جسمانیه است پس همچنین حق تعالی هم در اظهار تقدیرات خویش ناچار در وساطت عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع است
که نه چنین است و این اعتقاد قاصر عقلان بی ایمان ست که آنها را حکما و ارباب معقول میگویند و او سبحانه قادر مختار ست هرچه خواهد بوسائط
اینها هم بظهور آرد و هرچه خواهد بتوسط اینها ظاهر سازد قدرت کاملهٔ او متعلق و منحصر باینها و در اینها نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
اما این سخن حق ست که حضرت حکیم مطلق جل شانه و مسبب الاسباب جلت عز سلطانه در عالم اعتبارات هر فعل که مینماید باقتضاء حکمة
بالغهٔ خویش در پردهٔ مطلق الاسباب مے فرماید و بے اسباب مطلق نخواهد بود که در صورت بے اسبابی محض نقص حکمت لازم می آید
چنانچه در قید اسباب مخصوصه که حکما بآن قائل اند نقص قدرت ظاهر مے شود پس ظهور قدرت او را منحصر در همین اسباب معلومهٔ خویش
مثل حکیمان دانستن خطاست که خدای تعالی را خلقتهاست که از نظر عقل و فهم پوشیده مانده و لله جنود لم تروها پس بعض تقدیرات از
توسط آنها بظهور مے آرد چنانچه بسیار تائیدات ملکیه بانبیاء علیهم السلام بمیان آورده که سوای این آثار افلاک و نجوم ست و حکما آنرا در نمی یابند و
ما محمدیان را گفتگو با همان کسان ست که تابع کتاب و سنت اند و کسانیکه با آیات و احادیث کاری ندارند و صرف تابع عقل
خود اند ما را با آن خود پرستان خود پسند کاری نیست و بالفعل معامله بموجب لکم دینکم ولی دین مے نمائیم پیشتر باید دید که از ارادة الله چه معامله
ظهور مے نماید یعنی بموجب امر فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم حکم مے شود یا موافق ان یؤتوا الجزیة عن ید وهم صاغرون اکتفا نموده مے آید یا بهمین
معامله دعوت تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود بتائید الهی در تحریر و تقریر مدام کار و بار لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
جاریست و همه وقت حالت لا یخافون لومة لائم طاری و باب ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا شب و روز مفتوح ست و علی الدوام
آفتاب الا لله الدین الخالص از آسمان محمدیهٔ خالصه روشنی بخش قلب و روح و خفاشی منکران بدولت ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم
رسلهم بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر هرگز بخود ملتفت نمی گرداند و هر لحظه و هر لمحه تقویت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع
الصابرین بکمال طمانیت میرساند و هر زمان حفاظت و انا له لحافظون از طرف کتب حقه خاطر جمع میفرماید و اعتماد من یتوکل علی الله فهو حسبه
عجب تسکین مے نماید بالجمله اظهار این معاملات خاصه را که متعلق ببرکات محمدیهٔ خالصه اند علی صاحبها الصلوة والتحیة موقوف داشته متوجه
هدایت عامه شده باید گفت که کم کسے از عقلاء عزیز الوجودی از مردم بحکمت آشنا این راهم دریافته یعنی علم نجوم را آموخته مع هذا در قید
احکام آن بند نمانده حقیقت کار را فهمیده فاعلیة حقیقیه حق سبحانه را همه جا دیده نجوم و افلاک را هم در تاثیرات آنها بے اختیار دانسته
تابع حکم الهی شناخته باز همان ایمان که ببرکت تبعیت نبوی علیه السلام حاصل مے شود بصرف قدرت فاعل مختار بلا ملاحظه وسائط اعتباریه
و تصور علل اضافیه قائم میدارد و اینهمه حجب کونیه را بنظر نمی آرد که هرچه هست از موجودات کونیه محکوم فرمان اوست والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره و هر قدر که تاثیرات در عالم سفلی مینماید بحکم او مینمایند و او قادر مختار ست اگر خواهد در اینها آثار دهد چنانچه اکثر عادت الله بهمین نهج جاریست

واگر خواهد برای محض قدرت نمائی خویش هیچ تاثیر ندهد چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم
از همین راه ست و معامله شق قمر و برگشتن آفتاب و سایه نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی ست
واین خرق عادت روح اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره ستره گواه بالفعل ست که صفه مبارک مزار مقدس بلاسقف ست
و در عین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خنک مے ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما مے طپید
که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفه متبرکه باوجودی که پخته ست آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس
خنکی احساس مے نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الدوام این کرامت ظاهره باهره قائم ست
از مخلصین و منافقین همه ها می بینند آینده باید دید که این معامله چنانچه این قدر مدت قائم مانده همچنین همیشه برقرار مے دارند یا موقوف میکنند
الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد ما بندگان این کرامت ظاهره و باهره نمودند و یقین موقنین افزودند و الحق که خورشید صوری چه تاب
دارد که بر شموس معنویه غلبه نماید بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمة و معقولات سستی
دین و یقین پیدا میگردد و بر عقائد اسلامیه چنانچه باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض ازین قسم علوم زائده
نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده در درستی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که باوجود اطلاع از علم
معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان بنور کمالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جامعی و شخص محمدی مشربی مے باید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که مخل کیفیت ایمانیه نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
کردن و باین طریق خوض دران نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و حجت و برهان دینی ازان بدست آید البته بهتر ست والا سالکان
فی سبیل الله و طالبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع الله بطفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب
مے گردد و قوت عقلیه هیچ کار نمی آید در راه معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شد که چند مسئله در ظاهر مدلل و
مبرهن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول بهم رسید که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم مے آید حکما از حضرات انبیا علیهم السلام کاملتر باشند که
تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید دارین انسان ست مینمایند گو
باعتبار عقل دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما هر چه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کار نیاید و در نسبت مشاهده حجاب در
حجاب افزاید و بگرفتاری اعتبارات کونیه مبتلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هر امر ست بدلیل عقلی بر نهجیکه عقل از انکار آن
عاجز آید و ناچار اقرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن ثمرات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیا و اولیا فقط
ایصال بحق و ارادهٔ طریق نجات ست بطوریکه بالخاصیة آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گردانند و لائق قرب حق تعالے
مے سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در اذهان این قاصر عقلان که خود را ارباب معقول میگویانند نمایند و درینجا
سوال نکنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و مثمر قرب الهی ست آن راه خلاف ادراک نفس الواقع ست که برهان عقلی بران یافته
نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که ازان نجات رو نمی نماید و بعد و مهجوری از قرب حق تعالی حاصل مے آید آن
راه مطابق دریافت نفس الامر ست که به برهان عقلے ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به
غلط فهمی شد نه با دراک حقیقت علی ما هی علیه حاشا و کلا زیرا که این چه لازم ست که آنچه برهان عقلی بر آن بالفعل بخاطر ما نیاید فی الحقیقة

برهان ندارد و خلاف واقع هست روا ست که عقل قاصر ما لیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر در نفس الامر مدلل و مبرهن باشد و این چه ضرورست که آنچه الآن برهان عقلی پیش ما ثابت ست یقیناً مطابق واقع ست جائزست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندریافته ایم ناقض این دلیل بود **سوال** خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در منع چه میگوئید امرے که صریح عقل بر منع آن حکم مے نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دینیه چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و روا ست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امرے که بموجب عقل محال مے نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائزست امری که بعقل ناقص ما داخل در محالات ست در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندریافته ایم بهرحال این اسوله و اجوبه بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم بر آمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بعنایات الٰهیه هیچ شبهه در حقیت محمدیه خالصه و شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت ست و هر که را حق تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد گردید والامن یضلله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الٰهیه را منحصر در قیود قواعد مقرره حکما که العقول قاصره خود لسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مدرک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق را جل شانه و عز سلطانه شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الٰهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نکشوده و هیچ موجودی از ممکنات باینچنین علم تفصیلے ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع خود نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال ست که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض وهم و خیال که تا حال از هیچ احدے بظهور نیامده اگر افلاطون زمان ست و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان ست پس آنچه در خور حال تو و مفید مآل تست اینست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم ستعدی شدن ست که اکثر مردم آدمیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمانی و خود آنچه بیان کنی مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشے و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین جق جق و دق دق ابحاث ملّایانه و مقدمات حکیمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و موجب کدورات ست اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیه باطن نما و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرما و در علم النفسے که انجلای قلب ست افزا و باب دوام حضور و شهود برنج بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادی آفاق مگذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی مگمار که راه دور و دراز ست و مسلک خود پرستان حکیم مشرب که بعقیله عقل گرفتار اند و هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الٰهی ست ازین راه نرسیده و بسیار قافله ها درین بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و روبخانه النفس آر و پا در سیر انفسی گذار که دروازهٔ این کاشانه باز ست و مسلک حق پرستان و اولیاء الله هست که بدولت فنا و لقا مشرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه اصطفا و اجتباء خاص که جادهٔ حضرات انبیاست علیهم السلام و ماورای النفس و آفاق ست و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه هست و مراتب و مراحل از آن کمالات

نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیهٔ خالصه ست و برآب
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر ست چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میدانند این معامله را کسے که صاحب این معامله ست **للمصنف** سخن او بهیچکس نکنم + غیر او نیست لائق سخنش +
علیه من البرکات اتمها و من الخیرات افضلها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر اند این را نمیدانند که اگرچه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع ست و بموجب برهان انی از معلولات هم پے بعلل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد بالغ که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در چکابوی ادراک مبادی سرگردان
مے سازد و مانند بصل همگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق ست بے نصیب میگرداند و در نظر اهل برهان لمی
که از علت پی بمعلول مے برند بقدر ست بلکه لا حاصل کفچه زدی کفچه زدی حلوا گو با اینهمه تحقیقات طبیعیه و الهیه که حکما بآن مصروف اند چون نسبت
قرب و معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن مهتدی گشته اند نصیب شد پس اینهمه در دل لغو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهره
ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شهود دوام گرفت و ایمان قوی میسر گشت سراسر خیر در خیر ست و آنچه مقصود از مرتبهٔ عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدا نمی شود و هر آدمی را خیال این امر پختن از خامی ست همانا
نسبت ایمانیه و ایقانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از تبعیت شریعت مصطفویه و طریقهٔ
محمدیه نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر در قسمت مقدر ست بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود و بالاجمال
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید و الا مومنین را تکلیف
اینمعنی نیست و امرے که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الله و امر معروف و نهی منکر ست از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و یاد گرفتن قضایاء منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی ست کلام الله را حفظ نما و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بحضور قلب ساز که به ازین عملی نیست غرضکه ظاهراً و باطناً بالکل متوجه الی الله باش و بناخن فهمیدن امور کونیه روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بیمعنی ست و سعی نمودن در امرے که سر انجام آن از هیچکس چنانچه باید نشده معنی ندارد و کار بیکاران
ست و اراده دریافت نمودن هر یک چیز لایعنی ست که هر جزئی را تا کجا خواهی دریافت علامة اعراضه سبحانه عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوٰة و السلام کی بطرف ماسوی روی مے آرند و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها را فرصت
آن کو که از مشاهدهٔ دوست باز مانده در مباحثهٔ معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شده اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و مدام
متوجه الی الله برهیچ بیچونی و بیچگونگی بخلوص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه شو و خود را دریاب یعنی از امورے که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و مآل تست آنرا دریافت کن و راه و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانهٔ خاندان خود بیفروز که
آنچه بر ذمهٔ تست همین ست امرے که باعث نجات خود ست آنرا دریافته مشغول بآن باید گشت و امرے که موجب هلاک خویش ست آنرا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت این ست و مآل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینمعنی دارد یعنی هر کس که
مهتدی بشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود را که کار رب همین پرورش

وهدایت در راه رست نمودن بمربوب خویش ست انّ ربّی علی صراط مستقیم **رباعی** ای دردچرا گنج باغش جوئی + وز بهر چه درمیان راغش جوئی + من در ره او فتاده چون نقش قدم + از من جوئی اگر سراغش جوئی + مراد از کلمهٔ گنج باغ گوشهٔ تعبدات تشبیهیه است که مظهر مرتبهٔ بشرط شئ وجودی ست وگلهای رنگارنگ عتبارات درین گلستان شگفته واز لفظ میان راغ میدان اضافات تنزیهیه است که مظهر مرتبهٔ بشرط لاشئ وجودی ست که با قافلهٔ افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده وملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع شده ومفعول فعل جستن ست مرتبهٔ لابشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود ست ومنظور از لفظ من صاحب منصب محمدیّة خالصه وازراه طریقه محمدیه وشریعت مصطفویه واز افتادن رسیدن بمقام نزول تام وتمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشتهٔ خودست که ماتحت اقدام آنها جا داریم ومقصود از کلمهٔ سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیة تابعیة خود کرده دعوت بطرف حیثیة متبوعیة خویش نموده خود با خود میگوید که ای درد تو که تابع دین محمدی هستی وبنیاد معتقدات خود بر دلیل وبرهان نداری پس چرا ذات الوجود راکه مرتبهٔ لابشرط ست مانند طبیعیان فقط درهمین محسوسات مشهوده ومشبهات مکونه که مظهر مرتبه بشرط شئ ست میجوئی ویا از برای چه آن نفس الوجود را بسان حکیمان تنها درهمان متصورات معقوله ومنزهات مفهومه که مظهر مرتبه بشرط لاشئ ست تجسس مینمائی منکه بعنایت الٰهی از روی حقیقت وحیثیة متبوعیة خویش صاحب منصب محمدیّة خالصه ام وجامع تشبیه وتنزیه ام وثبات قدم برطریقهٔ محمدیه واتباع شریعت مصطفویه دارم وبمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پا زیر اقدام بزرگان خود جا یافته ام باید که طریق موصل الی المطلوب از من جوئی وموافق تحقیقات ملهمهٔ من اعتقاد نمائی وبموجب عبادات معمولهٔ من عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقهٔ دیگر نیست وراهی بحق سبحانه ازین راه قریب تر نه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله والسّلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها ـ ؁

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی جذبة من جذبات توازی عبادة الثقلین وحده لاشریک وهو رب المشرقین ورب المغربین والصلوة والسّلام علی رسوله محمد شفیع الامم فی الکونین وعلی آله واصحابه سعداء الدارین **امّا بعد** فهذا الوارد الثمانون هو المسمی بجذبة الله الجذبة هی انجذاب القلب الی الله وانقطاعه عما سواه فان کان بالذوق والشوق وغلبة المحبة وقوة الایمان فجذبة حبیة وان کان بادراک حقیقة الدنیا وفنائها وتفهم تجرد النفس الناطقة وبقائها وادراک حصول السعادة فی الانس بالعلویات والاشتغال بالالٰهیات والانقطاع عن السفلیات والمادیات فهی جذبة عقلیة وان کان بالضعف وکبر السن فجذبة طبیعیة وان کان ببرکة صحبة اهل الله فجذبة قسریة مادامت لاتسکن ولاتستقر فی النفس واذا استکنت واستقرت بحیث لاتزول عن النفس فجذبة بالملکة وان کان بمواظبة الاشغال والاذکار فجذبة ارادیة وان کان بشدة المرض وطول زمانه وعدم حصول اسباب التنعم وتنفر النفس عن الدنیا بعسر المعاش وتوارد الصدمات من الغموم والهموم فجذبة نفسانیة تحدث بالتلهف والتاسف وان کان لشهود الوحدة فی الکثرة وشمول الوجود فی الموجودات فجذبة وجدانیة وان کان بقوة اکتساب العلوم الرسمیة فجذبة علمیة وان کان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فجذبة جنونیة وان کان من بدو الفطرة مع الصلاح وسلامة الحواس والقوی فجذبة خلقیة وان کان تخلیة القلب عن الخطرات مع طریان حالة السکر وذهول الافاقة

كما تكون لبعض الاوقات للبعض من اصحاب الطريقة النقشبندية فجذبة حالية وان كان بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض بحسن القبول في ضمن
الرسول ظاهراً او باطناً وايماناً وعقلاً وذوقاً وحالاً بلا زوال حتى ان تصير كالصفة الذاتية للنفس والقلب فجذبة محمدية وكل من هذه الجذبات بيانه
الله تعالى بجذب العباد بها الى جنابه اليه المصير وكل واحد من تلك الجذبات الالٰهية يسمى باعتبار المجاز باسم علته القريبة كما عرفت ولو كان بحسب
الحقيقة كل من عند الله سبحانه ويقال بلحاظ الاصل جذب الٰهي ولكل منها مراتب متفاوتة ونتائج مختلفة على تفاوت الدرجات ومقتضيات
والقوة والضعف وتكشف الحقيقة على العباد على حسب الجذبات الحاصلة لهم فكانها ابواب معرفته تعالى يفتح على قلوب عباده ويدخلهم
اي باب يشاء وهو الفتاح العليم فمن تقدم جذبه على سلوكه اي تكون الجاذبة علة لسلوكه فهو المجذوب السالك ومن تقدم سلوكه على جذبه اي
ان يكون السلوك علة جذبه فهو السالك المجذوب ومن لا يلتفت الى السلوك ويتهلك في الجذبة فهو المجذوب المحض ولا يكون قابلاً للصحبة ومن
لا نصيب له من الجذبة ويذهب في السلوك وحده فهو السالك الصرف وليس من اصحاب الذوق والمجذوب السالك افضل من السالك المجذوب
لان الجذب اشرف من السلوك فمن تقدم فيه الامر الاشرف تقدم في الشرافة البتة جذبة من جذبات الله توازي عبادة الثقلين ـ

وارد در فوائد تنہائی وفراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی وعروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ماسوی ورجوع الی اللہ ست واینمعنی بدون لازم گرفتن خلوت و
انزوا چنانچہ باید میسر نمی آید پس طالبان مولی ومجاہدان فی سبیل اللہ را باید کہ خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس
مشوش نشود ومکدر نگردد ومراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست کہ بالکل صحبت را ترک نمایند وتنہائی محض اختیار کنند کہ این کار
جاہلان ست بلکہ مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت وبقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی برآمدن برای جمعہ
وجماعت ونشستن در اوقات مقررہ برای ارشاد سالکان طریق وتدریس طالبان علم واداء حقوق اہل حق کہ اینقدر صحبت
باین حسن نیت داخل در خلوت ست ومحسوب در عزلت حاصل آنکہ بغفلت صحبت نباید داشت وشب وروز بلا صرفہ محشور بنای روزگار
چنانچہ رسم وپیشۂ غافلان بے اندیشہ ست نباید بود کہ باین وضع وطور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند وترقیات درجات خود البتہ
نصیب نمی گردد ودور عجب مرشد کہ مدار ارشاد ومفید اعتقاد ست در خاطر باقی نماند ومضر حال مرشدان ومسترشدان ست حضرت
قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ وقدسنا ببرکۃ سرہ میفرمودند کہ درویش را درعرصۂ تمام شب وروز قدرے تنہا ہم با حق تعالیٰ
مشغول بودن ضرور ست ودر یک گوشہ نشستہ جدا از ہمہ کس بظاہر گشتن نیز لازم کہ فوائد بسیار دارد وبدانکہ رغبت طبع بطرف خلوت
ونفرت از صحبت بر سہ وجہ می باشد یکی از ان محمود ست ویکی مذموم ویکی بناچارگی آنچہ محمود ست آنست کہ بہ نیت مشغول بودن
بعبادت وضبط اوقات وجمعیت باطن وانقطاع از ماسوی اللہ وغلبۂ مشغولی قلب بحق سبحانہ واحتراز از مضرات صحبت و
امثال این امور باشد وآنچہ مذموم ست آنست کہ باراده شہرت وبیزاری از عباد اللہ واز راہ دور کشیدن خود دلے مجتنبی
بذوی القربا وتوحش خاطر وغضبناکی وتنگی حوصلہ وعدم لیاقت بار صحبت داری وامثال این امور بود وآنچہ بناچاریست آنست
کہ صحبت میسر نیاید یا اسباب صحبت داری موافق ذی آن شخص بہم نرسد واز غیرت وپاس آبروی خود را از صحبتہا باز دارد
یا بسبب پیری وتحلیل قوی وناطاقتی بے اختیار دل کنارہ گرفتن را خواہد وامثال این امور بود پس این خلوت ناچاری اگر
مشغول بحق داشتہ وبیکار ومعطل نگرداند محسوب در خلوت محمود ست واگر سست وکاہل ساختہ واوقات بتعطیل د

وافتادگی و بیمزگی میگذرد و داخل در خلوت مذموم ست و علی ہذا القیاس میل بطرف صحبت داشتن نیز بر سہ وجہ است یکی محمود دویمی مذموم و یکی بسبب بے اختیاری آنچہ محمود ست آنست کہ بہ نیت افادہ یا استفادہ علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین اسلام و ترویج طریقہ محمدیہ بود و آنچہ مذموم ست آنست کہ بارادۂ روشناس گشتن بمردمان و نمود خود و گرفتاری خلق باشد و از راہ غفلت و مکاری و حرص دنیا و حب جاہ و شہرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچہ بسبب بے اختیاریست آنست کہ خلوت دست نمیدہد یا بسبب گرفتاری اہل و عیال و کسب وجہ معاش گوشہ گیری میسر نمی آید یا از راہ حجاب و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشتہ و قاصر در اموراتی کہ فریضہ اند نگرداند و مرتکب بمنہیاتے کہ حرام قطعی اند نساختہ محسوب در صحبت محمود ست والا داخل در صحبت مذموم ست بہر حال چون در ایام تحریر این وارد دل درد حدت منزل اکثر تنہائی و خلوت را دوست میدارد و ہمان بقدر ضرور رخصت صحبت میدہد خواہ از راہ نالائقی خود و دید قصور خویش خواہ از مشاہدۂ اوضاع و اطوار ابناء زمانہ و دردیاران گذشتہ خواہ از راہ غلبہ استغراق بتوجہ الی اللہ خواہ از راہ ضعف پیری و سستئ قوی و دل سردی از ماسوی و قرب ہنگام موت خواہ از راہ مجموع این امور قدرے قدرے بنابراین نفس ناکس خود کہ از ابتداء جوانی تا الآن خوگر صحبتہا و مالوف احبا بود خطاب کردہ فہمانیدہ مے آید کہ **رباعی** اے درد ترا

نہ ہمنشینے باید نے یار و ندیم و نے قرینے باید ۔ اکنون کہ گذشتہ در این کلبہ ترا ۔ چشم و دل و اشک و آستینے باید + کلمۂ درد کہ منادیست مراد از ان بالخصوص شاعر را تشخص خود ست و ندا بسوی خویش ست کہ ذات متخلص باین تخلص باشد و ہم از لفظ درد علی العموم ہر صاحب درد عشق الہی ست از روی مبالغہ چنانچہ گوئی زید عدل و مراد از ان زید عادل داری حملا بالاشتقاق و ملحوظ از کلمۂ ہمنشین ہم مقام و ہم وضع و ہم صحبت و ہم مشرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی کہ موجب شگفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل کہ دوست صادق باشد و از کلمۂ اکنون ہنگام منتہای سلوک کہ مقام تمکین ست و ہم وقت آخر عمر کہ موسم پیری ست و از نشستن تمکن و قرار گرفتن بر مسند استقامت و ہم چندی در عالم ناسوت زندہ ماندن و از لفظ این کلبہ سرای دنیا کہ بیش از کلبۂ احزانی نیست و از چشم دیدۂ حقیقت بین و از دل قلب آگاہ و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب و از آستین لباس تقوی کہ دست آویز اکرام تو عند اللہ و عند الناس ست و ان اکرمکم عند اللہ اتقکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکہ فقیر بخصوص ذات تشخص خود نفس خویش کردہ و بعموم ہر صاحب درد عشق الہی نمودہ میگوید کہ اے نفس و تشخص من کہ ملقب بلقب دردی و ہم اے کسیکہ صاحب درد عشق الہی ہستی ترا درین راہ ہیچ احتیاج ہم مقامی نیست تا با و ہمکلام شوی و او سخن ترا بفہمد و تو درد دل خود پیش او برآرے و ہیچ ہم وضعی نمی باید تا پیش او بے تکلف بفراغت باشے و ہیچ ہم صحبتی ضرور نیست تا با و موانست گیری و ہیچ مددگارے و معاونے در کار نیست تا مدد او درین معاملہ سرگرم شوی و ہیچ مصاحبے کہ مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب او شگفتہ خاطر و فرخناک و آسودہ طبع باشے و ہیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست کہ غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال از راہ شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربہ و تعلق بخلق و توقع از ماسوی اللہ و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البتہ مخلوط سالکان میگردند و منظور جوانان مے باشند اما در زمان اکملیت و نزول تام و وقت پیرے و موسم انحطاط کہ حق تعالی بندگان خود را بالکل ازین وساوس پاک نمودہ بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون کہ

هنگام منتهای سلوک و مقام تمکین بعنایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری ست رسیده و تمکین و قرار میسر شده استقامت بمدد
حضرت قوی المتین جلت قوته و متانته حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست جای داری
ترا دیدهٔ حقیقت بینی و قلب آگاهی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گدازی که معبر باشک شده سیاهی قساوت از صفحهٔ خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی
که استعاره با ستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و بالله التوفیق تا مقدور
سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و مانع اقوی در پیش نیاید و ضرورت اشد رو ننماید سر تامل از جیب تفکر بردار
و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول و فعل بعمل آر و خود را بهرزگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب و محافظ حال خویش باش
و همت بتصفیهٔ قلب گمار تصفیهٔ قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بذکر
و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور و مشاهده بودن و حالت معیت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیهٔ نفس عبارت ست از تهذیب اخلاق
و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بمامورات شرعیه و اجتناب از منهیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن در عونات نفس را
شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن برای سالکی که در صدد تصفیهٔ قلب خویش و قصد تزکیهٔ نفس خود بود انیس تنهائی
و مونس خوتر از شاهد یکتائی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتهای پراگنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او و قوت گیرد
و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلیسی موافق تر از درد جدائی و ندامت نارسائی نیست پس باید که بهان درد جدائی خود مشغول
بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقویهٔ نسبت عشقیه و حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبهٔ الهیه هم میخوانند تحمل صعوبات این
راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نمیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویه بهم نمیرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه بدولت
این جذبه ممتاز شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبهٔ احزانی ست بی نور که همگی ظلمت دارد و تماماً غفلت می بارد و آل شادیها
و خوشیهای ان اندوه و تباهی ست و حاصل روشنی شمع دولت کدورت و سیاهی نزد دانشوران مانند مزبله و مکان ضرور ست نه جای
شادمانی و غرور هرگز دانایان بزخرفات آن مسرور نمی شوند و بینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریه آور خردمندان ست که ارباب
عقول کامله رجال و آل دنیا و اهل دنیا میگریند و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خرابه عجب جای
پرآشوب و موجب عبرت صاحبدلان ست و باعث خوشی بیدردان که تیره دلان بی درد از کامرانی درین جهان فانی شاد میگردند
و خورسند می شوند و دیگری را می رنجانند و مال و ملک او را خود میستانند و مدام درهمین مطلب دنیا سرگردانند و آخر کار خود هم نمی مانند یا کوران
و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان ست و بر گفته خدا و رسول او علیه السلام
یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از عذابی نمی شناسند و در جنب آن نعما که مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
خواهد بود اینهمه اقسام عیش و آرام دنیا هیچ و پوچ ست و اعتباری ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و عذابی نیست و در مقابل آن عقوبات
که کفار و فساق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابهای دنیا و صدمات آن گویا آرام ست و هیچ صعوبت ندارد پس راست ست
که دنیا دوزخ مومنان ست و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فهمیده کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشعبده های دنیا فانی نگردد و چون حباب براه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا آشنا مکن در چشم زدن

خانۂ موہومات خراب ست و اعتبارات کونیہ جملہ نایاب موج و حباب ہمہ آب و باقی ہمان ذات پاک رب الارباب ہر چند صحبت یاران تمام گلشن و باغ ست و از دید و وادید ہمہ نوع خوشی بسیار گلہای فوائد چیدہ می شود اما در انزوا عجب فراغ ست کہ نہ کسے را تنو کاری باشد و نہ تو بر خاطر کسے بارے باشی **رباعی** یک لحظہ اگر دہر بباغت دارد ٭ چون لالہ مدام داغ داغت دارد ٭ بر صحبت رنگین کسان دل منہیم ٭ تنہائی ما عجب فراغت دارد ٭ مراد از کلام یک لحظہ یکچندست واز دہر فرصت زمانہ واز باغ مجمع یاران شگفتہ خاطر واز لفظ مدام تمام عمر واز داغ داغ سوختہ دلی از آتش حسرت واز صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی واز کسان ابنائے زمانہ واز دل ننہادن متوجہ نشدن واز تنہائی حالت ترک و تجرید واز فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکہ خطاب عام بہر کس از افراد انسانیہ کردہ گفتہ آید کہ یکچند اگر فرصت زمانہ ترا در مجمع یاران شگفتہ خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوختہ دل از آتش حسرت خواہد داشت کہ زمانہ بر یک حال نمی ماند پس ما گوشہ نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابنائے زمانہ متوجہ نمی شویم کہ حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان قلبی و سکون دلی دارد کہ شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین والصلوۃ والسلام علی رسولہ وآلہ وصحابہ اجمعین ط

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ط

الحمد للہ الذی یحق الحق بکلماتہ ویثبت الثابت بآیاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ وعلی آلہ وصحابہ وذریاتہ **اما بعد** فہذا الوارد الحادی والثمانون ہو المسمی باحقاق الحق والمدیحق الحق من الحقوق الاعتباریۃ الکونیۃ فی ضمن الحقیقۃ الحقیقیۃ الوجوبیۃ التی ہی من شیونات ذاتہ سبحانہ وتحقق تلک الحقوق الاضافیۃ باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی فمن ہو اقوی نسبۃ بالحق فی الصدق والصواب والقربۃ والعلم والمعرفۃ فہو الاحق فی استحقاق المتبوعیۃ من الافراد الاخر فی ابناء نوعہ ویستحق لخلافۃ الحق سبحانہ بالتحقیق وباللہ التوفیق و معنے الحق باعتبار اللغۃ الامر الواقعی الواجبی والکلام الصادق وہو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب ہو الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ انکارہ والحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقاً فی الذہن والصدق ہو الذی یکون فی الذہن مطابقاً فی الخارج والاحقاق من باب الافعال متعد من الحق فالاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقۃ بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل وایجاد الامور الحقۃ فی الواقع وایجاب حقیتہا فی حد نفسہا ونصرۃ اہل الحق بالتائیدات الملکیۃ والحجج البرہانیۃ والاسباب الظاہرۃ وامثالہا واظہار حقیۃ تلک الامور فی ضمن حقیۃ نفسہ سبحانہ وایجابہا فی ضمن وجوبہ الذاتی تعالی وتقدس والقاء تلک الامور الحقۃ الموجودۃ فی ظل لقاء الحق کل حین اما اذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون بالمجاز والمراد منہ بیان تلک الامور حتی الوسع وتوضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریۃ والشہادۃ علی تلک الامور الحقۃ والاخبار عنہا واقامۃ البراہین علیہا وتبیان فوائدہا ونتائجہا والاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالی وتوفیقہ والایصال الی شہود الحق بتوسط مشاہدۃ تلک المشہودات وتصییرہم الانفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقۃ والاکتساب بہا وارادۃ الطریق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان فعلاً او قولاً نفعاً او جہداً تعلیماً او تاثیراً او دعاء اہل الحق علی حقیتہم والتحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام وتصحیحہ وتثبیتہ وتبیینہ فمن کان اصدق کلاماً واصح بیاناً واعطاہ اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فہو المحقق واللہ ہو الموفق ط ــ

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کنه دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع ست مر متبوع خود را در همه افعال واحوال ظاهراً و باطناً مثل بجا آوردن اعمال معموله
و ادای رسوم مرسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و تیقن بمعتقدات متیقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکیف بکیفیات متکیفه
او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد و لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی
نکرده گو در ظاهر ببعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبهٔ قدرت خویش تمام و کمال
صرف نموده و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین لائق
هم علی قدر حال سرانجام مے یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب ست برنگ اصالة و تحکم بر تابعین او
بر نهج امارت و عمل موافق صوابدید وقت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بوراثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب
او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال او بحقیقة یعنی بجا آوردن اعمال معموله او بلا کلفت و ادای رسوم مرسومه
او سنة و تشبه لباس او و اوضاع مخصوصه او بمحبت و تیقن بمعتقدات متیقنه او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفه او بالکلیة
و تکیف بکیفیات متکیفه او بتمامه و این را خلافت گویند و رهبری و دعوت متعلق باین مرتبه است و سرانجام این امر مختص بخواص ست
و تبعیت سنن ایشان خلفاء بالبصیرت و نائبان باحقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان ست ازینجاست که حضرات حسنین
رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مومنین را تا قیامت تبعیت
همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم ست و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله
تعالی عنهم اجمعین موقوف مانده و آنکه اولیا و علما و مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند مجاز ست نه حقیقت باعتبار
متعلق بودن احکام دینیه با ایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع ست و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص
نصیب فرزندان مے شود آن منصب امامت ست خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را مغایرت صوری مع اتحاد معنوی میباید
تا میتوان گفت که فلانے خلیفهٔ فلانے ست و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند امامان مے گویند
چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانهٔ اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت موروثی اهل بیت
در کاشانهٔ ایشان روشن ست بهر شمعے که منور باشد و خلافتے که در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب امارت ست الامة آنرا میگویند چه امام
را جزئیة ظاهری مع عینیة باطنی مے باید چنانچه وقتیکه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک
للناس اماماً ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال و من ذریتی خبر از ان مے دهد و لم یقل و من اصحابی ازینجا
که حضرات خلفاء را امیر المومنین میگفتند .... و امام المومنین نمیخواندند پس منصب خلافت چون منصب وزارت ست
که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبهٔ وزارت نیست و همه کاروبار سلطانی متعلق بوزراء ست و ایشان نائبان سلطان اند
و الحق که بعد مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ خلافت ست که هیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر از ان نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعه
تمام شده چنانچه نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شاهزادگی
ست که جدا از سلطنت تعینی ندارد و خارج از بادشاهت تشخصی بهم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتبارے پیدا کرده

از مرتبۂ علیاء شاہی فرو افتادہ اما چندانکہ محروم کلی از برکات سلطنت شدہ بلکہ مرتبۂ اختیاری ست بین بین آقائی و نوکری کہ نسبت
بشاہ داخل در مرتبۂ بندگی ست و نسبت بنوکران محسوب در مرتبۂ خداوندی و باشد کہ بعض امرا نسبت بشاہزادگان دولت و حشم و اقتدار
و فوج و خل در امور سلطنت زیادہ تر داشتہ باشند و درین امور از ایشان برتر بوند بلکہ در اکثر چیزہا رجوع شاہزادہ ہا بایشان افتد اما چون
در دربار حاضر بشوند امارت و وزارت کہ نصیب امرا و وزراست پایہ دیگر دارد و آن مرتبہ شاہزادگی کہ نصیب سلاطین گردیدہ منزلت دیگر
و خصوصیات ہر مرتبہ و منصب از اولوا الابصار پوشیدہ نیست کہ امتیازات علیحدہ دارد یکی را بیکی مقابلہ نباید داد و خلیفہ شدن پیغمبر را علیہ السلام
قرب زمان ہم شرط ست لذا قال علیہ السلام الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ و در خلافت یا فتح دیگران چنانچہ خلفاء اولیاء می باشند قرب زمان
ضرور نیست باشد کہ در زمانۂ بعید خلیفہ شخص پیدا شود و نیابت او نماید و ہمان نسبت او درین خلیفہ نسبت بخلفاء پیشین زیادہ تر بقوت ظہور کند
اما باز باعتبار امورے کہ متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی ست در بسیار چیزہا ہمان اقدمین اقدم اند
فالسابقون السابقون اولئک المقربون و اول المحمدیین ہو اول الاصدقین و لو تہزن ایمانہ مع ایمان کل المحمدیین لرجح و لو اتخذ صاحبہ خلیلاً
غیر ربہ لاتخذہ خلیلاً و جعلہ اللہ تعالی ثانی الاثنین معہ اذ غلب علیہ الحزن لشدۃ محبۃ صاحبہ و قوۃ نسبتہ الرابطۃ بہ فقال لہ صاحبہ لایصالہ
الی المطلوب رحمۃً و رافۃ علیہ لاتحزن ان اللہ معنا و ہو خیر الناصرین و جعلہ اماماً فی الصلوۃ عند مرض موتہ و اقامہ مقامہ و قال فی حقہ ما صب فی
صدری الا و قد صببتہ فی صدرہ و ہو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامۃ و جمع اللہ فیہ ببرکۃ الجامعیۃ المحمدیۃ کل نسبۃ من النسب القریب
و جعلہ فاروقاً بین الحق و الباطل و جعل رأیہ موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانہ و روج الطریقۃ المحمدیۃ و جعلہ اللہ بنجابۃ الطرفین
و سیادۃ الوالدین ذا النورین و اعطاہ الحلم و جعلہ رفیق صاحبہ فی الجنۃ و جمع الکتاب علی الجمعیۃ المرضیۃ فی زمانہ بید قوۃ عضدہ و جعلہ اللہ باب
العلم و المعرفۃ و ہو من صاحبہ و ہو منہ بل ہما من نور واحد لحمہ لحمہ و دمہ دمہ و جعلہ اللہ کتاباً ناطقاً و اتاہ اللہ علم الکتاب و خلق منہ ذریات صاحبہ
و علیہ اللہ حسناً فی الدنیا و الآخرۃ و شرفہ ببرکات الحسنین و شد ازرہ باخیہ و اشرکہ فی امرہ و ایدہما بروح منہ و قال لاتخافا اننی معکما اسمع و اری
و وہب لہ ولداً صالحاً و عترۃ طاہرۃ و اصحاباً اصدقاء و اللہ یختص برحمتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و جعلہ اللہ صفیہ و خلیفتہ فی الارض و
اول الخلفاء بقوۃ الولایۃ الآدمیۃ و نجاہ اللہ عن مکائد النفس و الشیطان و جعلہ نجیہ بقوۃ الولایۃ النوحیۃ و الین اللہ حدید قلوب القاسیین بین یدیہ
و ارسل اہل الالحان الیہ بقوۃ الولایۃ الداؤدیۃ و سلطہ علی ملک بدنہ و طبیعتہ سلطاناً مبیناً بقوۃ الولایۃ السلیمانیۃ و جعلہ اللہ خلیلاً و اطفیٰ نار
غضبہ فی طبعہ فصارت برداً و سلاماً علیہ بقوۃ الولایۃ الخلیلیۃ و امات اللہ اہواء طبیعتہ و ذبح نفسہ و اخلصہ عن التعلقات الدنیویۃ فانقطع
عن الدنیا و ما فیہا بالکل و شرفہ اللہ بذبح عظیم بین یدی والدہ الشفیق و وضع ابوہ السکین علی حلقہ فی حالۃ من حالات التقرب فی ابتداء
سلوکہ بنیۃ الذبح للہ فی سبیلہ و تقبلہ ربہ بقبول حسن و ہو ذبیح اللہ فی الحقیقۃ و سالم فی الصورۃ کما بشرہ ابوہ من لم یر المیت یمشی علی
الارض فلینظر الی ابنی ہذا بی یحیی و بی یمشی و حصلت لہ ہذہ الحالۃ بقوۃ الولایۃ الاسماعیلیۃ و احسن اللہ خلقہ و خلقہ و جعلہ محبوب جنابہ و مقبول حبیبہ
علیہ السلام و جذب الیہ القلوب و القی محبتہ فی قلب ابیہ اشد حباً و علمہ من تاویل الاحادیث بقوۃ الولایۃ الیوسفیۃ و کلمہ اللہ تکلیماً بالکلمات
الالہامیۃ حین ناداہ انی انا اللہ فاخلع نعلی تعلقات الکونین عن رجل عروجک و الق عصا الاتکاء علی ما سوی عن ید عملک انک بالواد المقدس
الولایۃ الموسویۃ طوی و جعلہ اللہ کلمۃ تامۃ من کلماتہ التامات و نفخ فیہ من روحہ و صار روحاً منہ بقوۃ الولایۃ العیسویۃ و شرفہ اللہ بتلک الجامعیۃ
الکاملۃ الخاتمۃ لمراتب الکمالات بقوۃ الولایۃ المحمدیۃ فصار بحکم فاتبعونی یحببکم اللہ حبیبہ سبحانہ و استتر فی رداء المحمدیۃ الخالصۃ و فنی فی الرسول

و ما بقی منہ اسم و رسم قط و تجلی علیہ ربہ باسمہ الجامع و ایدہ بالتائیدات الملکیۃ فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیۃ و یاکل بالتائید المیکائیلی بلا وساطۃ الاسباب الظاہرۃ و یتنفس بالنفخ الاسرافیلی و یحلل اجزاء البدن و یحشرہا کل حین و یوم و یستیقظ کل یوم و ینجذب الی الموت کل زمان بالجذب العزرائیلی و خلقہ اللہ خلقا تاما عقلا و نفسا و روحا و جسدا و مظہرا جامعا لکل اسمائہ تعالی و مظہرات صفاتہ سبحانہ فکما جعلہ خلیفۃ فی الارض لتعمیم الانسانی عموما جعلہ خلیفۃ خلیفتہ علی بساط التخصیص بالخصوص ایضا لیتم نعمتہ علیہ عموما و خصوصا و یکمل لہ دینہ اجمالا و تفصیلا و رضی لہ الاسلام ظاہرا و باطنا فجلس علی سریر خلافۃ ابیہ وراثۃ و تحقیقا و علی مسند اتباع نبیہ تصدیقا و توفیقا من اللہ تعالی فاتکی علی سریرہ المخترع المسمی بالمعیر و زین المحراب و المنبر و لبس اکلیلہ الوہبی و رفع لوائہ المحمدی و دعی المومنین بالدعوۃ الخاصۃ الی المحمدیۃ الخالصۃ و رجع الی نبیہ و وصل الیہ و لینہ بجذب ربہ الذی الیہ ترجع الامور کلہا انا للہ و انا الیہ راجعون

رباعی
بار ہستی کہ دوش طاقت بشکست + جز تہمت نام بر تو اید رد نہ بست + اکنون چہ ضرور ماندنت مثل نگین + برخیز تو از میان کہ نقش تو نشست +

بار ہستی عبارت از شعور ہستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریہ و از شکستن عاجز ساختن و شکستہ خاطر کردن و از تہمت انتساب ہستی کہ در حقیقت نباشد و از نام تعین تشخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و از اکنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور در کار و از ماندن در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت فنا حاصل نمودن و از کلمہ میان مرتبہ علم خود و از نشستن نقش ظہور آنچہ مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکہ فقیر اظہار حال خویش کردہ ندا بلفظ تخلص نمودہ میگوید کہ حال ہستی یعنی حیثیت شعور ہستی لیاقت تحمل طاقت بشریہ ترا عاجز ساختہ و شکستہ خاطر گردانید اگرچہ انتساب این نسبت وجود فی الحقیقۃ بطرف تو نبست و غیر از تشخص مخصوص اعتباری مضاف و منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چہ کار ست کیفیۃ فنا و نیستی در علم خویش حاصل کہ آنچہ مقصود از آفرینش تو بود بظہور پیوست یعنی عارف بحقیقۃ شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی و قال اللہ تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بہر تقدیر ما بندگان ظلوم و جہول ہر چند مانند نگین روسیاہیم و ظلمت امکانیہ با خود داریم و بمقتضاء بشریۃ و اقتضاء آدمیتہ مبرا و مطلق از لوث خطایا و زلات نیستیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و ہمہ وقت آیہ ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم اما نام صاحب خود روشن ساختہ ایم و ہمہ ظہورات اسمائیہ رب خویش باظہار آوردہ مظہر جامع برای جمیع اسماء و صفات شدہ ایم و ہم نام مرشد خود را بہ بیان کردن حقائق و دقائق طریقہ محمدیہ روشن ساختہ ترویج دین نمودہ ایم و مقدمات سلوک این طریقہ و ثیقہ را بعنایت الہیہ مانند روز روشن ہمہ واضح و مبرہن گردانیدہ ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواہد و بینات کردہ ایم و ہر مطلب را مستند بآیات فرقانیہ نمودہ ایم و راہ اتباع حقیقت قرآنیہ پیمودہ ایم و اذا جاءنی الذین یومنون بآیات ربی فاقول لہم سلام علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ و انی علی بینۃ من ربی و آتانی کتابا ہو نور و ہدی للناس فانظروا کیف اقتبس من الآیات التی ہی نور اللہ و اللہ یہدی لنورہ من یشاء و الحمد للہ رب العالمین و کذبوا بآیات ربی و ان یروا کل آیۃ لا یومنوا بہا و یجادلوننی بالنفسانیۃ اولئک الذین جعل اللہ علی قلوبہم اکنۃ و فی آذانہم وقرا لا یفقہون و لا یسمعون قول الحق و ہم ینہون عنہ و ینئون عنہ و ان یہلکون الا انفسہم و ما یشعرون و اللہ لا یہدی القوم الظالمین و قد ایدنی ربی بآیاتہ القرآنیۃ تائیدا مبینا و لکن الظالمین بآیات اللہ یجحدون و لو شاء اللہ لجمعہم علی الہدی فلا تکونن من الجاہلین و کشف اللہ عنی غطائی بطفیل رسولہ علیہ الصلوۃ و السلام و جعل بصری الیوم حدیدا فالبصر بنورہ تعالی ما لا تبصرون بل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون و امرنی ربی ان انذر بآیاتہ الذین یخافون ان یحشروا الی ربہم لیس لہم من دونہ من ولی و لا شفیع لعلہم یتقون و انی نہیت ان اعبد الذین تدعون من دون اللہ الذی ہو فی السماء الہ و فی الارض الہ وحدہ لا شریک لہ و لا اتبع اہوائکم و انا لبغایۃ اللہ

من المحمدیین الخالصین الذین خلصوا دینہم للہ وما انا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ وصاروا ثلثۃ وسبعین فرقۃ افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ وقد ہدان ولا اخاف ما تشرکون بہ الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما افلا تتذکرون وکیف
اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم باللہ ما لم ینزل بہ علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کفی باللہ شہیدا ان
المحمدیۃ الخالصۃ ہی ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون وان کنتم فی ریب مما ابدی اللہ بکلامہ فاتوا بکلام من مثلہ وادعوا
شہدائکم وعلمائکم وعرفائکم من دون اللہ ای بدون ارادہ تعالی من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالسنتکم او تخطرون فی قلوبکم
وتظنون ظن الجاہلیۃ وان لم تفعلوا ابدا ولن تفعلوا ابدا فاتقوا النار التی تشتعل بالحسد والبغض والانکار والنفاق وہی النار التی وقودہا الناس والحجارۃ
من قسوۃ قلوبہم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی المحمدیین الخالصین وبشر الذین آمنوا باللہ ورسولہ واعتصموا بالعروۃ المحمدیۃ الخالصۃ
التی ہی حبل اللہ المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار دائما کلما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقا حسنا قالوا
ہذا الذی ہو جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا بہ متشابہا ومتماثلا ولن تقطع سلسلۃ تنعیمہم ابدا ولہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
وہم فیہا خالدون بہرحال ما محمدیان خالصا للہ باین امر دعوت متوجہیم و صرف بر سنت رسول او علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش این بار
گران بر ذمۂ خود برداشتہ ایم و محض برای او باین جانکنی پرداختہ ایم و بمحبت پیر خود شفقت بر مریدان مے نمائیم و بدوستی خدا و رسول
بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم **للمصنف ع** خالی از خود گشتن من چون نگین بیہودہ نیست ۔ اینہمہ جان میکنم یعنے
بہ نام کسے ۔ ظاہر بینان کہ ہمین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و پے بحقیقۃ نمی برند و صرف الفاظ اقوال را میشنوند
و راہے بمعنی ندارند و ما فی الضمیر را در نمی یابند ما را غلط میدانند و بزعم خود این دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول و استرضاء مرشد
ست بسوی نفس خویش مے پندارند و بنفسانیت مے انکارند و مانند نقش نگین ما را بالغلط فہمی خود صحیح بخیال نمے آرند و بالعکس میخوانند و بگمان
خود اوضاع ما را خلاف اوضاع بزرگان مامی شناسند و بیہودہ نغمات بے اصول مے سرایند و از آہنگ دلی ما بیخبر اند و نظر بمقامات باطنی ما
نمی اندازند و در حجب چنین پردہ ہا محجوب مے مانند و ہر لحظہ شعبات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پر درد عشاق بے نصیب اند و این
معترضان حاسد این را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم و انعقاد مجلس
بطورے کہ راہ و رسم اہل دیگر طرق ست نمی نمائیم و مجلس از گویندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکنیم و اجرتے بکس نمیدہیم و رخصت شنیدن
سرود لفرزندان و یاران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت ما ممنوع ست و در طریقہ ما متروک حکم باباحت آن نکردہ ایم و خود را گنہگار میدانیم
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکہ نمیشنوند آنہا را بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امید از جناب الٰہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلاء ہم ما را
خواہند رہانید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہد نمود و نظر بہ نیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل ما را با او ست کردہ بموجب اولئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات کار خواہد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات زنگ این زلات را از آئینہ دل ما خواہد زدود و این اعتراف بقصور
ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد کشود اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک ما
استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بعنایت رب رحیم
عم نوالہ وحمایت رسول کریم او علیہ الصلوۃ والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عیب بینان ہنر پوش معیوب
مے نماید آن ہم خوب و مطلوب ست و سراسر مانند خط پرکار در کجی ہا راستکاری ست کہ اگرچہ بظاہر سراپا نا مستقیم اما ہمگی باطن

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرهٔ مقصود حلقه نمی بست وحق بمرکز نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت ما در همه اعمال و اقوال دائره ساریست و ناهمواری ما عین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناهموار گردد نام صاحب خود بر محضر ظهور ثبت مینماید بکار شهادت و گواهی مے آید سیاهی ما روشنائی ست که صفحهٔ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساخته ایم و بموجب النور فی السواد جلوه نمای زلف شاهد حقیقی گشته ایم و اگرچه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سرمه چشم اهل بصیرتیم و هرچند که بسان مردم چشم سراسر سیه روزگاریم لیکن نور دیدهٔ بزرگان خودیم غفلت ضروری ما الفیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و ممد آگاهی ست و تباهی ما رهنمائی که مانند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبهٔ مقصود ست و قرار روی توجه ما بطرف همان یک مسجود و مستیت بادهٔ فنا شده ایم که غیر از مشاهدهٔ وجه باقی ساقی حقیقی در ما فانی نقصان باقی نمانده وسقاهم ربهم شراباً طهورا و خالی از هستی خودیم پس هرچه مجازاً از ما بظهور مے آید فی الحقیقت از ما نیست و معامله بی یسمع و بی یبصر همه وقت شامل حال ست و باطن از کیفیت نفی ارادت و نفی مرادات مالامال همگی مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار متعلق باین امر ما را در پیش نائب را اجرای کار منیب باید نمود بهر صورتی که باشد و بهر نهجی که راه یابد و راه حقیقت اتباع باید پیمود گو بی بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم ست یکی صوری که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده ادا کند و بجا آرد باراده تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی ست که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقت فعل متبوع خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته باراده ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب اجتهاد خود و مصلحت وقت قولی و فعلی نماید که مثمر همان غرض متبوع او بود گو باعتبار ظاهر آن طور نباشد و نافهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت نمیباشد و جائز ست که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیباشد و روا ست که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادهٔ اتباع صوری بیرون نباید نهاد که ازین بی بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بی اطلاع و معرفت واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت انشاء الله تعالی آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص را باید که حتی الوسع صورت و حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین صورت اتباع را حاصل شناسند پس هرچه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانه مثل عوام در راه تبعیت نروند که اولو الابصار اند و اگر احیاناً از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که باوجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل داشته دخل ندادند ازینجاست که نزد اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مبحوث ست بالجمله چون معامله بحق ست همه حق ست ان شاء العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله بانواع مختلفه همه را پیش مے آیند و سد راه اعتقاد مردم ظاهر بین مے گردند صاف میشوند و بعنایت الٰهی بالکل این ظلمات از نظر ما مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و معترضین نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضای بشریت سهواً یا خطاءً واقع شده اند بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات در ضمن برکت آن نسبت اصل باطنی بفضل الٰهی معاف گردیده بمقتضای اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه مے شوند و ذریات آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیه ترقیات نصیب
خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر که ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت رب رحیم راحم نواله چنان خوش خواهد آمد
و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بدرجهٔ آن نمی رسد و این متورعان ملک سیرت ازان آگاهی ندارند کسے که
واقف کار ست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از معاملهٔ نزول رحمت الٰهیه باطناً بلاواسطهٔ حواس ظاهره
آگاه است محرم این اسرار ست و میداند که الحق خدای کریم را با بندگان خود معاملاتے مے باشد که در ادراک پابندان عقلیهٔ عقل نمے آید
و لهم قلوب لا یفقهون بها مطلب خالق بیچون را از ایجاد اشیا بانواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور اسماست تا همه ظهورات اسمای
او از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکونات همین ظهور تجلیات او تعالی ست تا همه تجلیات او سبحانه آشکار
و هویدا گردند در مظاهر گوناگون که بصورتهای متنوعه ظاهر اند همان جلوه پیدائش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن ست و از مرآت
رنگارنگ که مجالی تجلیات اویند همان زینت و آرایش او که مانند زیور همگی موجب آراستگی ست هیچ کارے و فعلی که از خالق حکیم و فعال
علیم جلت حکمته بظهور آمده و مے آید لاحاصل و بیهوده نیست در هر امر حکمتهاست که مستتر ست و هیچ شئے باطل نه که هر شے مخلوق حق
ست و از حق جز حق نباید و آیه کریمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا دلالت بر همین حق بینی مے نماید تا محجوبان هیچ امر را عبث و باطل نه پندارند
و همت بر تحصیل مشاهده حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الٰهیه هیچ کارے عبث و بیهوده و لغو بعمل نمے آرند و هیچ
فعلے بغفلت و هرزگی و هوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال مے باشد و در هر صورت بطرف حق
دعوت مے نمایند و منظور این رهنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب مے بود بهر نهجیکه دست دهد و موافق اقتضاء وقت و زمانه و
اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق که محیط همه اشیاست جذب مے فرمایند و آهسته آهسته بملائمة
و حکمة بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این ست و زود تاثیر در نفوس مے نماید و مانند صدای خوش هر ذی هوش و گوش را خوش
مے آید و دعوت بحکمة همین ست که بحکمة عملی شتاب بمطلوب رسانیده مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة امر ست
بهمین قسم دعوت ملائمة و موعظة موثره خصوصاً در ابتدا احوال بسیار مفید تر مے باشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمار مے گردد آخر کار بناچارگی معاملهٔ مجادله خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال با عدو دین و مقابله با دشمن ست و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلهم بالتی هی احسن بمیان مے آید در اوائل کار بسهولت باید گرد اعنی در ابتدا دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت
و بارے که تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در اواخر چون معاملهٔ دعوت قوت و استحکام پذیرد
و آنچه منظور ست صورت گیرد عمل بعزیمت باید نمود و اهل طریق را باموری که اولی و اصوب اند امر باید فرمود و راه رخصت حتی
الوسع بند باید کرد جانب توسع را اقوی باید ساخت اما در ابتدا ارشاد چون به نیت عزیمت سهولت بینیت که آخر کار رفته رفته
بهمین طور عمل بعزیمت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین عزیمت ست و داخل در مرتبهٔ عمل بعزیمت
تا حصول مدعا که ترویج طریقهٔ محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را بروی
اظهار آرند خواه زنده ندارند و آنچه مرکوز خاطر این اهل حق ست کما هو حقه بظهور نیاید اما صاحبان اینحالت را که تمامهم مصروف
دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت پیرامون خاطر اینها نمیگردد و بالکل پاک از لوث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقت و عارفان بابصیرت از جملهٔ اهل عزیمت مے شمارند و عند الله نیز محسوب در جماعهٔ اهل عزیمت اند که انما الاعمال بالنیات
والحق که ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ای الحسن الصوری لیس بمعتبر عند الله والعمل الخیر فی الظاهر فقط غیر معتبر و نیست
معاملات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواهرها بل انه تعالی یعتبر فی الاعمال اصلها و هو النیة والارادة و هما متعلقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلها وان فسد فسدت الاعمال کلها بالجمله عرفا و اهل الله که بتصدیق رسول مقبول علیه الصلوة والسلام بالکل فانی فی الله و
باقی بالله شده اند هر چه مے نمایند به نیت خیر مے نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند همان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائقه ندارد در ابتدا اکثر امر بسهولت کارها کرده میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده مے آید و صلاح هر وقت جداست چه
اگر در ابتداء اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گرویده نشده بودند آنسرور علیه السلام نظر بر حال اینها کرده با
سهولت نمیکشود و مومنین را بشارت عام نمیداد و من قال لا اله الا الله دخل الجنة نمیفرمود و مژده والله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر نمیداد و عمل
لکم دینکم نمی نمود و بکلمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار مکروهات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیمود و سوای
اندیشهٔ الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم کرمی شنید و علم انا نبی بالسیف که مے افراشت و جمال و رایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا که مے دید و بهار کشت زار کمثل زرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار را
که مشاهده میکرد غرضکه حضرت رسول علیه السلام هر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت اصلح والنسب در حق مومنین میبود
همان روا میداشت چنانچه اکثر امور که اواخر متروک ست اوائل ممنوع نبود مانند متعه که چون در ابتداء اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که ازواج یا کنیزکان را همراه در سفر دارند و سفر هر وقت در پیش بود آنسرور رخصت متعه کردن داده بود تا فساد زائد بند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر هم آنقدر ضرور نمی افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد ست پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخنهٔ متعه کشاده داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خر اهلی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر بدیگر طور رسیدند ازینجاست که بعض محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی هر وقت مقتضی هر امرے
که شده بموجب آن امر الٰهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود بآن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل حسب امر بالفعل که ناسخ ست باقی ماند و حالا در بارهٔ ایشان
همین انسب و بهتر ست که بدان مامور اند پس اختلاف در احکام آیات الٰهیه بحسب اوقات شد و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نه آنکه مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد نفسها آن احکام در زمانے حق بودند و در زمانے باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجمله گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشته در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امورے که بالفعل مفید اهل طریق ست
در رنگ ناسخات به بیان آن باید پرداخت که وقت ورود فقرات تنزیل حالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت که کار تالیف قلوب ست بهر طورے که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمهٔ اطهار علیهم التحیات

و اولیاء مرحومین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف همین کار بوده اند جهادها در راه خدا فرموده اند و مالهای خود درین راه صرف نموده اند و محنتها کشیده اند و جانها داده اند و ملامتها گوارا کرده اند و ریاضتها ورزیده اند و باجر عظیم فائز گردیده اند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین بیچاره آزادگان صوری که در دام بی همتی گرفتار اند درین موطن بی بصر اند و نظر کوتاه اینها تا بمرتبهٔ علیای نمی رسد و از منزلت این منصب بیخبر اند و قدر انتقام اعلی را نمی شناسند و سهولتها در هزرگیهای خود را و از سنگیها می پندارند لیکن معذور اند که این گرفتاران هوا قیاس بر خود میکنند و می پندارند که مشائخ حقه هم بشرب نفس درین بلا مبتلا می شوند و محققین را چون خویش میفهمند و این اسیران که بندگان خدا محض لله نه بارگران بر دوش همت بر میدارند که اصلاً و مطلقاً شائبهٔ نفسانیة در معاملهٔ ایشان دخل نمی یابد و این مغرضان جاهل اینقدر فهم ندارند که از اطوار هر کس پی بما فی الضمیر او برند چه ارادهٔ هر شخص از وضعش پیداست و عقلا را معلوم میشود شخصی که چنین اوضاع رسمت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امری که نه شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیز هوشان بمجرد دیدن عزم با کمال از ظاهر او حقیقت باطنش در می یابند زیرا که کیفیت دلش از بشرهٔ او روشن میگردد و علو و دنائت از جبههٔ او هویدا می شود کسانیکه حق تعالی ایشان را نفوس قدسیه عطا فرموده و در سلک و یطهرکم تطهیرا منسلک ساخته کی همت بلند ایشان متوجه بسوی شیخت طلبی که منجمله طلب دنیای دنی ست فرود می آید کاری که ملحوظ این قدسی نژادان ست و راه ادراک این مردمان ست چه خوش فرموده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه که مرا برای پیری و مریدی نیافریده اند پیری و مریدی آنجا کالمطروح فی الطریق ست کارخانهٔ که بمن تعلق دارد دیگر ست والحق که حقیقت این مقولهٔ عالیه نیز از راه پیری و مریدی منکشف نمیگردد نوری که روشن کننده همین معنی ست دیگر ست نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء غرضکه معاملات اهل حق را جمله حق باید فهمید و خود را از مشاهدهٔ اختلاف حالات این بزرگواران که در ابتدا و وسط و انتها با نواع مختلفه و اقسام متشتت و متردد نباید گردانید ع هرچه خوبان کنند خوب آید و مقتضای هر مقام علحده است که بموجب آن از سالک افعال و اقوال صادر میگردد و اهل حق در هر وقت هرچه کرده اند و گفته اند و میکنند و می گویند همه حق ست از ابتدا تا انتها بر یک حال بودن این برگزیدگان هیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتها در ابتدا میخواهند و گذرانی و معاشی که اکابر سلف را در اواخر عمر نصیب گشته بود در ابتداء خلافت از خلفاء ایشان توقع میدارند و این خیال بیجاست که احکام هر موسم دیگر ست ان شاء الله تعالی این سعادتمندان که بهمان جاده میروند تا بهمان مقام خواهند رسید و آخر خاتمهٔ اینها بخیر خواهد گردید و عاقبت الامر هیچ تفاوت در هیچ امر نخواهد بود و تابع اکمل که اول المحمدیین ست بر صورت متبوع خود که امیر المحمدیین ست محشور خواهد شد و بروز قیامت که یوم الدین ست بر همه کس این حقیقت روشن خواهد گردید چه شد که بالفعل منکران کور باطن این معنی را باور نمی نمایند و نظر بحقیقت کار نمیگشایند زیرا که این صورت پرستان ظاهر بینا اند و حقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر ادراک نموده پی بمعاملهٔ انما الاعمال بالنیات برند بسبب بی بصری خویش در هر عمل تردد و تشکک می نمایند و در هر امر بشبهه و انکار پیش می آیند و زنگ کدورت از خاطرهای صاف خود نمی زدایند و از جادهٔ مستقیم ظنوا المؤمنین خیرا انحراف دارند و هر زمان شبههٔ تازه بمیان می آرند و اظهار بد باطنی خویش مینمایند سبحان الله این دنیا طلبان ناقص عقل که مؤنثان معنوی اند طرفه ام الشبهات اند که هر لحظه شبههٔ نوی می زایند و باز همان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بنده ها را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری با سعیله وعذ نکشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و به بندگان خاص تو مانوس گردند و اگرچه اکثر این نا اہلان چنان
شدید الانکار مے باشند کہ بموجب سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لایومنون ہرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذور اند وچہ کنند کہ از معاملات بندگان خاص الٰہی آگاہی ندارند و رو بطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبة
ایشان واقف شوند و فائدہ مند از زیارت ایشان گردند اللہم اہد قومنا انہم لایعلمون حقیقۃ اصطفائک ولا یفہمون اسرار اولیائک کما لم یومنوا
بانبیائک من قبل وکذبوہم بل قتلہم الانبیاء بغیر حق وکانوا فی طغیانہم یعمہون فالذین ینکرون العبد الذی یدعوہم الی الطریق المحمدی
ویبلغہم رسالات ربہم واصطفاہ اللہ من عبادہ بالاصطفاء الخاص وعلمہ طریق الاقتباس بالآیات القرآنیۃ من لدنہ بالتعلیم الالٰہی
افلا یتدبرون القرآن ولا یتاملون البیان ولو کان ہذا الامر الملہم من عند غیر اللہ بلا الہامہ تعالی بالقوۃ الفکریۃ البشریۃ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا
ولم یرتبط بکلامہ سبحانہ ارتباطا تاما علی ہذا النہج الفصیح واذا جاءہم امر من الامن او الخوف مخل من سلامۃ الاعتقاد اذاعوا بہ ولیفشونہ بینہم
ولو ردوہ الی الرسول برجوع الباطن صدقا وخلوصا والی اولی الامر منہم برجوع الظاہر اعتقادا وادبا لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ما کان خیرا لہم و
لولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ یا ایہا المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتم الشیطان من شیاطین الانس والجن الذین یضلونکم عن طریق المحمدیۃ الخالصۃ
واللہ مع الموقنین ولو انہم فعلوا ما یوعظون بہ من اختیار ہذا الطریق المحمدی لکان خیرا لہم فی الدارین واشد تثبیتا واذا لاتیناہم اللہ من لدنہ اجرا
عظیما ولہدیناہم صراطا مستقیما ومن یطع اللہ بما امرناہ باستدلال الآیات ویطع الرسول بما ہدیناہ باراءۃ الطریق المحمدی فہو مع الذین انعم اللہ علیہم
قبل ہذا من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وکان اللہ لہ رفیقا ذلک الفضل من اللہ علی المحمدیین الخالصین وکفی باللہ علیما اللہ
ربی لا الٰہ الا ہو لیجمعنکم الی یوم القیامۃ لاریب فیہ سیظہر لکم ان شاء اللہ تعالی من یقول الحق ومن اصدق من اللہ حدیثا فالحمد للہ الذی جعل المحمدیین
الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس وہم من الذین خلصوا دینہم للہ واخلصہم اللہ تعالی عن القیود الطبیعیۃ والنفسیۃ فانہم من عبادہ المخلصین وتظہر حقیتہم
علی المقرین والمنکرین کلہم ان شاء اللہ تعالی فی یوم ہو یوم الدین وما ادراک ما یوم الدین یوم لاتملک نفس لنفس شیئا ویکون الامر یومئذ ظاہرا
وباطنا وحقیقۃ ومجازا کلہ للہ ویل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع ولن یجد المنکرون لعذاب اللہ من دافع ویل یومئذ للمکذبین الم یجعل اللہ الطریق
المحمدی صراطا سویا وامیر المحمدیین ناصرا وولیا واول المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد وکان وعد اللہ مفعولا ویل یومئذ للمکذبین الم یجعلہا آیتین
ولم یخصہما بکتابین ولم یعلمہما من لدنہ علما ویکشف ہذا الفضل بالوجہ الاحسن فی یوم الفصل ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم لاینطقون ولا یؤذن لہم فیعتذرون
ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم الفصل الذی جمع اللہ الاولین والآخرین ولا یقدر المنکرون علی کیدہم فلا یکیدون ویل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المحمدیین فی ظلال وعیون وان لہم فی الجنۃ فواکہ مما یشتہون ویقال لہم کلوا واشربوا ہنیئا بما کنتم تعملون وربکم کذلک یجزی المحمدیین الخالصین
وہم من عبادہ المحسنین ویل یومئذ للمکذبین والمنکرون اذا قیل لہم ارکعوا واسجدوا لا یرکعون ولا یسجدون ویل یومئذ للمکذبین وما ورد فی ہذا
الکتاب الا ہو متمسک بکتاب اللہ فبای حدیث بعدہ یؤمنون فیا ایہا المحمدیون الخالصون لاتہنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مومنین
ولا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیۃ الخالصۃ ان اللہ تعالی یعلم ما یسرون وما یعلنون وان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبۃ فقد مس القوم من قبل
قرح مثلہ واصابتہم مصیبۃ کذلک وتلک الایام یداولہا الحق سبحانہ بین الناس ولیعلم اللہ الذین آمنوا ویتخذ منکم شہداء فلا تکتموا الشہادۃ
علی حقیقۃ المحمدیۃ ومن یکتمہا فانہ آثم قلبہ واللہ بصیر بما تعملون وکاین من داع الی اللہ اذ جاہد فی سبیلہ تعالی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم

فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین وما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فنصرهم الله بجنود لا یراهم العوام وهو خیر الناصرین بالجمله محمدیان را لازم انکار اینچنین بدباطنان سست اساس چه باک ست
که اصل معامله ها در نفس الامر با کسی ست او سبحانه همیشه در حمایت ست و انواع مددها از برکات باطنیه و اطمینان نفسی و تسکین قلبی و تقویت
نسبت حضور و شهود و توفیق اعمال خیر مدام شامل حال ست و اقسام تائیدات از عطاء قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقه محمدیه و استغناء
مزاج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواحق و توابع وغیرها هر زمان بلکه هر آن از غیب میرسد و همین عنایت جلیه خدای ما در حق ما کفایت ست
و تسلی بخش باین آیه وان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم رسلهم بالبینات وبالزبر وبالکتاب المنیر و از ابتدا در هر زمان محجوبین با محققین
همین حال بوده ست و مدام اعداء الله با اولیاء الله بر همین منوال بوده اند پس مرد عارف را باید که حقیقت و کنه این معامله را دریافت از
ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی رد و بدل و فساد و خلل ایشان متوجه نشود و سوال و جواب نماید که این نافهمان از فهمانیدن هیچ نخواهند فهمید
و گاهی از فهمانیدن هیچکسی نفهمیده اند و لا یزید الظالمین الا خسارا بلکه صاحب بصیرت را باید که حتی الوسع کلام زائد با چنین اشخاص نکند و
چون بیایند اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نه بآن طریق که اینمعنی هم در گفتگو آید و بر زبانها افتد بلکه بطوری باشد که بالکل سالکان حال و
قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و اینها را برحال ایشان گذاشته هیچ نفهمانند و روا ز قیل و قال گردانند که بحث و جدال کار ملایان
بی معرفت ست شعار عرفا و اولیا نیست و خود را هم داخل آن جهال نگردانند و مثل آنها بیهوده بهان قسم در مقابل آنها نخروشند که این بی غیرتان
را عادت این امر شده ست و خوگر باین معنی گشته اند و قوت منفعله ندارند و اکثرها در هر جا الزامها خورده اند و داده اند و باز بهمان قسم
ملاقاتهاء می کنند و هیچ پروا ندارند مثل حیوانات که گاهی برام هیچ و پوچ بی صرفه باهم میجنگند و باز در زمانی بفراغت سر افگنده یکجا میچرند
آدمیت و حمیت مقتضی اینمعنی نمی شود انسان را پاس مرتبه و رعایت حقوق و لحاظ آشنائی و نگهداشت آداب ضرورست مردم غیور سخن را
در محافل بمرتبه نمیرسانند که نباید و آخر پشیمان نماید و ندامت آرد و شامت بار دا گر کسی در مرتبه از ایشان بالا ترست و کلام ملائم طبع ایشان
نمیکند خود تحمل میکنند و پاس او می نمایند و اگر از ایشان فروترست بعمل مناسب حال او از هرزه بیانی او را خاموش میگردانند شعار مردم
هموار این می باشد و کسانیکه شریف نفسان با غیرت و جرأت اند و بآداب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی از ابتدا خوگر اند نفس نفیس ایشان
کی قبول این امر می نماید که ازین طرف ایشان سخنی بگویند و از انطرف دیگری در مقابل ایشان حرفی بر زبان آرد یا خود هیچ نمی گویند
و هر چه کسی میگوید میشنوند یا خود چیزی می گویند و دیگری هیچ نمی گوید و خاموش نشسته استماع می نماید رد و بدل و جنگ و جدل در صحبت
این کبریا دستگاهان که نائبان من لا نزاع عنده اند نمی باشد و کسی که حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرموده باشد ادا و شکر این
دولت آنست که بمخالفین هم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض شان هیچ نسازد و تا مقدور درگذر
نماید و آنها را معذور دارد و مجبور فهمد و بمکافات نه پردازد و خود بد نفسی نه نماید اگرچه مقدور دارد و تواند که ایشان را بسزا رساند که
اشدکم من غلب نفسه عند الغضب واحلمکم من عفی بعد القدرة و بعجز و انکسار کوشد و بد خلقی نکند و مانند جهال نخروشند و از حد متجاوز
غضب نه فرماید و همه را بخدا سپارد و موافق حکم فذرنی والمکذبین بعمل آرد الیس الله باحکم الحاکمین **رباعی** ای مرد رسیدت اگر از خلق آزار
رنجی مبر از ذلت و خواری زنهار + گر بر سر تو نهند پا مردم دهر + نوازره انکسار سر برپا دار + کلمه مرد در رباعی بجای رجل بمعنی
عام تذکیری نیست بلکه مراد کسی ست که جوان مرد ست یعنی همت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جهاد اکبر و استعداد

ارشاد و قدرت بلاکشی ولیاقت صبر ورضا ونفس باکبریا وخاطر مستغنے وطبع قانع دارد واز خلق مردم ہم عصر کہ اکثر اینہا با بزرگان اہل زمان خود نمی سازند واز آزار امور خلاف مرضی ونا ملایم طبع واز رنج بردن تنگ شدن واز ذلت وخواری بیش رفت نشدن امر کوز خاطر خویش واز پا برسر نہادن سلوک بے ادبانہ واز انکسار تواضع واز سر برپا داشتن بہ خلق بیش آمدن حاصل آنکہ ندا شخص جوان مرد کردہ گفتہ آمد کہ اے کسی کہ ہمت و جرأت مردانگی وتحمل بار سرداری وطاقت جہاد اکبر واستعداد ارشاد در خود دارے وقدرت بلاکشے ولیاقت صبر ورضا در تو حاصل ست و حق تعالی ترا نفس کبریا وخاطر مستغنے وطبع قانع عطا فرمودہ ہست باید کہ اگر از مردم ہم عصر امور خلاف مرضی ونا ملائم طبع خود بینی تنگدل بسبب بیش رفت نشدن امر کوز خاطر خویش نشوی وصبر برین مکروہ بے ثبات نمائی بلکہ اگر ایشان بتو سلوک بے ادبانہ کنند باید کہ تو از راہ تواضع بہ خلق وصفا بیش آئی وپیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا کار خود باید نمود و نظر بحال اینہا نباید کشود ومعاملہ با خدا ہست واز خلق غنا وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین وہو المستعان وعلیہ التکلان عز سلطانہ وجل برہانہ ؎

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان علمہ البیان والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی انزل الیہ القرآن وعلی آلہ واصحابہ اہل العلم والعرفان **اما بعد** فہذا الوارد الثانی والثمانون ہو المسمی باحسن البیان ان من البیان لسحر القوۃ تاثیرہ فی النفوس فانکان من نبی فداخل فی المعجزات وان کان من ولی فمحسوب فی الکرامات ولا ینسب الی صاحب ہذا البیان فی ہاتین المرتبتین انتساب الشاعریۃ والساحریۃ واما انکان من غیرہم کالشعراء والفصحاء الآخر فہو من قبیل السحر ومعتبر فی الصنائع والبدائع واللطائف والظرائف ولما کان من اعظم معجزات نبینا علیہ الصلوۃ والسلام نزول القرآن العظیم فخصص المحمدیین الخالصین علی سنۃ رسولہم باحسن البیان الذی ہو من اعظم کرامات اولیاء امتہ علیہ السلام فالمسحورون الآخرون من اہل البیان اذا رأوا کتبہم فاعترفوا بحقیتہم والقی السحرۃ سجداً وقالوا آمنا بربہم ان قلم المحمدیین یصنع ما صنع العصا الموسوی وانما صنعنا بالصنعۃ الشاعریۃ وجمعنا بالقوۃ الفکریۃ کید ساحر بغیر کرامتہ تعالی وبلا عنایتہ جل وعلی من تلقاء آرائنا والقاء اہوائنا من القیاسات الشعریۃ والتاثیرات السحریۃ ولا یفلح الساحر حیث اتی ویقول اللہ لصاحب المحمدیۃ الخالصۃ لا تخف انک انت الاعلی واعلم انی معک اسمع واری اننی انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدنی واقم الصلوۃ لذکری ان الساعۃ آتیۃ اکاد اخفیہا لتجزی کل نفس بما تسعی۔

وارد در شناخت حقیقت سخن ودریافت کیفیت اہل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماہیۃ کلام ست یعنی فی حد نفسہ کلام چہ چیز ست واقسام آن چند ست ومنظور از دریافت کیفیت اہل این فن دریافتن چگونگی حال صاحبان کلام ست کہ انبیا واولیا وعرفا ومحققین باشند وہم دیگر سخنوران کہ علما وشعرا وفصحا وبلغا بوند واینجا از فن سخن مقصود فقط پیشۂ شاعرے کہ معنی اصطلاحی ست نیست بلکہ مراد معنی عام سخن ست کہ ہمہ ارباب سخن را شامل ست ومشتمل بر کلام مطلق پس بدان کہ اصل الاصل ومبدأ ومنشأ کلام ہمین ست کہ چون حقائق موجودات از کمن بطون بمنصۂ ظہور آمدند وحضرت وجود در مرتبۂ علمیہ امتیاز اعتباری واضافی یافت وکلیات بر سبیل اجمال وجزئیات بر نہج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم کہ ممیز این ہمہ موجودات معلومہ ہست چنانچہ ہر حقیقت را خلعت صورت خاصے عطا کرد وحقائق را مصور بصور علمیہ ساخت ہمچنین در مقابل ہر شئے صورت امرے کہ دال بر آن شئے باشد

معین کرد لاخبار ذلک الشیٔ بذلک الامر و حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را بالفیض اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها را باهمدیگر عنایت نمود و در مرتبهٔ باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی ست و آن امور داله الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علمیه و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الٰهیه اند و چون او سبحانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبهٔ باطن وجود بمرتبهٔ ظاهر وجود آرد بقدرت کامله و حکمت بالغهٔ او آن موجودات باطنیه در مرآت ظاهر وجود منطبع شدند و مطابق همان علم درین عالم که مسمی بعالم صورت ست ظاهر گشتند و آن امور داله که الفاظ معنویه بودند باشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند بموجودات خارجیه مسمے گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی ست که از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانه بر آمده۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم ست یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خود ست مر نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتے بعد صورتے و تذکر امرے بعد امرے و این کلام نفسی ممکنات ذی نفوس ست که آنرا تعبیر بخطرات نفسیه و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامعے غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم ست که سامع کلام خود ست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص ست بر آن تصور صور علمیه و تذکر امور معلومه بتفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه صفت کلام و صفت سمع متحد ست و عین همدیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری وارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیه حق ست بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه در ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیهٔ ذات حق سبحانه و این کلام نفسی واجبی را تعبیر بارادة الله و مشیة حق تعالی مینمایند و آنکلام اقدس را سامعی غیر او نیست همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام نفسی خود ست و سماعت این کلام عبارت از احاطهٔ علم حق ست بر آن صور علمیه و امور مقدره بتفصیل جزئیات از حیثیهٔ علم بمعلومات خویش فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین یکدیگر ست نه امر زائد بر آن همین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است بتوسط عضو لسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی ست که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم بوساطهٔ عضو گوش خویش میشنود و هم غیر او استماع مے نماید و سماعت اینکلام لفظی عبارت از ادراک تموج هوای متکیفه بکلمات ست از پردهٔ گوش لفظاً لفظاً و درین مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایر ست که آن مخصوص بعضو زبان ست و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج ست و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس ست و کلام لفظی حق سبحانه عبارت از تنزیل معانی نفسیه ست بتوسط جبرئیل در کسوة ایجاد الفاظ بر حضرات انبیا علیهم السلام و این کلام لفظی الٰهی ست که آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزله مے نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شانه بصفت سماعتے که زائد بر ذات ست میشنود و هم بندگان او اصغا مے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم بمجموع ان معانی و الفاظ ست بالتفصیل و نسبت به بندگان شنیدن کلام الله ست مع اقرار بمعنی که این کلام الله ست و بر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام نازل شده والا اگر کافران بانکار شنیدند پس آنها کلام الله را نشنیدند ولهم آذان لا یسمعون بها بالجمله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی ست از قدیم همان بر صرافت تنزیه خود ست و القاے این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحانه میفرماید انه لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر نبے در لغت خاصی آن کلام الٰهی را رسانیده و ما اینمعنی را بمثالی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضو لسان و مثل انبیا چون سامعین ست

ومثل او تعالی چون شخص متکلم پس هرگاه شخص عالم بجمیع علوم خواهد که کلام خود را باین سامعان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان خواهد برآورد و از بسکه در زبان لیاقت ادای همه الفاظ هر لغت نیست پیش اشخاص هر قوم در لغات آنها آن معانی صرفه را بیان خواهد کرد با آنکه زبان شخص ادراک هیچ لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بهر شخص در لغت خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس حق سبحانه در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بهر لغت خلق فرموده است و بوساطت آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء خویش نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الهی بهر نبی در زبان او همکلام گردیده و اسرار کلام حق تعالی حضرات انبیا فهمیدند و جبرئیل چون زبان ایشان از واسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الهی از حضرت جمع الجمع که آنرا مرتبهٔ جمع الهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بوساطت حقیقة محمدیه بر حقیقة جبرئیلیه نازل گشته و از تعین جبرئیلی بر تشخص محمدی که تعین صوری آن سرور است علیه الصلوة والسلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه است درمیان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و حقیقت محمدیه واسطه است درمیان مرتبهٔ الهیه حقیقت جبرئیلیه از مرتبهٔ الوهیته معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میکرد و خود بلا واسطه از جناب الهی آن کلام اقدس را می شنید که آیه تنزیل من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الهی از مرتبهٔ الوهیته بر حقیقت محمدیه میدهد چنانچه آیه انه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه اخبار از آن معاملهٔ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه می نماید فالحقیقة المحمدیة عبرت باذن الله فی کلامه تعالی لان روحه صلی الله علیه وسلم کان من امر ربه والامر والاذن متقاربان فی المعنی واذا اوکد بالاذن یصیر امراً فهکذا اذا توجه الحقیقة من مرتبة الباطن الی مرتبة الظاهر تصیر روحاً والصورة المحمدیة عبرت بالقلب فی کلامه سبحانه لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فتاویل هذه الآیة ان جبرئیل نزل الفاظ القرآن علی الصورة المحمدیة بتوسط الحقیقة المحمدیة حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقة المحمدیة علیه و اذا عرفت مراد اذن الله فینکشف علیک سر هذه الآیة ایضا من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای لا یمکن الشفاعة الا بطفیل شفیع المذنبین وهو رحمة للعالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین ط

بیان علت اختصاص کلام بانسان و اظهار کیفیت مراتب آن

کلام ظاهری ست و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف ست و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن ست کلام از شان اوست چون انسان که جسد ظاهر اوست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص بانسان شده و اظهار معانی و مطالب در لباس الفاظ و حروف مختص باو گردیده که اینچنین جامعیت کاملهٔ ظاهر و باطن بر نهج اتم که انسان دارد هیچ موجودی را حاصل نیست و اینچنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام انسانی بوقوع آمده از دست هیچ مخلوقی سرانجام نیافته **سوال** اگر گوئی که ازین بیان معلوم شد کلام از شان کسی ست که جامع ظاهر و باطن باشد چون انسان که مجموع روح و جسد ست پس باید که کلام الهی کلام نباشد که او سبحانه مجموعهٔ ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی ست ترکیب را در آن مرتبهٔ اقدس چه گنجایش **جواب** گوئیم با آنکه مرتبهٔ علیای واجبی مجموعهٔ ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور ترکیب نیست اما بلحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیه و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقی ست جل شانه و این کلام مجازی که نصیب انسان گشته پرتو آن کلام ست که درین مظهر اتم اظهور نموده خلق الانسان علمه البیان **سوال** اگر گوئی که کلام فرشتگان و جنه و غیرهم از کلام الله و احادیث ثابت میشود و ایشان ترکیب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگرچه فرشتگان لطیف و از عالم امر اند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن ہر یک از ایشان صورت خاصے و حقیقت مخصوصی ہست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از یکدیگر اند و ہم اولو اجنحۃ مثنی و ثلث و رباع و ہر چند جثہ چون بنی آدم بدن محسوس که ببصر ہر خاص و عام بہ وقت شود ندارند اما ہر یک ایشان را جانی و جسدی در خور حال ایشان حقیقی و صورتی ہست و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاہر و باطن ہم کافی ست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام ہمین قدر جامعیت ظاہر و باطن باعتبار حقیقت و صورت کفایت ست پس کدام موجود ست که خالی ازین دو امر ست و باید که از ہر موجود کلام ظہور نماید و قید تخصیص لغو ست ۔

جواب گوئیم که بموجب انطقنا الله الذی انطق کل شیء البته ہر شیئے در خور حال خویش نطق دارد و ان من شیء الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و خواه بزبان قال و اینکه حیوانات ہم باشارات و اصوات باہمدیگر کاروائی خود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت بترکیب انسان انقص ست و اینقدر جامع نیست کلام تام از ایشان ظہور نکرده و الفاظ و معانی از ہیچ احدے از اینہا باین طریق که از انسان ظاہر شده در بیان نیامده لہذا اطلاق کلمہ کلام بر ہمان قسمی از تلفظ به الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان زبان حال بل کلام تلفظ به الانسان داخل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که تلفظ مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگرچه لفظ از انسان آموخته ادای آن میکند اما از معانی بے خبر ست و جمع لفظ و معنی باراده نمی نماید گو آن الفاظ در نفس خود معانی داشته باشند و اتفاقاً بموقع و مصرف ہم افتند کلام از نوع ہمان چیزیست که انسان بآن متکلم میشود حتی که کلام الله ہم ہمان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الٰہی مسموع شده و حسن کلام نصیب ہمان افراد اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاہر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند ۔

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفہومات تا که در ذہن انسان ست آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا سوای عضو لسان ظہور مے نماید آنرا ایما و اشاره مے نامند و چون بتوسط لسان و دہان ظاہر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد و پس ہرچه از جنس کلام بر حضرات انبیا علیہم السلام بوساطت جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینہا وارد گشته آنرا الہام خوانند و آنچه بقوت فکریه عقلا سر زده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع شعرا موزون گردیده آنرا شعر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل و حکایت دانند و آنچه از دہان عرفا حسب استعداد و ادراک ایشان ظاہر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب باستخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف شناسند و آنچه از دست محققین بے اراده نقل بقوت معرفت خویش بتحریر رسیده آنرا تصنیف فہمند برابر ست اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینہمه اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی حسن بیانه بر قلوب بندگان او حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفا و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القا مے شود و علة القا این امر بمقتضا حکمت کامله الٰہیه بتسویه نفس انسانی و اقتران روح انسان ست با بدن کما قال عز و جل و نفس و ما سوّیها فالہمہا فجورہا و تقویٰہا پس ہر که خلقیت نفس او اعلی و بنیاد ایشان بدن او اقرب باعتدال حقیقی مے باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل مے باشد و مربوط و مضبوط مے بود و تحقیقات او اصوب و انسب و تصنیفات او اصح و افصح و مکشوفات و معارف او اصدق و احق مے باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او دلچسپ تر مے بود و ہر که جوہر نفس او ادنی و مزاج بدن او ابعد از اعتدال حقیقی مے باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناتمام و بے اصل

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب و متخیلات و موہومات او باطل و کاذب میباشد و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بے تاثیر مے بود و ہم درستی کلام را بسیار چیزہا از قبیل علم ظاہری و دریافت صحبتہای متنوعہ و مجالس مختلفہ و مشق تقریر و استماع سخنان اہل کمال و تربیت استاد کامل و بے دغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذہن و چالاکی طبع و امثال این مے باید مع ہذا قبولیت سخن و شہرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الٰہی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حقہ برباد رفت کہ آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت کہ آنرا کس ندید بقاے سخن ہمچون عمر ہر شخص تا زمانہ مقدر گر و اجل مسمی است و آخر ہمہ را فنا کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام ازینجاست کہ در اخبار آمدہ کہ آخر کار حروف قرآنی را ہم ازین عالم خواہند برداشت و قریب قیامت ہیچ شخص کلمہ گوئی بر زمین نخواہد ماند و الحق کہ بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی ہمین معنی ست اللہ اکبر اللہ اکبر لا الٰہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد اما باوجود اینہمہ بے ثباتی و فنا نتائج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیہ قائلان و مصنفان مترتب خواہند ماند و مدام برکات بے انتہا و اجر عظیم در عوض آن مستفید خواہند شد ان اللہ تعالیٰ لا یضیع اجر المحسنین بہر حال چون حقیقت برین منوال ست پس **رباعی** اے درد ز مردمان اہل عرفان + از وضع کلام میتوان یافت نشان + مارا مطلب بجز بیان تصنیف + مانند معانی بکتابیم نہان + مراد از مردم اہل عرفان محققانند کہ جادۂ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلمہ وضع کلام نہج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقۃ و کیفیت علم و ادراک قائل و ہم پے بردن بمعتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ ما منظور ما ہمہ اہل تصنیف و تالیفیم کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخطیہ و تحسین شدہ ایم و از معانی مطالب مستفادہ از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نہان بودن از نافہمان و بے علمان مستور الحال ماند حاصل آنکہ ندا بلفظ تخلص کردہ بلحاظ تفہم و تفہیم مغایرت اعتباری در خود باخویشتن بہم رساندہ خود باخود گفتہ آمد و غرض اسماع دیگران ست یعنی از حال مردمان محقق کہ جادۂ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راہ نہج بیان ایشان آگاہ میتوان شد و دریافت حقیقۃ و کیفیۃ علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پے بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس ہر کہ طالب دیدار ما چنین اشخاص کہ صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید کہ ما مجبوران را کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقے از تخطیہ و تحسین شدہ ایم در ہمین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فہم خویش حقیقۃ ما را بفہمد و صورت متصورہ فی العقل ما را ببیند کہ درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفادہ از عبارت پنہان و مستور الحال از نظر نافہمان و بے علمان ہستیم و بر اولوا الابصار کہ با علم و باعرفانند ظاہر و پیدائیم و ما فرطنا فی الکتاب من شئی سخن بوی انسان ست و نکہت این گلستان و چنانچہ ہر گلے را رنگی دیگر ست و بوی دیگر ہمچنین نہج کلام ہر آدمی علیحدہ ست و رنگ سخن ہر کس جدا حقیقت ہر شخص از کلامش توان فہمید کہ کلام محک زر استعداد و قابلیت ست و کیفیت ہر آدمی از بیانش توان رسید کہ بیان ہر کس بقدر قدرت و لیاقت ست **ع** از کوزہ برون ہمان تراود کہ درو ست + و از زبان ہمان بر مے آید کہ در دل ست **بیت الغزل مصنف ؎** ہر آنچہ ہست بدل بر زبان ہمین آید + بود صفای سخن دال بر صفاے دلم + پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در گنج ثمر زبانی ست و تحریر نامربوط مانند لکنت لسانی کہ نہ از ان حاصلے بر مے آید و نہ ازین راہ بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست کہ بے اختیار خوش مے آید و دل را مے رباید سبحان اللہ و بحمدہ زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجاب کہ شاہد سخن خانہ زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راہ این

معنی اندیشان تناسب لفظی منسلک در سلک متوسلان این شاهان ست و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسلهٔ شعر موجی ست که از بحر طبع
ردان ایشان برخاسته و قافلهٔ نظم فوجی ست که از لشکر بیکران ایشان صف آراسته گلدستهٔ مضامین رنگین بر رشتهٔ فکر ایشان کمر بسته و شرار
سخن برجسته سپندی ست که از مجمر ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کنیزان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن منور بنور ایشان تشخص
استعاره لباس عاریت برعایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سواد ایهام نوکر دو سیه سرکار ایشان ست و نظم کلام یک سر رشته دار
دربان ایشان قلم دو زبان محرری ست از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرنگون حاضر ست و صفحهٔ کاغذ قلم سوی ست از مملکت جهانبانی
ایشان که بر هر که و مه ظاهر ست انسانیه عبارت از سخن دانی ست و نطق فصل نوع انسانی و الحق که داد انسانیهٔ سخن داده و باب سخن انسان
کشاده اگر این تلمیذ الرحمان لب بتکلم نمی کشود هیچکس اصغای کلام الله نمی نمود کلام امانت الهیه ست که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفهٔ خود عنایت
فرموده و باب علمناه من لدنا علما بر دل او گشوده و اسرار غیر متناهیه ست که بسبب آن ظهور نموده و کلام ست که زنگ از آئینه خاطرها زدوده و این فقره
متن معطوف بر امانت الهیه که خبر لفظ کلام واقع شده ست نیست بلکه عطف این جمله معترضه نما مها بر تمام و کمال کلام سابق ست و داد اعتراضیه ست
ای و اسرار بعید و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاهد این حال ست و حسن بیان بر حسن آدمیت دال هر چه هست
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن ست که فوائد خموشی بیان نموده و قدر
سکوت در نظرها افزوده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انسانیه گردیده و
سخن ست که ممیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
بر حقیقت آن گواهی دهد و مطابق واقع بود چه در ذهن و چه در خارج چون درختی ست باثمر که سراسر نتایج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بهره
از خواص و عوام فائده میرساند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة ای منزهة عن الکذب و الخلاف کشجرة طیبة تکون انوارها و اثمارها طیبة الرائحة و الطعم
اصلها ثابت ای اصل تلک الکلمة ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع کما یکون اصل الشجرة العظیمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
ای فرع تلک الکلمة التی شبهت بالشجرة تکون علی السماء رتبة و منزلة لسمو المعنی و المراد من الفرع المعانی المتفرعة عنها تؤتی اکلها ای ثمراتها و نتائجها کل حین
دائما عین حیات القائل و بعد مماته ایضا باذن ربها الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجهٔ ثبوت نرسد و هیچ یکی از براهین عقلیه و شواهد نقلیه
ثابت نشود چون درختی ست برکنده که بیخش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بی بنیاد ست و اصلی ندارد هر چه متعلق بآن ست
البته که پوچ و باد هوا ست و منشاء آن دلالت و همیه است و مثل کلمة خبیثة ای ملوثة بالواث الخباثة و البطلان و ادناث الکذب و الخلاف منبتة
الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل و النقل کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتا و ما لها من قرار علی امر من العقل
و النقل فعلیک ان تتفکر فی الکلمات التی تصدر عنک فان کانت طیبة فاشکر لله تعالی و اجعلها سلما للعروج الیه سبحانه و ارفعها بالاعمال الصالحات
لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یکون المیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یمده
الی جانب میله فیصیر اسرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبرا و مستحکما فالکلمات الطیبات کالاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاه و الامطار و ان کانت خبیثة فتب منها و استعذ بالله من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
فیغفر لک الله تعالی ببرکة کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فیه غرضکه بقای سخن حیات اهل سخن ست و تا که کلام باقیست گویا متکلم حی ست

وکلام روشنی این انجمن ست کہ تمام بزم جہان روشن بنور سخن شدہ ونام ونشان وحقیقۃ وکیفیۃ ہر چیز بتوسط کلام ظاہر گشتہ حتی کہ مرتبۂ بی
نام ونشان وماہیۃ بے کیفی وحقیقت ذات مجہول النعت ہم بواسطۂ سخن ہویدا گردیدہ ہیچ مرتبہ از مراتب معلومہ ولا معلومہ نماندہ کہ بہ بیان نیاید
خواہ اجمالاً خواہ تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیۃ ست وآنرا نیک فہمیدن ونیک بیان نمودن نشان آدمیۃ ومطالعہ
کتاب صحبت بصاحب کتاب ست وناظر کتب ورسائل محققین کہ بنظر استفادہ وبا ادب واعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت ست ومنجملہ یاران
آنہاست وتذکرۂ سخنوران مفید اصحاب واحباب ست کہ در آن ذکر خیر اینچنین دانشمندان راہ سخن میکشاید وفیض سخن بیش می آید
وحسن کلام رو مینماید وزنگ از خاطر مے زداید کلام از صفات حقیقیۂ رب الارباب ست بدون قوت نسبت مع اللہ این باب مفتوح نمے گردد
وعلی قدر نسبت نور معرفت پرتو مے اندازد وکمل انسان از حسن کلام بہرہ یاب می باشند واکملین عرفا را قوت تحریر وتقریر عطا می شود وبیچارہ
سالکان بے علم کہ در دام نسبت جہلی گرفتار اند درین میدان بے دست وپا اند وراہی باین طرف نیافتہ اند ہمان باذکار واشغال باطنیۂ خویش
کہ بیش از وساوس وخطرات نیست بسند نمودہ بمکشوفات وملہمات ظنیۂ خود کہ زیادہ از خواب وخیال نہ اکتفا کردہ خورسند اند کل حزب
بما لدیہم فرحون بہر حال قدر این سخن را ہمان کس خواہد فہمید کہ بشرف علمنا من لدنا علماً مشرف خواہد گردید کہ نگاہ این کند بصیران لطف سخن
را نمی بینند وحواس ہادی این کم نظران نور عقلی را درک نمینماید زیرا کہ اگرچہ معنی سخن چون معنے انسانی در اجسام الفاظ گرفتار ست وباعتبار نقوش
وحروف در نوشت وخواند می آید چنانچہ آدمی بلحاظ جسم محسوس ومرئی میگردد اما بلحاظ معنے خود ولطافت خویش چون نفس ناطقہ ہمان بر صرافت
تنزیہ قائم وبرقرار ست کہ غیر از ارباب عقول کاملہ ونفوس قدسیہ آنرا ادراک نمی نمایند سبحان اللہ انسان سخنی ست کہ از دہان قدرت الہی بر آمدہ
مظہر اسرار الوہیۃ گشتہ وسخن انسانی کہ از خاک پاک آدمی سر برزدہ مرآت جمال آدمیۃ گردیدہ پس ہمہ افراد انسانی کلمات ربانی ست مشتمل معانی
مختلفہ کہ صور بمنزلہ الفاظ اند واستعدادات وحقائق بمثابہ معانی اند کہ در آن الفاظ صورتہا جلوہ گر اند کما قال اللہ تعالی فی حق عیسی علی نبینا
وعلیہ السلام کلمتہ القٰہا الی مریم فلما کلم عیسے فی المہد بقدرتہ تعالی ہکذا یتکلم العرفاء الذین ہم کلمات التامات فی مہد الارض باذن ربہم ویقولون انا
عباد اللہ وآتانا اللہ الکتٰب وانا من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوۃ واذکروا ما فیہ لعلکم تتقون پس اعضا واجسام آئینۂ تنزیہ ماست کہ حقیقۃ باطنیۂ
بعنایت الہی از ظاہر ما پیداست وبیرنگی ولطافت نسبت باطن ما از پردہ این تشبیہ ما داریم جلوہ فرماست کہ از اقوال وافعال وگذران ومعاش ہر کس احوال باطنش
معلوم میگردد واخفا واظہار ہر امر از ظاہر وباطن متعلق بقدرت کاملۂ اوست جل سلطانہ وعم احسانہ **رباعی** ہرچند ہمہ پا وسر واعضاییم + لیکن آنیم کہ جملہ ناپیداییم + امید ز
زبانی کہ سخن میگوییم + چون نغمہ ز ساز خود برون مے آییم + مراد از کلمہ پا وسر واعضا جملہ امور تشبیہیہ ست کہ متعلق بجسد انسانی مے باشد نہ ہمین
فقط اعضای بدنی واز لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقہ است واز ناپیدائی منظور لطافت وتنزہ وتجرد آنست واز سخن گفتن مقصود بیان حقائق
ودقائق کونیہ والہیہ ومثال نغمہ وساز برای تشبیہ واقع گشتہ واز برون آمدن ظاہر وشناسا شدن حاصل آنکہ خطاب بلفظ تخلص کردہ گفتہ آمدہ کہ اگرچہ
من بصورت ہمین ہستم کہ در کسوت اینہمہ امور تشبیہیہ کہ متعلق بجسد انسانی میباشد ظاہرم وہمین سر وپا ودیگر جملہ اعضا صورت شخصیہ من ست لیکن باعتبار
معنے وحقیقت من آن نفس ناطقہ ام کہ سراسر لطافت وتنزہ وتجرد دارم وبالکل از نظر عوام کالانعام پنہانم پس وقتیکہ سخن مینمایم ودر بیان حقائق
ودقائق کونیہ والہیہ بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان مے کنم مانند نغمہ ازین ساز جسمانی خود برون مے آیم وقدرے بر ایشان
از حقیقت من ظاہر مے شود وایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند وفی الحقیقت چنانچہ باید از حقیقت من
ہمان معنی واقف ست اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیرے ۔ ط ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی البس المؤمنین المتقین لباس التقوی وہدیہم طریق الہدی والصلوۃ والسلام علی رسولہ الاکرم الاتقی وعلی آلہ واصحابہ ذوی المجد والعلی **اما بعد** فہذا الوارد الثالث والثمانون ہو المسمی بلباس التقوی ولباس التقوی ذلک خیر فاعلم ان اللباس ہو ما یستر بہ البدن ویکون ستر عورۃ الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوی یستر الله الستار عیوبہ النفسیۃ عن ابصار الخلائق ویکون مستور الحال عن الخلق ففی ذلک اللباس والتقوی ہو الاجتناب عن الامور المنہیۃ والاشتغال بالمامورات الشرعیۃ وتمیمۃ والکلیۃ ہی الاحتراز عن الرخصۃ والعمل بالعزیمۃ ویکون ذلک التقوی علی نوعین صادق وکاذب فالتقوی الصادق ہو ما یکون بخلوص النیۃ خالصاً لله تعالی والتقوی الکاذب ہو ما یکون لریاء الناس لا لله سبحانہ فلباس التقوی الکاذب ایضاً یفعل فعلہ ویستر العیوب النفسیۃ عن اعین الناس ویزید عزۃ الشخص عندہم الا البصیر لباساً یواری سوآتہ ولا یکون ساتراً لنفسہ عن نفسہ ولا یستر عیوبہ عنہ فی الواقع وہو فی نظرہ ذلیل کاذب مراء دائماً کما ان لباس العاریۃ یکون سبب عزۃ الشخص عند قوم لا یعلمون الحال وعند من اخذہ عنہ والذین یعرفون الامر لا تزید العزۃ بل تحصل الذلۃ فہذا التقوی لیس بمعتبر عند الله وملائکتہ وعند نفس الشخص ایضاً ولا یفید فی الآخرۃ ولا یصلح حالہ فی حد نفسہ ومحسوس فی امور الدنیا ومکائدہا والتقوی الصادق کما یستر عیوبہ حاجبۃ عن ابصار الخلق کذا یستر عیوبہ الامکانیۃ الذاتیۃ التی لیست بمنفکۃ عن ذات الممکن عن بصرہ ایضاً ویکون فی عینہ ایضاً عزیزاً ومکرماً واقعاً کما کان فی اعین الناس کبیراً وعزیزاً ولله العزۃ ولرسولہ وللمؤمنین وتلک الاتقیاء ہم عباد مکرمون اکرمون عند الله تعالی وان اکرمکم عند الله اتقکم واما کون العرفاء فی اعینہم ذلیلاً مفتقراً الی الله فہو امر آخر بمشاہدۃ جلالتہ وعظمتہ وکبریائہ لا برویۃ کذبہم وخدعہم وریائہم فی انفسہم وکذلک ادعاء کون الکاذب بین المرائین عزیزاً مکرماً فی زعمہم ایضاً امر آخر خلاف واقع باعماء النفس للشخص فی رؤیتہ عیوبہ واستخفاف ذنوبہ فی بادی الرای ثم اعلم ان التقوی الصادق علی نوعین ظاہری وباطنی فالتقوی الصادق الظاہری ہو الاجتناب عن المعاصی والاشتغال بالطاعات خالصاً لله فی السر والعلن علی السویۃ بلا تفاوت وتجاوز حقاً والتقوی الصادق الباطنی ہو انقطاع القلب عن ما سوی الله مطلقاً والاستغراق فی الحضور والشہود دائماً فمن لبس لباس التقوی الصادق الظاہری یستر الله تعالی عیوبہ عن ابصار الانس والجن والملائکۃ اجمعین فطوبی لہ وحسن مآب ومن لبس لباس التقوی الصادق الباطنی یستر الله سبحانہ کلہ عنہ وعن جمیع الخلائق فی رداء عظمتہ وکبریائہ ولا یعرفہ احد الا الله ویدخل فی زمرۃ اولیائہ الذین یکونون تحت قبابہ لا یعرفہم غیرہ فیحصل لہ زوال العین والاثر ولا یبقی من انانیتہ شیء ویصیر فانیاً فی الله وباقیاً بہ وما اجرہ الا علی رب العالمین ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال والسجایا کلہا لباس للنفس الانسانیۃ تلبسہا وتستر فیہا وتحتجب بہا وتحسن بلبسہا فالافعال الحسنۃ والاقوال الصادقۃ والخصال الشریفۃ والسجایا الحمیدۃ کلہا نعم اللباس ویلبسہا من انعم الله علیہ واصطفاہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من الصالحین والاعمال السیئۃ والاقاویل الکاذبۃ والاوصاف الرذیلۃ والاخلاق الذمیمۃ جمیعہا بئس اللباس ویلبسہا من ہو من المغضوب علیہم وغضب الله علیہم وہو من الضالین ولذا قال عز وجل لباس التقوی ذلک خیر فلباس الفجور ذلک شر ثم اعلم ان التقوی الباطنی لا یکون کاذباً لعدم صلاحیۃ الکذب فیہ لانہ ان یکن یکن واقعاً وان لم یکن لم یکن کما یکون حال الصوم فی العبادات الظاہرۃ ولیس فیہ مدخل الریاء والصائم اما صائم اولا فاحتمال التقوی الکاذب فی التقوی الظاہری وہو قد یکون فی بعض الاعزۃ صادقاً وفی بعض الاشخاص کاذباً والله خبیر بما یعملون فیا ایہا السالک ان اخترت التقوی الصادق الباطنی والظاہری فعلیک ان لا تظن المؤمنین الا بالخیر وحسبہم جمیعہم حسناً الا الفاسق المعلن الذی لیست غیبتہ بغیبۃ بل ذمہ فی حالہ واعف عنہ ایضاً لانک لا تدری کیف تکون الخاتمۃ

وانت تموت فی ای حال و موفی ای حال ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت ای بای مرتبۃ بمقام السعادۃ والصلاح والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجملہ سوء تملک مضر لنفسک للغیر فاحترز عنہ لعل اللہ یرزقک صلاحاً ظاہراً و باطناً وھو علی کل شیئ قدیر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس وانواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفہ مے باشد بعضی صوف پوشی و ژندہ پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسہای تونگرانہ و نفیس مے پوشند و طریق خوردن و نوشیدن ہر یک نیز بر نہج علحدہ میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن میخورند و خواہ و ناخواہ چیز لذیذ و بامزہ را ہم آب انداختہ و متغیر ساختہ تناول مے نمایند و از حد زیادہ تقلیل غذا میفرمایند و میگویند کہ اینکہ میل طبیعت ایشان بسوی طعام خوش و لذیذ مے باشد شکم بندہ ہا ہستند و حرص در مزاج ایشان غالب ست و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند نفس نفیس ایشان دنی واقع شدہ ہست کہ مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی ست کہ وقت ذکر و فکر طعام شالمحال باشد درویش را بنا بر ضرورت بطریق دوا قدرے غذا باید خورد تا دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میوند و طعام بمزہ کہ آب و نمک درست و صورت مرغوب نداشتہ باشد آنرا نمی خورند و ظروف و دستار خوان صاف و شستہ دارند و کسی کہ چنین نباشد آنرا بد ذائقہ و بے سلیقہ مے فہمند و میگویند کہ تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت ست از مثل آن زاہدان خشک نان جو و مانند آن خوردہ نمیشود خدا داند کہ ایشان بچہ طور میخورند و این کدام فقیری ست کہ نعماء الٰہیہ را ترک باید کرد کہ این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و البتہ نفس آدمی را ہم حقی ہست چرا اینہمہ ا تنگ باید گرفت کہ کار عرفا نیست کل حزب بما لدیہم فرحون بالجملہ آنچہ درین امر مختار بزرگان خاندان ماست اینست کہ درویش را باید کہ ہرگز فکر و تردد وجہ معاش را بخاطر راہ ندہد و سر رشتۂ میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب لذات دنیوی منقطع سازد و اصلا از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض ہمہ امور خود بحق سبحانہ کردہ متوکلا علی اللہ مدام مستغرق در حضور و شہود حق تعالی بودہ بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر ہمین قوت روحی کہ رزق حسن ست اکتفا کردہ اندیشہ رزق بدنی را کہ قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچہ از خوراک و پوشاک او را ہم رسد آنرا من جانب اللہ فہمیدہ ضیافت اللہ تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراہت برضا رتمام بخورد و بپوشد اعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقہ و بمزہ میسر آید از ان کارہ نباشد و شاکی نگردد گو کہ کم خورد و سیر خوردن نتواند کہ این مقتضاء ذائقہ انسانیہ ست و مضائقہ ندارد و اگر لذیذ و بامزہ بود بغفلت و خوشی دلی مثل اہل حرص پر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زیادہ بخورد اما بے صرفہ متوجہ خوردن نگردد و زمام لحاظ را از دست ندہد و از جنس ملبوسات اگر گندہ و بد نمایست آید از ان تنگدل و شکستہ خاطر نگردد و محجوب نشود و اگر مناسب ہر ہوا از زمستان و تابستان نباشد ہیچ پروا ندارد و در دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بہر نہجی کہ بگذرد بے نیازانہ بگذراند و سر استغناء خود را فرو نیارد و با اہل لباس فاخرہ بفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نہ بیند چنانچہ رسم اکثر گدایان طماع مے باشد کہ چون کسے را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکلفے پوشیدہ مے بینند تعریف آن بے اختیار شدہ میکنند یا خواہ و ناخواہ بہ پیش اغنیا بہ بہانہ اظہار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامہ ہا و غیرہا مے نمایند و اینہمہ دال بر حرص دلی ایشان ست درویش را ہرگز با اغنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حریصانه را در دل جا نباید داد و اگر اتفاقاً و احیاناً بر سبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و
همصحبتان ما می خود بمیان آید مضایقه ندارد محسوب در خطرات حرص و هوسیت و دخل در میل بسوی دنیا نه که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد
و اینچنین کلام رنگی دیگر و مے شناسند این را کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهر حال
بیان اصل مطلب که مبحوث عنه است باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی درویش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را
بے سعی و تلاش و تردد او حق تعالی بدهد باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع ست آنرا خود البته نپوشد دوم اینکه رعایت
وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم وضعان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مباین طبع ایشان شود که
در نظر ایشان بد نماید و نه چنان مشابه بایشان بود که محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البته تغیر در اوضاع لباس و بندش دستار و رسوم
و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم سوم اینکه بسیار باریک و تنگ و نیاف و منقش و نرم و شوخ رنگ و سهل
صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه پرتکلف در دوخت و بخیه از گل دوزی و صورت الفی و امثال این نماید که این وضع بے نوایان جهلا
و آزادان بے سروپاست پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص بخود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاهے
اتفاق افتد معذور و معاف ست حاصل آنکه هر چه خورد و پوشد و یا هر چه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای
وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد گو دیگرے تطابق آن مرضی را ندریافته باشد معامله بر دانست دیگران نیست بر
دانست خود ست در علم خود قصور نباید کرد که درینصورت خطا هم عین صواب ست و خطای اجتهادی خالی از اجر نیست انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی
ما شاء و بدانکه فقط درهمین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست
بلکه محمدیان را باید که در همه امور معاش همچنانکه امر عی دارند چه در فرش و چه در مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در
آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تقاریب انعقاد مجالس و چه در اوقات تنهائی و چه در هنگام مرض و چه در زمان صحت و چه در زمان
شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در ورزیدن حلم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه
در پاسداری خویشان و بیگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرضکه هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رو نماید با آگاهی و نیت خیر بود و بغفلت
و بے سرفه نباشد و مناسب طیرهٔ محمدیان خالص و موافق طریقهٔ محمدیه سرانجام یابد و ظاهراً و باطناً همه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح
دیگر شعب و فروعات خیلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرتان کلیه دان را چندان احتیاج نمی افتد و فی الجمله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس
کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار معاملات و کاروبار ست که بدون دیدن و شنیدن چنانچه هست و باید در خیال
نمے آید اما استیعاب تمام جزئیات امکان ندارد لهذا در متن اقتصار بدو امر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً
کرده کلیهٔ اصلاح تمام معاش و بود و باش منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس و رئیس همه خطیئات که حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال
و متاع آنست نموده ترغیب و دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و منشأ جملهٔ حسنات که از نظر انداختن انانیت خویش و فانی ساختن دخل نفسانیت
خود ست کرده آمد که **رباعی** تا کے بتلاش مال خواهی کوشید + با هر بد و نیک دهر خواهی جوشید + پوشیدن جامه ها مکرر شده هست + اکنون
از خویش چشم باید پوشید + مراد از کوشش بتلاش مال سعی بتحصیل متاع دنیا نمودن ست و از جوشش با هر بد و نیک اختلاط با اهل دنیا و انتخاص
مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوعه دارند و علی الاکثر بد باطن و دغاباز مے بوند و قلیلے نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشند

واز پوشیدن جامها مجموع آرایش ظاهر معاش و جمود گذران تونگرانه نه فقط تکلف در ملبوسات واز چشم پوشیدن از خویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت خویش حاصل آنکه ملکے بتحصیل متاع دنیا سعی خواهی نمود که حرص را انتهای نیست و عمر را وفای نه و تا چند اختلاط با اهل دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوعه دارند خواهی کرد که ثمرهٔ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری و خفت و ذلت و نفاق نمیباشد و علی الاکثر اینها بد باطن و دغا باز مے بوند و قلیلے بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان مے باشند و اینهمه مردمان اهل دربار بغرض آشنا میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسے بکسے ندارد پس درین قدر مدت العمر البته هر کس را بقدر حال او یکچند آرایش ظاهر معاش و فراغت گذران و تکلف در ملبوسات بمقتضاء جوانی مکرر بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت ست از طرف خود چشم باید پوشید و ملتفت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت دامن داتم فی الارض لا الاعلی الله رزقها و لطف کلمهٔ پوشیدن چشم و پوشیدن جامها که در رباعی واقع ست از سخن فهمان پوشیده نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن ست که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین ست و پر مصروف خوشنمائی و زیبائی بودن شعار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال میباید خواه و ناخواه پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الله موزونیة در همه اوضاع و اطوار من جانب الله عنایت می شود چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمایند که ولی ناموزون نمی باشد والحق که همچنین ست و همین قسم جمالها بکمال حضرت قبلهٔ کونین حسن الله حالنا بحسن قبوله دیده شده که باوجود عدم التفات بملبوسات چنان جامه زیبی و جمال خداداد بود که نه در کدام جمیلی باین خوبی و دلچسپی حسن و جمال مرئی گشته و نه در هیچ سلطان و امیرے چنین جاه و جلال مشهود گردیده حاصل آنکه بتکلف همه وقت مشغول بخود آرائی نباید بود و بتصنع خوشنما ساختن خویش نا ملائم وضع درویشانه ست چنانچه راه و رسم پیرزاده های شبک وضع و مشائخ دکان داران ست و آن برای خوشی زنان مے باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی مے بود و این در کسوت اکابر نمائی غرضکه در هر صورت بے ساخته بودن مستحسن ست و بند در تکلف لباس ماندن مستهجن که خاطر را منتشت می سازد و بطلب دنیا می اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار مے گرداند و در نگاه حقیقت بینان قدرے ندارد هرگز فکر زیب و زینت مباش و نفس خود را باین طرف متوجه مساز و بآرایش لباسی مشغول مشو که کار زنان ست و این ناقص عقلان که حق تعالی ایشان را برای همین کار آفریده است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نه آرایند پس چه کنند و بچه کار خواهند آمد تا که در نظر شوهران خویش خوش نمایند آن عمل که موجب توالد و تناسل ست چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چه طور خلقت انسانی که اشرف المخلوقات ست ظهور نماید مردان را باین امور خسیسه زیاده از حد مصروف ماندن چه ضرورست که مردانگی عبارت از لباس و خط و خال نیست آن امر دیگرست و متعلق باین چیزها نه بس ترا که حق سبحانه مرد ساخته است همت مردانه بهمرسان و بکار مردان مشغول باش و دل را بناخن هوس ملبوسات مخراش و اوقات را درین اندیشه ضائع مکن و خاطر را باین امور متعلق مدار که دور از همت مردان ست و کسانیکه وغدغهٔ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی و ذاتی در طینت آنها مودع ست و صاحبان همت بلند و عزم درست اند هرگز بسوی اینچنین امور بے اعتبار ملتفت نمیگردند بلکه از اوضاعی و پوشش لباسهای که اهل هوس بآن شاد و خورم میشوند و تفاخر مے نمایند ایشان را حیا مے آید و طبیعت سراپا غیرت اینها آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گروه مردان هستی بکارهای مردانه متوجه شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینها بگذار قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **للمصنف** در دار دنیا گذشتن مردمی ست + کار فرما همت مردانه راه واگر بے قصد تو حق تعالی خواهد که مرکب تن ترا بجلهای نیکو آراید و بے سعی و تردد تو دانه و کاه طیب و حلال از سرکار خود بفرس بدن تو رساند مضایقه ندارد بقدر مناسب هرچه خواهی از اقمشهٔ مباح شرعیه این را بپوشان و از اطعمه و اشربه حلاله بخوران و بنوشان که اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسال فکل و تصدق که اینقدر و باین طور تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو نیارد بلکه مفید مے افتد خواه

وناخواه خود را ژولیده و خراب حوال مسازو شکسته حالی تکلفانه با ظہارمساز که کفران نعمت ست وکتمان عطا رحق میشود و چون زہا د قدم بقید صوف پیچ
مگذار و ژنده پوشی را لازم مگیر و مقید بقید این مشو که بعید از معرفت ست و عرفا در دام چنین تعیدات گرفتار نمیگردند قال علیہ السلام احسنوا لباسکم واصلحوا
رحالکم حتی تکونوا کانکم شامۃ فی الناس قل من حرم زینۃ اللہ التی اخرج لعبادہ والطیبات من الرزق امر باظہار ہمین معاملہ ہست اذا اتاک اللہ مالاً فالیر اثر
نعمۃ اللہ علیک و کرامتہ فان اللہ یحب ان یری اثرہ علی عبدہ حسنا ولا یحب البؤس ولا التباؤس حاصل آنکہ ہرچہ حاضر کنند نوش وشکر حق نما و زیادہ طلبی
مفرما و ہرچہ پوشانند پوش و خوش وخورم باش خوش لباسی و بدلباسی یکسان دان چون درین خانہ مہمانی و بدعوت حق سبحانہ درین جہان آمدۂ
بطوریکہ دانند مالی و فعالان تقدیر ہیچ کہ سرانجام امور تو کنند و بطریقیکہ ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و بنگاه معرفت سوی جہان بین و بدام ہیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از ما سوی اللہ گزین **رباعی** چون آمدۂ بعالم امکان باش + دیدی
و برو ضع جہان خندان باش + اینجا اے در خود صلائی عامیست + یکچند درین خانہ تو ہم مہمان باش + مراد از کلمۂ آمدن موجود شدن ست و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن ست درین عالم و از دیدن تماشا نمودن اینعالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع
جہان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالہا و از صلای عام رحمت رحمانی
واجب تعالی کہ شامل الحال ہمہ موجودات ست و از یکچند مدت العمر خویش و از خانۂ خانۂ دنیا و از مہمان بودن عرصۂ زندگانی بسر بردن حاصل آنکہ حضرت
بندہ صورت خود را مخاطب ساختہ میگوید چون موجود شدۂ درین عالم محدث فانی بہر صورتے کہ حق تعالی خواہد یکچند بہمان صورت برضاء الہی راضی
باش کہ آخر فنا ست و تماشای اینعالم بچشم عبرت نما و امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت
و امثالہا را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و مدام منبسط الحال باش چہ اینجا صلای رحمت رحمانی واجب تعالی کہ شامل الحال ہمہ موجودات ست
بہر موجود فرا رسیدہ و او سبحانہ دعوت ہمہ نمودہ و سعت رحمتی کل شی فرمودہ ہست پس مدت العمر خویش درین خانہ دنیا بطوریکہ حق تعالی خواستہ
بسر بر د بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو کہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ
مرضیۃ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ٭

ہو الباری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض و سیوتی المومنین اجرا عظیما و وعدہم جنات و نعیما و اعد للکافرین عذابا الیما و من تاب و عمل
صالحا یجد اللہ غفورا رحیما والصلوۃ والسلام علی محمد ارسل رسولا کریما و علی آلہ و اصحابہ الذین ہدیہم اللہ صراطا مستقیما **اما بعد** فہذا الوارد الرابع
والثمانون ہو المسمی بنتائج الاعمال النتیجۃ ما یحصل من الشئ و یکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک الشئ کظہور النقش مع حرکۃ القلم او بعد ذلک الشئ
کالشبع بعد اکل الطعام و ان کانا کلاہما فی الحقیقۃ ذاتا بعدہما لتقدم العلۃ علی المعلول و تاخر المعلول عنہ واقعا و الا کیف یقال ہذا نتیجۃ ذلک اما تفریق بین
المعیۃ والبعدیۃ انما یکون بلحاظ الزمان و لنا فی بیانہ فائدۃ لتفہیم نتائج الاعمال من النتیجۃ العاجلۃ التی تحصل فی الدنیا و کانہا تکون مع العمل لوقوعہا
فی عالم واحد و زمان واحد من مدۃ حیات العامل و لو تاخرت بحساب الساعات والایام والشہور والسنین و من النتیجۃ الآجلۃ التی تحصل فی الآخرۃ فکانہا بعد
العمل باعتبار کونہا فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و معاملات عوالم القبر والبرزخ
والقیامۃ والجنۃ والنار کلہا محسوبۃ فی النتائج الآجلۃ التی عدت بعد الاعمال فالنتیجۃ الاولی التی تحصل من العمل فی الدنیا وہی عاجلۃ لا تکون

جزاء العمل لان الدنیا لیست بدار الجزاء، ویقال لها برکة ذلک العمل او شامته وداخلة فی آثار الاعمال ومقتضیاتها والنتیجة الثانیة التی موعودة فی الآخرة و آجلة هی جزاء العمل وذلک العالم دار الجزاء، وتجزی کل نفس بما عملت وانه تعالی لایظلم مثقال ذرة وهو لیس بظلام للعبید بل یغفر لمن یشاء، ویخلف فی الوعید اما فی الوعد فلا یخلف المیعاد وهو الغفور الرحیم واعلم ان العمل بمعنی الفعل مطلقا وان اردت ما یستوجب للثواب والعذاب فی الآخرة وخصصته اصطلاحا فهو الطاعات والمعاصی التی ان یصدر بارادة اذعان امر الله ورسوله اتباعا واطاعة کاتیان المامورات والاجتناب عن المنهیات فیحسب فی الاعمال الخیر والحسنات وان یصدر عنه بالغفلة والقصد ویکون مخالفا للشرع فیحسب فی الاعمال الشر والسیئات وان کان مستلزما للشرک بالله تعالی فهو من اعمال المشرکین ولا یغفر الله ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء، ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا ثم العمل علی نوعین باطنی وظاهری مثل الافعال العلاجی وغیر العلاجی فالباطنی ما هو متعلق بالقلب والنفس کالایمان والکفر والخلوص والنفاق والحب والبغض والعلم والجهل وما شاکلها والظاهری ما هو متعلق بالجسد والجوارح کاداء العبادات الظاهرة وارتکاب المعاصی الصادرة من الاعضاء وامثالها والباطنی ایضا علی وجهین طبیعی وارادی فالطبیعی کورود الخطرات علی القلب وحدیث النفس بلا اختیار ولا یواخذ بها الله لغفة وهو من اقسام العمل المطلق دون المخصوص للمستوجب للعذاب والثواب وبعبارة اللغو من غیر کسب العبد وقصد تحصیله ولا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم واما الخواص فیجتنبون عنها ایضا علی قدر الامکان وتخلیة القلب وتصفیته عبارة عن هذا والارادی کالاذکار الخفیة والاشتغال النفسیة والنیات الحسنة والوساوس الوهمیة والصور الخیالیة والارادات الفاسدة فالتزم حسنها واترک قبیحها لان لها تاثیرات قویة فاستعذ بالله من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة وهذا سبیل الوصول الیه سبحانه والله یعلم السر ویعلم ما توسوس به انفسکم وهو العلیم الخبیر والظاهری ایضا علی وجهین قولی وفعلی ولا حاجة لبیان تفصیلها ویعلمها کل واحد من العوام ایضا فیا ایها المومنون ان انتم بالله ورسوله فاتقوا الله بالصدق والخلوص ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون —

وارد در نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال

باید دانست که چنانچه حقائق اشیا ثابت اند و ماهیات موجودات کائن فی نفس الامر اند همچنین خواص اشیا هم ثابت اند و خلو ماهیات از لوازم ذاتیه آنها محال است پس اعمال و اقوال اگرچه از مقولات عرض اند و داخل در مقوله فعل و انفعال اما چون جوهر و عرض هر دو از اقسام ممکنات موجوده اند و محسوب در موجودات ثلثه اعمال و اقوال نیز در شمار اشیا اند و لا شئی نیستند و خواص اینها که مانند لوازم ذاتیه اینها اند نیز ثابت اند و آنها را نتائج و ثمرات اینها میگویند و چون اعمال و اقوال با شرف مخلوقات که انسان است متعلق گشتند و از حرکات طبیعی و حیوانی ترقی نموده افعال ارادی انسانی گفته شدند بسبب شرافت موضوع خود در اینها نیز شرافتی پیدا شد و دو قسم گردیدند یکی اعمال و اقوال دنیاویه و دیگی اعمال و اقوال عقبائیه پس دنیاویه آنکه صرف متعلق بجسم انسانی اند و تاثیرات و نتائج آن فقط بیدن انسان میرسد و نفع و ضرر آن بر جسد عارض میشود و چنین اعمال و اقوال مصلح و مفسد معاش می باشند و همراه بدن مع نتائج خود فانی می شوند و چون جوهر جسم که موضوع اینها بود نماند و این اعراض هم نماندند و سلسله تعلق از اینها منقطع میگردد و عقبائیه آنکه صرف متعلق بجسم انسانی نمیباشند بلکه مفید و مضر نفس انسانی هم میشوند و نفس را از آنها صفائی و نورانیتی یا تکدری و ظلمتی حاصل میگردد و چنین اعمال و اقوال هم مصلح و مفسد معاش می بوند باعتبار تعلق خود بجسم و هم مصلح و مفسد معاد میباشند بلحاظ تعلق خویش بنفس و بعد فنا بدن نتائج و ثمرات آن بجوهر نفس قائم می مانند که نفس انسانی فانی نمیشود و در محشر چون حشر اجساد عنصریه خواهد شد بر اجسام نیز جزا و سزای آن اعمال و اقوال همراه نفس طاری خواهد شد پس از هر عمل و قول آنچه مفید معاش است و ضرر برای معاد ندارد از جنس مباحات است

واز جملہ حسنات دنیویہ آنچہ مضر معاش ست و نفعی در آخرت ندارد واز قبیل مکروہات واز جملہ سیئات دنیویہ آنچہ نفع قوی برای دنیا وضرر ضعیف برای عقبیٰ
دارد واز گناہان صغیرہ ہست و آنچہ نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبیٰ دارد واثمہ اکبر من نفعہ از گناہان کبیرہ ہست و آنچہ راحت قویہ بروح
و رنج ضعیف ببدن میرساند از عبادات ست و آنچہ رحت قویہ بروح وہم رنج قوی ببدن میدہد از ریاضات و آنچہ رحت ضعیفہ بروح
و رنج قوی ببدن میرساند داخل در رہبانیۃ ست و متروک در شریعت محمدیہ ہست و بدانکہ توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدہد یکے
در ابتدا کہ حالت شوق و طلب الٰہی بر قلب مستولی میگردد و بوساطۃ این اعمال میخواہد کہ چیزے از کشود کار ظاہر شود واین شورش طلب او را بر
عبادات و ریاضات سرگرم میسازد واین اعمال نیک بمنزلۂ تخم درخت اند کہ در زمین شروع سلوک کاشتہ میشوند و مبادی ظہور حقائق و معارف
و کیفیات باطنیہ میگردند و باعث نشو و نمای شجرۂ طیبۂ وصول الی اللہ می باشند چنانچہ در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوۃ بسیار نماز
مے گذارند و باشتیاق تمام روزہ ہا میدارند و رغبت کلی بصوم و صلوۃ مے بود اما این توفیق اعمال نیک کہ در اوائل سلوک چون تخم شجر بزمین
دل جا یافتہ بود در وسط حال بسینہ گم و ناپیدا میشود و نہال دیگر کیفیات عرفانیہ سرکشیدہ بآبیاری حالت سکر سرسبز میگردد و سالک در ین
موسم جوانی باطن خویش آنہمہ عبادات عامیانۂ خود را کہ سابق میکرد از جملہ ہمان طاعات طفلانہ خود کہ در طفولیت مے نمود مے شمارد و در حالت
انتہا کہ از عالم سکر برآمدہ بمقام صحو میرسد باز ہمان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزلۂ ثمر از باطن او سر میکشد و گذران اکابرانہ و پیرانہ
چنانچہ باید اختیار مے نماید و بہار اتم گلشن وصال ظاہراً و باطناً تماشا میکند و دائرۂ اکملیت را باختتام میرساند و دورہ عروج و نزول را
تمام میسازد اما آن اعمال خیر کہ در ابتدا مے باشد حالے دیگر دارد کہ چون تخم منظور از ان وجود دیگر نہال مے باشد واین اعمال خیر کہ در انتہا ظہور مے نماید
رنگے دیگر دارد کہ چون ثمر منظور از ان عمل ہمان ذات العمل ست نہ امرے آخر و مقاصد و مآل ہمہ حقائق و معارف میباشد چنان تخمہا از بطون این اثمار ظہور نمودہ بہار گلستان
ہدایت را قائم در ینعالم مے دارد واعمال واقوال چنین کاملے بموجب فاضۂ برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی بہ نسبت ذیل عاطفۂ ایشان بر صراط مستقیم بسہولت خواہد رفت
بنصرۃ اللہ و عنایتہ ان شاء اللہ العزیز **رباعی** آنرا کہ درین باغ دلش باخبرست + باداش عمل ہمیشہ مد نظرست + خود فعل جزای خود شود در روز جزا + چون تخم بدست شاخ
آید ثمرست + مراد از کلمہ این باغ این جہان ست کہ گلزار موجودات رنگارنگ ست واز دل قوت عاقلہ و نفس ناطقہ فہمیدہ متفطن کہ مضاف الیہ
صرف دل ست راجع بطرف مشار الیہ لفظ آن کہ سر مصرع واقع شدہ واز باخبری حقیقۃ فہمی واز باداش عمل نتیجہ و ثمرہ کہ در آخرت از ان
عمل حاصل شود واز مد نظر در نگاہ آوردن و منظور داشتن واز فعل عملے کہ مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبیٰ شود واز جزا نعمتی یا نقمتی کہ
در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد واز روز جزا روز قیامت و عرصۂ آخرت و در مصرع چہارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نمودہ
مستفاد آنکہ کسے را کہ درین جہان قوت عاقلہ آنکس و نفس ناطقۂ او حقیقت فہم ست و ادراک حقیقت ہر امر مے نماید نتائج و ثمرات اعمال مدام
در نگاہ او میباشد و رعایت خیریت او را منظور مے بود زیرا کہ ہر عملی از حسنات و سیئات کہ مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی ست خود صورت
نعمتے یا نقمتے گرفتہ در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصۂ آخرت ہر کس را رو خواہد نمود مانند تخم درخت کہ تا در تہ خاک ست حالش ہیچ از طعم
و رنگ و بوی میوہ کہ در استعداد آن پنہان ست ہویدا نمی شود و چون ہمان تخم در موسم بہار از اغصان اشجار سر میکشد و بدست شاخہا می آید
یعنے از ہر شاخ ظہور مے نماید ثمر میگردد و صورت میوہ میگیرد و ہر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاہر میکند پس اعمال خیر و شر بمنزلۂ بذور اند کہ
درین کشت زار کاشتہ مے شوند و در بہشت و دوزخ مانند اثمار بصور مختلفہ ثواب و عذاب در عالم آخرۃ ظہور خواہند نمود الدنیا مزرعۃ
الآخرۃ فعلم بذلک کما ان الاعمال کالبذور لاشجار الجزاء من الخیر والشر کذا الدنیا کلہا مزرعۃ الآخرۃ کلہا ولا یری فی الآخرۃ الا ما زرع فی الدنیا

ولو كان لبعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مخترعة محضة وما رأتها الاعين وما سمعتها الآذان اما الامور التي هي منشأ تشكل تلك الصورة وكالاجزاء
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بلا نزولها في الدنيا اولا وكان الدنيا من المعدات
للآخرة ولتلك الحكمة رد الانسان اسفل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم هبط منها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها وازلهما الشيطان عنها واخرجهما مما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من معدات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجملة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجامعة المفصلة كالثمر للجنة الاولى وبمنزلة البذر للجنة
الاخروية وجحيمها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا ينزع الله الارواح عن الابدان ويخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا يبعثها ويخرجها من ذلك العالم فيحشرها في العالم الاوسع
الاظهر الاجمع الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والزم من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدي الذي لا زوال له دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنتهي نعمائها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء
وقسم يسمى بجهنم ولا تزول عقوباتها ولا تفنى آلامها ويدخل فيها الاشقياء فاما بعد انقضاء الازمنة الطويلة والدهور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الآلهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم لعقوباتها يصيرون راضين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لا يضرهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجز بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلهما كالنقاهة الواسطة بين الصحة والمرض مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من تقسيم القسمين لا قسيمهما فبينهما
حجاب وهو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولهم نصيب ما من الجانبين وبسبب الكسر والانكسار تحصل كيفية اخرى وراء كيفياتها وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلاً بسيماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجملہ چون دنیا زرعت گاہ آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد ہر چہ کاری و بمنزلہ تخم درین جہان افشانی در آن
عالم باعتبار جزا و سزای مناسب ہر عمل و قول ہمان بدست آری و مانند ثمر آن تخم ہمان باداش ہر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آنمکان خواہند بود
یعنی ہمین اعمال خیر و شر کہ الحال از تو بوقوع آمدہ اند دران زمان بصورت جنت و سقر جلوہ خواہند نمود چنانچہ در عالم مثال ہر معنی بصورت
ہم بصورت خاصے متمثل گشتہ بنظر مے آید و حق تعالی کہ بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز ست و از اینجا
ہست کہ در احادیث شریفہ وارد شدہ کہ بہشت زمین افتادہ ہست ہر چہ شما از حسنات در اینجا میکارید در انجا میروید و ہر یکبار کلمہ سبحان اللہ
میگوید در بہشت یک درخت می نشانند و امثال این و دیگر اخبار ازین قسم بسیار ست قال علیہ السلام لقیت ابراہیم لیلة اسری بی فقال یا محمد
اقرأ امتك مني السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء وانها قيعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله الى آخره و
قال عليه السلام ان الله خلق الحور من تسبيح الملائكة وقال تتصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال تظهر صورة
البخل في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الراجية وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة وقال الغوث الاعظم رضي الله عنه
تتصور اعمالهم صوراً يركبون النجب فيكون نجيبه عمله وحلته وعمامته عمله الاعمال تتصور صوراً مليحة وصوراً قبيحة تتصور اعمالهم صوراً تظهر نورها
على وجوههم غرضکہ ہمین افعال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظہور خواہند فرمود و خود جزا و سزای خود خواہند بود نہ امرے دیگر

چنانچه آنسرور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست جحیم و زقوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
شر و نفس شوم اند که ممثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق ذمیمه و افعال شنیعه گرفته مشهود می گشتند
و نمار جنات و انوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات الحسنات که متشکل میگردند و باین شکل در بهشت مشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا بشکل اوصاف
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر مے آمدند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لکان
اقل مے بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان اقل مے بیند همان عمل را بشکل جزای
بد در عقبی و وجدوا ما عملوا حاضرا زیرا که در آنمرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضاء حکمة بالغه و قدرت کاملهٔ خود
همه معانی اعتباریه اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسب آن عالم در صورت خاصی که در خور هر معنی در هر عالم ست بظهور مے آرد و صورت
اولی را علة صورت اخری میگرداند تا مرتبهٔ که منتهای اختلافات صور ممکنه ست میرساند و چون بیشتر ازان امکان اختلاف صور را قدمگاه
نیست آنمعانی را بهمان صور اخیره ابد الآباد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بعالم آخرة مسمی گردید
و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منشأ اعتبار آنها جانب عدمی ست و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصور نفس و شیطان
و طبیعت بهیمی و سبعی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیة بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری
مطلق ست بخنین صورت محسوسه زیانه که نبود و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را بصورت حاصلهٔ ناپایدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را او سبحانه علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه عدمیه گردانید و در نیمرتبه آنمعانی بصور رذائل نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه
و وساوس خناسیه و شهوات طبیعیه و اوصاف ردیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و درین مرتبه آن معانی بصور کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علة دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبهٔ قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور نار
جحیم و عقوبات اخرویه ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خود خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریت مطلقه اعتباریه عدمیه ست که بچندین رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین حق تعالی آنمعانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی ست و الیق بمرتبهٔ وجود اند تحت
ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی
بصور خصائص وجدیه خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و درینمرتبه قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور جنت و حور و قصور و نعماء اخرویه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقهٔ اعتباریهٔ وجودیه ست که بچندین ظهورها
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده ست و خواهد فرمود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس باز مانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش هوس

همین جا نه برآید و خرج در همین عالم بی ثبات نگردد و این تخم در انجهان جلوه نماید و آنجا که رشید بر موسم خود برگ و بار برآورده بشگفد و بهار بی خزان ظاهر سازد
و درخت همیشه بهار گردد کما نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی آیه کلام الله اخبار از همین معامله میفرمایند زیرا که همین شهوات نفسانیه که چون درینجا
سر نمیکشند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصاً لله در دنیا دست ازینها باز داشته میشود در آنجا نمود حور و قصور ظهور
میکنند و بعالم آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بر نهج احسن و اتم بمشتهیات خویش فائز میگردد و کامیاب تام میشود کما قال الشیخ جلی
کشف هذا السر فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین فالمراد بما تشتهیه الانفس الامور التی تسر بها النفس و متعلقة بها و هی من المشتهیات النفسیة کالجاه والحشمة
والقدرة علی ما تشاء و امثالها و ما تلذ به الاعین الامور التی تلحق بالبدن و تتعلق بالجسم و تدرک بالحواس الظاهرة و هی من المشتهیات الطبیعیة کالحور والقصور
والفواکه و امثالها کلها فبین الله تعالی فی هاتین الکلمتین کل ما یکون فی الجنة من النعماء التی ان تعدوها لا تحصوها و له الکلمات التامات و هو منزل جوامع الکلم
پس کسانیکه بالکل از هواهای نفسانی برآمده بتمامهم از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواهشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نمانده فانی مطلق و مستهلک
کلی بشهود وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی الله بهمگی برگردانده است ایشان آن اولو الابصار اند که بکحل
مازاغ البصر بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجائب کونین نمیگردند و جز محبوب این پیروان اکمل حبیب خدا
علیه الصلوة والسلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
ایشان است حور و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد بار نیست و این تقدس دستگاهان را با آنها کار نه زیرا که مادهٔ آن شهوات است
و میل بسوی مشتهیات که برین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهوات با چنین نفوس مقدسه یار نه و اینها را فرصت از دیدار پروردگار نه چنانچه حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال بهشت خود چنین خبر داده است و در وانه بیان آن
قرب خاص باین طور کشاده که لا فیها حور و لا قصور بل یتجلی ضاحکاً این معامله ایست درمیان حق تعالی و حبیب او که ناواقفان نسبت عشقیه را از کیفیت آن
نصیبه نیست و نامحرمان حریم محبت را از اسرار آن خبری نه سقانا الله وایاکم جرعة من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و از خیال
خیال نکنی که آن جنت که آنسرور از حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از همه انواع نعما که جنات ابرار و صلحا دارند دران جنت علیا
هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بیجاست بلکه در بهشت آنسرور علیه السلام این نتائج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک او بطریق اولی و وجه احسن
از همه زیاده تر خواهند بود که بهشت هیچکس از انبیا و غیرهم بخوبی آن نخواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
علیه السلام دران همه کثرت نعما جنت همان مشاهدهٔ معنی احدیت خواهند نمود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوهٔ جنت را که بکثرت با آن خوبی تمام خواهد بود فقط یک انبساط مرتبهٔ ذات والا صفات حضرت
وجود و رب متجمع بجمیع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که تعبیر از آن بضحک فرموده همان تبسم رب خود خواهد فهمید و با انواع تجلیات و لذات قرب الهیه
خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم در حین حیات دنیویه مدام
تماشای جمال با کمال او بود و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور اینعالم است مشاهده می نمود و دلالت سراپا هدایت فاینما تولوا فثم وجه الله بمومنین را
میفرمود و هیچگاه از سعی دعوت الی الله باز نمی ماند پس پیروان کمل او از اولیاء امت که تابع آنجناب اند ظاهراً و باطناً اتباع شریعت
مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقتبس انوار فیوض و برکات آل و اصحاب اند و بنوید سراپا امید المرء مع من احب از جناب نبوی مژده یاب هستند
بعنایت الهیه و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجه الی الله میگذرانند و در آنجا هم بآن تجلی امید وارند و بتصدق رسول کریم

متوقع آن تجلی و دیدار اند که موعود در آخرت ست و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و من اصدق من الله قیلا ربنا آتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد

رباعی آندم که گشاید در بخشش غفار ٭ آید همه اسرار نهان در اظهار ٭ از راه معیتی که دارد با ما ٭ ما را ز جمال اوست چشم دیدار ٭

مراد از کلمهٔ آندم دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آن روز که والصبح اذا تنفس و از گشودن دروازهٔ بخشایش افاضهٔ رحمت خاصه بر مومنین و محمدیین و از اسم غفار مسمای آن یعنی ذات الٰهیه مع ملاحظهٔ صفت غفران و مغفرت و از اسرار نهان نعمائی و عنایتهائی که در حق محمدیان و مومنان در ان عالم موعود ست و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن نعما بایشان و نمودن آن عنایات برایشان و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیهٔ راسخه نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد حق را گفته شد و کلمهٔ با مفعول معه داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه در نفس بنده میشود و فی الحقیقة ثبوت معیت از الطرفین ست که هو معکم اینما کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم امید و هم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه که موعود ست برای مومنین حاصل آنکه چون بروز قیامت افاضهٔ رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدیین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعما و عنایات که در حق محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعده کرده است در آن عالم عطا خواهد کرد و مبذول خواهد داشت و جزای حسنات محسنین صالحین درخور هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و حسی حور و قصور و دیگر نعماء حسیه جنت خواهند بود که لکار بدن و جسم خواهند آمد همچنین جزای این عمل روحی و نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیة و قرب حق باشد همان دیدار الٰهی و رؤیت بلی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک این معنی تنوسی در باطن و نفس ثابت و راسخ ست همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی در چشم و بصارت نصب العین گشته مشهود و مبصر خواهد گردید لهذا گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسخه نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه وجه الله امید و لیاقت دیدن آنها لعنایت الٰهی ست و ایمان قوی و عتقاد جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمؤمنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عم احسانه و تعالی شانه و جل برهانه و عز سلطانه والصلوة والسلام علی رسوله محمد ما اعظم شانه و ما احسن بیانه و علی آله و اصحابه الذین هم اعوانه

اما بعد فهذا الوارد الخامس والثمانون هو المسمی بالسر المکنون و سمی به لمناسبته بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب و لیعلم بالاسم ما هو مقصود من مسماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل براعة الاستهلال و ما التفتنا الی رعایة کلمة ظهور الاسماء والصفات و ما جاء من جنس هذا المذکور فی المتن والشرح ضمنا و تقریبا فهو لیس مقصودا بالذات و کالجملة المعترضة تجیئ فی العبارات لفائدة اخری او کالتمهید الذی یقع فی الشعر و یکون تقریبا لبیان المطلب و اظهاره و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه و رؤیته ذاته تعالی و اختفائها عن الافهام والعقول فکما لا تدرکها الابصار و هکذا لا تفهمها الافهام و لا تعلقها العقول و استترت برداء الکبریاء و ازار العظمة و احتجبت عن ما سواها فی سطوت شعشعان نورها و اختفت لشدة ظهورها فصار الانکشاف والاحتجاب متحدا فی تلک المرتبة بل هما امران واحدان و امتاز بالاعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف یسمی بالظهور و ینسب الی الاسماء والصفات لمناسبة التفاصیل الاسمائیة والصفاتیة وانواع الظهورات النوریة والصوریة و باعتبار الاحتجاب یسمی بالاختفاء و یضاف الی الذات لمناسبة اجمالیة مرتبة الذات و کون الاختفاء معنا مجملا فذلک الامر الواحد الذی یقال فی مراتب الاسماء والصفات من ظهوراتها هو یقال فی مرتبة الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر ط

الوارد فی ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ایضاً صفتان للذات کالصفات الآخر ولا ینفکان عنها دائماً فیکون فی حال الظهور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظهور فالذات الخفیة
فی السرادقات الصفاتیة والاسمائیة هی الظاهرة منها ولا یزاحم ظهورها لاختفائها ولا بالعکس لان الصفات الکمالیة لا تنفک عن الذات الآلهیة والا
کیف تکون کاملة بنفسها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفی باعتبار صفة اخری واذا تحتجب باعتبار صفة تنکشف باعتبار صفة اخری ویکون الحال
هکذا دائماً مستمراً ای من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا یمکن الخفاء للمطلق ولا الظهور لمطلق اما الاکملون اذا نظروا الی مفهوم الظهور وجدوه معنیً ایجابیاً
اقرب الی التشبیه فاضافوه الی الاسماء والصفات وبینوا اسرار انوارها وآثارها وقالوا العالم مظهر الاسماء والصفات واذا لاحظوا مفهوم الاختفاء وجدوه
معنیً سلبیاً اقرب الی التنزیه فنسبوه الی الذات وبینوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تنکشف ولا تعلم ولا تدرک لا بصراً ولا بصیرةً والعجز
عن درک الادراک هو الادراک فی هذه المرتبة فلا تظن من بیانهم انهم خصصوا الذات بالورائیة والاختفاء وقیدوها بمرتبة مقیدة من الوجود وهی مرتبة
بشرط لا واثبتوا الاسماء والصفات ظهورات ومقتضیات وانما هی اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشئ وما اطلعوا علی حقیقة الوجود المطلق
الذی هو مرتبة لا بشرط الشئ حاشا وکلا بل انهم یعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا تبلغون لب کلامهم الذی له بطون لا یفهمها الا اولو الالباب

رباعی الله تجلی لظهور الاسماء + ایاه وجدنا بخصوص الاسماء + بالشمس کما یضئ جرم القمر + الخلق منور بنور الاسماء + المراد من اسم الله مسمی ذلک الاسم المبارک
الذی هو مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع الصفات الکمالیة ومن التجلی الظهور والانکشاف ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الآلهیة ومن الوجدان
الادراک بالوجه ومن الحضور التصور وفی المصرع الثالث بیان المثل لتفهیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنة ومن المنور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل
المجموع ان مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع صفاتها الکمالیة من حیث جامعیة الکمالات وهی مدلولة لفظ الله ظهرت وانکشفت فی مرآت الامتیازات
باعتبار اسماء الآلهیة وانا وجدنا تلک المرتبة المنزهة فی مراتب الکیفیات الصفاتیة وتصور الاسماء المفصلة بالوصف وادرکناها بالوجه وشاهدنا امتیازات
الاسماء فی مراتب مظاهرها التی هی الموجودات الممکنة برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضئ بسبب نور الشمس ویستفید من نورها علی جهة المقابلة کذلک
الحقائق الممکنة موجودة بفیض الوجود الظلی من الاسماء الآلهیة وعلی قدر مقابلتها بالوجوب ولیاقة استفادة الوجود من الواجب صرن موجودات کونیة
وصیرن اللیلة المظلمة العدمیة الاعتباریة بنور وجودها الظلی لیلة البدر واعطینها حکم النهار ومعاملة سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر التی موعودة لعوام
المومنین فی الآخرة حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان الله کما کان حال هؤلاء المقربین الذین هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود و
شدة نور الحضور فی تلک اللیلة المظلمة من عالم الدنیا علی هذا النهج فکیف تکون حدة ابصارهم واین ترتقی معاملات اسرارهم یوم القیامة الذی
هو یوم الدین وتنکشف الحقیقة فیه علی العوام الذین هم کالانعام ایضاً انکشافاً اظهر من الشمس ویأتیهم الیقین والحق ان کل ما هو فی حق غیرهم موعود لهم
الیوم منه حظ وافر وکانه موجود وهل یستوی الاعمی والبصیر فرأوا فی الدنیا ما رأوا وسیرون فی الآخرة ان شاء الله البصیر ما سیرون ان وعد الله حق
ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بالجملة قال القیصری فی مبحث الجوهر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فی حقائق الاشیاء وجدت
بعضها متبوعةً بالعوارض وبعضها تابعةً لاحقةً لها والمتبوعة هی الجواهر والتابعة هی الاعراض ویجمعها الوجود اذ هو المتجلی بصورة کل منها والجواهر متحدة
فی عین الجوهر فهو حقیقة واحدة هی مظهر الذات الآلهیة من حیث قیومیتها وحقیتها کما ان العرض مظهر الصفات التابعة لها انتهی کلامه ومحصول
کلام الشیخ هذا یعنی الممکنات الموجودة منحصرة فی نوعین وهما الجوهر والعرض ویجمعها الوجود الذی شامل لهما وظاهر فیهما والجوهر ماهیة اذا وجدت فی
الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمة بنفسها والعرض ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت فی موضوع وقائمة بموضوعها فالعرض ماهیة تابعة

والجوہر ماہیۃ متبوعۃ وفی المرتبۃ الواجبیۃ تعالت وتقدست ایضاً مرتبتان مرتبۃ الذات ومرتبۃ الصفات فالذات قائمۃ بنفسہا وقیومۃ حقۃ لاتحتاج فی الوجود الی الغیر
والصفات قائمۃ لابانفسہا التی ہی المفہومات القائمۃ فی الذات بالذات وتحتاج فی الوجود الیہا فبمناسبۃ کون الجوہر فی لاموضوع وقیامہ بنفسہ فی حیزہ و
کون الذات الواجبیۃ قائمۃ حقۃ وموجودۃ بنفسہا ظن الشیخ انہ مظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا وبمشابہۃ کون العرض فی موضوع ومتحیزا بالغیر
وکون الصفات الواجبیۃ قائمۃ بذات الواجب وموجودۃ فی ضمنہا قال ان العرض مظہر الصفات التابعۃ للذات والعرض تابع للجوہر کما ان الصفات
تابعات للذات والجوہر متبوع للعرض کما ان الذات متبوعۃ للصفات وہذا البیان ایضاً یصدق بوجہ ما اما احسن البیان ہو ما فسر ابی ومرشدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ
فی کتابہ المسمی بنالۂ عندلیب فارجع الیہ اما الخصۃ فہذا ای مرتبۃ الذات الواجبیۃ وراء الوراء ولیس فی شیء من الاشیاء الکونیۃ لیاقۃ مظہریتہا بحیثیتہا وانما الفرق
ان ہذا مظہر الذات وذاک مظہر الصفات بل نقول کل من الموجودات مظہر الصفات والاسماء والذات الغنیۃ مبرأۃ عن تلک النسب والاضافات بل
ہذہ الموجودات الممکنۃ التی داخلۃ فی دائرۃ المخلوقات لاتستفیض من الصفات والاسماء ایضاً بلا واسطۃ ما للتراب ورب الارباب فکما ان بین الذات والاسماء
واسطۃ الصفات ہکذا الاسماء واسطۃ بین الصفات وبین المرتبۃ التی نقول لہا مقتضیات الاسماء اصطلاحاً وتلک المرتبۃ المقتضیات واسطۃ بین الاسماء
الالٰہیۃ وبین المخلوقات وہذہ المرتبۃ المتوسطۃ فوق العالم المخلوق رتبۃ وتحت المرتبۃ الوجوبیۃ معنیً فتأخذ الفیض بمناسبۃ الوجوب من الاسماء الالٰہیۃ وتوصل
الفیض بمقاربۃ العالم للمخلوقات وتکون علۃ ایجاد الحقائق ومثلہا للتفہیم کطلوع الشمس بالنسبۃ الی الشمس وبالنسبۃ الی وجود النہار فطلوع الشمس کما انہ مفہوم
خاص مغائر لمفہوم الشمس قائم بذات الشمس موجود بہا ہکذا مغایر لمفہوم النہار وعلۃ لوجودہ والا کانت الشمس طالعۃ فالنہار موجود فافہم وتامل لانہ تحقیق دقیق
حافظ لمرتبۃ امتیاز العبودیۃ والمعبودیۃ واللہ الہادی الی الصراط المستقیم بالجملۃ لاثبات ما قلنا ان الجوہر ایضاً مظہر الصفات لا مظہر الذات اقول خطاباً
لاتباع الشیخ المذکور وتوابعہ اذ قلتم اتباعاً للشیخ وحکایۃ عن کلامہ الجوہر مظہر الذات من حیث قیومیتہا وحقیتہا وانما زعمتم الجوہر مظہر الذات سبحانہ بوجدان الامرین
المختصین المشترکین بین الجوہر والذات وہما القیومیۃ والحقیۃ ای قیامہ بنفسہ واقامتہ لغیرہ والذات ما یقوم بہا الصفات کما ہو الظاہر والجوہر ما یقوم بہ
الاعراض کما ہو معروف ولذلک التناسب قلتم ہو مظہرہا فظہر من تقریرکم ان الجوہر مظہر القیومیۃ والحقیۃ ومرآۃ تین الحیثیتین لا مظہر الذات من حیث
ہی ہی ونجلہا من الحیثیۃ الذاتیۃ والقیومیۃ والحقیۃ ایضاً صفتان کالصفات الاخر فالجوہر ایضاً مظہر الصفات کالعرض وکلاہما لا یلیقان لمظہریۃ الذات
بحیثیتہا ودائرۃ الممکنات کلہا انما استدارت بادارۃ قدرتہ تعالیٰ وتنورت بانوار صفاتہ سبحانہ وما خرجت الذات عن السرادقات الصفاتیۃ وما تجلت
بنفسہا علی احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولیٰ فی بیان حقیقۃ الجوہر والعرض ان یقال بالتعمیم الجوہر والعرض کلاہما مظہر الصفات وتنورا بانوارہا
الا الجوہر بالتخصیص امتیازاً عن العرض وترفعاً علیہ فہو مظہر الصفۃ المتبوعۃ الشریفۃ المتقدمۃ بالشرف والرتبۃ التی ہی القیومیۃ او الحقیۃ والعرض بلحاظ
تابعیتہ للجوہر مظہر الصفات التابعۃ لتلک الصفۃ المتبوعۃ ومن توابعہ لہا تحققاً ووجوداً والذات البحت التی ہی وراء الوراء لیست بتابعۃ ولا متبوعۃ و
لا تتصف تلک الاضافات الیہا بالحیثیۃ التنزیہیۃ الذاتیۃ بل ہی غنیۃ عن التنزہ ایضاً وبریۃ عن جمیع النسب باعتبار نفسہا والا کانت النسب والاضافات
کلہا بلحاظ رجوع الکل الی مرتبۃ الذات المطلقۃ راجعۃ الیہا والی اللہ المصیر فلیس للذات مظہر خاص بحیثیتہا حتی یقال بالخصوص ہذا مظہر الذات وذاک
لیس بمظہرہا فالحق بل الاحق ما قال ابی المحقق ومرشد المدقق رضی اللہ تعالیٰ عنہ وہو الاب وہو المرشد وولدنی مرتین ظاہراً وباطناً ایدنا اللہ بنصرہ سرہ
کما ایدہ من قبل بالتائیدات الربانیۃ وقدسنا ببرکۃ تربۃ کما قدسہ بالتقدیسات السبحانیۃ ما تجلت الذات الالٰہیۃ فی مرتبۃ کونیۃ من المراتب الامکانیۃ
والاکوان ای المکونات کلہا مظاہر الصفات الالٰہیۃ ومرایا الظہورات الاسمائیۃ وحاصلہ رضی اللہ عنہ ان الذات ما ظہرت بحیثیتہا الذاتیۃ ولا تعلم الا بالوصف
ولا تتجلی الا بالتجلیات الصفاتیۃ والظہورات الاسمائیۃ لانا اذا فرضنا التجلی لذاتہ تعالیٰ وقلنا انہ سبحانہ یتجلی بالذات دون توسط الصفات ووساطۃ الاسماء

والتجلی ای مفہوم لفظ التجلی علی ما قررہ ہو ظہور الشئ من مرتبۃ فی المرتبۃ الثانیۃ کظہور جمال المرئ فی المرأۃ فوجہ المرئ ہو مرتبۃ التجلی والعکس الذی انطبع فی المرأۃ ہو مرتبۃ التجلی والمرأۃ الذی ہو ظرف العکس مرتبۃ المظہر فلزم من فرض التجلی الذاتی للہ تعالی ظہور الذات فی مرتبۃ ثانیۃ کالمثال المذکور ولا مرتبۃ لہا ای للذات المتوحدۃ المتفردۃ الالٰہیۃ سواہا ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما سبحان من لا حاجۃ لاثباتہ الی الدلیل لان الدلائل العقلیۃ والنقلیۃ کلہا تثبت بہ وہو نور سراج العقل فی النفوس ومعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققہ وثبوتہ واقعا قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسہ ہو الاول وباعتبار کونہ مع الدلیل ظاہرا کالنور المنور للشئ ہو الظاہر وباعتبار کونہ فی الدلیل باطنا کالمعنی الکائن فی العبارۃ ہو الباطن وباعتبار تقررہ بعد غایۃ الدلیل کالنتیجۃ المنتجۃ من الشکل ہو الآخر وباعتبار احاطۃ علمہ بالصور العلمیۃ التی ہی حقائق الموجودات ہو بکل شئ علیم واللہ یقول الحق بلسان انبیائہ و اولیائہ وہو یہدی السبیل باثبات الایمان بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ من یشاء من عبادہ وہو الہادی الی السبیل الرشاد **رباعی** لا نعت لذاتہ و لا توصیف ÷ لا امر بوجدہا ولا تکلیف ÷ العجز عن الدرک لدرک ثمہ ÷ لا اسم ولا رسم ولا تعریف ÷ المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتہا ومن التوصیف التعریف الکاشف للکنہ ومن الامر الحکم المطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجد الادراک بالکنہ ومن التکلیف توجیہ النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرک الاول درک الذات من حیث ہی ہی ومن الدرک الثانی الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ ومن لفظ ثمہ المرتبۃ الذاتیۃ ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیۃ الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاما او ناقصا ومن التعریف المعرف والحد المطلق مثل الرسم فالحاصل انہ سبحانہ وراء الوراء عن الافہام والاذہان لا تتصورہ نفس ولا یتعقلہ عقل ولا ناعت لذاتہ بحیثیتہا امر ولا معرف بالتعریف الکاشف للکنہ شئ وما امر الشرع والعقل باستدراکہا بالکنہ وما اراد الشارع علیہ السلام توجیہ النفوس الی ادراکہا بل نہی عنہ وقال لا تفکروا فی ذات اللہ لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حیث ہی ہی ہو الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ فی تلک المرتبۃ وہذا منتہی معرفۃ الانسان فی ذلک الموطن ولیس للذات الالٰہیۃ اسم مخصوص بحیثیتہا حتی تسمی بہ ولیس لہا رسم لا تام ولا ناقص حتی ترسم بہ ولیس لہا معرف ولا حد حتی تعرف بہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ و اللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانسان الا لیعبدوہ وہو شہید علی ما یفعلون والذین جاہدوا فیہ فہم بہدایتہ یہتدون والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حرض المومنین علی الخیرات لعلہم یفلحون وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المفلحون **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثمانون ہو المسمی بالجہاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد اصغر وجہاد اکبر فالاصغر ہو الجدال والقتال بالکفار خالصۃ للہ بین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی خلفائہ ونوابہ بعدہ الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشریعۃ وترویج الطریقۃ المحمدیۃ علی قدر الاستطاعۃ واقتضاء الزمان وانما سمی بالاصغر لانقضاء معاملۃ المصاف بمدۃ قلیلۃ ولو انجرت الی ایام او شہور او سنۃ اتفاقا او سمی بہ لسہولۃ ذلک الامر علی النفس الاشجعین لانہم یشتاقون الی الحرب حتی ان یجبوا الضرب بالسیف ولا تکون ہذہ المعاملۃ فی اعینہم کبیرۃ وربما یقع ہذا الامر فی ابناء الزمان للدنیا ایضا ویحارب الملوک والامراء للامور الملکیۃ والمالیۃ التی ہی متاع الدنیا فکما ان متاعہا قلیل عند اللہ فکذا الامر الذی یتعلق بہ اصغر عندہ تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یکون لہ قدر عظیم کما قال علیہ السلام رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر حین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما ہو امر شاق علی اہل الجبن وتحسبونہ امرا عظیما واما الذین ہم شجعاء القلوب یرونہ حقیرا وصغیرا بل احقر واصغر من الامور الاخر التی ہی شاقۃ علیہم کتذلیل النفس وکسرہا ویحسبہ الجبان سہلا بالنسبۃ

الی الحرب واللہ علیم بما فی صدر الانسان ویعلم ما توسوس بہ نفسہ وہو اللطیف الخبیر والاکبر ہو مخالفۃ النفس والمجاہدۃ بالطبیعۃ الحیوانیۃ بخلوص النیۃ للہ تعالی وبحکم رسولہ علیہ السلام وامر المرشد الذی ہو من اولی الامر واطاعتہ ایضاً واجبۃ کاطاعۃ اللہ واطاعۃ رسولہ کما قال عزوجل اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وکرر اللہ تعالی ہہنا امر الاطاعۃ فی اللہ والرسول لان اطاعۃ الرسول ایضاً امر مستقل وفریضۃ بالذات کاطاعۃ اللہ والنبی رسول مختار یحکم مایشاء کما انہ سبحانہ یفعل مایشاء ویحکم ما یرید ولایسئل عما یفعل علی سنۃ اللہ تعالی ولاینبغی لاحد ان یسئلہ اعتراضاً لذلک قال اللہ عزشانہ اتریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول لا بالذات والاستقلال انما ہو من نوابہ وخلفائہ فی امتہ علیہ السلام فاکتفی اللہ بالواو العاطفۃ ہناک ولفظ اولی الامر معطوف وکلمۃ الرسول معطوف علیہ وامر الاطاعۃ واحد شامل لہما اما للرسول فبالاصالۃ والاستقلال ولاولی الامر فبالضمنیۃ والتبعیۃ ولاتقل ان الرسول یقیناً ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی فاطاعتہ ایضاً فریضۃ فی ضمن اطاعۃ اللہ کما ان اطاعۃ اولی الامر فی ضمن اطاعۃ الرسول فما الفرق لان اللہ تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنۃ وغرضنا من ہذا البیان ان الرسول مطاع بالاستقلال فی الموجودات الکونیۃ واطاعتہ واجبۃ علینا کاطاعۃ اللہ بنفسہ لغیرہ من قبیل بنی نوعہ واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول واتباعہ والا فلا فظہر الفرق بینہما وفی الحقیقۃ لاتثبت الاطاعۃ بالاصالۃ الا للہ تعالی ولامعبود سواہ والیہ ترجع الامور کلہا وہذہ امتیازات مجازیۃ تلحق للامور الاعتباریۃ وفیہا فوائد وما یذکر الا اولوا الالباب بالجملۃ اذا عرفت قسمی الجہاد فنشرع بیان الجہاد الاکبر الذی ہو المجاہدۃ فی سبیل اللہ وباللہ التوفیق

وارد در تحریض بر مجاہدات و ترغیب بر طاعات

مجاہدہ فی سبیل اللہ بجملہ علل وصول الی اللہ ہست کما قال عزوجل الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا وللہدایۃ معنیان الاول ہو ارائۃ الطریق والثانی الایصال الی المطلوب فقبل المجاہدۃ تظہر الہدایۃ فی العبد بمعنی الاول لعنایۃ اللہ الہادی وتوفیقہ تعالی وتکون علۃ ظہور المجاہدۃ وبعد المجاہدۃ تحصل للعبد بمعنی الثانی باصطفاء اللہ واجتبائہ سبحانہ فتکون الہدایۃ فی طرفی المجاہدۃ من الابتداء والانتہاء ولایخلو المبتدی والمنتہی عن المجاہدۃ اما مجاہدۃ المبتدی فہی تکون معلول الہدایۃ الاولی وعلۃ الہدایۃ الاخری ومجاہدۃ المنتہی تکون معلول الہدایۃ الاخری وکالنتیجۃ لہا نظراً الی ذاتہ وعلۃ الہدایۃ الاولی نظراً الی السالکین الآخرین من اصحابہ وللمتوسط ایضاً ضرورۃ المجاہدۃ لان المجاہدۃ قد وقعت فی الوسط بین الہدایتین فلابد للمتوسط عنہا والا لایصلح حالہ ویغلب علیہ التعطیل ویفسد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الہلاکۃ ولایبلغ الی مقام البالغین من الاکملین فالمجاہدۃ فی سبیل اللہ لازم وضروری من الابتداء الی الانتہاء لکل من المبتدین والمتوسطین والمنتہین ولاتسقط عن ذمۃ العبد بای حال اما قدر المجاہدۃ من الکثرۃ والقلۃ والقوۃ والضعف علی حسب طاقۃ الابدان ووسعۃ الانفس لانہ تعالی لایکلف نفساً الا وسعہا بالجملہ آنچہ آخر کارے معلوم شد و متحقق گشت اینست کہ ہرچہ ہست عمل ست واعمال نیک واقوال نیک حاصل ہمہ سیر و سلوک ست لہذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیرا کہ حاصل آگاہی و مشاہدہ اینست کہ اخلاق حمیدہ پیدا شوند و نتیجہ اخلاق نیک اینست کہ اعمال نیک صادر گردند و اقوال نیک ظہور نمایند و باز نتیجہ این اعمال و اقوال نیک آنست کہ اخلاق و اوصاف نیک تر شوند و نتیجہ اخلاق و اوصاف نیک آنست کہ نسبت بملکوت پیدا شود و نتیجہ نسبت بملائکہ آنست کہ موانست الٰہی و مشاہدہ و آگاہی نصیب گردد و باز حاصل آگاہی و مشاہدہ آنست کہ اخلاق نیک ظہور نمایند و علی ہذا القیاس ترتیب مذکور این نسبت دوری در ظاہر و باطن انسانی ہمہ وقت سائر و دائر ست و آثار ظاہر در باطن سرایت میکنند و آثار باطن در ظاہر بروز می نماید و علی الدوام ہمین دور تا کہ اجتماع روح و جسد ہست در گردش ست پس اگر یکی امر ازین امور دوریہ نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد و دوراہ فیضی کہ سائر و دائر بود مفقود شود و سلسلہ اہتدا منقطع گردد و مثل این امور مذکورہ در ظاہر و باطن انسان چون

ا ب ج د فرض کن و تصور نما که از ا اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج مے نماید و از ج استفاضه د میکند و از د باز ا مے گیرد و صورتش اینست

وچون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی نمی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنانند و تزکیه نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تابعان ایشان و نهج ترتیب در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیه قلب را بر تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر همین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و هریکی راه ازین هر دو روش و سلوک مصلحتی و نیت خیرے هست و از نکویان جز نکو نیاید اما صواب دید محققان خالص اینست که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود کسیکه نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب او محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشغال و اذکار مناسب و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه عملی ست که جامع تصفیه و تزکیه هست حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب را اول فکر ازاله مرض اشد باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بحذاقت و بصیرت باید فرمود و کسے که نفس او شرو قلب او ظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوه است و شرارت نفسی او اشد کفراً و نفاقاً ست لاعلاج وست از علاج آن باید برداشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استدارة تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آن را متحرک نسبت ابتدا دان تا شبه بملأ اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل مگذار تا آخر کار مانند زمین بمرتبه اسفل بند نمانی و قطبین آن دائره قلب و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره درگردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نمیماند و بریک صورت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک ممثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزله متممات ست که نفس سعدا و اشقیا را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل و مراتب اعلی علیین و اسفل سافلین مے کنانند و باوج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب مے گردانند و بعض موجزئیه که مانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لسان خمسه متحیره و تعطل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را تحیر لاحق مے گردد و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره که فی الحقیقة در آن داخل اند استقامت پیدا میکنند و بعض نفس قویه مانند نیرین چنان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزله تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم بهمان طریق روان مے باشند لیکن چون بریک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر عوارض خارجیه خسوف و کسوف

رو میدهد و شرف و هبوط و اوج و حضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل میشود و سعادت و نحوست اینهمه نجوم مذکوره نیز در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دائره بجانب مخالف اهتدا که ضلالت ست نیز همان قسم ست و مرادات هر حصهٔ قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائره بر ضد حرکت دائره سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این صورتین دائرتین مثالا برای تصور بعضی مرقوم گردید تا بسهولت در ذهن هر کس آید و در حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی ست بسوی سعادت و شقاوت و صورت دائرهٔ ضلالت در مقابل دائره اهتدا باین وضع تخیل توان نمود —

*

بهر حال هر لحظه و هر لمحه آثار سعد و نیک در ظاهر و باطن سعدا و نیکوکاران تاثیر خود مینماید و آثار نحس و شوم در ظاهر و باطن اشقیا و بدکرداران را تاثیر خویش میکند و بهر حالتی که خاتمه بر آنحالت میشود تاثیرات همان حالت در نفس قائم میماند که بعث کل عبد علی ما مات علیه ازینجاست که همه کاملین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و مستدعی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه ربنا اتمم لنا نورنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار واکثر عادة الله بر همین صورت جاریست که کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون — **رباعی** ای حاصل تو ز زندگانی مُردن ✣ تا چند پی حیات فانی مُردن ✣ ای غرهٔ وهم خود پرستی مردی ✣ پیش از مُردن اگر توانی مُردن ✣ مراد از کلمهٔ حاصل مآل کار ست و از زندگانی اقتران نفس ناطقه با جسم و تصرف آن درین بدن که بالفعل حاصل ست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذاشتن تصرف این بدن ناپائدار و از کلمهٔ مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات دنیویه بودن چنانچه حق تعالی میفرماید ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاورهٔ فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای آن میمیرد و حرف ندا که در مصرع اول قرار شده منادای آن محذوف ست یعنی ای کسیکه مآل کار زندگی تو مُردن ست و خطاب عام ست بهر ذی حیات و از کلمهٔ تا چند منظور تنبه غافلین ست و از کلمهٔ ای که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد ندای خاص ست بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر معاملهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب که فنای معنوی ست و منادای آن مجموع جملهٔ غره وهم خود پرستی ست یعنی ای غرور دارنده و مغرور شونده وهم خود پرستی و غره مضاف بطرف وهم ست و وهم مضاف بطرف کلمهٔ خود پرستی و این کلمه مرکب ست که بمنزلهٔ یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع ست بمعنی جوان مرد و مرد باهمت ست و حرف یا که در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب ست بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو و ملحوظ از کلمهٔ پیش از مردن همین زمان فرصت حیات ست و از مُردن همین مُردن ظاهری و از کلمهٔ مُردن ثانی که آخر این مصرع چهارم ست حالت فنا قلب و فنای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن ست و لفظ مُردن که ردیف ست هر جا معنی جدا و لطف دیگر دارد حاصل مجموع آنکه ندا بهر کس از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که ای کسی که مآل کار زندگانی و بمنزلهٔ علة غائی زندگی تو چون مُردن ست و تفرق نفس ازین جسم مادی بعد چندی بالضرور خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذاشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق زندگی مستعار

نفس الناس

و حیات ناپایدار ماندن تا چند و شب و روز مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تا کی ای حقیقت ناشناس که مغروری و خورسندی بوہم خود پرستی و
تن پروری ترا حاصل ست آنزمان معلوم شود که جوان مرد ہستی و مرد با ہمت ہستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاہری و صوری که موت
جوانی ست حالت فنای قلب و فنا نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواہشہا و مرادات نفسانیہ و طبیعیہ شوی و فانی فی اللہ گردی موتوا قبل ان تموتوا
لئلا یفضحکم الموت الذی تفرون منہ و ہو ملاقیکم و لو کنتم فی بروج مشیدۃ و بدانکہ اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیہم السلام و اولیاء کمل علیہم الرضوان که کمر ہمت
و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بستہ اند و اینہمہ بمخالفۃ نفسانیۃ خود کوشش نمودہ اند و بمجاہدات و علاجات متنوعہ در ریاضات و عبادات شاقہ آنرا
شکستہ حال داشتہ اند البتہ بیش ہر عاقل از من و تو که تابع و پیرو آنہا ہستیم عاقلتر بودہ اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان ہم بمقتضای بشریت
مثل ما ہمین قسم میل بطرف مشتہیات نفسیہ و طبیعیہ خویش مے نمود و امر بہدی میکرد که حق سبحانہ میفرماید ان النفس لامارۃ بالسوء و ہمین معاملہ موجب ترقی روحی
والا از ملائک بوجہ حسن کار تسبیح و تقدیس سر انجام مے یافت و خلیفۃ اللہ از میان نوعی که مفسد فی الارض و سافک دما باشد پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان
بارگاہ الہی و آدمان برگزیدہ بودند ہر چند نفس ایشان رغبت بملائمات خود میکرد اما ایشان بمخالفۃ آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منہیات باز میداشتند
و خلاف ہوای نفس نمودہ بہ تزکیہ آن مے پرداختند و نفس مزکا ساختہ مہذب میگردانیدند و از اماریگی بر آوردہ مطمئنہ مے ساختند و قابل خطاب یا ایتہا النفس المطمئنۃ
ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ مینمودند و نوید رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ مے شنیدند پس تخلف از چیزے که جمہور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و
طریقے که حضرات انبیا بآن رہنمائی کردہ اند انحراف ازان ورزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فہمید ناقص و یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف
ایمان ست که مومنان صادق الیقین تمام بر فرمودۂ خدا و رسول مے باشد چہ شد که بعض امر در فہمید خود معقول فی الحال بنظر نمی آید و از محالات مینماید حق ہمانست که
خدا و رسول او فرمودہ و مرشدان ما بآن خبر دادہ اند نہ آنکہ آنچہ بپیش خود ہم معقول گشت حق ست و آنچہ در فہمید خود نیاید باطل ست که اینمعنی در حقیقت ایمان
و اعتقاد بر فہمید خویش ست نہ بر گفتہ خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاہراً و باطناً بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اقتدای
بندگان برگزیدۂ اومی باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ نشاید اولئک الذین ہدی اللہ فبہدہم اقتدہ چہ عقل خود را تابع عقل ہمین اکابر
ساختن عقلمندی و با ایمانی ست و خود را از ہمہ عقلا و مقربان خدا اعقل و دانا تر فہمیدن ناشی از نادانی و جہالت ست و سراسر حماقت ہمت بر گمار و قدم
براہ کمال اتباع گذار و از لذات دست بدار و خلاف نفس بعمل آر و از جمیع مشتہیات نفس و طبیعت دست بردار شو و بسوی رخصت و اباحت مرو و بمجاہدات
و ریاضات بالکل نفس را بتزکیہ رسان و ہمگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و داعیۂ نور در خویش ساز و باشتغال اشغال
ماموره پرداز و مواظبۃ و مداومۃ اعمال و اذکار معمولہ طریق محمدی نما و بحضور و شہود بے کیف مستغرق گشتہ ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتائج و آثار آن
در عالم شہادت بر ظاہر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالہامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسۂ تنزیہیہ مشرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین
یخشون ربہم بالغیب لہم مغفرۃ و اجر کبیر بانواع عنایات فائز گردی باشد که ببرکت این کیفیت ایمانیہ در رجوع بطرف ذات ربانیہ و اختیار آئین دین اسلام
و تبعیت جمیع احکام از خودی خود بمیری و از پندار و گمان دید و فہمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رہا شوی و از دنیا و مافیہا بلکہ از ہمہ
ماسوی اللہ انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو ہیچ نماند بلکہ ادراک حضور و شہود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی
ہیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که محبوب آن شدید ہمہ را در پیش ست انگشت حسرت بدہن نگیری و الفت این مالوفات فانیہ ترا بسوی خویش کشیدہ
از جماعۂ ناکسوار و بہم نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال نسازد و سیلاب ازدہام اسباب ہوس دنیوی آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائی
این عالم دلت نسوزد بلکہ باید بتصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً

قوی گردد و شوق من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گرم شود و بشارت المرء مع من احب محرک اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام زیاده تر گردد و جوش محبت بزرگان خود مشتاق اشد برای قدمبوس ایشان گرداند و کیفیت موانست رب رحیم تسلی بخش خاطر شود و از سلامت ایمان رفتن ازین محل حوادث خوشی تام حاصل بود آری موت الاغنیاء حسرت و موت الفقراء راحة همین معنی دارد پس باید که تا زنده بجهاد اکبر و ان وسرگرم عبادات و ریاضت شود خود را آرام طلب مساز و معطل و بیکار ممان در دنیا آسودگی محال ست که هیچکس را نصیب نشده و نخواهد شد و هر که برین خیال رفت عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت را از دست داد و با آنکه جمیع اسباب هم نمود اما هیچگاه خاطرخواه نیاسود و بقید حیات که طرفه قفس پرخار و خس ست توهم آزادگی محض وهم و صرف خیال ست که امکان ندارد در **رباعی** خون جگرت هنوز خوردن باقی ست ؛ یعنی نفس چند شمردن باقی ست ؛ از کشمکش هستی آفت بنیاد ؛ معلوم نجات تا که مردن باقی ست ؛ مراد از خوردن خون جگر غم خوردن امور دین و دنیاست و در حالت غم البته خون خشک میشود و گویا خون جگر خورده میشود لهذا خون خوردن خون جگر خوردن بجای غم خوردن و غصه خوردن در محاورات فارسی شائع ست و از کلمه نفس چند شمردن منظور زمانهٔ زندگی چند روزه که بیش از عرصه چند نفس شمردن نیست و هم نفس شماری مصطلح که هنوز در پیش ست و حالت نزع شدنی ست و للموت سکرات و از کشمکش معامله کشیدن مقتضیات بدنیه انسان بسوی خویش و کشیدن مقتضیات روحیه او بطرف خود و از کلمه هستی که مضاف الیه لفظ کشمکش ست هستی دنیوی که بودن در دنیا باشد و کلمه آفت بنیاد صفت هستی مذکور ست و مراد از بنیاد آفت شدن مبنای همه بلایا و آفات دو عالم بودن همین هستی اعتباری ست که در دنیا حاصل شده مقصود آنکه خطاب به هر کس از بنی نوع خویش کرده گفته آمد که ای عزیز جاندار هنوز غم خوردن امور دین و دنیا و اندوهناک شدن از آن در قسمت تو باقی ست چه شد که بالفعل که برمسند کامیابی بگمان خود نشسته و هیچ پروای عالم آخرت نداری یعنی زمانهٔ زندگی چند روز که بیش از عرصهٔ چند نفس شمردن نیست تا حال بطور خود هست و هم نفس شماری مصطلح که حالت جان کنی و نزع باشد در پیش ست پس از کشیدن مقتضیات بدنیه بسوی خویش و از کشیدن مقتضیات روحیه بطرف خود ترا در هستی عالم دنیا که بنیاد آفت ست و مبنای همه بلایا و آفات کونین ست فراغت نصیب نمیشود و رهای و نجات معلوم نمیگردد زیرا که امر عظیمی که آن را مردن میگویند هنوز باقی ست حق تعالی خاتمه بالخیر کند و بسهولت ازینجا ببرد و از عذاب قبر و برزخ و قیامت و دوزخ در حفظ و امان خود دارد بمنه و کرمه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین ط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یعجز عن درکه الادراک و هو یدرک کل شیء من السمک الی السماک والصلوة والسلام علی رسوله محمد لولاه لما خلق الافلاک و علی آله و اصحابه ارباب الاضمحلال والاستهلاک **اما بعد** فهذا الوارد السابع والثمانون هو المسمی بالتحذیر و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمنشأ هذا التحذیر هو الرأفة الذاتیة والرحمة النفسیة التی کتبت علی نفسه تعالی والله سبحانه کتب علی نفسه الرحمة فرحمته اقتضت ان یحذرکم من الفکر فی ادراک کنه نفسه سبحانه و هو رؤف بالعباد لان الفکر فی ادراک کنه الذات یهلک العباد بمقتضی الجلالة الذاتیة و یصیر فی هذا الموطن الکبریائی کل شیء هالک الا وجهه تعالی و لا یفید ذلک الفکر بل یضر الناس تنقطع به سلسلة رجاء الوصول و یصیر العبد مایوسا عن الدرک والوجدان اذ لا تفهم ماهیة من الماهیات الممکنة بالکنه الا بالوجه والاعتبار فکیف الماهیة الواجبیة التی هی فی غایة التنزه والتقدس و هی وراء الوراء عن تصور عقولهم و تفهم افهامهم فعباد الله الاکملون الذین هم خلفاء الله ایضا یحذرون من الخوض فی مرتبة الذات علی سنته تعالی و ینهون عن الفکر فیها و یقولون

لاتفکروا فی ذات الله رافة ورحمة علی المخلصین والمومنین اما غرضهم من هذا هو المنع من قصد الادراک علی النهج الذی یدل علیه العقل بالقیاسات البرهانیة کما ذهب الحکماء وتوابعهم الیه لان الطاقة البشریة وحدها لا تحمل هذه الامانة ولا یصل العقل الانسانی بدرکها کما هو حقها الا من اصطفاه الله فی الدنیا والآخرة وایده بروح القدس وکشف عنه غطائه وجعل بصره حدیدا فهذا العبد المصطفی یشاهد تلک المرتبة المنزهة المقدسة دائما بعین البصیرة ویعبد الله بکیفیة کانه یراه مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفة فعلیکم یا ایها المحمدیون مع ان لا تعرفوه تعالی حق العرفان وهو وراء الوراء عن عقولکم وافهامکم ولا تفهموه کما هو حقه ابدا ان تجدوه بکل ما تجدوه ولا تعبدوا الا ایاه وانقطعوا عما سواه واستغرقوا فی مشاهدته دائما واستمسکوا بالعروة الوثقی الایمانیة وتشبثوا بالحبل المتین الایقانیة حتی اینما تولوا وجوهکم فثم تجدوا وجه الله واحصلوا المشاهدة القویة بحیثیة کانکم ترونه بحاسة البصر وان لم تکونوا ترونه فاعلموا انه یراکم والله بصیر بالعباد۔

وارد در تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمہ ذات پاک ذات مقدسۂ الہیہ است تعالت و تقدست و از نارسائی ادراک نرسیدن افہام و عقول ست بکنہ آن کما ہو حقہا و عدم احاطہ علم ممکنات بذات واجب کہ محال ست بل ہو بکل شیئ محیط و ان الله قد احاط بکل شیئ علماً و ہو العلی العظیم و بدانکہ تنزہ بر دو قسم ست یکے تنزہ حقیقے و آن سلب الاضافات ست مطلقاً چہ از اضافات تشبیہیہ و چہ از اضافات تنزیہیہ و درین مرتبہ تنزہ مطلق تنزہ و تشبہ عین ہم ست یعنے باعتبار سلب اضافات تشبیہیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری ست و بلحاظ سلب اضافات سلبیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست والا ارتفاع نقیضین لازم آید و آن محال ست و این تنزہ وصف ذاتی حق تعالی و از جملہ شیونات ذاتیہ او سبحانہ ہست و از باب تفعل ست بمعنی لازم و زائد بر ذات نیست و عین آنست و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ ہست و یکی تنزہ اضافی ست و آن سلب الاضافات ست فقط از اضافات تشبیہیہ ست و درین مرتبہ تنزہ مقید تنزہ از تشبہ جدا و مغایر ست و این تنزہ امر وصفی او سبحانہ و منجملۂ افعال و صفیہ او تعالی ست و اینمرتبہ را مرتبۂ تنزیہ توان خواند کہ از باب تفعیل آمدہ بمعنی متعدی و زائد بر ذات ست و از امور منتزعہ و معقولات ثانویہ ہست و تشبہ نیز بر دو قسم ست یکی تشبہ حقیقے و آن ایجاب الاضافات ست مطلقا چہ باضافات تنزیہیہ و چہ باضافات تشبیہیہ و درینمرتبۂ تشبہ مطلق ہمان تشبہ و تنزہ عین یکدیگر ست یعنی بلحاظ ایجاب اضافات تشبیہیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست و باعتبار ایجاب اضافات سلبیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری و این تشبہ وصف ذاتی حق تعالی و از شیونات ذاتیہ او سبحانہ ہست بلکہ ہمان یک مرتبہ است کہ نظر بطرف باطن آنمرتبہ تنزہ مطلق گفتہ میشود و نظر بجانب ظاہر آنمرتبہ تشبہ مطلق گفتہ مے آید و اینمرتبۂ تشبہ مطلق کہ ظاہر حضرت وجود ست منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ ہست و یکی تشبہ اضافی ست و آن ایجاب الاضافات ست فقط باضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزہ جدا و مغایر ست و این تشبہ امر وصفی او سبحانہ و منجملہ افعال وصفیہ او تعالی ست و این مرتبہ را مرتبۂ تشبیہ توان خواند نہ تشبہ و زائد بر ذات و معقول ثانی ست و این مرتبتین تنزیہ و تشبیہ کہ دون مرتبۂ تنزہ و تشبہ اند مراتب از دائرۂ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسماء و صفاتِ الہیہ و در رنگ اصول ہمہ مجردات و مادیات کونیہ و عالم غیب و شہادت اند پس انسان کہ مجموعۂ امر مجرد و مادی ست بقدر استعداد و ادراک خویش از مرتبۂ تنزیہ و تشبیہ بہرہ بر میدارد یعنی ظاہرش بقدر لیاقتِ خود از تجلیات تشبیہیہ حظ می یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیہیہ نصیبہ حاصل میکند و آنمرتبۂ تنزہ و تشبہ ذاتیہ خود را حق سبحانہ و تعالی نیک میداند و بس لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و باید دانست کہ مرتبۂ تنزہ و تشبہ کہ منشأ انتزاع تنزیہ و تشبیہ و ما صدق علیہ آنست چون وصف ذاتی حق تعالی ست داخل در کمالات وجوبیہ است و ممکنات آن را

در نمی یابند و افہام و عقول از ادراک آن عاجز اند و ابصار و اعین از شہود آن قاصر لاتفہمہ الاذکار و لاتدرکہ الابصار ہمین سر رشتۂ ایمان بغیب ست که بر نہج مجہول النعت بآن مرتبۂ قصوی می پیوند دو الذین یؤمنون بالغیب اولئک علیٰ ہدی من ربہم و اولئک ہم المفلحون و این مرتبۂ تنزیہ و تشبیہ کہ امر منتزع و ظل آنمرتبۂ منشأ انتزاع ست در مرآت علم منطبع گشته است و نظر بکونیة و حصولیۂ خویش رو بجانب امکان دارد و نظر به ثبوت و تحقق آن لذات الواجب رو بجانب وجوب دارد و واسطه ست میان وجوب و امکان برای افاضه مرتبۂ وجوب و وسیله ست برای استفاضه مر حقائق ممکنه را و امر وابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات ہمین مرتبۂ تنزیہ و تشبیه است و الحق که بے توسط مرتبۂ تنزیہ و تشبیہ راه فیض نمیکشاید و بلا توسل باین مرتبتین ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبۂ تنزیہ مثمر آداب ست و مرتبۂ تشبیہ برای وصول فتح باب وقتی که دل در عجائب تشبیہیه مالوف گشته بند گردد بتصور لطائف تنزیہیه ازین دام آنرا باید رہانید و ہرچه مشہود و محسوس شود بلکه معقول و مفہوم ہم گردد بکلمۂ لا اله الا الله نفی آن نموده اثبات آنمرتبه که ورای حس و عقل ست کرده در فضای بے انتہای غیب الغیب بپرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیہیه مانده شده یاس بہم رساند بتصور شواہد تشبیہیه ازان وادی آنرا باید گرداند و ہرچه مشہود و محسوس شود و معقول و مفہوم گردد ہمه را در سطوت شعشعان خورشید ہو الظاہر و ہو الباطن گم کرده تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله فی الحال سر در باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت باید داشت نه چندان بسوی تنزیہ رو که مایوس مطلق گشته بتوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیہ شو که حق را درین مشہودات کونیه گم کرده باب الحاد کشائی وابتغ بین ذلک سبیلاً وقل ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شیئ علیم و ہو الذی قبل کل شیئ اله و بعد کل شیئ اله و ہو الذی فی السماء اله و فی الارض اله لا اله الا ہو و ہو بکل شیئ محیط و ہو علی کل شیئ شہید و ہو اللطیف الخبیر و ہو السمیع العلیم و ہو بعید و ہو الحکیم و ہو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلہا و الیه المصیر لاحول و لا قوة الا به و ہو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ہو و فوق کل ذی علم علیم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاہر و باطن مشغول بحق بر نہج شریعت باید بود و تردد وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیة و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر تا پا بجز امکانی ست و بس مانند میر و دو دہر سو که بخوانند میدود و در بساط خود ہیچ چیز ندارد و بذات خویش با برہیچ مرتبه نمیگذارد

رباعی نے شاہی در دل نے گدائی داریم ❊ نے ساز غنا نه بینوائی داریم ❊ ہے نے نشأ نارسا و نے ناله رسا ❊ فریاد ز دست نارسائی داریم ❊

مراد از شاہی وجوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیة صرف که مخصوص بمفہوم ممتنع ست و از غنا محتاج نشدن ہیچگاه بطرف وجود و عدم و از بینوائی ندانستن لیاقت موجودیة برنگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استہلاک دائمی در مشاہده و بے علمی صرف و از رسائی ناله بیان کنه ذات الٰہیه من حیث ہی ہی و تحقیقات ماہیات من حیث انفسہا و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از نارسائی مطلق که مفید ہیچ امر نشده و در مصرع چہارم رباعی واقع ست مختص نگشتن حقیقة ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب بخود کرده گفته آمد که ای ظلالی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و نه فقدان محض و عدمیة صرف نصیب ما شده که اینمعنی مخصوص بمفہوم ممتنع ست و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل ست که ہیچگاه نه محتاج وجود شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین ست و نه این حالت نصیب ست که لیاقت موجودیة و استعداد وجوب بالغیر مانند محالات نه داریم و نه چنین استغراق کلی و استہلاک دائمی در مشاہدۂ حق و بی علمی صرف داریم که اصلاً بافاقه بشری کاری نباشد و نه چنان حق معرفت منکشف گشته که بیان کنه ذات الٰہیه من حیث ہی ہی نمائیم و تحقیقات ماہیات موجوده من حیث انفسہا کنائیم که ممکن نیست و طاقت بشری درین امر عاجز ست و ما عرفناک حق معرفتک الا نا عرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبارات و الاضافات و ما ہذا حق معرفتہا و ہی لا تعرف اصلاً

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها لنفسها و بها یعرف ما یعرف وهی مجهولة بالکنه و معلومة بالوجه فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم پس هرچه ما قاصران
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقة فریادی ست که بپیش کبریای ذات الهیه مے کنیم
که حقیقت ممکنه ما مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن وجوب حق رو بوجود مے آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود مے آید برقع انه کان ظلوما جهولا بر روی می افگند پس دعوی وصل و وصول کرا و ادعاء وحدت و اتحاد کجا چه وصول در مرتبه کون و حصول
ست و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با همدیگر حاصل مے شود در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانی واصل گشت یا فلان
شئی بفلان شئی متصل ست و هرچند که اتصال و انفصال مخصوص بمادّه و مادیات ست اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران باجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان مے نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات مے نامند پس تا مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه تر ست
چه احتمال وصول ست زیراکه معنیٔ وصول را البته حصولیتی مے باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کوته دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی واجب تعالی میرسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول مے نماید والعجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن
و ادعاء وصول در آن مرتبه قصوی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیا ست جلت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتائج و ثمرات آن ظهور مے نماید و اذواق و مواجید عجیبه رو میدهد و حقائق و معارف
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول مکشوف میشود اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای این مرتبه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد این همه متوهمات که متعلق بدلالت وهم اند رو باستتار مے آرند و کشف دیگر معاملات منزهه لطیفه در دیگر عالم مشهود
و قرب این مقام عالی بمراتب از آن قرب سابق اقوی میباشد و هرچند که مع لحاظ شئینیته مے بود اما بسیار اقرب از آن توهم نسبت عینیه ست و رنگی
ما نا برنگ نسبت حضرات انبیا دارد والحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند والعلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین برگزیدگان ست و چون این مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات ست نهاده میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسر مے آید و بمقام محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیة استقرار نصیب میگردد
و بابا عجب اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاک آستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن مساعدت نمینماید بهرحال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقة وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و باینمعنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیراکه باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر ست که درین صورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردند بل از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مختفی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در شعشعان نور آفتاب گم میگردند و بذات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید باشد و نزد صوفیه وجودیه هم باینمعنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته اند

پس توهم وصل و وصول بذات مبرای حق تعالی مانع قرب حقیقی ست و از نسبت اصیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا بانمرتبهٔ قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب ست و در کلام الله بشارات آن واقع ست باز داشته بمزورات وصل ظلی که بکلمهٔ لا اله الا الله نفی آن نموده از ان باید گذشت خورسند مے سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر رفته اند و تحقیقات موجودیه و معدومیهٔ ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه ایمان را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده نگاه بماحصل آن تحقیقات نکرده کارے بنجات و غیر نجات و خیریت حال و مآل ندارند آنچه برایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب قواعد عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردند اما از نور آن قرب و نسبت که از کلام اهل کمالات نبوت همین اتباع نبوی ظاهر مے شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید اتباع سنت و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله مے باید و اهل توحید شهودی که باتباع اتم حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش اصلاح حال خود و مومنین در دارین ایشان را ملحوظ ست و سینه و دل خود را خالی از یاد ماسوی الله میگردانند و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجه بطرف موجودیه و معدومیهٔ موجودات و عینیت و غیریت اینها نینداخته کاری باثبات و غیر اثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیه و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته مے شوند منظور مے دارند و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله معتبر داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذواتها نموده اند و توجه بسوی تنقیح موجودیه و معدومیهٔ حقائق ممکنه فی انفسها نفرموده اند بهر طورے که باشند باشند حق تعالی از ین کیفیات خوب آگاه ست. بندگان را التعرض این امر ضرور نیست آنچه مفید و مصلح حال خود ست و موجب نجات خویش ست آن کیفیت در خود بیدا باید کرد و آن همین قدر ست که غیر از یاد و حضور حق تعالی در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیت عمرو و زید بسبب مشاهدهٔ قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف بتحصیل آن واقع شده است همین قدر ست و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کاملهٔ همین کیفیت ست و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد ست بلکه مضر اکثرے از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهر آ بیان آن آمده همان قسم به بیان مے آرند و تفصیل علم آن را حواله بخدا و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل خود مے کنند و اگرچه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت و دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران ست و اعتراف عجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی ست و ادعاء عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباینت میدهد و نظاره بازی خودنمائی که لفظ نظر اولاً بالذات دلالت بر وجود ناظر مے نماید و ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکند و این گمان دید ناشی از وهم ست زیرا که ذات بیکیف را تعالت و تقدست چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آن را به بیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عجب سرے ست که حق تعالی فرموده و طرفه سری ست که بیان نموده و کشف انیمعنی بطورے که باطناً مے شود ظاهراً به بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه در قلب مے یابد زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگرچه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصر ست و عقول و افهام کامله را غیر از عجز در آنمرتبه حاصل و قت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الٰهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة و السلام درین موطن ما عرفناک حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز درین مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب شنوی لن ترانی

اما بوسیلهٔ اسماء و صفات و وساطت شیون و اعتبارات نور اوست که نور سر نظر ست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشن است
و نظر دیدهٔ سر نیز از ان ظهور بیننده تو و من و هو علی کل شیٔ شهید و بکل شیٔ محیط نظر الی الذات ورا الورا ست و نظر الی الصفات همه جا پیداست
پس من شر ان کلمهٔ یؤمنون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبهٔ ذات را وراء الوراء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دهن دریدگان بی ادب و موحد
نمایان الحاد مشرب هر سگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خسیس را به ندای
یا مولی یا هادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری بما سوی میفهمند و مطالعهٔ همه اوست
را از بازیهای اطفال طریق میشناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت سرائیه را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آن مرتبهٔ منزهه روا میدارند و الا ازین نسبت هم برتر میفهمند
و از هر چه در تصور و تعقل آید از ان اعلی میدانند و بقصور خود مقر اند و میگویند که ما بندگان را چه یارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم
و ما قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصر اند و حرمان دائمی از آن مرتبهٔ قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و ادب
مرتبهٔ ذات الٰهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجا می آرند بحقیقت واصلان ایشانند و طریق وصول الی الله بنهجیکه شرع شریف
بآن رهنمائی می نماید طریق ایشان ست و الحق که طریقهٔ ایشان طریقهٔ محمدیه است علی صاحبها الصلوة و السلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت ست که در حضور پر نور آن سرور اهل بیت
و اصحاب را حاصل بود و ازین انتهای ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند مراحل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده از ان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف بی سر و پا و مقلد هرزه درای میفهمد و میفهماند آن اکابر ندریافته اند و اسرار آنچه این بی مغزان بیهوده گویان
میکنند آن اولوا الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک وضعان
و بی ادبان و فساد انگیزان بمغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمانان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و با ادبان و اصلاح کنندگان نمیرسند
و هم تا مآل حال و قال خود نمیفهمند که اگرچه ادعای خدا رسی می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة و السلام جدا می افتند و آن بزرگواران هرچند
قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بظاهر جدا می سازند لیکن مدام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای هیچ خطر نیست میروند و دیگران را هم
براه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و بکمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاهده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب او علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان با ادب در حضور اند و در عین وصل مهجور و
معشوق در پردهٔ بی پردگی از ایشان پوشیده و بیحجابی ادا ایشان را محجوب ساخته و پردهٔ حیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته و الحیاء من الایمان
پس ایمان ایشان مقترن عرفان نموده و عرفان ایشان دروازهٔ قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مهجور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت مینمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده غیریت پیدا می نموده اند و بوصل های
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیده اند و دیدن نقاب را دیدار روی یار گمان برده اند و محمل را لیلی پنداشته اند و مانند مجنون بفریب
عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده اند و در خیال خود بلیلی رسیده اند ع در عشق چنین بوالعجبیها باشد * و آن اکابر کمل که اینهمه کار و بار دیده
فهمیده آخر کار را از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة و السلام نموده اند ایشان تمامهم بحق پیوستند و از قید خودی

مطلق هستند و حجب نورانیه و ظلمانیه بالکل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شده حتی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و الحق که ایشان اولو
الالباب اند و اینها هیچ حجاب بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان است و محتاج برفع حجاب نمیگردند و ضرورت
ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب عجب نغمات شوق انگیز از آن پرده ها میشنوند
فیسمعون ما یسمعون و ینظرون ما ینظرون و عومل معهم ما عومل معهم در عین وصل در درد جدائی است و با وجودی که خود چشمهٔ فیض اند اما باز همان تشنه کام
دریای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه سائی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسیدن بمرتبهٔ ذات بحت نمیدانند زیرا که
این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بند مانند و آن را حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدلالت
هوای نفسی و طبیعی در ان دامها گرفتار گردند بکمال نشار با هوشی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار می باشند اما همیشه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجا می آرند و صلوة دائمی ادا می نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و با وجود یکه نسبت ذوق و شوق شب و روز در ساحت
سینهٔ اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه نعره های مستانه با دهنی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبهٔ ذات
برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی می باشد و توجه بیکیف بطرف
آن مرتبهٔ منزهه این ارباب حضور را همیشه حاصل می بود و استغراق کلی در شهود آن مرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدسه عین خطا و بیجاست زیرا که آن مرتبهٔ ذات بحت بیچون و چگون و بی شبه و بی نمون محض است و از احاطهٔ علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود حذر از آن مقام باید نمود و با ادب باید بود که یحذرکم الله نفسه برای تحذیر از ارادهٔ دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه نباید فرمود
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و فهم در خور ادراک و عقل خویش امری خواهد تراشید و ذات او تعالی از اینهمه امور که اذهان و عقول
انسان آن را می تراشد برتر است از اینجاست که لا تفکروا فی ذات الله وارد گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان است
و هر که خود را واصل گمان میکند از بعیدان است و درد جدائی برای توصل درمان است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است نارسیدگی
است که تا آنجا میرسد و حق المعرفت ادا مینماید و سبب توسل بآن مرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود ایمان
بغیب این است که مبنای دین است و ایقان بلا ریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منشاء آن مشاهدهٔ عظمت
و کبریای حق باشد بهتر از امید است که این امید ناشی از مشاهدهٔ صفات است و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
وصال و اتحاد سر رشتهٔ فرق و امتیاز از دست نمی رهاند وصل جاوید است که نصیب اکملین اولیا و خصیصین عرفا میشود این یاس که نه از
فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل را بجای میرساند و توجه انسانی را بمرتبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنای راه
سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نتواند سوای عقل اتم اکمل که بفیض ما عرفناک حق معرفتک مستفیض باشد ادراک این
حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شده
و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه نهاده اند نیز حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار این مرتبه برداشته اند
اما بیچاره درماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
باشند که از استماع معارف اهل این مقام چیزی بچیزی واقف گردند و راه یا بند و لطفی بردارند هیهات هیهات گوش سخن نیوش کو و سخن فهم

نکته رس کجا ع فآنا ثم آنا ثم آنا ۞ بالجمله اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغیرات و تلونیات احوال می باشند و هر چند تا مدفه العمر بظاهر تحت
الزمان و فی المکان بسر می برند اما بباطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقید باشد پیرامون دل طاق منزل
ایشان نمی گردد و خلل انداز معاملۂ باطنی ایشان نمی شود والله خبیر حافظاً **رباعی** دردی که زمانه گه بدردش نرسد ۞ آسیب زدست گرم و سرد
نرسد ۞ دریاب که یاس میرساند دل را ۞ جائی که رسیدگی بگردش نرسد ۞ مراد از کلمهٔ درد که سر مصرع اوّل واقع ست درد عشق الٰهی ست و
از زمانه عرصهٔ که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدرد نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم
و سرد زمانه پیدا نشدن خلل و فساد ست درین کیفیت عشق الٰهی از راه عوارض و حوادث مختلفهٔ عالم که تعبیر ازان بگرم و سرد و نشیب و فراز زمانه میکنند
و از یاس انقطاع امید وصول و حصول که اعتراف بقصور و نارسائی ست و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقة موصل الی المطلوب ست
فاعل فعل رسانیدن ست و از جای که ظرف ست مرتبهٔ و مقامی که محل رسانیدن باشد نه آنکه این جا فاعل رسانیدن ست یعنی همینی منظور ست
که این مرتبهٔ یاس و محرومی هم میرساند دل را یاس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از بگردا نمرتبه نرسیدن بمراحل ازان دور و بعید ماندن ست و بادنی مراقبه آن بے نبردن حاصل آنکه درد عشق الٰهی که ذاتی نفوس
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصهٔ که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده ست نمیکنند و از تمادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیگردد و خلل و فسادی نپذیرد و تاثیرات ادوار فلکیه سود مندش نمی افتد که صاحب این حالت اصلیه
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده ست نه ازین انقضاء مدت راه سیر الی الله کوتاه میگردد و نه ازین جهت بنده با ذات الٰهی اقرب می شود که او تعالی
زمانی نیست هر نسبتی که او سبحانه را با ازل ست همان نسبت با ابد ست و نه ازین قریب ست و نه ازان بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نه هیچ موجود ممکنی از ابتدا از و دور بود و نه هیچ احدی در انتها تا باو خواهد رسید ما للتراب و رب الارباب پس دریاب که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذائی که کاملین عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و بمرتبه ترقی می کناند که این رسائی علمی و خیالی
که محسوب در وصول کذائی ست بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتهیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان ست
ما عرفناک حق معرفتک الله تعالی و هو العلیم الخبیر و ما عبدناک حق عبادتک سبحانه و هو العزیز الکبیر ؎

هو الصّابر

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسّلام علی رسوله محمد صاحب الخلق العظیم وعلی آله و صحابه اهل التکریم والتعظیم **امّا بعد**
فهذا الوارد الثامن والثمانون هو المسمی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک الله تعالی ورزقک احسن الاخلاق ان الخلق الالٰهی هو اعظم الاخلاق لانه هو استجماع جمیع
الصفات الکمالیة المتضادة من الجمال والجلال فی ذات واحدة وجوباً بحیث لایتصور خیر منه ولیست المرتبة فی الاخلاق فوقه وحسنی منه لا ذهناً
ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فرضاً ولایمکن لانه لنظیر من العبد و تحصیله المخلوق و هو منحصر فی ذات الواجب تعالت و تقدست والخلق المحمدی هو خلق عظیم لانه
هو اتصاف العبد بالاخلاق الالٰهیة علی قدر الطاقة البشریة بحیث لایمکن فی الموجودات الممکنة ظهور خیر منه بل مثله ایضاً و هو مخصوص لفرد
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لذا قال الله تبارک و تعالی فی حقه انک لعلی خلق عظیم

وتحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیرة واشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحمدیة الخالصة اقرب بذلک الخلق فی مرتبة الاتباع من الاخلاق الاخر التی اکتسبها الحکماء واهل الطرق الاخر فیقال له ایضاً خلقاً محمدیاً وهو اعظم مرتبة فی مراتب الاتباع ولذا سمی هذا الوارد بهذا الاسم لان فیه بیان اجتماع الکمالات المتضادة من الاخلاق علی الاعتدال الممکن وهو اجتماع الفقر والغناء والتواضع والکبریاء والحلم والغضب واللطف والادب والعطاء والمنع وما شاکلها من الاخلاق المتضادة الکمالیة وما ظن الجهلاء من اهل الاستعدادات الناقصة والعقول القاصرة ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار وکثرة التواضع وافراط الحلم وزیادة اللطف والعطاء البحت متجاوزة عن حدودها حتی لا یبقی الغناء والکبریاء اصلاً ولا یکون الغضب والادب والمنع مطلقاً وتلک الاوصاف التی خلقها الله الحکیم فی الانسان للمصالح الکثیرة تزول بکلها فهو لیس بحسن الاخلاق بل من جملة سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار وحده شکایة وکثرة التواضع فی غیر الموضع علامة النفاق وافراط الحلم بحد غیر مناسب مقتضی عدم الغیرة وزیادة اللطف علی قدر لا یلیق ینافی الادب والعطاء فی غیر الموقع اسراف کما ان اظهار الغناء وحده تفاخر واکثار الکبریاء فی غیر المحل تجبر وغرور وافراط الغضب سبعیة وزیادة الادب عن الحد تکلیف ما لا یطاق والمنع الزائد عن الصلاح بخل والکمال هو جمع تلک الخصال عن الاعتدال اما بحسب اتباع السنة الالٰهیة برجحان الجمال علی الجلال وسبقة الرحمة علی الغضب لا زم فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث ۔

وارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان الله وبحمده فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی زوالی ست اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بستوه نیاید و کبریای درویشی طرفه کبریای زیبائی ست اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسانیت ظهور ننماید و خلق درویشانه عجب تواضع بالطفی ست اگر بغرضانه باشد و بشراکت احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی ست اگر مؤدبانه بود و سبکی و بی امتیازی نکشد و از دولت فقر مراد همین حالت فقر و گذران توکل ست که اضافت بیانیه وارد در این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دنیویه آدمی دولتمند میگردد و مالدار میشود همچنین سررشتهٔ گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل میشود و محتاج ما سوی الله نمیگردد و کبریای فقر عبارت از استغنا و بی اعتنائی فقرا با غیرت و باعزت ست که بعضی از شریف نفسان جلوه میفرماید و هرگاه صورت دنی نفس محل این حال نمی باشد اذا اراد الله بعبد خیراً جعل غناه فی نفسه وتقاه فی قلبه واذا اراد الله بعبد شراً جعل فقره بین عینه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجاست که شعار این بزرگان می باشد یعنی از متکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب و پیش کابر و باامتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا مکاری ست اهل وضع هرزه معاش یا با نفاق و دغاباز را علی العموم حاصل می بود و محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت با اخوان طریق و شفقت بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عبادات و ریاضات ست و الا آن بی حمیتی در ین که بالفعل در زمانه معتبر بصلح کل ست اهل ملحد یا وه گو را میسر میباشد و آن ذلت و بی امتیازی که بزر با نهای بی دینان به بی نفسی شائع گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب می گردد و العزة لله ولرسوله وللمؤمنین بالجمله درویش محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر امر ملحوظ دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن نگاهدارد نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان ست و پیش ازین عزیزان واجب التعظیم درین صورت گذشته اند و صاحبان نفس کریم با این وضع بوده اند و مقربان درگاه خدا این لباس داشته اند و صادقان رهنما تخم این شجرهٔ طیبه کاشته اند و همین قسم این فیض از صورت بصورت رسیده آمده است خدا نکند که درین صورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جناب عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و حجة برای انکار بهم رسانند

اللهم احفظنا من هذا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبیه نفس خود و عبرت همصوران خویش از
برادران مؤمن بتحریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیری چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت ۵** هستی اگر تو واقف اسرار
هر زبان ❊ باشد که پی بری بسخنهای عارفان ❊ گویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمیده آمده فریاد کرد که ای مرد
آگاه و ای خلیفة الله بداد من مظلوم بیکس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی کسی مرده جفت مرا در دام گرفته است و در پی من
مرا در قفس کرده برده و این ماده دل از دست داده را حیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشت خدارا رحمی بحال من نما و چند گام قدم رنجه فرماو
از چنگل موذی آن گرفتار بی تقصیر را خلاص گردان و تا من بدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری ماسوی الله خلاص گرداند و تا بجود در
عزیز صاحب کمال از اصغای این مقال خیلی متعجب و پرملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجرا است آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الماکرین بر همه امور توانا و قادر است پس
این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن صید خسته احوال رسید دید که شخصی کاردی بدست گرفته
مرغی را میخواهد که ذبح سازد درین اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را ذبح می نماید و
این مرغ همان جفت من است که بدام این بد نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن این مقال آن شوریده احوال برآشفت و غضبناک شده گفت
که ای هرزه درای بی سر و پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته برده این خود زنده است که ذبح مینماید فاخته گفت که ای حضرت از همین
شخص بپرسید که در آن وقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال با آن شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و سختی آواز داد که هان خبردار باش
چه میکنی اگر حلق این بی گناه بریده شد دست تو می برم و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آنشخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجا می آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت
که ای غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه از بدن بیجان کاری می آید و نه از جان بی تن چیزی می گشاید
جمعیت جان و تن هست که شمع این انجمن است باطن را از ظاهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
مومنا صادقا و بالله التوفیق بارے ای مرد بی درد این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص
دغا شعار پیش آن عزیز رستگار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی این است که من مرد دام دار و صیادم و پیشه من همین است که مرغان را
گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام این معامله از من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
بنا برین من امروز لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بی نوا است پوشیده بودم تا اینها مرا نشناسند و چون از صبح تا این وقت
سوای این فاخته هیچ جانوری در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این را ذبح کرده بالفعل قدرے علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
بیقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پر و بال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است
یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشانند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی النفس میباشند و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت نفس
از طرف خود نمی باشند و بقا بالله زندگی چند روزه بسر میبرند پس ما ظاهر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
که این صورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بی وسواس نزدیک این بی معنی آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دغا بازی
اعتبار آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بهر حال چون این بدنگا

دام را کشید ما هر دو جانور بنجبر لکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدرے از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو می گرفتار
شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانهٔ خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتیم و البته
قوهٔ واهمه ما خبردار مے نمود و با وجود اینهمه آگاهی اگر طمع و حرص دانه ما را گرفتار میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عدالت
مآب نمی آوردیم که تقصیر ما میشد و دیده و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گرفتار میگشتیم و این شخص معذور میبود که پیشهٔ دام داران همین میباشد
و با اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت همه نسبت که این شخص بے ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت لباس
مردان نداشت صورتهای فریب اگرچه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را رسوا نمود عزیز صاحب کمال از شنیدن این احوال زار زار
نالید و بعجب کیفیت و حال در آمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متاثر گردید و متنبه گشته از شیوهٔ دام داری دست کشید
و از ان کردار نابکار خویش تائب شد و آن جانور اسیر را رها کرد و خود اسیر دام محبت آن درویش شده در حلقهٔ عقیدتمندانش داخل گشت و در سلک
ذاهبین الی الله منسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهراً و باطناً از جملهٔ آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیویه
بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشتهٔ حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین چار بالش
این رباعی گردید که **رباعی** نے مال مرا باید و نے فوج و سپاه + از قطع تعلقم بود حشمت و جاه + ترک اسباب به ز جمع اسباب + کز دولت فقر
هر گدا گردد شاه + مراد آنکه با درویش و صفاان را هرگز مال و متاع دنیوی میباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کار ست که این امور موجب
افزایش شان و شوکت اهل دنیا مے شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزونی حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس
همان قطع تعلق دل ست از ما سوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیویه کردن اولی و انسب ست از جمع کردن آن برای فقرا که بسبب شرافت
لباس فقر هر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب بخطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
ظاهر و باطن خویش از امور دنیویه نمایند و بقدر ضرورة اکتفا کرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضاء بشریت تا که آدمی در قید حیات ست بالکل ازین
دام رهائی نشود و بقدر مراعات ظاهریه خلل در معاملات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعیه انسان ست و مضائقه ندارد و حاصل آنست که
چون اهل دنیا متوجه اخذ و جر مال و متاع دنیوی نباید شد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نباید اندوخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست
آید به نیت خیر تا مقدور همه بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و اثاثه سراسر آفت و موجب فسادها ست و مضر احوال
فقر است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر اما نه چندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
گردد و سبب گرفتگی خاطر و بار دل شود نعوذ بالله من الفقر المکب و فقر مکب همان ست که فقیر احتمال بار آن نیارد و فوق الطاقة بود و طاقت
هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص بلا نهایت
ست که حدی ندارد و فضل الله بعضهم علی بعض پس اے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نما و شگفته
و وا شد بهر کس پیش آ که هنگام ترقی دولت درویشان ست و معیشتی که اختیار کردهٔ بحالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه ترا
قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ و گربه را گرسنه نمی دارد و بهر گبر و ترسا هم روزی میرساند
پس این حمیت خاصه ست که بحال تو مبذول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را مملو گردان که اگر زندگی ست
این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود در باطن نصیب نمی شود

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اگر موت بهمین طور مقدر ست پس چه باک ست که قریب ست می میری و این کلفت ناپایدار
رفع میگردد و بفراغ تمام و کمال آرام در جوار رحمت الٰهیه میخوابی و درجهٔ شهیدان فی سبیل الله می یابی مردان بدیگر صورتها چه تحفگی دارد کسی باین صورت
احسن بسهل جان بجانان سپارد بعجب قرب خاص بحضور میرود و مورد عنایات خاصه میشود که من قتله فانا دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان ست
زمان وجود هدایا و آمد نذر و نیاز و فتوح و تحائف بذل وجود پیش آورده همه را صرف در راه خدا نماید و بمحتاجان بده زیرا که متوکلان فقر دوست درینچنین اوقات
از کبریائی حق سبحانه می ترسند که آن آزمایش ایشان ست ای وقت امتحان درویشان ست و ایشان این فرستادن فتوح را مکر الٰهی می فهمند و
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا از راه اعتماد بر خدا و بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل و استغنا کار شریف نفسان ست از
دنی نفسان و ضعیف ایمانان و دون همتان و حریص طبعان هرگز این امر ظهور نمی نماید و سر انجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفا دیدن
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان ست که از کج خلقان ناحق شناس و متکبر منشان بی اساس اصلا این کار بعمل نمی آید و این نور از جبین ایشان
نمی تابد بدخوئی و غرور چیز دیگر ست که مذموم ست و پیشهٔ جهلاء ناهموار ست و کبریا و استغنا امر آخر ست که محمود ست و کار عرفا و ستوده کردار ست
ع ز هیچ چیزے دگر آماس چیزی دیگر ست + و اکثر نا واقفان فرق این هر دو امر را ندریافته در مغلطه می افتند و امتیاز جا و بیجا نمی نمایند و علی العموم
نادیده و نافهمیده یک یک وطیره اختیار می کنند خواه وضع انکسار عام و کثرت تواضع که بعلامت چیز دیگر مشهور ست و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بی اختلاطی محض که دال بر بدخوئی و تکبر می باشد والبته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان ست و لیکن بعد چندی چه بر نفس خود و چه بر دیگران هموار نمی گردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماند اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیة محمدیه خالصه می باید و
حصول دولت خلق عظیم میشاید و الحق که سررشتهٔ این جامعیة بدست آوردن بسیار دشوار ست و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و اصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تائید الٰهی بظهور نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم ارزقنا ذلک بحرمة من
هو علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق ست مانند منطقه که دائره وسط کره می بود و اعظم دیگر همه دوائر میباشد
حاصل آنکه افراط و تفریط سراسر مذموم ست نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بغرور و بدخوئی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناجنسان مثل اغنیاء غیر مخلص و کفار ناهنجار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چینان
شکوک اندیش بد اعتقاد و متلون مزاجان بی اعتبار و غرور منشان بی انکسار و دنی نفسان ناتوان بین و خبیث باطنان شرارت گزین سرفرود میار
و هر بار و هر وقت کشیده و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیازانه پیش آ اما بدخلقی هم منما و از طرف خویش خلل و فساد میفزا و با اهل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و تلامذه سعادتمند و آشنایان درست و دولتمندان
باادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق وقتی و صاحب حق تو بوند خلق و محبت دار و هرگز سلوک مغایرت بمیان
میار و مع حفظ مراتب درخور قدر هر یک دریغ در مرتبهٔ صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت مفرما و خیر خواه همه باش لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الحب
والبغض لله ولا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه ولا حول ولا قوة الا بالله حاصل آنکه هرچه بعمل آید باید که خالصًا لله باشد و تا گاهی واقع شود و لعله
سر نزند و للنفس نبود و فساد و شر نه انگیزد و جمله صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشد که آخر می باید مرد و رخت بعالم دیگر می باید برد و اعزه و هم

کہ تو ہم ہستی موہوم دنیوی گرفتار شدہ خود را بیچ متراش کہ چون تو ہزارہا درین سراب خراب گشتہ ہلاک گردیدند و امیدوار قبول اہل نظر باش کہ صاحب نظری نگاہ لطفی بطرف تو نماید و ترا از تو رباید و در دائرۂ جذب بجذبات اللہ بطفیل او بر دل تو کشاید و شاہد مقصود جلوہ فرماید کہ طریق خدا این فیض سینہ بسینہ است و دل برای حال آئینہ **رباعی** در سر نہ ہوای مال و جاہی دارم ٭ در دل غم زرد و سیاہی دارم ٭ صاحب نظری توجہی گر بکند ٭ چون آئینہ چشم یک نگاہی دارم ٭ مراد از کلمۂ سر دماغ ست کہ منبت اعصاب و مجمع حواس جسمانیہ است و ہوای جاہ و حشمت بدماغ اہل ہوا می پیچد و باد غرور مال و منال بسر ہمان پیچیدہ مے وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی ست کہ منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانیہ است و غم و تردد جمع زرد و سیاہ در دل اہل دنیا می بود و فکر و اندیشہ این امر در نفس ہمان تا بجان نفس مے باشد و از کلمۂ صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرتے کہ حقیقت ہر امر را مے بیند و نیک در مے یابد و ہو من اولی الابصار و از توجہ متوجہ شدن بخلوص و رو آوردن بصفا و از چشم امید و توقع و از نگاہ لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکہ در دماغ من بیدماغ نہ ہوای جاہ و حشمت چون اہل ہوا مے پیچد و نہ باد غرور مال و منال بسر این بی بضاعت مے وزد و در نفس ناطقۂ این بی نفس غم و تردد جمع زرد و سیاہ مے بود و نہ فکر و اندیشہ کثرت یاران و گرمئ بازار در دل این فسردہ دل مے باشد اما مرد صاحب بصیرتے کہ حقیقت ہر امر را مے بیند و نیک در مے یابد و داخل جماعۂ اولی الابصار است اگر بخلوص حال متوجہ فرماطر کتاب شود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آرد من صاف طینت مانند آئینہ امید یک نظر لطفے دارم و توقع قبولی امیدوارم کہ قبول دلہا علامت قبول خدا ست و لطف بزرگان پرتو لطف مولے

ع وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد ٭ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ؎ ۔

ھُوَ الصَّابِرُ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ انعم علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آلہ واصحابہ ذوی الفیوض والبرکات **اما بعد** فہذا الوارد التاسع والثمانون ہو المسمی بالاستخارۃ والاستخارۃ ہی طلب الخیر من اللہ تعالی بمقتضاء مقام العبدیۃ فاستخیرہ سبحانہ فی جمیع الامور واستعین بہ علی الخیرات واستعیذہ من الشرور اللہم اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی واصلح لی آخرتی فیہا معادی واجعل الحیوۃ زیادۃ فی کل خیر واجعل الموت راحۃ لی من کل شر اللہم انی اسئلک من الخیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم اللہم انی اسئلک خیر المسئلۃ وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوۃ وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک فواتح الخیر وخواتمہ وجوامعہ واولہ وآخرہ وظاہرہ وباطنہ والدرجات العلی من الجنۃ آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلۃ السوء ومن ساعۃ السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامۃ ونعوذ باللہ من عذاب النار ومن الفتن ما ظہر منہا وما بطن ومن فتنۃ الدجال اللہم اسئلک خیر ہذا العالم فتحہ ونصرہ ونورہ وبرکتہ وہداہ واعوذ بک من شر ما فیہ ومن شر ما بعدہ رب اسئلک خیر ما فی ہذا العالم وخیر ما بعدہ واعوذ بک من شر ما فی ہذا العالم وشر ما بعدہ واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ فاعلموا ایہا المہدیون المخلصون بارک اللہ فیکم ان الاستخارۃ امر مسنون ومعمول مشائخنا علی ہذا الطریق المذکور لسانا وقلبا ای طلب الخیر فی کل امر من اللہ سبحانہ ولا یصدر فعل من ہؤلاء المقربین المصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی اللہ مع نیۃ الخیر وطلب الخیر واولئک ہم الخیرات قال علیہ السلام اذا ہممت بامر فاستخر ربک فیہ سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرۃ فیہ واما ما شاع فی المبتدعین وسموہ الاستخارۃ فہو تعلیق شئ بشئ

لاعلاقة بینها اصلاً لاعقلاً ولانقلاً وهذه الاستخارة قضیة اتفاقیة وکیف ما اتفقت اذ اصلها التذبذب والتشکیک وتعلق اشتراطها من قبیل اشتراطها القرع بالقرعة والکعبتین ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً وربما تدعو الی الخطاء الفاحش والضلال وتمنع من الصواب فی اکثر الاحوال ولیست قابلة للاعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله هو الهادی الی الرشاد وسبیل السداد وان وقعت للتفریح طبعاً لا للتنقیح قطعاً بل علی سبیل التفول من غیر التوغل فلا بأس والا فهی ممنوعة ومن جنس التطیر وفی الحدیث انه کان یحب الفال ویکره الطیرة فلا تطیروا وان فعلته من قبل فاترکه وتب الی الله وکفارته ان تقول اللهم لا خیر الا خیرک ولا طیر الا طیرک ولا اله غیرک واذا رایت من الطیرة شیئاً تکرهه فقل اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یذهب بالسیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله۔

وارد در شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارتست از بیان حالات ناملایم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق نالش و رنجیدگی دلی با ضطرار و قلق و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسب و با آگاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش دوستی نماید و مظلومی دادرسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت ست و عرض حال و بیان احوال ست اما اگر چنین بیان هم بی ضرورة و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود نامالائم ست و مانا بشکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان ست که تا مقدور از زبان حکایة نیز چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم محظور نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیاوردن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنها ست چنانچه اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان احسان که فلانی بما کرده کدام احسان ست و در چه شمار بسیار جا زیاده از آن بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی بما داده چه نعمت ست و در چه حساب که علی العموم بهرکس رسیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در جناب حق تعالی همچنین میگویند و شکر نعماء حاصله که حق سبحانه بایشان عطا فرموده و لا تعد و لا تحصی ست هیچ بجا نمی آرند و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر میرساند و منظور از امن زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلاد از تاخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل عصر ست علی الاکثر و البته برکت امن یعنی در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء و فضلا و اهل حق و نیک نیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت ست و نیکی اینها هم نیکی سلطان ست و جزرسی ایشان نیز همان عدالت و خبرداری بادشاه ست که کالاعضاء شاه اند والحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که شامل حال هرکه و مه میباشد و مقصود از حلاوت وفاق لذتی و صلاحی ست که از متفق بودن اهل معاملات برامر خیر حاصل میگردد و رست ست که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان باهمدیگر نیست و مراد از بیمزگی نفاق بی آرامی و فسادی ست که اهل معاملات متنوعه را نصیب میگردد و درست ست که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین نیست که با کسانیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق درمیان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا والدین بتصدق خیر المرسلین وآله الطاهرین واصحابه الراشدین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بالجملة علی الاکثر احوال اهل عالم اینست که از راه شومی زمانه جمله که و مه ام گرفتار کاهش و نالش اند و همه وضیع و شریف همیشه پابند خواهش هر مفلس و غنی بحال خود حیران و پریشان ست و هر عالی و دنی بجای خویش نالان و گریان **رباعی** گر مردم محتاج ز غم میگریند ✢ زان بیشتر ارباب نعم میگریند ✢ وقت ست که از دست زمانه اکنون ✢ چون ابر همه اهل کرم میگریند ✢ مراد آنکه اگرچه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بی صبری نموده بر عدم تیسر اسباب با یحتاج غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچاراند که بنده ضعیف عاجز ست و در اندک تصدیع مضطر میگردد و اذا مسه الشر جزوعاً

اما تحقیق آنست که دولتمندان و منعمان ازان زیاده تر گله بر زبان می آرند و نالان می باشند ان الانسان لربه لکنود پس باعتبار ظاهر و مجاز از رو
ست عملی حکام و بی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و مداهنت علما و طماعی قضات و بی استقامتی فقرا و بی امنی رعایا و محتاجی شرفا
و شکم سیری ارذال و اجلاف و دستگاه متمردان و زور گرفتن موذیان و ضعیف شدن شریف نفسان وقت آن رسیده است که از دست تظلم زما
جفا کار کریمان و جوادان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بهر حال بی اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطرار کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان
است تلقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بد اندیشه را باید که زبان از چنین کلمات بند دارند و هرگز تصورات امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و در همه حالات حالی
رضی و شاکر باشند و امور آتیه را خواه و ناخواه زبون و بد نشمارند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات تفول بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن
فی الحقیقه استفساد است و موجب فساد و دال بر تنگی حوصله و غفلت و رذالت و خباثت نفس است و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
اختلال ع فرن فال بد کا ورد حال بد + و للاقوال تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیة والاستخارات والاوراد والاذکار والتعوذ والتوبة
والاستغفار والاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت انقباض طول میکشد و تیرگی آن در ظاهر
و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد در هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر همان
جانب ناملایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر باکثر وجوه آن امر طرف ملایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم است که اینهمه
صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا در همین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده و کفران
نعمت است که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه
نیالائی که باعث ازدیاد نقمت است و باب شکایت نگشائی که سبب افزونی کدورت است از انکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت است
که حق تعالی نصیب هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاده از قدر خویش بنظر
می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کمر همت میشکند و مضطر می سازد و آدمی را از نظرها می افگند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
یکی خود بذات خویش نعمت است که او سبحانه همه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان ببرکت صبر و دولت استقامت از کید شیطان
و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات ابنای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی الاکثر هنگام مصیبت عامه بسبب شراکت نوعیه و مقتضیات البشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
بلیه عامه بر که و مه و بر بد و نیک علی تفاوت المراتب تاثیر خود میکند و در ملک فساق و حکام بی خیر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آنها ساری گردیده بر اتفاق و
وفاق که منشم خیریت و جمعیت است بجهت قلت و بیقدری افراد این گروه قلیل غلبه نموده بسان امراض مسریه و وبائیه در تمام دیار سرایت مینماید و آب و هوای آن سرزمین
مخادیم سیر سانمو همه را بر یک حال میگرداند گو نسبت بعضی از بعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن غلب این توجیه وارد الحق که للاکثر حکم الکل کما قال الله تعالی
و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اراد الله بقوم خیرا اکثر فقهائهم و اقل جهالهم فاذا تکلم
الفقیه وجد اعوانا و اذا تکلم الجاهل قهر و اذا اراد الله بقوم شرا اکثر جهالهم و اقل فقهائهم فاذا تکلم الجاهل وجد اعوانا و اذا تکلم الفقیه قهر و اگر اعیان
و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشائخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تغافل و تساهل و مداهنت و
تکاسل در امور متعلقه خویش نمیکنند و معامله بعدل میفرمایند و آنچه می باید همان بعمل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

وهر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه تابعان می بود و غالب بر شرور اینها میگردد و تمام دیار را منور بنور سلامت میکند و کدورات مغلوبه را محو میسازد و رفع همه فساد های جزئیه مینماید که ان الحسنات یذهبن السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه و سیئات جزئیه است و الا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیه معامله بالعکس ست که آیه حبطت اعمالهم گواه آنمعنی ست ازینجاست که فجار مؤمنین نیز آخر کار نجات خواهند یافت گو بی توبه هم مرده باشند و کفار بی دین مدام در جهنم خواهند ماند اگر چه راهبان وقت خود بوند چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن یک حسنه ایست کلیه که اذهاب همه سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئه ایست کلیه که همه نکوئیها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت رئیس الاعضا که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگیرد که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه اند خیرات و شرور تابعان را که بمثابه حسنات و سیئات جزئیه اند نیست نابود میگردانند کما اذا اراد الله بقوم خیرا ولی علیهم حلمائهم و قضی بینهم علمائهم و جعل المال فی سمحائهم و اذا اراد الله بقوم شرا ولی علیهم سفهائهم و قضی بینهم جهالهم و جعل المال فی بخلائهم و اذا کانت امرائکم خیارکم و اغنیائکم سمحائکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کانت امرائکم شرارکم و اغنیائکم بخلائکم و امورکم الی نسائکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها لهذا سلطان عادل و امرای نیک و امن زمانه را در اجرای امور دینیه دخل تمام است و بی اینکه بادشاه عدالت شعار و امرای نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و معین محمدیین گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیه و شیوع طریقهٔ محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص ست ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهریة و الباطنیة در عرصهٔ ظهور نمی آید و باب هدایت عامه نمیکشاید و بدون اینکه امن در زمانه از مصائب و صدمات انفسیه و آفاقیه حاصل باشد و اهل زمان علی حکم الاکثر مامون از حوادث روزگار بوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیگردد پس مخلصان روزگار پیشه و دنیا دار و علما و صلحاء ابرار و جوانان سعادت آثار اگر باین نیت خیر با امراء و سلاطین در خورند و آمد و رفت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حقه و ترغیب بطرف طریقه محمدیه نمایند تا اینها را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و بهر بهانه ساعی در شنوانیدن کلمات خیر باشند و نظر بخبر داغی و عدم توجه این اغنیا نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه ع کس بشنود یا نشنود من گفتگوی میکنم کلمة الحق را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب مصلحت و مقتضای وقت آنچه می باید همان میگفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عند الله ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیک این مزرعهٔ آخرت در دارین نصیب اینها خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان و امراء و ارکان و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و همت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب زی خویش در اشاعة طریقه محمدیه کوشند و اینها را در صحبت با برکت خود بار دهند و مانع حاضر شدن در حضور بادستور خویش نشوند البته محسوب در مجاهدین فی سبیل الله اند و داخل در شکر دعا و با آنکه آنچه شدنی ست همان خواهد شد ایشان عند الله مثاب گردند در تقدیرات آلهیه هیچکس را دخل نیست اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و یسکنون فیها و یوانسون بها و الانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تتصرف فیها فکما ان الصحة البدنیة و العافیة النفسیة تکون ممدة للخیرات فی الخواص و معدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هکذا امن البلاد و توسع الرزق لاهلها یکون موجبا لاجراء الطریقة و سببا لازدیاد الهدایة

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدین محسوب فی طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاجعل جسدی سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات
واحفظنی بالتحفظ به عبادک الصالحین واجعل بلدی آمناً وارزق اهله من الثمرات والطیبات واجعلهم آمنین بطفیل رسولک الامین وفی ذیل بلده الامین
آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام میسر شد و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگروید ند و معامله با امن معه الا قلیل بمیان آمد وانت دعوت
قومک لیلاً و نهاراً بمقتضی هدایتک و ما زاد للظالمین الا خساراً بمقتضی استعدادهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی
و بمحافظت حال خویش هر لحظه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود را سست نسازی و نظر بر حال بر اختلال اینها کرده از اظهار طریق بحق
خویش باز نایستی و حتی المقدور و وسع امکان خویشتن را نیز از روی غفلت شریک اینها نگردانی و اوقات خود را پریشان ننمائی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و بهمین اصلاح خاص حال خویش و هدایت مخصوصهٔ نفس خود مشغول بوده در جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل نیندازی و خیالات بد و موحش را در دل
راه ندهی که عبث موجب پریشانی خاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پراگنده نکنی و تا مقدور چه در حق خود چه در حق دیگران
بندگان خدا بد اندیش نباشی و در نفس تخیلات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر
در همه اجسام علی العموم بقدر نسبت مینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه آفاق میشود پس همت بر امور نا مرضیه نباید گماشت تا از گماشتن همت
و داشتن توجه آن امور مبادا در عرصهٔ ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند ؎ کار نه این گنبد گردان
کند ؎ هر چه کند همت مردان کند ؎ و نفوس قویه انسانیه را اثرها ست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه
در سفلیات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیه است برای تشبه
بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور ازمنهٔ ماضیه و آتیه از روی کلیه حاصل ست و نفوس را فقط علم امور ازمنهٔ ماضیه هست
و از امور ازمنهٔ آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه مدام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هم
آن در تحصیل تشبه بعقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهیه در این مرد ازند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و نه افلاک از حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی
سماوات کطی السجل للکتب در کلام الله واقع ست نیز قسم حرکتی ست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانهٔ آخرت ست و له سبحانه فی ذلک
البیان مرادات لطیفة لا یعلمها کما هو حقها الا الله والراسخون فی العلم والکاملون فی العرفان یقولون آمنا به اعتماداً علی قائله واعتقاداً علی الرسول
لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا والله ورسوله اعلم بحقیقة الحال وما یذکر بذلک الذکر الا اولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون و باید دانست که از این حرکت فلکیه مانند طی سجل خواهد بود و تمام زمانه بر خود بهچیده یکجا مجتمع گردیده
مثل کلاوهٔ ریسمان و چون لف فرمان شده باز نشر آن با انقلاب زمان دیگر گردیدن دورهٔ آسمان خواهد بود و از اینجاست که آفتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعادهٔ ازمنه ماضیه ست تا همه کار و بار گذشته باز بروی اظهار آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و چنانچه حضرت مبدا اول مره حرکت ابدائیه در اینها خلق فرمود همچنین جناب معید مرة اخری برای عرض مکرر حرکت اعادتیه پیدا خواهد نمود
و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان اتمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین واحکم الحاکمین بسرعت تمام همه معاملات جزا
و سزا و اعادهٔ جمله ماجری از ابتدا تا انتها بانجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قار ست استقرار داده قیام بر بی تغیری و بی تبدلی بخشیده
در ضمن دیمومهٔ نفسیه خود گرفته ازل و ابد را از این سر تا آن سر در آن گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و امر
منتزع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انتزاعش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومهٔ نفسیه نسبت امتدادیه لقائیه حضرت وجود

مستهلک وفانی خواهد گردانید و از آن باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب خویش خواهند آسوده دائم بیک وضع خواهند نمود و ازینجاست که همیشه
یک وقت مانا لصبح بنظر خواهد آمد قل ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون قل ارأیتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی
یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون و نفس الزمان و نفس المکان که
غیر زمانی و غیر مکانی ست بر صرافت خود باقی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پس و پیش و قبل و بعد و سنین و شهور و ایام و
ساعات و روز و شب و صبح و شام و لمحه و آن همه را در یک مرتبهٔ واحدهٔ باقیه قائمه دائمه متحد و یک خواهد ساخت و اینهمه کلانی و عرصهٔ طولانی را که مثلا
چون جمل و جبل ست در سم خیاط بل کمتر ازین هم و لوج بخشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبهٔ قهرمان وجوب نفسی خویش او سبحانه
چنان کم و ناپیدا ساخته ظاهر و هویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ یکی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحاد یکی با دیگری دخل می یابد و اختتام و
اتمام تعذیب معذبین مخلدین نیز تا اینجاست که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذلک نجزی المجرمین باز بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس ناطقه انسانیه مانند خواص و آثار دیگر همه
اشیا ثابت شد پس تا وسع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری و تصور امور شر نکنی و تخیل صور مکروهه و توهم وساوس موحشه نمائی و خطرات باطله
را بدل راه ندهی و ارادات فاسده را بنفس یار نگردانی گاه باشد که همت این نفس هم دران امور دخل داشته باشد و بمدد نفس تو از قوة بفعل آیند
و از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور جلوه فرمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا و هی علل السیئات و موجباتها و نعوذ به تعالی من سیئات اعمالنا و هی معلولات
الشرور النفسیه و مقتضیاتها و کذا بعض الامور الکونیة قد یتعلق کونها بتوجه بعض النفوس الانسانیة و تشترط فیه همة بعض النفوس و هی من قبیل القضاء
المعلق و علی هذا بناء الدعاء و لا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود و بهر مومن
ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید کشود که ظنوا المومنین خیرا که یکی این توجیه دارد و دراصل سبب امر بظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن می باشد و هم دافع احتمال امر بد از مظنون به و لبا امر ظنی که بقیاس و قرینه بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقة آنچنان نمی باشد
و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بد ست زیرا که اگر مظنون به همچنان ست که او ظن کرده درینصورت غیر از سرمایه
غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچنان نیست که او ظن نموده درینصورت مفت این شخص مفتری شده و عبث خود گنهگار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بدظنی و بدخواهی کسی گمراهی ست و راه صفاء باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب اصفیا می بود مطلوب از تو
محبت و صفا ست بیاران طریق و برادران رفیق و المسئول عنک المودة فی القربی فمن اقرب دینا احب یقینا اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا و اطعناه
و لمن مات من احبابنا وارحمهم واعف عنهم انک انت الغفور الرحیم وانصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک افواجا و وفقنا علی التسبیح بحمدک
و من بقی من اصحابنا وتقبل منهم تستغفرک لهم انک کنت توابا واجعلهم المخلصین الخالصین ولا تجعلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر و اجرای احکام دینیه بر اتفاق ست و تا که اهل طریق بدل و جان متفق با همدیگر نباشند و بظاهر و باطن بایکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مهمات نشوند ترویج طریقه سرانجام نمی یابد و فساد همه در نفاق ست و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد اعظم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم و علیکم بالسواد الاعظم برای همین ست و اخبار و لا تجتمع امتی علی الضلالة مشعر ازین ست و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد و ثلثة خیر من اثنین و العشرة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع امتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند دنیا و دین را و حسن معاش و معاد در صورت
اتفاق حاصل می شود و تلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و بیمزه میگرداند چون سرکه انگبین را خراب مینماید و نیشش

ضائع بیساز دغرضکہ اتفاق باالاتفاق امرخوبست و در ہمہ حال مطلوب باللہ التوفیق وہوخیر رفیق **رباعی** ای بیخبراتفاق مے باید کرد ؛ با ہمہ کس اتفاق مے باید کرد ؛ از وہم خودی نفاق خیزد غافل ؛ ازخود گذر اتفاق مے باید کرد ؛ یعنی ای بیخبراز حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و ترویج طریق خویش داری پس برتو لازم آنست کہ دروازۂ اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تام نما و حتی الوسع ہیچکس را مرنجان و مخالف نمایان از جہت خود مگردان مگر بضرورت و ناچارگی کہ ترا از آن گزیر نبود و تا مقدور متفق باخود فرما خواہ بجود و عطا خواہ بخلق و صفا و خواہ بتخویف و تعذیر و خواہ بتصرف و تاثیر حاصل آنکہ بہر نہجی کہ باشد سررشتۂ اتفاق را از دست مدہ و حبل متین اجتماع از کف رہا مکن کہ علیکم بالسواد الاعظم شعر از ہمین معاملہ است علی الخصوص بہمہ گیر یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق کہ با ایشان سراسر اتفاق باید کرد و تحمل مکروہات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت حتی کہ منافقان ایشان را نیز بتصریح و تعیین بر ملا احکامی کہ لائق آنہاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت کہ خوف فساد زاید باشد و از روی کلیہ قبائح نفاق بیان باید نمود بہمین طور درست شوند خواہ نشوند کہ سنت رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمین ست و این عمل را تو در حق خود نفاق گمان مبر کہ بد را بد دانستن و باز در حق او بدی نکردن و عفو نمودن نفاق نیست بلکہ صفت کریمی ست نفاق آنست کہ نیک را بد تصور نمودن و آنکہ در حق خود نکوئی میکند با او بدی کردن و در باطن با او بد بر بودن و غائبانہ تکذیب او نمودن و در ظاہر داخل طریق او شدہ تصدیق او کردن پس از طرف خود ہمگی للہ مصروف صفا باید گشت کہ معاملہ ہر شخص البتہ بنفس اوست انتم بریئون مما اعمل و انا بریئ مما تعملون و اصل و منشأ نفاق وہم خودی و توہم انانیۃ است کہ آن را پندار خویش و نفسانیۃ می نامند پس ای غافل نگر کہ واقف از علت بر باشدن نفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری نفسانیۃ آزاد شو و یکچند با ایشان اتفاق کن کہ آخر نہ تو خواہی ماند و نہ ایشان و اجر این عمل خیر با خود خواہی برد لاریب فیہ و اللہ لایضیع اجر المحسنین ؎

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان ثم ہداہ و فتح علیہ باب العبرۃ و الانتباہ و الصلوٰۃ و السلام علی حبیبہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ ارباب الہدایۃ بلا ریب و اشتباہ **اما بعد** فہذا الوارد التسعون ہو المسمی بالانتباہ اعلم ان التنبہ و الانتباہ یحصل للانسان بالضرورۃ فی اکثر الاوقات من مشاہدۃ الامور التی تؤثر فی النفس الانسانیۃ البتۃ حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ینبہونہ بعد انقضاء المعاملۃ التی کانت علۃ التنبہ و الانتباہ کما ان الحیوانات یتوحشون من الامور الموحشۃ المخوفۃ او المنافرۃ للطبیعۃ النوعیۃ ثم ینبہونہا اذا غابت عن النظر و ہذا انتباہ وہمی یحدث بالقوۃ الوہمیۃ للمحافظۃ احترازا عن المضرات و لیس ہذا بمعتبر فی حق الانسان و لا یفید للخیریۃ العقبائیۃ انما ہو ینفع فی الدنیا و الانتباہ الذی یکون فی الخواص و یختص بالانسان و یفیدہ و ینفعہ فی الدنیا و الآخرۃ ہو علی قسمین عقلی و ایمانی اما العقلی الذی یکون فی الحکماء و العقلاء ایضا منشائہ العقل و یحدث بالقوۃ الفکریۃ و یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرۃ نفعا ما فی تخفیف العقوبۃ و لا یکون علۃ النجاۃ و وسیلۃ القربات و ہذا الانتباہ لیس مشروطا بالاسلام اما سلامۃ العقل و صحۃ الفکر و ذکاء الذہن شرط لہ اما الایمانی الذی یختص بالمحمدیین و لا یزول عنہم دائما یحصل بالاجتباء الخاص الالٰہی و حسن قبولہ و یصلح الاحوال فی الدارین و ینور الباطن و یطہر الظاہر و یکون سبب النجاۃ و وسیلۃ القربات و ہذا اعلی التنبہ و الانتباہ و لب اللباب و ما یذکر الا اولوا الالباب ؎ ؎ ؎

وارد در جدائی دوستان و تنبہ از احوال رفتگان

وا دریغا دوستان بی مثل کہ مانند ایشان ہیچکس دوست کسی در دنیا نمی باشد از سر ما بسر ماندگان گذشتند اعنی حضرات والدین رحمہما اللہ تعالٰی

کما ربیانی صغیرا رحلت فرمودند و ما را تنها گذاشتند و ظل ربیت خود از فرق شخصیت ما دور ظاهر برداشتند پس وای بر احوال پر اختلال ما ناز پروران خوگر به تنعم اگر دامن
معیت و حضور کسی که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر است از دست بدر که بگذاریم و حیف بر حال پر ملال ما غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی که
از پدر شفیق هم رحیم تر است نیاریم و افسوس بر فهمید نادرست ما قاصر عقلان کوته اندیش اگر سر رشته توکل و اعتماد بکسی که از ابتدا تا انتها پرورش ما کرده و عنایت
مستحکم نداریم و دریغ بر یقین بی تسکین ماست ایمان مقید باسباب اگر چشم بصیرت بر مشاهده قدرت کسی که مسبب همه اسباب است نکشائیم و پریشان
خاطر مانیم پسر ابتر محروم از ارث پدر میماند و برادر بی جوهر بی نصیب از دولت برادر میبود و من جمله الله تعالی وارثا لمن اعطاه الکوثر و شرب شربا من المشرب المهدی
الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عینا فسقاه ربه شرابا طهورا و هو یسقی کل اناس من مشربه و یقول لهم کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین بهر حال
وقت آنست که درد جدائی بزرگان گذشته خود که دوستان صادق ما الاتقان بودند در دل غفلت منزل مدام قائم و تازه باید داشت و همین مایه محبت ایشان
را بحکم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق در گلشن جذب الهی سرسبز داشته بکلی متوجه الی الله باید بود و شفقتی و تربیتی که از ان اکابر بحال خویش
دیده شده با خوردان خود بعمل باید آورد و قصور در تادیب و تعلیم اینها نباید کرد و ظل عنایت و رحمت بر اینها باید افگند اما نه چندانکه خیره شوند و ابتر گردند و بالله
التوفیق **رباعی** صد حیف که جمله دوستداران رفتند ؛ زین دشت تمام شهسواران رفتند ؛ اکنون من وامانده چه سازم چه کنم ؛ ای درد کجا اینهمه یاران
رفتند ؛ مراد از کلمه دوستداران اکابر و بزرگانند که خیریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خوردان و کهتران خود میخواهند و خیرخواه واقعی و دوستدار یقینی
ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه مے باید می فهمانند و امر بآن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نهی از ان مینمایند و علی الاکثر عادة
الله بهمین طور جاری ست که اول بزرگان را ازینعالم بر میدارند و یکچند خوردان را پس ایشان میگذارند و الحق که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان
بنظر مے آید النعمة اذا فقدت عرفت و اقل قلیلے را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را راضی تمام ازینجهان
ازینجهان فانی مے برد و ایشان را سوای جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگر نمیماند و حسرت و افسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
دولت غبار خاطر نمیگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منظور از کلمه این دشت همین خرابه دنیای فانی ست و از کلمه شهسواران
کسانیکه بسلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توسن نفس خویش غالب بودند و فرس فرصت خود را براه شریعت میراندند و عنان عقل و نفس
را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میداشتند و هم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه دار فنا و مراد از
کلمه اکنون حالت پس ماندگی خویش و بقای چند روزه زندگی خود که باقی ست و از لفظ چه سازم و چکنم استفسار تدبیر لحوق خویش با ایشان بسلامت ایمان و خیریت
اعمال و رسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقتداء ایشان از نفس خود و کلمه یاران بجای یاوران ست باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن اکابر
نه بآن لحاظ که مفید مساوات و برابری ست و مستفاد از رسیدن کجا رفتن ارائه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت دستگاهان و تقدس نصیبان
السلام علیکم یا اهل القبور و انا بکم ان شاء الله لاحقون هر چند فناء بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقة عدمیة جمله ممکنات و فناء ما هم باظهار مے آرد
و تخم عبرت بزمین دل مے کارد نفس ما را هم منجمله گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید ما غافلان را تنبیه میسر آید و باب انقطاع تام از نفس و طبیعت نمی کشائیم
سبحان الله و الحکمة لله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود هیچ ذیحیات هیچگاه از فکر موت
نمی آسود و سرانجام امور معاش هیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدهد و بر نفس و قلب طاری میشود اگر دائم شود و بهمین قوت مشاهده و حضور نسیم
نصیب گردد عجب نعمت ست و کمال دولت و زهی سعادت ست و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات دنیویه بر نفس مکروه ماند و گران شود
و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت مائل بآن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی و بناچار

علی قدر ضرر متوجه بطرف امور معیشت باشی و به باقیات صالحات گردی و هرچه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس و نورانیت ظاهر و باطن افزاید و الا تضییع اوقات ست و بدتر از حرکات حیوانات و موجب عقوبات ست و در دارین مثمر آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بتصدق نبیک الکریم علیه الصلوة والتسلیم وکفر عنا سیئاتنا بطفیل آله الکرام وصحبه العظام وتوفنا مع الابرار برحمتک یا غفار افسوس افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ما که در چشم ما بهار گلستان جهان ایشان بودند در پردهٔ زمین نهفتند و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری نهان گشتند و گوهر حسن معانی را رشته اختفا سفتند و از نظر ما ظاهر بینان غائب شدند و دل و جان ما مشتاقان را بداغ جدائی سوختند رباعی صد حیف ز چشم گلستانی رفتست ٭ در خاک ز حسن کاروانی رفتست ٭ در دیده خلق نگاه مانند غبار ٭ از پیش نظر بسکه جهانی رفتست ٭ حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یاد اکابر گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان بها اکابر دین رفتند و گویا گلستانی از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از اهل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در معمورهٔ قبور داخل شد پس ازین واقعات حال ما غمدیده ها چنان شده است که نگاه ما باعث آزار و ایذای چشم ما می شود و بهیچ طرف دیدن و چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا پر غبار و کدورت مینماید چنانچه فوجی چون میگذرد پس آن غباری بر میخیزد پس ماندگان را مکدر مے سازد و دنیا هیچ در هیچ و پوچ ست و هر لحد مستعد کوچ انا لله وانا الیه راجعون

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد و هدانا سبیل الهدایة والرشاد والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی نهج السداد وعلی آله الامجاد و صحابه خیر العباد **اما بعد** فهذا الوارد الحادی والتسعون هو المسمی بالتلقین الله ربی و ربکم فاعبدوه ولا تشرکوا بعبادته احدا و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا وما محمد علیه السلام الا رسول الله وخاتم النبیین قد خلت من قبله الرسل ولا نبی بعده مع ان علماء امته کانبیاء بنی اسرائیل وصلی الله علیه وعلی آله کما صلی علی ابراهیم وعلی آله کل حین وما انقطعت سلسلة هدایته بوجود ذریاته الطاهرة افان مات منهم احد او قتل انقلبتم علی اعقابکم بالخروج عن المحمدیة الخالصة ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین من المحمدیین الخالصین فیا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله و ابتغوا الیه الوسیلة ببیعة الائمة الموجودة فی زمانکم من المحمدیین الخالصین لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم و جددوا ایمانکم بتکرار کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله واختاروا المحمدیة الخالصة ولا تتبعوا خطوات الشیطان بتفرق الفرق المبتدعة التی ما کانت فی زمانه علیه الصلوة والسلام واسلکوا المسلک النبوی الذی کان علیه رسول الله وآله واصحابه وهو الطریق المحمدی ثبتنا الله وایاکم علی ذلک الطریق المستوی بتصدق حبیبه محمد النبی علیه الصلوة والسلام فیا ایها الذین عقدوا وبایعوا اوفوا بالعقود ان الله یحکم ما یرید وکونوا متحابین لله وتعاونوا علی البر والتقوی ما استطعتم ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله بما تعملون خبیر ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولا یرید ان یضیع علیکم فوق طاقتکم ولکن یرید لیطهرکم عن الالواث الطبیعیة والنفسانیة ولیتم نعمته علیکم من برکات المحمدیة الخالصة لعلکم تشکرون بنعمته اخوانا وسیجزی الله الشاکرین واذکروا نعمة الله علیکم بالنعم بتشریف المحمدیة الخالصة و میثاقه الذی واثقکم به یوم البیعة اذ قلتم علی رؤس الاشهاد سمعنا واطعنا ما دعانا الله الیه و بایعنا فاستقیموا علی ایفاء العهد ان الله علیم بذات الصدور وکونوا قوامین لله شهداء بالقسط وقولوا الحمد لله الذی ادخلنا خالصین فی الطریق المحمدی و بایعنا حقیقة علی ید امیر المحمدیین خواجه محمد ناصر المحمدی نجات الله علیه و مجازا علی ید اول المحمدیین خواجه میر المحمدی غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر و نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و نشهد ان المحمدیة الخالصة هی الطریقة

الحقة الخاتمة و دین الله الخالص فشهدنا علی دین الهدی فی الدنیا و سنشهد ان شاء الله یوم القیمة ربنا فاکتبنا مع الشاهدین ذلک هدی الله الذی هدیکم به وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظیماً والذین کذبوا بآیات ربهم ویجعلون الاصابع فی اذانهم کانهم ما سمعوا هذه الدعوة التامة الحقة فالله یعلم ما فی قلوبهم وسوف ینبئهم بما کانوا یصنعون اولئک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهراً وباطناً فان الله یتوب علیه کان الله غفوراً رحیماً یا ایها المهدیون لا یحزنکم المنافقون الذین آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق وجعله مصدقاً لما بین یدینا من الکتاب الذی هو علم الکتاب وجعل القرآن مهیمناً علیه فحکمت بین الناس بما انزل الله وما اتبعت اهوائهم ولو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة ولکن لیبلوهم فی ما آتاهم والله لا یحب المفسدین وامرنی ان ابلغ ما امرت به فبلغته وان لم افعل ذلک فما بلغت رسالته هو حسبی ویعصمنی من الناس ما غفلة عن امری وکفی به وکیلاً والله خیر حافظاً ۝

وارد در طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف النفس زکی الذهن را بمقتضاء علوی که در استعداد او مودع است بی اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشیء و دریافت کیفیة عاقبة الامر دامنگیر می گردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال می نماید و بیقراری طلب بی آرام می سازد و خاطر رفع حجاب می خواهد و از عدم کشف حقیقة دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جست وجو می نهد و در سراغ عزیز کاملی می دود تا باشد که از جائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند یا محبوب نشاند که سنة الله با این فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثرها نهاده ولن تجد لسنة الله تبدیلاً و این ممکن نیست که بی دریافت صحبت زنده دلی دل زنده شود و بی توسل بعقیدت شخص حی فیض از ارواح موتی گرفته آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص هم عصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یک ذات شریف باب مدینه علم است و همین وسطه واحده در جناب پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام کفایت است و ابطال طریق پیری و مریدی می نمایند و دروازهٔ قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند همین خطاء محض و عقیدهٔ فاسده است که بالتمام وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب می افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجب بی بمقصد نمی برند و بمطلب فائز نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المومنین علی وائمه هدی علی محمد وعلیهم السلام ظاهر می نمایند و اصلا در باطن راهی با آن طرف ندارند وچگونه راه باطنی با آن سو یابند که این بی راهان منکر معاملات باطنیه اند و منکر تقرب باطنی که نسبت ولایت است نیستند و بگمان خویش همه اولیاء الله را مانند خود محجوب و مهجور می پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در ظاهر از ریاست موروثی ایشان باز داشته شمعهای خانهٔ نبوت را کشتند و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بی چراغ ساختند همچنین این معاندین بدرین میخواهند که در پردهٔ دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانهٔ سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس دودمان امامت را بی نور گردانند و سررشتهٔ خاندان ولایت را برهم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد دهند و تخم هدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همه وقت شامل حال محمدیان خالص است هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعلهٔ حقیقة این رود نضیر [?] را خس پوش نماید و باب خلاف کشاید والله معنا حیث ما کنا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینهنا [?] اهالی باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران بد اندیش باشند خواه در کسوت گدایان بظاهر درویش بوند پر ضرورست و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل ست که دل را می میراند و اطفاء حرارت غریزیه

شخص ايمان مى نمايد زنهار زنهار با اينها ميامينرو تا توانى. بپرهيز و فرصت وقت را على العموم در صحبت هر گداى بى حقيقت ضائع منما و توجه بمراقبهٔ قلب خود فرما كه مطلوب همين جاست و دل خانهٔ خدا لا يسعنى ارضى و لا سمائى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن **رباعى** اى كرده تلف عمر گرانمايهٔ خويش ٭ در صحبت هر مرد فقير و درويش ٭ از عالم غيب آنچه خواهى در تست ٭ اى مخزن اسرار الهى انديش ٭ حاصل آنكه ملاقات با هر فقير و درويش على العموم بطريقيكه راه و رسم مترددان خباثت پيشه يا ابلهان بى انديشه ميباشد محض ضائع كردن وقت خود و تلف نمودن عمر عزيز خويش ست و هيچ فائده ندارد بلكه بالعكس ضرر مى نمايد زنهار چنين هرزه گردى اختيار نبايد كرد زيراكه از امور غير معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بالفعل بحساب علم تو محسوب در عالم غيب ست و تو در قصد دريافت و ادراك آن هستى همه بالقوه در حقيقه جامعهٔ انسانيه تو مستتر ست و قوة فهم و لياقت دركِ آن بقدر استعداد در نفس خود دارى پس اى مخزن اسرار علم الهى و مظهر انوار فيض غير متناهى اندكى انديشه نما و غور فرما و هر چه از ان بفهم تو آيد آنرا بميزان كتاب و سنت بسنج و بر محك اتباع متبوعان خود بكش اگر اين رمطالب مفهومه و امور مكشوفه توجيد الوزن و كامل العيار برآمد فهو المراد و الا استغفار از ان نما و در دل خود جا مده و همان موافق آيت و حديث و كتب و رسائل محمديان خالص كه فى الحقيقه گويا سراسر تفسير كلام الله و شرح احاديث ست عقائد خويش قائم دار و برجوع قلب متوجه ارواح بزرگان شده اميدوار كشف آن اسرار باش و سخنان پريشان اين هرزه گويان كه خود را صوفيه وجوديه ميگويند هرگز مشنو و در صحبتهاى بى بركت اين تيره باطنان مرو چراكه صحبت با هر فقير و درويش داشتن و اوضاع مختلفهٔ اينها را بر طبع سهل و منيع خويش گوارا نمودن و تحسين بند اشتن و تخم سخن همه كس در سينه كاشتن و ذخيرهٔ ابحاث شكوك آميز در دل انباشتن ذهن را پراگنده ميسازد و بآتش بى يقينى ميگدازد و از صراط مستقيم اطمينان دور مى اندازد و نقد جمعيت را مى بازد هر چند در ابتداى حال و اوائل طلب ما دامى كه در خدمت كسى عقيدت پيدا نشود و نسبت ارادت درست نگردد در رابطهٔ ازليه كه از روز ازل در جانبين از مرشدين و مسترشدين مربوط مى باشد جنود مجندهٔ ارواح موتلفه مى بود با همديگر سر رشتهٔ موانسته بندد و در عالم شهادت هم آن امر مبطن ظهور نمايد و در ظاهر نيز بيعت نموده آيد طالب را تلاش و تردد بهر سو جست و جو كو بكو بايد كرد تا امر وابتغوا اليه الوسيلة بجا آورده شود و لتعطيل درين هنگام اعنى قبل از مستفيد شدن بصحبت مرشد سعى نشايد تا باشد كه شاهد مقصود از جائى رو نمايد و حالت اضطرار رفع گردد كه الغريق يتشبث بكل حشيش قضيهٔ مقرره است اما چون بجاى برسد و دل در انجا كشايد و مناسبت روحيه گواهى صحبت دهد و خاطر بطرف آن صاحب ميل نمايد اكتفا بر همان يك شخص بايد نمود و دامن دولت او را مستحكم بدست يقين بايد گرفت و راه هرزگى نبايد پيمود و من بعد بارادهٔ خدا طلبى جائى ديگر نبايد رفت اگر چه از ديگران هم انكار نباشد و بزرگان ديگر را كه فى الحقيقه ايشان هم از بزرگانند بزرگ داند ليكن غير از يك كس بكسى كار نباشد و مانند پدر صورى اين پدر معنوى هم مظهر جلوهٔ وحده لا شريك له بود و اگر چنان قبول فرمايند كه اثنينيت و دوئى در مرتبهٔ پدر صورى و پدر معنوى گنجايش نيابد و همان يك شخص پدر هم بود و پير هم باشد اين دولتى ست كه باختيار هيچكس نيست و فضلى و رحمتى ست كه بكسب و قصد ميسر نميگردد و الله يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم بهر حال خدا هم يك و رسول هم يك و مرشد هم يك پس اگر در قسمت وصول الى الله و تقرب باو لقائى مقدر ست و تراد خول جماعهٔ اوليا و مقربين شدن ست قفل مخزن دل تو كه گنجينهٔ اسرار آلهيه است و خزينهٔ كنز حقائق و معارف غير متناهيه بهمان يك كليد كه شخص مرشد تو باشد ميكشايند و زنگ شبهات از آئينهٔ خاطر تو ميزدايند و خود بخود بلا مدد غير آنچه نمودن ست از آيات انفسيه و آفاقيه ترا مينمايند و بمرتبه و مقاميكه لياقت رسيدن آن دارى ميرسانند افاضهٔ الهى همه جا ست اگر در نصيب طالع كشود كار مقرر ست و كشف انوار مقدر از همين دروازهٔ مرشد تو كه در حق تو باب الله همان ست باب همه اسرار خواهند كشود و فيض غير متناهى همه را رهنماست پس اگر چيزى نمودن ست بنور همين يك شمع خواهند نمود شكست اعتقادى بى ايمانى ست و شبهه و تردد موجب خرابى و پشيمانى و پريشانى و نادانى ست و باعث تشتت و حيرانى زنهار طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و براه بى يقينى مرو و اميدوار

قبول حق باش و از مطیعان شو توسل جا بجا بحقیقة بی توسلی ست که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گردی بیجا صلی ست که ثمره نیکی بدست نمی آرد از ینجاست که گفته اند هرکه یکجا هرجا و هرکه همه جا هیچ جا چه جا بجای فی الحقیقه بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شو و سوی یگانگی دو و بباز از کثرت مرو و بصور متکثره موهومه عالم نگر و لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه **رباعی** هرد دیگر بوحدت چو الف اگر گشت + وارست ز تعداد شش و هفت و هشت + ای مرکز امکان همه تفصیل تست + چون دائره گرد خویش مے باید گشت + اعنی شخصی که آگاه بحقیقة مرتبه وحدت گشت و بمشاهده آن تمیز واحده مستغرق گردید ظاهراً و باطناً از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه وارست و آزاد شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحدست و بنفسه قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعه مجمله انسانیه گفته آمد که تو چون نقطه مرکز برای این دائره امکان هستی و اجمال الاسمه مراتب تفصیلیه عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگرد و بسیر انفسی در آ و سفر در وطن نما تا شبه بمبادی عالیه حاصل آید و تقرب مرتبه مقدسه الهیه رو نماید یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم والله معکم اینما کنتم و هو اللطیف الخبیر ؏

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم ؏

الحمد لله الذی انجی المومنین من الکرب العظیم و احسن حالهم و ذکی نفوس المحمدیین و اصلح بالهم والصلوة والسلام علی رسوله محمد امام المسلمین و مولیهم و علی آله و اصحابه الذین یقبل الله منهم اعمالهم **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والتسعون هو المسمی باصلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب کما قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب فمن اصلح قلبه فهو من الصالحین المصلحین و صلاح القلب عبارة عن تخلیة عن الخطرات و تخلیص النیات لله تعالی و تحصیل التسکین و الاطمینان و تقویة نسبة الیقین والایمان و ازالة الغفلة و ادامة الحضور والمشاهدة و قطع التعلقات الدنیویه و ایقان المعاملات الاخرویه والتوکل علی الله والاعراض عما سواه و هذا حال القلب السلیم و من افسد قلبه فهو من المفسدین الضالین الذین فی قلوبهم مرض اللهم احفظنا یا فیاض من جمیع البلایا والامراض و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و اعلموا ایها الاخوان ان النفس الانسانیة التی هی الروح الانسانی تخربها النفس الحیوانیة التی هی النفس الامارة بالسوء فلا تلتفتوا الی اللذات الحسیة والشتهیات البدنیة و اسعوا فی تصفیة القلب و جاهدوا فی تزکیة النفس لانه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل من اتباع الطبیعة الحیوانیة والاهواء النفسانیة فتوبوا الی بارئکم و انیبوا الیه فاقتلوا انفسکم و حصلوا حالة فناء النفس ذلکم خیر لکم عند بارئکم فی الدارین و هو یتوب علیکم بالفضل والعنایة انه هو التواب الرحیم علی عباده بمقتضی رحمة الذاتیة التی کتب علی نفسه و اذ قلتم للداع الی الله لن نؤمن لک ایمانا قویا حتی نری الله جهرة بالاعین الظاهریة التی هی الابصار اعینکم الناظرة او الاعین الباطنیة التی هی القوا عقولکم القاصرة فاخذتکم الصاعقة من جلالة ربکم و انتم تنظرون انوار ظهوره فی کل الجهات و لکن لا تشعرون فیا ایها الجاهلون کلوا من طیبات ما رزقکم الله رزقاً حسناً من نعماء الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة و ما ظلمکم الله تعالی و لکن کنتم انفسکم تظلمون و ادخلوا الباب فی الطریق المحمدی سجدا بالطوع والخضوع و قولوا حطة و استغفروا ربکم لیغفر لکم الله سبحانه خطایاکم و هو سنزید المحسنین فی جزاء حسناتهم اضعافاً مضاعفة والله خبیر بما تعملون فمن بدل قولا غیر الذی قیل له و ظلم علی نفسه بالافتراء علی المحمدیین الخالصین لعدم ادراک لب کلامهم فانزل الله علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون فی معاملات المحمدیین الخالصین قد علم کل اناس مشربهم الحق و المحمدیون علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و هم یقولون للناس کلوا و اشربوا من رزق الله و لیس فی مشربنا الا الشراب الطهور و لا تعثوا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخر بکلمات الالحاد و ترهات الصوفیة التی شاعت فی الزمان اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر وان تهبطوا من هذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتذلة التی یبحث بها کل الملاحدة وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤ بغضب من الله ذلک بانهم کانوا یکفرون بآیات الله ویخالفون المحمدیین الخالصین بغیر الحق ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون ومن آمن منهم بالله والیوم الآخر وعمل صالحاً وصار محمدیاً خالصاً فهو من الذین لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یا قوم خذوا ما آتیکم الله بقوة ولا تتخذونی هزواً وما هذا من قبیل هزل الجهلاء وانی اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ولولا فضل الله علیکم ورحمته بتصدیق هذه الکرامة الجلیلة لکنتم من الخاسرین والله ولی المومنین وهو خیر الناصرین

وارد در آفات و آلام تقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان

باید دانست که سنة الله باین طور جاریست و حکمة بالغهٔ آن حکیم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب ظاهره دنیویه و متوجه بسوی مادیات محسوسه شود همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او مے گردد و هر قدر که پرورش بدن بنماید یعنی مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همان قدر خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفا و نورانیت مے کاهد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجاست که نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شرائط سلوک ست و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری ماسوی منجمله لوازم طریقت پس بقدر ضرورت از ماکول و مشروب و امثالها قناعت کرده همگی مصروف در تقویهٔ نسبت باطن که عبارت از حضور و شهود و معیة حق تعالے ست باید بود و در توهم لاغری و فربهی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازالهٔ مرض سرگردان نباید شد که هر وقت درهمین اندیشه ماندن نیز منجمله مرض وسواسی ست صحیح قلبان را این اندیشه پیرامون خاطر نمیگردد و چون مآل کار مردن ست و جامهٔ تن دور کردن پس اینهمه شیفته و فریفتهٔ بدن گشته شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند و هستی نفسی خود را موقوف بر بقاء همین جسم که گوشت و پوست و مثلها باشد گمان نباید کرد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانی ست و این صورت بقا که متعلق باعضا و قوی ست و آن را بقای دنیوی میخوانند بیش از بهار چند روزهٔ گلستان توهم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تخیل و سراسر بهمین حیات بے ثبات گرویدن و بهمین استقرار ناپایدار مقصود خود گردانیدن خردمندان با ایمان تجویز نے نمایند و این خیال باطل را که فی الحقیقة لاحاصل ست در دل خویش راه نمیدهند بلکه گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرده خود میفهمند و هر زمان مستعدین الی الموت می باشند و روز و شب منتظر وعدهٔ رب می بوند و میدانند که هر چند ما نونهالان گلشن حدوث اینهمه پامال امتیازات علیه بسبب لشکر حواس خود شده ایم و ما طائران هوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریه بجهت قفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما بازغافلان بنی نوع ما را همیشه همان سر سبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کارست و مشتاق تماشائی این شاخسار اند و مدام مرست قفس تن حاصل روزگارست و در هوس این امر گرفتار اند فاعتبروا یا اولی الابصار

رباعی برهم چون گل ز دست اوراق خودیم + آتش زدهٔ شرار چقماق خودیم + از ماست هر آنچه در بر ماست همه + ای وای که با اینهمه مشتاق خودیم + مراد از برهم شدن پریشان باطن و پراگنده خاطر گشتن ست و از اوراق حوائج بشریه و احتیاجات جسدیه که لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتهیات نفسیه و از شرار شهوات نفسیه و خواهشهاے طبیعیه و از چقماق کیفیت حاصله از اقتران نفس با بدن که آنرا حیات دنیویه مے گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر از موت ماندن که مقتضاء این نشأ ست حاصل آنکه خود با خود گفته آمد که حال اینست چنانچه صورت گل پریشان اوراق مے باشد همچنین ما همه بنی آدم پریشان باطن و پراگنده خاطر بسبب حوائج بشریه و احتیاجات جسدیه که لاحق انسان می بود هستیم و این را شگفتگی و

جوش بهار می پنداریم وشهوات نفسیه وخواهشهای طبیعیه که از کیفیة حاصلهٔ حیات دنیویه در ما متولد شده ما را بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم ساخته
است ومتعلق ومنسوب بما واز آن ماست هر آنچه از اعمال خیر وشر بوقوع آمده واز ما سرزده همه بر ذمهٔ ما مانده است وحساب وکتاب وجزا وسزای
آن در پیش ست وما همه را کردن خویش همگردن خویش ست والحق که از ماست هرچه بر ماست پس حیف وافسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهای دینوی
واخروی حریص بر حیاتیم وزندگی را دوست میداریم ومتنفر از مماتیم واز مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا غطائنا واجعل بصرنا الیوم حدیدا
لنکونن من المستعدین الی الموت ولا تجعلنا من الذین هم احرص الناس علی حیوة اللهم بک نستعین والیک نسعی وانت الرفیق الاعلی نفس
هر شخص سبب وبال اوست ونفسانیة آدمی را بسیار خراب میکند وهوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای می افگند
ومعامله لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت در کونین او را در پیش سے باشد وروح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال سے ماند چه کثرت
حواس ست که موجب تشتت گردیده واز راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده ونفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده وباب تفرقه جزئیات
وکلیات کشوده والا قبل از اقتران بجسم جوهری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات ومعنی بود مفرد مبرا از علم مفصل معقولات ترکیب بدنش هلاک ساخته
که به ترتیب قضایای بدیهیه ونظریه پرداخته ودر چنین بلایا انداخته که از فکر وتردد دارین گداخته باوجود اینهمه خرابیها که او را بسبب بدن حاصل شده
مدام در پرورش آن مصروف ست وهمه وقت در شغل تن پروری میباشد وبلذات مکتسبهٔ آن مالوف واز تلذذات حسیهٔ کامل ملتذ وخوش می شود
از لذات ذاتیهٔ خود غافل ست واز لطائف قدسیهٔ نفسیهٔ خویش آگاه نیست واز کیفیت تجرد خود جاهل ست واز مرتبهٔ لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور ست وعلاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل ست چنانچه ارباب معقول تصریح همین معنی نموده اند وشب و
روز نفس خوگر بحسیات بطرف مدرکات حسیه مائل ست وهر زمان بسوی محسوسات راغب وسبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که
بر چنین نفس باب عالم ملکوت نکشاده اند وذوق کیفیت نفس ملکی که انس وقرب آلهی وحضور وآگاهی باشد او را نچشانده اند وراهی بموانست مفارقات
نداده اند واز لذت نسبت علمیه وادراک حقیقة که کار عقول کامله است او را محروم ساخته اند واسرار معامله عالی با دنی وغوامض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نشده وگرنه میدانست که عقول را با نفوس محبت زیاده از انست که نفوس را با ابدان وچنانچه تصرف نفوس در ابدان ست همچنین تعلق
عقول بانفوس ست ومحبت حق تعالی قوی تر از همه هاست ورحمت واسعهٔ او محیط همه اشیا ونسبت خالقیة او با مجردات وما دیات یکسان ست
وآن رب العالمین باین معنی سراپا جود واحسان وکتب علی نفسه الرحمة مشعر ازینجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضیع وشریف ست ووسعت رحمتی
کل شیء همین اعتبار فرموده جل شانه وعم احسانه پس کسانیکه از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گرویده اند وداخل در بشارت الذین یؤمنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور وشهود حق تعالی آسوده وتمام در محبت حق مصروف گردیده اند وپلهٔ حقانیة
را بر پلهٔ نفسانیة غالب وراجح میدارند که والذین آمنوا اشد حبا لله در قرآن شریف وصف این بزرگان ست ومومنین کاملین همین مخلصین صادقین اند
والحق که آیهٔ کریمهٔ یحبهم ویحبونه مصداق حال این برگزیدگان ست واول ایشان را حق سبحانه دوست داشته وبرحمة خاصه قبول فرموده است وثانیاً
در ایشان توفیق محبت آلهی ویاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم وحسن مآب وکسانیکه از شهود مقصود بےخبراند ونگرانی باطن وتوجه الی الله ندارند وشرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند ونسبت رابطه در خدمت او پیدا ننموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند وپابند
تعلقات دنیا واهل دنیا سے مانند وخود را واهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان ست می پندارند وسوای این از حقیقة
روح وبقاء آن آگاهی ندارند وملاقات بدنی را وصل سے انگارند ودید وواد صوری را مدعا سے شمارند واز تلاقی ارواح وتقرب آله

چیزی در نمی یابند و مشتاق بہا نہانی و کامرانی اند بہر طور یکہ بدست آید و حریص بزندگانی اینجہانی بہر قدری کہ باید کرد آئیہ و لتجدنہم احرص الناس علی حیوۃ بیان حال ہمین محجوبان بے یقین ست پس خود را و دیگر ہمہ بنی نوع خویش را ہمین گوشت و پوست فہمیدن و بقاء نفسی خود را متعلق و موقوف ہمین تشخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود نرسیدن ست وازادراک جوہریت و بساطت و تجرد نفس ناطقہ غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت گزیدن مدد و تقویت شیطنت و حیوانیت نمودن ست و در پردہ دوستی دشمنی با خویش ورزیدن ست کہ آخر کار معلوم خواہد شد پس مکروہات چند روزہ صبر نما و از منہیات شرعیہ خود را باز دار و مامورات را بجا آر اد ما افترض اللہ تعالی علیک تکن من اعبد الناس و جتنب ما حرم اللہ علیک تکن من اورع الناس و ارض بما قسم اللہ لک تکن من اغنی الناس و نظر بعواقب امور کن و نتایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظہ فرما و ہر قدر کہ توانی از حرص و ہوا بگذر کہ دنیا فانی ست و سر بگریبان قناعت بر کہ موجب دولت جاودانی ست قال علیہ السلام اخوف ما اخاف علی متی الہوی و طول الامل از تن پرور بر آ کہ آخر این جسد ہم خاک خواہد شد و در صورت رحم بر خود ظلم منما کہ عاقبت این معاملہ غمناک خواہد کرد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

رباعی چندی کہ معاش کامرانی کردیم ✤ غافل ز معاد زندگانی کردیم + ای درد کہ جاز دست دشمن آید ✤ ما آنچہ بخود ز مہربانی کردیم + یعنی مادامی کہ با غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس و مراد آن بر می آوردیم و حسب خواہش طبیعت سر انجام مشتہیات حسیہ مینمودیم در اصل از حقیقۃ معاد غافل بودیم و زندگی را کہ سرمایۂ آخرت بود در طلب دنیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع کہ از دست ہیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و ہیچکس کسے را اینچنین خراب و خستہ دنیوی و اخروی نمیکند کہ ما نفس خود را بحکم برداری آن خراب کردیم و نفس ما مار بحکمرانی خود خراب کردہ و در پردۂ دوستی خود با خود دشمنی ورزیدیم و در صورت مہربانی غضب راندیم و دغا خوردیم فنعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفرہ و نستعینہ و نستغیث برحمتہ و ہو التواب الغفور الرحیم ؎ ـ

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ؎

الحمد للہ الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازداد یقیننا و اتم علینا نعمتہ و رضی لنا الاسلام دینا و ہدانا طریقاً اقرب و ادخلنا سلوکاً اصوب و اتانا بیاناً شافیاً و اعطانا عرفاناً کافیاً و وہب لنا بلاغاً مبیناً و الصلوۃ و السلام علی محمد ارسل الی کافۃ الخلق رسولاً امیناً و علی آلہ و اصحابہ الکاملین ایماناً و یقیناً **اما بعد** فہذا الوارد الثالث و التسعون ہو المسمی بالدین الکامل الیوم اکمل اللہ تعالی للمحمدیین الخالصین دینہم باراءۃ الطریقۃ المحمدیۃ کما اکمل لہم دینہم باظہار الشریعۃ المصطفویۃ و اتم علیہم نعمتہ شریعۃً و طریقۃً و رضی لہم الاسلام دیناً و انزل فی قلوبہم السکینۃ ایماناً و یقیناً و جعلہم خیر امۃ اخرجت للناس و اللہ یختص برحمتہ من یشاء من عبادہ الذین اصطفی و لو شاء اللہ لجعل الناس کلہم امۃ واحدۃ بالمحمدیۃ الخالصۃ و لکن یضل من یشاء و یہدی من یشاء لئلا یستوی الاعمی و البصیر فمن ابصر فلنفسہ و من عمی فعلیہا فالمحمدیون الخالصون محسوبون فی زمرۃ الاقدمین و ہم السابقون الاولون من المہاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم جنات تجری تحتہا الانہار خالدین فیہا ابداً ذلک الفوز العظیم و ہم داخلون فی السلسلۃ العالیۃ التی اذہب اللہ سبحانہ عن اہلہا الرجس و طہرہم تطہیراً فوصلت النقطۃ الاخیرۃ من الدائرۃ الی النقطۃ الاولی فالحمد للہ الذی ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و لو کرہ المشرکون فالذین اطاعوا اللہ و الرسول و اولی الامر منہم اولئک علی ہدی من ربہم و اولئک ہم المفلحون ؎ ـ

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه که در اصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الٰهیه اند همان یک مشاهدهٔ قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفهٔ اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیون متعددهٔ اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکلمهٔ لا النفی آن نموده اثبات الله بحق که رتبه اش از دید و دانست همه کس برتر ست کرده باطن را نگران همان مرتبهٔ منزهه باید داشت و هر وقت و هر جا او سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی این قسم آیات باید کرد که هو السمیع البصیر و هو علی کل شئ قدیر و هو بکل شئ محیط و علیم بما فی الصدور و هو اللطیف الخبیر و لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعهٔ این کمالات الٰهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب و معیت ست در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیهٔ عالم ارواح و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجائبات آن عالم را بینی و بلا واسطه این گوش کلمات آن عالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس بالحواس الظاهره گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی ست مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این همه بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف بتصوف دانی ست و شعار هر ملحد صوفی نماست هیچ کاری نمی آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه بوطن همه محمدیان را ازین کیفیت باطل مبتذله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و به برکات طریقهٔ محمدیه و شریعت مصطفویه مشرف سازد انما المؤمنون الذین اعطاهم الله الاعتقاد و الانقیاد اذا ذکر الله یحضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یذکرون الله تضرعا و خیفة و یکشف علیهم سر معیته سبحانه ببرکة المراقبة و یفهمون رمز ان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهریة زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیقة الطریق المحمدی و بعض منهم یترکون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش الفقر مع المحمدیین الخالصین و علی ربهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضة و المسنونة و مما رزقهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولئک هم المؤمنون حقا و هم المحمدیون الخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ـ ۵ ـ

بیان سلوک طریقهٔ محمدیه

باید دانست که بزرگان و اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک در امت مرحومهٔ محمدیه برای ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس بهر طوریکه راه یافته بدان راه تابعان خود را دلالت کرده و همان طریق را اقرب طرق پنداشته طالبان را بآن طریق رهنمائی نموده چنانچه اکساب هر طریق بنهج علیحده است بعضی امر بمراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگردانند و بعضی حکم بمطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور مرشد می آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این بسیار چیزهاست مانند اهل هند و نصیر المحمود و اذکر حدادی و ذکر اره و ذکر قمری و ماشاکلها که بدان امر میفرمایند و سالکان را مشغول میگردانند و اگرچه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب تبعیت مرشدان خود در اوائل حال اشغال و اذکار معمولهٔ طریقهٔ نقشبندیه و قادریه که از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القای نسبت باطن بتوجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوای خود می سازند اعنی بموجب یقبل التوبة عن عباده و انه کان توابا اول توبه و استغفار از گناهان میکنانند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوس های طبیعیه می کنند بلکه تائب از گناه شعور بهستی و انانیت خویش میشوند و خودپرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته منشاء همه شر در

وفساد ہا پیدا نند و ہر لحظہ تکرار کلمۂ لاحول ولا قوۃ الا باللہ نمودہ بالکل خالی از توہم خودی میگردند چون این کیفیتہ توبہ از گناہان ظاہر و باطن در نفس ثابت میشود و ظاہر و
باطن سالک پاک ازین الواث میگردد بشارت مقام صلاح کہ مرتبۂ از مراتب قرب حق ست میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بصالحین اند حساب می نمایند
و بموجب و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفۃ و دون الجہر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعاً و خیفۃ انہ لا یحب المعتدین
ذکر اسم اللہ را در نفس مدرکہ کہ حقیقت قلب ست راسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند کہ زبان را بکام چسپانده چشم بستہ سرنگون شدہ
بطرف پستان چپ کہ جای قلب صنوبری ست لحاظ نمودہ متوجہ قلب خود گشتہ بدل مانند خطرۂ وارده کہ در دل مے آید بلا حرکت زبان و بی شراکت النفس
ہمین کلمہ اللہ اللہ را باید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد ہمین قسم بلطائف دیگر کہ لطیفہ روح و سر و خفی و اخفی و نفس باشد ذکر میکنانند و چون تمام
بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگیرد بشارت مقام ذکر کہ مرتبۂ از مراتب قرب ست میدہند و در طائفہ
اولیائی کہ مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل اللہ ثم ذرہم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آید
درینحالت بشارت مقام تذکر خالص مے دہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمتذکرین اند حساب مے نمایند و اگر حسب البشریتہ درین تذکر نسبت بشت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راہ می یابد بموافق واذکر ربک اذا نسیت باز متنبہ شدہ سررشتہ دوام ذکر را از دست نمیدہند تا اینکہ بالکل از زوال ذکر
محفوظ گشتہ مبشر باینمعنی میگردند کہ یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبہم و درینحالت بشارت مقام صلوۃ دائمی کہ مرتبۂ از مراتب قرب ست میدہند
کہ ہم فی صلوتہم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعۂ اولیائی کہ مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب و بشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبۃ
قالوا انا للہ و انا الیہ راجعون چون تحمل شدائد و بلایا بسبب قوت نسبت حضور و غلبۂ حالۂ معیۃ در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکروہ و فقدان مرغوب
پراگندہ نمیگردد بلکہ از رسیدن مصیبت زیادہ رجوع الی اللہ ہم میرسد درینحالت بشارت مقام صبر میدہند و در جماعۂ اولیائی کہ مسمی بصابرین اند
مے شمارند و کذا الشکر و غیرہ من الحالات و المقامات و بموجب واللہ بصیر بالعباد و علیم بذات الصدور و یعلم سرکم و جہرکم از تصور معانی این آیات کیفیتہ حضور
و آگاہی در باطن بہم میرسانند و در ہر وقت و ہر جا بعجب حالت او در مشاہدۂ رب معبود مے باشند و بمطالعۂ واللہ بکل شیئ محیط و علی کل شیئ شہید و علی
کل شیئ قدیر احاطۂ بیکیف و شہادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را دوام در چشم بصیرت نصب العین میدارند و درینحالت بشارت مقام معیۃ کہ
مرتبہ از مراتب قرب ست میدہند و اہل اینمقام را داخل در گروہ اولیائی کہ مسمی بمقربین اند مے دانند و بموجب ما عندکم ینفد و ما عند اللہ باق اسقاط ہمہ
اضافات وجودیہ از طرف خود کردہ سراپا مملو از نور وجود موہوب حقانی گردیدہ فانی فی اللہ و باقی باللہ میشوند و چون اینحالت قوت میگیرد بشارت
مقام اصطفا میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بابدال اند می شمارند و کریمہ اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات شرح احوال صاحبان اینمرتبہ ست
و بموجب سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق بمشاہدہ صنائع و بدائع قدرت الٰہیہ در مرتبہ آفاق و معائنہ کمالات و ظہورات
صفاتیہ و اسمائیہ او سبحانہ در عالم النفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کردہ بمرتبۂ حق الیقین فائز میگردند درینحالت بشارت مقام تحقیق میدہند
و داخل در جماعہ اولیائی کہ مسمی بمحققین اند میشمارند و بموجب و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کردہ اسقاط
اضافت قصد و ارادہ از طرف خود نمودہ بالکل خالی از خواہشہای طبیعیہ و نفسانیہ گشتہ تابع مشیۃ اللہ شدہ مرید ارادۂ فعال لما یرید مے گردند درین
حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
ترک اسباب دنیویہ و علائق فانیہ باطناً کردہ اعتماد کلی بر رزاقیتہ حق و وکالت مطلق او تعالی مینمایند و بالکل حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از مرہوبی نمی نماید و سوای دروازۂ مشاہدۂ مسبب نمی کشاید درینحالت بشارت مقام توکل معنوی میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ

که بمعنی گویا از جملهٔ متوکلین اند مے پندارند اما چون اینحالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم بلا اسباب مقررهٔ دنیویه بوضع درویشانه گذران میسر مے آید درینحالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بمتوکلین محبوبین اند مے شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و خوف ماسوی الله از باطن دور میشود اعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل مے شود بشارت مقام مامون میدهند و من دخله کان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب میگردد و بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمیع اسماء حسنا و ربانیه است بهره اتم مے یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس جزئیات بشارات و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت آن نمودیم و پرده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص در هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای کلام الله نمی شنود و دیدهٔ بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الهی نمی بینند ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هرجا زنی و چنگ صدا میشنویم + آهنگ ترانام خدا میشنویم + گر چشم کشائیم تو مد نظری + در گوش نهیم هم ترا میشنویم + مراد از هرجا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح وغیر ذلک است یعنی هرجا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که معتبر بلفظ نے و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نمودے بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در آنمقام عشاق نوای خداوند غنای حقیقی از هر پرده بی پرده نوا و آهنگ ترانام خود میشنوند یعنی مقر وحدانیت وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تو می شوند و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم یبصرون ما یبصرون و یسمعون ما یسمعون و بالله یومنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید که مراد از نے و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمودے بود این اعتبارات و از شنیدن نشر احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بموقع و لطف مستعمل گشته و شنیدن انیمرتبه ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهم رسانیدن حالت مشاهده و عرفان والحق که درینهمه مراتب عتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست چه تجلی مرتبه لاتعین در همین مراتب تعینات می شود و لے کیفی مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق است و هر شئے مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیاء و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصب العین گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب و لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باستماع بشارات بموجب علیکم بالسمع والطاعة میسر مے گردد و شنیدن آنمرتبه الطف غیب الغیب همین دریافتن و رأیته و مبرأیته اوست لیس کسانی را که چشم حقیقت بین کشوده اند و دیدهٔ باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعه و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده ساز تعینات و مزامیر عتبارات همان آواز دلربای الست بربکم هر ساعت میشنوند و بتجلی رحمانی و رحمة واسعه الهیه غفران عبارت از آنست و در کلام الله ایما بآن شده است هر لحظه میکردند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور ایجاد حق سبحانه مے بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا بلسان الحال والقال سمعنا بالآذان الظاهرة والباطنة

واطمنانا روحاً وجسداً غفرانک ربنا وانت الغفار والیک المصیر وانک علی کل شیٔ قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و واصل بحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسے ست که بظاهر و باطن بتمامه متوجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقهٔ او که عبارت از روح انسانی ست مدام بطرف ذات بحت
تعالت و تقدست که منزه از جمیع اضافات ست حتی که اضافت سلب اضافات نیز تا بدامن کبریائش نمیرسد و مبرا از همه اعتبارات ست تا اینکه نسبت
لا اعتباری هم از مسند غنایش دور میماند بر نهج بیچونی و تصورے بے کیفی متوجه باشد و ارادهٔ ادراک کیفیت و چگونگی ذات بلاکیف نکند و نسبت مجهولة
الکیفیة با تمر تبه قصوی حاصل نماید و کشش و نگرانی باطن که آنرا آگاهی و حضورے نامند مع حالت ذوق و شوق یا انشراح و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بهم ساند که معاملهٔ ولایت عبارت از ترتب همین قسم حالات ست بر قلب و توسل و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که این معامله کالمحسوس بحاسهٔ بصر گردد و گویا حق تعالی را بچشم ظاهر مے بیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در همه حال برو مترتب شود و امورے که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتاران معقولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و مکشوف
شود بقوتے که در نفس او مجال انکار نماند اما این معامله اصطفا و اجتباست که بکسب و قصد میسر نمی آید تا که قبول الٰهی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه
وسلم در نرسد پس باید که از طرف خود همین ایمان بالغیب آورده بر گفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش اعتماد کرده یقین کلی بهم سانده منتظر این عنایت حق
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض بے کیف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتیه
و اسمائیه آلٰهیه نیز بخود مشغول نگرداند که الذین یومنون بالغیب از همین مقام بشارت ست و این نسبت تا بعان کمل پیغمبر را نصیب مے گردد و الوش خاص حق آن
نبوت ست که مصطلح بکمالات نبوت در حضرات متاخرین سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان بالغیب در
کلام الله از همین معامله اشارت ست و از همین مرتبه عبارت رزقنا الله و سائر المحبین هذه النسبة العلیة القویة ببرکة ارواح اکابر هذه الطریقة الوثیقة السنیة
رضی الله عنهم و رضوا عنه بالجمله عارف اکمل همان ست که چنانچه ذات خود را مدام متوجه بطرف مرتبه ذات الٰهیه بر نهج مذکور دارد همچنین صفات خود را مرآت
صفات کمالیه حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حس قرب خاصی بحضرت او جل شانه حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اند برای نفس ناطقه
انسانیه و مظهر صفات و کمالات الٰهیه اند بهره یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازیه خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه فهمد
و منور به پرتو آن انوار شناسد و تجلی گاه آن کمالات داند و هستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی دریابد که اذا قضی امرا فانما یقول له
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حی حقیقی ادراک نماید و هو یحیی و یمیت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد و علم الانسان
ما لم یعلم و ارادهٔ حادثهٔ خود را ظل ارادهٔ قدیمه مرید قدیم شمارد و ما تشاءون الا ان یشاء الله رب العالمین و سامعه مادیهٔ خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند افانت
تسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون و بصارت غیر معتبرهٔ خود را ظل بصر پاک نظر بصیر حقیقی بیند افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی متکلم حقیقی فهمد انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ و قدرت ناقصهٔ خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یابد لاحول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال سراپا انفعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد الله خلقکم و ما تعملون و علی هذا القیاس هر حس را نیز از
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهده حق سبحانه فرماید و ظاهرا و باطنا رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
او این همین مقربین اکملین را میگویند و تفصیل کیفیت هر حس اینست یعنی که خانهٔ متخیله را که خزانهٔ صور جزئیه ست بتصور جملهٔ کمالات الٰهیه و تخیل صور
معنویه صفات کمالیهٔ او سبحانه آباد دارد و تصور الله حاضری و ناظری و سامعی و شاهدی و معی کند که این مطالعه بسیار تقویة نسبت حضور
مے نماید و مفید حال ظاهر و باطن سالک مے باشد و از لذت حضور مرتبه مستجمع جمیع صفات شخص تخیل خود را شاد سازد و بتصحیح خیال کوشد

لطائف

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که قوت انسانیه است صرف در شناخت لطائف صفات الٰهیه و تفصیل این شیونات کند که شان صفت چه است و حضرت ذات تعالت و تقدست در هر یک شان برنگ دیگر جلوه فرما و قوت فکریه خود را العجائب این شواهد متوجه دارد و سود مند از فوائد این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الٰهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت یا رفعت تفهم مرتبهٔ ذات جولان ندهد که تفکروا فی صفات الله و لاتفکروا فی ذات الله عجب النشائی ست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مآل هر خاص و عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانهٔ معانی جزئیه ست و جواهر زواهر معانی عجیبه در ان میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الٰهی معمور کند بحیثیتی که غیر از تذکر اسم و مسمای آن هیچ اثری از یاد ماسوی در باطن نماند و بحقیقه این حالت بقوت تامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان اینمقام اند و حضرت حافظ حقیقی جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا له لحافظون میباشد بالجمله سالک را باید که همه وقت نگاهداشت کیفیت مذکوره نماید و از جمع این گنجینه واندوختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیة کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یادداشت آن جواهر که حضور و ملاحظه و فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الٰهیه ست میکوشیده باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت وقوف قلبی همین ست و دزد غفلت و فراموشی را راه ندهد و پاس انفاس مغتنمهٔ خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بواقعی کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع ست ملاحظه وحدت در کثرت نماید تا سراسر جلوهٔ وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را عتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود منکشف گردد و دریابد که اینهمه موجودات وجودات نیستند بلکه یک معنی وجودی ست که در اینها جلوه گرست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مشاهد کثرت در وحدت فرماید تا از حد ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب پابندی رسوم و عادات و علة طول امل و دهشت و خوف ماسوی ست از گرفتاری موجودات موهومه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار و امور چندروزه این جهان بیمدار باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید در قیود کاروبار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا باطنا بالکل نماند و هر قدر که تواند و مناسب وقت داند ظاهرا هم ترک اختیار کند و بیصرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نراند و درین کشت و بلا نینداز د و اوقات شریف و عمر عزیز را درین بیهوده گیها ضائع نکند و خوف الٰهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب اخروی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دهشت و غم و حزن ماسوی را در دل و لایت منزل خویش راه ندهد و جز بقدر مقتضاء البشریه که منجمله افعال طبیعیه است اینچنین امور را در حقیقت قابل گنجایش نماند و مصداق آیهٔ کریمه ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون بلاشبهه و شک شود و اینحالت در احیز ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام کمالات رسالت میگیرد چنانچه حق تعالی میفرماید انی لایخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات مملو شدند متوجه بسوی حواس ظاهره گشته در خور حال هر یک حس حصه آن رسانند و قوت سامعه را که مفروش در صماخ ست مظهر سمع بلا اذن او تعالی شناسد و خود همگی گوش الهام نیوش گردد و تمام مسموعات را از هر که بشنود پیغام دوست داند و از هر صوت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جا مورد سلام قولا من رب رحیم گردد و قوت باصره را که متعلق بعضو عین و طبقات و رطوبات آنست منظر بصر بلا آلات او سبحانه فهمد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید پرتو جلوهٔ او بیند و درهمین سرا مواجه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف سزد که از همه کس چشم و گوش بربندیم + تمام چشم و همه گوش کردهٔ مارا + و قوت شامه را معطر از شمیم مؤانست او یا بد و هر سو تفحص بوی تقرب او کند و هر جا گل جمال او را لو بید و جمیع مشمومات را از هر عطردان صور مقیده کثیفه که شنیده شود نفحات الانس لطیف مطلق داند و مست بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را ملتذ بذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

ودر کل مذوقات مذاق کیفیت رزاقیه وحلاوت نعمت نسبت او یابد والحق که سیرشکمان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی برمی دارند وازوجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجا مے آرند وایمعامله ذوقی ست که بتفهیم فهمانیده نمی شود من لم یذق لم یدر
وقوت لامسه را که در تمام جلد ساری ست محفوظ دارد از لمس معنوی و ملامسه تنزیهیه احاطهٔ بے کیف آن بسیط و در مطالعه این نسبت ظاهراً و باطناً مستغرق
تام گردد که ان الله بکل شیٔ محیط و هیچ شیٔ را از احاطهٔ نور وجود او بیرون نه بیند و همه جا مشاهده معیت او تعالی کند و هر موجود را مظهر فیض وجود او فهمد
اما این همه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن رخصت یافته واباحت وحلت آن از روی شریعت معلوم ست آنرا ازین نعماء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم در حصهٔ خود داند که در بخشش او رسیده است و تمتع ازان بلا وسواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک حق تعالی رسول خود را فرموده و آنحضرت علیه الصلوة والسلام مارا از حلال و حرام و مامورات و منهیات شرعیه آگاه نموده و هرچه در شریعت
ازان نهی آمده و بحکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشته واز منهیات شده و بموجب احادیث صحیحه غیر مشروع گردیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را ازان اجتناب
باید و هرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و داند که اگرچه اینهم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل نعماء
منعم حقیقی ست واز جمله نعماء مطلقه است والحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصهٔ من نداده اند
ودر حق من خوب نیست واز روی نسبت تقئیدی خویش در بطلان می افتم و حق خود را تلف میکنم پس دست طمع بآن طرف دراز کردن و تمتع ازین نعمت
برداشتن بدزدی میماند و گرفتار نقمت میگرداند و سزایش قطع ید میشاید تا باز این عمل بظهور نیاید استغفر الله الغفار بتوسط رسوله من جمیع ما کره الله
باعتبار الشرع قولاً ما قلت عمداً او سهواً او خطاءً و فعلاً ما فعلت اختیاراً او اضطراراً او خاطراً ما توسوست نفسی و سامعاً ما سمعت طوعاً او اجباراً او اتفاقاً و ناظراً
ما نظرت میلاً و ارادةً او غفلةً و شبهةً ولا حول ولا قوة فی الاصل والحقیقة الا بالله العلی العظیم وما التوفیق الا به هو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
بالجمله بچنین عارف اکمل که صاحب مجموع کیفیات مذکوره و جامع همه کمالات مسطوره باشد گفته مے آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهراً و باطناً
وروحاً و جسداً بالکل مصروف در راه مشاهدهٔ او سبحانه شدی و تمام بحق گردیدی و ذات و صفات تو نماهای آئینه دار ذات و صفات حق تعالی گردیدند تو
کامل شدی و تقرب کلی که پیشتر ازان قدمگاهی نیست بهم رسید و نعمت او سبحانه تمام حاصل گشت و سراپا واصل بمحبوب گردیدی و داخل زمرهٔ مبشران این آیت
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم ببرکت محمدیه بودی حالا بالخصوص از راه قربت نیز شدی و وصل بلا فصل ابدی حاصل نمودی
بعد حصول این دولت که محض بتصدق رسول الله علیه الصلوة والسلام نصیب میگردد اگر چندی زنده دارند و بسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام
کنانند و باعث هدایت دیگران هم سازند و باین نعمت متعدیه نیز نوازند زهی سعادت و خهی منزلت که کار این ست و بحد کمال از انبیا علیهم السلام سرانجام
یافته و مطلوب از انسان همین ست که اتمیته آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام ختم گشته والا ای اگر بر مسند ارشاد ترا نشانند و مردمان را
بسوی تو راه ندادند پس درینصورت خود بمرتبه کمال رسیدی و بنعمت لازمه مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود بآن فائز گردیدی بقرب
خاص الهی مشرف گشتی حاصل آنکه بکلی صرف دوست شو و بشوق تمام بطرف او دو و از هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک بر جذب که طریق مرادان و مریدان ست بسوی او رو و نسبتی و معیتی و قربتی و معرفتی حاصل نما که علة غائیه از آفرینش حضرت انسان اینست
وانا لله وانا الیه راجعون مشعر از همین ست دریغا و حسرتا که عجب عجب الکملین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند و سخن چند روزه است
که با عاصیان بعنایت صحبت میداشتند یعنی اکابر دین و بزرگان مخلصین کمر سفر بستند و بدار القرار تشریف بردند و از قید حیات رستند
و ما بس ماندگان را عوض خود سلسلهٔ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفته مے آید کای جسد ناکاره و جان سبلی قرار

تو هم همت به پیروی گمار و آنچه از جناب ارشادمآب شمس الاکابر و المرشدین حضرت امیر المحمدیین دیده و شنیده همان بعمل آر و دل از ما سوی بردار و خود را
نیز در حساب گذشتگان شمار **رباعی** ساز سفری اکابر آراسته اند * ما هم برکاب گر چنین خواسته اند * ای درد تو هم برای تعظیم اکنون * برخیز که
اهل بزم برخواسته اند * مراد از آراستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است نه آن معنی که در تیاری امور سفر اند و از کلمه ما هم برکاب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد لحوق و عزم همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و بعده بتقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جهان رفتن بزرگان
و بعد چندے مردن پس ماندگان از سخن فهمان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت ؎

هو المصور البارئ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل السعید سعیداً فی بطن امه و الشقی شقیاً فی بطن امه وقت الایجاد و هو بصیر بالعباد و الصلوة و السلام علی رسوله محمد الهادی الی سبیل السداد
و علی آله و صحابه السعداء فی جبل الاستعداد **اما بعد** فهذا الوارد الرابع و التسعون هو المسمی بصراط السعادة هدانا الله و ایاکم الصراط المستقیم الذی هو صراط
الذین انعم الله علیهم من المحمدیین الخالصین تحیات الله علیهم و برکاته فان سلکت علی هذا الصراط الذی هو الطریق المحمدی و الشرع المصطفوی فی الدنیا
بالصدق و الخلوص فتمر ان شاء الله العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرة بالسرعة و السلامة کالبرق فی طرفة عین و یعصمک الله عن النار و عقوباتها و یغفر
لک لانه لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله و لم یؤمن بوحدانیته فقد ضل ضلالاً بعیداً و من یشرک بالرسول و بالاخبار المحمدیة
الخالصة فقد ظل محجوباً شدیداً و من یکشف الله عنه غطاءه و یجعل بصره حدیداً فیدخله فی هذا الطریق الجامع الخاتم و کان الله علی کل شیء شهیداً ان هذا صراطی
مستقیماً فاتبعوه و لا یتبعه الا من جعله الله فی الاصل سعیداً و ما احدثنا من عندنا هذا الطریق کالطرق الاخر طریقاً محدثاً جدیداً بل الله تعالی اضاء النور المحمدی
بکمال الاضاءة فتنور بالقوة التامة حتی اظهر الحقیقة ظاهراً و باطناً و شریعة و طریقة و اشرقت الارض بنور ربها و کل امور مرهونة باوقاتها و کان الله
شکوراً حمیداً و اعلموا ان رسولنا علیه الصلوة و السلام سحاب الرحمة الالهیة و هو رحمة للعالمین و مثل امته کالمطر لذا قال لا ادری اولهم خیر ام آخرهم
و کفی بالله شهیداً الا ان فی امته علیه السلام رجالاً من المتاخرین قال فی حقهم آه و اشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون بعدی و هم ایضاً یرجون لقاءه و یشتاقون
اشتیاقاً شدیداً اللهم بارک فیهم و اوصلهم الی ما یتمنونه انک کنت شاکراً حمیداً ؏ ۔

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست که سعادت هر شئ عبارت از امریست که آن شئ برای آن وضع گردیده مثلاً سعادت سریر آنست که شاه بر آن جلوس فرماید که در اصل
برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیه آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و
خوک آمده بر آن نشینند و بشاشند و چرکین بکنند پس چون بموجب کریمه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
بحق است جل سلطانه و موافق آیة انی جاعل فی الارض خلیفة پیدایش حضرت آدم بهر سرانجام نمودن خلافة ربانیه و تخلق باخلاق الهیه است
پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع در طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجه الی الله بود و سعادت
هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الهیه را سرانجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این هر دو امر بمنزله جلوس سلطان است
بر سریر و حاصل پیدایش و علة غائیه خلقت انسان است و مهمل تبه اخیر و اطاعت نفس و طبیعت که پرستش آلهه باطله است و تبعیة خطوات شیطانی

درعوض خلافت الٰهیه که ناشی از شقاوت ست مانند نشستن سگ و خوک ست بران تخت بجای شاه و شعار مردمان بدبخت ست معاذ الله
سوال اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی در آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعدا برای خیرات و جنة پیدا شده اند
همچنین اشقیا برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعدا آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشقیا اینست که بکار خود مشغول بوند
فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور امور سعادت ست گو امکان امور شقاوت نیز دران مندرج
بوند چنانچه از وضع سریر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان ست گو ممکن هست که سگی هم بران نشیند و از روی مکانیت اگرچه مطلق جای نشستن
هست هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سریر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان ست نه مطلقاً جلسه هر کس و ناکس و الا در بارگاه
سلطانی چراگاه میداشتند در کوچه و بازار ساخته مے افگندند پس در نشیمن شاهی که تخت را داشته اند حاصل آنست که فقط شاه بران
بنشیند و اگر دیگری پا بران نهد مجرم ست و گردن باید زد و شقاوت آن تخت ست اگر سگی بران نشیند سعادت همین ست که سلطان
بران جلوس فرماید فاندفع الایراد و از راه ملاحظه همین امور زائده که در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و از راه شمول جامعیة حقیقة
جامعهٔ او بظهور مے آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکلمهٔ اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء لب کشودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه
اشیا ست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون اینقدر جامعیة کلیة تام
مظهریت جمیع ظهورات اسماء الٰهیه بظهور نمی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع سر انجام
نمی یافت پس آن علیم حکیم جلت حکمته قطع نظر ازین امور جزئیه غیر مرضیه نموده همان امور کلیه اصلیه را منظور داشته باب عنایت انی جاعل فی الارض
خلیفة کشود و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة بالجمله چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه باشند منقسم بدو قسم ست یکی کسبیه که متعلق باکتساب
بوند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ میگردند چنانچه
کسے بسبب قماربازی رفته رفته وصف دزدی هم بهم رساند و بیشتر درادای وصف نبود و عزیزی بدولت نمازگذاری بعد چندی محبت صلحا و علما
و فقرا پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند
مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبعی بالطبع شیوهٔ قطاع الطریقی اختیار کند و بے وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رقیق قلبی و
سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شده بگرید و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و اشیا از خانه خود بایشان بدهد و بالطبع ازین فعل خوش شود و از ان
کار بدکاره باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در فکر گشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام ساعی اینمعنی باشد
و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر ست که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصیة آدمی را بطرف علو می کشد و
باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران می باشد و رذیلت بد خلقی و شامت اخلاق بد نیز آشکارا
هست که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیمه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفل می آرد و علة خسارت کونین میگردد
و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران مے شود اللهم احسن خلقنا فی الباطن کما احسنت خلقنا فی الظاهر و ارنا حقائق
الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطاءنا لئلا نری سوی الحق و لا نشاهد فی المرایا الکونیة الا شهود حقیتک و ما خلقت هذا باطلاً بالجمله بهر طالب
عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته مے آید و فهماینده میشود که **رباعی** برخاسته گر ز دل شهود غیرت + سوی همه کس بعجز باشد سیرت +
در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست + خیرے که بود باعث ذکر خیرت + یعنی اگر از دیدهٔ باطن و چشم دل مشاهدهٔ ماسوی تمام رفع شده و حجاب شهود

غیر ترا نمانده در اینچنین وقت بطرف هر موجود که روخواهی آور دسیر تو بسوی آن مظهر قدرت الٰهیه نگی بعجز خواهد بود چرا که در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطهٔ هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوی خوش
و خلق نیک هیچ خیری و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بدخلقی همهٔ طاعات و خیرات را باطل میسازد حتی که وصف سخاوت را
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر ترست نیز باطل میگرداند کما قال الله عز و جل لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف ست پس از ینجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم ست و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرمود
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوٰة والتسلیم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عمیم که شامل حال هر خاص
عام ست دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم ست که معاملهٔ دعوت خلق الی الله بی خلق نیک و خوی خوش سرانجام نمی یابد و جزای خیر این تحمل کردن مردان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما اجره الا علی الله الکریم و هو العلیم الحلیم الحکیم پس ما محمدیان را باید که تا وسع مقدور باتباع
صاحب خود کوشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تواضع و خلق نیک بپوشیم و سراپا بخوش خوئی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسارست اما آن قدر انکسار مفرط پیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که همینی هم داخل بدخلقی ست و تکبر و غرور چنانچه باعث
نفرت مردم و موجب ادبارست همچنین تواضع بیجا و چاپلوسی اهل دنیا نیز بسیار خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دارین میگردد من تواضع لله رفعه الله الغفور و یعزه عند
الملائکة والناس با لصدور و الله لا یحب کل مختال فخور فلا تمش علی الارض مرحاً و اترک الغرور و بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدنیه اند چون ظلال اند
مر حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت ست از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و ما شاکلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و جبلیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشند خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین ست و سعید اصلی همان ست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیهٔ او ذمیمه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الکشف
تلک الحقیقة الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعد فی بطن امه فعلم بذلک ان السعادة والشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل الهیولانی فاذا یصلان الی قوتهما الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدر عنهما الافعال علی وفقهما و هی الحسنات والسیئات فالسعادة والشقاوة
کالعلة والاعمال الصالحة والفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال الله عز و جل فی بعض ما انزل من الکتب انی انا الله لا اله انا قدرت الخیر
والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته له و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته له انی انا الله لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و هم یسألون فویل لمن
قال کیف کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال ما منکم الا قد
کتب له مقعده من الجنة و مقعده من النار قیل یا رسول الله فلا نتکل قال اعملوا ولا تتکلوا فکل میسر لما خلق له ثم قرء فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما جبل علیه و تکلیف در شریعت بتهذیب اخلاق و امر بمامورات و نهی از منهیات که آن را امر معروف و نهی منکر میگویند

برای آنست و فائده دران انیست که اگر آنها کی بمنزلهٔ تخم هم از ان حسنات در طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته بآبیاری مجاهدات

برگ وبار می آرد ونهال سعادت قوت میگیرد و سرسبز میشود و ثمرات نیک میدهد و بمراد خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه هدایت بشگفت
مے آید که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی میفرماید والا ای اگر ذرهٔ بمشابهٔ تخم نیز از ان سعادت در خلقت شخصی موجود نباشد پس درین صورت
سعی وکوشش لا حاصل ست وچون آهن سرد کوفتن ست وغیر از رنج بردن بیهوده نیست و مانند گرد از ریگستان رفتن ست که تا کجا رفته خواهد
شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص حبط خواهند گشت اما چنین شر یر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب ست بلکه گویا نمی باشد همان چند اشخاص که از قرآن
شریف قطعاً جهنمی ثابت شده اند و لعقید آسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلاف رسول الله وعداوت آنجناب هر قدر خیر که در ایشان
بوده آنهم میدان لشر گردیده وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک و بد صورت یافته اند اعمال خیر و شر که امور اکتسابیه اند و از
آدمیان بوقوع می آیند تمثال وعکوس اند مر آن جوهرهای جبلی را که اخلاق باطنیه باشند کما مر فی الشرح من قبل مجملاً و نسبت خیر و شر برا اینها که
در ظاهر کرده مے آید بلحاظ همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیمه باشند و چون مواد اند اینهمه صور افعالیه را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
نیک و بد مجموعاً بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیکو و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات
متولده از تراکیب اینها بسیارست که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی ست حسنه ایست روحیه طاعتی ست نفسیه که غالب می آید
بر دیگر سیئات از راه غلبه و قوت خوبی خویش و مستور مے سازد او صاف ذمیمه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بروز حساب منصبغ
مے گرداند آن سیئات را برنگ حسنات یعنی که محل ظهور مغفرت وعفو مینماید که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات والله غافر الذنب قابل التوب لا اله الا هو
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بدخوئی ست سیئه ایست معنویه و معصیتی ست باطنیه که حبط میکند دیگر حسنات را
از راه شومی و شدت بدی خود و نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند هنرها را از چشم مردم در دنیا و عاقبة الامر بروز جزا مے آرد آن حسنات را
بر صرافت بیمزگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگرداند چنانکه آنسرور علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
که سرکه انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف ست و مقابل این در مدح خلق نیک احادیث بسیارست احتیاج بیان ندارد رزقنا الله وایاکم
یا ایها المحبون المخلصون حسن الخلق بکرمه العمیم فی ضمن برکة المحمدیة الخالصة والسلام علی صاحب الخلق العظیم و هو خیر المرسلین و خاتم النبیین بالجاه جون
اصل کار موقوف بر فضل و قبول ست پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو بعمل آید مغرور مشو و در نظر خود میار و آنرا اعتباری منه و بیشتر بندگان
الٰهی که نسبت قویه و معیت تامه و قربت کامله با حق سبحانه دارند بعجز و نیاز رو و در دلهای ایشان جا کن تا ترا از صورت عبادت بحقیقت عبادت
رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو راسخ گردانند و نوید هم فی صلوتهم دائمون از حق تعالی باطناً بسمع شنوانند و صلوة دائمی تلقین نمایند
و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گرفتاری ریا و سمعه رها نند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواث امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور و
شهود بے کیف حق تعالی بسنت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفای محمدیة خالص
نوشانند و بر توقت بسبب حقیقت بینی و قوت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریت وا ز دیدن
آن حسنات در ظاهر از خود چنان حیا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از ینجاست
که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک بالله بزرگان فرموده اند و بالکل نجات ازین شرک خفی در مقام فنای تام و زوال عین و اثر نصیب
میگردد و بهر حال تا که باین منصب فائز گردی بتکلف و بهضم نفس بسوی عبادات خود مبین و در هر حال سر گرد علانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا
مستور دار و غرور تز نهار از سر فرود آر و دیدن و ندیدن کسے منظور مدار و گر دیدن و نگردیدن خلق را یکسان شمار و بدعوی انانیت مخروش و چون زاهدان

خود را بدست خلق مفروش و بستر نوامیس الٰهیه کوش و شربت الحیاء من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت بریا جمله تباه + رسوا شده و
گشتی آگاه + باید پنهان کردن طاعت کوشی + بر تست ضرور ستر ناموس آله + یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس و نیت باطله کرده می‌آید بیشک تمام
فاسد و تباه میگردد و فی الحقیقة موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الٰهی می‌شود اما زاهدان بے مغز و مشائخ بے حقیقت را ازین معنی
خبر و آگاهی نمی‌باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند لیکن چنین عابدان بے بصر و مرتاضان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت
خود را بپوشند و تا مقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الٰهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آنست و لطف کلمه ستر در مناسبت
لفظ ناموس بآن ظاهرست و کسانیکه بمقام احسان رسیده‌اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الله کانک تراه ایشان را حاصل ست در
حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست بلکه اراءة مردم مناسب و سبب مزید اجر عندالله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند ریاء الشیخ
خیر من اخلاص المریدین این معنی وارد ه —

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی کل اللسان فی کنه ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد بلغ رسالاته و آمن به کما هو باسمائه و صفاته و علی آله
و اصحابه و ذریاته **امّا بعد** فهذا الوارد الخامس و التسعون هو المسمی بکشف الحقیقة الحقیقة هی الذات ای ما به الشیٔ شیٔ و المراد هٰهنا من الحقیقة
فی الاصل بالاصالة الذات الالٰهیة و فی الضمن بالتبعیة کل حقائق الامور الغیبیة التی اخبر بها الله تعالیٰ و رسوله علیه السلام فکشفها اعنی کشف ذاته تعالیٰ
هو انها لا تنکشف و لا تظهر الا فی مرایا الصفات و الاسماء و لا تدرک و لا تفهم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کنهها من حیث هی هی من المحالات
و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها هی فالعجز عن الدرک فی هذه المرتبة هو الادراک الصحیح و الدرک الکامل و نهایة معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع
اقرار حقیة الذات و ثبوتها کما قال علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیة التی نطق بها لسان الشرع انها ایضاً
لا تنکشف بالعقل و لا تفهم بالفکر و لا یدرکها الا من هو ینظر بنور الرحمان و یبصر بنظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصطفاء الخاص و الاجتباء المحض و الله
یختص برحمته من یشاء فتلک الرحمة الرحیمیة مختصة بالانبیاء علیهم السلام بالاتمیة و الاکملیة و هم بنور الله یبصرون و به یسمعون و کشف الله عنهم غطائهم
و جعل بصرهم حدیداً اما المومنون الصادقون الذین هم اتباعهم الاکملون لهم ایضاً نصیباً من تلک الرحمة المحضة بطفیل انبیائهم و انهم ایضاً ینظرون
بنور الرحمان و به یسمعون علی سنة رسولهم سیما المحمدیون الخالصون الذین هم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبیاء و
هکذا امته خیر الامم و فی امته من هو اقرب به علیه السلام خلوصاً و خصوصاً فهو اشرف امته و سیدها و یبصر بنور الرحمن ما لا تبصرون و به یسمع ما لا تسمعون
فاسمعوا اما القول و اتبعوه و الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ه —

وارد در بیجا صلی گفتگو بمرتبه ذات و خیال وصول آن از محالات و در بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحان در آن مقام از ادب لب نمی‌گشایند و به تبعیت صاحب حجتش علیه الصلوٰة و السلام دعوت ایمان بغیب می‌نمایند و سر دعوت انبیا و حقیقه تعلیم حکما

بدان اسعدک الله تعالیٰ فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسهٔ حق تعالیٰ و گفتگوی از آن مرتبهٔ قصوی من حیث هی هی از هیچکس سرانجام نیافته
و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالت و تقدست بیچون و چگون محض ست پس بیان چگونگی آن بهیچ طور راست آید و گفت و گو از عوارض
و حیثیات کرده میشود خواه ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه لیکن بحث از نفس الماهیة حقیقی که اصلاً ترکیب را در آن دخل نیست

وبسیط حقیقی ست من حیث انهاهی چگونه سرانجام یابد همان دست ایمان بالغیب ست که بدستگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا بآن ذروهٔ علیا بطریق
مجهول النعت میرسد و یقین بلاریب حاصل میگردد بقوتی که این یقینیات بدیهیه نظریه حکما نسبت بآن حق الیقین محمدیان خالص منجمله موهومات و مظنونات
می نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق شیئاً چه عقول قصهٔ این محتاجان دلیل بلا ضم ضمیمه
برهان کامل نمیشود و چون حرف مستقل بالذات در معنی نیست و نور کامل بواطن حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه دلیل نمی باشد مانند اسم
مستقل بالذات در افادهٔ معنی ست فهمیدن آن محجوبان خودی تا بمرتبه دید این بینایان که بنور رحمانی سعه بینند نمیرسد پس ایمان بحضرت غیب الغیب که
مرتبهٔ ذات حق تعالی باشد بلا دخل شراکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزور عقل خویش صرف بر گفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنای او تعالی بر نهجیکه در شرع شریف مذکور ست باید آورد تا حالات معینه و معاملات قربت رو نماید و آن معامله که بحضرات انبیا علیهم السلام بالاصالة
بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتبعونی یحببکم الله دلالت بر همین امر میفرماید و بیدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول تا بمرتبهٔ
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات ست و گمان ادراک حقیقة و کنه او تعالی بتوسط عقل خویش و خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بوساطة فهمید خود
منجمله توهمات و تخیلات ست که امکان و وقوع ندارد هر قدر که توانید باتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام و محمدیان خالص او کوشید و خود را
بدست خودسری عقل خویش نفروشید و بموجب گفته این نائبان نبی اعتقاد دارید و موافق صوابدید این بینایان حقیقة بین بعمل آرید ع که سالک
بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + زیراکه درین بادیه ها عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و وهم و کوهستان
ریاضات و اعمال و ریگستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوچه های حال و ذوق و شهرهای جذب و سلوک و ویرانه های ترددات و شکوک
و مدرسه های علم و فضل و مکتب های حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریاهای فرق و مشارب
این منتهیان زیاده از شما گردیده آمده اند و مدتها در هر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر بسا مقامات ست
که بی سیر این فناهبین الی الله گردیده که احصار آن تطویلی میخواهد بلکه متعذر ست اما آخر کار محض بعنایت خاصه ربانیه حضرت محمدیه خالصه دستگیری نمود
و رهنمائی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی ست و سوای این هر راهی که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی ست من یطع الرسول و اتبعه فقد نجی و من یرغب عن ملته و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا و رسول او موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمید مرتبهٔ
ذات واجبیه و صفات حقیقیه او دخل نباید داد و در امور دینیه رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت ست زیرا که
هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمیدن آن اسرار و در خور دریافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و نور رحمانی در باطن باید تا
قدری از آن اسرار فهمیده آید والله و رسوله اعلم بحقیقة الامر والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب لهذا محمدیان خاص
باوجود آنکه بیچاره به تصدق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسمای الهیه فهمانیده است و علمی که درخور مقام
محققان مومن ست بخشیده است اما این محتاطان از راه ادب درین مقام لب نمیگشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آن مطالب مسموعه از زبان شرع
نمی نمایند و راه تبعیت کامله رسول خود علیه السلام می پیمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا
علیهم الصلوة والسلام و دعوت بالتعلیم والتفهیم نهج حکما ست و بیان حقیقة این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید بعون الله العلیم بالجمله بر سر اصل
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالت و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بآن ذروهٔ علیا غیر از دست نایافت نمیرسد

لیکن این حیرت نه آن حیرت ست که مهجوران را در غیبت مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت ست که واصلان را در حضور مع سرور و معیت نصیب مے شود و این نایافت نه آن نایافت ست که متردّدان را در تشتّت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت ست که مومنان را الوش خواه ما عرفناک حق معرفتک میسازد حیرتے که درینمقام رو میدهد سراپا آئینه دیدار مے باشد و دیگر همه گفتگو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از صحن سینه می روبد و یاسے که درین موطن ظهور مے فرماید همگی رجای واثق می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه عکوسیه را از دل اخراج مینماید و این امر ذوقی ست تا نچشی ندانی

رباعی حیرت از چشم گفتگوها افگند + یاس آمد و از دل آرزوها افگند + چون برق و شرر از نارسائی تلاش + آتش در جان جستجوها افگند +

حیرت مقتضاء مشاهده ذات بحت ست و درینمقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف ست البته از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق با متیازات که اعتبارات ذاتیه اند نه عین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ یاس تیقن نارسائی علم البشری بالکنه بمرتبهٔ ذات الهیه و رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصول ست که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتیه رو میدهد و منظور از کلمهٔ آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضاء ولایت صغری ست و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تسکین مے یابند و همان رجوع بے کیف بطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب مے گردد و نارسائی تلاش عبارت از نرسیدن نسبت مریدے است تا بمرتبه مرادی که گفته اند کار بعنایت ست باقی بهانه و مقصود از کلمهٔ آتش در جان جستجوها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد بر جستجو و جود کسب و تلاش خود درین موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی مے بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن مے باشد و با وجود مدام مصروف بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کردهٔ او تعالی می فهمد و همان فضل او را وسیلهٔ وصول مے داند و لطف تمثیل جست و جو بصورت برق و شرار در سراپا آتش بودن آن و گرم بیقراری گشتن و باز بهیچ جای نرسیدن و تمام شدن از سخن فهمان پوشیده نخواهد ماند بهر حال در بیان معیة ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ ست و در میدان تحریر اینمطلب کمیت خامه لنگ من عرف الله کل لسانه تقریراً و تحریراً و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه کدام کتابے تصنیفات و تالیفات خود دارند ایشان را قرب ذاتی حاصل مے باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کتاب نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب مے بود حاشا و کلا مرتبه همین اولوا الالباب که چون انبیاء صاحبان کتاب اند ارفع ست و اینچنین اصحاب جامعیت دارند جمعیت را قرب تام با حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجهٔ اتم میسر مے باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت معیة بے کیف بحضرت ذات تعالت و تقدست بلا حرف و قال در بواطن مومنین صادقین و محمدیین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو مسلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند و نسبت معیة ذاتیه دستگیرے نموده میرسانند زیرا که میدانند افهام از ادراک ذات محروم و درین نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر بطورے که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آنمرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه و توجه میگشایند و امر بسکوت میفرمایند چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الله طال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق باعتبارات ست و گفت و گو و بحث شمع این انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در ادراک آن معنی بیحواس ست یعنی در آنجا وساطت هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه ست که باب تقرب میگشاید و صرف نور ایمان ست که هدایت میفرماید تمنای دریافت آنمرتبه بعقل و برهان بیجاست و آرزوی رسیدن در آنجا بپای فکر و خوض خطاست ع آرزو میخواه لیک اندازه خواه + بر نتابد کوه را یک برگ کاه +

سعی وتلاش دران موطن بے دست وپاست وماعبدناک حق عبادتک این سرپرده کشادجست وجوی وصول آنمرتبه بیجاست واعتراف بنارسائی کار
ذہن رسالیس کسانیکه خودرا واصل بذات میدانند مثل این صوفیه وجودیه که درین ایام بسیار مبتذل اند وآواره مواش لسبرمی برند خورسند بجبان
وگمانند وبزعم خود از موحدانند وفی الحقیقة ملحدانند که نه حقیقة امکانیهٔ خودرا شناخته اند ونه کنهٔ مرتبهٔ واجبیه دریافته وماقدروا الله حق قدره من
التنزیه والتشبیه فی الذات والصفات مالتراب ورب الارباب والممکنات کلها مخلوقاته تعالی وذاته غنیة عنها والله غنی عن العالمین فعلیک یا ایها
المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیاته الصفاتیة التی ہن وسائل لک الی جنابه واعلم انه واحد حی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم ومتصف بجمیع صفات الکمال ومنزه
عن سمات النقص والزوال ولاتعتقد کالمتصوفین الاخراء حقیقة مطلقة شاملة ساریة فی الکل لانه ہذا الاعتقاد لایوافق کلام الله والاحادیث ولایفید
فائدة النجات ولایوصل الی قرب کمالات النبوة ولیس مخصوصاً بالمحمدیین ویعتقد ہکذا کثیر من الہنود والکفرة ایضاً ولاینکره الطبیعیة والدہریة
وہذا اعتقاد فاسد ومنتج الی الذات وسیلة الصفات کما امر جل وعلا وابتغوا الیه الوسیلة واعتقاد عینیة الصفات علی نہج الصوفیة والحکماء ینجر فی الحقیقة الی
نفی الصفات وان سلم ان الصفات عین الذات وہی اعتبارات علمیة اما زیادة الصفات علی الذات ایضاً اعتبار علمی فلم ینکروه ولایقولون الصفات
زائدة علی الذات کما ہی عین الذات ایضاً کالمعنیین جز الکنا اعتباریین لکنہما اعتباریان نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمة طلوع الشمس و
وجود النہار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقا بفرض الفارض واعتبار المعتبر بالجملة کما ان بحیلولة الصفات والاسماء یصل الفیض الوجودی من ذات
الواجب الی الموجودات الممکنة ہکذا توسط ملاحظة الصفات یقوی نسبة الشہود والایمان ویفید لباطن السالک وینفعه نفعاً کثیراً لان ہذه الوسائل الصفات
کالمرایا لشاہدة جمال الذات فانظروه بعین البصیرة فیہا ای فی تلک المرایا غایته مافی الباب وحاصل کلامنا ہذا ای الصفات اعتبارات حقیقیة لا
کالامور المفروضة الغیر الثابتة فی نفس الامر کما زعم البعض والذات معتبرة فیہا ومتجلیة فی تلک المراتب علی صورة کل منہا بتجلی خاص فبالحیثیة الاعتبارات
ہن غیرہا لان تصور الذات من حیث ہی ہی امر آخر وملاحظة الصفات معہا امر آخر وکالمعنیین الاعتباریین متغایران فی نفس مفہومہما فالصفات
الحقیقیة زائدة علی الذات کما ہو اعتقاد اہل السنة وبالحیثیة المعتبرة والتحقق ووجود الصفات بالذات ہی عینہا وماموجود فی الصفات الا الذات
وان نظر الی الحیثیتین ولوحظ الی الجانبین فیقال لاعین من کل الوجوه ولاغیر من کل الوجوه فینتج ای من وجه عین وہو الوجه الوجودی ومن وجه غیر وہو الوجه
الحصولی والمحمدیون الخالصون ای جندنا الغالبون لایتکلمون فی ہذا المقام ادباً ولایحکمون ان الصفات عین الذات اوغیرہا ویقولون الله اعلم بکیفیة
ذاته وصفاته وانا نعلم انه علیم وسمیع وبصیر وله الصفات الکمالیة وماکلفنا الشرع بتفہیم کیفیة نسبة الذات بالصفات لنحکم بعینیتہا وغیریتہا فہولاء المحتاطون
لایلتفتون الی الابحاث الزائدة ویکتفون علی قدر ما اخبر به صاحبہم وہو النبی الکریم صلی الله علیه وسلم صلوة وسلاماً کثیراً کثیراً ویترکون الابحاث الزائدة
التی بدعت لبعده علیه السلام اتباعاً لسنة الرسول واحترازاً عن الفضول لانہا ای تلک الابحاث المبتدعة مبدأ الفساد والشبہات لاکثر الناس من المومنین
فی الامة المرحومة المحمدیة فترکوہا عمداً وقصداً لرفع الشر وانسداد سبیل الفساد لا انہم ای المحمدیین الخالصین جاہلون عن ترہات القوم ومادرکوا تلک الابحاث
التی شائعة علی افواه العوام ایضاً ویبحث عنہا کل واحد من ادانی المتصوفین ولایفہمونہا حق التفہیم کلا بل انہم ناظرون علی کلامہم ویعلمون ماکتب الصوفیون
السابقون وواقفون عن مقامہم کشفاً وعلماً ویفہمون اسرارہم کما ہو حقہا ذوقاً وعرفاناً مع ہذا ذہبوا الی الطریق المحمدی واخلصوا دینہم بالاتباع
الاکمل المصطفوی وسلکوا علی المسلک النبوی واختاروا الطریق المستوی وتبرؤا من مزج الانانیة وماشرکوا ہؤلاء انفسہم فی دینہم وتنزہوا عن الاوثان
النفسانیة وفنوا فی الله ورسوله وبلغوا حقیقة الشریعة البالغة وبلغوا بلاغاً مبیناً واختاروا المحمدیة الخالصة وخلصوا خلوصاً ویقیناً فصاروا بالنور
المحمدی سارياً فی الکل من الحقائق الثابتة الایمانیة واشتملوا علی جمیع الطرق والسبل من الطرق الحقة الاسلامیة واحاطوا بحقائق الموجودات

کلہا باحاطۃ جامعیتہم وعلو استعداداتہم وامداد الحقیقۃ المحمدیۃ وتائید الوسعۃ الالٰہیۃ احاطۃ تامۃ وبعثوا لہدایۃ المخلوقات جمیعہا علی سنۃ رسولہم علیہ الصلوٰۃ والسلام فبعض من الناس من یومنا ہذا الی یوم القیامۃ دخل فی جماعۃ اہل اجابتہم وبعض محسوب فی زمرۃ اہل دعوتہم ومن لم یصل الیہ صیت دعوتہم فہو من قبیل شاہق الجبل وہؤلاء المحمدیون الخالصون مامورون بابلاغ ذلک الحکم ففعلوا ما امروا من اللہ ورسولہ وکشفوا من اسرار مرتبۃ المحمدیۃ الخاصۃ ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراہین النقلیۃ والعقلیۃ ولہم الشواہد الصادقۃ المصدقۃ لما بین یدیہم من الکتب والرسائل بل معیشتہم کلہا تدل علی حقیتہم وبرکۃ صحبتہم بکشف الغطاء عن الانظار وجمالہم دال علی کمالہم وکلامہم یخبر عن مقامہم الا من ختم اللہ علی قلبہ وسمعہ وبصرہ فہو فی غشاوۃ من جانب اللہ تعالی ومن یضللہ فلا ہادی لہ واخبروا اخبارا غیبیۃ بلا شک وتردد بقوۃ قربتہم مع اللہ واستحکام نسبتہم بالرسول وبینوا اسرار الربیۃ مطابقۃ للواقع لا ریب فیہا وان کنتم فی ریب مما الہم اللہ علیہم فاتوا بنعمۃ من مثل النعم التی ان تعدوہا فلا تحصوہا فاعتقدوا ان مقولاتہم الحقۃ تکون مثبتۃ بالالہام فی الباطن ومتمسکۃ بالآیات والاحادیث فی الظاہر فہم الصادقون الاصدقون ظاہرا وباطنا وما کذب فؤادہم ما رأوا من معاملاتہم وما قصدوا التعلیم والتفہیم للناس بالدلائل العقلیۃ علی نہج الحکماء ولیس بناء کل مطالبہم علی العقل واکتفوا بالاسناد النقلیۃ من کلام اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام لان التعلیم بالدلیل العقلی والتفہیم بالبرہان النظری ہو طریق الحکماء الذین یقال لہم ارباب العقول والاخبار عن الحقیقۃ نہج الانبیاء علیہم السلام لان الانباء باعتبار اللغۃ ہو اخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد والنبی ہو مخبر فقط ولیس مامورا بالتفہیم من آمن بہ واطاعہ فہدی ویکون ناجیا فی الآخرۃ ومن کفر واعرض عنہ فغوی ویکون ہالکا فی العقبی وسر ذلک الامر ای اختیار الاخبار وترک التفہیم ان دعوۃ الحکماء دعوۃ خاصۃ للعقلاء وما التفتوا الی العوام ولیس لہم سبیل الی اللہ غیر طریق العقل فمن تعلم منہم وفہم مطالبہم صار من توابعہم وتلامذتہم وظل من الفلاسفۃ والاشراقیون ایضا محجوبون بحجاب العقل کالمشائین ولو ادعوا الکشف والاشراق ودعوۃ الانبیاء علیہم السلام دعوۃ عامۃ للوری وجمیع الخلق من الناس والجنۃ للزکی والغبی علی العموم فاخبروا عن حقیقۃ الحال بلا بیان البراہین العقلیۃ واخبرہم اللہ تعالی ایضا بوساطۃ الملک وتنزیل الوحی بلا مداخلۃ عقولہم وترددافکارہم بالاجتباء الخاص والاصطفاء المحض فانہم علیہم السلام ایضا عملوا مع الناس ما عومل معہم وما التفتوا الی التفہیم بل انہم ایضا لا یفہمون ما اراہم اللہ سبحانہ من آیاتہ وعجائب مقدوراتہ فاختاروا الدعوۃ بلا تفہیم ودعوا الناس جمیعا بالعموم سواء عاقلین کانوا وجاہلین وارادوا اصلاح حالہم فی الدارین بابلاغ احکام الایمان والاسلام وما توجہوا الی التفہیم لان العاقل لا یحتاج الی التفہیم یفہم علی قدر فہمہ البتۃ من فوائد الاحکام الشرعیۃ واسرار الامور الدینیۃ ببرکۃ اتباع الرسول فیکفیہ الاخبار وہو کاف لہ فی ارائۃ الطریق والجاہل لا یفہم بالتفہیم والتعلیم ایضا وہو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیۃ فالاخبار کفایۃ لہ فمن جماعۃ ہؤلاء العوام من آمن باللہ ورسولہ واطاع الامر وعمل بہ نجی فی الآخرۃ من العذاب وحصل لہ ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی العباد وہو النجات من خزی الدنیا والآخرۃ اللہم احفظنا من شرور انفسنا واہوائہا ولا تنطقنا بالہوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقۃ المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین **رباعی** در خاطرت ارشاد اگر مخطور ست ٭ عزلت ای وہ برزمسلک دور ست ٭ خود را تہب و روز صرف یاران سازی ٭ اجراء طریقۂ ات اگر منظور ست ٭ حاصل آنکہ صاحبان منصب ارشاد ومقتدایان سبیل رشاد را گوشہ گیری وعزلت گزینی بطوریکہ مطلق روادار آمدن کسی نشوند واصلا دروازۂ صحبت نکشایند نباید وچون مجذوبان وحشت آثار وسہولت دستگاہان تغافل شعار بالکل اکراہ از صحبتداری نشاید بلکہ ہر قدر کہ صحبت بابرکت طول کشد آنرا غنیمت شمارند وشب وروز متوجہ بسوی ارشاد وتربیت عباد اللہ باشند واجرای طریقۂ علیۂ محمدیہ فرمایند کہ کار نیست داعظم حسنات تقویۂ دین واگر زمانہ مساعدت نکند واہل زمانہ نااہلان باشند از چنین صحبتہای لغو البتہ کم ملاقات کردن وشمردہ قدم نہادن اولی ست.

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بحفاظت حال خود باید پرداخت و ان نصر الله قریب ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله وخلق الخلق اظهاراً لکماله والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه المتبعین بخصاله **اما بعد** فهذا الوارد السادس والتسعون هو المسمیٰ بمرآت الجمال الجمال الالٰهی هو کماله والظاهر لکمالاته تعالیٰ هی مرایاها فجلاله الذی هو من کمالاته ایضاً محسوب فی الجمال وسبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال وعمومه منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضیٰ اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال بمقتضیٰ اسمائه الجلالیة وهو یحب الجمال بمقتضیٰ نفسه وکتب علیٰ نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شیٔ ویقدر الجلال حسب اقتضاء استعدادات النفس العباد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ویصیب عذابه من یشاء من عباده فعذابه مقابل لرحمة المختصة الرحیمیة التی یختص بها من یشاء وهما امران مخصوصان فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء لا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانیة لانه لو یقابلها الغضب والعذاب کانت تلک الرحمة واسعة ولم تسع کل شیٔ ولیس الامر کذلک بل انها وسعت کل شیٔ فالمحبون الصادقون الذین هم ینظرون جماله الذاتی ویشاهدون کماله النفسی لا یرون فی الصور الجلالیة ایضاً الا جماله ویرضون عنه فی کل حال ویقولون بلسان الصدق الحمد لله علیٰ کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله تعالیٰ من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله المطلق الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة واینما یولوا یجدوا ثم وجه الله والله واسع علیم ۵

وارد در مرآتیۂ علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری اینهمه نمود

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد از ان مظهریۂ مطلقه ست و علم دانست را گویند و ملحوظ اینجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده ست سواء کانت من الموجودات الذهنیة او الخارجیة و از لفظ اینهمه نمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و مابه الموجودیة و عین ماهیة واجبیه ست تعالت و تقدست و بذات خود قائم ست مظهر ظهور آن مرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر ست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالیٰ را و وجودیه در کسوت موجودیه در هر مرتبه مشهود میشود و اگرچه این ظل هم تمام بصورت اصل بنظر می آید و کند بصران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجود تشابه تام ظل با اصل باز شخص شخص ست و عکس عکس لیس کمثله شیٔ وان کان له المثل الاعلیٰ فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثله الاعلیٰ من کل الامثلة لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو مینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود رو می نماید عین ذات ست مانند وجودیکه منشأ انتزاع ست و عین ماهیة واجب تعالیٰ ست و علیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فافهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیة ظاهر ست همچنین سائر کمالات وجودیه مع جملہ اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه هویداست ومنشأ ظهور کثرت موجودات همین شیونات ذاتیه وصفات کمالیه نفس الوجودست وموجودات ممکنه مظاهر ظهورات
اسمائیه وصفاتیه وجوبیه اند وهر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات ست والا فلا کما لفرح بیانه قال الجنید العلم سلم یرتقی
صاحبه الی معرفة الحق وقال ابو یزید البسطامی العلم سراج یضیئ به طریق وصول الحق وقال سهل التستری العلم سفینة فی بحر معرفة الحق وقال حسن النوری
العلم مرآت یری فیها صاحبها لقاء الحق **رباعی** ای درد ندیده که در دیدهٔ کور ÷ فرقی نبود میان تاریکی و نور ÷ پس هستی ما که از عدم ممتازست
در آئینهٔ علم نمودست ظهور ÷ یعنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابرست وظلمت شب ونورانیه روز امتیازی ندارد و در خانهٔ تاریک و روشن
فرقی نیست همچنین هستی اعتباری ما همه موجودات ممکنه که وجود اضافی وموجودیة کذائیه ست ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم اضافی و
معدومیة نسبیه ست در خانهٔ علم شده واین امتیازات اعتباریه بودن ونبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لا یخفی علی من له العلم بالضرورة والعلم
یحیط بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علمه یحیط بالاشیاء الغیر المتناهیة ولا یعزب عنه مثقال ذرة وهو المحیط بالاشیاء کلها لذا قال عز وجل ان الله
قد احاط بکل شیئ علماً واو سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده واحاطه وجود خود بیان ننموده سرش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر سائر
مفهومات متعلق بعلم ست وامتیاز محیط ومحاط در مرتبه علم پیدا میشود فاضاف الحق سبحانه الاحاطة الی العلم لکشف هذا السر علی عباده الراسخین فی
العلم وان کان هو من کل الوجوه بکل شیئ محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینهٔ علم نمود پیدا کرده وظهور وجود عبارت از وجود علم ست وبسبب
این مرآت در عالم شهود جلوه فرما شده یعنی در عالم شهادت پرتو افگنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند واو را ذی علم ساخته اند آگاه از
هستی خود وغیر خود میشود وعینیة وغیریة را می فهمد وبر کسی که این باب نگشاده اند وقوت علمیه در حقیقة او ننهاده اند هیچ راه نمیرود واز خود وغیر خود
اصلا خبر ندارد وراه وجود وعدم هر دو بر او در حق او مسدودست ودر اصل علم آلهی ست که خلق را پیدا کرده وحسب صور علمیه حقائق موجودات را
بسوی مرتبه خارج راه نموده هو الذی خلق کل شیئ ثم هدیٰ واین فقره مقتبس از مشکوٰة آیهٔ ربنا الذی اعطی کل شیئ خلقه ثم هدیٰ گردیده وتاویل تلک
الآیة ان الله سبحانه اعطی کل شیئ خلقه فی علمه تعالی اولاً وهو الخلق الاول ویسمی بالصور العلمیة ثم هداه علی طبق ذلک الخلق الی مرتبة الخارج واخرجه من باطن
الوجود الی ظاهره ثانیاً وهذا هو الخلق الثانی ویسمی بالعالم وچنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلانی وخوردی آئینه خواه بسبب
محاذات تام وغیر تام همان قدر شخص از حال خود واقف میگردد وخود را می بیند وهر قدر که مقابله اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همان قدر خود را گم میکند
واز پیش نظر خویش ناپیدا میگردد همچنین در هر تعین وتشخص از موجودات که علم ست واین آئینه در دست حقیقت خود دارد باخبر از هستی ست وآگاه از
وجود ست والا غافل وبیخبرست زیراکه وجود وعدم در اینجا یکسان ست وموجود بی علم را بودن ونبودن برابرست باکه یکسان وبرابر هم نیست چه ادراک یکسانی
وبرابری را هم علم ضرورست وچونکه علم او تعالی قدیم ولازوال ست وذات او دائم قائم وبرقرار بریکحال نزد او هر چه بود از موجودات ماضیه هست
از موجودات بالفعل وخواهد بود از موجودات آتیه هر وقت همه حاضرست واو را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله ونه حالت منقضیه ست برای
امور ماضیه لا تاخذه سنة ولا نوم له لا یزول عنه العلم الاجمالی والتفصیلی اللهم زدنا علماً نافعاً مطابقاً للشریعة والحقیقة ومصلحاً لمعاشنا ومعادنا
وعلمنا من لدنک علماً بالتعلیم الربانی وراء الکسب والرسم والفکر والعقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل وایدنا بروح القدس وعلمنا ما لم نعلم
الا لغایتک الخاصة لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر وهذا العلم الواسع یکون مظهر العلم الآلهی الذی هو مبدء کل الامور ومعادها
وهو مبدئ ومعید وکل امر کما بدأ من ذلک العلم الآلهی اولا کذا یعود الیه آخراً ولا تبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الا فی علم الله والله علیم وانتم لا تعلمون
فنطلب من ربنا الذی هدنا لهذا العلم قدرة البیان الموصل الیه لنری المحجوبین آیاته فی الآفاق مفصلاً بطریق السیر الآفاقی وفی انفسهم مجملاً

بطريق الانفسى حتى يتبين لهم بتلك الهداية انه الحق وراء الانفس والآفاق لانها من آياته لاعينه من حيث هو هو وانما هما مظهران لحقيقة الحق والمصنوعات كلها تدل على وجود الصانع فاذا راى الناس اياها بعين العرفان تنكشف عليهم الحقيقة اى تظهر لهم ان ما خلق الله ليس بباطل و يقولون بلسان الحال و القال ربنا ما خلقت هذا باطلاً ويقولون ان المخلوقات جميعها مظاهر قدرته تعالى بل ان الموجودات كلها آياته الحقة بلا ريب و شك وانما هى نزلت فى مرتبة الامكان و ظهرت فيها من جنابه بالتنزيل الايجادى و ما هى الا كتاب مبين نتلوه كل حين فالباقيات الصالحات التى حفظت عن الفساد فى الدنيا والآخرة كالامور الدينية والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس وامثالها لها آيات محكمات منها تستخرج الاحكام و تتفرع عليها و هن ام الكتاب و تكون علل تلك المعلولات الصادرة عنها والاخر المشهودات التى هن من الحسيات كالموجودات المحسوسة بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشتبهة فاما الذين فى قلوبهم زيغ من الغفلة والجهالة فيتبعون ما تشابه منه يعنى من ذلك الكتاب و يتمسكون بما هو من المتشابهات اى يتعلقون بظاهره و ما ينظرون الى باطنه ابتغاء تاويلها باطل يسوغ اليه الوهم و هو لحاظ الاعتبارية وادراك التقييدية بالاصالة والاستقلال و يبتغون ابتغاء الفتنة التى هى علم انانيتهم و دعوى وجودهم الذى هو منشأ الفساد و مبدأ الشرك والطغيان و ابتغاء تاويله حسب دلالة اوهامهم واقتضاء طبائعهم بان يأولوه على ما يشتهونه بالنفس والطبيعة من الاحكام الامكانية والآثار الخلقية و ما يعلم تاويله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كيفية العالم غيره كما هو فى نفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته واظهره واخرجه من العدم الى الوجود ومن الظلمات الى النور والراسخون فى العلم والكاملون فى المعرفة اى المتمسكون بالعروة الوثقى من العلم الالهى والمعتصمون بحبل الله المتين القوى والمنتسبون بسلسلة النسبة المستحكمة العليا والمتشبثون بتلك العروة الوثقى التى لا انفصام لها وما زال الاعتصام بها يقولون بلسان الباطن و الظاهر آمنا به ما خلق الله هذا باطلاً كل من عند ربنا وحضرته وكل من عند الله الجامع المتعال الذى لو شاء لجعلكم امة واحدة ولكن خلقهم بالصورة المتكثرة والمعانى المتنوعة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التى ثابتة له سبحانه فالذين يؤتيهم الله الحكمة الالهية يعلمون ان فى ذلك الظهور للوجود خيراً كثيراً من حيث الكلية وان كان بعض الموجود بالجزئية شراً اضافياً بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء الراسخون والعرفاء المقربون يستبقون الخيرات ويشاهدون الآيات و لا يرون فى مرايا الخلق الاجماله ولا ينظرون فى عجائب الصنع الا كماله ويدعون الخلائق ليلاً و نهاراً الى جنابه ظاهراً بالاقوال والاعمال و باطناً بالجذب والحال مع انهم يعلمون ان العوام معذورون فى ما ثبت عندهم من معتقداتهم وسواء عليهم الانذار والتبشير و يمدهم الله سبحانه فى طغيانهم لان كل العنديات ناش من عنده تعالى وما من دابة فى الارض يدب عليها و لا من ماشٍ يمشى فى اسواق الطرق و سبل الاهواء آخذ بناصيتها اخذاً قوياً فان ربى الهادى الذى هو على صراط مستقيم اخذنى بناصيتى وجرنى على ذلك الصراط المستقيم الذى هو الطريق المحمدى والسلوك النبوى وانا على هذا الطريق القويم بهداية الله العليم وعناية رسوله الكريم افمن يمشى مكباً على وجهه اهدى امن يمشى سوياً على صراط مستقيم و ما يذكر ما نذكر هذا الا اولو الالباب من اهل السعادة والاهتداء الذين هديهم الله سبحانه حقيقة الحال وكشف عنهم الغطاء وارائهم سواء الطريق وسبيل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا بزيغ الشك والتردد بعد اذ هديتنا الايمان والاطمينان وهب لنا بالموهبة الخاصة من لدنك رحمة التى تكون موجبة لصلاحنا وفلاحنا فى الدنيا والآخرة انك انت الوهاب و وهبت لمن شئت من عبادك المخلصين بر سر اصل سخن رويم و گوييم كه حاصل كلام اينست كه چون دانسته شد اينهمه كارخانه آنچه معلوم و مشهود ست متعلق بعلم ست و در علم ظاهر گشته و مشهود با و گرديده پس بايد كه بمواظبة اشغال و اذكار و مراقبات لوح مدرك خود را كه از طفلى منتقش باين صور متكثره شده است از نقوش اينهمه صور كونيه كه دران جا گرفته اند پاک سازى و اين خيالات را از باطن خود دور نمائى و تمام و كمال على الدوام مصروف حضور و شهود حق شوى و حالت استغراق كه در طريقه عليه نقشبنديه مصطلح بجذبه است بهم رسانى و هرگاه كه بمقتضاى بشريه بافاقه آئى و بطرفه هوش گرائى بايد كه اين افاقه و هوشيارى را نيز من جانب الله دانى و علم خود و علم هر موجود را محل ظهور علم او بينى كه اينهمه علوم قليله قطرات بحر محيط علم بے انتهاى او ست جل سبحه

وعالم فی الحقیقة جزاو راندانی و در ہیچ جا از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و بالکل از دام انانیت برآئی و از مظاہر بجانب ظاہر گرائی و خود را
و ہمہ عالم را در مشاہدۂ او گم فرمائی فعلمنا الذی ہو حادث منظر لعلمہ القدیم الذی احاط بکل شیئ و فوق کل ذی علم علیم و ما لاحد من علم الا ما علمہ اللہ و ہو العزیز
الحکیم فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواہی شد + در باد تو ای سحاب گم خواہی شد + اندکی ای ذرہ
سعی دیگر کن آخر + در پرتو آفتاب گم خواہی شد + مراد از بحر مرتبہ وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریہ و از باد نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضاء رحمة
واسعۂ خود بر ہمہ اشیاء دم نمودہ و از سحاب کائنات محدثہ و از ذرہ وجود سالک از سعی و رزش سلوک و از کلمہ آخر منتہاء و عاقبة الامر و از پرتو نور شہود
و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستہلک شدن حاصل آنکہ خطاب بہر موجود اعتباری کردہ گفتہ آمد کہ از بحر مرتبۂ وجود حقیقی چنانچہ این موجودات اعتباری
مانند حباب سر کشیدہ اند و نمودار شدہ اند باز دران گم خواہند شد و مستہلک خواہند گردید کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام و در باد
نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضای رحمة واسعہ خود بر ہمہ حقائق اشیاء دم نمودہ است باز این کائنات محدثہ منحل گردیدہ ناپیدا خواہند گشت پس
مرد سالک فی سبیل اللہ را گفتہ شد کہ اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق الیقین بر تو روشن شود کہ در منتہاء سلوک
و عاقبۂ کار بالکل در نور شہود ذات حق مستہلک و مستغرق خواہی گشت چنانچہ ذرہ در نور آفتاب گم میشود و اللہ یہدی لنورہ من یشاء ؁

ہو الباری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کلمنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر الحق والصلوة والسلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق و علی آلہ و اصحابہ ذوی الخیر المطلق
اما بعد فہذا الوارد السابع والتسعون ہو المسمی بکلمة الحق الحق والحق اقول فاستمعوہ واتبعوہ وقولوا ربنا ارنا الحق کما اسمعتنا ایاہ واعطنا توفیق العمل
علیہ واجعلنا حقاً ظاہراً و باطناً ولا تجعلنا باطلاً و جاہلاً واکشف عنا غطائنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا بالایمان والعرفان وہب لنا من لدنک رحمة خاصة
مصلحة لاحوالنا فی المعاش والمعاد ولا تخزنا یوم القیامة وآتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک واجعلنا من الذین ہم علی ہدی من ربہم وہم المفلحون
وادخلنا فی زمرة المحمدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناہم ینفقون و بالآخرة ہم یوقنون و یذکرون اللہ قیاماً وقعوداً
و علی جنوبہم و یتفکرون فی خلق السموات والارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسہم فلا یرون فیما یرون الا الحق بل بہ ینظرون و بہ یسمعون وانما یولوا
یجدوا ثم وجہ اللہ و جعلتہم عبادک الذین لیس للشیطان علیہم سلطان و ہم من عبادک الذین آتیتہم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وانت تختص برحمتک
من تشاء و بیدک الخیر وانک علی کل شیئ قدیر والیک ترجع الامور کلہا والیک المصیر لا الہ الا انت ولا حول ولا قوة الا بک وانت العلی العظیم ؁ -

وارد در بیان آنکہ آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتہار خیال خام و اخبار آنکہ ہر موجود مظہر وسعت الٰہیہ است و ہر ذرہ قابل انقسامات غیر متناہیہ

باید دانست کہ این ہمہ اوضاع سہل و حرکات سبک کہ اکثر دون ہمتان ناتربیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس و طبیعت ست
کہ خود ہم میخورند و دیگران را ہم میدہند و در نظر حمقاء و جہلاء و ارذال و اجلاف دران طور بی اعتباری اعتباری بہم میرسانند و دران گرفتاری نفس و
طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دغا میدہند و این ناہمواران دغا باز بدتر از زاہدان مرائی مے باشند زیرا کہ آن ستودہ کرداران اگرچہ

بسبب ریا وسمعه همه حسنات خود را ضائع میسازند اما باز بریاضت ومجاهده می پردازند وارتکاب امور شنیعه میکنند وهمان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن وافعال شنیعه را شنیع مے نمایند خدا تعالی قادر ست که این اندک آمیزش ریای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده زر بے غش گرداند وبمرتبهٔ مخلصین رساند بخلاف آن بدنهادان که هرچند شب و روز مستغرق در اتباع نفس وطبیعت میباشند واطاعت هوا وهوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جملهٔ عارفان و آزادان وکاملان مینمایند وآنهمه اعمال وافعال ملحدانه را در نظرها نیک میگردانند وجملهٔ اعمال وافعال حسنهٔ اکابر وشیوخ را دام ومکر مے فهمانند مکروا ومکر الله والله خیر الماکرین وعلت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نااهلان امور بسیارست اما کلیهٔ این چند امرست که جهالت وحماقت وخودسری وخودرائی وضعف ایمان وتوهم عرفان وناتربیتی وبے محبتی ودنائت وسهولت ونرسیدن بخدمت مرشد کامل واختلاط با ملحدان باطل وخودپسندی وناسعادتمندی وعدم تجربه کاری ووجود نابکاری وعلی الاکثر بود وباش اینچنین اشخاص یا بر دکاکین وبازارها ویا در تکیه های گدایان بی قید ویا در محلهای هنود ویا در خانه های اغنیا ویا در کاشانه های مغنیان میباشد وهمصحبتان ایشان جوانان ابتر وزنان خودسر ویا جیان جاهل وعامیان غافل وتصوف گویان هرزه معاش وملحدان طعام تلاش میباشند وشعار ایشان خودغرضی وقالب طلبی وآرام جوئی وبذله گوئی وایراد وانکار ودر پردهٔ بی بندار بندار وکار ایشان گرم جوشی ومصاحبت بیشگی وهرب از صحبت مؤدبانهٔ اکابرانه ونفرت از اوضاع واطوار بزرگانه ووضع ایشان سهل وسبک خلاف شرع مے بود ومزاج ایشان متلون وشوخ وبیباک می باشد وبدانکه عزلتی که بعض جاهلان بے حقیقت وسخت جانان بے مؤانست اختیار میکنند وشهرت ونامورئ خود وگرم بازارئ خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند ؎ اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو + که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقارا + خیال خامیست که می پزند وراه توهمی ست که می پیمایند چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین خواه وناخواه مشهور عالم ومرجع خلائق گردد بسا مشیخت طلبان بمعنی ونام جویان لایعنی تمام عمر پریشان وسرگردان در همین فکر باطل ماندند وآخر بنامرادی تمام شدند وکس ندانست که کجا بودند وکی مردند معهذا بالفرض اگر حصول مدعا هم شد وشهرت ومشیخت بهم رسید بازچه حاصل که بیش از دغای وهمی وغلطی فهمی نیست للمصنف ؎ بسا نامور کاندرین تیره خاک + چنان گم شدست دور زمان + که اصلا از ایشان بروی زمین + نماندست نام ونه باقی نشان + اما چنین خیالات فاسده اکثر در دلهای جهلای بی معرفت ودنی نفسان بے حقیقت وگرسنه چشمان کم بغل وخدع پیشگان پر دغل وسست دینان سخت کوش وبی محبتان گرم جوش کائن می باشد واکثر بود وباش چنین مردم در خانقاهها ومساجد ومدارس ومقابر بزرگان وامثال این از قسم امکنهٔ معتبرهٔ معروفه میباشد چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن ونشستن در مسجد جامع شاهجهان آباد ودرگاه بعض اکابر شهود در عرصه چند مدت معروف ومشهور در شهر گشتند وبعد از حصول مدعا انتقال ازان مکان کردند بهرحال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن وبال ست وخود بخود اگر اتفاقاً بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجوه نیک مثل آنچنان مکانات عالیهٔ متبرکه برای بود وباش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی ست انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده کرده ایم که بعض اکابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند ومطلق احتمال چنین خیالات در بواطن مقدسهٔ ایشان نیست بلکه بنیت زیادتی فراغت وجمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا وپاکیزگی ومطبوعیت وموزونیت مکان در معاملهٔ جمعیت باطن دخلی تمام دارد لهذا جای پاک وجامهٔ پاک از شرائط نمازست بهرحال آن هر دو امر هیچ ویوچ که مشیخت طلبی وآزادنمائی باشد کار مردمان بمعنی ست وآن هر دو عمل بیهوده ولغو که عزلت مفرط وصحبت داری زیاده از حد بود وشعار آدمان لایعنی ست ومحمود سراپا سود همان قدر صحبت وعزلت معتدله ست که موافق شریعت مصطفویه وطریقهٔ محمدیه ست اعنی در جمعه وجماعت البته حاضر باید شد وبقدر ضرور صحبت با اهل حقوق باید داشت وانعقاد مجالس ضروریه باید کرد

ومحافل تعلیم وارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود اما بیهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت وگوشه نشینی وتنهائی ضروری نیز
البته لازم باید گرفت ودر مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود وبلا ضرورات مذکوره صحبت زائده بیفائده نباید داشت واگر تواند شد میسر گردد
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد وامثال این صحبت وعزلت ضروریه لازمه اختیار باید کرد ودیده وفهمیده به نیت نیک اوقات بسر باید برد
وزندگی چندروزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد وهیچ احدی را از موجودات کونیه بچشم کم نباید دید بلکه در هر موجود مختصر
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت واسعهٔ رحمانیه باید نمود وبهر جزء مصغر جسمانی که قابل انقسامات بی نهایت ست لاتناهی قدرت غیر متناهی بنظر ادراک
معائنه باید فرمود ومدام در شهود عظمت وکبریای حق تعالی مستغرق ومستهلک بوده بالکل خود را درمیان نباید دید ورشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عزشانه که برزبان هر خاص وعام جاری ست بلکه ان من شئی الا یسبح بحمده ونشان نشان اوست جل
برهانه که باوجود بی نشانی همه جا سارست فاینما تولوا فثم وجه الله ما همه ممکنات موهومه هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پزیم محض خام ست وهر نقش
آزادی از لوازم عبدیت برای خود که در خاطر می بندیم عین دام ست نشان ما همه مفهومات ممکنه هم مقام نشان عنقاست اگرچه نام باجمله موهومات
معلومه معروف ومذکور جابجاست **رباعی** پختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم ودام پیدا کردیم + یعنی ای درد همچو عنقا از خلق + گم گردیدیم ونام
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد در دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم وهر مطلب فاسدی که از خیال خویش پخته ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی وهوس ناتمامی ست که در ما پیدا گردیده وهیچ اعتباری ندارد ولائق دلبستگی وقابل اینهمه فریفتگی نیست ورهائی ازین
گرفتاری ماسوی الله بی حصول نسبت فنا وبقا ومیسر شدن معیت قویه مع الله امکان ندارد ونصیب نمی شود زیراکه اگر ذره از شائبه نفس وانانیت
باقی ست پس درین صورت وضع آزادانه ولباس تارکانه نیز غیر از دامداری ومکاری نبود وچله نشینی وعزلت گزینی هم سوای خودنمائی وشهرت افزائی
نباشد چه مانند عنقا ناپیدائی وتنهائی اینچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب نامورى میگردد وحال آنکه اینهمه توهم خویش ست ومعامله مرگ درپیش
لا اله الا الله ولا مقصود سواه هیهات هیهات اگر عزلت برای اشتهار باشد واین نیت باطله اینهمه محبوسی اختیار کرده شود توهم محض خیال خام ست
بخته مغزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیگردد وافسوس افسوس اگر بی تعینی وآزادی برای اعتبار بود واین اراده فاسده اینهمه بی غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری ودام ست وشریف نفسان باغیرت را این علت لاحق نمی شود هشدار هشدار تا فریب نفس وطبیعت تراخراب نکند وگرفتاری نام ونشان
رسوا نسازد زیراکه عنقریب ست چون عنقا از نظر مردم غائب شوی وبزیر خاک روی ونا پیدا گردی پس برابر ست گم نامی ونامورى وگرفتاری اینچنین امور
موهومه ناشی از دلالت وهم میگردد وبعد مرگ هیچ ازین امور فانیه وموهومات دنیویه بکار تو نخواهد آمد ولذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور نامدار
بعد تو خواهد ماند ومثل ایشان یکیم در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل میشود ودر حین حیات متصور میگردد فردا ازینهمه اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریابی ونه ازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن حظ نفس برداری ای غافل مدام ناظر فنای خویش باش وخود را هیچ تراش وبناخن این خطرات
دل را مخراش وآب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر همگی مصفا وبی کدورت گردد وگرد باد هوا وهوس سر نکشد وبعنایت بی غایت ورحمت
بی علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید وکحل مازاغ البصر بتصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد ومدد ارواح مقبولان الهی وملائکه در رسد
واین برگزیدگان ومقربان بمصقله امداد خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند وسراپا قابل دیدار نمایند وباب مشاهده حق را
بر تو کشایند وتمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که مسمی بعالم ست هر سو که بینی ونظر افگنی جز گل وجه باقی نه چینی وسوای ثمر شهود حق بدست نیاری
اگر بجانب پستی در سجده گرائی اعنی بسمت مادیات طبیعیه میل نمائی وتوجه گماری همان نغمه سبحان ربی الاعلی سرائی ودر عین نزول عروج فرمائی

واگر بسوی بلندی بقیام آئی ای بطرف مجردات عالیه نظر کشائی و سر برداری گم بکلمهٔ الله اکبر نمائی و بمان کبریائی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
و دریابی که هر ادنی و اعلی و تمام ارض و سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و لا حاکم سواه و دانی که
هر چه هست ازوست و شجرهٔ عالم سرسبز از آبیاری وجود اوست مغز باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی ست و عظمت
و جلالت الٰهیه هر سو ترا روبرو خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد نمود و همگی براه عجز و انکسار پوئی و گوئی که حق ست چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوته بینی ست و در بینان حقیقت شناس هیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات الله را سهل فهمیدن از بی دینی ست
صاحب یقینان عقیدت اساس هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوته بینی رفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقة بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریابی که هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه است چنانچه حکما تصریح اینمعنی کرده اند و هر موجود مظهر وسعت الٰهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین ست که هر گوشه میدانی ست اگر کشاده باطن میسر آید و هر حلقه کمانی ست اگر دست قدرت کشاید
پس این رسالهٔ مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام احقر را که چون آه سردی ست از دهان افسرده خاطری بر آمده و نالهٔ دردی ست از دل
دردناکی سر زده هم سرسری نخوانی و بیدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را پر از معانی کثیره دانی و بلا تامل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل یدل
علی الکثیر ان کنت ذا النظر و القطرة تنبئ عن البحر و الغدیر ان کنت ذا البصر **رباعی** هر گوشه صدای صد بیابان دارد ✦ هر غنچه بهشت خود گلستان
دارد ✦ گر عقدهٔ خاطرت کشاید بینی ✦ هر قطره بجیب خویش طوفان دارد ✦ یعنی هر گوشه نسب تقییدیه در اصل خویش فضای بسا دشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیدهٔ حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیه در حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان افگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطرهٔ موجودات
اعتباریه در پردهٔ تعین خویش طوفان مرتبهٔ لا اعتبار و لا تعین در خویش دارد و الله بکل شیء محیط

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلا و جعل لکل منها جا و سبیلا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسله رحمة للناس و حجة علیهم و دلیلا و علی آله و اصحابه
الذین لم یتخذوا غیر الله وکیلا **اما بعد** فهذا الوارد الثامن و التسعون هو المسمی ببرهان الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المومنین الصادقین و
المحمدیین الخالصین الذین اخلصوا دینهم لله سبحانه حبل النفس الائمة المحمدیة براهین الایمان و شواهده فمن رای جمالهم بعین العقیدة فکانما رای الحق و ثبت
عنده کل من الامور الحقة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التی اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا یشقی جلیسهم رضی الله عنهم و رضوا عنه و هم من عباد الله
الذین اصطفٰهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله فبهدٰهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من یسمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستمعین الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و ما دعوتهم الا الی الله و رسوله بالصدق الاکمل و الخلوص الاتم و هم الصادقون الخالصون و آتٰهم الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لدیهم کتاب ینطق بالحق و هم لا ینطقون بالاهواء النفسانیة و لا یامرون الا ما امرهم الله و رسوله بالکلام الظاهر
و الالهام الباطنی و لهم کشف صحیح مطابق بالکتاب و السنة و عقل قدسی موافق بالحقیقة و الشریعة و طریقهم الطریق المحمدی و سلوکهم السلوک النبوی
و عولمل معهم ما عومل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلا بحسب استعداداتکم و صفاء بواطنکم و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره

کما ینبغی علی ما ہم علیہ فی نفس الامر اما ستعلمون ان شاء اللہ تعالی بیوم الدین و ما ادریکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک للہ الواحد القہار فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا ۱۲

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخر کار تمام فرقہ ہا از خالص محمدی خواہد گردانید

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبۂ آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میسر است و از جزئیات تا بذواتہا خبر ندارند مگر بتوسط آلات مادیہ و نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکنند و حق تعالی کہ محیط ہمہ اشیاء مجردہ و مادیہ و کلیہ و جزئیہ است او سبحانہ را علم ہمہ چیزہا از کلیات و جزئیات حاصل است و ہو عالم الغیب و الشہادۃ و لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی الارض و لا فی السماء و ہو بکل شیء علیم حضرت انسان کہ مجموعۂ تمام عالم و جمیع امور مجردہ و مادیہ است علم او از دیگر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع است و سوای علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما تمام علم انسانی کہ در خور حقیقت واسعۂ جامعۂ انسانیہ است نصیب نوع انسان است و آن علم کلی ہمان معنی کلی الانصیب گشتہ و ہر فرد انسان بقدر عقل و فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیۂ اضافیہ کہ نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجملۂ جزئیات آن علم کلی است اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریۂ جزئیۂ خویش ادراک حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را از ینہا با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور رو میدہد و ہم استعداد آن فرقہ فرقہ گشتہ گروہ گروہ میگردند و در یک ملت و دین اگرچہ در معنی نوعیۂ آن ملت شریک میباشند لیکن بحسب صور متکثرۂ استعدادیۂ خود اصناف کثیرہ شدہ مانند رومیان و زنگیان مسمی برنگہای خود میگردند و آن معنی نوعیۂ ملت خود را منصبغ بصبغ صوریۂ خود ساختہ مقید بقیود اضافیہ نمودہ قائم بر حال وحدت خود نمیمانند و ممتزج با متزاجات نفسانیۂ خود کردہ منفرق میگردانند و ہمان فرقۂ واحدہ کہ در حضور صاحب الملۃ ہمہ ہا بر یک طریق بودند نمی مانند و چون حقیقت نوعیہ در ہر زمان ظہور فرد اکمل آن نیز ضرور است تا کمال آن نوع باقی ماند پس در ہر وقت از اولیای این امت مرحومۂ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا و تجدید ہمان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نہار این ملۃ بحد کمال شد و خورشید دین محمدی بدرجۂ ضحی رسید نور محمدی نبوت تمام یافت و بوجود شریف امیر المحمدیین عالم را منور ساخت و ظہور محمدیۂ خالصہ بدرجۂ اتم گردید و ہمین فرقۂ واحدہ ناجیہ کہ محمدیان خالص باشند سراسر مملو از ان نسبت اصلیہ کہ در حضور پر نور جناب آنسرور علیہ الصلوۃ و السلام بود ہستند و اول المحمدیین با نسبت خاصۂ خالصہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ است کہ دہلیز باب مدینۂ علمش توان خواند و آستانۂ درگاہ محمدیش توان گفت ؎ عزیزی کہ از درگہش سر بتافت + بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت و الحمد للہ الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم امۃ یدعون الی الخیر الذی ہی المحمدیۃ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ و ینہون عن المنکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص و صاروا ثلثۃ و سبعین فرقۃ و اختلفوا بالاختلافات المنکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات و الشواہد بالآیات الباہرۃ و البراہین الظاہرۃ فی زمان الرسول و نوابہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ و المنکرون لا یعلمون اما سیعلمون ان شاء اللہ تعالی یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین اسودت وجوہہم من الفرق الباطلۃ فیقال لہم اکفرتم بعد ایمانکم و اعرضتم عن المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغواء انانیتکم و اما الذین ابیضت وجوہہم بعنایۃ اللہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم علی ما کان علیہ رسول اللہ و آلہ و اصحابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر ہذا الکتاب تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق و ما نقول الا ما قال اللہ و ما ندعو الناس الا الیہ و ما اللہ یرید ظلما للعالمین بہ حضرت امام مہدی موعود این نسبت محمدیۂ خالصہ ختم خواہد گردید و تمام جہان بہمین یک نور روشن خواہد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این نیر اعظم گم خواہند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه ممتزجه خواهد بود آخر کار به برکت خویش آنهمه امتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رهانید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نور ایمان خواهد بود از دوزخ خواهد بر آمد و از خلود جهنم خواهد رست یا رب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران توهم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی پابند تار نفس خود ست همچنین مدام گرفتار شکنجه هوا و هوس خویش ست و هر واحد از هم نوعان مانند فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقة الامر کما هو حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و بکجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس ست و بکدام کس باید گروید و چون حال همه عوام الناس برین منوال ست پس بے رهنمائی نور سیدن بمقصود و دیدن حقیقة الامر محال ست **رباعی** عمریست که وابسته تار نفسم یعنی بشکنجهٔ هوا و هوسم + معلوم نشد مرا ز فهم ناقص + یا رب ز کجایم بکجایم چه کسم + حاصل آنکه از مدت العمر پابند قید حیاتیم و بیهوده زندگی خود را برباد میدهیم و بے صرفه در کشاکش انفاس بے اساس سرگرمیم و در دام هوا و هوس طبیعیه و نفسانیه بسبب غلبهٔ قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص و عقل قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه معنیه پیدا باید کرد و بکجا آمده ایم و اینجا چه عالم ست و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و آنجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود کیستیم و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از هستیام درهمین ست که عقل ناقص خود را در امور دینیه و معاملات ایمانیه مطلق دخل ندهیم و نافهمیده بلا تردد بر گفتهٔ خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم و هم این گوئیم که الله اعلم بحقیقة الحال و بار گران تفهیم حقیقة را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش برنداریم و ذمهٔ خود نگیریم که این مسلک حکمای بی تقرب ست و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی سبحانه ست بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد و چسان دعوی تفهیم هر امر نماید اگرچه او سبحانه عباد برگزیدهٔ خود را بتعلیم ربانی خویش علی قدر مراتب وسع استعدادات اسرار آن می فهماند و بقدر طاقت بشریه بندگان آن حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و اسمای واجبیه و حقائق و دقائق ممکنات موجوده و ماهیات ممکنه همه حاصل ست و لغنایت الٰهیه در نفوس مطهرهٔ این چنین اصفیا و اذکیا شک و تردد هیچ امر باقی نیست و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام اخبار را موجه مینمایند پس هر شخص از سامعین بقدر علم و معرفت خویش و قابلیه و استعداد خود بحقیقة شئ میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه مزاجیه از قبول معنی همدیگر میکنند و متفق میگردند و از کلام الله و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب و مرادات حسب ادراکات و استعدادات خود بر آورده فرقه علیحده از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه ممتزجه هم میبایند و مسمی باسم دیگر میگردند و الا اعنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امزجه ندارند تنازع بمیان می آرند و همان کلام را بطور دیگر تاویل میگردانند و خود داخل فرقهٔ دیگر میشوند و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة بالجمله هر فرد از نوع انسانی هم مانند ملائکه همان مقر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم است و هر واحد از جماعهٔ آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما منا الا له مقام معلوم بیچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه مطلق برد و مرغ علمش چسان از قفس تقید در فضاء اطلاق پرد لهذا ناچار هر کس بصورت مخصوصه گرفتارست و در اظهار اختلافات بے اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امة مرحومه محمدیه و باعث اینهمه تفرق فرق اسلامیه در اصل حقیقة جامعه محمدیه ست علی صاحبها الصلوة والتحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود احاطه مجموع آن مطالب کلیه نکردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد اکتفا بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور افتاده در سرزمین محمدیه ممتزجه ببرکة اقرار الوهیة و رسالت داخل ماندند و بالکل از سرحد اسلام بیرون نرفتند بهر حال مرتبه جمع الٰهی و جمع محمدی

تتمه

موجب ظهور اینهمه کثرت فرق اسلامیه شده است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیة و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الله نیست
کما قال عز و جل فی حق کلامه انزل علی عبده الاکمل الجامع الخاتم للنبوة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطالب مستنبط من کلامه ما فرطنا الله
تعالی فی الکتاب من شیء و از بسکه جامعیة کلام الٰهی و کلام نبوی مقتضی همین تفرق اهل استعدادات جزئیه بوده لهذا مخبر صادق علیه الصلوة والسلام خبار
ستفترق امتی نموده و حال وسعت و جامعیة کلام الله و کلام خود و تنگی حوصلهٔ اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و هم حال آن جماعة
چنین بیان فرموده و در بارهٔ فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلهم فی النار الا واحدة و فرقه ناجیه را از آنهمه فرق مبتدعه مستثنی کرده و مراد از ان فرقه
واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیة خالصه لنصیب این طالعمندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محمدیه نشده اند و از قدیم همان محمدی که بودند هستند
ایدهم الله فی الدنیا والآخرة بتائیداته و نصرهم فی الدارین بنصره و عنایته فالحمد لله الذی خصصنا بخصص المحمدیة الخالصة من الفرق المحدثة الاخر والله
یختص برحمته من یشاء و هدینا بالهدایة المصطفویة الخاصة علی طریق التخصیص والاختیار و هو یجتبی من عباده من یرید و انزل علی نبینا آیات قرآنیة بطریق
الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیة بطریق الالهام الذی یبقی بورثة الانبیاء فی الانام لنحکم بین الناس علی سنة رسولنا فیما کانوا
فیه یختلفون و انما هم فی شقاق و ان جندنا لهم الغالبون بغلبة الحقیة و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصرة ناصرهم الذی ما النصر الا
من عنده و هو خیر الناصرین لا اکراه فی الدین ولا اجبار فی الطریق المحمدی و لله تعالی حجة بالغة ببیان الآیات و تبیان النکات قد تبین الرشد من الغی بنور
الشریعة المصطفویة و ظهور الطریقة المحمدیة فمن یکفر بالطاغوت و الآلهة الباطلة کلها من الاهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک
بالعروة الوثقی والسالک فی السلسلة الوثیقة المحمدیة التی لا انفصام لها والله سمیع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الله ولی الذین آمنوا و صاروا المحمدیین
الخالصین یخرجهم من الظلمات التی کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعة التی هی ثلث و سبعون فرقة الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کما کان
فی زمان الرسول وآله و اصحابه علی صرافة وحدته والذین کفروا بهذا الطریق الحق اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور المذکور الی الظلمات المذکورة التی ظهرت
بعد غروب شمس النبوة اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الله الله محمدیه است که باوجود اختلافات فرق اسلامیه و تنازعات
ایشان بسبب شمول و جامعیة خود معنی واحد است و این دولت لنصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده و کثرت
مبتدعه در صرافة وحدت آن خلل نیفگنده و چون دیگر فرقه ها مسمی باسم دیگر نگردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری در همه اهل اسلام
سار است ببرکة اشتمال خود که بر تمام امة دارد آخر کار بعد معامله جزا و سزا همه را از مومنین و مسلمین از عذاب نار خواهد رهانید و خلود جهنم محض بکافران و مشرکان
مطلق است اهل اسلام همه عاقبة الامر نجات خواهند یافت و بجنت خواهند شتافت و آنهمه کثرت را که موجب فساد بود غلبهٔ تاثیر محمدیه در وحدت خود خواهد
پوشید و زرایان همه مومنان و مسلمانان را خالص و بخش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مومنین و ضمن محمدیان خالص برکت اشتمال
بر یک آیین آورده بخلوص خصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعهٔ مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب از قلوب
مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة والسلام لوای محمدی خواهد افراخت و ظل محمدیه بر روس همه خواهد انداخت و لواء الحمد یومئذ بیده و تحته
آدم و من دونه و با محمدیان خالص بحسب عنایت خاصه خواهد پرداخت و بنوازش و الطاف خواهد نواخت پس ای کسیکه از محمدیان خالص هستی ترا باید که تمام
ظاهرا و باطنا مصروف بتبعیت شریعت نبوی و اعتقاد خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر نهج بیکیفی و تنزیهی
مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود راسخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعیه سازی و حتی الوسع عمل بعزیمت نمائی و تا رخصت
هم رخصت است در راه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را دخل ندهی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبائر بالجزم محفوظ مانی و اگر

بالفرض گناهی از راه بشریت سرزند فی الفور متنبه شده ازان تائب گردی و باز بعمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید آنرا هم ترک کنی و اگر خدا نخواسته ترک نتوانی کرد یا به بنیتی و سهولتی سر میزند خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب الٰهی میخواسته باشی گنهگاری چیزی دیگر ست و بی ایمانی چیزی دیگر خدا نکند که چون صوفیان این زمان امور شرعیه را سهل فهمی که این بی دینی ست و من دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا و رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس معلوم همه کس ست سراسر دال بر عالم غیب ست اگر نور بصیرت کاشف غطا گردد و آنچه آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام فرموده بلا شک و ریب ست اگر دیدهٔ باطن بنور ایمان روشن گردد والله یهدی من یشاء، **رباعی** امکان که سراسر ست معروف بعیب + شد محو کمالات وجوبی لاریب + هر چیز که پیداست بضدش پیداست + آورده شهادت همه ایمان بالغیب + چون مقرر همین ست که همه صفات کمالیه بروجه اتم و اکمل مر نصیب واجب تعالی ست پس نماند در مرتبهٔ امکان مگر نقص و در حصهٔ ممکنات نیامد مگر عیب اما از انجا که هر ممکن موجود واجب بالغیر ست و بفیض وجوبی موجود گشته تمام آئینه خانه نقائص او بمقابله کمالات واجبیه محو کمالات شده سراپا کمال گردیده که وجود خیر محض ست و هرچه موجود ست ظل وجود لیس اینهمه که هست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینهمه مظاهر گونه دلالت بر ثبوت مراتب الٰهیه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب ست چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود بسبب ضد خود ظهور مینماید و معلوم است که الاشیاء تتبین باضدادها قضیه مقرره است پس گویا شخص عالم شهادة بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده والله الهادی الی سبیل الرشاد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب الفتاح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینة العلم علی الباب و القی المودة بین قلوب الاحباب و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بینهم و لکن ربی الف بین قلوبهم بلا اسباب والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد صاحب الکتاب والاصحاب و علی آله و اصحابه اولی الالباب **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والتسعون هو المسمی بنصر من الله کلما یجی نصر الله الی عبد من عباده الذین اصطفی فیفتح علیه باب العرفان الذی هو الفتح المبین و یؤیده ذو القوة المتین و یعلمه الله البیان و یشرفه بحقیقة الاسلام والایمان و یعطیه قدرة التقریر والتحریر و یسمیه بالبشیر والنذیر و یجعله ذا الکتاب والاصحاب من رؤساء اولی الالباب و یدخل الناس فی طریقه افواجا و یؤتی لکتابه قبولا و رواجا و یوفقه علی التسبیح بحمد ربه والاستغفار من ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و یکون اوابا والله یتقبل منه انه کان توابا فیصل الی هذا العبد نصر من الله و فتح قریب و ما ذلک من الله ببعید و یعلم انه تعالی اقرب الیه من حبل الورید و یؤیده و ینصره بجنود لا یراها الانسان و هو خیر الناصرین و یعوذ کل حین برب الفلق من شر ما خلق و من شر حاسد اذا حسد و یعوذ دائما برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس یا ایها الناس انی علی بینة من ربی و آتانی کتابا فیه تفصیل لکل شیء و لو ارسل الله الی کتابا فی قرطاس فلمستموه بایدیکم لقلتم ان هذا الا سحر مبین والله لا یهدی المنکرین و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی ربی کذا و کذا و لم یلبسه شیئا کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و هو یعلم و انتم لا تعلمون شیئا ایها المحجوبون یا ایها الصوفیون خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون ما فرطنا فی الکتاب من شیء فهل انتم منتهون

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه و الفاظ صحیحه سلیسه بود و شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه وثیقه باشد عجیب نعمتی ست

که نصیب هر نا اہل بے حقیقة نمیگردد وطرفه نعمتی ست که قسمت هر بر جہل بے لیاقت نمی شود تقریر حقائق راز بانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
وتحریر دقائق را بنانی مے شاید که توان دست قدرت داشته باشد در جماعهٔ انبیا علیہم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیہم التسلیم
هر رسول قفل کشای این باب نیست پس هر ولی کے لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر غبی کجا تاب ورود معانی لو انزلنا هٰذا علی جبل لرأیته خاشعًا
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب و رسائل جمع کرده اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات ست که مجازاً گفته میشود و سواد
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و آنرا تصنیفات اینها گمان مے برند سراسر مؤلفات ست که از معنے حقیقت معرا ست و محررات حکما
و عقلا که متاخرین از توابع اینها تحریر نموده اند و آنرا تصانیف ایشان مے پندارند همگی نقل مطالب و قواعد متقدمین ست که بعبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زمان بظهور مے آید ؤسا محققین با اینهمه فرق مذکوره در بعض جا بعض نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود ها نوشته اند از ان سبب با اینهمه کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهره ایشان تا بگوش هر سخن نیوش رسیده
کتابی که من اوله الی آخره مملو از مطالبی که مطابق لا اذن سمعت باشد و تصنیفی که تمامه پر از معارفیکه موافق لا خطر علی قلب بشر بود بے آنکه فیض روح القدس
مدد فرماید و تبعیت کا مانه انه نزله علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد و تصنیف عبارت ازین قسم کتاب ست که گفته شد یعنی نه طریق عبارات نثر
بطور عبارات کتب دیگر ماند تا احتمال تالیف کرده آید و نه وضع مطالبش مماثل مطالب دیگران بود تا شبهه نقل نموده شود سراسر بنهج خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیه و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر یست که هیچ حسنه برابر آن نمیشود و ان شاء الله تعالی بروز جزا
مداد کاتبان همچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات را برابر خون شهدا فی سبیل الله خواهند سنجید و الله لا یضیع اجر المحسنین
بالجمله فوائد تصنیف نیک بسیار ست و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین همه متعلق بکتاب ست لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب احادیث جمع گردیده و مذهب و ملت منوط بکتاب ست بنا بران کتب عقائد و فقه محرر گشته و طریقت و مشرب روشن و هویدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اکملین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب متبرکه و قاریان
و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب مے باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و ثیقه خود
باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افزونی یاران دینی نیز بوند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که ان شاء الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با ئمه هادین خواهند گردید و المرء مع من احب استکثروا من
الاخوان فان لکل مؤمن شفاعة یوم القیامة همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهمانید و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفاء ارکان
این طریقه باید شد که هرچه هست علم ست آدم بے علم هیچ کاره نمی آید و هیچ از دست او نمیگشاید رباعی علم ست که هرچه هست نماید ازو + هر عقده
که مشکل ست بگشاید ازو + غیر از تصنیف نیک دیگر نبود + کاری که پس از تو کار ها آید ازو + مراد از علم اینجا همین علم ظاهر یست که متعلق بنوشت
و خواند و تعلیم و تعلم مے باشد و الحق که آدم بے علم و انسان جاهل گویا حق انسانیة تلف نموده و لطف آدمیة ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی
و کونی و الٰہی بقدر طاقت بشریة بدون علم بفهم نمی آید و دیگری را خوب فهمانیده نمیشود و هر عقدهٔ تردد مسئله که بخاطر مے افتد بے دستیاری

علم کشاده نمی گردد و صاف و منقح نمیشود پس سوای تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از و
در عوض او قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی ست گویا مصنف باقی ست و هر که خواهد صحبت با و دارد و فیض حاصل نماید و باقی الضمیر او را بفهمد و قدر و منزلت او را
شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری ازو بود همان قسم برقرار می ماند و سلسلهٔ هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میرسد
خذوا بالسمع والطاعة ما آتینا کم من الکتاب بقوة ایمانیة واذکروا ما فیه من المطالب لعلکم تتقون وان اکرمکم عند الله اتقکم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مشتمل بر مطالب حقه مصالح مفیده بود و عملی خوشتر از تالیف قلوب که خالصاً لله باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین ست پس
بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او تاکید آن ثابت گشته
و نوافل ضروریه که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوته که معمول مرشدان ست و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ حادیث
که فزاینده نور ایمان ست و ورد ادعیهٔ ماثوره و لزوم وظائف و تسبیحات ماموره که باسناد صحیحه ثبوت آنست و تذکرا ذکار معموله که در طریق خواجگان و سلوک
خالص محمدیان ست والتزام اعمال و اشغال مقرره که لازم گرفتهٔ ایشان ست و ذکر از مسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس و خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مثمر برکات فراوان و کاشف اسرار بیپایان ست بقدر طاقت و فوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضاء وقت
و زمانه و اقتضاء حاضران وقت شغلی افضل از تحریر معارف مکشوفه که مطابق آیت و حدیث بوند و صحبت داری با جماعهٔ مالوفه که بتو گرویده باشند و رابطهٔ
محبت بتو دارند نبود که حاصل زندگی همین ست زیرا که سخن خوبی که بشنوید میرسد و بقید کتابت مے آید و کلمهٔ نیکی که مرقوم می شود و تحریر مے یابد بمثابهٔ درختی بتحریر
ست باثمر که در باغ جهان رسته و اصحاب و احباب بیخ و ریشه های آن شجر که موجب پائداری آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه ست و تعلیم و تعلم
آن میکنند و مداوله و مزاوله دارند و خدمت ترویج و القای آن بجا مے آرند و شروح و حواشی آن مے نگارند و بایشان آن کلام را بلندی آوازه
ست و بیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب دهٔ مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان مے سازند الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة
التی ترد علی قلوب الاصفیا کشجرة طیبة فی ارض طیبة اصلها ثابت فی تلک الارض المطهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا
و آن کلمات که در کتب واردهٔ ایجنیین محمدیان ست باعث فائده یاران ست چه در حین حیات و چه بعد ممات و هر وقت مفید حاضران و غائبان ست
از مخلصان و منصفان تؤتی اکلها ای الهدایة المنتجة منها التی تکون کالثمر لها کل حین من الحال والاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بے اولاد ست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامربوط که سقم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بدنهاد ست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود فویل لهم مما کتبت ایدیهم من العبارات السقیمة و
المطالب الباطلة و ویل لهم مما یکسبون بالغفلة والجهالة و شیخ ستوده کردار بے یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک ست اما بحسب اتفاق و مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون بادشاه بے فوج ست که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباد نتواند داشت
و زاهد ریاکار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزر و زور و مکر شیخ عالمی را در دام ارادهٔ خود کشیده چون غنیم با اوج ست
که غالب بر سلاطین ست و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکردگار که صرف علم ظاهر دارد و ملا محض ست و از حضور و
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی ست که بار که بیهوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفاراً
و اگر بسبب علم رسمی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگهٔ بل هم اضل ست و درویش جاهل از علم بیزار که طبع کج و ناهموار دارد و ناخواندهٔ بحث
و بے علم مطلق بود کور بیست ناواقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود هل یستوی الاعمی والبصیر الحق که عالم عاقل و جاهل جاهل

قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ودرینجا سوال نکنی ونگوئی که اکثری از اولیاء سلف واکابر باتقدم گذشته اند بسا
عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیراکه کلام ما منافی بندگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بیشمار است از
کاملیت واکملیت ودر مقتدی ومقتدا فرق بسیار، پیروان دیگر اند وپیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خانواده وارکان طریقه اند بی علم بحت نبوده اند
گو نسبت ببعض کم علم باشند که مضائقه ندارد وپیشوایان که رهنمائی وارشاد مینمودند کار بجاهلی نفرموده اند ونادیده ونادانسته راه نرفته اند ودر امری که
خوب بر خود منقح نشده هیچ بیان نکرده وراه تبعیت مجتهدان سلف ومقتدایان خود پیموده اند چه در اعتقادیات وچه در عملیات وآنرا ذمه پیشینیان
نموده اند وگفته ایشان راحق دانسته بالیقین بران دارند مع هذا در زمان ما کسانیکه نزد ما مقتدای وپیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق وثابت است
واز بزرگان ما بودند اگرچه باعتبار ظاهر کسب اکثر علوم ظاهره بطور طلبه علم وراه ورسم تحصیل ایشان التفات وتوجه نفرموده اند وجز کتبی نکرده اند لیکن
از راه مطالعه کتب ورسائل فارسیه ودر سهر علم وصحبت بزرگان خود ومرشدان خویش ودیگر فضلاء وعلماء واقف وناظر امور ضروریه بوده اند هیچ مسئله ضروریه
از مسائل اعتقادیه وفقهیه وحکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده ومقدمات علم تصوف وسلوک واخلاق همه حاضر بود وکدام مطلب آیت وحدیث که معلوم نبود
ونسبت علمیه وحالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند وزکاء ذهن وصفاء قلب وعلو نفس بدرجه اکمل داشتند وصاحب قوت قدسیه وعقل مستفاد بوده اند
چنانچه بی رجوع بمبادی وترتیب مقدمات پی بمطلب می بردند وبمقصد میرسیدند وکا لوا لواب النبی الامی علیه الصلوة والسلام وهو النبی الذی علمه
شدید القوی وانه نزل علی قلبه باذن الله فبطفیله لؤید لواب وبنائبین منا به وایدهم بروح القدس وعلمهم الله تعالی من لدنه علما وهو العلیم الحکیم واز بنده
نوازی او سبحانه بعید نیست اگر در حال هم بر سنت این بزرگان وبرگزیدگان کسی را از غلامان ایشان بقدر استعداد وقابلیة از این عنایت وکرمت
فاعلان تقدیر سرفراز سازند وکشف حقیقت نمایند وبدین نوازش نوازند وباب حقائق ومعارف بر دلش کشایند گو چندان علم ظاهری نداشته باشد
ومثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائده نبود محسوب در حساب علماء الله است که بحقیقت علماء راسخین همین صاحبان علم لدنی اند ومخاطب بخطاب
عارف بالله هست که عرفاء بالیقین همین مقبولان ازلی اند اللهم افتح علینا بالفتح المبین باب معرفتک ومحبتک بطفیل رسولک وحسن قبولک ووفقنا علی
عبادتک وطاعتک وما التوفیق الا بک **رباعی** یارب جانی که جمله همت زاید + یارب جسدی که کار طاعت آید + یارب علمی که بر تو نزدیک کند + یارب
علمی که جز توام نماید + اعنی خداوندا ما دل مردگان را از جناب خود جانی عطا فرما که سراپا همت وجرأت واستقامت از ان ظهور نماید که این جان از بیجانان
بخشی قبول تو میسر نمی آید وجسدی عنایت کن که همگی صرف طاعت وعبادت وریاضت شود ویک لحه معطل نماند که این قوت بی تقویة توفیق تو
نصیب نمی گردد وعملی از بابو قوع آر که موجب خیریت ونجات وتقرب باشد وموافق مرضی تو بود که این عمل بی اعانت خاص تو صادر نمیشود وعلمی
ما جاهل طبعان القا نما که غیر از وجود وشهود وحضور تو ادراک نکند وآگاهی دائمی در قلب راسخ گرداند که این علم بی تعلیم خص تو حاصل نمیگردد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم ۝ ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الموجد الموجود والشاهد المشهود والصلوة والسلام علی رسوله محمد الحامد المحمود وعلی آله واصحابه المحافظین للآداب والحدود **اما بعد** فهذا
الوارد المومی الیه هو المسمی بالدین الخالص فاعبد الله مخلصا له الدین وکن من المهدیین الخالصین الا لله الدین الخالص انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین
وامرت لان اکون اول المسلمین وجعلنی الله تعالی اول المهدیین الخالصین وشرفنی بالمحمدیة الخالصة التی هی ملة الله ودینه الخالص الذی الیه اشا

فی کلام الا للہ الدین الخالص فمن اخلص دینہ للہ وصار محمدیا خالصًا فلہ اجرہ عند ربہ وہو من عباد اللہ الصالحین الذین سلام اللہ علیہم واللہ لا یضیع اجر المحسنین اولئک ہم الموحدون المومنون الذین لا یشرکون بعبادۃ ربہم احدًا واولئک ہم المحمدیون الخالصون الذین لا مزج فی خلوصہم من انانیتہم ویؤیدہم اللہ سبحانہ تائیدًا و مددًا واعلم ان التوحید ہو خلاص القلب عن تعلق الغیر وتخلیتہ عما سوی اللہ واسقاط الاضافات الموہومۃ عن الموجودات الاعتباریۃ التی لا وجود لہا بانفسہا الا بصنع اللہ الذی اتقن کل شئ والاستغراق والاستہلاک والاضمحلال فی مشاہدۃ وجہہ الذی اینما تولوا فثم ہو لا ان التوحید ما یتوہم الجہلاء ویزعمون انہ اتحاد العبد والمعبود وعینیۃ الواجب والممکن ورفع امتیاز المراتب الثابتۃ التی اثبتہا اللہ تعالی بقدرتہ الکاملۃ وحکمتہ البالغۃ وتسہیل الاحکام الشرعیۃ وتساوی الکفر والاسلام وعدم تفرقۃ الحق والباطل وانکار درایۃ الحق عن الخلق وانحصار وجودہ تعالی فی ہذہ الموجودات الکونیۃ کوجود الکلی الطبیعی فی افرادہ لان ہذہ العقیدۃ الفاسدۃ الباطلۃ الحاد وزندقۃ وکفر محض لا سبیل لہا الی الرشد وہی ضلالۃ صرفۃ عصمنا اللہ وایاکم عن تصور ذلک الاعتقاد الذی ہو من معتقدات الضالین المضلین الذین لا مولی لہم لانہ فی الحقیقۃ انکار الحق فی صورۃ الاقرار واثبات الخلق ونفی الحق نعوذ باللہ منہ اللہم شرفنا واصحابنا بتوحیدک الذی دعانا الرسول الیہ واساس الدین والاسلام علیہ واحفظنا واحبابنا من الالحاد الذی شاع فی ہذا الزمان ویقال لہ التصوف تعالی اللہ عما یصفون ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان محمدًا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم الحمد للہ علی ما انعم علی المحمدیین الخالصین باخلاص دینہم والسلام علی عبادہ الذین اصطفیہم باصطفاء الخاص فزاد فی یقینہم حتی لو کشفت الحجب الناسوتیۃ ما ازدادوا یقینا اولئک الذین ہدیہم اللہ بالایصال الی المطلوب فبہدیہم الذی ہو یہدونکم بآیات الطریق الموصل الی المطلوب اقتدہ لتہتدوا ولکل قوم ہاد واللہ ہادی الی سبیل الرشاد یا قوم اعبدوا اللہ علی الطریق المحمدی ما لکم من الہ غیرہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحکم والغافلون لا یعلمون امن خلق السموات المتحرکات والارض الساکنۃ وانزل لکم من جانب السماء ماءً طہورًا فانبت بہ فی الارض حدائق ذات بہجۃ علی اقسام ما کان لکم بالقوۃ البشریۃ ان تنبتوا شجرہا ءالہ مع اللہ بل المحجوبون یتجاوزون عن الحد العبدیۃ وہم قوم یعدلون امن جعل الارض قرارًا علی الماء وجعل خلالہا انہارًا تسیل الی المحیط وجعل لہا رواسی من الجبال وجعل بین البحرین حاجزًا ہذا عذب فرات وہذا ملح اجاج ءالہ مع اللہ بل اکثرہم لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاہ بدعاء یلیق بالاجابۃ ویکشف السوء عن ذلک الداعی ویجعلکم خلفاء الارض ءالہ مع اللہ قلیلًا ما تذکرون امن یہدیکم فی ظلمات البر والبحر بالنور الذی تبصرون بہ ومن یرسل الریاح تموج الہواء بشرًا بین یدی رحمتہ لتستریح القلوب بالتنفس ءالہ مع اللہ تعالی اللہ عما یشرکون امن یبدؤ الخلق ویظہرہ فی الذہن والخارج ثم یعیدہ من الشہادۃ الی الغیب ومن یرزقکم من السماء و الارض رزقًا حسنًا ءالہ مع اللہ فاین الدلیل وہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین فسبحان ربی الذی لا الہ الا ہو وما انا من المشرکین ہو ربی وربکم فاعبدوہ ہذا صراط مستقیم لا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو خیر الناصرین ؂

وارد در بیان وجود وایجاد وفرق در توحید والحاد

مراد از لفظ وجود وجود حق ست تعالی شانہ کہ خود بخود موجود ست وقائم بنفسہ مستقل بالذات ست چہ در مرتبۂ باطن وچہ در مرتبۂ ظاہر وہو الظاہر والباطن وہو الغنی الحمید ومنظور از کلمۂ ایجاد افاضہ وجود ظلی ست من جانب اللہ الی الحقائق الموجودۃ الممکنۃ لان الایجاد ہو حرکۃ ارادیۃ من الواجب الی الممکن بالتکوین فاذا تخرج تلک الارادۃ الخفیۃ الالٰہیۃ من باطن الوجود وتصل الی ظاہرہ وتصیر جلیۃ فتظہر بصورۃ لفظ کن وتسمعہ الحقائق الممکنات باذان الاستعدادات والقابلیۃ ویصل فیض الوجود الظلی من الحق الی الحقائق وینبسط علیہا ذلک الفیض بتوسط افاضتہ التی ظہرت بصورۃ لفظ کن کما ان المعنی یفہم من اللفظ وینکشف علی السامعین بتوسطہ فاذا قضی امرًا فانما یقول لہ کن فیکون پس مثل مرتبہ وجود چون نور ست کہ خود بخود روشن وظاہر ست ومثل مرتبہ ایجاد چون پرتو آن نور کہ بر اشیای دیگر افتادہ آنہا را نیز روشن می سازد وظاہر می نماید فالوجودیۃ

ہی مرتبۃ الکمال لذات الوجود والوجدیۃ ہی مرتبۃ التکمیل فیضمن الواجب الموجودات الممکنۃ بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبۃ تکمیل وجودہ وہی المرتبۃ الثانیۃ
من الوجود وتسمی بالوجود الظلی وما ادخلہا فی مرتبۃ کمال وجودہ التی ہی المرتبۃ الاولی للوجود وتسمی بمنشاء الانتزاع فالحق حق والخلق خلق وللعالم صانع
قدیم وجب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم وکل ما یظہر فی العالم ویصدر عن الخلائق ہو بمشیۃ اللہ وتقدیرہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی
العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن لا الٰہ الا ہو وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بالجملہ بیان تفرقہ حالت توحید وکیفیت
الحاد باید کرد کہ پُر ضرور افتادہ و درین زمانہ اکثر صوفیان ناتمام در خیال خام خویش خود را از موحدان گمان مے برند و حال آنکہ محض در الحاد
افتادہ اند و از جادۂ توحید باز ماندہ در تیہ ضلالت گمراہ گشتہ اند و دیگران را گمراہ میگردانند ضلوا فاضلوا اضاعوا فاضاعوا ہادی حقیقی
بتصدق رسول خود این بی دینان را راہ ہدایت نماید و از اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد باید دانست کہ توحید عین ایمان ست و حضرت
رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمین دعوت توحید فرمودہ و بے مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویہ میسر نمیشود و در دنیا ہم
رہائی از تعلقات دنیویہ نصیب نمیگردد و آن اینست کہ بدانی خدا یکیست و ہیچ یکی شریک در الوہیۃ او نیست و معبود بحق اوست سوای او معبودے
و موجود بذاتہ اوست و دیگر ہمہ موجودات را او بوجود آوردہ و ہر کہ را خواہد موجود نماید و ہر کہ را خواہد معدوم گرداند و باطن خود را از ذکر و حضور
او ہمہ وقت معمور داری و از یاد ما سوای او خالی گردانی و تصورات صور کونیہ از لوح دل حک نمائی و خیالات باطلہ ما سوی از خاطر فراموش کنے
حُب اللہ و البغض للہ در باطن تو باشد و حب دنیا از دل دور کنے و حسد و بغض و حقد و کینہ بمردمان نداری و در ہمہ افعال خلائق ہمان مشاہدۂ
قدرت فاعل حقیقی کردہ ہر چہ ہست من جانب اللہ دانی و بزبان حال و قال کلمہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ خوانی و نافع و ضار و خالق و رازق
و محیی و ممیت و مانع و باعث یکی را فہمی و مدام دل را بحالت قرب و معیۃ او مسرور داری و خالی محض از اندیشہ ہای ما سوی گردانی و ظاہر
خود را بطاعت و عبادت او مشغول سازی و پرستش سوای او را نکنی و نفی آلہہ باطلہ باطناً و ظاہراً نمائی و حالت توکل و تسلیم و رضا بہم سانی کہ توحید
عبارت ازین ست نہ آنکہ بزبان ہر موجود را عین حق گوئی و در خاطر تو ہمین صور کونیہ مملو باشند و مدام پریشان خاطر مانی و بگفتن نفی ماسوے
و اثبات حق تعالیٰ نمائی و در معنی نفی حق و اثبات خلق کنی و حق را چون کلی طبیعی موجود در ہمین افراد موجودۂ خلق موجود گمان بری و گوئی
ہو معقول محض کالجنس العالی و از قبیل منتزعات عقلیہ پنداری نعوذ باللہ من ہذہ العقیدۃ الباطلۃ ان الکافرین لا مولی لہم ہیہات ہیہات
توحید خلاصی قلب ست از گرفتاری ما سوی نہ اثبات خلق و نفی مولیٰ کہ این الحاد ست و محض کفر و ضلالت خدا نکند کہ متقدمین صوفیہ نیز ہمین
عقیدہ داشتہ باشند کہ این ملحدان از کلام آنہا فہمیدہ خود را متبع اوشان میگویانند و کلمات و عبارات آنہا را سند میگیرند خدا داند کہ مراد آن
بزرگان چیست یا در حالت سکر از قسم شطح گفتہ باشند و من بعد از ان مقام گذشتہ اند یا عبارت نیک برای مطلب سر انجام نیافتہ کہ متبادر افہام
بنوع دیگر میشود و درین صورتہا ناچار و معذور اند و اگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز ہمین معانی فاسدہ بودہ کہ این ملحدان بنام موحد بیان مینمایند
و آنرا تحقیق و معرفت گمان مے برند بزرگی و ولایت در کنار سخن در ایمان و اسلام ست اولیا نائبان حضرات انبیا و خادمان شرع شریف اندیا
پیشکاران شیاطین و برہم زن دین مبین خدا را الضافی باید کرد و از محمدیتہ سر نباید پیچید و جمال الٰہی در آئینہ مصطفوی باید دید و حقیقت را
موافق شریعت باید فہمید و شخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید و بوراثۃ انبیا مشرف باید گردید و از صورت شرع بحقیقۃ
شرع باید رسید کہ کار اینست و مدار ہدایت و نجات بر ہمین خدا در ہر صورت و ہر جا با ہر کس ست و امن دولت جناب محمد علیہ السلام از دست
نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاہر مسلمانید و بصورت داخل در امۃ رسول مائید پس اینہمہ چرا از شریعت رسول خود جدا مے افتید و آداب

عبدیت را بالکل گذاشته بخیال خود حق میشوید و امر باطل را حق تصور می نمائید و کفر را اسلام می پندارید و الحاد را توحید گمان می برید و انکار را اقرار بخیال
و ترهات را معارف می فهمید و گرفتاری خلق را انقطاع از ماسوی نام می نهید و غفلت از حق را آگاهی می نامید اندکی جمعیت دینی را کار فرمائید و بجانب
حضرت رسول علیه السلام نظر کشائید و حکم فاتبعونی یحببکم الله را فراموش نکنید و امر من یطع الرسول فقد اطاع الله از خاطر محو نسازید و در ظاهر چنانچه
مسلمان هستید در باطن نیز همچنین مسلمان باشید تا از جملهٔ منافقین نگردید و ظاهر و باطن یک باشد و دین محمدی از شما رونق پذیرد و صوم و صلوة در
جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نهر ارشاد و هدایت جاری بود و علوم دینیه شائع گردند و رسوم اسلامیه
قوی شوند و طریقهٔ محمدیه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر ما
علیه الصلوة والسلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سرانجام می یابد و بر زبانهای عوام خلق نیز مشهور است مبعوث نگردیده و محمدیان
برای همین قدر امر ناچیز پیدا نگشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام حواله شده که آنرا خدا تعالی بهتر میداند بیچاره اولیای کرام در
اذواق و مواجید خویش گرفتار اند در فهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و ما اجره الا علی الله رب العالمین و باید دانست آنچه آخر کار بعد طی مراتب
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست که خداشناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی ست با خود بهمه وقت
و حتی الوسع ادای حق هر مرتبه از مراتب حقه نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صالح العمل بودن در همه احوال
نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از ناواقفان حقیقت میگردد و گمان می برند که حق شناسی عبارت ست از اقرار وحدت وجود و شهود
و یاد داشتن مسائل تصوف و ابحاث آن و دریافت شمول معنی واحد مفهوم وجود در همه موجودات کونیه و بزعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حقه
شرعیه بی بهره ماندن و از عقائد صحیحه اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص اند انحراف نمودن عصمنا الله تعالی و ایاکم عن الخطا فی العلم والعمل رزقنا
و ایاکم اطاعة الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة بالاکمل ظاهراً و باطناً بتصدق الرسول المقبول محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و جعلنا من
احبابه والمرء مع من احب بالجمله ما محمدیان عاصی اگر نظر بمعاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشته صورت عجز بهم رسانیده ایم همان قطره از
محیط اعظم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش دانسته تفاخر بران نموده ایم
همان در یتیم جواهر خانهٔ سیادت خودیم و ما فقیران غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب اصول عالیهٔ ماست پس همین صورت فرعیهٔ ما
ظرف ست برای کمالات اصولیهٔ ما و مانند پیمانهٔ زندگی همان ظرف ست که خود مظروف ست کل شیء یرجع الی اصله **رباعی** گر قطرهٔ آبیم و گر در شده
ایم ◦ در صورت عجز نی تفاخر شده ایم + محتاج کرام و کیست محتاج الیه + پیمانهٔ عمریم ز خود پر شده ایم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چه وضیع
و چه شریف اگر مانند قطرهٔ آب بیقدر و ناچیزیم و اگر بسان گوهر باقدر و گران بها و عزیزیم در هر دو صورت نه لائق اظهار عجز در همگنان و نه قابل فخر
کردن در همجنسان خود شده ایم زیرا که در ما مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج دیگر ست و نه محتاج الیه یکدیگر و در حقیقت همه ما بلا واسطه محتاج یک ذات
غنیه اند تعالت و تقدست گو مجازاً و اعتباراً بعضی با بعضی نسبت علیت و معلولیت داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعض ببعض بالمجاز
یافته شود اما فی الواقع در حقیقت موجوده چون پیمانهٔ عمر خود ظرف برای قبول امور مقدرهٔ خود ست و خود مظروف صور تقدیریهٔ خویش و انتزاعات
و ز اخری فاعلم انه اذا ظهر لک بالادلة العقلیة والنقلیة ان الفاعلیة مختصة بالواجب تعالی وهو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ولا فاعل فی الوجود الا هو
ولا حول ولا قوة الا بالله والانفعالیة المنسوبة بالممکن التی هی ظل فعله سبحانه و من نوع فعلیة ایضاً فاعلیة و تطلب بالفاعل فهی ایضاً راجعة الیه بهذا الاعتبار
و منسوبة به وهو الفاعل المطلق تعالی شانه و جل سلطانه فعلمت بعد هذا الکشف والظهور بالیقین ان الی الله الجامع الفعال خاصة ترجع الامور

الصادرة فی الاکوان کلها والی الله المصیر فقت عنک ای زالت عن علمک بهذه المشاهدة اضافاتک الموهومة جمیعها واستغرقت فی الشهود الالهی وجدک
بعد الافاقة موجوداً اعتبارًا بالوجود الموهوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء وزالت عنک فی هذا الوقت عدمیتک الموهومة والظلمة
الامکانیة ومابقی فیک حینئذ الا الوجود الموهوب الذی وهبک الله تعالی بالقربة الخاصة پس درین وقت وحال مراد از کلمهٔ من ونحن عارف را
همان وجود موهوب ست که از جناب الٰهی عطا شده ولفظ انا ونحن که بگفتگو درمیان می آید همان طرف منسوب ست که منسوب الیه حقیقی ست و
درین مقام فناء تام از ماسوی الله حاصل میگردد ومعلوم میشود که همه جا فیض یک وجود رسیده ووجود ست که باختلاف نسب واضافات هم محتاج
وهم محتاج الیه خویش شده ست ونور علی نور گردیده وکاسهٔ سوال ممکنات موجوده پر از نعما ونوال وجود ووجود در کمالات وجودیه حاصل گشته ست
وباطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده یعنی پیمانه های ماهیات واستعدادات در خور لیاقت وقابلیت خویش که استعداد وجود بمعنی کون وحصول از واجب
الوجود که موجب بالذات ومبدأ فیاض که مفیض مطلق ست نموده اند قبل ازین خود هم در علم الٰهی از موجودات علمیه بوده اند ومطابق همان صور علمیه
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره ودر شده اند وصور مختلفه متکثره گرفته اند مثلاً باعتبار صورت
خود پیمانه اند ومحل ظهور حقیقت خویش وبلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود واز خود پر شده اند وحق تعالی وراء الوراء اینهمه صور وحقائق ست وخالق
اینهاست لا یتحد بغیره ولا یحل فیه وبدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیت آن درین اعتبارات که مسمی بعالم اند بایکدگر ست ویک امر واحد فیض وجودی ست
که بهر واحد رسیده ومعنی شهودی ست که همه جا جلوه گر ست ونور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتو افگنده واینجا مراد از وجود وجود ظلی ست که بمعنی کون
وحصول ست نه آنکه مظنون اهل الحادست ومعتقد زنادقه بدعتقاد که در واجب وممکن ورب ومربوب وعبد ومعبود وخالق ومخلوق فرقی نمیکنند وهر بندهٔ کمینه را
بلفظ یا مولی یا رب ندا مینمایند وحق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان می برند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة سبحانه وتعالی عما یصفون
در آنمرتبهٔ وجود که لا بشرط ست ومابه الموجودیة عبارت از انست ومنسوب باو تعالی ست وعین ذات او سبحانه ست چنانچه اینهمه اعتبارات گم اند همچنین در آنمرتبهٔ
علیا وحدت که اینهم یک اعتبارست مثل سائر اعتبارات نیز گم ست وآنمرتبه از اضافات کثرت ووحدت وسلب وایجاب وعینیت وغیریت برتر ومبرا ست
که دست هیچ اضافت تا بدامن کبریایش نمیرسد صوفیان خام که ادعاء عینیت خالق ومخلوق میکنند ومنتهای فهمید این یافت را گمان میبرند بحقیقت
این سخن نرسند خواه نرسند مغز این کلام را در یابند خواه ندریابند ما آنچه گفتنی ست گفتیم وراه نمودیم ودرے که سفتنی ست سفتیم وعقده کشودیم وما علینا
الا البلاغ والله یهدی من یشاء الی سواء الطریق وبه التوفیق **رباعی** هرچند بعلم وفضل ممتاز شوی ✤ مشکل که بفقر نکته پرداز شوی ✤ بوی نشنیده
زعرفان تا حال ✤ مدت باید که واقف راز شوی ✤ خطاب بهر متصوف یاوه گو وبی ادب مباحثه جو کرده گفته آمد که هرچند بعلم التصوف از راه فصوص دانی و
فتوحات خوانی وبفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی وبیان لسانی در جماعهٔ مقلدان وصاحب قالان امتیازی پیدا کنی وتفوقی بهمرسانی اما مشکل
ست که اسرار ونکات علم فقر که تقرب مع الله ست واز دیدن کتب حاصل نمیشود وموقوف بر دریافت صحبت متبرکه اولیاء مرجوعین وارباب تمکین ست
دریابی وسری یا نکته از مقولات منتهیان فهمی ای مبتدی این راه که تا حال در تموج بحر عینیت وغیریت غوطه ها میخوری وبساحل فرق بعد از جمع
نرسیدهٔ واز گرداب کفر طریقت بر نیامده برکنار اسلام حقیقی وایمان تحقیقی قدم ننهادهٔ تو هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس ست از دور هم نشمیدهٔ
وناله درد آمود عندلیب حقیقت بگوش هوش نشنیدهٔ مدتی درین بادیهٔ خاک بسر وآتش در جگر پریشان وخراب خواهی گردید بعد از ان اگر هدایت هادی حقیقی دستگیری
فرمود وراه نمود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی ست وآنچه محمدیان خالص گفته اند ونوشته اند ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ علم وعرفان ونتیجه سیر وسلوک وحاصل
اسلام وایمان ست بتوفیق الٰهی سررشتهٔ اتباع ایشان از دست مده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده ✿ —

هُوَ النّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی ارنا حقائق الامور و ہدنا الرؤیۃ العجز والقصور والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما بلا فتور و علی آلہ و اصحابہ ارباب الشہود والحضور

اَمّا بعدُ فہذا الوارد الحادی والمائۃ ہو المسمی بحقیقۃ الامر اعلم اسعدک اللہ تعالی وکشف عنک غطاءک ان العبد اذا یعرف حقیقۃ الامر و یرفع الحجاب عن قلبہ فیریٰ الحقائق علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و یعلمہ اللہ الحکمۃ التی ہی شاملۃ لخیر کثیر فیفہم الاسرار الامکانیۃ والوجوبیۃ کلہا بقدر الطاقۃ البشریۃ و ینکشف علیہ عجز الحقیقۃ الامکانیۃ عن الدرک من حیث الذات و تتجلی فی قلبہ قدرۃ اللہ الواجب الذی اوجب امور الممکنات الموجودۃ فی ضمن وجوبہ و ہو غالب علی امرہ و کان امر اللہ مفعولا فیتحیر ذلک العبد حینئذ بمشاہدۃ جلالتہ تعالی شانہ و عز سلطانہ و یعترف بعجز نفسہ عن المعرفۃ بکمال المعرفۃ و یشہد انہ لا الہ الا ہو و لا حول و لا قوۃ الا بہ و یشاہد جمال الذات فی مرایا الاسماء والصفات کما ینظر تجلیات الاسماء والصفات فی مظاہرہا التی ہی الموجودات الممکنۃ و فی ہذہ المرتبۃ یکون الشہود عین الحیرۃ والحیرۃ عین الشہود فاذا یشرفہ اللہ سبحانہ بکمال العنایۃ بالتشریف الخاص و یخلعہ خلعۃ البقاء بعد الفناء و یوصلہ الی مرتبۃ الفرق بعد الجمع فیمیز الاصل عن الظل و یفرق بین التنزیہ والتشبیہ و یحافظ آداب العبودیۃ والالوہیۃ و یکون مع اللہ ظاہرا و باطنا واللہ معہ فی کل حال من کان للہ کان اللہ لہ فیا ایہا المحمدیون الخالصون اذکروا ربکم اذا نسیتم واستغرقوا فی الحضور والشہود دائما واستقیموا علی الطریق المحمدی واقیموا حدود اللہ و من یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون۔ ۱۲۔

وارد در حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبۂ وجود و ترغیب بحضور و شہود

حقیقت امکانیہ عجیب مفہومی ست کہ بذات خود مقتضی ہیچ امر از وجود و عدم نیست بلکہ نظر بنفسہا سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتفاع نقیضین نمی شود ازین راہ افراد موجودۂ آن در حضرت وجود بضمن واجب از روی وجوب بالغیر موجود معلوم میگردند و افراد معدومۂ آن در مرتبۂ عدم بضمن امور ممتنعہ از سبب لحوق امتناع اضافی معدوم مفہوم میشوند و مجموع افراد مطلقۂ آن ازین دو حال خالی نخواہند بود و شق ثالث کہ واسطہ در میان وجود و عدم باشد نیست و آنکہ بعضی بواسطہ ہم قائل اند و در موجود و معدوم واسطہ ثابت میکنند و آنرا در اصطلاح خود حال میخوانند چون جوہریت جوہر و سوادیت سواد و مثلہا کہ آنرا نہ موجود توان گفت نہ معدوم چہ جوہر و سواد موجود ست نہ جوہریت و سوادیت کہ غیر از مفہومی نیست پس اطلاق موجود برانہا کردن راست نیاید و ہم نمیتوان گفت کہ جوہریت و سوادیت معدوم ست کہ درین صورت نفی جوہر و سواد نیز میگردد فاثبتوا الواسطۃ و عبروہا بالحال و ہم بعض المتکلمین این بحث علیحدہ ست کہ بما نحن فیہ تعلق ندارد بالجملہ آن معنی امکانی طرفہ امر مجہول الحقیقۃ ست کہ بالاستقلال نہ موجودش توان خواند و نہ معدوم الحق کہ انہ کان ظلوما جہولا در شان انسان از روی امکانیۂ او وارد شدہ و اعتراف بحیرت و نادانی منتہای رفعت انسانی و اعلی مرتبۂ ادراک امکانی ست ربنا ما عرفناک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانہ لیس فینا الا تجلیاتک التی ہی ظہورات اسمائک و صفاتک فما عرفنا ایانا بجلالۃ تجلیاتک التی کانت فینا و ما عرفناک بجلالۃ اضافاتنا التی اضفنا الیک سبحانک لا نحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوہرہای ہمہ موجودات منسلک در سلک یکتائی وجود تست و لآلی جملہ ظہورات متعلق بہ پیدائی شہود تو یگانگی ذات بی ہمتایت حرف شرکت را از صفحۂ ہستی حک فرمودہ و وحدت جناب لاابالیت کثرت موہومہ را بہیئت مجموعی یک نمودہ خیال عینیت نہالی ست کہ بآبیاری نسبت اتحادیۂ تو رستہ و گمان غیریت گلی ست کہ از نسیم نسبت امتیازیۂ تو شگفتہ در ائتہ تنزیہت عنقای ست کہ از آشیان لیس کمثلہ شئ

برنیامده وکذا یه تشبیهت همائی که سایهٔ وجود ظلی بر سر هر موجود افگنده گلشن ایجاد از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتیه تو سرسبز و آباد ست و دامن اعتقاد از
کیفیات اتفاقیه و ایمانیه تو مامون از فساد اولیته قدم تو بر روی ازل در حدوث واساخته و آخریته بلا عدم تو بر سر ابد سایهٔ لاتناهی انداخته توئی که پنجهٔ خورشید
را ید بیضا ساخته و توئی که در گردن گردون حمائل کهکشان انداخته توئی که نشأتین را بیک جرعهٔ صهبای وجود مست نموده و توئی که کونین را بیک
حرف کن پیدا و هست فرموده آیه والله علی کل شیٔ شهید پرده کشای شهود تست و کریمهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه نمای وجود تو ثنای بی انتها
و سپاس بیقیاس ثابت برای تست و سزاوار مر ذات والای تراکه انعام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و حمد بیحد و شکر بیعد مستحق بهر
جناب اعلی و درخور مرتبه علیای تست که سائبان عطاء بیخطاء رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذرات حقائق
امکانیه نتافتی و رشته سریان وحدت اقمشهٔ کثرت اعتباریه نبافتی خانهٔ مظلم مرتبهٔ امکانیه بیچراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بی نمود
صبح تجلی تست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اختفاء تست که پرده بر روی عالم غیب انداخته گلشن امکان سراسر شاداب از نهر جاری
تضمن وجود تست و باغ جهان تمام سر سبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بحمدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسته که چون انگشت شهادت بتذکر
تسبیح و شهادت یگانگی تو برنخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهور نشگفته که از برگ برگ خود دفتر حسن توصیفت نه آراسته قطرهٔ محقر انسانیه
کیست که گره کشای ثنای بی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را بتمامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در مشاهده جمال لایزال آن بحر بی
باشد و ذرهٔ بیقدر طاقت بشریه چیست که بمیدان بی پایان توصیف موجب تعالی بواجبی درخشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقة خویشتن را بالکل
ناپیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود لیکن حیف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و افسوس بر قالبی که شب و روز
در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویت نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بیفزاید و عرفان عبارت از آنست که دشواری گرانی
ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمید نا کارهٔ پریشان نما که درین زمانه اکثری از ملاحده آنرا بزعم خود
عرفان و معرفت می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بی ایمان مینماید ای انسان ظلوم و جهول وای چیستان معروف و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت
چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجبی تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بآن جناب والا چسان خواهی رسید **رباعی** گر دعوی

هستی ست بهتان ست این + در شکوهٔ نیستی ست کفران ست این + ای حضرت انسان تحیر انجام + خود را نشناختی چه عرفان ست این +

مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیحده ثابت کرده آید کما زعم البعض
اینمعنی فی الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض ست و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما و یا این هستی اعتباری خود را
عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کما ظن
البعض این مرد اصل پاک از دنس بیدینی نیست و کمال بی ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدروا الله حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت
عدمیه و ملاحظه اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص ست عدمات محض گفته شود که هیچ بوی
وجود نشنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجود ست که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و باعلان این خلعت فاخره در بر
هر مخلوق پوشانیده فاشکروا الله واعبدوه غرضکه حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کاملهٔ خویش جامع همه کمالات متباینه و مظهر جمله
اسماء متقابله ساخته ست از و طرف گرفتن یک نسبت خاصه سرانجام نمی یابد و شایان جامعیه او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست
و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیه و معدومیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم وعرفان ست و الله یعلم وانتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیه انسانیه هست و مفید خاص وعام
و مصلح کافهٔ انام و بیان واقع و تقریر واضح ست اینست حقیقت امکانیه که بذاتها بیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظر بذات خود مدام جز آفت عدمیت
خویش ست چه در حالت معدومیته و چه در حالت موجودیته و یافت از راه علم عارضی و نایافت بسبب جهل ذاتی مر حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه هست و اشرف مخلوقات ست همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش ست
و همیشه باوجود آنکه همهٔ امور را در مے یابد هیچ امر را در نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ ماهیته نمیکند قدرے بالوجه حقائق اشیا را مے فهمد و جهل او که مقتضائ
عدمیت ست بر علم او که مقتضاء وجودی ست غالب ست چه در امکان خاص که نصیب ممکنات ست و آن سلب ضرورت از طرفین ست طرف وجودی باشد
خواه طرف عدمی درینصورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع ست و نظراً الی ذاته کشش و رجحان بسوی عدم و فنا ست و عدمیته او که بالذات ست مستولی
ست بر وجودیته او که بالغیر ست که مسلوب الضرورة بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی ست که متضمن معنی سلبی ست و دال بر معدومی و نسبت عدمی ست
پس ممکن که نظراً الی ذاته معدوم صرف ست و جز جهل که از عدمی ست در بساط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت ست و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست چسان بالکنه ادراک موجودیته خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که افتراء محض ست اگر غور نموده آید و بهتان صرف ست اگر فکر کرده شود و من یشرک بالله
فی المعبودیة او الموجودیة فقد افتری اثما عظیما هو الکفر والشرک وان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل ست که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید پرتو نور اطلاق خویش فگنده درین آئینه
جلوه گر ست و در هر جا شانی علیحده پیدا کرده بچه طور اضافت هستی از خود دور کند و ابا از وجودیته نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت ست پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد ربنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالع مندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بعجز معرفت ست والعجز عن درک الادراک ادراک
و مآل و انجام کار حیرت ست ما عرفناک حق معرفتک بالجمله خورشید وجود ست که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تافته است مجرده باشند آن موجود
خواه مادیه ذهنیه بوند خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلے یافت باشد خواه حسی علمی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد ست اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلمهٔ عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه مینماید و بمعنی ذات و آفتاب و چشمه و غیرها آمده و فقط اشتراک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که درینصورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جدا ست و مطلق باهمدیگر مناسبت ندارد و در آن صورت ای بر تقدیر اشتراک
معنوی مقصود همان معنی یکتا ست و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیگردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود
و متکلمین که نظر بادی الرای در لفظ وجود باشتراک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبهٔ وجود را ندریافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحده ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی ست دگر و آسمان را وجودی ست دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر همدگر
حاصل ست این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق بامور ظاهره است از ایشان سرزده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مابه الموجودیة و نفس الوجود و منشأ انتزاع ست چنانچه باید کما هو حقها نفهمیده اند و همین مرتبهٔ ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه ست مرتبهٔ اصل
وجود انگاشته اند المجتهد یخطی و یصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی ست غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب بکفر جلی نگردد

وعفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از منتزعات عقلیه گمان برده اند
و بفهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان مے آید که نزد ایشان هم منظور از مصدق علیه آن همین مرتبهٔ وجود ظلی ست بلا شبهه و شک که بمعنی مصدری آمده
و امر منتزع ست و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه منشأ انتزاع و مرتبه لا بشرط است که این معنی بهیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که
این اضافات که تشکیک و تعمیم و شمولها باشد نسب و اعتبارات آن مرتبه اند که منسوب با آن مرتبه و معتبر در ان میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی هی پس
این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحیثیة کلیة و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر ست و چنین بنظر مے آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویداست و چنین مینماید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص مع تقید در مقیدات مخصوص بهر موجود دست دخاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک و
مبترا و برتر و منزه از همه اضافات ست و وراء الوراء جمله اعتبارات ست فافهم بالغور والفکر لعل الله یهدیک الی الصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان آن
که نموده آمد آنست که طریق سالکان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کردگار حاصل فرمایند و
بسوی مشاهده جمال باکمال فاینما تولوا فثم وجه الله بچشم دل نمایند و از حجب بالکل بر ایند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال صدق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیه قلب بهم رسانند و اکتفا بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست نکنند و داخل در زمرهٔ بی ادبان یاوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیکشاید اهل مذاق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود مے شاید من لم یذق لم یدر وفقنا الله
و ایاکم علی حبه بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن ÷ یعنی بے وصلش سببے پیدا کن + خورشید بنازد در کسے
جلوه دریغ + ای ذره برو تاب و تبی پیدا کن + مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب واثق بمواظبت اشغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فنا و بی ثباتی دنیا و تیقن بقا و استقرار عقبی و تصور رحمت رب و تعقل معیت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل هم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آب تشنه را
خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم پر از آیات او خواهد نمود و تمام جهان مملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حظها خواهی
برداشت و عجایبها رو خواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفے و حظے که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از ان او یند لذتے و کیفیتے که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصاً امورے که متعلق بقلب اند خورشید وجود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته ست چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل الینا آیات قرآنیة وکشف علینا تاویلات فرقانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب کلمات ربانیة وعلی آله واصحابه ذوی صفات حقانیة
اما بعد فهذا الوارد الثانی والمائة هو المسمی بآیة البیان فی خلق السموات والارض وما فیهن مکاناً واختلاف اللیل والنهار وما فیهما
زماناً لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتوجهون الیه دائماً ویتفکرون فی خلق السموات والارض

بالعبرة والخبرة فيظهر عليهم انه الحق وما خلق الله هذا باطلاً وجعل الليل والنهار آيتين باهرتين لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا يغشى وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى
ليبتغي المومنون بالله فضلاً من ربهم برفع الحجب الظلمانية والنورانية عن ابصارهم والافان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة الكونية
والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمحجوبون الغافلون الذين على ابصارهم غشاوة لاينظرون الاالصور المحسوسة ولايرون آيات الله تعالى في الآفاق و
في انفسهم وينسون الله ليلاً ونهاراً والله سبحانه جعل الليل والنهار آيتين لاولي الابصار كما قال عز وجل وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا
آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب وكل شئ فصلناه تفصيلاً ارأيتم ان جعل الله عليكم الليل سرمداً الى يوم القيامة من اله
غير الله ياتيكم بضياء ويجعل لكم النهار معاشاً لتسعوا فيه وان جعل الله عليكم النهار سرمداً الى يوم القيامة من اله غير الله ياتيكم بليل ويجعله لباساً لكم لتسكنوا فيه
افلا تبصرون فاذكروا رحمة ربكم الذي جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها افلا تشكرون کا۔

وارد در بیان آیة تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل

معانی آیات قرآنیه و مطالب عبارات فرقانیه در اصل همانست که از روی احادیث و شان نزول و سبب ورود هر آیه معلوم گردیده و معنعن از روات ثقات ۸
بثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین و علماء راسخین مے نگارند و قصهٔ ورود و سبب نزول هر آیه با ظهار مے آرند و سیاق عبارت کلام الله صریح بران دلالت
مے نماید و از محاورهٔ اهل حجاز بے تکلف در ذهن مے آید و برای دریافت کیفیت این امر چیزهای بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکاء ذهن و صفاء قلب
و مناسبت قویه بحقیقت قرآنیه و نسبت تامه بحقیقة محمدیه و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و معیت حق تعالی بطریق اصطفا و قبول و قوت علم و عرفان و
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم مے باید
اما آنچه بعض عرفاء اولیا نکات و لطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیه و معانی بطون فرقانیه در بعض مواقع نوشته اند یا مے نگارند از قسم تاویلات
ست که اگر مخالف بظاهر شریعت ندارد تحریر و تقریر آن جائز ست بلکه یک نوع لطافت و خوبی دارد که اخص الخواص را بآن ممتاز مے سازند و محققان
اولیا که جامع علم ظاهر و باطن میباشند و واقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت مے بوند آنها را باین نوازش مے نوازند هر عالم بے حقیقه
و غبی و هر درویش جاهل و بیمعنی را نمیرسد که تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام الله هرچه خواهد بگوید که موجب فسادست و اکثر صوفیان جاهل و
هرزه گویان لاطائل را این مصیبت رو میدهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیه محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن مجید را موافق
شریعت غراء و مطابق واقع چنانچه مراد الله و مراد الرسول ست مکشوف سازد و چنانچه لیل امکانیه را بنهار درضمن نهار وجوبیه خود گرفته واجب بالغیر
گردانیده موجود و ظاهر چون روز روشن ساخته است همچنین ظلمت اضافیه خودی و انانیت ایشان را از بواطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانیده و
در ظهور نور حضور و شهود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی یسمع و بی یبصر نواخته باقی بالله سازد و خلعت وجود موهوب حقانی پوشاند و باعلی مراتب
قرب و معیت رساند تا در گلشن جهان خزان فنای ذاتی اینهمه موجودات فانیه مظهر بهار وجود ظلی بچشم بصیرت ایشان نماید و عدمات اعتباریه
این ماهیات کونیه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیرا که جمیع حقائق ممکنه موجوده آئینه دار جمال باکمال حضرت وجود اند و همان نور ظلال
اسماء الٰهیه هست که مثل روز در شب تار عدمات اضافیه اینهمه اعیان خلائق جلوه فرما شده تمام عالم را منور فرموده هست **رباعی** بیدار خزان ما
بهار هستی + وز نیستی ست اعتبار هستی + اعیان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه نهار هستی + مراد از خزان فنای تشخصی موجودات فانیه و
از بهار حدوث صور محدثات زمانیه و از هستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از اعیان حقائق موجودات و از
آئینه مظهر و از وجود مرتبهٔ وجود ظلی و از لیل ظلمت امکانیه و از عدم حقیقت ممکنه و از جلوه ظهور و از نهار نور وجوبی و از هستی در مصرع چهارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فنای تشخصی موجودات فانیه حدوث دیگر صور محدثات زمانیه در مرتبهٔ وجود اضافی که محل موجودیه ست پیدا میشود و انتظام عالم برابر اند
همین کون و فساد قائم ست که یکی میرود و دیگرے بجایش مے آید و از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم هم میرسا
و یکی را معدوم و یکی را موجود مے فهماند پس معلوم شد که حقائق موجودات مظهر مرتبهٔ وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقة ممکنه ظهور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حضیض امکان باوج
وجوب کشیده و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هیچ دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمهٔ هستی که او اخر مصاریع ردیف واقع شده
وجود اعتباری است بمعنی هذا کذا و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس هذا کذا که بتقابل یکدیگر این هر دو مرتبهٔ اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه
آنکه مراد از لفظ هستی مرتبهٔ وجود حقیقی ست که ما به الموجودیه ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا ضد له و لا ند له که عدم اعتباری لیاقت مقابله
و نقاصت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلة با آن نیارد و لیل و نهار که در مصرع آخر مذکور ست عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیه مفهوم
عدم و وجود ست که باضافات سلبیه و ایجابیه ظاهر اند و او ست تعالی شانه بقدرت کاملهٔ خویش ظاهر کنندهٔ آن همه اعتبارات و اضافات وجودیه
و عدمیه در عالم شهود که مرتبهٔ خلق ست اللهم انت تولج اللیل فی النهار بنور الاظهار و تولج النهار فی اللیل با نت الستار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرتک
و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و لا محسب سواک الولوج باعتبار اللغة هو الدخول فی مضیق فالایلاج
هو الادخال و ایلاج اللیل و النهار هو ادخال احدهما فی الآخر صباحاً و مساءً بالتعقیب و التاخیر او الزیادة و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات ست و نهار عبارت از نور وجودی ست که فیض واجب ست و ایلاج لیل در نهار عبارت از
ایجاد ماهیات و حقائق موجودات که فی انفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضای اسماء جمالیه که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
جواد مطلق ست عم نواله و ایلاج نهار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه ست بمقتضای اسماء جلالیه که سلب وجود از مخلوقات از روی
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلاله و اخراج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود ست مع کمالات وجودیه در مظاهر حقائق که سراسر موطن
نقائص عدمیه اند و اخراج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه ست در وجود خارجی که مرتبهٔ ظاهر وجود ست و گویا این عبارت
کلام الله که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنے اول ست و شرح جملهٔ اولی است که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل بود
لتوضیح المطلب و تصریحه و کرره فی الامثلة المختلفة تفهیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضهٔ وجود ست بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اقتضاء تعلقیه
حضرت واجب الوجود ست عم احسانه و جل برهانه پس وجود او سبحانه نظر بذات او حسابی ست چرا که ضروری و واجب ست او تعالی بذاته وجود مستقل ست
و وجود ممکن که نظر بذات او ضروری نیست و ذاتش اقتضاء وجود نکرده غیر حسابی ست و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد وجود و این رزق داد او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامهٔ خویش بغیر حساب بکمال احسانه و عنایته

رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود + در ضمن وجود خویش دادی تو وجود + فیض عامت گرفت در بر ورنه + کس لائق این عنایت خاص نبود +
یعنی عالم که مجموع موجودات کونیه ست هر واحد از ینها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و خود را الوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینهمه موجودات را گرفته واجب
بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمة واسعهٔ تو جمیع حقائق موجوده را در بر تطفل و التزام احاطهٔ بے کیف تو گرفته
اینها را از قعر عدم بر کنار وجود کشیده ست و الا هیچ یکے از ین ماهیات ممکنه نظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بمرتبهٔ

وجوب ست نموده است واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ؒ ـ ؒ ـ ؒ ـ

ھو الصمد الباری

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی ھو الغنی ونحن الفقراء ذی العزۃ والعظمۃ والقدرۃ والکبریاء والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سید الانبیاء سند الاصفیاء وعلی آلہ وصحابہ الاتقیاء والازکیاء

اما بعد فھذا الوارد الثالث والمائۃ ھو المسمی بمنھاج الفقر وکل من الناس جعل اللہ تعالی شرعۃ ومنھاجاً خاصاً ومنسکاً مخصوصاً ھم ناسکوہ فمنھج الفقراء ایضاً علی انواع متکثرۃ وکل منھم یعمل علی شاکلتہ اما النھج الاحسن ھو طریق الفقراء الذین احصروا فی سبیل اللہ اتکاءً علی رزاقیتہ سبحانہ والتوکل التام علیہ لا یستطیعون ضرباً فی الارض بکمال مشاھدۃ الغیرۃ الالٰھیۃ والعزۃ الربانیۃ التی ھی للہ ولرسولہ وللمؤمنین ولا یذھبون الی بیوت السلاطین والامراء لانہ بئس الفقیر علی باب الامیر ولا یسئلون الناس الحافاً ولا یظھرون احتیاجاتھم علی احد منھم بقوۃ غناء قلوبھم وکبریاء انفسھم یحسبھم الجاھل عن احوالھم اغنیاء ویزعم عندھم المال او تجئ فتوح مخفیۃ وذلک من التعفف وعدم التفاتھم الی الاسباب الدنیویۃ تعرفھم انت یا ایھا الواقف عنھم بسیماھم ولھم وجوہ ناضرۃ الی ربھا ناظرۃ رزقنا اللہ ولکل المتوکلین علی اللہ من المحمدیین ھذا الفقر الذی اذا تم فھو ما ھو ویکون سبب الفخر فی الدنیا والآخرۃ ونعوذ باللہ من الفقر المکب والفقر الذی یکون سواد الوجہ فی الدارین ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین والمنکرین الذین رغبوا عن المحمدیۃ الخالصۃ لک الدین الخالص ومن یرغب عن دینک الا من سفہ نفسہ وان ھدیک ھو الھدی وانت علی الصراط المستقیم یا قوم انی توکلت علی الحی الذی لا یموت وسبحت بحمدہ وکفی بہ باحوال عبادہ خبیراً ھو ربی لا الہ الا ھو وفوضت امری الیہ انہ خلق کل شیءٍ فقدرہ تقدیراً وھو الذی جعل لکم اللیل لباساً لیستر ما یستر والنوم سباتاً لتسکن بہ نفوسکم وجعل النھار نشوراً لتسعوا فیہ وکان ذلک علی اللہ یسیراً وھو الذی ارسل الریاح بشری بین یدی رحمتہ وانی اجد منھا نفحات الرحمٰن وکان اللہ علی کل شیءٍ قدیراً وھو الذی انزل من السماء ماءً طھوراً لیحیی بہ الارض واودع فیہ للحیوان والانسان نفعاً کثیراً وھو الذی مرج البحرین فی العالم من ظھورات الاسماء الجمالیۃ والجلالیۃ ھذا عذب فرات بظھور جمالہ وھذا ملح اجاج بظھور جلالہ وجعل بینھما برزخاً وحجراً محجوراً لئلا یمتزج ذوق احد بذوق احد منھا وکان ربی علی کل شیءٍ قدیراً اتعبدون من دون اللہ وتعتمدون علی الاسباب الظاھرۃ التی ھی محسوبۃ فی الآلھۃ الباطلۃ ما لا ینفعکم ولا یضرکم الا باذن اللہ فیتوجہ المؤمن المتوکل الی ربہ حنیفاً ولا یشرک بربہ احداً وکان الکافر علی ربہ ظھیراً وما ارسل اللہ من نبی ولا ولی الا مبشراً ونذیراً وما سالوا الناس علیہ من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربہ سبیلاً یا ایھا الناس کیف تتخذون من دونہ تعالی آلھۃ لا یخلقون شیئاً وھم یخلقون وکیف تتبعون الذین لا یملکون لانفسھم ضراً ولا نفعاً وکیف تعتمدون علی الذین لا یملکون موتاً ولا حیوۃً ولا نشوراً واذا قیل لکم آمنوا بربکم کما آمن المحمدیون الخالصون وتوکلوا علی اللہ انہ کان بعبادہ سمیعاً بصیراً فتقولون انؤمن کما آمن السفھاء ولا نظنک الا رجلاً مغروراً وتقولون لی انک ایضاً تاکل الطعام وتمشی فی الاسواق مثلنا لولا انزل اللہ الیک ملکاً فیکون معک نذیراً او یلقی الیک کنز او تکون لک جنۃ تاکل منھا وما انت الا رجلاً مسحوراً تبارک اللہ ربی الذی ان شاء جعل لی خیراً من تلک الجنات ولکن ربی جعل الدنیا سجن المؤمنین وجنۃ الکافرین وان للمحمدیین فی الآخرۃ جنات تجری من تحتھا الانھار وان لھم فیھا لذۃ وسروراً وھو یعلم ما الھمنی وعلمنی ویعلم سری وجھری وانہ کان بعبادہ خبیراً ووعد للمؤمنین الجنۃ واعتد لمن کذب بالساعۃ سعیراً وما جعل اللہ المنکرین الا فتنۃ للمحمدیین الخالصین فصبرنا علی ما یقولون علی سنۃ رسولنا وکذلک جعل اللہ لکل نبی وولی عدواً من المجرمین وکفی بربنا ھادیاً ونصیراً ؒ ـ ؒ ـ ؒ ـ

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی ست و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکنه در بساط خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین دامنگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی ست که ذات او مقتضی وجود اوست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیت اوست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فرموده والله الغنی وانتم الفقراء و این فقر عام ست که شامل حال همه هاست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطای وجود و کمالات وجود باینها میفرماید اما فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه است که فقرا اختیار مینمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه ست در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله ست و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غنای ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه بمرتبه قدوسیه و صمدیت وارد و رفیع الشان و ذو العظمة و الکبریاست و مثمر برکات کثیره و ترقیات وافره و نتیجه مقام خلت و محبوبیت و منجمله کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیت ست و مظهر رحمت خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و هر ولی باین دولت عظمی مشرف نشده و ازینجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیاً عن جمیع ماسواه و جعل الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلالته عن الانظار و اظهرنی بظهور رحمته علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل والله یحب المتوکلین فانا تحت قباب غنائه و کبریائه لایعرفنی غیره و رسوله لیعرفنی لیسمائی لانی فقیر بابه و سائل الرحمة من جنابه ما اذهبنی ربی علی باب الامیر و السلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخراً لنبینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الذین طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المومنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و رفع لی ذکری فوجدت فی عین حالة العسر یسراً و کان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال و کنت بعون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغباً الی الله و قائماً علی مقام الاستقامة و منصب التوکل و ما النصر الا من عند الله هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و انشراح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات و تساوی عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهده الهی و از شرائط مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غنای قلبی و غیرت جبلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس مزکا و شرافت و نجابت و جرأت و استقامت و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و رعب و غلبه و ثبوت هیبت و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و تیقن عالم عقبی و آسودگی دلی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر ست بے اسبابی دنیاوی و بی آرامی جسمانی و وقوع مکروهات نفسانی و عدم تیسر ملائمات طبع حیوانی و شورش احتیاجات و بلوای توابع و لواحق و جهاد دائمی با نفس و طبیعت و مدام بودن در محنت و تعب و ریاضت بے ساخته و عبادت بے تکلف و ترقیات بلانهایات و ارتفاع درجات بے غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بے قصد محفوظ ماندن از زنا بالیتها و بدانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گذران فقر کرده بشود و دل او از آن خوش باشد بدرجه که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و ما فیها را در جنب آن قدری نبود برابر ست که این امر بقصد و اراده خویش بترک روزگار و تغییر لباس حاصل شود خواه بیقصد و بے اراده بسبب امور خارجیه و عوارض متنوعه رو دهد که خداوند چنین کیفیت در هر دو صورت منجمله اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر به بے اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی

همه مقامات و مراتب قربت ست والغناء غناء القلب والفقر فخری والفقر اذا تم فهو الله وامثالها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که اورا
بایں سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری ست که خاطر را مضطر
گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله از احتمال بار آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بعد از ترک لباس دنیاداری و
اختیار لباس درویشانه میسر گردد خواه بے دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعه
اهل فقر اضطراری ست چرا که بقلب فقر را قبول نکرده اگرچه در صورت باختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و مدارک
بعد ست والفقر سواد الوجه فی الدارین و نعوذ بالله من الفقر المکب وکاد الفقر ان یکون کفرا و امثال کلها از لعن لفیات مراتب چنین فقر ست وای بر حال خفته بختی
که اورا باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة نعوذ بالله منه والله شدید العقاب و
باید دانست که گذران درویشانه عبارت از معیشتے ست که مناسب وضع درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و ممد تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
بنیاد آن برین چند امر ست که کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد موت و تحمل مکروهات و
استقامت و قناعت و گشاده روئی و گرفته مزاجی و گرویدگی قلوب و همت و سخا و محبت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و
طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل الطعم ملئ جوفه نورا و اخشی ما اخشیت علی امتی کبر البطن و مداومة النوم والکسل و ضعف الیقین پس
درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بود و بلا صرفه بغفلت اوقات ضائع نسازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطورے
معامله نماید که پیش نفس خود محجوب نشود و اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امرست که عند الله باشد و عند الله همانست که فی نفسه بود
ایراد و اقبال مردم را اصلا در نظر میارد و امر نفس الامری را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه مکن و از فقر و فاقه تنگ مشو که جمعیت جمعیت
باطن ست فقراء با غنا و کبریا را هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی ست نمی شاید **رباعی** جوع و عطش ست
آب و آتش فقرا + از فرش زمین ست فراش فقرا + دیدیم که اغنیا بسے محتاج اند + اے درد معاش ست معاش فقرا + حاصل آنکه درویش را
باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب اورا متردد سازد و در چاه اضطرار اندازد و زمان گرسنگی
فکر قوت اورا سراسیمه کند و خیال سعی و سوال در دلش پیزد نعوذ بالله من ذلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند قالین
برای خویش انگارد و سنگ و خشت را تکیه و بالین برای خود پندارد نه آنکه چون بوریا باشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود در سعی
طلب آن بروی کار آرد نعوذ بالله من تلک الاهواء والارض فرشناها فنعم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود در نظر مے آید که
اغنیاء دنیویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گرفتار بسیار اسباب و سراپا غرق بحر احتیاجات اند که هرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند و پای حرص ایشان
جای قرار نمیگیرد و الحق که معاش معاش فقراست و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب این اغنیا رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر ابی صاحب الفقر المحمدی
و فخر جدی الذی کان ابا لامی و فخر اجدادی الاولین کالسید الحسینی بهاء الدین المعروف بنقشبند و السید الحسنی عبد القادر الجیلی الی علی المرتضی و من ینتهی الیه
تلک السلسلة العلیا و هو خاتم الانبیاء صلے الله علیه و علی آله کما صلے علی ابراهیم و علی آله انه حمید مجید مرتبه جلیل المنزلة فقر و منصب عظیم القدر توکل که
مستغنی و بے نیاز از جمیع ماسوی مے گرداند و بوصل تام میرساند عجب غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علا میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
سند الفقراء علیه الصلوة والسلام و انما کثیرا کثیرا بآن فخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر تا همان وقت دولت ست

که فقیر بر آن نازان و فخر کنان باشد و از آن شادان و فرحان بود و الا افلاس و جای هراس ست و صرف بی‌دستگاهی و روسیاهی ست که نصیب هر
مفلس دنی مزاج و بی اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بر آن فخر نکند و نازان
نشود لهذا آن سرور علیه الصلوٰة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر آدم ومن دونه تحت لوائی
ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر الفقر فخری والحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب دنیویه فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شعار دون همتان و دنی نفسان و غافلان هیچمدان
ست و علی العموم همه بی غیرتان بی حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح می‌نمایند نعوذ بالله من الفقر المکب و در حالت توانگری تکبر و غرور بهم می‌رسانند والله لا یحب
کل مختال فخور کم بغلان بی دستگاه دیگر اند و فقراء و الا درگاه دیگر **مصرع** گدا پادشاه ست و نامش گداست + چنانچه این امراء و سلاطین دنیا همین
بنام در گفتن اغنیا و ملوک اند و فی الحقیقة پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال و مآل ایشان ست خلصهم الله من ذلک البلاء واصلح حالهم پس
ای هر مرد درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب اعلی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان ست و بسبب
بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان و پاس حرمت گذشتگان هر لحظه ملحوظ دار و خود را از راه دون همتی و حرص دنیا بخانه سلاطین و امراء و
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشانه ست چنانچه شاه صاحب در دربارها ذلیل و بی رتبه بنظر می‌آیند هیچ احدی از انفار و مردم
دنیادار محقر نمی‌نماید گو نامدار و مصاحب شهریار باشند و دنیاپرستان نفاق پیشه در ظاهر با دب هم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند
بئس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیری که بر دروازه امیری خواهد رفت البته گونه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد و الا
درین برخود غلطان غفلت شعار رسوای دولتمندی چه تحفگی ست که کسی آنجا برود و خفت و ذلت کشد و امیری که بر دروازه فقیری خواهد آمد
البته قدری نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین گم شدگان فنا [illegible] نسبت مع الله چه هنر ست تا کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله الله در بساط درویش هر چه هست الله ست شخصیة او بسبب الله ست و آمد و رفت مردمان پیش او لله و وجه قوت و معاش او الله
و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبریائی او بر اعتماد الله و رونق بزم او صرف من الله و رجوع او مدام الی الله و سیر او فی الله و عن الله بالله
و سلوک او فنا فی الله و مقام او بقا بالله و ذکر او لا اله الا الله و ورد او لا حول ولا قوة الا بالله و اراده او موافق و ما تشاؤن الا ان یشاء الله غرضکه مولوی
بر علم نازد و زاهد بر عبادت و درویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش بر قدر که توانی از دنیا پرهیز و با اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیا نیست تا ارتباط با اهل دول بهم رسانی اذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص و فقیری دستگاه دنیا نه تا مال و
متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هو لا یشعر چشم از دنیا و اهل دنیا بپوش و هرگز نظر رغبت باین طرف مکشا
و چیزی که ترک کرده در طلب آن مکوش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و باز این باب حرص گشودن چه بیت لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ادب آموز
تارکان حقیقی ست تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و همت بر ترک وقعی گمارند پا بدامن قناعت درکش تا دست طلب دراز نه سازی و هوا و هوس
از سینه برکش تا آبروی توکل برباد ندهی اذا اردت ان یحبک الله فابغض الدنیا و اذا اردت ان یحبک الناس فما کان من عندک من فضولها فانبذه الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما اعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهرزگی منفرسا و روی بخانه هیچکس مبین الا بیت المعمور مرشد و ذوی الحقوق صله رحم
و اخوان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت و اغتنم صحبة فقراء الذین احصروا فی سبیل الله اکرمهم الله و رزقک مجالستهم و دمت فی مجلسهم فبالصدق و
الخلوص و رجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال تمکین و الاستقامة و قوة نسبة

القربته والتوکل والاستغناء الاتم والکبریاء الاکمل یحسبهم الجاہل عن احوالهم اغنیاء ویقلن اعندهم المال او یجی فتوح کثیرة غیر معلومة من التعفف وعدم طمعهم لانهم
لا یسئلون الناس الحافاً بل یریدون نذر من یبطل صدقاته بالمن والاذی ولا یقبلون الا الهدایا الطیبات التی اقبلها الرسول علیه السلام واحل لذریته
هم السادات بوراثته والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات وحرم علیه السلام اخذ مال الزکوة لنفسه ولذریته لانه من دنس
الاموال ولا یلیق اخذه لاهل الفقر الذی یکون سواد الوجه فی الدارین باعتبار ذلة السؤال فی الدنیا وسوء المآل فی الآخرة والله یعز من یشاء ویذل من یشاء
وبیده الخیر وهو علی کل شیئ قدیر واگرای کسیکه مشرف بشرف فقر محمدی هستی بی استدعای تو خود بخود حق تعالی که مقلب القلوب ست بندگان خود را از اغنیا
وغیر اغنیا به پیش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا اتاکم الزائر فاکرموه بخلق و تواضع پیش آ اعنی بخلق و بے رویٔ منما و سلوک با هر کس
مع پاس مرتبهٔ خویش و حفظ رتبهٔ او فرما که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه نه چون جاہلان نافہم اغنیا را سبک تر از غربا گردان و نه چون طامعان پر وہم ایشان را
بر سر و چشم خود بنشان و نه چون ہرزہ معاشان سہل طبع غربا را بے ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغدار اینها را از نظر انداز و شکر این عطیه دائما
و سپاس این نعمت بجا آر که ترا ای گوشه نشین متوکل چون دیگران از اہل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت ہر سو ندوانند اگر نفس و طبیعت ترا از مثل ایشان بر توهم
غالب میگردند چه میکردی این محض عنایت و قبول ست که بحال تو مبذول فرموده یکجا نشانند و از در خویش که باب الله ست بدر کس و ناکس که رخنهٔ فنا
ست نرانند و انت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و باستقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانچه
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد ناشی از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جاہلان ست هیچ شخص
فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا بعرفا چه رسد اما این حقیقت را دریاب و بدانکه چنانچه از مزاج دون همتان و دنی نفسان و حریص طبعان مذلت
طمع و لجاجت و گردش برای تحصیل دنیا که متمکن و راسخ در نفوس اینها شده است و جبلی ایشان ست هرگز نمیرود و تا دم زندگی از ینحالت بر نمی آیند خواه
در صورت دنیاداری باشند و خواه در لباس درویشی بوند همچنین در نفس عالی همتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و
استغنا و بے نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثر فساد غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا مے شود و بمردمان
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش مے آیند و بطور بے اعتنائی در پے خورند خواه در وضع دنیا دارے بوند و خواه در طریق
درویشی باشند و این خصال ناملائم نیز البته کار خود میکند و آنهمه فضائل ایشان را که قناعت و استغنا و بے نیازی و امثال اینهاست حبط میسازد
و در نظر هوشیاران و گرفته مزاجان بے لطف و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق مستوی کمال که سعادت عبارت از انست و روش
الکملین همان ست دور مے اندازد و ہلاک میکند و در ورطهٔ بدخلقی مے افگند و از حد خوش خلقی بیرون مے برد چنانچه آن تواضع بیجا و الحاح بے موقع
هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی ست و عقلمندان باتمیز هرگز از ان تواضع بے تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در چاپلوسی بسیار و تواضع کثیر کسے که هیچ فرقے نمی نماید شرف دارد غرضکه این هر دو صورت جانبین محمود نیست و آدمی را از حد وسط آدمیت
بدر میکشد و از آسمان کمال بزمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگذارد پس مرد عارف و محمدی خالص را باید و چنین شاید که ازین هر دو افراط
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسے بدسلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسے تملق و سماجت نماید و قدم براه خیر الامور اوسطها گذارد
و مناسب حال هر یک و در خور مرتبهٔ خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و ذاهب مذهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لمحه مرآت نفس و
آئینهٔ دل خویش را بتقید تمام صاف نما تا جمال دوست بنماید و تخلق باخلاق الله حاصل آید و بحکم ولیعفوا عن الناس از تخطئه و حرف گیری دیگران از هم و صغار
و خرده لوشان معاف فرما تا خود از نا بایستها محفوظ مانی و دیگرے را از نجانی استقم و لیحسن خلقک للناس عازم سرای دوست شو اغنی هو دلها ے

صاحبدلان جا کن که سرای دوست عبارت از همین دلهای آگاه ست و نخانهٔ اغیار مروای نا اهلان اختلاط پیدا مکن که وقت ضائع خواهی کرد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر مگر بقدر ضرور رعایت نما و جامهٔ گرفتاری که تعلق بما سوی ست بدر مگر بقدر لازم ادای حقوق فرما ارائش توای خرقه پوش بلا نوش از خستگی ست چنانچه زینت اهل هوس مثل زنان در آراستن ست و درستی و بهمارے توای عزیز با تمیز در شکستگی ست که فنای نفس اول قدم این راه ست

رباعی در عشق نه مرد خود پرستی باید + وارستهٔ زخویش و دل بدستی باید + ای آنکه بری زباد دعوی چو حباب + البته ترا بخود شکستی باید + حاصل آنکه در راه محبت و شوق که با صطلاح قوم مسمی بطریقت ست مرد خود پرست یعنی تن پرور و خود پسند نمی باید که این علم ذوقی ست بے تبلغ مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز وارستهٔ از گرفتاری عقل خویش و دل دادهٔ دل بدستے که سراپا خود را نثار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودی باید پس هر د حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد که ای کسیکه از باد دعوی عقلمندے خود سرا سر مثل حباب پر و مملو هستی چون درین راه سلوک آمدهٔ البته ترا بخود شکستگی رسانیدن لازم ست تا اینهمه تار و پود عقل و فهم تو بالکل گسسته شود و معامله که ورای عقل و هوش و نفس و آفاق ست و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابعان کمل او مکشوف نمیگردد رو نماید و فنا ء اتم که مثمر بقاء اتم ست حاصل شود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ۝ ـ

هو الصمد الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الذے لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد والصلوة والسلام علے رسوله محمد المسمی باحمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد

اما بعد فهذا الوارد الرابع والمائة هو المسمی بالدین القیم الدین القیم هو الطریق المحمدی الذی هدی الله المحمدیین الخالصین الیه بفضله و هدایته و هو اثبات الله سبحانه و نفی الآلهة الباطلة اقرارا باللسان و تصدیقا بالقلب علے انه لا معبود سوی الله بتکرار کلمه لا اله الا الله حتی لا یبقی المقصود والاصلے فی الباطن غیر الله بل لا یبصر موجود بعین البصیرة غیره و لا ینظر فے مرایا الموجودات الا وجه الله الذے اینما تولوا فثم هو ظاهر اولا و فی ضمنه الموجودات الاخر کلها ظاهرة ثانیا کما ان النور مبصر اولا والاشیاء تبصر بها ثانیا فاهل تلک المشاهدة هم الذین به یبصرون و به یسمعون و به یمشون و به یبطشون و لا یفوت عنهم ادب من الآداب الشرعیة و لا یقصرون فی ادای احکامها بحول الله و قوته و یستقیمون علے التوحید المحمدی الذے هو الاستغراق فے مشاهدة الحق مع حفظ مراتب العبدیة فکن متوجها دائما الی الذات المنزهة الالهیة علے النهج التنزیهی وانظر عجائب قدرته و صنعته بنظر التامل والتفکر فے مقدوراته و مصنوعاته التی هی آیاته الباهرة و تفکر فے خلق السموات والارض بالعبرة والخبرة لتعلم انه تعالی ما خلق هذا باطلا و ینکشف علیک ما خلق الله شیئا عبثا و الیه ترجع الامور کلها و تنشر علی آفاته حدوده و استقم کما امرت بلسان الشرع والطریق المحمدی واعبد ربک حتے یاتیک الیقین و لا تلتفت الی مسائل التوحید الوجودی والشهودی لانهما من جزئیات التوحید الکلی المحمدی و خرجا بعده علیه السلام بتلاحق افکار الصوفیة واکتف علی اقرار التوحید المطلق مجملا بلا ملاحظة تقیید الوجود والشهود و قل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله ذلک الدین القیم عند الله و ملائکته و لکن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا یعلمون فاقم وجهک للدین القیم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله یومئذ یصدعون ۝ ـ

وارد در بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام

کلمهٔ وحدت وجود و وحدت شهود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان ست در حضور پر نور رسول مقبول علیه الصلوة والسلام باین طور مذکور نبود و بحث توحید وجودے

وتوحید شهودی دو امر علیحده جدا جدا باین نهج که الحال مبحوث توم ست اصلاً درمیان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیةً بود و مفصل ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و بیان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت قیود وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آرائی هاست سر نکشیده بود و وجهش آنست که دران وقت بیان کنندهٔ مطلب توحید شخص واحد بود واعنی جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و دیگر همه از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند هرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمعنا واطعنا گفته هرچه می شنیدند بران یقین مے آوردند و لشبهه و ایراد وحجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و در خور استعداد هر سامع بطورے تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال و هم مفید مآل آن شخص باشد و هم بیان نفس الامر بود پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان ست بانواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هرکس بقدر بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر نهجیکه خود استفادهٔ اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده برهان یک نهج تابعین را دلالت نموده و دیگر همه احادیث مختلف العبارات را که از دیگر ثقات شنیده تاویل کرده برهمان معنی حاصلهٔ خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دورهٔ تابعین و تبع تابعین همین معامله شده می آمد و هرکس از روات ثقات خویش برنگی که آنمطلب را شنیده و فهمیده برهمان رنگ دیگر تمام کلام آنسرور را فرود مے آورد اما چون زمانه بسیار منقضی شد و بعد زمانه استعداد ے بهم رساند و قوت کیفیتی که معنعن در بواطن رسیده می آمد ضعفی پیدا کرد و علی الاکثر به همین نقل کلام که صرف روایت احادیث باشد باقی ماند دراین زمان بعضی از مومنین عقلا که استعداد حکیمانه داشتند بقوهٔ فکریه خویش هرچه توانستند از آیات واحادیث استنباط کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید بتوحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا مسمی بعلم التصوف کردند و اکابرین جماعه را صوفیه میگویند و از اهل باطن میخوانند والبته که باب نسبت ولایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین باصفا که نور ایمان در نهاد اینها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هرچه ایشان را از شواهد معانی درتتق آیات واحادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الله میدانند و بے شک که دروازه نسبت کمالات نبوت در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی را از مومنین سادات که از مطالعه استعدادات ایشان همان خورشید محمدیه خالصه طلوع فرموده و همان صبح جامعیت محمدیه ظهور نموده بضیا رهمان آفتاب عالمتاب که مهر جهانگیر ست هرچه در آیات واحادیث مراد الله و مراد الرسول بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آنمطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبهٔ وحدت وجود و شهود را باز درهمان اصل که اول بود گم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الٰهی محمدی کردند و صاحبان این خانواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت پیغمبر میدانند و لاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب اخص الخاص داده اند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفس خود اعلی و غامض تر ازین هر دو در متن و شرح همین وارد مے آید بعون الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و اولاً بالاصالة اعتماد بریافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفه رسول علیه السلام نیز مے نمایند و آیات واحادیث را بر مذاق خود فرود مے آرند در حقیقت گویا اینها را با شریعت کارے نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت ست و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور نه و بخیال خود گمان مے برند که ما ادراک نفس الواقع مے نمائیم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید بر کسے و عدم طریان آن کاری نیست مقصود ما تحقیق اینمعنے ست که در واقع ممکن عین واجب ست یا غیر آن و مخلوق عین خالق ست یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدای خود عقل خویش را میگردانند

و بپای براہین عقلیہ راہ میروند و شخص ایمان را تکلفاً بزور ہمراہ خود میکشند و بالکل قطع سررشتۂ ایمانی راہ حق خویش مصلحت نمیدانند کہ آخر خود را مسلمان میگویانند و بالفعل بظاہر داخل در جماعۂ مومنین اند و بیشتر از صوفیہ شہودیہ تابع شرع شریف اند و اولا بالاصالۃ اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در ضمن شرع ہر قدر کہ تواند شد عقل خود را ہم دخل میدہند و موافق آیات و احادیث فہمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست آنچہ خدا و رسول فرمودہ ہمان پیش ایشان متحقق ست و اتباع عقل بالذات ہرگز ملحوظ نہ و در باطن خود ہمین یقین دارند کہ آنچہ امر واقعی ست خدا و رسول بآن خبر دادہ و میدانند کہ ما را در تحقیق اخبار شرعیہ با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق اینمعنی کہ واجب و ممکن عین ہم اند یا غیر اند بقوت عقلیہ و دراک این امر مقتدای خویش سیاق و سباق آیات کلام اللہ و عبارات احادیث را میگردانند و بنور ایمان راہ میروند و شخص عقل را تکلفاً بزور با خود میکشند و بالکل قطع از سلسلۂ عقل برای خود مناسب نمیدانند کہ آخر خویش را فہمیدہ میگویانند و بالفعل بظاہر داخل در جماعۂ عقلا اند و اصل حقیقت اینست کہ اثبات ہر امر اولاً بالقصد ارادہ من جانب اللہ بر ہر شخص میگردد و بعد از ان دلائل و براہین بنظر مے آیند پس کسانی را کہ تابع عقل ساختند ساختند ہرگز نمیتوانند کہ از گرفتاری آن برآیند و کسانی را کہ تابع نقل ساختند ساختند اصلا نمیتوانند کہ از حد آن تجاوز نمایند لہذا حق تعالی فرمودہ واللہ یمن علیکم بالایمان پس بعنایات الٰہیہ اگر آفتاب توحید مطلق کہ توحید محمدی ست بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود و این کثرت شعب توحید اصلا مخل وقت تو نگردد و ذہن را پراگندہ نکند و اللہ یجتبی من عبادہ من یشاء **رباعی** اے بیخبر از ہستی ہست مطلق + نگرفتہ از کتاب توحید سبق + کثرت نکند ترا پریشان چو شود + نصب العین تو معنی واحد حق + حاصل آنکہ خطاب بہر شخص متردد و متشتت کہ بے نسبت مع اللہ ست کردہ گفتہ آمد کہ ای بیخبر و غافل از موجود مرتبۂ اطلاق نفس الوجود کہ ما بہ الموجودیۃ ست تو ہنوز از کتاب مبین توحید کہ فی حد نفسہ اعرف المعارف ست سبق نخواندۂ و از وحدت ذاتیۂ آن مرتبۂ قصوی اطلاع نداری اے گرفتار تقییدات و اضافات کونیہ ہرگز این صور متکثرۂ اعتباریہ عالم ترا پریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذہن نشین و راسخ در نفس تو معنے واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شہود او جل ذکرہ نصیب شود و توجہ الی اللہ بر نہج بیچونی و بے کیفی قیام گیرد و نقوش صور کونیہ از صفحۂ خاطر محو گردد و جز حق در دل تو ہیچ نماند توحید عبارت از حصول ہمین حالت ست و آیہ انما الٰہکم الٰہ واحد بر ہمین معنی دلالت مے نماید کہ حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسے را در عبادت او شریک نکردہ خالصاً للہ بجا باید آورد اما در بحث توحید حسب مذاق خود ہا عرفا و اولیا را کلمات ست و بسیار تحقیقات و در بیان آنمعنی واحد کہ مرتبۂ وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات بعضے از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و بگفتن کلمۂ ہمہ اوست جرأت مینمایند و بعضی از اہل سلف و خلف مقر وحدت شہود اند و تکلم بالفاظ ہمہ از وست مے فرمایند و قد جئتکم بارسال الحق بالحکمۃ البالغۃ ولابین لکم من الاسرار بعض الذی یختلفون فیہ بمقتضی استعداد اتکم الجزئیۃ القاصرۃ واللہ یحکم فیما کنتم فیہ تختلفون وہو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینہمہ صاحبان کہ باہمدیگر تنازع بمیان مے آرند چون خوب بانصاف غور نمایند و رگ تعصب را بحرکت نیارند و نیک بنظر تحقیق ملاحظہ فرمایند و طرفداری جانبی نکنند دریابند کہ مآل ہر دو فریق از اہل وجود و شہود یکی ست و نزاع لفظی دارند و فی الحقیقۃ در کیفیۃ حال اہل ہر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل ہمہ ہا خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چہ حاصل توحید وجودی و مآل این تحقیق ہم آنست کہ در شہود نیز غیر نماید و توحید شہودی جلوہ فرماید و اینحالت مشاہدہ پیدا آید و الا بزبان بک گفتن و در دل دو فہمیدن ہیچ کار نمی آید و در کلام نفی موجودات معلومہ کردن و در خاطر ہمین نقوش صور کونیہ منقش داشتن ہیچ راہی نمیکشاید و کمال توحید شہودی و غرض ازین تقریر ہم آنست کہ در وجود نیز مشاہدہ مغایرت نشود و الا این چہ توحید ست کہ ہمہ امور را زد باید دید مگر وجود موجودات را کہ اصل ہمہ ہست غیر وجود حق تصور کردہ وجودات متکثرہ مشاہدہ باید نمود بلکہ حاصل وحدت شہود ہمین ست کہ وجود ہمہ موجودات در نور یک وجود مطلق گم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بے پیدا شدن اینحالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی
باشد خواه شهودی مهجور ست و داخل مقلدان و یاوه گویان و اهل قال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان باکمال دور ست و راهے
بعالم حقیقت ندارد و کمل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کماهو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند سر وحدت وجود را نیز چنانچه باید
مے فهمند و کنه وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بواجب ست چه شک ست و چه جای تردد ست که وجود
معنی واحد ست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی ست و بوحدانیه مرتبهٔ وجود مقر اند نه لفظی
اشتراک ست چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبهٔ موجوده توهم وجود دیگر کرده آید وحده لاشریک له و در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی ست چه
شبهه است و چه جای فکر ست که ماهیة امر دیگر ست و مفهوم علٰحده و وجود امر دیگر ست و معنی جدا اگر وجود بمعنی مابه الموجودیة عین ماهیة ممکن بودی
پس ممکن هم واجب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحدت وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ماهیات امکانیه معانی عدمیه اند و
گفته اند که الاعیان ماشمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود ست و تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست و همین
حیثیت غیریت و لیاقت اثنینیة در حقائق ممکنه باعث ظهور بصور ذهنیه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از واجب مغایر نموده
و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیة موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبهٔ
وجود داشته و الا عدم بحت میبودند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم و لاتغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین
که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و واقف سر عینیة و غیریت اند
و ذو الفرق و الجمع اند و مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل دیده
اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطورے که مصلح حال و مآل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده ان
پیش نظر میکشایند و بسوی سواء الطریق که صراط مستقیم اعتدال ست همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه
میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه محجوبی و مهجوری که علماء قشر و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقة و دور
از بساط قربت بودند و در رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثنینیت در اذهان ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بود و استقرار
داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و سبو و کلال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذائیه مثل غیریت مکنات
از همدیگر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمیدند و مباین بالاستقلال و مغایر قائم بوجود علٰحده مے انگاشتند که منجر بشرک میگردد
و این عجب فهمید ست که هر چند سائر صفات کمالیهٔ حق تعالی را مثل صفات ناقصهٔ این ممکنات نشناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی
ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبو و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک ست نعوذ بالله منه که درین صورت کار
و بار فنا و بقا و معاملهٔ قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور و راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله
با حق سبحانه میباشد همه بالکل و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان اعنی شیخ اکبر و توابعانش که صاحب نسبت و ولایت بودند اسرار عینیت مفصل
بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثنینیت و مغایرت را در خیال خود از نظر ها نهفتند و باب مشاهده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بینان
و صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی یاب شوند و نظر ها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت
شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و جعل سعیه مشکورا این نسبت عینیت و اتحاد در ابناء زمان آن همه غالب و مستولی شده بود و غلبه و استیلاء ازدیاد یافت

که اکثر جهلاء ناواقف از حال و مقلدان پراختلال صرف بقال اکتفا نموده بودند و قلب را اخلاص از گرفتاری ماسوی نمی ساختند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس نمی پرداختند
وازین راه در ضلالت می افتادند و در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله بعوام می نمودند و وجود
او را تعالی شانه که وراء الوراء اینهمه موجودات علویه و سفلیه و مجرده و مادیه و ذهنیه و خارجیه است چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن
افراد و جزئیات خویش مے پنداشتند تعالی الله عما یصفون بنا بران ایشان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط اظهار
نسبت اثنینیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطهٔ مجدده بیان ساخته مسئله وحدت شهود
ترقیم فرمودند تا این بے دینان و ملحدان که در گفتن بحمایت اقوال صوفیان سلف غزیده خود را هم موحدان میگویانند از تشبیه تنزیه بپیوندند و از گرفتاری
محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبهٔ که وراء حس و عقل ست ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهولة الکیفیه و حالت تقرب و معیت با مرتبهٔ قصوی
و ذات مقدسهٔ علیا حاصل کنند و بهرهٔ از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقهٔ محمدیه سلاله دودمان نقشبندیه و قادریه ناصر ملت مصطفی
فخر سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر السید السند حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقته المحمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة و علی آله و اصحابه دائماً ابداً
کثیراً کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود و اهل
هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند تا یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین باین رنگ
و در بعض اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید درهمین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و جماعتی
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بند درهمان نسبت مانده از نسبت دیگر جاهل ماندند و سر این را نفهمیدند پس او سبحانه آنحضرت را یعنی حضرت قبلهٔ کونین را مبعوث فرموده
و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پرنور پیغمبر علیه السلام بود باز کشود و باب مدینه علم باین صورت وا نمود و بنا بر اصلاح کافه انام و
ارشاد عام آن امام و پیرو اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیت خالصه بطفیل افاضهٔ حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول بنهج خاص کشود و در ظاهر نیز حربهٔ کار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود نالهٔ عندلیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
جد الا نیفک خود که متصل و احد او ست داده امر داشتن او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سرور نهاد و بر تخت جلوس
خوایش که مسمی بمعبر ست نشانید و حسب الحکم امام خاص و عام گردانید و آب ستادهٔ محیط آن نسبت خالصه را بفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بتموج آن در گرفت و ازین دریای ذخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بے شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و محبان بالیقین شست و شوی ظاهر و باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلالهٔ علیه تا قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقة قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل حال سادات محمدیه
خواهد بود کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آن سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
بر سنت رسول علیه السلام همه کس را رائته طریق میفرمود و به تبعیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که نائب حق تعالی
ست دعوت بطرف توحید مطلق مے نمود و باب القای نسبت باطنی بالگفت و شنید ببرکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد کرد

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب و پاس شریعت غالب میداشت والحق که سنة الله و سنة الرسول همین ست و جانب مرتبهٔ ظاهر در ظهور بر مرتبهٔ باطن غالب ست و لیهٔ مرتبهٔ باطن در بطون بر مرتبهٔ ظاهر راجح و للظهور و البطون مراتب بلا نهایة ففی کل ظهور اضافی بطون اضافی و لکل البطون اضافی ظهور اضافی و الظهور المطلق و البطون المطلق متحدان فی مرتبة الوجود المطلق و الظهور عین البطون و البطون عین الظهور فی ذلک الموطن و هو الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم بالجمله در حضور اقدس حضرت ایشان مابحث همه اوست یا همه از وست که نقل مجالس مشائخ بی رعب میباشد هرگز مذکور نمیشد و سعی تمام یاد داشت که این ذکر بمیان آرد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحهٔ صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرورت تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمودند و لفظ وجود و شهود و عین و غیر که از بدعتهاء صوفیه و مناظرین ایشان ست مطلق بمیان نبود و احیاناً همان تلقین توجه الی الله که اصل توحید ست بهر طالب میگشت و ارشاد میفرمود که در هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع و ضار بالیقین و معز و مذل بلا شک و خافض و رافع بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بی شبهه و خالق و رازق بلا تردد صرف یکی را فی الحقیقة باید دانست و در هر حال یاد او باید گردید و غیر او را موجود نباید فهمید و در حول و قوت مجازیهٔ همه ها و اراده و مشیت اعتباریهٔ اینها قدرت حقیقیهٔ همان واحد یکتا و مشیت واحده یکی را فی الواقع مشاهده باید نمود و این حالت قوت ایمان و نسبت ایقان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق ماسوی الله الحکیم در دل نباید دید و در قلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشتهٔ آگاهی بحق از کف رها نباید کرد که لاحول ولا قوة الا بالله پرده کشای تجلی فعلی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله محو کنندهٔ خطرات دلی و ارشاد میشد که حاصل همه سلوک و مآل توحید همین ست که همگی بحق سبحانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو و فانی در وجود باقی او باید ساخت و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله باید نمود و بالکل از همه ها بریده باو باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین ست که موجب نجات و مثمر قربات ست و دعوت آنسرور علیه السلام مخبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبارات ست زیاده عین انگاشتن و غیر پنداشتن از زوائد ست که محمدیان خالص را آبا نظر نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن ابحاث زائده، اکه تولید بسیار شکوک و شبهات مے نماید و دیگر هیچ کار نمی آید و آدمی را از آدمیت می برد و چراغ ایمان و اسلام را اطفا میکند بهمان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذاشت و هرگز سوال و جواب و گفتگو با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها عزیز من توحید محمدی که توحید مطلق ست و متعلق بمرتبهٔ لابشرط وجود بمعنے عام ست لسان ماصدق علیه خود که مرتبهٔ اطلاق وجود ست و شامل ست مر افراد مقیدهٔ خود را و محیط ست باین توحیدهای تقییدیه که توحید وجودی و شهودی باشد و توحید وجودی متعلق بمرتبهٔ بشرط شیٔ وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبهٔ لاشیٔ وجود ست و ماصدق علیه این هردو توحید اضافی همین دو مرتبه اعتباری وجود ست پس محمدیان خالص که تابع اکمل حضرت رسول الله علیه السلام صوابدید ایشان همین ست که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام ست و آن تیقن و تصور وحدانیة ذات حق تعالی ست اجمالاً بر نهج مجهول الکیفیة بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبهٔ الوهیة ست باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجود و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجذب و تصرف خواه بتسلط و تحکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین مکابره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و انسب ست که درین صورت مذکوره برای هدایت و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار ست هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة والسلام همین طریق ست و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روش حکماست راه انبیا نیست گو اتفاقاً بعض مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه احیاناً بعض امر حکما هم اشراقاً بیان نمایند که اینچنین قضایاء اتفاقیه رافع وطیرهٔ مستمره نمیگردد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر بیان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی و بهتر ست که مفید هر مخلص و غیر مخلص خواهد بود و این منصب اکملیه ست لیکن همت با بطرف مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویة و استحکام مطالب منقوله گردند و نصرت دین مبین و طریق متین محمدی بدلائل و براهین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص اینست و بالذات مقصود این برگزیدگان اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و ازدیاد قوت حجج میسازند و این دوام الشان چون آن دو دلیل علم اصول ست که اجماع و قیاس باشد نه آنکه امور منقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود باید آورد و حسب کشف و برهان خویش متصنع باید گردانید تا بالکل از دائره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول ست و بالذات منظور این صاحب ذوقان و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود ست و در ضمن للمصلحة بعض جا کتاب و سنت را استشهاد ت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش و سلامت ادعای اسلام خود موقوّل میگردانند و این دوام الشان نیز از قبیل دلائل وجدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیال ایشان ست و حال آنکه کشف وجدانی اولیا را با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معامله نزول وحی چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبار نفس الامری انبیا چه مشابهت و ان اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر بالجملة کار همین ست که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود در تحقیق همان ست که موجب نجات و فلاح خود و توابع خود بود و پس خلق را دلالت بر امری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیة و ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه در نفس و عدم ادراک حقیقة در مزاج ایشان غالب باشد که خودی ایشان سد راه وصول گردد و مرض دوئی و شرک در قلوب ایشان قوی بود ناچار در بواطن اینها القار نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبهٔ وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبهٔ افراط اثبات غیریة فرود ساخته بحد اعتدال آورده غبار خودی ایشان را بآب باشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله باید گردانید تا بتمامهم زوال عین و اثر تنصیب ایشان شود و حالت نفی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقة و جانب الوهیة بجهت توجه بمرتبه علو مع عدم کشف حقیقت در طبیعت ایشان غلبه نموده بعلة حالت سکر و بیخودی از احاطهٔ ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجوبیه فهمانیده ارائة فرق مرتبهٔ وجوب و امکان نموده اینچنین مستان بیخبر را بهوش و افاقه آورده بر مقام صحو بعد الجمع کشیده باقی بالله باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبدیة مع مشاهدهٔ الوهیة مدام قائم مانند و من احد مثل سابق از بانا فتند که کار عرفا و شعار پیران حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان ست از روی رحمت عامه و هدایت تامه افادالیشان که این شیوهٔ شیاطین و توابع اینها ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند هیچگاه غیر از هدایة کاری و امری از ایشان ظهور نمی نماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اظهار این حقیقة که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد ازین بنده بتسوید رسیده این تحریر کم خدا شاهد ست که نه بمخالفة کدام فریق ست ازین هر دو فرقهٔ وجودیه و شهودیه و نه از راه شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موافقة صاحبان هر دو طریق ست و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بیجاست که اکملین هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصنیفیکه در میان اینها بعون الله بالکلیه نموده آمد تحقیق صاف ست و احقاق حقیقة بالنصاف ست که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا مخطور نیست نه از راه التعصب و خلاف چنانچه عادت نافهمان و رسم جاهلان میباشد و ما ارید ان اخالفکم یا ایها الذین خالفوا بالجهالة الی ما انهکم عنه من المعلومات الباطلة و المفهومات الفاسدة ان ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریة و قدرة البیان و ما توفیقی بهذا الاظهار المحمدیة الخالصة و بیان التوحید المحمدی الا بالله الجامع الذی لو شاء لهدیکم اجمعین علیه توکلت ظاهراً و باطناً و الیه انیب فی السر و العلن و بدانید که مرضی الٰهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت هادی مطلق جل برهانه بلسان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طرح جامعه ست که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی است چنانچه

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه اوست بآن آیات و احادیث
تمسک مے کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقران همه از دست
بآن آیات و احادیث استدلال مے نمایند و شواهد مطلب خویش وا رند اما نا واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقة عینیه و غیریه بیفائده محض
گرفتارند و از ما حصل هر دو توحید که خلاص قلب از تعلق ما سوی و دوام توجه الی الله باشد بے نصیب اند حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندریافته شب و روز
در توجیهات لفظیه و تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند چونکه از اصل معامله قرب باطنی بے بهره اند و باب فیوض جمع محمدی بر قلوب اینها
نکشاده بنابران از مرتبه جامعیة اعتدال غافل مانده بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نینداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه
و غیریه برای خود اختیار میکنند و از ردی جهالت و میل طبایع مألمه خویش بیک یک جانب قدم براه خلاف می نهند و از راه تعصب با همدیگر مجادله
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که تخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات بارده بمیان مے آرند و تصنعات فاحشه بکار می برند با آنکه
او سبحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرماید و این بیخبران را آگاه می نماید که ای نافهمان افتؤمنون ببعض الکتاب بتصدیق مطلبه
تسلیم ما بین الله فیه و تکفرون ببعض منه بقصور افهامکم او بستر معناه الاصلی بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزاء من یفعل ذلک منکم یا ایها المحجوبون
الا خزی فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التسکین و یوم القیامة هؤلاء المترددون المحجوبون یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون باید دانست
که دراصل و فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت ست و حقیقت عین شریعت
است پس نتیج این شد که معرفت درست همان ست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام ست از شریعت و مفهوم کلی ست پس تمثیلاً گفته می آید
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان ست نسبت بزید و شریعت که خاص ست از حقیقت و مفهوم جزئی ست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
خاص چون زید ست نسبت بانسان که شریعت مظهر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت ست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان ست
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زید ست و انسان از طرف خود عین زید ست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه در میان
زید و انسان ثابت ست که این جزئی ست حقیقی و آن کلی ست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگرچه حقیقت انسانیه را
که بموقع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و مثلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
غیر محمدیه بود مثلاً جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقة خواهد دید و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
خواهد نمود و عین آن هم خواهد فهمید چنانچه عین خود هم مے داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
حقیقت وحدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را او شریعت و طریقت خویش را او همه را او شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و تکلم بکلمه
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق تشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص او ست ناچار اختلاف خواهد نمود و صورت
او ممتاز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و دین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و نهج جدا خواهد بود که ظهور اینمعنی از عالم بے اختیاری ست و بود و باش و گذران
و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و فهمید
خویش و متقدایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محال ست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان ست سرانجام یابد یا اهل یک فرقه
رسوم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بے دینان را متوهم میگردد و سهولت و مداهنه شعار خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقهٔ خاصی خواهد بود و تابعان احسن صحیح ابدیه خود و امامان و پیشوایان خویش و عوت خواهند فرمود و امر و نهی خواهند نمود و ازین تقریر تسویه دیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا فرست هر چند خالق کفر و اسلام واحدست و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما الاسلام حق و هو مظهر لاسمه الهادی و ابتدأ منه و یعود الی اسمه الرحیم والغفور والکفر باطل و هو مظهر لاسمه المضل و ابتدأ منه و یعود الی اسمه القهار والمنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی دین نمایند بلکه زمان آن رسید که لو ندیدفاتبعونی یحببکم الله هر یک از محبان شنوانند غرضکه چنانچه زید با وجود مشاهدهٔ جمال انسانیة مطلقه در همه افراد آن بر صورت حاصله خویش قائم ست و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب و روز بکارهای معمولهٔ خویش مشغول ست و بهمین صورت واصل بحقیقة الانسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیة خالصه را لازم ست که حقیقة و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی نصیب ایشان کرده است و للسنة اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهراً و باطناً از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که ببرکت صحبت او و افاضهٔ روحیه او باین دولت مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کاریکه ازان برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان هم آید و در جناب الٰهی و رسول او علیه الصلوة والسلام این خدمت شریعة مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه ممتزج اند آن حقیقت واحده را که محمدیة مطلقه باشد شامل هستند و خالی از مطلق المحمدیة ندانند و بی بهره محض نخوانند که لانکفر اهل القبلة از عقائد حقه ما اهل سنة و جماعة ست لیکن حتی الوسع والامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر هر که دست رسد از بیگانگان و ناآشنایان آنرا باتباع صاحب خود کشند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویة طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل جبر روز قیامت بنظر خواهد آمد که هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیما بلا شک و ریب فاتبعوه بالصدق والیقین ولا تتبعوا السبل من سبیل المتشرکین والطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیله الحق و هو الطریق المحمدی ذلکم وصکم به رحمة و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة ولا تکونوا کالذین تفرقوا من قبل باهواء انفسهم و دلالة ادبائهم واختلفوا باغواء شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هیهات هیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را دریابید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان حال و استقبال ست و مراد آنکه حقیقت حقیة محمدیة را دریابید که در واقع هیچ طریقی اقرب و اصوب ازین طریقه وثیقه در عالم نیست و سر از تبعیة محمدیة متابید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله امر نفس الامری و بی شبهه است رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه السلام تبعیة کاملة بالظاهر والباطن و احیانا و اماتنا علی الطریقة المحمدیة و نصرنا علی القوم المترددین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند مباحثان را از هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود در و مشاهده آرید و اهتمام تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویة نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نمائید و کیفیة معیة مستمره با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیة و اثنینیة که مبناء ابحاث اهل وجود و شهود ست هر دو امر اعتباری ست نه وحدت که منشأ عینیة ست حقیقیه است چنانچه وجودیه گمان میبرند و نه کثرت که موهوم اثنینیة ست حقیقیه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت اعتباری که این اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند دران مرتبهٔ قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسب و اضافات ست نه کثرت را گذارست تا تصور اثنینیة نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیة پخته شود وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این رافی الحقیقة از چه راه باید گفت و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقة ست چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

فی الحقیقت ست زیراکه هر دو امر موجود در حقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد رد و بدل ناشی از جهالت ست و تنگ آمدن از اثبات اثنینیه و برآشفتن از تثبیت عینیه دال بر عدم اطلاع حقیقه ست حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفائده بربند و پیش مباشان سکوت نما و بریافت و نایافت خود که هر وقت لاحق هر انسان میباشد و بریافت و نایافت همه ها از بنی نوع خویش نخندکه سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را افگنده اند و اگر چیزے از قبیل حقائق و معارف بگویا نند مثل مر یگر محققان و عارفان تو هم بگو و هیچ و سواس منما و همه را آنچه در دل تو القا شده ست اگر مطابق کتاب و سنت ست بشناس از وکه چنین معارف صادق و بے الهام حق تعالی در قلب متعقل و تفکر وارد نمیگردند من عرف الله کل لسانه اگرچه متعلق بمشاهدهٔ ذات ست اما حیثیهٔ شخصیهٔ انسانیه را نیز در دین امر دخل تمام ست و من عرف الله طال لسانه هرچند مناسب مشاهدهٔ صفات ست لیکن قابلیهٔ استعداد شخصیه را درین معنی هم مدخل کلی ست و در اصل اینهمه حالات از عالم بے اختیاریست که بقصد و تکلف میسر نمیشود و در هر صورت ناچاری ست هر کسے را هرچه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و ادراک و فهم همه کس از درک حقیقه و دریافت کنه ذات الٰهیه دور ست و هرگز تا آنجا نمی رسد و آدم بسبب اقتضاء قوهٔ فکریه خود در قصد شناخت و ارادهٔ یافت هم مجبور ست و هیچگاه ازین فکر باز نمی ماند خصوصا کسی که مدرکه او تیز و تند و فهم وطبع چالاک دارد با وجود آنکه میداند که کنه در یافت آنمرتبه از هیچکس نشده چراکه محال ست ممکن بحقیقت واجب رسد و علم توای هر انسان بجهل تو دال ست و میدانی که نخواهم دانست چه اعلای معلومات که آخر ها نصیب عرفا میگردد جهل ست و در او آخر این منزل میرسند و باقی هرچه در آشنا راه دیده و دانسته شود همه سهل ست که از ان باید گزشت و باید گذاشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه و اقوال مسموعهٔ کاملان سلف و خلف همین اعتراف ست بعجز و نادانی و مرتبهٔ عبودیه مقتضی همین معنے ست ما عرفناک حق معرفتک حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است پس دیگری چه ادعای یافت کند **رباعی** هر چند کدورت و صفا را یابی + لیکن نتوان که مدعا را یابی + گو ستر طبیعی و الٰهی فهمی ـ ممکن نبود این که خدا را یابی + مراد از کدورات موجودات محسوسه و از صفا امور معقوله و از مدعا کنه ذات حق تعالی پس گفته آمد بهر انسان با شعور که هرچند تو همه موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را العقل مے نمائی اما این نمی تواند شد که کنه ذات حق تعالی را من حیث هی هی دریابی گو از راه تبحر علم غوامض همه مسائل علم طبیعی و الٰهی خوب فهمی و بیان فرمائی لیکن این امر امکان ندارد که ممکن بے سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود سر ذات واجبیه را که همیشه بوده هست و خواهد بود کما هو حقها دریابد و ما یعلمه الا هو و هو العلیم الحکیم ⁂

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یضرب الامثال و یکشف الاحوال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب القرب الکمال و علی آله و اصحابه ذوی الافضال **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و المائة هو المسمی بضرب المثل اعلم ان المطالب یفهم بالسهولة و یحصل تصوره بالسرعة فی الذهن و تقبله النفس بلا تردد واذا یبین بضرب المثل و تبیان المثال لذا ضرب الله تعالی فی کلامه الامثال و قال و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم لتفهیم الناس فانا ایضا علی سنته سبحانه ضربنا الامثال فی کلامنا للناس اما لا یعقلها الا العالمون الذین هم الراسخون فی العلم و یؤمنون بالله و یفهمون حسن الکلام و یتبعون احسنه فیقولون ما هو بقول شاعر بل الله یجتبی من عباده من یشاء و یلهم ما یرید ذلک من فضل الله الذی خلق الانسان و علمه البیان والله لذو فضل عظیم ⁂ ـ

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بتمثیل

مراد از کلمهٔ نسبت اینجا نسبت مع الله ست که عبارت از توجه نفس ناطقه بسوی مرتبهٔ الوهیة باشد و این توجه الی الله درحقیقت انسانیه از بدو فطرت ودیعت کرده اند و بے اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کشش و نگرانی بآنطرف پیدا میشود و متنبه میسازد اما این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تاله میخوانند یعنی بزور عقل هم اگر عقل صحیح باشد ادراک وجود واجبی علی قدر طاقت البشریه کرده می شود و حسب خویش اقامت براهین بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدرے بسبب تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس حاصل میگردد و رجماً بالغیب رجوع ناقصی بآن طرف نموده میشود لیکن این نسبت مثمر نتائج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگرداند و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقهٔ اسلام نیز نصیب میگردد و البته قدرے مصلح معاش در دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقوة عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب منقول در اصطلاح خویش بجذبهٔ الٰهیه و اصطفا و اجتبا و موهبة و قوة ایمانیه و نور رحمانی تعبیر مینمایند یعنی بجهت این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب استعداد خود در تجلیات و الهامات میکشاید چنانچه اولیا را الغیب میگردد و بجهت تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن راسخ میگردد و یقیناً بلاریب رجوع کامل بسوی ذات بحت دائماً قائم میشود و این نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا و بقا و قربت و معیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات مے بود و از مقربین میگرداند و اولیاء مومنین را نصیب مے شود و سوای امت مرحومهٔ محمدیه دیگران را ازین نعمت نصیبهٔ نیست و بے شک همین نسبت باعث خیریت و نجات در دارین میشود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح مے آید و تمثیلے برای فهمانیدن درین ماده نموده میشود بعون الله العلیم الهادی تا پابندان عقیله عقل از گرفتاری خودی و انانیة خویش برآیند و فهم و فراست خود را مقتدای خود نمایند و بکلی خویش را با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهم رسانند و از مشرب حکیمانه برآمده داخل جماعه مومنین صادقین گردند و از مذهب صوفیانه جدا شده ملحق بمحمدیین خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای او باشند و مصروف در اجرای طریقهٔ شیقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة بوند الله الله اگرچه عقل هم چیز شریف ست که صحیح کجا یافت میشود اما عشق را عشق ست که بجذب رسا تا منتهای منتها میرساند و از واصلین و مقربین میگرداند رزقنا الله وایاکم محبته و محبة حبیبه علیه الصلوة والسلام

رباعی — اے بند بعقل نیستی آگه عشق + برتر بود از عقل بسے درگه عشق + گفتم بتو آنچه گفتنم بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق +

مراد از بند بعقل کسے ست که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براهین عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامیه که در امور معتقده مومنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول و گفته مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت ست و خلل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب و محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری و تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه حسیه فی حد انفسها بر ادراکات عقلیه و فکریه و از لفظ عقل در مصرع ثانی مراد معاملاتی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مے نمایند و از درگاه عشق معاملاتے که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذهب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براهین عقلیه است و کشف مخالف شرع تو چون دلالت وهمیه البته تو بوجه احسن مرغوب چنانچه باید از کیفیة نسبت ایمانیه و اسلامیه که صورت آن عوام مومنین و مسلمین را هم حاصل میباشد و جمع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی در باب آن معاملات فرخ بخاطر قلب تو نکشاده اند

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملکیه و طفیل ارواح مقدسه میفرماید پس دریاب
و بیقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در رتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مے نمایند برتر ست و هم فی حد نفسها مرتبهٔ آن کیفیات عشقیه و حبیه بر ادراکات عقلیه و فکریه فائق ست که آن موقوف
قبول و فضل ست و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقرب و مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این
نصیب حکما و عقلا پس آنچه بر ذمهٔ ما محمدیان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود لب بآن کشودیم بیشتر اے سامع این کلمات و ناظر این کتاب تو
مختاری خواه راه عقل اختیار کن و در ان غلو نما خواه راه عشق برگزین و در ین مسلک در آ و نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهم رسانی و جنون
جذبی پیدا کنی قوت نمیگیرد و راه معاملاتی که وراء طور عقل ست در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رو نمی نماید لا یؤمن
منکم احد حتی یقال انه مجنون والحق که همچنین ست عقل مے گوید که در جمع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
با اهل دنیا در خور تا جمعیت بهم رسانی و ایمان میگوید از اینها ببر تا پریشان نشوی و عقل میگوید گرسنه مباش تا لاغر نگردی و ایمان میگوید سیر مخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادیات اطاعت من کن غرضکه عقل جوهریست که محجوبین را هم عطا
میکنند و ایمان دولتی ست که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه ست و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی ست که
بهمین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه ست و محبوبان و محبان پروردگار اند که یحبهم و یحبونه خبر
از ینمعامله میدهد و طریق حکما و توابع ایشان طریق عقلی ست و بهمین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
وجدانیه ست و بابندگان صنائع و بدائع مصنوعات الٰهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بناء مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس ست و آن مطلب اعلی از برهان و قیاس برتر ست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آن مقصد اقصی از عقل و حواس
وراء الوراء ست هرچند گروه اشراقین از حکما مانند گروه مشائین از ایشان خود را چون مشائین پابند برهان نمیدانند و آوردن دلیل را همه جا
بر خویش لازم نگرفته اند و دعوای اشراق هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف مے انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراق و خلصه باشد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک ست که آن درجه نورانیه ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بتبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب مے شود و اشراق عقلی حکما که بتهذیب النفس و ریاضات حاصل میگردد فرقی ست باریک و امتیازیست خفی که بنظر هر کند بصر از دانشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفاء حق تعالی که نور الٰهی ست و در قلوب محمدیین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراق و کشف ظاهر نمیگردد و یهدی الله لنوره من یشاء و ان هدی الله هو الهدی آری
جماعهٔ منصفان از حاضران و آیندگان مثلے درین مقدمه زده مے آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شما هم
قبول فرماید و انکار ننماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توابع ایشان چون شخصی ست عاقل و مردی ست
هوشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه ست و او را ناچار و بے اختیار بود و باش و گذران و معاش تمام عمر خویش در همان
مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید ماند بے اختیار خود بخود عقلش مقتضی اینمعنی میشود و بے گفته کسے در دلش این می آید که تعارفی بسلطان
پیدا باید کرد و در و شناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرائیان
باید گشت تا عمدگی بهم رسد و کر و فر افزاید و در همگنان امتیازے پیدا شود و دولت رو نماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و فراغت دست دهد

وسلامت از مکروهات وایذای دشمنان بحمایت سلطان ومددارکان سلطنت حاصل شود ودر حفظ وامان گذران نموده آید پس نزد حکما وتابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت ست ومیدانند که بفیض واجبی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند وبقاء نفس ناطقه هم ببراهین بعد موت
متحقق ست ونزد ایشان هم ثواب وعقاب اخروی متیقن ست ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی ست وعلم آن
موجودات مجرده را علم الهی مے نامند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی میخوانند ناچار عقل ایشان دلالت بران مینماید وبی اختیار در دل اینها
این مے آید که بسیار رجوع بطرف مرتبهٔ واجبیه نموده تا اله پیدا باید کرد وبقدر طاقهٔ بشریه نسبت باآن پیدا باید نمود وبتزکیه وتصفیه پرداخته نفس وقلب را
مزکا ومصفا ساخته مناسبت ومشابهت باعقول وعالم علویات باید بهم رسانید وملکات نیک حاصل باید کرد وبرضایات ومجاهدات باید کوشید تا
انجلای قلب میسر شود واز طبعیات وسفلیات باید برید وحیوانیه را مغلوب وضعیف ساخته ملکیه را بران غالب باید ورشت وقوی باید گردانید تا کمال
نفس انسانیه حاصل آید واستکمال مرتبهٔ آدمیه کرده شود وصفای نفسی رو نماید ومناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات نمیکشاید ورهائی از عقوبت اخرویه میسر نمیگردد وسعادت دارین جلوه نمیفرماید وخیریت معاش ومعاد نصیب نمی شود ومثل اینها
وپیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق وعزیزیست شیفته که بر بادشاهی وسلطانی که در ملک او میباشد وبوده وباش دارد عاشق شده
ست وفریفته گردیده است واز ین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق وکشش محبت او را ظاهراً وباطناً بطرف سلطان میکشد وبسوی بارگاه او
میدواند وهر زبان آن دلداده بشوق تمام در صحبت وجوی دیدار او سرگرم می باشد وهیچگاه نمی آساید ومیخواهد ومصروف درین قصد ست که نشست
روز تا دم آخر در کار وخدمت او بجان ودل حاضر وسرگرم بود ویک لحظه بیکار ومعطل نماند وبا امرا وعمده ها که باریابان آن درگاه اند اخلاص در
صحبت داری باین نیت اختیار میکند وبرخود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران وسرداران مقربان آن بارگاه اند ودر حضور جا دارند وبجای
غربا ومساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت ولطف از ان جهت میفرماید ولعنایت پیش مے آید که اینها اگرچه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق ومحبت مقتضی این امر میگردد واگر گاه وبیگاه چیزی بمقتضاء بشریت میخورد وبقدر
ضرور طعام تناول مے نماید برای آن میخورد وتناول میفرماید تا در بدن واعضاء تن قوت استادن وحاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود واگر احیاناً
هیچ میخورد وگرسنهٔ مطلق مے ماند برای آن نمیخورد وگرسنه میباشد تا در خدمت سبکی وچالاکی حاضر شد ودر مزاج کسل ومماندگی پیدا نشود که از
سیری ستستی وکاهلی بهم میرسد واگر چیزی از اقسام لباس مے پوشد وجامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد ودر بر مے کند که رفتن در حضور ست
وعریان حاضر شدن از ادب دور ست واگر اتفاقاً جز بقدر ستر عورت نمی پوشد ویا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد وتکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرور ست ودیوانه در هر حال معذور ست ودر عالم عشق چنین بوالعجبیها رو می نماید غرضکه همه افعال او واقوال او وجمله
ارادات ونیات او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه وطبیعیه خویش برای ذات آن شاه وآن محبوب دلخواه خواهد بود واین را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد واین هم غرض دل خواست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بی حقیقت که از راه ورسم اخلاص ومحبت واقف نمی باشند وخود هرچه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
وآنچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مترددان خباثت آثار را نیز قیاس بر خود همان از بغضان تصور مینمایند المرء یقیس علی نفسه بالجمله
آن عاشق شاه که مثالاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دانست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکنند وهیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده ودانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا منجملهٔ اعمال

اہل غرض شمار کرده شود همچنین در معاملات الهیه انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند و هر فعلی که بعمل می آرند چه از کارهای عقبی مثل صوم و صلوة
و همه اموری که متعلق بمعاد اند و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سائر اموری که متعلق بمعاش اند خالصاً لله میکنند و از جمله مخلصانند نه آنکه برای رستگاری
و رهائی از مکروهات دنیویه و اخرویه و جمعیت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الابرار سیئات المقربین
چه اعمال مقربین خالص لله و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینها شراکت نیت طمع و خوف ملائمات و مکروهات نفسانیه خویش نمی بود
گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان هم بسبب خیریت و حسن آن اعمال که فی حد نفسها خیرات و حسنات اند در ان باشد و مقید دین و دنیای ایشان بوند لیکن التفات اینها
یعنی مقربین را منظور حق ست و بس و ملحوظ همان فرمان برداری و مؤانست اوست قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین مصرح همین معاملات است
اما بدانکه منصب حضرات انبیا علیهم السلام اینست که همه افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان لله میباشد و هر امر که از ایشان صادر میشود خالص برای خدا
می باشد و مرتبهٔ اولیا رضی الله عنهم اینست که بعض امور ایشان خالص لله می باشند و بعض برای آخرت و عقبی می بوند و درینجا ملاحظه و نیت تفاوت مراتب
اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار است یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقبی و
کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویه بوقوع می آیند و رتبهٔ صلحا و مومنین اینست که بعض اعمال اینها برای آخرت و بعض برای دنیا می باشد و اینها
نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان ست لیکن لله و صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که رتبهٔ اینها
لائق ظهور اینمعنی نیست و چونکه نیت حسن عاقبت نیز مقبول جناب خدا و رسول ست ازین راه اعمال خیر ایشان را هم لله توان گفت اما آن لله بودن اعمال
که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیزی دیگر ست و این لله بودن اعمال که از صلحا و مومنین سر انجام می یابد چیزی دیگر ست یعلم من یفهم و پایهٔ کفار و مشرکین
اینست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند للنفس و صرف برای دنیا میباشد و هیچ کاری برای عقبی هم نمی نمایند تا بخالصاً لله چه رسد و اگر احیاناً بمقتضای
الا نیة عملی در زعم خود از خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایهٔ ایشان سزاوار اینچنین اعمال صالحه نیست بشامت کفر و شرک آن عمل
حبط شده نامقبول میگردد و چون سائر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارهای دنیاوی می باشد بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که پس مثل
عوام کالانعام چون غربا و رعایاست که بیش از همان نسبت عامه که رعیت را با شاه ست راهی باو ندارند چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت مخلوقیه
که همه مخلوقات را با خالق حاصل ست نسبت قربی باو تعالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور اینمعنی هم نمی کنند و مطلق توجهی
بآنسو نمی گمارند و مثل حکما و توابع ایشان چون دنیاداران مکار و فنونان عیار ست که از راه عیاری و هوشیاری در دربارها بهر هیچ برای سود و بهبود
خود میروند و از بهر برآمد کارها هر چاره پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و بپیش شاه هم آمد و رفت دارند و با مجرائیان عام در حضور نیز حاضر میشوند
لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت ست نه ایشانرا با کسی ست از امرا و سلطان و نه کسی را با ایشان از اینها و جای که بنابر
صلاح و مصلحت بتصنع و تکلف و تجویز خود تعشق هم ظاهر میکنند فی الحقیقة داخل در زمرهٔ عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب
از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیراکه این خودغرضان طالب اغراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحة آنجناب
می جویند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگرچه بظاهر از باریابان مجرا هستند لیکن هیچگاه شاه بتخصیص مانند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر
قبول و نگاه عنایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمعاملات تقرب نمی نوازد و بجواب و سوال بیواسطه و بلا حجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد
و بقرب و معیت خود که از حالات باطنیهٔ اهل قربت ست مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصه نمی کشاید و معاملاتی که با اجماست آن معاملات
نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باتم و اکمل مرتبهٔ قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از ان مرتبه نیست چون وزرای

باقتدا است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیابت خویش پوشانیده همه کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه میخواهند حکم میکنند و هرچه میخواهند میدهند و اطاعت حکم ایشان عین اطاعت حکم بادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسان مزاج دان بظهور نمی آید در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خوب کما هو حقها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن تشخیص و اعتبار اینها شاه خود در بنده خانهٔ ایشان بر سر حال این دل بنده ها بطریقیکه شایان مرتبهٔ سلطنت ست نزول اجلال میفرماید و خانهٔ خالی از اغیار اینها را بیت المعمور از جلوهٔ دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که با حق تعالی ست از راه اجتبا و قبول ست و کسب و سلوک را دران مدخل نیست که معامله حق ست بعید از اختیار خویش را درین امر هیچ گنجایش و قصد و ارادهٔ خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجه ایشان بسوی واجب تعالی از راه کوشش و سعی خود ست و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد ست با حق و ظاهر ست که بندهٔ ضعیف بی سر و پا دران بارگاه کبریا تا کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم درین معامله چون مصاحبان و خواصان محرم ست در سرکار بادشاه که بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای اسرار و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند اما این وارستگان لطائف گو را حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام ست نیست و لائق باریابی انتقام نیند و مثل کمل مشائخ از تابعان پیغمبر علیه السلام که اولیاء مرجوعین و ارباب تکمیل و صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نائبان و وزیر ست در دربار سلطانی که بسبب تبعیة او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای منیب بار میدهند و تفضلات بی غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با منیبان ست همان معامله با نائبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این به تبعیت و طفیل منیبان در میان می آرند و بر مرتبهٔ همان منصب قائم میکنند همین فرق اصالت و تبعیت ست و بس که با منیبان اینمعاملات بالاصالة و بلا واسطه ست و نائبان را به تبعیت منیبان و وساطت ایشان نصیب میگردد که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علما همان اولیاء حقیقت شناس اند که بعلم لدنی مشرف گشته اند نه این علماء لفظی که صرف از معانی کان و یکون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاپلوسی اغنیا مینمایند و از جملهٔ وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها میباشند علماء راسخین همان اولیاء مرجوعین اند و ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر ست و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و چلد برداران و سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب و خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان و بیوتات و داروغه و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان سرکار و متعینه و متوسلان و وزرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سررشته و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند تلک الامثال المذکورة و امثالها نضربها فی الکتاب للناس تفهیماً و ما یعقلها و لایفهمها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون بالجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت ست هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیده است او بهم رساند که قوت ایمان عبارت از شدت محبت ست و راه بسوی حق همین راه الفت ست که جذبهٔ از جذبات الله برابر عبادت ثقلین ست رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و الشریعة المصطفویة **للمصنف** ؎ کار ما عشق و بار ما عشق ست

حاصل روزگار ما عشق ست + خداوندا چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب و پریشان خاطر میگردیم و روی مقصود نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش که دار الاسلام محمدیهٔ خالصه ست از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے علت راه نمودهٔ و دردین معمورهٔ با امن و امان داخل فرمودهٔ ایمان ما را القوت قبول خود محکم دار تا هیچ ابلیسی از جن و انس بر بندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه ما را بجذب نسبت حضور و شهود خویش بما مگذار تا بسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس ناکس ما را سرگردان و حیران نسازد اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عین لنعم ما قال الی المرشد قدسنا الله بسره الاقدس لحضرته با خودم دار و با خودم مگذار + بیخودم دار و بخودم مگذار + **رباعی** اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون + آباد کنم خانهٔ ویران جنون + سودای کسے نبود زین بیش مرا + شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون + مراد آنکه حالا بعد طی همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست دادهٔ محبت و ارادت همین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیلهٔ عقل و حکیم مشربان دور از جادهٔ نقل بخیال خود آنرا از قسم جنون پندارند و اینهمه ترک اسباب دنیویه و اینقدر استغنا و کبریا را که لعنایت الٰهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدمت حرکات سودائیانه شمارند ای یار خدایا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت کسے از ما سوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بوطیرهٔ حکیمانه کلام میکردم و معاش مے نمودم و چندی بطریقه صوفیانه حقائق و معارف معقوله بیان مے ساختم اما آخر کار سررشته جذب تو و سلسلهٔ ارادت حضرت پیر و مرشد ست که چون زلف محبوبان دام گرفتاری من سودازده گردید و از جمیع ما سوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گلوی من وارسته مزاج نگذاشت پس امید از جناب تو آن دارم که چون اینهمه عنایت خاصه فرموده و صاحب محمدیه خالصه گردانیدهٔ تا دم آخر این ناکاره سراپا معاصی را در قید شریعت دار و خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ۞ –

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انا له و انا الیه راجعون سبحانه و تعالی عما یصف الواصفون . الصلوة والسلام علی رسوله محمد بعدد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و اصحابه الذین هم السابقون المقربون **اما بعد** فهذا الوارد السادس من المائة هو المسمی بالانابة و اعلموا ان الانابة هی باب الهدایة و مقدمة السعادة و الله تعالی یهدی الیه من ینیب الیه فالانابة امر منزل من الله فی قلوب المؤمنین الذین تقلبهم الله و صطفیهم و اراد ان یهدیهم و یجعلهم من الصالحین فی الدنیا والآخرة فیتلقون من ربهم کلمات طیبات مصلحة لاحوالهم التی تصعد الیه لیفعلوا العمل الصالح الذی یرفعهم الی الحق و یتوبون به توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و من لا هدایة فی تقدیره و لا نصیب له من السعادة فی مشیة الله فلا یتنبه و لا ینیب اصلا حتی یدرکه الموت الذی یدرکه اینما یکون و لو کان فی برج مشید و من یضلل الله سبحانه فلا هادی له قط فیا ایها الاخوان اجیبوا داعی الله و انیبوا الیه و اجتنبوا ما نهاکم عنه و افعلوا ما امرکم به من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة و یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و لا یکون الملک یومئذ الا لله الواحد القهار الذی لا یشفع احد عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدی الناس و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم هو ربی و ربکم فاعبدوه لا اله الا هو و التوبة الیه و التوکل علیه و الیه انیب و انه هو التواب الغفار الذی قال لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و هو الغفور الرحیم

وارد در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلب ست بحق سبحانه بر نهج بیچونی و بیچگونگی و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت بلا مزاحمت شعور بغیر طوریکه

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد تعبیر از ان بحضور مے کنند و چون دائمی ولا زوال میشود و ملکه نصیب مے گردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکراذکار لسانیه پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باید بود و متوجه بآنطرف باید ماند و اگر بسبب شامت نفس و طبیعت که دامنگیر بشریت ست قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و بیمزگی و بے جمعیتی باطن رو دهد بشتاب متنبه گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و باهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود و سر رشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیة موصل الی الحضور والمشاهده است و در ظاهر تکرار کلمه طیبه بلسان بسیار باید کرد مع لحاظ معنی آن و بوقت گفتن کلمهٔ لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید گردانید و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نمازها تطویل قرارت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب عملی ست موصل الی الله اگر بجمعیت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک ست که برتر ازان مقامی نیست والصلوة معراج المومنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاهداشت حضور قلب کرده شود و بطمانینت تمام تعدیل ارکان نموده آید و تطویل قرارت در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد همین سعادت ست و علامت قبول و اصطفا ست و اگرچه این عمل بظاهر کار عبد ست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال باکمال معبود بحق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هر قدر که تساهل و تکاسل و بے جمعیتی و بی حلاوتی در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه بپیش مالکان صوری دست بسته استاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بمحبت پابوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف ست که عبد واقعی بحضور مالک حقیقی در حالت قیام اینقدر هم با ادب و ملاحظه نایستد و محب نفس الامری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نماز نمی بود عاشقان چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه تواب و رحیم ست توبه از گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز مایوس از جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد ان الحسنات یذهبن السیئات و هرچند که حوادث زمان و عوارض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کعبهٔ مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شئ محیط محیط همه موجودات ست باشد و هیچگاه بے توجه الی الله قرار نبود

رباعی گر داعیهٔ محیط داری سیات + خار و خس این دشت نگیرد ذیلت + چون قبله نما اگرچه گردانندت + باید که بسوی یار باشد میلت +

حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیه قویه وصول مرتبه اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست ای شخص خاص تو ای سالک در سر خود داری و چنانچه هر آن بظاهر مانند سیل بهمان طرف مائلی و هر لمحه نیست میشوی و زندگانی فانی تو سر دم در رواردست همچنین بباطن هم در علم خود میخواهی که هر لحظه بهمان سو متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهم رسانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباریهٔ این عالم دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور دنیویه مثل کثرت اهل و عیال و فکر معیشت و پریشانی احوال سنگ راه بے عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولوا العزم را هیچ امر از این چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هرچند ترا مانند قبله نما این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف مایحتاج ضروری آرند یا عجائب و لفریب شتهیات نفسیه طبعیه میسر گردند و ترا بسوی خویش کشند مازان سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبه مقصود و اصلی داشته در این جمیع حرکات معنویانه زمانه را انجا خاطر بیاری دیکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشاهده احاطه بی کیف او کنی و او را
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بکل شئی محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطه وجود نمی تواند شد الا آنرا موجود بچه طور توان گفت هر چه هست از موجودات
و مفهومات همه در احاطه وجودیه و علمیه اوست جل وسعه و بازگشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از وست و الیه المصیر و هو علی کل شئی قدیر
پس اگر صاحب نظری غور در مآل کار نما و هر شئی را بنگاه عبرت و خبرت ببین و نتیجه و ثمرهٔ هر قول و فعل را اول در نظر آر و چشم برام معاد کشا و همت بتحصیل نکوئی
عاقبت گمار ع مرد آخر بین مبارک بنده ایست + زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده و بعمل می آرد و اینمعامله البته مستلزم برکت فی الخیرات ست
و یقینی ست که اینجا خواه و ناخواه هیچکس را از مرگ گزیر نیست و آخر الامر ناچار همه کس را باید مرد و رهائی از دست تقدیر نه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون طفل بمکتب نمیرود و دولی بر بندش مثلیست مشهور پس چون رفتن ازینعالم بی ثبات یقینی ست باید که از راه عاقبت اندیشی همت خود را از
ته دل بدوام مصروف و متوجه در امور عقبی که باقیات صالحات باشند داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای البشریة و اقتضاء لوازم
آدمیت بقدر ضرور و مناسب وضع خود بطرف دنیا و تمتع آن روآری و فائده مباح برداری و این هم فریعه آخرت و الله نسبت بروز خیرات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه به نیت خیر
اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب و تقی حلال باشی هیچ مضائقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
و الخفیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محبان را اکتساب آن جائز ست بلکه در حق اکثری ممد آخرت ست که بدون
آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا جنان فضل نمایند که بار در حریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند
و آنقدر از گرفتاری توجه بماسوی و تعلق باسباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن مخطور خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن ملحوظات
و احتیاجات نیاید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا احتیاج خود نگردانند و فاعلان تقدیر ترا از میانه بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو
دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران کنانند و خود خانسامانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و بالکل ترا مصروف الی الله دائما
و اصلا بسوی دنیا نگذارند این کار علیحده ست که بقصد میسر نمی آید تا که حق تعالی قبول نفرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین انقطعوا عن الاسباب الدنیویة و توصلوا الی الله بالاتکاء
التام علیه سبحانه اعتمادا علی وکالة الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محبوبون عند الله و ملائکته فی المهاجرین الذین هاجروا فی سبیله تعالی عما سواه و دخلوا فی
زمرة الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقة و المعنی و اماتوا اهواء انفسهم باطنا قبل ان یموتوا بالمجاز و الصورة و یصیرون امواتا ظاهرا بفضل الله
رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون و الذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که انقطاع از اسباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا که بشرف این دولت یعنی بشرف معاش توکل ظاهر
و باطنا مشرف شده اند و فکر معیشت گاهی پیرامون خاطر مقدس این برگزیدگان نمیگردد لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان بخلوص دل و
رسوخ تام حاضر باید شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و نسبت رابطه را که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عاطر
او پیدا کرده مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تمام بتوجه علی الدوام در نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی که از برکت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است
باید نمود و محافظهٔ حال خود همه وقت باید نمود و اگر چندی بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج مانند حصر معیشت و حاضر باشی
در نوکری و امثال این و حوادث مثل وقائع غم و الم و سوانح آفت و ماتم و امثال این فتوری و قصوری در آگاهی و نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت
رو دهد و ظلمت و پریشانی در باطن ظاهر گردد باز توبه و استغفار بخضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کیفیت باطن چنین

غافل نباید ماند و این سررشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله را در هیچ حال از دست نباید داد و از کف رها نباید کرد و باغوای شیطانی و تحیر نفسانی
مایوس و نا امید از درگاه الٰهی هرگز نباید گردید و حبل متین رجا را مستحکم باید داشت که آن رحیم کریم کارساز و بنده نواز است باز عنایت می نماید و بندگان
با ایمان را ره می نماید و باب هدایت مے کشاید و برحمت بخشش مے آید فیا ایها المحمدیون المخلصون والمومنون المخلصون لاتقنطوا من رحمة الله ولاتیئسوا من
روح الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا والله یحب التوابین و لاییئس من روح الله الا القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله الحفظة ذنوبه وانسی
ذلک جوارحه ومعالمه من الارض حتی یلقی الله ولیس علیه شاهد من الله بذنب ناامیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان ست و در خور حال شیطنت دستگاهان
وامید مغفرت از جناب الٰهی شعار انسان ست و سزاوار مردم با ایمان خدا نکند که سررشته رجوع الی الله بسبب یاس تام منقطع شود و مایوسی مطلق عبد را از معبود
خویش حاصل گردد و ناامیدی ظهور کند و دروازه امید بالکل مسدود شود که درهای توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از بیدا گشتن همین
حالت ست که کیفیته مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه ناکردن از کمالات مخصوصه انسان نیست که کار ملائکه ست و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
و ما منهم الا له مقام معلوم واصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه نافرمانبرداری از راه ابا و استکبار کار ابلیس ست و از همان شیاطین الانس که گویا منجمله ذریات
ابلیس اند چنین عمل حکمی و تمردی بظهور مے آید و شرارت نفس خبیثه ایشان مصر برامر باطل مے مانند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند گناه کردن از راه سهو و
خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز ماندن ازان گناه کار آدم ست که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدمیه آدم میفرماید و الحق که کیفیته عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیارست
و شاب تائب محبوب پروردگارست که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفة بالنفس خود فرموده و این شخص از کیفیته
آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برو دشوار باشد **ع** زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده است + والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولٰئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ونعم اجر العاملین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات ابوالبشر که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیراکه اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
صادق مے آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات ابوالبشر علی نبینا وعلیه السلام ملحوظ ست هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانیه من الابتداء الی
الانتهاء باشد منظورست و حال هر آدمی اینست که هر وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلب او نازل میشود و سیئات او را محو می سازد و
موجب نزول رحمت الٰهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و مثمر ترقیات درجات قربت میباشد والله رؤف بالعباد و بالجمله دلالت لفظ آدم قطع نظر از علمیته بر هر
فرد آدمی علی سبیل البدلیة درست ست مانند اسم جنس لان اسم الجنس هو ما وضع لان یقع علی شیء وعلی ما اشبهه کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل
من غیر اعتباره بعینه وقد یقصد به نفس الجنس لا افراده وقد یقصد به الافراد استغراقا ویقع علی القلیل والکثیر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم ست که هم
اطلاق آن بر منفرد درست ست و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنی میفرماید و درین آیه کریمه بتکرار ثم تعقیبیه کشف همین سر می نماید
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئید بپیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود ست و بشخص خاص
فرد اول او را که ابوالبشر آدم صفی الله ست سجده نمائید و در حضور بندگان خاص حق که اکملین مخلصین اند برکشے و استکبار نگرائید **رباعی** اے در داگر
زاصل و فرعت خبرست + در بابکه تفصیل باجمال درست + در آدم بود ذریاتش پنهان + در تخم چنان برگ و بر مستترست + حاصل آنکه حقیقت
معامله و اصل کار اینست که همه فروعات مفصله جزئیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند و حدید البصران او لو الابصار آن را
بچشم باطن مے بینند و آنچه این عوام ظاهر بین را آخر کار بنظر مے آید خواص روشنضمیر آن را از اول امر مشاهده مے نمایند پس در شخص واحد ابوالبشر آدم علی نبینا

و علیه السلام این همه تشخصات کثیره نوع انسانی که ذریات اویند بالقوه پوشیده مندرج و مندمج بود و خورشید نور محمدی از مطلع پیشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالیه که فاعلان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق تعالی اند آنرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند همچنین آن فرشتگان دران زمان در یک فرد انسان ذوات همه افراد نوع آنرا معائنه کردند و بهار گلشن انسانی را بتمامه در نظر مے آوردند نیست مراد ازان اخبار وارده که در آدم همه ذریات او بروز نخستین پنهان بود والله بصیر بالعباد

هو النّاصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع الخلق فقدّره تقدیراً واودع الامر ثم دبّره تدبیراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله بشیراً ونذیراً وعلی آله واصحابه تعظیماً وتوقیراً

اما بعد فهذا الوارد السابع والمائة هو المسمّی بحبل الله واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا وحبله تعالی الایمان به وبملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والتوکل علیه والرضاء بالقضاء والصبر علی البلاء وتفویض کل الامور الیه والاعتماد الکلی علیه ودوام الحضور والمشاهدة واستحکام نسبة التقرب والمعیة ورؤیته فاعلاً فی کل المعاملات والرجوع الیه فی کل الحاجات والتوجه القوی الی ذاته وابتغاء الوسیلة الیه بتصور اسمائه وصفاته والاستهلاک والاضمحلال فی شهوده والاستغراق التام فی نور وجوده فمن اعتصم بذلک الحبل المتین فقد اهتدی ومن تولی عنه وتفرق بالتوجه الی الکثرة الموهومة الامکانیة وتوهم الانانیة فقد غوی حفظنا الله وایاکم من زلات الاقدام وهدانا وایاکم هدی الله الذی هو الهدی وهو ربنا ورب السموات العلی وبیده ملکوت کل شیء من العرش العظیم الی تحت الثری له ما فی السموات وما فی الارض ویعلم الجهر وما یخفی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها لا اله الا هو وله الاسماء الحسنی یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وهو القادر المقتدر العلی الاعلی وافوض امری الیه واتوکل علیه وهو ربی وربکم لا اله الا هو تبارک وتعالی ۔ ط ۔

وارد در تفویض بتقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الٰهی را باطنی ست و ظاهری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه و جلالیه ست مر ظهورات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بر ان مقتضیات اسمائیه که حقائق موجودات باشند و بتعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبهٔ علمیه با تعلیق امور متعلقهٔ آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ماهیات اشیائیه بالتفصیل و این باطن تقدیر را اراده الله و مشیة الله میخوانند و ثابت در مرتبهٔ لطافت وجود بے میدانند ان ربی لطیف لما یشاء و هو العلیم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و تکوّن مقتضیات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع ترتیب قبلیة و بعدیة علل و معلولات و انتظام سر رشتهٔ تعلق اینها باهمدیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمّی باسباب ظاهره میکنند و کائن در مرتبهٔ امکان میفهمند والله علی کل شیء قدیر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیه ست بسوی این اسباب ظاهره بقدر گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق مے افتد با تقدیر البته مطلوب حاصل مے شود و این شراکت توجه نفس انسانیه و سعی انسان درین وقت منجمله همان فروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا خلا پس وقتیکه در واقع معامله چنین بود باید که بخاطر جمع همه امور خود را بحق تعالی که وکیل مطلق ست مفوّض کرده متوکلاً علی الله بفراغ تمام بنشینی و راضی برضاء الٰهی باشی و در آئینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل دید لاحول ولا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نمود و اصلا تشویش را بدل راه ندهی و من یتوکل علی الله فهو حسبه نعم المولی و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که چنان قوت گیرد که متعدی الی الغیر شود و هر که در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و تردد معاش هرگز نماند و اطمینان تام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که برسوخ

وخلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید واین دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست نه از دیگر امر چه دخل اما تا که در حضور باشد باید که
به برکت جمعیت باطن وقوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر دنیوی بیادش نیاید وجمیع خطرات فراموش کند گو از ینجا برخاسته وقتی که برود باز برهمان قسم که بود
باشد و خدا نکند که معامله بالعکس شود ورفته رفته صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد نعوذ بالله من ذلک عقلمندی این اهل دنیا را باید ایشان
بگذار تا در تفکرات و ترددات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حالا چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و توهمات بی ثبات
دنیویه گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذبهٔ الٰهی آر تا این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان توهم اینکه چنین میکنم و چنان خواهم کرد
خلاص گرداند و بحالت فنا فی الله و لقا بالله رساند و منقطع از همه ماسوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در قلب تو پرتو اندازد و بالکل راضی برضی
الٰهی شوی و براه خودسری نفس و طبیعت نروی **رباعی** از عقل بمیدان جنون باید تاخت + وز عرصهٔ وهم خود برون باید تاخت + عمریست که
از خویش جدا می تازم + هرچند ندانم اینکه چون باید تاخت + مراد از عقل اینجا عقل معاش ست که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد واز میدان فراغ
قلب از ین گرفتاریها و از جنون جذبهٔ الٰهیه که حالت کشش باطن ست بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصه مرتبهٔ وهم و تخیل و تصور باطل
و از برون تاختن بیرون آمدن و از کلمهٔ از خویش جدا تاختن بی اختیار خود زندگی کردن و خلاف قیاس معاش بسر بردن و از ندانستن عدم ادراک حقیقة
و چگونگی این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه هر طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سعید ترا البته از دام عقل معاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
باشد رها باید گشت و از ین ترددات باید رست که ضروری این راه است و فراغ قلب از ین گرفتاریها بسبب غلبهٔ جذبهٔ الٰهیه که حالت کشش باطن ست بطرف
ذات حق تعالی هم باید رساند و سعی در تقویت کیفیت جذبه بتوقف قلبی باید نمود و از مرتبهٔ تخیل و تصور باطل خویش که افکار دنیویه و تشویشات عقلیه بود بیرون
باید آمد و از راه بیان نعمت الٰهیه و شکر آن اظهار حال خود کرده می آید که الحمد لله از عمری و مدتی این بندهٔ ناچیز بهمین طور فارغبالی و استغنا گذران دارد و
بی اختیار خود و بی دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل اسباب معاش بسر می برد بمنه و کرمه هرچند ادراک حقیقت این امر
و دریافت چگونگی این حالت باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل این چنین اطمینان قلبی نمیداند تا بدیگران هم بیاموزد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم هرچه هست همه از وست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول وقوت دلالت بر فاعلیة میکند ولا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بیچاره
که منفعل محض ست غیر از انفعال در بساط خود ندارد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگرچه لفظاً هر از روی مجاز بعض افعال ما که آنرا افعال ارادیه میخوانند منسوب بما
میگویند که زید چنین کرد و عمرو چنان اما اگر خوب فهمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقة مخلوق را که در خلقت خود ناچارست اختیار کجاست الله
خلقکم وما تعملون پس در امور اختیاریه که آن را محجوبان باختیار خویش گمان می برند هم بی اختیاری ست گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکات طبعیه
ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت مرتعش و غیر مرتعش یکسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم بی اختیاریست و در هر صورت از افعال ارادیه و غیر ارادیه
ناچاری ست وانبعاث اراده هم باراده الله ست وما تشاؤن الا ان یشاء الله ای کوته اندیشان بی خبر و ظاهر بینان کند بصر هرچند باعتبار رؤیه
رفتار و مشی هر واحد شما بتوسط پاست و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل الاقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندهٔ آن اقدام بهر طرف که میبرد
جان شماست و باین چشم ظاهر نه آن جان بی نشان خود را می بینید و نه آن فعل پنهان آنرا مشاهده مینمائید پس همچنین بلا تشبیه آن خالق بیچون که لطیف مطلق ست
بنظر هیچکس می آید و نه آن فعل بی کیف او که مستتر در همه افعال خلق ست می نماید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و اخذه سبحانه
بالناصیة لکل دابة عبارة عن تقدیر الاحوال و الحالات التی هی مکتوبة علی النواصی بالقلم الذی جف بما هو کائن ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن کل له قانتون
بدیع السموات و الارض و هو العزیز الحکیم ای حقیقت شناسان بی تحمل مست یقینان بی توکل تدبیر هم اگر مینمائید با دید معامله تقدیر نمائید که این تدبیر شما

نیز منجملهٔ آثار تقدیر الٰهی ست و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیش رفت ندارد و هوش که جز پریشانی نمی آرد مغر نمائید که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهید گردید
عقل و هوش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق بارادهٔ انسان ست بکار می آید که بوجه احسن سرانجام آن امور می شود و بی میسر آمدن اسباب فقط از
عقلمندی و هوشیاری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن اینهمه امور که عقل و هوش و دیگر اسباب خیر باشد یکجا من جانب الله هست که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز مانند دیگر چیزها از تقدیر دستگاه هست و موافقت تقدیر برای راست آمدن تدبیر شرط ست پس ای عقلاء با ایمان و محمدیان با عرفان خود را
از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا الحق تعالی که قادر مختار ست بسپارید حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شما را هوش و عقل
و قدرت و طاقت داده اند در دانست خویش موافق آن بعمل آرید در شدن و نشدن کار را موقوف بر کسب خود نفهمید که ظهور قدرت مطلقهٔ او سبحانه مقید بیک صورت
نیست اگر وضع دنیاداری دارید موافق رای خویش بکسب حلال مشغول باشید و همان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشانه دارید مناسب
شان فقر فتوح و هدایا قبول فرمائید و بخاطر جمع راضی و شاکر بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش دارید و بلا و غم و بیم وسواس بر اعتماد حق گذران
بکنید و بلسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و تکرار این آیهٔ کریمه مع تصور معنی بصدق دل بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و مقوی حالت
توکل ست و مثل مشهور ست که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت ست که آدمی اینهمه بالکل ظاهر آرد و باطنا بند در عقیدهٔ عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
و مدام متفکر و متردد بود زیرا که علو همت و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفیس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتاری
ماسوی الله رهانند و آستین از دنیا و ما فیها افشانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه متوسلان امرا و سلاطین اینهمه بخوشی و خرمی معیشت بسر می برند و با همدیگر مباهات
و تفاخر می نمایند و بر مصاحبت و رسوداری خویش نازان می باشند پس افسوس صد هزار افسوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز بخوشی و خرمی معاش ننمایند و تحدیث
نعمت رب نفرمایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاهده و شهود خود منشرح الحال نباشند ربنا لک الحمد ؎ گر بر تن من زبان شود هر موی ٭ یک شکر تو
از هزار نتوانم کرد ٭ غرضکه چون نظر تیز بین چشم دل بر حقیقت الامر انداخته می آید بی اختیار در خاطر فاتر میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که با
زبان دانان لسان الغیب بیان شافی نمودند و تبلیغ احکام الٰهیه فرمودند اما ناگوش بیهوش جماعهٔ لهم آذان لا یسمعون بها حرفی نرسید و سخنی جا نکرد سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون و چه نویسم و چه خواهم نوشت که بسیار کاتبان کلمات الحق مانند قلم بر صفحهٔ روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الله باخر نرسید و همچنان نانوشته
باقی ماند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا ٭ بهر حال چه باید گفت که کشف اینمعنی هم اختیاری نیست تا بر بیگانگان
هم این سر مکشوف نموده آید انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و در بیان و اظهار هم غیر از ناچاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده شود
و ما علینا الا البلاغ **للمصنف** ؎ تو بکار خویشتن باش و من بکار خویشتن ٭ کار حق ست اینهمه نے کار تو نے کار من ٭ دنیا که محل حوادث ست سراسر
ملال ست و از مکروهات مالامال اگر راحتهای آن نیز مشروط بمحنتهای بسیار و موجب رنجهای بیشمار ست و طبع آدمی که عجول واقع شده است بی استقلال ست
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد ربنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و الغفلة و ان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمغفرة و الرحمة لنکونن فی الدنیا و الآخرة من الخاسرین فاغفر لنا و ارحمنا
انک انت الغفور الرحیم ای بندهٔ آگاه و مجاهد فی سبیل الله هشدار هشدار رشتهٔ استقامت از کف مگذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل ست که
درویش بی تحمل آخر کار خراب می شود و بر مسند فقر قائم نمیماند و صبر مایهٔ توکل ست که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تجمل دنیا که بیش از وهمی
نیست مگرو و گرفتار این توهمات مشو و براه جمع اسباب که شیوهٔ دنیاداران حرص شعار ست مرو و در دشت طول امل و برضاء حق از جان و دل راضی
باش و استرضای الٰهی همه وقت منظور دار و بخار هوس و ناخن هوا دل را مخراش و خطرات فاسده بخاطر میار آنچه اهل دنیا را از ان فخر و اعتبار ست فقرا
را از ان ننگ و عار ست **رباعی** در فقر نه جاه و نی تجمل باشد ٭ نی فکر خزانه با تنعم باشد ٭ ای در همه متاع خانهٔ درویشان ٭ تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاه ظاهری از روی کثرت مردم و توابع نه تجمل ظاهری از اسباب و اثاثه خانه می باشد و نه فقیر و درویش را فکر خروسبب
و نه تردد بار و حمل آن پریشان خاطر مے سازد زیرا که ازین چیزها فقیر را هیچ در کار و ضرور نیست که متاع خانهٔ فقیرانه درویش همین جنس گران بها و کیمیا اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ باطنه است که تسلیم و رضا و صبر و توکل امثال این باشد ع بادشاهان مال مست و ما فقیران حال مست + فالحمد لله رب العالمین والصلوٰة
والسلام علے رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ؕ

هو الباری
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسنه واحد مع کثرة العبارات ومن آیاته اختلاف الالسنة والتعبیرات له ما فی الارض وما فی السموات وهو الموجود بالذات والصلوٰة والسلام
علے رسوله محمد وسیلة النجات وعلی آله واصحابه ذوی الکمالات **اما بعد** فهذا الوارد الثانی من المائة هو المسمی بالبیان الواقعی الواقع هو اسم لمرتبة
حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذا سمی بنفس الامر ایضاً والامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل له الوجود بنفسه لنفسه ای یکون الوجود
عین ذاته او مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود واقعی حقیقی والموجود الذی حصل له الوجود لغیره لا بنفسه ای لا یکون الوجود عین ذاته ولا مقتضی ذاته
کالممکن فهو موجود واقعی اعتباری واعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصولیة الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقة هو النسبة الثابتة التی هی کائنة بین
الوجود الذی هو منشأ الانتزاع ویقال له ما به الموجودیة والوجود الذی هو الامر المنتزع وجاء بمعنی الکون والحصول وفی المجاز النسبة الکائنة التی تکون بین الموجودات
الکونیة والوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی هو الحق سبحانه ولا موجود فی الحقیقة واقعاً الا هو وهذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا الله والموجودات
الاخر فی عالم الامکان کل واحد منها موجود واقعی اعتباری ویقال له الموجود الواقعی المجازی وهذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة وهی
موجودات واقعیة لا اعتبارات محضة لان لها الوجود الواقعی المجازی ولیست موهومات صرفة کما زعمت الملاحدة الزنادقة کالبعض من صوفیة هذا الزمان
فاعلم ان الحقیقة والمجاز کلیهما اعتباران واقعیان فمن له الوجود فی الحقیقة هو الموجود الواقعی الحقیقی والموجودات المجازیة الاخر نسبة ذلک الموجود الحقیقی
کالمعدومات ولیس لها وجود الا به وانما هی امور اضافیة وشممت رائحة الوجود بذواتها ومن له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی ولیس متعلقاً بفرض
الفارض ولا یرتفع برفع احد من المعتبرین وهو موجود نفس الامری وان کان امراً اعتباریاً کملازمة طلوع الشمس ووجود النهار لانها امران اعتباریان
نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض وحاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان ینکشف علیک ان الحق موجود والغیر معدوم مع ان الخلق خلق
والحق حق والعبد عبد والرب رب ولا یتحد الحق بغیره ولا یحل الغیر فیه وثنینیة موجودات العالم متحققة فی الواقع والواحدانیة الالهیة ثابتة فی الحقیقة دائماً
وهذا حق التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوٰة والتسلیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم - ۵ -

وارد در اختلافات عبارات وارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد و تکثر ست پس تعدد و تکثر اشیا فی انفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا است در همدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر اذهان و افهام و السنه
سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا است در نوع انسانی و چنانچه اشیا مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد ذواتها همچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات
والتحقیقات ست در افراد انسانیه و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبه وحدت ست که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدات ست که بصورت
کثرت بنظر مے آید پس کثرت محل تفصیل وحدت ست که آن معنی مجمل را مفصل مے سازد و بانواع متکثره باظهار مے آرد و وحدت باعث
وجود کثرت ست که همعنی موهوم را موجود می نماید و قائم مے دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم ست مثلاً عشره که اجتماع ده واحد ست یک عشره است
و علے هذا القیاس هر صورت کثرت یک هیئة مجموعه ست و هر مرتبهٔ عدد را همان واحدست که قائم مے دارد و باظهار مے آرد و اینهمه مراتب اعداد

درضمن جزرومد دریای وحدت بظهور مے آیند و باختفاء میگرایند یعنی چون واحد بر واحد می فزاید و از خلوتگاه یگانگی برون مے نماید مرتبهٔ اثنین پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه بزیادت همان واحد ظاهر میشود و لظاهر البعد از واحد میگردد الی غیر النهایة و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد مے کاهد
درجع القهقری الی نفسه مے کند آن مرتبه قائم نمی ماند و رو بخفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد مے شود و هو یبدئ و یعید و الیه ترجع الامور کلها کما بدت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین ست اگر عین الیقین بکشائی کل یوم هو فی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نواخته مے شود
اگر بگوش هوش اصغا نمائی والله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه بزبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول ست
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و بکلمات فسادانگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که دیدهٔ
و فهمید خود را نیز یک کناره کرده تابع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان
محمدیهٔ خالصه اند افتد آنرا معتبر میشناسند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دیده و فهمیده هر کس متعلق بگفته و شنیدهٔ پیشینیان ست و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی داران خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص دین
ایشان شاهد عدل ست بر حقیقهٔ ایشان الا لله الدین الخالص و المحمدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادقه این تابعان اکمل رسل
مقبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث ست اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات مظنونهٔ خود کن و اعتبارات موهومهٔ
تمام عالم را از صفحهٔ خاطر محو ساز دیده و فهمید تو که گرفتار گفتهٔ دیگران ست خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بوساطهٔ دیگران و تو این امر را هم دریافت نمیکنی
پس وساطهٔ دیگران قبول کردن بهتر ست یا وساطهٔ محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام قبول نمودن خوشتر اندکی چشم یقین بکشا و بگوش هوش استماع این سخن نما
والله هادی الی سبیل الرشاد **رباعی** هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن نشناسی که چسان می بینی + ای نور نگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیدهٔ
همان مے بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رؤیت ست و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی
دانستن بود و از نشناختن ندریافتن کنه و حقیقت و از کلمهٔ چسان چگونگی حال و از نور نگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوده
از شنیدن همین اصغا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود حاصل آنکه خطاب عام بهر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویهٔ عالم را آنچه از آنها قابل دیدن ست می بینی و آنچه لائق دانستن ست میدانی لیکن کنه و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چسان هر شئے را مے بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات
مردم متقدم الشرف که عقلا و علما بوده است و چیزے که بگوش ظاهر خویش اصغای نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن باعتقاد و اعتماد نمودهٔ آن چیز را
همان چیز مے بینی و همان چیز میدانی والله اعلم بحقیقة الحال ام الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الذی ما اوتوه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا الظن
الذی حدث فیهم بانضمام العلم الوجوبی مع الجهل الامکانی و یسمی علما بشریا و ان الظن المذکور لا یغنی من الحق شیئا والله یحق الحق و یقول الحق و یهدی من
یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چیز را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیدهٔ بگفتهٔ دیگران ست که از دیگران
شنیده یاد کردهٔ و یا عبارات معتبران ست که تعبیرات مختلفه برای کارروائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زبان خود آسمان و زمین را
بهمین اسما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سما و ارض نام نهاده سما و ارض

میدانند و می بینند و علی هذا القیاس بتعبیرات متکثره ارباب لغات دیگر در هر ملک هر شئ را آنچه از قوم خویش و پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند همان
شئ میدانند بلا تردد و همان شئ می بینند بلا شبهه و ماصدق علیه هر اسم آنهمه اسماء مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر ازین تعبیرات معلوم نیست که چیست
زیرا که هر تعبیری که کرده خواهد شد مثل همان تعبیرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبهٔ لا اعتبار نخواهد کشود و جمال شاهد
لا اعتبار بحت بحیثیت خود رو نخواهد نمود پس این همه الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صور و نقوش کونیه را از صفحه خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیه قلب از
ماسوی الله کرده توجه خاص بسوی بیچ بی کیفی و بیچونی بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض و ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهدهٔ
الٰهیه باید بود و زنگ صور کونیه را که بسبب کدورات جسمانیه و ادراکات حسیه از مدت العمر جا گرفته است از آئینه دل باید زدود در تصفیه قلب و تزکیه نفس
باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوهٔ توحید بوجه احسن رو نماید و حق الیقین نصیب گردد آنگاه خواهی فهمید که
الحق همه از وست و بسبب پیدائی همه او ست لله ما فی السموات و ما فی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبدئ و یعید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو علی کل شئ شهید ای بندهٔ مغرور بوهم خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی ست بگریز تا تباه نشوی و از توهمات دوئی که
مانع آگاهی ست بپرهیز تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش ست خبر از بعد میدهد که استغراق تام در حضور و شهود میسر نگشته و کیفیت نزدیکی
هم اگر مع مزج انانیت ست بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردیده و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر
این فقیر از احاطهٔ تعبیر بیرون ست که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت ست و سوی ادب و ذات او تعالی که مبرا از همه اضافات ست
بیچون و بیچگون ست و چگونگی معیت و قربیت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک اینست که خود را بخیال خویش هیچ تراش کسیکه
ترا پیدا کرده است او را بسزا شناسد و هرگز بدانست خود در میان مباش دارندهٔ تمام عالم را هم بطوری که دارد دارد صنع الله الذی اتقن کل
شئ و هو العلیم الحکیم غرضکه مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی در نفس خود راسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و بالکل از خود تهی گشته
معمور نسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه **رباعی** ای درد نیابی توصبوری از وی + بعد ست لتقرب هم ضروری از وی + دنیا چه و عقبی چه دوئی
هجران ست + آنجا هم اگر توئی تو دوری از وی + مراد از صبوری یافتن دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از بعد نارسائی و از قرب وصول بمرتبهٔ کمال حضور
و از ضرورت لزوم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عقبی زمان لقاء روحانی بعد ممات جسمیه و از دوئی امتیاز من و او و از هجران جدائی حاصل آنکه مخفی
موهوم خود را اندا کرده بلفظ تخلص مشار اد ساخته گفته آمد که ای فلانی تو که مقید بتعین خاص عبدیت هستی هرگز هیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق
نخواهی شد و از طلب و جستجوی آن مرتبهٔ بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهیه حق تعالی تمام می شود و نه ظرف وسیع
حوصله حقیقت انسانیه پر میگردد در عین حالت وصول بمرتبهٔ کمال حضور و شهود که معتبر بقرب ست بعد از مرتبهٔ کبریای ذاتیه و نارسائی تا بذروهٔ
علیای ذات غنیه نصیب بندگان ست و لازم استعدادات قاصرهٔ ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عقبی که زمان لقاء
روحانی ست بعد ممات جسدیه زیرا که امتیاز من و او همین حقیقت هجران و جدائی ست و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز
خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم پا از مرتبهٔ عبدیه خود بیرون
نخواهی نهاد و با علم و امتیاز باندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی ست که معاملهٔ جزا و سزا متعلق بآن ست و تمام کلام الله و احادیث مخبر از ان
اللهم انا عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ۔ ۔ ۔

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی وعلی آله واصحابه ائمة الهدی **امّا بعد** فهذا الوارد التاسع والمائة هو المسمی برفیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلی هو الحق سبحانه ومایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم فعلیکم یا ایها المؤمنون ان تتخذوا اجل تصور معیته تعالی بید الیقین بالقوة التامة لیجعل الله لکم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الایمان الذی هو مسلک اولیائه وفی سبیل الله وجاهدوا فی سبیله حق الجهاد هذه لان الذین جاهدوا فیه لیهدینهم الله سبل قرباته الثابتة والله لا یضیع اجر المحسنین وان لم تقدروا ولن تقدروا علی تحصیل هذه النسبة فابتغوا الیه الوسیلة بتوسل المرشد الکامل من المحمدیین الخالصین اخلصهم الله عنهم وافنیهم فی رسولهم حتی ما بقی منهم اسم ورسم وما کان طریقهم الا الطریق المحمدی وبایعوهم لان الذین یبایعونهم فقد یبایعون الرسول والذین یبایعون الرسول فقد یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً واغتنموا صحبتهم وادخلوا فی حلقة ذکرهم حین یذکرون الله تضرعاً وخفیة دون الجهر بالغدو والآصال واقتبسوا مراقبة معهم لانهم قوم لا یشقی جلیسهم لعل الله یرزقکم نسبتهم الاصیلة ویشرفکم بالقربة والمعیة ولتسکن فی قلوبکم نسبة الحضور والشهود بضمن صحبتهم وانعکاس بواطنهم حتی تحصل الملکة ودوام المشاهدة وتصیر هذه النسبة الشریفة ملکاً لکم بالاصالة وکذلک الله یهدی من یشاء من عباده والمکذبون الضالون الذین ختم الله علی قلوبهم والمؤمنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون ط - ط -

وارد در فنای هستی ناپایدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این هستی بی ثبات دنیاوی اعتباری ندارد و نهایت کم فرصت واقع شده گو صد سال زندگانی درینجا میسر شود و طول عمر نصیب گردد اما العجب طور غافلانه شتاب با اینهمه عرصه طویله طی میشود که هرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفتی معلوم نمیگردد و یکایک بیخبرانه موت می آید و آنهمه زمانهٔ دراز حیات غیر از آنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر که گذشته است چه قدر بسرعت گذشته و کجا درازی آن عرصه بخاطر موجود است پس هر قدر که تتمهٔ زندگی باقیمانده نیز همین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و تصور اینهمه بر تقدیر فرض رسیدن بعمر طبیعی و کلان سالیست و اگر مقدر همین قدر زمان حیاتست که حاصل شده معلوم نیست که فرصت یک نفس هم هست یا نه و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقة الموت و عجب تماشاست که اگر بالفرض عمر طویل هم شود لیکن زیاده از آنی که فی الحال است عرصه در خارج موجود نمی باشد در زمانهٔ ماضی و مستقبل معدوم و موهوم محض است که در وهم تو درازی آن می آید موجود فی الخارج بهیئت مجموعی نمی باشد که درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قارست کما تشهد علیه البداهة پس لازم بر تو آنست که فرصت را غنیمت دانسته هر قدر که توانی در صحبت انسان کامل ملی و کسانی که بالکل از هستی خویش فانی گشته بوجود موهوب حقانی باقی اند و تخلیهٔ قلب خود از خطرات ما سوی الله کرده بنور حضور و شهود او سبحانه منور ساخته اند و دوام آگاهی بحق تعالی نقد حال ایشانست و مؤدب بآداب شرعیه وارکان طریقهٔ محمدیه اند و ظاهر را بالعبادت و باطن را بمعیت مشغول میدارند و عقیدهٔ صحیحه موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعت میگزارند و راه و رسم پسندیده و اوضاع و اخلاق حمیده در ایشان یافته می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیز هوش و قوی الایمان اند و داد محبت و صداقت میدهند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر غنا و کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و با اعتقاد و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش بالکل خالی گشته متوجه بطرف باطن ایشان شده امیدوار فیض نشینی

ودر هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سلوک طریقه تمام کرده باشی وهمیشه خود را محتاج توجه ایشان دانی ودوام باضمحلال و
بانکسار وشکستگی ونیاز بحضور وغیبت رجوع حل بطرف ایشان داری وسراسر در استرضای ایشان کوشی وعنایت وقبول ایشان را
عنایت وقبول حق دانی وغضب ورد ایشان را غضب ورد حق فهمی که این معامله با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
وهرکه رسیده بهمین طریق رسیده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده بشتاب تا دی زمان خود را دریاب ولکل قوم هاد والا وقت از دست میرود و
زمانهٔ آینده هم چون زمانهٔ گذشته طی بهرزگی میشود وندامت وحسرت ابدی دامنگیر حال تو خواهد ماند وابد الآباد محجوب ومهجور خواهی بود توسن عمر من وتو
هر وقت گرم رواروست وهردم مثل قدم مدام در دوا دو فاعتبروا یا اولی الابصار رباعی سوی اجلم بسکه سفر دم بدم ست + هردم پی قطع راه
مثل قدم ست + ای درد بگوش من صدای کریال + بانگ جرس روندگان عدم ست + حاصل آنکه زندگی تیز رو بر بادپای نفس سوارست ودر هردم پارهٔ
از عمر کم میشود پس هر نفس برای طی کردن عرصهٔ زمان بمثابهٔ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان ودر گوش باهوش اهل درد که از دنیا دل بر کنده اند
هر ساعت صدای عبرت فزای کریال کوس الرحیل مینوازد وگوئیا آواز جان گداز این غفلت زدای بیدار نما نالهٔ جرس مسافران راه عدم ست که شب وروز
می آید وندای نقیب سواران جان وتن ست که پس ماندگان را آواز میدهد فاعتبروا واستمعوا بالتنبه ولا تکونوا من الغافلین وچه جای مادی حیات
بی ثبات که همه موجودات زمانیات در معرض زوال اند ودر گردش زمانه پامال وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب قائمه بهذا الاعتبار ومتمکنه وهی فی الحقیقة
بلحاظ انقضاء الزمان وتحلل اجزائها تمر کل حین مر السحاب وتصیر بمرور الدهور کان لم تکن وتظهر الارض علی مکانها مسطحة کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام ای صاحب هستی بی اعتبار وزندگی مستعار حاصل رعایت درین سرای نامرادی همگی فوت ست هر کمالی را زوالی ومآل زندگانی درین
جای فانی موت ست کل نفس ذائقة الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده ونفع کند ومثل مراجعه
ظاهره که میل اجزاء عنصریه ست بسوی انحلال بباطن هم رجوع که توجه نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرمود وباب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر
باطن از روی انقطاع از دنیا وتوجه الی الله درین معامله گسستن وپیوستن یکسان شود وگذاشتن دنیا ومافیها بر نفس گران نگردد ونفاق که تخالف میل بدنی
وتوجه روحی ست مرتفع از میان باشد وچنانچه ترکیب جسدی مستعد منحل شدن در اسطقسات گردیده همچنین جوهر روحی نیز آمادهٔ رسیدن در علویات گردد
مومن همان ست ومسلم عبارت از انست که ظاهر وباطنش در طهارت ومحبت وعبادت وعقیدت وامثال این امور در همه اعمال واوصاف حمیده یک باشد
وستوده کردار وقوی الایمان بود وخاطرش از راه قوت اعتقاد وایمان وکمال عقل وعرفان بلا شبهه وشک باشد ومطمئن وخوشحال بود وحصول
چنین ایمان انسان کفور را ویافتن این اطمینان بشر جزوع را بی دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات لقا بالله زنده می باشند وحیات ابدیه دارند
محال ست وعادة الله بهمین طور جاری ست از دیدن کتب ورسائل وشنیدن کمالات وفضائل گذشتگان همین حاصل نمی شود ونسبت فویه
حضور ومعیت وتقرب برنهج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق ومواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلانه است که
درسن امتیاز از ان باید گذشت وتقریب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه که معبر بمحمدیه خالصه است مانند اوضاع جوانانه است که در سن
شیوخ یا وقار از ان هم میگذرند وبعجب مرتبهٔ رفیعه ولطیفهٔ کامله که منتهای کمالات انسانیه است میرسند که همه طفلان وجوانان در حضور پر نور این گروه
بمرتبه گم می نمایند می نمایند والله بصیر بالعباد واین امر تو خوب منقح ومنکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب علی
سرفراز شده باشد فائز نگردی ودر رسوخ واعتقاد حاضر نفوی بشتاب که وقت از دست میرود وصحبت کدام زنده دلی را از پس ماندگان قافله این
پیش قدمان دریاب وداخل طریقه علیه محمدیه شو بی ملاقات چنین مردان گر گویا جان چه اند زندگی رایگان ست خدا داند بکدام تباهی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراہی فہمید باطل افتی و از صراط مستقیم محمدیہ دور مانی کہ بے آبیاری نہر جاری فیض این طریقہ وثیقہ سرسبز در گلشن تقرب تام نخواہی گشت و بہار عمرت برباد رفتہ ہمہ خزان خواہد گردید ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین آہ و افسوس جدائی بزرگان کہ خواہ و ناخواہ آخر کار خوردان را رو میدہد تا آتش زدگان شعلۂ محبت و سرگرمان ارادت و عقیدت را سوخت اگرچہ ہمین بظاہر از چشم ظاہری پنہان شدہ اند و در معاملات باطنیہ لغایت الٰہیہ و توجہ ارواح قدسیہ سر مو فتور در نسبت حضور نگشتہ ہست بلکہ ہر روز تقرب زیادہ تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بہتر ازین عالم شہود بے بود میسر می شود و ہر آن بعجب زبان بے بیان عرض نمودہ می آید کہ السلام علیکم یا اہل القبور و انا ان شاء اللہ بکم للاحقون و ہر لحہ بطرفہ گوش معنی نیوش مژدۂ لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتاہم اللہ من فضلہ شنیدہ می شود خدا داند کہ یا ما ہم از راہ فرمان برداری موتوا قبل ان تموتوا ازین عالم بالکل برآمدہ داخل ہمان عالم ارواح شدہ ایم یا آن حضرات بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون بلا جسد ہم مثل ہمہ ذوی حیات قدرت ملاقات و ہمکلامی دارند یا این ہر دو امر جمع شدہ کہ قدری ما را بفضل الٰہی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشتہ راہی بآن عالم کشادہ ہست و قدری آن ارواح طیبہ را از راہ غلام نوازی با عقیدتمندان تعلق برای اعانت باقیماندہ و بر نہج بے کیف درین عالم آمد و شد دارند و ہستا کہ باوجود اینہمہ عنایات دل غفلت منزل ما بیحاصلان متاعی کہ می بایست نیندوخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا دوخت حالا دلی نماندہ کہ رو بسوی خورمی و نشاط آرد و جگری باقی نیست کہ بار غم و الم بردارد **رباعی** ازبس زجدائی کسان سوختہ ام + خرمن خرمن زحسرت اندوختہ ام + یاد ایام رفتہ مد نظر ست + چون سوزن چشم برقفا دوختہ ام + حاصل آنکہ ازبسکہ درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکہ باعث تربیت ما و موجب ہدایت ہمہ بندگان خدا بودند سوختہ شدہ ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران ست ازینجہت خرمنہای حسرت و افسوس در خاطر فاتر جمع دارم و مدام تصور ایام گذشتہ کہ در حضور پر نور حضرت قبلہ کونین قدسنا اللہ بسرہ العزیز گذراندہ ام اندر نظر ست و آنچہ گذران شب و روز ماندہ بود آنحضرت و معاملاتی کہ آنجناب را باحق و خلق بود و من بچشم خود دیدہ ام یاد می آید بے اختیار بر حال پر اختلال خود ندامت و پشیمانی حاصل می شود کہ سبحان اللہ ایشان ہم آخر بر سنت رسول مقبول خویش ہمین خلعت انا بشر مثلکم در بر عبدیت داشتند اما باز آن نمونہ معاملۂ یوحی الی چہ بود کہ ایشان را اینہمہ از تمام عالم و عالمیان ممتاز می نمود کہ باوجود آنہمہ کثرت عیال و لواحق ہمان انزوای تام در کنج وحدت و گوشۂ توکل اختیار کردہ بودند باوجود آنکہ مدام باب ارشاد و دروازۂ آمد و رفت مخلصان واز میماند لیکن ہر وقت ہمان در نشیمن خلوت در انجمن جلوس میفرمودند و حال آنکہ ہیچگاہ فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحہ فراغ از نوافل و تلاوت و اذکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانہ تصنیف کتاب و صحبت داری با احباب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکہ ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاہر بسیار غلبہ داشت لیکن قوت باطنیہ و طاقت روحانیہ بحدی بر کمال بود کہ اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در ہمہ امور معمولہ و ضبط اوقات نمی نمود غرضکہ تا کجا شرح حالہا استقلال و بیان معاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم کہ از احاطۂ تحریر و تقریر بیرون ست باری از دست ما بیدستگاہان ہمین قدر می آید کہ گاہ گاہ عرق انفعال ما شک ندامت ترمی نماید و چشم باطن ہر لحظہ نگران تصور جمال باکمال آنحضرت ست باشد کہ نگاہ ترحمی بحالہا ہم کردہ بنصرت و امداد روح پر فتوح خود این عاصی پر معاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمہ بخیر گردانند کہ ہر دم منتظر ہمین معاملہ ام و از پس ماندگان آن قافلہ خدایم برساند و بایشان ملحق گرداند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا با نگریستن چشم باطن خود بسوی زمانہ گذشتہ کہ در رباعی واقع ست از چشم صاحب نظران پوشیدہ نیست و اللہ بصیر و الی اللہ المصیر ۞

هُوَ الصّبَّارُ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الحق المعبود الولی الودود والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المحبوب الموعود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود

اما بعد فہذا الوارد العاشر والمائۃ ہو المسمی بذکر الحبیب وذکر الحبیب حبیب والحبیب ہو المحبوب والمحب یتلذذ بذکرہ ویکثر ذکرہ ومن احب شیئاً فقد اکثر ذکرہ والذکر ہو تذکر اسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال ذکراً خفیاً کما قال اللہ عز وجل واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفۃ واللسانی یقال جہراً ولہ قسمان الکائن بالصوت فجہر والکائن بلا صوت فسر وکلاہما ذکران قولیان کما قال جل ذکرہ واسروا قولکم او اجہروا بہ وللخفیۃ ایضاً مراتب باعتبار اللطائف الباطنیۃ فالکائن بالقلب من الجانب الایسر بالمحبۃ والشوق فذکر قلبی والکائن بالروح من الجانب الایمن بالراحۃ والتسکین فذکر روحی والکائن بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالمؤانسۃ والملائمۃ فذکر سری والکائن بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویۃ والغیبۃ فذکر خفوی والکائن بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستہلاک فذکر اخفوی والکائن بالنفس القدسیۃ من الدماغ بالرضاء والطمانیۃ فذکر نفسی والکائن بالحقیقۃ الانسانیۃ من مجموع القالب وتمام البدن بالجامعیۃ والمجموعیۃ فذکر سلطانی ویقال لہ الذکر الکثیر ایضاً ومنشاء کل الاذکار الحب فالحب للہ راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حباً للہ واللہ تعالیٰ یحبہم وہم یحبونہ والمرء مع من احب فاللہ معہم اینما کانوا وہم مع اللہ فی کل الحالات من الیسر والعسر والصحۃ والمرض والحیاۃ والموت والدنیا والآخرۃ ویحبون حبیب اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ویتبعونہ ومن کان یحب اللہ فلیتبع الرسول یحببہ اللہ ویجعلہ من المحبین المخلصین الذین رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ واولئک ہم المہتدون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المتحابین فی اللہ یوم القیامۃ علی منابر من نور یغبطہم الانبیاء

وارد در اسرار مودّت و فوائد محبت

مودت و محبت دام گرفتاری مرغ دل ست والا آن طائر قدسی پروبالی ندارد که بر رشتۂ دیگر بسته شود والس و الفت باعث تعلق لطیفہ روحیہ ہست وگرنہ آن نفس مجردہ را دست و پائی نیست که بر رسن و زنجیر بند نمودہ آید ہمین کمند محبت ست کہ بندش میکند و طوق الفت ست کہ بگردنش مے افتد فللہ الحمد والمنۃ کہ بحسن قبول خود ما محبان خالص را مقید بہ بند محمدی ساخت و برسنت صاحب ما حمائل خاص در گلو انداخت پس در ہر دلی محبت امری کہ غالب تر ست گرفتار آن امر ست و در ہر نفسے الفت چیزے کہ قوی تر ست در بند آن چیز ست لہذا حب دنیا و ما فیہا را بالکل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ لاہوتی ازین قفس ناسوتی برہد و آزاد شود حب الدنیا رأس کل خطیئۃ از ہمین راہ ہست کہ باعث گرفتاری دل ست بغیر حق سبحانہ و گرفتاری ما سوی اللہ موجب عقوبات دنیویہ و اخرویہ ہست الحب للہ والذین آمنوا اشد حباً للہ و حب حق جل و علا قلب را متعلق بحق عز وجل میگرداند و منقطع از ما سوی او میسازد و انقطاع از ما سوی و توصل با و تعالیٰ سبب نجات و خیرات دنیاویہ و عقبائیہ ہست و سلوک طریقت عبارت از ہمین گسستن و پیوستن ست یعنی گسستن از ما سوی و پیوستن بحق تعالیٰ کہ اعراض از ما دون حق و رجوع الی الحق باشد و ہمچنین بے غلبۂ محبت میسر نمی شود و غلبۂ محبت حق بی آنکہ اول برای حق با بندۂ از بندگان خاص او محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیۃ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ مصرح ہمین امر ست و چنانچہ رسول علیہ السلام در میان بندگان و خدای تعالیٰ واسطہ ہست و بے پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی اللہ حاصل نمی شود ہمچنین مرشد واسطہ ہست در میان امت و رسول و ممکن نیست بے حصول حالت فنا فی الشیخ حالت فنا فی الرسول میسر گردد و آمر وابتغوا الیہ الوسیلۃ از بارگاہ باری تعالیٰ ہست و سلسلۂ بیعت معنعن تا قیامت جاری و برپا باب مدینۂ علم ہمہ وقت کشادہ ہست و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست دادہ

در ظاهر هم از اہل زمان خود مرشد گرفتن ضرورست و دعوی بلا سند ہمہ جا نامنظور عادت الله چنین ست که از زنده بزنده فیض میرسد و بعد اخذ فیض از زنده گیات
این معنی ہم بہم میرسد که از ارواح بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائزست که بطریق شاذ کسی را اوّل این باب بکشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که
آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تتمیم و تکمیل این نسبت ماخوذه از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورست و آنکه بعضی از نافہمان حجت می آرند
که اویس قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام بظاهر نکرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقة الامر نفهمیده اند
زیراکه اوّل اینست که زمانهٔ اویس قرنی و آنسرور یک بود و اویس دعوت آن سرور را غائبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نموده در حق او
بشارات فرموده چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت او می شنید و احوالش بسمع شریف آنحضرت میرسید و گویا نصف الملاقات بود و
در معامله توجه باطنی نزدیک و دور یکسان ست مع هذا اویس بمرتبهٔ اصحاب نمیرسد و داخل در جماعهٔ تابعین ست لیکن حال اویس اینست پس نسبتی که بطریق اویسیه
بکسی از روحی برسد بلا تصحیح آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد اخذ فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از ان آنرا
روح کدام جناب اقدسی بر نهج اویسیه نسبت علیای حاصل نماید که از مرشدان هم بر تر رود که این جائزست و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینمعامله بظهور آمده که رتبهٔ مرید
از مرتبهٔ پیر در گذشته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سبحان الله من کمیت خامه را در میدان دیگر میدوانم و غلبهٔ محبت بی اختیار عنان آنرا
بسوی دیگر میگرداند پس چون معامله چنین ست باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه تن آئینه دار جلوهٔ حبیب خودم و سراسر درد نالهٔ عندلیب خود دیدهٔ
حقیقت بین من مانند چشم خوبان مدام بیمار خودست که هر وقت جمال باکمال محبوب را در خود می بیند و مویمویم برنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش ست
که هر عضوم جز صفت و ثنا او نمی گوید الهی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربی بلطف خود نموده اگرچه هر کس در وحدتکدهٔ عالم گرفتار
حال خودست اما اہل بصیرت را همان نظر بر مآل خود ہست **رباعی** چشم ست اگر همیشه بیمار خودست + در زلف پریشان سرو کار خودست + حسن آئینهٔ
جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خودست + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حسین صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینهٔ جمیل معنوی ست بیان کرده
گفته آمد که در ینجا نیز همان معاملهٔ خود با خود حضرت وجود در ادرپیش ست و هر یک عضو تشخص معشوق واله و شیفتهٔ خویش ست چه اگر عضو چشم ست مدام مثل عشاق
بیمار خودست و این مرض بیمار چشمی خوش چشمان را از خود لاحق ست نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف داغ گون بخت سیه روزگارست همان پریشان
سرو کار خویش و سوانزده طرهٔ تابدار خودست که پریشان حالی آن بسبب دیگری نیست خود بخودست پس اگر چشم حقیقت بین کشائی و سلسلهٔ
توجه الی الله بدست آری دریابی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سراسر آئینه دار جمال توحید و مظهر کمال وحدت الٰهیه ست که درین مرتبهٔ شهادت و عالم
صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش ست کما فهمت فی الامثلة المذکورة معشوق مخلوق چه طاقت دارد که
بندهٔ را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق را چه مجال ست که چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا کشاید دل شاهد و مشهود
هر دو در قبضهٔ تصرف اوست و همه از وست ان الله جمیل و یحب الجمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی وهو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل
وله الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی وهو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیة التی لا یمکن تصور غیریتها عن الذات
وهی اصول الصفات الحقیقیة لذاته سبحانه و ینبغی ان یعبر عنها بالکمال العینی کالوجود بمعنی ما به الموجودیة فانه عین حقیقة الواجب و لیس الفرق والامتیاز
فیهما فی الحقیقة الا بالتلفظ اما باعتبار التصور یقال للوجود البحت ذاتا الٰهیة و باعتبار التصدیق یقال للذات الواجبیة وجودا الٰهیا بل التصور و التصدیق
ایضا هناک متحدان ولا تساعد العبارة للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی وهو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدة التی حاصلة لذاته
تعالی ولا یمکن انفکاکها عن الذات وهی منتزعات عن الشیونات الذاتیة و ظلالها و ینبغی ان یقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

الواجبیۃ

لانہ زائد علی الذات الواجبیۃ وممتاز عنہا فی الحقیقۃ ومتحد فی اللفظ والتصور والتصدیق ہہنا متغایران وحمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالٰہیۃ مع عدم جواز الانفکاک عنہا وتکون الذات محمولۃ علیہا وذلک المقام ہو مقام التشبیہ للحق والمرتبۃ الاولی مرتبۃ التنزیہ لہ سبحانہ فالجمال النفسی ہو جمال تنزیہی والجمال الصفاتی ہو جمال تشبیہی فاذا افاض اللہ تعالی علی حقائق الموجودات الممکنۃ فیض کمالہ وتجلی بنور جمالہ یحصل للممکنات ایضا کمال وجمال وفی تلک المرتبۃ ایضا یکون الجمال علی وجہین جمال باطنی کعلو النفس وشرافتہا وسائر الکمالات الباطنیۃ والاوصاف الحمیدۃ التی تکون فی الاکملین وہذا من فیضان الجمال التنزیہی الالٰہی تعالی شانہ وجمال ظاہری کالاعمال الصالحۃ والاوضاع الحسنۃ والحسن الصوری الذی ہو تناسب الاعضاء وتکون فی الناقصین ایضا وہذا من فیضان الجمال التشبیہی الالٰہی عم احسانہ ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جنابہ سبحانہ یراد منہ الاقتضاء الذاتی فلما کان اللہ تعالی جمیلاً بکلا الجمالین وہما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاتہ لایجاد الجمال الباطنی والجمال الظاہری فی المخلوقات وہو احسن الخالقین فثبت انہ تعالی جمیل ویحب الجمال بالجملہ ہمہ مقیدات از موجودات علویہ وسفلیہ باطنیہ وظاہریہ عالم ممکنات آئینہ جمیل مطلق ومرآت جمال حق ست ومظہر کمالات تنزیہیہ وتشبیہیہ اوست ومحبت تقیدات اعنی رابطہ کہ در علل ومعلولات کونیہ ونسبتی کہ در ارباب ومربوبین مجازیہ والسی کہ در محبین ومحبوبین صوریہ می باشد پرتو نور محبت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست وکما اشار الی ہذہ المحاکمۃ اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کنزاً مخفیاً واراد منہ اظہار جامعیتہ کل الکمالات لذاتہ سبحانہ فی المرتبۃ التنزیہیۃ اجمالاً عینیاً مخفیا فی باطن وجودہ فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضت ذاتہ تعالت وتقدست ظہور تلک الکمالات الخفیۃ التی عبرت بالکنز فی ظاہر وجودہ لیعرف فی مرتبۃ التشبیہ اجمالاً جلیاً للکمالات الذاتیۃ فقال فخلقت الخلق لانہ لا یخفی کمال من کمالاتہ فی مرتبۃ من المراتب الوجودیۃ لا فی مرتبۃ الوجوب ولا فی مرتبۃ الامکان بالضرورۃ لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاتہ کالعلم والقدرۃ والارادۃ وامثالہا فان من مخلوق الا یسبح بحمد خالقہ ولکن لا تفقہون بالفہم القاصر والعقل الناقص تسبیحہم عجب معاملہ است وطرفہ ماجرای ست کہ صیاد وحدت ہر سو دام احاطہ وشمول خویش گسترده مارا اعنی ماہمہ موجودات اعتباریہ عالم را در دام ما انداختہ وچون ہر تعین مخصوص مقیدات کونیہ غیر از حلقہای دام وسیع حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتادہ ایم **للمصنف** ہ نگردد ہیچ صیدی ہیچگہ از پیش او غائب + کہ در ہر چشم پنہانست چشم دام گیرایش + وما طائران دشت عدم را پابند وجود ظلی خود کردہ ومقید قفس ہستی اعتباری کہ وجود کذائی باشد ساختہ ہست وما ظاہر بینان مدام محو تماشای صورت موہومۂ خویش ہستیم وہمیشہ طالب بقای وجود اضافی خودیم وغلطی ہمین ست کہ از حقیقۃ الامر آگاہ نیستیم وبتوہم موجودیۃ خود بخویش گرفتاریم وبراہی او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقۃ منکشف گردد ومعاملہ چنانچہ ہست ظاہر شود وحالت فنا فی اللہ وبقا باللہ ظہور نماید ہر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود گو بصورت برای نفس خود در فہم دیگران آید ترا ہیچ خلل نخواہد نمود وتو ہمان پیرو قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی للہ رب العالمین خواہی بود زیرا کہ ہر چند تعینات واعتبارات کہ حجاب حقیقت ناشناسان بے بصر میگردد حجابہ پوست در پوست ست ولب ومغز دیگرست کہ وراء الوراء اینہمہ ظلال موہومہ ہست لیکن اگر امعان نظر را کار فرمودہ آید وچشم حقیقت بین بکشاید دیدہ شود کہ لب لباب آنہمہ پوستہای رنگارنگ وپنہان در آنہمہ حجب گوناگون دوست ست ہو الظاہر وہو الباطن فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آی نادان محجوب شفقت پدر کہ در حق پسر مبذول می باشد مظہر الطاف ربیۃ اوست کہ درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بندۂ خود می نماید والقاء محبت از جناب خویش در دل پدر میفرماید تا پسر با دوست وارد وہمت در پرورش وتربیت او گمارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر واطاعت والد کہ مظہر اسم خالق ورب ست ہمین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت واطاعت حق تعالی ست کما ان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ہست چہ رسول ہم پدر معنوی ست لہذا ازواج مطہرات او را امہات المومنین مے خوانند وپدر نیز نائب رسول ست کہ رسالات الطاف ربیت میرساند ومرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری کہ محمدی خالص باشد و مرشد ہم بود کہ ازادای حق چنین پدر والاجناب پسر نالائق و خراب ہیچگاہ برنمی آید اللہم اغفرلی ولوالدی وارحمہما کما ربیانی صغیراً بالجملہ چنانچہ القای محبت پسر در دل پدر من جانب اللہ می شود ہمچنین القای محبت پدر در دل پسر سعادتمند من جانب اللہ می گردد تا رشتۂ محبت از جانبین مستحکم گردد و معاملۂ افاضۂ استفاضہ بوجہ احسن بمیان آید و امری کہ منظور از وجود چنین والد و ولدست بروجہ اکمل ظہور نماید و مصداق قسم وَوَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ جلوہ فرماید و ہر دو از محبوبان الٰہی مے باشند و ہم محبان او بوند و پدر در حق پسر مظہر رحمت الٰہیہ می باشد و پسر برای پدر موہب حق تعالیٰ میگردد و حق سبحانہ نظر بحال ہمین قسم پدر و پسر کردہ امر بیاد کرد خود باین محبت فرمودہ ہست کہ فاذکروا اللہ کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا الا ان اللہ الذی ہو رب محمد علیہ السلام ورب المحمدیین المخلصین من ذریتہ فی ضمنہ ہو اشد حبا من الاب لعبادہ الصالحین لان الاب انما یحب ابنہ بحب الرب لعبدہ فاذکروہ فی وسط السلوک لعدم کشف الحقیقۃ کذکرکم آباءکم لتقویۃ النسبۃ الحبیۃ بہ سبحانہ وجعلوا الآباء الہادین وسائل الی تقربہ تعالیٰ کما قال وابتغوا الیہ الوسیلۃ اما فی مقام الانتہاء لعبد الوصول الی اللہ اذکروہ اشد ذکرا منہم لامتیاز مرتبۃ الرب والاب وہذا حسب رضاء آباء الذین رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ اللہم انت تعلم بعلمک القدیم الوسیع ما فی نفسی من حبک ومن حب الی الذی ہدانی الیک کما انت ہدیتنی الیہ لانہ لایشاء احد من العباد الا ان یشاء اللہ رب العالمین ولا اعلم بعلمی الحادث القلیل ما فی نفسک من قبول ہذا الامر منی وعدم قبولہ **ب** تو بعلم ازل مرا دیدی + دیدی آنگہ بعیب بخریدی + تو بعلم آن و من بعیب ہمان + رد مکن چون مرا پسندیدی + بالجملہ چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینہا بایکدیگر درانیجا بمیان آمد بی اختیار چند بیت بطور مثنوی در وقت تحریر تن از زبان خامۂ شوق تراوش کردہ درین وارد ثبت گردیدہ و در حضور پرنور بسمع قبول رسیدہ و آن ابیات اینست **مثنوی** محبت جوش زد از ہر کنارہ + نمودہ سینہ و دل پارہ پارہ + یعنی محبت کہ عبارت از جذبۂ الٰہیہ ہست از ہر کنارہ ظاہر و باطن جوش زدہ و در جناب حضرت قبلۂ کونین از روی ظاہر باعتبار پدری و پسری محبت غلبہ کردہ و از روی باطن باعتبار مرشدی و مسترشدی قوی گردیدہ ظاہراً و باطناً من بیتاب را فدا فدای آنجناب ساختہ و مراد از پارہ پارہ نمودن سینہ و دل رسانیدن بحالت شرح صدر و فنای قلب ست کہ در اصطلاح سلوک مرشدان ما بشارات آن میدہند و بقوت جذبہ از راہ اندراج النہایت فی البدایۃ در اول کام سالک را بآن مشرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر ہر منتہے + محبت جان خراش اہل دردست + محبت خانہ سوز فرد فردست + یعنی محبت جان اہل درد را مے خراشد و تاثیر در دل پرسوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافتہ می شود و خانۂ ننگ و ناموس ہریک فرد این عاشق مزاجان را می سوزد و برباد میدہد و در طبیعت قاسی قلبان و نفاق پیشگان ہرگز ہیچ اثر نمیکند فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ وان من الحجارۃ لما یتفجر منہ الانہار وان منہا لما یشقق فیخرج منہ الماء وان منہا لما یہبط من خشیۃ اللہ وما اللہ بغافل عما تعملون + محبت کرد چون دریا تلاطم + محبت کرد عقل و ہوش را گم + یعنی محبت کہ بارش ابر رحمت ست آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید کہ چون دریا آب صفا از ظاہر و باطن من در تلاطم آمد و نہر قوت ایمانیہ و سیل نسبت اعتقادیہ آنہمہ سیلان نمود کہ خس و خاشاک عقل و ہوش را کہ موجب ترددات و شبہات بود بیک کنارہ بردہ بالکل از خاطر بدر ساخت و ہمان صفا در صفای تبعیۃ و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینہ باقی ماند قل جاء الحق وزہق الباطل ان الباطل کان زہوقا + محبت سنگ را آئینہ سازد + محبت سینہ را بے کینہ سازد + یعنی چنانچہ سنگ از گداختن شیشہ مے بود و از شیشہ آئینہ مے سازند ہمچنین از آتش محبت اگر دل کدام سنگدلی ہم گداختہ شود فی الحال مظہر صفا چون آئینہ گردد و از جاروب خلاص خاطر ہر غبار او رفتہ آید و سینۂ او بکلی صاف و بے کینہ شود ان الحسنات یذہبن السیئات محبت مخزن راز الٰہی ست + محبت نغمۂ ساز الٰہی ست + یعنی قفل گنجینۂ اسرار تقرب الٰہی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات از ہمین راہ پیش می آید و نغمات الہامات الٰہیہ از ہمین ساز جان گداز محبت شنیدہ می شود و برکسانیکہ باب محبت نکشادہ اند آنہا را باین دید و شنید چہ کار لہم آذان لایسمعون بہا ولہم اعین لایبصرون بہا + محبت چشم دل را نور باشد + محبت نور کوہ طور باشد + یعنی شعلۂ محبت نور چشم دل ست و جمال مشاہدۂ

الٰهیه باین نور دیده می شود و برکوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الٰهی دید و بیهوش شده افتاد مبدأ این معامله همان نسبت حبیه بوده است
که سوال رب ارنی دال بر اشتیاق محبانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز محبوبانه - محبت خانه را آباد سازد + محبت بنده را آزاد سازد +
اعنی محبت خانهٔ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانهٔ که مردمان آن خانه باهمدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در ان خانه بسیار می باشد
و همین محبت حق تعالی بندگان خاص او از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره العزیز از همین راه ملقب بلقب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزادشدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
گرداند شهان را + محبت خاک سازد درگهان را + اعنی محبت چیزی ست قوی التاثیر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آرد و قلادهٔ بندگی
وی اینها مے بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقیه دلالت برین معنی مے نماید و مشهور آفاق ست و زلزلهٔ محبت
یک آن بسا درگاه باشوکت و جاه را بخاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه ها را یاد کرده اند و باهمدیگر بیان مے نمایند و کلمهٔ درگه مخفف درگاه
چنانچه شه مخفف شاه و درگهان جماعهٔ آن چنانچه شهان جمع شه - محبت ناصر ارباب عشق ست + محبت یاور اصحاب عشق ست +
ت یاری کننده و نفع بخشندهٔ کسانی ست که در اصل خلقت ایشان مادهٔ عشقیه مودوع ست و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی ست
اهالی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمهٔ ارباب عشق ذوات کاملهٔ عاشقان الٰهی ست که جماعهٔ برگزیدهٔ اولیا
سو باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند والحق که محبت مفید حال جانبین ست از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بهار ست + محبت چون درخت باردار ست + اعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار ست بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میشگفد و شجرهٔ طیبهٔ محبت بمثابهٔ درخت باردار ست که بسیار ثمرات نیک و نتائج شریفه دارد اللهم ارزقنا محبتک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه و احبابه علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط ست + محبت رنگ و روی این بساط ست + اعنی
محبت ست که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی ست چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیشهای دنیا اینهمه منهمک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویه حاصل نمایند و اگر اهل عقبیٰ را محبت آخرت نباشد مسرور
به بشارات اخرویه نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او هم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از نعماء اخرویه در نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات الٰهیه و نعماء جنت رو نخواهد نمود لذات طعام یافتن را
گرسنگی مے باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لهذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس در اصل گویا رنگ روی ا.. عالم
امکان محبت ست خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبیٰ بود - محبت آتش از جان برفروزد + محبت هرچه جز معشوق سوزد + اع
که نار شوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت همت را در دل گرم میدارد و محبت ست که بشعلهٔ آتش خویش همه خار و خس ماسوی المعشوق را بسوزد
و ساحت سینه را بالکل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله بل لا موجود الا الله -
محبت کارساز استقامت + محبت شعبده باز کرامت + اعنی محبت ست که سرانجام کارخانهٔ استقامت و گذران توکل مے نماید تا که محبت الٰهیه خوب
در قلب قرار نمیگیرد هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت ست که بازیهای تصرف و کرامت را که بیش از
شعبده های بازیگران نیست در چشم محبان جلوه گری نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم مے بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر میزنند از قبیل خرق عادت مے داند

و سر اسر کرامت می فہد چہ جای امری کہ دقیقی از جملہ کرامات بود و کرامات الاولیا حق عند اہل الایمان والاعتقاد لا عند الکافرین والمنکرین ـــ

محبت می نماید کار دنیا + محبت می نہد بنیاد عقبیٰ + اعنی محبت دنیاست کہ اینہمہ کار و بار دنیا از اہل دنیا سر انجام می کنانند والا ہیچ عاقلی ہمہ عمر شریف خود درین قدر تعب و مشقت تحصیل امور فانیہ صرف نماید و خود را تو ہم اینکہ شاید زندہ بمانم و باین نصب برسم خود را کشتن ندہد و محبت ست کہ اینہمہ بنیاد اعتقاد را مستحکم داشتہ سرگرم معاملات عقبا بہ میدارد والا ہیچ عیاری بگفتہ عزیزی برامید اموری کہ آنہا را ندیدہ و نفہمیدہ تمام زندگانی خود را اینہمہ تلف نکند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت ست کہ من جانب اللہ در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید ہرگز اطمینان حاصل نیابد ہو الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین لہ ـــ

محبت بہر آمرزش بہانہ + محبت رخش دل را تازیانہ + اعنی محبت بہانہ ہست برای آمرزش و ہر کسی را کہ آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کردہ ہست در دل او البتہ محبت خود و رسول خود نازل میکند و الحق کہ آخر کار در دل ہر کہ برابر دانۂ خردل ہم نور ایمان و محبت رسول او خواہد بود از عذاب ابدی دوزخ رہائی خواہد یافت و محبت ست کہ توسن قلب را در راہ سلوک تازیانہ ہای ذوق و شوق زدہ گرم رفتار میگرداند و طی منازل و مقامات مے کنانند ـــ

محبت باعث قرب الٰہی + محبت کاشف سر کماہی + اعنی محبت موجب قربت الٰہیہ ست کہ بی غلبہ محبت حالات تقرب و حضور و کبر و سرور نصیب نمے گردد و محبت ست کہ کشف سر حقائق و دقائق ایمانیہ و توضیح مطالب غوامض و رموز القانیہ کماہی ہی مے نماید فارسی تانیث مرجع ضمیر کلمہ کماہی ضرور نیست بلکہ این کلمہ بمنزلہ اسم مفردی درین زبان ست و بسیار در اشعار اساتذہ و فصحا واقع شدہ بر متتبع سخنان ایشان پوشیدہ نخواہد بود ـــ

محبت حاصل پیدائش ما + محبت زینت و آرائش ما + اعنی محبت ما حصل خلقت نوع انسانی ست و محبت ذاتیہ حق سبحانہ نصیب اکملین افراد این نوع مشیو کہ آیۂ یحبہم و یحبونہ شاہد عدل این حال ست و کریمہ والذین آمنوا اشد حبا للہ برین کیفیت دال و محبت در ظاہر ہم زینت بخش تشخص انسان ست کہ در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود ہر کس را خوش می آید و ہم در باطن سبب آرائش شاہد روح ست کہ ہمین جوہر محبت و اخلاص ست کہ منظور نظر بصیر لطیف ست جل شانہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم لہ ـ

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + اعنی ہمین لطیفہ محبت و سررشتۂ الفت ست کہ در طالب و مطلوب کہ عبارت از محب و محبوب ست ظہور نمودہ شیرازہ نسبت و اضافت در یکدگر مے بندد و ہمان یک نور محبت ست کہ در ہر دو روشن ست چنانچہ مصدر افادۂ معنی فاعلی و مفعولی ہر دو میکند و ہمین جلوۂ محبت بودہ ہست کہ باب آنہمہ معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسّلام کشودہ ہست ـــ

س در جگر زد + کہ ذکر یوسف و یعقوب سر زد + اعنی شعلۂ محبت دوبارہ آتش در جگر من سوختہ جان زد کہ بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامہ سر زد چہ ہر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامہ بے اختیار میسوخت و ہر زمان چون شعلہ می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب کہ اشارہ از محبت خاصہ پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنہان مجمر سینہ مرا کاویدہ صہبای کیفیت عشقیہ مرا دو آتشہ ساخت و در عجب شورش مستی بانداخت حق تعالی کہ مدام حافظ و ناصر باشیان بادۂ محبت ست از کلمات مستانہ کہ موہم شطح نزد حرف گیران زمانہ باشد درچنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و سخنان سرخوشی این نشئہ لب کشا گردانیدہ تاثیر در کلام بخشیدہ باعث جذب دلہای خواص و عوام بسوی ساقی میناب نسبت محمدیہ خالصہ گرداند بمنہ و کرمہ بالجملہ ذکر محبت گذشتہ یوسف و یعقوب را صلوات گفتہ بیان محبت عجیب زمان محمد و محمدیان علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسّلام نمایم و گویم کہ ـ

فدای حضرت یعقوب خو کیشم + بلاگردان آن محبوب خویشم + اعنی فدا و بلاگردان جناب ہدایت مآب حضرت والد بزرگوار خود م قدسنا اللہ تعالی بسرہ الاقدس کہ ہمہ فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بہرۂ کامل و نصیبۂ وافر از مرتبۂ کمالات نبوت عامہ یافتہ متسعد بشرف کمالات نبوت خاصہ کہ عبارت از محمدیۂ خالصہ ہست شدند و از ان میان این کمترین فرزندان خاک درگاہ والد ایشان ہرچند کہ بذات خود نالائق محض و ناکارۂ صرف ست و بمعنی از ہمہ خورد ست گو بظاہر از دو صاحب زادہ کلان و از یکی خورد بودہ اما آنجناب علی کہ مظہر رحمت بی علت حق تعالی بود از آنہمہ برگزیدگان این غلام خود را یوسفی خویش برگزیدہ عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت کہ شرح آن بزبان خود نمیتواند کرد و اینقدر کہ اظہار عنایت آنحضرت دربارۂ خویش نمودہ حسب اتباع مرضی آنجناب ست والا این ذرۂ بیمقدار چہ مجال داشت کہ ہستی ناچیز خود را بکسی بنماید اینہم بسبب پرتو ظہور شمس بے زوال من ست والحمد للہ ہمہ برادران با صفای من چون برادران یوسف نبودند و نیستند بلکہ در نظر محبت اثر ہر کدام ایشان یوسف ثانی بودہ و ہست الی ظہور المہدی الموعود اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم و بارک و سلم بالجملہ چنانچہ پدر صوری من تشخص آنجناب ارشاد مآب ست ہمچنین پدر معنوی من نیز ہمان ذات پاک ست و چنانچہ پرورش بدنی و تربیت ظاہر من آن مظہر ربیت نمودہ ہمچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز ہمان مرشد طریقہ فرمودہ و بیعت ظاہری و باطنی بر دست مبارک ہمان نائب دست ید اللہ فوق ایدیہم دارم و ولدنی والدی مرتین ظاہراً و باطناً ۔

بجان ہستم غلام حضرت او + سر افگندہ بدام حضرت او + اعنی بصدق اتم خلوص و رسوخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت قبول کردہ ام خدایم در ہمین تبعیت کہ عین تبعیت خدا و رسول ست زندہ دارد و بمیراند و محشور سازد ۔

الٰہی بندۂ تقصیر وارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + اعنی ای بار خدایا من عاصی بندہ پر تقصیر توام و چنانچہ در جناب اقدس تو شفیع من گنہگار غیر از رسول مقبول تو علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ شفیع المذنبین ست نیست ہمچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و ہمین وسیلہ قریبہ را مستحکم بدست عقیدت گرفتہ تشبث بذیل وسیلۂ اخیرہ کہ رحمۃ للعالمین ست نمودہ ام و ہم این امر موافق مرضی تست کہ ادعوہم لآبائہم ہو اقسط عند اللہ فرمودہ و ہم اینمعنی مطابق حکم رسول تست کہ احفظ ود ابیک لا تقطعہ فیطفی اللہ نورک از زبان مبارکش مامور نمودہ ۔

بزیر ابر رحمت دہ پناہم + کہ ہست از دوستانت قبلہ گاہم + اعنی در ظل حمایت کسیکہ مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان مینماید مرا پناہ دہ ای در پناہ شفاعت رسول خود دار کہ ہرچند من مجرم لائق اینجا ملہ نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا بیامرز و عفو نماع بدان را بہ نیکان ببخشد کریم + الٰہی ظل او ممدود بادا + جہان در سایہ اش موجود بادا + چون این وارد در حین حیات آنجناب وارد گشتہ بود لہذا این بیت دعائیہ گفتہ آمد اعنی یارب سایہ بلند پایۂ شخص پاک آن ذات با برکات دراز باد و حاصل آنکہ عمر شریفش کہ باعث فیض یابی عالمی ست دراز باد و جہان و جہانیان در ظل مرحمت و ہدایت او موجود بوند و مراد آنکہ وجود مقدس او در جہان سلامت ماند اما چون قضاء الٰہی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس ازین خارزار بچید و بجنۃ علیا رسید ما ہم حسب مرضی روح پر فتوح آنجناب راضی برضاء حق شدیم و چندی اینعالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا برضاء اللہ و حالا بیت مسطور بمعنی بہم رسانید کہ یا الٰہی ظل او کہ عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب ست عمر دراز یابد اعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقۂ وثیقہ آن صاحب سواء الطریق در جہان جاری باشد و جہانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسلہ بلا فاصلہ منتہی بحضرت مہدی موعود علی جدہ و علیہ السلام گردد ۔

الٰہی من محب آن حبیبم + سراپا پر ز درد عندلیبم + اعنی یا الٰہی من دوستدار ان محبوب جناب تو و مقبول درگاہ رسول تو کہ ذات پاک او حبیب خدا و رسول ست ہستم و از سر تا قدم ہمگی پر و مملو از درد و عشق حضرت عندلیبم چہ آنحضرت عندلیب تخلص دارد و ہمین جہت کتاب درد آمود خود را نالۂ عندلیب مسمی فرمودہ ۔

بود جانم فدای نالۀ او + همه دم قلب جانی نالۀ او ÷ اعنی جان من همه وقت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب ست که مسمی بنالۀ عندلیب ست اگرچه بظاهر از دست ناکاره
من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی آید و دماغ ضعیف من قوت مطالعهٔ آن بکرات و مرات ندارد و هرچند بصورت ازین خدمت مقصرم اما تمام مطالب و اسرار آن کتاب مستطاب در دل عقیدت
منزل این قاصر چنان حاضر ست گویا من کتاب ناطقم ؎ نیم من هیچ بل او جلوه کردست + نوای عندلیب ست این نه درد ست ÷ اعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق و نیست
محضم هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت ست که درین ناقص استعداد ظهور نموده و جلوه فرموده است و صرف قوت عشقیۀ آنحضرت ست که محرک اینهمه تحریر و تقریر گردیده
و فقط نسبت حبیبۀ آن محبوب ست که برمسند ارشاد نشانیده و بسوی خلق کشیده و الا من بیچاره را کجا سر و دماغ این چیزها بود و کی خاطر آزاده من با این امور یکسر شود
سری داشتم که هیچ امر فرو دنمی آمد و دلی داشتم که هیچ جا پا نمی نهاد و طبعی داشتم که بهیچ طرف مایل نمیگردید و خاطری داشتم که هیچ خطره نمیگردید و علمی داشتم که همه معلومات را
از نظر می انداخت و جهلی داشتم که بنا یافت هم نمی پرداخت غرضکه این عجیب الخلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و بهمان شورش عشق
عندلیب ست که باب چندین رنگ گشاده لبس اینهمه سخنان من بیجان گویا صدای عندلیب با نواست که گل کرده است و درد دل سرد صرف بهانه و پرده است ؎
طربناکم که در دیا رستم + همه بیکارم و در کار هستم ÷ اعنی با وجود اینهمه کار و بار در دسر که حوالهٔ من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال هستم و اگر بصورت در درد
گرفتارم اما در دیارم نه غم روزگار و هرچند در ظاهر بیکار و معطل در کنج انزوا افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که
بی ثبوت این ننگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیکشود **للمصنف** کسی خرمن نمیداند شانش ÷ زمن جوی سراغ دلبر من + آه
و اشوقاه هرچند چون کم محبوبان در حساب نیستانم اما زینت افزای قامت ایشانم و اگرچه مانند زلف معشوقان سراسر نامه سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسلهٔ محبت یارم ؎
الهی در دگو عصیان نصیبست + بیامرزش که درد عندلیبست ÷ اعنی یارب درد که بندهٔ عاصی تست گو در بساط خود غیر از جنس عصیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار ست که
او را دیده و دانسته بیامرزی و بر تقصیرات او نظر نفرمائی که آخر این درد غمناک مضاف بحضرت عندلیب گلشن قدس تست و از اهل بیت جناب سیادت مآب ناصر الدین محمدی تو
خارج و ان تذهب عنه الرجس فضمن اهل البیت الذین طهرتهم تطهیرا ؎ بود درد و آثار از بنده ها یت + عنایت کن عنایت کن عنایت ÷ اعنی من که تخلص بدردم و برادر کهین
که اثر تخلص میکند ما هر دو از بندگان توایم و تابع احکام شرعیهٔ رسول تو و از گروه طریقهٔ محمدیهٔ او هستیم لبس بموجب فاتبعونی یحببکم الله برحال ما وارثان محمدیه خالصه عنایت فرما و بر
تقصیرات البشریهٔ ما که بسهو یا خطا واقع شده نگاه منما و جعلنا من التوابین و جعلنا من المتطهرین و اجعلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی اتانی
الکتاب لیجعلنی آیة للناس و رحمة منه و کان هذا فی الازل امرا مقضیا و جعلنی برا بوالدی و لم یجعلنی جبارا عصیا و جعلنی فی سابق علمه قبل الظهور فی الخارج ولیا و آتانی الحکم
صبیا و نادانی فی نفسی بحسن القبول نداء خفیا و جعل قلبی مطمئنا و انزل علی البرکات و وهب لی من رحمته اخی رضیا فقلت له خذ الکتاب بقوة ؏ اتل فیه و اذکر لیجعلک ربک تقیا
و انی عبد ربی و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة ما دمت حیا یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ان الله ربی و ربک فاعبده
و آتانی ربی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیا و وهب لی ربی من لدنه و جعل لک عضدی قویا و لا اقول هذا الا بامر ربی
له ما فی السموات و ما فی الارض یعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربی نسیا و سیرزقنی نزلا من رحمته بکرة و عشیا و رفعنی عنده مقاما علیا و قلت استغفر لک ربی لا اله الا انت فاغفر لی و
لمن جعلته مخلصا محمدیا و جعلنی بفضلک عبدا راضیا مرضیا کما جعلت ابی شاکرا لانعمک و عبدا صفیا و آتنا ما وعدتنا علی رسولک علیه الصلوة و السلام و لا تخزنا یوم القیامة انه کان
وعدک امرا ماتیا سبحانک انک کنت لنا ناصرا و ولیا ربنا تقبل منا هذا الدعاء انک انت السمیع العلیم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقبولک الخاص و اصطفائک المحض مسلمین لک بالاسلام
الحقیقی و من ذریتنا ایضا امة مسلمة لک علی هذا الطریق المحمدی الذی هدیتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدیتنا لقد جاءت رسلک بالحق و انت الهادی المطلق بالجملہ اصل معامله انیست
که اگر شئ توحید و کیفیهٔ مشاهدهٔ حق نور دیدهٔ بصیرت و چشم باطن انسان است درین صحت اینهمه کار و بار که این ظاهر بینان بگمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند
هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان بالکل فانی فی الله و تمامهم باقی بالله می باشند و پاک از هوای نفسیه

ومقدس از لواث طبیعیه می بوند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مراد لی ست که اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدای را که
درینمقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین عطا میفرمایند و بالکل اضافه هستی اعتباری او را از دیده دانش او
سلب می نمایند و باب تبعیت و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی میکشایند و اگر بردهٔ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل او مانع حقیقت بینی ست و حالت فنا و بقا و کیفیة
قرب و معیت او تعالی نصیب نگشته در بصورت آن معاملات که عوام کالانعام بخیال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات و طاعات خواص حسنات
الابرار سیآت المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خود بین فرج انانیته موهومه که از جملهٔ اهوای نفسیت شریک میباشد لهذا در بلای ریا و سمعه گرفتار میگردند و
فی الحقیقة هوای نفس خود را در پردهٔ الوهیة می پرستند افرایت من اتخذ الهه هواه ولا یهتدی الا من هداه الله **رباعی** ای آنکه تو هر زشت و نکو را یابی ✦ حیف ست
نه آن جلوهٔ رو را یابی ✦ آئینه بپرداری و معلوم تو نیست ✦ دل را دریاب که او را یابی ✦ حاصل آنکه عموماً نزد هر عاقل غافل و ذی شعور چو کرده گفته آمد کای کسی که او را
صورت زشت و نیک میکنی و دریافت معنی خیر و شر بینمائی و علم و امتیاز ترا حاصل ست و قوة درا که داری پس حیف بر حال تو و فسوس بر ادراک تو که همه موهومات فانیه و موجودات
اعتباریه را که بیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جا دهی و اینهمه مشغول بطرف صور کونیه باشی وآن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست مشاهده نمائی
و بر تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله نظر نگشائی و از نسبت حضور و معیة و قربت محروم مانی و هر چند آئینه جمال او تجلی گاه آن جلوه در بغل تو موجود ست که عبارت از قلب انسانی
ست اما تو قدر آنرا نمیدانی و مدام آنرا بزنگ شرک و فسق و بی یقینی خراب حال میداری و بمصقلهٔ قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمائی و باشغال و اذکار باطنیه زنگ از روی
نمی زدائی و باعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت
ایمان و یقین او سبحانه را که همه جا در همه حال با تست دریابی یعنی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بعنایة الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

اشاره

الحمد لله اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و الصلوة والسلام علی رسوله محمد کان لنا فی الدارین معیناً و ناصراً و علی آله و اصحابه الذین جعلنا الله حاضراً و ناظراً **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر و المأة
هو المسمی بحسن الخاتمة الخاتم هو المتمم و الخاتمة هی الامر الذی تیم و یختم علیه الشئ و حسنها الکملیة ذلک الامر فی الاستحسان فاذا تضاف الخاتمة الی شئ خاص تعتقد به یقال خاتمة سواء کانت خاتمة تخص
من الانسان او شئ آخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات و تمت و ختمت هذه الصحیفة علیه و فیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نهج الاتمیة و الاکملیة الذی هو عین
الایمان و حقیقة الاسلام و حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء للاکملین من ورثة الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد
بهذا الاسم رزقنا الله و ایاکم یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخاتمة و عنده حسن المآب الله الذی خلقنی بید قدرته و جعلنی مسلماً و القی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام فاتبعته یحببنی الله
بالمحبة الخاصة و الله ولی المومنین و انزل ربی علی البرکات بفیض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته التی لم یؤید بها احد علی هذا النهج فی الامة و الله یختص برحمته من یشاء و امرت
ان اکون من المحمدیین الخالصین و انی دعوت قومی الی الطریق المحمدیین لیلاً و نهاراً لیهتدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون و انی اقمت وجهی للدین حنیفاً و توکلت علی الله
و فوضت امری الیه و ما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً و لا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اللهم اغفر
لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلاة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملة مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصرة سره و قدسنا ببرکة بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقة ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبهٔ وجوب ست و در ضمن واجب تعالی بوجوب بالغیر موجود گشته و متبوعیة

حقیقیه مخصوص بحقیقة واجبیه است که بذاتها موجود است و همین متبوعیة حقیقیه در زبان شرع معتبر بمعبودیة است و لامعبود سواه تعالی فی الحقیقة احد لا آله الا الله لیس
هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبه وجوبیه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است که آیة کل له قانتون
خبر از آن میدهد و اتباع مقید که بالخصوص باهل هدایت است اتباع حکمی است که او سبحانه از حال فرشتگان اخبار مینماید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
همین یک قسم اتباع حکمی که امر ایجابی است مشرف اند بهره مند از دیگر قسم اتباع حکمی که امر سلبی است نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقة جامعه انسانیه است که لائق
اتباع کلی است و مامورات را بجا می آرد و منهیات را میگذارد و لیس الا ما آمر از نسبت ملکیه است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه است و الا ابلیس فسق عن امر ربه و ارتکاب فعل منهی از لوازم
نسبت بشریه است فعصی آدم ربه بارتکاب المنهی لا بترک المامور بالجمله این اتباع حکمی کلی که متعلق بانسان است اگر از قبیل اعتقادیات است مسمی است بایمان و اگر از جنس عملیات است مسمی
است بعبادة و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر هر انسان مکلف و هر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجوب گرامی تر ان اکرمکم عند الله
اتقکم حاصل آنکه چون آن متبوعیة حقیقیه که مسمی بمعبودیة است منحصر در ذات واجب تعالی است هیچکس را در عبادت او شریک نباید کرد و لا تشرکوا العبادة ربکم احدا اما متبوعیة مجازیه
مسمی است بمقتدائیه نصیب همه هادیان مجازی و مقتدایان امکانی است اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعة خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت
این مظاهر هدایت عین اطاعة هادی حقیقی است من یطع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی بی اتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز بمیان نمی آید و ابتغای
این وسیله راه کمالات نبوت نمیکشاید دامن دولت اتباع شرع شریف باستحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و از آنجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه
خالصه برتر و صاف تر نیست عروة الوثقی این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و امیدوار ترقیات بینهایات ظاهراً و باطناً باید بود ان وعد الله
حق فیؤتینا ما وعدنا علی رسوله انه لا یخلف المیعاد غرضکه همه خس و خاشاک شبهات و ترددات را از صحن سینه رفته بالکل پاک و صاف از الواث شکوک گردیده محمدی خالص باید گشت

و هر لحظه برای استقامت برین طریقه علیه نصرت و مدد از جناب ناصر حقیقی جل نصره باید طلبید و بجان و دل تابع شریعة مصطفویه و طریقه محمدیه باید بود **رباعی** خواهی که شود حصل
دو جهانت بهبود + در بندگی رسول اهل شی بسجود + گر فهم کنی و گر نفهمی بینک + حق است همان هر چه پیمبر فرمود + این نصیحت عام است بهر بندهٔ مکلف که اگر میخواهی سعادت
کنی و خیریت معاش و معاد نصیبت گردد + و ظاهر و باطن تو آراسته شود و فلاح و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت رو نماید و برکت و رحمت برحال تو نزول فرماید و حق تعالی
قبول بر روی تو کشاید باید که مدام در اتباع شریعة مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه بجان و دل مصروف باشی و معیت از انقیاد جناب محمدی نتابی و با محمدیان خالص عقیدت صادقه
و رابطه قویه بهم رسانی که حالا آن هادی حقیقی راه هدایت از همین باب کشوده و همه ابواب شرائع و طرق سابقه مسدود نموده و دور دور محمد و محمدیان است علیه و علی آله الصلوة و السلام
و زمانه زمانه ایشان بنصرة الله ذی الفضل و الاکرام مترددان بی یقین بحقیقة این معامله رسند خواه نرسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجه بسوی چنین خبیث نفسان الکار
شعار نیندازی و بیقین بدانی که حق همانست آنچه مخبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند در حقیة شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه هیچ شک و شبهه نیست
خواه کسی فهمد خواه نفهمد بفضل الهی ما را هیچ تذبذب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی است الحمد لله الذی یهدی من یرید و شهد بحقیة المحمدیین الخالصین بشهادة آیاته و هو علی کل شیء شهید
من یشاء باقرارهم و یضل من یشاء بانکارهم و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فالذین آمنوا معهم و عملوا الصالحات حسب الطریقة المحمدیة هم الذین اهتدوا الی الطیب من القول و اهتدوا الی
صراط الحمید و الذین کذبوا بآیات ربهم و تولوا عن المحمدیین الخالصین و رغبوا عن طریقتهم الحسن الحق و یجادلون فی الله بغیر علم اولئک الذین اضلهم الشیطان المرید لهم خزی فی الدنیا و الآخرة
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و انه تعالی لیس بظلام للعبید و ما المحمدیون الخالصون الا الذین اقاموا الصلوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما هو مستند بآیات القرآن المجید
فمن لم یفهم کلامهم و لم یعرف مقامهم و انکر و تولی عنهم فانما هو یکفر بآیات الله و لا یعلم ان عذاب الله شدید و ما کتبنا فی الکتاب من مقامات السلوک الا هو من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا
اسم الله علیها ذکراً کثیراً و اعلموا انه سبحانه اقرب الیکم من حبل الورید فالذین هاجروا هجراً جمیلاً فی سبیل الله و الزموا السفر فی الوطن ثم قتلوا تحت اهواء انفسهم او ماتوا و حبل لهم فنا فی الله
لیرزقنهم الله رزقاً حسناً من فیوضات لقاء بالله و لیس فی ذلک من الله ببعید ربنا اننا المؤمنین سمعنا باذان الصدق و الخلوص مناد یا ما دیا ینادی نداء للایمان کل حین ان آمنوا یا ایها الناس

بر بکم الذی اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی فآمنا به بملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت وآمنا به کما هو باسمائه وصفاته وقبلنا
جمیع احکامه الله ربنا لا آله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة من الازل الی الابد ولا نحصی احد ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه باظهار ظهورات اسمائه وصفاته وایجاد مظاهر کمالاته
والقاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین اصطفیهم فی الدنیا والآخرة وله الحکم وهو علی کل شیئ قدیر ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا
ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد بالجمله چنانچه او سبحانه مقولات بابندگان مومنین در کتاب خود بیان فرموده و کلماتی که زبانی اولو الالباب
است حکایةً تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته ما محمدیان هر صبح وشام توسط تلاوت آن ترقیات بیغایات مینمائیم وحظ وافر از قرب فرائض برمیداریم ونصیب
کامل از حقیقة قرآنیه حاصل میکنیم وبعجب حالت فنای خاص کیف گشته نای گلوی خود را مثل نی نای بیش از آله براهی متکلم حقیقی نمیدانیم وچون شجرهٔ موسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام غیر از مظهر ظهور کلام الهی نمی باشیم همچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ربانیه را زبانی خود
کتابةً تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله باظهار مے آریم وبطفیل اینحاله برکات بی نهایات حاصل مینمائیم وحظ وافر از قرب نوافل
برمیداریم وبهرهٔ تمام از کمالات نبوت می یابیم ولطرفه حالت لقا با سفائر گردیده خود را قاری وکلام الله را مقروء می بینیم ودر بحر بی یسمع وبی یبصر غوطه میزنیم چنانچه حالیست
خود میگوئیم وبکلام او در جناب او التماس مینمائیم وبزبان آن کلام میگرائیم یعنی ای رب بالتحقیق ما شنیدیم نداکننده را که ندا میکند برای ایمان وآن منادی در باطن عالم
... ... ست که از روز اول در استعداد ما ودیعت نموده ودر ظاهر عالم آفاق جناب رسول تو وذات کسی که نائب او بوده است واین منادی باطنی و
ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید برب خود پس ما تا دقلباً پس ایمان آوردیم بتو واقرار بلسان وتصدیق بقلب نمودیم وگرویدیم ومحبت وعقیدت بهم سایندیم برسول تو که
ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وسلم کما تحب وترضی خداوندا یقین محمدیان است که حق ومطابق واقع از اخبار غیب وشهادت واحکام دنیا وآخرت
همانست که او فرموده واز آیات واحادیث ثابت میشود گو براهین عقلیه برای ثبات آن از سر انجام نیابد ما با اعتقاد ویقین با همان برگفتهٔ خدا ورسول او ست وهیچ شک وشبهه در آن
... ... از جا نمیرویم بر صراط مستقیم محمدیه خالصه بمدد ونصرت تو قائم هستیم خداوندا ما محمدیان بفهم قاصر خود وعلم ناقص خویش آنچه از سیاق آیات
... ... نموده ایم ودلالت لفظیه هم بران معانی صادقه یافته ایم بلا تردد آن مطالب را بنیت کشف اسرار آیات واحادیث در مصنفات خود نوشته ایم
تا غائبان وآیندگان را نفع نماید ودر مجالس خویش نیز گفته ایم وبیان کرده ایم تا حاضران ویاران را باب هدایت کشاید ونور ایمان بیفزاید اگر مراد الله ومراد الرسول نیز از الفاظ
که در آیات واحادیث واقع است همین معانی باشد که ما تحریر وتقریر کرده ایم پس فضل فرما وبهانه برای مغفرة ما ساز والا یعنی اگر خطای در این مطالب نموده ایم عفو نما چون خطا اجتهادی خالی از اجر نگذار که
مجبوریم ومدیده ودانسته هذا نخواسته تخالف تو نورزیده ایم لا علم لنا من اسرارک الا ما علمتنا من لدنک بالتعلیم الربانی انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من
قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام خود را ومرادات واسرار آنرا تو خوب میدانی وبس در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که برذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده وبالذات معامله با اوست آنرا استیان طفیلی که در ضمن صاحب خود شریک این دولتیم جز اقرار وایمان بران نهفته اسرار
که مختص بعلم تست نیاید وایمان مجمل بران امور که مفصل تو آنرا میدانی داریم وما یعلم تاویله ای تاویل المقطعات القرآنیة بالقوة الفکریة الا من علمه الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر ما
کشف علیه ولا یعلم احد حق التاویل مفصلاً بالکل الا الله الذی هو قائله والراسخون فی العلم الظاهری والباطنی من عباده المومنین یقولون بلسان الحال والقال آمنا به تصدیقاً و
تسلیماً کلیةً بالاجمال کل من عند ربنا لا ریب فیه خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم وخود سر نیستیم ما را اعتماد بر فهمید خود نیست تا مثل حکما هرچه نزد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا وکلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد وایمان است نه راه دلیل وبرهان وبنیاد بر دید وشنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود
گردد وبا لهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق دانیم والا فلا چرا که مسلوک ما جادهٔ اتباع سنت است نه روش وجدان ومعرفت پس هر امر معقولی که کتاب وسنت هم
بران گواهی میدهد آنرا معتبر میداریم وهر مکشوفی که موافق آیه وحدیث است آنرا اعتبار مے نهیم وهر امری که هیچ مذکور آن در کتاب الله واحادیث نیامده اما منع وخلاف

ازل

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۶۰	۲۰	علیّ	علی	۱۹۵	۲۲	مفضلة	مفصلة	۲۵۲	۲	بتهایت	بنهایت	۳۰۱	۱۷	اا	اما
۱۶۰	۲۳	سجدت	لسجدت	״	״	لامفضلة	لامفصلة	۲۵۷	۱۱	تقریط	تقریظ	۳۰۵	۲۱	باستویه	باستوائه
۱۶۱	۸	الی المفعول	الی المفعول	۱۹۶	۲۲	لمغ	الملغ	۲۶۵	۸	مذواتهم	بذواتهم	۳۰۶	۲	والتفضیلیة	والتفص
۱۶۳	۲۴	رسوله	محمد رسوله	۱۹۸	۸	بقلیل	القلیل	۲۷۱	۱۳	ولاالذین	ولاالذین	۳۰۸	۲۶	ارا سبحانه	اراک
۱۶۴	۱۱	جمعیة	جامعیة	۱۹۹	۲۱	مدة	الوحدة	۲۷۴	۲۲	باید	. باید	۳۱۲	۵	ثمرات	وثمرات
۱۶۶	۲	اولوالعزمی	اولوالامری	۲۰۲	۲۳	وظاهر	وبظاهر	۲۷۵	۱۷	قل علیها	قل انما علمها	״	۲۲	پیشتر	بیشتر
۱۷۰	۳	بدوات	بدوات	۲۰۳	۱۰	بدام	بدام	۲۷۹	۲۱	انسان	انسان را	۳۱۴	۱۸	داخل	دخل
״	۲	موجود است	وجود وجود است	״	۱۱	ذات	ذات موجد	״	״	منظر	مظهر	۳۱۵	۲۶	بے اراده	و بے اراده
״	۱۵	می آید	می آمد	״	۱۹	بتغلبه کردن	بغلبه کردن	״	۲۴	المرآتیة	المرآتیة	۳۱۸	۸	یستغرقوون	یستغرقون
۱۷۷	۱۳	تعالی	[illegible]				چیزها یگانگیها	۲۸۱	۱۷	حیز دیگر	چیز دیگر	۳۱۹	۲۵	نسبة	بسنة
۱۷۸	۱۰	سرة	[illegible]				آمدن	״	۲۵	نیگذار	نیگذارد	۳۲۱	۸	بفروشم	بفروش
״	۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲	[illegible]	[illegible]	״	۲۶	دادد	دارد	۳۲۲	۲۱	ویاریم	ویارب
״		[illegible]	ابصر	۲۰۰	۵	سبحانه	سبحانه را	۲۸۷	۱۹	توسطیة بیش	توسطیة بیش	۳۲۳	۴	الخاسرین	الخاسرین
۱۸۰	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	والعم	والعلم	״	״	ست	نیست	۳۲۵	۸	برعبادتی	هرعبادتی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۲۵	۴	بردن	بر بدن	۲۹۰	۳	آنمانی	آنمانی	۳۲۶	۱۰	قیصیر	فیصیر
۱۹۰	۲۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲	ان اشرف	ان اشرف	״	۱۶	شو	شوق	۳۲۸	۱۲	شهودو	شهود
[illegible]	۵	[illegible]	[illegible]	۲۲۲	۱۰	[illegible]	جنسیت	۲۹۱	۲۳	اعضاب	اعصاب	۳۳۴	۵	فاعلیة	[illegible]
״	۲۰	[illegible]	[illegible]	״	۱۴	آئینه	این آئینه	۲۹۳	۱۳	پاشنند	پاشند	۳۳۵	۱۸	متناهیة	[illegible]
۱۹۵	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	کل العباد	کل العبادة	״	۲۲	درخوب	درخواب	״	۲۲	عالمیان	[illegible]
״		کلی [illegible]		[illegible]	۱۴	یافتن	باختن	۲۹۷	۹	ان	وان	۳۳۷	۱۴	دانست	[illegible]
	۱۱	برحقیقت		[illegible]	۱۰	قوت	غلبه قوت	״		[illegible]	[illegible]	[illegible]	۶	الفساد	[illegible]
	۱۴	بوجود			۲۷	می اندازد	[illegible]								
	۱۹	نمود								[illegible]	رعبه				
	۲۲	[illegible]	[illegible]		۱۲	[illegible]	[illegible]	۳۰۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
		[illegible]	[illegible]			منکران	نه آن منکران			[illegible]	[illegible]				
		الفصل	الفصل		۹	سیری	سیرے	״	۱۳	الله	[illegible]				